۲۵۱م

نسه بیش طاق ام

قاموس تصنیف محمد بن یعقوب بن محمد

نافته و نوان هرها

علام و فضلاء که

از المستغنی

1

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بلند اساس وستایش بی حد وقیاس خالقی را سزاست که بحکمت بالغة وقدرة کاملة بلبل هزار دستان ناطقه را
هر لحظه بترنمی تازه وبنغمی بی اندازه بر اغصان اشجار کالبد انسان خاکی بنیان سرگرم نواطرازی نمو بلند اوازنغمه پردازی
ساخته که شکر نعمتهای بی منتهای خالق بیچون وقادر کن فیکون را بزبان لحن دلربای هزار گونه نوا ادا نماید وستایش
نامعدود وثنا نامحدود علیمی را سزاست که عندلیب سخن را برشاخسار خاکی نژادان عالم امکان جلوه ظهور داده هر یک
بزبانی جدید ولسانی جدید حمدان یکتای بی منتهی ومدح دادار بی چون وسما اد ابر بجا الفصاحت ونهایت بلاغت نموده
که بانواع محمد طرازی زنگ از آیینه خاطرها زدایند وشبستان هر یک از حروف والفاظ ظلمت آیین را بانوار معانی
رنگین رشک نگارخانه چین وگوهر شب چراغ راه دریافت آن وا ایم کرده اند تا بدستیاری این سلم ومرقاة معلی
عروج بمعارج دانایی وصعود بمدارج فهمیدگی نمایند وپرده حجاب غطاوی احتجاب از چهره مستوران این کارنامه
ارژنگ ومحجوبان این خلوتخانه بوقلمون رنگ کشایند وهر یک از طوایف بنی نوع انسان ومعجون دشمه وشیر سرشته
کالبد احتجاب از لغات مختلفه واقوال متنوعه گویا کردانید تا اظهار ما فی الضمیر یکدیگر توانند نمود وعقده از کار فرو بسته
خود توانند کشود ودر میان لغات لغتی که جنابکبریا با محرم سرادقات سبحان الذی اسری شمع شب افروز ثم دنی فتدلی
ومشکاة عالم سوز او ادنی باعث ایجاد نوع بشر علة غائی ابداع قضا وقدر مظهر مصدوقة لولاک لما خلقت
افلاک منطوقه انا نبی وادم بین الماء والطین مهبط فیوضات رب العالمین سر حلقه صدرنشینان محفل شهود سرور

مکانی قاب قوسین

جمیع ارکان

بزم داد ایان یوم موعود صلوات الله علیه وآله خصوصا شمسه پیش طاق امامت ومصباح نه رواق کرامت مورد
انا مدینة العلم وعلی بابها ومشرب عذب من کنت مولاه فعلی مولاه سلطان سریر هل اتی ومعجز کلمات لو کشف الغطاء
مجاهد میدان لا فتی کو با وجان جهانی از شمیم نکهت آن بو یا کردیده باشد افصح کلام وابلغ نظام واقرب مرام خواهد بود
واحکام شریعة شرعیة آن خسرو معدلت آیین وفرامین آن شهریار روی زمین منوط ومربوط بدانستن و
فهمیدن معانی آن الفاظ متشبه ضرورست تا بقدر طاقت وتوان هر یک از بندگان از عهدة فرمان خالق انس وجان
بیرون توانند آمد وجمعی کثیر وجمی غفیر از فحول علما اعلام وفضلاء مکارم از برای دانستن کلام ملک علام واحکام شرعیة
واحادیث متنوعه خیر الانام کتب متفرقه مختلفه تصنیف وهر یک بقدر حال در ضبط لغات جمع وتالیف نموده این راه پر
نشیب وفراز را بپای مردی توفیق طی نموده اند وکتابی که حاوی اکثر لغات عرب واکمل الشایع ومتداول باشد در میان
است کتاب قاموس تصنیف محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم شیرازی فیروزآبادی است که در میدان هنروری
گوی سبقت از همگنان استیلاء نموده ودر مضمار سخنوری قصب السبق از پیشکاران ربوده وچهره لیلی از
عرایس معانی را بر نیخه تنقیح وانی وتصفح شافی با الفاظ ظاهره کشوده ولیکن الفاظ آن وجیز وفهمیدن معانی
آن عسیر واین غلام زاده درگاه محمد یحیی بن محمد شفیع قزوینی را بخاطر رسید که شرحی مبسوط بران نوشته مفصلا
معانی الفاظ ظاهرة تفسیر نماید وهر یک از شواهد معانی که از نزهتگاه این چمن دلفریب وفسحتگاه این گلزار
سراپا زیب سرگرم کم نامی شده باشد نوعی نماید که بتماشاه وا منحکا ... از قلم روی داده باشد بعنوان بحث
باستشهاد کتب متقدمین بشرح مزبور افزاید واین مراتب بسمع نواب کامیاب اشرف مظهر قدرة الهی مورد الطاف
نامتناهی جبین در دریای رحمة مهین گوهر اصداف عظمت افروز تاج گوهر تاجداری برازنده اورنگ شهریاری
درة التاج خاندان مصطفوی قرة العین دودمان مرتضوی حلی عهد آفتاب عالمتاب ذره پروری جانشین کسری
ونوشیروان در معدلت گستری کره کشای کار فرو بستگان مرهم نه جراحت ناسور خستگان عقده بند کشور کشای
جهانگیر عالم آرای شه سوار صف شکن دشمن کرشنی افکن مریخ صولت کیوان رفعت زحل هیبت مشتری
خصلت شیر دل اقلیم شکار عالی مقدار آفتاب سپهر عظمت واقبال گوهر نایاب کان حشمت واجلال سیف مسلول
میدان جرات وجلادت رمح مصقول جولانگاه شهامت وبسالت طرازنده اورنگ شاهنشاهی برازنده تخت ودیهیم

نسخه

عرب
ومتعارف

بادشاهی ظل الله فی الارضین ید الله المبسوط فوق المسلمین مشیدارکان سلطنت ولماهت مؤسس بنیان
معدلت وکرامت مجاهد میدان کاه دشمن کدازی صاحبدولی کاه حصم اندازی هژبر صولت رفیع قدر قوی
دولت شیر بیشه دعا نهنگ دریای سخا مروج مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مفرح دلهای دودمان علویه
پشت وپناه اهل اسلام محل رجال کافة انام السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
المؤید بتاییدات خالق الثقلین شاه سلطان حسین طول الله تعالی عمره الی قیام القیام ومد الله ظله الی مفارق
الانام رسیده این ذره بیمقدار واین خاکسار بی اعتبار منظور نظر التفات وعنایت ومشمول عواطف بی غایت
ونهایت فرموده مقرر داشتند که دست از شرح مزبور برداشته کتاب مذکور را فارسی نماید تا فارسی زبانان را حظی
وافر ونصیبی متکاثر بوده ثواب آن بروزگار فرخنده آثار این پادشاه دین پرور ومعدلت کستر عاید کردد لهذا
حسب الفرمان قضا جریان شروع در مقصود نموده از ایرادات انچه ضرور بود تشریح نمود از خود الماس مع عذر و
بالله التوفیق وعلیه التکلان ومنه الاستعان **باب الهمزة فصل الهمزة الاباءة** بفتح ومد مثل عباءة نی آست
که از آن بوریا بافند وجمع آن اباء است یعنی بوریا وجای ذکر آن اینجاست وغلط کرده است جوهری که در معتل در آخر
کتاب ذکر کرده **اَثَاءَةُ** مثل حمزة نام زنیست از قبیله بکر بن وائل مادر قیس بن ضرار ونام کوهیست **الاُتْبَةُ**
بضم وکسر همزه وتشدید یاء مثل اثفیه بمعنی کروه وجماعت است واُتَاتَه تیسیما از باب منع یعنی انداختم او را به تیر در
اینجا ذکر کرده ابو عبید وصنعانی در ث د م نقل کرده وجوهری غلط کرده که در ث أ ث نقل نموده ومیکویند اَصْبَحَ
فلان مُؤْتَثِيًا بر بنا معلوم از باب افتعال یعنی بروزرسانید شب را فلانی در حالتی که خواهش بطعام ندارد **اَجَاءُ**
بفتح اول ودوم کوهی است از برای قبیله طی واسم دهیست بمصر وجند کرو مؤنث هردو آمده واجاء فلان مثل جعل بفتح
عین یعنی کریخت واَجَاءَةُ بفتح وسلامثل سحابه موضع ومکانیست از برای بنی عقال که خانها ومنازل ایشان
در اینجاست **اَذِعَ** فلان الغنم از باب منع سیر کرد او را واَذِعَ عن الحاجة یعنی ترسید وبرکشت **الاَشَاءُ** بروزن
سحاب درختهای کوچک خرماست وابن قطاع میکوید که سیبویه همزه او را اصلی میداند این جای ذکر او
اینجاست نه معتل وغلط کرده است جوهری **اکاء** فلان بروزن منع استوثق من غریمه بالشهود یعنی استوار
کرده است کار خود را از غریم داد ش بکواهی جمعی ابو زید کفته است که اکاء فلان از باب افعال اکاءة بروزن

اجابة

اجابة بکسر الاول یعنی هر کاه اراده کند چیزی را پس ناکاه برسی تو باو در هنکامی که اراده آن کار را داشت پس بیش رسد او را تو و بر کرد
از آن کار **الاَلاء** بروزن علاء بمد وبه قصر نیز آمده درختیست تلخ وادیم مالو پوستی است که باو دباغت کرده باشند و
غلط کرده است جوهری که در معتل ذکر کرده است **اِلاءُ** بروزن عاء میوهٔ درختیست نه درخت وغلط کرده است جوهری
که درخت کفته است وواحد آن الاءة بزیادتی هاء است واَوَتَ الادیم یعنی دباغت کردم پوست را بان درخت
واصل او اَلَتُ است بجزم فهو مؤو بروزن مصون یعنی آن پوست دباغی کرده شده است واصل مؤو مأوو است
بروزن منصور وآآه حکایت آواز هاوقسمی از ادلاف شتر است **الاَیئَه** بروزن ومعنی هیئة است **فصل الباء**
بَاْسَاْه بروزن دحرجه وبابا به یعنی کفت از برای او بابی انت وامی یعنی فدای تو باد پدرم ومادرم وبابا الصبی
یعنی طفل بابا کفت وبوبؤ بروزن هدهد بن مرحبی را کویند وبمعنی بزرک سکرو ونیز دل وبمعنی سرصل سرهه وبمعنی
بدن ملح وبمعنی مردمک چشم وبمعنی میان هر چیزی نیز آمده وبوبوع بروزن سرسور وبابا بروزن دحلوح مرد دانا را
کویند وتبابا فلان بروزن تفعلل یعنی دوید **بَثَاَ** فلان بالمکان بروزن منع یعنی ایستاد در اینجا **کبثا** بثا شنه
نقطه که آونیز بمعنی ایستادن بمکانا است **بَدَاَهُ** بروزن منع یعنی ابتداء کرد بآن وبدأ الشئ یعنی کرد الجیرا
واول مرتبه کابداه از باب افعال که بهمان معنی است وهمچنین ابتدأه از باب افتعال که بهمان معنی کرد بالجیرا
اول مرتبه وبدأ فلان من ارضه یعنی بیرون رفت فلانی از زمین او وبدء الله الخلق یعنی آفرید خدا تعالی
خلق را مثل ابدء از باب افعال که باین دو معنی آمده است ولک البدء بفتح اول والبدأة بزیادتی هاء والبداءة بر
وزن سحابه وبضم بدوة وبداءة والبدیئة بروزن سفینة یعنی از برای تست اینکه ابتدا کنی ومیکویند که افعله
بدء بفتح واول بدء بفتح وبادی بدء بروزن فاعل مهموز اللام وبدء بفتح اول مثل سابق وبادی بروزن فاعل بیاء بدی
بفتح اول وتشدید یاء وبادی بروزن فاعل بدءة بفتح اول وزیادتی هاء وبدءة ذی بدء بفتح اول هردو وزیادتی
هاء در بدءه اول وبدءة ذی بداءة بروزن سحابه وبدءة ذی بدءة بروزن نخله در هردو وبدءة ذی بدئ بفتح
اول وبدئ بروزن امیر وبداءة ذی بدئ جزء اول بروزن سحابه جزء دوم بروزن امیر وبدأة ذی بدء جزء اول بفتح
اول وجزء دوم بفتح اول وکسر دال وبدءة ذی بداء بروزن سحاب وبدئ بدء جزء اول بروزن امیر وجزء دوم بفتح
اول وبادی بدئ جزء اول بروزن فاعل غیر مهموز وجزء دوم بروزن امیر وبادی بدء یعنی بفتح اول وکسر ثانی وبدئ

ذي بدئ هر دو مهموز بروزن امیر و بادی بدء جزء اول بروزن فاعل غیر مهموز و جزء دوم بفتح اول و بدء بدئ جزء اول
بفتح و جزء دوم بروزن امیر و بدءة بدءة هر دو جزء بروزن فعله و بادی بدیء جزء اول بروزن فاعل غیر مهموز و جزء دوم
بفتح اول و اسقاط همزه از اخر و تنوین دال بکسر و بادی بدا جزء اول بروزن فاعل غیر مهموز و جزء دوم باسقاط همزه
و تنوین دال بفتحه همه اینها بمعنی آنست که بکن اول مرتبه و میکویند که رجع عوده علی بدء بفتح اول و رجع فی عوده
و بدءه و رجع فی عودته و بدءته بزیادتی ها و رجع عودا و بدءا یعنی برگشت از ان راه و کفته خدا تعالی که ما یبدئ
الباطل و ما یعید یعنی سخن نمیکوید بکلامی که اول سخن باشد و نه اعاده سخن و بدء بفتح اول بمعنی سید و بزرگ
است و بدء بمعنی جوان عاقل و بمعنی بهره و نصیبی از شتری که میکشند آمده مثل بدءة بزیادتی ها و جمع ابداء بروزن
افعال و بدوء بروزن سرور است یعنی بهرها و جوانها و نصیبها و بدئ بروزن بدیع بمعنی مخلوق و بمعنی مبدع و
تازه و ابداع شده است و بمعنی چاهی که در اسلام بهم رسیده باشد و بمعنی اول آمده مثل بدء بفتح اول که ان نیز بمعنی سعا
است و بدئ فلان بضم اول بر بناء مجهول ~~بفتح اول~~ یعنی آبله دار و حصبه دار شد یا اینکه در حصبه دار شد
میکویند حصب بر بناء مجهول و بجد نمیکویند و بداء بروزن کتان بتشدید بدنا نام جایی است و بدءة بضم اول
کیامیست و میکویند کان ذلک فی بدءة بنا بضم و فتح و کسر اول و سکون دال و بدء بنا بفتح با و دال و همزه و مبدء بنا
بضم میم و فتح دال و مبدء بنا بفتح میم و دال و مبدءة بنا بفتح میم و دال و زیادتی ها یعنی بوده است این در ابتدا امر ما
همچنین است در کتاب ماهر بذءة بروزن منعه یعنی دیدار و حالی که خوش نیامد او را و بذأ بمعنی حقیر شمرد
او را و بذاء یعنی ذم و نکوهش کرد او را و بذء فلان الارض یعنی نکوهش کرد چراگاه او را و بذئ بروزن بدیع یعنی
مرد زشت و فعل از این معنی بذأ بضم ذال و فتح و کسر آن نمی آید و مصدر بذاء بروزن سحاب و بذاءة بزیادتی
ها است و بذی بمعنی جاییکه چراگاه نباشد و المباذءة بروزن مفاعله فحشی کردن بر یکدیگر است مثل
بذاء بکسر اول و منکه ان نیز مصدر باب مفاعله است برءٔ الله الخلق بروزن جعل برءا بفتح اول و برؤءا بر
وزن سرور یعنی آفرید خلق را و برأ المریض یبرء بروزن یجعل و یبرأ بروزن ینصر برءا بضم با و سکون را و برءا
بروزن سرور و بری بروزن کرم و بری بروزن فرح و مصدران برءا بفتح و برء او بروء بروزن سرور یعنی بیمار بیماری
به شد و ابرأه الله یعنی خدا زائل کرد آزار او را پس خدا تعالی بادی است یعنی زائل کننده آزار است و برئ بروزن

امیر بئ همان معنی دارد و جمع براء بکسر اول می‌آید یعنی بیماری به شده او برئ فلان من الامر بروزن فرح یبرء بفتح را و بری بر
بضم را و این نادر و کم است و مصدران براء بروزن سحاب و براءة بزیادتی ها و برو بروزن سرور و تبری خلاف
از باب تفعل یعنی بیزار شد فلانی و ابرأه منه از باب افعال و بریٔ اک از باب تفعیل یعنی بیزار کرد و اید تو را از فلانی و
انت بریء بروزن امیر یعنی تو بیزاری جمع بریئون بفتح اول و براء بضم اول بروزن فقهاء و براء بروزن کرام و ابراء بفتح
اول بروزن اشراف و ابرءاء بفتح اول و کسر را بروزن انصبا و براء بضم اول بروزن رضاء و در زنان جمع او بریئات
بفتح اول و الف و تا و بریات بقلب همزه بیا و ادغام و برایا بفتح اول بروزن خطایا می آید و میکویند انا براء منه بروزن
سحاب یعنی من بیزارم از او و مذکر و مونث و تثنیه و جمع در این یکسانست یعنی میکویند هما براء و هم براء و هی براء و براء
بروزن سحاب اول شب و اول روز از ماه است یا شب اخر یا روز اخر ماه است مثل ابن البراء که انهم بمعنی شب اول یا اخر
یا روز اول یا اخر از ماه است و ابرأ از باب افعال یعنی داخل شد در ان شب یا در ان روز و براء اسم جمعی هم هست و بارأ
از باب مفاعله یعنی دوری کردند از یکدیکر و بارأ المرأة یعنی مصالحه کرد با زن دوری کردن از هم و استبرأ المرأة از باب
استفعال یعنی وطی نکرد با او تا اینکه حائض شد و استبرأ الذکر از باب استفعال یعنی طلب پاك کردن ذکر از بول کرد و براءة
بروزن جرعة خانه صیاد است **بسأبه** بروزن جعل و بروزن فرح مصدر بسأ بفتح اول و بسأ بضم اول و مد بروزن
سحاب و بساءة بروزن سحابة و بسوء بروزن سرور می آید یعنی انس کرفت با او و ابسأته از باب افعال یعنی انس دادم او را
و بسأ بالامر یعنی عادت بان امر و مصدر بسأ بفتح اول و بسوء بروزن سرور می آید و بسأ به یعنی ضاری رسانید باو
و میکویند ناقة بسوء بروزن صبور یعنی شتری است که مانع دوشیدن شیر از وی نمیشود **بشاءة** بروزن سحابه اسم
جایکاهیست **بطوء** بروزن کرم یعنی درنك کرد و مصدران بطأ بضم اول و بطاء بروزن کتاب می آید و ابطأ از باب افعال
خلاف اسرع است بمعنی درنك کرد و البطی بروزن امیر لقب احمد بن حسین محدث است و میکویند ابطأوا یعنی قوم در
وقتی که چهارپایان ایشان درنکی نمایند و کفته می شود لم افعله بطاء یا هنا بضم اول و لم افعله بطئ بروزن شرع
یعنی نمیکنم همه این کار را یا این یعنی یا فلان و میکویند بطأن ذا خروجا بروزن عثمان و بفتح اول بروزن رحمان
یعنی دیر است این در خروج و بیرون امدن و بطأ علیه بالامر از باب تفعیل و ابطأ به از باب افعال به پس
انداخت ان امر را و تاخیر کرد **بكأت الناقة** بروزن جعل و بروزن کرم یعنی کم شد شیر شتر و مصدران بکاء بفتح

وبکانه بروزن سحابه وبکوبروزن سرو وبکاه بضم اول می اید وان شتر رابکی بروزن امیر وبکیه بروزن صفیه
میکویند وجمع ان بکاء بروزن کرام وبکایا بفتح بروزن خطایا می آید وبکاء بروزن سحاب کیاهی است وبکاء بروزن
سواهم امده است ویکی ازان رابکاءه بزیادتی ها میکویند باءالیه یعنی برکشت بسوی او وبریده شد ازغیر و
میکویند بوت به یعنی برکشتم باو وبوت الیه یعنی برکشتم بسوی او واباته ازباب افعال وبوأته ازباب تفعیل
یعنی برکردانیدم اورا وباء وباءه بمعنی نکاح وجماع است وبوأ شیئا ازباب تفعیل یعنی نکاح کرد وباء فلان
بروزن صان یعنی موافقت کرد وباء بدمه یعنی اقرار کرد بخون او وباء بذنبه یعنی به تن برداشت کناهرا
یا اعتراف بکناه کرد وباء دمه بدمه یعنی برابر کرد خون اورا بخون این وباء فلان بفلان یعنی کشته شد فلان به
او یس برابری کرد او را مثل اباءه ازباب افعال وباوأه ازباب مفاعله بهمان معنی است ومیکویند وساوا الرجلان
یعنی برابری با یکدیکر کردند این دو مرد وکفته میشود که تبوأ منزلا ازباب تفعیل وتبوأه فی منزل یعنی فرود آورد
اورا در منزل مثل اباءه ازباب افعال که انهم بهمان معنی است واسم از برای فرود اوردن بیئه بروزن دیده بکسر
اول می اید وتبوأ الرمح نحوه یعنی روبرو کرد نیزه را بطرف او وتبوأ المکان یعنی حلول کرد وایستاد در ان مکان مثل
اباء ازباب افعال که بهمان معنی است وتبوأ المکان ازباب تفعل نیز بهمان معنی دارد ومباءه بروزن سحابه منزل
مکان را میکویند مثل بیئه بروزن دیده وباءة بروزن باعه که اینهام بمعنی منزل است ومباءه بروزن سحابه
خانه زنبور عسل است درکوه ومباءه منزل کاه طفل است در رحم مادر ومباءه جایکاه کاو نر وحشی ودخلتی
کاه شتر است ومیکویند اباء فلان الابل ازباب افعال یعنی برکردانید فلان شتر را بسوی جایکاه واباء منه از
باب افعال یعنی فرار کرد وکریخت از او واباء فلان الادیم یعنی کرد اورا داخل اجناسی که دباغت نماید وبواء
بروزن سحاب یعنی مساوی وکفو است وبواء دو دوی است بتهامه ومیکویند اجابوا عن بواء واحد یعنی جواب کفتند
بیک جواب وبیئه بروزن دیده حالت را میکویند وفلان فی بیئة سوء یعنی فلانی در حالت بداست وفلانه تبیئ
فی فلاة یعنی بیابانیست میرود در بیابان ومیکویند حاجة مبیئة یعنی حاجتیست سخت بَهَأَبِهِ با اعراب ثلثه در
هاء یعنی بفتح هاء وضم هاء وکسر هاء یعنی انس کرفت باو ومصدر ان بهاء بفتح اول وبهوء بروزن سرو وبهار
بروزن سحاب می آید مثل ابتهاء ازباب افتعال که بهمان معنی است وبهاء مبنی بکسر همزه اسم زنیست ومیکویند ما بهأت له

یعنی دریافتم اورا وناقة بهاء بروزن سحاب یعنی شتریست که مانع دوشیدن شیر نمیشود ومیکویند بهاء البیت بروزن
منع یعنی خالی کرد خانه را ازمتاع یا انکه سوراخی کرد اورا مثل ابهأ ماازباب افعال **فصل التاء التأتأه** بروزن فعلله
حکایت اواز است وتأتأه تردد شخص تأتأء است در تاء وتأتاء بروزن صلصال شخصی است که زبان او بتاء کردد وتأتأه
خواندن بزنر است از برای بزنهاده مثل تأتاء بروزن صلصال وتأتأه راه رفتن طفل وخرامیدن در جنک را نیز می
کویند **التیتأ** بروزن فیعل وتیتایی هم ونیتاء بروزن صلصال کسی است که حدث میکند در وقت جماع یا انکه
میریزد منی را قبل ازانکه دخول کند **تفئ** الرجل بروزن فرح یعنی تند وتیز وغضبناک شد وتفیئة الشئ بروزن
سفینة یعنی وقت وهنکام انچیز است وغلط کرده صاحب قاموس که در اینجا نقل کرده چه مکان نقل ان ف ئ آ
است بواسطه انکه وزن تفعله است وتاء زایداست **تنأ** الرجل بروزن جعل یعنی ایستاد واسم ازاین تناءه بروزن
کتابه می اید وتانئ بروزن صاحب دهقان را کویند وجمع ان تناء بروزن سکان می اید **فصل الثاء ثأثأ**
الرجل الابل بروزن دحرج یعنی سیراب کردانید شتر را وهمچنین بمعنی تشنه کردانید شتر را این ازجمله اضداد است
یعنی یک لفظ است برای دو معنی که ضد ونقیض یکدیکرند امده ومیکویند ثأثأت عن القوم یعنی دفع کردم انکروه مردمان
وثأثاه بمعنی حبس وزندان وارهیدن وازاله کردن ازمکان امده ومیکویند ثأثأ النار یعنی خاموش کرد اتش را وثأثاء
بالتیس یعنی خواند بزنر را وثأثأ الابل یعنی تشنه شد شتر وبمعنی سیراب شد شتر نیز امده ازجمله اضداد است ومیکویند
ثأثأ الرجل هرکاه اراده سفر کرده ناشی شود از برای او نشستن در اینجا که بود تثأثأمنه یعنی ترسید از او وثأثاء بروزن
صلصال خواندن بزنها از برای جستن بزماده وثأثاته فی ث و آ ذکر میشود وغلط کرده است جوهری که در اینجا ذکر کرده
است وخود در أث آ نقل کرده چنانکه کذشت **الثدا** بروزن ذنار کیاهیست ویکی ازان ثداء میکویند بزیادتی
ها ودر بیخ وبن او طرابیث میروید **الثندوه** بروزن قنفذه پستان مرداست هم چنانچه ثدی پستان زنست یا الثندؤه
جائیست از پستان که دهان میکیرد طفل ازان یا الثندوه کوشت واطراف وحوالی پستانست ودرکاه فتحه دهی اولش را
مهموز نمیخوانی بلکه ثندوه بواو میخوانی **الثرطئه** بکسر اول وطاء از مردان وزنان کوتاه را میکویند **ثطأه** بروزن جعل
یعنی وطی کرد اورا وثطاء الرجل بروزن فرح یعنی احمق شد ان مرد والثطأة بضم اول وفتح اول جنبنده است **الثفاء**
بروزن قراء خردل وسپندان را کویند یکی او را ثفاءه میکویند وثفأ فلان القدر بروزن منع یعنی شکست جوشیدن

دیلم را کویند **ثمّا** فلان القوم بر وزن جمل یعنی طعام داد قوم و کروه را از جربی و میکویند ثمّا راسه
یعنی شکست سر او را فانثمّا از باب انفعال یعنی پس شکسته سر او و ثمّا الخبز یعنی نان را تریت داد و ثمّا الرجل
الکماة یعنی انداخت کماه و سماروغ را که دنبلان باشد در روغن و میکویند ثمّا بالحنّاء یعنی رنک کرد بحنا و
ثمّا ما فی بطنه یعنی انداخت انچه در شکمش بود **ثاءة** موضعیست ببلاد هذیل و اثائهم اثاءة و رمیته یعنی
انداختم او را تیر و کفته شده در آث **فصل الجیم الجأجأ** بر وزن صلصال بمعنی کرهٔ عین است و جؤجؤ
بر وزن هدهد سینه را میکویند و جمع آن جآجئ بر وزن مراوح آید و جوجو دهیست ببحرین و
جأجأ الابل بر وزن دحرج یعنی خواند شتر را با آب خوردن باینکه کفت جئ جئ و اسم آن جئ بکسر اول است
وتجأجأ الرجل از باب تفعلل یعنی باز ایستاد و بمعنی رجوع کردن بنهایت رسیده آمده و تجأجأ الرجل عنه
یعنی ترسیده ماز او **جبأ** بر وزن منع و بر وزن فرح یعنی باز ایستاد و بمعنی دشوار داشته و بمعنی بیرون
رفته و بمعنی پنهان شده هم آمده و جبأ یعنی خرید جاب را یعنی کل سرخ را و میکویند جبأ عنه یعنی رد کردنش را
و کفته میشود جبأ البصر والسیف یعنی بس جست شمشیر از جائی که زده شده بود و چشم بر جائی که نظر انداخته
بود قرار نکرفت و جبأ بفتح اول یعنی کماه و سماروغ است و جبأ زمین بلند و تل را کویند و جبأ کوی است که
آب در ان جمع میشود و جمع آن ایضا الجبوء بفتح اول و ضم باء و جبأة بکسر اول و فتح باء و جباء بر وزن بناء
و لجبأ المکان از باب افعال یعنی بسیار شد سماروغ در او و لجبأ الزرع یعنی فروخت زراعت را پیش از وقت
رسیدن آن و لجبأ الشیء یعنی پوشید آنچیز را و لجبأ علی القوم یعنی مشرف شد بر کروه مردم و جبأ بضم اول
و شد موحده و جبّاء بر وزن نقار آمده ترسنده را کویند و اسم نوعی از تیرها است و جبّاء بر وزن زنار
زنیست که بشکفتنی او رد تو را دیدن او و مثل جباء و جبّاء مثل زنار کوه و شهریست بخوزستان و دهیست
بنهروان و دهیست بهیت و بعقوبا و جبّاء بفتح اول بر وزن شداد کنار شاخ کاو نر است و جبأ بفتح
اول و دوم دهیست بیمن و جابئ بر وزن فاعل ملخ را کویند و جبأة بر وزن فعله چوب کفش دوز و نعلین
ساز است و جبأة محل انقطاع استخوانهای پهلوی شتر است بسوی ناف و پستان **الجرأة** بر وزن جرعه و الجرة
بانداختن همزه و الجرائه بر وزن سحابه و الجرایه بیاء بدل همزه و الجرائیه بر وزن کراهیه دلیریست میکویند

جرؤ

جَرُؤَ از باب کرم یعنی دلیر شد پس او شخص جری است بر وزن امیر یعنی دلیر است جمع اجرءاء بر وزن افعلاء و هی یعنی دلیرها
و جرأته علیه از باب تفعیل یعنی دلیر کردانیدم انکس را بر او فاجترأ از باب افتعال یعنی پس دلیر شد انکس و جری
بر وزن امیر و مجترئ از بنای فاعل از باب افتعال شیر را میکویند و جرئیة بر وزن سفینه خانه ایست که در و صید
میکنند سباع و ددان را و جمع آن جرایا بفتح اول و قصر همزه می اید و جرئیه بکسر اول و شد را سنکدان مرغ و نای کلو را می
کویند و جریه بکسر اول و شد راء و یاء که بهمان دو معنی است **الجزء** بضم اول پاره و بهره و بفتح اول هم آمده است جمع آن اجزاء
بر وزن اقفال است یعنی پارهها و جزء بضم اول جایکاهیست در ریک و جزءه بر وزن جمل یعنی بخش کرد او را بکارها
جزئه از باب تفعیل و جزأ بالشیء یعنی اکتفا با او کرد مثل اجتزأ از باب افتعال و تجزأ الشیء یعنی بخش کرد او جزء را
و جزأت الابل بالرطب عن الماء یعنی قناعت کرد و خرسند شد شتر بکیاه تر از آب مثل جزأت بکسر زاء و اجزأتها انا از
باب افعال یعنی خرسند کردانیدم من شتر را بکیاه تر از آب و جزأتها از باب تفعیل نیز بهمین معنی است و میکویند
اجزأت عنک از باب افعال مجزأ فلان بر وزن مقعد و مجزأته بزیادتی هاء و بضم اول مجزأ و مجزأه یعنی بی نیاز کردن
از تو مثل بی نیاز بودن فلانی و اجزأت المصحف اجزاء یعنی کردم او را پاره در بخش کرد جزجزء یعنی دسته و میکویند
اجزأت الخاتم فی اصبعی یعنی داخل کردم انکشتر را بانکشتم و اجزء الرجل یعنی در هم پیچیده است کیاه جزکاه و اجزأت المراة
یعنی دختر زایید مادر او و اجزأت شاة عنک یعنی مرده است کوسفند از تو این لغتی است در جزئت که معتل است
است و اجزأ الشیء ایاه یعنی کافی و بس است الجبی برای من و جاز بر وزن قاعد وحشی در بهاران را میکویند
و قول خدا تعالی و جعلوا له من عباده جزءا یعنی دختران او و طعام جزیء بر وزن امیر یعنی خورشیدی بی نیاز کننده حاجت
و جاز بک من رجل یعنی نهی کننده و ترا از کسان هم تو را از مردی و حبیبه دختر ابی تجزأته بضم تاء و سکون جیم صحابیه است
است و جزنه بضم اول پاره ایست از خانه که بجهت وسعت داخل خانه دیگر میکنند و او را مرحم نیز میکویند
الجُشأة بضم اول خشکی معطف یعنی جای بر کردیدن بدنها از چهار پایان و جسأ الرجل بر وزن جمل یعنی سخت شد
مصدر آن جسوء بر وزن سرور و جسأة بضم اول می اید و میکویند جسأت الارض بر بنای مجهول یعنی درشت شد و ناب
شد زمین ماخوذ است از جسوء بر وزن سرور که بمعنی درشت و سخت است پس از زمین را مجسوءه و جسوء میدن
جسوء آب بسته و یخ کرده باشد و جاسئاه بر وزن قاسعاء بمعنی سخت است و بمعنی درشتی هم آمده و نیز خلط

ماتم داشت ایمرد وحنأ الرجل یعنی بزیر اوسرد بار وضاع را انتشر وحنأ الرجل الثوب یعنی دوخت ایمرد جامه را وحنأ الرجل
الکساء یعنی تابید ایمرد ریشه جامه را وحنأ الرجل العقدة یعنی سخت کرد اوسرد کوهل وحنأ الرجل الحار یعنی استوار کرد
اوسرد دیوار را مثل احنأ از باب افعال در این چهار معنی که مذکور شد وحنیئ بروزن امیر مرد مقل است واضجع در حقت
وحنثا بروزن جردحل سرد کوتاه را میکویند بجأ بالامر بروزن جعل یعنی شاد شد بان امر وبجأ عنه کذا یعنی باز داشت
وحبس کرد اورا از آن چیز وبجئ به بروزن فرح یعنی بخیلی کرد باو وحریص شد باو یا شاد شد یا چنان زد با من او وهلبنه
بالو ولازم او شد تجنأ از باب تفعل ومحنأ بروزن مفعل یعنی ملجا وپناه کاه هست ومیکویند هو بجی بکذا یعنی او خلیق
وسزاوار است باو ومیکویند هو بحنأ الیهم یعنی پناه میبرد بسوی ایشان الحداة بکسر اول وفتح ثانی مرغیست معروف وآن را غوش
کیر وزغن میکویند جمع حداء بروزن کتاب وحدا باسقاط هاء هم آمده یعنی زغنها وحدأ بکسر اول وفتح ثانی ابن تمو بفتح
کسر ثانی وبندقة بضم اول ودال ابن مطة بفتح اول وشد طاء معجمه دو قبیله اند از عرب واز اینست که میکویند حدأ
حدأ وراءک بندقة یعنی حذر کن ای حدأه که در عقب تست بندقه مبادا غارت کنند ترا یا حدیه ترخیم حدیه ومراد ایمن خست
یعنی حذر کن ای حدیه که در عقب تست کلوله کمان کروهه وحدی علیه وحدی الیه مثل فرح یعنی یاری کرد او را از سیم
وحدأ بالمکان چسبید بمکان وحدأ الیه یعنی پناه برد باو وحدأ علیه یعنی خشمناک شد بر او ومیکویند حدئت الشاة
در وقتی که سر بیره شده باشد پوستی که در او بچه میباشد از کوسفند در جهتی زاشدن پس کوسفند را وشاکی شده باشد
وحدأ الرجل بروزن جعل یعنی سرکردانید او سر درا ورجل حندأ بمعنی حنثاء است یعنی کوتاه کوچک احرنبأ الرجل از باب
افعنلال یعنی مهیا شد او سرد از برای خشمناکی وشر ایست حزأه السراب بروزن منع یعنی برداشت کوداب وسراب اورا
ومیکویند حزأ فلان الابل یعنی فراهم اوسرد شتران را وراند وحزأ المرأة یعنی نزدیکی وجماع کرد زن را واحزوزأ الشیء یعنی
فراهم امد آن چیز واحزوزأ الطائر یعنی فراهم اورد پرنده وبال خودرا از بالای تخم حشأه بسوط بروزن جمع یعنی زد بتازیانه
پهلو وشکم او را ومیکویند حشأه بسهم یعنی رسانید تیر را بدرون او وحشأ المرأة نزدیکی کرد بازن وحشأ النار یعنی
افروخت اتش را وحشأ بکسر اول مثل منزع بروزن محراب جامه درشت است یا جامه سفید کوچک است که می پوشند
بجای ازار وان چادریست که می بندند بر خود بجای زیر جامه یا بحشاء چادر وازاریست که در می ایند باو وبخود میکیرند
حصأ الصبی بروزن جعل وبروزن فرح یعنی شیر خورد طفل یا انکه پر شد شکم او وحصأ الجمل من الماء یعنی سیراب شد

ایمرد از اشامیدن

ایمرد از اشامیدن اب وحصأت الناقة یعنی سخت شد سرشیر خوردن واشامیدن یا مریک از انها وحصأ بها یعنی حدث
کرد یعنی کوزید واحصأه از باب افعال یعنی سیراب کرد او را وحصاه بکسر اول حصا اخر وحصاء بکسر اول مثل جردحل مرد
کوچک ضعیف را میکویند حضأ النار بروزن منع یعنی برافروخت اتش را یا انکه حضأ النار یعنی کشود آتش را تا شعله ور
شود مثل احتضأها از باب افتعال انحضأت یعنی شعله ور شد ومحضأ بکسر اول بروزن منبر ومحضاء بروزن محراب چوبی
است که بان اتش را بر افروزند ومیکویند ابیض حضیئ بروزن امیر یعنی سفید بسیار سفید حطأ به الارض از باب
منع یعنی انداخت بزمین او را وحطأ فلان فلانا یعنی زد بپشت فلا نیر ابدست خود در حالتی که کشوده بود دست خود را
وحطأ الرجل یعنی مجامعت ونزدیکی با زن کرد وحطأ یعنی کوزید یا سرکین انداخت ومضارع ان یحطأ مثل یمنع ویحطأ مثل
یضرب می اید وحطأ الرجل یعنی زد ایمرد وحطأ به عن رایه یعنی دور کرد او را وانداخت از ان رای وحطأ بکسر اول
بقیه ایست وحطئ بروزن امیر یا کسی از مردان وزنان ایشان وحطیئة بروزن جهینه سرد زشت از مردان یا کوتاه
از انها وحطیئه لقب جرول شاعر است وحنطأو بروزن جردحل شکم بزرک را میکویند مثل حنطأ وکوتاه را میکویند
مثل حنطی بروزن زبرج ومیکویند عنز حنطئة بضم اول وفتح نون وکسر طاء یعنی بزیست پهن بزرک وحبنطأ بروزن
سفرجل در ح ب ط آ ذکر شده وغلط کرده جوهری که در انجا ذکر کرده است الحنظأو مثل جردحل کوتاه را میکویند
حفأه از باب منع یعنی افکند او را وحفأه یعنی انداخت بزمین او را وحفأه بفتح اول وثانی بردی را میکویند و
ان علفیست پهن که او را حصیر میکویند وبوریا میکنند یا حفأ سر بردی است مادامی که در رستنکاه باشد یا
حفأ بیخ سفید بردیست که خورده میشود واحتفأه از باب افتعال یعنی کند او را از رستنکاه او الحفیساء بفتح
اول ودویم وسکون یاء کوتاه ناکس بد خلقت را میکویند وغلط کرده جوهری که در ح ف س ذکر کرده حکأ العقدة
از باب منع یعنی سخت کرد کره را مثل احکأها از باب افعال واحتکأها از باب افتعال وحکأة بضم اول وحکاء بروزن
همزه وحکأة بروزن مرادة بضم اول جنندکی است یا انکه حکأه عظاءه یعنی چلپاسه بزرکست ومیکویند ما
احتکأ فی صدری از باب افتعال چه چیزاست که میخلد در سینه من الحلاءة بضم اول مثل مرادة وحلوء بروزن صبور
چیزیست که میباشد میان دو سنک که بچشم کشند حلأ از باب منع یعنی کشید او را بچشم مثل احلأه از باب افعال
وحلأه بالسیف یعنی زد شمشیر او را وحلأ به الارض یعنی افکند او را بزمین ومیکویند حلأة المرأة یعنی نزدیکی و

وطی کرد زن را وحلاء فلان فلانا کذا درهما یعنی بخشید درهم را باو وحلاء الجلد یعنی باز کرد پوست او را تراشید روی
پوست را وحلاء له یعنی ساشید از برای او ومصدر این حلوء بروزن سروری اید وحلاء بروزن سحابه زمین بسیار
درخت را میگویند وحلاءة جاهیست وبکسر اول هم گفته اند وحلاء بضم اول یعنی پوست جلدیست که میتراشند دباغ
وحلاء مثل کتابة واحد حلاء مثل کتاب است وان کوههاست نزدیکی میطار که میتراشند در انجا اسیاها وبار میکنند
وبمدینه مشرفه می برند وحلوء بروزن صبور سنگیست میسایند وبچشم کسیکه درد میکند میکشند وحلاء عن الماء
از باب تفعیل یعنی راند از اب ودور کرد ومصدر تحلیئ وتحلئة می اید وحلاء درهما از همان باب یعنی بخشید درهم را
باو وحلاء السویق حلاه یعنی حلوا ساخت او را مهموز کرده اند در این معنی غیر مهموز چه ماخوذ است از حلو وحلوا
معتل است نه مهموز وتحلیء بکسر اول مویست که بر روی پوست دباغت کرده باشد یا چرکی یا سوادی که در
پوست باشد تحلئه بزیادتی ها وتحلیء الخبز پیست که سیاه کرده باشد کارد از پوست در وقت تراشیدن والحلاء
بتحریک عقول است یعنی تبخال که از تب بر لب پیدا میشود وحلی از باب فرح یعنی دشد پوست چرکین وحلئت الشفه
از همان باب یعنی لب جوشید وتبخال از رشد بعد از مرض وحلاءة بکسر اول کاردیست که بان میتراشند پوستها را و
حالئه بروزن فاعله ماریست پلید ومیگویند رجل حلئه یعنی مردیست که میچسبد بانسان بسوی دماغ ومغموم میکند
او را الحماة بفتح اول کل سیاه کندیده لجن باشد مثل حما بفتح اول وثانی وحمئ الماء از باب فرح یعنی اغشته شد اب
بلجن وتیره شد وحمئ زید یعنی خشمناک شد زید واحمات البئر یعنی افکندم لجن را بچاه وحماتها بروزن منعت یعنی
بیرون اوردم لجن چاه را والحما بالفتح والحاء بالتحریک والحام بروزن علی والحمو بروزن ابو والحم بروزن فم پدر شوهر
زن یا یکی از نزدیکان زن وشوهر است جمع احماء بفتح اول بروزن افعال می اید وحماء بفتح اول گیاهیست ومیگویند
رجل حمئ العین بروزن کتف یعنی مردیست بلیننده الحناء بکسر وشد نون معروفست وان برگیست که اسیا کنند
وبا به خمیر کرده دست وپای وموی را بان رنگ کنند جمع ان حنان بضم اولی اید ومیگویند حناء المکان از باب منع یعنی
سبز شد انجا وسرهم پیچید گیاه وحناء المرءة یعنی وطی ونزدیکی کرد زن را ومیگویند اخضر حانئ بروزن فاعل یعنی
یعنی سبز بسیار سبز وحناه یعنی رنگ کرد او را بحناء ومصدر ان تحنیئ وتحنئه بروزن تفعله می اید فتحنأ از باب تفعل
یعنی پس رنگین شد او والحناءه بکسر اول وزیادتی ها جاهیست واسم شخصیست وحناءتان تثنیه حناءه دو ریگستان

است ووادی

است ووادی الحناء رودیست معروف میانه زبید وتعز حاء اسم مردیست فصل الخاء خبأه از باب منع یعنی پوشید او را
مثل خبأه از باب تفعیل واختبأه از باب افتعال ومیگویند اسرجه خبأة بروزن همزه یعنی زنیست که از خانه بیرون نمی اید
الخباء بفتح اول الخبئ که پوشیده شده وغایبست مثل خبئ بروزن امیر والخبیئه بزیادتی ها وخباء زمین سبز است که
غایب وپوشیده شده است وبیرون خواهد امد وخباان اسمان بازان است وخباء موضعیست بمدین وخبا رودیست
بمدینه وخباة دختر است وخباء بروزن کتاب نشانیست در جای پنهان از جای نشر خبیث جمع این اخباء بروزن
افعله می اید وخباء از بناهای معروفست یا اینکه خبا مهموز نیست ویائیست وخبیئه بروزن حبیبه اسم زنان است
وابو خبیئه کوفی ملقب است بشیر الاسد والمخباة بضم اول وبفتح موحده کنیزک مستوره مخدره دشوهر نرفته باشد و
میگویند کیه خانی بروزن فاعل یعنی مکریست بی بهره یعنی خانب است وخابأنه ما کذا از باب مفاعله یعنی پوشیدم
چیزی را ومیگویم چیست این مثل مخاجاة واین عربان لغز ومعما وپارسیان چیستان میگویند ومیگویند اختبأ له از
باب افتعال خبیئا یعنی پنهان داشت از برای چیزی را پس می پرسد از او که چه چیز است وخاشه بروزن فاعله خم را
گویند ومعروف خابیه است بیاء وترک همزه کرده اند ختأه از باب منع یعنی باز داشت او را از امری واختتأ له از باب افتعال
یعنی فریفت او را ومیگویند اختتأ منه از همان باب یعنی پنهان شد از او از جهت خوف یا حیاء یا اختتأ منه یعنی
ترسید از او واختتأ الشیئ تغییر یافت رنگ او از ترسیدن از پادشاه وغیر او ومیگویند مفازه مختتئه بر بنای معلوم
از باب افتعال یعنی بیابانیست که صدائی در وشنیده نمیشود وراه بجائی نمیبرد خجأه از باب منع یعنی زد او را
خجأ اللیل یعنی شب میل کرد که برود وخجأ یعنی ویران شد وخجأ الرجل یعنی وطی ونزدیکی کرد با زن وخجأه بروزن
همزه مردیست که بسیار جماع کند وخجأ شرهینه زنیست که خواهش جماع داشته باشد وخجأه مردیست که برگوشت
وگران واحمق باشد وخجئ الرجل از باب فرح یعنی شرم داشت از مرد وخجئ یعنی سخن میگوید بفحش وزشت واخجأه
از باب افعال یعنی الحاح میکند بر او در سوال کردن وخواستن وتخاجئ از باب تفاعل یعنی درنگ کردن در رفتن و
غلط کرده است جوهری در تخاجئ بواسطه انکه بیاء است اگر ضمه داده شود مهموز است واگر کسره داده شود بیاء است
ومهموز نیست وتخاجوا انست که باد وامار کند در مقعد کسی وبیرون اید ومخو خراو به پلش او خذأ له از باب
منع واز باب فرح یعنی فروتنی کرد وتن باو داد ومنقاد او شد ومصدر ان خذء بتحریک وخذوء بروزن سرور وخذاءه بروزن

سحابه می اید مثل استخطاء از باب استفعال که انهم بمعنی فروتنی کردن است واخفأه از باب افعال یعنی منقاد وفروتن
کردانید اورا وخفأه بفتح اول ودویم منعیف تن وفضل است **خرئ** از باب فرح یعنی غایط وحدث کرد ومصدر آن خرء
بفتح اول وخراءه بروزن سحابه وبروزن کتابه وخروء بروزن سرور می اید وخرء بضم اول عذره وغایط وامیکویند
وجمع ان خروء بروزن سرور وخرءان بروزن عثمانست وموضع ومکانی که در وغایط وحدث میکنند مخراه بروزن
مزبله ومخراه بقلب همزه بالف ومخرئه بروزن مفعله ومفعوله میکویند واسم از ان خراء بروزن کتاب می اید **خسأ**
الرجل الکلب از باب منع یعنی دور کرد سک را ومیکویند خسأ الکلب یعنی دور شد سک مثل انخسأ از باب انفعال
ومصدر ان بفتح اول وخسوء بروزن سرور می اید وخسئ الکلب از باب فرح لغتیست در خسأ از باب منع وخسأ
البصر یعنی خیره شد چشم وخاسئ بروزن فاعل از سکها وخوکها دور شده از مردم است که نزد یکی بمردم نکند وخسئ
بروزن امیر بدو بد قماش از صوف است وخاسؤا از باب مفاعله وتخاسؤا از باب تفاعل یعنی انداختند سنک به
یکدیکر درمیانه خودشان **الخطأ** بالفتح وخطأ بالحرکة خاء وطاء وخطاء بروزن سحاب نقیض صوابست والخطاء الخطاء
از باب افعال یعنی خطا کرد وخاطئه بروزن فاعله نیز مصدر می اید وتخطأ از باب تفعل یعنی خطا وغلط کرد وخطئ
از باب فرح که بمعنی خطا کرده است واخطیت از باب افعال غیر مهموز لغتیست در اخطأ یا بفتح است لغة ایست یعنی
از قبیل نکرم بد زبانست که بجزم میخواهد بکوید عمیتو ان کفت بیا میکوید خطیئه بروزن سفینة کناهست یا اینکه
خطیئه کناهیست که دانسته کرده شده باشد مثل خطأ بکسر اول وسکون ثانی که اینهم حال خطیئه دارد وخطأ بحرکة
خاء وطاء کناهیست که دانسته نکرده باشد وجمع ان خطایا بفتح اول وقصر اخر وخطائی بروزن فعائل می اید وخطأ
از باب تفعیل یعنی کفت اورا که خطا کرده ومصدر ان تخطئه بروزن تفعله وتخطیئ بروزن تفعیل می اید وخطئ از باب
فرح یعنی کناه کرد ومصدر ان خطأ بکسر اول وخطأة بزیادتی هاء می اید وخطیئه بروزن سفینه چیزیکه از هر چیز را
میکویند وخطئ فی ذنبه از باب فرح واخطأ از باب افعال یعنی راهی رفت در کناه را مخطأ دانسته یا نادانسته یا اینکه
خاطئ بروزن فاعل دانسته کناه کننده است واز امثال عربست که مع الخواطئ سهم صائب یعنی با تیرهای کج تیر راست هم
میباشد واین مثل زده میشود بکسیکه بسیار خطای میکند در ان وصواب میکند کاهی وخطأت القدر بزبدها یعنی انداخت
دیک کف خود را وتخاطأه از باب تفاعل وتخطأه از باب تفعل یعنی اخطأه از باب افعال ومستخطئه بر بنای فاعل از استفعال

شتر بچه که نر بر او جسته باشد وابستن نشده باشد **خفأه** از باب منع یعنی کند وبر زمین زد وخفأ بیته یعنی کند خانه را و
انداخت بغیر اینکه خراب وویران شود مثل کند خیمه وخفأ القربة یعنی مشک را پاره کرد وابش را کرد در حوض تا اینکه
تر نکند زمین وااب او **خلأت** الناقة از باب منع یعنی خوابید شتر بدون علتی یا ایستاد در جای حرکت واز جای خود حرکت
نمیکند ومصدر ان خلأ بفتح وخلاء بروزن کتاب وخلوء بروزن سرور می اید وافتر خالی بروزن فاعل وخلوء بروزن
صبور میکویند وخلاء الرجل ومصدر ان خلوء بروزن سرور می اید یعنی غیر ودور از غلیشو دانیرد از جایش وتخلی
بکسر تا ولام دنیا را میکویند یا تخلی خوردنی واشامیدنی را میکویند خالأ القوم از باب مفاعله یعنی ترک کرد چیز برای
کر هشد در غیر او **الخبأ** بروزن جبل جای ومکانیست **خنأت** الجذع از باب منع وخنأته از باب تفعیل یعنی بریدم شاخ خرما
خاء بك علینا صبر برکسر یعنی زود بیا وتعجیل کن **فصل الدال دأدأ** بروزن دحرج ومصدر ان دأدأه بروزن فعلله و
دئداء بکسر اول بروزن فعلال می اید یعنی دوید دویدن سخت یا اینکه بد تندی وسرعت ودأدأ فی اثره یعنی تابع او
شد وازپی او رفت ودأدأ الشیئ یعنی حرکت داد اورا وعمی ساکن کرد اورا وعمی پوشید اورا ومثلا دأدأ از باب
تفعلل مثلا میکویند حرکت داد اورا فتدأدأ یعنی حرکت کرد او همچنین در معانی دیکر والدأداء بروزن صلصال بفتح اول
ودأداء بکسر اول بروزن سربال ودؤدوء بروزن سرسور اخر ماه را میکویند یا شب بیست ونهم وشب بیست وششم
یا بیست وهفتم یا بیست وهشتم یا بیست ونهم یا سه شب اخر ماه وجمع ان دأادی بروزن صحاری می اید ومیکویند
لیلة دأدأ بروزن جعفر ودأداه بزیادتی هاء وعلیده هرد ویعنی شب بسیار تاریک وتدأدأ الرجل از باب تفعلل یعنی
غلطید انمرد ودر کردید ودأدأت الابل یعنی ترجیع صدای خود کرد شتر در بیرون وتدأدأ الحجر یعنی در نک کرد چیزی
دیر رسید وتدأدأ الحمل یعنی بار بیکطرف میل کرد وتدأدأ فی مشیه یعنی میل کرد در راه رفتن وتدأدأ القوم یعنی انبوهی
کرد انکروه وتدأدأ عنه یعنی میل کرد از او والدأداة بروزن فعلله صدای خوردن سنک بر سیل کاه والدأداه یعنی
انبوهی ودأداه صدای تحریک طفل است در کهواره ودأداء بروزن صلصال زمین خالی وفراخ است ودأدأ
کشادکیها راه که در ایجا ورودهاست **دبأ** از باب تفعیل یعنی پوشید اورا وپنهان کرد ودبأ از باب منع یعنی ساکن
شد وارمید ودبأ بالعصاء یعنی زد او را بعصا ودباءه بفتح اول بمعنی کریختن است **الدنئ** بروزن عربی بادانیست که
می اید بعد از تشنه کیها ورو بفتح نتاج کوسفند است در تابستان **درأه** از باب جعل یعنی دفع کرد اورا ومصدر ان درء

بفتح اول ودرأه بزیادتی هاء می آید ودرأ السیل یعنی مندفع شد سیل مثل اندرأ از باب انفعال ودرأ الرجل یعنی دیدار وی
میکرد وبیا آید وبیرون آمد ناگاه ودرأت النار یعنی روشن شد آتش ودرأ البعیر یعنی شتر غده بر او برون آمد وصفت
شتر را باغده پشتش هم آماس دارد ودرأ الشیء یعنی پنهان کرد آن چیز را وتدارؤا از باب تفاعل یعنی دفع کردند در خصومت
ودشمنی یکدیگر را ومیگویند جاء السیل درءا بفتح اول وبضم اول هم آمده یعنی آمد سیل وبیرون شد از جائی که دانسته
نشد ودرأ میل وکجی کار پیچ وغیر آنست ودرأ اسم مردیست ودرأ یا رها کوه است که از کوه بیرون آمده باشد ومدرؤه
بروزن سرو رشکلها آنست که در وی هم رسد ومیگویند اندرأ الطریق از باب انفعال یعنی ازهم پاشید آنچه سوخته
بود ودریئه بروزن سفینه حلقه ایست که بر او تیر ونیزه می اندازند که تیر ونیزه زدن بیاموزند ودریئه هم
چیزیست که پنهان میشوند با او از صید تا صیاد ایشانرا نه بیند وبه الت او را بزنند ومیگویند تدرؤا از باب تفعل
یعنی پنهان شو بدان چیز تا بفریبید او را وتدرؤا علیهم یعنی مشرف شدند برایشان ومیگویند ناقة دارئ بروزن
فاعل یعنی شتریست غده دار وناقة مدرئ بر بنای فاعل از باب افعال یعنی فرو میفرستد شیر او وسست میکند و
ی او پیزد پستانرا در وقت نتاج ومیگویند که کوکب دری بکسر اول بروزن سکین وبضم اول هم آمده وگفته اند
فعیل بضم اول در کلام عرب نیامده است الا این ومریقی اسبیست که شروع به فربهی کرده باشد وقد درأ الکوکب
یعنی ستاره افروخته درخشان درو بروزن سرو یعنی درخشیده ستاره ودری بضم دال وشد راء ویاء
خواهد آمد در درر ودرأ از باب راء وداراته از باب مفاعله یعنی مخالفت کردم من او را واو هم مخالفت کرد با من وهمچنین
دفع کردیم یکدیگر را وبمعنی ملایمت ونرمی کردم من او را واو مرا نیز آمده واز جمله اضداد است ومیگویند رجل ذو تدرأ
وتدرءة بزیادتی هاء یعنی صاحب قوت ونیروکی وقدرت است ودفع کننده دشمن است از خود ودرأ بفتح اول ودوم
اسم مردیست وادارأتم که در کلام مجید واقع شده اصلش تدارأتم از باب تفاعل است تا را ابدال قلب کردند والفی
در اولش در آورده اند تا ابتدا توان کرد یعنی اختلاف ودفع یکدیگر کردید شما وادارأت الصید از باب افتعال یعنی
یعنی فرا گرفتم از برای او دریئه **تدرّأ** الشیء از باب تفعل بمعنی تعهد است یعنی در کردید آن چیز وبحث بر صاحب
قاموس می آید که با وجود ذکر نکردن تعهد تفسیر تدرأ با او کردن سهو بیت است او **الدفأ** بکسر اول ودفأ
بحرکت دال وفاء نقیض تندی وضد سرماست یعنی زیادتی گرما مثل دفأه بروزن سحابه جمع آن ادفاء بروزن

انفعال

افعال دفئ از باب فرح واز باب کرم وتدفأ به از باب تفعل واستدفأ از باب استفعال وادفأ از افتعال باب افتعال
یعنی پوشید خود را بلباسی که محافظت کند از گرما وادفأ از باب افعال یعنی پوشید دفأ را یعنی آن لباسی را که محافظت
او میکند وپوشیده آن لباس را دفآن بروزن رحمان ودفئ بروزن امیر میگویند ودرین دفآئ بروزن سکری و
ارض دفیئه بروزن سفینه یعنی زمینیست گرم ودفئه باسقاط یاء وارض مدفأة بجای معنیست یعنی زمینیست
محل گرما ومیگویند ابل مدفأة بضم اول وفتح فاء ومدفأة بکسر فاء ومدفأة بروزن معظمه از باب تفعیل ومدفئة
بکسر فاء مثل محدثه یعنی شتریست بسیار پشم وبسیار پیه وبسیار چربی ودفئ مثل عمی بفتح اول وثانی یعنی دفئ
است که باران در سختی گرماست ونتاج گوسفند است در تابستان ودفیئة بروزن عجمیة خوراکی است که جمع کرده میشود
پیش از تابستان ودفأ بکسر اول نتاج شترانست وپشمهای او وانتفاع از شتر هم میگویند ودفأ یعنی بخشش هم هست و
دفآن دیوار هم رخست وجائیست که محافظت از آفتاب وگرما کند ودفأ آنچیزیست از پشم وصوف که محافظت
میکند شتر را وادفأه از باب افعال یعنی بخشید بسیار از پوشش گرما وادفأ القوم یعنی فراهم آمدند این گروه ودفأ
بحرکت دال وفاء بمعنی جنأ است که کوژپشت ومنحنی است ومیگویند رجل ادفاء یعنی مردیست کوژپشت وزنرا می
گویند دفآء بروزن حمراء **دکأهم** از باب منع یعنی دفع کردند یکدیگر را وفراهم آمدند با یکدیگر وتداکؤا از باب
تفاعل یعنی ازدحام کردند با یکدیگر وعداوت با یکدیگر کردند **الدنئ** بروزن امیر یعنی ناکس وخسیس وپلید
شکم وفرج ناپاکست مثل دانئ بروزن فاعل مرد باریک حقیراست وجمع آن ادناء است بروزن افعال ودناءة بضم
اول بروزن جلساء می آید وقد دنأ از باب منع یعنی ناکس شد ودنأ از باب کرم دنوءة بضم اول ودناءة بر
وزن سحابه مصدر آنست ودنیئه بروزن عجیبه نقیصه است که پلید وعیب باشد وادنأ از باب افعال یعنی سوار
شد دنی را یعنی ناکس را ودنئ از باب فرح یعنی کوژپشت شد وصفت از این ادنأ بروزن احمر از برای مرد ودنآئ
از برای زن می آید ودندنأه از باب تفعل یعنی وا داشت او را بدناءة **الداء** بفتح اول بیماری وجمع آن ادواء بر
وزن افعال است داء یداء بروزن خاف یخاف یعنی بیمار شد ومصدر آن داء وبفتح اول وداء بقلب واو بالف می
آید وادوأ از باب افعال نیز همین معنی است ومیگویند هو داء بروزن فاعل ومدفئ از باب افعال بروزن
مجیب ودر مؤنث بهاء می آید یعنی داءه ومدیئه ومیگویند دأت یا رجل واداءت یعنی دردمند وبیمار شدی ای

اي مرد وادانه از باب افعال يعني رسانيدم او را ببيماري وداء الذئب يعني بيماري گرگ وگرسنگي را ميگويند وجل دئاء بفتح و
شد ياء بروزن نختو يعني مردست بيمار ودبه ها ميگويند ودداه بفتح اول كوهيست نزديك مكه وموضعيست از براي
هذيل وادواء بروزن افعال موضعيست ودوداه بروزن فوعاله غوغا وبانگ وغلغله مردمست وهرگاه كسي را متهم بچيزي
كني ميگوئي بانكس ادأت اداوة از باب افعال هادأت ادوداء بحذف عين الفعل واظهار ان **فصل الذال الذأذاء** بروزن
صلصال وذأذاء بزيادتي ها علامه دو بانگ زدن سرزنشست وذأذاء بمعني اضطراب در راه رفتن است مثل تذأذأ
از باب تفعلل وذأذاء بروزن فعلاله **الذبأه** بفتح بمعني كنيزك لاغر نمكين سبك روح است **ذرأ** از باب جعل يعني افريد و
ذرأ الشيء يعني بسيار كرد آنچيز را وازاين ماخوذ است ذرية بحركات ثلث در اول وتشديد يا وراه وياء كه ميگويند از براي
فرزندان ادم وجن وذرأ فوه يعني خطا كرد دهن او در گفتن وذرأ الارض يعني افشاند تخم درزمين را وميگويند ذرع ذريع يعني
كشتيست تخم افشانده شده والذرأة بضم اول پيري را ميگويند يا ذرأه اول سفيديست در پيش سر ذرئ از باب فرح وان
باب منع يعني پيرشد وصفت ازان اذرأ مي ايد وميگويند جبل اذرأ يعني سرد سپيد والمرأة ذرآء يعني زن پير وميگويند
كبش اذرأ يعني قوچي كه در سر سفيدي دارد يا اذرأ قوچي كه گوشهاي او سياه وسفيد وساير اعضاش سياه باشد واذراه
از باب افعال يعني خشمناك كرد او را وبمعني حريص كرد او را بچيزي امده وبمعني باز داشت او را به پناه بردن باو وبمعني روان
ساخت او را بنيزه واذرأت الناقة يعني فرود اورد ناقه شير را به پستان پس ان ناقه را مذرئ بروزن محسن ميگويند و
ميگويند كه ذرأ من خبر وميگويند هم ذرأ النار يعني ايشان افروخته شده از براي اتش وميگويند ملح ذرآني بفتح اول وذرآني
بتحريك يعني نمكيست بسيار سفيد ماخوذ است از ذرأه كه بمعني پيريست وميگويند ما بيننا ذرأ يعني ميان
ما حائلي وحجابيست ذرح خواندن بزماده است از براي دوشيدن وگفته ميشود دران خواندن ذرأ ذرأ **ذمأ** عليه يعني
دشوار است براو **ذنبأه** تذنيبا از باب تفعيل يعني بخت او را تا اينكه [illegible] شد وتذنبأ الجرح وغيره يعني با رحا [illegible] وتباه شد
وميگويند تذنبأ وجهه يعني روپش اماس كرد با اينكه تذنبأ جدا شدن گوشت است از استخوان بذبح وكشتن يا به تباه شدن
گوشت كه بان جهة از استخوان جدا شود **فصل الراء رأرأ** الرجل از باب فعلله يعني جنبانيد او مردمك سياهي وحدقه چشم را يا
بركرد اند چشم داوتند نگاه ميكند ورأرأت المرأة يعني برداشت خود را چشمهايش وميگويند امرأة رأرأة بروزن فعللة و
رأرآء بروزن صلصال زنيست كه اراسته ورأرأ الرجل يعني خواند ابره گوسفند را باين نحو كه گفت ارأ بفتح همزه وسكون

راه ورأرأ السحاب والسراب يعني درخشيد ابر وكوراب ورأرأت الظباء يعني جنبانيد اهو ها دمهاي خود را ورأرأت المرأة يعني
نگاه كرد در اينه ورأرأة بروزن فعلله ورأرآء بروزن صلصال دختريست ابن ادابست **ربأهم** وربألهم از باب منع يعني شد ديده
بان از براي ايشان وربأ يعني برداشت وربأ يعني برامد وربأ يعني باصلاح اورد وربأ فلان يعني دفت فلاني وربأ يعني جمع
كرد وفراهم اورد ازبهر خويشي وربأ يعني گراني كرد در رفتار وربأ يعني بلندي بمرسانيد مثل ترثأ از باب افتعال وأرثأته
از باب مفاعله يعني بيم نمودم او را واو را بأته يعني نگاهباني وحراست كردم او را وربأة مطهره ايست كه از چهار پوست باشد
وربأ بفتح اول بروزن مقعد وربأه بزيادتي ها وربيئه بضم اول از باب افتعال مكانيست كه در انجا ديدبان ميكند والربأ
بكسر اول ومسر ديدبان ودمه باية واگويند وميگويند ماربأت ربأة بفتح اول يعني ندانستم او را وباك نداشتم از او وربأته تربئة
از باب تفعيل يعني بردم او را **رثأ** العقدة از باب منع يعني سخت كرد كره را ومسلم ان دقيقه بروزن سرو ربي ايد ورثأ فلان
فلانا يعني خفه كرد فلاني فلاني را ورثأ يعني ايستاد ورثأ ان بتحريك بروزن فعلان نزديك كن اسلفيه كامهاست وارثأ ان
باب افعال يعني خند بدبطريقي كه ان خنده سست شد وما رثأ كبده بطعام يعني نايستاد جگر او بچيزي يعني بخوردني كه
گرسنگي او را ساكن كند ومخصوص است گفتن اين عبارة در وقتي كه نسب بجگر دهند **رثأ** اللبن از باب منع يعني دوشيد
شير بر شير ترش پس ستبرشد اين شير را رثيئة ميگويند بروزن سفينة ورثأ الغنيث در رثأ الميت معتل اللام يعني
ستود مرده را واوصاف او را گفت ورثأ يعني اميخت ورثأ فلانا يعني زد فلان را ورثأ اللبن يعني كردانيد شير را رثيئة يعني
شير شيرين بر ترش ريخته شده ورثأ القوم يعني ساخت از براي قوم رثيئه بفتح اول ورثأ البعير يعني رسيد به شتر رثأة
بفتح اول وان رضيست شتر را كه لهجه ميرسد در دوش او ورثأ گمي نيرك وبمعني حمق است مثل رثيئه بروزن سفينه ورثأ
بضم اول بمعني رقطه است وان سياهيست كه در ونقطهاي سفيد باشد يا سفيديست كه دران نقطهاي سياه افتاده باشد
وميگويند كبش ارثأ بروزن احمر يعني قوچي است ارقط ودر مؤنث رثآء ميگويند وميگويند ارثأ في رأيه از باب افتعال
يعني اميخت در راي واعتقادش وميگويند ارتثأ الرثيئه يعني اشاميد رثيئه را وميگويند ارتثأ اللبن يعني ستبر شد
شير كارثأ از باب افعال **ارجأ** الامر از باب افعال يعني به پس انداخت ان امر وكار را وارجأت الناقة يعني نزديك شد
نتاج شتر وبچه اوردن او وارجأ الصائد يعني نرسيد ونيافت نخجير كه جبرئيل وبه ترك همزه معتل اللام باشد لغتيست
در كل وقول حق تعالي واخرون مرجون لامر الله يعني ديگران واپس ايستاده شده اند تا اينكه انزال فرمايد وفرو فرستد حكم ع

تعالی انچه اراده کند واز این ماخوذ است مرجئه که طایفه اند از قدریه پس اگر مهموز بسازی در نسبت میگوئی رجل مرجئی بتشدید
یاء و اگر مهموز نسازی پس میگوئی رجل مرجی مثل مرجع و میگوئی مرج مثل معط و غلط کرده است جوهری وایشان مرجئه اند
بهمزه و مرجیه بیاء مخففه است نه مشدد و غلط کرده است جوهری الردء بکسر اول یعنی یار و پشتبان است و ردأ یعنی
ماده و مایه است و ردأ یعنی علاوه و بار گرانست و رداه به از باب منع یعنی کردانید او را از برای او یار و قوه و پشتبان و
ردأ الحائط یعنی پشتبان گذاشت دیوار را مثل اردأه از باب افعال و رداه بحجر یعنی انداخت سنگ را باو و ردأ الابل
یعنی خوب کرد ایستادگی به پرستاری شتر و اردأه از باب افعال یعنی یاری کرد او را و اردأه علی مائة یعنی افزود بر صد و
اردأ الستر یعنی اویخت پرده را و اردأه یعنی ساکن کردانید ابتداء را و اردأه یعنی تباه کرد او را و اردأه یعنی اقرار کرد
او را و اردأ یعنی کرد بد را یا اردأ یعنی اینست که رسید او را بدی و ردأ از باب کرم و مصدر ان رداءة بر وزن سحابة است
یعنی تباه شد پس او ردی بر وزن امیر است از جماعت اردأ آء بر وزن اخلاء یعنی بدها رزأه ماله از باب جعل و از باب
علم یعنی رسید از او چیزی و مصدر ان رزء بضم اول یعنی ابد مثل ارتزأه ماله از باب افتعال که همان معنی است و رزأته
رزءا بضم اول و مرزئة بفتح اول بر وزن مفعلة یعنی رسید از او چیزی و میگوئی رزأ الشیء یعنی کم کرد او را و الرزیئة بر
وزن سفینه غم و اندوه و مصیبت که بمردم رسد و رزء بضم اول و مرزئة بفتح اول بر وزن مفعلة و جمع ان ارزاء بر وزن
افعال و رزایا بر وزن خطایا می اید و ما رزئته بکسر زاء از باب فرح یعنی کم نکردم او را و ارتزأ از باب افتعال یعنی کم شد و
مرزؤن بتشدید بر وزن معظم از باب تفعیل و غلط کرده است جوهری در تخفیف ان بخط خود و بمعنی بزرگواران و نیکوکارانست
و مرزؤن بمعنی گروهی که کریمهاء ایشان مرده باشد هم امده است رشأ از باب منع یعنی وطی کرد رشأت الظبیة یعنی اهوی ماده
بچه اورد و الرشأ بفتح اول و ثانی اهو بچه ایست که قوی شده باشد و براه رود با مادر و جمع ان ارشاء بر وزن افعال می اید و رشأ
درختیست که بلند می شود بقدر قامت و رشأ گیاهی است مثل قرظ که بان پوست دباغت میکنند رطأ بفتح الطاء از باب
منع یعنی وطی کرد و رطأ بسلحه یعنی انداخت غایط خود را و رطأ بحریک یعنی حمق است و هو رطی بر وزن امیر یعنی او احمق است
از جماعت رطاء بر وزن کتاب و رطئة بر وزن سفینه و رطأء بر وزن حمراء میگویند و ارطأت المرأة یعنی رسید
بحدی که وطی کرده شود و استرطأ از باب استفعال یعنی گردید احمق رفأ السفینة از باب منع نزدیک کردانید کشتی را
از کنار رود و موضع کشتی از کنار رود مرفأ بر وزن مقعد است و مرفأ بضم اول نیز امده است و رفأ الثوب یعنی بهم اورد

بارجاش را

بارجالش را و چسبانید بعضی را ببعضی و انکس رفاء بر وزن شداد است یعنی بهم اورنده جامهاست و رفأ الرجل یعنی بیارامانید
و ساکن کردانید او را و رفأ بینهم یعنی باصلاح اورد میانه ایشان را و ارفأ از باب افعال یعنی میل کرد و ارفأ یعنی شانه
کرد و ارفأ یعنی نزدیک شد و ارفأ یعنی نزدیک کردانید و ارفأ یعنی یاری کرد او این را و این او را و ارفأ یعنی نرمی کرد
با او و لوبا این مثل رافأ از باب مفاعلة که بمعنی مدارات و محاباة و ارفأ یعنی پناه برد و ترافؤ از باب تفاعل یعنی موافقت
کردند ایشان با یکدیگر و اتفاق کردند و رفأه ترفئة از باب تفعیل یعنی گفت از برای او که بالرفاء بکسر راء مثل کتاب و
البنین و این دعائیست که عرب میکند از برای عروس یعنی باشی ببرکت و سامان و التیام و کرد امدن بر اکندگیها و فرزندان
و یرفئی بفتح اول بر وزن یلمعی دل بر اکنده شده از ترس و یرفئی شبان کوسفند و شتر و مرغ رمنده و اهوی جهنده دست
کردانده را نیز میگویند و یرفئی اسم پرستاری هست و یرفأ بر وزن یمنع ازاد کرده عمر بن الخطاب است رقأ الدمع
از باب جعل یعنی خشک شد اشک و رقأ یعنی ساکن شد و ارام گرفت و مصدر ان رقأ بفتح اول و رقوء بر وزن سرور می اید
و ارقأ ماءه از باب افعال یعنی ساکن کردانید و ارام گرفت و ارام داد او را و رقوء بر وزن صبور چیزیست که کذاشته
میشود تا بخشکاند خون را و قول اکثم لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم ای تعطی فی الدیات فتحقن الدماء یعنی دشنام ندهید
شتران پس بدرستیکه در وی هست انچه ساکن میکند و خشک میسازد خون را بواسطه انکه داده میشود در دیات پس
بسته می شود باو خونها و غلط کرده است جوهری که گفته است حقن الحدیث و رقأ العرق یعنی بلند شد رگ و مصدر ان
رقأ بفتح اول و رقوء بر وزن سرور می اید و ارقأته انا از باب افعال یعنی بلند کردم او را من و ارقأ بینهم یعنی تباه کردانید
میانه ایشان را و اصلاح کرد میانه ایشان پس از جمله اضداد است و ارقأ فی الدرجة یعنی بالا رفت بزینه پایه و ان
زینه پایه را مرقاة بفتح اول بر وزن مرحله و بکسر او هم میگویند رمأ بالمکان از باب جعل یعنی ایستاد در ان مکان و مصدر
ان رمأ بفتح و رموء بر وزن سرور می اید و میگویند رمأ علی مائة یعنی زاید است بر صد مثل ارمأ از باب افعال و رمأ
یعنی گمان کرد الخبر را و تحقیق کرد او را و ارمأ الیه از باب افعال یعنی نزدیک شد بسوی او و مرمآت اخبار بر وزن معطات
نادرستها و باطلهای اوست رنأ الیه از باب جعل یعنی نگاه کرد باو و میگویند که جا بر نأ فی عشیه یعنی امد در حالتی که
سنگین بود رنأ را و الترناء بضم اول و شد نون می اید در فصل یاء الرهباء بر وزن نخالة ضعف و سستی کردنست
رهباء بمعنی انست که یک تلی با سنگین تر از دیگری باشد و معنی اسل جشمها است که از راه نعی رسیده باشد با ان

ازرا بهیری ومعنی پناه کردانیدن اعتقاد وغنا استوار کردن ان ومعنی سست شدن باد راست که میل بطرفی کند ان باد وترهیأ
ازباب تفعل یعنی مضطرب شد وحرکت کرد در رفتار ومیل باینطرف وانطرف کرد وترهیأ السحاب یعنی مهیا شد ابر از برای
باریدن مثل رهیأ ازباب دحرج وترهیأ فی امر یعنی قصد کرد در کاری با وا ایستادن واراده دارد که بکند ان امر را روّأ
فی الامر ازباب تفعیل تامل کرد دران وانرمی او رفت و تعجیل در جواب نکرد ومصدر ان ترویة بروزن تفعیل وتروئه
بروزن تفعله می اید واسم ازان رویئه بروزن سفینه ورویة بقلب همزه بیاء وادغام انست وراء در خنیست وکچی
ازاو زاءه بزیادتی ها است ومیکویند که اروأ المکان یعنی بسیار شد بان مکان راء وراء یعنی کف دریا است
رقأه ازباب تفعیل یعنی دست از ضعفه کردن او برداشت ومصدر ان ترقئه بروزن تفعله می اید ورتأ فی الامر یعنی
رتأ یعنی تامل کرد دران وانرمی او رفت وتعجیل نکرد در جواب ورایأه ازباب مفاعله یعنی برهیز کرد ازاو وراءه یعنی
دید لعیبت در رأی واسم ازاین ریئ بکسر راء است فصل الزای زأزأه ازباب دحرج ترسانید او را وزأزأ
الظلیم یعنی رفت شترمرغ درحالتی که بلند کرده بود سر ودم خود را وزأزأ الشیئ یعنی حرکت داد ان چیز را وتزأزأ ازباب
تفعلل یعنی حرکت کرد وجنبید وتزأزأ منه یعنی حقیر شد ان برای ترس ازان وترسید ازاو وپنهان شد وتزأزأ یعنی
رفت درحالتی که حرکت میداد دوشهای خود را از قبیل کاردو فدرها زأزأ بضم اول بروزن علابط وزوزئه بروزن
علبطه یعنی دیکیست بزرک که میکیرد شتر جوانی یعنی شتر نری را وذکر این در معتل اللام له غلطست از جوهری الزبأة
بروزن فعله معنی غضبه است یعنی زکأه ازباب منع یعنی نزد او زکا الغا یعنی نقد کردم هزار درهم بلا دینار را با
اینکه تعجیل کرد نقد کردن او را وزکأ الیه یعنی پناه برد بسوی او وپشتی بان خود ساخت وزکأ جاریته یعنی وطی کرد
کنیزک خود را وزکأت الناقة لولدها یعنی انداخت شتر بچه خود را نزد پای خود ومیکویند رجل زکأ بروزن سرد ورجل
زکاءة بزیادتی ها ورجل زکاء النقد بروزن سحاب باضافه زکاء بنقد وهمچنین در زکأ وزکاءة یعنی مردیست مالدار
شتاب کننده در دادن نقد ومیکویند ازدکامنه حقه ازباب افتعال یعنی کرفت ازاو حق وطلب خود را زنأ الیه ازباب
منع یعنی پناه برد بسوی او ومصدر ان زنأ بفتح اول وزنوء بروزن سرور می اید وزنأ فی الجبل یعنی بالای کوه رفت وزنأ
الظل یعنی بلند شد سایه ونزدیک شد بعضی از او بعضی ودر صحاح زنأ الظل قصر نقل کرده یعنی کوتاه شد سایه وزنأ
الیه یعنی نزدیک شد باو وزنأ یعنی بسکی همرسید او را که شکفته شد یا اندوه کین شد وزنأ یعنی تنک شد وزنأ یعنی

بجهید

جهید برزهیدن وزنأ یعنی خفته شد وزنأ بوله یعنی حبس شد بول او وازنأ یعنی واداشت او را که بناه ببرد وازنأ یعنی
یعنی بالا برد او را ببالای کوه وغیران وازنأ یعنی حبس کرد بول ان را وزناء بروزن سحاب کوتاه فراهم امده را میکویند
وزناء کسی را میکویند که بولش حبس شده باشد وزناء واسم موضعیست وزنیء بروزن امیر مثل وضیک کوچک را میکویند
وزنأ الیه یعنی تنک کرفت بر او ومصدر ان تزنئة بروزن تفعله می اید زوأ المنیة یعنی اول الخیر حیث که حادث
می شود از زوئة وزینه یعنی مقداریست که قادر تقدیر ورزق را هم زینه میکویند که انهم مقداریست ومیکویند زاء
الدهر به یعنی منقلب شد روزکار باو وبد کذشت وکفته است ابو عمرو که شاد شدم باین کلمه زاء مهموز امده بواسطه
انکه حدیث پیغمبر صلی الله علیه واله میفرماید لیزون الایمان بین هذین المسجدین که مهموز نقل شده ومشتبه کردید
بر اکثر علما وابن اثیر میکوید که حدیث لیزوان مهموز واقع شده وصواب انست لیزوین باشد یعنی بجمعن وبنضم و
چون ابو عمرو دید که زاء الدهر بنا امده وبان حل حدیث کرده کفته شاد شدم باین کلمه بجهت حل حدیث فصل السین
سأسأ بالحمار ازباب دحرج یعنی بانک کرد بخر تا واداشته شود ویا بایستد یا اینکه میخواند که اب بیاشامد یا بانک
میزند که برود وتسأسأت الامر ازباب تفعلل یعنی اختلاف بهم رسانید امر ها سبأ الخمر یعنی خرید شراب را از برای خوردن
ازباب جعل ومصدر ان سبأ بجزم ان وسباء بروزن کتاب ومسبأ بفتح میم می اید مثل است بابا ازباب افتعال که همان
معنی است وخرنده شراب را سباء بروزن شداد میکویند وسبأ الجلد یعنی سوزانید پوست را وسبأ یعنی پوست بدن زرد
وسبأ یعنی کند پوست را وسبأ الرجل یعنی کرفت دست او را وسبأت النار الجلد یعنی سوزانید اتش پوست او را وتغییر داد
او را وسبأ بفتح اول وثانی بروزن جبل منصرف وغیر منصرف نبی امده شهر بلقیس است وسبأ القبیله بنی ... بیری
واسم پسر یشجب عبد شمس است وعموم قبائل یمن منسوب باویند وسبأ اسم پسر عبد الله ابن کلاه جماعت غلاه منسوب
باویند وسباء بروزن کتاب وسبیئة بروزن سفینه شراب را میکویند ومیکویند اسبأ لامر الله ازباب افعال یعنی فروتنی
کرد برای خدا واسبأ علی الشیئ یعنی خضوع وفروتنی کرد از برای ان چیز دل او ومسبأ بروزن مقعد راه را میکویند
وسبیئ الحیه بروزن امیر پوست مار را میکویند وکفته میشود که تفرقوا ایدی سبا بروزن علا وایادی سبا یعنی
پراکنده شدند دستهای سبا یعنی پسرهای او ونسبه کرده پسرها را بدست بعلت اینکه اعتضاد باولاد می باشد
وسبا بروزن علی نه همچنین است که تخفیف سبأ مهموز باشد بلکه اینهم لغتیست وبدل انست وبا ایشان مثل زده شده

است بواسطه آنکه چون غرق شد مکان ایشان با مال وسیل عرم و ویران شد آن دو باغ و بستان که در دو طرف وادی بود و
پراکنده شدند در بلاد و شهرها و میگویند تفرقوا ایدی سبا و سبأ بضم اول یعنی اراده سفر دوری کرد و سبأه سفر دور را میگویند
بواسطه آنکه در سفر دور رنگ آفتاب بسوزاند جلد او را و متغیر میسازد رنگ را و ماخوذ از سبأ الجلد است المسبنتأ بر بناء
مجهول از باب افعیلال مهموز و مقصور کسی است که سر او دراز باشد مثل کوه که اخانه است طویل دراز بفاع و بروزن
ندارد سخأ النار از باب جعل یعنی گرد آورد از برای آتش راه بزیر دیگ مثل سخاها بغیر همزه که در معتل خواهد آمد السندأو
بکسر اول بروزن جردحل و سندأوه بزیادتی ها، مرد سبک و مرد دلیر پیش رونده و مرد کوتاه و مرد با ریک بلا و بعین
سر و مرد بزرگ سر و گرگ ماده است و ورق سندأو فعلو است و واو زائده است ولهذا در اینجا ذکر کرده جمع آن
سندأون می آید السرأ بفتح اول و سرأة بزیادتی ها، تخم ملخ و تخم ماهی را میگویند و کرم داده میشود و گفته میشود
سرو با اینکه گفته میشود سرءة بزیادتی ها، و میگویند جراد سرو و بروزن صبور یعنی ملخیست تخم دار و جمع آن سروء
بضمتین بروزن کتب می آید و سرأ بروزن رکع بضم را و فتح کاف مشدد نادر است و این بواسطه آنکه جمع مکسر از فعول
فعل نمی آید و سرأت الجراده والسمکة از باب منع یعنی تخم کرد ملخ و ماهی و سرأت المرأه یعنی بسیار شد فرزندان زن مثل
سرّأت از باب تفعیل و مصدر آن تسرئه بروزن تفعله می آید و در هر دو معنی تخم کردن و فرزند آوردن زن و اسرأت الجراد
از باب افعال یعنی نزدیکست که ملخ تخم کند و میگویند که ارض مسروءة بروزن مفعوله یعنی زمین بسیار ملخ سطأها از باب
منع یعنی وطی و نزدیکی کرد او را یعنی با زن سلأ السمن از باب منع یعنی پخت روغن را و در میان کرد او را مثل استلاء از باب
استفعال و اسم از این سلاء بروزن کتاب می آید و جمع آن اسلئه بروزن افعله است و میگویند که سلأ السمسم یعنی قشر
کنجد او و سلأ الرجل یعنی زد صد چوب او را و سلأ الدم یعنی تعجیل کرد نقد کردن او را و سلأ الجذع یعنی کند سلاء شاخهای خرما را و
سلاء بروزن رمان خار درخت را میگویند و سلاء اسم مرغیست و سلاءه پیکانیست شبیه بخار خرما اسلنطأ از باب
افعنلال یعنی بلند شد جسم و چیزی نکا میکند چیزی او ساءه سوءا بفتح اول و سواء بروزن سحاب و سواءه بزیادتی ها،
و سوایه بقلب همزه بیاء و سوائیه بروزن علانیه و مساء بفتح اول مصدر و مسائه بزیادتی ها، و اصلش مسایه است
مسائیه بروزن علانیه یعنی غمگین کرد او را یعنی کرد باو کاری که از آن غمگین شد فاستاء هو از باب افتعال یعنی پس غمگین
شد او و سوء بضم اول اسم از آن است و سوء بمعنی برص است و آن علتی است معروف و طرفی را هم سوء میگویند و سوء بی

در چشم

در چشم است و سوء آتش را هم میگویند و در این است قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوء و رجل سوء
و رجل السوء بفتح اول و اضافه رجل یعنی مرد بد و سوءی بضم اول و قصر آن بمعنی بدی است که ضد حسنی است که نیکوئی
باشد و سوءی آتش را هم میگویند و اساء از باب افعال یعنی تباه کرد او را و اساء الیه یعنی بد کرد بسوی او و ضد حسنت
و سوءه بفتح عورت زن است و سوءه علامت نیست و سوءه بمعنی خصلت زشت و قبیح است مثل سوءاء بروزن حمراء و سیئه
بفتح و تشدید یاء مکسوره بمعنی گناه است و ساء یعنی زشت شد و مصدر آن سواء بروزن سحاب و صفت آن اسوأ بروزن
احمر و سوءاء بروزن حمراء می آید و سوّء علیه از باب تفعیل یعنی عیب کرد بر او کار او را و اسأت یعنی بد کردی و مصدر
آن تسوئه بروزن تفعله می آید و بنو سوءه بضم اول طائفه است از عرب و سواءه بضم اول مثل خرافه اسم است السبأ بفتح
اول و بکسر اول هم اماله شیر است که فرود می آید بیش از دوشیدن در ایام بسیاری شیر که میباشد در اطراف پستانها و سبأها آن
باب تفعیل یعنی سبأ را یعنی پستانها و سبأت الناقه از باب تفعیل یعنی فرستاد شتر شیر را به پائین پیش از دوشیدن
و سبأت الامور یعنی مختلف شد کارها و سبأ فلان بحقی یعنی اقرار کرد فلانی بحقی که سابق بر این انکار کرده بود فصل
الشین شأشأ بفتح اول و سکون همزه و شؤشؤ بضم اول و سکون همزه خواندن خر است با شامیدن آب و بمعنی بانگ کردن
بگوسفند و خران برای راه رفتن با اینکه شؤشؤ خواندن گوسفند است از برای خوردن و آشامیدن و شأشأ از باب فعلل
یعنی گفت شؤشؤ و مصدر آن شأشاء بکسر اول بروزن فعلال می آید و شأشأت النخله یعنی قبول نکرد آبستنی را درخت
خرما و شأشاء بکسر اول و مد نوعی از خرما است و شأشاء درخت خرمائی که دراز باشد و تشأشأ از باب تفعلل یعنی پراکنده
و تشأشأ امرهم یعنی پست شد کار ایشان و شأ بفتح اول بانگ زدنست الشأة بفتح اول پر طلب الشاسی بروزن فاعل
یعنی زمین سبز است الشطء بفتح اول درخت کوچک خرما و کوچک زرع و کشت یا برگ کشت است و جمع آن شطوء بروزن
سرور می آید و شطأ از باب منع یعنی بیرون آورد شطاء او و مصدر آن شطأ بفتح اول و شطوء بروزن سرور می آید و شطأ آن
درخت انجیر است که از درخت نهال بیرون می آید بر اطراف اصل درخت و جمع آن اشطاء بروزن افعال می آید و اشطأ از باب
افعال یعنی بیرون آورد شطاء او و اشطأ الرجل یعنی رسید پسر او بمرد و مثل او شد و شطأ النهر کنار نهر است و جمع آن شطوء بروزن
سرور می آید شاطئ النهر که انهم بمعنی کنار است و جمع آن شواطی بروزن فواعل و شطآن بروزن فعلان می آید و شطأ از باب
منع یعنی رفت کنار نهر و شطأ الناقه یعنی سخت کرد بار را بر ناقه و شطأ امرأته یعنی وطی کرد با زنش و شطأ البعیر بالحمل

يعني كران كردانيد شتر را بسيار وشطأ الرجل بالحمل يعني بني وصند شد مرد بسبب بار وشطأ الام به اي بالولد يعني افكند مادر ولد را
وشطأ فلان فلانا يعني غلبه كرد فلان فلان را وشطأ الوادي از باب تفعيل يعني روان شد وطرف رود وشطأني وايه از
باب دحرج يعني تباه كرد اعتقادش را واستوار نكرد وشاطأنا از باب مفاعله يعني رفت هريك از ما بر كنار رود وشفانه
اي البعير از باب جعل يعني بر آمد دندان ناب شتر زياده دندانيست بعد از حاجت برون دندان پيش وشفأ رأسه يعني شكافت سر
او را با اينكه شفأ يعني بر آكنده كردانيد سرش را وامتشقا يعني بشانه وشفأ فلانا يعني رسيد مشقأ او را يعني عشش كاه مري
سركه مفرق ميكويند المشقاء بر وزن مكنسه التي است كه سر را با او ميخارند والمشقا بكسر اول بر وزن منبر ومشقاء
بر وزن محراب ومشفاه بر وزن مكنسه شانه را ميكويند مثل مشقي غير مهموز خواهد آمد در فصل اللام شكأ ناب البعير
يعني بر آمد دندان شتر مثل شفأ كه كذشت وميكويند كه شكأ ظفره از باب فرح يعني شكافته شد ناخن او وانشكأت
الشجرة بقصوتها از باب افعال يعني بيرون آورد درخت شاخهايش را شنأه از باب منع واز باب سمع يعني دشمن داشت
او را ومصدر اين شنأ بحركات ثلث در اول وشناءه بر وزن سحابه ومشنأ بر وزن مقعد ومشناه بزيادتي ها ومشنؤه
بضم نون وشنآن بر وزن رمضان وشنأن بر وزن سكران بحايد ورجل شناءه بر وزن سحابه وشنآن بر وزن
سكران وامرأة شنآنه بزيادتي ها وامرأة شنأى بر وزن سكرى يعني مرد بسيار دشمن وهمچنين زن والمشنوء
بر وزن منصور يعني دشمن داشته شده است هرچند كه نيكو روي باشد ومشنئ بر بناء المجهول ومشنأ بر وزن مقعد
زشت روي است هرچند دوست داشته شده باشد مساويست در او واحد وجمع ومذكر ومؤنث با اينكه مشنأ انكسي
است كه دشمن دارند او را مردم ومشناء بر وزن محراب انكسيست كه دشمن دارند او را مردم او را واكر كفته شود
كه مشنأ كسيست كه بسيار ميكند كاري كه دشمن داشته ميشود از براي انكار هر آينه نيكو خواهد بود بواسطه اينكه
مفعال از صيغهاي فاعل است پس فاعلي ميبايد در او ماخوذ باشد والشنوءه بر وزن ضوله كسي را كه دور باشد از چركنها
ومعاصي باشد وهمچنين بمعني دور بودن از چركنها وكناهان آمده است وبضم اول وهم آمده واز د شنوءه بر وزن ضوله
وبتشديد واو هم آمده قبيله ايست از عرب وسمي شنوءه شده اند وبعلت دشمني كه در ميان ايشان بوده ونسبت
بابن قبيله شنئي بفتح اول ودوم ميكويند اكر مهموز باشد وشنوي بواو بدل همزه نيز ميكويند در وقتي كه غير مهموز باشد
وشنئ له حقه از باب فرح يعني داد حق او را باو وشنئ به يعني اقرار كرد باو وباشنئ به يعني داد او را وبيرون شد از او ومثل

شنانيد

شنأ از باب جعل وشنئ الشيء يعني بيرون آورد الخبر را وشواني المال بر وزن فواعل آنچيزي كه نخل كرده ميشود در آن پس كويا اشمت
داشته شده باشد وبخشيده ميشود وتشانؤا از باب تفاعل يعني دشمني كردند ايشان با يكديكر شأني از باب منع واز باب ضرب
يعني پيشي كرد بر او وشأى فلان يعني اندوه كرد او را وشأني فلان يعني بشكفت آورد مرا وشاني است وشيآن بر وزن
شعبان بتشديد يا يعني دور رفتن است وميكويند شؤت به يعني شكفته شدم با او وشاد شدم با او وشئته اشاؤه از باب
منع يعني خواستم واراده كردم او را ومصدر اين شيأ بفتح اول ومشيئه بر وزن مفعله بكسر عين ومشاءه بفتح عين ومشائيه
بزيادتي ها واسم او ان شيئه بكسر اول بر وزن شيعه مي آيد وميكويند كل شيء بشيئة الله يعني هرچه هست بخواست خداست
وشيء يعني چيز معروف است وجمع آن اشياء بر وزن افعال واشياوات بزيادتي الف وتا واشاوي بر وزن صحاري مي آيد
يعني چيزها واصل اشاوي اشايي ببه يا است وكفته جوهري كه اصل او اشائي بهمزه است غلط است بواسطه اينكه صحيح نيست
همزه ما اولي از براي بودن اصل وغير زائد همچنانكه ميكوئي در جمع ابيات اباييت بدو يا پس مهموز نيست اذ باني كه بعد
از الف است ومجيء نمي آيد چه اشياء مهموز است واينكه كفته اصل ان سه يا است غلط است وتفصيل ان در شرح كه مي شنيد
شده مذكور است ودر جمع شيئي نقل كرده شده است كه اشيا بر وزن افعلا بر هست واشاوه هم كفته اند واين غريب
است بواسطه اينكه در شيئي هاني نيست وتصغير شيئي شييء بر وزن فبي مي آيد بدو يا وشوي بواو نمي آيد يا العقيب
كه نقل كرده اند انا در حسين بن موسى نحوي وحكايتي كه جوهري از خليل بن احمد كرده اينكه اشياء بر وزن فعلاء است و
اينكه جمعي است كه بغير واحد شده است كشاعر وشعراء تا با آخر آنچه نقل كرده حكايت مختلطه وغلط كرده است در اين علا
خليل را بمذهب اخفش وبر يكديكر زده اين دو مذهب را وتميز ميان ايشان نداده واين بواسطه آنست كه اخفش مي
بيند اينكه او افعلاء است واو جمع غير واحد مستعمل اوست مثل شاعر وشعراء پس بدرستيكه اين بر غير واحد بواسطه
اينكه فاعل جمع كرده نميشود بر فعلاء واما خليل پس مي بيند اينكه فعلاء نايب از افعال است وبدل اوست وجمع است از براي
واحد مستعمل او كه آن شيئي است اما كسائي پس مي بيند اينكه او افعال است مثل فرخ وافراخ است ترك كرده شده است
صرف او بواسطه كثرت استعمال بواسطه اينكه تشبيه كرده شده است بفعلاء در اينكه جمع كرده شده است بر اشياوات
پس كويا مثل صحراء وصحراوات پس در اين وقت لازم مي آيد اينكه غير منصرف ندانند ابناء واسماء را همچنانكه كمان
كرده است جوهري بواسطه اينكه جمع نكردند ابناء واسماء را با الف وتاء در حالتيكه شيئان بر وزن شعبان كذشت بمعني ان

ابن ومیکویند اشاه الیه از باب افعال یعنی وادا شت او را که پناه او برد باو وشنأ بر وزن معظم کسیست که مختلف الخلقه باشد
ومستوی الخلقه نباشد واختلال در خلقتش باشد ویا شیئی کلمه ایست که تعجب کرده میشود باو ومیکوئی یا شیئی مالی یعنی
ای عجیب انجیز که از برای منست مثل یا هیئ مالی وشیأنه علی الامر از باب تفعیل یعنی وادا شتم او را بان کار وشیأ الله وجهه
یعنی زشت کرداناد خدا تعالی روی او را وتشیأ از باب تفعل یعنی ادلم کرفت خشم او **فصل الصاد صأصأ** الجرو از باب
دحرج یعنی جنبانید بچه د وچشمها را پیش از کشودن چشم یا صأصأ الجرو یعنی انست که نزدیک است که چشمها را بکشاید
ومیکویند که صأصأ من فلان یعنی ترسید از او وخاضع شد از برای او ومثل تصأصأ از باب تفعلل وصأصأ له یعنی صدا کرد
باو وصأصأت النخلة یعنی قبول ابستنی کرد درخت خرما وصأصأ الرجل یعنی بر دل شد ایمن د وصئصئ بر وزن زبرج وصئصئ
بر وزن قندیل یعنی اصل وبن هر چیز است وصئصاء بکسر اول نوعی از خرما است ویکی از ان صئصاءه بزیادتی هاء است
صبأ از باب منع واز باب کرم یعنی بیرون امد از دینی بدینی دیکر وصبأ علیهم العدو یعنی راه غافل کرد بر ایشان دشمن را
وصبأ الظلف والناب والنجم یعنی بر امد سم ودندان وستاره مثل اصبأ از باب افعال والصابئون طایفه اند که کمان کرده اند
ایشان را طایفه بر دین نوح بوده اند وقبله ایشان از محل وزیدن باد شمال است وقت نصف النهار یعنی نیمه روز و
میکویند قدم طعامه فما صبأ از باب منع ولا اصبأ از باب افعال یعنی پیش او چه خوراک ونکذاشت انکشت خود را در او واصبأهم
از باب افعال یعنی هجوم کرد وناکاه رسید بایشان واو اکاه بمکان ایشان نبود **صتأه** از باب منع وصتأ له یعنی قصد کرد از برای او
الصدأة بضم اول سرخیست مایل بسوی سیاهی صدئ الفرس از باب فرح واز باب کرم یعنی سرخ شد است ان اصدأ است
بر وزن احمر ومادهء ان صدأء بر وزن حمراء است وصدئ الحدید دوده اهن زنک وچرک کرفت وصدئ الرجل یعنی راست
ایستاد او وبر دبیس نکاه کرد وصدأ المراة از باب منع وصدأها از باب تفعیل یعنی جلا داد و پاک کرد زنک وچرک اینه را از
برای انکه سرمه بکشد باو ومیکویند که کتیبه صدءاء بر وزن حمراء یعنی لشکریست که بر او زنک وچرک اهن است ورجل صدأ
صاد ودال یعنی سردیست لطیف بن وصدءاء بر وزن صلصال وکفته میشود صداء بشد دال بر وزن کتان چاه یا چشمه است
که پیش ایشان ابی کوارا تر از ان نیست واز اینست مثل که میکویند ما ولا کصداء یعنی اینست نه مثل صداء ومیکویند هو صاغ [illegible]
صدئ بر وزن کتف یعنی خوار وچرکنست یعنی لازم او افتاده زنک وناکسی وصداء بر وزن غراب حی وقبیله ایست بیمن وتصدأ
له از باب تفعل یعنی تصدی است یعنی پیش امد از برای او وصدی اصدأ بر وزن افعل یعنی بزغاله ایست سیاه سرخی مایل

ضرأ واکن اشته اند از باب لغة این ماده واو نقل کرده است اخفش از خلیل انکه از غریب ابدالست اینکه کفته اند در جمع
صرأ یعنی صدا کرد **صمأ** علیهم از باب جمع یعنی بر امد بر ایشان ومیکویند ما اصمأك علی یعنی چه چیز وادا شت ترا بر من وصمأته
فانصمأ از باب انفعال یعنی وادا شتم من او را پس وادا شته شد **الصاءة** والصاء باند احمق هاء اینست که در حلق بیاشد
وسلی بوستیست که با بچه بیرون می اید در وقت زائیدن یا صاءه اینست که بر سر بچه میباشد مثل صاءاة بر وزن قناة
یا تصحیف است از ابو عبیده بر کرداننده شد [illegible] کهای خرما تا رسید **الصبأة** بالکسر والصیاءة بمعنی صاءة است وان آب و
خونیست که بیرون می اید بعد از زائیدن پس تخصیص باب که پیش کفت یا بفعیلی که در اینجا کرده نوعی از مغایرت است **فصل**
الضاد الضأضئ بر وزن جرجر وضئضئ بر وزن جرجیر وضؤضؤ بر وزن هدهد وضؤضوء بر وزن ناسرسور اصل وبن
ومعدن ومکان هر چیز وضئضئ بسیاری فرزند وبرکت است ضؤضؤ بر وزن هدهد مرغیست سیاه فام که او را اخیل میکویند
وضأضاء بر وزن صلصال وضوضاء بر وزن غوغاء صداهای مردم است در جنک ورجل ضأضئ بر وزن مدحرج یعنی
مردیست صدا کننده **ضبأ** از باب جمع ومصدر ان ضبأ بفتح ومصدر ان ضبوء بر وزن سرور وصفت ضبیئ بر وزن کریست
یعنی چسپید بزمین وضبأ به الارض یعنی چسپانید او را بزمین وضبأ یعنی پنهان شد ودر پرده شد تا بفریبد وضبأ یعنی
ناکاه امد یا ضبأ یعنی بر چیزی امد ومشرف شد وضبأ یعنی پناه او برد وضبأنه یعنی شرم داشت از او واضبأ از باب افعال
یعنی پوشید واضبأ علی الشیئ یعنی خاموش شد واضبأ علی الداهیة یعنی مشرف شد که بر شخصی ظفر یابد وضابئ بر وزن
فاعل مردیست که دفع میشود در دریا از بنی ذبیان وضابئ بمعنی خاکستر است واضطبأ از باب افتعال یعنی بیرون او برد وضبأ
بضم بر وزن کتان موضعیست والمضابئة بکسر راء جوالکر ایست که پنهان میکرد اند کسی را که بر داشته است او را **ضدئ**
از باب فرح یعنی خشمکین شد **ضرأ** از باب جمع یعنی پوشیده شد وانضرأت الابل از باب انفعال یعنی میراند شترها را وانضرأت
النخل والشجر یعنی خشک شد درخت خرما ودرختهای دیکر **ضنأت** المرءة از باب فرح واز باب منع یعنی بسیار شد
اولاد او ومصدر ان ضنأ بفتح اول وضنوء بر وزن سرور یعنی بسیار شد اولاد او زن مثل اضنأت از باب افعال وزن ضانئ
بر وزن فاعل وضانئة بزیادتی هاء هر دو میکویند وضنأ المال یعنی بسیار شد مال وضنأ بفتح اول بسیاری نسل وفرزندان است
وضنأ بکسر اول هم امده و واحدی از برای او نیست مثل نفر جمع ان ضنوء بر وزن ناسرور وضنأ بمعنی اصل وبن ومعدن ومکان
است وضنأ فی الارض یعنی رفت در زمین وپنهان ومیکویند قعد مقعده ضناءة بمد وضناءة بضم اول هر دو بمعنی

نشستن ضرورتی واضطناه ومنه از باب افتعال یعنی شرم کرد از او وکرفته شد ومیکویند اضنأ از باب افعال یعنی
بسیار شد چهار پایان **الضوء** بالفتح روشنائی وبضم هم امده است مثل ضواء وضیاء بکسر هر دو ومد هر دو وضاء از باب
نصر واضاء از باب افعال یعنی روشن شد واضأته وضوأته از باب افعال وتفعیل یعنی روشن کردم من او را ومصدر او
ضوء بفتح وضم اول می اید واستضأت یعنی طلب روشنی کردم وضوأ عن الامر از باب تفعیل یعنی میل کرد از او ومصدر
ان تضویه بروزن تفعله می اید وتضوء از باب تفعل یعنی ایستاد در تاریکی تا به بیند بروشنی اتش اهل اتش را و
میکویند اضاء ببوله یعنی افکند بولش را وکفتن پیغمبر لا تستضیئوا بنار اهل الشرک از باب استفعال منعست از مشورت
کردن ایشان در کارها ومستضیئ بالله لقب یکی از خلفا است **ضهاء** بروزن خراب موضعیست که مدفون است در
ان بسری که از برای ساعدة جویه بود واو را ذو ضهاء میکفتند وضهیأ بروزن جعفر درختیست مثل سیال وضهیاء
بزیادتی هاء وضهیأ بیابانیست که اب نداشته باشد وضهیان به تشدید دو در او کوهیست که انجانب سراوی
اید ومیکویند که ضهیأ امر از باب دحرج یعنی تقصیر کرد در او واستوار نکرد وضاهأه از باب مفاعله مانند کسی بودن
ومانندکی کردن باکسی ومضاهاة بالکسر یکر چرب زبانی کردن است **ضنأت** المرأة از باب تفعیل یعنی بسیار شد
فرزند او ومعروف در این لغة ضنأت المرأة است بنون وتخفیف عین الفعل **فصل الطاء طأطأ** از باب دحرج سرها
فرو داشت فتطأطأ یعنی فرو داشته شد ومیکویند طأطأ فرسه یعنی فشرد بر انها پهلوی اسب وجهند وحرکت داد
از برای تند رفتن در دویدن وطأطأ یده بالعنان یعنی فرستاد دست دابه دوال لجام از برای دوانیدن وبرانکیختن
وطأطأ ماله یعنی سرعت میکند در نفقه کردن ان وغلو میکند در ان وطأطاء بروزن صلصال زمین پستی است
که پنهان میکند هر کسی را که در وست وطاطاء شتر کوتاه را میکویند **الطباة** بفتح اول حوی را میکویند خوله خوب وخوا ء
زشت وبد **طثأ** از باب جمع یعنی بازی کرد بکوی وچوکان وطثأ یعنی افکند انچه در دلش از غایط وبول بود **طرأ** علیهم
از باب منع یعنی امد ایشان را از جائی یا طرأ علیهم یعنی بیرون امد برایشان ناکاه ومصدر ان طرء بفتح اول وطروء بر
وزن سرور می اید وجمع ان طراء بروزن قراء وطرءاء بروزن نجلاء است طرء از باب کرم ضد خشک ولاغر است یعنی
تر وتازه شد ومصدر ان طراوه بروزن سحابه وطراء بروزن سحاب وصفت از ان طری بروزن امیر می اید ومیکویند
شجر طری یعنی درختیست تر وتازه ومیکویند حمام وار طرآنی بضم اول بروزن سبحانی یعنی فاخته وبا کار رهیست که

دانسته

دانسته نشد از کجا امد یا طرآن بروزن عثمان کوهیست که در ان فاخته وحمام بسیار است وطرآن داهی وکار ریست که دانسته
نشده باشد وطارئه بروزن فاعله سختیست والطرأ از باب افعال یعنی غلو ومبالغه کرد در ستایش او وطرأة السیل
بضم اول بیکر بته امدن سیل است **طسئ** از باب فرح واز باب جمع امتلاء شد وخوراک در معده نایخته ماند یا طسئ
یعنی امتلاء شد از چربیش واطسأ از باب افعال یعنی ممتلی کرد سیری او را ومیکویند نفسی طاسئة بروزن فاعله وطسأ
بتحریک یعنی نفس من شرمکین است ومصدر طسأ بفتح اول وطسأ بتحریک می اید وصفت ان طسیئ بروزن امیر است
الطشأه بضم اول وطشأه بروزن همزه زکام را میکویند وان رطوبات زیادتیست که از دماغ می اید واطشأ از باب
افعال یعنی رسید زکام باو والطشاه مردیست که میماند در سخن کفتن وکران زبانست وطشأها از باب منع یعنی نزدیکی
کرد با زن **طفئت** النار از باب فرح یعنی رفت برافروختکی اتش مثل انطفأت از باب انفعال واطفأتها از باب افعال یعنی
خاموش کردم برافروختکی اتش را ومطفئ الجمر بنام فاعل از باب افعال یعنی خاموش کننده اخکر در بجم از روزهای عجوز
یا چهارم از روزهای عجوز ومطفئ الرضف یعنی خاموش کننده سنک تافته وکنایه از سختیست وخاموش کننده اویست
که وقتیکه کرانشه ورسید او بسنک تافته خاموش میکند او را ومارهیست که میکذرد بر سنک تافته پس خاموش میکند زهر
وحرارت زهر او اتش وحرارت سنک تافته را **الطفیئا** بروزن سمندل ضعیف وسست ومعنی کسی که جثش ضعیف باشد
نیز امده **طلاء** بروزن زناء پوست تنکی است که بر روی خون می بندد **اطلنسأ** الرجل یعنی نقل کرد از منزلی بمنزلی دیکر
الطلنفأ بروزن سمندل بمعنی بر کو است واطلنفأ از باب افعلال یعنی چسبید بزمین ومیکویند جمل مطلنفئ الشرف
یعنی شتریست چسبیده کوهان **الطنأ** بکسر اول بمعنی بقیه روح وجان است وطنی منزل را میکویند ومعنی شادروان
ومعنی میل بکام وخواهش دل ومعنی زمین سفید ومعنی مرغزار است ومعنی کمان وظن ودرد ودا ومعنی بقیه
اب در حوض است وچیزیست مثل زبیه که میکیرند از برای صید وشکار وطنی خاکستر وطنی بمعنی بناء کاری هم هست
وطنی خانه ایست از سنک که بجهت خوابیدن شب میسازند در صحرا وطنی بمعنی همت است نسبها چنین وغلط است
وصواب نهمه چنانکه در سائر کتب مذکور است وطنئ البعیر از باب فرح یعنی چسبید است سپرز شتر بپهلوی او ومیکویند
طنی فلان یعنی در سینه فلان چیزیست که شرم می اید او را بکوید واز سینه بیرون اورد وطنئ یعنی شرم داشت و
الطنأ بتحریک پلیدکاران وزناکننده کان را میکویند واطنأ از باب افعال یعنی میل کرد بسوی منزل ومیل کرد بسوی حوض

واشامید آبرا و وصل کرد بسوی بساط و شادروان پس خوابید بران انکاهی که داشت و میکویند حیة لا تطنی از باب
افعال یعنی ماریست که تمیز نکند کسی را که او بزند الطاءة بر وزن طاعة دور کردن از چراکاه است و از این ماخوذ است
طیئی که بن قبیلهٔ اعرابست بواسطه دور کردن ایشان از چراکاه یا ماخوذ است از طاء یطوء که بمعنی رفت وامد است
بواسطه رفت وامدی که میکردند طیئی کفته شده است و در نسبت باین قبیله طائی میکویند و قیاس این بود که
طیئی مثل طیعی بکویند انداخته اند یاء ثانی را پس مانده است طیئی پس قلب کرده اند یاء ساکن را با الف و غلط کرده است
جوهری که کفته که قلب میکنند یاء اول را با الف و حذف میکنند ثانی را و بحث وارد نیست و ظاهر میشود بر بیننده وطاءه
بر وزن طاعة لای و لجن را میکویند مثل طاءات بر وزن سمات و طاء فی الارض یطاء یعنی رفت یا طاء فی الارض یعنی دور
کرد در رفتن و میکویند ما بها اای بالدار طوئی بضم طاء و کسر همزه و شد یاء یعنی نیست به این خانه کسی و تطأت الاسعار از باب
تفاعل یعنی کران شد نرخها **فصل الظاء** ظأظأ التیس یعنی صدا میکند بز نر و طلب میکند بز ماده را که بر او بجهد و ظأظأ
الاعلم والاهتم یعنی سخن میکویند اعلم یعنی لب بالا شکافته والاهتم یعنی دندان پیش شکسته بکلامی که فهمیده نمیشود
و دروغ کفته است وغنه جریان سخنیست از بزه بکی کام و دماغ الظبأة بفتح اول کفتار لنک را میکویند الظرآ بفتح
لبنه و بخ را میکویند و ظرأ خاکیست که از سرما خشکیده باشد ظمئ از باب فرح یعنی تشنه یا سخت ترین تشنکی را دارد و
مصدر این ظمأ بتحریک و ظمآن بر وزن سکران و در وزن ظمأی و جمع آن ظماء بر وزن کتاب می اید و ظماء بضم نادر و کم یاب است
و نقل کرده اند لحیانی و ظمأ الیه یعنی ارزومند شد بسوی او یعنی تشنه دیدار اوست و اسم از این ظمئ بکسر اول می
اید و میکویند رجل مظماء بکسر اول بر وزن مفعال یعنی معطاش و بسیار تشنه و مظمأ بر وزن مقعد جای تشنه از زمین است
و ظمئ بکسر اول مابین دو نصیب از آب و دو ورود است که اورده باب باشد و ظمئ حیاة میان افتادن فرزند است از علی
تا هنکام مردن او و کفته میشود ما بقی منه الا ظمئ الحمار یعنی نمانده است از او مکر ظمئ خر یعنی چیزی کم بواسطه انکه نیست
چیزی کوتاه تر از او در ظمئ و ظمانة الرجل بر وزن سحابه بدی خوی مرد است و ناکسی خوی و طبیعت او و کمی انصاف او در دوستان
که امیزش دارد و ریح ظمأی بر وزن سکری یعنی باد بست کم و تشنه غیر نرم و مظمأ بفتح اول و میم و شد یاء البحر بست
از کشت که با باسمان سقایه کرده شود ضد مسقوی که آن زرعی است که با آب رود و کاه بن زراعت میشود و اظماء از
افعال و ظماء از باب تفعیل یعنی تشنه کردانید او را و اظمأ الفرس یعنی علف داد اسب را تا فربه شد و بعد از ان بر کرد انتها رسانید

وظمأ بر وزن سحاب و ظماء بر وزن ... و اصغار ... ظمئ بر وزن ...

بفوفی

بفوفی که مبدا اول و میکویند ان فصیصة الظاء بر وزن کتاب یعنی بندهای اوست ذات یعنی بر کوشت نیست و کوشت او سست
واو بزان نیست الظوءة بفتح اول مرد احمق را میکویند مثل الظبأة و ظیأة از باب تفعیل و مصدر تظبیئ است یعنی مغموم کرد او را
فصل العین العبأ بکسر اول بار را میکویند و عبأ بمعنی کران از هر چیز که بوده باشد و عبأ بکسر یای بار و بمعنی مثل و مانند
نیز امده و بفتح اول هم هست و عبأ بفتح اول روشنی افتابست و عب بر وزن دم هم میکویند و عبأ الامر و المتاع از باب منع
یعنی ساختن متاع و کار را و عبأ الجیش یعنی ساز لشکر کرد مثل عبأه از باب تفعیل و مصدر این تعبیه بر وزن تفعله و تعبیئ
بر وزن تفعیل می اید در هر دو معنی و عبأ الطیب یعنی ساخت بوی خوش و امیخت بر یکدیکر و عباءه بر وزن سحاب جامه ایست
معروف مثل عباء بر بادی هاء و عباء مرد احمق ناکوار را میکویند و جمع ان اعبئه بر وزن اغلامی اید و معبأه بر وزن مکنسه
لته و خرقه حائض را میکویند و معبأ بر وزن مقعد میکویند و کفته میشود ما اعبأ به بصیغه متکلم باب منع یعنی نکردم کار
باو و ما اعبأ بفلان یعنی ندارم باکی و پروائی باو و اعتبأ از باب افتعال بمعنی اکندن و شد ... العندأوة بر وزن فعلوة
بکسر اول و سکون ثانی و فتح عین و سکون همزه دشوار شدن کار و بمعنی بچیدن و بمعنی فریفتن و بمعنی درشت خوی بودن
و بمعنی پیش کیرنده دلیریست امده مثل عندأو با نداختن هاء و عندأوة بمعنی مکر و حیله است و عندأوة بمعنی سختی نیز بمعنها
نیز امده و در مثل میکویند که تحت طریقتک بکسر طاء و شد یاء العندأوة یعنی در زیر ابد اخفتن و خاموشی و سکون تو هم اینده مکر
و حیله ایست **فصل الغین** الغأغاء بر وزن صلصال صدای پرستوکهای کوهیست غبأ له و غبأ الیه از باب منع یعنی
قصد کرد او را الغرقئ مثل زبرج پوستیست که چسبیده سفیده تخم با غرقئ همان سفیده تخم است که خورده میشود و غرقأت
البیضة از باب دحرج یعنی بیرون امد تخم و پوست او تنک و دقیق بود و غرقأت الدجاجة یعنی اورد تخم را با ان طریق **فصل
الفاء** الفأفأ بر وزن جعفر و فأفاء بر وزن صلصال بسیار کردانده فاء و بسیار کوینده اوست در سخن کفتن و در کلام او فأفأة
هست بر وزن فعللة الفیأة بفتح اول بادیست که تندی اید و ساعتی می ایستد ما فتأ بحرکات ثلث در تاء یعنی دائم ایستاده است
مثل ما افتأ از باب افعال و فتئ عنه از باب فرح یعنی فراموش کرد او را و باز ایستاد از او یا انکه فتأ مخصوص است بجحود و انکار
کردن و کفته خدا تعالی تفتؤ تذکر یوسف یعنی ما تفتؤ و فثأ از باب منع یعنی شکست و خاموش کرد نقل کرده اند از ابن
مالک در کتابش که جمع لغات مشکله کرده است و نسبت داده بفراء و این نقلی که کرده صحیحست و غلط کرده ابو حیان و غیر او که کفته
اند که این غلطست فثأ الغضب از باب منع یعنی ساکن کرد خشم را و شکست او را و فثأ القدر یعنی ساکن کردانید وارام داد

جوشیدن او را و مصدر فثأ بفتح اول و فثوء بر وزن سرور می اید و فثأ الشیء عنه یعنی باز داشت انجیز را از او و فثأ اللبن یعنی
جوشانید شیر را پس بلند شد از او کف و سرید و برید شد شیر و افثأ از باب افعال یعنی مانده شد و افثأ یعنی تب شد و افثأ
یعنی ارام گرفت و میگویند افثأ الله حره یعنی گرم کنید از برای سرمش سنگی را و میباشد پس ان اب بر وی میفشند بران سنان صاحب مرض
تا عرق کند **فجأه** از باب منع و از باب فرح ناگاه امد بر او و مصدر ان فجأ بفتح اول و فجوء بر وزن سرور می اید و فاجأه از باب
مفاعله و افتجأه از باب افتعال که بمعنی ناگاه امدن بهم است و فجاءة بضم اول بر وزن شمامه انجیز که ناگاه می اید تو را و اسم ان
قطری شاعر است و میگویند فأق الناقة از باب فرح یعنی بزرگ شد شکم تا شتر و فجأ از باب منع یعنی وطی کرد و مفاجی بر بنای فاعل
از باب مفاعله شیر را میگویند **الفندأیه** بکسر بر وزن فعلی تبر را میگویند و جمع ان فنادید می اید بر خلاف قیاس و فندأوه
خواهد امد در فتن و و تحتی این که تفرقه نیست که فندایه را در اینجا ذکر کرده و فندأو را در اینجا و هم چنین مبحث می اید که حرکا
نون را دانکه فی واصلی دانسته پس می بایست در اینجا بعد از ترکیب نقل کنی **فرأ** بتحریک مثل جبل و فرا سحابه خر صحرائی را میگویند
یا فرا جوان خر وحشیست و جمع ان افرأ بر وزن اصحاب و فراء بر وزن کتاب می اید و میگویند که انه فری بر وزن امیر یعنی کارش
بزرگ و در مثل است کل الصید فی جوف الفرا بقصر الفرا بغیر همزه بواسطه انکه مثل است والمثال را وضع کرده اند بر وقف یعنی
همه صیدها در درون خر صحرائیست بواسطه انکه بزرگتر از همه است و همه کمتر از وی بند و فرا بتحریک خر بچه است در معنی **فسأ**
الثوب از باب منع یعنی شکافت و دریده جامه را مثل فسأه از باب تفعیل و تفسأ از باب تفعل یعنی پس شکافته شد او و فسأ فلانا
یعنی زد پشت فلان را بعصا مثل تفسأ از باب تفعل و فسأ علیه یعنی منع کرد او را و افسأ بر وزن احمد کسیست که سینه اش بیرون
امده باشد و پشتش بدرون رفته باشد یا افسأ کسیست که سینه اش بیرون و نافش باندرون رفته باشد یا افسأ کسیست
که وقتی میرود گویا در رهیکند مقعد و دبر او مثل فسوء بر وزن مفعول یا افسأ کسیست که وقتی نشست توانائی برخواستن
ندارد مگر بتعب یا افسأ کسیست که داخل شده است پشتش بر سر پهنا او و فسئ از باب فرح می اید در همه اینها و تفسأ فیهم المرض
از باب تفعل یعنی بر کنده شد در میان ایشان درد مثل **تفشأ** که بهمان معنیست و فشأ بفتح اول یعنی نا زیدنست فشأ ان
باب منع و افشأ از باب افعال یعنی کردن کشتی کرد و تفشأ از باب تفعل یعنی افسوس از او کرد **افضأته** از باب افعال یعنی
خورانیدم و طعام دادم او را با انکه اقتضأ ته بقاف است **فطاه** بمعنی حطأه بجای نقطه در همه معانی او و فطأه از باب منع
یعنی شکست سر او را و فطأ القوم یعنی نشناند انکروه را بچیزی که دوست نمیداشت او را و فطأ بتحریک و فطاة بضم اول داخل

شدن پشت

شدن پشت و بیرون امدن سینه است فطئ از باب فرح است مثل انکه افطأ است بر وزن احمد فطأ و در وشتن نای بینی است و
میگویند فطأ ظهر بعیر از باب منع یعنی بالای کرده شتر یا دیگرانی چیرا رسید و داخل شد پشتش و میگویند بعیر افطأ یعنی شتر زین پشت
و تفاطأ از باب تفاعل بمعنی تقاعس است یعنی واپس شد او باستخفا ترا زان و تفاطأ عنهم یعنی شکسته شد از ان گروه و پس کشت
وافطأ از باب افعال یعنی خوب راند و افطأ یعنی وطی کرد بسیار و افطأ یعنی نرشت خو شد بعد از انکه خوش خوی بود کشاده و وسیع شد
حال او **فقأ** العین وافتر و غیر انرا از باب منع یعنی شکست چشم و جوشش را با فقأ العین یعنی کند چشم را با فقأ العین یعنی
کند چشم را مثل فقأ از باب تفعیل فانفقأ از باب انفعال و تفقأ از باب تفعل یعنی شکسته شد یا کنده شد و فقأ نا ظره
یعنی برد جشش را و فقأ البهمی یعنی خاک الود کرد باران سیل بهمی را که گیاهیست پس منیجی جا از جهار پای فقأ بفتح اول و
فقأ بضم اول و فقأ بتحریک و فافیاء بمد سا سیا است که حلا میشود از بچه و سا سیا پوستیست که بچه در وی میباشد یا
پوستی تنک بر روی بینی بچه که اگر پاکرده نشود از او میمیرد بچه فقأی بر وزن سکری شتریست که باد در شکم هست
و بول نمیکند و سرگین نمی اندازد و شترزه را فقیئ بر وزن امیر میگویند حقیقتا انرا فقأه میگویند و فقأ بفتح اول گوی ات
در سنگ یا زمین در شکست که جمع میشود در ان اب مثل فقیئ بر وزن امیر و فقأ موضعیست و افقأ الخرز از باب افعال
یعنی برکرد جاییکه بر دوخته و کرده میاندان دو کلیه که در هشک است کلیه دیگر و کلیه پوست هلیست که دریده
مشک یا پوست صید و زبد والمعقئة بر وزن محلته نهرها نیست که میشکافند زمین را **فلأه** از باب منع یعنی تباه
کرد او را **الفنأ** بتحریک بمعنی بسیار است و فنأ بفتح اول یعنی گروه است میگویند جاء فنأ منهم یعنی امد گروهی از ایشان
الفیء بفتح اول جائیست که افتاب باشد پس محو و زایل میکند سایه را پس ظل سایه ایست که بر طرف میکند او را افتا
و فیئ سایه ایست که بر طرف و محو میکند افتاب را پس اول از طلوع افتاب تا پیشین ظل است و فیئ هم میگویند و ان
بیشینی که سایه بر میگردد تا غروب افتاب فیئ است و ظل نمیگویند و فیئ بمعنی رجعت و جوه سایه از اول ظهر بر
میگردد فیئ میگویند و جمع ان افیاء بر وزن افعال و فیوء بر وزن سرور می اید و اموضع را مفیأه بر وزن مرحله و
مفیأه بضم یاء میگویند و فیئ بمعنی غنیمت است و انجزیه که مسلمانان از مال کفار میگیرند و فیئ بمعنی خراج است
و انما لیست که سلاطین از علات مزرعه میگیرند و فیئ بارم از مرغانست و فیئ بمعنی برگردانیدنست مثل فیئه بکسر اول
بر وزن عدة و فیئة بکسر اول مثل ضیعة و افاءة مثل اجابة و بالاستفاء مثل استجابة که همه اینها بمعنی برگردیدنست و فیئ

بمعنی کریه شدن وفنه بکسر اول بروزن عده بمعنی کریه هست واصل ان فی است وها وفنه عوض یائیست که انداخته اند و
جمع ان فئون وفنات می اید ودر حدیث است لا یؤمر عفاء علی فئی معنی مفا وبر بناء مفعول کسیست که شهر او مسلمانان گرفته
واموال او را غنیمت نموده اند ومعنی بر بناء فاعل کسیست که شهر کفار را گرفته پس مراد در حدیث اینست که امر کرده
بر مسلمانان که مفئی انهم مفاء یعنی کسیکه مال او فیئی کرده شده است یعنی سلطان مرغوبی نمیشود و یا فیئی کلمه تعجب است
ویا کلمه تاسف است مثل یا فیئی مالی و یا شیئی مالی وکنشت در شیء آ وفاء المولی من امرأته ومولی یعنی قسم خورنده
است یعنی رجوع کرد قسم خورنده از برای زن وان قسمش کفاره داد وفئت الغنیمة یعنی گرفتم غنیمت را فیئی وهمچنین
استفأت الغنیمة که بمعنی غنیمت وافاءها الله علی یعنی گردانید است خدا تعالی مال او فیئی وغنیمت برمن وفیئة بفتح
اول یعنی غلبت مثل عقاب وفیئة بمعنی هنگام ووقت است ومیگویند که دخل علی تفیئة فلان بروزن تفعلة یعنی داخل
شد از پی فلان **فصل القاف القأقأ** یعنی صداهای کلاغ عرافست وقنقئ بروزن زبرج سفیده تخم است وبمعنی
پوست تنکی که بر سفیده تخم میباشد نیز هست **قبأ** الطعام یعنی خورد خوراک را وقبأ من الشراب یعنی پرشد از اشامیدن
وقبأ بفتح اول وقباء بروزن سحابه گیاه خشکیست که چرانیده میشود **القثاء** بکسر اول وضم اول بمد ودر معروفست
واو را خشکو میگویند یا انکه قثاء خیار بادرنک است وقثاء خیار است ومیگویند که اقثأ المکان از باب افعال یعنی بسیار
شد در انجا خیار واقثأ القوم یعنی بسیار شد پیش ایشان کرده ومقثأة بروزن مرحلة وبضم ثا خیار زار را میگویند
القندأو بکسر اول بروزن فنعلو بد غذا وبد خلق وبمعنی شتر کوتاه وبمعنی بزرک سر کوچک بدن که لاغر و دلیر باشی
بوده وکوتاه گردن سر سخت وقندأوة بزیادتی ها در جملاین معانی واکثر الجد وصف میشود باین اوصاف شتر
است وغلط کرده است جوهری که در دال ذکر کرده است وبحث باوی اید که جوهری باعتبار انکه نون واصلی وزن
فعلاو حمل اند در انجا ذکر کرده وتو با وجود انکه نون را فأ ملحق دانی قندأو بفا را که باین تفاوتی ندارد در قاف
ذ چرا ذکر کرده **القران** بضم اول بروزن سبحان یعنی نبی بلیت وهر دو علمند از برای کلام الله قرأه یعنی خواند او را واقرأ
به یعنی خواند باو از باب نصر واز باب منع ومصدر ان قرأ بفتح اول وقراءة بروزن کتابه وقران بروزن سبحان می اید و
خواننده ان قاری بروزن فاعل وجمع ان قرأة بتحریک وقراء بضم اول مثل کفار وقارئون بواو ونون می اید یعنی خوانندها
مثل اقتراء از باب افتعال یعنی خواندن واقرأته از باب افعال یعنی خوانده کردم من او را ومیگویند که صحیفة مقروءة بروزن

مفعوله

مفعوله ومقروه بقلب همزه بواو ومقرية بقلب همزه وواو بیا یعنی نامه ایست خوانده شده ومقاراة از باب مفاعله با
یکدیگر خواندنست وقراء بروزن شداد کسیست که نیکو قرائت کند وجمع ان قراءون بواو ونون می اید وجمع مکسر ازین نمی
اید وقراء بروزن رمان زاهد متعبد است ومیگویند جاء قرأ یعنی مردیست زاهد نیکی کننده مثل قاری بروزن فاعل که
انهم بمعنی زاهد است ومتقرأ بر بنای فاعل از باب تفعل که بمعنی زاهد ومتعبد است وجمع ان قراءون بواو ونون و
قرارئ بروزن فواعل وتقرأ از باب تفعل یعنی فقه وعلم خوانده است ومیگویند قرأ فلان علیه السلام یعنی رسانید
فلانی بر او سلام ودرود مثل اقرأه از باب افعال ومیگویند مکرر انکه باشد سلام مکتوب ونوشته شده وقرأ
بفتح اول وبضم هم امده حیض را میگویند وبمعنی پاک شدن از حیض نیز امده پس از جمله اضداد است وقرأ بمعنی
هنگام ووقت وبمعنی قافیه هم امده ومیگویند هذا الشعر علی قرء هذا الشعر یعنی این شعر بقافیه این شعر است
وجمع ان اقراء بروزن افعال است وقروء بروزن سرور واقرؤ بضم راء بروزن افعل می اید با جمع بمعنی طهر قروء
بروزن سرور وجمع قرء بمعنی حیض اقراء بروزن افعال می اید ومیگویند اقرأت المرأة از باب افعال یعنی حایض
شده است زن وهمچنین اقرأت المرأة طاهر شده است زن واقرأت الناقة یعنی قرار گرفت آب در رحم شتر
واقرأت الريح یعنی باد وزید از برای وقت وزیدن ان وانرا ماخوذ است که وقت را قارء میگویند واقرأ یعنی نزدیک شد
واقرأ یعنی واپس فکند واقرأ یعنی جمع است که واپس انداخت واقرأ یعنی غایب شد واقرأ یعنی باز گشت واقرأ یعنی عهد شکسته
مثل تقرأ از باب تفعل ومیگویند قرأت الناقة یعنی ابستن شد شتر وقرأ الشیء یعنی فراهم اورد انرا وجمع کرد وضم نمود و
قرأت الحامل یعنی زایید بارها را ومقرأة از باب تفعیل مثل معظله زنیست که انتظار کشیده میشود که بگذرد اطهار او وایام
حیض او وقد قرئت بر بناء مجهول یعنی باز داشته است ازین از برای این واقراء الشعر بروزن افعال انواع وامثال او ست
ومقرأ بروزن مکرم بفتح را شهریست در یمن بان شهر معدن عقیق است وازین شهر اند مقریون از محدثین وابن کلبی
مقرأ بفتح میم نقل کرده ومقرأة بکسر اول وباء است وان بیماریست ومیگویند استقرأ الجمل الناقة یعنی واهیکانید شتر نر
ماده را تا به بیند که ابستن شده است یا نه **القرضئ** بضاد نقطه دار بروزن زبرج از غریب درختی صحرائی است وشکوفه
ریحه تر از زعفرانست وواحده قرضئة بزیادتی ها است **قضیء** السقاء از باب فرح یعنی تباه شده است مشک وکذلک
شده است وقضیء یعنی بپای در افتاد وقضئت العین یعنی سرخ شد چشم وسست شد وکداسته شد گوشهای او و

تباه شد وقضى الحبل يعني كهنه شد ريسمان وپاره شد يا اينكه ميكويند قضى الحبل يعني بطول كشيد ريسمان در زمين پس پاره
پاره شد وقضى حسبه يعني تباه شد حسب او ومصدر ان قضاء بروزن سحاب وقضأ بضم اول مى ايد وميكويند ضيه
قضأة بضم اول يعني در وى عيبي وتباهي وقضي از باب فرح يعني خورد واقضاء از باب افعال يعني خورانيد او را طعام
وميكويند تقضأوا منه ان يتزوجوا يعني ننكش شمرده اند نسب او را **قفئت** الارض از باب سمع يعني باريده است باران پس
متغير كياه ان يا تباه كشت ومصدر ان قفأ بتحريك مى ايد وقفأ بفتح اول انست كه ساقط شود سر زمين خاك وخاك الوده
شود ودر ق ف آ بتقديم فاء كذشت واقتفأ الحزن بمعنى اقتفاء الحزن است **قمأ** از باب جمع وازباب كرم يعني خار شد ومصدر
ان قمأة بفتح اول وقمائة بروزن سحابة وقماء بضم اول بروزن غراب مى ايد وقمأت الماشية يعني فربه شد رونده ومصدر
ان قمو بروزن سرور وقموه بزيادتي هاء وقمأ بفتح اول وقماء بروزن سحاب وقماءة بزيادتي هاء مى ايد مثل اقمأت
از باب افعال وقمأت الابل بالمكان يعني ايستاد شتر بان مكان بواسطه فراخ سالي پس فربه شده است وقمأه از باب منع
يعني خوار كرد او را واقمأه از باب افعال يعني كوچك كردانيد وخار كردانيد وبمعنى بشكفت اورده او را واقمأ القوم يعني
فربه شد شتر انكروه وقمأة بفتح اول جا ومكانيست كه طالع نميشود بر ان افتاب وبمعنى افتد كالمقماة بروزن مرحلة و
مقموء بضم ميم ثاني وقماء بمعنى فراخ سالي وقماء بمعنى زندكي كردن بخوشي ووسعت وبضم اول هم امده است وميكويند
ماقامأه از باب مفاعلة يعني موافقت نكرده است او را وعمرو بن قمئة بروزن سفينه شاعريست وتقمأ الشيء يعني كرفت
خوب انچيز را وتقمأ المكان يعني موافق ديد مكان را پس ايستاد بان مكان مثل قمأ از باب تفعيل **قنأ** از باب منع يعني سخت
شد سرخي ان ومصدر ان قنوء بروزن سرور مى ايد وقنأه تقنيئا از باب تفعيل يعني شد بيد وسخت كردانيدم سرخي
او را وقنأ اللبن يعني اميخت وممزوج كرد شير را وقنأ فلانا يعني كشت او را يا انكه قنأ فلانا يعني ياد كرد ديكر را بر قتل او
كاقنأه از باب افعال وقنأ الجلد في الدباغ يعني انداخت پوست را به دباغت وبپراستي وقنأ اللحية يعني سياه كردانيد
ريش او را مثل قنأها از باب تفعيل وقنأ از باب فرح يعني سرد ماست وقنأ الاديم يعني تباه شد پوست واقنأته از باب افعال
يعني تباه كردانيدم من او را وقناء بروزن سحاب ابيست واقنأني از باب افعال يعني ممكن ساخت مرا ومقنأة بروزن
مرحله وبضم نون بمعنى مقنأة يعني جائي كه افتاب بر او نميكيرد **قاء** از باب ضرب واستقاء از باب استفعال وتقيأ از
تفعل يعني قي كرد وقيأه الدواء از باب تفعيل يعني بقي اورد او را دوا واقاءه از باب افعال نيز همان معنى دارد واسم ازين قياء

كذي

بروزن غراب وقيوء بروزن جيوب بسيار قي كننده است مثل قيو بروزن علو ودوائي كه قي اورد مقيئي ميكويند بر بناء
فاعل از باب تفعيل وتقيأت المرأة يعني پيش امد از براي شوهر وانداخت خود را برا او وثوب يقيء الصبغ يعني جامه ايست
سير كرده شده از رنك **فصل الكاف** **كأكأ** از باب دحرج يعني بركشت وكأكأ يعني بد دل شد مثل تكأكأ از باب تفعلل
وكأكاء بروزن صلصال بد دل بودن كه بسيار جزع كن باشد وكاكاء دو بلند درد را ميكويند وتكأكأ از باب تفعلل
يعني كرد امده است مثل كأكأ از باب دحرج وتكأكأ في كلامه يعني عاجز شد از سخن وبرهيز كرد از سخن دا انا اينكه نميتواند
كفت ومتكاكئ بر بناء فاعل از باب تفعلل مرد كوتاه را ميكويند **الكنأة** كياهيست مثل جرجير كه تر تيزه است وكنأ مثل
سند أو رسن سخت وكنأ او برك درختي انبوه موى يا بزرك ريش نيكو موى **كثأ** اللبن از باب منع يعني شده است
شير بالاي لب وصاف شده است اب در زير او وكثأت القدر يعني كف اورد وكثأ القدر يعني كرفت كف ديك را وكثأ
النبت يعني كياه بر امد يا انكه كياه انبوه شد وسبز ودراز كشت وبهم پيچيد مثل كثأ تكثئة از باب تفعيل در همه اين
معاني وكثأة اللبن بفتح اول وبضم هم امده انچيزي كه بر مى ايد بر روى شير از چربش يا كثأة اللبن كف شير است
وكثأ تكثيئا از باب تفعيل يعني خورانيد او را وكثأت اللحية از باب دحرج يعني دراز شد ريش وبسيار شد مثل كثأت
از باب منع وكثأت از باب تفعيل وكنثأ بكسر بروزن فنعلو وكنثاء بكسر اول وبمد اخر وكثأة بفتح اول وكثأة بروزن
حيات غير مهموز جرجير را ميكويند كه تر تيز است يا صحرائي ان را ميكويند **كدأ** النبت از باب منع وازباب فرح يعني درسيد
سرما بكياه وبرهم زد نشانيد او را در زمين يا انكه كدأ النبت يعني رسيد برا او تشنكي پس دير بر امد كياه او وميكويند
كه كدأ البرد الزرع از باب منع يعني بركرديد سرما كشت را بزمين مثل كدأ از باب تفعيل وميكويند ارض كادئة بروزن
فاعله يعني زمينيست دير رويانيده كياه وكدئ الغراب از باب فرح يعني كرديد كلاغ بنحوي كه كويا قي ميكند در صدا
كردن وكرئ البقل يعني سر كوتاه بلند شد وكودأ از باب دحرج يعني دويد وكندأو بكسر اول بروزن فنعلو يعني سخت
ستبر است **الكرفئ** بروزن زبرج بمعنى ابر بلند بر هم نشسته است وكرفئ پوست بالائي تخم است وكرفئة بزيادتي
هاء وبفتح اول هم امده كياه فراهم شده بر هم پيچيده است وكرفأ الشعر از باب دحرج يعني بسيار شده است موى او وبر هم
نشسته مثل تكرفأ از باب تفعلل وميكويند بسر كرفناء بفتح اول وبمد اخر بروزن ضيلاء وكرفناء بفتح وبمد بروزن
قائماء يعني خرما رسيده است باك وخوب **الكرفئ** بكسر اول بروزن زبرج بمعنى كرفئ است وميكويند كه كرفأت القدر

ازباب دحرج بمعنی کفه او برده است دیك از برای جوشیدن و تکرفأ ازباب تفعلل بمعنی تکرثأ وکرفأ بر وزن فعللة بمعنی کرثأ است
وکرفئة بکسر اول درخت شفتلی است که اسرود باشد وکرفأ القوم ازباب دحرج یعنی امیخته شده اند انکروه کسأه ازباب منع یعنی
اندبی امده است اورا وکسأ الدابة یعنی راند جنبنده را ازپی یکدیکر و میکویند که کسأ القوم یعنی غالب شدند در دشمنی
برایشان کسأ بالسیف یعنی زد شمشیر اورا کسوء کلشئ بضم اول وکسوء بر وزن سرور یعنی موخر هر جیزیست وجمع آن اکساء
بر وزن افعال می اید ومیکویند که رکب کساه بضم اول یعنی اتباع در قفای او و کفته میشود که کسأ من اللیل بفتح اول
یعنی پاره ایست از شب کشأ ازباب منع یعنی خورده است خوردن خیار و مثل انرا وکشأ اللحم یعنی بریان کرده کوشت را
بآنکه خشک شد مثل اکشأه ازباب افعال وکشأ الشیء یعنی باز کرد پوست الخبز را مثل تکشأ ازباب تفعل پس باز شد پوست
الخبز وکشأ بالسیف یعنی شمشیر زد او را و پاره پاره کرد وکشأ المرأة یعنی وطی کرد زن را وکشئ من الطعام ازباب فرح یعنی
سیر شد از طعام ومصدر آن کشأ بفتح اول وکشاء بر وزن سحاب ووصف ان کشئ بفتح اول بر وزن کتف وکشئ بر وزن
امیر یعنی ایعقل اوست تکشأ من الطعام ازباب تفعل وکشئ المسقاء یعنی ظاهر شد است درون مشك از روی ان
وکشئت یده یعنی دست او شکافته شد وکشاء بر وزن سحاب جایکاه و موضعیست کشأة بضم اول بمعنی جیبیست
کافأه ازباب مفاعله یعنی پاداشت داده است ومصدر ان مکافأه بر وزن مفاعله وکفاء بر وزن کتابت کافأ فلانا
یعنی شبیه است او فلان را وکافأ فلانا یعنی چشم داشت و میباییدا و فلان را ومیکویند که الحمد لله کفاء الواجب یعنی
سپاس مر خدا برا چیزی که میشود پاداشت واجب واسم از ان کفائه بر وزن سحابه وکفاء بر وزن سحاب بفتح و مد
هردو می اید ومیکویند هذا کفائه بفتح اول وکفیئه بر وزن سفینه وکفوء بر وزن سرور وکفوء بضم هر سه حرف
وکفوء بکسر کاف وسکون فا وکفوء بضم اول وسکون فا یعنی این مثل اوست وجمع ان اکفاء بر وزن افعال وکفاء بر
وزن کتابت ومیکویند که کفأه ازباب منع یعنی باز کردانید مثل اکفأ یعنی براو انداخت او را وکفأ یعنی واکردانید اورا
مثل اکفأه ازباب افعال واکتفأه ازباب افتعال که لهان معنیست وکفأه یعنی از پی رفت او را وکفأت الغنم فی الشعب
یعنی داخل شد کوسفند در دره کوه وکفأ فلانا یعنی دور کرد فلان را وکفأ القوم یعنی باز کردیدند انکروه وکریختند وکفأ
القوم عن القصد یعنی بکشتند انکروه از اهنك وقصدی که کرده بودند واکفأ ازباب افعال یعنی میل کرد ومعنی میل کرده چوب
وجسانیدن امده واکفأ یعنی واکردانید واکفأ یعنی مخالفت کرده در اعراب قافیهای شعر را بآنکه مخالفت کرده در حها و

حروف قافیه

حروف قافیه واکفأ الدوی کرد یعنی در یك شعر حرفی و در شعر دیکر حرف دیکر را قافیه کرد یا بناء کرد اند مدار شرایط هر بمعنی افساد و
بناء کرد حرف که باشد وکفتن جوهری انکه اکفاء مخالفت کردن میانه قافیهاست پس بکسر بعض را از قافیها میم و بعضی طاء سهو است
وصواب اینست که کفته شود که بعضی از قافیها میم و بعضی نون باشد بواسطه انکه اکفاء هر زشتی که باشد در حرف که
نزدیك باشد مخارج انها بیکدیکر و مخرج میم با طاء نزدیکی ندارد واکفأت الابل یعنی بسیار شد زاییدن شتر ومیکویند که
اکفأ فلان ابله فلانا یعنی کرد فلان شتر را از برای فلان یعنی از برای او کرد منافع او را از شیر و پشم وغیر ان وکفأة بفتح
اول و بضم اول هم می اید باران سال درخت خرما است وکفأة درزمین کشت انسال اوست وکفأة در شتر زاییدن یاز ساله
انسال است بعد انکه بدیدند انسال یا بیشتر ومیکویند که منحه کفأة غنمه بفتح اول هم امده است یعنی بخشنده است از
برای شیر کوسفندانش را و پشمها و بچهای انها و باز کردانیده است برای او ماده هارا لهلا وکفاء بر وزن کتاب پرده است
از بالا خانه تا پایین از موخر خانه یا کفاء پارهایست که در موخر و دامن خیمه است یا کفاء کلیمیست که انداخته میشود
در بالای خیمه تا برسد بر زمین میکویند اکفأت البیت یعنی کفاء بخانه انداختیم ومیکویند که فلان کفئ اللون بر وزن امیر
و مکفأ اللون بر وزن مکرم یعنی فلان بد رنك وکردیده رنك است وکافأه ازباب مفاعله یعنی کرد یکی یکی را و میکویند
کافأ بین فارسین برمحه یعنی به نیزه افکند این سوار را و پس انسوار او را و میکویند شاتان مکافأتان بفتح فاء و بکسر فا هم کفته
اند یعنی دو کوسفند که هر یك از ایشان برابر باشد با ان دیکر وانکفأ ازباب انفعال یعنی برکشت وانکفأ لونه یعنی رنکش کردیده
وتغیر یافته است وکفیئ بر وزن امیر وکفیء بکسر اول نشیب دو واست و تکافؤ ازباب تفاعل برابری کردنست کلأه ازباب
منع یعنی نکاه بانی کرد او را ومصدر ان کلأ بفتح اول وکلاء بر وزن کتاب وکلاءه بزیادتی هاء می اید و میکویند که کلأه
بالسوط یعنی زد بتازیانه او را وکلأ دینه یعنی پس او فتاد وام و قرضش وکلأت الارض یعنی بسیار شد کیاه بر زمین مثل
الکلأت وکلأ بصره فی الشیء یعنی بسیار میکردانند چشم را بر الخبر وکلأ عمره یعنی بپایان رسیده است او وکلأ بتحریك کیاه
تر است یا کیاه خشک کلأت الارض ازباب فرح یعنی بسیار شد کلأ یا نزدیك مثل استکلأت ازباب استفعال وکلأت الناقة
یعنی خورد شتر کلأ را ومیکویند ارض کلئة مثل فرحه ومکلأة بضم میم و فتح لام یعنی زمینیست بسیار کلأ دار وکالئ بر
وزن فاعل بضم اول بمعنی نسیه است که مقابل نقد باشد وکالئ وکلئة بمعانه را کویند و تکلأت ازباب تفعل وکلأت
ازباب تفعیل یعنی کرفتم بمعانه را واکلأ ازباب افعال یعنی بسلف و سلم داده است یعنی پیش فروخته و پیش خریده است

واكلأ العمر يعني بپايان رسانيد وميكويند اكتلأ كلاءة از باب افتعال وتكلأ كلاءة يعني قبول كرد سلم را وميكويند رجل كلوء
العين بر وزن صبور يعني مرديست چشم سخت كه غالب نميشود بر او خواب وكلاء بر وزن سداد لنگرگاه كشتي است وكلاء
موضعيست ببصره مؤنث ومذكر هم مي ايد وكلاء كنار جوي هم هست مثل مكلاء بر وزن معظم واكتلأ از باب افتعال يعني خود را
نگاه باني كرد وكلأ سفينة يعني نزديك كردانيد كشتي را بكنار ومصدر اين تكلئة بر وزن تفعلة وتكليئ بر وزن تفعيل مي ايد
وكلأ فلانا يعني باز داشت وحبس كرد فلان را واكلأ اليه يعني پيش جست بسوي او وميكويند كلأ فيه يعني نگاه كرد در او بتامل
الكمأ بفتح اول معروفست كه او را دنبلان وسماروغ ميكويند وجمع ان اكمؤ بر وزن افعل وكماة بفتح اول مي ايد يا انكه كماة اسم
جمع است يا انكه كماة از براي واحد است وكمأ جمع است يا انكه كماة واحد وجمع هر دو مي ايد ومكماة بفتح ميم وسكون كاف وفتح ميم دوم
موضعيست كه كماة دارد واكمأ المكان از باب افعال يعني بسيار شد در اين مكان كماة واكمأ القوم يعني خورانيد بايشان كماة مثل
كمام كمأ از باب منع وكمأ بر وزن شداد فروشنده كماة است وهمچنين چيننده كماة است از براي فروختن وكمأ از باب فرح
يعني پا برهنه است وبر او كفش هست وكمي رجله يعني شكافت پاي او وكمي عن الاخبار يعني ندانست ودر نيافت خبرها را
واكمأ ته السن يعني بر كردانيد دندان او را وتكمأ از باب تفعل يعني كردانيد امر كريه ودشوار او را وتكمأت عليه الارض يعني پنهان
كردانيد زمين او را الكاء وكاء بزيادتي ها وكي بفتح اول وكية بزيادتي ها ضعف بددل را ميكويند وكأت از باب بيع
وكوث از باب صان يعني ترسيدم وبددل شدم ومصدر كئت كيئا بفتح اول وكيئة بزيادتي ها ومصدر كوث كوءا بفتح
اول وكاؤ بقلب همزه بجاي واو وواو بجاي همزه واكاءه از باب افعال يعني ناكاه امد در وقتي كه اراده كرده بود بسوي سيد
از او وبركشت از او كار ومصدر ان اكاء بكسر بر وزن فعال واكاءة بزيادتي ها مي ايد فصل اللام اللؤلؤ بضم اول بر وزن
هدهد مرواريد بزرگ را ميكويند ويكي از ان لؤلؤة است وفروشنده ان لآال بر وزن شداد ولأاء بهمزه بدل لام ثانيه
ولألاء بر وزن صلصال است وقياس لؤلؤي است نه لآال ونه لألال وغلط كرده است جوهري وكسب وحرفه او لئالة بر
وزن كتابة است ولؤلؤ ماده كاو وحشيست وابو لؤلؤ غلام مغيرة كشنده عمر بن الخطابست ولألأت المرأة بعينها يعني فراخ
كرد زن چشم را وتند نگاه كرد ولألأت الفور يعني جنبانيد اهو دم خود را ولألأت النار يعني افروخته شد اتش و
لألأت الغير يعني بطلب كشت امد بنهاده ولألأ الدمع يعني بر يخت اشك را وميكويند لؤلؤان بزيادتي الف ونون يعني
رنگيست بر نگ مرواريد ولألاء بر وزن صلصال يعني شكفتگي وسرور زياده است وميكويند تلألأ البرق يعني درخشيد

اللبأ بكسر اول وفتح ثاني اول وابتداء شير است وان را بفارسي اغوز ميكويند ولبأها از باب منع يعني دوشيد اغوز كوسفند را ولبأ
القوم يعني خورانيد بان قوم اغوز را مثل البأهم از باب افعال ولبأ اللبأ يعني پخت اغوز را مثل الباء از باب افعال والبأت الغنم از
باب افعال يعني فرود اورد كوسفند اغوز را والبأت الولد يعني شير داد مادر بفرزندان اغوز مثل لبأته از باب تفعيل والبأ فلانا
يعني نوشيد داد فلان را با اغوز ولبأ الفصيل از باب تفعيل يعني بست بچه شتر را بر پستان تا شير اغوز بخورد والتبأها از باب
افتعال يعني خورد بچه اغوز مادر را مثل استلبأها از باب استفعال والتبأها يعني دوشيد او را ولبأت كلام يعني بهم رسيد
اغوز در پستان مادر وماد را ملبئ بر وزن محدث ميكويند ولبأ بالحج يعني لبيك كفت بحج مثل لبي بحج بغير همزه ولبأ بفتح اول
اول كشيدن ابست ولبأ ضيله ايست از عرب ولباءه بزيادتي ها شير ماده است مثل لبانة بر وزن سحابة ولبوءه بفتح
اول وضم ميم دويم ولباءه بر وزن همزه ولبوه بفتح اول وواو بدل همزه وبكسر اول نيز ولبه باندا خفض همزه ولبو بواو بر
وزن سمره ولباة بر وزن قطاة وجمع ان لبأات بفتح اول والف وتاء ولبوه بر وزن سرور ولبؤ بر وزن نحو ولبوات بفتح
اول وضم ثاني والف وتاء ولبوه بر وزن صبور بمعنى وفيست وميكويند عشا ملابئ بر وزن ملاقح يعني شترهاي ده ماهه
ابستن كه نزديك باشد زاييدن انها اللتأه في صدره از باب منع يعني دفع كرد او را بانيطرفي كه بر سينه اش زد ولتأ
يعني انداخت ودر تعريف بكسي ميكويند كه لعن الله اما لتأت بك يعني دور كرداند خدا از رحمت خود مادري را كه تو را
انداخته است ولتأ يعني ولي كرد ولتأ يعني كم كرد ولتأ يعني بزاد ولتأ يعني غايت كرد وميكويند لتأ يعني تند نگاه كرد
ولتأت المرأة يعني بچه اورد زن ولتئ بر وزن امير كسيست كه جاي خود باشد يعني يكجا ايستاده باشد لثأ الكلب از باب
منع يعني اشاميد سك بزبان لجأ اليه از باب منع وفرح يعني پناه برد با او مثل التجأ از باب افتعال والجأ از باب افعال
يعني بيچاره كرد او را والجأ امره الى الله يعني بخدا واكذاشت كار خود را والجأ فلانا نگاه داشت فلان را ولجأ بتحريك بمعنى
پناهست مثل ملجأ بر وزن مقعد وملجأ موضعيست ولجأ اسم جد عمرو بن اشعث است نه پدر او وغلط كرده است جوهري
كه عمرو بن لجأ نقل كرده است ودر قاموس عمرو است ولجأ وزغ را ميكويند وماده ان لجاة بها است وذو الملاجئ بر وزن
مفاعل طايفه اند وتلجئة بر وزن تفعلة بستم بكاري داشتن است لزأه از باب منع يعني بخشيد او را مثل لزأه از باب
تفعيل ولزأه يعني پر كرد او را مثل الزأه از باب افعال فتلزأ از باب تفعل يعني پس پر شد او ولزأ ابله يعني نيكو چرانيد
شتر را مثل لزأها از باب تفعيل ولزأته امه يعني زاييد او را والزأ غنمه يعني سير كردانيد كوسفند خود را لطأ بالارض از باب

منع وازباب فرح بعنی جسپید برهان ومصدران لطأ بفتح اول ولطوء بروزن سروری اید ولطأ بالعصی یعنی بعصا زد اورا بالطأ
بالعصا مخصوص است بزدن بعصا به پشت ولاطئه بروزن فاعله از شکستگیهای سر سمحاقست وان پوست تنکیست که بربالای
استخوان سر است ولاطئه جوششیست که برهانه برون می اید وبه نمیشود یا از کزیدن نطاة واو جنبنده ایست هم بر سر
اللطأ بتحریک چیز کم امیکویند لفأه ازباب منع یعنی تراشید اورا وازروی او پاک کرد ومصدر لفأ بفتح اول ولفاء بروزن
کتاب می اید مثل التفأه ازباب افتعال ولفأه یعنی زد اورا والفأه یعنی باز کردانید اورا ولفأه یعنی بکردانید اورا ازان کار و
لفأه یعنی غیبت کرد اورا ولفأه داد طلب وحق اورا همه اش را یا کمتر از حق ولفئ ازباب فرح یعنی باقی ماند والفأه ازآن
افعال یعنی باقی داشت اورا ولفاء بروزن سحاب خاک را میکویند ولفاء یعنی چیز کم وکمتر از طلب وحق است لکأه ازباب
منع یعنی داد حق اورا همه اش را ولکأه یعنی افکند اورا بکشتی ولکئ ازباب فرح یعنی ایستاد در انجا ولازم شد انجا را وتلکأ
علیه ازباب تفعل یعنی بهانه اورد بر او وتلکأ عنه یعنی درنک کرد لمأه ولمأ علیه ازباب منع یعنی بزد براو ودست خود را
اشکار یا پنهان ولمأ الشئ یعنی کرفت الخبر را یعنی همه الخبر را ولمأ الشئ یعنی در دید اورا وتلمأت الارض ازباب تفعل
وتلمأت علیه یعنی فرو کرفت زمین اورا وبرابر هموار شد وپنهان کرد اورا والمأ علیه ازباب افعال یعنی برد اورا
پنهان والمأ علی حقی یعنی انکار کرد حق مرا والمأ الله واب المکان یعنی دست برد اشتند چرندکان روی زمین را
وخالی کذاشتند والمأ علیه یعنی فرو کرفت اورا یا انکه وقتیکه متعدی بباشود بعنی ذهب به است وهرکاه متعدی
بعلی شود بمعنی اشتمل علیه است والتمأ بما فی الجفنة ازباب افتعال یعنی مخصوص ساخت خود را با چیزیکه در کاسه بود
مثل المأ ازباب افعال وتلمأ ازباب تفعل والتمئ لونه بر بنای مجهول ازباب افتعال یعنی متغیر شد رنک او وملموئة بس
وزن مجبوبه جائیست که کرفته میشود در او چیزی ودام صیاد است اللاء بروزن لاعه ابیست از برای طایفه عبس
ولوء بفتح اول بمعنی جوع سرماست تلهلأ ازباب تفعلل یعنی برکشت وبد دل شد اللبأ مثل کتاب دانه سفید بیست
مثل نخود خورده میشود والبأت الناقة ازباب افعال یعنی درنک کرد شتر در رفتن فصل المیم مأمأت الشاة
والظبیة ازباب دحرج یعنی کوسفند واهو کردند صدای خود را پس کفتند مئ مئ بکسر هر دو میم وسکون هر دو همزه متأه
بالعصا ازباب منع زد اورا بعصا ومتأ الحبل یعنی کشید رسن را مرؤ ازباب کرم یعنی اهانیت رسانند مصدر ان مروءة
بروزن سروری اید ووصف ازان مرئ بروزن امیر است میکویند رجل مرئ یعنی مرد نیست صاحب مروت والنشأت

تمرم

وتمرم ازباب تفعل یعنی بر خود بست انسانیت را وتمرء بهم یعنی طلب انسانیت میکند بنقص وعیب وایشان ومرء الطعام
بحرکات ثلث در راء یعنی کوارا اشد طعام ومصدر ان مراءة بروزن سحابه ووصف ان مرئ بروزن امیر می اید ومیکویند
طعام مرئ یعنی خورشیست کوارا ونیکو عاقبت بین المرءة بروزن تمرة یعنی ظاهر است کوارا بودن ان وکفته میشود کهنأنی
ومرأنی یعنی کوارا اشد واکر به تنهائی بکوئی وهنأنا او نباشد امرأنی میکوئی ازباب افعال ومیکوئی کلأ مرئ بروزن
امیر یعنی کیاه تر ذیست وکوارنده ومیکویند مرأت الارض ازباب کرم مراءة بروزن سحابه یعنی نیکو شد هوای ان زمین پس
ان زمین خوش هواست ومرئ بروزن امیر کذر کاه خورش واشامیدنیست وان سر معده وشکنبه است که چسبیده است
بنای کلو وجمع ان امرأة بروزن اصله ومرؤ بروزن سروری اید ومرا بحرکات ثلث در میم بمعنی ادم وانسان یا بمعنی
مرداست وجمع بسته نمیشود از لفظش یا انکه شنیده شده است مرؤن که بواو ونون جمع شده ومرء بمعنی کرک است ومادّه
اورا مرأه میکویند ومرأة بفتح میم ومرأة وهم امرأة ومرأة زن را هم میکویند ودر لفظ امرأة با الف وصل لغتست فتح راء همیشه
وضم راء همیشه که اعراب براخر کلمه که همزه است واقع شود یا اعراب برراء هم داده میشود همیشه میکوئی هذا امرؤ و
مرؤ بضم راء در اول وضم میم بدل راء در ثانی یعنی این مرد است وراینت امرأ ومرءا بفتح راء در اول وفتح میم بدل راء در ثانی
یعنی کذشتم من بمردی اعراب داده شده است در دو جا یکی همزه که اخر کلمه است ویکی دیکر اومیم ومرء ازباب منع یعنی شنید
ومرء یعنی جماع کرد وطی ومرئ ازباب فرح یعنی کرچید مثل ذن در هیئة یا در حرف زدن ومراة بروزن فعلات اسم خادب بس
وزن مسجدا است که موضعیست در یمن که معدن نمک در انجاست ومرأة بروزن حمزه شهریست وامرؤ القیس در باب
سین خواهد امد مسأ ازباب منع یعنی ناپاک وپی برواشد در کفتن وکردن ومسأ الطریق یعنی برفتنست میان راه را یعنی
اختیار کرد میان انرا ومسأ بینهم یعنی تباه کردانید میانه انجماعت را مثل امسأ ازباب افعال ومسأ یعنی درنک کرد ومسأ
یعنی حیله کرد ومسأ علی الشئ یعنی عادت کرد برالخبر ومساحه یعنی نسیه داد حق اورا ومسأ القدر یعنی ساکن کردانید
جوشیدن دیک را ومسأ الرجل بالقول یعنی نرم وهموار کردانید مرد را بکفتن وتمسأ الثوب ازباب تفعل یعنی شکافته شد
جامه ومسؤ الطریق بفتح اول میان راهست مطأها ازباب منع یعنی وطی کرد اورا مأق العین بروزن بجهل وموق
العین بروزن معکم کوشه چشم است از طرف کوش که دنباله چشم است یا موق کوشه چشم است از طرف بینی که از طرف
بینی باشد این جای ذکر اوست وغلط کرده است جوهری وجنت نمی اید بواسطه انکه ماق چشم همان ماق چشم است وهمزه اخر انرا

برای الحاقیت و غلط کرده در نقل کردن در اینجا با وجود بحث کردن بر جوهری خود نیز در جای تفصیل نقل کرده است **ملأه** از باب منع یعنی
پر کردانید او را و مصدر این ملأ بفتح اول و ملأه بزیادتی ها و ملأه بکسر اول نیز آید و ملئه تملئة از باب تفعیل یعنی پر کردانید او را
فامتلأ از باب افتعال یعنی پر شد و همچنین تملأ از باب تفعل یعنی پر شد و ملی از باب فرح میگویند که انه لحسن الملأة بکسر اول و سکون
ثانی یعنی بدرستیکه او پری خوبی دارد و میگویند که حسن الخلق از باب تفعل و میگویند پر که هو ملآن بر وزن رحمان یعنی پر دست
پر و در وزن میگویند که هی ملأی بر وزن سکری یعنی زن است پر و ملأه بزیادتی ها و جمع ان ملاء بر وزن کتاب می آید و ملاءة
بر وزن ثمامه و ملاءه بضم اول و سکون ثانی و ملاء مثل غراب بضم هر سه زکام است که از پری معده بهم رسد و قد ملی بر بنا مجهول و
همچنین از باب کرم یعنی زکام شد و املأه الله یعنی پر کردانید او را خدا پس مملو است یعنی پر کرده شده است و این نادر است بلکه
مملو بر بنای مفعول از باب افعال می آید و انکه مملو آمده نادر است و قیاس نیست و ملأ بر وزن جبل یا یکدیگر مشورت کردن است
و ملأ بمعنی اشراف و علیه و بزرگان شد و ملأ بمعنی گروه و جماعت و بمعنی طمع و گمان نیز هست و ملأ بمعنی گروهی که صاحبان
مشورت بوده باشند نیز آمده و ملأ بمعنی کردارهای از هر جانبی و ملأ بمعنی خوبی بها است و از این ماخوذ است که احسنوا املاءکم
یعنی نیکو کردانید خوبیهای خود را و ملاء بر وزن غراب شمشیر سعد ابن ابی وقاص است و ملاءه بزیادتی ها ماده مرغ را سب
رحول خلاص و ملاء بر وزن کتاب و املاء بر وزن افعلاء به دو همزه و ملأء مالداران و صاحبان مروت را میگویند
یا خوبان و نیکوان ایشان را در حکم و یکی از این ملیئ بر وزن امیری آید و فعل از ان ملأ از باب منع و از باب کرم و مصدر این
ملائه بر وزن سحابه و ملاء بر وزن سحاب است و این نقل کرده شده است از کراع و استملأ فی الدین یعنی کردانید و لم خود را
در صاحبان مال و ملأه بضم سستی شتر است اندر رانی باز داشتن او بعد از سیر و حرکة و ملاءه بضم بر وزن ثمامه چادر
وجمع ان ملاء بر وزن غراب می آید و ملأه علی الامر یعنی یاری داد او را بر ان مثل مالئه از باب مفاعله و تمالئوا علیه از باب
تفاعل یعنی فراهم آمدند بر او و ملأ بکسر اول اسم الخیریت که میکیرد او را کوزه و جای آب هر کاه پر شود گفته میشود که اعطه
ملأه بکسر اول و ملائه و ثلثة املائه بفتح اول و ملاحز یعنی پس بده او را بقدری که میکیرد ان کوزه یا بد و قیل ان یا تحذیته
ان و ملأه بزیادتی ها هیئة پر شدن است و ملأه مصدر ملأه یعنی پر کردانید نیست و ملاه بقل پری شکست از طعام
و املأه فی قوسه از باب افعال و ملأ از باب تفعیل یعنی کمان را پر در کشید و ملی بر وزن مکرم او بنا فاعل باب افعال کو سفندی است
که در شکم آب و پوستی که بچه در او میباشد هست پس کمان میکند که ابستن است **المنیئة** بر وزن سفینه پوستیست که

اولیه بند

اولیه بینه بپیراسته و دباغت کرده شده باشد و منیئه جائیست که در آن دباغت میکنند و گفته ابی علی انکه منیئه مفعوله از کوشت خاست
بواسطه انکه میکویند نا اللحم یعنی خام است کوشت و نه پخته است ابا دارد و سر باز میزند از گفتن و امرءة منأ الاهاب که میم
اصلیست و میم مفعله نیست و ممنأ بر وزن مفعله زمین سیاه بوم را میکویند و منأه از باب منع یعنی بپیراسته پوست را و
انداخت در دباغ تا بپیراید او را **مأء** السنور از باب صان یعنی فریاد کرد کربه و مصدر ان مؤاء بضم اول و صاد و همزه می
اید پس انکربه را مؤوء بفتح اول بر وزن صبور میکویند یعنی فریاد کننده و ماشه بر وزن فاعله بد و همزه و ماثیه سبب همزه
و تخفیف کربه را میکویند و امؤ الرجل یعنی فریاد کرد انمرد مثل فریاد کردن کربه **فصل النون نأنأه** از باب دحرج یعنی نیکو کرد چون
او را و نانأه یعنی باز داشت او را و نانأ فی الرأی یعنی سست شد در اعتقاد و استوار نکرد و تأنأ عنه کوتاه و عاجز شد مثل
تنانأ از باب تفعلل و نانأ مثل فدفد مرد بسیار کردانده سیاه چشم است و نانأ مرد عاجز بد دلست مثل نأناء بر وزن صلصال
و نونؤ بر وزن سرسور و منانأ از باب دحرج بنا مفعول **النبأ** بتحریک یعنی خبر است و جمع ان انباء بر وزن افعالست
و انبأه از باب افعال و انبأ به یعنی خبر داد او را مثل نبأه از باب تفعیل و استنبأ النبأ از باب استفعال تفتیش کرد خبر را و
تنابأه از باب تفاعل یعنی هر یک خبر داد و نداد دیگری را و نبی بر وزن امیر یعنی خبر دهنده از خداست و ترک همزه داو و گفتن
نبی بلند نیز بد تختا رو بر کزیده شده است و جمع ان انبیاء بر وزن افعلاء و نبأء بر وزن شرفاء و انبأء بر وزن افعلاء و
النبیون و اسم از این نبوة بضم نون و باء و شد داو و ی اید و میکویند تنبأ از باب تفعل یعنی ادعا نمود کرد و از اینست
متنبی شاعر یعنی احمد بن الحسین که بیرون امد بسوی طایفه بنی کلب و ادعا کرد که از سادات حسنی است بعد از ان دعوی
شهادت داده شد بر او پس بر شام حبس کرده شد مدتی پس طلب کرده شد توبه و بازکشت پس بیرون کرده شد و نبأ
از باب منع یعنی بلند شد و از این ماخوذ است نبی بواسطه بلندی او بر سائر خلق و مصدر این نبأ بفتح اول و نبوء بر وزن
سرور می آید و نبأ علیهم یعنی بر آمد بر ایشان و نبأ من الارض الی الارض یعنی بیرون رفت از زمینی بزمین دیگر و گفتن
اعرابی یا نبئ الله که فعیل بمعنی فاعلست یعنی بیرون رونده از مکه بسوی مدینه پس انکار کرد بر پیغمبر او گفت لا تنبر باسمی یعنی
همزه مده با اسم مرا و نحن الاشنن بر ایست و غلطست پس بدرستیکه من نبی الله ام بغیر همزه و نبی بر وزن امیر راه روشن
ظاهر را میکویند و نبئ بمعنی جائی بلندی که پنشش بر آمدگی داشته باشد مثل نافی بر وزن فاعلست و از اینست حدیثی که
ماثور است که لا تصلوا علی النبی یعنی نماز مکنید در زمین بلند و نباء بفتح اول صدای پستی را میکویند یا اینکه نباه صدای

سکها ست نبأ از باب منع یعنی صدا کرد و نُبَیئه بر وزن جهینه اسم جبل اسود علی ریت و میکویند که نبیئه بر وزن نبیحه مسلیة
باضافه نبیئة تصغیر نبوه و بوده است او نبی سود تصغیر نبی یعنی سونیك مسیلمه کذاب بیغمبرك فیجی بود و انکه نبی تصغیر
نبی مهموز است بنا بر رای کسیست که جمع میکند نبی بر نبأ ادیبی تصغیر میکند او را بر نبی و خطا کرده است جوهری در اطلاق یعنی
مطلقا گفته تصغیر نبی خواه مهموز باشد و خواه غیر مهموز نبیی می اید خطا کرده است و بحث بر جوهری وارد نمی اید بواسطه
انکه جوهری انچه مهموز است در اینجا ذکر میکند و نبی مهموز را گفته تصغیر او نبی است و نبی غیر مهموز را در معتل ذکر میکند
و میکوید تصغیر ان نبیات و مصنف ظاهرا ملاحظه معتل نموده و بحث میکند و میکوید که دی فانبا از باب افعال یعنی اندا خت
تیر را پس شکافت و بیرون شد یا انکه بیرون نکرده در انجائی که زده بود و نابأ هم از باب مفاعله یعنی ترك کرد همسایکی
ایشان را و دور شد از ایشان نتأ از باب منع یعنی بالا زد و ورم کرد و بلند شد نتأ علیهم یعنی دیده در و مطلع شد
بر ایشان و میکویند نتات القرحه یعنی ورم کرد ریش و نتأت الجاریه یعنی کنیزك رسیده است و نتأ الشیء یعنی بیرون
رفت از جایش بغیر از انکه جدا شود و انتتأ از باب افتعال یعنی بیش امد و بلند شد و نتأه بر وزن همزه آبیست از برای
طایفه بنی عمیله یا درخت خرمائیست از برای طایفه بنی حطارد نجأه از باب منع یعنی کرد بچشم او را مثل انجأ از باب افتعال
و تنجأه از باب تفعل و میکویند هو نجوء العین بفتح اول و ضم ثانی ندس و نجیء مثل صبور و نجیء مثل کتف و نجیء مثل امیر یعنی
بد چشم است و بحث رسانده بچشم و نجأة السائل بفتح اول خواهش اوست بطلب ندأه از باب منع یعنی دشوار داشت
اول یا انکه صواب در این باء موحده است و ذال معجمه و غلط کرده است جوهری و بحث نمی اید چه ازهری از ابی حبید نقل
کرده و ندأ اللحم یعنی انداخت کوشت را بر اتش یا در زیر اتش کذاشت تا به پزد و ندأ یعنی ترسانید و ندأه یعنی زد بر
اول و ندأ علیهم یعنی بر امد بر ایشان و ندأ الملة یعنی کرد ملة را و عمل او چه یعنی دغال را افروخت تا کوشت را بر روی ان بپزد
یا در زیر خاکستر او کذاشت تا پخته شود و ندأ بفتح اول و بضم اول و ایهم امده است جبا دی ما لرا میکویند و ندأه اسم موضع ...
و ندأه سرخیست که در ابر بهم میرسد نادر وز رفتن افتاب یا بیرون امدن افتاب مثل ندئ بر وزن امیر در قوس قزح و سرخی ابر
و نداه یعنی هاله افتاب و هاله ماه که در دور ماه میباشد هم هست و ندأه بضم اول اهلیست در کوشت که رنك او مخالف کوشت
و ندأه یعنی بالا تر از هشت از اسب جرقه و لته ابست که بر میکنند بان مقعد و جبر شتر را و بعد از ان واصیکنند و فتیله بر
میکیرد شتر بر بچه غیر خودش که شیر دهد و ندأه یعنی یکی از بادهای کباه بر کنده شده است مثل نداه بر وزن همزه و جمع ...

ندأ بضم اول و فتح دوم می اید و نوأ از باب دحرج یعنی دوید و مصدر ان نوده بر وزن فعلاء می اید نزأ بینهم از باب منع یعنی تبی
کردن در جنك و خصومت میانه ایشان و بمعنی تباه کرد ایشان میان ایشانست و نزأ علیه یعنی حمله کرد بر او و میکویند که نزأ
فلانا علیه یعنی وا داشت فلان را بر او که ان کار را بکند و میکویند که نزاعن کذا یعنی بر کردید از او و گفته میشود منزوء بر وزن
منصور یعنی حریص شده باوست و میکویند که لا ندری علی م نزأ هو حبك یعنی نمیدانی تو که بر چه چیز حریص شده است عقل و نفس
تو بچه چیز بر میکردد حال تو نسأه از باب منع یعنی تهدید کرد او را و نسأه یعنی راند او را مثل انسأه از تفعیل و نسأه یعنی پس
انداخت او را مثل انسأه از باب افعال و مصدر نسأ بفتح اول و منسأه بر وزن مفعله می اید و نسأه یعنی نکاه داشت او را و
نسأه یعنی منع کرد او را از حوض و نسأ یعنی انداخت بخت او را و نسأت الظبیة غزالها یعنی بر چرید اهو بچه اش را و نسأ
فلانا یعنی سقایة و اشامید او را شراب و نسأ فی ظمأ الابل یعنی زیاد کرد بکروز یا دو روز تشنکی شتر یاد و روز بایشتر و نسأت
الماشیة یعنی ظاهر شد چاقی در بدن ها و روئیدند بشم ها بعد افتادن و میکویند که نسأته البیع و انسأته از باب افعال
از ابعته بنسأة و نسیئة بر وزن سفینة یعنی فروختم الجنس را بعوض نقد احق مثمن ان یعنی به نسیه و اسم از این نسیء بر
وزن امیر می اید و نسئی اسم شهری و ماهیست که پس می انداختند عرب در جاهلیه یعنی پیش از اسلام پس نهی کرد خدا
از این و استنساه از باب استفعال یعنی طلب کرد از او که پس اندازد کرفتن ولم را و منسأه بکسر اول بر وزن مکنسه و منسأ
بر وزن سرته و بترك همزه در هر دو یعنی عصاست بواسطه انکه دواب و چهارپایان را دور میکنند باو و کفتن خدا در قول
و کفتن خدا انکه تاکل منسأته بجدا کردن من بنا بر انکه حرف جر باشد و ساه لغتیست در سینه کمان و این قول ...
و دوری و یی بر وانی هست و نسأ بفتح اول یعنی شراب ذائل کننده عقلست و همچنین نسأ یعنی شیر تنکیست که اب بسیار ...
باشد مثل نسیء بر وزن امیر و نسأ یعنی فربهی یا ابتدای فربهیست یا نسأ الحرکات نك در او لذتیست که کمان کرده میشود
باو ابتنی مثل نسوء بر وزن صبور یا نسأ یعنی زنیست که ظاهر شود حمل او و نسأ بکسر اول امیر است و میکویند که نسأ
نسأ بکسر اول یعنی حدیث و حکایت کننده است از زبان و دوستان ایشانست و نساء بر وزن سحاب نیز ... و نده ...
و نساء مصدر نسأ و نسأ به که بمعنی نسیه دادن است و کفته میشود هر فربهی را ناسی بر وزن فاعل و انتسأ الرعی
از باب افتعال یعنی از یکدیکر دور شدند در چراکاه و نسئت المرأة بر بنای مجهول یعنی پس افتاد حیض زن از وقت حیض
و امید داشته شده است انکه ابستن باشد و میکویند زن را امراه نسأ نه نسیء بر وزن امیر و غلط کرده جوهری جای عباد

در محیط بطریق جوهری گفته که نشت المرأة فهی ناشز و همچنین نشاوا هم گفته اند و بضم نون ضبط کرده و صنعانی گفته النساء
المرأة اذا ابدأ حلها من القبح **نشأ** از باب منع و از باب کرم یعنی زنده شد و نشأ یعنی پرورش یافت و بالیده شد و مصدر
ان نشأ بفتح اول و نشوء بروزن سرور و نشاء بروزن سحاب و نشاءة بفتح اول و زیادتی ها و نشاءه بروزن سحابه
می اید و نشأت السحابة یعنی بلند شد ابر و نشی بر بناء مجهول از باب تفعیل و ناشی بروزن فاعل پسر و کنیز کیست
که گذشته باشد از رتبه کوچکی و جمع ان نشأ بفتح اول و نشأ بحرکت می اید و ناشی هر چیز که نو پدید و حادث شود
در شب و ظاهر شود جمع ناشئه بروزن فاعله است یا ناشئة مصدریست که بروزن فاعله امده یا ناشئه اول روز و
شب است یا ناشئه اول ساعات شب است یا همه ساعتی از شب که قائم اللیل ایستاده است در ان ساعت یا ناشئة
ایستادنیست بعد از خواب کردن مثل نشیئه بروزن سفینه و نشأ بفتح اول شتر کوچکست و جمع ان نشأ بحرکتست و نشأ
ابر بلند شده است یا نشأ اول ابریست که حادث و بلند میشود از ابر مثل النشیء بروزن امیر و انشأ الحکایة از باب افعال
یعنی ابتدا کرد که حکایت بکند و انشأ بمعنی جعل است و میگویند طفق یفعل کذا او انشأ یفعل کذا یعنی اغاز کرد در انجا اسلا
فعلیکه بعد از اوست و انشأ منه یعنی بیرون رفت و انشأت الناقة بار گرفت و انشأ دارا یعنی ابتدا کرد بنا و اساس
خانه را و انشأ الله السحاب یعنی بلند کرد ابر را و انشأ الحدیث یعنی وضع کرد حدیث را و نشیئه بروزن سفینه اول اتجه
ساخته میشود از حوض و نشیئه تر و تازه از طریقه و انگیاهیست و نشیئه بمعنی گیاه نضیج و صلیان است یا نشیئه
انجه بر خواسته باشد از زهر هر گیاهی و سبز شده باشد مثل نشاه بفتح اول و نشیئه سنگیست که در ته حوض انداخته
میشود و انجه پس سنگیست که بر کناره حوض انداخته میشود از خاک و نشأ الحاجة یعنی بر خواست و رفت از جهت
حاجت او و میگویند که استنشأ الاخبار از باب استفعال یعنی از پی خبر دوید و جستجوی اخبار میکند مستنشئه بر بناء
فاعل از باب استفعال کاهن و لحق پرستار را میگویند و منشأ بر بناء مفعول از باب افعال و منتشأ بر بناء مفعول
از باب افتعال نشانها بلند تذکر کرده است در سر راهها که مردم راه را گم نکنند و کلام خدا تعالی وله الجوار المنشئات فی البحر
کالاعلام یعنی کشتیهای بادبان بلند شده **نصأه** از باب منع یعنی گرفت موی پیشانی او را و نصأ بلند کرد او را و نصأه
یعنی بلند کرد او را **النفأ** بضم اول بروزن صرد پاره پاره و بر کنده از گیاه یا نفأ مرغزاریست فراهم امده که جدا شده است
از او بزرگ گیاه و افزون و زیاد شده است بر معظم گیاه و یکی از ان نفأه بضم اول بروزن صبره می اید و نفأ بروزن جمع

ونغر

موضعیت **النکأه** بحریک و نکأه بروزن همزه شکوفه طرثوث است که او را اشترغاز امیگویند و میگویند که نکأ القرحه
یعنی کند پوست ریش را پیش از انکه به شده باشد پس تراشید از ریش و نکأ العدو از باب منع یعنی زخم زد و کشت و شمن
و نکأ فلانا حقه یعنی ادا کرد حق فلانی را و انکأ از باب افعال یعنی گرفت حق خود را و میگویند ذکأه نکأه بروزن همزه یعنی
ادا میکند انچه بر او هست از حق و طلب و ملامعه و ممانعه نمیکند **النمأ** بفتح اول و ثانی و غا کوچکهای شپش است **نهی** اللحم
از باب سمع و از باب کرم یعنی پخته نشده است گوشت و مصدر نهأ و نهاءه بروزن سحابه و نهوءه بروزن سروره و
نهوء بروزن سرور و نهاوه بواو بروزن سحابه و این نادر است و وصف از ان نهیئ بروزن امیر می اید و میگویند
لحم نهیئ یعنی گوشتیست نا پخته و انهأ از باب افعال یعنی نه بر اسپ است انرا و انهأ الامر یعنی استوار نکرده است ان
کار را و نهأ از باب منع یعنی سیر شد **نآء** از باب نصر یعنی بر خواست به تعب و مشقت و مصدر نوء بفتح اول و تنواء بفتح
اول بروزن تفعال می اید و ناء بالحمل یعنی بر خواست بیار گران و سنگین و ناء به الحمل یعنی سنگین کردید باو بار و میل
فرمود او را مثل اناءه از باب افعال و ناء فلان سنگین کرده شد فلان پس افتاد و این ضد است از اضداد بواسطه
بر خواستن و به تعب افتادن ضد است و نوء ستاره ایست که مایل شود از برای فرو رفتن چنین گفته است صاحب
قاموس و چنین نیست که او گفته است و نوء ستاره نیست و منزلی از منازل قمر است که مقارن انمنزل ستاره که در
انمنزل است از جانب مغرب غروب میکند و ستاره که نگاهبان انست از جانب مشرق طلوع میکند و بعد از این خواهد امد
کفت و نوء اوقات امدن باران است در پیش عرب چون در این کتاب ذکر انواء میشود لازم است که بعضی از او بیان شود
تا ظاهر شود که اگر غیر این نقل کرده باشد غلط کرده خواهد بود پس باید دانست که سال منقسم میشود بچهار فصل بهار
و تابستان و پائیز و زمستان و در هر فصلی هفت نوء میباشد و در سالی بیست و هشت نوء است و اسامی انها اینست فرع
الدلو الموخر رشا و شرطان و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه
و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب العقرب و شوله و نعائم و بلده و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و سعد
اخبیه و فرع الدلو المقدم و هر نوئی منزلیست و هر منزلی سیزده روز است و تفصیل ان در شرحی که نوشته ایم
مذکور است و جمع ان انواء بروزن افعال و نوآن بروزن عثمان می اید یا ستاره ایست در مغرب تا بامداد و برامدن ستاره
دیگر است مقابل و برابر در ان ساعت در مشرق و قد ناء یعنی نوء شد و استناء از باب استفعال و استدناء بتقدیم ممدهٔ

بواو که بهمان معنیست ومیکویند که ما بالبادیة انوأ منه یعنی در صحرا دانا تری از او باو او وفعلی از برای او نیست و او مثل احنک
الشاتین است یعنی او بزیرکی داناتر بود از دو کوسفند است ونا یعنی دور شد ونا اللحم یعنی خام است کوشت ونپخته شد ا ست
ومصدرش نأ بفتح اول وسکون ثانی ووصف ان نیٔ بکسر اولست بتن النیوء بر وزن سرور ونیوءه بزیادتی ها یعنی
ظاهر است خام بودن ونه پختکی ان واین یائیست وذکر کردن ان در اینجا غلطست از جوهری واستنا از باب
استفعال یعنی خواست نو اورا یعنی عطا وبخشش اورا ومستنا برهنا مفعول از باب استفعال یعنی خواهش بخشش اورا و
ناوأه از باب مفاعله یعنی مفاخره کرد او باین واین بان وناوأه یعنی دشمنی کرد این با او وان با این نیّأ از باب
تفعیل یعنی استوار نکرد این کار را وانیأ اللحم از باب افعال وصوابش بود که انا بکوید همچنین که دیکران کفته اند یعنی
نپزند کوشت را ومیکویند که لحم نیٔ بکسر اول بروزن نیع بین النیوء بروزن سرور والنیوءه بزیادتی یعنی کوشت نه پخته
ایست که ظاهر است نه پختکی وخامی ان وکفتن ان در نوء غلطست که جوهری کرده وکفت پیش از این فصل الواو الوأواء
بروزن سلسال فریاد شغالست وان جانوریست معروف الوبأ بتحریك طاعونست وان جوششیست بقرحها وقلاو
کمتر از ان وبا ، وهر علتیست بزرکتر از خونفعل وبا نهایت التهاب دارد وخشکی واطراف ان سرخ وسیاه میشود وانچه در حوالی
اعضاء رئیسه باشد کشنده است یا وباء مرضیست که شایع وعام باشد وجمع ان اوباء بروزن افعالست ووباء بمدو
هم امده وجمع ان اوبئه بروزن افعلاءست ووبئت الارض از باب فرح تیبأ بیاء ونی بأ بواو ومصدران وباء بروزن سماء
ی اید ووبؤ از باب کرم ومصدرش وبأ بتحریك ووباء بروزن سحابه واباء بهمزه بدل واو بروزن سحاب واباء بزیادتی ها و
وبئ برهنا مجهول ومصدران وبأ بفتح اول ولو بأت الارض از باب افعال زمین را میکویند که نهی وبیئه بروزن سفینه
وو بئه بروزن فرحه وموبئه بروزن مکرمه یعنی در میدنیست بسیار وباء واسم ان بئه بکسر اول مثل عدهی اید واستوبأها
از باب استفعال یعنی ناموافق امد هوای زمین اورا ووبأه مربأه از باب منع یعنی باك داشت او مثل وباه از باب تفعیل
وباء الیه یعنی اشاره کرد باو مثل اوبأ از باب افعال یا انکه ایماء اشاره بانکشتهاست از پیش رو از برای انکه اقبال کند
اورا والایباء اشاره از پشت سراست از برای انکه پس رود واوبئ الفصیل برهنا مجهول از باب افعال کم ادایست که بریا
شده باشد اذان اب وبات نا فقی الیه از باب منع یعنی ارزومند شد شتر بسوی فصیل وتأ فی مشیه بتأ از باب منع
یعنی کران شده است از راه پیری یا از راه اسیری یا از راه خوی وخلق الوثأ بفتح اول ووثاه بزیادتی ها عیب وعلتیست

که میرسد بکوشت وبغیر سد باستخوان یا رسیدن اندوه والمیت در استخوان بی انکه شکسته باشد یا انکه وثأ علتیست
که شکسته باشد میکویند وثئت یده از باب فرح تثأ ومصدران وثأ بفتح اول ووثأ بتحریك ووصف ان وثئه بروزن
فرحه ووثئت یده برهنا مجهول مثل عنی ووصف ازان موثوءه بروزن مفعوله ووثئه بروزن فرحه می اید میکویند
یده موثوئة ووثئة یعنی دستیست الم رسیده وکوشت جدا شده که شکسته است ووثأتها از باب تفعیل واو ثأتها از باب
افعال یعنی الم رسانیدم واندوهکین کردانیدم دست اورا ومیکویند به وثأ بفتح اول یعنی باو المی هست وعمیکوئی وثیٔ
بیاء ووثأ اللحم از باب منع یعنی میزاند کوشت را ومیکویند که هذه ضربة قد وثأت اللحم یعنی زدنیست که بتحقیق زده است
کوشت را وجأه بالید وبالسکین از باب منع یعنی زده است اورا بدست وکارد مثل توجأ از باب تفعل ووجأ المرأة یعنی
وطی کرد او زن را ووجأ التیس یعنی کرفت رکهای خصیه بز نر را در میان دو سنك وبیرون نیاورد خصیها را یا انکه
وجأ التیس یعنی خورد کرد خصیها را تا کوفته شد ومصدران وجأ بفتح اول ووجاء بروزن کتاب می اید ووجئ هو برهنا مجهول
یعنی کوبیده شد پس ان بز را موجوء بروزن مفعول ووجئ بروزن امیر میکویند ووجیئه بروزن سفینه خرمائیست
یا ملخیست کوفته شده ومالیده میشود بروغن یا بروغن زیتون پس خورده میشود ووجیئه کاو ماده است ومیکویند
که ما وجأ بفتح اول ووجاء بروزن سحاب یعنی ابی که خیر ونیکی در ان نیست واوجأ از باب افعال یعنی دفع ودور کرد
واوجأ یعنی امد در طلب حاجت او یا در طلب شکار پس نرسید بحاجت یا بشکار واوجأ الرکیه یعنی بر بریده شد اب چاه
ووجأها توجیئا از باب تفعیل یعنی یافت انچاه را وجئه بفتح اول یعنی اب بریده والتجأ التمر از باب افتعال یعنی بر اکنده شد
خرما ودأه از باب منع یعنی برابر کرد او را ودأهم یعنی امد بایشان بیدل رسانیدن وودأ الفرس یعنی براو رد اسبش را که
بول کند ودأنی بصیغه امر بروزن میعنی واکذار مرا ووداءٌ بتحریك یعنی هلاکت وتودأت علیه الارض یعنی برابر و
هموار شد براو زمین یا یعنی انست که فرو کرفت زمین اورا یا تودأت علیه الارض یعنی خراب شد بر او زمین با توطی
یعنی شکست براو زمین وتودأت علیه تودأت عنه الاخبار یعنی بریده شد براو یا از وخبرها مثل ودات وتودأت الاخبار
یعنی پنهان شد خبرها وتودأ از به علی ماله یعنی کرفت زیر مال او وضبط کرد وموداه بروزن معطله جای هلاکت و
مودأه بمعنی بیابانست وودأ علیه الارض تودیئا از باب تفعیل یعنی هموار وبرابر کرد انید بر او زمین را ومیکویند که
تودأ علیه از باب تفعیل یعنی مرد او را وذأه از باب منع یعنی عیب کرد او را وحقیر شمرد او را ووذاه یعنی بانك زد او را

بس و عیب ناك و حقیر و معر جرب شد و وذأت العین یعنی کند و جرم شد چشم و وذأ بفتح اول بمعنی ناخوش و ملامت و میکویند
مابه وذأة یعنی دردی و علتی باو نیست ورأه از باب منع یعنی دفع کرد او را وورأ من الطعام یعنی ممتلی شد از خوراك
ووراء بحرکات ثلث در اخر بر وزن سحاب بمعنی پس است و مهموز نه معتل و غلط کرده است جوهری که در معتل ذکر کرده و مصنف
با وجود انکه در اینجا بحث بر جوهری میکند خود نیز در معتل غلطة نقل کرده و تنبیهی بر انکه اصلش همز است یا انکه مادهٔ مهموز
ذکر کرده ایم ننموده است و بمعنی پیش نیز هم امده و از جمله اضداد است و مذکر و مؤنث هر دو در عرب استعمال
شده است و تصغیر ان وریئة بضم واو و شد یاء مکسوره است یعنی پسك و پیشك و وراء پسر پسر است و کفته
میشود ماوریت برهنا بمجهول و کاهی تشدید داده هم میشود یعنی شاعر نشدم من و توریت علیه الامر از باب تفعیل
بمعنی تودأت است و این روایت شده است از ابن جنی وزأه اللحم از باب منع یعنی خشك کردانید کوشت را ووزأ
القوم یعنی دفع کرد بعضی از این کروه را بعضی دیکر و وزأ الوعاء از باب تفعیل یعنی پر شد هشك و وزأت الناقة
یعنی افکند شتر او را ووزأنا فلانا یعنی قسم داد فلان را بحقیمی و وزأ بتحریك بمعنی سخت خلق و سخت از ... است
وضؤ الثوب از باب فرح یعنی جرکی جامه الوضاءه بر وزن سحابه بمعنی نیکوئی و پاکیزکیست و فعل از ان وضوء
از باب کرم و وصف از ان وضیء بر وزن امیر است و میکویند رجل وضیء یعنی مردیست نیکو و پاك و جمع ان اوضیاء
بر وزن افعلاء و وضاء بر وزن کتاب و وضاء بر وزن رمان بمعنی جمع وضیء و وضائون بواو و نون و وضاء
فعال است و کفته میشود که ماهو بوضیء بر وزن فاعل یعنی او نیست پاك و خوب و توضأ للصلوة از باب تفعل یعنی
پاك شدم از برای نماز و توضیت بیاء لغتیست بالتغه و کردیدن زبانست بیاء و صحیح نیست و میضاة بکسر میم بر کسره
جاییست که وضو ساخته میشود در او و همچنین جاییست که وضو ساخته میشود از او والنبیت که از او طهارت
میکیرند و مطهره میکویند و وضوء بضم اول ان فعل کردنست و وضوء بفتح اول بر وزن صبور است آب وضو را
میکویند و مصدر هم هست یا این دو لغت است یعنی وضوء بضم و وضوء کاهی قصد کرده میشود باین هر دو لغت
مصدر و کاهی قصد کرده میشود بنا بر هر دو اب و توضأ الغلام والجاریة یعنی پسر و کنیزك رسیدند بحد بلوغ و میکویند
والضاه از باب مفاعله و وضاه بضعه از باب منع یعنی تفاخر کرد او را در پاکی و خوبی پس ازو فخر کرد باو در فخر
وطئه از باب فرح بطأه یعنی بپای خست و سود او را مثل وطاه از باب تفعیل و توطأه از باب تفعل و وطی

المرأة یعنی

المرأة یعنی نزدیکی و وطی کرد زن را و طئ از باب کرم یوطأ وطاه بر وزن سحابه یعنی کردید و طیء بر وزن امیر یعنی خسته و سوده
و وطئه توطئة از باب تفعیل یعنی کردانیدم من او را نرم و سوده و استوطأ از باب استفعال یعنی یافتم او را نرم و سوده بین الوطأ
بر وزن سحابه یعنی ظاهر است نرمی و سودکی ان و وطوءه بر وزن سروره و طئه بر وزن عدة بحذف واو و وطاءه بفتح اول و
انداختن واو یعنی برحالت نرم بودن و اوطأه فرسه یعنی واداشت اسب خود را بر سودن و نرم کردن پس سودن اسب
الخبر او میکویند که اوطأه العشوء وعشوة از باب افعال یعنی برنشاند او را بر غیر راستی و وطأه بفتح اول بمعنی فشردنست
پا بمعنی سخت کرفتن و وطاه بمعنی قدم هم هست مثل موطئ بفتح اول و موطئ بکسر طاء و وطأه از باب تفعیل یعنی ساخت او را
و وطئه یعنی اسان کرد او را مثل وطأه از باب منع در همه معانی فاتطأ بقلب واو بتاء از باب افتعال یعنی پس ساخته و
نرم و اسان شد و وطاه بر وزن کتاب و وطاء بر وزن سحاب که نقل شده است از کسائی بمعنی خلاف پوششت و وطأ
بفتح اول و وطاء بر وزن کتاب و میطاء بکسر میم انچه پست باشد از زمین میانه مرتفع و بسیار بلند و میکویند قد وطأها
الله یعنی بتحقیق که پست کردانیده است خدای زمین را و واطأه علی الامر از باب مفاعله یعنی موافقت کرد او را در ان امر
و او هم موافقت کرد این را مثل تواطأه از باب تفاعل و توطأه از باب تفعل و وطیئه بر وزن سفینه خرمائیست که هسته
ان بیرون اورده شود و خمیر کرده شود بشیر و کشك و شکر و وطیئه جوالیست که در ان کوشت خشك و نان سوس
کرده میکذارند و میکویند واطأ فی الشعر از باب مفاعله و اوطأ فیه از باب افعال و اوطأه از باب افعال متعدی بنفسه
و وطأ از باب تفعیل و واطأ از باب مفاعله متعدی و اطأ از باب افعال بقلب واو بطاء یعنی مکرر کرد قافیه را در شعر یا قافیه
شعر بحسب لفظ و معنی و وطأ بتحریك و واطئه بر وزن فاعله کار و انرا میکویند و انطأ از باب افتعال یعنی ایستاد و رسید
او را و سلخته شد و میکویند که رجل موطأ الاکناف بر وزن معظم یعنی مردیست نرم و اسان کرده شده یعنی خوشخوی و نرم
و اسان و نیکو و مهمان دوست بسیار ضیافت کن یا اینکه موطأ الاکناف یعنی مردیست که مکان میکیرد در سوی یاد رو
رجوع و مصاحب و نیست ایذا کننده و نه اینکه غیر موافق باشد با موضع و جای ان و میکویند که رجل موطأ العقب یعنی
مردیست سلطان و پادشاه که پیروی کرده میشود و پشت سر او می ایند و سوده و نرم کرده میشود زمین بپای جمعی که عقب
و پشت سر او می ایند و کفته میشود اوطأه هم از باب افعال یعنی کردند ایشان را که میسوزند زمین را و میسپرند از راه قهر و
غلبه و زبایی و واطئه بر وزن فاعله کار و انست سابق بر این کذشت و ذکر ان مکرر است و بمعنی افتاده خرمات و اطئه

فاعله است یعنی مفعول به واسطه آنکه سابله پامال کرده میشوند وایشانرا پامال کرده است راه زیرا که نزول میکنند ایشان نزدیکی
راه پس پامال میکنند ایشانرا اهل آن توکّأ علیه از باب تفعّل یعنی تکیه کرد بان و خود را بر او و تکیه بر او کرد مثل اوکأ علیه از باب
افعال وتوکّأت الناقة یعنی کرهن شتر را درد زاییدن پس فریاد کرد وتکأة بر وزن همزة یعنی عصا است وتکأة یعنی آنچه تکیه
کرده میشود بر او نیز هست وتکأة مردیست که بسیار تکیه میکند واوکأ از باب افعال یعنی بپا کرد از برای جای تکیه و میگویند
که ضربه فاتکأ از باب افعال یعنی زد او را پس انداخت او را بهیئة تکیه کننده یا انداخت او را بپهلو چپ واتّکأ از باب
افتعال یعنی کرد از برای جای تکیه اما گفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که اما انا فلا آکل متّکئاً یعنی اما من پس نمیخورم
نشسته مثل نشستن مکان کننده جهار زانو و مثل جهار زانو لزهیتهای که متّکی وخواننده است از ثیاب خود بلکه
نشستن ایشان صلوات الله علیه از برای خوردن بر سر پا نشستن و سر پا نشستن بود غیر جهار زانو و مراد حضرت صلی
الله علیه از متّکأ این نبوده که میل بر یک طرف میکرد همچنانکه گمان کرده اند بعضی از عوام طلبه علم ومأ الیه از باب منع یعنی
اشاره کرد بسوی او کأومأ از باب افعال ووَمّأ از باب تفعیل وکذلک در وَبَأ وواءمة بر وزن فاعله یعنی سختیت
ومیگویند که ذهب ثوبی فما ادری من واءمه یعنی رفت جامه من پس ندانستم که چه امر عظیمی و سختی بود که برد او را و میگویند
که یوائی فلانا از باب مفاعله یعنی اشاره میکند این او را و او این را و یوائمه بتقدیم همزه بر میم اینها دو لغت اند با اینکه
یوائی مقلوب یوائم است **فصل الهاء هأهأ** بالابل از باب دحرج هئهاء بکسر اول بر وزن فعلال وهأهاء بر وزن سلسال
خواندن شتر از برای خوردن علف پس گفت هئ هئ بکسر هر دو ها و سکون هر دو همزه یا با بانک زده است او را پس گفته است
هأ هأ بفتح اول و سکون همزه و اسم از این هئ بکسر اول بر وزن هیعات وهأهأ الرجل یعنی خنده زیاد و سخت کرد با بزد
بین ابزد هأهاءات بر وزن سلسال وهأهأت بر وزن جعفر یعنی بسیار کننده قهقهه است **الهبأ** ی وقیله ایست از
عرب **هنأه** از باب منع یعنی زد او را وتهنّأ از باب تفعّل یعنی باره و کهنه شد ومیگویند که مضی من اللیل هنأ بفتح اول و
هنأ بکسر اول وهنیٔ بر وزن امیر وهناء بر وزن کتاب وهیناء بر وزن فیعال وهنأاء بفتح اول و مد وهنأة بفتح و
زیادتی ها یعنی گذشت از شب وقتی وهنأ بحریک وهنوء بر وزن سرور شکافتن و پاره کردن است وهتیٔ از باب فرح
یعنی خمیده است واهنأ بر وزن احمد کوژپشت را میگویند **هجأ** یعنی ساکن شد گرسنگی او و رفت ومصدر آن هجأ بفتح اول
وهجوء بر وزن سرور می اید وهجأ الطعام یعنی خورد خوراکی را وهجأ بطنه یعنی پر کرد شکم را وهجأ الابل یعنی باز داشت شتر را

که بجره مثل اهجأها از باب افعال که بجای معنی است وهجیٔ از باب فرح یعنی افروخت گرسنگی او واهجأ جوعه از باب افعال یعنی برد
گرسنگی او را وهجأ حقه یعنی رسانید حق او را بسوی او وهجأ الشیٔ یعنی خوش آمد چیزی را وهجأ بتحریک هر چیزیست که نوده روباهی
و بریده شود از نحق وهجأة بر وزن همزه احمق را میگویند وتهجّأ الحرف از باب تفعّل بمعنی تهجّی معتل است یعنی هجا کرد حرف را
هدأ از باب منع یعنی ساکن شد و آرام گرفت ومصدر آن هدأ بفتح اول وهدوء بر وزن سرور می اید واهدأه از باب
افعال یعنی ساکن کرد ایشم او را وهدأ بالمکان یعنی ایستاد بانجا وهو هدأ فلان یعنی مرد فلان ومیگویند لا اهدأه الله یعنی
ساکن نکرده اند خدای رنجوری و تعب او را واتانا بعد هدأ من اللیل بضم اول وهدأ بفتح و سکون وهدأة بزیادتی ها و
هدیٔ بر وزن امیر ومهدأ بر وزن مقعد وهدوء بر وزن سرور یعنی در وقتیکه ساکن شد شب و یا از حرکت ایستاد یعنی
وقتیکه مردم خوابیدند و ساکن شدند یا اینکه هدأ اول شب یا ثلثی از شب وهدأ اسیرت و روشن امیگویند مثل هدی بیاء
وهدأه بجا موضعیست میانه طائف ومکه و دهیست ببالای مر الظهران ودر نسبت میگویند که هو هدوی بخلاف قیاس
چه قیاس این بود که هدائی بهمزه بگویند ومیگویند که ما له هدأه لیلة بالکسر یعنی نیست از برای او قوت یکشبه وهدیٔ از باب فرح
واتمرد اهدأ بر وزن احمد است یعنی خمیده شد میان شانه اش بر سینه اش واهدأه الکبر یعنی کوژپشت کرد اینر او را پیری و
هدأ بتحریک کوچکی کوهان شتر است از بسیاری بار وهدأة بزیادتی ها یکقسم از دویدنست واهدأ دوشیست که بالا نیش
چاق و فربه شده باشد و بار بر دوش نه ایستد و فرو نیاید وقد اهدأه الله یعنی بتحقیق که خدا کرده است او را اهدأ وهدأته
بر وزن رمانه اسب تیزیک میان است واین خاص است به نر و بماده اطلاق نمیکنند ومیگویند که ترکته علی مهدأته یعنی
واگذاشتم او را بحالتی که آن تصغیر مهدأة بر وزن مرحله است وهداء بر وزن شداد شتر بچه که کوچک شده است کوهان او از
بار **هذأه** از باب منع بریده است او را بریدنی که شکافت از هذأ است وهذّأ سرعت بریدن است وهذأ العدو یعنی هلاک کرده اند
دشمن را وهذأ فلانا یعنی شنوانید او را آنچه ناخوش می اید او را وهذأت الابل یعنی افتاد شتر وهذئ من البرد یعنی هلاک شد
از سرما وتهذّأت القرحة از باب تفعّل یعنی تباه و فاسد شد ریش و پاره پاره شد وهذأه بفتح نیشه را میگویند **هرأ** فی منطقه
از باب منع یعنی فحش بسیار میگوید در سخن گفتن یا غلط بسیار میگوید در گفتن وهراء بر وزن غراب سخن گفتن بسیار یا هراء سخن
نباهیست که بیوستگی از برای او نیست وهراء یعنی بسیار سخن گوئی است که میشنوانند آنچه ناخوش می اید مثل هرج بر
وزن صرد وهراء بر وزن کتاب نهال خرماست واسم شیطانیست که موکل بخوابهای زشتیست که دیده میشود وهرأ البرد از باب

منع یعنی سخت شد سرما و سرما تا اینکه نزدیک گشت که بکشد او را یا اینکه هرأه البرد یعنی کشته است سرما او را و مصدر ان هرأ بفتح
اول وهراءة بر وزن سحابة می اید مثل اهرأ از باب افعال و میگویند که هرأت الریح یعنی سخت شد سرمای باد و هرأ اللحم یعنی
بر اب پخت گوشت را مثل هرّأه از باب تفعیل و اهرأه از باب افعال وتهرّأ از باب فرح و تهرّأ از باب تفعّل یعنی پخت گوشت و مصدر
ان هرأ بفتح اول وهرء بضم اول وهروء بر وزن سرور می اید و اهرأنا از باب افعال یعنی داخل شدیم در وقتیکه سرما است و این
از نماز شام تا نصف شب میباشد یا اهرأنا مخصوص است به بعد از بیرون تابستان و اهرأ فلانا یعنی کشت و اهرأ الکلام یعنی بسیار گفت
سخن را و صواب نگفت وهرئ المال والقوم بر بنا مجهول یعنی کشت سرما یا گرما چرندها یا انگروه را پس انگروه پامال ایشان
مهروء است یعنی کشته شده و مخطوهری هرئ بر وزن سمع بجای هرئ بر وزن عنی است و این تصحیف است هزأ منه و هزأ به
از باب منع و از باب فرح یعنی سخریة و ریشخند کرد او را و مصدر ان هزأ بضم اول و هزوء بر وزن سرور و مهزأة بر وزن مرحله
می اید مثل تهزّأ از باب تفعّل و استهزأ بهم از باب استفعال که بمعنی ریشخند است و میگویند که رجل هزأة بضم اول یعنی سخریة
و ریشخند کرده میشود و میگویند رجل هزأة بر وزن همزة یعنی مردیست که ریشخند میکند بمردم و گفته میشود که هزأه از باب
منع یعنی شکست او را و هزأ ابله یعنی کشت شتر او را سرما مثل اهزأها از باب افعال و هزأ راحلته یعنی جنبانید شتر راحله را و هزّأ
زید مثل هزئ از باب فرح و اهزأ از باب افعال یعنی داخل کردند در سختی سرما و اهزأت به ناقته یعنی تندی و سرعت کرد با و شتر او
الهمأ بکسر اول بمعنی جامه کهنه و جمع ان اهماء بر وزن افعال می اید وهمأه از باب منع یعنی درید او را و کهنه کردانید او را
مثل اهمأه از باب افعال فانهمأ از باب انفعال وتهمّأ از باب تفعّل یعنی کهنه و دریده شد الهنیء بر وزن امیر و مهنأ بر وزن مقعد
انچه امده است تو را بی تعب و مشقتی و قد هنئ از باب فرح وهنؤ بر وزن کرم و مصدر ان هناءة بر وزن سحابة است
وهنأنی الطعام یعنی گوارا گردانید طعام مرا یا گوارا شد از برای من و مضارع ان یهنئنی می اید از باب ضرب و یهنأنی از باب
منع و یهنؤنی از باب نصر و مصدر ان هنأ بفتح اول و هنأ بکسر اول وهنأتنیه العافیة یعنی گوارا گردانید عافیت او را بمن و هو هنیء
بر وزن امیر یعنی گوارا منده است و میگویند که مالمان هنیئا بر وزن امیر و لقد هنؤ از باب کرم یعنی نبوده اینکه گوارنده باشد و تحقیق
که گوارا شد و مصدر ان هناءة بر وزن سحابة و هناءة بتحریک و هناءة بفتح اول می اید و هنأه از باب منع و نصر و ضرب و هنّأه
از باب تفعیل یعنی گفت از برای او که گوارا باشد تو را و میگویند که هنأه یهنأه از باب منع و یهنئه از باب ضرب یعنی خورانید او را
و همچنین بخشید او را مثل اهنأه از باب افعال وهنأ الطعام یعنی اصلاح کرد خوراک او را وهنأ الابل یهنأها از باب نصر و ضرب

منع یعنی مالید

منع یعنی مالید شتر را هناء بر وزن کتاب دارویی و روغنیست که از درخت عرعر که سرو کوهیست میگیرند و بر شتر گرگین
میمالند واسم از این هنء بکسر اول است و میگویند که هنأ فلانا یعنی یاری کرد او را و هنئت الماشیة یعنی یافتند ربیع کاهی
نصیبی از تر و گیاه و سیر شدند و میگویند که هی ابل هنأی بر وزن سکری یعنی شترانیست قطران مالیده و هنأ به یعنی
شاد باو وهنأ الطعام یعنی گوارنده شد طعام باو و هناء بر وزن کتاب خوشه خرماست و لغتیست در اهان بکسر
همزه و هنانة بر وزن ثمامة اسم است و هانئ بر وزن فاعل بمعنی خادم و خدمتکار است و ام هانی دختر ابیطالب است
و هنّأه از باب تفعیل یعنی تهنیه گفت او را ضد تعزیة است و مصدر ان تهنئة بر وزن تفعله و تهنیئ بر وزن تفعیل
می اید و مهنّأ بر وزن معظم اسمست و استهنأ از باب استفعال یعنی طلب یاری کرد و بمعنی طلب بخشیدن کردن از او
و اهتنأ ماله از باب افتعال یعنی باصلاح اورد مال و چهارپایان را و هنأ بکسر اول بمعنی بخشش است و بمعنی طائفه از شب است
و هنیء و مری دو فرزند از هشام بن عبد الملک و لفظ هُنَیئة که در صحیح بخاری واقع شده یعنی چیزی اندک و صواب
هنیة بترک همزه است و ذکر خواهیم کرد در ه ن ی هاء بنفسه الی المعالی یعنی دفع کرد و برداشت نفس را بسوی
بزرگیها و هوء بفتح اول همت است و هوء بمعنی اعتقاد باطنی و نافذ است میگویند هویته بخیر او شر و هؤت به خیرا او شرا
یعنی متهم کردم او را بخیر یا شر و میگویند وقع فی هوئ بفتح اول و هوئ بضم اول یعنی افتاد بگمان من و میگویند که هؤت به
یعنی شاد شدم باو وهوئ الیه از باب فرح یعنی قصد کرد بسوی او و هاء بر وزن جاء لبیک گفتن است و هاء بکسر همزه
بمعنی هات است یعنی بده بر او گفته میشود هاء هاءیا هاؤا هائی هاءا هاءین که در جمیع اینها همزه در مقام تاء است و
میگویند هاء بر وزن جاء بمعنی هاک بیش گفته میشود هاء هاءما هاؤم هاء بدون یاء و هاء و ما هاؤن مثل هاك هاكما
هاكم در جمیع اینها همزه بجای کاف واقع شده و لغت دیگر در این هست میگویند هأ یا رجل مثل هع بمعنی اند و هکذا تثنیه
ای مرد و هائی کهاعی از برای زن و از برای دو زن هاءا مثل هاعا و از برای جماعت زنان هأن مثل هعن و مهوعن بر وزن
مفعول از باب افعلال و بکسر همزه نیز که بر بنا فاعل باشد بمعنی صحرا گشاده است و مهوعن بمعنی عادت هم هست و بمعنی
طائفه از شب است و ذکر کردن او در اینجا غلطیست از جوهری بواسطه انکه مفعول است بضم میم و سکون فاء و فتح عین و شد لام
و غلط کرده است هر که گفته وزن ان مفعول است بلکه وزن ان مفوعلت و واو زائد است بواسطه انکه واو نمیباشد اصلی
در کلمه چهار حرفی و گفته میشود لا ها الله ذا بالمد و افصح لا ها الله ذا بغیر مد است و مد لحن است و اصلش لا و الله هذا است

انچه قسم جوزه میشود باو پس داخل کرده شده است اسم خدا میانه ها و ذا الحیبة بفتح اول و بکسر همزه بمعنی حال و شان
چیز و کیفیت انجیز است و میگویند که هیئی بر وزن سید و هیبی بر وزن ظریف بمعنی مردیست خوش هیئة و قد هاء یهاء از باب خاف یخاف
و هیئی از باب باع یبیع و هیوء از باب کرم یعنی نیکو ست حالت و هیئة او و تهایئوا از باب تفاعل یعنی موافق یکدیکر است حال و هیئة
ایشان و هاء الیه یهاء بر وزن یخاف یعنی ارزومند است بسوی او و مصدر ان هیئة بکسر اول می اید و میگویند که هاء و للامر
یهاء از باب یخاف و یهیی از باب یبیع یعنی کرفت از برای انکار حالت و کیفیت او را مثل تهیئا له از باب تفعل یعنی ساخته شد از برای
انکار و هیّأه از باب تفعیل یعنی اصلاح کرد انچیز را مصدر ان تهیئة بر وزن تفعلة و تهییء بر وزن تفعیل می اید و مهایاه
از باب مفاعله بمعنی توافق و اتفاق کردن بر اوست از برای کار و هیئ بفتح اول و سکون و هیء بکسر اول بمعنی خواندن بسوی
خوراک و اشامیدنست و خواندن شتر است از برای اشامیدن و متهیئة از شتر بر بناء مجهول شتریست که کم میشود که کشتن
شیر او و تخلف کند در بار کرفتن و یاهیئ ما لی کلمه تعجبست در شی ئ و یا هیئ ما لی اسم لتفة مثل اینکه صه اسمست از سکت
بنا کذاشته شده است بر حرکت بواسطه جمع شدن دو ساکن و بر فتحه بواسطه انکه خفیفتر و سبکتر است فصل الباء
یأیأ از باب دحرج یعنی اظهار کرد نیکوکاریهای او را و مصدر ان یأیاه بر وزن ضلاله و یأیاء بر وزن سربال می اید و یأیأ بهم
یعنی خواند ایشانرا و یأیأ الابل یعنی کفت بشتران تا انکه ارام کرفت یا انکه کفت از برای کروه مردم یا تا جمع شوند و فراهم اید
و یأیاء بر وزن سلسال فریاد و بویو بر وزن هدهد است و انبر غیست مثل باشه البُرتاء بضم اول و فتح اول و شد نون
و مقصور و برناء بضم اول و مد بمعنی حنا است و برنأ بچیزیه یعنی رنک کرد بحنا مثل حنا از باب تفعیل و این از غریب
اضالت چه بر بی وزن ضلی بیامده کفته است ابن جنی که هر کاه بکویی برناء بفتح یا همزه صیدمی لا غیر و اکر ضمه صید می
جایز است همزه و ترک ان باب الباء فصل الهمزة الآب بفتح اول بمعنی کیاه تر است یا چراکاه است یا انچه میرویاند
زمین و آب بمعنی حضر است و او را طفیلی میکویند و آب شهریست در یمن و آب بکسر اول دهیست در یمن و میکویند اب
للسیر از باب ضرب و از باب ضرب یعنی مهیا شد از برای رفتن و مصدر ان اباً و ابیب بر وزن امیر و اباب بر وزن سحاب و لاابه
بزیاده قاف هادی اید مثل انتب از باب افتعال و اب الی وطنه یعنی ارزومند شد وطن او و مصدر ان ابا بفتح اول و اباً به
بفتح اول و ابابه بر وزن کیابه است و میکویند که اب یده الی سیفه یعنی برکند شمشیر از برای انکه بکشد و میکویند که
هو فی ابابه یعنی او در ساز رفتن است و ابت اته یعنی اهنگ او و قصد کرد اهنک او را و ابت ابابته بفتح اول و بکسر همزه معنی

آفرینش

راست شده او و اباب بر وزن سحاب بمعنی اب و شرابست و اباب بضم اول بر وزن سیل و موج است و ابت یعنی کرفت بیك
حمله که در و فی در ان حمله میشود و ابت الشیئ یعنی جنبانید انچیز را و ابه بفتح اول اسم است و اسم او نامیده شده است ابه علیا و سفلی
که دو ده است در یمن و ابه بضم اول شهر یست با فریقیه و ابب از باب تفعیل یعنی فریاد کرد و تابب به از باب تفعل یعنی تعجب کرد و بسبکست
امد و شاد شد و ابی بر وزن حتی نهر یست میانه کوفه و قصر بنی مقاتل منسوبست بابی بن صامغان از پادشاهان نبط و ابّی
بواسطه عراق و جاهیست بمدینه یا اینکه جاهی که در مدینه است از ابنون تخفیفه است بر وزن هنا الأتب بکسر اول و مثبه
بکسر اول بر وزن مکنسه جامه ایست که دریده میشود و میپوشد او را زن و کریبان و استین ندارد یا پیراهنی است بی استین و کریبان
یا اتب درع و پیراهن زنست و انچه کوتاه باشد از جامه که به نیمه ساق برسد انرا اتب میکویند یا اتب شلواریست که بند نداشته
باشد و جمع ان اتاب بمد الف و اتاب بر وزن کتاب و اتوب بر وزن سروری اید و اتب الثوب بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی
کردید شد جامه اتب و تاتب به از باب تفعل و ائتتب از باب افتعال یعنی اتب را پوشید و اتبه ایاه تاتیبا از باب تفعیل یعنی
پوشانید اتب را باو و اتب الشعر بالکسر اول پوست جواست و تاتب از باب تفعل بمعنی استعداد است و ساختن کار و بمعنی سخت
شده نیز امده و تاتب بمعنی انست که بکشی دوال کمان را در سینه و دوشهای خود را بیرون اوری از کمان و میکویند که رجل موتب
الظهر یعنی مردیست که ناخنش کجست المثعب بکسر اول بر وزن منبر شمشیری نامرا میکویند و مثعب زمین نرم دام میکویند و منذب
بمعنی جوی کوچکست و بمعنی انچه بلند باشد از زمین هم هست و جمع ان مثاعب بر وزن مساجد می اید و مثعب جائیست یا دهیست
که بوده در او صدقات پیغمبر صلی الله علیه و اله و در وقت نبی نقل کرده و مخالفتی دارد با انچه اینجا نقل کرده و اشتر بلند حنبست
و ان محفف اثأب الأدب بتحریك بمعنی ظرفست که جای بار و کذاشتن چیزها است و معنی خوبی و فراکرفتن است میکویند که
ادب از باب کرم ادبا بتحریك یعنی صاحب فرهنك شد پس او ادیب است یعنی صاحب فرهنك است و جمع ان ادباء بر وزن علما
و ادّبه از باب تفعیل یعنی اموزید او را فتادب از باب تفعل و استادب از باب استفعال یعنی پس اموخت او را ادبه بضم اول و اولاد
بر وزن مرحله و مادبه بضم دال خوراکیست که میساز ند از برای خوندن جمعی از برای عروسی و ... و ادب البلاد ایدابا از
باب افعال یعنی بر کرد شهرها را بعدالت و ادب بفتح اول بمعنی شکفت است مثل ادبه بضم اول و ادب مصدر ادبه یادبه از
باب ضرب است یعنی خواند او را طعام او مثل اد به ایدابا از باب افعال و ادب باودب از باب ضرب ادبا بتحریك یعنی کرد ماویه
و ضیا فترا و ادم البحر بالفتح بسیاری اب دریاست و ادبی بر وزن عربی کوهیست الإدب بکسر اول بمعنی زیرکیست مثل اربه بکسر

اول وارب بضم اول وارب بمعنی زشت و بد و پلید و بمعنی سخن هم هست واربه بمعنی اندام و بمعنی عقل و فرهنگ و بمعنی داهی و دین و بمعنی
فرج و بمعنی حاجت هم هست مثل اربه بکسر اول و بضم اول و مثل ارب بتحریک و مثل ماربه بحرکات ثلث در را که بمعنی حاجت و آرب
ازیاد مثل صغر و صغراً از باب کریم وارابه بر وزن سحابه بمعنی فرهنگ شد بجواد بمعنی جوان مرد ادیب است بر وزن امیر وادب بر
وزن کتف بمعنی صاحب فرهنگ و عقلست و ادب از باب فرح بمعنی حریص شد وادب بمعنی محتاج شد و ادب الدهر بمعنی سخت شد
روزگار و ادب به بمعنی تکلیف کرد با و چیزی که در او رنجی بود و ادبت معدته بمعنی فاسد و تباه شد معده او وادب الرجل بمعنی
افتاد و ساقط شد اعضای او و بریده شد اندام او وادبت من یدیک بمعنی ساقط شدی تو از دستهای خاصه و ادبت ید
بمعنی بریده شد دست او یا اینکه پریشان شد یعنی محتاج شد بسوی آنچه در دست مردم بود و اربه بضم اول بمعنی گره و
عقده است یا اربه گرهیست که واکرده نشود یا آنکه واکرده شود واربه بمعنی خلو طوق و قلاده است و اربه حلقه میخ آخور است
واربه بکسر اول بمعنی مکر و حیله است واربه بضم اول و شد یاء بی دانست وارب بفتح اول میانه انگشت سبابه و
انگشت میانین است و ارب بضم اول کوچک جهار پایست در وقتیکه زاییده میشود وادبان بکسر اول ماهیست و بمعنی
برهم هست وادب بحرکات ثلث در اول جاییست و مارب بر وزن منزل موضعیست در یمن تمکدا راست وارب علیهم
ابرا با از باب افعال بمعنی فیروزی و نجات یافت وارب العقد از باب ضرب بمعنی استوار کرد گره را و گفته میشود که ارب
فلانا بمعنی زد فلان را ادب بمعنی بر اندام او و ارب بضم را و بفتح را سختی را میگویند و تاریب از باب تفعیل بمعنی استوار
کردن و بمعنی تیز کردن و بمعنی بسیار کردن و بمعنی تمام کردنست و هر موفری را بر وزن معظم مورب میگویند و تارب از باب
تفعل بمعنی ابا و امتناع کرد و تارب بمعنی سخت گرفت او را و تارب و انمود زیرکی خود را بمردم و مستارب بر بنای مفعول از باب
استفعال ولم داشته شده است و موارب بصیغه فاعل از باب مفاعله فرهنگ و زیرکی و در بند است وادبان بر وزن
عثمان مذکور است در بیت ربت و میگویند فلان اربه بر وزن سفینه بمعنی دیگ کشاده و واسع ازب الابل از باب فرح
بمعنی نشخوار نکرد اما شتر و ازب بکسر همزه بمعنی کوتاه هست وازب بمعنی ستبر و بمعنی ناکس لئیم و بمعنی زشت و بمعنی سبزهای کاغ
و باریک که در اشتهاها دبا دنی ندارد و زیادتی او در شکم و یا بین تنه اوست وازب العقبه در ربت است و غلط
کرده است او که در اینجا ذکر نموده وازب بر وزن کتف مرد دراز را میگویند مثل ازیب بر وزن امیر وازبه بفتح اول سختی
و قحط است وازاب بر وزن کتاب ابیت از ابی بنی العنبر وازب الماء از باب ضرب بمعنی دوان شد آب و از این ملوذ است

مزاب

مزاب یعنی ناودان یا میزاب فارسی معرب و میز بمعنی شاش و بول است یعنی بول کن آب را و مراد ناودانست و میگویند که الماء آزبه
یعنی شربت لاغر و ناتوان الالال بلیم از باب تفعل بمعنی قسمت کردند مال را میان خود الأب بکسر اول موی زهار است یا موی فرج
است یا موی دبر و کبش موسب بر وزن معظم بمعنی قوچ پست بسیار پشم در اینجا مثل معظم ضبط نموده و در وشب بر وزن
محسن ضبط کرده و اسب و وسب یک لغتست که قلب واو بهمزه شده مثل ارث و ورث و صواب بر وزن محسن است و آسبت
الارض بمعنی گردید زمین پر گیاه اشب یاشبه از باب ضرب بمعنی آمیخت او را و اشبه بمعنی عیب و ملامت کرد او را و مضارع
آن یاشبه از باب ضرب و اشب الشجر از باب فرح بمعنی بهم پیچیده گردید درخت را مثل تاشب از باب تفعل و اشبه تاشیبا از باب
تفعیل بمعنی بهم پیچیده گردید درخت را و اشابه بضم اول بمعنی آمیختها است و اشابه از کسب آنچه آمیخته است بحرام و جمع آن
اشائب بر وزن غائلت و اشبانی بتحریک سرخ بسیار سرخ را میگویند و تاشیب بر وزن تفعیل بمعنی ... و بر یکدیگر زدن
میان مردم است و تاشبوا از باب تفعل بمعنی آمیخته شدند بهم یا تاشبوا بمعنی فراهم آمدند انگروه مثل ائتشبوا از باب افتعال در
هر دو معنی یعنی آمیخته شدند و فراهم آمدند و تاشبوا الیه بمعنی بسوی او منضم شدند ایشان باو و میگویند هو موتشب
بر بنای مفعول بمعنی او غیر صریحست در نسب و اشبه بضم اول اسم کرکست و آنچه در حدیث ابن مکتوم که بلی و بینک
اشب بتحریک مراد درختهای بهم پیچیده است الب الیه القوم بمعنی آمدند آنگروه بسوی او از هر طرف والب الابل یالبها
از باب ضرب و یالبها از باب نصر بمعنی راند شتر را و الب الابل بمعنی دوان شد شتر و بسویت بعضی از آنها بعضی بکرو والب الحمار
طریدته بمعنی راند خر بچه دوم خود را راندن سخت مثل البها از باب تفعیل والب بمعنی گرد کرد والب بمعنی فراهم آمد والب بمعنی
شتافت والب بمعنی برگشت والبت السماء بمعنی باران آسمان همیشه شد و تالب بر وزن تعلب بمعنی شتر مجتمع الخلق بمعنی فراهم
آمده اعضای آن مردمان و آن خر صحرایی و بز کوهی و ماده از آن تالبه بزیادتی هاء و تالب درختیست والب بکسر اول میانه
انگشت سبابه و ابهامست والب درختیست شبیه بدرخت ترنج زهر است و کشنده والب بفتح اول نشاط و شگفتگی آدمست
والب خواهش نفس بکام والب بمعنی تشنگی و بمعنی تدبیر کردن بر دشمن بجوی که نداند دشمن هم هست والب پوست بچه گوسفند
است در آن وقت که بزاید والب بمعنی زهر هم هست والب بمعنی راندن شدید و سخت و بمعنی شدت تب و حرارت و گرمی و ابتداء
بشدت دمل هم هست و میگویند ریح الوب بر وزن صبور بمعنی باد تیز سرد که خاکرا بسیار شد در وزیدن و میگویند که رجل
الوب بر وزن صبور بمعنی مرد تیز تند بر آورند دلو را از چاه یا کشنده دلو از چاه و میگویند که هم علیه الب واحد

بفتح اول وکسر اول یعنی ایشان فراهم آمده اند بظلم وستم ودشمنی براو والبة بضم اول یعنی گرسنگیست والبة بحرین یعنی لبة آبست
که جوشن باشد وتألّب بر وزن تفعّل یعنی تحریک بدشمنی وپناه کردن کار آمده ومثلب بر وزن منبر زود رو وسریع را گویند
والبان بر وزن رمضان شهریست والاب بر وزن سحاب جائیست نزدیک مدینه **اثبه** از باب تفعیل ومصدرش تأثیب است
یعنی سرزنش کرد اورا وملامت کرد اورا یا اثبه یعنی سؤال وطلب کرد ازو وپس رد بر روی او ورد کرد وبرگردانید اورا
واثب بتحریک یعنی بافغانست واثاب بر وزن سحاب مشک را گویند یا بوی پسته خوش حال آن وگویند که هوش تپ
بر بنای فاعل از باب افتعال یعنی خواهش ندارد بحرکت **الأوب** بفتح اول وایاب بر وزن کتاب وتشدید داده میشود و
اوبه بفتح اول وزیادتی هاء وایبه بقلب واو بیاء وایبه بکسر همزه وتأویب از باب تفعیل وتأییب بیاء بدل واو وتأوّب
از باب تفعّل یعنی رجوع وبرگردیدنست واوب بفتح اول یعنی ابراست ومعنی باد راست ومعنی زود رفتن واو بمعنی باز
گردیدن باهاست در رفتن واوب بمعنی قصد واراده ومعنی راست ایستادن ومعنی زنبور عسل واوب بمعنی راه ومعنی
سوی وناحیت واوب بمعنی رسیدن باب در شب هم هست واوب جمع آئب بر وزن فاعلست مثل اوّاب بضم وشد مثل کفّار
وایاب به تبدیل واو بیاء وابه الله یعنی دور کردانیده است اورا خدا وآبل وآالك مثل گفتن ایشانست که ویلك وویل
لك ومیگویند که آبت الشمس ایابا بر وزن کتاب وایوب بر وزن سرو یعنی پنهان شد آفتاب وتأوّبه از باب تفعّل وتأیّبه
بقلب واو بیاء یعنی آمد اورا شب ومصدرش میم مئاوب بفتح واو ومتأیّب بتبدیل واو بیاء واوّبت الماء یعنی رسیدم وروا
شدم آبرا شب واوب از باب فرح یعنی خشمگین کردانیدم اورا وصلی که نقل نموده غلط کرده وصواب آوبته وتأویب از باب
تفعیل رفتن وسیر در همه روز است وتأویب برابری کردن سرهای باردار است در رفتن مثل مؤابه از باب مفاعله ومیگویند
که ریح مؤوّبه بر بنای فاعل از باب تفعیل یعنی بادیست که میوزد تمام روز وآئبه بر وزن فاعله نوبتی از آشامیدنست
که در همه روز باشد وآبه بمد دهیست در ساوه وآبة شهریست در افریقیه ومآب بر وزن سحاب شهریست در بلقاء
ومؤوّب بر بنای مفعول از باب تفعیل یعنی کردی در یکجا جمع شده بهم آمده است واز این ماخوذ است مثل عرب انا حجرها
المؤوّب وعذیقها المرجّب ومعنی مثل اینست که منم سنگ بهم فراهم آمده صد وانعم ومنم درخت خرمای نیک مرجّب یعنی
بر اطرافش چیزی گذاشته که نشکند یعنی من عزیز انکوهم وباعتقاد من عمل میکنند وی این مثل مذکور در ترکیب ح ك آ ك
وآب ماهیست از ماههای رومی معرّبست یعنی استعمال کرده شده عربست که نقل بزبان خود با بدون تغییر میکنند ودرنجا آب

بکار میبرند

بکار میبرند ومآب بفتح میم بر وزن مفعل جای برگردیدنست ومآب بمعنی برگردید که مصدر آب باشد نیز هست ومیگویند
که بینهما ثلاث مآوب بر وزن مساجد یعنی میانه این دو تا سه مرحله است بر ورکه از این انتقال بان وازان ما بین تمامست
یعنی سه منزلست که بر وزن برهند والاوبات بفتح اول یاها را میگویند ویکی آن اوبه است ومخیّس بجاء ویاء مثل معظم تابعیست
واولی نسبت است به بنی آواب بر وزن شداد که قبیله ایست ازعرب **الأهبة** بضم یعنی ساز وتهیه کارست مثل هبه باسقاط
همزه ومیگویند قد اهّب للامر تأهیبا از باب تفعیل وتأهّب از باب تفعّل یعنی ساز کار کرد واهاب بر وزن کتاب یعنی پوستست
یا اهاب پوستیست که پیراسته ودباغت نشده باشد وجمع آن اهبه بر وزن فاعلاست واهب بضم همزه وهاء واهب بفتح
همزه وهاء واهب بن عمیر راجزیست وابو اهاب بن عزیز صحابیست واهاب بر وزن سحاب جاهیست نزدیک مدینه واهبان
بر وزن عثمان اسم صحابیست وایهب بر وزن حیدر جاییست **الأیاب** بفتح اول بر وزن شداد آبکش را میگویند ولیه بفتح
اول یعنی اوبه است **فصل الباء البؤب** بر وزن زغراب کوتاه ستبر گوشت کشاده کام دور رفتن وانداز است
ببّه بفتح اول وشد ثانی حکایت ونقل صدای طفلانست وببّه لقب قریشی هم هست وجوان پرگوشت نرم اندام را ببّه
میگویند وصفت از برای احمق بی عقل هم میباشد وگفتن جوهری که اسم کنیزکیست غلطست بلکه لقب عبد الله بن حارث
است وگفتن جوهری که قال الراجز انهم غلطست وصواب اینست که بگوید قالت هند بنت ابی سفیان ودار ببّه خانه ایست
بمکه وبت بفتح اول یعنی باج است که اثرانست وبابات اشتهاست وبب بمعنی پسر فربه است ووهم ببّان واحد بر وزن شداد
وعلی بیان کاهی تخفیف میدهند باد ایعنی ایشان بریک راهند وبأسه بر وزن ضلاله بانگ شتر نرست **بردزبه** بفتح موحده
وکسر دال وسکون زای وفتح موحده ثانیه جد بخاریست این لفظ فارسیست وعربی ان زراعست یعنی برزکر **جبه** بفتح اول
دهیست در بخارا **اشبه** بتثنیه معجمه دهیست در مرو **باتب** بر وزن هاجر دهیست ببخارا **البوباة** یعنی بیابانست وبوباه راه کله
وبوباه راه سختی است در کوه در راه یمن وباب یعنی در معروفست جمع آن ابواب بر وزن افعال وبیبان بکسر اول وابوبه بر وزن افعله است
وابن نادر ومکست وبوّاب بر وزن شداد کسیست که لازم در باشد وانرا دربان میگویند وابن کسب واتوابه بکسر اول بر وزن کتابه و
وبوّاب اسم اسب زیاد بن ابیه ومیگویند که بابه له از باب نصر یعنی دربان شد از برای او وتبوّب از باب تفعیل یعنی گرفت اورا دربان
وباب وبابه بزیادتی یاء در حساب وشمار وحد وپایان کار راست وبابات کتاب یعنی سطرهای کتابست واین جمع است که
واحد ندارد وعرب استعمال واحد نکرده ومیگویند هذا شئ بابته یعنی این نیکوست از برای او وباب شهریست بحلب وباب جبل یعنی کوه هست

نزدیکی هم و بابه بزیادتی ها، بمعنی درهند ایست برهم و دربند جاییست که میان دو طایفه یا دو پادشاه باشد که هریک نگاهبان دران جا
میدادند که اگر از انطرف حرکتی و اراده حربی و مجادله داشته باشند مطلع میسازد این طایفه را و این پادشاه را از حرکت انطایفه
و پادشاه و دهیست بنجارا و بابه بمعنی روی و وجه است و جمع ان بابات می اید و هذا بابته یعنی شرط اوست و بوب بروزن
ذبیر جاییست و اسلم جد عیسی بن مخلد محدث است و بوب بضم اول دهیست بمصر و باب الابواب سرحدیست بخزر و باب و بوبه
بوب بروزن ذبیر اسم الله و بابا ازادکرده ایست از برای عباس و از برای عایشه و عبد الرحمن بن بابا یا بابا بزیادتی ها، و
عبد الله بن بابا یا بابی بفتح با، ثانی و سکون یا، یا بابیه بزیادتی ها، تابع صحابه اند و بابویه جد علی بن بحر اسواری و جد
وال احمد بن الحسن الحنائی است و ببویه بضم اول جبی اند و میگویند که باب یعنی کند دو زنه و بابیه شد با، بمعنی شکفتگیست
و بابین بروزن تثنیه باب جاییست بحرین و بابان محله ایست بمرو الببب بکسر یعنی ناودانست و بمعنی دو زنه حوض است و
ببیاب بروزن شداد اب دهنیست که مکرر دو اب بهم میرهد و حارث بن ببیه بفتح اول و سکون ثانی برزن قبیله
بجاشع است فصل التاء تباب بفتح اول بروزن ضلال اسم است و بحث می اید که هرگاه تبا بضلال باشد موضع ذکرش اینجا نیست
بلکه بعد از ترکیب ت ب ب باید ذکر کند و تو آبا بیان در ت و ب و غلط کرده است جوهری و همچنین گفتن ایشان عاملیه توبه بر
وزن همزه در ت و ب مذکور باید شود التالب بروزن ضلال درختیست که گرفته میشود از ان کمانها یعنی از ان کمان میسازند و
میگویند که این موضع ذکر اوست و بحث بر او نمی اید که هرگاه اینجای ذکر اوست پس تو چرا در ا ل ب ذکر کرده التب بفتح اول
والتبب بتحریک و فنا ادغلم و تباب بروزن سحاب و تبیب بروزن امیر و تتبیب بروزن تفعیل کمی و زیانست و تباله و
تبا تبیبا مبالغه در زیان و نقصانست و تببه از باب تفعیل یعنی گفت باو تبا و تبب فلانا یعنی میرانید او را و تبت یداه یعنی
کمانه شدند دستهای او و زیان کردند و تاب یعنی بزرگ از مردان و بمعنی سست و ضعیف و بمعنی شتر و خری که پشت انها
زخم شده باشد هم امده و جمع ان اتباب بروزن اضلالست و میگویند که تب النبی یعنی برید الجزار و تنوب بروزن تنور بمعنی
جای هلاکت و تبوب بمعنی انچه پیچیده میشود بران استخوانهای پهلوانست و تبه بکسر اول خالی و بحث بودن حالت و میگویند
اتب الله قوته یعنی ضعیف و سست کرد انرا خدا قوة او را و تبتب از باب دحرج یعنی پیر شد و تبی بفتح اول و شد با و یا، و
بکسر اول هم امده خرماییست مثل خرمای شهریز که نوعی از خرماست التجاب بروزن کتاب یعنی انچه گداخته شده باشد یکمرتبه که از
سنگی که نقره دارد و باقی مانده باشد در انسنگ چیزی از نقره و مفرد ان او تجابه بزیادتی ها، میگویند و تجباب بکسر اول بروزن

ضلال

ضلال بمعنی چیزیست از نقره در سنگ معدن و تجیب بفتح اول و بضم اول گفته اند بطنی و طایفه ایست از قبیله کنده او ان طایفه
کنانه پسر دختر تجیبی کشنده عثمان و تجوب بروزن صبور قبیله ایست از حمیر از ان طایفه است ابن ملجم علیه اللعنة التجوبی کشنده
علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و غلط کرده است جوهری که در ت ج ب ذکر کرده و گردانیده است کلام ولید بن
عقبه را که گفته الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر پس خوانده است تجوبی بگمان اینکه ثلثه ابو بکر و عمر
و عثمانست علیهم اللعنة و بهتر از این سه تا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و بلکه ان ثلثه پیغمبر است و ابو بکر
و عمر و بهتر مردم بعد از این سه تا عثمانست علیه اللعنة و نسبت شعر که بکمیت داده انهم غلطست و در ت ج ب نقل کرده است
خلیل بن احمد صاحب کتاب عین اللغة التخربوت بفتح تا، و سکون خا، و فتح را، و ضم موحده و بعد از او تای دو نقطه بر بالاست
و در نسخ قاموس تخربوب بدو با، موحده واقعشده است و غلطست و بمعنی ناقه زیرک فهم از شترهاست و صغانی در تکمله
خرب نقل کرده و گفته که تفعلوتست و این موضع ذکر اوست بواسطه انکه تا زیاد نمیشود اول کلمه و غلط کرده است جوهری اولا
بجهت انکه جوهری اصلا ذکر تخربوت نکرده که بحث بر او وارد اید و ثانیا بحث می اید انکه گفته که تا زیاد نمیشود در اول کلمه
غلط کرده چه از صغانی در همین ترکیب مذکور شد که تخربوت را تفعلوت ذکر نموده و تا را زاید میداند تعضوض را در ع ض ض و
تنجان در س ج ن و تفاریج در ف ر ج و ترقوه را در ر ق و و غیر انها بسیار نقل نموده و تخاریب بنون در ن خ ب التراب
بضم تا، و تراب بروزن غراب و تربه بزیادتی ها، و ترب و تربا، بروزن فعلاء و تربا و بضم اول و فتح ثانی و مد و تیرب بفتح
اول بروزن فیعل و تیراب بزیادتی الف میانه را، و با، و تورب بفتح اول بروزن فوعل و توراب بزیادتی الف و تریب بروزن امیر
و تریب بکسر اول بروزن حذیم معروفست و انرا خاک میگویند و جمع تراب بروزن غراب اتربه بروزن افعله و تربان بکسر اول بروزن
علمان می اید و شنیده نشده از برای سایر انها جمع و تربا، بروزن فعلاء بمعنی زمینست و ترب بروزن فرح یعنی بسیار شد
خاک او و ترب یعنی گردید دست او خاک الود و ترب یعنی چسبید بخاک و ترب یعنی زیان کرد و ترب یعنی پریشان شد و مصدرش
تربا بتحریک و متربا بروزن مفعلاست و ترب یداه یعنی چیزی باو نرسید و اترب از باب افعال یعنی کم شد مال او و بسیار شد ضد است
یعنی از جمله اضداد است مثل ترب از باب تفعیل در این دو معنی و اتربه یعنی صاحب و ظاهر نشد بنده را که مملوک شده بود
او سه مرتبه و اتربه از باب افعال و تربه از باب تفعیل یعنی گردانید براو خاک یعنی خاک بر بالای ریخت و میگویند جمل و
ناقة تربوت بروزن فعلوت بتحریک یعنی شتر نر و ماده رام است و تربه بروزن فرحه یعنی انگشتهاست و تربه اسم گیاهیست

واین تربه دا تربا و تربه بتحریك و تراب بر وزن تماثل استخوانهای سینه است یا آنچه نزدیك باشد بنحر کردن یا آنچه میانه پستانها ست
وچنبر کردن از تربه میکویند یا تربه چهار استخوان پهلوست از طرف راست سینه وچهار از طرف چپ سینه یا تربه بمعنی دستها
وپاها وچشمهاست یا تربه جای قلاده است از کردن وترب بکسر اول بمعنی همزاد وهمسال وترب کسیست که زاییده شده باشد
با تو وان زن ترب منست یعنی همزاد منست وتاربتها از باب مفاعله یعنی کشت او زن همزاد این زن وتربه بفتح اول بمعنی
ذلك وسنی است وتربه بر وزن همزه رودیست که میریزد در بستان ابن عامر وتربیه بر وزن جهینه جاییست در یمن و
ترابه بر وزن قرامه هم جاییست بیمن وتربان بر وزن عثمان نهریست میان حجر ومدینه وابو تراب کنیة علی بن ابیطالب
صلوات الله وسلامه علیه است وکنیه زاهد نخشبی است واتریب بر وزن ازمیل کوره وشهریست در مصر وتراب بر وزن
کتاب اصل ارش وذراع کو سفند است ومنه التراب الوذمه مثل قرح یا اینکه تراب جمع ترب بفتح اول بمخفف ترب بر وزن
کتف یا اینکه صواب وذام تربه یعنی رودها وشکنبهای خاك آلوده ومتاربه از باب مفاعله مصاحبت ویاری همزاد
است با یکدیکر ومانتیرب بکسرتا وفتح را محله ایست بسمرقند وتربیه بضم اول وشد یا کندم سرخست وتیتب بر وزن
تمنع جاییست نزدیك یمامه واو است مراد شاعر بکفته او مواعید عرقوب اخاه بیترب وحصین بن معقل التربی بضم
اول واو را تربی میکویند بواسطه ایستادن او بتیترب امیر قران **ترعب** بر وزن تمنع دو موضعند وظاهر کرد اینست
صرف ایشان را اصالة تاء که اکر تا زاید باشد غیر منصرف خواهد بود بواسطه علمیة ووزن فعل **تعب** از باب فرح ضد
استراحت است که بی آسودن باشد واتعبه از باب افعال یعنی رنج وزحمت رسانید او را وهو تعب مثل کتف ومتعب بر
بناء مفعول از باب افعال نه متعوب بر وزن مفعول یعنی اوست رنج وزحمت داده شده واتعب العظم از باب افعال یعنی
شکسته استخوان را بس از جبر ودر شرح قاموس تفسیر اتعب العظم باعنته بعد الجبر کرده واعنته بعد الجبر باید واینچه در شرح ها
مذکور است غلطست واتعب اناءه یعنی بر کرد ظرف او را ومیکویند کما تعب القوم یعنی تعب کشیدیم تا بپایان اکروه **لتغب**
بفتح اول بمعنی قبیح وزشت است وبمعنی ننك وعیب هست وتغب بتحریك بمعنی تباه شدن وهلاك رسیدن وبمعنی
چرکین وشوخکن شدن وبمعنی ننك وعیب هست تغب از باب فرح واتغبه غیره از باب افعال یعنی تباه کردانید وچرکین
کردانید غیر او را **التلب** بفتح اول بمعنی زیانست میکویند تبا له بالتلبا یعنی زیان وخسران باد از برای او وتلب بر وزن کتف
وتلب بکسر اول وثانی وشد با پدر تغلب صحابی عنبریست وتلب بر وزن قطام جاییست واسم شاعر عنبری جاهلیست یا اسم شاعر

نیز تلب بر وزن کتف است یا اینکه این دو تا بمعنی صحابی وشاعر هر دو یکیست وتولب بر وزن جوهر بمعنی کره خراست ومیکویند التلب
الامر التلبا با از باب افعلال واسم آن تلابیه بضم تا وفتح لام وسکون همزه یعنی راست ایستاد وسیاه خواست واتلأب الحمار یعنی
راست کرد خر سرش را وسینه اش را واتلأب الطریق یعنی راست شد راه وممتد شد **تنب** بکسر اول وشد نون درختیست در شام
وتنوب بر وزن تنور درختی بزرکیست در روم که از او قطران بهم میرسد **تاب** الی الله یعنی بر کشت از کناه بسوی خدا ومصدرش
توبا بفتح اول وتوبه بزیادتی ها ومتابا بفتح میم وتتوبه بر وزن تفعله می اید ومیکویند که رجل تائب بر وزن فاعل یعنی مرد دست
بر کشته از کناه وتواب بر وزن شداد هم می اید ومیکویند که تاب الله علیه یعنی توفیق داد او را خدا از برای بر کشتن یا تاب
الله علیه با این معنیست که بر کشت خدای بر او بفضل خود وقبول خود وهو تائب وتواب علی عباده یعنی خدا اینچنین بر کرده است بر
بندکان بفضل وتوبه اسم کبیست وتل توبه جاییست نزدیك بموصل واستتابه از باب استفعال یعنی طلب کرد از او اینکه توبه کرده
وتابوت اصلش تابوه بر وزن ترقوه است ساکن کردیده شده است واو ویش منقلب شده است ها تا نبث بتاء ولغة
انصار تابوه بهاست **بتب** بر وزن یغب کوهیست در مدینه وتابه بمعنی توبه است **فصل الثاء ثئب** بر بنا مجهول بر
وزن عنی ومصدر آن ثابا بفتح اول ووصف آن مثئوب بر وزن مفعول است وثأب از باب تفعل وتثاءب از باب تفاعل
یعنی میرسید او را کسلی وسستی مثل بینکی واین سستی را ثوبا میکویند چنین ذکر کرده وثوباء خمیازه ودهن دره را میکویند
خواه از سستی وکسالت بهم رسد وخواه غیر آن وثأب بتحریك هم بمعنی ثوباء است وثاتب بر وزن احمد درختیست ویکی از آن
اثابه است بزیادتی ها واثابه اسم جاء هم هست وثناب الخبر یعنی حسیتی جر کرد **ثب** از باب نصر یعنی نشست متمکنا یعنی مکان
وجا کرفته بفراغ بال مثل تثبت از باب تفعل ومیکویند که ثب الامر یعنی تمام وبپایان رسید کار وثابه بمعنی زن جوانست **ثجبه**
بفتح اول کوهیست در نجد از برای بنی کلاب که نزد او معدن طلاست ومعدن جزع سفیدیست **الثرب** بفتحاول پیه تنکیست
که میپوشد شکنبه ورودها را وجمع آن ثروب بر وزن سرور می اید واثرب بفتح اول وضم را می اید واثارب بر وزن افاعل
جمع جمعست که اثرب باشد وثربات بتحریك وزیادتی الف وتاء اکثرتها را میکویند وثربه بثربه از باب ضرب وثربه از باب تفعیل
وثرب الیه واثربه از باب افعال یعنی ملامت وسرزنش کرد او را بکناه او ومثرب بر بناء فاعل از باب افعال کسی است که کم بخشش
میکند ومثرب بر بناء فاعل از باب تفعیل کسی را میکویند که امیزد چیزها را بهم وبناء کار واست ومیکویند که ثرب المریض بثربه از باب ضرب
یعنی کند از بیمار جامه او را وثرب بر وزن کتف جاییست از برای محارب وثربان بر وزن رمضان قلعه ایست بیمن ومیکویند

بنی

اثرب الکبش از باب افعال یعنی زیاد شد پیه قوچ و میکویند شاة ثرباء بر وزن حمراء یعنی گوسفندیست فربه و اثارب بفتح اول بر وزن
افاعل دهیست در حلب و یثرب بر وزن یضرب و اثرب بضم بدل یاء اسم مدینه پیغمبر است صلی الله علیه و اله و میکویند هو
یثربی و اثربی بفتح راء و کسر راء در هر دو و یثربی اسم ابی رمثه بلوی است و تثریب از باب تفعیل بمعنی بهبید الثرمثه بضم
ثاء و قاف جامها اسفید است از کتان مصر **الثعب** بر وزن فعل آبیست از برای ساز نده خص **ثعب** الماء و الدم از باب منع یعنی
راند و روان کرد آب و خون را فانثعب از باب انفعال یعنی پس رفت خون و آب و میکویند که ماء ثعب بفتح اول و ثعب بر وزن کتف
و اثعوب بضم اول بر وزن افعول و انثعبان بضم اول بر وزن افعلان یعنی آبیست رونده و ثعب بتحریک جای رفتن رود است و
جمع ان ثعبان بر وزن عثمان می اید و مثاعب مدینه بر وزن مفاعل جاهای رفتن رود است و ثعبه بضم اول یا ثعبه مثل همزه
و غلط کرده است جوهری چلپاسه و سوسمار نیست بلند که سرش سبز میباشد و ثعبه موش را میکویند و اسم درختیست و ثعبان
بر وزن عثمان مار بزرک دراز را میکویند یا اینکه مخصوص مار نر را میکویند یا عامست از برای نر و ماده و اثعبی بفتح اول
شد یاء و اثعبان بضم اول و عین و اثعبانی بزیادتی یاء مشدده روی بزرک که خوبی و سفیدی داشته باشد و میکویند که
فوه یجری ثعابیب بر وزن فعالیل یعنی دهن او میرود ثعابیب یعنی از دهن او میرود آب صاف کشیده و ثعوب بر وزن صبور
مره را میکویند که خلط صفراوی است **الثعلب** حیوانیست معروف که روباه ماده یا نر باشد یا اینکه نر را ثعلب میکویند و ثعلبان
بضم اول نر روباهست و اما استشهاد جوهری و سند آوردن او برای اینکه ثعلبان نر روباهست بکفته او ارب یبول الثعلبان
براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب یعنی ایا خداست و میشاشد روباه بسر او و بتحقیق که ذلیل و خوار است کسی که شاشیده
بر او روباهها غلط صریحست و او سبق در این غلط یعنی سابق بر او نیز این غلط را کرده اند و ثواب در بیت فتح تاء است بواسطه
انکه تثنیه ثعلب است و غاوی بن عبد العزی خدمتکار بت بنی سلیم بود پس او ناکاه در روزی که او نزد ان بت بود رو کردند
دو روباه بان بت در حالتیکه میدویدند تا اینکه ببالای او رفتند پس شاشیدند بر او پس غاوی بن عبد العزی این بیت را
کفت پس کفت اکر وه سلیم نه ضرر میکند و نه نفع میکند و نه میدهد و نه منع میکند پس شکست او را و ملحق شد به پیغمبر صلی
الله علیه و اله پس کفت حضرتش که چیست نام کفت غاوی ابن عبد العزی پس کفت پیغمبر صلی الله علیه و اله بلکه اسم تو راشد
بن عبد ربه است تحقیق که کرده نمی اید و اینکه کفته جوهری سبقت در این غلط جمعی که سابق بر جوهری کفته اند یکی صاحب
نهایة الغریب است و همچنین هروی در معجم خود و ابن شاهین و ابو نعیم اصفهانی در دلائل ثعلبان بضم نقل کرده و بحث بر او کرده اند

که این شعر را

که این شعر را اکثر ارباب لغت استشهاد کرده اند که ثعلبان بضم اول و نون نر روباهست و اضوان نر افاعی و عقربان نر عقاربست
و غیر اینها بسیار است و قطع نظر از این مراتب بسیار غریب و در نظر عقل بسیار بعید مینماید که دو روباه با یکدیکر اتفاق کنند بر فعلی
هر دو بالای بت و بشاشیده هر دو در یک آن با عدم ادراک و شعور بر بت و ظن غالب انست که ثعلبان چون صورت تثنیه دارد
و غافل از اینکه بضم اول نر را میکویند در بیت مذکور تثنیه خوانده اند و حمل بر دو روباه کرده اند و از غرابت و استبعاد ان در
نظر عقل غافل شده اند و مفصل این حکایت در شرحی که نوشته ام مذکور است و مونث ان ثعلبه و جمع ان ثعالب بر وزن فعالل
و ثعال بر وزن فعال بضم ثاء و ثعاله بزیادتی کما اینها همه مونث ثعلب بکسر لام و میکویند که ارض مثعله بر وزن مفعله و مثعلبه
بر وزن مفعلله و خواهد امد در شرح ث ع ل و جمع اینها ثعالی می اید بعد از حذف یاء ثعال بفتح اول است بمعنی فعین ابت روباه و
ثعلب جای بیرون امدن اب است بسوی حوض و ثعلب سنکیست که بیرون میرود از او اب باران از جائیکه خشک میکند در انجا خرما
و ثعلب جای نیزه است که داخل میشود در سنان و ثعلب اصل ثعال خرما ئیست وقتیکه جدا شود از مادرش یا ثعل اسم نهالیست
که در بته درخت میباشد و ثعلبه بها در سرخ را میکویند و ان استخوان بر دم حیوانات و ثعلبه اسم دمراست و ثعلبه اسم
جمعی و اسم قبائلست و ابو ثعلبه خشنی جرثوم ابن ناشر یا ناشب یا لاشر یا ناشم است یا اسمش جرهمست مرادا اینست که اختلاف
شده که ابو ثعلبه جرثوم است یا جرهم و پدر او ناشر یا ناشب یا ناشم یا لاشر صحابیست و داء الثعلب معروفست و ان عیبی است
که موی از مردم میریزد و عنب الثعلب تاجریزیست قابض است و تبرید میکند و قرص بر دن هفت دانه آن شفا است از برای برقان
و زرد روی و برنده آفتی است و تجربه و آزموده شده است و حوض الثعلب جائیست عقب عمان و ذو ثعلبان بضم اول از اذواء است
یعنی از ملوک یمن است و ملوک یمن را باعتبار مصدر بودن اسم او ها بذو و ایشانرا ملوک اذواء میکویند مثل ذو یزن و
ذو رائش و ذو جدن و عیران و ثعلبان بضم اول و فتح عین و سکون یاء و کسر لام یا ثعالبات بضم اول هر دو جائیست و قرن
الثعالب همان قرن المنازلست که میقات اهل نجد است و دیر الثعالب جائیست ببغداد و ثعلبیه دو بین اسپست مثل ... و ثعلبیه
جائیست در راه مکه معظمه **الثغب** بفتح بمعنی طعن و نه تیغ زدنست و ثغب بمعنی ذبح و بریدن کلوست و ثغب بمعنی بیش آبیکه
مانده است از آب در میان دو رود و ثغب بتحریک نیز امده و جمع ان ثغاب بر وزن کتاب و اثغاب بر وزن افعال و ثغبان بکسر
اول و ثغبان بضم اول می اید و میکویند که ثغبت لثته بالدم از باب تفعل یعنی روان شد خون جای ذبح او و ثغب بتحریک
آب شدن یخ را و ثغب آب کیریست در صحرا که در سایه کوه باشد **الثغرب** بکسر اول بر وزن زبرج دندانهای زرد شده را

میگویند **الثقب** بفتح اول سوراخ نافذ را میگویند یعنی سوراخی که از طرف دیگر سر برآورده باشد و جمع آن انقب بفتح اول وضم قاف و ثقوب
بر وزن سرهری اید و ثقبه از باب نصر و ثقبه از باب تفعیل یعنی سوراخ کرد او را فانثقب از باب انفعال و تثقب از باب تفعل
یعنی پس سوراخ شد و تثقبه از باب تفعل که متعدی اید یعنی سوراخ کردم من او را و مثقب بر وزن منبر آلتیست که با و سوراخ
میکنند و منقب راهیست میانه کوفه و شام و مثقب راه عراقست از کوفه بمکه و مثقب بر وزن محسن لقب شاعریست و مثقب
بر وزن مقعد بمعنی راه بزرك و ثقبت النار یعنی افروخت اتش و ثقبها هو از باب تفعیل یعنی افروخت اتش را و همچنین باین
معنی است اثقبها از باب افعال و تثقبها از باب تفعل و ثقوب بر وزن قعود بمعنی افروزد اتش با و ثقب الکوکب یعنی
درخشید ستاره و ثقبت الرائحة یعنی دمید بوی و برخواست و میگویند ثقبت الناقة یعنی شیر شتر بسیار شد و ثقب رایه یعنی
اعتقادش روان شد و میگویند هو مثقب الرای یعنی روان اعتقاد و رای است و میگویند هو اثقوب بضم اول بر وزن
اصول یعنی بسیار داخل شونده است در کارها و ثقبه الشیب و ثقب فیه الشیب یعنی ظاهر و اشکار شد در او پیری و ثقیب
بر وزن امیر یعنی سخت سرخ و فعل از این ثقب از باب کرم و مصدر آن ثقابه بر وزن سحابه می اید و ثقیب یعنی بسیار شیر از
شترهای ماده است مثل ثاقب بر وزن فاعل و ثقب بفتح اول دهیست در یمامه و اسم رودیست صحابی یا اینکه اسم صحابی
ثقیب بر وزن زبیر است و ثقبان بفتح اول دهیست در چند و ثقب بر وزن منبر جاییست در بادیه و ثقیب بر وزن زبیر
راهیست از بالای ثعلبیه بسوی شام و گفته خدا تعالی النجم الثاقب یعنی بلند شده ستاره ها یا اینکه نام اسم زحل است
ثلب ثلبه از باب ضرب یعنی ملامت و سرزنش کرد و نکوهید او را و ثلبه یعنی عیب کرد او را و تصریح کرد بنقص او و مثالب
عیوب را میگویند و هی المثلبة یعنی واحد مثالب مثلبه بفتح اول و لام است و بضم لام هم امده و ثلبه یعنی دور کرد او را و
ثلبه یعنی برکردانید او را و ثلبه یعنی رخنه کرد او را و ثلب بکسر اول شتریست که شکسته باشد دندانهایش او از پیری
و از هم پاشیده موی درشت دم او و جمع آن اثلاب بر وزن افعال و ثلبه بر وزن قرده می اید و ماده او ثلبه بها است
و ثلب مرد پیر و شتریست که ابستن نمیگرداند و اسم صحابی هم هست و یا اینکه او بثا دو نقطه بر بالاست و ثلب بر وزن
کتف رخنه شده از نیزه هاست و ثلب بتحریک یعنی تقبض و جمع شدنست و ثلب یعنی شوخگین و چرکین شدنست و اثلب بر وزن
احمر و اثلب بر وزن زبرج بمعنی خاک و بمعنی سنگ است یا بمعنی ریزه ریزه سنگست و ثلیب بر وزن امیر گیاه سیاه شده
کهنه را میگویند یا ثلیب گیاه دو ساله است و ثلیب رو بیده از نشو رو از است از نجیل و نجیل نوعیست از روییدنیها

و میگوین

و میگویند که بر وزن مثال بضم میم و کسر لام یعنی اب باریکست که میخورد ثلیب را و ثلبوت بفتح ثا و لام و ضم موحده رودیست یا
زمینیست میانه قبیله طی و ذبیان و میگویند که امراة ثالبة الشوی یعنی زنیست پاهای شکافته و شوی دست و پا را میگویند و ثالبه
بمعنی رخنه کننده است و میگویند که رجل ثلب بکسر اول و ثلب بر وزن کتف یعنی مردیست عیب ناک **ثاب** ثوبا از باب نصر
مصدر آن ثوب بفتح اول و ثؤوب بر وزن سرور و ثوبان بر وزن رمضان می اید یعنی برکشتن است که بعد از رفتن باشد
مثل ثوب از باب تفعیل که همان معنیست و ثاب جسمه ثوبانا بتحریک یعنی دوباره رد با و جسم و تن او و در صحاح اثاب از باب افعال
نقل کرده و گفته که اثاب الرجل ای رجع الیه جسمه و صلح بدنه و ثاب الحوض یعنی پر شد حوض یا نزدیک به پر شدن شد و مصدر
ان ثوبا بفتح اول و ثؤوب بر وزن سرور می اید و اثابه از باب افعال یعنی پر کردم من حوض را و ثواب بر وزن سحاب بمعنی انکبین
و عسلست و بمعنی مکس عسل هم امده و ثواب بمعنی جزا و پاداش طاعت و بندگیست مثل مثوبه بفتح اول و ضم ثا و مثوبه بلا اعلال
بر وزن مفعله میگویند اثابه الله از باب افعال و اثوبه بلا اعلال و ثوبه از باب تفعیل مثوبه یعنی داد خدا تعالی او را مثوبه
و پاداش نیکی و مثاب البئر جای اب کشیدن از چاهست یا مثاب میان چاهست و بمعنی مثابه بجاه مقدار بسیاری آب اوست و
مثابه بنی ابجه مشرف باشد از سنك که به پیرامن اوست یا مثابه جای طی کردن و بلند کردن سر چاهست و مثابه جای جمع شدن
و فراهم امدن مردمست بعد از دور کردیدن ایشان مثل مثاب بدون تا و تثویب از باب تفعیل بمعنی عوض دادنست و بمعنی خواندن
بسوی نماز است یا تثویب دوباره خواندنست یا تثویب انست که بگویند در اذان صبح و یا مکاه الصلوة خیر من النوم دو مرتبه در حالتی
که بر کردیدن اذان و اعلام کردن باشد با و یعنی بر کردد همان که ابتدا با و کرده و بحث می اید که لفظ تثویب بمعنی از ابن عباس رضی
و ابن عباد و از ازهری درست ذکر نموده چه در معنی تثویب گفته که تثویب موذنیست که بعد اذان گفتن میگوید که الصلوة رحمکم
الله الصلوة پس میخواند مردم را بنماز و بعد بد او تثویب بمعنی ایستادن در نماز و بمعنی نماز بعد از نماز واجبی هم هست میگویند
تثوب از باب تفعل یعنی نافله میکذاشت بعد از نماز واجبی و کسب و تحصیل کرد ثوابرا و ثوب بفتح اول لباس و جامه را میگویند و
جمع آن اثوب بر وزن افعل بفتح اول و ضم عین و اثؤب بهمزه بدل واو و اثواب بر وزن افعال و ثیاب بر وزن کتاب می اید و فروشنده
و صاحب جامه را ثواب بر وزن شداد میگویند و گفته میشود که لله ثوباه بمعنی لله دره است یعنی از برای خداست عمل او و جزای او
و میگویند ثوب الله السلی و الغرس یعنی جامه ایست از پوست که با بچه بیرون می اید در وقت زاییدن و ان پوست بر آمدنش پس
کویا جامه اوست و میگویند فی ثوبی و ابی ان افیه یعنی در ذمه من و بعهده منست اینکه وفا کنم و نکاه دارم پیمانرا و در حدیث است

كه ان المیت لیبعث فی ثیابه یعنی بدرستیکه مرده هر آینه زنده کرده میشود در جامهای او یعنی در اعمال و کردهای او که بطریق جامه
او را پوشیده اند و گفته خدا تعالی که و ثیابك فطهر یعنی دلت را پاك کردان و بعضی میکویند عملت را پاك کردان از ریا و خود نمائی
و مثوب بر وزن مقعد شهریست در یمن و ثواب اسم مردیست و با و مثل زده شده است در فرمان بردار ی و گفته شده است که اطوع
من ثواب و میکویند مثل اینکه ثواب بجنگ یا بسفری رفته بود پس برده شد خبر او و کسی نشان از او نمیداد پس نذر
کرد زن او که اگر خدا تعالی بر کرداند او را از راهی که برده بینی او را و بیاید با او بمکه پس وقتیکه ثواب آمد خبر داد زن شوهر ان
نذری که کرده بود پس ثواب کفت که نزدیک است یعنی احتیاج را تو است پس مثل زده شده است که اطوع من ثواب و ثائب اسم
وزن فاعل باد سختی را میکویند که میباشد در اول باران و ثائب از دریا آب اوست که بسیار شده باشد بعد از جزر و کمی
و استثابه از باب استفعال یعنی طلب کرد اینکه بدهد پاداش او را و استثابه مالا یعنی طلب کرد استرجاع و پس کرفتن مالی که
داده بود **ثهبان** بکسر اول بر وزن کثیران اسم کوهیست و شهریست و ثیب بر وزن سید زنی را میکویند که جدا شده باشد از شوهر
یا ثیب زنیست که دخول کرده شده باشد یعنی باکره نباشد و ثیب مردیست که دخول بزن کرده باشد یا اینکه از برای مرد ثیب
گفته نمیشود مگر در گفته تو که هو ولد الثیبین یعنی این پسر دو غیر باکره است و هی مثیب بر وزن معظم یعنی آن زن مثیب یعنی
ثیب کرده شده است و میکویند که قد تثیب از باب تفعل یعنی ثیب شد آن زن و ذکر ثیب در رثث و ثث غلطست **فصل الجیم**
الجأب بفتح اول خر ستبر است یا جأب خر ستبر صحرائیست و جأب بمعنی نافت و شیر را جأب میکویند و جأب بمعنی هر ستم کننده
ستبر است و جأب جابیست و جأب بمعنی کل سرخ که مغره میکویند و جأوبه بر وزن برودة ترش رویی را میکویند و جأبة البطن
بفتح اول مانة البطن است که یعنی کاه باشد و میکویند آهوی ماده را در اول برآمدن شاخ جأبة المدری و مدری شاخ است
یعنی ستبر شاخ بواسطه آنکه شاخ در ابتدای برآمدن ستبر و غلیظ میباشد پس بعد از آن رفته رفته باریک میشود و جأب
از باب منع یعنی کسب کرد مال را و جأب یعنی فروخت کل سرخ و مغره را و داء الجأب جابیست **الجأنب** بفتح اول بر وزن جعفر کوتاه
نژاد سر امده به تن خورد از انسان و از اسب و مؤنث آن جأنبة بها و جأنب بغیرها نیز می آید **الجب** بفتح اول بمعنی بریدنست
مثل جباب بکسر اول بر وزن کتاب و اجتباب از باب افتعال که آن نیز بمعنی بریدنست و جب از بیخ کندنست و بریدن خصیه است
و جب ابستن کردن درخت خرما و نر دادن با وست و جب بمعنی غلبه کردن و جب بمعنی خراب بریدن کوهان شترست یا اینکه خورده باشد
پالان کوهان شتر را پس بر زیاد نمیشود و میکویند بعیر اجب یعنی شتر کوهان بریده و در ماده میکویند که ناقة جباء بر وزن حمراء و جباب و

کما الشیبین

کما الشیبین نداشته باشد یعنی کوشت دو طرف نشستگاه یا اینکه جباء زنیست که بزرک نشود سینه او و پستانهای او یا زنیست که
ران ها نداشته باشد یعنی پر کوشت نباشد و جبه بضم جیم جامه ایست معروف و جمع آن جبب بر وزن صرد و جباب بر وزن کتاب می
آید و جبه اسمی از چشم است که در اطراف ان میباشد و محافظه او مینماید و جبة زره را میکویند و جبه بری و آغشکی سم را
نیز میکویند یا جبه بری و آغشکی است که در شاخ باشد یا جبه جای جسبیدن میان ران و ساقست و جبه از سر نیزه آنچه داخل
میشود در نیزه و جبه دهیست در نهروان و دهیست ببغداد و جابیست بمصر و جابیست میانه بعلبك و دمشق و جبه اسم
بر جهل علج و دهیست باطرابلس و فرس مجبب بمعظم اسبست بلند شده باشد سفیدی از او تا جب که آن سفیدی بالا است تا جای
و سفیدی دستهاست تا زانو و جب بضم اول چاهست یا چاهیست که آب بسیار باشد و نه او دور باشد چنین نقل کرده و غلط
کرده و بایست بکوید بلکه نه آن نزدیك باشد همچنین که صاحب ابن عباد و ازهری و غیر ایشان گفته اند یا چاهیست بسیار آب دورجای
خوب و نیکو یعنی جائی که پر علف باشد یا جب چاهیست که اطراف او را نه بسته باشند یا چاهیست که یافت شده و کسی او را نکنده
و جمع آن اجباب بر وزن اضعالست و جباب بر وزن کتاب و جببه بر وزن قرده و جب قوشه دانیست که دو ضعه شده باشد یا
از آن بیارم و جب جابیست در بربر که او برده میشود از آن زراعه و آن حیوانیست که از اشتر کاو بلنك میکویند بواسطه شباهت
اعضاء او بایشان و جب جای رجوع بلال است از برای طایفه طی و جب ابیست از برای بنی عامر و آیب از برای طایفه ضبه
بن غنی و جاهیست میان قاهره و بلبیس و جب دهیست بحلب و جب مضاف میشود بسوی کلب و گفته میشود جب کلب اکس
بیاشامد از آن چاه سك دیوانه کزیده پیش از آنکه چهل روز از گزیدن او گذشته باشد به میشود از آن آزار و جب یوسف
بر دوازده میل از طبریه است یا اینکه جب یوسف میانه سنجل و نابلس و دیر الجب در شهر موصل است و جب طلعه که در
معدنست آنست که سحر نبی را در جب طلعه کرده اند یعنی در غلاف طلع و داخل طلع که آن سحر و طلع در آن غلاف بوده اند و تجبیب
بلندی و سفیدی دست و پای اسب است تا جب سابق بر نحو مذکور شده که فرس مجبب و نحو تکرار ی در کلام مصنف هست
و تجبیب بمعنی نفار رود میدنست و بمعنی کریختن از جنده هست و بمعنی سیراب کردن مواشی هم آمده و جباب بر وزن سحاب قحط
و تنکی سختست و جباب بکسر اول زیادتی و غالب آمدن بر یکدیگر است از نیکوئی و غیر آن و جباب بضم اول بمعنی قحط و تنکی و بمعنی
ساقط افتاده که طلب کرده نشود نیز هست و جباب آنچه فراهم آمده باشد از شیرهای شتر که کویا روغن کرده است و بر وغن
نمیباشد از برای شیر شتر و میکویند اجب اللبن از باب افعال یعنی شیر او آنچه بهم رسانید و جبوب بر وزن صبور بمعنی زمینست

یا بمعنی روی زمینست یا بمعنی زمینست که سبز و غلیظ باشد و یا بمعنی خاکست وجبوب قلعه ایست در یمن و جاییست در بلا
وجاییست در بدر وجبوبه بزیادتی ها، بمعنی کلوخست و اجبا بمعنی فرج و عورتست وجبابه اسم شاعر دزدیست و رودیست
بجله وجبا بضم اول و قصر شهریست بخوزستان و دهیست بنهروان بنزدیکی هیت و دهیست بنزدیکی بعقوبا وجبا بفتح اول بروزن
حتی دهیست در یمن وجبانات بضم اول جاییست نزدیک بنی تمار وجبجبه بروزن نعلاله سنگ کلوخ را میگویند و بضم هر دو جیم
زنبیلی که از پوستها میسازند وجبجبه بفتح دو جیم و بضم دو جیم شکنبه ایست که کرده میشود در آن گوشت پاره پاره یا جبجبه
چوبی که اخته شده است که کرده میشود در شکنبه و در دیگر کرش و شکنبه که در اینجا کرده منافاة با نجه در القمجه در ترکیب
ن ف ح ذکر شده دارد و ان شاء الله تعالی در انجا مذکور خواهد شد یا جبجبه پوست پهلوی شتر است که شکافته و پاره پاره و بریده اشته
میشود و کرده میشود در او گوشت و جبجب بروزن هدهد ابیست بنزدیک مدینه و میگویند که ما جبجاب بروزن سلسال و
جباجب بروزن علابط یعنی اب بسیار و جبجبه بروزن جعفر بجای هوا در را میگویند و جباجب بمعنی طبل و کوس و نفیر است
و جباجب کوههای مکه یا بازارهای انجا یا جاییست در منی که در انجا قربانی میکنند و افتاده میشود در انجا شکنبها و جباجب نام زمینهای
ماده بنهر کرا میگویند و مجابه از باب مفاعله بمعنی زیادتی کردن بر یکدیگر و تفاخر بیکدیگر کردن در نیکوئی و خراکت و تجاب
از باب تفاعل نکاح کردن دو مرد است خواهران یکدیگر را یعنی این خواهر او را نکاح کرد و او خواهر این را و جبان بروزن شداد
دهیست در اهواز و میگویند که جبجب از باب دحرج یعنی رفت در زمین و سیاحت کرد جنادب بناء دو نقطه بر بالا بروزن
علابط جاییست نزدیک مکه معظمه تجحب العدو از باب دحرج یعنی هلاک کرد دشمن را و میگویند که تجحب فی الشیء یعنی تردد
و امد شد میکند در چیزی و جحجب اسم است و جحجبی بفتح و قصرجی و قبیله ایست از انصار الجحدب بروزن جعفر کوتاه را میگویند
الجحرب بروزن جعفر کوتاه بزرگ بدن را میگویند و گفته میشود که فرس جحرب بفتح و جحادب بروزن علابط یعنی اسبیست نیک
خلق و جحربان بضم اول دو رکند در پهنشان اسب یعنی جای فراهم آمدن گوشت میان دهان و گوش الجخب بروزن جعفر و
بروزن جهم کوتاه را میگویند یا کوتاه کست مثل جخاب بروزن علابط و تجخب بمعنی سخت و دیک بزرگ هم آمده الجخابه بروزن
سحابه و بروزن کتابه و بروزن جبانه بمعنی احمق است و جخابه بمعنی گران بر گوشت است و بمعنی منهوک یعنی بیمار شکم بزرگ هم آمده
و جخب بروزن جعفر شتر بزرگ و بمعنی مهتر و بمعنی سستی هست الجخدب بروزن قنفذ و جخادب بروزن علابط و جخادبه
بزیادتی ها، و جخادبا بزیادتی الف مقصوره و ابو جخادب و ابو جخادبی بضم هر دو بمعنی بزرگ شتر است و جخدب قسمی از ملخ است

وقسمی از ملح است و جخدب از خنفسا و انجانوریست شبیه بجعل بزرگ در راست و جخدب بروزن قنفذ و بروزن جندب
یعنی بضم اول و فتح دال شتر را میگویند الجدب بفتح اول تنگ سال و عیب و گفته میشود جدبه و مضارع ان یجدب از باب یضرب
و یجدب از باب ینصر و جادب بروزن فاعل دروغگو را میگویند و جندب بروزن قنفذ بضم اول و فتح اول و جندب بکسر اول
و فتح دال بروزن درهم ملخیست معروف و جندب اسم است و ام جندب بمعنی داهیه میگویند و مکر و حیله را هم میگویند
و بمعنی ظلم و ستم هم امده و میگویند وقعوا فی ام جندب یعنی ستم رسیده شدند و اجدب الارض از باب افعال یعنی یافت
ان زمین را خشک و بی گیاه و اجدب القوم یعنی رسید انگروه را تنگی و خشکی و میگویند مکان جدب بفتح اول و جدوب
بروزن نصور و مجدوب بروزن منصور و جدیب بروزن امیر بین الجدوبه بضم اول یعنی جاییست خشک و بی گیاه که
خشکی ان ظاهر و اشکار است و میگویند که ارض جدبه بفتح اول یعنی زمینیست خشک و ارضون زمینهاست جدوب
بروزن سرور که جمع جدبه است و همچنین جدب باسقاط ها که انهم جمع جدبه است و گفته میشود که قد جدب از باب
کرم و مصدر ان جدوبه است یعنی قحط و تنگی شد و جدب از باب فرح و اجدب از باب افعال همین معنی است یعنی بی برکت
شد زمین و قحط شد و میگویند که کانت فیه اجادب بروزن افاعل یعنی هست در این سال تنگیها گفته شده است که اجا
جمع اجدب بروزن افعل جمع جدب بفتح اولست و میگویند فلاة جدباء بروزن حمرا بیابانیست تنگی و قحطی رسیده و
مجداب بروزن محراب زمینیست که نزدیک نیست که گیاه برویند و جدیب بروزن همجا سمت ادبری تنگی سال
و قحط و میگویند ما الجدب اذ اصحبک از باب تفعل یعنی نیست که کوارا باشد مصاحبت تو یعنی کوار است و اجدابیه
بفتح اول شهریست نزدیک برقه جذبه یجذبه از باب ضرب یعنی کشید او را مثل اجتذبه از باب افتعال و میگویند
جذب الشیء یعنی گردانید او را از جایش مثل جاذبه از باب مفاعله و قد انجذب از باب انفعال و تجذب از باب تفعل
و تجاذب از باب تفاعل یعنی گردید انچیز از جایش و جذبت الناقة یعنی کم شد شیر شتر پس ان شتر را جاذب بروزن فاعل
و جاذبه بزیادتی ها، و جذوب بروزن صبور میگویند و جمع ان جوادب بروزن فواعل و جذاب بروزن کتاب ی ابد
و جذب الشهر یعنی گذشت بیشتر ماه و جذب المهر یعنی کشود کره اسب را از شیر و جذب فلانا یجذبه از باب ضرب یعنی کشید
فلان فلان را و زیادتی کرد بر او در کشیدن و جذاب بمعنی بر کسر مثل قطام مرگ را میگویند و گفته میشود سیر جذب یعنی
زمینیست دور و میگویند که بینه و بین المنزل جذبة یعنی میانه او و منزل پاره دور راست و جذب بتحریک دل خرما

وخم خرما را میکویند یا درخت ان او را مثل جذاب بر وزن کتاب و یکی را جذبه بزیادتی ها میکویند و جذب النخل یجذبه جذبا
از باب ضرب یعنی بریدن خرما او جذب من الماء نفسا یعنی دهن را از اب کذاشت و یک نفس خورد و جوزاب بضم اول خوراکیست
از شکر و برنج و کوشت و معرب کوداب است و صاحب برهان قاطع کوداب را به آش حبشی تفسیر کرده و جاذبا از باب مفاعله
یعنی با یکدیکر منازعه کردند و تجاذبا از باب تفاعل بمعنی تنازعت یعنی با یکدیکر خصومت کردند و اجتذبه از باب افتعال
یعنی درود او را و جذابه بفتح اول و شد ذال موی دم اسب و غیر آنست که حلقه بر زمین نصب میکند و صید کرده میشود
باو جکاوک و جذبان بکسر اول و ثانی و شد موحده بمعنی دوال نعلست و تجذبه از باب تفعل یعنی اشامید او را و میکویند
که انفذ فی وادی جذبات بتحریک بمعنی خطا کرد و صواب نکرد الجرب بتحریک معروفست و بفارسی کر میکویند جرب از باب
فرح یعنی کر شد او را جرب بر وزن کتف و جربان بر وزن سکران و اجرب بر وزن احمد میکویند یعنی او کرکین است و جمع
ان جرب بضم اول و جربی بر وزن سکری و جراب بر وزن کتاب و اجارب بر وزن افاعل می اید و اجربوا از باب افعال
یعنی کر شد شتر ایشان و جرب بتحریک بمعنی عیبست و جرب بمعنی زنک شمشیر است و جرب مثل زنکیست که بالای نیام
شمشیر است اندرون و جربا بر وزن حمرا اسمانرا میکویند بواسطه انکه ستارهایی که در وهست کویا که جرب
دارد یا جربا اسمان افلاکیست که دور میزند در و فلک افتاب و ماه و جربا زمینیست که تنکی و قحطی باو رسیده
باشد و جربا کنیزک نمکین را میکویند بواسطه انکه زنان دیکر از راه رشکی که بحسن او دارند نفرت میکنند مثل کسیکه
اجرب باشد و جربا دهیست نزدیک اذرح و غلط کرده است انکه کفته که میان جربا و اذرح سه روزه راه است و
این وهم و غلط ناشی شده است از راویان حدیث که انداخته اند زیادتی را که در حدیث بوده و ذکر کرده انرا دار
قطنی و ان اینست که ما بین ناحیتی حوضی کما بین المدینة و جربا و اذرح که لفظ المدینة ساقط شده بود و جریب بر وزن
امیر پیمانه ایست که بقدر چهار قفیز میکرد و جمع ان اجربه بر وزن افعله است و جربان بر وزن عثمان و جریب بمعنی کشت زار هم
هست و جریب بمعنی رود هم هست و اسم رود هم هست و جربه بکسر اول کشت زار را میکویند و زمینی را که ساده باشد
واب و علف نداشته باشد یا جربه زمینیست که شایستکی کشت و نشاندن نهال داشته باشد و جربه بوستیست یا بوریاییست
که کذاشته میشود بر لب چاه تا اب افشانده و پاشیده نشود میان چاه یا بوست و بوریاییست که کذاشته میشود و حطب
تا اینکه بدود و روان شود بر ان بوست و بوریا یا اب بجدول و جربه دهیست بمغرب و جراب بکسر اول و فتحه داده میشود

اول او با لغتیست در ان چیزی که نقل کرده او را عیاض و غیر او و توشه دانست یا بمعنی مطلق ظرف و جای کذاشتن چیزها
است و جمع ان جرب بضم اول و ثانی و جرب بضم اول و اجربه بر وزن افعله می اید و جراب وعاء و ظرف خصیتین است و جراب
انجاه کناری چاهست و جراب بضم اول کشتی خالیست و جراب اینست علیه و جربه بتحریک و شد با کروه خران یا شترها
و سختیهای از ایشانست و همچنین انها و جربه بمعنی انبار است مثل جربته بقلب یکی از دو با بنون و جربه کوهیست یا اسم
کوه جربه بضم اول و ثالث مثل خرقه و جربه عیالی را میامند که میخورند و لا ینفقون یعنی و سود نمیکنند و در تهذیب لا
ینفقون است یعنی نفقه نمیکنند و این صوابست و جرب بغیرها کوتاه مکار بجیل را میکویند و جربانه بکسر اول و شد
موحده زن بیشرم و صیاد را میکویند و جرباه بکسر اول و موحده و سکون را میانه این دو مد و دباد شمال را میکویند
و یا جربیا سردی شمال را میکویند و جربان القمیص بکسر اول و ثانی و شد موحده و بضم اول و ثانی کریبان پیراهن و معرب
انست و جربان السیف بکسر اول و ثانی و جربانه بضم اول و ثانی تندی اوست یا جربان سیف چیزیست که کرده میشود
در او شمشیر با او نیام اوست و حمایل او و جربه تجربه از باب تفعیل یعنی آزمود او را و رجل مجرب بر وزن معظم یعنی مردیست
ازموده شده با انچه پیش اوست یعنی کارهایی که باو رو داده او کارها او را ازموده اند و مجرب بر وزن محدث یعنی شناسا
کارهاست و انها را ازموده است و میکویند دراهم مجربه یعنی درمهای وزن کرده شده را و اجربان بصیغه تثنیه
بنو عبس و ذبیان را میکویند که دو طایفه اند از عرب و اجارب بر وزن افاعل قبیله ایست از بنی اسد و جریب بر وزن
ذبیب رودیست و جریب دهیست در نجد و جرب از باب خرج یعنی هلاک شد ذملیه او و جربه زبد یعنی کر شد شتر زبد
و مجرب بر وزن معظم شتر را میکویند و جورب بفتح اول بمعنی لفافه پایست یعنی پای تاوه و جمع ان جواربه بر وزن
فواعله و جوارب باسقاط هاء می اید و تجورب بر وزن تفوعل یعنی پوشید جورب را و جوربته از باب فعلل یعنی پوشانیدم
جورب را باو و اجراب از باب افتعل یعنی کردن کشید تا نکاه کند و اجرنباء از باب افعنلال خوابید وخفت بدون بالش و خوابانیدن
جوهری بیت عمیر بن حباب را که اطرآ و بار الجراب علی الثری و تفسیر ان باینکه جراب جمع جربست غلطست و بلکه جراب جمع
جرب مثل کتف است میکویند که اشکار و ظاهر ما وقت صلح خوبست و دلهای ما با یکدیکر کینه ور بند همچنین که سبزه بیستیها
شتر جربی بر نشر و نشر کیاهیست که سبز میشود بعد از خشکیدن عقب تابستان موذی و ازار کننده است از برای چرنده
او و مراد انست که چون چارپا چشم خود را بر او میبیند و ظاهرش را خوب میداند رغبت بخوردن میکند و در باطن خود

کیا میت که انار رسیده اند بجار یا جرنب بروزن جعفر یا جرنب بروزن قنفذ جایست جرجبه از باب دحرج یعنی خورد او را و جرجب
الانا یعنی آمد با ناه و جای آب انچه در وی بود از لب یعنی همه را آشامید و جرجب بضم دو جیم بروزن طرطب و جرجبان بزیادتی الف و
نون بمعنی جوف و درونست و جراجب بفتح اول شترهای بزرگرا میگویند جردب یعنی که از باب دحرج یعنی خورد و جردب یعنی حریص
شد بخوردن و اشتهای آن دارد و میگویند که جردب الرجل یعنی گذاشت دست خود را بر روی خوراک تا اینکه بنیارد غیر
او یا جردبا بمعنیست که خورد بدست راست و منع کرد بدست چپ و وصف از آن جردبان بضم اول و جردبان بفتح اول و جردبی
بضم اول و دال و شد باء و جردب بکسر دال بروزن دحرج می آید و جردبان بفتح اول معرب گردبان یعنی نگاه دارنده گرده
و جردبان بفتح اول و جردبی بفتح اول و شد یاء یعنی طفیلی است و انکسیت که حاضر میشود بطعام مردم بدون طلب و جرد آب
بکسر اول میان دریاست و معرب گرداب است جرنب از باب دحرج بمعنی لاغر شد یا جرنب بمعنی آنست که بیمار شد یا چاق شد بعد از
لاغری و بیماری و جرنبت المرأة یعنی پشت کرد زن یا بمعنی آنست که به پیری رسید یا اینکه به پنجاه سال رسیده و جرنب بضم
اول بمعنی کوتاهست الجرعب بروزن جعفر جرکننده را میگویند مثل جرعیب بکسر اول بروزن خندیل و جرعیب بمعنی ستبر و بمعنی
سخت از بلایاست و میگویند که جرعب الماء یعنی خوب خورد آبرا و جرعوب بروزن زنبور مرد درشت سخت اندام است و
اجرعب از باب افعلال یعنی افتاد الجزب بکسر اول بمعنی بهره است و جزب بضم اول بمعنی بنده است و بنو جزیبه بروزن جهینه
قبیله ایست از عرب و جزب بکسر اول بروزن هجر نیکو سیرت آشکار است الجعرب بروزن جعفر یعنی دراز است جشب الطعام
از باب نصر و از باب سمع یعنی خوراک او درشت و غلیظست نان خورش ندارد خوراک او و وصف از آن و جشب بفتح اول و جشب
بروزن کتف و جشاب بکسر اول بروزن عراب و جشیب بروزن امیر و مجشوب بروزن منصور می آید گفته میشود که طعام جشب
یعنی خوراکیست درشت و ستبر یا خوراکیست بی نان خورش و میگویند که جشبه یعنی رد کرد او را در حالی که بلغی بود و جشب
الله شبابه یعنی برد خدا تعالی جوانی او را یا اینکه جشب الله شبابه یعنی بر کرد ... خدا تعالی جوانی او را و جشب یعنی خار کرد او را
و جشوب بروزن صبور زن درشت کوتاه را میگویند و جشیب بروزن امیر درشت سر ناخوش از هر چیز است و جشیب مرد بد
خوی و فعل از این جشب از باب کرم و مصدر این جشوبه بضم اول می آید و بنو جشیب بروزن امیر طایفه از عرب و مجشب بروزن منبر
ستبر و شجاع دلیر را میگویند و مجشب بروزن معظم درشت و بد راست را میگویند و جشب بضم پوستهای انار را میگویند الجعبة بفتح
اول تیردان را میگویند جمع آن جعاب بروزن کتاب می آید و جعبها از باب منع یعنی ساخت جعبه را و جعاب بروزن شداد صانع و سازنده

جعبه

جعبه است و جعابه بکسر اول کار اوست جعبه از باب منع یعنی بر کرداند و جعبه یعنی فراهم آورد و جعبه یعنی افکند او را مثل جعبه از باب تفعیل
یعنی افکند او را مثل جعباه از باب دحرج معتل اللام فانجعب از باب انفعال و تجعّب از باب تفعل و تجعبی از باب تفعلل یعنی افتاد او و جعبه
بفتح اول پاره از سرگین و پشکل اسب و شتر است و غیر آن و جعب بضم اول آنچه گشاده میشود از زیر ناف تا استخوان دم عجزه از اسب
و جعبی بفتح اول و شد یاء مورچه سرخ را میگویند و جمع آن جعبیات می آید در بحط بعضی از اهل لغت دیده شده است جعبی بضم اول و فتح
ثانی مقصوره مثل اربی و جمع آن جعبیات خواهد بود و جعبی بکسر اول و ثانی و شد یاء مقصوره مثل زمکی و جعبیاء عدد مردم را میگویند مثل
جعباة بفتح اول و سکون ثانی و قصر و جعباء بمد و مجعب بروزن منبر افکننده را میگویند که افکنده نشود و اجعب بروزن احمد شکم دار
ست علی را میگویند و متجعب بر بناء فاعل از باب تفعل بمعنی مرده است و جعبوب بروزن سرسور بمعنی مرد سستی است که بهتری در او
نباشد یا جعبوب مرد خسیس است یا بمعنی مرد کوتاه و میگویند جلش متجعبی از باب تفعلل یعنی لشکر یست که از کثرت گویا سوار شده
است پاره پاره او و جعباد بروزن جرامو زن ستبر بزرگرا میگویند جعتب بروزن قنفذ اسمست و جعتبه بفتح اول بمعنی حریص
شدن و بسیار حریص شدنست الجعدبة بضم اول حبابها و بادهاست که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و انرا
سواران آب میگویند و جعدبه خانه تننده عنکبوترا میگویند و جعدبه بمعنی آنچه میان دو گوشه دهن بزغاله از آغوز ...
وقت ولادت بهم میرسد می آید و جعدبه اسم مردیست و با اسقاط هاء هم اسمست الجعشب بتثنیه معجمه بروزن جعفر مرد ستبر
و دراز را میگویند الجعسب بروزن جعفر کوتاه را میگویند جخب بروزن کتف اتباع از برای شغب و تنها گفته نمیشود جلبه
یجلبه از باب ضرب و یجلبه از باب نصر یعنی راند او را از جائی بجائی دیگر مثل اجتلبه از باب افتعال فجلب و یعنی پس رانده شد
او و اجلب را با یتیم همین معنی دارد و مصدر آن جلباء بفتح اول و جلباء بتحریک می آید و استجلبه از باب استفعال یعنی طلب
کرد اینکه رانده بشود از برای او و جلب بتحریک اسم آنچه رانده میشود از اسب و غیر آن جلیبه بروزن سفینه و جلوبه بروزن
حموله همان معنیست و جمع آن اجلاب بروزن افعال می آید و جلب بمعنی صداست مثل جلبه بزیادتی هاء که همان معنیست و جلبوا
بجلبون از باب نصر و اجلبوا از باب افعال و جلبوا از باب تفعیل یعنی با بانگ و صدا کردند و آنچه در حدیث واقع شده که لا جلب و لا جنب
و پیغمبر صلی الله علیه و اله نهی فرموده معنی لا جلب اینست که فرستادن در جلب یعنی در اسبانی که فراهم کرده اند از برای اسبی ...
نزدیک بان اسب که بکرد دار زده که میرفت و آن اسب دیگر پیش افتد و سابق شود و نهی از آن واقع شده یا اینکه لا جلب در
صدقات است یعنی لا جلب اینست صدقه است با آبها و شهرها بلکه صدقه گرفتن است از مال در جا کاهها یا جلب فرو دآمدن عامل

صدقات بجای خود فرستادن کسیکه برانند سوی او و اموال از جاهای ایشان تا آنکه بگیرد صدقه اموال را یا جلب بر روی کردن و دوانیدن
اسب خود را پس بر انگیختن او و سوار از پشت آن اسب و بانگ زدن او را و صدا باو رسانیدن تا حریص شود بر دویدن و بکند و جلب
لاهله یعنی کسب کرد از برای اهل او و طلب کرد و چاره ساخت از برای عیال و اهل مثل اجلب از باب افعال و میگویند که جلب علی الفرس
یعنی بانگ کرد اسب را مثل اجلب از باب تفعیل و اجلب از باب افعال و میگویند که عبد جلیب بر وزن امیر یعنی بنده ایست کسب کرده و جمع
آن جلبی بر وزن سکری و جلباء بضم اول و فتح ثانی ممدوده می آید و میگویند که امراة جلیب بر وزن امیر و جمع آن جلبی بر وزن
سکری و جلائب بر وزن ضمائن است و جلوبه بر وزن حموله شتر است یا اینکه جلوبه شتریست که بار میکشند بر او متاع و کالا [illegible]
داده [illegible] این جمع و واحد مساوی و برابر است و میگویند که رعد مجلب بر بنای فاعل از باب تفعیل یعنی رعدیست صدا کننده و میگویند که
امراة جلابه بفتح اول و شد لام و مجلبه بر وزن محلبه و جلبانه بضم اول و ثانی و شد موحده و جلبنانه بکسر اول و ثانی و سکون
با و فتح نون و جلبنانه یعنی زنیست صدا کننده و بلند آواز بد گوی بد خو و میگویند که رجل جلبان بضم اول و ثانی و شد موحده
و جلبان بفتح اول و ثانی و تخفیف با یعنی صاحب غوغاست و جلب الدم یعنی خشک شد خون و میگویند جلب یعنی بیم کرد او را اشتر
و بدی و جلب یعنی فراهم آورد این جمع را و این گروه را مثل اجلب از باب افعال در همه اینها که گذشت و میگویند که جلب علی فرسه
یعنی فریاد کرد بر او اسب و جلب الجرح یعنی به شد زخم و مضارع این یجلب از باب ضرب و یجلب از باب نصر است در همه انچه گذشت
و جلب از باب سمع یعنی فراهم آمد و جلبه بضم اول پوستیست که بالای زخم میباشد در وقت به شدن زخم و جلبه بمعنی پاره
ابر است و بمعنی سنگهای بر هم نشسته پاره بالای پاره که راهی نمانده باشد بواسطه چارپایان و جلبه بمعنی پاره از گیاه است
که پراکنده باشد و جلبه بمعنی سال سخت هم هست و جلبه بمعنی درختان خار آوریست که سبز شده باشد و بمعنی سختی روزگار است
و بمعنی گرسنگی و جلبه پوستیست که بر بالای شتر میکشند و جلبه بمعنی آهنیست که در پالان میکنند و جلبه آهنیست که
باو پینه میزنند بر کاسه و جلبه تعویذیست که در دوخته اند بر او پوست و جلبه از کاره جاییست که بهم می آید و پیوسته میشود
دسته بر تیغه و آهن او و جلبه ماسی است که ریخته میشود بر شیر دوشیده و جلبه بقعه و پاره زمین را میگویند و جلبه اسم [illegible]
هم هست و جلب بفتح اول بمعنی جنایت و گناه کردن است و فعل از این جلب از باب نصر است و جلب بکسر اول پالان شتر است با آنچه در او
یا بر او [illegible] پالانست که بر روی پالان میکشند یا جلب چوب پالانست که نمد و آلتها باو نباشد و جلب بضم اول و کسر اول هم آمده ابریست
که آب در او نباشد یا جلب ابریست گسترده شده که پنداری کوه هست و جلب بضم اول سیاهی شب است و جلباب بکسر

اول مثل

اول مثل سرداب و تشدید با مثل سنمار [illegible] و جامه ایست گشاده از برای زن غیر چادر یا اینکه جلباب جامه ایست از برای زن که
میپوشد آنرا جامه های دیگر را از بالا مثل چادر یا اینکه جلباب خمار و سر انداز زنانست مثل معجر میگویند [illegible] ابن جلببه بر وزن دحرج
یعنی پوشید جلباب را و تجلبب از باب تفعلل یعنی پوشیده شد و جلبان بمعنی ملل است و آن حب و دانه ایست [illegible] از [illegible] سبز [illegible]
و غلط کرده مصنف که جلبان گفته و آن جلبانست بضم اول و ثانی و شد موحده و در کتب مذکوره معروفست و جلنباه منقوط نون ساکن
بر موحده و فتح اول و دویم زن فربه را میگویند و جلاب بضم اول و شد ثانی بر وزن دنار معرب گلابست که ماء الورد میگویند و جلاب
دهیست در سرخس و جلاب اسم نهریست و میگویند که اجلبه از باب افعال یعنی پوشانید پالان شتر را پوست تر تا اینکه خشک
و گفته میشود که اجلب فلانا یعنی یاری کرد فلان را و میگویند اجلب القوم یعنی فراهم آمدند آن گروه و میگویند اجلب العوذه یعنی کرد
تعویذ را در جلبه یعنی در پوست و اجلبت الناقه یعنی نر زاشد شتر او و جلب بکسر اول و شد لام مکسوره مثل سکب جاییست و جلبان
بضم اول و ثانی و شد موحده گیاهیست اگرم مقصود ملل است که آنرا خلر هم میگویند قطع نظر از اینکه مذکور شد غلط کرده که گفته
گیاهیست بلکه بار گیاهیست و اگر غیر آن باشد بایست ارباب لغت و اطبا ذکر آن کرده باشند و کسی ذکر نکرده و جلبا [illegible] است
از پوست که از انسان و اندامچه میگویند یا اینکه جلبان پوستیست که بر نیام شمشیر میکنند و یجلب بر وزن [illegible] مهره ناخنیه است
و آن مهره ایست که میگیرند و بند میکنند زنان شوهران خود را از زنان دیگر که میل بانها نکنند یا اینکه مهره ایست از برای برگشتن
بعد از آنکه گریزان شده باشد و تجلب از باب تفعیل بمعنی منعت و تجلیب گرفتن پارچه پشمیست و انداختن آن بر سر پستان شتر
و مالیدن گل و مثل گل بان پشم است تا بچه شتر [illegible] شیر نخورد و دائره مجتلبه بر بنای مفعول از باب افتعال و دائره مجتلب
با اسقاط هاء نیز گفته میشود از دوائر عروض است و نامیده شده است مجتلب بواسطه بسیاری بحرهای آن یا بواسطه اینکه وارد
شده اند بکجا الجلجاب بکسر اول مثل سربال و جلجابه بزیادتی ها پیر بزرگ و مرد بزرگ شکم [illegible] که دو سوی پیشانی او موی رفته
باشد مثل جلجب بر وزن جعفر و جلاجب بر وزن علابط و جلجب بکسر اول و شد با [illegible] دراز را میگویند و ابل مجلجبه بر وزن مقشعر
یعنی شترهای فراهم آمده اند اجلنبب بر وزن اقشعر از باب افعلال یعنی افتاد الجلعب بر وزن جعفر [illegible] بسیار سخت بدن را میگویند الجعلب
و جلعابه بفتح اول هر دو و جعلبی بفتح اول و ثانی و قصر [illegible] کننده بسیار بدیرا میگویند و جعل شتر [illegible] که در راه [illegible] شد
در رفتن [illegible] و ماده آن جعلبه بها است و میگویند که فلان جعلبی العین بفتح اول و ثانی و قصر یعنی سخت چشم یعنی در بینائی سخت
باشد و جعلباء بزیادتی ها شتر سخت در همه چیز را میگویند و جعلباء شتریرا میگویند که از پیری چون کمان شده باشد و روی کرده باشد

باوبری وجلبابه بکسر جیم ولام زن بیحیای پرکوشت واجلعب از باب افعلال یعنی بپهلو خوابید و بمعنی کشیده شده و بمعنی رفتن نیز آمده
واجلعب یعنی بسیار شد واجلعب یعنی اهتمام کرد در رفتن وجلعب بر وزن جعفر کوهیست در ... ودار الجلعب بکسر اول وفتح ثانی و سکون
ثالث جاییست الجلهب بضم اول بر وزن عصفور ... را میکویند وجلهاب بر وزن سربال نام روداست الجنب بفتح
اول وجانب بر وزن فاعل وجنبه بتحریک جانب مردم و پهلوی ایشان یا غیر ایشانست جمع آن جنوب بر وزن سرور وجوانب بر وزن
فواعل وجنائب بر وزن فعائل می آید وجنب بر وزن عنی بصیغه مفعول وجنابا بر وزن کتابا یعنی کردید بپهلوی او وجانبه یعنی
دوری کرد این از او واو از این واز جمله اضداد است ومیکویند اتق الله فی جنبه ولا تقدح فی ساقه بسین وقاف واز امثال عرب است
که اتق الله فی جنب اخیک یعنی در امر برادرت وانا ... خدا تعالی ما فرطت فی جنب الله یعنی از امر خدا یعنی به ...
در امر برادر مومن خود وغیبت او مکن در ساق او ووقع در ساق بمعنی عیب کردن وطعنه در نسبه زدنست یعنی مکش وخشمگین
مکردان او را باین طعنه زدن وغیبت کردن وبتحقیق که تقریر کرده شده است جنب در این عبارت توسعه یعنی بدگفتن ودشنام
دادن وجار الجنب یعنی همسایه ... پهلو ... والصاحب بالجنب که در کلام خدا تعالی واقعست بمعنی رفیق ویار در سفر است وجاب
الجنب که در کلام خدا تعالی آمده بضم جیم ونون همسایه نیست از غیر خویش تو وجنابا ... بر وزن سحابا وجنبتا ... بفتح جیم و
بتحریک هم آمده بمعنی پهلوهای بینی است ومجنبه بفتح نون بر وزن معظمه مقدمه لشکر را میکویند ومجنبتان بکسر نون دست راست
وچپ لشکر وجنبه از باب نصر یعنی کشید او را بسوی پهلوی او وصل آن جنبا بتحریک ومجنب بر وزن مقعد می آید وصفت جنب
بر وزن امیر ومجنوب بر وزن منصور می آید ومیکویند فرس جنیب ومجنوب یعنی اسب کشیده شده از پهلو ودر جمع آن میکویند که
خیل جنائب بر وزن فعائل وجنب بتحریک یعنی اسبان بپهلو کشیده شده ومیکویند که جنبه یعنی دفع کرد او را وجنبه یعنی شکست
پهلوی او را وجنبه یعنی دور کرد او را وجنب یعنی آرزومند شد وجنب یعنی ... غریب ... ومیکویند که
فلان نجناب بر وزن رمان یعنی فلان دونده است با تو ودور کننده است از پهلوی تو وجنیبات شتر ... که بار کرده میشود
بر او از دو جانب وجانب بر وزن فاعل وذو جنب ... واجنبی بر وزن افعل ... باسقاط یا وانکه ...
عیشود وبیکانه است وبمعنی غریب هم هست واسم از این جنبه بفتح اول وجنابه بر وزن سحابه می آید وگفته میشود که
جنبه از باب فتح وتجنبه از باب تفعل واجتنبه از باب افتعال وجانبه از باب مفاعله وتجانب از باب تفاعل یعنی دوری جست
از او وجنبه ایاه از باب تفعیل وجنبه از باب نصر واجنبه از باب افعال یعنی دور کرد او را از او ومیکویند که رجل جنب ...

وزن کتف

وزن کتف یعنی مردیست که دور میشود از کشادکی واز ترسیدن مهمانها وجنبه بفتح اول یکسو شدن وجنبه سوی را میکویند
وجنبه پوست پهلوی شتر است وجنبه عموم درختیست که سبز میشود در تابستان بعد از خشک شدن کیاه یا جنبه آنچیزیست که
میان شجر وترم باشد وجانب المجتنب بر بنای مفعول از باب افتعال یعنی سوی حقیر کرده شده ومیکویند که فرس مجنب بر وزن
معظم یعنی اسبیست که میان پاهاش دوریست وجنابه بر وزن سحابه منی را میکویند وان معروفست وفعل از آن اجنب از
باب افعال وجنب از باب فرح وجنب از باب کرم واجنب بر بنای مجهول از باب افعال واستجنب از باب استفعال یعنی جنب
شد ووصف از آن جنب بضمتین ومیکویند مرد جنب ومردان جنب در این واحد وجمع یا اینکه گفته میشود جنبان در تثنیه
واجناب بر وزن افعال در جمع وگفته نمیشود جنبه در مونث وجناب بر وزن سحاب کرد اکرد سرای را میکویند وجناب
پالان شتر است وجناب بمعنی سوی وجانب است وجناب اسم کوهیست وجناب اسم جعیت وجناب جاییست وجناب بضم
جیم ذات الجنب است وان ریش وقرحه ایست که بهم میرسد در داخل پهلوی آدمی ومیکویند که فرس طوع الجناب یعنی اسب سست
فرمان بردار ورام ومیکویند که لج فی جناب قبیح بکسر اول یعنی ستیزه ولجاج میکند ودوری از اهل وعیال وجنابه بر وزن
سحابه شتریست که میدهی او را بکروهی یا درهمی چند که بیارند از کروه ... برای تو بر آن شتر وجنیبه بر وزن سفینه
... از شتر است ومجنب بر وزن منبر ومجنب بر وزن مقعد بسیار از خوبی وبدی را میکویند ومجنب بر وزن منبر
یعنی پرده است ومجنب مثل سپر است که می ایستد بر او بیرون او را ... ومجنب انتهای زمین عجم است بسوی زمین
عرب ومجنب سپر را هم میکویند وبضم میم هم نقل کرده اند ومجنب چیزیست مثل شانه که دندانه ندارد بر داشته میشود
با وخاک وریخته میشود بر سنگهای لب حوض وریخته میشود بر زمینی که بواسطه کشت درست مینمایند وجنب بتحریک
مانند لنکیدنست وجنب بمعنی تشنکی شتر است تا اینکه بچسبد شش او به پهلوی او وجنب کوتاه را میکویند وجنب
پهلوی اسب خود انداختن است اسبی را در سباق وکرو دوانیدن اسب پس اگر سستی کند اسب بر کردد بان اسبی که پهلوی
اسب سواری داشت اینکه کفته شد در سباق بود اما جنب در زکوة ... عامل صدقات ... باخر وانتهای ...
صدقه نیارمکردن باموال بکشیدن بسوی او یا دور کردن صاحب مال است مالش را از جایی که بود تا اینکه محتاج شود
عامل صدقات بدور رفتن در طلب آن وجنوب بر وزن صبور بادیست مخالف شمال جای وزیدن او انجای برآمدن
سهیل است تا جای برآمدن ثریا وجمع آن جنائب بر وزن فعائل ومیکویند جنبت جنوبا یعنی کردید باد جنوب ...

جنبوا برهنه بمجهول یعنی رسید ایشانرا باد جنوب واجنبوا از باب افعال یعنی داخل شدند در جنوب ومیگویند که جنب الیه از باب
نصر وجنب از باب سمع یعنی بی آرام شد وجنبه بر وزن هجیره بزرک الجنب است وبیشتر او وجنب قبیله ایست در یمن یا لقب ان قبیله
نه بدان قبیله ومیگویند جنب تجنیبا از باب تفعیل یعنی نفرستاد نر در شتر وکوسفندان خود ومیگویند جنب القوم یعنی بریده ومنقطع
شد شیرهای ایشان وجنوب اسم زنیست وجنابا بفتح اول ممدود وجنابی بضم اول مقصور بازیست از برای اطفال عرب
وجانب بروزن فواعل شهر است وجنب بروزن قفل ناحیه ایست از مصر وجنبه بروزن همزه الجنبه که دور میشوند از او
وجنابه بفتح اول وشلوون شهریست برابر حادث واز این شهر بد طائفه قرامطه ومیگویند که سحابة مجنوبة بروزن مفعوله
یعنی ابریست که وزیده است باو جنوب وتجنیب از باب تفعیل کجی وپیچیدکی در پای است واین مستحب ودوست داشته
شده است وجنبه بن طارق مؤذن سجاح است که ادعاء پیغمبری کرد وجنیب بروزن امیر خرمائیست خوب وجناء جائیست
در بلاد تمیم **الجنجاب** بکسر اول وجیم مهمله کوتاه مجتمع الخلق است **الجوب** بفتح اول یعنی شکافتن مثل اجتیاب از باب افتعال
که همان معنیست وجوب یعنی سپر است وجوب یعنی برهنه است وجوب یعنی دلو بزرک است وجوب یعنی پیراهن زنست مثل مجوب بروزن
منبر وجوب یعنی افتادن آهنی هم هست وجوب اسم مردیست وجوب اسم جائیست واجاب بروزن کتاب واجابة بزیادتی هاء
وجاب وتجوبه بفتح وجیبه بکسر اول یعنی پاسخ است وجواب در مقابل سؤال هست ومیگویند که اساء سمعا یعنی بد کرد شنیدن را
یعنی بد شنید فاساء جابة یعنی بد جواب گفت ودر این مقام بغیر جابه از الفاظ مذکوره که بمعنی جوابست چیز دیگر نمیگویند وجوبه
بفتح اول یعنی کودالست وجوبه بمعنی زمین سختیست که با ریگ آمیخته باشد وجوبه بمعنی کشادگی میان خانهاست یا جوبه فضاء
ساده ایست میان دو زمین وجمع ان جوب بفتح ثانی وضم اول بروزن صرد نادری آید ومیگویند که ای اللیل اجوب دعوة
پس اگر ماخوذ از جبت الارض باشد یعنی خرق کردم زمین را اجوب افعل تفضیل این باشد پس معنی چنین میشود که کدام شب دعوة
او کذارنده ونفوذ کننده تر است بسوی جائی که گمان رسیدن بجواب است واین افعل التفضیل قیاسیست بواسطه انکه قیاس
در افعل تفضیل اینست که از ثلاثی مجرد شود یا اجوب ماخوذ است از اجاب السؤال از باب افعال پس در اینوقت افعل تفضیل بر
قیاس نخواهد بود بلکه از باب اعطی الفارهه است که افعل تفضیل در اینجا این معنی دارد که بیشتر عطا کرده شده ای او بزیرک است
وبرخلاف قیاس واقع شده از مثل ارسلنا الریاح لواقح که تجوز در اسناد شده بواسطه انکه لقح وابستن کردن از خواص حیوانست
واسناد بباد دادن مجاز است مثل اسناد اجابه وقبول دعوة بشب کردن که غیر حی است مجاز است وجوائب بروزن فواعل

اخباریست

اخباریست که از جاهای دوری آید ومیگویند که هل من جائبة خبر بروزن فاعله یعنی آیا هست تازه از خبر وکذریابه وخرق
کنند شهرها واجابة المدری بغیر همزه لغتیست در جابة المدری که ستبر شاخ آهوست وکذشت در جیم آب ومیگویند که انجاب
الناقة از باب انفعال یعنی کردن کشیده شتران برای دوشیدن واستجوبه از باب استفعال بغیر اعلال واو واستجابه از
همان باب با اعلال واستجاب له از همان باب وتعدیه بنفسه نیست وبلامست یعنی قبول خواندن او کرد وتجاوبوا له از
باب تفاعل یعنی جواب داد بعضی بعضی را وجابتان دو جایکاهست وجابان اسم مردیست ودهیست بواسط وجابان
دو ستائیست در یمن وتجوب بفتح اول قبیله ایست از بنی حمیر وتجیب بن کنده بضم تاء بطنیست از عرب ومیگویند که
اجتاب القمیص از باب افتعال یعنی پوشید پیراهن را واجتاب البئر یعنی کند چاه را ومیگویند که جبت القمیص اجوبه از باب
نصر واجیبه از باب ضرب وجوبته از باب تفعیل یعنی از برای پیراهن کریبان کردم ومیگویند ارض مجوبة از باب تفعیل
بروزن معظمه یعنی زمینیست که باران بر بعضی از ان رسیده است اسد اجائب العین بروزن فاعل میگویند یعنی
چشم نافذی دارد واز دور صید را میبیند وجواب بروزن شداد لقب مالک بن کعب است وجوبان بضم اول دهیست بمرو
معرب کوهاست **الجهب** بفتح اول روی زشت وکران است مجهب بکسر اول بروزن منبر مرد کم حیای بیشرم را میکویند و
کفته میشود که اتاه جاهبا بروزن فاعل وجاهیا بیاء بدل باء یعنی امد او را اشکارا **الجیب** بکسر اول دو قلعه ایست
میان قدس ونابلس وجیب القمیص بفتح یعنی کریبان پیراهن وکفته شده است که اینجا جای ذکر اوست وجمع ان جیوب
بروزن سروری آید وجبت القمیص اجیبه از باب ضرب مثل اجوبه از باب نصر است ومیگویند که فلان ناصح الجیب یعنی
خالص است دل وسینه او وغش نداشته وکریبان را کنایه از دل وسینه کرده اند بعلت قرب ونزدیکی وجیب الارض
جای داخل شدن زمین است **فصل الحاء** **حوءب** بروزن کوکب کشاده از روده ها وکشاد از دلوها وحوءب یعنی
ذرف وعبق از سهماست وحوءب بمعنی آبکشی راست یا حوءب آبکشی زیست وحوءب جایگاهیست بصره وحوءبه
بزیادتی هاء بنهرایست وستبر ترین کاو دوش وطغار ودلوهاست **الحب** بضم او یعنی دوستی است مثل حباب بکسر
اول بروزن کتاب وحب بکسر اول والمحبة بفتح میم وحباب بضم اول احبه از باب افعال یعنی دوست داشت او را ودر ضعیف
از این میگویند که رجل محبوب بروزن مفعول بر خلاف قیاس چه قیاس از باب افعال مفعل است نه مفعول ومحب بر
بناء مفعول از باب افعال که قیاسیست استعمال ان کمست وحببته احبه از باب ضرب شاذ ونادر است بواسطه انکه

نمی اید در مضاعف یفعل بکسر عین که متعدی باشد مکر انکه بفعل بضم عین بناید باشد ومصدران حبا بضم اول وحبا بکسر اول
می آید واحببته از باب افعال واستحببته از باب استفعال یعنی دوست داشتم من اورا وحبیب بر وزن امیر وحباب بر وزن
غراب وحب بکسر اول وحبه بضم اول ومحبوب دوست داشته شده است ومؤنث حبیبه وحبابه بزیادتی هاء می اید وجمع حب بکسر اول
احباب بر وزن افعال وحبان بر وزن رمان وحبوب بر وزن سرور وحببه بتحریک وحب بضم اول در جمع حب بکسر اول غریب
ونادر است یا اینکه حب بضم اول اسم جمع است انچه دوست میداری اینکه بخشی اورا یا اینکه دوست میداری که از برای تو باشد
وحبیب بر وزن امیر یعنی دوست دارنده هم آمده ومیکویند که حب بفلان یعنی چه چیز دوست کردانیده اورا وحببت الیه
از باب کرم یعنی کردیدم دوست او واین نظیری ومثلی ندارد الا شربت ولببت که از باب کرم مضاعف آمده ومراد ازبیت
که حب بفلان از برای تعجب است وبناء فعل تعجب نمیکند مکر از فعل مضموم العین پس اصل حب در حب بفلان حبب بر وزن
کرم است ونظیران شر ولب است واز اینست قول عرب که میکویند حب ذا که اصلش حبب ذا است وحبذا الامر
یعنی او حبیب است وکردانیده شده است حب وذا مثل چیز واحد وحبذا اسم است وانچه بعد از اوست مرفوع است باو که
خبر او باشد وموضع حبذا رفعست که مبتدا باشد ولازم شده است ذا حب را وشده است مثل که تغییر داده نمیشود بدلیل
اینکه در مؤنث نیز حبذا میکویند وحبذه نمیکویند وحب الی هذا الشیء حبا بضم اول وحبب الی از باب تفعیل یعنی کردانید
مرا محبوبی که دوست دادم اورا ومیکویند حبابک کذا بر وزن سحاب یعنی نهایت دوستی تو همچنین است یا اینکه حبابک
کذا یعنی مقدار توانائی تو همچنین است وتحابوا از باب تفاعل یعنی دوست داشتند بعضی از ایشان بعضی را وتحبب از باب
تفعل یعنی اشکار کردانید دوستی را وحبان بفتح اول بر وزن کتان رودخانه ایست در یمن وحبان بکسر اول محله ایست
بنشابور ومحببه بضم اول وفتح ثانی ومحبوبه بر وزن مفعوله ومحبه بر وزن مفعله مدینه پیغمبر صلی الله علیه واله را
میکویند واحب البعیر یعنی خوابید شتر وبر نخاست یا احب البعیر یعنی رسید شتر را شکستکی یا مرضی پس از جای خود حرکت
نمیکند تا اینکه به شود یا بمیرد ومیکویند که احب فلان یعنی به شد فلان از بیماریش واحب الزرع یعنی کردید کشت
صاحب دانه وداخل شد در او باد وی کویند که استحب کرش الماء یعنی نکاه میدارد ابر شکنبه چهارپایان ودراز نمیشود
تشنکی انها وحبه بفتح اول یعنی دانه وواحد حب است وجمع ان حبات بالف وتاء وحبوب بر وزن سرور وحبان بر وزن
عثمان می آید وحبه بمعنی حامله وحبه بضم اول بمعنی دوستیست وحبه بمعنی جسته انکور است وبتخفیف باء وحبه بکسر

اول تخم ترها

اول تخم ترها وریاحین را میکویند یا حبه رویدنیست در کیاه خشک که کوچک باشد یا حبه دانهای مختلف از هر چیزیست یا حبه
جمع تخمهای کیاهست ویکی ان بفتح اول است یا اینکه حبه بفتح اول تخم انچه بروید وتخم اورا نکاشته باشد وانچه تخم از کاشته
باشد یا اینکه خشک بر هم شکسته بر بالای هم را میکویند یا اینکه خشک تر را میکویند وحب القلب سیاهی میان دلست یا حبة
القلب حیاة وجان اوست یا حبة القلب میوه دلست یا حبة القلب چیز سیاهیست در دل وحبه اسم زنیست که کرفتار بود باو
منظور جنی وان زن بی شکی وطبابت میکرد بانچه ی اموخت اورا منظور وحباب اب وریک معظم وبزرک شده است مثل حبیب
اب بکسر اول وفتح ثانیست ویا حباب اب طرایق وراههای اوست یا حباب اب بادها نیست که بر بالای اب بهم میرسد که کویا
شیشهاست وحب بضم اول بمعنی سبوی بزرک است را میکویند وحب بمعنی چهار چوبه ایست که میکذارند سبوی را که دو دسته
دارد بر بالای او وکرامه چیزیست که بپوشند بر سبوی ومثل سبد بافته اند یا از چوب ساخته اند واز این ماخوذ است
اینکه میکویند حبا وکرامة وجوهری میکوید که حبه بمعنی دوستیست کفته میشود که نعم وحبة وکرامة وانچه مصنف ذکر کرده
کلام صغانیست ومراد اینست که جرم چون اب سرد میکند وهمچنین کرامة عزیز میباشد نزد عرب ومعنی ان اینست که وفا
کردی بوعده خود وتو عزیز له حب وکرامتی از برای من وجمع حب احباب بر وزن افعال وحببه بر وزن قردة وحباب بر وزن
کتاب می اید وحب بکسر اول دوست را میکویند وحب کوشواره را میکویند که از یک دانه باشد مثل حبا بکسر اول که بمار معنیست
وحباب اسم ماهیست وقبیله ایست از بنی سلیم وحباب اسم هم میکذارند وحباب جمع حبابه است وان جانوریست که در آب
میباشد وحباب اسم شیطانست وکفته اند که شیطان اسم مار است وچون حباب مار را میکویند باین جهت میکویند که حباب
شیطانست وام حباب اسم دنیاست وحباب بر وزن سحاب اسمست وحباب باران نرم را میکویند وحباب بکسر اول دوستی
با یکدیکر کردنست وتحبب بر وزن تفعل ابتدا سیرابیست وحبحبه بر وزن فعلله روانی آبست کم کم مثل حبحب با انداختن
هاء وحبحبه بمعنی سستی وضعف است وحبحبه بمعنی دانهٔ شترست وحبحبه از آتش برافروختن آنست وحبحبه بطیخ
شامیست که اهل عراق رقی بفتح را وفارسیان بطیخ هندی میکویند وانبوه ایست که هندوانه میکویند وجمع ان حبحب به
انداختن هاء است وحبحاب بر وزن سلسال مرد زشت کوتاه بد خو را میکویند وحبحاب اسم شمشیر عمرو بن الحلی است
وحبحاب مردی یا شتر خورد شده را میکویند مثل حبحب بر وزن جعفر وتحبحب بکسر حاء دوم بر وزن مدحرج بد خوراک وبد
غذا را میکویند وکفته میشود حبت بها حبحبة یعنی امری نواخت در حالت لاغری ونزار بودن وصاحب بفتح اول زود

روسبك كوچك را ميكويند و جمع حجاب بروزن سلاسل است وحباحب بضم شهريت وحباحب بضم اول بروزن علابط مكسيت كه مى پرد درشب از بالاى او روشنى هست مثل روشنى چراغ و از اينست مثل عرب كه اخلف من نار الحباحب بانار الحباحب شرارهٔ آتش كه در هوا از برهم خوردن سنكها بهم مى رسد يا اينكه حباحب مردى بوده است از قبيلهٔ محارب در غايت بخل بى اندوخته است آتش خود را مكر هميشه بسيار تر از باريك تا اينكه ديده نشود يا نار الحباحب طلوع ذات از حجبه كه ضعف و سستى باشد يا اينكه نار شراره و بر زدر ايست كه مى افتد از آتش زنه و ام حباحب بضم اول جانوريست مثل ملخ خو ره و ذرى حب القد كسيت و حبة الخضراء ون را ميكويند وان دانه ايست كه سوره ميكنند و مغز آن ميخورند و حبة السوداء سياه دانه است و حبه بفتح اول اكثر از جزاست و حبة انوزن معروفست و در ثم آن خواهد آمد و حب بضم اول قلعه ايست بسيار و حكو هيست بحضرموت و ميكويند كه سهم حاب بروزن فاعل يعنى تير ايست كه واقع شد بى لون نشانه و جمع ان حواب بفتح اول مى آيد و حب از باب نصر يعنى باد ايستاد و حب برنا مجهول يعنى درج كشيده و حب بتحريك و حب بروزن عنب بطلوع هم جيده و بسويسته دندانها و ابدار بودن انها را ميكويند كه مثل بردهاى شيشه مى ماند و حبى بضم اول و قصر اوس نيست و اسم جاييكاهيست و ام محبوب بروزن منصور جماره را ميكويند و حبيبه تصغير حبيبه دهيست در يمامه و حبيبه بروزن جهينه جاييكاهيست در نواحى بطيحه و كفته ميشود امراة محب بر بناء فاعل از باب افعال و محبة بزيادتى ها يعنى زنيست دوست دارنده و ميكويند بعير محب يعنى شتر ايست مانده و تحاب از باب تفاعل با يكديكر دوستى كردن و ميكويند استحبه عليه از باب استفعال يعنى بركزيد او را براو و احباب بروزن افعال كياهيست بديار بنى سليم و حبابيه بضم اول و شد ياء دو دهست بمصر و بطنان حبيب بروزن امير شهريست بشام و حبه بضم اول يعنى حبيبه و جمع ان حبب بروزن صرد مى آيد و حبويه لقب اسمعيل بن اسحق راويست الحتب بروزن جعفر كوتاه را ميكويند حتب الماء از باب منع يعنى تنك شد آب و حتب البئر يعنى تنك شد آب چاه و اميخته شدن بلجن و حتبه بكسر اول يعنى حتبه است كه آب بالاى باشد و حتب بضم اول مثل برقع كياه و زمين نرم را ميكويند يا اينكه كياهيست بمير و يا مكر در زمين سخت و حتب ابستر و غليظست و حتب سرخ و جرش آبست كه باقى مى ماند در ته ديك خوراك الحثلب بكسر اول بروزن دبرج دُرد روغنست يا مثل دُرد روغن حا است حجبه از باب نصر يعنى پوشيد و در پرده كرد او را و مصدر آن حجابا بفتح اول و حجابا بروزن كتاب مى آيد مثل حجبه از باب تفعيل و قد احتجب از باب افتعال يعنى در پرده شد و تحجب از باب تفعل نيز بهمان معنيست و حاجب بروزن فاعل

دربان را میکویند

دربان را میکویند و جمع ان حجبه بتحريك و حجاب بضم اول بروزن رمان مى آيد و خطه وكار او حجابه است يعنى باز داشتن مردم از دخول و حجاب بروزن كتاب انچه با او پوشيده ميشوند و جمع ان حجب بد و ضمه مى آيد و حجاب بريده شده از سنك لاخ و حجاب انچه روان باشد از ريك و كشيده شده باشد و حجاب از كوه اينست كه اشراف و بلندى داشته باشد و حجاب از افتاب روشنائيست يا سوى افتابست و حجاب يعنى انچه حايل ميشود ميان دو چيز و حجاب كوشت تنكيست در درون ميانه دو پهلو حايل ميشود ميان شش و قصب و حجاب كوهيست بالمين نزد قاف و حجاب در دين نفس است شرك و كفر و از اينست حديث يغفر للعبد مالم يقع الحجاب يعنى امر زيده ميشود عبد تا واقع نشده است شرك و حجب بتحريك محل روان نفس است و حجب بروزن كتف كه ونده ايست كه سرش بر بلند نباشد و حاجبان يعنى ابروها دو استخوانست بر بالاى چشمها با كوشت و موى يا اينكه حاجب يعنى ابرو و آنموييست كه روييده بر استخوان و جمع ان حواجب بروزن فواعل مى آيد و حاجب حرثى كناره الجزاست و حاجب از افتاب ناحيه و سوى اوست و حاجب الفيل شاعريست و محجوب بروزن مطلوب نابينا را ميكويند و حجبان بتحريك و تثنيه كنارهاى سرين و كفلست كه مشرف بر تهى كاه يا حجبان دو استخوانست بر بالاى موى زهار كه مشرف بر پوست نازك شكم از طرف راست و از طرف چپ و حجبان از انست انچه مشرف باشد بر تهى درون شكم از سرين و كفل او و حجيب بروزن امير جاييكاهيست و استحجبه از باب استفعال يعنى برده دارى را با او وا دو ميكويند احتجبت المرءة بميم از باب افتعال يعنى كذشت روزى از ماه نهم آبستنى او الحدب بتحريك بيرون نشت و دو شكم است و حدب از باب فرح و احدب بتشديد موحده از باب افعلال و احد و دب از باب افعيعال و تحادب از باب تفاعل يعنى كوژ پشت شد و احدبست مر بروزن احمر و حدب بروزن كتف يعنى كوژ پشت است و حدب يعنى سرازير رفتن است در سرازيرى مثل نشيب هم و ريك و حدب يعنى سر بلند از زمين است و حدب كياهيست يا نصى است و ميكويند كه او حدبه بفتح اول و كسر ثانى يعنى زمينيست بسيار حدب دارد و حدب يعنى انچه ياشيده شده است از نهى كه در حضحاض داراست پس بر بالاى هم نشسته و حدب از زمستان سرماى آنست و ميكويند احد و دب الرجل از باب افعيلال يعنى كوژ پشت شد ديك و حدب الامر بضم اول كارهاى دشوار است و واحد ان حدبا بروزن حمراست و الاحدب بروزن احمد ركيست كه در باطن اوست استخوان ارش و ذراع و احدب كوهيست از براى قبيله فزاره بمكه و احدب يعنى سختيست و احيدب تصغير احدب كوهيست در روم و حدا بفتح اول و بنى بر كسر مثل قطام تنك سال را ميكويند و حداب بضم جاييكاهيست

ومعرب هم امده وحلاب بر وزن کتاب جاییست عرن بنی یربوع واز برای انجا روزی هست یعنی جنگی در انجا شده وحلاب کوهی چند است
سراة وحلبیه بر وزن دوبهیه وکاهی تشدید میدهند یا را جاهیست نزدیک مکه یا اسم درختیست خمیده وکوزیست که در انجاست
وحلیباء بر وزن حمیراء آبیست از برای حلابیه که قبیله ایست وتحلب به از باب تفعل یعنی چسبیده است باو وتحلب علیه مهربان
کرد براو وتحلبت المرءة یعنی شوهر کرد زن ومهربانست بر بچه اش مثل حلب از باب فرح در این دو معنی که تعطفات وشوهر
کردن زن وحلباء بر وزن حمراء جانوریست که پیدا شده باشد استخوانهای کفل او وحلبدی بفتح اول وثانی وسکون موحده
وفتح دال ثانی وفتح موحده بقصر بازی ایست از برای طایفه نبط **الحرب** بفتح اول معروفست والجنگ است که در برابر صلحست
ولفظ مونث است ومذکر هم آمده وجمع آن حروب بر وزن سرور می اید ودار الحرب میگویند شهرهای مشرکین را که ایمان نیاورده
وصلح میانه ما وایشان نیست ومیگویند رجل حرب بفتح اول ومحرب بر وزن منبر ومحراب بر وزن مفعال یعنی مردیست سخت
جنگ کن دلیر ومیگویند رجل حرب بفتح اول یعنی مردیست دشمن وجنگ وکارزار کننده واگرچه محارب وجنگ کننده نباشد
ودر این مذکر ومونث وجمع وواحد یکسانست وبرابرست ومیگویند که قوم محربه بکسر میم بر وزن مکنسه یعنی گروهی اند دشمن
ومحاربه از باب مفاعله یعنی جنگ کردن با او ومصدر این محاربه بر وزن مفاعله وحراب بر وزن کتاب وتحاربوا از باب تفاعل
واحتربوا از باب افتعال یعنی جنگ کردند با یکدیگر وحربه بفتح اول ابزار جنگ را میگویند وجمع ان حراب بر وزن کتاب می آید
یعنی ابزارها وحربه بمعنی تباه شدن دین است وبمعنی طعنه است ونیزه کوتاه را میگویند وبدون الف لام جاییکاهیست بلاد
هذیل یا شام وحربه بر وزن جهه را میگویند وجمع ان حربات بزیادتی الف وتا وحربات بحرکت را می آید وحربه بکسر اول
هیئة ونشان کارزار وجنگست وحربه حربا بتحریک از باب نصر مثل طلب طلبا یعنی ربوده مال او را پس اموال محروب بر وزن مفعول
وحریب میگویند یعنی ربوده شده وجمع ان حربی بر وزن سکری وحرباء بر وزن فضلاء می اید وحریبه بر وزن سفینه
مال اوست اموالی که ربوده شده است یا حریبه اموالیست که معاش میکند وقتی که مرد حرب بن امیه گفته اند واو را پیش از کس
اسم او در نوحه کردند بواسطه انکه داخل در سوکواری باشد وبعد از ان لفظ را تسکین کرده اند و را حرکت داده اند و
گفته اند واحربا مشتق است از حرب حربا بمعنی سلبه وواحرباه بمعنی واسلباه است پس گویا حرب فی نفسه تمام مالش است
که رفت او را ربوده است وممکنست که گفته میشود که حرب بتحریک بمعنی ویل است همچنین که گفته است ابن عباد که الحرب الویل
پس واحرباه بمعنی واویلاه است وحرب از باب فرح یعنی دیوانه شد وکلب یعنی سخت شد ودیوانگی وحرب یعنی سخت شد

خشمگینی وغضب او پس او مردیست حرب بر وزن کتف یعنی خشمگین از گروه حربی بر وزن سکری یعنی خشمناکان وحرّبته تحریبا از
باب تفعیل یعنی خشمگین کردم من او را وحرب بتحریک شکوفه خرما را میگویند وانوان حربه بجاده است واحرب النخل از باب افعال یعنی
شکوفه کرد درخت خرما وحربته تحریبا از باب تفعیل یعنی جدا کردم از او شکوفه خرما وحرب السنان یعنی تند کرد سر نیزه را وحربه بضم
اول ظرف و وعاییست مثل جوال و توشه دان یا جاییست که چوپان توشه خود را در ان میگذارد ومحراب بکسر اول بر وزن مصباح
غرفه را میگویند وان بالاخانه ایست که پیش او بطریق ایوان گشاده باشد ومحراب پیشگاه خانه و بهترین جاهای خانه وجای
پیش نماز در مسجد ومحراب جاییست که پادشاهان تنها در انجا مینشینند پس دوری میکنند از مردم ومحراب بیشه و درختزار
میگویند ومحراب کردن چرندگان وجانوران را میگویند ومحاریب بنی اسرائیل مساجد ایشانست که در انجا مینشینند وحرباء
بکسر اول وعلامات جمع زره میگویند یا میخیست که در حلقه زره است وحرباء پشت را میگویند یا حرباء گوشت پشت است یا حرباء
سر استخوان مهرهای پشت وحرباء نرام جبین است که حلباسه گویند یا جانوریست مثل عظاءه که حلباسه باشد روی با آفتاب
مینشیند وسر او با افتاب میگرداند ومیگویند که ارض محربه بکسر راء بر وزن مدرجه یعنی زمینیست که در او حرباء بسیار است
وارض محربه یعنی زمین بسیار غلیظ استوار است وحربی بر وزن سکری دهیست وشهریست ببغداد وحربیه بفتح وشد
محله ایست ببغداد که حرب بن عبدالله قائد منصور بانی اوست وحارب بر وزن فاعل جاییکاهیست نزدیک شام واحربه
از باب افعال یعنی دلالت کرد او را بر انچه غنیمت گرفته بود از دشمن واحربه الحرب یعنی برانگیخت جنگ را وتحریب از باب تفعیل
بمعنی تحریص واغوا کردنست وتحریب بمعنی تیز وتند کردن هم امده وتحرب بر وزن معظم ومتحرب بر بنای فاعل از باب تفعل شیر را
میگویند ومحارب بضم اول بر وزن مفاعل قبیله ایست واحرنبی از باب افعنلال لغتیست در احرنبا مهموز یعنی مهیای خشم
وبدی شد وگذشت در ح ر ب آ وصواب این بود که احرنبی در فصل نقل شود همچنانکه در مهموز نقل کرد پس ذکر کردن
او در اینجا و ذکر نکردن او در فصل خالی از تحکمی نیست **الحرذب** بر وزن جعفر دانه عدسیست که در فارسی مرکتانه میگویند
کنبه
وحب ودانه وتخم او را هم میگویند وحروب اسم مردیست وحردبه بر وزن فعلله دخف وسبکباری را میگویند وابو حردبه
یکی از دزدانست **الحزب** بکسر اول بمعنی نوبه وبمعنی طایفه وگروه وبمعنی الة جنگ وبمعنی گروه مردم وجمع ان احزاب بر
وزن افعال می اید واحزاب جمعی بودند که اتفاق وجمعیت کرده هم پشت شدند در جنگ با رسول خدا صلی الله وآله واحزب
یعنی لشکر و یاران او بیند که با اعتقاد او باشند وکلام خدا تعالی انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب احزاب نوح وعاد وثمود

وکسیکه هلاک کرده شده است خدا تعالی بعد از ایشان وما نبوا از باب مفاعله وتحزبوا از باب تفعل یعنی گرد آمدند احزاب وقد حزبتهم
تحزیبا از باب تفعیل یعنی احزاب کرده ایشانرا وحزبه الامر یعنی رسید اورا کاری وسخت شد برو یا اینکه فشرد اورا واسم از
این حزابه بضم اول می آید وحزب بضم وفتح اول واین مثل مصدر است ومیگویند که از جهاد نسبی بروزن فاعل وحزیب بروزن امیر یعنی
کار سخت وجمع آن حزب بضم اول می آید ومیگویند که رجل حزابی بروزن غرابی وحزابیه بروزن علانیه وتخفیف یاء در
هر دو یعنی مرد سطبر مانند کوتاهی مثل حنزاب بکسر اول بروزن فنعال وحزب بکسر اول وحزباء بکسر اول وعد زمین درشت
بر غلیظ را میگویند وجمع آن حزابی با اسقاط هاء می آید وحزابی بروزن صحاری وصحاری می آید وحاربند از باب مفاعله
یعنی گردیدیم از حزب ویاوران او وحنزاب بکسر اول بروزن فنعال خروس را میگویند وبمعنی کر[illegible] وحنزاب [illegible]
از سنگواره است که بعربی قطا میگویند وذات الحنزاب جایگاهیست وحنزوب بضم بروزن [illegible] حسبه از باب نصر
حسابا بفتح اول وحسبان بضم وحسبان بکسر وحسابا بروزن کتابا وحسابه بزیادتی هاء وحسبه بکسر اول یعنی شمرد اورا
وآنچه شمرده شده است از محسوب بروزن مفعول حسب بتحریک میگویند واز اینست که میگویند هذا الحسب ذا بحریان یعنی
این بعدد [illegible] اینست وگاهی بسکون سین نیز میگویند وحسب بتحریک آنچه میشمری از مفاخر پدران خود یا حسب مال است و
یا حسب دین است یا بمعنی کرم است یا حسب شرف مرد است در افعال یا حسب شرف در کارهای نیک [illegible] یا اینکه حسب [illegible]
که ثابت در پدران باشد ویا حسب [illegible] یا اینکه حسب وکرم گاه میباشد از برای کسی نیست که پدران
ایشانرا شرفی وشرف نمیباشد مگر به پدران وقد حسب از باب کرم حسابه بروزن سحابه یعنی صاحب نژاد خوب شد مثل
خطب خطابه یعنی خطیب شد وحسبا بتحریک فهو حسیب بروزن امیر یعنی او صاحب نژاد خوبست وجمع حسباء بروزن
فضلاء است ومیگویند که حسبک درهم یعنی کافیست از برای تو درهمی ومیگویند که شیء حساب بروزن کتاب یعنی
چیزیست کافی واز اینست کلام خدا تعالی عطاء حسابا یعنی بخشش کافی ومیگویند که هذا رجل حسبک من رجل یعنی این
مردیست که کافیست از برای تو از غیر او واحد وتثنیه وجمع در آن یکسانست ومیگویند که حسیبک الله بروزن امیر یعنی
انتقام وکینه بکشد خدا از تو وکلام خدا تعالی که کفی بالله حسیبا یعنی کافیست خدا حساب کننده یا کفایه [illegible] کننده
وحساب بروزن کتاب بمعنی جمع بسیار از مردمست وحسبان بروزن عثمان جمع حسابست وحسبان یعنی بلای وبمعنی گرد
ودود وملخ وبمعنی تیرهای کوچک هم هست وواحد آن حسبانه بزیادتی هاء است وحسبانه بالش کوچکست مثل

محسبه بکسر اول وحسبانه موش صحرائیست وحسبانه بمعنی آتشیست که از ابری افتد واز صاعقه میگویند وحسبانه بمعنی ابر هم
هست وحسبانه بمعنی ملخ است وحسبه بکسر اول بمعنی اجر ومزد است وحسبه اسم از احتسابست که بشمار آوردن ومزد
چشم داشتن وانکار کردن چیزی بر کسیست وجمع آن حسب بروزن عنب می آید وگفته میشود که هو حسن الحسبه بکسر اول
یعنی او نیکو تدبیر است واحسب بروزن احمر شتریست که در او سفیدی باشد وسرخی باشد واحسب مردیست که در موی
سر او سرخی باشد واحسب کسی را هم میگویند که برص داشته باشد وان علتیست معروف واسم از همه اینها حسبه بضم اول
می آید وحسبه کذا بکسر سین مثل نعم ونعم دو لغتست یعنی دو لغتی که مضارع او بکسر سین باشد یا اینکه مضارعش
بفتح سین باشد یعنی گمان کرد اورا چنین ومصدر آن محسبه بفتح اول وسین بروزن مفعله ومحسبه بفتح اول وکسر سین وحسبانا
بکسر اول می آید ومیگویند که ما کان فی حسبانی کذا یعنی نیست در گمان من چنین ونمیگوئی فی حسابی وحسب بفتح اول وحسبه
بکسر اول وتحسیب بروزن تفعیل دفن کردن مرده است در میان سنگها یا دفن مرده است در حالتیکه کفن کرده شده باشد و
حسبه تحسیبا از باب تفعیل یعنی بالش کرده ایم اورا وحسبه یعنی خورانیدیم اورا ونوشانیدیم اورا یا اینکه سیر شد از خوراک
وسیراب شد از آب مثل احسبه از باب افعال که اینهم بمعنیست وتحسب از باب تفعل یعنی بالش کرد وتحسب یعنی طلب کاهی
کرد وتحسب یعنی جست وتحسب یعنی خبر خواست واحتسب علیه از باب افتعال یعنی انکار کرد بر او واز اینست اشتقاق
محتسب بواسطه آنکه منع کننده وانکار بر مردمست ومیگویند که احتسب فلان ابنا وبنتا یعنی شمار او در فلان پسری
یا دختری یعنی مرد فرزند بزرگ از او که در شمار [illegible] بود [illegible] کوچک گفته میشود افترطه ومیگویند احتسب بکذا
اجرا عند الله یعنی بشمار در آورد بچنین کار وقصد کرد در راه خدا را یعنی چشم داشت مزد او را از خدا داشت واحتسب فلانا
یعنی آزمود آنچه پیش او بود واحسبه از باب افعال یعنی خوشنود کرداند او را واحتسب از باب افتعال یعنی با خبر [illegible]
رسید الحشیب بروزن امیر جامه سبر وحوشب بروزن جوهر خرگوش را میگویند وحوشب کوساله را میگویند وحوشب
بمعنی باریک میان وحوشب یعنی کسیست که پهلویش آماسیده باشد واز اضداد است وحوشب فصل لنگ است به بند با
که جای جیدار است از چارپایان یا حوشب استخوانیست در درون سم میان لنگ یا حوشب استخوان کوچکیست مثل سلامی میان
سر لنگ ومستقر سم یا حوشب استخوان بند دست است وحوشبه دلیست وحوشب یعنی گروهیست مثل حوشبه بزیادتی هاء وحی
روستائی را میگویند در یمن واحتشبوا از باب افتعال یعنی گرد آمدند آنگروه واحشبه از باب افعال یعنی خشمناک کرد او را

الحصبة بفتح اول وحصبة بر وزن فرح جوششی است که بیرون می آید بپوست مردم و آنرا سرخچه میگویند وحصبه بتحریك و
حصبه بفتح اول بمعنی سنگهاست وواحد آن حصبه بتحریك نادر است وحصب بتحریك بمعنی حطب است که هیزم باشد و بواسطه آنکه
هیزم انداخته شده است باو در آتش او را حصب میگویند وحطب انداخته شده باوست در آتش پس حطب حصب باشد یا اینکه
نمیباشد حطب بمعنی حصب تا اینکه افروخته شود باو و مراد اینست که حطب مطلق هیزم است خواه افروخته شود باو آتش یا نه و حصب
هیزمیست که افروخته شده باشد وحصباء بر وزن حمراء سنگ ریزه را میگویند وواحد آن حصبه بتحریکست مثل قصباء وقصبه
وارض حصبة بر وزن فرحة ومحصبة بفتح اول وکسر صاد یعنی زمینیست بسیار سنگ ریزه دار وحصبه از باب ضرب یعنی انداخت
او را سنگ ریزه وحصب المکان یعنی پهن کرد سنگ ریزه را در آنجا مثل حصبه از باب تفعیل وحصب عن صاحبه یعنی پشت
کرد و برگشت از یار خود مثل احصب از باب افعال وتحاصبوا از باب تفاعل یعنی بیکدیگر انداختند حصباء را واحصب از باب افعال
یعنی برمی انگیزد سنگ ریزه را در رفتن ولیلة الحصبة بفتح اول بعد از ایام تشریق است وتحصیب از باب تفعیل که خوابیدن بمحصب
بر وزن معظم است وان میدانیست که بیرون آمدن از منی بسوی البطحاء در ساعتی از شب یا محصب جای انداختن جمار است در منی
وحاصب بر وزن فاعل بادیست که برمیدارد با خود خاك را یا حاصب الجبر یست که باریده میشود از برفهای برف و تگرگ وحاصب ابریست
که می اندازد ریزهای برف و تگرگ را وحصب بتحریك برگشتن ذره است از کمان وحصبه بهاء اسم مردیست وحصب بر وزن کتف شتریست
که بیرون نمیرود روغن او از سردی او وحصیب بر وزن ذبیح جاییست در یمن گذشته است زنان آنجا از زنان دیگر در
خوبی وحسن از اینست که میگویند اذا دخلت الحصیب فهرول یعنی وقتیکه داخل حصیب شدی هروله کن یعنی شتاب کن که گرفتار زنان
آنجا نشوی ویحصب بحرکات ثلث در صاد حی است بیمن ونسبت باین قبیله یحصبی بحرکات ثلث است در صاد نه بفتح فقط مثل آنچه
گمان کرده است جوهری واولا بحث بر مصنف آید که جوهری گفته است که نسبت در یحصبی بفتح صاد است مثل تغلبی ودر تغلبی
گفته است که نسبت در او بفتح لام است وکسر لام هم تجویز کرده اند و آنچه دلیلی که در آنجا گفته در اینجا نیز جاریست پس هرگاه گفته
باشد یحصبی مثل تغلبی است پس تجویز کسر صاد است پس گفتن مصنف که نه بفتح فقط همچنانکه جوهری گمان کرده است غلط است وبحث
دیگری آید که تفاوت میانه یحصب وتغلب نیست چنانچه جوهری گفته پس در اینجا تجویز کردن بحرکات ثلث ودر تغلب تصریح بفتح لام
کردن فقط خالی از غرابتی نیست وتفصیل کلام در شرح مذکور است ومحصب بر وزن منبر قلعه ایست باندلس وتحصب الحمام
از باب تفعل یعنی بیرون رفت حمام یعنی فاخته وانچه طوق دار باشد از مرغان بصحرا از برای طلب دانه الحصربة از باب دحرج بمعنی

تنکی و بخل است الحصلب بر وزن زبرج بمعنی خاك است الحضلب بکسر اول وضم هم امده بمعنی سلاله کمانست وجمع آن احضاب بر وزن اقفال است
وحضب بفتح اول وبکسر هم امده ماریست یا مار نریست درشت یا سفید از مارهاست یا باریك اندام وحضب بکسر اول بر کوه وجانب
وسوی کوه هم هست وحضب بفتح اول گردیدن ریسمانست میانه آهنی ومیلی که چرخ در جاهست وچرخ چاه دام میگویند وصدای ...
که حضبت البکرة یعنی ریسمان افتاد میانه میل و چرخ چاه وحضب ذو دکرهای دام است که گنجشك را در وقتی که دانه می چیند
وحضب بتحریك بمعنی حصب بصاد بی نقطه است که بمعنی هیمه افروخته است وبسکون صاد هم امده است وحضب النار یحضبها از باب
ضرب یعنی بلند کرد آتش را یا اینکه انداخت بر او هیمه را کما حضبها از باب افعال ومحضب بکسر اول بر وزن منبر چوبیست که باو آتش را
برهم زنند ومحضب بمعنی تاوه هم هست واحضب از باب افعال یعنی برکرداند ریسمان را از چرخ و بر اهنی که میرفت انداخت وتحضب
از باب تفعل یعنی گرفت راه درشتی را که نزدیك بود حضرب حبله و وتره از باب دحرج یعنی سخت کرد ریسمان او و زه او را یا حضرب
حبله یعنی سخت کرد تابیدن او را و هر چیز را بحضربه بر بنای مفعول میگویند الحطب بتحریك آنچه مهیا کرده میشود از درخت از برای
افروختن آتش و آنرا بفارسی هیمه میگویند وگفته میشود که حطب از باب ضرب یعنی فراهم آورد او را مثل احتطب از باب افتعال
وحطب فلانا یعنی فراهم آورد هیمه را از برای فلان یا حطب فلانا یعنی آمد او را فلان بهیمه ومیگویند که ارض حطیبة بر وزن سفینة
ومکان حطیب بر وزن امیر یعنی زمینی وجائی بسیار هیمه است وقد حطب از باب فرح واحطب از باب افعال یعنی بسیار هیزم شد زمین
ومیگویند که هو حاطب لیل بر وزن فاعل یعنی فراهم آورنده هیمه است در شب وابن السکیت میگوید که آنرا بر مرد خوب و بد است در سخن
چه کسیکه در شب هیزم جمع کند بعلت تاریکی شب خوب و بد آنرا تمیز نمیتواند کرد واحتطب از باب افتعال یعنی چرانید باریك از هیزم را و
میگویند که بعیر حطاب بر وزن شداد یعنی شتریست که میچرد باریك هیزم را وحطاب بر وزن کتاب بریدن درخت انگور است تا اینکه
بر سر مجری که روان شود در آن آب واستحطب العنب از باب استفعال یعنی محتاج شد انگور به بریدن بالاهای او ومحطب بر وزن
منبر داس را میگویند وحطب به یعنی سعایت وغمز کرد واحطب بر وزن احمد بمعنی سخت لاغر است مثل حطب بر وزن کتف یا احطب بمعنی
بد اخوی است وقوم حطباء بر وزن حمراء میگویند ومیگویند حطب فی حبلهم از باب ضرب یعنی یاری کرد ایشانرا وحطوبه بفتح اول
مثل ... از هیمه را میگویند وگفته میشود که احتطب علیه فی الامر یعنی برمیدارد آنچه ... وغیر آن واحتطب المطر یعنی
کند باران بیخ و بن درخت را ومیگویند که ناقة محاطبة بر بنای فاعل از باب مفاعله یعنی شتریست که میچرد خار خشك را وحاطبة
بر وزن فاعله گروهی و بطنی اند از عرب وحطیب بر وزن امیر رودخانه ایست در یمن وحیطوب بر وزن قیعول جاییست الحطربة

بطاء مهمله از باب دحرج و حظرب بظاء نقطه دار یعنی تنگیست **حظب** یحظب از باب ضرب و مصدر آن حظوب بروزن سرور می آید و حظب
از باب فرح و از باب نصر یعنی فربه شد و پر شد شکم فهو حاظب بروزن فاعل یعنی پر او فربه است و محظئب بر بنا فاعل از باب افعلال و
میگویند که رجل حظب بروزن کتف و حظب بضم حا و ظا و تشدید حا بروزن عتل یعنی سخت و سخت و بمعنی بخیل و بمعنی بد خو
می آید و حظب بکسر اول و تشدید مثل محضب یعنی رو وحشی ناک است مثل حظبه بضمتین و تشدید حا و مثل محظب بروزن مقشعر و محظنی
بر بنا فاعل از باب افعلال که همه بمعنی معنید و حظی بضمتین و تشدید حا و قصر آخر بمعنی نیست و یا بمعنی بد است حنظب بر
وزن قنفذ و حنظب بروزن جندب نر ملخ و نر جعل را میگویند یا یکقسمیت از او که دراز میباشد با حانور لیست مثل امحل مثل حنطب بر
وزن جندب و حنظلی بضم اول و سکون نون و ضم ظا و قصر آخر و حنظبا بمد آخر و حنظوب بروزن زنبور بروزن سند کم جیر و خوب را
میگویند و حنظاب بروزن سربال مرد کوتاه بدخلق را میگویند **حضب** قوسه از باب دحرج یعنی سخت کرد و نرم کرد زه کمان را و حظرب
السقاء یعنی پر کرد مشک را و تحضرب از باب تفعلل یعنی پر شد مشک و محضرب بر بنا مفعول ریسمانی سخت تابیده و بمعنی مرد سخت
آفرینش بد خواست و میگویند تحضرب الرجل یعنی پر شد از دشمنی یا پر شد از طعام و غیر اینها **الحظلبه** از باب دحرج سرعت و زود
کردن و دویدن **الحضب** بتحریک تنگی است که بهلوگاه شتر میباشد و حضب ریسمانیست که سخت کرده میشود با او بالان در شکم شتر و حضب
از باب فرح یعنی دشوار شد بر شتر بول کردن از اینکه و اتصل است تنگ بر غلاف قضیبا و مانع بول شد و حضب المطر و غیره
یعنی باز داشته است باران و غیر آن و میگویند که حضب المعدن یعنی یافت نشد در کان چیزی مثل احضب از باب افعال و حقاب بر
وزن کتاب چیزیست که می آویزد با او زن زیورهای خود را و سخت میکند بر کمر مثل حقب بتحریک و جمع آن حقب بروزن کتب است
و حقاب سفید است اشکار در بن ناخن و حقاب رشته ایست که بسته میشود در کمر و بچه کاه طفل از برای چشم زخم و حقاب کوهیست
بعمان و احقب بروزن احمر خر وحشی است که در شکم او سفیدی باشد یا جای حقب و تنگ او سفید باشد و احقب اسم جنی است از آن
جنیان که گوش داشتند از برای شنیدن قرآن و حقیبه بروزن سفینه چیزیست پر کنند که در پس پالان بر پشت شتر میکنند که پالان پشت
شتر را ریش نکند و هر چیزی که سخت کرده میشود در پس پالان فهو احتقب بر بنا مجهول یعنی حقیبه گذاشته شد بر شتر و محقب بر بنا
فاعل از باب افعال لازمی نشانند بر شتر است یعنی نشانند بر حقیبه و محقب بر بنا مفعول از باب افعال رو باه را میگویند و احتقبه از
باب افتعال و استحقبه از باب استفعال یعنی ذخیره کرد او را و حقبه از دهر و زمان بکسر اول مدتیست که از برای او وقتی نباشد و حقبه
سال را هم میگویند و جمع آن حقب بکسر اول و فتح ثانی بروزن عنب و حقوب بروزن سرور می آید و حقبه بضم اول از اول کهن باد است

وهضب

وهضب بضم و هضب بضمتین هشتاد سالست یا بیشتر و بمعنی روزگار و بمعنی سال یا سالها نیز آمده و جمع آن احقاب بروزن افعال می آید و احقب
بروزن افعل و حقباء بروزن حمراء اسم اسبیست و حقباء تپه ایست که کشیده شده است در آسمان و پیچیده است گرداب که سر او یا
پهلوی او با حقباء تپه ایست که در میان آن خاکی باشد که سپید و روشن باشد و در خشنده باشد از خشکی سائر **الحقطبه**
بروزن فعلاله بامک کرهن حیقطان بفتح اول و ضم قاف نر دراجست **الحلب** بفتح اول و بتحریک بیرون خواستن انچه در پستان باشد مثل
حلاب بروزن کتاب از باب مفاعله و احتلاب از باب افتعال و فعل آن حلب یحلب از باب ضرب می آید و حلب بکسر اول بروزن
صبر و حلاب بروزن کتاب ظرفی است که دوشیده میشود شیر در او و حلب بتحریک و حلیب بروزن امیر دوشیده شده را میگویند
یا اینکه حلب شیری است که نگشته باشد مزه و طعم آن و حلب بمعنی شیر است و احلابه و احلاب بکسر همزه هر دو دوشیده است آن
برای اهل و عیال و تو در چراگاه باشی پس بفرستی شیر را بسوی ایشان و اسم آن شیر که فرستاده میشود هم احلابه است بکسر اول یا آنچه
زیادی آید از مشک از شیر آن احلابه میگویند و میگویند که ناقه حلوبه بفتح اول و حلوب باسقاط ها یعنی شیر دوشیده
شده و میگویند جمع حلوب بروزن صبر یعنی بر دوشیده و حلوبه شتر و گوسفند یکی از آن و زیاده را میگویند و جمع آن حلائب
بروزن فعائل و حلب بروزن کتب می آید و میگویند که ناقه حلبانه بفتح اول و حلباة باسقاط نون و حلوب بتحریک یعنی شیر است
صاحب شیر و میگویند که شاة تحلابه بکسر اول و تحلبه بضم تا و لام و فتح هر دو و ضم تا و کسر تا و فتح لام و قسم که بیرون آید از
پستان چیزی پیش از آنکه جسته شده باشد یعنی نرا بچه و میگویند حلبه الشاة و الناقه یعنی کردانید گوسفند و شتر را از جای
او که بدوشد اینها را مثل احلبه ایاها از باب افعال یعنی کردانید از برای او آنچه بدوشد از این دو را و احلبه از باب افعال یعنی یاری
کرد او را بر دوشیدن و احلب الرجل یعنی زائید شتر او ماده و احلب الرجل بجیم یعنی زائید شتر او نر و از اینست که میگویند احلبت
ام جلبت یعنی صاحب حلب شدی یعنی شتر تو زائید ماده که او را باید دوشید یا نر زائید که باید فروخته شود با اطراف از برای فروختن
و گفته عرب که ماله لا احلب و لا اجلب یعنی نباشد از برای او دوشیدنی و نه فروختنی و گفته شده است که این دعا علیه است که
نفرین باشد بر او که نه ابدا داشته باشد و نه از او گفته شده است که مراد اینست که او فقیر شده نه از برای او دوشیدنی و
و نه فروختنی هست و نه رویی هست که میان قبیله خود آید و حلبان بتحریک و تخفیف جا است در شام را میگویند و حلب یعنی شت
بر او نهادن حلب القوم حلبا بفتح اول و حلوب بروزن سرور یعنی فراهم آمدند از هر سوی و میگویند که یوم حلاب بروزن شداد یعنی
بروزنیست عمان و حلاب اسم اسبیست و میگویند که هاجر حلوب بروزن صبور یعنی گرم که اهیست که صلب شده عرق او و تحلب العرق از

باب تفعل یعنی روان حرق وخوی از او وتحلب بدنه عرقا یعنی روان شد عرق او وتحلب عینه وفوه یعنی دوشش دار چشم او و دهن
او یعنی روان شد از چشم ودهن او اب مثل انحلب از باب انفعال ومیکویند که دم حلیب بروزن امیر یعنی خون بسته تازه وحلب بحرکه
انچه بایه وکرد کردن خراج مثل صدقه وحلوا وار انچه سوده باشد وظیفه معلوم معاین وحلب بدون الف شهریست معروف
دوجا بکاه هم هست از اعمال حلب وحلب کوره وشهریست بشام ودهی هم بشام است ومحله هم بقاهره است وحلبه بفتح اول بکیا
امدن اسبان از کرد بستن وحلبه اسبانیست که فراهم می اید از برای سباق از هرجانبی یعنی از برای دوانیدن با یکدیکر که
به بینند کدام پیش می افتد واین اسبان از یک اصطبل نیستند یعنی از طویله همچنین کفته میشود از برای کروهی که می آیند
از هرجانبی از برای یاری ومدد وظاهر اینست که چیزی افتاده باشد بواسطه انکه کفته اند که کما یقال للقوم اذا جاؤا الاین
مستد اینست که جوهری وجوهری وسایر ارباب لغت در احلب از باب افعال کفته اند که حلبه جمعیست که از برای سباق
از هرجانبی جمع میشوند وهمچنین کفته میشود از برای کروهی که از هرجا از برای یاری می ایند قد احلبوا ای احلبوا من بند ای
شود وان کلام مصحف افتاده وجمع ان حلائب بروزن فعائل است وحلبه بروزن تمامه ومحله ایست ببغداد وحلبه بضم اول
کیاهیست وغلط نقل کرده است که کفته کیاهیست بلکه دانه وحبی است زرد وغیر ان که اورا شنبلیله وشنبلید میکویند
نافعست از برای سینه وسرفه وتنکی نفس وبلغم واز برای بواسیر ونقرس وجگر ومثانه که جای بول است وباه که جای
جماعست اسان کننده زاییدنست ومخنق او با ارد کندم وخوردن ومداومت کردن باعث فربهی میشود وقلعه ایست در یمن
وسیاه خالد بن ابراهیم حلبه میکویند وحلبه یعنی فریقه است وفریقه همان شنبلید وشنبلیت است بزبان یونانی پس
انچه کفته سابقا که کیاهیست ممکنست که کیاهی غیر از شنبلید باشد ودیکران نقل کرده باشند وممکنست که مکرر شده باشد مثل
حلبه بمعنی [illegible] وحلبه بمعنی [illegible] که کیاهیست وقتاده که درختیست [illegible] وحلاب بروزن فعال کروهها
میکویند [illegible] را میکویند [illegible] بروزن فعال جای [illegible] اب [illegible] وحلب بضم اول [illegible] مفتوحه
کیاهیست که با او پوست پیرایند وسقا [illegible] ومحلوب بروزن منصوب [illegible] شده [illegible] را میکویند وحلب بضم
سیاه از صوانات [illegible] دانایان [illegible] میکویند وحلب مثل شرب میوه کیاهیست وحلبان بروزن رمضان دهیست
در یمن وایتیست از برای بنی قشیر ومیکویند که ناقه حلبی رکبی بروزن سکری وحلوبی ورکوبی بفتح اول وسکون ثانی وضم
[illegible] وحلبانه ورکبانه بفتح اول شتریست که دوشیده میشود وسوار هم میشود ومحلبه بفتح میم وشدباء شهریست نزد بلخ

موصل

موصل ومحلوب بروزن [illegible] سیاه از مو وغیر ان حلک از باب فرح یعنی سیاه شد وحلباب بروزن سربال کیاهیست ومحلب
بروزن فاعل از باب افعال بمعنی یاری کننده است ومحلب جایکاهی هم هست ومحلب بروزن مقعد انکبین است ومحلبه بزیادتی هاء
جایکاهیست وحلبلاب بکسر اول وثانی بمعنی لبلاب است که کیاهیست در جای خود مذکور خواهد شد ومیکویند حالبه از باب
مفاعله یعنی دوشید با او واستحلبه از باب استفعال یعنی بیرون اورد شیر را از پستان ومحالب بفتح اول بروزن مساجد بمعنی دست
در یمن ومحلبیه بروزن [illegible] جایکاهیست در الخلافه وحلبان [illegible] کیاهیست حلنب بروزن جعفر اسمیست که بخیل را بان
وصف میکنند التحنیب از باب تفعیل کجی است که در [illegible] اسب [illegible] اسب وتحنیب بجیم کجی در پاها است یا دوری میان
پاهاست که کجی ودوری در پاها [illegible] باشد مثل حنب [illegible] ومیکویند که هو محنب یعنی او این حال واین صفت دارد
وحنب تحنیبا از باب تفعیل یعنی پس کردید ومیکویند که حنب از جا یعنی بنا کرد عمارت را [illegible] محکم [illegible] کرد او را
ومحنب بروزن معظم پیر کوژ پشت را میکویند ومحنب بروزن [illegible] ومحنب از باب تفعل
مثل کمان خمیده ومنحنی شده را میکویند ومحنب علیه یعنی [illegible] ترحم کرد ومیکویند که اسود حنبوب بروزن سرحوب یعنی
سیاه بسیار سیاه الحنجب بروزن قنفذ خشک از هرچیزی الحنطب مثل جعفر بن [illegible] را میکویند وحنطبه بروزن ضلاله
دلیر را میکویند [illegible] الحنزاب مثل سربال [illegible] را میکویند وحنزاب کوتاه توانا یا [illegible]
[illegible] وکروهی از [illegible] مثل [illegible] بروزن سرحوب [illegible] بکسر اول [illegible] را میکویند [illegible] هم هست
وانجا جای ذکر اوست به ح ذ ب الحوب بفتح اول وحوبه بزیادتی هاء پدر ومادر وخواهر ودختر را میکویند وکفته میشود
که فی بهم حوبة بفتح اول وحوبه بضم اول وحیبه بکسر اول یعنی از برای من در ایشان نزدیکی وخویشی از طرف [illegible] هست
وحوبه بفتح اول ناتنکی وتنکی دل مادر است وبمعنی اندیشه وبمعنی نیاز وبمعنی حال [illegible] مثل حیبه بکسر اول در این دو معنی
[illegible] وحوبه [illegible] ضعیف را میکویند وبضم اول [illegible] حوبه بمعنی مادر وحوبه بمعنی زن تو وکنیزک تو [illegible]
[illegible] هست وحوبه بمعنی [illegible] است وبمعنی میان خانه است وبمعنی کناه هم امده مثل [illegible] وحاب باسقاط هاء وحوب
بفتح اول وبضم اول ومیکویند که حاب بکذا یعنی کناه کرد باین چنین ومصدر ان حوبا بفتح اول وبضم اول وحیبه بفتح اول و
بزیادتی هاء وحیابه بروزن کتابه می آید وحوب بفتح اول بمعنی اندوه وبمعنی وحشت هم آمده وبضم اول هم هست در این هر دو
وحوب بمعنی کونه وفن وبمعنی جهد وکوشش وبمعنی بیماری وبمعنی ذلت وخواری وبمعنی درهم هست وحوب جایکاهیست به یاد

ربيعه وحوب اسم شتر نيست پس بسيار شده استعمال در او تا اينكه كرديده زجر از براى او كه هرگاه كه خواهند بانك بر وى زنند پس ميگويند
حوب بحركات ثلث در با و حاب بكسر با و حوب بضم اول بمعنى هلاك و بمعنى بلاء و بمعنى تن و بمعنى بيمارى هم آمده است و محوب از باب
تفعل اندوهناك شدن و بمعنى ترك حوب نمودن مثل تاثم كه ترك اثم و گناه كردنست و متحوب بر بناء فاعل از باب تفعل و محوب
بر بناء فاعل از باب تفعيل بر وزن محدث كسى را ميگويند كه رفته باشد مالش پس حوب كند و بر گردد انما لعجوباء بر وزن حمراء
تن و نفس را ميگويند و جمع ان حوباوات مى آيد و حوبان بر وزن سكران جايگاهيست در يمن و احوب از باب افعال بمعنى گشت بسوى
گناه و حوب بحوب از باب تفعيل يعنى بانك زد بر شتر و حوب گفته شد در اول فصل **فصل الخاء الخب** بمعنى فريبنده
و بحيل و غافلست و بكسر اول هم آمده است و خب زمين ريكيست كه ريك ان هموار با زمين باشد و بمعنى زمين هموار نيست كه ميان
دو سنگلاخ باشد كه در ان گياه روئيده بوده باشد و خب بضم اول پوست درختيست و بمعنى هموار از زمين است و خب
بكسر اول جايگاهيست و خب بمعنى شورش دريا است مثل خباب بر وزن كتاب و خب بمعنى فريفتن و بمعنى پليد شدن و بمعنى
كينه است و خببت از باب علم بمعنى فريب خورد و خببه از باب تفعيل يعنى فريفت او را و همچنين در او دو معنى ديگر و
خبب بحركت نحوى از دويدنست يا هروله است كه قسمى از دويدنست يا اينكه خبب نقل كردن اسبست ايامن خود را يعنى
دستهاى خود را همه و چپهاى خود را همه يا اينكه سراوحه ميان دستها كردنست يعنى گاهى ايستاده و گاهى بكار برند و گاهى انرا
با اينكه خبب زود رفتن است و فعل ان خب يخب از باب نصر است و مصدر ان خبا بفتح اول و خبيبا بر وزن امير و خبا
بحركات مى آيد بمعنى دويد و اختببنا از باب افتعال بهمان معنيست و اخبها از باب افعال يعنى دوانيد اسب را و در صحاح
اخبه صاحبه است و خبه بحركات ثلث در اول خطيست از ريك يا خطيست از ابر يا اينكه خطيست از خرقه مثل عصابه
و سربند مثل خبيبه بر وزن سفينه و ميگويند كه ثوب اخباب بر وزن اضال و خبب مثل عنب و خبائب بر وزن ضائل يعنى
جامه ايست پاره پاره شده و خبيبه بر وزن سفينه بمعنى و بمعنى صوف نيست و غلط كرده است جوهرى و انچه بمعنى صوف
و پشم است جيم و نون است و اين بحث از صغانيست كه در تكمله بر جوهرى كرده و ميگويند كه خب النبات يعنى كشيده
و بلند شد گياه و خب الرجل يعنى باز داشت الجد پيش او بود و در زمين پستى فرود آمد تا اينكه نداند كجاست مهما انها
انخل و ميگويند كه خب البحر يعنى بسيار جنبان و مضطرب شد دريا و خب فلان يعنى فريبنده شد فلان و خبه بضم اول جاى جمع
شدن آبست و خبه اسم جايگاهيست و مخبه بفتح اول ميان و وطن رود خانه است مثل خبيبه بر وزن سفينه و خبيب بر وزن

ابرشكاف

ابرشكاف در زمين است و خوالب بفتح اول و شد باء خو ثيمهاست و واحد ان خابه مى آيد و خبجب از باب دحرج يعنى بى وفائى و حيله
كرد و خبجب يعنى سست شد شكم او و خبجب عن الظهيرة يعنى سرد و خنك كرديد از گرماى پيشين و خبجاب بر وزن سلسال ابريست چون
مضطربست و قد تخبجب از باب تفعلل بمعنى مضطرب كرديد و ميگويند كه تخبجب بدنه يعنى لاغر شده است تن او بعد از فربهى و
تخبجب الحر يعنى ارام گرفت جوشيدن گرما و گفته ميشود كه ابل مخبجبه بفتح هر دو خاء يعنى شتر بسيار باشتر فربه نيكو كه هر كس
ديدم او را گفت چه چيز نيكو كرده است اين شتر را و چه چيز فربه كرداينده است او را و اخباب البحث بر وزن اضعال چوب تيرها اد
توتى را ميگويند و خب بكسر اول و خبيب بر وزن زبير دو جايگاهند و خباب بر وزن شداد آهنگرى بود در جاهله كه خود ميزد شمشير را
روزى سخن با ابى بكر ميگفتند زبير و عثمان پس گفت زبير اگر خواهى بهم بيندازيم پس گفت عثمان ايا بشكل بهم بيندازيم اى
بلعبد الله گفت زبير بل بضرب خباب و رشى المقعد و مقعد مردى بود خوب پر ميكرد تير را و مراد او از زدن شمشير و تير آست
بيكديگر **الخبجبه** بر وزن فعلالة درختيست و از اين ماخوذ است بقيع الخبجبه كه جايگاهيست در مدينه بواسطه اينكه انجا
جاى روييدن اين درخت با آنكه جبجبه بدو جيم است **خزب** بر وزن قنفذ جايگاهيست و ختربه از باب دحرج يعنى
پاره پاره كرد او را **الخنثعبة** بحركات ثلث در خاء و فتح ثاء مثلثه و خنثعبه بضم خا شتر بسيار شيراست **خدبه** بالسيف
يعنى بريد بشمشير گوشت را نه استخوان را يا خدب زدن بسراست و خدب بمعنى دندان گرفتن و بمعنى دروغ گفتن و بمعنى دوشيدن
بسيار نيز آمده و ميگويند كه ضربة خدباء بر وزن حمراء يعنى زدنيست كه فرو شده و رسيده است باندرون و ميگويند كه حربة خدباء
مثل حمراء و خدبه بر وزن فرحه يعنى آلت حربيست كه كشاده و فراخ كننده زخمست و ميگويند كه درع خدباء يعنى زرهيست كشاده
يا زرهيست نرم و خدب بحركات مرادش بياحماقت يا خدب در از نيست و در وصف ميگويند كه هو خدب بر وزن كتف و اخدب
بر وزن احمد و متخدب بر بناء فاعل از باب تفعل يعنى او دراز و خدب بكسر اول و شده دال بر وزن مجف يعنى پير و بمعنى
بزرگ و بمعنى بزرگ از شتر مرغ و غير اوست و خدب بمعنى شتر سخت صلب و اخدب بر وزن احمد دراز را ميگويند و بيش از اين گفت
كه وصف درازى اخدب مى ايد پس مكرريست و اخدب كسيست خود باشد و خيدب بر وزن حيدر راه واضح اشكاراست و خيدب
اسم جايگاهيست از ريگستان بنى سعد و حيدبة نواعتقاد و كار او است و خدب بر وزن كتف يعنى برنده است و تخدب از باب
تفعل رفتن ميانه است و از امثال العرب كه وقعوا فى وادى خدبات بفتح اول و كسر دال يعنى واقع شدند در هلاك يا اينكه
بيرون رفتند از قصد و اراده خود **خذرب** بر وزن جعفر است **خذعبه** از باب دحرجه بدال معجمه و مهمله يعنى بريد او را

وخدعوبه با رو انکه یا ضیار یاپیه است خلعرب بروزن سفرجل اسمست المخذاب بروزن دبیع شتر بیرست راصیکو بند
وخلبه ازباب فعلاله دفتنی که در اوستی باشد الخراب بروزن سحاب ضد اباد است وجمع ان اخربه بفتح اول وکسر را ودوحرب
بروزن عنب می آید وخراب لقب ذکریا ابن یحیی واسطیست واو مثل لقبش خرابست یعنی اعتماد بر هیچ شی که روایت کند
نیست خرب ازباب فرح یعنی ویران شد واخربه ازباب افعال یعنی ویران کرد اورا وخربه ازباب تفعیل که همان معنیست
وخربه بفتح اول وکسر راء جای ویرانست وجمع ان خرابات بزیادتی الف وتاء وخرب بروزن کتف وخرائب بروزن صائل ای آمد
مثل خربه بکسر اول که از ام معنی ویرانست ذکر کرده وجمع ان خرب مثل عنب وخربه اسم دهیست بمصر پنج ده از ان شرقی
مصر است ودهی بمنوفیه است وخربه بضم وتشدید راء مفتوحه غربال راصیکویند وخربه بتحریک زمینیست از برای طاء تغلبه
غسان وجائی از برای بنی عجل وخربه بازار دیست در یمامه وخربه بمعنی عیب وبمعنی عورت مردم وخربه بمعنی جوالیست
وجمع ان خربات بزیادتی الف وتاء می آید وخربه بکسر هیئة خاربست که دزد باشد وخربه بضم اول هر سوراخ کردیست
وبمعنی فراخی گوش نیز آمده مثل اخرب بروزن احمر وخربه از سوزن ودبر سوراخ انهاست مثل خرب سوزن ودبر بفتح اول
مثل خراب بروزن شداد که سوراخ سوزن ودبر است وخرب وخرابه بضم اول هر دو نیز آمده وخربه دسته توشه دان و
گوشه انست وجمع ان خرب بروزن صرد وخروب بروزن سرور نادر است واخراب بروزن افعال می آید وخربه وعاء و
ظرفیست که میگذارد چوپان توشه خود را در ان وخربه شاهی در دین است مثل خرب با سقاط ها، وبفتح اول هر دو بمعنی خربه
وخرب نیز آمده است ومیگویند که خربه ازباب نصر یعنی زد خربه او را یعنی دبر او را وخربه یعنی سوراخ کرد او را وخربه یعنی
شکافت او را وخرب فلان وخرب الدار یعنی ویران کرد خانه را واز تفعیل نیز همین معنیست مثل اخرب ازباب افعال ومیگویند
که خرب بابل فلان خرابة مثل کتابة وخرابه بروزن سحابه وخربا بفتح اول وخربا بروزن سرو یعنی دزدید شتر او را وخرب
بتحریک نر اهو بره است که بره اینست وخوب مو ئیست که دو سبیده شده باشد در هیچ کاه ودو نسخ قاموس الشعر المقشعر است
واین غلطست بلکه صواب الشعر المقشعرات یا خرب موی مختلف میان اد یخ است وجمع ان اخراب بروزن افعال وخرابه یوذن
کتاب وخربان بروزن غلمان می اید وخربا بروزن حمراء بهر گوش شکافته را میگویند وخربا من گوش شکافته است که از برای علامت
شکاف گوش او در ازی وبیخی نباشد واخرب بروزن احمر گوش شکافته شده است ومصدر خرب بتحریک می آید واخرب بضم راء وخا هیئت
وخروب بروزن کون جاییکاهیست واسم اسبیست وخرب بروزن جبل جاییکاهیست وخربان بکسر خاء وراء وشدید موحده بد دلاد

بشکافد

بی فکر را میگویند وخربه بروزن جهینه جاییکاهیست در بصره نامیده میشود بصیره صغری وخرب بروزن کتف کوهیست نزدیک
نعاد وخرب زمینیست میانه هیت وشام وجاییکاهیست میانه فید ومدینه وتنیه ایکوهست که بیرون ازکوه باشد ومعنی
که میان رود است واخراب بروزن انعال جاییکاهیست بنجد وذو الخرب بروزن کتف جاییکاهیست نزدیک شهر من رای وخربی بروزن
سکری جاییکاهیست وخربة الملك بروزن فرحه جاییست نزدیکی فقط در انجا کان زردی هست وخروبه بفتح اول وشد
را وقلعه ایست مشرف بر عکا، واستخرب ازباب استفعال یعنی شکسته شد از غم واندوه که باو رسید ومیگویند که استخرب الیه
یعنی آرزومند شد بسوی او وخروب بفتح اول وشد راء بروزن تنور وخرنوب بضم اول بروزن سرسور وبفتح اولهم آمده درخت
که صحرائی او خار دار میباشد وباری دارد مثل سیب الا اینکه مزه او ناخوش است وشامی او صاحب باری مثل خیار چنبر است
الا اینکه او پهن است واز برای او ربی وارد هست وخرابه بضم اول بروزن ثمامه ریسمانیست از لیف خرما وخرابه بمعنی آن
که سوراخ کرده میشود میان او وبسته میشود باو ریسمان وخرابه سوراخ سوزن ومثل اوراهم میگویند ومیگویند که خلبة خبث
بخربة بروزن محسنة یعنی کشتی خالی از بار وتخارب بفتح اول بروزن تفاعیل سوراخهاست مثل سوراخ خانه زنبور وسوراخ
که مگس عسل آب دهن خود را که عسلست در و میکند تخرب القادح الشجرة یعنی خورد کرم خورنده درخت درخت را وسوراخ سوراخ
کرد وخرابتان بکسر اول وشد راء بصیغه تثنیه وخربتان بنون بدل راء واخری بمعنی خنابتان است که دو سوراخ بینی است وتخربوت
بفتح اول بروزن تفعلوت کنشت درخت ثم تت الخرجوب بدو خاء مثل عصفور شتر بسیار شیر است که زود بر طرف میشود شیر او
خرجب بروزن جعفر اسمست خرشب عله ازباب دحرج یعنی استوار نکرد عمل خود را وخرشب بروزن قنفذ ضابط ستم کننده وبمعنی
دراز نیز هست اسمست الخرعب مثل جعفر وخرعوب بروزن سرسور وخرعوبه بزیادتی هاء شاخ سال اول از درخت یا شاخ
دراز نرم تازه رو بیده است وخرعوبه زن جوان نیکو افرینش نازک یا زن سفید نرم فربه پر گوشت باریک استخوان وخرعبه یوذن
جعفر دراز پر گوشت وخرعوب بضم اول شتر دراز بروزن بسیار شیر است خرب ازباب فرح یعنی اماس کرد یا فربه شده است یا اینکه گویا
اماس کرده است پستان شتر وتنگ شد سوراخ سر پستان یا ضتك شد پستان وکم شد شیر او ومیگویند که ناقة خربه بروزن
فرحه وخرباء بروزن حمراء یعنی شیر پستان اماس وناقة خربه وخرباء یعنی شتریست که در بچه دانش ازخم و ذکر ایست واراد
میرساند او را واین آماس را خوذب بروزن جوهر میگویند وقد تخرب ضرعها ازباب تفعل یعنی اماس را بهم رسانید پستان شتر
وخزب بتحریک بمعنی حرف که سفالینه باشد وخرب اسم کوهیست بیمامه یا زمینیست یا بمعنی زمین خزبه است بزیادتی هاء

وخزبان بفتح اول وضم زاء کوشت نازك نرم است مثل خزبیه بر وزن حبیبه وخزبان نرجیه نشر رعنت وکوشت باره را
خزبه میکویند وخزیبه بر وزن جهینه کان طلاست وخزبی بر وزن صلی جای فرو امدن است که از برای بنی سلمه بوده
مابه مسجد قبلتین تا مزاد و تغییر داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم نامید او را صالحه تعالی الخزیب الخزربه بر وزن فعلله
امیخته شدن سخن واضطراب اوست از تصرف الخزلبه بر وزن فعلله سریدن انساب است الخشب بتحریك الجه سر شده
باشد از چوب درخت وجمع ان نیز خشب بتحریك وخشب بدو ضمه وخشب بضم اول وخشبان بر وزن عثمان می اید خشبه
یخشبه از باب ضرب یعنی آمیخت او را و پاك کرد او را و برکزید واین از اضداد است وخشب السیف یعنی روشن کرد شمشیر را
وخشب السیف یعنی زنك دار کرد شمشیر را واین از اضداد است وخشب الشعر یعنی کفت شعر را از غیر اینکه نیك نیکو دیا
نیکو کوید و غیر اینکه در او کاری کند مثل اختشبه از باب افتعال وخشب القوس یعنی کرد کمان را کردن اول وخشیب مثل
امیر شمشیر صیقل دار هردو را میکویند مثل مخشوب بر وزن منصور وخشیب یعنی درد ی و بد و معنی و بر کزیده هم هست
وخشیب یعنی تراشیده از کمانها و کاسهاست وجمع ان خشب بر وزن کتب وخشائب بر وزن فعائل می اید وخشیب نیست
دار جفا پیشه برهنه استخوان که کوشت در او نباشد در صلابت وسختی مثل خشب بر وزن کتف وخشبی بر بادتی یا او شد
بار اض وقد اخشوشب از باب افعیعال یعنی با این صفات شد ومیکویند که رجل خشب بکسر اول یعنی مردیست که خیر
در او نیست وخشب بر وزن کتف یعنی درشت است مثل اخشب بر وزن افضل ومیکویند عیش خشب یعنی عیشی است که
در او نیك نکرستنی نشده یا نیکو باشد واخشوشب فی عیشه از باب افعیلال یعنی صبر کرد در مشقت با اینکه اخشوشب فی
عیشه یعنی صبر بر مشقت است برخود یا اینکه چابکی باشد از برای او واخشب بر وزن احمد کوه درشت بزرک را میکویند
واخشبان بصیغه تثنیه دو کوه هند بمکه ابو قبیس واحمر واخشبان دو کوه هند در منی وخشباء بر وزن حمراء زمین سخت
وخشك وخشیبه بتحریك وشباء کروهی اند از جهینه وخشبان بر وزن عثمان کوههای درشت را میکویند که نه بزرك
باشد ونه کوچك وخشبان اسم مردیست واسم جایکاهیست ومیکویند که تخشبت الابل یعنی خورد کیاه را یا اینکه خورد
کیاه خشك را واخاشب بر وزن افاعل کوههای صمانت ومیکویند ارض خشاب بر وزن سحاب یعنی زمینیست که روان
میشود باران با اندك بارانی وذو خشب بتحریك جایکاهیست در یمن ومیکویند که مال خشب بتحریك یعنی چهارپاییست که
وخشبی بتحریك وما ءنسبة جایکاهیست نزدیك فسطاط وخشب بدو ضمه رودخانه ایست بیمامه و رودخانه ایست

وخشان

وخشابات بتحریك وزیادتی الف وتاء جایکاهیست پس عبادان ومخشبه بضم اول وکسر شین ده ایست در یمن ومخیشیب بضم
اول جایکاهیست در انجا وخشاب بر وزن کتاب چند بطن اند از تمیم ومیکویند طعام مخشوب بر وزن منصور یعنی خوراکیست که اکر کوشت
نه پخته اند اکر کوشت نیست پس نان تهی است الخشرمه بر وزن فعلله استوار کردن کار الخصب بالکسر بسیاری کیاه تر و
فراخی عیش را میکویند ومیکویند که بلد خصب بکسر اول یعنی شهریست که در ان شهر ارزانیست وهمچنین بلد اخصاب بر وزن
افعال وهمچنین مخصاب بر وزن مقدام ومخصب بر وزن محسن ومخصب بر وزن منبر وفعل خصب از باب ضرب یعنی فراخ سال
شد ومصدر ان خصب بکسر اول می آید واخصب از باب افعال بهمان معنی است یعنی فراخ سال شد وارض خصب وخصبه بکسر
اول هردو یعنی زمینیست پر کیاه وخصبه بفتح اول واین خصبه یا مصدر است که وصف کرده شده است باو ویا مخفف
خصبه بر وزن فرحه است واخصبوا از باب افعال یعنی فراخ سال را یافتند واخصبت العضاة یعنی روان کردید آب در
شاخهای عضاة که درخت خار دار است تا اینکه رسید به برکهای او وخصب بفتح اول یعنی شکوفه خرما و یعنی نخل خرما
یا بسیار بار از آنست مثل خصاب بر وزن کتاب و واحد ان خصابه بها است وخصاب بضم اول جانب وسوی را میکویند وجمع
ان اخصاب بر وزن افعال می آید وخصاب مار بیست سفید کوهی ورجل خصیب بر وزن امیر یعنی الخصب بکسر اول یعنی مردیست
کشاده اطراف بسیار نیك وخصیب بر وزن امیر اسمست و در الخصیب بابلی است واخصاب بر وزن افعال جامهای معروفست
خضبه یخضبه از باب ضرب یعنی رنکین کرد او را مثل خضبه از باب تفعیل ومیکویند که کف خضیب بر وزن امیر وامراة
خضیب یعنی کفی و دستی است رنکین وکفته میشود که بنان مخضوب بر وزن منصور وخضیب بر وزن امیر ومخضب بر
وزن معظم یعنی سر انکشتانیست رنك بسته شده وکف الخضیب ستاره ایست وخضاب بر وزن کتاب انچه کرده میشود با
وخضبه بر وزن همزه زنیست که بسیار رنك می بندد وخاضب بر وزن فاعل شترمرغیست نرکه مست شده باشد وشهوت
او زیاد کردیده باشد پس سرخ شده است ساقهای پای او یا خورده است بهار را پس سرخ شده است سخن اینهای ساق او
یا سبز شده است یا زرد شده است ساقهای او و مخصوص است به نر او وعارض نمیشود ماده را سرخ نیست که ابتدا میکند در
لنکهای او وقت ابتدا کردن خرما بر سرخی و منتهی میشود سرخی او بانهاسر جحه خرما ومیکویند که خضب الشجر یخضب از باب ضرب و
خضب از باب سمع وخضب بر بنای مجهول مثل عنی واخضوضب از باب افعیلال یعنی سبز شد درخت وخضب النخل اخضابا بفتح
اول یعنی سبز شد شکوفه او واسم این سبزی خضب بفتح اول است وجمع ان خضوب بر وزن سروری آید وخضلت الارض

یعنی برآمد گیاه او ومثل اخضبت از باب افعال که بهمان معنیست وخضب بفتح اول ثانی نام از گیاهست که بار آن خورده بس شده است
مثل خضوب بر وزن صبور که اسم بمعنی مذکور است یا خضب اجمعی نیست که اشکار میشود از درخت از سبزی اما ابتدا برگ در اول
او و مخضب بر وزن منبر تغار را میکویند و خضاب بر وزن غراب جایکاهیست در یمن **الخضربه** بر وزن فعلاه شدن و
اضطراب آبست ومیکویند ما و خضاد بضم اول بر وزن علابط یعنی آبیست که کوهها وموج میزند بعضی بر بعضی بیاشند
این مکرر ابکی صحراو یا رودخانه و مخضرب بفتح را مرد ضیع وبلیغ را میکویند **الخضعبه** بر وزن فعلاه یعنی سستی است
وضعبه زن فربه است و تخضعبل هم از باب تفعلل یعنی امیخته شد کار ایشان **تخضلب** امرهم از باب تفعلل یعنی سست
شد کار ایشان یا امیخته شد کار ایشان **الخطب** بفتح اول کار است بزرگ باشد یا کوچک و سبب کار را هم میکویند چنانکه
گفته میشود که ما خطبک وجمع ان خطوب بر وزن سروری آید وخطب المرأة یخطب از باب نصر یعنی خواستگاری کرد زن را و مصدر ان خطب
بفتح اول وخطبه بکسر اول وخطیبی بکسر اول وشد طاء وقصر آخر می اید مثل احتطبها از باب افتعال که بهمان معنیست یعنی خواستگاری
کرد زن را ومیکویند که ان زن خطب اوست بکسر اول یعنی خواسته اوست وخطبة اوست وخطیبای اوست بکسر اول وشد
طاء وقصر آخر وخطیبة اوست بکسر اول وشد طاء یعنی خواسته اوست وانمرد خطب انزنست یعنی خواستکار انزنست وضمه
داده میشود دویمی که خطبه است که خطبه هم آمده است وجمع ان اخطاب بر وزن اطفال می اید واین خطیب انزنست بر وزن
سکیت یعنی خواستکار اوست وجمع ان خطیبون بزیادتی واو ونون می آید ومیکویند خواهنده که خطب بکسر اول وبضم هم امده
یعنی من خواستکارم چنین میکویند خواسته شده که نکح یعنی زنم من تورا وخطاب بر وزن شداد بمعنی تصرف کننده در خطبه
ومیکویند اختطبوه از باب افتعال یعنی خواندند ایشان او را در شوهر دادن با ایشان وخطب الخاطب علی المنبر از باب نصر یعنی
خطبه کرد خطبه کننده بر منبر خطابة بر وزن سحابه هم چنین گفته در مصدر خطب از باب نصر وغلط کرده است بواسطه
انکه خطابه مصدر خطب از باب کرم است یعنی کردید خطیب نه مصدر خطب الخاطب پس مصدر باب دیگر را در باب دیگر نقل
کرده وفعل انرا که فعل از باب کرم است کرده وذکر نموده وخطبه بضم اول مصدر خطب الخاطب است وانکلام را که خاطب
میکوید انرا هم خطبه میکویند یا اینکه خطبه کلام ومنثور است که مسجع باشد ومثل مسجع ومیکویند که رجل خطیب
بر وزن امیر یعنی مردیست نیکو کننده وخطبه بضم اول رنگیست تیره سرخ که امیخته شده است در زردی یا کرد رنگیست که
علت
داخل شده است او را وفعل از این خطب بر وزن فرح می اید ووصف از ان اخطب بر وزن احمر است والخطب یعنی شقراق است وانمرغ

بمعنی برگ

سبز رنگ که بطرف خیره وسرنا جی بسر دارد یا صرد است وانمرغیست سبز رنگ که انرا کره وهمای میکویند واصفر است وانرا هم خ
میکویند وخوئیست که بلند شده باشد سبز رنگ او وسبزی باشد او یعنی در میان پشت او خط سیاهیست واخطب انحظل که انرا
بفارسی هم میکویند انچه در او خطهای سبز باشد ودر مؤنث خطباء می آید مثل احمر وحمراء وخطبانه بضم اول وجمع ان
خطبان بضم اول بر وزن عثمان وبکسر اول هم نادری آید ومیکویند قد اخطب الحنظل از باب افعال یعنی خطهای سبز هم شد
حنظل وخطبان بضم اول گیاهیست مثل هلیون که ماربچه باشد وخطبان سبز از برگ سمر است که گندم کوبی باشد و گفته
میشود که هو اورق خطبانی بضم اول یعنی اکثر کوبیست تیره رنگ مبالغه ایست در تیره رنگی والخطبان بر وزن تثنیه اخطب
مرغیست ومیکویند که بد خطباء بر وزن حمراء دستی است که رفته است سیاهی خضاب آن وخطابیه بفتح وشد طاء ویاء دو هیئت
بعد از دو گروهی از رافضه اند وخطوب بر وزن قیصوم جایگاهیست وفصل الخطاب بر وزن کتاب حکم کردنیست بدلیل وگواه
وقسم که قاطع خطاب وگفتگو کردن با یکدیگر است یا فعلیل الخطاب دانش در قضا وحکم شرعیست یا فصل الخطاب گفتن اما بعداست که ان
نیز قاطع وجدا کننده کلام لاحق است از کلام سابق واخطب بر وزن احمر کوهیست نجد واسم مردیست **الخطربة** از باب دحرج بخاء معجمه وخاء بیمهمله
یعنی نکو در معاش است ومیکویند که رجل خطرب وخطارب بر وزن علابط یعنی مردیست سخن باف بر بهم وقد خطرب از باب دحرج و
تخطرب از باب تدحرج **الخطلبه** از باب دحرج بسیار سخن کردن وامیختن سخن است **الخبعانه** بکسر اول ضبط کرده وغلط کرده چه
خیعانه وخیعامه هر دو یک معنی دارند وشد یاها بعیم شده وازهری وسائر ارباب لغت تصریح باین کرده وهر دو مرد با بفتح او
وخود بر خیعام را در ثم ع م ضبط نکرده بکسر وا ازان ظاهر میشود که بفتح اولست مرد بردی یعنی بد وزدلست **الخلب** بکسر اول
ناخن است میکویند خلبه بظفره وخلبه از باب ضرب وخلبه از باب نصر یعنی دیش کرد او را بناخن یا خراشید ویا برید او را مثل
استخلبه از باب استفعال وخلبه یعنی شکافت او را وخلب الفریسه یعنی کرفت صید را بناخن وچنکال ومیکویند که خلب فلان
فلانا عقله یعنی دبود فلان را یعنی ربود عقل او را ومیکویند که خلب بنابه یعنی کرفت او را بدندان وخلبه از باب نصر یعنی فریفت
ومصدر آن خلبا بفتح اول وخلابا بر وزن کتاب وخلابه بزیادتی هاء می آید مثل اختلبه از باب افتعال وخالبه از باب
مفاعله وهی الخلیبی بکسر اول وثانی وقصر آخر که بمعنی خلابه است مثل خلیفی که بمعنی خلافه است ورجل خالب بر وزن فاعل
وخلاب بر وزن شداد وخلبوت بر وزن حلزون ختحریک وخلبوب بر وزن ضلول ببا یعنی مردیست فریبنده ودروغ
میکویند که امرأة خالبه بر وزن فاعله وخلبه بر وزن فرحه وخلوب بر وزن صبور وخلابه بر وزن شداده وخلبوت بر وزن

فلوت که بهمان معنی است ومخلب بروزن منبر داس را میکویند که انرا بحصاد کنندم وجو است وغیر آن ومخالب ناخنهای جانوران درنده ها
ورندهها یا ناخنها انچه صید میکند از درندهها وظفر از برای انچه صید نمیکند ومخلب بکسر اول کرشتکیست مانند که پیوسته است میان استخوان
بپلوها وجکر یا زیادتی جکرست ومانند پرده جکرست یا پیوسته سفیدیست که چسبیده است بجکر ومخلب نیز میکویند ومخلب برک تاک
وهمچنین کفته وغلط کرده انچه بمعنی برک تاک بضم اول است ودر خاء مضمومه صاحب صحاح کفته که المخلب ایضا برگ الکرم
کشت نیز بضم است ومیکویند که رجل خلب نساء یعنی مردیست دوست دارنده زنان را از برای سخن وصحبت ایشان یا بواسطه مجامعت
ونحو بود دوست زنان را وهم اخلاب نساء بروزن افعال یعنی جماعت دوست دارنده زنان اند وهمچنین خلباء بروزن جلساء که
انهم جمع خلب است وخلب بضم اول وبد وضمه مغز درخت خرماست یا دل درخت خرماست وخلب بمعنی لیف است واز اینجاست
کیس میکویند بعلت شباهت بکیس زنان وخلب بمعنی ریسمانیست که از لیف خرما سازند سخت ورقیق میباشد وخلب بمعنی کل آنست
که چسبیده باشد از گل است ومیکویند که ماء مخلب بروزن محسن یعنی آبیست صاحب کل وکل دارد وخلب بروزن قنفر اسم ابریست
که باران نبارد ومیکویند که برق خلب باضافه بدون الف ولام یعنی ابری باران واین در جایی که شخص بطمع ببیند از کسی را
در ابری وخلف وعده ان امر کنند ومیکویند که هو البرق الخلب وخلباء بروزن حمراء وخلبوت بروزن دنبوت زن احمق هیچ ندان را
میکویند وفعل از ان خلبت المرءة از باب فرح یعنی نادان واحمق شد او زن وخلبوت زن لاغر را میکویند ومخلب بروزن معظم
بسیار نقش ونکار از جامه وغیر او را کویند **الخنب** بکسر اول وشد نون مفتوحه مثل قنب وخناب بکسر اول وشد نون وخنابه
بروزن سحابه مرد دراز احمق را میکویند ومخنلج یعنی اعضا جمله را میکویند وخناب بکسر اول وشد نون بروزن بلینی را میکویند
وخنابتان بکسر اول وتشدید نون بصیغه تثنیه دو سوی بینی را میکویند وبضم اول هم آمده یا خنابه سر بینی سر زنست یا خنابه
سوی بینی است از طرف بالا وخنابه بمعنی کبر وبد سرشتی غلبه کردنست وکاهی خنابه بهمزه نیز کفته میشود وخنب بکسر اول باطن
زانوها را میکویند یا خنب فرو رفتها وسافل الطراف رانها وبالاتر های ساقین است یا خنب کشادکیهای میان استخوانهای بجلو
وکشادکیهای میان انکشتان است وجمع اخناب بروزن افعال می آید وخنب بحریک مثل نکام است در یعنی شتر وفعل از ان خنب
از باب فرح یعنی ذکلم شد وخنب رجله یعنی سست شد وخنب فلان یعنی لنک شد فلان وهلاک شد مثل اختنب از باب افتعال ومیکویند
جاریة خنبه بروزن فرحه یعنی کنیزکیست نازکننده نرم اواز ومیکویند ظبیة خنبه یعنی آهوئیست که دو نیمه کرده است کردن را ودر
مربض وارامکاه خود است واز جای خود نمیرود وخنابه بروزن سحابه نشان واثر بد است ومیکویند هو ذو خنبات بدو ضمه وخنبات

بحریک

بحریک یعنی او صاحب حیله ودروغ است یا اینکه باصلاح می آورد یکبار وتباه میکرداند باره دیکر وخنبه تباه شدنست وخنبه بفتح
اول بمعنی دوری محراست وتخنب از باب تفعل یعنی کرد کسی کرد واخنب از باب افعال یعنی بریده است دست کرده است وهلاک
کرده است **الخنثب** بروزن قنفذ وخنثب بروزن جندب کنار فرج کنیزکیست پیش از انکه ختنه کرده باشد ومردم سست وکوتاه
میکویند **الخنثبه** بکسر خاء مذکور است در ح ن ث ب **الخنذب** بروزن قنفذ مرد بدخوی را میکویند وخنذیان بکسر اول یعنی بسیار
کوشت است **الخنزوب** بروزن عصفور وخنزاب بروزن سربال مرد دلیر پرجرئت را میکویند وخنزب بروزن جعفر اسم شیطانیست
الخنضاب بروزن سربال بیه مقل است که خرمای هندی باشد وان صمغیست که بخور میکنند ومیکویند که امرأة خنضبة یعنی
زنیست فربه **الخنطبه** بضم اول جانوریست **الخنعب** بروزن جعفر دراز موی را میکویند وخنعبه بضم اول جای زنخدان یا جای کیست
نزدیک شده بمیان لب بالا یا جای شکاف میان دو شارب است بازاء دیوار بینی **خاب** یخوب از باب نصر یعنی درویش شد
ومصدر ان خوبا بفتح اول می اید وخوبه بفتح اول بمعنی کرسنکیست وخوبه زمینیست که باریده نشده باشد باران میان دو زمین باریده
باران باریده شده وخوبه زمینیست که کیاه نباشد در او **خاب** یخیب از باب ضرب یعنی بی بهره شد وخیبه اسم است از باب تفعیل
یعنی بی بهره کردانید او را خدا تعالی وخاب یعنی زیان کرد وخاب یعنی کفران نعمت کرد ونرسید بانچه طلب میکرد ودر مثل است الهیبة
خیبة یعنی ترسیدن باعث بمطلب نرسیدنست وکفته میشود خیبة لزید برفع خیبه که مبتدا باشد ونصب خیبه باضمار فعلی در مرد
نفرین میکند براو ومیکویند که سعیه فی خیاب بن هیاب بروزن شداد یعنی کار کردن او در زیانست وخیاب آتش زنیست
که بیرون نیاید آتش از آتش زنه ومیکویند وقع فی وادی تخیب بضم تا وخاء وبفتح وشد یاء مکسوره غیر منصرف یعنی افتاد
در باطل **فصل الدال دأب** فی عمله از باب منع یعنی جد وجهد کرد ورنج کشید در کار او ومصدر ان دأبا بفتح اول ودأب یعنی کار
ومعنی خوب ودأب بمعنی دانست نیست ومعنی دور کردن می آید وداتبان بصیغه تثنیه دائب بروزن فاعل شب وروز را میکویند ودئب
دودب بروزن جوهر اسم اسبی است بنو دوأب بروزن جوهر قبیله اند از عرب **دب** یدب از باب ضرب یعنی رفت با آهستگی و
مصدر ان دبا بفتح اول ودبیبا بروزن امیر ومیکویند که هو خفی الدبه مثل طلبه بکسر جیم یعنی او پوشیده رفتار است ومیکویند
که دب الشراب والسقم فی الجسم والبلی فی الثوب یعنی شراب وبیماری در بدن وکهنکی در جامه سرایت کرد وبنی دخف وکفته
میشود که دبت عقاربه یعنی سرایت ونرم دوی کرد در سخن چینیها او ازار او وهو دبوب بروزن صبور ودیوب بفتح اول بمعنی
وزن خیعول یعنی او سخن چین ومرتیست با اینکه دیوب غرام او بهمه میان مردان وزنان را میکویند ودابه انچه روند ورفتار داشته

باشد از صولت وغلبه کرده است دابه هرچه سوار میشوند برا و مثل اسب و شتر و غیر آن و دابه واقع میشود بر هر که رود و دابة الارض از
نشانهای رستاخیز است با ابتدای او بیرون می آید در مکه از کوه صفا و شکافته میشود کوه از برای دابة الارض و مردم در زمان او
تمام یا اینکه بیرون از طایف یا بسه جا بیرون می آید بسه مرتبه و با اوست عصای موسی و انگشتر سلیمان می زند مومن را بعصا و مهر
میکند روی کافر را بانگشتر پس نقش میگردد در او که این کافر است و در مثل است که اکذب من دب و درج یعنی دروغ گوتر از زندها
و مرده هاست وادببته از باب افعال یعنی وا داشتم او را بدبیب و نرم رفتن وادببت البلاد یعنی پر کردم شهرها را از عدل پس
عادل شدند اهل آن شهرها و میگویند که ما بالدار دبی بضم دال و بکسر دال هم گفته اند یعنی نیست کسی در خانه و دیبوب بروزن
فیعول سخن چین را میگویند و دیبوب یعنی قواد هم هست و در بعضی از نسخ الدیبوب النمام والقواد نیست و صواب آنست چه شاه
گذشت و مکرر خواهد بود و مدب السیل و مدب موجه بفتح اول و کسر ثانی انجا و جای رفتن آنهاست و اسم از او یعنی مکسور و
مصدر بفتح دال است و همچنین مفعل از هرچه باشد از فعل یفعل یعنی از باب ضرب یضرب بفتح عین مصدر و بکسر عین اسم است و
در مثل است که اعییتنی من شب الی دب بضم اول هر دو و گاهی تنوین داده میشود و گفته میشود من شب الی دب پس کسیکه
تنوین میدهد اسم میدانند بدلیل دخول من و کسیکه تنوین نمیدهد فعل میدانند و میگویند بر طریق حکایت من داخل میشود که نهی
النبی صلی الله علیه وآله عن قیل وقال یعنی مانده کردی مرا از شباب جوانی تا پیری و دبیب کردن با عصا و میگویند که طعنه دبوب
بروزن صبور یعنی نیزه زدنیست که دبیب میکند طعنه بخون و میگویند که جراحة دبوب یعنی زخمیست که بیرون میرود خون از آن
بطریق سیلان و روانی وادب بروزن افعل شتریست که بسیار موی باشد و با اظهار هو تضعیف در حدیث آمده است که
صاحبة الجمل الادبب و دبابه بفتح و تشدید موحده افزاریست که کهنه میشود از برای جنگها پس دفع کرده میشود با اصل و بیخ
قلعه پس سوراخ میکنند ایشان بن قلعه را و اینها در درون آن آلت و افزار ند و دبیب بروزن جعفر بر فتن سرین از موی ست
و دبه بضم اول یعنی حال و طریقه است مثل دب باسقاط ها و دبه جاییکه هست نزدیک بصره و دبه بفتح اول ظرفیست از پوست
که از اشتر عمیانه و که اشتر زیت و دبه یعنی تل از ریگ است یا اینکه دبه ریگیست سرخ یا اینکه ریگ هموار است یا اینکه
زمین هموار است و دبه بکسر ثانیه دبیب کردنست و جمع آن دباب بروزن کتاب می آید و دبه موی زهار خورد است بر روی و
جمع آن دب باسقاط هاء می آید و دبه یعنی بطه و مرطبانیست از شیشه و مخصوص شیشه و دبه بکسر اول یعنی دبیب و
رفتار نرم است و دب بضم اول درست معروف و از ابغادیس خرس میگویند و ماده آن دبه ها است و جمع آن ادباب بروزن

افعال و دببه بروزن عنبه می آید و دب اسمست و دب کوچک از بنات النعش است و گفته شده است که صغری از بنات النعش
پس اداده کرد و جدا کرد ازیکدیگر گفته میشود دب اکبر و دب اصغر و دباء بضم اول و مد آخر کدو را میگویند و مذ به بفتح اول و کسر ثانی
دباه میگویند و دبوب بروزن صبور سوراخ در کوهست و دبوب یعنی قریه از هر چیز است و جاییکه هست در بلاد هذیل و دب
بتحریک و دبان بروزن رمضان موی زرد خورد است یا بسیاری موی است و وصف در هر دو ادبب بروزن احمر و دبب و دبا بروزن
حمراء و دببه بروزن فرحه می آید و دبدبه بروزن ضلاله هر صداییست که مثل صدای افتادن و واقع شدن هم باشد بر زمین سخت
و دبدبه ماهیست که دوشیده شود در او شیر با دبدبه غلیظ و سفر ادلخه نوده باشد از شیر است مثل ددبی بالف مقصوره مثل
مجبی و دبداب بروزن سلسال الطبل و کوس را میگویند و دبادب بضم اول بروزن علابط بروزن و یعنی مرد بسیار فریاد کن است و
دباب بروزن سحاب کوهیست از برای قبیله طی و دباب بروزن شداد کتاب جاییکه هست نجای از بسیار ریگ و دبا بمعنی بر کسر مثل قطام
خواندن گفتار است یعنی داه در و دباب بروزن شداد جاییکه هست در بصره و دبب بروزن سبیجه کاه است در اول زاییدن
و دبی جمل بکسر اول و موحده و تحریک جمل بار دیست از برای ایشان یعنی از برای بهای عرب **الدجوب** بروزن صبور ظرفیست یا
یا جوالکیست که در سفر با زن میباشد از برای خوراک و غیر آن **الدحاب** بکسر اول بروزن سربال و دحبان بضم اول آنچه بلند باشد
از زمین مثل سنگلاخ **دحبه** از باب منع یعنی دفع کرد او را و دحب جاریه یعنی وطی کرد کنیز کرا و مصدر آن دحبا بفتح اول و دحابا
بضم اول می آید مثل دحبا ها یدحبها از باب دحرج و دحبه بروزن هرم یعنی بسیار انکو سفید است و دحبیه بروزن جهینه
اسم زنیست **دحقبه** از باب دحرج یعنی دفع کرد او را از پشت سر دفع کردن درشتی جاریه **دخدبه** بفتح هر دو دال یعنی کنیز
اکنده پر گوشت **الدبدب** بروزن جعفر خر وحشی را میگویند و دیدب یعنی رقیب و نگاهبانست و دیدب یعنی طلایه است مثل
دیدبان بفتح هر دو دال معرب دیدبان بکسر اول است و دیدبون بفتح اول یعنی زیادتست و اینجا جای ذکر آن نیست نه باب نون غلط
کرده است جوهری که در اینجا ذکر کرده بحث می آید اگر لفظ مشتق باشد و اگر اسم جامد باشد درست آنست که جوهری کرده است
الدرب بفتح اول در گشاد کوچه و راهست و یعنی دروازه هم هست جمع آن دراب بروزن کتاب می آید و درب هر درینه
و جای دخول روم است یا اینکه درب یعنی راهی که گذار داشته باشد و دربه نباشد بتحریک راه است و آنچه غیر آنست بسکون
را است و درب یعنی جاییست که گرد میشود در آن خرما از برای اینکه خشک شود و درب دهیست در یمن و جاییکه هست
بنهاوند و درب بلا از باب فرح یعنی حریص شد باو و مصدر آن دربا بتحریک و دربه بضم اول می آید مثل تدرب از باب تفعل

ودرب از باب دحرج که همان معنیست ودربه به وعلیه وفیه تدریبا از باب تفعیل یعنی حریص کردانید او را باو یا بر او یا در او وضاری
بروزن معظم یعنی آزموده شده است ومدرب یعنی رسیده شده به بلاها است ومدرب شیر را میکویند ومدرب از شتر یعنی تعلیم کرفته
شده وادب آموخته شده است بتحقیق که انس کرفته است بر سواری وخو کرفته شده است بر رفتن بدروازها وماده آن بزیادتی
ها می آید وهرچه بمعنی او باشد که تجربه وآزموده شده است از آنچه امده بروزن مفعل بضم فتح وکسر عین الفعل را او جایز است
مکرمدرب که کسر را او جایز نیست ودربه بضم اول یعنی خو ودلیریست بر کار وجنگ مثل درابه بضم اول ودربه کوهان کاو
نرخوش کوهانست ومیکویند که عقاب دارب علی الصید بروزن فاعل یعنی عقابیست که حریص است بر شکار وهمچنین عقاب دربه
بروزن فرحه وقد دربته تدریبا از باب تفعیل یعنی حریص کردانیدم او را بر شکار ومیکویند که جمل وناقة دروب بروزن صبور
یعنی شتر نر وماده ایست رام وهمچنین دریوب بروزن نعلوت که همان معنیست با اینکه دروب ودریوب شتر را میکویند
که اکر بکیری لب او را وبزنی بچشم او وبیروی نو میکند ودربانیه بفتح اول وشد یا فسی انکاوست که نازک سیمهای
اهاو پوستهای اهاو از برای اهاکوهانست وداربه بروزن فاعله زن خردمند وزن بسیار استاد بکارهاست وطربه
بمعنی زدن نیع وکوس زننده است ومیکویند درنی فلانا یعنی افکند او را ودریب بدو ضمه وشد یا بروزن عتل ماهی نر ورست
ودربی بروزن سکری جاییست بعراق ودردبه بروزن فعلاه بعد از این می آید وتدریب صبر کردن در جنکست در
وقت کریز ودربان بفتح اول وبکسر او هم آمده بمعنی نکاه دارنده در است ولفظ فارسیست درجبت الناقة لولدها از باب
دحرج یعنی مهربانی کرد شتر بچه خود را مقلوب درجع است الدرجابة بکسر اول وحاء مهمله کوتاه را میکویند الدرحبه بروزن
فعلاه دوبیمیست مثل دوبیمه ترسیده که کویا چشم داشت دارد که از پشت سر چیزیرا میبیند ودو میکرد ودرباب بروزن
سلسال کوس وبیوه است ودربی بفتح اول وشد یا زننده بر طبل وکوس کوچک است ومیکویند که امراة درب بروزن بمعنی
یعنی زینت کرد که ای ابیو میرود درشب ودر مثل است که درب لماعضة الثقاف وثقاف چوبیست که باو راست میکنند نیزه را
یعنی خو کرفت کرد ورام شد وقتی که کزید او را ثقاف این مثل را در جایی میزنند که کسی سرکشی میکرده باشد وبعد از آن شد ایدز فروتنی
نماید ادرعت الابل از باب افعلال یعنی زود رفت شتر لغتیست در ادرعف بفاء دعب از باب منع یعنی دفع کرد او را وبمعنی
وطی کرد وبمعنی خوش طبعی کرد با او بیرآمد ودعابه ودعب بضم اول هردو بمعنی بازیست وداعبه از باب مفاعله یعنی بازی کرد
با او واو هم با این ومیکویند که رجل دعابة بفتح اول وشد ثانی ورجل دعب بروزن کتف ودعبب کقنفذ وداعب بروزن فاعل

یعنی مرد

یعنی مرد بسیار بازی کننده ودعبوب بضم اول بروزن عصفور مویز سیاهیست مثل دعابه بضم اول ودعبوب دانه سیاهیست که خورده
میشود یا پنج ایست که کنده میشود پوست آن وخورده میشود ودعوبه یعنی نرم ونازک از نیشها است ودعبوب یعنی راه هموار که
شده وراه است ودعبوب بمعنی کوتاه زشت ودعبوب بروسته ضعیفیست که خورده میشود او را بتجربه ودعبوب بمعنی
شکفته وبمعنی مخنث یعنی سست حبیث وناموس ودعبوب بمعنی احمق ونادانست واسب دراز را نیز دعبوب میکویند ودعبب بروزن
قنفذ خیار کوسر ودکوی بسیار خوب ودعبب بمعنی پیر جوان نازک پوستست ودعبب میوه کیاهیست با اینکه دعبب عنب الثعلب
وسلن انکور است وتدعب علیه یعنی نازک کرد بر او وتداعبوا از باب تفاعل یعنی شوخی کردند با یکدیکر وادعب بروزن احمر ابله و
نادان را میکویند واسم از این دعابه بضم اول است ومیکویند که ماء دعب بروزن فاعل یعنی آبیست جمع شده در زمین ومیکویند که دیخ دعبه
بضم اول وشد یاء یعنی باد نیست سخت دعثب بثاء دو نقطه بروزن جعفر جاییست الدعربه از باب دحرج شوخی کردن کودک
میکویند الدعسبة بروزن فعلاة مشی اند وپیابیست دعثب بروزن جعفر اسم است الدلکبه بروزن مفعله کرده شده از جنک یعنی
دل زده از جنک شده باشد الدلب بضم اول چنار است ومعرب آن چنار است واحد آن دلبه بزیادتی ها ومیکویند که ارض مدلبة بفتح
میم یعنی زمینیست بسیار چنار ودلب حبشی است از سیاهان ودالب بروزن فاعل اخر کسیست که خاموش نشود ودلبه بضم اول بمعنی سیاهیست
ودولاب بضم اول وفتحه داده هم میشود شکل دهایی است مثل اسیای آب که کشیده میشود باو آب معرب است ودولو را بپارسیان
دولاب میکویند ومیکویند دولاب یعنی چرخی که بدو آب کشیده میشود ودولاب بضم اول جاییست داعب بکسر اول بروزن سجل
شتر بزرک را میکویند الدنب بکسر اول وشد نون مفتوحه ودنبه بزیادتی ها، ودنابه بزیادتی الف کوتاه را میکویند الدنخبه بروزن
فعلاه وبحاء مهمله بمعنی خیانت کردنست داب دوبا بفتح اول العنبیست در داب وکذشت در اول فصل ودوبان بضم اول د هیت
بشام نزدیک حمص الدهب بفتح اول لشکر را میکویند که اندوخته کهینه باشد الدهلب بروزن جعفر یعنی کران است واسم شا عربت
فصل الذال الذئب بکسر اول وسکون همزه وکاهی ذیب میکویند وترک همزه میکنند سک وحشی وصحراییست واو را بفارسی کرک
میکویند وجمع آن اذؤب بضم عین الفعل وفتح اول وذئاب بروزن کتاب وذؤبان بروزن عثمان می آید وماده آن ذئبه بزیادتی
ها است ومیکویند که ارض مذأبه بروزن مفعله زمینیست بسیار کرک ورجل مذؤوب بروزن مفعول یعنی مردیست که افتاده است
کرک در کوسفند او وقد ذئب بصیغه مجهول بروزن عنی یعنی بتحقیق که افتاده شده است کرک در کوسفندان او وذؤبان عرب
یعنی کرکان عرب دزدها وفقرا ایشانند وذئاب الغضا لقب بنی کعب بن مالک است وذؤب از باب کرم واز باب فرح یعنی

بلبل شد و کرد بید مثل کرک مثل تذأب از باب تفعل که همان معنی است و ذئبان بروزن سرحان موییست که سر کردن و اشتر است و ذئبان ضد
پشم شتر است و ذئبان صیغه تثنیه ذئب دو ستاره سفید بین عوائذ و فرقدین و الطفا و الذئب ستارها نیست کوچک پیش دو ستاره
و ذؤیبان صیغه تثنیه تصغیر ذئب دو آب اند از برای ایشان و تذأب فلان الناقة از باب تفعل و تذاءب از باب تفاعل یعنی
پنهان شد فلان از برای شتر و خود را شبیه ساخت بگرگ تا اینکه مهربان سازد آن شتر را بر غیر بچه او و تذاءبت الریح و تذأبت
یعنی آمد باد در حتی کاهی از اینجانب و کاهی از آنجانب و تذأب الشیء و تذاءبه یعنی از یکدیگر گرفت او را و میگویند عرب ذأب بفتح اول
یعنی ذولونیست بسیار حرکت کن ببالا و پائین و ذئب بر بناء مجهول مثل عنی یعنی ترسید مثل اذأب از باب افعال و ذءم از باب فتح
و ذئب از باب کرم و ذئب مثل عنی بر بناء مجهول یعنی ترسید از کرک و ذأبه از باب منع یعنی فراهم آورد او را و ذأبه یعنی ترسانید او را
و ذأبه یعنی راند او را و ذأبه یعنی حقیر کرد او را و ذأبه یعنی دور کرد او را و ذأبه یعنی راست کرد او را و ذأب القتب یعنی ساخت پالان
و ذأب الغلام یعنی کرد از برای پسر گیسو مثل اذأبه از باب افعال و ذأبه از باب تفعیل و ذأب فی السیر یعنی دوید و دار الذئب یعنی
در دکرانکه سنگیست و کرکرا عیرا زاین دره ی بنت و بنو ذئب قبیله ایست و ابو ذؤیب بروزن جهینه و ابن الذئب بکسر اول و
ابو ذؤیب بروزن زبیر کنیه جمله از شعراست و دارة الذئب بکسر اول جاییست از برای بنی کلاب و ذؤابه بضم اول بروزن
ثمامه موی پیشانیست یا جای روییدن موی از سر و پیشانی ذؤابه میگویند و ذؤابه موییست بر بالای سر خالی از پیشانی و ذؤابه
از نعل آنچیزیست که از دوال که رسیده است بزمین از فرستاده شده بر پشت یا ازهری کفته است که ذؤابه نعل معلق از قبال است
و قبال دوال نعلین است که میان انگشتانست و ذؤابه از هر کی و شرف از هر چیزی بالای او است و ذؤابه پالان پوستیست که
آویخته شده است به پس آن و جمع ذوائب بروزن فعائل و اصل آن ذآئب است و چون ثقیل شمرده اند و جمع الف جمع را میان دو همزه قلب
بواو کرده اند و ذوابه بی الف و لام اسم اسپیست و در دیست که میگیرد چهار پایان را در گلوهای ایشان پس سوراخ کرده میشود باهنی در بیخ
گوش پس بیرون آورده میشود چیزی مثل دانه جاورس و میگویند بروزن مد ذئب بروزن منصور یعنی اسب فارسیست که ذؤابه
برآورده و ذؤابه کشادگی میان پالان و زینست و ذؤابه چوبیست در زیر مقدم پالان و زین جای محرسیدن چوبهای پالان و زین از
دو طرف بیکدیگر و اوست آنچه میگردد نشانه چهارپایان را و ذأب الرجل تذئیبا یعنی کرد ذوابه را از برای او و ذأب بفتح اول یعنی ذم
و نکوهیدنست و بمعنی صدای تخته است و میگویند که غلام مذأب بروزن معظم یعنی پسریست که ذوابه و گیسو دارد و دارة الذؤیب
بروزن زبیر اسم دو دارة است از برای بنی الاضبط که طایفه اند از عرب و دارة دیگستانهای مدور و گرد است که در زمینهای عربان

دهر

واتحت ودر مثل است که استذأب النقد از باب استفعال و النقد کوسفندیست یعنی کرک شدند کوسفندها مثل کرک این مثلست
از برای جمع خوار و فرومایه که بر ایشان بلند شده باشد ذبّ عنه از باب نصر یعنی دفع کرد از او و ذبّ عنه یعنی باز داشت از او
و ذبّ فلان یعنی آمد و شد کرد فلان پس نایستاد در جائی و ذبّ الغدیر یعنی خشک شد آب کیر بجهت اول گرما و ذبّت شفته تذبّ
از باب ضرب یعنی خشک شد لب او از تشنگی یا غیر آن و مصدر آن ذبّا بفتح اول و ذبیبا بتحریک و ذبوبا بروزن سروری آید مثل ذبّب از
تفعیل و ذببه یعنی لاغر شد تن او و ذبّ البیت یعنی پژمرده شد گیاه و ذبّ النهار یعنی باقی نماند روز مکر بقیه و میگویند که ذبّت
فلان یعنی کردید دنبال او و گفته میشود که ذبّبنا لیلتنا تذبیبا از باب تفعیل یعنی دوانید مرا در شب ما در رفتن و میگویند که
راکب مذبّب بروزن محدث یعنی سواریست منفرد شتابکننده و گفته میشود که ظمؤ مذبّب یعنی میان دو تشنگی شترانست دراز که
میشود بسبب آن از راه پس شتاب کرده میشود در رفتن و میگویند عیر ذابّ بروزن فاعل یعنی شتریست که قرار نمیگیرد در جائی و
رجل مذبّ بکسر میم و ذبّاب بروزن شدّاد یعنی مردیست دفع کننده از پیرامون خود و ذبّ کاو صحراییست و گفته میشود او را ذبّ
الریاد بواسطه رفتن و آمدن او که در یکجا آرام نمیگیرد و ذبّ بروزن احمر و ذبّب بروزن قنفذ هم میگویند و میگویند که شفة
ذبابة بفتح اول و تشدید باء یعنی لبیست پژمرده و ذباب بروزن غراب معروفست و بفارسی مگس میگویند و ذباب زنبور عسل را هم
میگویند و واحد آن ذبابة بهاء است و جمع آن اذبة بروزن اظلة و ذبّان بکسر اول و ذبّ بضم اول تا ابد و میگویند که ارض
مذبة بفتح میم بروزن مفعلة و مذبوبة بروزن مفعولة یعنی زمینیست بسیار مگس و مذبة بکسر میم آلتیست که بآن دفع کرده
میشود ذباب وآنرا مگس ران میگویند و ذباب نیز یعنی نقطه سیاهیست که در درون سیاهی چشم است و ذباب از شمشیر تیزی او
یا ذبابه شمشیر آنجانب او که بکنار افتاده و آن پشت شمشیر است و ذبابه از کوشها آنچه تند باشد از جانب کوش و ذبابه از حناء
شکوفه اوست و ذباب چشم مردمک اوست و ذباب دیوانگی را میگویند گفته میشود ذبّ الرجل بر بناء مجهول یعنی دیوانه شد
پس او مذبوب است بروزن منصور و ذباب بمعنی شوم است و ذباب کوهیست بمدینه و ذباب بمعنی بد و شر است و میگویند
رجل ذبّ الریاد یعنی مردیست که آمد و شد بسیار میکند و اذب بمعنی دراز است بروزن افعل و اذب از شتر نیش اوست
والذبّی بفتح اول و تشدید باء ملازمان شحنه و عسس را میگویند و ذبذبه بروزن ضعالة آمد و شد کردن چیزیست که آویخته شده
باشد در هوا و ذبذبه نگاه داشتن همسایه و اهل و عیالست و ذبذبه بمعنی آمد و رفتن مردم و ذبذبه بمعنی حرکت دادنست و ذبذبه
زبان و آلت مرد است نیز میگویند مثل ذبذب باسقاط هاء و مثل ذباب بفتح و همچنین نیست که ذبات جمع باشد و ذنبة بمعنی خصیه

و ذنبه چیزیست که او بچه میشود بر هودج از برای زینت و ذنابه بضم اول بقیه از ولد بودن است و جایگاهیست با قاو جایگاهیست
بعد ابتن و میگویند جاء من مذنب بکسر دال و کاف و فتحه داده میشود یعنی مردیست امد و شد کننده میان دو کار و ذناب بر وزن جعفر
جاهلیت ذرب از باب فرح یعنی تند شد او و مصدر ان ذربا بتحریک و ذرابه بر وزن سحابه و وصف ان ذرب بر وزن کتف می آید
و ذرب از باب منع یعنی تند کرد و ذرب از باب تفعیل و میگویند قوم ذرب بضم اول یعنی گروهی اند تند و ذربه بکسر اول زبان دراز
بلند اواز را میگویند و هو ذرب یعنی مردیکه چنین باشد ذرب بر وزن کتف میگویند و ذربه و ذراب بضم مثل تراب یعنی زهر است
و میگویند که سیف مذرب بر وزن معظم یعنی شمشیریست زهر داده و ذرب بر وزن کتف افزاریست که کفشگران و صحافان را که ملایات
پوست بیر اید و ذرب بکسر چیزیست که میباشد در گردن مردم یا چهار پاها مثل سنگ ریزه مثل ذربه بزیادتی هاء یا ذرب دردیست
که میباشد در جگر و ذرب بضم اول جمع ذرب بر وزن کتف است که زبان دراز و تند باشد و سافی برایم مذکور شد مکرمات
و ذرب بتحریک تباه بودن زبان و زشت بودن سخن است و جمع ان اذراب بر وزن افعال می آید و ذرب تباه شدن زخم و ریش
و فراخ شدن آن یا دوان شدن زرداب و غیر آن از آن و ذرب تباه شدن معده است مثل ذرابه بر وزن سحابه و ذربه بضم اول
و ذرب مثل صنعن معده است و این از جمله اضداد است و ذرب بیماریرا میگویند که به نمیشود و ذرب یعنی زنگ است که بر آهن
و آئینه و غیر آن مینشیند و ذرب یعنی فحش و زشت در گفتن و کم بودن و گفته میشود که دماه بالذربین یعنی انداخت او را ببلای
و خلاف که ضد وفاق است و تذریب از باب تفعیل و اداشتن ذنست طفل و بچه خود را برای اینکه قضاء حاجت کند و تذریب بر وزن
تمنع جایگاهیست و مذرب بکسر اول بر وزن منبر زبان را میگویند و ذربی بتحریک و قصر آخر مثل جمزی و ذربیا بزیادتی یاء مشدد عیب
میگویند و ذربی بتحریک و تشدید یعنی سختی است مثل ذربیا بتحریک و تشدید و قصر آخر و ذرب بر وزن درهم شکوفه زرد را میگویند
و اذربی بفتح اول نسبت به آذربیجان است تذعبته الجن از باب تفعل یعنی ترسانید او را جن و میگویند که انذعب الماء از باب انفعال
یعنی روان شد اب و پیوسته شد روانی او و ذعبان بر وزن عثمان جوان از گرگهاست و گفته میشود که رأیتهم مذعابین بر وزن
فاعل از باب افعلال کانهم عرف ضبعان یعنی دیدم ایشانرا پی سر یکدیگر یعنی بعضی پی بعضی گو یا که ایشان یال کفتارند الذعلبه
بکسر اول شتر تند رو را میگویند مثل ذعلب و ذعلبه یعنی شتر مرغ است و ذعلبه یعنی شتر ماده است و ذعلبه یعنی جانب جامه است
یا ذعلبه اینجه پاره پاره شده است از جامه واو بجنه مثل ذعلوب بر وزن سرسور و میگویند ثوب ذعالیب بر وزن ذنابیر یعنی
جامه ایست کهنه و متذعلب بر بنا فاعل از باب تفعلل یعنی کسی که جامه های سبک پوشیده است و متذعلب دونده در بیابان است

ومتذعل

و متذعلب یعنی خوابنده بپهلو است المذکوبه بر وزن مفعوله ذنبیر هجر کار است ادلعب از باب افعلال یعنی رفت در جلد و شتاب
کردن و مدلعب بر بنا مفعول یعنی خوابنده بر پهلو و آوردن جوهری مدلعب را در فصل ذ ل ب وجهت و لسان او وجهی که جوهری
کرده غلطست و جوهری بطریقی که او گفته نقل کرده الذنب بفتح اول گناه را میگویند و جمع آن ذنوب بر وزن سرور و جمع آن
ذنوبات می اید و قد اذنب از باب افعال یعنی بتحقیق که گناه کرد و ذنب بتحریک دم اسب و اشتر و غیر ایشانست که انرا اذنب هم
میگویند و ان واحد اذناب و اذنابست جمعست و ذنب الفرس ستاره ایست شبیه بدم اسب و ذنب الثعلب گیاهیست و ذناب
بضم اول و قصر آخر و ذنبی بدو ضمه و قصر آخر و ذنبی بکسر اول و قصر آخر دم را میگویند و اذناب الناس بر وزن افعال و ذنابات
الناس ردی مردمان و فرومایه تر ایشان ذنبه تذنیبا از باب ضرب و نصر و تذنیبا از باب تفعیل یعنی پی وی کرد او را بوصل انتی اراد
مثل استذنبه از باب استفعال و الذنوب بر وزن صبور اسم اسبیست که موی دم او انبوه و بسیار باشد و ذنوب از روز آنست
که باقی او دراز و دنباله دار باشد و ذنوب یعنی دلو است یا دلو بیست که در او آب باشد یا دلو بیست که پر باشد یا کمتر از پر باشد و
ذنوب یعنی بهره و نصیب است و جمع ان اذنبه بر وزن افعله و ذنائب بر وزن فعائل و ذناب بر وزن کتاب می آید و ذنوب یعنی
گوشت یکطرف پشت است یا گوشت سرین یا گوشت سر سرین است و ذنوبان بصیغه تثنیه دو طرف پشت را میگویند و ذناب
بر وزن کتاب رشته ایست که بسته میشود با دم شتر به سر تا اینکه بر نیاید دم او بر میان دو ران چون بالوده کشد
سوار او و ذنوب از هر چیز سر او و آخر اوست و ذنوب جای سیل است که میان دو پشته باشد و جمع ان ذنائب بر وزن فعائل
می آید و ذنبه دو دخانه و بر وزن کار و ذنابه بضم اول و بکسر اول آخر اوست و ذنابه بضم اول یعنی پیرو است مثل ذنابه بر وزن
فاعل و ذنابه از نعل پیش اوست و ذنابه دام بکسر اول بیرون اوست و ذنابه یعنی نزدیکی و خویشی است و ذنابه العیص جایگاهیست
و میگویند که ذنب البسرة تذنیبا از باب تفعیل یعنی بسره که غوره خرماست خالدار شد از دنبال و این خرما را مذنب بفتح اول
بر وزن تفعول میگویند و بضم اول هم آمده و واحد تذنوبه بزیادتی هاء است و مذنب بکسر اول بر وزن منبر چمچه را میگویند و مذنب
راه و مغنی آب است بر زمین و مذنب راه کنار آبست در پستی و مذنب جوی خوردیست که از جوی بزرگ میکنند و جوی آب بسوی غیر جهت مثل ذنابه
بضم و بکسر اول و ذنب بتحریک دراز را میگویند و ذنبان بر وزن رمضان گیاه تر یا گیاهیست مثل ذرت و احد آن ذنبانه بهاء است
و ذنبان ابیست بعیض که جایگاهیست و ذنیباء بضم اول بر وزن غبیراء دانه ایست که میباشد در گندم و پاک کرده میشود از
او و ذنابه بکسر اول و ذناب بفتح اول بر وزن فعائل و مذانب بر وزن مفاعل و ذنابه بضم اول جایگاهیست و ذنیبی بتشدید یاء

بروزن دبیعی از جامهای یمن است والزلم رعی و یمانی میگویند و میگویند فرس مذانب بر بنای فاعل از باب مفاعله در رفتار فعل او
میگویند ذانبت الفرس یعنی افتاد بچه با سختوانی که در جای او است و نزدیک شد بیرون آمدن پوستی که بچه در او میباشد و میگویند
که ضرب فلان بذنبه یعنی ایستاد و میگویند که رکب ذنب الریح یعنی پیش افتاد و رسید کسی باو و میگویند که رکب ذنب البعیر یعنی راضی
شد به بهره و نصیب کمی و استذنب الامر از باب استفعال یعنی راست شد کار و باخر رسید و ذنبه بحریک آبیست میان امره و انصاع
و ذنب الخلیف بروزن زبیر آبیست از برای بنی عقیل و ذنب الطرفی از باب تفعل یعنی گرفت دامن او و میگویند که تذنب المعتم یعنی بیرون کرد
از عمامه و آنچه باو داده بود و کذاشت طرفی دم و علاف اذنب بر بنای فاعل از باب مفاعله است که در پس سرها است و مثنیه بروزن
محرف است که بیامد اندر ... بسختی بیرون میکشد ذأب یذوب از باب ضرب یعنی گداخت و مصدر آن ذوب بفتح اول و ذوبانا
بروزن رمضان می آید و اذابه غیره از باب افعال یعنی گداخت او را غیر او و ذوّبه از باب تفعیل و میگویند که ذابت الشمس یعنی سخت شد
گرمی آفتاب که گویا گداخته بود و ذاب یعنی ماند و هست کردید چیزی عسل و ذاب یعنی احمق و نادان شد بعد از دانائی و میگویند که
ذاب لی حق علیه یعنی واجب شد از برای من بر او حقی و میگویند ما ذاب فی یدی منه خیر یعنی حاصل نشد در دست من از او چیزی و نیکی
واستذابه از باب استفعال یعنی طلب کردم از او که گداختن را و ذوب بفتح اول یعنی عسل است یا ذوب ما بخر نیست که در خانهای مگس
عسل باشد یا انجیز نیست از عسل که خالص شده یا از موم یا مذوب بکسر میم انجیز نیست که در وی گداخته میشود و مذوبه بزیادتی ها
جمچه را میگویند و اذواب بروزن افعال و اذوابه بزیادتی ها کره ایست که گداخته میشود در دیگ بزیر دوسکی از برای روغن
پس از آن که غش داین اسم اذواب از او تا آنکه ریخته میشود در جایی و میگویند که اذابوا علیهم از باب افعال یعنی تاختند و غارت
کرد ایشان را و اذابوا امرهم یعنی باصلاح آوردند کار ایشان را و ذوبان بضم اول و ذیبان بکسر اول ... مرکردن شتر
واست و ذاب یعنی عیب است میگویند ... ذابی یعنی عیبی و گفته میشود که ناقة ذؤوب بروزن صبور یعنی شتر لاغر فربه
و ذوبه تذویبا از باب تفعیل یعنی کرد از برای او گیسوئی واصل آن همزه است و این قدر هست که بغیر قیاس بواو بدل همزه آمده است ذهب
از باب منع یعنی رفت یا ذهب یعنی گذشت و مصدر آن ذهابا بروزن سحاب و ذهوبا بروزن سرور و مذهبا بروزن مقعد می آید و ذهب به
یعنی برد او را و زایل کرد او را بنحاشل اذهبه از باب افعال که بمعنی اینست که برد او را و اذهب به نیز بهمین معنی است و مذهب بروزن
متوضا را میگویند و مذهب یعنی کیش از ملت و دین و اعتقاد داشته شده است یا او رفته شده است بسوی او و مذهب یعنی طریقه و بمعنی
اصلست و مذهب بضم اول یعنی کعبه است و مذهب بمعنی شیطان و صنوبر است و صول کسر ها است و غلط کرده است جوهری و عبارت جوهری

کہ قولہم

که قولهم ... یعنون به الوسوسه فی الماء و کثرة استعمال الماء فی الوضوء و از این ظاهر میشود که در کسر ها است و بحث وارد نیست
و ذهب بحریک یعنی زر است و مونث هم می آید و واحد آن ذهبه ها است و جمع آن اذهاب بروزن افعال و ذهوب بروزن سرور و ذهبان
بضم ... صاحب ... کشتند و اذهبه از باب افعال زر اندود کرد او را مثل ذهبه از باب تفعیل پس الجیّن مذهب بفتح ها میگویند یعنی زر اندود
مطلا کرده شده و همچنین مذهب بروزن امیر و مذهب بفتح ها از باب تفعیل همان معنی دارد و ذهب از باب سمع و ذهب بکسر اول و ثانی یعنی
در او یعنی حیرت کرد در کان مردی بسیاری چیز رفت عقل او و مبهوت شد چشم او و ذهبه بکسر اول باران سست و ضعیف یا باران خوب و یکبت
و جمع آن ذهاب می آید و ذهبه ... و ذهب بیمانه ایست از برای اهل یمن و جمع آن ذهاب بروزن کتاب و اذهاب بروزن افعال
و جمع جمع آن اذاهیب بروزن افاعیل می آید و ذهوب بروزن صبور اسم زنیست و ذهبان بروزن سکران جایگاهیست در یمن و ذهاب
بروزن شداد لقب شاعریست و ذهاب بروزن کتاب کوهیست و ذهاب بروزن سحاب دو زنیست از زنهای عرب که ... روز
حربی شده و دهاب بروزن سحاب قبیله ایست **الاذیب** بروزن احمر آب بسیار را میگویند و اذیب یعنی ترسیدن و نشاط کردن ...
و ذئب یعنی عیب است **فصل الراء راب** الصدع از باب منع یعنی صلاح کرد شکاف او را و فراهم آورد و میگویند که مثل رتأب از باب افتعال
پس ایم و مراب بروزن منبر و رئاب بروزن شداد است و رأب بینهم یعنی بصلاح آورد میان ایشان را و رأبت الارض یعنی رویدن
تازه گیاه بعد از بریدن و رؤبه بضم اول پاره ایست که بینه و پیوند کرده میشود با او ظرف آب و با آن حجت رؤبه بن عجاج بن رؤبه
میگویند و رأب هفتاد شتر است و رأب بمعنی ... و بزرکی است بواسطه آنکه بواسطه آن رأب میگویند که شکسته جای سهم را
بصلاح می آورد و مرتأب از باب افتعال بر بنای فاعل یعنی پوشنده و مخفی کننده است **الرَّب** بفتح اول با الف و لام اطلاق کرده نمیشود از
برای غیر خدا و گاهی بتخفیف ... بادا و اسم از این ربابه بکسر اول و ربوبیه بضم اول و شد با است و میگویند که علم ربوبی بفتح اول
نسبت بر ... است یعنی علم الهی است بر غیر قیاس بواسطه آنکه قیاس علم ربی است و میگویند لا و ربیک لا افعل یعنی نه و بحق تو که نمیکنم
بدل کرده شده است دو حرف بیاء از برای تضعیف و در تضعیف این کار را میکنند تقضیت در تقضضت و رب هر چیزی مالک و مستحق آن چیز
یا صاحب و مالک اوست و جمع آن ارباب بروزن افعال می آید و ربوب بروزن سرور و ربانی بشده موحده و یا نسبتی کسی خداشناس
و ربانی را نادا میگویند منسوب بر ربان بروزن سکران و فعلان از فعل بسیار بنا کرده میشود مثل عطشان و سکران و از فعل
مثل نعسان یا ربانی منسوب بر رب است که خدای باشد پس ربانی مثل لحیانی است والف و نون زیادت است مثل لحیانی که از لحیه است
یا ربانی الفاظ سریانی است و معنی آن داناست و میگویند که طالت مربته و ربابته بکسر اول یعنی دراز شد مملکت او و میگویند که فلان

مربوب بروزن منصور یعنی بنده ایست ظاهر است بنده دربوبیه او بفتح دال یعنی بندگی او و میگویند ترببت فلان الرجل والارض از باب
تفعل یعنی دعوی کرد اینکه او پرورده است اورا و ربّ یعنی فراهم آورد و ربب یعنی افزود و ربب یعنی بپوست و ربّ یعنی ایستاد مثل ارتبت
از باب افعال و ربب الامر یعنی بصلاح آورد آنکار را و ربّ الدهن یعنی خوشبوی کرد روغن را مثل ربیه از باب تفعیل و ربّ الشیء یعنی صاحب
شد آنچیز را و ربّ الرق یعنی تربیت کرد مشک را تربیت و مصدر آن ربّا بفتح اول و ربابا بضم اول می آید و ربّ الصبی یعنی تربیت کرد و
پرورد تا بحد بلوغ رسید مثل ربیه از باب تفعیل و مصدر آن تربیب بروزن تفعیل و تربّه بفتح و کسر ثانی می آید مثل ارتبه از باب افتعال
و تربّبه از باب تفعّل که همان معنی است و ربیبه از باب سمع لغتیست در او و ربّت الشاة یعنی گوسفند زایید و ربیب بروزن امیر
یعنی پرمملو و ربیب بمعنی پیمان بسته شده و ربیب بمعنی پادشاه و بمعنی پسر زنست از شوهر دیگر مثل ربوب بروزن منصور و ربیب
شوهر مادر است مثل راب بروزن فاعل و ربابه بکسر اول پیمانست مثل رباب باسقاط هاء و ربابه دسته از تیر است یا ربابه دسته ایست
که بسته میشود باو تیرها یا ربابه کهنه ایست که فراهم آورده میشود تیرها در او یا ربابه پوست تنکی است که پیچیده میشود بر دست
بیرون آورنده قداح قمار تا اینکه بنماید بقوم لمس تیر کسی را که خواهش آن دارد که تیر او بر آید و ربیبه بروزن سفینه دایه را میگویند
و ربیبه دختر زنست از شوهر دیگر و ربیبه گوسفندیست که تربیت کرده میشود در خانه بواسطه آنکه شیر دهد و ربّه بفتح اول
کعبه است از برای طایفه مذحج و ربه بمعنی لات است در حدیث عروة بن مسعود وقتی که مسلمان شد و مراجعت کرد بخانه ملحق شدند
اهل او را پیش از آمدن ربّه یعنی لات که بتی بود از سنگ و ربّه خانه بزرگ است و ربّه بکسر اول گیاهیست و درختیست یا ربّه خرنوب
که از اجزای خرنوب و کیر میگویند یا ربه جماعت بسیار است و جمع آن ارباب بفتح اول و کسر ثانی می آید یا ربه ده هزار است و بضم اول هم آمده و ربّه
بضم اول بسیاری عیش است و ربب بفتح اول و ثانی زمین بسیار گیاه است مثل مرباب بروزن مفتاح و ربب بمعنی مکانست و ربّ جای
ایستادن است و ربب سرو بیست که فراهم می آورد مردم را و ربی بضم اول مثل حبلی گوسفندیست وقتیکه زاییده و همچنین وقتیکه بمیرد بچه
او و ربی تازه زاییده از گوسفند است و ربی بمعنی نیکوئی و بمعنی نعمت و بمعنی حاجت و بمعنی گرهیست که استوار کرده شده باشد و جمع آن
رباب بضم اول نادر است و مصدر آن رباب بروزن کتاب می آید و ارباب از باب افعال بمعنی نزدیک شدنست و رباب بروزن سحاب بمعنی
ابر سفید است واحد او ربابه بهاء می آید و رباب جاییست بمکه و کوهیست میان مدینه و فید و رباب آلتیست با ذیست زده میشود
دست بنادهای او وصدائی از او بر می آید و محمود و جمع عبد الله زده میشود باو مثل در و انس موفقی رباب و رباب بروزن غراب
جاییست و رباب بکسر اول بمعنی عشور است و جمع آن ربه بفتح اول است و رباب بمعنی باران هم آمده و رباب احیاء و قبیلهای جماعت ضبه است

بواسطه آن اجتماعت را رباب میگویند که داخل کردند دست خود را در ربّ و با یکدیگر پیمان کردند و ربب بتحریک آب بسیار را میگویند
و میگویند که اخذه برّبانه بضم راء و فتح راء هم نقل کرده اند یعنی گرفت او را بابتدا او و باجمله او و ربّ بضم مبنی بر فتح و ربّت بزیادتی تاء
و ربّما بزیادتی ما و ربّت و ربّتما بزیادتی ما و ربت بضم اول و تشدید باء همه و ضم اول و تخفیف باء همه و بفتح اول همچنین یعنی بسا
بوحدان ربّه با تخفیف در همه و ربّ بمدّ و ضمه و تخفیف موحده و ربّ بضم اول و سکون ثانی مثل مذ حرفیست جر و هند واقع نمی
شود مگر بر نکره یا اینکه حرف نیست اسم است و گفته شده است که کلمه تقلیل است یا کلمه تکثیر است یا از برای هر دو است یا اینکه در جائی
که مباهات و تفاخر کنند از برای تکثیر است یا اینکه وضع نکرده اند از برای تقلیل و تکثیر بلکه تقلیل و تکثیر فهمیده میشوند از سیاق کلام و
اسم جمادی اولی ربّی بضم و قصر اخرا است و ربّ باسقاط الف مقصوره است و جمادی الاخری ربّی بضم و قصر و ربّیه بزیادتی هاء است و ربّ
ربه بضم اول است و رابّه زن پدر را میگویند و ربّ بضم اول آب غلیظ شده از هر میوه ایست بعد از آنکه افشرده و پخته باشد
تا دو ثلث آن برود و بفارسی از برای پخته میگویند و ربّ درد روغن را هم میگویند و مربیات بضم اول و فتح موحده انچات را
میگویند یعنی ساخته بربّ و پرورده شده با او و میگویند که زنجبیل مربّی و مربّب بر بنای مفعول در هر دو یعنی زنجبیل تربیت
کرده شده و پرورده شده و ربان بضم اول بزرگ کشتی بانست مثل ربانی بیاء نسبه و ربان دکی و جانب بزرگ از کوه اجا و ربان بروزن
رمان و شداد کروه را میگویند و ربانیه بفتح اول و شد باء آنست در عمامه و مربب بر بنای مفعول از باب تفعیل منعم وصنع علیه هر دو را
میگویند و ربّی بکسر اول و شد موحده و یاء واحد ربیّون که فراوان از مردم باشد و ربرب بروزن جعفر گله از گاو صحرائیست و اربه بفتح اول
و کسر راء اهل بیجانرا میگویند رتب از باب نصر یعنی ایستاد و حرکت نکرد مثل ترتّب از باب تفعّل و رتّبه اناته ترتیبا از باب تفعیل یعنی
وا داشتم من او را که حرکت نکرد و ترتب بروزن قنفذ و ترتب بروزن جندب چیزیست که ثابت و ایستاده باشد و ترتب بروزن جندب
یعنی همیشگیست و ترتب بمعنی بنده بداست و بمعنی بداست و بمعنی هلاکت و بضم تاء ثانی مثل قنفذ آمده و همچنین و جاؤا ترتبا بروزن جندب
و قنفذ یعنی آمد همه و میگویند که اتخذ ترتبه بضم دو تاء مثل طرطبه یعنی گرفت مثل داهی که پا مال کرده است او را و رتبه بضم اول و مرتبه
بروزن مفعله بمعنی منزلتست و رتب بتحریک بمعنی سختی و بمعنی رنجه شدنست و قلاوب از باب افعال یعنی بخت او را و رتب بمعنی زمین
بلنداست و بمعنی سنگهای نزدیک بیکدیگر است که بعضی بلند تر از بعضی باشد و رتب بمعنی سختی عیش است و رتب کشادگی میان انگشت کوچک
و بنصر او وست و همچنین کشادگی میان انگشت بنصر از انگشت کوچک است و انگشت میانین و رتب سبابه چهار انگشت بهم و رتباء
بروزن حمراء شتریست که خود را راست میگیرد در بر خاستن و ارتب از تاباو باب افعال یعنی ساکن شد بعد از تو انگری رجب از باب خرج بمعنی

ترسید و رجب یعنی شرم داشت مثل رجبا از باب نصر و میگویند که رجب فلانا یعنی ترسید از او و بزرگ شمرد او را مثل رجبه از باب نصر و
مصدر ان رجب بفتح اول و رجوب بروزن سرور می آید و رجبه از باب تفعیل و ارجبه از باب افعال و از اینست اشتقاق رجب بواسطه بزرگ
داشتن ایشان این ماه را و جمع ان ارجاب بروزن افعال و رجوب بروزن سرور و رجاب بکسر اول بروزن کتاب و رجبات بتحریک یعنی آنها
و ترجیب بروزن تفعیل ذبح قربانیهاست در رجب و ترجیب یعنی بنا کردن دکانیست زیر درخت خرما که تکیه درخت خرما را او است و [illegible]
ان دکان رجبه بضم اول است وان درخت خرما رجبیه بروزن عمریة میگویند و گاهی رجبیه مشدد بجیم هم میگویند و این نسبت
نادر است یا ترجیب درخت خرما جنبانیدن خوشهای خرما است بشاخها و بستن انها به شاخهای خرما تا اینکه بجنبانند اند درخت را یا
یا ترجیب درخت خرما که اشتق خار است به بیرامون او تا اینکه نرسد باو خورنده و ازانست مثلی که در میان عرب شد اول آن
اَنَا جُذَیْلُهَا الْمُحَکَّکُ وَعُذَیْقُهَا الْمُرَجَّبُ و هو اهدا امه مثل من کوه [illegible] و ترجیب در درخت بر داشت کردن شاخهای او
و کذا اشتق هر یک بر جا بجای او و میگویند که رجب العود یعنی بیرون امد چوب در درخت خرما بتنهائی و رجب فلانا بقول ستی یعنی دشنام
داد فلان را سخن بد و رجب بضم اول میانه پهلو و سینه است و رجبه بنا بیست که باو شکار میکنند و شکار او را با بن بخی که در میان
ان بنا پنهان میشود تا شکاری ایشان را نه بیند و شکار میکند او را و ارجاب بروزن افعال ارو دها را میگویند واحد ان براي او نیست
یا واحد ان رجب بتحریک است یا رجب بضم اول است بروزن قفل و رواجب بروزن فواعل بندهاي بنهاي انکشتهاست یا باطن بندهاي آنست
یا اینکه رواجب استخوان انکشتهاست یا رواجب انکشتهاست یا شکارهای استخوان انکشتها یا میان بندهای پنهانی از استخوان انکشتها
یا رواجب بندهائیست که پهلوی سرهای انکشتهاست واحدان راجبه است بروزن فاعله و رجبه بضم اول است و رواجب از حوض
سرکهای جائیست که صدای او از انجا بیرون می آید الرُّجُبُ بضم اول جائیکاهیست از برای هذیل و رجاب بروزن غراب جائیکاهیست
بحرین و رحب از باب کرم و رحب از باب سمع یعنی کشاده و فراخ شد و مصدر از آن رحب بضم اول و رحابه بروزن سحابه و وصف
از آن رحب بفتح و رحیب بروزن امیر و رحاب بروزن غراب می آید مثلا رحب از باب افعال که بهمان معنی است و ارحبه از باب افعال
که متعدی آمده یعنی کشاده و فراخ کرد او را و ارحب بصیغه امر از برای مذکر از باب افعال و ارحبی از برای مؤنث بانگ زدن هر دوان
برای اسب یعنی کشاده و دور شد و میگویند امرأة رحاب بروزن غراب یعنی زنیست کشاده و گفته عربان که مرحبا و سهلا بفتح میم و
حاء یعنی یافتی تو کشادگی و آسانی پس آسوده باش و مرحبک الله و مسهلک بفتح در هر دو یعنی یافتی تو کشاده کردن خدای و اسان
کردن خدای و مرحبا بک الله و مسهلا یعنی یافتی کشاده کردن خدا تعالی بتو و اسان کردن و فراکفته که مرحب در اینجا ترحیب و ترحبه

مرحب

ترحیبا از باب تفعیل یعنی خواند او را بسوی فراخی و رحبه مرحبا بتحریک و سکون حرف ثانی هم آمده میان انجا کشادگی اوست و رحبه از [illegible]
کنده گاه آب اوست مانند صحاب او دراو و رحبه از غام که در جنبیت فراهم آمده و جای رویبدن اوست و رحبه جای انکور رار ام
میکویند و رحبه یعنی زمین کشاده بر کیاه که جای فرود آمدن مردمست نیز آمده و جمع ان رحاب بروزن کتاب و رحب بتحریک و
اسقاطها، و رحبات بتحریک و الف و تا، و گاهی ساکن میکنند ها را در هر دو جا و گفته نصر بن سیار که رحبکم الدخول فی طاعة
از باب کرم یعنی در طاقت شماهست دخول در طاعت و فرمان برداری او و این شاذ است و نادر بواسطه اینکه فعل از باب کرم
متعدی نمی آید این قول هست که ابو علی فارسی حکایت از هذیل کرده است متعدی امدن فعل از باب کرم را و رحبی بضم اول و قصر
مثل حبلی بمعنی تر بن استخوانهای پهلوست در سینه و رحبی نشانیست در پهلوی شتر و رحبیان تثنیه رحبی دو استخوانهای پهلوست
که پهلوی دو بغل اند در بالاترین استخوانهای پهلوی یا رحبیان جای بازکشت ارنجهاست و ملحرکه از جمله اوادها و در دهاست رحب
رحیبین میباشند یا رحبی جای جستن دلست و رحبه بضم اول آبیست در اجا که کوهیست و رحبه جائیست در زدی ذروان
نزدیک مکه بر رودخانه کوه شمنصیر و دهیست برابر قادسیه و رودیست نزدیک صنعا و یکطرف سوئیست میانه مدینه و شام
مشق
نزدیک وادی القری و رحبه جائیکاهیست بطرف لجاة و رحبه بفتح اول شهریست از برای مالک ابن طوق بر فرات و دهیست بد
و محله هم هست در دمشق و رحبه محله ایست در کوفه و جائیکاهیست بغداد و رودیست که روان میشود در ثلبوت و جائیکاهیست
ببادیه و دهیست در یمامه که در او اباد دهاست و نسبت باینجا رحبی بتحریک می آید و بنو رحبه بفتح اول بطنی است از حمیر و رحابه
بروزن قمامه جائیکاهیست بمدینه و رحاب بروزن کتاب یک سوئیست باذربیجان و در بند والکثاء رحبیه و بنو رحب بتحریک بطنی
از همدان بدال مهمله و ارحب بروزن احمد قبیله ایست از همدان یا اسم نریست که اوا و نژادها بهم میرسد یا جائیست و ازاینست نجائب
ارحبیات و رحیب بروزن امیر جوی رحا و رحائب النجوم بروزن فعائل کشادگی کنارهای زمینست و مرحب بروزن مفعل اسم [illegible]
و اسم بتی است که در حضرموت است و ذو مرحب دبیعه ابن معدیکرب بود خدمتکار او الرَّزْب بفتح اول راهیست که بیرون شد [illegible]
و بسته است و ارزب بکسر اول و سکون و جمله مثل قرشب پیمانه ایست بزرگ در مصر و چهار صاع یا شش ویبه و ان بیست و دو یا [illegible]
و چهار مد است و ارزب کاریزیست که میرود در او آب بر روی زمین و ارزبه بزیادتی ها، چاه آب بزرکیست که کشاده باشد از سفال و جز ان
بزرگ و ترزب از باب تفعل یعنی مهربان و نازک شد [illegible] مرزبه از باب نصر یعنی چوبیست با و وحد انشد و ارزب بکسر اول و شد
موحده بروزن قرشب یعنی کوتاه و بمعنی سیر و سخت سیر و بمعنی خصم کنده و ازب یعنی [illegible]

اول ناودانرا میگویند و مزراب یعنی کشتی بزرگ است یا کشتی دراز است و ارزبه بکسر اول و شد موحده و مرزبه بکسر میم و شد موحده یا اینکه
تشدید در ارزبه است و بس عصا یکی است از آهن و مرزبه بر وزن مرحله ریاست فارسیانست و انکس را مرزبان بضم زا میگویند
وجمع ان مرازبه بر وزن مفاعله است و مرزبانیه بضم زا و شد یا دهیست در بغداد و مرزبان الزأره شیر را میگویند و راس
المرزبان جاییکاهیست نزدیک شحر رسب فی الماء از باب نصر و از باب کرم و مصدر ان رسوب بر وزن سروری آید یعنی فرو رفت
در ته آب و جمع رسوب بر وزن صبور مرد کریم را میگویند و رسوب شمشیریست که پنهان شود در جایی که در او شمشیر زده شده است
مثل رسب بر وزن صرد و مرسب بر وزن منبر و رسوب اسم شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا رسوب یکی از هفت شمشیریست که
هدیه فرستاد بلقیس از برای سلیمان علی نبینا و علیه السلام و شمشیر حارث بن ابی شمر است و رسوب مرد بردبار را میگویند مثل
راسب بر وزن فاعل و میگویند که جبل راسب یعنی کوهیست ایستاده و بنو راسب طایفه اند از عرب و ارسبوا از باب افعال یعنی
فرو رفته است چشمهای ایشان در سرهای ایشان از گرسنگی و روسب بر وزن جوهر یعنی سختی است و راسب زمینیست و
مراسب بر وزن مفاعل بفتح میم یعنی سوسیها است الرشبی بضم را و فتح تا ابو شعیب محدث را میگویند الرشبه بضم اول
تا دهم میان خالیست که اب خورده میشود ماو و مراشب بفتح اول بر وزن مفاعل کلیست که سرهای چشمها را با او میگیرند الرضب
بتحریک میان انگشت سبابه و انگشت میانی است از هر دو و اما رضب کنصر ریقها یعنی مکید آب دهن او را مثل ترضبه
از باب تفعل و رضاب بر وزن غراب آب دهنیست که مکیده شده باشد یا رضاب پارهای آب دهنست در دهن و رضاب فتات
و ریزه دریزه مشک است و رضاب پارهای برف و پارهای شکر و پارهای تگرگ را میگویند و رضاب لعاب عسل و کف اوست و
رضاب الجبین دستکیاره پاره میشود از شبنم بر درخت و راضب بر وزن فاعل قسمی از صید است و الفه رضیست که در بادیه میباشد
واحدان راضبه بزیادتی ها و رضبه بتحریک می آید و راضب از باران ریزنده است و قد رضب المطر یعنی ریخت و سیلان کرد
باران و رضبت الشاة یعنی خوابید گوسفند و مراضب بر وزن مفاعل آبهای دهنیست که خوشگوار باشد الرطب بفتح اول یعنی
تر است که ضد خشک باشد و رطب از شاخ درخت و رطب از تیر و غیر آن آنست که نرم باشد و فعل آن رطب از باب کرم و رطب
از باب سمع و مصدر ان رطوبه بضم اول و رطابه بفتح اول و وصف از آن رطیب بر وزن امیر می آید و رطب بضم اول و رطب بدو ضمه
گیاه و سبزیست از نرمها و درخت یا رطب گروهی از گیاه سبز است و ارض مرطبه بر بنا فاعل از باب افعال یعنی زمینیست بسیار رطب دارد
رطب بضم اول و فتح ثانی بر وزن صرد پخته و رسیده میوه درخت خرماست و واحدان رطبه بزیادتی هاء است و جمع آن ارطاب می آید

ورطب

ورطب الرطب از باب نصر یعنی پخته شد رطب و همچنین رطب از باب کرم و رطب از باب تفعیل و تمر رطیب بر وزن امیر یعنی خرماییست
پخته شده و ارطب النخل از باب افعال یعنی نزدیک شد وقت رطب دادن او و ارطب القوم یعنی رطب آورد نخل ایشان و ارطب الثوب
یعنی تر کرد جامه را مثل رطبه از باب تفعیل و رطب الدابة یعنی علف تر داد چهارپا را فصفصه و یونجه داد و مصدر ان رطب بفتح
اول و رطوب بر وزن سروری آید و جمع ان رطاب بر وزن کتابست و رطب القوم یعنی خورانید انگوره و ارطبهم مثل رطبهم از باب
تفعیل که همین معنی است و رطب از باب فرح یعنی سخن گفت با آنچه نزد او بود از خوب و بد و درست و غلط و میگویند جاریة
رطبه بفتح اول یعنی کنیزکیست نازک و غلام رطب بفتح اول یعنی پسریست که در او نرمی زنان هست و میگویند یا رطاب یعنی ای کس
مثل قطام دشنام است از برای زنان و مرطوب بر وزن مفعول کسی را میگویند که رطوبت و تری در بدن او باشد و میگویند رکیة
مرطبه بر وزن مرحله یعنی چاهیست آب او گوارا و شیرینست در میان چاههایی که شور است آب آنها الرعب بضم اول و بدو ضمه
یعنی ترس است رعبه از باب منع یعنی ترسانید او را و انکس را مرعوب بر وزن مفعول و رعیب بر وزن امیر میگویند یعنی ترسیده
شده مثل رعبه از باب تفعیل یعنی ترسانید او را و مصدر ان ترعیب بر وزن تفعیل و ترعاب بر وزن تفعال می آید فرعب از باب
منع یعنی پس ترسید او و مصدر رعب بضم اولست و رعب از باب منع متعدی و لازم هر دو آمده است و ارتعب از باب افتعال یعنی لازم
آنست که ترسیده باشد و ترعابه بکسر اول بد دل و هراسانرا میگویند و رعبه از باب منع یعنی پر کرد او را و رعب الحمامه یعنی بلند
کرد کبوتر بانگ و صدای خود را و سخت کرد با آن کثرت و رعب السنام و غیره یعنی برید کوهان و غیر آنرا مثل رعبه از باب تفعیل که در بریدن
حمامه و بریده سنام شتر آمده و ترعیبه بکسر اول پاره از آن سنام را میگویند و جمع ان ترعیب با سقاط هاء می آید مثل رعوبه بضم اول
و میگویند که جاریة رعبوبه بضم اول بر وزن سرسوره و رعبوب با سقاط هاء و رعبیب بکسر اول مثل قندیل یعنی کنیزک بلند بالای پر
گوشت است یا اینکه زن سفید نیکوی تر و تازه و شیرین است یا آنکه زن نازک و نرم را میگویند و رعبوبه از شتر بسیار سرکش را میگویند
و رعب تعویذ از افسون و غیر آنست و رعب یعنی وعید و نوید دادن و رعب سخنیست که با او سجع میکنند و فعل او آمدن رعب از باب منع
و انکس را راعب بر وزن فاعل و رعاب بر وزن شداد میگویند یعنی سخن گفتن بسجع و قافیه و رعب بضم اول سوراخ تیر است که پیکان در ان
میگذارند و جمع ان رعبه بر وزن قرده می آید و رعب از باب منع یعنی شکست جای پیکان او و رعیب بر وزن امیر قربه ایست که بیجگله از
ان دوغ مثل رعیب از بنا فاعل از باب ... و رعبه بر وزن مرحله حستی ترسانیده را میگویند یعنی حستی که با عشیره ...
و رهبه حستی یکیست پس نشستن او در پیش تو در حالتیکه تو غافل باشی از او پس تنبیه و حاصل معنی هر دو یکیست و گمان تفرقه کرد

صاحب قاموس و رعبوب بروزن سرسور سست بددل را میگویند و رعبوبه بزیادتی ها بیخ شکوفه خرماست مثل رعبیب بروزن جلباب
و راعب بروزن فاعل زمینیست و منسوب بآن زمین است حمام راعبیه و رعباء بروزن حمراء جایگاهیست الرعبلیب بروزن زنجبیل
زنیست احمق کننده و زینهاء هم میگویند که پاره میکند لحید قادر بر آن باشد رغب رغبه از باب سمع یعنی خواست او را و مصدر آن رغب
بتحریک و رغب بضم اول و رغبه بفتح اول تا ابد مثل ارتغب از باب افتعال و رغب عنه یعنی نخواست او را و رغب الیه یعنی زاری کرد و سوی
او و مصدر آن رغب بتحریک و رغبی بفتح اول و الف مقصوره و رغبی بضم اول و قصره و رغباء بروزن صحراء و رغبوت بروزن جبروت
و رغبوتی بزیادتی الف مقصوره و رغبات بتحریک و الف و تاء و رغبه بضم اول و رغبه بتحریک می‌آید یا اینکه یعنی تضرع و فروتنی
و سؤال کردن و ارغبه از باب افعال یعنی راغب گردانید او را مثل رغبه از باب تفعیل و رغیبه بروزن سفینه
الکاری که خواهش داشته شده است در آن و رغیبه یعنی عطا و بخشش بسیار است و از اینست لیلة الرغائب که جمع رغیبه است
باعتبار کردن و ثواب دادن بسیار در آن شب و میگویند رغب بطنه از باب شرف یعنی دیبا بزرگ خور زیادتی و فعل آن و رغب
بضم و دو ضمه بسیاری خوردن و تحقق حرص بر خوردن و فعل از این رغب از باب کرم است و اکسر را رغیب بروزن امیر میگویند
و گفته میشود که ارض رغاب بروزن سحاب و رغب بضمه و ضمه بروزن جنب یعنی زمینیست که روان نمیشود در آن آنچه که بر آب
باران بسیار یا زمینیست نرم و کشاده و میگویند وادی رغیب بروزن امیر یعنی رودیست بزرگ بسیار آب گیرد کشاده مثل رغب بضمه و ضمه
و فعل از این رغب از باب کرم است و مصدر آن رغب بضم اول و رغب بضمه و ضمه می‌آید و رغبه بروزن تحسن حالا در اسم میگویند
و راغب بروزن مساجد ذنابی را میگویند که اضطراب کننده باشند از برای دویدن و رغاب بفتح اول جایگاهیست و رغیب
شاهجان و در دهیست در هرات و رغاب بکسر اول سمیر مالک بن حماد است و رغابین بکسر اول بصیغه تثنیه جایگاهیست در یمن و
رغابی بضم اول مقصور مثل رغابی بزیادتی مکی را میگویند و رغباء بروزن حمراء اسم چاهیست و رغبون بفتح اول و میم دهیست
بجاذ و ارغبانه بضم اول سند و ال تعلیمی است و رغبیه بروزن امیر شکم بزرگ از مردم و غیر مردم میگویند الرقیب بروزن
امیر خدا را گویند و رقیب یعنی نگاه دارنده و یعنی چشم دارنده و یعنی نگاه بان است و رقیب امین یاران قمار است و رقیب امین
بر گیرنده تیرهای قمار است و رقیب تیر سیم از تیرهای قمار میگویند و رقیب ستاره ایست از ستارهای علامت باران که نگاه بان است
ستاره دیگر را و رقیب اسم اسپیست و رقیب یعنی پسر عمست و رقیب یعنی ماریست پلید و جمع آن رقیبات بزیادتی الف و تاء و رقیبه بضمه
می‌آید و رقیب یعنی عقب بر است از عرب یند باخویشان ان و رقیب نیز ستاره ایست در مشرق که نگاه بان ستاره غاربیست و ا

ستارهای باران نداره یا منازل ماه هر یک رقیب یا رقیب خود اند در طلوع و غروب و ستاره وا دخلی نیست بلکه هر منزلی رقیب منزل دیگر
و رقبه از باب نصر یعنی چشم داشت او را و رقبه بکسر اول و رقبان بکسر اول و رقوبه بضم اول و رقابه بروزن سحابه و رقوب بروزن
صبور و رقبه بتحریک می‌آید مثل ترقبه از باب تفعل و ارتقبه از باب افتعال و رقب الشیء یعنی نگاه بانی کرد او را بحضور مثل راقبه از باب
مفاعله و مصدر آن مراقبه بروزن مفاعله و رقاب بروزن کتاب می‌آید و میگویند رقب فلانا یعنی کرد رقیبانی در کردن آن و
ارتقب از باب افتعال یعنی مشرف و بر زیر او بلند گشت و مرقبه بروزن مرحله و مرقب باسقاط ها جاییست که دیده بانی میکنند و
رقبه بکسر اول یعنی تحفظ و نگاهداشتن است و رقبه یعنی ترسیده شدن می‌آید و رقبی بضم اول بروزن بشری بخشیدن انسانست ملکی را
بکسی بوهر یک عمر دیگر را دو ملک بر نه میت یا رقبی کرد هر پسر ملک است از برای فلان که ساکن شود ملکی بر عمر و ملک از فلان
باشد میگویند که قد ارقبه الرقبی از باب افعال یعنی داده است املاک را بطریق رقبی و میگویند که ارقبه الدار از باب افعال یعنی کرد ملک
آن خانه را از برای آن مرقبی و تفرقه میان این دو معنی که ذکر کرده است از برای باب افعال ظاهر نشد بلکه هر دو یک معنی دارد و مکنت
که گفته شود در معنی اول ارقبه الرقبی است یعنی آنست که رقبی و رقوب بروزن صبور زنیست که اسقاط و مرده شوهر میکشد و رقوب
شتر ماده که نمی‌آید بر دیدن حوض از کثرت شتر و زحمت دادن یکدیگر و رقوب زنیست که عیبها نعمان برای او و فرزندی یا رقوب زنیست
که مرده است فرزند او و صاحب قاموس این معنی را در شرح نقل کرده و همچنین از کلام منتهی ظاهر میشود و در صحاح بنحویست که نقل شده
و همچنین در دیگر کتب و ام الرقوب کنیه سختی است و مرقبه بتحریک کردن را میگویند یا بن کردن و جمع آن رقاب بروزن کتاب
و رقب باسقاط ها و ارقب بفتح اول و ضم قاف و رقاب بزیادتی الف و تا می‌آید و رقبه بنده را نیز میگویند و رقبه اسم میگذارند
و ارقب بروزن احمد شیر را میگویند و سر کردن دام میگویند مثل رقابی بفتح اول و ثانی و یاء نسبت و رقبان بروزن رمضان
جایگاهیست باسقاط یاء و اسم از این رقب بتحریک می‌آید و اشعر الرقبان شاعریست و میگویند ورث فلان مالا عن رقبه بکسر
اول یعنی میراث برد مالی از خویشان غیر پدر و مادر و میراث برده است از پدران خود و مراقبه در عروض مضارع و مقتضب بودن جزء ثبت
بکلمه مفاعیل و بکلمه مفاعلن و رقابه بروزن سحابه مردی که بنای حرمت کند و مرقب بروزن معظم پوستیست که از کی نضدی کنده باشد
از پیش سر او و مرقبه بضم اول از برای بلند مثل زبیه است از برای شیر که جای شکار کردن شیر است رکبه از باب سمع بر آمد بر بالای او سوار
شد و مصدر آن رکوب بروزن سرور و مرکب بروزن مقعد می‌آید مثل ارتکبه از باب افتعال که بمعنی است و اسم از آن رکبه بکسر اول است
و میگویند که رکب الذنب یعنی سوار شد گناه را و مراد آنست که کسب کرد گناه را مثل ارتکبه از باب افتعال و وصف المحور کوب راکب بروزن

فاعلست یا اینکه اطلاق راکب بر سواری نمیشود بلکه راکب از برای شترسوارانست خاصه و هم کاملی گویند که جامی راکب یعنی اهل شترسواری
و اگر بر اسب و استر و غیره سوار شده باشد جامی فارس فرس یا فارس بغل یا فارس حمار و جمع راکب رکاب بضم و تشدید بر وزن کتاب و رکبان بر وزن
عثمان و رکوب بر وزن سرور و رکبه بکسر اول و فتح ثانی مثل قیله می آید و میگویند که رجل رکوب بر وزن صبور و رکاب بر وزن شداد
یعنی مردیست بسیار شترسوار شونده و رکب بفتح اول شترسواران میگویند در سفر و این اسم جمعست و از ده سوار و بالاتر ازو را
راکب میگویند و از سه سوار تا ده را نمیگویند و گاهی رکب از برای اسب سواران میگویند و جمع آن ارکب بفتح اول و ضم کاف و رکوب
بر وزن سرور می آید و ارکوب بضم اول و کاف بر وزن اصفور بیشتر از رکب و رکبه بتحریک کمتر است و رکاب بر وزن کتاب شترسواری را
میگویند و واحد آن راحله است و جمع آن رکب بر وزن کتب و رکابات بزیادتی الف و تاء و رکائب بر وزن فعائل می آید و رکاب از
زین مثل غرز است از برای رحل و غرز رکاب چوبین است و جمع آن رکب بر وزن کتب است و میگویند که دنب رکابی بکسر را و نوحله
آنکه یاد کرده میشود از شام بر شتر و مرکب بر وزن مقعد واحد مراکب است که جای سواری باشد خواه سواری صحراء و خواه سواری
دریا و کشتی مرکب دریاست و مرکب بر وزن معظم بیخ و جای دویدنست و مرکب بمعنی را میگویند که عاریت میکند اسبی که جنگ
کند بر او با دشمن و بوده باشد از برای او نصف غنیمتی که در آن جنگ بدست آمده و نصف آن از برای عاریت دهنده است
و قد رکبه الفرس از باب تفعیل یعنی داد اسب را بعاریت و ارکب المهر از باب افعال یعنی وقت سواری کره شد و رکوب بر وزن
صبور و رکوبه بزیادتی هاء شتریست که بر او نشسته شده باشد یا رکوبه یعنی مرکوبه است خواه شتر باشد و خواه سایر چهارپایان
و رکوبه بر وزن حموله شتریست که معین شده باشد از برای سواری و رکوبه اشترانیست که از برای کار مهیا کرده اند از چهارپایان
و میگویند که ناقه رکوبه بر وزن حموله و رکبانه بر وزن عطشانه و رکباه باسقاط نون و رکبوت بر وزن جبروت یعنی شتریست
سواری کرده شده و راکب بر وزن فاعل و راکبه بزیادتی هاء و راکوبه بر وزن فاعوله و رکابه بر وزن شداده نهالیست از خرما که
در بالای تنه خرما باشد و اگر چند شده باشد از خرما و نرسیده باشد بزمین و رکبه ترکیبا از باب تفعیل یعنی گذاشت بعضی را بر بعضی
و ترکب از باب تفعل و تراکب از باب تفاعل یعنی گذاشته شد بعضی بر بعضی و رکیب بر وزن امیر یعنی نشانده شده در چیزی
مثل نگین در انگشتر و رکیب کسی است که با دیگری ردیف شده باشد در سواری و رکبان بضم اول انجیریست از خوشه که بیشتر
بیرون آمده باشد از غلاف خوشه و روکب النجم داهیهای بیه است که سر روی هم نشسته در پیش کوهان و انجه در پی کوهانست و
رکبه بضم اول بیخ صلیانه است وقتیکه بریده شود و صلیانه گیاهیست و رکبه بمعنی زانو است و آن جای چسبیدن ساق با بینهای

اطراف ران

اطراف ران است و بالاهای ساق یا جای باریک از لنگ است و ذراع یا رکبه از بیخ ذراعست از هر چیز و جمع رکب بر وزن صرد می آید و
و ارکب بر وزن احمد بزرگ زانو است و قد رکب از باب فرح یعنی بزرگ زانو شد و رکبه از باب نصر یعنی زد زانوی او را یا اینکه رکب
بمعنی آنست که گرفت موی او را و زد پیشانی او را بر زانو یا اینکه رکبه بمعنی آنست که زد او را بزانو و رکیب بر وزن امیر یعنی بزرگ
زانو است یا جوی کوچک و جدول است میان دو قطعه زمین که زراعت میکنند یا رکیب میانه دو دیوار است که میکارند از برای خرما و در
انگور یا رکیب بمعنی مزرعه است و جمع آن رکب بر وزن کتب می آید و رکب بتحریک موی زهار است یا جای رویدن مو انجا را رکب میگویند یا
رکب عورت زن است یا اشکال عورت و فرج است یا رکبان بیخ رانهاست که بر او گوشت فرج است یا رکب بخصوص زنانست و در مردان نمیگویند
و جمع آن ارکاب بر وزن افعال و اراکیب بر وزن افاعیل می آید و رکوب بر وزن منصور جاییکاهیست در حجاز و رکب بدر قبیله ایست و
رکوبه عقبه ایست میان مکه و مدینه و رکابه بکسر اول و تشدید با جاییکاهیست نزدیک مدینه و رکبه بضم اول بر وزن صرد روستا
در یمن و رکبه بضم اول بیدیست در طائف و ذو الرکبه بضم اول شاعریست و رکبان بر وزن عطشان جاییکاهیست در حجاز و رکاب
السحاب بادها را میگویند و راکب بر وزن فاعل سرکوه را میگویند و گفته میشود که بعیر ارکب بر وزن احمر یعنی شتریست که یکی از زانوهای او
بزرگتر از دیگری است و میگویند که نخل رکیب بر وزن امیر یعنی نخلیست کشته شده بیک راسته و یا غیر جدول الارنب بر وزن جعفر
معروفست و از ابعاد سیحی خرگوش میگویند و نر و ماده از او نمیگویند یا اینکه ارنب از برای ماده است و خزز بر وزن صرد از برای نر او
و جمع آن ارانب بر وزن افاعل و ارانی بر وزن افاعی است بیاء که قلب باء بیاء شده و باعلال از آن کرده و میگویند که کساء مرنبانی
بفتح اول و شد یاء یعنی جامه ایست برنگ خرگوش و میگویند که کساء مؤرنب بر بناء مفعول و مرنب بر وزن مقعد که اصل آن مؤرنب و
باعلال مرنب شده یعنی جامه ایست که آمیخته شده است بغزل و پشم خرگوش و میگویند که ارض مرنبه بر وزن مفعله و مؤرنبه بر وزن
مدحرجه و مورنبه بواو بدل همزه یعنی زمینیست بسیار خرگوش و ارنب بمعنی موش دشتی دم کوتاه است مثل یربوع بیاء بدل همزه و ارنب قصبی است
از نبوی و ارنبه بزیادتی هاء حرف یمنیست و اریبیبه تصغیر ارنبه گیاهیست مثل ... و ارنبانی بفتح اول و نون و بعد از الف و نون
و یاء مشدده خزیست که کون را میگویند و خز حیوانیست که از پوست او پوستین و غیر آن میسازند و رنبویه بفتح اول یا ارنبویه بزیادتی همزه
در اول آن دهیست بری که کسائی در آنجا فوت شده و ذات الاراب بر وزن افاعل جاییکاهیست و مرنب بر وزن مقعد موش نر رکیست روب
اللبن مروب از باب نصر یعنی غلیظ و ستبر شد شیر و ماست گردید و مصدر آن روب بفتح اول و رءوب بر وزن سرور می آید و میگویند رو
بفتح اول و رائب بر وزن فاعل یعنی شیریست ستبر شده و ماست گردیده یا اینکه مروب و رائب شیریست که بعد از ماست شدن الحقه میشود و مجیاد

وخبلتیه میشود و بیرون آورده میشود در روغن و کرمان و روبه از باب تفعیل و ارابه از باب افعال یعنی رایب و ماست کردن شیر را و مروبه
بر وزن منزل چیزیست که ماست در او کرده میشود و میگویند که سقاء مروب بر وزن معظم یعنی خیک است که ماست کرده میشود در آن و روبه بفتح
اول و بضم اول نیز آمده خمیر مایه شیر است که بشیر بزده میشود ماست میشود یا دو به بقیه شیر است و روبه قوام آمدن آب حیوان نر است در
یکجا بواسطه اینکه بماده نمیکشد پس جمع میشود یا دو به آب نر است در بچه دان ماده و باعتبار اینکه مایه بهم رسیدن بچه است او را روبه
میگویند و روبه بمعنی حاجت و روبه قوام عیش است یعنی آنچه باوی ابقاء زیستن و تعیش کردن و روبه انگار سکیکه آمیخته است و روبه
بمعنی پاره از شب است و از این ماخوذ است روبه بن عجاج در پیش کسیکه همزه عمیده و روبه پاره انگوشت را میگویند و روبه بضم اول نیز
مرهم زیست که با وی بیرون می آورند شکاف را از سوراخ او و روبه بمعنی درویشی و بیچیزیست و روبه درخت طلح است که آلوی کوهی و
بعربی ذعرور میگویند و روبه کاهلی و سستی را میگویند و روبه بسیار کیاه از زمین را میگویند و راب یروب از باب نصر یعنی سرکشته
شد و مصدر آن روب بفتح اول و روب و روب بر وزن سرور می آید و راب یعنی سست شدن از کرانی سری یا از بیکی یا دام بمعنی
آنست که مستخواب شده است و میگویند که رجل رائب بر وزن فاعل و اروب بر وزن احمر و روبان بر وزن عطشان یعنی مرد سست
که سست شده است از بری شکم یا از بیکی و غرای و راب یعنی اسناد امیجته سیکیکه شده تن و جان و راب یعنی مانده شد و راب یعنی
دروغ کفت و راب یعنی تباه شد عقل و فرهنگ او و میگویند که راب دمه یعنی نزدیک شد هلاک او و روب بر وزن هو دهیست
بلخ و روبی بر وزن طوبی دهیست ببغداد و ترویب یعنی مانده کردانیدن است و میگویند هذا راب کذا یعنی اینقدر و اندازه است
رهب از باب علم یعنی ترسید و مصدر آن رهبه بفتح اول و رهب بضم اول و رهب بفتح و بتحریک و رهبان بر وزن عثمان و رهبا بتحریک نیز
واسم از این رهبی بفتح اول و ضم آخر و رهبوت بر وزن [illegible] و میگویند رهبوتی و رهبوت خیر من رحموت و رحموتی یعنی ترسانیدن
خوبتر از رحم کردنست و ارهبه از باب افعال و استرهبه از باب استفعال یعنی ترسانید او را و ترهبه از باب تفعل یعنی بیم کرد او را و
مرهب بر وزن مقصد بشتر را میگویند مثل راهب بر وزن فاعل و ترهب از باب تفعل بمعنی بندگی کردن و راهب شدنست و رهب بفتح
اول شتر مایه ایست که لاغر باشد و بار اهب شتر نریست که بلند باشد و ارهب از باب افعال یعنی سوار شد آن شتر را و رهب پیکان نازک است
و جمع آن رهاب بر وزن جبال و رهب بتحریک آستین را میگویند و رهابه بر وزن سحابه و بضم اول هم آمده مثل عمامه و شبیها و نقل
کرده است جرمازی استخوانیست در سینه مشرف بر شکم و جمع آن رهاب بر وزن سحاب می آید و راهب بر وزن فاعل واحد رهبان
نصاری است که زاهد ترسایان باشد و رهبان بر وزن عثمانست و مصدر آن رهبه بفتح اول همچنین است در قاموس و صواب

رهبنه

رهبنه بفتح اول است همچنانکه در سایر کتب لغت ذکر شده است و رهبانیه بفتح اول و تخفیف یا است با اینکه رهبان کاهی میباشد
واحد و جمع آن رهابین بفتح اول بر وزن ضالین و رهابنه بفتح اول بر وزن علاقه و رهبانون بواو و نون می آید و در حدیث است که لا
رهبانیة فی الاسلام و رهبانیه خویش را مثل اخته کردن و زنجیر بر کردن نهادن و پلاس پوشیدن و ترک کوشت و مثل آن از چیزهای
لذیذ کردنست و ارهب از باب افعال یعنی دراز شد آستین او و ارهاب بفتح اول آنچه شکار نمیشود از مرغان و ارهاب بکسر اول که
مصدر باب افعال باشد از داشتن شتر است از حوض و رهبی بر وزن سکری جایکاه هیبت و میگویند که رهبت الناقة ترهیبا از باب
تفعیل نقعه علیها بحاییها یعنی دیگر کرد شتر را راه رفتن بر پشت او یکجا بجا مهمله از باب مفاعله یعنی در حالتیکه ظلم
میدهد او را نابر کرد با و نفس او و قوت و توانائی بیدا کند الریب بفتح اول حوادث روزگار است و ریب بمعنی حاجت و ریب بمعنی
ظنه و شک و بمعنی تهمه است و قد رابنی بریبنی از باب ضرب یعنی بکمان انداخت مرا او را وارابنی از باب افعال همان معنیست و اربه
از باب افعال یعنی کردانیدم من اربیه را در او یعنی بدکمان کردم او را و اربیه از باب ضرب یعنی رسانیدم من ریبه را باو یعنی بدکمان
شدم باو و اربنی از باب افعال یعنی کمان کردم این تهمت و ریبه را باو و ارابنی یعنی کردانید مرا ریبه را یعنی مرا بکمان انداخت و
اربه یعنی بدکمان شدم باو یا ارابنی بریبنی ربیا بفتح اول و ریبه بکسر اول هر که کنایه کنند یعنی اسناد ضمیر نمایند الحاق الف میکنند
وارابنی میگویند و اگر اسناد او هم بضمیر نکنند و باسم ظاهر اسناد نمایند بی الحاق الف را و ارابنی میگویند یا اینکه جایز است ارابنی
الامر که اسناد بظاهر شده و الف را نینداخته اند و اراب الامر از باب افعال یعنی کردید آن کار صاحب ریب و شک و حاصل کلام
اینست که در استعمال از باب افعال و رابه چهار قول است یکی آنست که مساوی اند مجرد و از باب افعال در جواز اسناد بظاهر میگویند که
رابنی الامر و ارابنی الامر و دیگری آنست که مساوی اند در اسناد بضمیر میگویند که ارسه و ربیه و دیگری آنست که جواز اسناد بظاهر
مخصوص بارابه است و جایز نیست در رابه و دیگری آنست که جواز اسناد بضمیر مخصوص برابه است و جایز نیست در ارابه و بعضی در رابه
نیز تجویز کرده اند و استرابه از باب استفعال یعنی دید از او چیزی که بکمان و شک انداخت او را و میگویند که امر ریاب بر وزن
شداد یعنی کاریست ترسانند و ارتاب از باب افتعال یعنی شک کرد و ارتاب به یعنی تهمت زد او را و ریب بفتح اول جاییکه هیبت و
بیت ریب بفتح اول قلعه ایست در یمن فصل الزای زأب یعنی برداشت خشک را و رو کرد در حالتیکه صید و بد مثل آنچه از باب
افتعال که همان معنی است و زأب یعنی اشامید اشامیدنی سخت و زأب الابل یعنی راند شتر را و میگویند که الدهر ذو ذواب بر وزن
غراب یعنی روزکار صاحب انقلاب است و قد زأب به یعنی منقلب شد او را یا اینکه این تصحیف است و صواب اینست والدهر ذو آت و قد

ذاءبه بروزن وكنت درباب هرزه که ابوعمرو میکوید که شاد شدم الزُّءاب بفتح اول بروزن فعال شبیهاست ووحشی ازبرای او نیست
الزَّبَب بتحریک موی نرم وحوزرد را میکویند وزبب درجا یعنی در انسان بسیار موی درازاست وعثون بضم عین مهمله وسکون ثاء مثلثه وضم
نون موبهای دراز است در زیر جانب شتر وزبب بمعنی عثون در بسا ترکیب مذکور نیست وظاهر اینست که عیوده باشد وتصحیف کرده باشند
وعثون خوانده باشند ودر تهذیب میکوید کبسیار موی بروو ابروهاست وچشمهاست وهمچنین در محیط ابن عباس واساس زمخشری
زبب بفتح زا از باب فرح ضرمند بمداست هرچند که خلاف تمهیدیست که در اول کتاب ضم ذکر کرده که هر جا مضارع ذکر کنیم ومقید
نسازیم بحیری پس از باب ضرب یضرب باشد ودر اینجا ذکر مضارع شده وقید نشده پس بایست که زبب بکسر زای باشد وهمه تصریح کرده اند
که از باب فرح است ووصف از آن ازب می آید یعنی بسیار موی روی وابرو وزببت الشمس اذا دنت للغروب یعنی نزدیک شد بفروشدن
افتاب مثل ازبت از باب افعال وزببت از باب تفعیل وزبب القربة یعنی پر کرد مشک را فازوتبت از باب افتعال یعنی پر شد مشک ومیکویند
عام ازب بروزن احمر یعنی سالیست پرآب وعلف وازب از نامهای شیاطین است واز اینست حدیث زبیر بر سبیل الاختصار انه مکه یافت
مردی را که درازیش دو وجب بود پس گرفت تازیانه را پس آمد او را پس گفت کیستی تو گفت ازب گفت با و چیست ازب گفت مردیست
از جن پس برگردانید تازیانه را وزد بسر ازب تا اینکه پنهان شد وگریخت ودر حدیث عقبه مذکور است که او شیطانیست اسمه ازب
العقبه وزباء بروزن حمراء یعنی دبر ومقعدات وزباء ازتحتیها التست که بسیار هیدبد وسخت باشد وزباء شهریست برآب فرات
واسم اسبیست وزباء آبیست از برای طایفه طهیه وزباء اسم ملکه جزیره است وشمرده میشود از ملوک الطوایف وزباء [illegible]
بنی سلیط وزباء چشمه ایست در یمامه وزب بضم اول ذکر است یا اینکه مخصوص ذکر انسانست وجمع ان ازب بفتح اول وضم ثانی وازباب
بروزن افعال وزببه بتحریک می آید وزب بمعنی ریش ولحیه است یا سر ریش واول اوست وزب بمعنی بینی است وزبیب بروزن امیر
بمعنی پژمرده وآب رفته از انگور وانجیر است که در سایه خشک میکنند واز امویز میکویند وازبه از باب افعال یعنی زبیب کرد انگور را
والنجیر را وزببه از باب تفعیل که همان معنی است وزبیب کف آبست وزبیب زهریست که در دهن مار است وزبیبه برآمدگی فاد نشست
که بیرون می آید در دست وزبیبه کفیست که در کوشهای دهن بسیار حرف زن بهم رسد وقول زبب از باب تفعیل یعنی کف کرد وزبت
شدقاه یعنی فراهم آمد کف دهن در کوشهای دهن واسم این آب دهن زبیبتانست وزبب فه از باب تفعیل یعنی فراهم آمد آب دهن او در
کوشهای دهن وزبیبتان بصیغه تثنیه زبیبه دو نقطه سیاهست بالای چشمهای مار وسک وتزبب از باب تفعل کف کردن دهانست
در سخن کفتن وزباب بروزن سحاب موش بزرکیست سخت یا اینکه موشیست که موبش سرخ است یا اینکه موشیست که مو ندارد وزباب بروزن

شلاد

شلاد فروشنده زبیب است مثل زبیبی بفتح زای وشدیا وزبیبه بفتح اول وشدیا محله ایست ببغداد وزبیبی بفتح اول شرابیست که از
زبیب یعنی مویز آورند وزبزب بروزن جعفر جانوریست مثل گربه ووزن قیمی از کشتیهاست وزبزب از باب دحرج یعنی خشمناک شد یا اینکه ترسید
یعنی گریخت در جنگ وزبزب بروزن ... بسیار مار امیکویند مثل زبتب بضم اول وزباوان بفتح اول وشد واو صیغه تثنیه دو جوق اند
از برای العبد الله بن عامر ومیکویند که ماسمعت زجبه بالضم نشنیدم کلمه زحب الیه از باب دحرج یعنی نزدیک شد با او الزخباه
بروزن حمراء شتریست که سخت باشد در راه رفتن الزخزب بضم هر دو زای وتشدید موحده شتر فربه کوشت سخت ومیکویند که رجل
مزخلب بر بنا فاعل از باب دحرج یعنی مردیست که تجربه وزیرکی حاصل کند مردم را الزرب بکسر اول یعنی چرم وخرابه اوست جمع ازرب
بروزن افعال الزرابیه بروزن ثمانیه اهل بیتی است در یمامه الزرب بفتح اول جای دخول است وجای کوسفنداست وبکسر اول هم آمده و
جمع ان زروب بروزن سرور می آید وزروب بمعنی خانه صیاد است مثل زربیه بروزن سفینه در هر دو معنی هم درجای کوسفند وهم در خانه
صیاد وزروب ساکردن زربیه است از برای کوسفند وزرب بکسر اول راه کذر آبست وزرب از باب سمع یعنی روان شد آب وزریاب بکسر اول
بروزن سربال زر است یا آب زر است ومعرب زر آبست وزرابی بفتح اول وشدیا انشحاو شادروان است یا زرابی هرچیز که پهن کرده شود
وتکیه کرده شود واحدان زربی بکسر اول وضم اول هم می آید وزرابی از کیاه انجیر نیست که زرد یا سرخ باشد ودر او سبزی باشد وقلان زرب
از باب احمر یعنی زرد وسرخ شد کیاه وزرباب بکسر اول ناودانست وعین زربه بفتح اول وباعین زربی بفتح اول وقصر آخر مصحف نزدیک
وزرات الزرایب بروزن کتاب از اصحاب حضرت صلی الله علیه واله وزربیه الضبع بروزن سفینه جای پنهان شدن کفتار است وزرا ثلث
بروزن فعال بفتح اول شهریست در یمن ویوم الزریب بروزن امیر از روزهای عربست که در او جنگ واقعست میانه ایشان وزربی اسب مجد
زردبه از باب دحرج یعنی خفه کرد او را الزرعب بروزن جعفر کیمخت است وکیمخت بکسر اول بروزن میخت پوست کفل اسبست واستر وخر
که تجوی ودباغت کنند واز اسا خری کویند باعتبار اینکه از کفل بهم میرسد الزرنب بروزن جعفر یعنی خوشبوی یا درختیست که بوی خوش آرد
وزرنب یعنی زعفرانست وزرنب بمعنی ... وسرکین حیوانات وحشراتست وزرنب بمعنی فرج زن یا زرنب انغرج است یا اشکاف فرج را
زرنب میکویند یا زرنب کوشت اندرون فرجست زعب الاناء از باب منع یعنی ظرف آنرا پر کرد از آب وزعبه یعنی پر بید اورا مثل
ازدعبه از باب افتعال وزعب الوادی یعنی پرآب شد رودخانه وزعب القربه یعنی برداشت مشک را درحالتیکه پر بود وزعب المرئة
یعنی وطی کرد با زن پس پر کرد او را یعنی وزعب البعیر بحمله یعنی کذاشت شتر بار را باوش در حالتیکه سنکین بود یا دفع کرد را خود را
از خود مثل ازدعب از باب افتعال در هر دو معنی وزعب له من المال زعبه بفتح اول وبضم اول هم آمده وزعبا بکسر اول یعنی دوری

کردن او یا پاره از مال او میگویند که زعب الغراب زعیبا بر وزن امیر یعنی بانگ کرد کلاغ و زاعب بر وزن فاعل شهریست یا اسم مردیست و از رمح
ماخوذ است و رماح و نیزهای زاعبی یا رماح زاعبی نیزه ایست که هرگاه جنبانیده شود گویا بندهای او روان میشود یعنی زعبی و زعیب
النحل بر وزن امیر آواز عسل زنبور و زعابه بر وزن سحابه دهیست در یمامه و زعاب بر وزن غراب جایگاهیست در مدینه یا اینکه صوابست
اسم جایگاه در مدینه زغاب بغین معجمه است و زغیب بر وزن زبیر اسم است و زعب بکسر اول بیره قبیله ایست و تزعب از باب تفعل
یعنی شاد شد و تزعب یعنی خشمناک گردید و تزعب فی الاکل و شربه یعنی زیادتی کرد در خوردن و آشامیدن و میگویند که تزعب القوم المال
یعنی بخش کردند آن گروه مال را میانه خود و زعبوب بر وزن سرسور یا کس کوتاه را میگویند مثل ازعب بر وزن احمد و جمع آن زعب بضم اول است
و نادر است و ازعب یعنی ستبر است و زعبب بر وزن قنفذ اسم است و زاعب بر وزن فاعل دلیلیست و زعاب در زهیر و زعبان بر وزن عثمان
اسم شاعریست الزغب بتحریک کوچک موی و پر و ضم اوست یا زغب اول بیرون آمدن موی در است و زغب کفیلیست از موی که باقی
میماند در سر مرد پیر در وقتیکه تنک و دقیق میشود موی سر او و زغب از باب فرح و زغب از باب تفعیل و ازغاب از باب افعلال یعنی
تنک موی شد و اخذه بزغبه بتحریک یعنی گرفت او را با اول او و زغابه بر وزن ثمامه و زغابی بضم اول و قصر او کوچک ترین موییای حکت
و میگویند ما اصبت منه زغابة بر وزن ثمامه یعنی نرسیدم از او چیزی و زغبه بضم اول اسم و ترکیب مثل برش و زغبه بی الضحاک حرب
از برای جریر شاعر و جایگاهیست و بفتح اول اسم آمده و زغبه لقب کسیست و ازغب بر وزن احمد الحیر بن کیست و بمعنی اسب الحق هم آمده و زغب
بر وزن قنفذ کوتاه بخیل است و زغب بضم اول بر وزن صرد لجة آمیخته باشد سفید با او سیاهی او کوتاه مثل ازغب بر وزن احمد و زغباء بر وزن
حمرا کوهیست در ثعلبه و اسم مردیست و زغیبه بر وزن جهینه آبیست در طرف شرقی سمیراء و زغابه بر وزن ثمامه جایگاهیست در مدینه مجتمع
گفته مرا ایجا و دو یمن مهمله و زغاب بر وزن غراب گفته و میگویند کما زغب الکرم از باب افعال یعنی روان شد در و جست و زاب واند اکر دیه
برک در آورد الزغدب بر وزن جعفر بانک شتر که بسیار سخت باشد و زغدب بمعنی کف بسیار است مثل زغادب بر وزن علابط و زغلب
بمعنی جرتیش گداخته است و زغدبه بر وزن فعلله خشمناک شدن است و زغدبه بمعنی الحاح کردن در خواستن است و زغلوب بر وزن
علابط نیز دوی ناخوش بزرگ لب را میگویند الزغرب بر وزن جعفر آب بسیار و دلو بسیار را میگویند و گفته میشود که بحر زغرب
بر وزن جعفر و زغربی بیاء نسبت و بئر زغرب بر وزن جعفر و زغربه بزیادتی هاء و رجل زغرب بالمعروف یعنی دریا و چاهیست بسیار آب
و مردیست بسیار نیکوی و زغربه بمعنی خنده بسیار زغبه فی الجحر از باب نصر یعنی داخل کرد او را در سوراخ فزغب پس داخل شد او و انزغب
از باب انفعال یعنی داخل شد و زغبه بتحریک یعنی داء تنگ را میگویند و واحد آن زغبه بهاء است یا اینکه واحد و جمع هر این یکسانست و میگویند

ازجمه

رهینه من زغبه بتحریک یعنی از لحم او را آن نرسید و لر قبان بفتح اول و ضم ثانی جایگاهیست و زرقباله بر وزن تفعیل صدا کردن شتران هم است
وانمر غیست زرقلاب بر وزن سربال اسم هاذل و مخنث بدنام کوی ولید بن عبد الملک بن مروان است الزرکب بضم اول انداختن زنست طفل
و بچه را بکم پسه و زرکبه یعنی وطی کردن است و زرکبه یعنی پر کردنست و زرکبه بضم اول بمعنی نطفه و بمعنی بچه است و زرکیبه بر وزن سفینه
جوال را میگویند و این لغت از اهل مصر است و زرکوبه بر وزن محبوبه زن انداخته شده است و میگویند که هو لام زرکبه یعنی او ناکسی
چیزیست که انداخته است او را چیزی و ازرکب از باب افعلال یعنی در آمد بمغاک یا مکو دالی زرنرجبوت زلب الصبی باهه از باب فرح
یعنی چسبیده است بچه بمادرش و جدا نمیشود از او و زلابیه بر وزن ثمانیه حلوائیست معروف که زلیبا میگویند و زلبه بضم اول یعنی
لقمه کوچک است و زولاب بر وزن دولاب جایگاهیست بخراسان و ازدلب از باب افتعال یعنی ربود زلخب عنه از باب تفعل یعنی زل
چنین است نسخهای قاموس و غلطست و صواب زال عنه است چنانکه صاحب بن عباد گفته یعنی کشت و زائل شد از او و عدر صفت
آن میگویند که هو بجلب زلحب بر وزن جعفر یعنی اوست زائل شونده زلدب اللقمه از باب دحرج یعنی فرو برد لقمه را ازلعب السحاب از باب
افعیلال یعنی دفتا ابر و کلان شد و ازلعب السیل یعنی بسیار شد سیل و دفع میکند بکدیگر را و سیل مزلعب بر بنا فاعل یعنی سیلی است بسیار
دفع کننده بکدیکر و اینجای ذکر آنست نه ترکیب زعب و غلط کرده است جوهری ازلعب الشعر از باب افعیلال یعنی روییده موی بعد از تراشیدن
وازلعب الفرخ یعنی جوجه بر آمد پر او و اینجای ذکر آنست نه ماده زعب و غلط کرده است جوهری الزلعب بر وزن جعفر سک درشت و کم کوشت
زنب از باب فرح یعنی فربه شد و ازنب بر وزن احمد بمعنی فربه است و باین جهة نامیده شده است زن بازینب یا مأخوذ است از زناب که درخت
یعنی دو شاخ کردیم یا ماخوذ است از زینب که درختیست نیکو منظر خوشبوی یا اصل او زین اب است یعنی خوب پدر و زینب بفتح اول است
و زینب بمعنی بد دلست و زیناب بکسر اول ماهی است بادریاء و ابو زینبه بر وزن جهینه از کنیتهای عربست و زانی بفتح اول عصر اپر مثل
قمصری دختانیست که در او دو رنگی باشد و زینب دختر ابی سلمه و اسم حجرت صلی الله علیه و آله میمون الذناب بر وزن غراب الزنجب بضم اول آن
و زن قنفذ و زنجبان بفتح زای و ضم جیم کرنبیرا میگویند و زنجیه بفتح اول چیزیست از جامه میکنند در زیر لباسها و بزرگ میشاوند آن
کفل عجز را زنقب بر وزن قنفذ اسب است از برای قبیله عبس زاب زوبا از باب نصر یعنی بیرون آمد از جای چیزی در حالتیکه گریزان بود و زاب
الماء یعنی روان شد آب و زاب شهریست در اندلس یا کوره و ناحیه ایست در او و زاب نهریست میان موصل و نهریست میان سوریه و واسط و نهر
دیگریست نزدیکی واسط و شهرهای این دو نیز گویند که زابان میگویند یا اینکه اصل زابیاست و عوام زابان میگویند و زاب پادشا
از فارسیان که کتو است این نهرها را الزهبه بضم اول و زهب بکسر اول پاره ایست از مال و میگویند ازدهبه از باب افتعال یعنی برداشت او را

نعص بروزن جعفر اسم است و جمل زهلب بروزن جعفر یعنی مردیست که سبک و تند است و چشی او الازیب بروزن احمر باد جنوبست یا آن
باد نکباء است که میوزد میانه جنوب و صبا و ازب یعنی دشمنی است و ازب بخاریست را میگویند و ازیب یعنی شگفتگی و یعنی شگفته و یعنی
کوتاه کام که بیکدیگر نزدیکست و یعنی ناکس و یعنی پسر جوانان و ازیب بمعنی کار بداست و یعنی شیطان نام هست و ازب یعنی تیز بسیار نیست و یعنی
سختی هم هست و ترکیب ازب بکسر اول و تشدید موحده بروزن قرشب یعنی تیست زهار بزرکیست و میگویند که انه لازیب البطن یعنی ... سکه
او سخت کرده است و ازیبه زنجبیل را میگویند و تزبیحه از باب تفعل یعنی فراهم آمد و برهم نشست گوشت او و بزیب بفتح اول شهر بیست
بکنار دریای روم فصل الشين سأبه از باب منع یعنی خفه کرد او را یا اینکه خفه کرد یا اینکه کشت او را و سأب من الشراب یعنی سیراب شد
از آشامیدن مثل سئب از باب فرح و میگویند که سأب السقاء یعنی کشاد کرد خیک را و سأب بفتح اول یعنی خیک شرابست یا بزرك آن و
یا سابغ ظرفیست از پوست که گذاشته میشود در او خیک شراب و جمع آن سؤوب بروزن سرور و بروزن سروری آید مثل صأب بروزن منبر ...
یا اینکه سأب خیک عسل را میگویند و در شعر ابی ذؤیب صاب بفتح هم آمده مثل کتاب و ساب بسیار و اشام است و میگویند که انه لسؤبان
مال بروزن عثمان یعنی مدیریست که بسیار مال است و بی اینست صلاح سبه از باب نصر یعنی برید او را و سبه یعنی دشنام داد او را و مصدر آن
سب بفتح اول و سبی بکسر اول و تشدید موحده انگشت پهلوی ابهام است و از اسبه و منبر هم میگویند و میگویند که تسابا از باب تفاعل یعنی
نشبه یعنی برید از یکدیگر و سبه بضم اول یعنی ننگیست و سبه یعنی کسیست که بسیار دشنام میدهند مردم او را و سبه بکسر اول انگشت سبا
میگویند و سبه بفتح اول از گرما و سرما بودن امر ایست که چند روز پیوسته باشد و سبه زمانی چند از روزگار است و سب بکسر اول و فتح
ثانی بسیار دشنام دهنده است مثل سب بکسر اول و سبه بفتح اول و ثانی و سبه بروزن همزه کسیست که دشنام میدهد مردم او را
بکسر اول یعنی دلیما نیست و یعنی معجر نیست که زنان بر سر بر می اندازند و یعنی دستار و عمامه است که مردان بر سر می پیچند و سب یعنی موج است
و یعنی پاره از جامه در از روشن دقیق است مثل سبیبه بروزن سفینه و جمع آن سبوب بروزن سرور و سبائب بروزن فعائل می آید و سبب
تو بروزن امیر و سب تو بکسر اول انکسیست که دشنام میدهد تو را و میگویند که ابل مسبه بروزن معظمه شتر نیست نیك و میگویند که انهم
اسوبه بضم اول بروزن احبوبه یعنی میانه ایشان چیزیست که دشنام میدهند یکدیگر را بآن و سبب بحریك ریسمان را میگویند و سبب یعنی
چیزیست که چیزی حاصل میشود باو بغیر و سبب او یعنی خوشی است کسی و سبب در مقطعات و بریده شده های شعر آنست که حرفی متحرك باشد با
و حرفی ساکن این را سبب خفیف میگویند و دو حرف که متحرك باشد این را سبب ثقیل میگویند و جمع آن اسباب بروزن افعال می آید و اسباب
آسمان نواحیهای او یا درهای او یا اطراف و نواحی است و میگویند که قطع الله به السبب یعنی بریده خدای تعالی باو حیات را و سبیب

محمد بن ذهبی

بروزن امیر از لسب موی دم اوست یا موی یال او و پیشانی اوست و سبایب جمع آن موی نیست مثل سبه بزیادتی ها و سبیبه بروزن
سفینه درخت عضا فی است که بسیار باشد در جایی و سبیبه جایگاهیست و ناحیه و سوفی از عمل افریقیه و ذو الاسباب اسم
پادشاهیست و سبی بروزن حتی آبیست از برای بنی سلیم و تسبب الماء از باب تفعل یعنی جاری و روان شد آب و سببه از باب تفعیل
یعنی روان گردانید آب را و سبسب بروزن جعفر یعنی بیابانست یا سبسب زمینیست که هموار و دور باشد و میگویند بلد سبسب یعنی
جعفر و سباسب بروزن فعالل یعنی شهریست دور بر هموار و سبسب و له یعنی سر داد بول او را و سباسب بروزن فعالل روزهای عید
ترسایانست و سبات العراقیب بروزن شداد شمشیر را میگویند یعنی پی کننده پی ساقها او سوبه بفتح اول و تشدید ثانی مخنثیست السحب
بفتح اول راه رفتنیست بالای عنق و آن قسمی است از راه رفتن سحبه از باب منع یعنی کشید او را بر روی زمین فانسحب از باب انفعال
یعنی پس کشیده شد او بر روی زمین و سحب یعنی خوردن و آشامیدن سخت و وصف از آن اسحوب بضم اول می آید و
سحابه بفتح اول ابر است جمع آن سحاب با سقاط ها و سحب بروضه و سحائب بروزن فعائل می آید و میگویند ما افعله سحابه یومی یعنی
نمیکنم او را تمام روزی دو روزم و سحاب اسم شمشیریست و میگویند رجل سحبان بروزن سکران یعنی مردیست تر بنده که می برد آنچه میگذرد باو
و سحبان اسم مردیست که مثل زده میشود باو در بلاغت و سحبان بضم اول اسم زنیست و سحبه بضم اول پوشش دل و غیر آن برای ...
و سحبه زیادتی آبست در ابکیر ... مثل ... سحابه بضم اول بروزن ثمامه السخب بروزن جعفر یعنی دلیریست که پیشی میکرد در جنك
و سحنب اسم هم هست السخب بحریك یعنی فریاد است و سخاب بروزن کتاب قلاده و طوقیست از چیزهای خوشبو و قرنفل و محلب بحا مهمله
که جواهر نداشته باشد و جمع آن سخب بروزن کتب می آید میگویند که جمل سخاب سذاب بکسر اول بروزن جرجل یعنی شتریست صلب
و سخت السذاب بروزن سحاب گیاهیست و آن نرم ابیست معروف حار و یابس است در درجه سیم قطع کننده بلغم و محلل بادها است و بر
طرف میکند شهوت را و می برد بوی بسر و پیاز را از دهن و نفع عظیمی میکند از قولنج و درد مفاصل و کری که در هوا باشد میکند و نا
از برای لرز و سند به بضم اول ظرفیست السرب بفتح اول کل رونده را میگویند و سرب یعنی راه است و سرب اخلاقیست که دو کند
با نخا و سرب یعنی سینه است و سرب یعنی دو حتی گشتن و غیر آنست و سرب بکسر اول کله از آهو و از زنان و غیر اینها را میگویند و سرب
یعنی راه و یعنی نفس و جان و یعنی گروهی از درخت خرما است و سرب بحریك سوراخ جانوران و حشیست و گودال در زیر زمین را
هم میگویند و سرب کاریزیست که داخل میشود از او آب بدیوار خانه و سرب ابیست که میریزد بخیک تا اینکه تر شود دوختهای که با آن
خیک را دوخته اند و گرفته شود ... در درزهای خیک و سربه یعنی آب روانست و سربه بضم اول جای رفتن است و یعنی طریقه و روش

و بمعنی کروهی از لشکر است میانه بیست تا سی و بمعنی یک صف و یک دسته از درخت رز و انگور است و بمعنی موی میان سینه تا شکم است مثل
سربه بفتح اول و ضم را و بمعنی کروهی از درخت خرما است و جمع آن سرب بروزن صرد می آید و سربه جایگاهیست و سربه بفتح اول بمعنی بلند
است و سربه بمعنی سفر نزدیک است و مسربه بروزن مقعده چراگاه است و جمع آن مسارب بروزن مساجد می آید و سراب بروزن سحاب
چیزیست که می بینی در میان روز گویا که آبست و سراب معرفه و معرب با سراب بمعنی بکسر مثل قطام اسم شتر بسوس است و از آنست مثل که
اشأم من سراب و میکویند که سرب بصیغه مجهول یعنی داخل شد در درون سینهای او و بجاهائی که نفوذ میکند در نفره بیکرفت او
کرفتکی شکم و انکس که اینحالت بهم رسانیده مسروب میکویند و سارب بروزن فاعل رونده در راه است در زمین و سرب از باب نصر مصدر
آن سروب بروزن سرور می آید بمعنی رو کردن بچراگاه از برای چریدن و سرب المزادة از باب فرح بمعنی روان شد آب از راویه و مثل آن
راویه سربه بروزن فرحه است و میکویند که انسرب فی جحره از باب انفعال و تسرب از باب تفعل بمعنی داخل شد او در سوراخ و سرّب بصیغه
امر از باب تفعیل بمعنی بفرست شتر را پاره پاره و تسرب الماء از باب تفعیل کردن کشیده است در کنار جانب چپ و راست و او سریب درخت
آبست در او تا اینکه تر شود در زمهای دو خشتهای کرفته شود و سرب بروزن سکری جایگاهیست باطراف جزیره و سوابه بروزن دوالا
دهیست نزد بندران و منسرب بر بنای فاعل از باب انفعال دل ... میکویند و اسرب بروزن قنفذ بضم اول آنک را میکویند
و معرب سرب است فرس سرحوب بروزن سرسو بمعنی اسپیست دراز که گفته میشود که رجل سرحوب و سرحوب اسم شیطانیست که در دریا
میباشد و سرحوب لقب ابی جارود است و ملقب باین ساخته است او را حضرت باقر علیه السلام و سرحوبیه طائفه را میکویند و سرحوبیه
منش جاوداست وقت درونی السرداب بروزن سربال بنائی که میسازند در زیر زمین از برای تابستان معرباست فارسی آ
بفتح سین است السرعوب بروزن عصفور راسو خورها را میکویند سرندیب بفتح اول و دوم و سکون نون شهریست در هند و سنا
معروف و میکویند که امرأة سرهبة بروزن ضلاله بمعنی زنیست تن آور و در آن و سرهب بمعنی احمق بسیار جو بسیار داشام است سیسبان
بفتح دو سین در میانه آن یا و ساکن درختیست مثل سیسبا با اسقاط نون و رؤبه کرد است او را در شعر سیسبا از برای وزن
شعر و سلسب بروزن هاجر و سیسب بروزن هیلم درختیست که کرفته میشود از او تیر السلاطب بروزن مساجد ...
آهنکرانست و سلاطب آلتهای ریخته شونده و سلاطه کالهانیست که کرفته میشود ... جمع سلطبه بروزن مرحله است و بکسر اول
هم هست و اسطبه بضم اول و طا و شلهوحه زمینهای کتانست که در وقت شانه کردن می افتد از کتان السعابیب بروزن عنادیل چیزیست
که کشیده میشود مثل رشته از عسل و خطمی و غیر اینها و سالت عیه سعابیب یعنی کشیده شده است لعاب دهن او و مثل رشتهها و تسعب از باب تفعل

یعنی کشیده

یعنی کشیده شده است و سعب بفتح اول هر چیزی که کشیده شده است از شراب و غیر آن و انسعب الماء از باب انفعال یعنی روان شد آب و میکویند
که هو مسغب له کن اسم مفعول از باب تفعیل یعنی او روا داشته شده است از برای چنین سغب از باب فرح و سغب از باب نصر
یعنی کرسنه شد با اینکه بوده باشد کرسنگی مکر با رنجی و مصدر سغب بفتح اول و سغب بتحریک و سغابه بروزن سحابه و سغوب بروزن
سرور و مسغبه بروزن مرحله و وصف از آن ساغب بروزن فاعل و سغبان بروزن سکران و سغب بروزن کتف و در مؤنث سغبی
بروزن سکری می آید و جمع از مذکر و مؤنث آن سغاب بروزن کتاب می آید و سغب بتحریک تشنکی است و مستعمل نیست از او فعلی فا
از باب افعال یعنی داخل شد در کرسنکی و میکویند که هو مسغب له کن اشل مسغب یعنی روا داشته شده است از برای چنین السقب بالفتح
بچه شتر است یا سقبیجه شتر است در ساعتی که زائیده میشود یا سقب مخصوص بچه نر است و گفته نمیشود از برای ماده سقبه یا اینکه
کفته میشود و جمع آن اسقب بفتح اول و ضم قاف و سقاب بروزن کتاب و سقوب بروزن سرور و سقبان بروزن عثمان می آید و مام
آن مسقب بروزن مکرم و مسقاب بروزن محراب و سقب بمعنی ستون خیمه است و جمع آن سقبان بروزن غزلان می آید و سقب جایگاهیست
بغوطه دمشق و سقب بتحریک بمعنی نزدیکیست و میکویند سقبت الدار سقوبا بروزن سرور و اسقب از باب افعال بمعنی نزدیک شد ا
و میکویند که ابیاتهم متساقبة بر بنای فاعل از باب تفاعل یعنی خانهای ایشان نزدیک بیکدیگر است و اسقبه از باب افعال یعنی نزدیک
کردانید او را و منزل سقب بتحریک بمعنی منزلیست نزدیک و همچنین مسقب بر بنای فاعل از باب افعال و ساقب بروزن قاتل بمعنی نزدیک و
بمعنی دور است و از اضداد است و سقبه بفتح اول بمعنی کرم خراست و سقوب شترهای اوست و سقاب بروزن کتاب پنبه ایست که در
مصیبت رسیده سرخ میکرداند بخون خود پس میکذارد بر سر چوب و بیرون می آورد طرف آن پنبه را از میان چوب تا اینکه دانسته شود که ماتم زده
است السقلبه مصدر سقلبه از باب دحرج بمعنی افکند او را و سقلب بروزن جعفر اسم است و طایفه از مردم و کسیکه باین طایفه منسوب
باشد صقلبی میکویند و جمع آن سقالبه بفتح اول است سکب الماء از باب نصر بمعنی ریخت آب را و مصدر آن سکب بفتح اول و تسکاب بفتح ا
می آید فسکب و مصدر آن سکوب بروزن سرور می آید و انسکب از باب انفعال یعنی ریخته شد او و میکویند که ماء سکب بفتح اول
و ساکب بروزن فاعل و سکوب بروزن صبور و سیکب بروزن حیدر و اسکوب بضم اول یعنی آبیست ریخته یا اینکه ماء سکب یعنی
آبیست ریخته شده و سکب بفتح اول دراز از مردان را میکویند و سکب بمعنی ریختن دائم از باران است مثل اسکوب بضم اول و سکب قسمی از
جامه و سکب از اسب نیک رو تیز رو در رفتار سبک روح نشاط کننده است و سکب بمعنی کار دیست که لازم باشد و سکب اول اسبی
که صاحب شد او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و بود او سرخ رنگ دنباله سیاه پیشانی سفید دست و پا سفیدی که دست راست او

نداره و سکب بتحریک نیز گفته اند اسم اسب دیگر هم هست و سکب یعنی مس و آهن نیز آمده و بتحریک او اهم گفته اند و سکب بتحریک درختیست
وشقایق نعمان نیز میگویند و سکبه بفتح اول و زیادتی ها و یا حرکت از پارچه که فواره و شکاف بر داشته شده است از او و از برای سر مثل
شبکه و دام و سکبه پوستیست که با غیه بیرون آید در زائیدن و سکیبه بتحریک سوسه ایست که میخ بر دوی افتد از سر و اسکوب بضم
اول بر وزن افعول کفشگر است مثل اسکاب بکسر اول یا اسکوب آهنگر است و اسکوب از برقی چیزیست که کشیده میشود [illegible]
و اسکوب و استه ایست از درخت خرما و اسکبه قدر بضم اول و کاف و شد و موحده استانه در پیما است و اسکابه بکسر اول چیز گردیست
که میگذارند در ظرفی که بان روغن در خیک میکنند یا پاره چوبیست که در شکاف خیک میگذارند که اهنه در خیک بیرون نرود مثل
اسکوبه بزیادتی ها و سکاب بر وزن سحاب اسم اسبیست و سکاب یعنی برکس ضمن قطام اسم اسبی چنداست و سکاب بر وزن شداد هم اسم
اسبی است سلبه از باب نصر یعنی ربود او را و مصدر ان سلب بفتح اول و سلب بتحریک می آید مثل استلبه از باب افتعال و میگویند امراة
سلوب بر وزن جروت و سلابه بفتح و شد لام زنیست و اینده و سلیب بر وزن امیر یعنی عقل ربوده شده است و جمع ان سلبی بر وزن سکری
می آید و میگویند ناقة و امراة سالب بر وزن فاعل و سلوب بر وزن صبور و سلیب بر وزن امیر و مسلب بر وزن محدث و سلب بر وزن کتف
یعنی شتریست و زنیست که مرده است بچه او یا انکه بچه انداخته است و جمع آن سلب بر وزن کتب و سلائب بفتح اول بر وزن فعائل می آید
و قد اسلبت از باب افعال یعنی مرده بچه او یا انداخت بچه اش را [illegible] و [illegible] مسلب بر وزن محسن میگویند و میگویند که شجرة سلیب بر وزن
امیر یعنی درختیست که ربوده شده است برگها و شاخهای او و میگویند که فرس سلب القوائم بر وزن کتف یعنی اسبیست که دست و پای او
سبک است و سلب بفتح اول رفتنی است سبک و تند و سلب بکسر اول دراز ترین افراد [illegible] است یا سلب چوبیست که [illegible] میگویند
و فراهم آورده میشود [illegible] به هیچ لوبه و لوبه چوبیست که بر گردن دو گاو میگذارند و در میان ان سوراخیست [illegible] که [illegible]
بان سوراخ لوبه میکنند [illegible] و سلب بر وزن کتف یعنی دراز و یعنی سبک است و سلب بتحریک انچه
ربوده میشود و جمع ان اسلاب بر وزن افعال می آید و سلب یعنی درختیست دراز و کیاهی هم هست و سلب از انچه کشته میشود از کو
جریش و پاها و شکم اوست و سلب لیف مقل است و سلب از پی پوست اوست و سلب پوشیده [illegible] که [illegible] آورده میشود [illegible]
[illegible] و سوق السلاحین بر وزن شداد بازاریست معروف که باجیه و شکنبه در او میفروشند و میگویند اسلب الشجر از باب افعال
یعنی رفت بار درخت و افتاد [illegible] برگ او و اسلوب بضم اول بر وزن افعول راه [illegible] و اسلوب یعنی گردن شیر است و بلندی در بینی است
مثل متکبر و انسلب از باب انفعال یعنی شتاب کرد در رفتن بسیار و تسلبت از باب تفعل یعنی جامه سوگواری پوشید و زن [illegible]

شوهر

شوهر و سلبه بضم اول یعنی چوب بودن است میگوید که ما احسن سلبتها یعنی چه چیز خوب کرده انیده است بر هنگی او [illegible] و سلب جانیکا
نزدیک زنبید و سلب از باب فرح یعنی پوشید جامهای سیاه ماتم را و جمع ان سلب بر وزن کتب می آید و متسلب بر بنای فاعل از باب تفعل
اسم شمشیریست المنسلب بر بنای فاعل از باب انفعال یعنی دراز است میگویند که طریق منسلب یعنی راهیست دراز است و منسلب
راه ظاهر کشیده شده است و فعل ان اسلحب بر وزن اقشعر می آید السلحب بر وزن جعفر مردیست که در سخن در ماند و ستبر باشد یا اینکه
شلحب بشین معجمه است السلهب بر وزن جعفر دراز را میگویند یا اینکه سلهب دراز از مردان و جمع ان سلاهبه بفتح اول می آید و سلهب
اسم سکیت و سلهبا از اسب انجیریست که بزرگ باشد و دراز باشد استخوان او مثل سلهبه بزیادتی ها و سلهبه زن [illegible] میگویند
و سلهابه بکسر اول زن دلیر را میگویند مثل سلهاب باسقاط ها اسلغب الطائر از باب افعل یعنی [illegible] شد
شده السنبه بفتح اول بر وزن کار را میگویند یا هشتاد سال از روزگار را میگویند مثل سنبه بر وزن غلاله و سنبه بدخلقیست در بر وزن خشناک
شده مثل سنبات بفتح اول و زیادتی الف و تا و کسر هر دو آمده است میگویند حلی سنوب بر وزن صبور و سنوب بر وزن جبروت
یعنی مردیست خشم کیننده و سنب بر وزن صبور دروغ گو را میگویند و اسم جایگاهیست و سنبات بر وزن سربال یعنی بسیاری بدیست
و سنباب بفتح اول دیر را میگویند مثل سنباء بر وزن حمراء و سناب بر وزن سحاب بدی سخت را میگویند و سناب بکسر اول دراز
پشت و شکم است مثل سنابه بزیادتی ها و مسنبه بر وزن مفعله [illegible] بکسر معجمه و شد [illegible] است در [illegible]
شرح گفته که زیادتی حرص است و سنب بر وزن کتف بسیار روان از آب را میگویند السنبه بر وزن غلاله جامه ... استوار [illegible]
میگویند و سنبه بر وزن قنفذ یعنی جامه است جمل سنداب بکسر اول بر وزن سرحال یعنی شتریست سخت و پشتی گذشت السنطبه بر وزن
غلاله درازیست که مضطرب باشد و سنطاب بکسر اول بر وزن سربال [illegible] آهنگریست السنعبه بضم اول و عین مهمله موی خرماست
که او را ابن عرس میگویند و سنعبه کوششیست بلند شده از میان لب بالا استهب بر وزن جعفر اسمست السوبه بضم اول سفر دور است
مثل سباة بضم اول و سوبان بر وزن طوفان رودیست و سوبان کوهیست یا زمینیست السهب بفتح اول بیابان را میگویند و سهب آ
تند و اسب سخت مثل سهب بفتح ها و بکسرها هم آمده و سهب یعنی گرفتن است و اسم شورهزاریست معروف و سهب بضم اول زمین
هموار است و نرمی و جمع ان سهوب بر وزن سروری آید و سهوب بیابانهایی که اطراف او است که راهی در او پیدا نشد و اسهب از باب افعال
یعنی بسیار گفت سخن را پس انکس مسهب بکسرها و مسهب بفتح ها است و این نادر است و اسهب یعنی حریص شد بخوردن و اسهب یعنی
طمع کرد تا بجوید که ابتدا نمود او از چیزی و اسهب بر بنای مفعول از باب افعال یعنی رفت عقل او انکه بدیدماری اسهب یعنی تغیر یافت

زبان او از دوستی یکی داشت و دید او را با تغیر یافت زبان او از ترسیدن از چیزی یا از بیماری و میکویند بشب سهبه بفتح اول یعنی جا
که دور است نه آن و بشو صهبه بضم و فتح ها یعنی جا هیست که زیادتی کرده قرار نمی زمین او تا اینکه تا در بیستی بر آب و اسهبوا از باب
افعال یعنی کنند چاه را پس ناکاه رسیدند برتک یا بباد و هوا یعنی آب نداشت پاکنند و نرسیدند بخیر و نیکی و اسهب الدابه یعنی وا
کذاشت چارپا بار او و اسهب الشاة ولدها یعنی چو بره شیر کوسفند را بچه اش و اسهب الرجل یعنی بسیار کرد بخشش را مثل استهب از باب
افتعال و سهبی بفتح اول و ضم ها و یا بانیست و سهباء مثل حمراء جاهیست از برای بنی سعد و اسم مرغزاریست و سهاب بر وزن
کتاب اسم شلوریست و سحاب بمهمله از برای حرب در غیر او نیست السَّیَب بفتح اول بمعنی بخشش است و بمعنی نیکو نیست و سیب
بمعنی بار وی کشتیست و بمعنی موی دم اسب و سیب مصدر سایب است که بمعنی روان شد و بمعنی راه رفت شتابان است مثل انساب
از باب انفعال که همان معنی است و سیوب بر وزن سرور نامی است که در زیر زمین از کانها بعمل می آید و ذات السیب کشاد
از برای قبیله الضم و سیب بکسر اول راه کذاریست و فرسخی در خوارزم و فرسخی بمصر در زمین الفرات و برادر شیبه هیست و سیب
میوه ایست که اعرابیان تفاح میگویند و از این ماخوذ است اسم سیبویه و اصل ان سیب بویه است یعنی بوی سیب و این
لقب عمرو بن عثمان شیرازی پیشوای نحویین است و سایبه بر وزن فاعله شتریست که واکذاشته شده است که هر جا که خواهد چرا کند
و بمعنی بنده ایست که ازاد کرده میشود باین شرط که ولائی از برای او نباشد و مالش از او باشد و هر چه خواهد بکند و سایبه شتریست
که در یافته باشد بچه بچه اش را پس واکذاشته میشود و ترک کرده میشود و سواری کرده نمیشود و سایبه شتریست که در جاهلیت
واکذاشته میشده از برای نذری یا غیر آن یا اینکه شتری که پنج شکم میزائید که همه ماده بوده وا میکذاشته اند یا اینکه سایبه شتریست
که صاحب ان وقتی که از سفر دوری می آمد یا نجات می یافته چارپای او از سختی یا از جنکی میکفته است که این سایبه است
یا اینکه میکنده است از پشت او یکی از مهرهای پشت او یا استخوانی را و باز داشته نمیشده است از آب و کیاه و سواری کرده نمی
شده است و سیاب بر وزن سحاب و سیاب بر وزن شداد و سیاب بر وزن رمان خرمای نارسیده است یا غوره خرماست
و سیابه بر وزن سحابه بمعنی شراست و سیبان بر وزن سیحان پدر قبیله ایست و بکسر اولم کفته اند و بفتح اول اینست و اد
الفرعی و دو سیابان بر وزن ماهان میان حلب و انطاکیه است و سیب بر وزن سبع رودیست و مسیب بر وزن معظم
شلوریست و سایبه بر وزن کتابه اسمیست فصل الشين الشؤبوب بر وزن سرور بکمر به ریختن باران است و تندی هر
و سختی دفع اوست و شؤبوب اول الحی نیست که اشکار میشود از حسن و خوبی و شؤبوب بمعنی کری آفتاب یا طریقه و خطوط شعاع

امانت

امانست وقتی که بری آید جمع شآبیب بر وزن قنادیل الشباب بر وزن سحاب بمعنی جوانیست و فعل او آن شب یشب از باب ضرب
و شبان جمع شابست که مرد جوان باشد مثل شبان بر وزن رمان کلانهم جمع شابست و شباب اول هر چیز را میکویند و شباب بکسر
اول بمعنی انچه افروخته میشود با و اتش آمده مثل شبوب بر وزن صبور و شبت النار یعنی افروخت آتش و شبت النار بر بنا مجهول یعنی
افروخته شد آتش و مصدر آن شب بفتح اول و شبوب بر وزن صبور می آید و میکویند که شبت النار یعنی افروختم آتش را لازم و متعدی
هر دو می آید و نمیکویند اتش را شابه یعنی افروزنده بلکه مشبوبه بر وزن مفعوله میکویند یعنی افروخته شده و شب الفرس یشب
از باب نصر یعنی بلند کرد اسب دستهای خود را از نشاط و مصدر آن شباب بر وزن کتاب و شبیب بر وزن امیر و شبوب بر وزن سرور
می آید و شب الخمار والشعر لونها یعنی افزود معجر و موی حسن انزنرا و اشکار کردانید نیکوئی او را و اشب از باب افعال یعنی جوان شد
فرزند او و شبوب بر وزن صبور نیکو کرداننده انچیزیست و شبوبیست که میکنند پاهای او از دستهای او و شبوب چیزیست
که افروخته میشود بان اتش و این معنی پیش از این کذشت و مکرر است و شبوب جوان از کاو و فر کوسفندانست مثل شبب بر وزن
و مشب بکسر میم و شب بفتح اول بمعنی افروختن آتش است مثل شبوب بر وزن سرور پیش از این کذشت که کفت شبت النار و شبت
شبا و شبوبا مکرر است و شب بلند شدن هر چیز است و شب سنک زاج است و ان چند قسم است و بهتران سفیدست و قسمی از آن
سیاه میباشد و انرا زاج الاساکفه میکویند یعنی زاج کفشدوزان و زرد و سرخ و سبز میباشد و سیلان میکند بر روی زمین از
کوهها و بسته میشود و سنک میکردد و شب در حدیث معروف چنین است نسخها و بلفظ را مذکور است و در روی نقل کرده اند
و صواب انست که دواء بدال داء باشد و شب کیاهیست که در دواء باغت پوستها است و ثاء مثلثه بدل سه حرف کفته اند و جا
آمده در باب ثاء و شب جایکاهیست در یمن و میکویند امرأة شبه بفتح اول یعنی زنیست جوان و اشب له بر بنا مفعول از باب افعال
یعنی اندازه کرده شده است از برای او مثل شب بضم اول در هر دو معنی یعنی در هر دو باب افعال و کفته عربان که اعییتنی من شب
الی دب یعنی مانده کردی مرا از وقت جوانی تا وقتیکه دب دب بعصا میکنم و تشبیب بصیغه تفعیل غزل خواندن بزنان و اظهار تعشق
کردن با ایشان و شباب بکسر اول بر وزن کتاب نشاط و بلند کردن دستهاست از اسب و این معنی در پیش در کفته او که والفرس
یشب شبابا بالکسر کذشت بر مکرر خواهد بود و اشبته از باب افعال یعنی من برانکیختم اسب را که شوخی نمود و دستهای او را
برداشت و شروع در بازی و نشاط کرد و اشب الثور یعنی سال دار شد کاو نر پس الکاو نر شب بضم اول و کسر شین و مشب بکسر
ها اول و فتح شین هم میکویند و مشب بضم میم و کسر شین شیر را میکویند و میکویند که شوق شباب بر وزن سحاب یعنی دنهای جوانها

وشیب از باب محرج یعنی غام کرد و شوشب بروزن جوهر عقرب و شبش را میگویند و جای ذکر آن اینجا نیست ملک تی نوب آت
و ذکر خواهد کرد و شبان بروزن رمان خواهد آمد در حرف ث و شبابه بروزن کتابه علی و طایفه اند از بنی تمیم که نزول کرده اند در
سراة و طائف و شباب بروزن سحاب الف کبیت و شبوبه بفتح اول و شد و موحده اسم جماعتیست و شب بفتح اول جایکاهیست در یمن
شجب
چنین است شبها و سابق بر این گذشت و مکرر است **شجب** از باب نصر و شجب از باب فرح یعنی هلاک شد و مصدر آن شجوب بروزن
سرور و شجب بفتح اول و شجب بتحریک می آید و وصف از آن شاجب بروزن فاعل و شجب بروزن کتف است و شجب یعنی حاجت و شجب
یعنی هم و اندوه است و شجب یعنی ستونیست از ستونهای خانه و شجب چوبیست که حرکت داده میشود در او مشک و پیرهن و تر ساخته
میشود با او شتر و شجب بیه قبیله ایست و شجب یعنی دراز است و شجب چوبیست که بریده میشود نصف او و کرفته میشود نصف با نیمی او
و شجب یعنی حزن و اندوه است و شجب یعنی شخصیست که فرسوده از بیماری یا از جنگ و مقاتله و شجب بدو ضمه سه چوبست که بی او بیند
بر او جامها و ابزار بصادی سه پایه میکویند و میگویند که شجبه از باب نصر یعنی هلاک کرد او را و شجبه یعنی اندوهکین کرد او را و شجبه
یعنی کشید او را و شجب الفطی یعنی انداخت تیر پس رسید با هو پس جدا کرد یعنی از پاهای او را پس عیبو انداز جای خود بسوی از فت
و تشاجب از باب تفاعل یعنی آمیخت و داخل کرد بعضی را در بعضی و میگویند که امراة شجوب بروزن صبور یعنی زنیست اندوهکین که دل
او بحنه است بان اندوه و تشجب از باب تفعل یعنی اندوهکین شد و شجیب بروزن نصر ابن یعرب ابن قحطان قبیله ایست و شاجب
بروزن فاعل رود نیست بعرم و شاجب یعنی بیهوده کوی بسیار کوست و شاجب از کلاغها سخت صدا و بانک کن را میکویند **شحب**
لونه از باب جمع و از باب نصر و از باب کرم و شحب بصیغه مجهول یعنی گشت رنگ او از حالی بحالی از لاغری یا از بیماری یا از گرسنگی یا از سفر
و مصدر آن شحوب بروزن سرور و شحوبه بزیادتی هاء می آید و میگویند که شحب الارض یعنی خراشید روی زمین را بمبیشه **الشخب** بفتح
اول و ضم او اسم آنچه بیرون می آید از پستان از شیر و شخب بفتح اول خرتم را میکویند و شخب بتحریک قلعه ایست و شخاب بروزن کتاب
یعنی شیر است هرگاه دوشیده شود و شخبه بضم اول یکمرتبه آمدن از شیر است و جمع آن شخاب بروزن کتاب می آید یا شخبه آنچه کشیده
شده است از شیر از کاسه تا پستان در حالتیکه بهم پیوسته است و شخب اللبن از باب منع و از باب نصر یعنی دوشید شیر را فانشخب از باب
انفعال یعنی پس دوشیده شد شیر و انشخاب بضم اول صدای دوشیدن شیر است و میگویند که انشخب عرقه دما از باب انفعال یعنی آمد از رگ او
خون رگ او و شخوب بروزن ذنوب و شخوبه بزیادتی هاء سرکوهست و جمع آن شناخیب بروزن سراویل می آید **التخدب** بروزن
قنفذ جانوریست از جنس کاندمین **التخرب** بروزن جعفر و شخارب بروزن علابط سنگ سخت را میکویند **المتخلبه** بفتح میم

و سکون

و سکون شین و فتح خاء معجمه و لام کلمه عراقیه است مهره سفید نیست که شباهت دارد به مروارید یا شخلبه پیمانه ایست که گرفته میشود از
لیف و مهره و کاه و نامیده میشود کنیزک شخلب با آنچه بر او هست از جهیز و پیرایه و چیزی بر نهاد او در کلام عرب نیست و در نسخه های ع
قاموس بجای علی بنا فعلها علی بنا فعلل است و از غلط نساخ است **الشذب** بتحریک بریده شده از درختیست که خشک شده باشد مانند
پوست درختیست و شذب یعنی واد و مسیلی است که در پیش چیزیکه در میان دو زمینی که آب میرود میبندند که آب از آن
زمین بان زمین نرود و بعربی مسناه میکویند و شذب یعنی باقی مانده از گیاه است و شذب کالای خانه است از خرده ریز و غیر آن
و شذب پوستهای درخت را میکویند و شذب چوبهای درختیست که متفرق شده باشد و جمع آن اشذاب بروزن افعال می آید و میگویند
که شذب اللحاء یشذبه از باب نصر و یشذبه از باب ضرب یعنی باز کرد پوست را از درخت مثل شذبه از باب تفعیل و شذب الشجر
یعنی انداخت آنچه بر او بود از شاخهای زیاد خشک را تا اینکه بدید آید درخت و شذب عنه یعنی دفع کرد از او و میکویند که شذب
الشیء یعنی برید الجیز را و تشذیب از باب تفعیل یعنی راندن و دور کردنست و تشذیب بصلاح آوردن ساق و تنه درخت است
و تشذیب کردن اول است در تنقیه و کردن ثانی در تهذیب و میکویند تهذیب پراکنده کردن در حال است و تشذیب یعنی پوست
کندن است و شذب بکسر اول داس را میکویند و مشذب بروزن معظم نیکو از هیئت است مثل شوذب بروزن جوهر و شاذب بروزن
وزن فاعل دور شده از وطن و از جایگاه را میکویند و شاذب تنها مانده و ناامید از خیر و نیز را میکویند و ذو الشوذب اسم پادشاه
و میکویند تشذبوا از باب تفعل یعنی پراکنده شدند و رجل شذب العروف بروزن کتف یعنی مردیست که اشکار است رکهای او
شرب
شرب از باب سمع یعنی آشامید و مصدر آن شرب بحرکات ثلث در اول آن و مشرب بروزن مقعد و تشراب بروزن تفعال می
آید و اشربته انا یعنی آشامانیدم او را من پس آشامید یا اینکه شرب بفتح اول مصدر است و بکسر اول و ضم اول اسم اند و شرب بفتح
اول آن گروه را میکویند که با هم می آشامند مثل شروب بروزن سرور و شرب بکسر اول آب است که آشامیده میشود مثل مشرب بروزن
وزن مقعد و شرب یعنی بهره و نصیب از آبست و شرب وقت و هنگام آشامیدنست و شراب بروزن
سحاب آنچه آشامیده میشود مثل شریب بروزن امیر و شروب بروزن صبور الخ که آشامیده میشود یا شریب و شروب
آبیست که خوش نباشد و اشرب از باب افعال یعنی آب داده شده و اشرب یعنی تشنه شد و اشرب ابله یعنی سیراب شد شتر او
و تشنه شد شتر او از اضداد است یعنی یک لفظ است که بدو معنی ضد یکدیگر استعمال شده و اشرب یعنی نزدیک شد اینکه شتر تشنه
یا آشامد و اشرب اللون یعنی سیر کردانید رنگ را جیس اشراب رنگی را میکویند که آشامیده از رنگ دیگر میکویند بیامی مشرب

حدان شتاب کردن بجدن و شتاب رفتن شتر مرغ ومنه فی الدعاء والیک نسعی ونحفد ونعبر حفاد ای مسرع ولحفد
ای حمله علی الحفد والاسراع حفد واحفد بمعنی حفده یاری کران و خدمتکاران و نبیرکان حافد یکی رجل محفود ای مخدوم او وثیف
محفد سریع القطع   بالکسر پیمانه محفد بالفتح وکسر الفا اصل و بن کوهان شتر محفد الثوب نقش و نگار جامه محافد جماعه
بالکسر کینه احقاد جماعه و کینه گرفتن فعل یقال حقد علیه بالکسر و مصدره حقد بالفتح رجل حقود بالفتح کینه واحقده بکینه
اورد اورا واحقد القوم اذا طلبوا ان المعدن شیئا حمد بفتحتین وتشدید اللام بجیل نیک خوی حمد و ستایش و ستودن محمده
محمده بالفتح کذالک حمید محمود نعت منه والتحمید ابلغ من الحمد والحمد اعم من الشکر محمد هو الذی کثرت خصاله المحموده محمد بکسر المیمین
خلاف مذمه احماد بستایش رسیدن واحمد الرجل ای صار امره الی الحمد واحمدته ای وجدته محمودا وفی المثل العود احمد ای اکثر حمدا
وحماد له ای حمدا له وشکرا ... علی الکسر لانه معدول علی المصدر وفلان یتحمد علی ای یمتن ویقال من انفق ماله علی نفسه فلا
یتحمد به علی الناس حمده مثال همزه بسیار ستاینده وغلو کننده در ستایش حمده النار آواز آتش واحمد الحراء لحندم وهو قلبه
یعنی افروختن وحماراتک بالقیمه ان تفعل کذا ای قصاراک وغایتک حمد بطلی ادنی از ده محمود اسم الفیل المذکور فی القران   حیده
حیدود سیل کردن واصله حرکت الساد فسکنت لانه لیس فی الکلام فعلول بالتحریک غیر صعفوق یقال حاد عنه ای مال عنه وقولهم
حیدی حیاد کقولهم فیحی فیاح محایده حیاد بکوشیدن یقال حایده ای جانبه حمار حیدی بفتحتین ای یحید عن ظله لنشاطه ویقال
کثیر الحیود عن الشیء ولم یجیء فی نعوت المذکر علی فعلی غیر حیدی بالتشکیل برون خستکی کوه حیده کره شاخ گوزن و شاخ رنک
حیود حید جماعه مثل بدره وبدر وکل نتوء فی الجبل والقران وغیرهما فهو حید حیدان مثل کراسم ستور نیکو حمد در رفتن والله اعلم
خد رخسار وهما خدان و شکافتن زمین را یقال خد الارض یخد بالکسر از آتش و اهر که زمین آیان شکافته اخدود جمع
شکاف زمین جدا از الضرب اخدود ای حدث فی جلده مخد بالضم کنده خداد باغ ورز حساد بغیر مخلود نعت منه مخده لانها وخلده تحت
ومخدای تنیم خریده زن شرمکین خراید جمع خود کذالک جاریه مرود ای حفره لؤلؤ خریده ای غیر مثقوبه وکل عذراء خریده قال ابن
الاعرابی لنحو الرجل اذا قل کلامه یقال لها الخرده الدال محمل اللغه خضد بالفتح خاییدن چوب یقال خضدت العود فانخضد ای ثنیته
فانثنی من غیر کسر و سخت خوردن و خاییدن چیزی را تری چون خیار و بادرنک وجز آن تخضید کذالک و خار درخت خوشزن مخضود خضید
بالتحریک آنچه از درخت تر خشوده باشد   بالفتح درخت نرم بجار   ابستنی بودن ناقه جمل خود بالفتح ناقه کرچه اکنه پیش
از آنکه صورت پیدا آید خضید درشتر مرغ سبک خلد بالضم والسکون همیشگی و زهی از کلاکوش تا پیدا خلود همیشه بودن مخافه
اخلده الله وخلده وقیل لاثافی الصخور خوالد واخلد بالمکان اقام به واخلد الی فلان ای رکن الیه واخلد صاحبه ای لزمه رجل
مخلد مرد سیاه موی   بالتحریک لبغال وقع فی خلدی ای فی ذهنی وقلبی خالدان نام دو کس از بنی اسد خالد بن نضله وخالد بن
قیس خود دختر مردن آتش قاته خمدت النار سکن لهیبها ولم یطفأ جمرها واخمدت النار اطفأها وخمد المحم سکن
نورتها وخمد المریض اغمی علیه اوبات خود بالفتح والتشدید جای که آتش در وی خوابانند خوردن ناوك خود جماعه مثل نعم لعنه وما
لان تخوید بشتاب رفتن   ددبازی بالتخفیف وفی الحدیث ما انا من دد ولا الدد منی وفیه ثلث لغات یقول هذا دد ودا

بها ودون ودود ابالتحریک کرمان بدندان شدن او رد در ماه نعت مذکر و مونث منه وفی الحدیث امرت بالسواک حتی خفت لادردن ای انخوف
الخوبدم بکسر بن ناقه کلان سال وهما لاردا والمیم زایده کانها لوا اللدنا دالم واللدنقا دهم علی وزن فعلم دردی چشم انچه در تک
نشیند از مایع چون روغن وغیر آن خلاف صافی درید نام مردی تصغیر ادرد مرخم دعد نام زنی صرف ولا دعود دعدات جماعه
دود کرم دود جماعه دیدان جمع الجمع دوید تصغیر و القیاس دویده تصغیر ومنه یقال دادا الطعام یداد ای وقع فیه السوس
والادواء ودودی مثله دودان پدر قبیله از بنی اسد ابو داود بالضم نام شاعر داود نام پیغامبر و هو اسم اعجمی لایهمز وهو اعلم
دود من الابل و هو ما بین الثلث الی العشر وهی مونثه لا واحد لها من لفظها از واد کثیرها الذود الی الذود ابل ولا هنا
بمعنی مع ای اذا جمعت القلیل صار یا الکسر نام کوهی   وامرد بالضم زن جوان نیکو و برزیش ارادها جماعه ولعده ما انا کذالک
وادا الشیء غایت جهات تر ودشادمانی نمودن از نعمت تراد و ارتاد بمعنی رتد بالکسر همزاد و ربما لم یهمز ربود اثبات کردن مجانی
وباز داشتن مرتد بالکسر جای باز داشتن شتران وغیر آن ومنه سمی مرید البصره واهل المدینه یسمون الموضع الذی یجفف فیه
التمر مربدا و هو السطح والجرین فی لغه اهل نجد ثمر رشد و هو الذی یصدق الحب و تصح علیه المار بده بالضم خاکستر گون شدن
نعامه رتداء نعایم ربد وواهمه ربداء ای منکره وغیر ربداء ای سوداء منقطه بحمره و هی من شیات المعز خاصه اربد بن ربیعه
برادر لبید بن ربیعه شاعر و تربدت السماء تغیرت وتغیمت و تربد وجه فلان ای تغیر من الغضب و قعبس ربید بالضم والفتح بردن چرک
سیف ذو ربد شمشیر با آب و رنک و ربدت الشاه لغه فی ربدت و ذلک اذا اضرعت فری فی ضرعها لمع سواد و بیاض ورشد
برهم نهادن رخت متاع ربید و تمر ثور دای نضید و منضود رشد بالتحریک کذالک و ایما ضعفه الناس یقال ترکنا علی الثار رشدا ما
یطیعون حملا واما الذین لیس عندهم ما یحملون علیه فهم مرشدون ولیسوا برشد یقال ترکت فلان مرشدین ما یحملوا
بعد ای ناصدین شاتهم قال ابن السکیت ومنه لیس مرثد اسم رجل و هو ایضا اسم من اسماء الاسد رثد بالکسر جماعه مریم کرمقیم
باشند مجانی قال الکسائی ارثد القوم ای اقاموا واحتفر القوم حتی ارثدوا ای بلغوا الی الذی ارجاد لو رادیلان ارجاد ارتد
بمعنی خود بالکسر وتشدید الدال نرم استخوان بسیار گوشت رجل رخود الشباب وامراه رخوده الشباب ناعمه رقه رتدا الکر
مرد باز کردانیدن رده عن وجهه ای صرفه قوله ثم فلا مرد له ورد علیه الشیء ای لم یقبله و کذلک انا الخطاء ورده الی منزله ورد الیه
رجع مردوده زن طلاق کرده و ستر به هی موسی مردوده لانها تردی نصابها مردود باز کردانیدن مثل المحلوب والمعقول وشی رد ای
ردی وفی لسانه رد ای حبسه وفی وجهه رده ای قبح مع شیء من الجمال تردید تردد و دود لکرد انیدن یقال الرقده و تردد و رجل
مرد ای جاری باز ارتداد باز گشتن از دین و جز آن ومنه المرتد استرداد طلب الرد یقال استرده الشیء و تردیدی مثال الخصیصی و هی
الرد وفی الحدیث لارد بدی فی الصدقه و اراد الشیء ای رده علیه و هما یترادان البیع من الرد من الفسخ و هذا الامر اردد علیه ای انفع له
وهذا الامر لا راد له ای لا فائده له ولا رجوع رده بالکسر اسم من الارتداد و پیش بستان از شیر هشتی از زادن یقال اردت
الشاه وغیرها فهی مرد ای ازمعت یعنی پستان کرد و ظاهره فلان مرد الوجه ای غضبان ورجل مرد ای شبق و بحر مرد ای کثیر
الموج و شاد باسامان و به بودن خلاف غی رشد به شدن مقام رشد بفتحتین لغه فیه مکام ارشده الله فهو رشید بن اشد
میان راهها الطریق الارشد نحو الاقصد یقال هو لرشده خلاف زنیه ابن رشد حلال زاده ام راشد کنیت موش خوشدان
بلخی از عرب رصد تحرك و نسکن چشم داشتن مقام الراصد الشیء الراقب له رصدای ترقب و صید رصد بود که خواهد کرد ...
سوی شکاری رصود بالفتح شتری که منتظر نیشاب باشد ورصد بفتحتین کیاه و باران اندک یقال لها رصد من حیا لها رصد
جماعه و کره هی چشم دار ند کان یستوی فیه الواحد والجمع والمذکر والمونث و ربما قالوا ارصاد بلفظ الجمع رصد بالفتح ما

نكاه واشتار رصدت له اى اعددت له مصاد بالكسر راه رصد بضم كازه صياد والمطبك دفعه باران رصاد بالكسر جاه قال
رصدت الارض فهى مرصودة رعد تندر وغريدن ؟ فانه يقال رعدت السماء اى برقت ورعدت المراة وبرقت اى تزينت
ورعد الرجل وبرق اى تهدد واوعد يقال تصلى بها ارعد الرجل بكسر الكلام ولاخير عند بنو رعد بطنى از عرب قال
ابو عبيد وابو عمرو ارعدت السما وابرقت وارعد القوم وابرقوا اى اصابهم رعد وبرق وارعد وابرق اى تهدد واوعد و
انكر الاصمعى ارتعاد لرزيدن يقال ارعدني فارتعد رعدة بالكسر لرزه وارعده اى اخذه الرعد وارعدت فرايصه عند الفزع
رعديد بالكسر ترسنده وزن لرزان كوشت ويقال هو برعدان يلحن فى السؤال رعاد نوعى از ماهى كه ببودن او دست
وبازو لرزان شود چندانكه انماهى زنده باشد رجل رعاد بسيار كوى وقولهم جاء بذات الرعد والصليل يعنون بها الحرب
ذات الرواعد يعنى عيشه رغد بالتحريك اى واسعه طيبه رغد عيشهم بالضم والكسر اى طاب واتسع وارغد القوم
اى اخصبوا وارغدوا مواشيهم اى تركوها سومها رغيد نوعى از طعام ماشير بارد ارغيداد بريه شدن شير وتمام ناخض
ان وبشك شدن دركارى ودر امنختكى راى وهو جيزى مرغاد اى شاك مختلط فى رايه رند بالكسر رهش وبالفتح صمغ
وبارى دادن م فاتم رفدته اى اعنته واعطيته رفد بالفتح والكسر ابيه قدح بزرك مرفد كذلك وايضا بالشمه
زنان كه بر سرين بندند تا كلان نمايند مرافيد كوسفندان كه شير ايشان نكسد در تابستان وزمستان ارفاد اعطاء
واعانة مرافدة معاونة ترافد تعاون استرفاد استعانة ارتفاد ورزيدن ترفيد مهتر وبزرك كردانيدن يقال رفد فلان
اى سود وعظم رفود بالفتح ناقه كه يك دوشيدن يك قدح پر كند رفاده رك بندى بر جراحت بند ومالى كه قريش بحجة حاجيان
بيرون آوردندى وكانت الرفادة والسقاية لبنى هاشم والسدانة واللواء لبنى عبد الدار قال ابو زيد رفدت على البعير ارفد
رفدا اذا عملت له رفادة وهى مثل جدية السرج رافدان دجله وفرات روافد ورها ستقعا يعنى بنى ارفده كروهى از حبشه
رقود بالضم جاز عرب يقال لهم الرقيدات رقاد بالضم خواب وخواب شدن رقد ورقود كذا القوم رقود ودقن رقدة فعلة
يك خواب ومنه مرقد بالفتح خوابگاه وارقد اتامه وارقد بالمكان اى اقام به مرقد بالكسر دارو كه خواب آورد رقدان بالفتح
برجستن بره وبزغاله از نشاط ارقداد شتافتن رجل مرقدى بكسرتين مشددة الدال مفتوحة مثال مرعزى الذى يرقد
فى اموره راقود نوعى از سياه خم رقاد اندود كرده وهو معرب روا ابده جامة ركد نام كوهى كه از او سنان اسيا كيرند كوه
ايستادن آب وباد وكشتى وآفتاب بنصف النهار وراست ايستادن روز تراز او وارام كرفتن مردم وكل ثابت فى المكان
وهو راكد مراكد ايستادن جايكاه مخصه ركود بالفتح كاسه بزرك رماد بالفتح خاكستر رمدد بكسرتين بالمد وارمداد رون
ارمدا شده ويقال رماد رمدد بكسرتين هالك ارمدا كستر كون نمامة ورمداء يقال للبعوض رمد بالفتح والسكون
ارماد روش شدن وبستان كردن كاو وكوسفند ترسيد دركا كستر كردن ميش ويقال فيه رمدتا الضان فرتق
ورمحاى هى الارباق رمد بالتحريك درد چشم رمد وامدن فهو رمد وارمد الله عينه فهو رمد رمد بالسكون رمادة هلاك
شدن عامه كه يقال رمدنا الغنم اى هلكت من برد او صقيع قال ابن السكيت قد رمد القوم ترمدهم اى اتى عليهم عام
الرمادة سال هلاكى ستور ومردم وهى اعوام جدب تتابعت على الناس فى ايام عمر بن الخطاب ماه رمد لب شور رند نوعى
از درخت خوشبوى اهله وربما يقال للعود رند رود اب وعلف جستن بحانه صور اند يقال لا يكون بالرند اهل رمض
وابلق رادير ودائى جاه ونهب راندا بيه دسته دستار اراده خواستن واصلها الواو كقوله ثم راود دوه الالف الواو
سكنت فغلت حركتها الى ما قبلها فانقلبت فى الماضى الفا وفى المستقبل ياء او سقطت فى المصدر لمجاورة الالف الساكنة وعوضت

مهملة

منها الهامق لبوه وراودته مراودة وروادا اى ريته ارتياد جستن وفى الحديث اذا بال احدكم فليرتد لبوله مكانا لينا او منحدرا اى
اى ليطلب بوله رواد الابل بالكسر ركشتن شتر بيش وبس بچرا كاه رواد بالفتح موضع طلب ومراد الريح المكان الذي يذهب فيه ويجاء زنا
بلا همزة زن طواف كننده بهسايكان روودا مصغر منه يقول رادة المراة ترود وهى رادة رجل راد بمعنى رائد وهو فعل بالهمز زنك
كالفرط بمعنى الفارط رائد العين عوادها الذي يرود بها ورادة وسادة اى لم يستقر مرود بالكسر ميل سرمه دان واهن حلقه لكام
وجرخ دلو واهن ويقال يمشى فلان على رود بالضم اى على مهل وتصغيره رويد ارواد مرود بالضم والفتح نرم رفتن ورائدت
يقال رود فى السير اى رفق وقولهم الدهر ارود ذو غير اى يعمل عمله فى سكون لا يشعر به ويقال رويدك عمرا فالكاف
للخطاب لا موضع لها من الاعراب ورويد غير مضاف اليها وهو متعد الى عمرو لانه اسم سمى به الفعل يعمل عمل الافعال وتفسير
رويد مهلا وتفسير رويدك امهل لان الكاف انما يدخله بمعنى افعل دون غيره وحركت الدال لالتقاء الساكنين ونصب نصب المصادر
وهو مصغر مامور به لانه تصغير الترخيم من ارواد وهو مصدر ارود يرود وله اربعة اوجه اسم للفعل كقولك سار القوم رويدا
لما اتصل بالمعرفة سار حالا لها ومصدر نحو قولك رويد عمرو وعلى الاضافة كقوله تعالى فضرب الرقاب ريدكراه بعوق جستن
ازكوه دبود جماعة ريح ديدن راده ريدانة لينة الهبوب زاد رسانيدن ؟ بفتحهما من ودلى مزعو ر زبد بالتحريك
كف آب وشير وسيم وجزان زبده بالضم لخص منه ازبد الشراب والبحر مزبد اى مايع يقذف الزبد وازبد السدر اى نور رند
بالضم كف وسبر وشير زبده مسكه زبد بالفتح والسكون نيك دادن ؟ فاكه وفى الحديث انا لا نقبل زبد المشركين اى رفدهم
وزبدت المراة سقاءها مخضته حتى تخرج زبده وزبدته ازيده بالضم اي اطعمته الزبد تزبيد يكنه زدن وكف براوردن دهان
زبد شدق فلان وتزبد بمعنى وتزبد اليمين اذا اسرع اليها زباد اللبن بالضم والتشديد ما لا خير فيه وفى المثل اختلط الخاثر
بالزباد والزباد ابنة بنت زيادى كذلك مزبد نام مردى زبيد بطنى از مذحج زبيد بالفتح مدينه باليمن زبيد نام موضع زبرجد
زرد بالسكون والحركة فرو بردن بكلو ؟ كافر وجبك كردن ؟ فاتم يقال زرد اللقمة فرو برد وزرد خفه وزره بافتن و
درهم افكندن حلقهاى زره وحلقه جنبه كوه ازدراد فرو خوردن مزرد كلو وحلق زراد بالكسر ريسمان كه بوى كلوى شتر
بندند زورد بالتحريك نيكى زره بافته زراد زره كر مزرد بالكسر نام مردى زرود موضعى زغد سخت بانك كردن شتر بخفها
وفشردن كلو را وشك تا سكر از وى بيرون ايد زغيد سكر بيرون كرفته از مشك زند بند دست وهما زندان وچوب العز
اتزنه زند سنك باچوب زدن چقماق وقيل هما زندان اذا اجتمعا ولا يقال زندتان زناد جماعة ازند ازناد كذلك وقيل
لمزاعان واعد ورت بك زنادى مزند بخيل نيك خوى وثوب مزند تنك هما تزنيد تنك كردن وهو انكم اذ تخلل الشاعر
الناقة باخلة صغار ثم تشد بشعر وذلك اذا اندحقت رحمها بعد الولادة عزاى دريد وتزند فلان اذا ضاق بالجواب وغضب
زهد بالضم ناخواهان خلاف رغبت زهادة ناخواهان بودن ؟ كافه يقال زهد فيه وعنه وبفتحهما لغة فيه وفلان
يتزهد اى تزهيد خلاف ترغيب زهد فيه وعنه زهد اندك مال وفى الحديث افضل الناس مؤمن فرهد زهيد اندك
يقال هو زهيد الاكل اى قليله وواد زهيد اى قليل الاخذ للماء ويقال خذ زهد ما يكفيك وفلان يزد هد عطاء فلان
اى بعده زهيدا وارض زهاد بالفتح اى لا تسيل الا عن مطر كثير زهد بسكون بريدن درخت خرما ؟ فاتم زهدت النخل
جزدته وحرصته زاد توشه تزود يد توشه دان يقال زودته فتزود مزود بالكسر توشه دان والعرب يلقب العجم بزاب
المزاود زيادة بالكسر ومزيد بالفتح افزون وكذلك زواده بالضم حكاها يعقوب عن الكسائي عن البكري زيد نام مردى
وفزون شدن وكردن لازم متعدى ؟ فاكه وزادوا زداد بمعنى يقال زاده الله خيرا وزاد فيما عنده ويقال اصل ذلك

زيادة والعامة يقول زائد واستزاده اى استقصره وتزيد الشعراى غلا تزيد نوعى از رفتن ودروغ گفتن زائدة الكبد
پاره از جگر شداشدن زوايدى لقب سعيد بن عثمن يقال كان له ثلث بيضات ذو زوايد يكى از نامهاى شير يعنى به
ولبلبو زئر وصولته تزيد يدقبيله از وليه ينسب البرود التزيدية بزاده توشه دان واب دستدان زاود ومزايد
جماعة الاساد همه شب رفتن قال ابو عمرو وهو ان تسير الابل الليل مع النهار وقال المبرد وهو سير الليل
بلا تعريس فيه والتاويب سير النهار بلا تعريج فيه سوره بالضم باقى خوانى وقوت زن يقال ان فيها السورة اى بقية ساد
بالنكون والحركة جنه كردن ساد وساد على مفعل ومفال خيك روغن وعسل فاذا همز فهو مفعل واذا لم يهمز فهو مفال
سبدان لسيفال ماله سبد ولا لبد اى قليل ولا كثير يقال السبد من الشعر واللبد من الصوف تسبيد از بن بركندن
موى وچوب ناكردن سر وفى الحديث قدم ابن عباس مكة مسبدا راسه وسبد الشعر بعد الحلق اى نبت واسود واسبد
الفرخ اى بدا ريشه وشوك سبد مرغى نرم پرهاى وى والعرب تشبه الفرس به اذا عرق سبدان الكر جماعة سبد الكر
خفى يقال سبد اسبادا اذا كان ذاهبا فى الصوفية قال ابو عمرو سبندى وسبنتى للقال واثنا الجرى من كل شى وقال
الاصمعى هما النمر سجود سر بر زمين نهادن وفروتنى كردن والاسم السجدة بالكسر وسورة السجدة بالفتح اسجد اى طاطا
راسه وانحنى سجاده جاى نماز ونشان سجده در پيشانى اسجاد چشم بر كجاى داشتن وسست كردن چشم را دراهم الاسجاد هى
دراهم كانت عليها صور يسجد ونها مسجد بكسر الجيم مزگت وبفتحها اينه مساجد جماعة قال الفراء كل ما كان على فعل يفعل
فيه بالفتح اسما كان او مصدرا ولا يقع فيه الفرق مثل دخل مدخلا ومدخله الا احرفا من الاسماء الزموها كسر العين من ذلك
المسجد والمطلع والمغرب والمشرق والمسقط والجزر والمسكن والمرفق رفق يرفق والمنبت والمنسك من نسك ينسك فجعل الكسرة
علامة الاسم وربما فتحه بعض العرب فى الاسم فقد روى مسكن والمرفق وقد سمعنا المسجد والمطلع قال والفتح كله جائز وان لم يسمعه
وما كان من بابه فاكر فالموضع بالكسر والمصدر بالفتح للفرق بينهما يقول نزل منزلا بالفتح اى نزولا وهذا منزل بالكسر وهو مد
فرقوا فيه هذا الباب من بين اخواته والمواضع والمصادر فى غير هذا الباب بفتح العين ولا يقع فيها الفروق ولم يكسر شى فيما سوى
المكسور الا الاحرف التى ذكرناها والمسجدان هما مسجد مكة والمدينة مسجد بالفتح الجيم پيشانى مساجد پيوند هفت گانه كما ورد
فى الحديث امرت ان اسجد على سبعة اراب عند بالضم زرداب كه با بچه از رحم بيرون آيد واصبح فلان مخدا اى مصفرا ثقيلا مورما
وفى الحديث ضع الخد على وجهه عيب چون كرى وكنگى وما شدان است جماعة وهو جمع على غير قياس والقياس سدود
ومنهم قولهم لا تجعلن بجنبك الاسد اى لا تضيق صدرك فتسكت عن الجواب كمن به صمم او بكم وبازداشت وكوهستان وموضع
وبالضم كذلك واستوار كردن رخنه وسداية شى يتخذ من القضبان له اطباق سد بالضم وادى سكان كر كاب مرا ومى ايستد
سده جماعة مثل جحر وجحرة وملخ بسيار كه روى هوا را بسته باشد يقال جاءنا جاد سداى سد الافق من كثرته وابر سياه
سدود جماعة سده بالضم بيمارى كه يعنى استوار شود ونفس نتوان زد سد بالضم عطاس وصداع ودرد دركام يقال الداية
تا عدا بسده بابه وفى الحديث الشعث الرؤس الذين لا تفتح لهم السدد اى الابواب ومنه سمى اسمعيل السدى لانه كان يبيع المقانع
والخمر فى سدة مسجد الكوفة سداد بالفتح درستى وراستى كردار وگفتار وكذلك سدد معصور ومنه كر تسديد توفيق سداد
يافتن رجل سدود اى يعمل بالسداد والقصد والمسدد المقوم وسدد رمحه وهو خلاف قولك عوجه وسد يسد بالكسر سدا
سديدا وهو يسد فى القول فهو سداى تصيب السداد والقصد وامر سديد واسد اى قاصد واستد اى استقام واستدت
العيون الجزر وانسدت بمعنى سدا القارورة وسداد الثغر بالكسر لا غير واما قولهم فيه سداد من عوض واصبت به سدادا

من عيش اى ما تسد به الخلة بفتح السين وكسرها والكسر افصح سد بالفتح بستان ابن معمر وذلك البستان ماه سرد سرده زره دوختن
اديم را سرديه مثله ودرزه بافتن وسوراخ كردن والحرز مسرود وسريد وكذلك الدرع والمسرود اية الدرع المثقوبة والسرد اسم جامع
للدرع وساير الحلق وهو يسرد الحديث سردا اذا كان جيد السياق وسردنا الصوم ما نقته وقيل فى الاشهر الحرم ثلاثة سرد وهو
ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم وواحد فرد وهو رجب سرنداد مسرندى الذى يعلوك ويغلبك واسرنداه اى
اعلاه والاسرنداه والاعرنداه واحد والنا للالحاق بافعلل هميشه نيكو پرورش دادن كودك سرهد پيه كوهان
سنام مسرهد اى سمين نام مردى دبق ونيك بختى سعود مصدر منه وجمعه بفتحهما اسعودة خلاف نحوست واستسعد
اى تيمن واستسعد اى عد سعيدا سعادت نيك بخت شدن خلاف شقاوت كما فهو سعيد وسعد فهو مسعود فى
الكسائى واما الذين سعدوا اجمعوا لا واسعده الله فهو مسعود ولا يقال مسعد كانهم استغنوا عنه بمسعود اسعاد ابتدا
كردن مساعده ياورى نمودن ويعنى معاونت وقولهم لبيك وسعديك اى اسعادا بعد اسعاد والسعود النجوم عشرة اربعة منها
فى برج الجدى والدلو ينزلها القمر وهى سعد الذابح وسعد بلع وسعد الاخبية وسعد السعود واما الستة التى ليست لها من المنازل
سعد ناشرة وسعد الملك وسعد البهام وسعد الهمام وسعد البارع وسعد مطر وفى العرب سعود قبائل شتى ومنها سعد تميم
وسعد هذيل وسعد قيس وسعد بكر بنو اسعد بطنى از عرب وهو تكبير سعدى وهى اسم امراة وفى قولهم المثل اسعد ام سعيد
مصغرا اذا سئل عن الشى اهو مما يحب او يكره ويقال اصله انهما ابنا ضبة بن ادّ خرجا فرجع سعد وفقد سعيد فصار مثلا ثيام
بسعيد به نوعى از بردهاى يمن سعدان گياهى وهو من افضل مراعى الابل وفى المثل مرعى ولا كالسعدان والنون زائدة لانه
ليس فى الكلام فعلال غير خزعال وقهقار الا من المضاعف ولهذا النبت شوك يقال له حسك السعدان ويشبه به حلمة الثدى
يقال سعدانة الثدى وسعدانه سينه شير وگره بند نعل وگره رشته ترازو وسعدان ناخنان زير خرد كاه شير ساعد ارون
مردم والمرغ ساعد يكى از نامهاى وى نام مردى سواعدات راهها بسوى جوى ودريا وجايهاى دستن مغز در استخوان
سعد بالضم سلد زمين سعادى بالضم مثله بنو ساعدة قومى از خزرج سقيفه بنى ساعدة جاى ايشان وسراى ايشان
بالكسر بر جستن از عادت كافر وذلك يقال فى الكبش والثور والبعير والسباع والطير كالفرس فيه حكاها ابو عبيد
اسفاد برجهانيدن ومنه قسامة تتا لسباع ابى سفود بتشديد الفاء سيخ مرغ بريان كن دار انان زن خوانند بالكسر
وتشديد الدال الكرانه وتكرانه سرد داشتن ازتكبر وكل رافع راسه سامد يقال سمدت اى علوت
وكوشيدن ستور در رفتن سمدت الابل فى سيرها اى جدت وبازى كردن سامد اى لاه ويقال للقينة اسمدينا اى الهينا
بالغناء تسميد باز داشتن زمين را وموى از بن بركندن اسمداد برآماسيدن از خشم سمعد اماسيد ويقال اسمعدت انامله
واسمعد اى امتلأ غضبا سند انچه پشت بوى باز دهند از بلندى كوه وتكيه گاه ستور پشت نهادن فاسندت
اليه واسندت بمعنى اسناد باز خواندن بكسى وتكيه دادن چيز را بچيزى وبرداشتن سخن بگوينده واى خشب مسندة
للكثرة وتساند واستند بمعنى خرج القوم متساندين اى على رايات شتى ولم يكونوا تحت راية امير واحد مسند بالضم
روزگار ونيز خوانند وخطى در حمير را خالف خط ما سناد بالكسر شتر قوى بيكر واختلاف رديف در شعر يقال انه ساند
الشاعر وساندنا الرجل اى عاشدنه وكانت سناد بالكسر والسكون نام شهرى ومردم از شهر واحد سندى مثل
زنج وزنجى وسودة مسودة يقال ساد قومه فهو سيد وهم سادة وتقديره فعله بالتحريك لان تقديره
سيد فيعل وهو مثل سرى وسراة لا نظير لهما يدل على ذلك انه يجمع على سيائد بالهمز مثل افيل وافائل وتبيع وتبايع وقال

البصریون تقدیر سیّد فیعل وجمع علی سادة ووزن فعلة بالتحریک کانهم جمعوا سائدا مثل قائد وقادة وزائد وزادة وقالوا انّما
جمعت العرب السید وجید علی فعائل بالهمز علی غیر قیاس لان جمیع فیعل فیاعل بلا همز والدال فی سودد زائدة للالحاق
ببناء فعلل مثل جندب وبرقع تسوید مهتر کردانیدن وسیاه کردن سوده قومه وهو اسود من بنی فلان ای اجلّ منه
قال الفراء هذا اسید قومه الیوم فاذا اخبرت انه عن قلیل یکون سیدهم قلت هو سائد قومه عن قلیل واساد الرجل واسود اذا
ولد غلاما سیدا وکذلک اذا ولد غلاما اسود اللون واستاد القوم بنی فلان ای قتلوا سیدهم واسروا وخطبوا الیه سواد بالفتح
سیاهی الوان اسوداد اسویداد مصدران منه ویجوز فی الشعر اسوادّ تحریکا لالف لالتقاء الساکنین والامر منه اسودّ وان
شئت ادغمت اسوده سیاه تصغیر اسید واسیود اسیدی تحلف البا المتحرکة منسوبا الیه وتصغیر الترخیم سوید ویقال ابو
الرجل کما یقال عودت عینه ویقال کلمت فلانا فما رد علی سوداء ولا بیضاء یعنی کلمة لا قبیحة ولا حسنة اسودان خرما وآب
وطاة سوداء ای دارسته وطاة حمراء ای جدیدة اسود ماربزرک سیاه اساود جماعة علی انه اسم ولو کان صفة لجمع علی فعل
ویقال اسود سالخ غیر مضاف لانه یسلخ جلده کل سنة والانثی اسودة ولا توصف بسالخة ساوده برابری کردن جز رکی
وبلیاهی یقال ساود فی فلان فسدته من سواد اللون والسود جمیعا اسودتا الابل اذا دوست من الشغل الهالی ادبارها
قال الکسائی سیدبر کلان سیاه وفی الحدیث ثنی من الضان خیر من السید من المعز وقولهم جاء فلان بغنمه سود البطون
وجاء بها حمر الکلی معناهما مهازیل سواد سیاهی اشخاص واعیان اسوده جماعة اساود جمع الجمع سواد الامیر ثقله ویقال الغلان
سواد کثیر ای مال ومواش سواد الکوفة والبصرة قریها سواد القلب حبته وکذلک اسوده وسوداء وسویداء سواد الناس
عوامهم وکل عدد کثیر سود بفتح السین جبال قیس سواد بالکسر نهان کفتن وهو السرار وساودته ای ساررته وادنیت سوادی
ادناه سوادک من سواده ای شخصک من شخصه وقیل لابنة الخس لم زنیت وانت سیدة نساء قومک قالت قرب الوساد
وطول السواد بالکسر کرک سیدان جماعة سید مؤنثه وربما سمی بالاسد السید قبیلة از بنی ضبة سیدان نام پشته
سهاد بالضم بیداری سهد بتحتین بیدار شدن کاکد سهد بضمتین کم خواب تسهید بیدار کردن یقال ما رایت من فلان
سهدة ای امرا اعتمد علیه من کلام اوخبر بالکسر سختی شدید و نام ملکی از عادیان وهو شدید بن عاد بن عوص
واخوه شداد بن عاد صاحب ارم شد بالفتح یکبار حمله کردن فاکد وشد علیه ای حمل علیه شد دویدن وبلند برآمدن
روز واستوار کردن وشد عضده واشتد استوار شدن ودویدن شاده سختی نمودن در جری تشدد کذلک متشدد
مرد بخیل وشده وشده بالضم والکسر ای قوته وهو من النوادر قال الفراء ما کان علی فعلت من ذوات التضعیف غیر واقع
فستقبله مکسور العین مثل عففت اعف وما کان متعدیا مثل رددت وشددت مضموم العین الا ثلثة احرف جاءت نادرة
وهو شده یشده وعله یعله وبته یبته واصله الضم قال فان جاء مثل هذا ایضا مما لا نسمعه فهو قلیل وقد جاء حرف
واحد بالکسر من غیر ان یشرکه الضم شاذا فهو حبه یحبه ویقول شد الله ملکه وشدده ای قواه تشدید کران کردن
خلاف تخفیف وقوله تعالی حتی یبلغ اشده ای قوته وهو ما بین ثمانی عشر الی ثلثین وهو واحد جاء علی بناء الجمع مثل آنک
وهو الاسرب ولا نظیر لهما ویقال هو جمع لا واحد له من لفظه مثل اساطیر وعبابیل وعبادید ومذاکیر قال سیبویه
واحده شدة وهو حسن فی المعنی لانه یقال بلغ الغلام شدته ولکن لا یجمع فعلة علی افعل واما انعم فانما هو جمع نعم من قولهم
یوم بؤس ویوم نعم ویقال هو جمع الجمع یقول نعم وانعم واما قول من قال واحده شد مثل کلب واکلب وشد بالکسر مثل
ذئب واذئب فهو قیاس کما یقال فی واحد الاباییل ابول قیاسا علی عجول وعجاجیل ولیس هو شیئا سمع من العرب قال ابو زید لسابق

شدی علی خطیئه ای شدة واشد الرجل اذا صار رزاده شدیدا شرود سرادر بیدن ستور فاکد فهو شارد وشرود والجمع شرد بضمتین
وشرد وشرد بفتحتین شارد مثل نور وزبر ومثل خادم وخدم وغایب وغیب قافیه شرود ای سایرة فی البلاد تشرید راندن ونسبه
قوله تعالی فشرد بهم من خلفهم ای وطرد جمعهم شرید طرید بمعنی بنو الشرید بطن از سلیم بالضم غطاء والفتح المصدر منه
شهادت حق درست وکاهی قاطع یقال شهد الرجل علی کذا وربما سکنوا الهاء وقالوا اشهد الرجل عن الاخفش ومعنی اشهد
شهادة ای ادی ما عنده من الشهادة فهو شاهد والجمع شهد مثل صاحب وصحب وبعضهم ینکره وجمع شهد شهود واشهاد
شهید حاضر وکواه وکشته شده بقصاص ودیت والشهادة الاسم فیه ایضا وقد استشهد وهم شهداء اشهاد کواه کرفتن
واشهدته فشهد علیه ای سار شاهدا علیه وامراة مشهد بلا هاء التی حضر زوجها ومغیبه بالهاء التی غاب زوجها
استشهاد کواهی خواستن واشهد بنا ای احضرنی وجعلنی شاهدا ایه مشهد ومحضر بمعنی تشهد اشهد ان لا اله الا الله کفتن
در نماز ونشستن تا انجا شاهد ابن سطر که با بچه بیرون اید از رحم زنان وفرثیه شهود الناقة اثار موضع منتجها من دم او سلا
شهد بالفتح والضم انکبین باموم شهدة اخص منه والجمع شهاد واشهد الرجل ای امذی والمذی عسله بالکسر هرچه دیوار را
بوی اندایند چون اهک وکچ وجز آن بالفتح مصدر فاکد شیدا ای معمول بالشید تشیید بر افراشتن اشادة مثله وایضا آواز
بر داشتن واشاد بذکره ای ونوه من قدره وقال ابو عمرو واشدت بالشیء ای عرفته مشید بالضم والتشدید بر افراشته قال
الکسائی المشید بالفتح وکسر الشین للواحد من قوله تعالی وقصر مشید والمشید بالضم للجمیع من قوله تعالی بروج مشیدة
صخد سوختن افتاب بفتحهما و بانک کلا مکوش صخد بالتحریک بانک کرم شدن اتش کاهد یوم صخدان بفتحتین وصخود
وزنبلکرم صخرة صخود ای شدیدة واصخد الحرباء ان تصلی بحر الشمس صدود روی بر کردانیدن فاکد صد باز داشتن
صده واصده بمعنی ای منعه عنه صدید زرداب و بانک کردن فاکد وکصدد بفتحتین نزدیکی یقال داری صدد دار
ای قبالتها نصب علی الظرف صداد بالضم والتشدید نوعی از کلا مکوش قال ابو زید هو فی کلام قیس سام ابرص والجمع صدائد
علی غیر قیاس ورواه سوی ساب صداء بالمد نام چاهی خوش اب وفی المثل ماء ولا کصداء وبعضهم یقول هو صداء مثال صدعاء
واصد الجرح ای سار فیه المدة والصدید صد بالضم کوه قال ابو عمرو ویقال للکل جبل سد وصد صرد یقال اجیء جا
صردا وکذب صرد ای خالص ویوم صرد وهو معرب سرد صرود من البلاد خلاف حرور یعنی سرد سیر وکرم سیر صرد با
سرما یافتن کاهد فهو صرد ومصراد وصرد قلبی عنه ای انتهی عنه وصرد السهم عن الرمیة ای نفذ واصرده انفذه وسهم صرا
د وصارد ای نافذ بنو الصارد قومی از عرب صردان بالضم والتحریک دورکه زبر زبان صرد طاری یعنی وزکاله وسفیکی
پشت اسب ازویش شدن وی صرد ابرتنک وب باران تصرید کاز سیرابی ایدادن وکم کردن عطاء مصرد ای مقلل
وکذلک الذی یستقی قلیلا بالکسر یعنی ساکن الوسط ناقه کرشیر میم زائد موضعی بر امدن صعید
کذلک صعد فی السلم وصعد فی الجبل وعلی الجبل واصعد فی الارض ای مضی وسار واصعد فی الوادی وصعد فیه وانحدر
وتصعد فی الشیء ای شق علی عذاب صعد بالتحریک ای شدید قوله تعالی یسلکه عذابا صعدا صعود بالفتح بلندی خلاف
حدور وهبوط والجمع صعائد وصعد مثل عجوز وعجائز وعجز وعقبه دشوار وناقه که بچه ناقص خلقت زاید یقال الصعود
الناقة واصعدتها اذا کلفتها الاالی غیر الفراء سعید خاک قال ثعلب وجه الارض سعد صعدات جماعة مثل طریق وطرق
وطرقات ویقال لهذه البنات بنی سعدا بالضمتین ای یمنی طولا صعید امنی موضعی در روی صعده نیزه کوتاه راسته
نبات صمعی خوان کوره صاعدی منسوب الیها علی غیر قیاس صعداء بالضم والمد دم سرد بر اوردن فاکد وبند وعطا

صفاد وصفد ای اوثقه وشده اصفاد مال وبند بخشیدن صفاد بالکسر وال وبند وغل واصفاد جماعة بکسرتین
ساکن بینهما چکاوک وهو طائر تسمی القلبه ای البلبع وفی المثل الیمن من صفرد دست نا بان محرسلد وارض صلد وجبین
صلد ای صلب املس صلود بالضم اواز او دود دست چخماق بی جستن آتش م فاکه واصلد الرجل ای صلد زنده اصلد بخیل
صلید دیک دیر بجوش ایناد واسب خوی ناکننده ناقة صلود مصلاد کمرشیر صلخدی قوی سخت صلخدم کذلک بزیادة
المیم والیاء فیهما ویقال الجمل صلخدی وصلخدم ای قوی طویل وناقة صلخداة وجمل مصلاخد بالضم والجمع صلاخد بالفتح
واصلخد ای انتصب قائما جای بلند درشت صمد دشت ازهر چیز لغة فی صمت وهو الذی لاجوف فیه صماد بالکسر
بندشیشه صمدانه اهان کردن م فاتم بفتحتین مهتر وانکه اهان لبوی او کنند در مهمات وی وبی نیاز بیت
معمدای مقصود استمداد اشتاب رفتن صندید بالکسر مهتر پر دل حیث صندید باران بزرگ قطره صنادید جمتران
وبختها ومنه قول الحسن نعوذ بالله من صنادید القدر بالتحتین بینهما ساکن غبار تراب وبرای وصهدته الشمس
لغة فی صخدته صید شکاری وشکار کردن م فاکه وبفتحهما یقال لصادة ویصیدد وصاده ولصطاده کذلک وفلان
یتصید وصید بالکسر وصیده انچه بوی صید کنند کلب صیود بالفتح وکلاب صید بضمتین وصید بالکسر فی لغة
من تحیفها الرسل ویکسر الصاد لیسلم الیاء صید بفتحتین سربلند داشتن ازکبر فهو اصید وهی صیداء وصید واصید مثل
عور واعور والاصل فی هذا الباب افعل بالتشدید وانما صحت الیاء فیه لصحتها فی اصله لیدل علیه وحذفت منها
والزاید للتخفیف ولولا ذلک لقلت صاد وعاد بقلب الواو والیاء بالالف کما قلبتها فی خاف وباع والدلیل علی انه
افعل مجیء اخوانه علی هذا فی الالوان والعیوب نحو اسود واحمر وانما قالوا اعور وعوج للتخفیف وکذا قیاس عمی وان لم یجیء
ولهذا لا یقال من هذا الباب ما افعله فی التعجب لان اصله زید علی الثلاثی ولا یمکن بناء الرباعی من الرباعی وانما الوزن لاکثر
من الاول لصادس وروی صادی منسوب بوی صیدان بالفتح دیگ سنگین صیدلا بالفتح والدال سنک که از وی دیک
سازند وزمین درشت ونام شهری بنوا الصیدان بطن از بنی اسد صیداد غول وزن بدخوی بسیار گوی
ضواد بفتحتین فیهما زکام ضواد مصدر منه یقال ضئد الرجل فهو مضئود ولناده الله ای ازکمه ضناد ضنو
کردن بالکسر نامها اضداد جماعة ضد مثله وقد یکون الضد جماعة قال الله ویکونون علیهم ضدا وقد ضاد
وهما متضادان ویقال لاضد له ولاند ولاضدید له ولاندید له ضد بالفتح پر کردن م فاتم ضد القربة ای ملاها
واضد الرجل ای غضب ضرغد کوهی ویقال هو بغرة یصرف من الاول ولا یصرف من الثانی ضغرد احمق وهو
ملحق بالخماسی بتکریر الخوه وخشکی ویقال ضفدا الارض من ضمد الارض ای من رطبه ویابسه وخوبه ولاغزو برابر
کردن دو چیزی بود و معشوق گرفتن زن قال ابو ذؤیب تریدین کیما تضمدینی وخالدا وهل یجمع السیفان ویحک فی غمد
ضماد بالکسر چیزی بر جراحت بندند و بستن بر جراحت ضماد اینچنین کذلک م فاکه ضماده عصابه که بامساد بندند ویقال
ضمده بالعصا ای ضربه علی الراس ویقال انا علی ضمادة من الامر ای اشرفت علیه ضمادة بالتحریک کینه گرفتن م کافه
وضمد علیه احق علیه وحقد و ینه یقال لنا ضمد عند فلان ای غاوحق من معقله او دین انضماد غنجه بدمید الوردن
عرتیح وان درختی است وضمد راسه ای شده بالعصابة وقد ضمدته فتضمد ای جعلت له ضمادا اسید علی وجه
قهر کردن شهدته فهو مضهود ومضهد ای مقهور ومضطر وفلان مضهد ته الکل ای من شاء ان یقهره فعل
طرد راندن ودور کردن م فاتم طرد بفتحتین کذلک وایضا مزاولة الصید ولا یقال منه انفعل وافتعل

الا فی لغة

الا فی لغة ردیة طرده وطرید بمعنی ومر فلان یطردهم ای یشلهم وطردت الابل طردا ای ضممتها من نواحیها واطردتها ای امرت بطردها
واطرده السلطان ای امر باخراجه عن بلده قال ابن السکیت اطردته ای صیرته طریدا وطردته ای نفیته وقلت له اذهب عنا ویقال
هو طرید الذی ولد بعده فالثانی طرید الاول وطردت القوم ای اتیت علیهم وطرتهم طرید شکاری وکاروان شتر وچوب کوبدوک
وتیر قمار خصند و تراشند وما مشد بتمه طرید الذی ولد بعده فالثانی طرید الاول وطردت القوم ای اتیت علیهم ابقیة دودخت
کرده ویباشاخ برشمامه وهو العرجون مطارد حمله اوردن بریکدیگر یقال هم فرسان الطراد واستطرد له وذلک ضرب
من المکیدة اطراد یکدیگر شدن واطرد الامر ای استقام والانهار تطرد ای تجری مطردة بالکسر نیزه کوتاه که بان صید
کنند کوه بزرگ وطود فی الجبال ای طرف طرح وطارد ای طارح بنده خلاف حر عبید اعبد عباد
مثل کلیب واکلب وکلاب جماعة وعبدان مثل تمر وتمران بالضم وعبدان بکسرتین ثم بالتشدید وبالکسر وسکون الباء وعبدا
بکسرتین والمد مشددا ومعبوداء بالمد وعبد بفتحتین مثل سقف وسقف قال ومنه قرا بعضهم وعبد الطاغوت قال
ولیس هذا بجمع لان فعلا لا یجمع علی فعل وهو اسم بنی علی فعل مثل حذر وندس ویقال عبد بین العبودة والعبودیة واصلها
الخضوع والذل والتعبید والتذلیل یقال منه طریق معبد ای مذلل وکذلک البعیر المعبد وهو المهنوء بالقطران المذلل
والمعبدة السفینة المقیرة والتعبید ایضا بنده گرفتن والاستعباد والاعتباد کذلک وفی الحدیث ورجل اعتبد محررا
وکذلک الاعباد والتعبد یقال تعبده ای اتخذه عبدا وتعبد ای تنسک وهو لازم یقال ما عبد فلان ای ما ضل ذلک ای
ما لبث وحکی ابن السکیت اعبد بفلان بمعنی ابدع به اذا کلت راحلته او عطبت عبد بالتحریک خشم وعا والاسم العبدة الانفة
وعبد ای انف قال ابو عمرو فانا اول العابدین من الانف والغضب وناقة ذات عبدة ای ذات قوة وسمن وما لثوبک عبدة
ای قوة عبدا بن الطیب وعلقمة بن عبدة بالتحریک اسما رجلین عبادید بکرهی از مردم روند بهر سوی وکذلک عبابید یقال
صار القوم عبادید وعبابید والنسبة الیهم عبادیدی قال سیبویه لانه لا واحد له وواحده فی القیاس علی فعلول او فعلیل
او فعلال عباد قبیلهای پراکنده والنسبة الیهم عبادی عبدان بالضم نام وادی عبید تصغیر عبد ونام اسپی ونام مردی
قوله تعالی فادخلی فی عبادی ای فی حزبی والعبدی منسوب الی عبد القیس وربما قالوا عبقسی وعبدی وعبشمی منسوب
الی عبد الدار وعبد الشمس ایضا والعبدی منسوب الی بطن یقال لهم بنو العبید کما قالوا فی النسبة الی بنی هذیل الهذلی
والعبدان فی بنی قشیر عبد الله بن القشیر وهو الاعور وعبد الله بن سلمة بن قشیر والعبیدتان عبیدة بن معویة بن قشیر
وعبیدة بن عمرو بن معویة والعبادلة عبد الله بن العباس وعبد الرحمن بن عمر وعبد الله بن عمرو العاص ویقال عبد الله
بن مسعود اما قوله تعالی هذا ما لدی عتید عتید آماده کردن اعتاد کذلک ومنه قوله تعالی واعتدنا لهن متکأ
اوفرس عتد بفتح التاء وکسرها آماده ججة راندن قال ابن السکیت هو شدید تام الخلق عتاد بالفتح سلاح وآماده کی
یقال اخذ عدته وعتاده ای اهبته واکثه وربما سموا القدح الضخم عتادا عتود بزغاله یک ساله اعتده وعتدان جماعة والاصل
عتدان وادغم عتود بالکسر وفتح الواو نام وادی ولیس فی الکلام فعول غیره وغیر خروع بالضم نوعی از موز عجرد
بالفتح سبک قال الفراء المجرد العریان قال لو کان اسم عجرد ماخوذ منه عجارده کروهی از خوارج عجرد بن شلیطه عجالد
عجلد شیر جغرات شد عد شمرون م فاتم عدد وعدید شمار یقال هم عدید بنی فلان ای یعدون فیهم وعدوا عتدا به و
الایام المعدودات ایام التشریق واعده لامر کذا ای هیاه له استعدا آماده کی ویقال هم یتعادون ویتعددون علی عشرة
الاف ای یزیدون علی ذلک فی العدد عدة المراة ایام حیضها وقد اعتدت وانقضت عدتها ویقال انقدت عدة کتابی

جماعة کبت عده بالضم ساز و ساخت ویقال کونوا علی عدة براماد کی باشد قال الاخفش منه قوله تعالی جمع مالا وعدده ویقال
جعله ذا عدد سعدان بفتحتین موضع دفینه وابن معد یکرب هو معد بن عدنان وعند سیبویه المیم من نفس الکلمة لقولهم تمعدد
اما لمیثل فی الکلام و تمعدد الرجل ای تزیا بزیهم او تنسب الیهم او تصبر علی عیش معد وقال عمر بن الخطاب اخشوشنوا و
تمعددوا قال ابو عبیدة فیه قولان یقال هو بمعنی الغلظ ومنه قیل للغلام اذا شب وغلظ قد تمعدد ویقال قد تمعددوا
ای تشبهوا بعیش معد کانوا اهل تقشف وغلظ فی المعاش ای فکونوا مثلهم ودعوا التنعم وزی العجم وهکذا هو فی الحدیث
الاخر علیکم باللبسة المعدیة قال الکسائی وفی المثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه هو تصغیر معدی وانما خففت الدال استثقالا
للجمع بین التشدیدین مع یاء التصغیر یضرب للذی له صیت وذکر فی الناس فاذا رایته ازدریت مراته عدید بالکسر این کس نیز
چون چشمه و مانندان اعداد جماعة و بسیاری در هر چیز ویقال انه لذو عدد و قبض یعنی عدد او یجمع بسیاری عداد
بالکسر در شمار کرد یک بعد از تمام مدت والعدد مقصود منه یقال عادته اللسعة اذا اتته بعداد وفی الحدیث مازالت
اکلة خیبر تعادنی فهذا اوان قطعت ابهری وذلک ان کل من لدغ اذا تمت له سنة اهتاج به الالم ولقیته عداد الثریا ای
ای مرة فی شهر ویوم العداد یوم العطاء ویقال به عداد ای مس من الجنون ویقال هو فی عدادهم ای یعد معهم عداد القوس
وسهاو هو صوت الوتر وفلان عداده فی بنی فلان ای دیوانه معهم ویعد منهم وقولهم کان ذلک فی عدان فلان بالفتح
والکسر ای علی عهده و زمانه   بر آمدن و بلند شدن نبات و دندان و شی بالضم ای صلب عراه بالفتح کباهی
عراه ملح مادة وانیه نام اسبی ویقال هو فی عراده خیر عراده بالتشدید جنگ خود تراز منجنیق عرید کریخین عربد درة
وهو ملحق بسفرجل وحکی سیبویه وترعرید بالضم ای غلیظ ونظیره فی الکلام ترنج   بدخوئی کردن و جنگ جوئی نمو
معربد نعت منه عربد مثال سلقد ماری برد مدونکرد   زرد و هو اسد ما جاء من الرباعی بغیر حروف و ذو لحی
نام موضعی و بر نشستن ملوک و شتران که بجهة نعمان بن المنذر دیار استبلی   پیچیدن عاصد شتر که بوقت مردن
کردن بپیچد عصود مردن عصیدة تبانه وهو نوع طعام قولهم وقعوا فی عصواد بالکسر ای فی امر عظیم وجاءت الابل
عصاوید اذا رکب بعضها بعضا   بازو وفیه اربع لغات بالفتح وضم الضاد وکسرها مثل و بسکون العین
مع الفتح والضم مثال عضد ایضا یاری دادن و بر بازو زدن وعضدت الشجر اعضده بالکسر ای قطعته
بالمعضد فهو معضود وعضد معضد بالکسر راست درخت بر و باد برد بازوبند معاضدة ای معاونة واعتضد
به ای استعنت به واعتضدت الشیء ای جعلته فی عضدی عاضدان دو رسته خرمابان بر دو لب جوی عاضد
آنکه از شتر بازوی ناقه گیرد و خواباند عضید خرمابن که دست بوی رسد جاره اینجه دست بوی نرسد اعضد بارک
بازو و عضادی بالضم مطبر بازو و بید عضد دستکه بازوی کوتاه دارد اعضاد الحوض سنگهای که بنا کرده حوض
عضادتا الباب دو بازوی اعضاد کل شیء ما یشد حوالیه من البناء وغیره عضد بالتحریک درد بازوی ستور
عضد البعیر بالکسر معضد جامه که علم بر بازو دارد ابل معضد شتران بازو داغ کرده معضاد بالکسر داغ پهلو
معضد بکسر الضاد عود خرما کر بر سیدن نزدیک باشد تعضید بالیاء بقله کاواطرخشقوق خوانند
بفتحتین مشددة الزاء دراز یوم عطرد دوشاه و عطرد عطارد بالضم کوکبی و بطنی از تمیم عطود بالضم و تشدید
الواو رفتن بشتاب وهو ملحق بالخماسی عقد بستن یقال عقدت البیع والعهد والنکاح والحبل بالعقد و ستبر
شدن ثمار یقال عقد الرب وغلظ فهو عقید واعقدته وعقدته بمعنی قال الکسائی یقال القطران والرب

دکره

ونحوه اعقدته حتی تعقد عقد بالضم گره عقد جماعة یقال اخبرت بدره علی عقدة ای علی عشم وابو زبین و جای درخت تا نخله
وفی المثل الفقر بغراب عقد لانه لا یطیر ویقال نخل عقد اذا کان حمله عقد بالکسر حبل و رشته مروارید عقد القوات کره
گرفتن زبان اعقد نعت منه عقد بکسر الوسط کذلک وایضا ریگ توده بهم نشسته واحدها اعقده وفی المثل اهون من ترب العقد
لانه لا یثبت فیه التراب بل ینهار وعقدا بن عمیر وعقد وعقدن کلاهما بالفتح وتعقد الرمل والخیط وغیرهما خوطسة الکرم کلا
معقدا ای خمص واعقدته الاوضعة ای افناها واعقد الشیء اذا اشتد وصلب واعتقد کذا بقلبه ای تحرم علیه قال البراء له
معقود ای عقد ای معاقدة معاهدة وتعاقد القوم فیما بینهم وتعاقدت الکلام ای تعاضلت معاقد جابها بنش ویقال فلان شیء
معقد الازار یراد به قرب المنزلة عقید ای معاقد وفلان عقید الکرم وعقید القوم عقدا گوسفند که دنبه او گوی اکره بسته باشد لا
عقد الکلب جعله اسما له معروفا لا ینعقاد ذنبه عقود خوشه انگور عناقید جماعة عقاد بالکسر لغة فیه عاقد نافه که دم خود گره
وا گند وان علامت آبستنی باشد ازوی بو کرد اکرده جاه نافه معقود القری استوار تپت جمال العقد کذلک   بفتحتین بر زبان
وعکد الضب ای سمن عکده سمنه لبن عکالد بالضم وعکدا ای خاثر بزیادة اللام شی   ای صلب وعصب العنق عقلا ایمة کرمن
علندی ستبر از هر چیزی علانه جماعة جمل علندی بفتح اللام کذلک قال ابن التمیمی اعلندا الجمل واکلندی اذا غلظ واشتد
علود بالکسر وتشدید الدال بزرگ یقال هو علود العنق علهدت الصبی ای احسنت غزاوه   ستون خانه الجمع عمد عمد
بفتحتین وضمتین جمع الکثیر قوله فی عمد ممددة یقال اخباء معمد وسطح عمود الصبح عماد بالکسر بناهای بلند یذکر ویونث عماد
واسعها وهو طویل العماد اذا کان منزله معلما لزائره عمد اهنگ کردن وهو نقیض الخطاء یقال عمدت له وتعمدته عمو
فعلت ذلک عمدا علی عین وعمد عین ای تعمد ویقین و ستون نهادن وعمدت الشیء فانعمد ای اقمته بعماد واعتمد علیه فقام
واعمدته ای جعلت تحته عمدا و گران کردن بیماری و کسی را یقال عمده المرض ای فدحه والثری نهادن بیمار را یقال عمدا لارض
رجل معمود وعمید ای هده العشق ویقال انا اعمد من هذا ای اعجب منه ومنه قول ابی جهل اعمد من سید قبیلة قوم منه والعرب
یقول اعمد من کیل محق ای هل زاد علی هذا وقوله عمله علی عمود بطنه ای علی ظهره عمید القوم سیدهم عمد بالضم انچه بودی
اعتماد کرده شود واعتمد علیه ای اتکأت واعتمدت علیه فی کذا ای اتکلت علیه فیه عمد بفتحتین ترشدن خاک کافرو
اذا قبضت علی شیء من الثری بعقد واجتمع من ندوته ثری عمد بکسر الوسط نعت منه و بعیر عمد وعمد البعیر اذا انفضخ داخل سنامه
من الرکوب وظاهره صحیح وذلک اذا قبضت علی شیء من الثری بعقد واجتمع من ندوته ثری عمد بکسر الوسط نعت منه و بعیر عمد
وعمد البعیر   بفتحتین مشددة الدال دراز یقال فرس عمرد و شاه عمد عنود از راه برگشتن یقال عند عن الطریق ای عدل
عنه فهو عنود بالفتح وناقة عنود التی ترعی ناحیة عنند بضمتین جماعة عند العرق ای سال ولم یرقا وهو عرق عاند واعند فی
قیئه ای اتبع بعضه بعضا عند بفتحتین کرانه یقال یمشی وسط الاعند اعنود بالضم ایضا بر خلاف حق کاری کردن و رد
کردن حق و ستهیدن با باطل کرعاند وعنید نعت منه والجمع عند وعند مثل راکع ورکع ورغیف ورغف معانده
عناد ستهیدن بر خلاف حق کاری کردن و رد کردن حق و ستهیدن باطل وعانده ای عارضه وطعن عند بالکسر والفتح
والضم ثلاث لغات ترد وهی ظرف فی المکان والزمان یقول عند الحائط وعند اللیل الا انها ظرف غیر متمکن ولا یقال
عندک واسع بالرفع ودخل علیه من حروف الجر وحدها کما دخل علی لدن قال الله رحمة من لدنا ولا یقال مضیت
الی لدیک والی عندک وقد یغری بها یقول عندک زیدا ای خذه ویقال ما لی منه عندد ومعلندد بالضم فیهما ای بد
ماوجدت الی کذا معلندد ای سبیلا عود عودة بازگشتن وفی المثل العود احمد یقال عاد له بعد ما کان اعرض

عنه معاد القوم بازکشت وان جهان عیاده بالکسر بیمار پرسی کردن عادة م عادة م عاد عادات جماعة مثل ساعة و سلع و ساعات
فقال عاده واعتاده وتعوده یعنی عادت او را و عود کلبه الصید عادت کاینده شوده واستعدته الشی فاعاده ای سئلته ان یفعل
ثانیا وهو معید لهذا الامر ای مطیق له ابه هو الفحل الذی قد ضرب مرات معاوده بازکشت باول کار ویقال الشجاع معاود لانه لا
یمل المراس وعاود تعالی وعاودته بالمسئلة ای سئلته مرة بعد مرة وتعاود القوم فی الحرب وغیرها اذا عاد کل فریق الی صاحبه
عواده بالضم طعام بکبار خورده و باز اورده عواد بالکسر الدال بمعنی عد مثل نزال و نزالک ویقال عد فان لک عندنا عوادا حسنا
ای ماتحب عائدة بازکرننده و سود ویقال عد فان لک عندنا عوادا حسنا ای ماتحب عائدة بازکردنی و سود ویقال هذا اعود
علیک ای انفع وفلان ذو صفح وعائدة ای ذو عفو وتعطف عود ایضا راه دیرینه و مهتری قدیم یقال سود دعود ای قدیم و شتران
کلان سال نیمه از بازل و مخلف درگذشته باشد عوده بالکسر و فتح جماعة وقد عود البعیر وفی المثل جیر العود قرده ثلا عوذ
موث عود بالضم چوب عیدان بالکسر جماعة و رباب و بوی خوش عاد قبیلة قوم هود معادی ای قدیم ویقال ما ادری ای عاد هو
ای الناس غیر منصرف   بالکسر هرچه باز اید از اندیشه و جز او حسن اسلام اعیاد جماعة جمع بالیا واصله الواو للزومها
فی الواحد وللفرق بینه وبین اعواد الخشب وقد عیدوا ای شهدوا العید طاما اعطی فاعلاه نام مردی وهو من باب المثل یذکر هنا لیلم
عیدان بالفتح خرما بنان دراز عیدانه یکی هذا اذا کان فعلان واذا کان فعلان وهو من باب النون عهد زمان یقال کان فی عهد
فلان ای فی زمانه و زینهاری و سوکند یقال علی عهد الله لاافعلن کذا و پیمان و لسان و نکاه داشت و اندر دو منزل که همیشه
باز کردند از هر کجا که رفته باشد معهد کذلک و باران سپس باران دیگر عهاد عهود جماعة وقد عهدت الارض فهی معهودة ای
ممطورة فهی ممطورة وعهدت الیه ای اوصیته ومنه اشتق العهد الذی یکتب للولاة عهده بضم هینه عهد بیع و شرا ویقال
العهدة علیه ای ما ادرک فیه من درک فاصلاحه علیه و تاوان ویقال فی الامر عهدة وستی یقال فی عقله عهدة ای
ضعف ویقال لاعهدة ولا رجعة وابعلک المکس لاعهده ای یتملس وتیقلب فلا یرجع الی معهود و یده و شناخته و عهدته
بمکان کذا ای لقیته وعهدی به قریبا ای علمی ومعرفتی به وفی الحدیث ان کرم العهد من الایمان ای رعایة المودة تعهد
تیمار داشتن و تازه کردن یقال تعهدت فلان وتعهدت ضیعتی وهو افصح من قولک تعاهدت لان التعاهد انما یکون بین
اثنین وفلان یتعهده صرع ای محدثه والعهدان بالکسر العهد معاهد کرد با کسی بعنی ذی عهدیهم بهم پیمان وهم زمان
قریه عهیده ای قدیمه الی علیها عهد طویل ریل عهد بکسر الوسط انکه تعاهد ولایت و کارها کند   غد غدة یغدتها
کوه کوشت غدد جماعة غدة البعیر طاعون شتر واغد البعیر فهو مغد ای به غده واغد ای غضب معد ای غضبان و اغد القوم
اصابت ابلهم الغدة مغداد بالکسر کثیر الغضب   بفتحتین کرد ابید اواز در حلق و طرب انکیز کردن اواز م کاه غرد الطایر
وغرد وتغرد بمعنی غرد بالکسر نوعی از سماروغ غرده بفتح جماعة مثل قرد و قرده قال الکسائی واحد الغرد غردة قال الفراء
هو بالفتح غرده وغرد مثل تمرة و تمر و بالکسر مثال تبنة و تبن والجمع منهما اغراد بالکسر مثل کلاب و ذیاب اغرد مثل غرد معاد ابل
جماعة مزید بکسر الدال تعلو وتعلب اعزند له پژدن و دشنام فرو کردن یقال اعرند و اعلیه وکذا اغلتوا العرقد درختی
بقیع الغرقد مقبره مدینه   بالکسر نام شمشیر و کارد غمد بالفتح مصدر منه ما فاته وکسرها غمدت السفر ای جعلته
فی غمده فهو مغمود ومغمد قال ابو عبیده هما لغتان فصیحتان و تغمده الله برحمته ای غمره بها وتغمدت فلانا ای سترت
ما کان منه وغطیته فانه حجاز من واغمد فلان اللیل ای دخل فیه کانه ستار کالغمد له کما یقال ادرع اللیل غمدان
کوشکی بیمن   بفتحتین نازکی از نعومه یقال امراة غیداء وغادة ای ناعمة اغید خواب الوده کردن کردن کرم کرده

فؤاد بالضم دل افئدة جماعة فاده فهو مفؤود ای اصیبت فؤاده وکذلک اذا اصابه داء فی فؤاده قال الکسائی مفؤود فید
بیدل فادت الخبز کوماج کردم وفادت للخبز جای کردم کوماج را در خاکستر افؤد بالضم علی افعول جای کوماج در خاکستر وفا الکسر علی
مفعل اتش کاو و سیخ بریان کن که از ان اب رن میخوانش مفاده کذلک وفادت اللحم وافادته ای شویته لحم فئید کوشت بریان فدید اواز
کردن م فاکر فداد سخت اواز وفی الحدیث ان الجفا والقسوة فی الفدادین وهم الذین تعلوا اصواتهم فی حروثهم ومواشیهم فاما الفداد
بالتخفیف فهی البقر التی تحرث واحدها فدان مشدد عن ابی عمرو وقد فدید فهو یفد وفرد فرد ابهام و طاق افراد جماعة فرادی کذلک
علی غیر قیاس کانه جمع فردان ثور فرد ثلث لغات بتسکین الوسط وفتحه وکسره فارد مفرد منفرد کلها بمعنی غلبه فارد ابل انقطعت
عن القطع وکذلک سدره فارده فرید یکانه و در فراید الدهر کارها افراد النجوم ستاره کان روشن ویقال جاوا فرادی او
فراد بالتنوین وبلا تنوین ای واحدا واحدا وافردته ای عزلته و افردت الیه رسولا و افردت الانثی ای وضعت واحدا فهی مفرد
من جدو مفد ولا یقال ذلک فی الناقة لانها لا تلد الا واحدا وفرد وانفرد بمعنی ویقال لقیت زیدا فردین ای لم یکن معنا احد
وتفردت بکذا واستفردته اذا انفردت به فرند وافرند بکسر تین یزند معرب فرند ادا اسم موضع ویقال اسم رماله فرصاد بالکسر
توت سرخ فرقد کوساله فرقدان دو ستاره نزدیک قطب فرهد بالضم درست شتاب زده فرهود ان بچه وهو بطن من الازد
یقال لهم الفراهید منهم الخلیل احمد العروضی رحمه الله فراهیدی منسوبا الیها و یونس یقول فرهودی فسادتباهی وتباه
شدن م فاتم خلاف صلاح هو فاسد وهو فسدی کما یقال ساقط و سقطی و فسد الشی بالضم کذلک هو فسید ولا یقال
انفسد وافسده انا والافساد والاستفساد خلاف الاصلاح والاستصلاح مفسده خلاف المصلحه   رگ زدن و فصد و فصدت
وافتصد بمعنی وانفصد الشی و تفصد ای سال فصید خون درد وده بریان کرده و ان را از برای مهمان داشتندی در جاهلیت
وفی المثل لم یحرم من فصید له البعیر بسکون الصاد بمعنی مکسورها للتخفیف و ربما سکنت الصاد منه فنقلت زیا فیقال فزد
له وکل صاد وقعت قبل الدال فانه یجوز تشمها رائحة الزای اذا تحرکت و ان تقلبها زایا محضا اذا سکنت و بعضهم یقول فت
فصد له بالقاف ای اعطی له فصدا ای قلیلا و کلام العرب بالفاء فقد فقدان بالضم والکسر کم کردن م فاکر افتقاد کذلک
تفقده کرشده جستن فاقد زنی که شوی یا پسر کم کرده باشد مثل ظبیه فاقد وتفاقدا القوم ای فقد بعضهم بعضا فند بالتحریک
دروغ و سستی رای از پیری افتاد دروغ کفتن و خرف شدن ولا یقال لعجوز انها مفندة لانها لا رای لها تفنید نکوهیدن و
بضعف رای نسبت کردن فند بالکسر پاره از کوه بدر اوزا و نام شاعری خدوم فنلده تیز و تیز شود الراس و کران سر یقال
بداه الشیب بفودیه واسه فوادان اذا کان لهما سفیرتان و تصدین الفوادین ای العدلین فود مردن م فاته وکم   یوز فوود
جماعة وقد فهد ای اشبه بالفهود فی کثرة نومه وتمدده وفی الحدیث ان دخل فهد وان خرج اسد بکسر الوسط فیما فهدتان
دو پاره کوشت بیر فرجسته بر پشت اسب فرهد کودک فربه مراهق فوهد موثث منه فید امیدن م فاکر رجل فیاد
وفیاد ایه للمبالغه کالعلام والعلامه فیاد ابن یوم نزم فایده کرفته شده یادادو شود از مال و دانش یقال فادت له فایده
وافدته ای استفدته وافدت المال ای اعطیته غیری وفاد المال یفید لفلان ای ثبت له و فاد یفید ای مات بمعنی اذابه
فیدایم زعفران سوده و موی دراز که بر بیقوز است براید و موضعی بر راه مکه   قند بفتحتین چوب بالان اقتاد
قتود جماعة قتاد درخت خار ناک قتاده یکی و نام مردی وفی المثل ومن دونه خرط القتاد ابل قتدة و قتادی شتران که از
قتاد بار درد شکم شده باشند کما یقال رمثة و رماثی قتاده بالضم نام عقبه رجل قرد قتارد مقترد مردی بسیار کوشت
در رو ویران قند خیار بادرنک   بفتحتین بن کرهان قاد بالکسر جماعة مثل بمره و ثمار ناقة مقتاد بالکسر بزرک کوهان

واتخذت الناقة كوهان براورد و بزرك كرد و بكرة قحد و الاصل بكسر الحاء فسكنت تخفيفا مثل عشرة و عشرة قحادة قحدة بفتحتين و سكون الحاء
وضم الدال وفتح الواو سنبس برقيا حد جماعة قد بدار اشكافتن مو قادم يقال قد دت السير و غيره وقد المسافر المسافة والمفازة اى قطعها قطعا
قدا ايم بالاو تقطيع يقال قد فلان اى جميل حسن التقطيع و پوست بزغاله اقدح جمع القد قدادا بالكسر جمع الكثرة منه وفى المثل
ما يجعل قدك الى اديمك معناه شتى محالك على ان تجعل امرك الصغير عظيما قد دا بالكسر دوال و از او بياف نيز كويند قد اشتق
منه اقد جماعة قدة اى ره روشن وراه وكروهى از مردم كه هر يك براهى و روشنى و عزيمتى باشند وقوله تعالى كنا طرائق قددا
ويقال ماله قد ولا قحف اى ماله اناء من جلد و اناء من خشب قديد كوشت خشك كرده و جامه كهنه و تقدد القوم اى تفرقوا
وامتد فلان الامور اى دبرها و غيرها قد بد بالضم و بالتصغير جاى در حجاز قدادا بالضم درد شكم مقدا بالكسر نام مردى از
صحابه مقدا بالفتح بيابان هموار قد بالتخفيف بد رستى و هو حرف لا يدخل الا على الافعال و هو جواب قولك لما تفعل وزعم
الخليل ان هذا لمن ينتظر الخبر تقول قد مات فلان ولو اخبره وهو لا ينتظره لم يقل قد مات و قد يكون بمعنى ربت كما فى قول الشاعر قد اترك
القرن مصفرا انامله وان جعلته اسما شددته وقلت كتبت قدا حسنه وكذلك ولو لان هذه الحروف لا دليل على نقص منها
فيجب ان يزاد فى اخرها ما هو من جنسها فيدغم الا فى الالف فانك تهمزها ولو سميت رجلا بلى او لو ثم زدت فى اخره الفا همزت
الالف تحرك الثانيه والالف اذا تحركت صارت همزة واما قولهم قدك بمعنى حسبك فهو اسم تقول قدى وقدنى بالنون
على غير قياس لان هذه النون انما تزاد فى الافعال وقاية لها مثل ضربنى و شتمنى قرادا بالضم كنه قردان بالكسر جماعة يقال
قرد بعيرك اى انزع منه القردان تقريد غريفتن و كنه دور كردن و اصله ان الرجل اذا اراد ان ياخذ البعير الصعب قرده اولا
حتى يلين ثم اخذه ام القردان موضع ميانه وان و سم ستور قرد بفتحتين پشم برهم چسبيده و بد شده ستور و در چسبيده
پشم مو كاهر قرده پار ما نوى وفى المثل عكرت على الغزل باخره فلم تدع نجد قردة عكرت اى عطفت وقرد الصوف تقرد تلبد
وسحاب قرد ابر پاره پاره برهم نشسته وقرد الاديم اى حلم وقرد الرجل اى اسكت من عى واقرد اى اسكن و تماوت تقرد كردن كردى
روغن در مشك مو قاكرد قرد بالكسر كبى قرود قرده جماعة مثل فيل و فول و خيلة قرده مونثه قرد جماعة قريد نوعى از سنكها
قرود بالضم نزيجه كوهى قراميد جماعة قرميد بالكسر خشت پخته بناء مقرمد بخشت پخته بر آورده قصد در دى مسكر
قصد اهنك كردن يقال قصدته و قصدت اليه و يقال قصدت اى نحوت نحوه و شكستن چوب يقال قصدت العود قصدا
بالكسر پاره از شكسته قصد جماعة يقال القناة قصد قد انقصد الرمح وتقصدت الرماح اى تكسرت و رمح اقصاد
قال الاخفش هذا احد ما جاء على بناء الجمع وتقصد الكلب وغيره اى مات و اقصد السهم اى اصاب الرى فقتله مكانه و
افصدته الحية قتلته قصيده شعر مثل سفين و سفينه و كوشت خشك قاصد نزديك يقال بيننا و بين الماء ليلة قاصدة
اى هينة السير لا تعب فيه ولا بطؤ قصدا ايم ميانه رفتن در هر چيز ماكد اقتصادا مثله يقال فلان مقتصد فى النفقة
الا اسراف ولا تقتير و اقصد فى مشيك و اقصد بدر عك اى اربع على نفسك و راستى يقال هو يقصد فى الحكم اى
يعدل قعود مقعد نشستن مو قادم اقعاد نشستن قعده قعدة للمرة قعدة بالكسر للحالة كالجلسة والركبة يعنى از نشست مقعد
نشستگاه ذوالقعده يكى از ماههاى حرام ذوات القعده جماعة قعدتا الحمراء اى حميت و قعدت الفسيل اى صار لها جذع
قاعد نخلى كه دست برو نرسد و زنى كه از حيض و زه ايستاده باشد قواعد جماعة قوله تعالى والقواعد من النساء اللاتى
لا يرجون نكاحا وكروهى از خوارج قعد بفتحتين جماعة مثل حارس و حرس و اين جماعتى كه ديوان نباشد ايشان را درستى
و كرانى در پيوند دست و پاى ستور قواعد البيت بنيادها اى خواند قوادع الهودج چهار چوب بر پهنا هودج و تقعد

فلان عن الامر اذا لم يطلبه و تقاعد به فلان اذا لم يخرج اليه من حقه و تقعد قراى و ثبته عن حاجته و عنقه يقال ما تقعدنى
عنك الا شغل اى ما حبسنى عنك و رجل قعدة مضجعة مثل همزة اى كثير القعود والاضطجاع قعود بالفتح شتر جوانه كه تحت
در بار و نشست امده باشد و لا يكون البكرة قعودا و يكون هى قلوصا قال ابو عبيد قعود هو الذى يقتعده الراعى فى كل حاجة
وتصغيره مياه المثل يقال اتخذ قعيدا لحاجات اذا امتهنوا الرجل فى حوائجهم ويقال للقعود ايضا قعدة بالضم ويقال هم القعدة
هذا اى هم القتعد مقاعد جاهاى نشستن مردم يقال هو منى مقعد القابلة اى فى القرب وذلك اذا الصق به من بين يديه
قعيدات بالانها و زنها قعيد همنشين قوله تعالى عن اليمين و عن الشمال قعيد و هما قعيدان و فعول و فعيل مما يستوى
فيه الواحد والاثنان والجمع كقوله تعالى انا رسول رب العالمين و قوله والملائكة بعد ذلك ظهير و ملخ كه پر داشت نا كرده و
از وحش انچه از پس پشت در آيد و هو خلاف النطيح قعيدة غرابه و ريك توده كرده و قعيدة الرجل امراته قعاده بالضم كذلك
وقولهم قعيدك لا اتيك وقعدك الله لا اتيك يمين للعرب وهى مصادر استعملت منصوبة بفعل مضمر والمعنى بصاحبك الذى هو
صاحب كل نجوى كما يقال نشدتك الله اقعاد قعاد بالضم بيمارى ستور كه در رانهاى وى پديد آيد و در پاى اسب
مقعد بالضم لنك و پستان فرو نشسته و يقال من العرج اقعد الرجل فهو مقعد و من اسماء هذا اقعاد الى العرج قعدد
بالضم الدال و فتحها الذى كان قريبا الاباء الى الجد الاكبر و كان يقال لعبد الصمد بن على بن عبد الله بن عباس قعدد بنى هاشم
و يمدح به من وجه لانه من اولاد الهرمى و يذم الى الضعف قعد انكه بر انكشتان پاى زاه رود و ستور كميل بر ريم
داره در رفتن و هو عيب فيه يقال فرس اقعد قال ابو عبيد القعد لا يكون الا فى الرجل و قال الاصمعى القعد ان يميل خف
البعير من اليد او الرجل الى الجانب الانسى و قد تقعد فهو اقعد و ان مال الى الوحشى فهو اصدف قعدا اين نوعى از دستار
بستن يقال اعتم القعداء اذا لم يسدل قلدان بفتحتين خريطه عطار قلادة و سى معرب قلاده بالكسر كردن بند و حبل تقليد
در كردن افكندن و حبل و جز ان يقال قلدت المراة انا و تقلدت هى و كار در عهده كسى كردن يقال قلده العمل و جيزى
در كردن ستور قربانى او يختن بجهة علامت هدى و شمشير حمايل كردن متقلد الرجل موضع نجاد سيفه على منكبيه مقلد
اسپى كه علامت سباق در كردن او پسته باشد قلد با فتن رسن و جز ان مو قادم قليد مقلود رسن و دستانه بافتن قلد
قلد بالكسر نوبت باب مرد بيمار روز بكى و منه سميت قوافل جلده الى مكة قلدا يقال سقتنا السماء قلدا فى كل اسبوع
اى مطرتنا الوقت قلدة درى مسكة اقليد كليد مقلد مثله مقاليد جماعة والقلد البحر على خلق كثير اى عرقهم كانه اعلى
عليهم قمد بضمتين و تشديد الدال قوى و استوار بعده مونثه منه اقمهد البعير اقمهدادا اذا رفع راسه بزيادة الهاء
قند ومنه سويق مقند و مقنود قنديد بالكسر خرقال الاصمعى هو مثل اسقيط و هو عصير يطبخ و يجعل فيه افواه
من الطيب و لعين بخور و جل قنداوة مرد سبك قال الكسائى و هو ايجه من النوق الحديثة و قال ابو مالك ناقة قنداوة
و جمل قنداو اى سريع و دوم قنداوة اى حادية و غيره يقول قنداوه بالفاء قهد مثل تهبه عنول اسب وام شله
كشيدن قاده و اقاده بمعنى قيده للكثرة قود بسكون الواو ايكا اسبان يقال مر بنا قود و اقاد به خيلا تقودها اى اعطيتك
خيلا انقيادكردن دادن يقال اقعة فانقادلى استقادلى اى اعطاق مقادته قود بالتحريك كشنده را باز كشتن يقال اقدت القاتل
بالقتيل اى قتلته به واقاده السلطان من اخيه اى امران يقتل قاتل اخيه و اعتقدت الحاكم اى سئلته ان يقيد القاتل بالقتيل
مقود بالكسر رسن مهار و لگام قائد كشنده قواد قاده جماعة فرس اقود اسب دراز پشت و گردن فاقة قوداء قود دايض
طول العنق تثنيه قوداء اى طويلة فى السماء خيل قب قود قيد و ده ماده مقود دراز پشت قيادية جماعة اقود من الرجال القود

العنق سمی بذلک لعلاء القلادة ومنه قیل للبخیل علی ازاده قید ولانه لا یلتفت عند الاکل قید بند قیود بجماعة تقیید وقطه زدن بر نسئلط
لجمال مقاشدای مقیدات قید الاوابد اسپی که وحشی را بدو بدو نرا باید قید نام ابی معروف و ابوالکسرهای پالان نام فراز
کیرید وقید القرس جای که برکردن شتر نهند تقید جای بند نهادن از ستور و جای پای بجش از زنان وقیل النهما قید دم
وقاد دم بند ستور که بکشیدن کردن دهد قیاد رسن که ستور را بوی ببندند و کشند عقبه کفود برد شوار
وتکاد فی الشیء ای شق علی کبد بالفتح مع سکون الوسط وبالفتح مع کسر مثال کذب وکذب جکر اکباد جماعة وکذلک بالفتح وسکون
للتخفیف مثل فخذ وفخذ کبد السماء میانه اسمان وکبد النجم السماء ای توسطها وتکبدت الشمس کذلک وتکبد اللبن اذا اغلظ وخشو
وکذا الدم کبدات السماء جمع کبید بالتصغیر کبد القوس مقبضها وکبدت الرجل ای اصبت کبده فهو مکبود اکبد سطبر میان و هو
لا یکون الا علی الشیء منه وامرءة کبدا وقوس کبداء سطبر قبضه کبد بفتحتین سختی قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد وکابدت
الامر ای قاسیت شدته کباد بالضم والتخفیف درد جکر وفی الکباد من العب ویقال للاعداء سود الاکباد کما قال الم سبال
وان لم یکونوا کذلک ویقولوا فلان فاته وکودت الشیء اتبعته کد بد زمین کوفته بر کد ودجاه شوارا کداره بالضم درد روغن
وانچه در بن دیک ماند از طعام وجزان کدکده مانک خایسان وسندان وجزان ودویدن اهسته وحکی الاصمعی قوم الکاد
ای سراع کداد بالضم نام غلی کره کردن فارسی معرب ورانده مکارده ای طارده کردم نام کروهی از مردم کردیه انچه در کرانها
حایها ماند از دیما اکراد بجماعة کسادنا روانی متاع وجزان کاسد کسید متاع ناروان سلعة کاسدة وسوق کاسد بلا هاء لا
واکسد الرجل ای کسدت سوقه کلد بفتحتین جای درشت سنک کلده پاره از زمین سخت کلندی مثله مکلندا ای صلب و
اکلند البعیر ای غلاظ واشتد مثل اعلندی کلندو بفتحتین نام مردی کمد اندوه کمد کمید نفت منه کیده بالضم برکشتکی
کونه واکمد القصار الثوب اذا لم ینقه تکمید کرم کردن عضوی به بستن چیزی بر وی کماد بالکسر کذلک وفی الحدیث الکماد
احب الی من الکی کنود ناسپاسی کردن م فاه کنود بالفتح نعت منه للمذکر والموث سواد کند بضمتین مثله ارض کنود زمین کر
از وی چیزی نروید وکنده ای قطعه کنده بالکسر بیچاه زمین کنند نوعی از ماهی کود مکاده نزدیک امدن کاری که بشود
م کاد کاد یفعل کذا ای قارب ولم یفعل عن سیبویه عن بعض العرب کدت افعل کذا بالضم قال ان ناسا من العرب یقولون
کید زید یفعل کذا وما زید یفعل کذا یریدون کاد وزال فنقلوا الکسر الی الکاف فی فعل کما نقلوا فی فلت وزعم الاصمعی انه سمع
من العرب من یقول لا افعل ذلک ولا کودا فجعلها من الواو وقد یقولون علیه ای تشبها بعسی وقولهم عرف فلان ما یکاد منه
ای ما یراد منه ویقال لا مهمة لی ولا مکادة ای لا اکاد ولا اهم ویقول لمن یطلب منک الشیء فلا ترید اعطاءه لا ولا مکادة وکا
وضعت لمقاربة الشیء فعلا ولم یفعل فمجرده ینبئ علی نفی الفعل ومقرونه بالجحد ینبئ عن وقوع الفعل قوله تعالی لم یکد یراها قال
بعضهم فی قوله تعالی اکاد اخفیها ای ارید اخفیها قال فکما جاز ان یوضع ارید موضع اکاد فکذلک کاد موضع ارید فی قوله
تعالی فوجد فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه ای یکاد کیدان بالتحریک دو بیشه دراز کونش م کاده ولکیدة انا واکوهد الفرخ
ای ارتعد الی امه لتزقه کید مکیده سکالیدن م قام وکاده وکایده بمعنی وقیحی الحرب کیدا یقال غزا فلان ولم یلق کیدا
ورسیدن ویقال هو یکید ای یعالجه ویکید بنفسه ای یجود بها وتیحی اجتهاد العرب فی مسایلة کیدا وکذلک النحی
لبد بالکسر نمد لبده اخص منه لبود جماعة وقیل لزبدة الاسد والجمع لبد وهو الشعر المتراکب بین کتفیه
والاسد ذو لبدة وفی المثل هو امنع من لبدة الاسد والجمع لبد بکسر اللام مثل قربة وقرب لباده بالضم نارائی نمدین و
یقال ماله سبد ولا لبد بفتحتین وهما الشعر والصوف ای ماله سبد ولا لبد بفتحتین وهما الشعر والصوف ای ماله

شیء والبد الفرس فهو ملبد ای سدت علیه اللبد والبدت القربة ای جعلتها فی لبید وهو الجوالق الصغیر ولبید الشاعر وهو
ابن ربیعة بن مالک بن جعفر العامری والبد البعیر اذا بال وثلط وضرب علی عجزه فیصیر لبلدة من ثلطه وبوله والبد بالمکان ای
اقام به والبد الابل اذا خرج الربیع الوانها واوبارها وتهیات للسمن لبود بالضم برچسبیدن زمین م قام یقال لبد الشیء بالارض
لبد بفتحتین حلق وسبنه کردن شتر ازونا قه لبد و والبد الورق ای تلبد بعضه علی بعض والبدت الشجرة ای کثرت اوراقها
وتلبد الطایر بالارض جثم علیها وتلبدت الارض بالمطر ای اشتدت ولبدی الندی الارض ای اشتدت تلبید سر ریشم کردن
بموی وهو ان یجعل المحرم فی راسه شیئا من الصمغ لیتلبد شعره ولئلا یشعث فی الاحرام لبد بالضم بسیار قوله تعالی مالا
لبدا ای جما ویقال الناس لبدا ای مجتمعون واکر بعضهم ودوازجای خود و درنشود ولبد ایضا اخر نشود لقمن بغیر منصرف
لانه لیس بمعدول وزعم العربیان لقمن هو الذی بعثه عاد فی وفدها الی الحرم لیستقی لها فلما اهلکوا خیر لقمن بین بقاء سبع
بقرات سمر من اظب عفر فی جبل وعر لا یمسها القطر وبقاء سبعة انسر کلما هلک نسر خلف بعده نسر فاختار الانسر
فکان اخر نسوره یسمی لبد البید جوالجود ونام شاعر لحد بالسکون شکاف در کور وشکافتن یکی کرانه کور ودضم اللام لغة
فیه م بفتحهما ولحدت للقبر والحدت له بمعنی الحاد از دین برکشتن یقال الحد فی دین الله ای حاد عنه وعدل ولحد لغة فیه
وقرئ لسان الذی یلحدون الیه وستم کردن در حرم واصله من قوله تعالی ومن یرد فیه بالحاد بظلم ای الحاد او الباء زایدة
التحاد از دین برکشتن ملتحد پناه لان اللاجی یمیل الیه لدد بفتحتین سخت خصومت شدن م کاد الدفت منه لدیجاعة والدی
موضعی بشام لد بفتح جا الوخصومت کردن م ولده ای خصمه فهو لاد ولدود لدیدان دو کرانه وادی وکرانهای کردن
وجمعه الدة ومنه قولهم یتلدد ای یلتفت یمینا وشمالا لدود لدید کرد در کرانهای دهان ریزند وفی المثل جری منه
مجری اللدود وجمعه الدة وقد لد فهو ملدود والددته انا والتدهو ویقال ما زلت الادعنک ای ادافع رجل التلدد
ویلدد ای خصم سخت حصومت ویصغر الندد الید لان الاصل الدفواد وانه النون یلحق بفعرجل فلما ذهب النون عادت
اصله ویقال ما لی منه منحد ولا ملتدا ای بد لسد بالتسکین شیر بکیدن بچه م فاکه ولسد الفصیل امه لسد بالتحریک
لغة فیه ویقال لسد الطلاء امه بالفتح والکسر لعدود لعد بالضم فیها کوشت کرانه کردن لغادید جماعة الغادیج الشاقی ولغد
الابل ای ردتها الی القصد والطریق وجاء فلان ملتغدا ای منغطا حنقا لکد بفتحتین دیم چسبیدن بجای م کام یقال لکد
الوسخ علیه ای لصق به وتلکد الشیء اذا لزم بعضه بعضا ملکد بالکسر کوبه لهد کرانبار وقال الاصمعی لهد القوم دوابهم
ای جهدوها واثرها لهید ستور مانده شده لهدایم سوختن بخاری فهو لهود لهده ولهده بمعنی قال ابو زید لهدت به
ای ازدریت به قال ابو عمر والهدت به اذا اسکت احد الرجلین وخلیت الاخر علیه وهو مقاتله وتامله علی ای تعینه علی
لهده ست ما دکیاه نرم نازک ویقال وجدت ثارا مادا وناویدن شاخ نازک وعضن یمود
ای ناعم وناعمة ومیود ایضا نام جاف وامثاد خیرا ای کسبه مجد بزرکی ومجید بزرکوار وکرامی قال ابن السکیت الشرف والمجد
یکونان بالاباء یقال رجل شریف ماجد له اباء متقدمون فی الشرف قال والحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباء
لهم شرف وتماجد القوم فیما بینهم واعدته ماجدته امجده ای غلبته بالمجد مجود بالضم سیری وفراخی رسیدن ستور یقال
مجدت الابل ای نالت من الخلا قریبا من الشبع ومجدتها انا قال ابو عبیدة اهل العالیة یقولون مجدت الدابة اعجدها
تمجیدا ای علفتها ملء بطنها واهل نجد یقولون مجدتها تمجیدا ای علفتها نصف بطنها تمجید بزرکی نسبت کردن وفی کل شجر نار
واستمجد المرخ والعفار ای استکثرا منها کانهما اخذا من النار ما هو حسبها بنو مجد قبیلة وهم اولاد ربیعة من عامر وعجد

انهم نسبوا اليها مدا بحيرو يقال مد النهر ومده نهر اخر ومد النهار ارتفاعه ومد البصر اى تكل البصر وكشيدن م فاته يقال امدد نه
فاستمد ماده فزون پيوستن يقال امد الله عمره ومد فى عيه اى امهله وطول له ورجل مديد القامة اى طويل القامة وطراز
ممدود اى معدود للاطناب شدد للمبالغة وتمدد الرجل اى تمطى والمد بالضم مكيال وهو رطل وثلث عند اهل الحجاز ورطلان
عند اهل العراق والصاع اربعة امداد مدة پاره از روزگار واليه اسم استمددت من المداد على القلم مدة بالفتح اى مرة من
قولك مددت الشى مدة بالكسر ريم كرد امده در جراحت مداد سياهى يقال امددنا للدوات امدد تها ومددت الرجل اذا
اعطيته مدة بقلم وامددت الجيش بمدد امداد مدد خواستن يقال امددنا القوم اى صرنا لهم مددا وامددناهم بغير نا
وقوله تعالى وامددناهم بفاكهة وامد الجرح اذا اجرى المادة فى عوده ومددت الابل وامددتها اى اسقيتها مديدا وهو
الحسا من دقيق الشعير والاسم المديد ماء امدان بكسرتين وهو اخلان اب سخت شود مرد ميوه اراك شتر و تركوبن نابن اللازم
شود يقال امرد الخبز ومرد الشىء تلك امنه رملة مرداء لا نبت فيها غصن امرد لا ورق عليه فرس امرد انكر كرها اكرهم وى
موى نباشد غلام امرد ساده زنخ جاريه مرداء تابان روى قال الاصمعى يقال تمرد فلان زمانا ثم خرج وجهه وذلك ان
تبقى امرد حينا ثم تابان و رخشان كردن نثارا و خشنودى ويك دور كردن از درخت مريد خرما در سبز تر نهاده وسينه
ماود مثله مراده سفينة مدينة مثل فتيق شديد المرادة وعرد اى تعبد امراد بالضم پلد قبيلة از يمن مراد بالفتح كردن
ماود اىيم نام حصنى سدليف سخت باقته قوله تعالى حبل من مسد اى من ليف او خوص وقد يكون من جلود الابل او من
اوبارها ساله مسد رسته م فاتم رجل ممسود اى مجدول الخلق جارية حسنة المسد والعصب والجدل والادم وهى
ممسودة ومعصوبة ومجدولة ومأدوم به مساد بالكسر على فعال لغة فى مسئاد وهى نحى السمن وسقاء
العسل يعنى خيك روغن وشك انكبين مصاد بالفتح بالاى كوه اصله مصدان جماعة مصد مكيدن ناب معان وشان
شير وجماع كردن يقال مصدها ومصعها اى وطئها و ترشف من فيها وما وجدنا لهذا العام مصدة اى بردا قال
ابن السكيت تشديد الصاد وزاما فيقال مر منه معدفا الارض اى ذهب ومعدت الشىء وامتعدته اى اختطفته بسرعة
بغير معد اى سريع معدره ومبوه تر تمعد معد اى رخص ويقال هو اتباع لا يفرد معه معده مثال كذبه وكذبه م وهو للاشان
بمنزلة الكراش لكل مجتر معد تسلى بريشان اسب و ناز ك نازك كرد انيدن يقال شب شبابا معدا قال ابو زيد وابن
الاعرابى يقال معد الرجل عيش ناعم ضخه اى غذاء وقال الفراء معدق عيش ناعم تمعد اغاد لبنها رخورد ناب وخور انيدن
شير كودك را او شير بچه را يقال امعده ويقول المراة معدت الصبى فمعدنا اى ارضعته فرضع ومعد النخلة بالكسر ايها
ويقال ومعدت ضربة فمعدت جوفها اى مصعته وهو صمغ الطلح ونتن الشربة مغدا وكذلك صمغ سدر البادية مقد
قرية بالشام معدى خفيفا الدال شراب من العسل منسوب اليها مكود مقيم بودن بجاى مكود بالفتح ومكداه ناقه كه شير وى
كم شود ركيه ماكدة اى ثابت ماؤها على قرن واحد لا يتغير والقرن قرن العامة وهى بكرة الدلو ملد بالتحريك نازكى ودرشتى
روى رجل املود وامراة املودة وشابة ملداء وغصن املود وعلود الادم ثمرته امليد بالكسر هو من القصار ومثل
امليس ميد جنبيدن وتاويدن ومارت الاغصان اى تمايلت وخراميدن ماد الرجل تبختر وطعام دادن يقال مادهم
اى مارهم عن الميرة ممتاد مفتعل منه وهو المعطى المسئول ومنه المائدة وهى خوان عليه طعام يعنى خوان اراسته فاذا
لم يكن عليه طعام فهو خوان قال ابو عبيدة مائدة فاعلة بمعنى مفعوله مثل عيشة راضية اى مرضية مائدة نام كوهى
ميادة نام زنى ميدان بالفتح م ويقال هو بكسر الميم وهو مفعال من الوزن وهذا فعلان بالفتح وعيش فراخ و خوش بيادى

جماعة وميد لغة فى بيد بمعنى غير وفى الحديث انا افصح العرب ميدانى من قريش ونشأت فى بنى سعد بن بكر وفسره بعضهم من
اجل انى من قريش   گهواره وگستردن م بفتحهما مهاد بالكسر بستر يقال مهدت الفراش اى بسطته ووطأته تمهيد گسترانيدن
عذر و هموار ه ونيكو كردن كار انتهاد السنام ارتفاعه وانبساطه تمهد اى تمكن مهد بالفتح يكى از نامهاى زنان وهو فعلل
قال سيبويه الميم من نفس الكلمة ولو كانت زائدة لادغم الحرف مثل مقر ومرد فثبات الدال الحقته والملحق لا يدغم
نادمثل نقال ونادى مثل فعالى سخن ورنج   زمين بلند نجاد بالكسر جماعة نجود انجد كذلك يقال فلان طلاع انجد
وطلاع الثنايا اذا كان ساميا لمعالى الامور وراء برالا و اوارايش خانه وازمودن منجد بالدال والقال مردى از ما پيش
ديده ونجذه الدهر اى جربه نجاد فراش وانچه بستر و بالش دوزد نجد ايضا من بلاد العرب وهو خلاف الغور والغور هو تهامة
وكل ما ارتفع من تهامة الى ارض العراق فهو نجد وهو مذكر ويقال منه انجدنا اى اخذنا فى بلاد نجد وفى المثل انجد
راى حضنا وذلك اذا علا من الغور وحضن اسم جبل وانجد فلان الدعوة اى رفع الصوت بها استنجد يارى خواستن ودليرى
كردن يقال استنجد بى فانجدته اى استعان بى فاعنته واستنجد فلان اى قوى بعد ضعف واستنجد على فلان اى اجترأ عليه بعد
هيبة ورجل نجد فى الحاجة اذا كان ناجيا فيها اى سريعا نجد دليرى و مردانگى م بضمهما فهو نجيد بضم الوسط وكسرها نجاد
نجد مثله نجد بضمتين ونجداء جماعة ورجل ذو نجدة اى ذو باس وشجاعة ولاقى فلان نجدا اى شدة نجد ايضا عرق يعنى خوى و
غلبه كردن شجاعت كام انجاد يارى كردن وتنجد خواندن وبلند خواندن مناجدة يارى كردن وحرب كردن مناجد اى معاون
نجد بالتحريك خوى كردن از ماندگى و رنج ديدن م كافر فهو منجود اى مكروب نجيد مثله نجود خر كوره كره از يكيرو يقال هى الطويلة
المشرف نجد جشتمش نجادة عاصم بن ابى النجود من قراء الكوفة من الشيعة نجاد بالكسر حمايل شمشير ناجود كاسه بزرك وخنو شراب
نجدات گروهى از خوارج وهم اصحاب نجدة بن عامر الحنفى نديد نوعى از بوى وهو ليس بعربى وتل بلند و زمين ورصن سو پراكنده ندائد
وديدكان م فاكر ومنه قرا بعضهم يوم التناد بتشديد الدال نديد بالكسر همتا و مانند نديد نديد كذلك تنديد اشكار و رسوا
كردن يقال ندد به اى شهره وسمع به تندد شدان بالكسر كرشه جستن م فام يقال نشد نشدتك الله كفتن كه خدا اى سالتك
بالله كانك ذكرته اياه فنشد اى تذكر انشاد تعريف دادن كرشده وشعر خواندن و توهم شد اى نشد بمعنى مثل استنشاد
روايت شعر خواستن نشيد هو الشعر المتناشد بين القوم   برهم نهادن درخت م فاكه نضيد كذلك وهو المبالغة فى وضعه مرصفا
نضد بالتحريك رخت برهم نهادن منضود كذلك انضاد جماعة و نجت خانه ورخت انضاد الجبال سنكها بر يكديكر وكذلك انضاد
السحاب ما تراكب منه وانضاد الرجل اعمامه واخواله المتقدمون فى الشرف   پيرى شدن تناد متعديه واتيم بى توشه وليشو
شدن استنفاد كوشش و توان خود را در باختن خصم مناعد الذى يستفرغ جهده فى الخصومة وفى الحديث اى نافذتهم نافذوك وروى
بالقاف   اماده كردن ودادن يقال نقدته الدراهم ونقدت له فانتقدها اى قبضها ونقدت وانتقدت الدراهم بمعنى واستعملتها
اى اخرجت منها الزيف والدراهم نقدا اى وازن جيد وناقدت فلانا اى ناقشته فى الامر نقد بالتحريك نوعى از گوسفند كوتاه دست
ولاتى نقده بكى يقال له كلك ويقال هو اذل من النقد قال الاصمعى اجود الصوف صوف النقد وخوردگى سم ستور يقال النقد
الحافر وخلنك دندانه وپوست افكنى نقد بكسر الوسط كودك حقير كم از جوانى و بر نابيد روى ببيد ببايد نقده بالضم نوعى
از درخت ونام جاى   خار پشت هو معرفة كما قيل للاسد اسامة ومنه قيل ابات فلان بليل انقد لان القنفذ لا ينام الليل
كله وما زال فلان ينقد بصره الى الشىء اذا لم يزل نظره اليه   بالتحريك سختى وناخوشى عيش م كافر وكو دك اب جاه يقال
نكد العيش ونكدت الركية ورجل نكد اى عسر وقوم انكار ومناكيد وناكده فلان وهما يتناكدان اذا تعاسرا نكد شوم نامبارك

ای مقلاه الکریم وی ترید وشیری بسیار شود الکدان بفتح الکاف د وقیل وهما مازن بن مالك ویربوع بن حنظلة نهود بوی دیمن
وغیران بر خواستن م بفتحهما یقال نهد الی عدوه وبرآمدن پستان دختر م فاهد ونهدت الجاریة ای اشرف وکعب نهی ناهد وناهد
فرس نهد ای جسیم شریف نهوده مصدر منه بفتحتین رجل نهد کریم ینهض الی معالی الامور نهد قیل از زمین نهاده رتاب توده بلند مثلا
بوی یکدیگر اهنک کردن در حرب م قال کردن با انگشتان ناهد هر کی چیزی از نفقه بیرون آوردن و با یکدیگر انهاد بر کردن
حوض وبیزان حوض نهدان وتقدیح نهدان از استلاء ولم یعض بعد نهیده نوعی از خوردنی کار مغز حنظل وارد ترکیب کند زید نهید
اذا لم یکن رقیقا وادو زنده در گور کردن م فاکه یقال وأد ابنته فهو موؤدة وکانت کندة تئد البنات وادو تئد او از بخت
ویقال مشی شیا وتئد ای علی تؤدة بآهستگی رفتن والتاوف مثله وتوأد فیه وهما افتعل وتفعل من التؤدة والتاء فی الاده وا
ویقال اتئد فی امرك ای تثبت وبد بفتحتین غضب کردن م فاکو وبد علیه ای غضب علیه مثل وبد وسخت وبد حال شدن عیش
وهو مصدر منه یوصف به فیقال رجل وبد ای سی الحال یستوی فیه الواحد والجمع کقولك رجل عدل ثم یجمع فیقال اوباد
کما یقال عدول علی توهم النعت الصحیح ومستوبد مثل وبد وتد بالکسر الوسط میخ اوتاد جماعة وبفتح التاء لغة فیه وقد تکلك فی لغة
من یدغم وتد میخ کوفتن م کاضرب یقال وتد الوتد والامر منه تد وتدك بالشدة یعنی میخ کوب وتدان دو بنای درون کوش وهما
القران ایضا قال الاصمعی یقال وتد واتد کما یقال شغل شاغل ووتد واتد الرجل ای انعظ یعنی ذکر خود را بر پای کرد هستی
و یافتن مطلوب م فاثو وجتهما ایه لغة عامریة لا نظیر لها فی باب المثال یقال وجد یجده معا بالکسر والضم وجدان بالکسر
کم شده یافتن موجده ووجدان خشم گرفتن بر کسی وجد بالفتح اندوهگین شدن وجد بالضم او الکسر توانگر شدن جده کذالك م
فاکر واوجده الله مطلوبه ای اظفره به واغناه یقال جده وتوجدت له ای حدبت له یکا یکی یقال الدابة وحده فهو منصوب
عند اهل الکوفة علی الظرف وعند اهل البصرة علی المصدر فی کل حال کانك قلت اوحدته برؤیتی ایحادا ای لم ار غیره ثم وضعت
وحده هذا الموضع وقال ابو العباس یحتمل وجها اخر ایضا وهو ان یکون الرجل فی نفسه منفردا کانك قلت رایته رجلا منفردا
انفرادا ثم وضعت وحده موضعه لا یضاف الا فی قولهم فلان نسیج وحده وهو مدح وجحیش وحده وعییر وحده وهما ذم وکذلك
قلت رجیل وحده فلما وضعت وحده موضع مصدر مجرور ومجرور ربما قالوا رجیل وحده واحد یکی وهو اول العدد ووحدان
بالضم جماعة احدان کذالك مثال شاب وشبان وراع ورعیان قال الفراء انهم حی واحدون کما یقال شرذمة قلیلون
ویقال وحد واحد کما یقال ثناء وثلثه ورجل وحد بفتح الوسط وکسره ووحید ای منفرد وتوحد ای تفرد وبنو الوحید
بطون از کلاب وتوحده الله بعصمته ای عصمه ولم یکله الی غیره واحدت الشاة فهی موحد ای وضعت واحدا مثل افذت
هو واحد دهره ای لا نظیر له وفلان لا واحد له ای لا نظیر له واوحده الله ای جعله واحد زمانه وهو اوحد اهل زمانه
والجمع احدان مثل اسود وسودان واصله وحدان وقال لست فی هذا الامر باوحد ولا یقال للمونث وحدی ویقال اعط کل
واحد منهم علی حده ای علی حیاله والهاء عوض من الواو ودخلوا موحد موحد ای فرادی وقولهم احاد وموحاد وموحد غیر
منصرفات لما ذکرنا فی ثلث ومثلث وحادی من الواحد کالعاشر من العشر نوعی از رفتار شتر وخد کذالك م فاکر فهو واخد
ووخاد ود بالفتح والضم وداد ووداده بالفتح آرزو بردن م کافر یقال وددت ان تفعل کذا و وددت لو انك تفعل کذا
ود بالفتح والضم موده دوست داشتن یقال بودی ان یکون کذا ود بالکسر یعنی ودید اود مثل قدح واقدح وقد بدو است ود
ویقال هما یتوادان وهم اوداء وودود دوست دار ودوده جماعة یستوی فیه المذکر والمونث لکونه وصفا داخلا علی جهة
المبالغة ود بالفتح میخ وقد فرد کره ونام بت قوم نوح م ونام کوهی وورد امدان آبراد مستعملیه ورد بالکسر پاره از خواندن کی

وجران

وجران یقال قرات وردی و پاره پاسیدن و پاسبانان از مردم و شتر و نوبت تب یقال وردته الحمی فهو مورود ویقال استوردت فلانا
ای احضر والورید الحبل البلدة ای وصلتها طلیلا قلیلا لا طلعه ونحن اقرب الیه ای فیها اطول حبل الورید رک گردن وهاو بیداری ورد
بالفتح گل ورده یکی وقیل للاسد ورد للونه والفرس ابیض وهو بین الکمیت والاشقر والانثی وردة والجمع ورد مثل جون وجون وورادا بالکسر
الکسر وورده گلگون شدن بفتحهما یقال وورد الفرس یورد وورده بالضم گلگون مثال غفیره شقره وزرقه ویقال ایراد الفرس
کما یقال ادهام واکاشت واصله اوراد صارت الواو یاء لکسرة ما قبلها ثوب مورد ای مصبوغ علی لونه وهو دون المضرج وانر
دراع کذالک مورد ویقال الصلیدیان بعیر یا فی طریق وارد صادر وما ورد والعامة یقول وما ورد بالکسر الشی وسان
وسد بفتحتین جماعة وسد له الشیء فتوسد واوسدت الکلب اغریته بالصید مثل اوسدته استان و بنا یک مجنای
او در پیك باشد اوصدت الباب واصدته اغلقته واوصد الباب مجهولا فهو موصد قوله تعالی انها علیهم موصدة ای مطبقة
وصید حظیره دستان بجهت ستور حظیره آن را گویند که از شاخ و چوب باشد واستوصدت فی الجبل ای اتخذت به وصیدا
استوار کردن وپای بر جای کردانیدن وگران سنگ کردانیدن م فاکو توطید مثله ووطدت علی الباب الغار الصخرة شددت
به وتقدیمه علیه وطده الی الارض مثل وقصه وغمزه الی الارض وتوطد ای ثبت میطده چوب باشک وطائد قواعد
البنیان والطد ای ثابت طادی مقلوب منه نوید دادن یستعمل فی الخیر والشر م فاکر یقال وعدته خیرا وشرا فاذا
سقطوا الخیر والشر قالوا فی الخیر الوعد والعدة والموعد وفی الشر الایعاد والوعید والمیعاد والعدة بدل من الواو والنسبة
الیه عدی والی زنه زنی ولا ترد الواو کما تردها فی شیه والفراء یقول عدوی وزنوی کما یقال شیوی میعاد وعده ما کان
وعده تاوون وکذلك الموعد لان ما کان فاء الفعل منه واوا او یاء ثم سقطتا فی المستقبل نحو یعد ویزن ویهب ویضع
ویئل فان الفعل منه مکسور فی الاسم والمصدر جمیعا ولا یبالی منصوبا کان یفعل منه او مکسورا بعد ان ذهب الواو منه الا
احرفا جاءت نوادر قالوا ادخلوا موحل وفلان بن موزن وهو اسم کل موضع او رجل وموهب اسم رجل وموزن موضع هذا سماع
والقیاس فیه الکسر فان کانت الواو من یفعل ثابته نوجل وتوجع وتوسن ففیه الوجهان فان اردت به المکان او الاسم کسرته
وان اردت به المصدر نصبت قلت موجل فان کان مع ذلك معتل الاخر فالفعل منه منصوب ذهبت الواو فی یفعل او ثبتت
کقولك المولی والموفی والموعی من ولی یلی ووعی یعی یقال تواعد القوم ای وعد بعضهم بعضا هذا فی الخیر واما فی الشر فیقال
اتعد والاتعاد ایضا قبول الوعد واصله اوتعاد قلبوا الواو تاء ثم ادغموا وناس یقولون ائتعد ایتعادا فهو موتعد بالهمز
کما قالوا یاتسر فی افتسار الجزور وتوعده ای تهدده ویوم واعد اذا وعد له بحر او برد وارض واعدة اذا رجی خیرها من النبت
ووعید الفحل هدیره اذا هم ان یصول تاکس وتان ما سه ویکیا دستها ما قمار کر را نصیب باشد وخدمت کردن کسی مجر
کلوم کافر موافد یا ابی ریقه قال الاصمعی وقد یکون المواقدة للناقة الواحدة وفادته بالکسر رسولی آمدن یقال فهو وافد
علی الامیر فهو وافد والجمع وفد وجمع الجمع اوفاد ووفود انفاد برسولی فرستادن واوفدته الی الامیر ای ارسلته الیه وبر آمدن
بر چیزی یقال اوفد علیه ای اشرف ویقال للفرس ما احسن ما اوفد حارکه ای اشرف وشتافتن وقدایم بالای کریم ووایت
وفلاد بندی دوو خستا رفاقا هم الاثنان طلب واغلاه واستوقد فی قعدته لغة فی استوفز وقاد قوی ازعرب
بتسکین الوسط وفتحها وقدان وقده بالکسر وتوقد بالضم افروخته شدن آتش م فاکر ایقاد واستیقاد و بر نمایند ناکنها
توقد فروخته شدن وقود بالفتح هیزم وقال یعقوب وقری الناقد انار الوقود بالضم موقد ایجاء افروختن آتش ووقده
حقیکرها وهم عشرة ایام او نصف شهر استوار کردن عهد وزین و بالان بر بستن ستور وجران یقال وکده

توكيدا واكدته تاكيدا بمعنى وبالواو افصح وكذلك اوكده واكده ايكادا فيهما اى شدد وتوكد الامر وتاكد بمعنى وقولهم وكده
اى قصد قصده وكاد بالكسر رسن كه بوقت دوشيدن بپاى گاو بندند وكد فرزند وهو قد يكون واحدا وجمعا والكثاث والقسم
جمع الولد مثل اسد واسد وولد بالكسر لغة فى ولد ويقال ما ادرى اى ولد الرجل هو اى اى الناس هو وليد كودك وبنده وللان
ولدة بالكسر جاعة وتام مردى وليده كودك ماده وپرستار ولائد جاعة ولاده بالكسر زادن مادر وولدت المراة فهى والد
وولد فهو مولود واولدت المراة اى حان ولادها وقالوا هم ثام لا يتاد وليده ويقال اصله من جرى الخيل لان القوى اذا كان
جوادا اعطى من نظيران يساح به لا شرارته ثم قيل ذلك فى كل امر عظيم ولكل شىء كبير وتوالدوا اى كثروا والدهد والوهاد
وهما الوالدان وشاة والدا اى حامل عن ابن السكيت وتوليد الشىء من الشىء ميلاد وقت زادن مولد جاى زادن ويقال ولد الرجل غنمه
توليدا كما يقال نتج ابله نتجا عربية مولده ورجل مولدا اذا كان عربيا غير محض ابوه الرجل همزاد مرد الهاء عوض من الواو فى لولده لا
من الولاده وهما لدان والجمع لدات ولدون وسد وسدى سنخى كرها شب يقال قد وسدت ليلتنا بالكسر وسدا الرجل لغة فى وبد
بالكسر اى غضب وحمى وهده زمين پست وهواو وهد وهاد بالكسر جاعة   هبيد دانه حنظل لهبيد كرفتن وشكستن
ان ويتهبد الظليم بالكسر اى عضا فاستخرج ذلك ليا كلوا هبادة تيها دن دانه حنظل تا تلخى ازوى بيرون شود هبود باخ
والتشديد نام جائى در بلاد بنى تميم   الهجود شب خفتن وشب بيدار داشتن وهو من الاضداد ومنه قيل لصلوة
الليل التهجد هجيدا اى نويم يقال هجد القوم هجدا اى نومنى قال ابن السكيت اهجد البعير اذا القى جرانه بالارض
هدشكستن وويران كردن تا فا وهدته المصيبة اى اوهنت ركنه قال الاصمعى يقال فلان يهد بجهولا اذا اثنى عليه
بالجلد والقوة ويقال مررت برجل هدك من رجل معناه اثقلك وصف محاسنه وفيه لغتان منهم من يجريه مجرى المصدر ولا يؤنثه
ولا يثنيه ولا يجمعه ومنهم من يجعله فعلا فيثنى ويجمع يقول مررت برجل هدك من رجل وامراة هدتك ورجلين هداك
ورجال هدوك وبامراتين هدتاك وبنسوة هددنك واهد الجبل اى انكسر قال الاصمعى الهد الرجل الضعيف ويقول
اذا اوعد الرجل غيره انى بغير هد اى بغير ضعيف قال ابن الاعرابى الهد الجواد الكريم وبالكسر هو الجبان الضعيف هدة اواز ويا
كرفتن ودو ودطان دان هدية مصدر هده فاكر   صوت تسمعه اهل الساحل يا تيهم من قبل البحر له دوى فى الارض
وربما كان منه زلزلة ودويه هدية وهدهد الحمام دوى هدية والحمل ليد هدل هدير وجمع هدهد هداهد وهد
هدت المراة ولدها اى حركتها البنام تهديد وساييدن هند كذلك هد هد بالضم پوپك هدهد بالضم شده والجمع هداهد
الفتح هداد بالفتح بچارين هداية شير خفته وحران شده هدند مقصود منه ويقال بيته هديد اى عش   كوشت
بجش وشهر اكردن تا فاكر تهر يدشد شده المبالغة وطمن كردن درعرض كسى وشكافتن جامه هودى بالكسر على فعلى كياهى
نوب هود زرد رنك   فر بردن اتش تا فاش وكهنه شدن جامه والهمد السكته واهد فى المكان اى اقام واهد فى السير
اى اسرع وهو من الاضداد ارض هامدة اى لا نبات فيها نبات هامد اى يابس همدان قبيله از يمن ونام شهرى تا   بالكسر
نام زنى بصرف ولا تصرف هندات جاعة ويقال هنديه ثلاثه اى سمتنى بالمعاذلة ونام بلاد هندوان والنسبة اليها هندى
وهنود وسيف هندوانى وان شئت ضممت الهاء اتباعا للدال هند كاهن هندى زده باشد المشدد بالتصغير هنديه
ونام تدان قال ابو عبيدة هنيدة اسم لكل مائة هود توبة كردن ورجوع بازكشتن تا هوها ند وقوم هود مثل حائل وحول
ونازل ونزل قال ابو عبيدة التوبة والعمل الصالح وهود مثلث ومنه هاد وهود بمعنى هود جهود ان يهود
بالباء كذلك واراد باليهودية اليهوديين ولكنهم حذفوا ياء الاضافة كما قالوا زنجى وزنج وانما عرف على هذا المذهب على

غير قياس

غير قياس شعيرة وشعير ثم عرف الجمع بالالف واللام ولولا ذلك لم يجز دخول الالف واللام عليه لانه معرف مؤنث فجرى فى كلامهم
مجرى القبيلة ولم يجعل كالحى هودا يهودى تام پيغامبرى تا منصرف ويقال العذرة هودا ثم اردت سورة هود وان جعلت هودا اسم السورة
لم تصرف وكذلك نوح تهويد زم واهسته رفتن واصله من الهوادة وفى الحديث اسرعوا المشى فى الجنازة ولا تهودوا فى الجنازة ولا
تهودوا كما تهود اليهود والنصارى وكذلك فى المنطق هو الساكن يقال غناء مهود خواب شدن وست كردن شراب وجهود
كرانيدن كسى را وفى الحديث فانهما بهودانه وينصرانه هواده بالفتح صلح كردن وميل كردن هاودا اى صالح ومايل هودة
بلغتين كوهان شتر هود جماعة هيلجنا انيدن تا فاكر وفى الحديث هيد يعنون المسجد اى هده ثم اصلحه ومايهيد سى
ذلك اى ما يزعجنى قال يعقوب لا يستعمل هذا الحرف الا بحرف الجحد هيدان بدل هيده بالفتح والكسر هاد بانك برزدن شتر را
يقال ماله هيد ولا هاد اى ما يقال له كذا ولا يمنع ولا يزجر عن يعقوب يقال منه هدت الرجل وهيدته اى زجرته
اخذ كرفتن تا فاتم اخذ بالكسر كرفتن والامر منه واصله اوخذ الا انهم استثقلوا الهمزتين فحذفوها
تخفيفا وكذلك القول فى الامر من كل وامر واشباه ذلك وقولهم خذ عنك اى خذ ما اقول ودع عنك الشك والمراء
ويقال اخذ الطعام ونجوم الاخذ منازل ماه لان القمر ياخذ كل ليلة من منزل منها اخذ بذنبه مواخذه والعامة يقول واخذ
ويقال ائتخذوا فى القتال بهمزتين اى اخذ بعضهم بعضا اتخاذ كرفتن وهو افتعال من الاخذ الا انه ادغم بعد تليين الهمزة فابدل
الياء تاء ثم كثر استعماله على لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلية فبنوا منه فعل يفعل وقالوا تخذ يتخذ وقرئ لتخذت
عليه اجرا وقولهم اخذت يبدلون الذال دالا فيدغمونها فى التاء وبعضهم يظهر الذال وهو قليل اخيذ بندى وكرفتار اخيذ
مؤنث ...ه اخذه بالضم افسون ومهره كيدن افسون كنند زنان عرب مشتق من الاخيذ يقال توخذه بعد النساء اخذ بضمتين
ناكوارشدن يقال اخذ الفصيل اذا اتخم من اللبن ورجل اخذ بالكسر الورمد وبعينه اخذ بضمتين اى رمد وبعضهم قال
اتخذ فلان وشيا اراد اتخذ فابدل من احدى التاءين سينا كما ابدلوا التاء من السين فى قولهم ست ويجوز ان يكون اراد
استفعل من تخذ يتخذ تخذا فحذف احدى التاءين تخفيفا كما قالوا ظلت وظلت والمستاخذ المطاطى راسه من وجع او رمد
تا شاذ نقصا لعن لا اخذ اخاذه بالكسر شمر يعنى حوض والجمع اخاذ والجمع الجمع الاخذ بضمتين مثل كتاب وكتب وقد يخفف فى
الشعر فيصير اخذا وفى حديث مسروق ابن الاجدع قال ما شبهت باصحاب محمد الا الاخاذ يكفى الاخاذة الراكب ويكفى
الاخاذة الراكبين ويكفى الاخاذة الفئام من الناس اخاذ واخاذ مايه او من يجودها السلطان والرجل لنفسه ويقال ذهب
بنو فلان ومن اخذ اخذهم بالفتح اى ومن سار بسيرهم وحكى ابن السكيت ومن اخذ اخذهم بكسر الهمزة ورفع الذال اى ومن اخذه
اخذهم اى سيرتهم قال ابو عمرو يقال فلان العامل ما اخذ اخذه بالكسر اى لم ياخذ ما وجب عليه من حسن السيرة ويقال لو كنت منا
لاخذت باخذنا اى بخلايقنا وشكلنا اذ چون وهى كلمة تدل على ما مضى من الزمان وهو اسم مبنى على السكون وحقه ان يكون
الجلد بقول جئتك اذ قام زيد واذ زيد قائم فاذا لم تضف نونت يقول جئتك يا فلان من كذا وانت اذ صحيح اراد حينئذ وهو من
حروف الشرط الا انه لا يجازى به الامع ما تقول اذ ما تاتنى فاتك كما تقول ان تاتنى وما اتك وقد يكون للشىء يوافقه فى
احوال انت فيها ولا يليها الا الفعل الواجب يقول بينما انا كذا اذ جاء زيد   بذ غلبه كردن تا فاصر ونام شهرى ومن
يقال الحال فلان بذ اى سيئة وقد بذذت بعدى فانت باذ الهيئة وبذ الهيئة اى رثاث البذاذة والبذوذة لغتان ومنه
وبذان نام شهرى ومدينة السلام لقيه   جبذ كشيدن مقلوب جذب جنبذه بضم الجيم كنبد والعامة يقول
جنبذه بفتح الباء معرب جذ بريدن وشكستن جذاذ بالكسر والضم پارها وريزها از هر چيز والضم افصح عطاء غير مجذوذ

اي غير مقطوع قال الكسائي يقال للحادة الذئب الجلاد لانها هذا دائن قرابتها الخلاذ ابي انقطاع قال الفراء رسم جلاذ بالجيم والخاء ممدود ان و
ذلك اذا لم توصل ويقال ما عليه جلذه بالضم اي شيء من الثياب محمد ناديشه جحجحين علت بي ستور چون لماس و زنجيده
جرذ بالضم كلاكوش جرذان بالكسر جماعة ارض جرذه بكسر الوسط اي جرذان رجل مجرذ اي مجرب بالكسر زمين درشت جلذاً
اخشنها جلذان موضعي نزديك طايف حلذي بالضم مثال كرسي شتر استوار درشت و رفتار تيز و سبك و منه اجلوذ في السير
اي اسرع جلذيه موثثه خذو بختين كوتاهي و سبكي دم شتر بعير اخذ و ناقة خذاء و هي التي خف و بيها رجل اخذ
اي خفيف اليد و يقال اليمين الحذاء و هي التي تبلت ساربها برحته رسم حذاء و بالجيم ايضا اذا لم توصل و من ذكره حذذ ايه ادصوت
عروض و هو اسقاط الوتد من متفاعلن فيبقى متفا فينقل الى فعلن و القصيدة تسمى حذاء و هذا من بحر الكامل قرب حذ اذا ي
سريع مثل حثاث بريان كردن كوسفند و جزان در مغاك نشان كردن نام فهو حنيذ قوله تعالى ان جاء بعجل حنيذ
و دوانيدن اسب در كرما تا خوي كند و حنيذ محنوذ نعت منه فان لم يعرق ذلك الفرس قيل كبا و منه قولهم اذا سقيت فاحنذ
اي عرق شرابك اي صب فيه قليل ماء و بحيح كرما و سوزاننده كرما چيزى را يقال حنذته الشمس اي احرقته و تا هيان نزديك
مدينه سخت راندن ... خذنا الابل فاحوذتها بمعنى احوذى مرد سبك فهم تيز خاطر عن ابن عمر و قال الاصمعي هو المشمر
في الامور القاهر لها الذي لا يشذ عليه منها شيء حاذيته و سا ساقه اي موضع اللبد من ظهر الفرس و في الحديث المؤمن الخفيف
الحاذ اي خفيف الظهر والحاذيت واحدة حاذه والحاذان ما وقع عليه الذنب من ادبار الفخذين جزان كجا هي كه كل زرد دارد
استحواد چيره شدن به چيزي قوله تعالى استحوذ عليهم الشيطان اي غلب و هذا جاء بالواو على اصله كما جاء استروح واستوب
قال ابو زيد هذا الباب كلها يجوز ان يتكلم به على الاصل يقال استصاب و استصوب و استجاب و استجوب و هو قياس مطرد عندهم
و قوله الم نستحوذ عليكم اي الم نغلب عليكم و على اموركم و نستولي على مودتكم حنذيذ بالكسر سركوه بلند و فحل
و خصي و هو من الاضداد عن ابي عبيد خناذيذ خيار الخيل عاذرة امدوي شد كردن يقال نبو فلان خاوذنا الى الماء اي تم ادى
اي بان لوقت غير معلوم دبابوذ نوعي از جامها كا ذجمع دبوذ على فيعول قال ابو عبيد اصله فارسي دوبود
غرو به بالغير منقوطه ربذه بالكسر پشم پاره كه قطران بوي در ماليده بر شتر و ذكوك كرد كر پيرايه او بوي مالند تا روشن
شود ربذه بختين لغة فيها و نام جاي كه خاك ابي ذر غفاري رحمه الله انجاست و پشم پاره رنگين كه از كردن شتر در آويزند
كه با جاه الله و ابيه مصدر قولهم زبدت يده بالقداح تربذ اربذا اي خفت عن ابي عبيد ربذ بالكسر الوسط خفيفا القوايم في مشيه
و يقال فلان ذو ربذات اي كثير السقط في كلامه و يقال بين القوم رباذيه بالفتح اي شر رماذ بالضم باران نرم و هو فوق القطقط
و يقال ارذت السماء و ارض مرذه و قال ابو عبيد ارض مرذ عليها و لا يقال مرذه و لا مرذوذه و يقال الاموي يوم مرذ اي ذو رذاذ
و هو اعلم زمرذ بختين زبرجد و هو معرب شجذه باران ضعيف و هي فوق النضح و اشجذت
السماء اي ضعف مطرها شحذ تيز كردن كارد و مانند آن و شحذتها مشحذ فسان شحذان بختين كرسنه پراكنده
و بك بلك شدن و پراكنده كان منحازه يقال شذ عنه اي انفرد عن الجمهور و ندر فهو شاذ و اشذ غيره شذاذ الناس الذين
يكونون في القوم و ليسوا من قبايلهم شذان الحصى المتفرق منه شذان الناس اي متفرقهم بكسر الوسط ابن ...
نشود و بخشم كشنده مردم و حريص و اشقذ بفتح مصدر شقذ شقذان نعت منه و ايضا دور شدن و رفتن و يقال
اشقذه فشقذ اي طرده فذهب و بعد قال ابن الاعرابي يقال ما به شقذ و لا نقذ اي ما به حراك و هو شاقذ اي ... اي
شقذ بالكسر و للجمع شقذان جماعة مثل صنو و صنوان شقذاه عقاب جفت كه سنه شمار بالكسر ... شدن نام و ...

درهوا داشتن

درهوا داشتن و ... قال ابو الجراح من الكباش ما فتيذ و منها ما ابل قال الاصمعي اذا ان يضربه الا به حتى يرتفع قال ... الفلان يبغاص
غيران يفعل ذلك مشوذ بالكسر عمامه و في الحديث امرهم ان يمسحوا على المشاوذ و التساخين و تشوذ و اشتاذ اي تعمم و هو اعلم
طبرزد و طبرزذ و طبرزين نوعي از شكر قال الاصمعي يقال سكر طبرزذ على الصفه طرمذه كفتن و نا كردن و هذا ليس من كلام اهل البادية
مطرمذ نعت منه عوذ عياذ معاذ معاذه ابن الحسين ... فام و عذت به و استعذت به اي لجأت اليه و هو عياذي اي ملجاي
و عذت به و عوذته بغيري قولهم معاذ الله اي اعوذ بالله معاذا فيجعله بدلا من اللفظ بالفعل لانه مصدر و ان كان غير مستعمل مثل
سبحان الله و يقال ايضا معاذة الله و معاذ وجه الله و معاذة وجه الله و يقال اعوذ بالله منك اي اعوذ بالله ...
بالضم معاذه تعويذ كله بمعنى معوذ الفرس موضع القلادة منه و داوة المعوذ يستحب عوذتين بكسر الواو دو سوره اخير از قرآن
نو زاينده از اسب و شتر و كوسفند و اهل عوذ بالضم جماعة مثل حائل و حول و عوذان ايضا مثل راع و رعيان و حاير و حوران يقال
هي عائذ بينة العوذ و ذلك اذا ولدت عشرة ايام او خمسة عشر يوما ثم هي مطفل بعد و يقال هي في عيادها اي حديثات النتاج
عوذ بالضم و تشديد الذال كياه در بن خار روييده يا جاي دشوار كه ستور بوي نرسد و كوشت كه بر استخوان چفسيده باشد
يقال اطيب اللحم عوذه و هو ما يرم بالعظم و عاذ به و ما تركت فلانا الا عوذا منه بختين و عواذا اي كراهه و افلت منه فلان عوذا
اذا خوفه و لم يضربه او ضربه و هو يريد قتله فلم يقتله عيذ الله بكسر الياء و تشديدها نام قبيله يقال هو من عيذ الله و يقال
للعوذ بكم عند ما ... بدرها ازين غذ بالعين ... اليه الجرح و عثيثه اريم جراحت غاذ ريم كردن ريم جراحت رم ...
غذ الجرح اي سال منه و يقال للبعير اذا كانت به دبرات نغرت و هي تندي قيل به غاذ و تركت جرحه فقد يغاذ شر كردار ...
ادرا غذاذ شتافتن در رفتار و هو اعطر بكسر الوسط و بسكون مع فتح الاول و الكسر ان فخذ بالفتح و سكون الوسط
مسعد ... يقال ديته فخذ به اي ... و الفخذ في العشاير اقل من البطن يقال اولها الشعب ثم القبيلة ثم الفصيلة ثم البطن
ثم الفخذ تخييد اي مغامضه ... و في الحديث ان تخذ عشيرته اي يدعوهم فخذا فخذا فذ تنها و يكانه و اول سهام القمار و هي عشرة
اولها الفذ ثم التوام ثم الرقيب ثم الحلس ثم النافس ثم المسبل ثم المعلى و ثلاثه لا انصباء لها و هي السفيح و المنيح و الوغد ثم فذا
متفرق و افذت الشاة اذا ولدت واحدا فهي مفذ فاذا كان ذلك عادتها فهي مفذا و لا يقال مفذ لانها لا تلد الا واحدا فلذ
بالكسر جگر شتر افلاذ جماعة فلذه پاره جگر و كوشت و مال و جزان فلذ بفتح الوسط جماعة يقال فلذت له من مالي اي قطعت له منه
و افلذته المال اي اعطيته من ماله فلذت فالوذ فالوذه بالوده و هما معربان قال يعقوب لا يقال الفالوذج
مله بالضم ... قنفذ جماعة و كذلك قنفذان جماعة قنفذان ... قنفذ اي ... و تقلب النيهم تلاي
جملة القنفذ ... قنفذ جماعة قنفذ جمع الجمع قال يعقوب رجل مقنفذ و مر لم اذا كان خفيف اللحية و امرأة مقنفذة
و مقنفذة اي ... مقنفذ ... كوش مقنفذة السمن ... مقنفذ بالضم و فتح الفاء و ... قنافذ ماشهد ...
و جاي ... كوش ستور و ... و منه قنفذ التدلج و هو موضع و الله اعلم كذاذ
بالفتح ... كوشت بالاي طيران لجلجواستن جيزي ... لذا ... باشد يقال الجلذي
فلان اي ... لذا ... ابو حاتم و خوردن ستور كياه را عن ابي عبيد قال
الاصمعي لهجة ... قال ابو عبيد لذة ... لذات جماعة لذاذ لذاذه خوش مزه ... و اللذة اي وجدته لذيذا
و التذذت به و تلذذت به بمعني شراب لذ و لذيذ نعت منه و استلذه اي عده لذيذا القاسم ... و اللذ و اللذ بكسر الذال
و سكونها لغة في الذي و اللذا بحذف نون التثنية و الذين للجمع و ربما قالوا في الرفع اللذون تلميذ شاكرد و هو اسم مولد

لوذ لياذا بالكسر پناه كرفتن يقال لاذ به بمعنى عاذ به لوذ ايضا كرانه كوه الواذ جماعة ملاوذ لواذ بيكديكر پناه كرفتن ومنه قوله تعالى
قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لواذا ولو كان من لاذ لقال لياذا الوذان بالفتح نام مردى ملاذ بالضم والميم وتشديد
الذال اى طريد يعنى دروغ كوى كه كويد ونكند ملزبيز ... يقال ملذه بالرمح اى طعنه وحقنه دويدن ستور ملذان بالفتح
آنكه نصيحت پيدا كند وبدى پنهان دارد منذ بالضم اذ نكاه بان وهو مبنى على الضم ومذ بمعناه وهو مبنى على السكون وكل واحد
منهما يصلح ان يكون حرف جر فتجر ما بعدهما على التاريخ او على الوقت تقول فى التاريخ ما رايته مذ يوم الجمعة اى اول انقطاع الرؤية
يوم الجمعة اى اول الانقطاع وتقول فى التوقيت ما رايته مذ سنة اى امده السنة ولا يقع هنا الا نكرة لانك لا تقول مذ سنة
كذا وكذا تقول مذ سنة قال سيبويه مذ للزمان نظيرة من للمكان وناس يقولون ان منذ فى الاصل كلمتان وهما من اذ جعلتا
واحدة ولا دليل على صحة هذا القول ماذى عسل سفيد ماذيه خمر وزرع نبذ انداختن ازدست ونبذ الامر وراء ظهره
قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم ونبذ اليه العهد اى نقضه فاكتبذ ونبذة ونبذ بمعنى وشدد للكثرة منبوذ كودك براه انداخته
وانتبذ يقال ذهب ماله وبقى نبذ منه ونابذه الحرب اى كاشفه وجلس فلان نبذة بالفتح والضم اى ناحية وانتبذ فلان اى ذهب
ناحية وفى الحديث لا لسناذ اى لمفرد فى ناحية نبيذ نبكى واب كه از جوب وكران كيرند يقال نبذت نبذا اى اتخذت النبيذ وتقول
نبذت نبذا بالتحريك جنبيدن رك يقال نبذ العرق وينبذ نبذا بالكسر ايضا ونذان ... هم ولا انسان اربعة نواجذ
فى اقصى الانسان بعد الارتضاع وتسمى ضرس الحلم لانه ينبت بعد البلوغ وكمال العقل ويقال ضحك حتى بدت نواجذه اذا استغرق فيه
ويكون النواجذ للفرس ايضا وهى الانياب من ذوات الخف والصوالح من الظلف ورجل منجذ اى مجرب احكمته الامور نفاذ بالفتح
در كذشتن تير از جانب ديكر بيرون آمدن ورفتن نامه وفرمان ... فاكره انفاذ شهيد ... رجل نافذ فى امره اى ماض وامر نافذ اى
مطاع وقولهم ... ما قال ... بالجرح ... انقاذ استنقاذ تنقذ رهانيدن كسى را از كسى يقال انقذه
واستنقذه وتنقذه اى نجاه نقذ بفتحتين رهانيده وهو فعل بمعنى مفعول مثل نقض وقبض نقاذ انجه رهانيده باشد از اسبان
از دست دشمن نقيذ يكى منقذ نام مردى وقذ الجيم مغاك كه در كوه آب كرد آيد وروى وجان جماعة وقذ زدن وكشتن
وبردن وستكر وانيدن ... فاكرشا موقوذة التى قتلت بالخشب وغلبه كردن وقيذ ... يقال وقيذ ما به طرف ناقه كه دريشه
وتكيد بسيار دريستان وى اثر كريه باشد يقال ... الناقة اى درت على كره ... وقال ... هى التى ترضعها الولد
ولا تجرح لبنها الا ... الطرع ... ويأخذها الغداة وورم هذ بريدن وسبك خواندن يقال
تهذ القرآن والحديث اى تسرده ... قال الاصمعى يقول الناس ... هذاذيك وهذاذيك
على تقدير الاثنين واهذيت الشئ ... بالكسر ... جماعة ... قال
الاصمعى ... بالكسر ... شبيه ... هماذى بالفتح ... وكذلك ... وهماذى المطر ... حكاه
ابو عبيده ... سنكهار وهى القطاة ومنه سمى الرجل هوذه ابر بالكسر سوزن ... كشن دادن
خرما ابر وابر بالتشديد اى ... واصلحه ومنه ... قبل الابار وابرت ... اى ...
النخل والزرع اى يصلحه وسوزن ... ومنه كلب مأبور ... فى الحديث المؤمن كالكلب المأبور ونيش زدن
كژدم يقال ابرته العقرب ... ماثر ... وهى ... ذات اليمين اثر بالفتح كوهر شمشير
والماثور الذى يقال انه من عمل الجن قال الاصمعى وليس من الاثر الذى هو الفرند ... ومنه حديث ماثور اى ينقل
خلف عن سلف وفى الحديث ان عمر ... حلفت بها ذاكرا ولا اثرا اى مخبرا عن غيرى انه حلف به

وقوله واكرا اى نكلا به ابتلاء اثر بفتحتين وسكون الوسط ايضا نشان ... بعد از نيكوشدن اثره ودويدن سبيل شتر بآهن ومنه اثر
البعير فهو ماثور وتلك الحديدة ميثرة وتوثيرا ايضا على تقول وميثرة السرج بلا همز يعنى ميثره زين اثر بالكسر خلاصه مسكر ويقال خرج فى
اثره واثره اثر بفتحتين نشان زخم وسنت رسول اقدم آثار جماعة استيثار بجودى خود بكارى بردن تقول يقال استاثر به اى استبد
واستأثر الله بفلان اذا مات ورجى له الغفران وعن ابن السكيت رجل اثر على فعل بالضم ... اخلاق واعمال پسنديده كزيدن
خود را ماثره بضم الثاء وفتحها بزركوارى اى مكرمة ايثار بركزيدن يقال اثره على نفسه وقال افعل هذا اثرا ما واثر ما اى اول كل
شئ ويقال ... اى ... انباع مثل ... قال ابو زيد الاثيرة من الدواب العظيمة الاثر فى الارض بخفها وحافرها
وقوله تعالى او اثارة من علم اى بقية منه ويقال سمنت الابل على اثارة اى على بقية شحم كان قبل ذلك وكذلك الاثرة وهى مقصورة
منه تاثير نشان ماندن در چيزى اجر پاداش ومزد واجر دادن ... فانه وفاكر اجره الله اجرا واجره الله ايضا بمعنى واجر فلان خمسة من ولده
اى ماتوا فصاروا اجره اجرة بالضم مزد اجير مزدور واستاجرته فهو ياجرنى اى يصير اجيرى ... عليه بكذا من الاجرة ... وجبر
پيوستن استخوان شكسته واجرت يده اى جبرت ... اى جبرها على عثم وآجرت الدار مواجره اى اكريتها والعامة تقول واجرت
الدار اجار بون ... بالكسر نام ماده ... شام ... اجاجير جماعة اجاجرة كذلك ابو البلد وكذا ...
مادر اسمعيل ... كذلك عليهما السلام آخر اخير بكسر الخاء پسين وهو صفة مونثه الاخرة اواخر جماعة تاخير پس كذاشتن تاخر
پس ماندن يقال لا اخر الله ... واستأخر بمعنى آخر بالمد والفتح ... وهو اسم على افعل مونثه اخرى وقولهم جاء فى اخريات الناس اى فى
اواخرهم وقولهم لا افعله اخر الليالى اى ابدا واخر المسند اى اخر الدهر ويقال فى الشتم ابعد الله الاخر بكسر الخاء وهو ... الاخ
ويقال بعته باخرة ونظرة اى بنسيئة وجاء باخرة بفتح الخاء اى اخيرا ... فى اخرة الرحل وهى التى يستند اليها الراكب ... التى بعض
مقدم ... تاخر ... بازكردن مانده ... بالضم وفتح الخاء جمع اخرى ... وهو غير منصرف قال الله تعالى
فعدة من ايام اخر لان اصل الذى ... الاجمع ولا يؤنث مادام نكرة تقول مررت برجل افضل منك وبامراة افضل منك فان
ادخلت عليه الالف واللام او اضفت ثنيت وجمعت وانثت تقول مررت بالرجل الافضل وبالرجال الافضلين وبالمرأة الفضلى
وبالنساء الفضل ومررت بافضلهم وافضليهم وفضلاهم وفضلاهن وفضلهن ولا يجوز مررت برجل افضل وبرجال افاضل
ولا بامراة فضلى حتى تصله بمن او تدخل عليه الالف واللام وهما يتعاقبان عليه وليس كذلك اخر لانه يؤنث ويجمع بغير من وبغير
الاضافة والالف واللام تقول مررت برجل اخر وبرجال اخر واخرين وبامراة اخرى وبنسوة اخر فلما جاء معدولا وهو صفة منع
الصرف وهو مع ذلك جمع فان سميت به رجلا صرفته فى النكرة عند الاخفش ولم تصرفه عند سيبويه ادره بالضم فتق ويقال رجل ادر
بين الادرة والادرة ... اجماع كردن ... رجل ... للكثرة ازر ... قوله تعالى اشدد به ازرى اى ظهرى
وجاى بستن ازار ... ويقال ازرت فلانا اى عاونته والعامة تقول وازرت بالواو ازار ... شلوار ... مثل لحاف
وملحفة يذكر ويؤنث ... ازاره كذلك كوساد ووسادة آزرة جمع القلة وازر بضمتين جمع الكثرة مثل حمار وحمر ويقال ازرته
فتازر ... حسنة مثل جلسة وركبة وتازر النبت اى اشتد والتف آزر بالمد نام پدر خليل الرحمن وهو اعجمى
... يقال اسر قتبه بالاسار اى شده بالقد ... بالكسر ... بردن اسير ...
ماسور وكذلك كل اخيذ اسيرا وان لم يشد به ويقال ... الاسر ... فهذا لك باسره اى بقده اى
بجميعه كما يقال برمته ... يقال اسره الله اى خلقه قوله تعالى وشددنا اسرهم اى خلقهم الاسر بالضم ... كبر كرفتن
مثل حصر فى الغائط يقال اسر فهو ماسور ويقال ... عود الذى يوضع على بطن الماسور الذى احتبس بوله ولا يقبل عود ...

اسرع الرجل رهطه لانه يتقوى بهم اشر فريفتکی ه کافر صوابشران وهم اشاری مثل سکران و سکری ومنه ناقة مئشر يستوی
بالمذکر والمؤنث وتاشير الاسنان تحزيزها وتحديد اطرافها موشر العضدين الجمل يعنی کوه غلطان يقال باسنانه اشر وهو تم
الشين وضمها واشورای رقة واشر بالخشبة بالمنشار بريدن چوبرا باره اصر بازداشت کردن ه فاکر ماصور جای بازداشت
ماصور جاعه والعامة يقول معاصر وشکستن امر و پيوند و خويشی وهو ما عطفك علی رجل من رحم او قرابة او معروف والجمع اواصر
يقال ما تاصرنی علی فلان آصرة ای ما تعطفنی عليه قرابة اصرة بالکسر پيمان وکناه وکران اصاد اصر رسن کوتاه که بهنج استوا
کنند خرگاه را وکاه خشك يقال [illegible] لا يجز اصير ای لا يقطع [illegible] جاعه حی متآصرون ای متجاورون وهو
جاری مواصری ای اشار بيته الی جنب [illegible] بيتی والاسير المتقارب [illegible] دادن کان ه کافر و پيچيدن ه سوفار [illegible] بالضم
گرد در پيچيدن و دارو [illegible] شکسته تا طرخانه نشين شدن زن وهم گرفتن نيزه الطار المنخل چنبر پرويزن وکذا اطار الحافر واطار
الشفة وکل شی احاط بشی فهو اطار له [illegible] يقال [illegible] فزيحتين غريبی ستو پس از مانده وکی ولا يعزی ه کام
اشران اثران ای [illegible] او دوست دويدن [illegible] وسبکی وچالاکی نمودن در خدمت ه فاکه [illegible] بالکسر خادم سبك رو
اقر بفتحتين نام جای اکر بفتحتين کشاورزان کانه جمع اکر فی التقدير وواحدها اکار واکره بالضم کندکی يقال تاکرت الاکرای
حفرت الحفر هو اکره بالضم کندکی يقال تاکرت اکرة ای حفرت الحفر هو اکره ای [illegible] امر کار امور جماعة ويقال امر مستقيم
وفرمان اوامر جماعة وفرمودن ه فاهم يقال امرته بکذا فائتمر ومنه قوله تعالی امرنا مترفيها ای امرناهم بالطاعة فعصوا وقد
يکون من الاسماء ايتمار فرمان برداری نمودن وائتمر به ای اذا هم به وشاورة مؤامرة کذلك يقال امره ای شاوره والعامة
يقول وامرته استمار تامر کذلك قولهم لك علی امرة مطاعة ای امرة المطاعة [illegible] وهی من الامرة قال ابو عبيدة امرته بالمد وامرته
لغتان يعنی کثرته ومنه الحديث خير المال مهرة مامورة او سکة مابورة ای کثيرة النتاج والنسل ويقال امر ماله بالکسر ای کثر وامر
القوم کثروا وامره الله ماله ای کثره وانما قيل مهرة مامورة لازدواج مابورة والاصل مؤمرة کالنساء ارجعن مأزورات غير ماجورات
وانما هو موزورات بالواو من الوزر امارة بالکسر فرمان [illegible] امرة [illegible] والامر فلان ای صار اميرا ويقال لفلان امر
وامر عليه ای کان اميرا وکان سوقة ای انه مجرب قد الامور امر بالکسر [illegible] قوله تعالی لقد جئت شيئا امرا ای منکرا
ويقال عجبا ويقال فی وجه المال تعرف امرته ای نماءه وکثرته امر بالتحريك سخت شدن کار ه کافر امر [illegible] نشان کرده
کنند از سنگ وچوب وغير آن تامير امير دادن کسی را هو امير مؤمر وتامر عليهم ای تسلط عليهم قال الاصمعی امارة [illegible] بالفتح
هنگام امر [illegible] فرمان دهنده ونام روزی از روزهای عجوز [illegible] الکسر والتشديد [illegible] ضعيف [illegible] فرمان برد [illegible]
امع وامعة [illegible] مؤنث منه ويقال ماله امر ای [illegible] بالضم [illegible] ونام [illegible] بالفتح فاش
[illegible] جماعة [illegible] ضل وضلول [illegible] جماعة [illegible] بالضم [illegible] الاخير [illegible]
ای جامعها قال الفراء [illegible] بالفتح والکسر فيها [illegible] بالکسر [illegible] من الاوار [illegible] بالکسر [illegible]
بئر بالکسر چاه ابؤر و ابآر جماعة [illegible] الکثرة منه [illegible] کندن [illegible] چيزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالضم [illegible]

برزمين وهو الحصى والمدر [illegible] بر اندام ه فاکر [illegible] بحر بالضم بدی وکار بزرك قال الفراء [illegible]
قال ابو زيد البجاری هی الدواهی واحدها بجری مثل قمری بحر بفتحتين [illegible] ابحر بحراء [illegible] بحر
جماعة وقولهم افضيت اليك بعجری وبجری ای امری کله وفی المثل عير بجير بجره ونسی بجير خبره يعنی عيبه ويقال [illegible] اسمان الرجلين
[illegible] اسم [illegible] بحر دريا [illegible] خلاف بر ابحر بحار بحور جماعة [illegible] ومنه قول النبی [illegible]
فرس ابی طلحة وجدناه بحرا [illegible] البحيرة ناقة [illegible] البحيرة [illegible] السائبة وحکمها حکم
امها وتبحر فی العلم وغيره ای تعمق وتوسع فيه [illegible] وابحر الماء ای ملح وعن يعقوب ابحر فلان ای رکب البحر [illegible] بالضم [illegible]
سرخ خالص [illegible] ابو عبيدة بحرين نام شهری بحرانی منسوب اليه [illegible] منسوب الی البحرين [illegible]
[illegible] شهری يقال هذه بحرتنا ای ارضنا ولقيته صحرة بحرة ای بارزا بلا حجاب عن الاصمعی
بحر بفتحتين [illegible] از غايت تشنکی ونوعی از بيماری شتر ويقال منه [illegible] بحران بالضم
تغيری که بيمار را پيدا آيد در تب مطبقه يقال يوم بحران علی الاضافة [illegible] علی غير قياس [illegible] مولد
بحتر کوتاه [illegible] بالفتح کذلك وهو مقلوب منه [illegible] بحثر المتاع وبعثره ای بدده وقلب بعضه علی بعض وبعثرته
[illegible] ای بدده [illegible] وبحثر اللبن ای تقطع وتحبب وبعثره وبحثره ای استخرجه وکشفه [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بفتحتين [illegible] فلان ليس
[illegible] سوی چيزی يقال بدرت اليه وبادرت [illegible] وتبادر القوم [illegible] وابتدروا الی السلاح ای تسارعوا
الی اخذه بدر ماه تمام ليلة البدر شب چهارده از ماه سمی بدرا لمبادرته الشمس بالطلوع کانه تعجلها المغيب ويقال سمی لتمامه
ويقال بدرنا ای طلع لنا البدر [illegible]
ومنه يوم بدر نسب الی ذلك الموضع [illegible] البدرة هميان ده هزار درم وپوست بزغاله [illegible]
وروغن [illegible] شير [illegible] خوانند [illegible] بالضم چون شير [illegible] پوست [illegible]
بدره خوانند وروغن [illegible] بالکسر [illegible]
بدرة چشم [illegible] وشتاب زدکی وکوشت ميان کتف وکردن مردم [illegible] البدرية
ايضا ويقال [illegible] بوادر غضب ای خطاء [illegible] عند الحدة [illegible] بذر تخم
وغلة وحبوب کاشتن [illegible] بذر بکسر الذال [illegible] اتباع يعنی پراکنده [illegible] کثير بذير اتباع
مثل [illegible] تبذير پريشان کردن واسراف کردن رجل تبذارة بکسر التاء ای مسرف [illegible] بالفتح فاش کننده
[illegible] بالضم والتشديد نام [illegible] بر بالکسر فرمان بردار
بودن [illegible] خلاف العقوق يقال بررت [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
وفلان [illegible] ای يطيعه [illegible] ای صدق [illegible] وبر الله حجه [illegible] بالکسر [illegible]
ويقال [illegible] وفی المثل لا يعرف الهر من البر ای لا يعرف من يکرهه ممن [illegible]
ويقال الهر دعاء الغنم والبر سوقها [illegible] بالفتح [illegible]
الواو والياء مثله [illegible] بالفتح [illegible]
بره اسم [illegible] واسم امراة معروف [illegible] بالضم [illegible]

والقشة وجانها غيرها ايكه بريروشير ورخسارك وتام زني بر بر جماعة وبالضم بكلاه كندم بر جماعة بربور كندم پايه خشك ايرا زدات
كردن سوكند ابر الله حجة لمنة في بر الله اى قبله وابو على اقوله اى علامه قال ابن السكيت يقال بر فلان اذا ركب البر ويبنع
والكسر ثمم ثره دهن البزد وعن تمم بالكسر افصح بذر بتح اين بعضا زدن ٥ فاضا ابزا ربار بر توامل ربايغ زركتان كاذر بازدها
وايكه عصا هاى سطبر بيز ادبازيار وهو معرب بيازره جماعة بسر بالضم اب باران باريده وعوره خرما اول ما يبد امن النخل
طلع ثم خلال ثم بلح بفتحتين ثم بسر ثم رطب ثم تمر واول ما يبدا من النبات بارض عشب ثم بجيم ثم بسرة ثم صمعا ثم حشيش ثم
واحده بسرة والجمع بسرات ايكه وافتاب بوقت بر امدن وبكسر ته اى طلعه بسر بالفتح حاجت بنا جايكاه خواستن وخواستيده شدن
سر ريش پيش از نضج ودو رنيد بسر بضش وفي الحديث لا تبسروا ولا تجروا وكشتى كردن نخل بى لواحت ماده يقال بسرها وابتسرها
اى ضربها من غير ضبعة والبسر ابن ظلم السقاء وهو ان يسقى اللبن قبل ان يروب في السقاء وقبل ان يخرج زبده بتود روى ترش كردن
ابنا ما يشادن كشتى بى اب وابسر النخل اى صار ما عليه بسرا بالسود فوعا دنيا ريجاى مقصد ويقى بواسير جماعة بشر
بشرة بفتحتين سوى پوست مردم وبشرة الارض ما ظهر عن نباتها وبقالها احسن بشرتها بشراين مردم بشر بالكسر تام مركى
ودروى مردم يقال فلان حسن البشر اى طلق الوجه وتام كوهى بجزيرة وتام ابى دو بتى قلب ودروى پوست برداشتن ٥ فاتم
مباشرت مجامعت كردن ولبودن مباشر بادبان كش جواه ويقال فلان موده ببشر بعض الشى اى عجرب كامل بشر بالفتح سى زدن
ملخ كياه را وباشرت كردن ومژده دادن ٥ فاتم ببور ابشار كذلك انشار ايكه شاد شدن يقال ابشر بمولود فابشر
اى سر ويقال ابشر بخير وبه قوله تعالى وابشروا بالجنة وبيات ناك شدن زمين ابشرت الارض وبشرت يكتا التشرح كافة
اى استبشرت به وسررت به وبشرت فلان بوجه الحسن اى لقيتني ببشارة بالضم والكسر مژده وبالفتح شاد شدن ٥ كافة والكسر
المطلقة لا يكون الا بالخير وانما يكون بالشر اذا كانت مقيدة كقوله تعالى فبشرهم بعذاب اليم بشرى نام مردي لا ينصرف معرفة
ولا نكرة للتانيث ولزوم حرف التانيث وان لم يكن صفة لان هذا الالف بنى الاسم لها فصارت كانها نفس الكلمة وليست
كالهاء التي يدخل في الاسم بعد التذكير كقوله تعالى يا بشرى مثل عصاى وفي الكنية يا بشرى بشير مژده دادن بكديكر را تباشير
مژده واول صبح واول هر چيزي بشير مژده وروى خوب بشير مونث لها المراة بشيرة اى حسنا ونام بشيرة ايكه تبشير بضم اول وفتح
وكسر الشين المشدده نام مرغ ويقال هو الصفار به استبشار شدن بفتحتين بينا شدن ودانا شدن بصرت به اى علمته قوله
تعالى فلما جاءتهم اياتنا مبصرة اى مضيئة مبصرة بالفتح حجت مبا صر اوزد ودر اوقاشتة نكريستن نجوم شناسا شدن وتامل
كردن بصير شناسا وبينا كردانيدن ومبصر شدن بصر سنك سپيد ونرم ونام شهري فاذا اسقطت منها الهاء قلت
البصر بالكسر بصرتان بصرة وكوفة بصيرة حجت وبيناش درچيزي قوله تعم بل الانسان على نفسه بصيرة قال الاخفش
جعله هو البصيرة كما يقول للرجل انت حجة على نفسك قال ابو زيد البصيرة من الدم ما كان على وجه الارض والجبة ما سنحى
البيت وبعنى ابو عبيدة الترس والدرع في شعر الجعفي بصائر جماعة بصر بالفتح دوكرانه چوم وبوان بهم باز نهادن بوقت دوختن
وقولهم رايته لمحا باصرا اى نظرا بتحديق شديق وهو كلاب وتامراى ذولين وبنرو بصو وهو من ابصرت مثل موت مائت هواى
يعنى رايته امرا شديدا بصر بالضم كرانه هر چيزي وفي الحديث بصر كل سماء مسيرة بكذا يريد غلظها وبصوى بالضم موضعي
بشام ضبوة بالكسر انكشت وبين بنا صوجماعة بطر بفتحتين سركشتكى ودهشت وقيل اى كى وسخت شادى نمودن ٥ كافة وابطره
المال اى سيق وابطرت فلانا ذرعه اى كلفته وابطره اى ادهشه بطر كهايندن ريش بواحت ومنه البيطار والمبيطر نعت منه
بيطر بكسر الباء وفتح الباء مثال هزبر هو الذي يعالج الدواب مثل البيطار بطره مصدره منه ويقال ذهب دمه بطرا بالكسر اى

فلذا يقطر يظان ننابى عيان ودلب موج بظر بفتحتين مصدر منه ابظر الظرا منه منه وكذا ظار النساء وظارة الشفة مثابته
مع الشفة العليا وهي الحترية ما لم يظل فاذا طال قليلا قالرجل حينئذ ابظر ومنه قول امير المؤمنين على ابن ابي طالب صلوات الله وسلامه
عليه لشريح قاله يقولون انها العبد الابظر بعير شتر وسيده وهو من الابل بمنزلة الانسان من الناس يقال الجمل بعير والناقة بعير والابعر
بعران جماعة بعر پشك شتر وكوسفند بعر ابعار جماعة بعر ايضا پشك انكندن قال الفراء بعثر الرجل وبحثر متاعه اى بدده وقلبه وبعثر
الشيء وبحره اى استخرجه وكشفه ومنه في بعثرو قال ابو عبيدة في قوله تعالى بعثر ما في القبور اى اثير واخرج يقال بعثرت حوضى
اى هدمته وجعلت اسفله اعلاه بعورا فتاب بودن وبو ليل تا دان بودن ٥ بفتحهما قال في الجمهرة بعرها دهه از باران وسيل يقال
بعرت الارض بحمو كما بعر بفتحتين بيمارى تشتكى شتر از اكردن ان بيمرد ٥ فاتم نقال تقوت الله اى شغرا نوى كالى في وجيه وتركت القوم
في بقرة اى في هيج واختلاط وتبقرت نفسه اى غثت يعنى بشوريد دل او ويقال للمحج فلان يتبقر اى متسعا وربما قال بالعين
ولا يروى الجوهري عن احد بقر بفتحتين كاو وهو اسم جنس بقرة كي وهو يقع على الذكر والانثى وانما دخلت الهاء على انه واحد من جنس
بقرات جماعة بقرة مثله باقر جماعة بقر مع رعاتها واهل اليمن يسمون البقر الباقورة وكتب النبي صلى الله عليه واله وسلم في كتاب
الصدقة لاهل اليمن في ثلثين باقورة بقرة بقاد ثام وادف بقرشكافتن وفراخ كشادن ٥ فاتم ويقال بقر عن جنينها اى شق
بطنها عن ولدها بقرها ابوه در مال ودر علم وكان محمد ابن على ذين العابدين ٥ يسمى باقر البقرة في العلم بقرة شاماكه ناقه
بقر التي شق بطنها وعن ولدها والبقوانية جماعة بقر بقري شال سمبري بازيچه كودكان عرب وقد يقر واى اصوا اذاكات بقر بفتحتين
ايكه ماند شدن ٥ كافة وشكفت الشتن سك بد بدادكا ويقال بقر الرجل ويقر اى حسر واعيا وبقر الكلب ويقر اى راى البقر
فتحير كما يقال عرب اذا راى الغزال فلمس بقر الرجل وترك اهل البادية بقرة ايكه سر جيان نو شاب دفش بكر بالكسر وشير وزن
ناقة كه يكشكم بيش نزاده بود وبحله تحستين كه پس از وى هنوز وبكرى نزاده بود يستوى فيه المذكر والمؤنث ابكار جماعة بكار
بالفتح و شيركى بكر بالفتح شتر جوانه بكر مونث منه والجمع الكسر بكار مثل فرخ وفراخ وبكارة مثل فحل وفحالة وفي القلة على
ابكر قال ابو عبيدة البكر من الابل بمنزلة الفتى من الناس والبكرة بمنزلة الفتاة والقلوص بمنزلة الجارية والبعير بمنزلة الانسان
والجمل بمنزلة الرجل والناقة بمنزلة المراة وبكر قبيلة وهو بكر ابن وائل واذا نسب اليه قيل بكري وكذا الى ابي بكر يحذف الاسم
الاول وكذلك في كل كنية بكرة البئر چرخ چاه وجمعها بكر بفتحتين وهو من شواذ الجمع لان فعلا لا يجمع على فعل الا احرفا مثل
حلقه وحلق وحماة وحماه وبكرة وبكر وبكرات ايضا ويقال جاؤا على بكرة ابيهم للجماعة اذا جاؤا معا لم يتخلف منهم احد بكرة
بالضم بامداد يقال اتيته بكرة اسلم بامداد كاه فان اتيته بكرة يوم بعينه قلت بكرة بلا تنوين وهي من الظروف التي لا تتمكن و
ويقال السير على فرسك بكرة وبكرا كما تقول سحرا بكور بكاه خواستن وبامداد كردن وبامداد رفتن يقال بكرت وابكرت وباكرت
وابتكرت كلها بمعنى قال ابكرت على الورد وابكرت الغداء وبكرت على الحاجة وابكرت غيرها ايكه والبكر الرجل اذا اورد بالبكرة
وكل من بادر الى الشيء فقد ابكر وابكر اى وقت كان يقال بكروا بصلوة المغرب اى صلوها عند سقوط القرص وقوله تعالى
بالعشي والابكار وهو فعل يدل على الوقت وهو البكرة كما قال بالغدو والاصال جعل الغدو وهو مصدر يدل على الغداة رجل
بكر في حاجته بضم الكاف وكسرها مثل بكا مثل حذر بامداد كار بالكورة نو باوه وابكرت الشيء اى تولت على باكورته وفي حديث الجمعة
من بكر وابتكر قالوا ابكر اسرع وابتكر اى ادرك الخطبة من قولهم ابكور بكوره ما الفتح بامداد ونا الخل وجيه بكر مثير بكر بالكسر ما لحمه
وفي الحديث كان ضربات على ابكار ان اعتلى قد وان اعترض قط بود ازمودن ٥ فاتم الغيار مثله يقال برت الناقة اى اختبرتها
وهو ان توبها على الفحل لتنظر الاقح ام لا فاذا كانت لاقحا بالت في وجه الفحل ومنه قولهم بل ما عند فلان اى علمه وامتحنه

ناق غنيه وبار الجمل الناقة واثنار وقالوا بينهما يعرف لقاحها من حيالها والبوراية الارض التى لم تزرع وعن ابن جنيه ورجل
بائر حائر اذا لم يتجه لشى وهو اتباع ورجل بور بالضم اى هالك وقال الاخير فيه ابو عبيد وامراة بور كذلك وقوم بور اى هلكى
وقوله تعالى وكنتم قوما بورا وهو جمع بائر مثل حائل وحول وحكى الاخفش عن بعضهم انه لغة وليس بجمع لبائر كما يقال انت بشر
وانت بشر وبار فلان اى هلك واباره الله اى اهلكه الله بوار بالفتح هلاكى يقال نزلت بوار على الكفار مثل قطام وكاسد
مثل متاع وبوره تعالى بار المتاع اى كسد ونعوذ بالله من بوار الايم اى كسادها وبار عمله اى بطل ومنه قوله تعالى ومكر اولئك هو
يبور بوريا وبوريام قال الاصمعى هذا فارسى وهو المعرب بارى د بورية والبارية كذالك [illegible] نكوشارى وهالكى قال [illegible] الله
اى [illegible] له وشكست وغلبه كردن [illegible] يقال بهر القمر وقمر باهر اذا غلب ضوءه ضوء النجوم وبهر الحمل اى [illegible]
ملائمة النساء اى غلبهن حسنا ويقال للازواج عمة زوج بهراء [illegible] العيون بحسنه اى بقلبها [illegible] وريح وهواى بعد [illegible]
الدهر ورفيع [illegible] نه الكهر وتاسه [illegible] يقال بهو الحمل اى غلبه البهر فانبهر اى تتابع نفسه بهر القمر [illegible]
بهرة الليل والوادى والعرض ميانه او ابهران دو رك دل ابهر القوس ميانه كمان اباهر [illegible] واول ازقوادم ميكويند
پس خوانى پرا باهر كل بهراء قبيله از قضاعه بهرانى منسوب مثل بحرانى على غير قياس لان قياسه بهراوى بالواو بها [illegible]
چشم كاو خواند بهار بالضم سبيد رطل ابهار دعوى دروغ كردن ابهار ومنه شدن شب يقال ابهار الليل اى ذهب معظمه
والكثرة وابهار علينا الليل اى طال بهتر لغة فى بحتر وهو القصير بهزه نافر [illegible] تارة بصرى
ابتعته اياه يعنى [illegible] مانند بتر بالكسر [illegible] بيخ [illegible] وضرب [illegible] وقال للفضة بتر انه عند
بعضهم تبرة لغة فى هبرته يعنى [illegible] بالفتح هلاكى تبر اى كسره واهلكه قوله تم هؤلاء متبر ما هم فيه اى مكسر
مهلك تجر تجارة بازركانى تجار كذلك تاجر بازركان [illegible] والجمع تجر وتجار وتجار مثل صحب وصحاب وكهان [illegible]
تاجره وتاجر [illegible] كاسد [illegible] سوداى [illegible] وانشاد [illegible] ازپوست [illegible]
خود تاره [illegible] كوشت [illegible] يقال [illegible] دست [illegible] شمشير [illegible] چوب [illegible]
كوتك [illegible] از جاى خود يقال اتر القضاء اى ابعده واتر الغلام [illegible] بالمقلاة [illegible] بالضم معاد [illegible] ويقال
عند الغضب لا تيمنك على [illegible] وفى الحديث [illegible] ترو [illegible] [illegible] اترو [illegible] نفود
جوشيدن [illegible] يقال [illegible] [illegible] [illegible] بالكسر [illegible]
لب [illegible] وهو اسم جنس [illegible] تمرات بالتحريك جماعة وجمع التمر تمور وتمرات [illegible] لا نواع لان الاجناس
لا تجمع فى الحقيقة تامر [illegible] مثل لابن اى ذو لبن يقال تمرتهم فانا تامر اى اطعمتهم التمر [illegible] مثل [illegible]
[illegible] يقال اتمر الرجل اذا كثر [illegible] اوراتوشه [illegible] غلاف دل [illegible] يقال
هو اسدق تامورة اى فى عرينه تامور [illegible] ويقال لما بالدار تامور [illegible] يقال [illegible] تامورة وحيزى يقال
ما بالركية تامور اى شى من الماء واكل الذئب الشاة فما بقى منها تامور ويقال ما بالدار تومرى بضم التاء والميم اى احد
وما زال [illegible] احسن منه ومنها يستوى المذكر والمؤنث تمر [illegible] كردن [illegible] كوشت واتمار الشى اذا طال واشتد
تومرى وقوله تعالى وفار التنور قال على صلوات الله عليه هو وجه الارض [illegible] ويقال [illegible] موج يقال
قطع [illegible] اى [illegible] تاره [illegible] تارات جماعة وهو مقصور [illegible] لو [illegible] لاجل [illegible]
ولولا [illegible] ولم [illegible] قال ابو عمرو يقال فلان [illegible] بالضم على اى [illegible] على ان يوجد

واثاره اى اعاده مترو بعد المرة تهور بالفتح وتيك توده ثا هر [illegible] جماعة وزولت مقتى يقال به [illegible] واذا كان ثاثما
ثار وثؤورة كين وكينه كشيدن [illegible] ثارت القتيل وبالقتيل اى قتلت قاتله والثار الذى لا يبقى على شى حتى يدرك ثاره
اى ثار الحميه وقولهم يا ثارات فلان اى يا قتلة فلان ويقال ثارتك بكذا اى ادركت بكذا ثارى منك واثارت من فلان اى ادركت
ثارى منه واصله الثارت فادغم والثار المنيم الذى اذا اصابه الطالب رضى به فنام بعده واستثار فلان اى استغاث ليثار
بمقتوله واثجر اى تكلع عند الفزعه [illegible] ازدواشتن از حاجت [illegible] مشابه بركارى پيوسته بودن [illegible] ونام [illegible]
بثير نام كوهى بمكه [illegible] اشرق ثبير كما نغير بود وهلاكى [illegible] مثبر بكسر الباء مثال المجلس الموضع الذى تلد فيه المرأة من الارض
وكذلك حيث تلد الناقة و [illegible] المجلس الرحل [illegible] بالضم ميان وادى وفراخ [illegible] وميان سينه وروق [illegible] بالفتح اى [illegible]
واثجر الدم لغة فى انجر [illegible] والعامة يقول بالثاء وفى الحديث لا تثجروا اى لا تخلطوا [illegible] التمر مع غيره فى النبيذ [illegible] بسيار
وبسيار [illegible] وعامة [illegible] سرو عين [illegible] ثرو [illegible] ثره فراخ [illegible] بستان ومنه يقال [illegible]
ثرور [illegible] ثرثرة الكلام كثرته وترديده يقال ثرثر فهو ثرثار اى مكثار [illegible] ثرثار [illegible] جوى [illegible] لكان و
ثرثرها اى [illegible] مثل [illegible] ثروراخ وغلاف [illegible] يقال [illegible] فانبجر
اى صبيته فانصبت و [illegible] شجر [illegible] نلان [illegible] جاى نحم و
نلان پيش شكستن يقال ثغر اى كسرت ثغره فاذا سقطت رواضع الصبى قيل ثغر [illegible] فاذا نبتت قيل اثغر
واصله اثتغر قلبت التاء ثاء [illegible] وقيل اثغر باظهار الحرفين [illegible] وقال فى الجمل اثغر اذا نبتت والثغر الثناء [illegible]
اذا سقطت ثغره بالضم [illegible] دو چيز كردن ورخنه يقال ثغرتهم اى سددت عليهم ثلم الجبل وهذه مدينة فيها ثغر وثلم
ثغرا بعد فرخ [illegible] مرغان شكارى [illegible] استيرينير [illegible] [illegible] ثغرتها اى سددت عليه الثغر شغار
[illegible] ثمرات
جماعة وثمار كذلك مثل جبل وجبال وثمر [illegible] جمع ثمار مثل كتب وكتاب واثمار جمع ثمر مثل عنق واعناق والثمر [illegible]
اينه المال [illegible] بخفيف وبثقل وقرا ابو عمرو وكان له ثمر [illegible] انواع الاصول واثمر الشجر اى طلع ثمره شجرة ثمراء [illegible]
[illegible] تامر [illegible] وهو ما يظهر من الزبد واثمر الرجل اى كثر ماله [illegible] ماله اى كثره ابن [illegible]
[illegible] تاذبانه [illegible] والانثى ثورة والجمع ثورة وثيرة بالكسر [illegible] مثل جيران [illegible] بسكون الواو
مثل [illegible] قال سيبويه [illegible] الواو ياء [illegible] قال المبرد [illegible]
[illegible] ثوره الاقط [illegible] سفيان الثورى [illegible]
فى القرآن وهو ثور الطحل [illegible] الجبل [illegible] جماعة يقال [illegible]
واما قولهم سقط ثور الشفق [illegible] وثور الماء [illegible] ثوران [illegible]
كرد [illegible] يقال [illegible] وثار [illegible]
[illegible] وثار [illegible] اى [illegible] الناس اى [illegible] وكذلك ثاور فلان فلانا وثاورت نفسه اى
[illegible] ثاور الراس اى [illegible] ثوره [illegible]
[illegible] وثور [illegible] وثور [illegible] اى [illegible] واثرها [illegible]
[illegible] [illegible] جوار [illegible] وقرا بعضهم [illegible] جوار بالجيم عن الاخفش وخار [illegible]

وجبار الله اى تضرع بالدعاء عن معو رسل يعز بسيار بالادن جبر شكسته بستن و نيكو كردن مال كسى را محاخم يقال جبرت العظم وجبرته
فلانا فاجتبر اى سد مفاقره جودرست شدن شكسته يقال انجبر العظم بنفسه اى انجبر وقد جمع العجاج بين متعدى ولازم فى قوله قد جبر
الدين الاله فجبر جبار و بالكسر جبر چوبها كه بر شكسته بندند و بنابر يعنى بست برتعض جبار نام كسى وسمى الخبز جابرا وهو الجابر منه
وكنيته ابو جابر اجبار وبستم بكار ورى داشتن وعلى هب جبر منسوب كردن يقال الجبرية كما يقال الكفرية اذا نسبه الى الكفر جبار بالضم
اى هدر يقال ذهب دمه جبارا اى هدرا وفى الحديث المعدن جبار اى اذا انهار على من يعمل فيه فهلك لم يؤخذ به مستاجره ونام
نعد سرشته در قديم جبار بالفتح والتشديد درختى كه دست بوى نرسد يقال نخلة جبارة اى عظيمة والجمع جبار و همينه مجبر شكسته بند
جبار وانها اسم من اسماء الله تعالى شكننده كامهاى بخشم تجبر تكبر و درستن كياه بعد از خوردن والجبر خلاف القدر قال ابو عبيدة هو كلام
مولد والجبرية خلاف القدرية ويقال فيه جبرية وجبروة وجبروت وجبورة مثال فروجة اى كبر جبير مثال العنيق سخت متكبر جبرئيل
نام فرشته وحى يقال هو جبر اضيف الى ايل وفيه لغات جبرئيل مثال جبرعيل وجبريل مقصور منه وجبريل بكسر الجيم والراء وجبرين
بالفتح والكسر مع النون جحر بالضم سوراخ جحرة اجحار جماعة جحران شلد وتطير جحت فى جحبة الشهر وعشيانه وفى الحديث اذا اخاست
المرأة يوم الجحران جحر بالفتح سال سخت جحريه تنكى وبد خودى مرد انده ويقال اجحرت عينه اى غارت وجحر فلان اى تاء زوا جحرته اى الجأته
الى ان دخل جحره فانجحر واجحر لنفسه جحرا اى اتخذ جحرا جاى جحدنه كوتاه وتام مردى جحر
بالتحريك فراخ شدن درون جاه كاه تجحر جعدنه جد كيا اى ابعد المكان كاه فاك شدن وديوار جدران جماعة جدار بالكسر ديوار
جدر جماعة جدر بالتحريك نشان كريد كى بر كردن خونتاه جدره كو سغلا بارده جدرى بالضم والفتح ايضا وكذلك جحدهما يقال
منه جدر الرجل مجهولا فهو مجدور ومجدر زمين كرد وحى علت ابله باشد ويقال الهذا الامر يجدر كذا اى كذا وهو جدير بكذا
اى خليق به يعنى سزاوار والجمع جدراء وجديرون جدير اين جهاد بود جدير حظيره از سنك كرد او ده جدير بالتحريك نام قرية
بشام ينسب اليها الخمر جدر سلعة وخراج بر اندام ظاهر شود جدره جماعة وجد قبيلة از يمن جدد تازه كردن بشسته باك
شده وبركت را آوردن جامه را معرب جود بضم الجيم والدال وبحهما كوزه جاه زر جماعة جذر بالفتح والكسر اصل هر چيز
بالفتح عن الاصمعي وبالكسر عن ابى عمرو وفى الحديث ان الامانة نزلت فى جذر قلوب الرجال واز بيخ بركندن جذر وجبيدر كوتاه جذور
بالضم جذار بالكسر آن از شاخ درخت كه بر بيده باشد جذور ربيدن بزيادة الميم فيهما ويقال احذر جيل اسير اى بكلام الكسائى
جرو بالفتح سبوى جر جرار جماعة جرو بالكسر بچه شتر از كلو برا ورد جمجمه نشخو ومنه قولهم لا اصل ما اختلف الجرة والدرة يعنى
الجرة تعلو وتعلو والدرة تسفل جرو بالضم دام اهو وفى المثل نا وحى الجرة ثم سالها وذلك ان الصبى اذا نصب فخا ناوحها ساعة ثم
استقر بالاصطاد كانه سالها جرب لمن ناقت ثم اضطر الى الوفاق جر وكوه يقال قطعت اليك وادما جرا وكشيدن نهاد ورسن
وجران هر قاه سوى مثل سيق ضرب من السمك والجرية الحوصلة ويقال اجترت الناقة اذا اخذت على صرمها ثم جاورته باثام مولهم
جورة اى جنى عليه جناية والجارة الابل التى تجر بارمتها يعنى مفعوله مثل راضية وماوق يعنى موضيه ومدفوق وفى الحديث لا
صدقة فى الابل الجارة وهى ركاب القوم لان الصدقة فى السوائم وجار جار اتباع واكثر كلامهم حار جار بالياء ويقال كان ذلك عام كذا
وهلم جرا الى اليوم من جرك اى من اجلك ويقال بجراك وكذلك موجر الدحيض ومن جرائك بمد وقد يحرد را ببيان وانرا ... كشان
كويند اجرار كتابيدن زبان شتر بچه تا شير نخورد ويقال اجررت لسان الفصيل اى شققته لئلا يرضع واجره اذا اطعنه وترك الرمح
فيه ولجورته رسنه ارا وكذاشتن ملشا واجورته الدين اذا اخرته له واجرني فلانا اغانى اذا تابعها وفلان يجار فلانا اى يطاوله
يعنى باوى مكيد اوقعا جرار كشيدن وجره باز او ردن شتر از كلو وكل ذى كرش يجتر تجرر بينك كشيدن وبسيار كشيدن

والجراى انجذب فرس جرو يجمع الفياد بجريرو ديدة العصر والجار ودهر السيل كثيبة جرارة اى ثقيلة السير لكثرتها ميشيح جرارة كذلك جراده
انكه عقرب بجرونها والجرير بل يجعل للبعير بمنزلة العذار للدابة غير الزمام وسمى الرجل جريرا بجرير جرو اوازكلوى شتر جون جار تفشه وكاهى
خوشبوى بر اسى بشراير دان هيكل جرجور بالضم كذلك جرجر بكسر عين نخود جرجير جرجرة جزور بالفتح شتر كشتنى يقع على الذكر والانثى وهى
يوث والجمع جزر جستين جزاره مزد كشنده شتر وان اطراف جزور باشد چون دست وپاى وسر وهى جزارته كما يقول العامل عماله
فرس عبل الجزارة اسب كه دست وپاى ستبر باشد ولا يدخل الراس فى هذا الان عظم الراس هجنة فى الخيل اى عيب جزر السباع اللحم الذى
تأكله يقال تركوهم جزرا بالتحريك اذا قتلوهم جزر بالفتح والكسر كرد وبالفتح كوسفند فربه جزره يكى قال ابن السكيت اجزرت القوم اى
اعطيتهم شاة يذبحونها نعجة او كبشا او عنزا قال ولا يكون الجزرة الا من الغنم ولا يقال اجزرتهم ناقة لانها قد يصلح لغير الذبح جزيرة لا
سميت لانقطاعها عن معظم الارض وموضع ميان دجله وفرات والجزيرة العرب قال ابو عبيدة هى ما بين حفر ابى موسى الى الاقصى
الى اقصى اليمن فى الطول وبين رمل يبرين الى منقطع السماوة فى العرض جزر ميوه باز كردن از درخت خاك وشتر كشتن وپوست باز كردن
ازوى جزام يقال اجزرت النخل واجزرتها وفرو خوردن آب دريا وكم وباز كشتن آب وهذا اخلاف المد اجزار رسيدن شدن ميوه
باز كردن وكشتنى شدن شتر يقال اجزرت النخل والبعير كان نعسان من العرب يقولون لشيخ اجزرت يا شيخ اى حان لك ان تموت فيقول
اى بنى وتحتضرون اى تموتون شبابا ويروى اجززت بالزاء من الحشيش من ابن البراء اى حان لك ان يجز جزر جاى كشتن شتر وفى حديث
عمر ايكم وهذه المجازرة فان لها ضراوة كضراوة الخمر قال الاصمعى يعنى ندى القوم لان الجزور انما تجزر عند جمع الناس
بالفتح والكسر ايضا جماعة وبالفتح شير نيز ... هيكل وجزار جنوه موسه جبان دليرى كردن محاخم يقال الجسر وتجاسر عليه اى
اقدم جسور بالفتح دلير ... مسعده ... شرابه سبوى قبيله قال الاصمعى قال اسيخ بنو فلان جزارا بالتحريك
اذا كانوا يثبتون مكانهم فى الابل لا يرجون المدعو تميم قال وكلاما العشير يرعى معكانه لا يرجع الى اهله جزر بصدره منه خيل مجزرة
اى موقية جرة بالضم سر فرخشك وسر فنيكن قال الجز فصوم مجو ومجهولا مجرو اين شتر سر فنده جنبه حال سطر وتيز دان جزء
بفتحتين درست شدن كل وخشك شدن ان والوكب شير دكاوه ومنه يقال لعنه ولطعه جزر بكسر الوسط ويقال الجراز الساحل اذا امسى
طينه وبيس كالحجر جعر يقال مرغ شكارى ويقال لفاختة بعتهما صبر وكون مرغ جحان نام كشاد صيغ على الكسر وانما بنيت لانه
حصل من العدل والتانيث والصفة الغالبة ومعنى الغالبة انها غلبت على الموصوف حتى صار يعرف بها كما يعرف باسمه وهى معدوله عن
جامرة فاذا منع الصرف بعلتين وجيا لثالث لانه ليس بعد منع الصرف الا منع الاعراب وكذلك القول فى خلاف وهو اسم للسنة جلون
دو كرانه دان ستور ويقال الموضع الرقيق من المجارات وهو مضرب الفرس بذنبه على فخذيه جاعر وحلقه بن ستور وجعار بالكسر
كرا كش بر ميان بند وقت جاه فرو شدن تجعر بسيار نشستن ان مجرود بالضم خرماى خشك درنه جعير بالفتح كوتاه سطبر جعو موث
جعطرى درشت وى جعطاره بالكسر كوتاه سطبر جعفر جوى خورد وبد رقبيله از بنى عامر وهم الجعافرة ونام مردى جعر نام جمار نام
جعره موث وجاه نابر او ردهه فرائخ جعر الحياة بار كوتاه رباد غطفان جعر بالضم جاى فراخ كرد وستاد اسب فرس مجعر وناقة مجعرة اى
عظيمة الجعرة وهى وسطه جعار بالكسر ابى دريحى تميم ومنه قيل يوم الجعار جفير نوعى از تيردان وهى كالكنانة جفو بالضم اذا
باز ماندن فحل از بسيار ادى ضراب محاخم يقال اجفر الفحل وربض الكبش ومنه قيل الصوم مجفرة اى مقطعة للنكاح وفراخ شدن
شكاه بر غاله وار شير باز شدن او اجفار ماندن كارى كردن وناشى وماندن پوشش وناكرى كو جو كف زمين وصدلى آتش جمر
جمرات جماعة وهزار سوار وهر كو هى كه دست يكى كنند وبا كروهى ديكر تباعنز ويك سنك وبكبار انداختن دوج وان سه جمرات
جمر بالكسر بوى سوز جمر بالضم بوى سوختن يقال اجمرت النار جمر بالضم جمار بالضم والتشديد ميانه درخت خرما وازانجم التلع

تجميه بدين بهار و اعلام حتى جار و باز داشتن لشكر بدار الحرب و ناكرد آيدن و كردن كيسو زاليس تها تقال جمرت المراة شعرها
اذا عقدته و لم ترسله و في الحديث الضافر و الملبد و المجمر عليهم الحلق اجمار بشتاب رفتن شتر و كرد آمدن بچيزى جمير القوم تجميهم
ابنا جمير شب و روز ابن جمير تا ورليان استعمال استنجا كردن بسنك خاف جمر سفت سم جمير نام جاى جمران كذلك كذا في المجمل جمر و كرد
آوردن خو كوش خود را و تنكرديدن جمهور بالضم ريك توده بلند و هم مردم جماهير جمع الجمع جمهره توده و توده كردن و بلند كردن و في
الحديث موسى ابن طلحة انه شهد دفن رجل فقال جمهروا قبره اى اجمعوا عليه التراب و لا تطينوه و جور داد از چيزى بيكطرف و ميل
داشتن مقصود از ان جور ميل كردن از راستى راه يقال جار عن الطريق و ستم كردن در حكم و كسى يقال جار عليه في الحكم
و نام شهرى بلكرد و بوزة تجوير نسبت كردن بجور و انكردن كسى را بزمن جار همسايه و زينهار ازظلم مجاوره جوار بالضم والكسر افصح همسايكى
كردن تجاور و اجتوار كذلك و اعتكاف نشستن در مسجد و في الحديث كان يجاور في العشر الاواخر جاره زن و زن همسايه اجاره زينهار
دادن و رهانيدن و عزم دادن خانه و خزان و استجاره من فلان ناجاره من نضجر و الكسر فتح الواو و تشديد الياء ان سحت
رعجور باز الجور سخت بانك جهر اشكار اجهار اشكار اكردن و بانك در اشكردن و قال الاخفش يقال جهرت الركية و هى مجهورة
و قوله تعالى ارنا الله جهرة اى عيانا يكشف ما بيننا و بينه و آواز بلند كردن در خواندن و ناد انستند در راهى شدن و بامدادين
الكاهى بزديك شدن و دوغ كردن درشان و نماينده و ديدارى يا پرس كسى را م جهتهما يقال الجهرت الرجل و اجهرته اى و جدته
عظيم المراة و كذا الجيش اذا كثروا في عينك لمن يجهره شير يا به جهورة سخن بلند كفتن جهورى الصوت بلند آواز جهار بالكسر زكان
عادته ان يجهر بكلامه جهارة بالفتح بلند سخن شدن و نماينده شدن در چشم كسى م جهتهما رجل جهر اى ذو منظر و امراة جهيرة
و يقال ما احسن جهرة بالضم و يقال كيف جهراتكم اى جماعتكم اجهار اشكار اكردن سخن و جوان المجاهرة بالعداوة المبادئة بها ليوهر
كوهر واسطها جوهرو الحريف المجهورة و هى تسعة عشر حرفا يجمعها قولك ظل قوربض اذا غزا جند مطيع جبر بالفتح و كسر الراء سوكند
بمعنى حقا و يقال جير لا اتيك اى حقا يا يعادوج و كرفته ولد از خشم و كريستكى ميار مثله جير بالكسر سياهى دوات و نشان
جبور جماعة و خوى و دا اشمال جهو دان قال الفراء هو بالكسر و هو العالم و قيل كعب الجر لكان هذا الجر الذى يكتب لانه كان
صاحب كتب و قال ابو عبيدة هو بالفتح و معناه العالم بجير الكلام و العلم و تحسينه احبار جماعة و قال الاصمعى لا ادرى العالم اهو بالفتح
ام بالكسر و يقال بدحبور اى اثار حبرة بالكسر سياهى دان و فلان حسن الحبر و السبر اى جميل حسن الهيئة و في الحديث يخرج رجل من النار
و قد ذهب حبره و سبره قال الفراء اى لونه و هيئته قال الاصمعى اى الجمال و البهاء و اثر النعمة و بفتح الحاء و السين ايضا كانه مصدر
قولك حبرته اى حسنته و الكسر الاسم حبر بالفتح بانشد قال صاحب الصحاح هو الكسر صحيح لانه يجمع على افعال دون فعول و داشتن سخن و جامه
و جزان و سياهى كردن دوده و ات مرنام و شاد كردن مرفاه و كحبور حبرة كذلك قوله تعالى فهم في روضة يحبرون اى ينعمون و يكرمون و
يسرون رجل حبور مرو شاد ان حبار بالفتح نشان جركنك و هان شتر و اب و طاهه تو ارض حبار بالكسر زمين نيكو و دويلند حبرة
مثال عنبة بردى يمانى حبرات جماعة حبره بكسرتين زردى دندان حبر بفتحتين زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت م كانه يقال حبر الجرح
اى نكس قال الكسائى اى برى و تقيت له اثارة و حبرت بالفتح هذا الامر حبرا ما اتسكين اى سرى رجاء في شر الحبار بالتحريك و هو قوله
الجلد الله تعالى على الحبرجا بورعلس فتاق بمعنى خرابات حبارى بالضم شولط و هو نوع من الطير تو شته و مذكر و جمعه سواء و لايصرف
والفه ليست للتانيث و لا للالحاق و انما بنى الاسم لها فصارت كانها من نفس الكلمة و قال انما الصابه حبربا اى ابق و كذلك
تبر بود و حيد كوتاه سطبر حبره بكسر الحاء و فتح الباء و سطبر احبار د سيده شدن از خشم حبوكرى بكستان و سختى حبوكى و مثلا ام حبوكرى
سختى زمين الدهار و يقال حل حبوكرى و الالف زائدة بنى الاسم عليها و ليست للتانيث لانك تقول للانثى حبوكراة و كل الف للتانيث لايمنع

دخول الها

دخول الهاء عليها و ليست للالحاق لانه ليس له مثال من الاصول ملحق به حتر الكسر حطا العلك حتر بالفتح سفره و ماكره قال الصمعى هذا هو الواوا ختر ماكو
بالافن اخا كذلك العلك داد واستواربستن كره حتاره بالكسر غلاف سر قضيب و جبر جامه و سر جوبه و هر چه و اركرد چيزى و اكر
رى حتر بفتحتين جماعة حترايم مهمانى كردن حجمة بانو و پيوند دار دن بداس خيمه كاه و خركاه و حشيشد طعام و تران مه كاه حتر
بالضم مهمانى بانو حترم بالفتح بيكار شيرى دادن حثر بفتحتين سرخه برامدن در چشم و حوش برآوردن در شاب و بتره دميدن در پوست
تاكه جو بو بو مرد حواثوطى از قبيله عبد القيس جثاره بالضم كاه ريزه اجتار كشيدن خرما پيش از رسيدن دانه او جبر بفتحتين سنك
و نام موى بحران زد و نحوه حجر بالسكون شهر يمامه بذكر و يونث و كاره سوم حجر جماعة و باز داشتن تا منى كسى از تصرف يقال حجر
عليه القاضى م فاتم حجر بالكسر حرام بالضم و مثله و الكسر افصح و حرث بالكسر قوله تعالى و حرث حجر و منه قوله تعالى و يقولون حجرا محجورا اى حراما معقودا
و كنار بردم و عقل و منه قوله تعالى هل في ذلك قسم لذى حجر و كره اكره كعبه اند ورد طيم ازطرف شمال و منزلهاى ثمود دو نواحى شام قال
تعالى كذب اصحاب الحجر المرسلين و حايط و ناديان حجرم ناحيه سوليى يقال الرجل اذا الكرنا الله الكسر تحجيرة حجر بالضم حرام و باز داشت
يقال حجر الله اى دعاه اله و هو استعاذة من الامر المنكر و نام مردى كه ويرا حجر كندى كفتندى حجر بن النعمان نام مردى حجره خيلو شتر و شاه
خود احجار حجره ساختن حاير حاجور مثاك و ادى كه اب از وى بيرون نرود حجران بالضم جماعة مثل شاب و شبان محجر بالفتح و كسر الجيم
بوستان و چشم خانه محجر بفتح الجيم كرداكرد ديه و منه مهاجر اقيال اليمن هى الاحماء كان لكل واحد منهم حمى لا يرعاه غيره و حرايب تحجير
حزين كردن نماه و داع كردن كرد اكرد چشم ستر حجر بالضم و فتح الجيم و كسرها ستارة موضع حجار بالفتح و التشديد نام مردى حجر
بفتح الحاء و الجيم حجور و حجتهما ناى كلو بون ناكه معدد كربانام شدن و پركوشت شدن چشم خانه م بفتحتين حادر مرد كردا كرد
عين حدرة بدرة چشم پركوشت صلب ناقة حادرة العينين كذلك حادر ركوشوار حدره بالضم كله شتر تا سى عدد حدر بفتحتين
نشيب حدور بفتح جاى در نشيب حدور بالضم فرود آمدن بنشيب و آماس كردن اندام از زخم چوب و اماسيدن لازم متعدى و شتاب
بانك نماز كفتن و خواندن م فاتم حدر بالتسكين رها كردن كسى بسوى پستى و انداختن كسى را بزير و دستى اسدار اماسيدن اندام
دا بزدن و در كشيدن دلمن بهادر بر باشن ريشه اغدار ماسيدن پوست و فرو غلطيدن بنشيب حادر فرود آمدن اباز چشم تحدر
موحد و رلح قيل جمع دانوه حدر حدوره بالضم مهمانسياهى و بدين يقال هو على حدر عينه و حدوره عينه اذا كان يستقل
و لا يقدر ان ينظر اليه بغضا قال الفراء يقال حمله على حدر و حيق اذا حمله مضيق عليك حداء نام زنى حديه شير
و نام مادر زاد امير المؤمنين على ابن ابى طالب صلوات الله عليه و فاطمه جساسد كرما دراو بود نام نهاده بود و حق كه
ابو طالب غايب بود چنانكه كفت م قال انا الذى سمتنى امى حيدره چون ابو طالب رسيد ان نام را نپسنديد و على نام كرد حذار
حذير بالكسر فيهما شتر لاغر پوست و استخوان جضيه حذر مع سكون الوسط پرهيز كردن م كانه رجل حذر بضم الوسط و كسرها
مو ميدار با پرهيز حذر دون حذارى جماعة تحذير ترسانيدن و يقال انه لابن احذار عاى ابن خدم حذار مثل قطام اى احذر و قوله
تعالى و انا لجميع حاذرون اى متاهبون و بغير الالف و بكسر الذال و منهما عن الاخفش اى خائفون محذوره ترس احذيره على فعليه
بالكسر فيهما محنفه پاره زمين درشت و موى كردن حزوس يقال نقش العلك حذرية رجل حذر ان نحت الوس نا پرهيز حذافر الحج
اى عاليه و اهاليه و نواحيه و اعطاه الدنيا بحذافيرها اى بجميعها الواحد حذفار جر كرما و كرم شدن حرارت و كرم شدن
روز و بالعكس و بفتح الاول و ضم الثانية لجاءت من ثلثة ابواب يقال الحروت تاييوم بالفتح و الكسر و تحرك الثات حرارة تشدد
بنده خريد بضم ازادى و ازاد مردى و اصل شدن حره بالفتح تشنه شدن فهذه الثلث من باب حمل يحمل حره الرمه زمين سنكلاخ سوخته
حرار حران حرون جماعة مثل احصون بالواو و النون و احوز ايم حوة بالكسر شتكى و منه قولهم اشد العطش حره بالضم ازاده

[illegible]

ازاده وکوتر نجیه والهوی وثار نجیه حو الزمل وحو القار وحو الوجیه رضا دوان دو بلاد رکمه وال نام ایشان
بود شان کے متری را احوال القول رها کخام خورده شود وثا هذا اجرسانای حسن وجیل جو نزار زاد وازاده ناقه حو وحار
ای عزیزه کثیر الدر والطرحو والذرعی های کشتن کوشواد از با کوش لجین جو کل ب رنک رمله جو ریک بی کل لیل ا جو ما الاصناف
[illegible]

کیه کرد بیرون ... ولو زنخش کشد وفي المثل اکفر من حمار و این مردی بود از عاد که کافر شد و هر که از پیش او گذشتی او را بکفر
دعوت کردی و اگر اجابت نکردی بکشتی ... ابن الحمیر تصغیر نام مردی ... ابن لسان الحمرة احد خطباء العرب ...
حمر ... جماعة حمار ... مثل بغال و بغالة و جمال و جمالة ...
لحمارة القیظ سخت گرما ...

[illegible]

[illegible]

وقال هذا خطر لهذا او خطر ای مثله فی القدر و قدر و منزلت همانند و در خطر افتادن و قال الجوهری و بستن یقال خاطر بنفسه و خاطره بکذا
و علی کذا اخطاره خطره بلند قدر و منزلت شدن ۲ بستن همانا خطر الکثر کیاهی که بدان خضاب کنند و شیر ماله و شتران بسیار خطر خطران
دم زدن شتر و فحل که مست باشد و جنبیدن نیزه یقال دم خطار و اهتزاز کردن رجل خطار بالرمح ای طعان و خطران الرمح ارتفاعه و انحطاطه
للطعن و خطوا الدهر خطراته کما یقال ضرب الدهر ضرباته خطور کذشتن اندیشه بدل یقال خطر الشیء ببالی معانه اخطار اندیشه در کردانیدن
در دل و قال الجوهری اکر بود و رسیان نهادن خطیر مرد با قدر و منزلت خطار نام اسپی معروف خفر بلد [illegible] و نکاهبان شدن یقال خفره به
خفیرا منه تخفیر نکاه داشتن کسی را و شرم کردن تخفر شرمکین شدن و بدرقه خواستن اخفار عهد شکستن و عذر کردن و با کسی
بدرقه فرستادن خفره عهد و پیمان خفاره بالضم والکسر کذلک و بعهد وفا کردن یقال اخفرنی و لا تخفرنی ای استجرنی و اجرنی
و لا تسلمنی و تخفرت بفلان ای استجرت به و هو ان یسئله ان یکون خفیرا له و فی حدیث ابی بکر من ظلم العداوة فانه فی خفرة الله فی
ذمته و جواره خفر بالتحریک شرم و شرمکین ۲ کالخفرة متخفرة زن [illegible] شرمکین خفور [illegible] کثیر [illegible] و خمیر
کردن و مایه کردن در خمیر و پنهان داشتن کواهی و شرم داشتن یقال خمرت الرجل ای استحییته و خمر فلان شهادته ای کتمها علم و کر
خمر صرف بی خالص خمر و خمور مثال تمر و تمور فی الواحد والجمع و یقال ما عند فلان خل و لا خمر ای لا شر و لا خیر [illegible] مثال عشق
مقدمن خمار بالضم [illegible] در سر و ابو [illegible] مخمور الذی به خمار و رجل خمر بکسر المیم الذی خامره الداء و یقال دخل فی خمار الناس بالضم
والفتح ای فی خمارهم خمره بالضم [illegible] و مایه خمیر و [illegible] کرده [illegible] خمر [illegible] بالکسر معجر
اختمار معجر برافکندن زن یقال انها لحسنة الخمرة خمر بالتحریک پوشش از درخت [illegible] و ادی [illegible] و مانندان و
انبوه موم و پنهان شدن ۲ کالخمر یقال الخمر عنی [illegible] و مکان خمر اذا کان کثیر الخمر و فی المثل هو یدب له
الضراء و یمشی له الخمر یضرب لمن خاتل صاحبه [illegible] مخامره پنهان داشتن و پوشیدن [illegible] زمین خمره بالتحریک بوی یقال وجد
خمرة الطیب ای ریحه تخمیر پوشانیدن چیزی [illegible] خمره [illegible] پنهان بودن و یقال للضبع
خامری ام عامر ای استتری استخمار [illegible] کردن یقال استخمر فلان فلانا ای استعبده و منه حدیث معاذ من استخمر قوما اولهم احرار ای
اخذهم قهرا و تملک علیهم و یقال اخمرنی کذا و کذا ای اعطنیه هبة و ملکنی ایاه [illegible] ابراهیم بن عبدالله الحسن بن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم [illegible] خمر [illegible] بسیار [illegible]
خور زمین پست و [illegible] ستور زدن یقال طعنه فخاره ای اصاب خوره [illegible] ستور خوار بالضم بانک کاو و منه قوله تعالی
عجلا جسدا له خوار خوره شکستن [illegible] و ضعف و شکستن آوردن مرد [illegible] استخاره [illegible] جستن [illegible] بسیار [illegible]
تا [illegible] و صید کند [illegible] ستور [illegible] رجل خوار [illegible]
ناقه خواره بسیار شیر خور بالضم جماعة خیر نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مثال قوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا رجل خیر و امراة خیرة کلاهما
مخفف و [illegible] نیکون [illegible] کان خلاف شر [illegible] خیرات [illegible]
تعالی اولئک لهم الخیرات و قال تعالی فیهن خیرات حسان [illegible] و قیل فلان خیر [illegible] الصفات [illegible]
[illegible] التفضیل [illegible] فلان خیر الناس ولم یقل اخیر [illegible] خیر الناس ولم یقل [illegible] ولا یجمع لانه فی معنی
افعل خیر بالکسر کرم و بزرکواری خیره نیکوئی و هو اسم من قولک خار الله فی هذا الامر خیره بالتحریک الیاء کزیده و هو اسم من اختار
ای اصطفاه و یقال استخار الله خیرة لک و قال محمد [illegible] خیرة الله بسکون الیاء و تحریکها الخیار برکزیدن تخیر مثله اختیار کزیده
و کزیده و تصغیره مخیر [illegible] استخاره نیکوئی جستن تخییر اختیار نکوئی دادن خیری بکسر [illegible] و [illegible]

دبر کوه کیب الکیس لا واحد له دبور جماعة و یقال الزنابیر ایضا دبر و منه قیل لعاصم بن ثابت الانصاری حمی الدبر و ذلک ان المشرکین لما
قتلوه ارادوا ان یمثلوا به فسلط الله علیهم الزنابیر الکبار تابر الدابغ فارتدعوا عنه حتی اخذه المسلمون فدفنوه و یقال للجماعة [illegible] دراز [illegible]
تضاف عنه دبور باد [illegible] کرد [illegible] جماعة [illegible] معروف و قد صحفه الاصمعی قال ذات الدبر [illegible] بفتحتین و سکون [illegible]
سبر [illegible] قوله تعالی و یولون الدبر ای الظهر جعله للجماعة کما قال لا یرتد الیهم طرفهم دبر القبیل [illegible] قبیله [illegible] اسد دبر
بالکسر مال بسیار یقال مال دبر و اموال دبر یستوی فیه الواحد والجمع والمثنی رجل ذو دبر بسیار مال و [illegible] و زمین [illegible]
قبله و یقال لیس لهذا الامر دبرة و لا قبلة کاری [illegible] دبره بفتحتین [illegible] و احده دبر [illegible] مثل شجر و
اشجار [illegible] ریش شدن ستور یقال منه دبر البعیر بالکسر و [illegible] بفتحتین [illegible]
فلان لا یصلی الصلوة الا دبریا ای فی آخر وقتها [illegible] ستاره است [illegible]
[illegible] و خلاف [illegible] قطع الله دابرهم ای آخر من بقی منهم [illegible]
[illegible] کردن [illegible] رجل [illegible] مردم [illegible]
[illegible] کسی [illegible] و پیمان [illegible] و یقال فلان [illegible]
من دبیر و فلان [illegible] قال الاصمعی [illegible] الاقبال والادبار [illegible]
به [illegible] والادبار [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
کردن [illegible] و یقال فلان [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] و یقال [illegible] قوله تعالی والیل اذا ادبر [illegible]
ادبر [illegible] و یقال [illegible] من فلان [illegible]
عنه [illegible] و [illegible] القوم [illegible]
[illegible] نقیض اقبال و ادبر الرجل [illegible] استقبال [illegible]
پایان کار [illegible] اندیشه کردن تدابر [illegible] البسیار [illegible]
فیه الواحد والجمع یقال [illegible] اهل [illegible] دثار [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] دجر [illegible] بالتحریک [illegible] کالدجر [illegible]
[illegible] بهم [illegible]
ای [illegible]
[illegible] و یقال فی المدح [illegible] و یقال فی الذم لا [illegible] بالفتح
[illegible] بسیار [illegible] بالضم [illegible]
والکسر [illegible] بالکسر [illegible] و یقال [illegible]
ای [illegible] الجمع [illegible] بالکسر [illegible] و یقال [illegible] بالفتح ای علی قصد واحد
[illegible] الطریق ای قصده [illegible] بسیار [illegible] السلین ای

يبهم ابداد وان شئت ادرت فهي مدرة ازاد ورلبنها والريح تدر السحاب وتستدره اي تستحلبه ودرد حتمتين تير بهاى نذان
كوند و دردار رختى در دوركه اب غرق كند وقولهم هو مدرة ده درين وسعد القين من اسماء الكذب والباطل ويقال ان اصله كان
سعد القين يظاهر الجم بلده في خالية القين يعمل لهم فاذا كسد قال بالفارسية ده بدرود وكان يودع القريه اي انا بارح غدا وكان
ذلك ليستعمل في قرية العرب وضرب بهوابه المثل في الكذب وقالوا اذا سمعت بسرى القين فانه مصبح صار ميخ كشتى در سرى ونام
شخصى كه نعمان بن منذر قتل الجبل دوسرى ده وسرالي منسوبا اليه دعو بتحتين يما هي ودو ركه ن چوب ومنه عود دعو بالفتح
والكسر اي دي كثير الدخان وسكن العوى عود دعر مثال صرد زند داعر الذي لا يورى ومنه اخذت الدعارة وهي الفسق والخبث
يقال هو خبيث داعر وخبيثة داعرة داعر انيكوكشتن بيابان شايع تنسب اليه الداعرية من الابل دعثره ويران كردن مدعثر ويران شده
وفي الحديث لا تقتلوا اولادكم سرا انه ليدرك الفارس فيدعثره اي يهدمه ويطحطحه يعني بعد ما صار رجلا دعثور بالضم حوض
كه اكر بر او ورده دغره بوده كرهتن چيزى وفي الحديث لا تقطع في الدغرة دغر سپوختن وفي الحديث غلام تعذبين اولادكن بالدغر وهو
ان تدفع لهاة المعذور وقولهم دغرى لا صفى اي ادغروا عليهم ولا تصافوهم قال دغر الاصفا اي ادغروا عليهم ولا تصافوهم يقال
دغر الاصفا مثل عقرى حلقى وعقرا حلقا وعدو در ليحتن حلق دغرى بتحتين وحنتين بيوحاى دانحته جهد عزيمها لذركه قال
لهاي تحتا الله ام دفر نام دنيا وسحق وبلايا دفاره ودشنام كبرك كويند وياشتلان سنى بكسر يعني بادفر دفرم دفار بر تحنيها ودفرها
واحلها وقراره بالكسر وقال فلان تقرى الدفار اي الكاذب والمحش ورجل وقرار اي نمام وفحاش وقراره قراره انزادكشتي باثانه
تام دوشه دمار وهلاك نذمير هلاك كردن ودرهلاك افكندن بركسي وبيم دود كردن سياه در كاره تاشكاري بوي ازانشاسد
دوري دستوري خانه را بعد مساخته تذمر نام شهري بشام بروج تذمري كلا كوش خر كوتاه دينارم واصله دنار بالتشديد
فابدل من احدى حرفى تضعيفه ياء لئلا يلتبس بالمصادر التي يجيء على فعال بالكسر قوله تعالى وكذبوا باياتنا كذابا الا ان يكون
مجرح على اصله مثال حنا دو دنامه لا تدامس من الالباس بدلاب اخلها در اسرار قوله تعالى ولم دار المتقين وذكر على مرادو شيخ
والمثوى كانا قال نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى ادور بالهمزه جمع الدار دور وجمع كثرة والقادم وهاحيس من القد
والبحرين ماه ودار القرجاله ديار دوري كسي قال بها ديار وودوري اي احد واصله ديوار قا لوا واذا وقعت بعد ياء ساكنة قبلها
فتحة قلبت ياء اوادغمت مثل ايام وقيام دور دوران كرديدن مدام ادار واستدعنه تدوير كذلك قال دوريه ومدور زكوا
چيزها قال دون ملاوده مدالجه كردن دواري رونكار داري بوي خوش وهو منسوب الى دارين وهو فرضة بالبحرين بها سوق
كان يحمل اليها سلك من ناحية الهند وفي الحديث مثل الجليس الصالح مثل الداري ان لم يحذك من عطره علقك من ريحه وهذا وابد
نعت دائره خط كردن يقال في الفرس بماق عشر دائرة وهو يجيء قوله تعالى عليهم دائرة السوء دوائر جماعه مدار دو عي ادولها
دوار بالضم تاب رنك رفتح وكشتن سرعلق يقال دير بالرجل اي اصيب بالدوار دوار جماعة كليسا ترسايان واصله الواو دبار
دبران خانه صرفم بوده ديار وهيشه دهرو امدن يقال دهريه ادام دهر دهادير وز كار سخت ودهر داهر كقولهم ليل
لابل وابد ابيد قال لا اتيك وهو الداهرين يعني هميشه وفي الحديث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر لانهم يضيفون النوا
اليهم فقيل لا تسبوا فاعل ذلك بكم فان فاعل ذلك هو الله تعالى وقال ما ذاك بدهري اي بعادتي وما دهري كذا اي ما همتي كذا دهر
بالضم سال خورده دهري بالفتح انكه قائل بود قديم كويد دهوره كرد كردن يقال دهورة الشئ لي جمعته ثم قذفته وقال مو
ملهور القمر اذاكرها اذ قال يا طالبين كسي را بركسي ذاريد كردن قال ذوات عليه وحيلك كرامت والشن
چيزها وطاعت كردن بچيزي قال ذاد بعاي اعتاده وكاف وفي الحديث ذرة القتاة على ازواجهن بعني نفرن واجترت ونشزن

امراه ذات بلالها اي فاشزة ذبره اي كرمهه ناقة مذار ناقه كه چون بچه زايد از او بكريزد وتعزنا بيش زبنيشتن مثل زبرحما
كه يعني ذخيره ذخر بالضم بمعنى فها دون مجتهها اذخار مثله اذخر كياهيست كه ازكرم خوانند زده مورچه ذر جماعة وابن نام مردي
ابوذر كنيت صحابه وبراكندن ومكاتبه كه يعني ذخيره ذخر بالضم ذريه بالضم فرزندان ذرارى ذريات جمع الجمع ذرو زرور زرور دارو
پراكندن اذوره جماعه ذرور بالضم براكندن امثات وبنات ومكاتبه مذاره ذاريه جوشيدن يقال ناقة مذار بلالها وقال في فلان ذرا
اي اعراض عضبا ذعر ترسانيدن مكاتبه وعقيها ذعر بالضم اسم فيه وقد ذعر فهو مذعور ده ذن ترسيده از فعت ناقه ذعور انكه
بريستان او دست فند خويشتن در كشد ذوالاذعار نام ملكي از ملوك يمن زفرى بوي تيز خوش وناخوش وبوي امدن كافر رجل
زفر اي له صنان وخبث ريح مسك اذفر مسك تيز بوي ووشته ذفرى غزاد بود پاذفري بالكسر بن كردن وبس كوش كه خوي كند
يقال هذه زفري بلا تنوين لان الفها التانيث وبعضهم ينونه في النكرة ويجعل الفها للالحاق بدرهم والجمع ذفريات وذفاري بفتح
الواو وفتح الالف بعلم الالف تقلب عن الياء ومن ثم قال بعضهم ذفار مثل صحار قال ابو زيد ذفرا كمشيه خبيثه الريح عن يعقوب
ذكر نيك مذاكير جماعه عير قياس فرخة من الجل والعضو ونرة كور وذكران جماعه مثل حجر وحجاره واهن بولاد ولا رك وما انزل خلاف انثى ذكر البقل
نره ذان ومطر شود سيف ذكر ومذكر شمشير ابدار وماده شتر كرما تنده ده اشد بر زد رحلق وخلق ذكره الرجل بالضم والشبعة تذكير
مرد وشير وفي الحديث انه يطوف في ليلة على نسائه ويغتسل من كل واحدة منهن غسلا فسئل عن ذلك فقال انه اذكر يعني
احد رجل ذكير ودكور ذكيرو ياد كرديد تذكير بنوي منسوب كردن خلاف التانيث ذكر ذكرى ذكره ياد اوردن ومكاتبه ذكره ايضا
اواره وماقوله تعالى ص والقرآن ذي الذكر اي ذي الشرف وقال الذكر الذكر من ولدك اي الذكور وقال العالجل منك على ذكر بالضم
اي لا تنسيه تذكر ياد اوردن ونيزياد اوردن اذكار ياد اوردن تذكره ياد كار ربيد كرحلي از قبيله ربيعه ذمروذ مر مثال كبد وكبد وبه
ذمر مثال فلز ولير وجمع ذمر اذمار ذمر اكيحتن بجنان كردن وبانك كردن شيره تماه نغار بكيد بكو وانجب واليكحتن فلان يسالى الذمار
اي ان اذمر وعضب حمى دنبار بالكسر انجه سزاوار بود نكاه داشتن برمرد ويقال اقبل فلان يتذمر كان يلوم نفسه على فائت ومطل
يتذمر على فلان اذا انكر له واوعد تذبير دسته دفتح شراب تركردن تا بداند كه بجه دي ذاتسياماده مذير بالفتح كشتار
كوش تذبير شتر ديركن الودن تا بجه شير بخورد وسياه كردن علف دندان ايقال زبر فوه بجهولا تدبير ديرياد معتق
استخوان تبا شدن وكذالفة ازالاخبي ارادة مثال كرد ايدن معن را زبير يانك كردن شير وعرنيدن معه ذار كذلك
بسكون الهمزه ومجركه مكاتبه وبالعكس ايضا والمتماسد زبير ذاير تزادعز يدن شير ذاره بسكون الهمزه بيمر زبير القم اهن پاره زر حتمتين
وفتح مكاتبه ركف مرو ودوستاره رورش از برج اسد از بر مرد ببرك كتف وكذالك اسدين راي زبراه نام كتيرك اخضن نبيل وفي
المثل تدعاحت زبراه وهو كلما عشعا الاخف كذلك مضاربه مثلا زبر بانك بر زدن وبازداشتن وبراوردن كردا كردجاه بسنك
مكاتبه وكر ويقال ماله زبر اي عقل زبر بالكسر نبشته زبور جماعه بالفتح نشته وهو فعول بمعنى مفعول وكتاب داود مزبر يقال
انا الرف تزبره وخلي اي كاتب زبر نام كوهي كه كليم نشريف تكلم بروي يافت ازعر وجل زبر بكسرتين وتشديد الراء قريع وتوانا
ويقال اخذت برده وبزابره وزهبر واي بجمعه قال ابن احمر علت على زدبراي نسالي بكلها وكاملها زيرجد نوعها ازكشتي دنهور ريار
كبت انكبيرا ارض مزبوره زمين زبون انك مذهوا الزبادات كاثا لوا ارض مصعره وشمللي ذات عقارب وثعلب اثعار برنامي خواستن
سوختن انام وتخم نارود زنك وربين تيشم زنان زنير بكسرتين برده خانه زنطور تعريبست از شور دم زنعري بعقو وانكم
بمدودى موي سيار دارد وانبوه فروريش زنعوي كذلك زجر باز داشتن مستعد لازم از خار باز ايستادن زجره الكشان زدن
زجيرا الكسرانم منه زجور بالفتح من الابل التي تعرف بعينها وتنكر اتنها زجير قال تشكم شدن زجار بالضم كذلك وايادي مزجور

بعضها وكسر الشان زحير نام مردي زحير بشدن روده ومثله الزاب ومنه جعفر زالنو ويقال الحق فاجزا اذا كان كذلك وكوا ابيلد بنات بعضها
يقال زخرف البنات واعلمه بخاريه بالضم واذا النعت وخرج زهوه ومكان زخارف الثياب جامه كه علامتهم در چيند باشد زر بالكسر كويد كه بيام
وخوان ازو ارتقال الاز وعليك تيبسك وتمر ثلث لغات وواعدين يقال هو في الكتاب السبت وكريدين حمار مز بالكسر حركت كنده وزاره
بكليكسر اكريدين ذرير برافروخته وسرخ شده چشم ٢ فاكر زردو بالمكردن برغ ذر زرد بالضم نوعي از مرغان بندا نام مردي
زعركم موي شدن ٢ كانم ادم رفت منه وزمين كم علف زعاوه بالفتح وشد بها او نام بجوي وشندي لا يصرف منه فعل زعرود
والعامة زعر وانيه زعارة بالفتح ونوعي از ميوها انواع كويند زعفران ٢ زعاف جامه مثل ترجمان وتلبيم زعفره رنك زعفران وادن
زعفر شترسرخ زفر بانفاشش ٢ كافرا زفار مثله زفر بالكسر اروشك زوافر كنيزكان كه دوشك آب كشد وازفرة الجبل بارات
وحولي مرد ذا فرة السهم نزديكان پيكان از تير زفير بكلو فروشدن اواز زحير وهو رد النفس حتى تنتفخ الضلوع واول بانك
خر شهيق اخران زقر بالمكردن ٢ فاكر زقرانيه شخص وزقرم بالضم الجهان اسب زقرهتر ونام بكي زحطا ابو حنيفة ذكره بالضم جيك
شراب نكسر پرشدن شكم كودك زكريا نام پيغامبري ٢ مقصور وممدود ويحذف الالف فيه المشتق ذكرياوان وذكر يا و بني زكريا وني
منسوبا اليه زكريان مضاف زكريا وامضا في مثنى زكرياوي مضاف مجموع يستوي فيه الرفع والخفض والنصب وتثنية المقصور زكريان
زكريين حركة الالف زكريا في الرفع واميت الياء لاجتماع الساكنين والجمع ذكريون بحذف هنا الالف لاجتماع الساكنين ولم تحرك
لانك لو حركتها ولا يكون الياء مضمومة ولا مكسورة وما قبلها متحركة على ما لها التثنية زمر بالضم كرده مردم زمر جماعة
زمر بفتحتين كم موي شدن وكم مروت شدن والنعت زمر بكسر الوسط ٢ فاكر زمار بانك كردن شترمرغ ٢ فاكر يقال زمر النعام ولا
في الظليم الانعام زمر ناي زدن ٢ نام زمار رفت منه ولا يقال زامر ومؤنثه زامره ولا يقال زنا و ه الكسر ناي زامر جماعة وفي الحديث
نهي عن كسب الزمارة قال ابو عبيد تفسيره في الحديث انها الزانية زمجر اواز يقال سمعت لفلان زمجرة وفلان ذو زمجر وزماجر
زمهرير سرما زمهرير وكالكه راز و تاريك باشد والزمهرير والزنا زمانه وهي الزانية ظليم زمخري السواعد شترمرغ باريك ساق زمهرير سخت
سرما زمهر سرخ شدن چشم از غضب زمهرير مرد خشم وازمهر الكواكب اي لمعت زنار ايجد ترسايان برميان بندند زنابير جماعة وايه
سنك ريزها ونام زنبي زور بالضم دروغ ومهر چه از خداي كيرند شركا زبر خداي يقال الماله زور ولا صور اي راي يرجع اليه
زور بالفتح زيارت كنندكان زور زوره بالفتح برسوي سينه وزيارت كنندكان يستوي المذكر والمؤنث يقال رجل زائر وقوم زوار وزور
وقوم زور وزوره مثل نور ونوره ايگ زوراء الغراب بك دو بر نكرستن وازدو نيمه بيرا اسب يكي بيرون ويكي بدرون الدن
زوراء جاي خاك وزمين دور ودر تيح وكان دجله بغداد وزوراء ايگ اسم مال كان للاجيحة الخالح الاحسا وجاز وزوارهر كشتن
از چيزي او وبرابر او ومثله وقرئ تزاور عن كهفهم وهو مدغم تتزاور ويقال الجيش ازور وزاوره زوارة زيارت كردن ٢ فاكم زور
بكار زيارت كردن ازو بار ازده وار زيارت كردن تزوير دروغ آراستن ومداهنت ونيكو كردن چيزي وكراف داشتن زاير بار زيارت
جاي وزيارت كردن زيمرهي كرسخن كفتن بارنان وهنشيني ايشان دوست دارد وابريشم باريك زير و زماسر زير وليته سود
زمان دوسوكمان بارود وسينه بلند وكشيد از مرد جماعة زير و مثل الحجف زيار وجعت زهره الدنيا الزكي وحيوت دنيا زهر
بالسكون وفيه سكوه شكوفه بالسكون وجمله سبيدي وجمال قريش وابن نام زن كلاب بن مرة است وليطا اليها وهم اخوال النبي
عليه السلام ونجزيانا الوسط وحله ستاره زهره روشن اتش وبالاكر زهران ٢ بعضها ازهر سپيدي روشنا ذكره زهراء
وروشن رنك رخ ومعي زهرا مؤنثه وفت فاطمة صلوات الله عليها اكر بها وصفاتها ويقال بقرة الزهراء الزهران اتفاق
ومانا ارطار شكوفه بيرون اوردن نبات از دهار بكار وداشتن وفي الحديث النبي ٢ والراوي اعتناء بالاناء الذي توضأ منه وقال

ازدهر بعد ان كان له شانا اي احفظ به ولا تضيعه سوري تو دا اسشار جماعة اسار بالكسر كريجو و كذاشتن ساره ومنه
علي غير قياس كان قياسه شركا يقال جار من الاحبار سير بل نجار حب فرو بردن تاعورات معلوم شود وازبردن ٢ فاثم اسبار مثله
سبار ميل جراحت سبار بالكسر مثله وكل امر دوم فقد سبرته واستبرته يقال السحمت سبرته ونحبره سبره بلمدا مخلك وفي الحديث اسباغ
الوضوء في السبرات سبر بالكسر نهاد وهيات ٢ يقال فلان حسن الحبر والسبر يعني خوبي هيات شار نوعي از جامهاي كرين تابر وقيل بين
حريا ها اسطرا و بهلوي خفته وبازبدن شير بوتي جستن اسد سطر وحال سطر اي طوال والناء ليست الثانية واتمامه كلهم
خاملا عون رجالا في جميع المذكر سيطر برمعي دان ذكردن كردايم دراب باشد وماهي كيرد واو ابو الغيزار كويند اسبكي ار نام بالاشتر
دختريته وبر بهلو خفتن وبازيدن سبكر جوان تمام باعتدال رسيده وموي فرو هشته ستر بالكسر پرده ستر بالضم پوشش ستاره
بالكسر مثله نام كوهي ستر بالفتح پوشيدن ٢ فاثم استتار وتستر پوشيده شدن جاريه مستوره دختر پرده كي قوله تعالى حجابا مستورا
اي حجابا على حجاب ويراد بذلك كثافة الحجاب وقيل هو مفعول بمعنى الفاعل كقوله تعالى انه كان وعده ماتيا اي اتيا رجل مستور ستر اي
خفيف حادر ستر واي عفيفه استار در وان ده درهم سنك باشد وبعضي مواضع شش ونيم درم دارند اختلاف مواضع استار جماعة
سجر امتن تنور وپر كردن جوي وپر شدن اليانك عبد ودر بازان ٢ فاثم ويقال سجر الثماد واين اب را سجر كويند بالضم سجر جماعة ومنه
البحر المسجور سجو هرچه بلان تنور وابتصال سجر ابوده وست مسجور شيري كه اب بروي غالب شود ساجر جاني كه اب سيل اورا پر كرد
باشد ساجور نام جاني وچوبي كه بر كردن سك بندند تا الامور امخ زند وتوله امد بوقتا كوركلب مسوري سك با ساجور سجر مسجور
البلد ... برگ ... لؤلؤ مسجور ... رشته كشيده ... سرخ شده ... كل او با كره باشد
انسجار ... شدن موي ... وبيوسته ... سجار بالكسر ... بسطر ... سخر بفتحتين
بفتحتين ... يقال ... سحر ... ولابن سحر ... الامم وقد غلب عليه التعريف بلا اضافة
ولا الف ولام كاملا ... الزبير ... ويقال سبيطي ... سحر ... بسحر بكرة صوقا كا يقال
نجنام بسحر دان ... ليس على وزن المعدول ... سحر بفتحتين يقال ... سحر وسحره استحاد سحر
شدن وبوقت سحر رفتن استحار بانك كردن مرغ بسحر سحور بالفتح طعام سحري سحر بالضم والتسكين شش اسحار جماعة مثل برد وابراد و
بالفتح والتسكين ايگ والجمع سحور ... وتحد بسحر لكان حرف الحلق مثل نهر ونهر ويقال للجبان قد انتفخ سحره والسحر ايضا ما لصق
بالحلقوم والمري من اعلى البطن وعليه حديث عائشة توفي رسول الله ٢ بين سحري ونحري ويقال للارنب المقطعة الاسحار والسحور والسيار
الى الفال اي سحره يقطع وبعضهم يقول المقطعة بكسر الطاء اي من سرعتها وشدة عدوها كانها يقطع سحرها وبالها سحر بالكسر فسون وجاده وكر
وكلما الطف ماخذ ودق فهو سحر سخن وفريفتن وبالحلكردن ٢ بعضها تسحر مثل سحر وهو الذي خلق باسحر ويقال هو من المسلمين
اي كه صاحب سحر شده اكثر خلقت وبالعلت شده ومنه قوله تعالى وما انت من المسحرين استحظار و وان وشتاب خواهان خطب وفراخي
يا فتن در سخن بلد سحر ... سحر بفتحتين ... سحر وفسون كردن ٢ كافر يقال سحر منه وبه ومضحك دين وهرث مندويه
سخريه سخري بالضم والكسر فسوس ... بعضهم بعضا سخريا تسخير فرمان برداري كردن ديكري وادام كردن تسخر مثله سخر
خريان الحاه اكاوا برد بكران فسوس كند ويقال سخن سواخرا اذا اطاعت وطابت لها الريح سخبر بفتح السين والبا نوعي از درخت يقال
ركب فلان السخبر اذا غدر سدر بالكسر درخت كنار سدره يكي سدره نام جوت ونام كوشكي اسدوان السدران از دران و كرانه وش
وكردن شادوس ليمه واكه إ اشتقاق ردار چيزي وبيم وخيره چشم سدر بفتحتين خيركي چشم از سرما وكرما كاهر ونام اقوالهاي دريا
سدو نحية منه سدير بنا بزرك سندري نوعي از تيرها ونام شاعري سدر عرب انشاد وفرو رها كردن موي ستا بدرفتن سمادر

منی وخواب آلوده کم چشم از مستی بسم ذایه اسمدار شد سرو بالکسر از ذوی النسل یابوم حلیمه لسر من کل امر شهود وجماع وزه
مرد سریره وراز ونهانی سر القب خالص وکزیدک لنب هو فی سر قوم ای فی وسطهم سر الوادی بهترین جای درو
اسره جماعة سرارة الوادی کذلک سر بالضم سرو بفتحتین وکسر الاول انچه بریده شود از ناف کودک یقال عرفت
ذالک قبل ان یقطع سرک ولا یقال سرتک لان السره لا تقطع وهی الموضع الذی قطع منه السر ویقال قطع السر الصبی وجمعه
اسره وجمع السره سرر بالضم والسرات بالادغام سره ناف ومیان وادی سر بالفتح بریدن ناف م قاض وبیهوه بریان ناف زدن
یقال سره ای طعنه فی سرته وچوب نهادن درمیان آتش زنه سرود الجیل فی طرف الزند عوابی ابچل فی قبل القدح به یقال
سر زندک فانه اسر ای اجوف وعیر اسرار الاکاک یکونا کوته دیوه سر بفتحتین کاواکی سرمیان کاواک وناخواند ه ودرا
شاه سر امیزه میان کاواک سر جائی است در نزدیک مکه ودروی درختی است که هفتاد نبی را در زیر آن درخت
ناف بریده اند سریه علی فعلیه کنیزک فراشی وهی منسوبة الی السر وهو الجماع وانما ضمت سینه لان الابنیة تغیرت
فی النسبه کدهری وسهلی بالضم فیهما من دهر وسهل قال الاخفش انها مشتقه من السرور لانه یسر بها سراری جماعة ویقال
منه تسررت الجاریه وتسریتها کما یقال تظننت وتظنیت سرور شادی مسره شادی کردن یقال سرنی فلان وسر یسلو
مجهولا سریر تخت سرر بضمتین جماعة ومنه قوله تعالی علی سرر متقابلین وبعضهم یستثقل اجتماع الضمتین مع التضعیف
فیرد الثانیه منهما الی الفتح لخفته فیقول سرر وکذلک ما اشبهه من الجمع مثل ذلیل وذلل ونحوه سریر ایضا قرارگاه سراکرد
وقد یعبر به عن الملک والنعمة ایضا سرر سرار بالفتح والکسر لبن شیار ... مشتق من السر ای خط وپوست بیمار
وع وکل وخاک کر بروی چفسیده باشد وشکنهای کف دست وپیشانی اسوار جماعة سار جمع الجمع وفی الحدیث تبرق
اساریر وجهه سراء ... ضراء رجل بر سر مرد نیکو ... وشادمان کند اسرار پنهان کردن وآشکارا کردن
وهو من الاضداد وو تفسیر قوله تعالی واسروا الندامة لما راوا العذاب هر دو معنی گفته اند ویقال اسر الیه حدیثا ای
افضی قوله واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا واسررت الیه المودة وبالمودة مسارة ... راز گفتن سر بالکسر
الت داز وان وان عاشوره باشد که یکسر وی در دهان کوبند ودیگر سر در گوش شوند باشد سر یود م مرد
دانای بزرگ سطر رسته از هر چیز یقال بنا سطر او خط الاسطر جماعة سطر بفتحتین مثله اسطار جماعة مثل سبب
واسباب اساطیر جمع الجمع ولیم افسانها وبیهودها واحدها اسطر بالضم واسطاره بالکسر وبشتن م قام
سطر الکتاب واسطره بمعنی ای کتب واسطره لیم سرعه مسیطر بر کاشته وبالصاد کذلک ومشرف مسطار بکسر المیم وبالتا
ابیم شراب نوش سعر افروختن آتش وچوب یقال سعرت النار والحرب هیجتها والهبتها وقری واذا الجحیم سعرت بالتخفیف
والتشدید للمبالغه ویقال سعر الرجل مجهولا اذا اصابه السموم گرم رسیدن ونرخ نهادن ویقال الضرب
جس وطعن نثر وزی سعر مسعار بالکسر مسعر وزنه آتش وبرانگیزنده حرب وودان ونام مردی وجعله اسحاب
الحدیث صعرا بالفتح للتفال مساعر الابل بغلها وجاهای شک شتران اسعار افروخته شدن آتش وکرد در
افتادن عساس ومنه استعر الحرب فی الجرای ابتداء مساعره شعره او وخره شدن سعر آتش از وچه سوزان ونام
بت سعار بالضم گرمی آتش وتشنگی وگرسنگی قوله تعالی فی ضلال وسعر ای عناء وعذاب ودیوانگی اذ مسعود
ای مجنونه قال الاخفش قوله علم وکونی جهنم سعیرا او هو مثل رهین وصریع ای مسعود او سعرت الیوم فی حاجتی
سعرة سعرة ای طلقت قاله ابن السکیت یقال سعرهم شرا ای او سعهم اسعر نام مردی سعر بالکسر نرخ شعر مصد

منه سعراء بالکسر کی داناعب یعنی زره سعره بالضم لون یضرب الی السواد سرخ بوده وبالصاد ایضا سعور اسم موضع
او رجل او شیء سفر بفتحتین بریدن ساخت اسفار جماعة وسنبلی روز سفره نویسندکان سفر بالکسر وسکون الوسط
نسخه اسفار جماعة ومنه قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا سفره بالضم م وتوشه دان سافر سفر برای از درخت افتاده
وخشک شده ورسول ومیانجی میان قومی سفر بسکون الوسط جمع سافر پنجشنبن وروی گشادن زن وسفور
کذلک وخانه روشن م فاک سفر بالکسر جاروب سفاره بالفتح خاکروبه سفاره بالکسر میانجی وصلح کردن میان قومی واز
زن روکشاده سافر الوجه انچه پیدا شود از روی سفور قبیفر بیرون شدن مسافرت مسافره کردن سفار مثله
یقال سافر الیه ولیم امن کر برپشت یعنی نهند چنانکه مرا سب را است شفر بالفتحتین جماعة نا قه مسفره وبعض سفر
بالکسر شتر قوی در سفر اسفار روشن وتابان شدن روی بروشنائی روز نامدن وفی الحدیث اسفروا بالفجر
فانه اعظم الاجر ای صلوا الفجر مسفرین ویقال طولوها الی الاسفار انسفار برهنه شدن از موی سفار مثل قطام
نام چاهی سقر بکسرتین بسیار دبیل وسبک روسقر نام دوزخ سقر بالسکون سوختن آفتاب یوم مسمقر
وبالصاد ایضا روز تنک گرم سکر بالضم مستی سکران مست مونثه سکری وهی لغة وجمع وفی لغة بنی اسد سکرانه
للمؤنث سکاری بالضم والفتح جمع سکران سکر بفتحتین مست شدن م کافه وبضمتین ما قوله تعالی تتخذون منه سکرا
ورزقا حسنا اسکار مست کردن سکیر بسیار مست شونده سکر همیشه مست تساکر مستی نمودن از خود بی
مستی سکار نبیذ فروش سکر بسکون م بستن آب م فاس سکر بالتکرمند آب سکور ابستادن باد م فاس لیله
ای ساکره تسکیر چیره کردن والبعیر لسکر اشتد را عجتی بکاد تقتله مسکر مخمور قوله تعالی انما سکرت ابصارنا ای تحیرت
سکر بالضم والتشدید سکر معرب واحدها سکره سمر بالتحریک افسانه وافسانه گفتن م قاسم سامر افسانه گوی و
گویند کان چون حاج بمعنی حجاج ابنا سمیر شب وروز یقال لا افعله ما سمر ابنا سمیر ای ابدا لا افعله سمیر اللیالی
ویقال سمیر هو الدهر وابناؤه اللیل والنهار ویقال لا افعله السمر والقمر ای مادام یسمرون فی لیلة قمراء وسما
بالفتح شیر تنک ونام جای تسمیر تنک کردن شیر ومیخ دوز کردن وفی حدیث عمر ما یقر رجل انه کان یطأ جاریة
الا الحقت به ولدها فمن شاء فلیمسکها ومن شاء فلیسمرها ای فلیرسلها قال الاصمعی اراد التشمیر بالشین المعجمة
تحوله الی السین وهو الارسال سمره بالضم گندم گونی وگندم گون شدن م قبضتها وکا قه ایضا اسمر ادمثله
اسمر وسمراء نعتان منه للمذکر والمؤنث اسمران گندم واب ویقال الماء والرمح سمره بالفتح وضم المیم درخت
طلح سمر سمرات اسم جماعة والثالث جمع القلة وتصغیره اسیمر وفی المثل اشبه سرج سرجا لو ان اسیمرا نام
مردی سمار بالکسر میخ وبدا من سمریه نوعی از کشتیها اسمهرار سخت وصلب شدن خار وتاریکی یقال
اسمهر الشوک ای یبس وصلب واسمهر الظلام اشتد واسمهر الرجل فی القتال سمهر به نیزه میان دست ونقال
هو منسوب برجل اسمه سمهر غلام سمهدر کودک فربه سنور بالفتح مشدده النون حشان از دوال بافته
سنور بالکسر گربه سنمار بکسرتین انکه خورنق را بنا کرد نزدیک کوفه از جهة نعمان بن امرء القیس چون تمام شد او را
از بالای کوشک در انداخت وهلاک کرد تا مثل آن واکس دیگر بنا ورد وآن مثل شد در عرب یقال جزاء سنمار سور
بالضم باره شهر اسوار جماعة سیران کذلک وهر زده از بنا وجمع سوره یعنی سورهای قرآن مثل برة وبر
ویعبر بها عن الشرف والمنزله ایضا کقول النابغة الم تر ان الله اعطاک سورة ترى کل ملک دونها یتذبذب

بريد شرفا ومثله سور بفتح الوسط جماعة ويجمع على سورات بسكون الواو وحركتها ابضا سوری مثل بشری نام موضعی
در عراق وسوار بالكسر ياره دست اسوره جماعة جمع الجمع وقرى فلولا القى عليه اساورة من ذهب واسورة وقد
يكون جمع اساور من قوله تعالى يحلون فيها اساور من ذهب وقال ابو عمرو واحدها اسوار ه تسور ياره بركردن
نهادن ويكريرا تسور بر دست خود نهادن وبر ديوار برامدن قوله تعالى اذ تسوروا المحراب اى تسلقه مستور
بفتحتين وجستن م قاموس يقال سار اليه سورة بالفتح تيزى وجستن شراب سوى دماغ وتيزى تب وخشم سلطان
سوار عربيده كو مساوره بر يكديگر جستن اسوار بالفتح والكسر واحد من اساورة الفرس والحا قال ابو عبيده هم
الفرسان والهاء عوض عن الياء واصله اساوير وكذلك الزنادقة اصله زناديق اساوره لبعض قومى از عجم كرد بصره
ساكن شدند چون احامره بكوفه سهر بفتحتين بيدارى وبيدار بودن م كافر اسهار بيدار داشتن سهر بالفتح مرزنك
بيدار ساهور سايه زمين ساهره روى زمين قوله تعالى فاذا هم بالساهرة اسهران دو رك بينى سوى سپيدو الحذفين
ورائدن لازم ومتعدى فاكر اسبار سير رفتن وهو شاذ لان القياس المصدر من م فاكر مفصل بفتح العين
وفى المثل سوء علة اى تعاقل واحتمل وفيه اضمار كانه قال سر ودع عنك المراء والشك سير ه دوش وجز ويا راسبار
خوار بار آوردن كالامتيار مسايره برابرى رفتن يقال سار اه اى جاراه فلسارا بينهما مسيرة يوم يك روز از شهر
بيرون كردن يقال سيره من بلده اى ليرجه واجلاه رجل از پشت ستور بركرفتن سير جامه با خطها سيار قافله بو
سياره كبت مردى سراء بالمد والكسر جامه با خطهاى زرد سائر الناس جميعهم وسائر الشئ لغة فى سائره وفى
المثل اسائر القوم وقد راك الظهر يعنى هنوز اميد ميدارى وازروز نماز پيشين كذشت واين را در نوميدى
استعمال كند   شبر بالكسر ايك بدست انجار جماعة شبر بالفتح مصدر ومنه م قاموس بكبرا بكرا دادن كشن
بجهة كشنى ومال بكسى دادن وشمشير دادن قال ابن السكيت مصدره بالتسكين الا ان الاحتجاج حركه فقال الحمد لله
الذى اعطى الشبر وبروى الخبر كانه قال اعطى العطية واعطيت المراة شبرها اى حق النكاح شبر بفتحتين عطيه
اشبار عطا دادن تشابر نزديك شدن دو گروه در حرب مابين كوش كرمبان اطفان مقدار شبرى ماننده است
شبور شال شور عرق معرب شيز بركستك بنام جشم يقال شبر كان مجهولا وشبر ابضا معلوما اشتران ما لك اشتر وبر او
اشتار مصدر منه انتشار لازم منه تشبر جب كردن وتعيض كردن كسى داشتن پاره كردن جامه بر خود شناز بكشان
وكو شوار واحده هاشنته بفتحتين دوشنا نام ملكى از ملوك يمن ومعناه ذو القرطه شجر بالتحريك درخت شجره
يكى وهرچه ساق دارد از درخت ونبات وادى شجر وارض شجرة وشجراء درخت وواحد الشجراء شجرة ولم يات من
الجمع على هذا المثال الا احرف يسيره وشجرة وشجراء وقصبه وقصباء وطرفه وطرفاء وحلفه وحلفاء قال الاصمعى
واحد الحلفاء حلفه بكسر اللام مخالفة لاخواتها وقال سيبويه الشجراء واحد وجمع وكذلك القصباء والطرفاء و
الحلفاء شجرة درخت هذه ارض اشجر من هذه اى اكثر شجرا منها شجار بالكسر سه پايه كاره ومساجر كرابها شجر
بالضم كذلك واحد هما وجمع كذلك شجار بالكسر وشجار ايضا مدرك در وبيخ درپايه تخت وچوب جاه ودواغ اشتر
شجيرم دم وشريكانه درادروه شجر بالسكون شكاف دهن وهو ما بين اللحيين وباز كرد ابندن يقال ما شجرك
عنه اى ما صرفك عنه وقد تشجر به عنه الشواجر اى صرفت الصوارف وشير ه زدن شجرة بالرمح اى طعن وخانه را
ستون نهادن يقال شجر بيته وخلاف افتادن ميان قوم وافكندن چيزى را از سه پايه اشتجار تشاجر منازعت

كردن دو كروه با هم مشاجره كذلك يقال وقع اشتجار وتشاجر اى تطاعنوا وچى بدن ستور تمام كاه را وبخورون رسيدن
درختان شجار وست را ستون زنخ كردن شبه جامه منقش بشاخ وبرك وخوان شجر بالفتح والكسر هاسل ميان هان وجلدن
شجر بانك كردن خرازبينى م فاكر شجر بالكسر نام مردى شد ز رسا وشدن پاره از وى ومرو او بهر به يقال الضرع مخا
شد ر ومقذ ونه بفتح الوسط وكسرها كلاهما شدن وامن ميان پاى كرفتن مردم ودم در كوفتن سك والماده شدن خلدا
واسب را از پس برنشستن وسم كردن يقال تشذر القوم فى الحرب اى تطاولوا وقول سليمان ابن صرد بلغنى عن امير
المومنين دومر قول تشذر لى به من سم وابعاد فشرت اليه جوادا قال ابو عبيد لست الشك فيها بالذال وقال
بعضهم تشذر بالزا ايما شوذ ر چادر معرب شر بدى نقيض خير وبدى يقال شر شرير وهم اشرار واشراء بدتر يقال
فلان شر الناس ولا يقال اشر الناس الا فى لغة ردية ومنها قول امراة اعيذك بالله من نفس حرى وعين شرى بالضم
مثل اصغرى وصغرى اى عين خبيثة وبد شدن شر را شراره شر بالكسر شد يقال شررت بالفتح والكسر وكسترون
جامه با فتاب در نهر وكوشت تا خشك شود م قاموس وكذلك شر رت الملح اسره شرا شرار وا نچه بر وى پهن كنند نهر با كوشت را
وكوشت پاره قد بدا شار بر جماعة شران مكس ديره كردند نكاه بيد ابد شر بالضم عيب يقال ما قلت ذلك شرا لك اى
لعيبك شر بالكسر حت بد شر شلين با فتاب نهادن چيزى تا خشك شود مشار خصومت كردن با هم اشرار بيدى
منسوب كردن وپيدا كردن شر شر كفا بيدن وپاره كردن چوب وخوان شواه شر شر بر بان خوشكان شر ابى كرابها
واحده هاشر شرع يقال القى اليه شراشره اى نفسه حرصا ومحبه وشراشر الذنب دنبا ذ بر شر شر بفتحتين وكسر تين كاهو
مثل الاسد به ماحرو ابلك فالك الشر شر ولب حشره غلام اشر شر ربد شالحيم نكريستن از خشم وتكر يقال فى
انظر اليه شزرا او باسكونه تا فتن ريسمان يقال الحبل شزر ودو غدا بر مستشزر راست وچپ وراست زدن نيزه وكرنا
اسباب بسوى راست يقال الطحن بالرحى شزرا اذا اردت بيدك عن يمينك شزر بالفتح شهرى شعص دو دا دو درود فتى
ودو وغص چشم باز نيك و م قاموس يقال شعرت عين البازى اشعص اى خطها وازودن كرانهاى وزچ ناقه بجهة على شصار
اندركهاى ان شعص بالتحريك اهو بره شاص كذلك قال ابو عبيده وغيره هو طلاهم الحشف تم شادن اذا اطلع قرناه ثم
شصرا اذا اقوى وتحرك شعره موقت منه ثم جذع ثم ثنى ولا يزال ثنيا حتى يموت شطر سوى يقال قصد شطرك
اى نحوك ومنه قوله تعالى فول وجهك شطر المسجد الحرام نيمه چيزى يقال احلب حلبا لك شطره اى نصفه ودو پستان
پيش يا پس از چهار پستان شتر يا كاو يا كوسفند اشطر جماعة ودو شدن دو پستان وماندن روى ويكى
يقال فلان حلب الدهر اشطره اى مر به من خير وشره يقال شطر سه شطر شطور اشطر كانه البلد والح اشتا
دو پستان دو شدن ومال را بدو نيمه كردن با كسى تشطير كذلك نامة شطور بالفتح وشاة شطور انكه دو پستان داو
دراز تر بود ما دو ماز تشطر وى خشك ووود با شير بود يقال ولد فلان شطره بالكسر يعنى نيمه نر ونيمه ماده شطور
شوخى كردن م قاموس شاطر شوخ پى باك دشطر يعنى فلان اى ناه وبوى شطر بفتحتين اى بعيده شطاره بالفتح بى
باك شدن بعضها قدح شطران اى نصفان شطر دور وعزيب رجل شطر وشطير بدخواه امراة شطيرة ويقال
شند بره بالدال المعجمه لغة فيه اولغته شعر واحدها شعره اشعار شعور جماعة اشعر بسيار موى اندام وموى
كرداگرد سم ستور راشاعر جماعة ويد زنبلان يمن ونبت اشعر بوى ويقال الجاهل الاشعر بحلقه ناه
نسبت اشاعر الناقه موبها كرداگرد ومى شعر بالكسر موى دهار زن خاصه شعر جو شعر بكعاد ذونبا له

کاره و شمشیر و جوان دو زبان درج وانچه بروی نشان باشد مجهه نچ و عبادت شعار جماعة و مثل واحدها شعار و مثالا ع
اتخاذ کردن کند و نج حواس والمشعر الحرام یکی از مشاعر حج و بکسر المیم لغة فیه شعار بالکسر جامه که بر تن سایر چون
پیراهن و ازار و جوان و نشان اهل حرب که بکدیکر را بدان شناسند شعار بالفتح درختان و ضع کثرة الشعار دمین فیها
و درختان شعار چون ایو ده کردن کوهان شتر قربانی یقال اشعر الهدی و رعایت جستن از اندوه و یقال اشعر فلان
هما ای الزق بمکان الشعار من البنات بالجسد شعر الکرم اشعار جماعة و دانستن م خاه و یقال شعرت به ای فطنت
و منه قولهم لیت شعری کاشکی دانستمی شعر شعر کوی و در یافتند و دانند مشعر الجماعة قال الاخفش مثل لبن و تامر ای
صاحب شعر و سمیت شاعر الفطنته و ما کان شاعر و قد شعر شعر بفتحهما و یقال ما رایت قصیدة اشعر منها مثلا ع
شعر و زیدن شاعر بود با هم کردن در شعر و با هم خفتن در یک جامه شعر چیره شدن بشعر با دیکری م بفتحهما یقال
شاعرته فشعرته ای غلبته بالشعر و شاعر المرأة نومه فی شعار واحد استشعار پنهان داشتن ترس در دل اشعار
دنبال ساختن کار در یا واکاها بیدن و جامه پوشانیدن و نیز و کرش عشق کسی را به بیماری یقال اشعره فشر ای
ادبته و اشعر والحب مرضا و اشعر فلان سر ای عشیه بروی نیز آوردن بچه در شکم و فنا الجنین زکوة الجنین
زکاة امه اذا کان اشعر و هذا اکثر لهم اشعار الفلان اذا انت علیه شعری بالکسر ستاره روشن که بعد از جوزا
بر اید شعران دو ست یکی این ستاره که شعری عبور خوانند او را دوم شعری غمیصا الکر دو زراع بر اید شعر لری ع
ان شعفا لو ادا حله رحبعه سواه یقال للرجل اذا انکلم بما ینکر علیه جئت بها شعرا ذات و بر و عنو و مکس و یقال ذا هم
شعرا و داهیه و برا و هر چه از مردم و سبع بلا رسد شعراء ابضا درختان شعران نام جائی بوصل بسیار درخت
شعروده بالضم باد رنک در ز شعادیر جماعة و لیس با و عزالا واحد لها من لفظها یقال لعین الشعارین و هذا العب
الشعاریر و ذهب القوم شعادیر ای تفرقوا شویعر لقب مردی شتر شعور پای بر واشتن سل بوقت بریدن و خالی
ماندن شهر از مردم یقال البلدة شاعرة و حبلها د ذلک اذا لم یبع من عاره احد یعنی هر که خواهد غارت کند و بودن
کردن کسی را از جای خشهها یقال شغرت بنی فلان من موضع کذا ای اخرجتهم اشعار التنهل دو کرا بجو و از راه
اشتغال العدد بسیار عدد و فی الحدیث بود و دا دوشدن دو بیابان یقال اشتغر فی المغازه تشغر و فتن شیر تا غایب
جهد و اهکان اشعار التنهل دو ربیب بالکسر نکاح جاهلیت و هو ان یقول الرجل الاخر زوجنی ابنتک از واحیک
الخی علی ان صداق کل واحدة منهما بضع الاخری و نفی عنه فی الحدیث لا اشتغار فی الاسلام و تفرقوا اشغر
بغر یعنی پراکند شدند پر و دف و هما اسمان جعلا اسما واحدا و بنیا علی الفتح شغرم کلاده بزرک و فشکرده و بنری
شمشیر و خادم فی المثل شغرتهم ای خادمهم و یقال ما بالدار شغرای احد شغرم بالعم کرانه نیام چشم که برم
بروی روید اشتعار جماعة شغر شغری که از وادی و جوان شغر الرحم بالضم و شافرها کارهای وی برنوع
شغاری که بو کوش موی دارد شغرینو شتر و فی المثل اذا دبر اما احارم شغر ای العتاد الظاهر عن سوال
الباطن و اصله فی البعیر مشافر الحبش مشغار مثر شنفری نام شاعری و فی المثل اعدی من الشنفری و هو من
العدائین اشغرار پراکنده شدن شغر سرخ سبیدی اشغر بغت مثر و اسب سرخ فش و دم ان را فش و دم
اگر سیاه باشد و دیکرها سرخ کت خوانند بعیر اشغر شتر سخت سرخ موی شغراه مادیان م درعرب که بچه
خوش باکشت شغر بکسر الوسط الا لشغر و قبیله ازین جنه شغری بفتح القاف منسوب الیها شاعر قبیله از یمن

شغر

شعر بفتح القاف حصاری در بحرین شعور بالضم حاجت و هو عند الاصمعی بالفتح قال ابو عبیده والاول اصح لانه بالضم بمعنی الامور
الملحقة بالقلب لا مصدر له الواحد شعر شعو الضم بمعنی النعت شعادی بالضم والتشدید و فتح الراء کیاهی شکر بالضم سپاس داشتن
و ثنا کفتن منعم را بسبب نعت منعم یقال شکره و شکر له و باللام افصح قوله تعالی لا نرید منکم جزاء و لا شکورا یحتمل ان یکون مصدرا
وان یکون جمعا کبرد و برود و کفر و کفور شکران سپاس داشتن خلاف کفران و تشکرت له ای شکرته شکور ستور باندک علف
بسنده کند و اندک بلید شکر فیرج ونی اشکار رحت امادن باران واشکرت السماء ای اشتد وقعها و پر شدن پستان از شیر
شکر بالتحریک بزرک شدن منعم فاکر شکر نعت مند و از بن درخت بر جهیدن شاخ یقال امند شکرة الشجره ای خرج منها الشکر و هو
ما ینبت من الاصل الشجر و هو ایضا شعر العانة اشکر و خداوند شیر ان پر شیر شدن هذه لبن الشکر و قت پر شیر شدن ستور و یقال الاصل شکا
و عن شکاری و هره شکری ای اذا کانت ملای من اللبن شکران کیاهی شمو خراسیدن در وقت رفتن ناقة شموتر و شمورة ای سریعة
شاه سام نیستان برشکم جفسیده شر شیو بری صخت شیخ کوه بلند شمنده بالذال المعجمة اسب تیز و وشمنده موضع
شنار بالفتح عیب و عار و اشارت بدست باز نمودن یقال اشار الیه و فرمودن یقال اشار علیه سور اشیار انکبین چیدن
و شا و طلقه زنبور کاز وی انکبین کیرند مشور الت انکبین کرفتن شوار بالفتح رخت خانه و رخت دادن و فرج زن و مرد و
هیات و لباس شاره مثله شور جمال کردن و اشان کردن و برهنه کردن عورت یقال ابدت شواره ای عورته مشاره بلک
کرد زمین شوار الصحو عرضه کردن ستور بعرو خن مشوار بالکسر نحاس ستور یقال و المحلب فانه شوار کثیر الحیاد و هعقاع بن شور
نام مردی اشتیار فربه شدن ستور و یقال جاءت الابل شیارا ای سمانا و شار الفرس ای سمن و حسن فرس شیر ای سمین جید حیل
شمار ای سمان مثل جید و جیاد شیار ایضا نام دو زشنبه شورت بسکون شین و فتح راء شوری کنکاش کردن مشاوره کذلک
استشاره کنکاش خواستن و فربه شدن شتر مستنیر کسی که ابستن را از دیکری نداند تشور خجل شدن و یقال انه لحسن الصور
والشوره و هو صیر و شیر ای حسن الصوره والهیاه و فلان خیر شیر ای صالح الخبر والمشوره شهره کند و پر بزرک سال شهر
ماهی اشهاد معروف کردن و باین ماهی بودن بجای و عدا شهر الهلال علینا شهر قال تعالی اشهرنا ای ادخلنا فی الشهر شاهره مایا
کردن شهر شهره بالضم اشکارا کردن م بفتحهما و شمشیر برکشیدن از نیام اشهار اشکارا کردن م بفتحهما و شمشیر برکشیدن از نیام
اشتهار اشکارا کردن تشهیر مثله رجل شهر به بالکسر مرد لمید کار بالطال والذال صبر شکیبائی کردن و باز داشتن
کسی را از جهت کشتن یا از جهت سوکند دادن منعم قوله تعالی واصبر نفسک الایه و قال رسول الله ع فی رجل امسک رجلا
فتله الآخر اقتلوا القاتل واصبروا الصابر ای احبسوا الذی حبسه للموت حتی یموت یقال قتل فلان صبرا و حلف صبرا اذا حبس علی
القتل حتی یقتل او علی الیمین حتی یحلف اصبار باز داشت کردن مصبور سوکند و باز داشت بجهة کشتن تصبر خود را بستم باز داشت
اصطبار مثله صبیر ابر سپید بر هم نشسته که بباره صبر بالضم جماعة صبر جیاره بد رفتاری کردن و بد رفتار داران
منهم صبر بکسر الوسط داروی تلخ یعقوب عن الفراء الاصبار للتحابیب البیض الواحد صبر و صبر بالکسر والضم و یقال اخذها باصبارها
ای بجمیعها اصبار الاناء کرانهای انبانه واحدها صبر بالضم و یقال ادهقت الکاس علی اصبارها و اصمارها الاصمعی اذا لقی
الرجل شرا یقال لقیها باصبارها یعنی سخت و یده لیالی صبر الضم بلحواز قبیل عنان و کرانه و سیطری هر چیزی و زمین سنک
دیه نام اصبار بالفتح والتشدید زمین سنک ناک سوخته و یقال لفلان و مم قام صبو دای فی امر شدید صباره الشتاء
سختی سرما زمستان صبر جای صباره سنکها صبور شوما بن تها کانه پوست رفته و ساق باریک کرده و مرد بیغوزک
و ب بادن و ناوهان و ماشوره که بدهان نهند و بدان اب بر کشند ازخور صیار الشتا سختیهای سرما و کذلک صنبر بکسرتین

وسکون الیاء مع تشدید النون کذلک و روزی از روزهای عجوز وبفتح النون ایضا وهو اضحی واضح صحراء بالفتح ممدود دشت
وکشادگی وهی غیر مصروفة وان لم یکن صفة للتانیث ولزوم حرف له وکذلک فی بشری یقول صحراء واسعة ولا یقال صحراوة ولا
تانیثا علی تانیث صحاری بکسر الراء وفتحها جماعة وصحراوات ایضا جماعة وهمچنین هر فعلاء ممدوده که مونث افعل نباشد وچون
وجراء وورقه که نام مردیست جمع وی فعالی بفتح وکسر وفعلاوات اید وهی فی الاصل صحاری بالتشدید لانک اذا جمعت الصحراء
دخلت بین الحاء والراء الف وکسرت الراء کما یکسر ما بعد الالف فی جمع کساجد ومساجد وغیرها فتقلب الالف الاولی التی بعد
الواو یاء للکسرة التی قبلها وتنقلب الالف الثانیة التی للتانیث یاء فتدغم ثم حذفوا الیاء الاولی وابدلوا الثانیة بالالف ثم
منه فتح الراء ضرورة لیدل الیاء بالالف لتسلم الالف من الحذف عند التنوین وبان بعضی راه دوتیم لتحذف که ندولوا همچنان
مکسور ماند صحاری ماند وودعات رفتی وچیزی با تنوین کویند هذه صحار و مررت بصحار مثل جوار اصحار بصحرا بیرون
شدن صحر بالضم کشادگی زمینی میانه سنکستان وسرخی میانه سر اصحرار برانعدر بنات و یقال للقینة صحرة بجرة یدیم
اوباینجاب وکشاده مصاحرا که اشکار اجرب کعد بعیوب صحیرة طعامی که از شیر وارد سازد ومنه صحیرة اللبن احوبا للبن
بالضم قال ابو الغوث هی الصحیرة بالخاء المنقوطة صحار بالضم شهری بر لب عمان ونام مردی وفی المثل المالی ذنب الا ذنب صحر وهی اسم امراة
عوقبت علی الاحسان صخر بسهل بزرک صخور جماعة صخرة یکی صخر بن عمر نام برادر خنساء شاعر و اب وجامه سقالین صدر سینه
صدور جماعة وهو مذکور وانما قال الاعشی کما شرقت صدر القناة من الدم فانثه علی المعنی لان صدر القناة من القناة و
هذا کقولهم ذهبت بعض اصابعه لانهم یونثون الاسم المضاف الی المؤنث واول هر چیزی و پیشگاه که وهی و باز گشتن و باز گشتن
یقال صدر عنه صدرة بالضم شامانچه مصدر رسینه درد مند طرق صاد و راه باز کشت از آب صدار بالکسر پیر هنچه و
دلغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان ودرپیش بند ستور وفی المثل کل ذات صدار خاله من حال الرجال ان یغار علی کل امرأة صدد
بفتحتین باز کشتن آب وهج فی المثل ترکته علی مثال لیلة الصدر یعنی حین صدر الناس من حجهم اصدار باز کردانیدن مصدر جای
باز کشت واصلی که صفات وافعال از وی صادر شوند مصادر جماعة صادره خون کسی را بمال او فرو خواهی یقال صادره علی کذا تصدیر
در کذاشتن اسب بدو پیش از اسپان دیکر وصدر نام نوشتن و در پیشگاه نشاندن یقال صدره فی المجلس و تصدر در پیش
بند ستور ولبس مصدد موی سخت سینه و شیر قوی با نک و فراد وجماعة مردم و سختی اندوه و کرما صرار بالکسر جایها بلند
ونام کوه و بند پستان شتر صرة بالضم همیان متی بستن صره وکوش راست کردن اسب ولبس سر پستان ناقه بخاطر صرار صرة
سم سلک کردم بالکسر بها کو کشت وبنات واسوزد صرورة انکه حج نکرده باشد و کرده زن نکرده مذکر و مونث یکسان رجل
صرور وامراة صرورة والصرورة فی الشعر النابغة التی لم یات النساء کاند امر علی ترکهن وفی الحدیث لا صرورة فی الاسلام
شاو دوه صراد صروری انکه حج نکرده باشد صراری کشتی بان مثل صاری مثله ملاوحات و تشنکی یقال صنع الحمار صارا انه
اذا شرب الماء فذهب عطشه صرایر جماعة عن ابی عمرو وعیب علیه و قیل صرایر جمع صریرة لاساده وجمعها صوار صادر
اکرام کردن کسی را بر چیزی صرار اللیل ملخ سیاه که شب بانک کند وبعضهم لیسمونه الصدی وهو طار اللیل وایکم صرور بانک
در وقلم و ملخ یقال صر الجندب وصر الاخطب قلد وای صوت الجندب بالمد و فی صوت الاخطب الترجیع فحکوه علی ذلک وما
کردن محمل دیران تکاور درهم صری بالفتح والکسر درهم با نک او رکه بنام خرنشد یقال والله انها منی صری منا اشری
ای عزمه و جد وهی مشتقه من الاصرار ای الاقامه والقوام علی الشی قال ابو سماک الاسدی وقد سئلت ناقه فاعتقت
لئن ردها علی لا عیدنک فاصاب ناقته فاعتقها و قال علم ربی انها منی صری وحکی یعقوب یاسری بفتح الراء وکسرها

وکذلک صری صرصره بانک کردن و بکاد و باز خروع و ملخدان صرصر نام چوب بر اق دیج صرصر باد سخت صرصران نوعی از شتر
ماهی صرة تکامان نام صرصور شتران بزرک صعر بتحتین و خسار کژ کردن از کبر و هذا الفعل خاصة تصعیر کان قوله تعالی
ولا تصعر خدک للناس وفی الحدیث لیس فیه الا صعرا و ابترای لیس فیه الا ذاهب بنفسه او ذلیل صمعر تحتیم زالمه یقال رجل
صمعری صمعره زمین درشت صبعره نام مردی صبعر یه نوعی از رفتار و فشان بکردن شتر صعرود بالضم پاره از صمغ صعارید
فله فرجه صعرور ملدد کردن تصعر ولادم فیه صبیر صغیره درختی اسعیفار رسیدن خوار ترس صعقور مانیدن صغر
بالکسر خردی خلاف کبر و صغر الشی فهو صغیر وصغار بالضم واصغره وصغره غیره واصغرت القربة ای خرزتها صغیره
استصغار خوار شمردن مضایقرخود نمودن بخویشتن صاغرت نفسه الیه صغری بالضم مونث اصغر صغر بفتح جماعة قال سیبویه
لا یقال صغری ولا قوم اصاغر الا بالالف واللام وکذا الاصغرون صغار بالفتح صغر بالضم خواری وستم صغر بفتحتین خوار شدن
کافه صاغر الکریم دلنی باشد مصغور احوذ نادرش مصغر و زمین کوتاه کیاه صفر بالضم زردی اصفرار اصفیرار زرد شدن
واصفره زرده فرس اصفر اسب زرد اصفران زر و زعفران یقال املاک النساء الاصفران بنو الاصفر روم قال انه لفی صفرة
للذی یتربه الجنون صفر بالضم والکسر وچیزی صفر بالکسر خالی بیت صفر ای خلق وفی الحدیث اذا صفر البیوت من الحجر البیت
الصفر من کتاب الله تعالی صفار تهی دستی و درویش شدن مصفر نحیت منه صفرت بالکسر کذلک تأمر زالت صفار بتجاعة
صفر بفتحتین خاک سلک کاقه یقال نعوذ بالله من صفر الاناء یعنون به هلاک المواشی وماه پس از محرم صفران لم محرم و صفر
در جاهلیت ویقال ایضا زعم العرب صفرایت مار در شکم مردم وفی الحدیث لا صفر ولا هامه ویقال لا یلتاط صفار الفتح
کیاه خشک صفار بالضم والتشدید زردی آب در شکم مصفر است اصفر اصفر مشتق من الصفیر صفراء زرده وکان وکیاهی صغار
بالفتح والتشدید روی کر صغر بدیه بالضم والکسر طایفه از خوارج منسوب بعبد الله بن صفار صقر چرخ وشیر و باز و دو شاب
وهیزم شکستن به تبر و کرم تا بش آفتاب قاته رطب صیغر بکسر الوسط خوما کرا زوی دوشاب سازند مصقور طبخ شده
در قهار نهند ورتما اجاء بالسین لان العرب کثیرا ما یقلبون الصاد سینا اذا کان فی الکلمة قاف او طاء او عین او خاء
مثل البصاق والصراط والصماخ والصدیع صاقور تبر بزرک و ستین صمره بحجرین کند و بوی کوشت یقال یدی من الصمر
الصمر بوی ماهی کرفته دست من صماری بالضم تخرج پس صمر بالضم لب خود و سطری ان اسماء جماعة یقال اذ هنت الکاس
علی اصبارها و اصمارها پر کردم جام را تا لبهایش رجل صمیر مرد خشک اندام کراز وی بوی خوی اید صناره بالکسر والتشدید سر
و کوش وبن صنارة راس الجمجمة مقبضها صور بالضم شاخ و اجها سرامیل د روی دید بجهه میل ایشان و زنده کردن خلق
قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور قال الکلبی لا ادری ما الصور ویقال هو جمع صورة وعناه یکره مثل بسره و بسر ای ینفخ فی الصور الموتی
الارواح بالتحریک والصور بکسر الصاد لغة فی الصور صوار بالکسر پاره کاو میان جماعة و ناف مشک صیار بالکسر لغة صور خرما
بنان خود انبوه صوره خادش سرهاره نام کوهی ود درختستان صور بالتحتین کژ خا صور کژ اصاره کژ کردن صورة بالضم
پیکر تصویر صورت کردن و افریدن تصوّر با خود صورت کردن چیزی را وصورت بستن و تزدیک شدن با افتادن یقال تصوّرت
الشی ای توهمت صورته فتصور لی وطعنه فتصور ای مال الی السقوط رجل صیر ای حسن الصورة والشاره ایضا صار و صور
بر انکیختن از چوب و کل و جز آن صور کژ کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و کرد انیدن و برید ن و جدا کردن مقام قوله تعالی
فصرهن الیک وقری بکسر الصاد و یقال صرال و صرو جهک الی ای اقبل به الی وصرته ای قطعته و فصلته فی الاغنی المثل فی الابد
تقدیما و تاخیرا کانه قال لخذ الیک اربعة من الطیر فصرهن و یقال عصفور صوار للذی یجیب اذا دعی صهر بالکسر خسر صهر ملاد رحم

خش اسپهار اهل بیت نزنجا کما احا اهل بیت شوی واز هر وجهت تیز صهر کو یند مصاهره داماد خری کردن یقال صاهر الیه
اصطا پیوستن بدامادی و مصاهرت و نسب یقال فلان اصهر بفلان اصهر بالفتح کداختن چیزی ۲ بعضهما صهر که لخته از صهار لانه
فیه کداخته شدن اسپهار کذلک صهاره بالضم چربش و خرده و یقال ما به صهاره ای شحم صهری بالکسر و صهریج حوض و مغاك آب
صیر صیر رده گشتن و میل و اذن صار حیوده و صیر لغة فیه ای قطعه و اما له و قد مر صیر بازگشت و هو شاذ والقیاس صار مثل
معاش قوله تعالی والی المصیر صیر کردانیدن صیر الامر الشدید الیه و بازگشت کار الله صیور رای رای و عقل صیر الامر صیر بالکسر
پایان و بازگشت کار صیر انتهای ما صار به و هو نوع من الطعام و شکافه در و فی الحدیث من نظر من صیر باب ففقئت عینه فهی هدر صیره
خطیره گوسفند و گاو صیر جماعة مثل سیره و سیر   ضبر چار [illegible] و اماره شی و گروه غازیان و گرد آوردن اسب و جهانیدن
تا بجهد و برهم نشاندن سنگ و جزآن یقال ضبر علیه الصخور ای [illegible] ۲ فاکر [illegible] و فلان ذو ضبار و استواد
ملوات ناقة ضبر اسوار هیکل فرس ضبر بکسرتین [illegible] مثال [illegible] جهت الضبا و بث واو کتاب و کاغذ [illegible]
یقال جاء فلان [illegible] جماعة [illegible] کردن کتاب و اضطر بالکسر [illegible] و بادای ازغم
و ابان کردن و طپیدن [illegible] بکسر الوسط [illegible] منه [illegible] قوم [illegible] کرند رسانیدن
خلاف النفع ۲ فلعه مضاره کذلک ضرو [illegible] کرند ضرکو [illegible] یقال الضرة [illegible] ای ملای من اللبن و مال [illegible]
[illegible] ضر و زنان [illegible] دو سنگ [illegible] بالکسر والفتح زن خواستن
بر دن [illegible] الضم [illegible] لامدکرهما قال الفراء لو جمعا [illegible]
کا بجمع النعماء بمعنی النعمة علی النعم [illegible] خلاف [illegible] رسانیدن [illegible] بالکسر امکان [illegible]
لک لا ضرر علیک ولا ضارورة ولا تضوره [illegible] ضاروره و ضرورة ای [illegible] و حاجة اضطرار [illegible] کردن
کسی [illegible] یقال اضطر فلان الی کذا استعمل مجهولا ضرور [illegible] وادی [illegible] و صبر یقال انه لذو ضرر علی
الشی فاکان ذا صبر علیه و [illegible] له و ضیور [illegible] ساکن [illegible] یقال ما [illegible] علیها ای [illegible] والضرایر المحاویج
اضرار کرند رسانیدن و [illegible] شدن یقال اضر فلان [illegible] و فی الحدیث لا تضارون فی رؤیته و قیل لا
تضارون بالفتح ای لا تضامون [illegible] ای سیف و کرید اسب [illegible] یقال اضر الفرس علی اللجام ای [illegible]
و برسر زدن دیگری خواستن رجل [illegible] امراة [illegible] بچیز
[illegible] ضفر دو یدن [illegible] ستور [illegible] تضفیر [illegible] و ریك [illegible] انضفار [illegible]
در پیچیدن [illegible] بالضمتین والسکون لا غیر [illegible] و فتح [illegible] تضفیر [illegible]
و بانع کردن اسب [illegible] الضفیرة المشاة یعنی [illegible] خشب و حجارة و تضافر القوم و تضافروا ای بالوا ای تجمعوا علی [illegible]
بالکسر [illegible] و جای [illegible] شدن اسب [illegible] ولاغر شدن [illegible] بالفتح [illegible]
لطیف اندام [illegible] اندام [illegible] دل نهان داشتن [illegible] نهان داشتن [illegible]
ما فی نهان [illegible] نهان داشت [illegible] ضمیر [illegible] شم سوزان [illegible]
ضمران [illegible] بالضم نام [illegible] رسانیدن ۲ [illegible] و فریاد کردن و در پیچیدن [illegible]
ضمو [illegible] بالضم [illegible] کردن ۲ فاکر   [illegible] لای [illegible] و فرایج [illegible]
خفته و فراخ شده [illegible] قبیله از [illegible] نام [illegible] شاعر بود [illegible] برون [illegible] چشم و چشمه

وخالکر

خاشاك اندر بود یقال طرف العین ما لها [illegible] چشم و چشمه بیرون [illegible] خاشاك او کان کرتیر و دراندازد مطرح بالکسر چیزی که در
رود مطر [illegible] ای [illegible] کشنده ورفع کشنده [illegible] بکر [illegible] و دم [illegible] زدن ۲ فاکر طرح بالضم [illegible] پاره
ازسنك یقال مافی السماء طحرة و طحرورة ای قطعة من سحاب و ما بقیت علی الابل طحرة ای وتره و ما علیه طحرة ای لباس طحربه
بالکسر [illegible] کذلک الطحره برکردن سنك و بره کردن کان طحر [illegible] ابو طحر و بالضم اسم مردی کر بلانیا شد
ترسیان باشد و کران سنك و درشت تیزنیا شد [illegible] مردم و گروه پراکنده طرة بالضم موی پیشانی و کرانه جامه و وادی
و کرانه هر چیزی طرر جماعة الطرار البلاد [illegible] دو خط بر پشت خر و گاو و دشتی [illegible] طرد و دمیدن و
نبات سبلت کودك طار و خط [illegible] کردن و بریدن و منه الطرار و بکل [illegible] و فی المثل اطرّی فانك ناعلة قال ابن السکیت ای
ادل فان علیك یضرب المذکر والمؤنث والجمع والاثنین علی لفظ التانیث لان اصل المثل خوطبت به امراة فیجری علی ذلك غضب
مطر چشم بنا کاه جاء فلان مطرا ای مستعرا [illegible] منظر [illegible] طرطور بالضم دراز باریك و نوعی از کلاه عرب [illegible]
[illegible] ۲ فاکر طمار بالفتح الراء و کسرها غیر مصروف [illegible] یقال [illegible] طمار ای [illegible]
دوات یقال انصب علیه من طمار مثل قطام بالکسر عن الاصمعی و بالکسر والفتح عن الکسائی طمر بالکسر جامه کهنه [illegible]
بالکسر [illegible] طوامیر جماعة [illegible] طموره [illegible] کرد [illegible] طعام [illegible] برکردن طموره
الطعام [illegible] بالکسر [illegible] کسی [illegible] بالکسر [illegible] بجستن
و دو چیده و کرانه ام [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible] و دو طرف [illegible] شدن بچیزی یقال طار برای
[illegible] الطوار [illegible] قوله تعالی و قد خلقکم اطوارا قال الاخفش ای طورا نطفة و طورا علقة و طورا مضغة طور الدار
بالفتح فراخنای و درازی سرای [illegible] الطوره ای [illegible] و بلغ فلان فی العلم [illegible] طور بالضم نام کوهی
طوری سوم و مرغ و کبوتر و حشی یقال ما بها طوری ای احد طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طهارة بالفتح پاك شدن
[illegible] یقال [illegible] طهار ی جمع علی غیر قیاس امراة طاهر من الحیض طاهرة من [illegible]
و طهور بالفتح آب و ستی و پاك کننده مطهرة بالفتح والکسر والفتح ای علی آب دست دادن مطاهر جماعة یقال
[illegible] اطهار ای طاهر [illegible] پرنده و گروه مردم [illegible] جماعة مثل صاحب و صحب قوله تعالی الزمناه طائره فی
عنقه ای عمله و قال [illegible] لا طیر الا طیر الله طیور و اطیار جمع الجمع مثل فروخ و فرخ وافراخ و قد یقع الطیر علی
الواحد کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله قال ابن السکیت یقال طایر الله لا طایرك ولا یقال طیر الله ارض مطاره کثیرة الطیر
ذو المطاره [illegible] طاره [illegible] فراخ [illegible] طیران بالتحریك و طیروره [illegible] ۲ فاکر اطارة تطیر [illegible] و فی المثل
[illegible] لا یطیر غرابه یضرب فی الخصب و کثرة الخیر و یقال فی فلان طیرة و طیروره ای طیش و خفة [illegible] پراکنده کردن
شدن و فی الحدیث [illegible] استطارة الفجر پراکنده شدن [illegible] واستطیر الشیء ای طیر تطیر [illegible] یقال
تطیرت منه و به طیرة بالکسر [illegible] و فی الحدیث انه کان یحب الفال و یکره الطیر قوله تعالی قالوا اطیرنا بك اصله تطیرنا
فادغمت الیاء فی الطاء فاجتلبت الالف لیصح الابتداء بها [illegible] مقلوب مطری   ظئر بالکسر دایه ظئوار ظؤور
بالضم [illegible] کذلك ظار و بالفتح دایه کرفتن [illegible] و دایکی کردن و مهربان شدن یقال ظاءرنا ناقة ای عطفتها علی ولدها
[illegible] ظئورة [illegible] علی البو [illegible] عطوف [illegible] بالکسر [illegible] شیر
بجامه [illegible] نزدیك [illegible] تا [illegible] دیکر [illegible] و سنك تیز ظوار و سنك ظران جماعة مثل رطب

در طلب زمین نشیبار سنگ ظری زمین درشت ظرو بالکسر ظران بالضم جماعه ظفر بالضم ناخن و نوک کمان بر از سوفار و ناخنه
چشم المظفر دراز ناخن کلیل الظفر مرد سست اظفار که هاى بزرگ و ستارگان خرد ظفر بالفتح ناخنه ظفر بالتحریک زمین هموار علف
ناک و ناخنه شدن در چشم و بیرون شدن کام یقال عنه ظفره و ظفر به و ظفر علیه عند الاخفش بمعنی ظفر به و اظفر الرجل
ای اعلق ظفره وهو افتعل فادغم و اظفر ایضا بمعنی ظفر اظفار تظفیر پیروزی دادن تظفیر ایضا ناخن فرو بردن بچیزی و اندازه نام حی
بر آمدن نبات ظفر مثل غلام شهری بیمن عود ظفاری منسوب الیه ظهر پشت و ستوران بر نشست و بهانه کوتاه موی از پر
مرغ و وراء دشت یقال لا تجعل حاجته بظهر یعنی فراموش مکن و یقال بنو فلان مظهرون خداوندان ستور بر نشست لا المراد
الظهر از پس پشت باید کان در حرب نزل بین ظهریهم و ظهرانیهم فرود آمد اندر پس پشت ایشان و لقیته بین الظهرانین و
الظهرین ای فی الیومین ظهر بالضم پس از زوال الصلوة نماز ظهر ظهیره و گرمگاه ظهیر هم پشت و یاری گر قوله تعالی
والملائکة بعد ذلک ظهیر و انما لم یجمعه لانه فعول و فعیل قد یستوی فیهما المذکر والمؤنث والجمع کما فی قوله تعالی انا رسول
رب العالمین بعیر ظهیر قوی پشت بعیر ظهری بالکسر شتر آماده بحمت حاجت ظهری پس پشت انداخته و فراموش و منه
قوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا و فلان ظهری علی هذا یعنی یاری کننده است و انا ظاهر بک ظاهر پیدا ظاهر چشم
بیرون دوشیده و منهل که آب او بدنیم دور بجویند و هذا امر ظاهر عنک ظاهر ای زائل ظواهر الارض بلندیهای زمین و یقال
قریش الظواهر انها که بظاهر مکه فرود آمدندی ظهره بفتحتین رخت خانه و قوم خانه ظهر درد پشت کافر ظهر نعت منه
ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن ظهر علیه ای غلب و بام بر آمدن اظهار پیدا کردن آشکارا کردن و چیره کردانیدن و بوقت
نماز پیشین رفتن مظاهره یاری کردن مظهره مظاهره ظهار مرد زن خود را انت علی کظهر امی کفتن یعنی حرام ظهار تظهر
تظهیر کذلک تظاهر یاری کر شدن با هم و پشت بر پشت در او ردن استظهار یاری خواستن و قوی پشت شدن
یقال استظهر به ای قوی و یاد گرفتن و از بر خواندن ظهران بالضم جانب کوتاهی موی از پر مرغ ظنان جلیدها و غان
یقال ریش سهمک بظهران و لا ریشه ببطنان الواحد ظهر و بطن مثل عبد و عبدان قال ابو عبید فی ریش السهام الظهار بالضم
ظهاره بالکسر ابره جامه مظهر مرد قوی پشت مظهر نام مردی و در وقت ظهر و اینه و بالتشدید کذلک
عبرة
بالکسر پند عبر بالفتح اشک عبر بفتحتین اشک باریدن و کرمی چشم عبر بالضم مثله کافر عابر عبران نعت منه عبر النهر بالفتح والضم
کرانه جوی جمل عبر اسفار و بالکسر والضم شتر کم پیوسته در سفر باشد و کذلک جمال عبر اسفار یستوی فیه المذکر والانثی
والجمع عبر بالضم نبات دعا و هرچیز عبری ... از سدر برآید بر لبهای جوی و بلند شود عبری عبران بالکسر فیهما لغة فیه و ان
الشعری العبور بالفتح نام ستاره که بعد از جوزا برآید معبر بالکسر پل و کشتی و کذرگاه عبور کذشتن از آب و غیره عابر سبیل راه
کذری عبارت بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب و غیره قوله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون و سل الفعل بالام
کما یقال ان کنت للمال جامعا عبر باندیشه خواند کتاب اول و آخره لغة عامر ای بیا زره اعتبار بکال گرفتن تاکرده مانندن
کو سفند داشاة معبره نعت منه غلام معبر ختنه ناکرده و کذلک جاریه معبره هم معبر تیر ناپیراسته تعبیر تفسیر خواب گفتن
و سخن از کسی باز دل خود کفتن یقال عبر عنه و بکیار سنجیدن درم تعداد اکه تمعار بق سنجیده باشد استعبر بخواب کذادن
برکسی بجمه الکه تعبیر کند عبیر بوی خوش باز عفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده و فی الحدیث امر
احدکن ان تجد تومنین ثم تلطخهما بعبیر او زعفران و فی الحدیث بیان ان العبیر غیر الزعفران عیوران جثم الثاء و فتحهما
ادبع لغات کیاه خوشبوی عبثور بالضم ناقه تیزرو و عبقر زمین پریان و عرب هرچیزی از مردم و جامه و فرش و جز آن را

کرد رغایت قوت و حسن و لطافت نسبت بوی نسبت کنند یقال ثوب عبقری و ثیاب عبقریه و فی الحدیث انه کان یسجد علی عبقری
و هی البسط المنسوجة المنقشة و یقال هو عبقری القوم و فی الحدیث فلم ار عبقریا یفری فریه حتی تا لو الظلم عبقری ای سید
ثم خاطبهم الله تعالی بما تعارفوه فقال تعالی عز و جل متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان و قری عباقری علی الجمع و هو خطا
لان المنسوب لا یجمع علی نسبته عبقره در خشیدن شراب و قولهم ابرد من عبقر مثل العقاف الشدیده و یقال حبقر و هما کلمتان
جعلتا واحدا امرکب منهب و هو اسم البرد بتحریک الراء و هو حب الغمام والقرد هو البرد فالعین مبدله من الحاء والحاء منها عبهر نرگس
افروزه و مهاکنده کوش امراة عبهرة و عبهرانیه قوس عبهر کمان آکنده قبضه عتر بالکسر اصل و فی المثل عادت لعترها و هو
خون بلون یرجع الی خلق کان علیه کرده و کیاهی از ادویه و فی الحدیث لا باس للمحرم ان یتداوی بالسنا والعتر العتره کوسفند قربانی
جاهلیت که در ماه رجب کردندی عتر قربان کردن عتره و جنبیدن نیزه و فا کرعتران بفتحتین لرزیدن نیزه عتره بالکسر
درخت مرد و جیل که بمشک و زعفران و عنبر و عود و جز آن معجون کرده باشند و خویشان و نزدیکان مرد و تیری ... ندا
و چوب که بر بیل آهنین دوزند که پای بروی نهند بوقت زمین کندن عثره سکوخیدن یعنی لغزیدن عاثره عثر عثو دو
دیده و رسیدن بر چیزی یقال عثر علیه اعثار اطلاع دادن کسی را و منه قوله تعالی و کذلک اعثرنا علیهم تعثر سکوخیدن
زبان در سخن عاثور سختی و جاهی که از جهت شیر و جز آن کنند تا صید کنند و فی المثل وقع فی عاثور شر و عافور شر
بالفاء لغة اولثغة عثیره بالکسر کرد و لا یقال بفتح العین لانه لیس فی الکلام فعیل بفتح الفاء الا ضیهد و هو مصنوع
معناه الصلب الشدید عثیر بالفتح نشان عثر بالقلب مثال عیب کذلک یقال ما رایت لهم اثرا و لا عثیرا عثر شهری است نام
عثر بتشدید الثاء نام جای عثری کشت دشتی که بر باران کارند عجره بالضم کره چوب و کره رک و نام مردی عجره بالکسر
بنت دستار یقال فلان حسن العجرة عجر بفتحتین سفتک و بیرون آمدن هر چیزی یقال رجل اعجر بزرک شکم همیان اعجر
پر عل اعجر ضیم بفتح الجیم و کسرها سطبر و فربه و طیف عجر بالضم والکسر غلیظ عجر بتحتین مصدر منه کافر تعجر نور دکرفتن
شکم از فربهی معجر بالکسر بر سرافکندنی زنان اعتجار معجر افکندن بر سر و دستار بستن عجر بسکون الوسط دم بر داشتن
اسب در دویدن و شتاب رفتن اسب و شمشیر آهنگ کردن بر کسی یقال انعجر علیه السیف ای شد علیه و کردن
تافتن معا که عجران بالتحریک سرها و کر بالیدن ستور بسوی دیگر بعد از نشستن یقال انعجر به بعیره کانه اراد به وجها
فوجه به قبل الارض واهله و عجر الرجل اذا امله شغبته و قلبتها عجیر نام مرد بالراء والزای ایضا عجور بالضم غلاف شیشه
عذر بالضم والسکون بهانه و معذور داشتن معذره بکسر الدال و عذری و عذره اسم فی العذر یعنی بهانه قوله تعالی
ولو القی معاذیره ای جاد لعنها اعتذار عذر خواستن و با عذر شدن و نا پیدا شدن اثر عمارت و جز آن و بکارت زایل
کردن و یقال ان عذیرک من فلان و یقال عذیر انس فلان یعنی بیا بکو که را معذور دارد و او را ملامت کند عذره
بالضم درد کلو غلبه خون و موی پیشانی اسب عذر بفتح الوسط جماعه قال الاصمعی هی الخصلة من الشعر یعنی نوک
موی و قبیله از یمن و ستارگان و نیز درد در مجره و دوشیزگی عذراء دوشیزه عذاری بالفتح و کسر الراء عذرا و ات جماعة
چنانکه در صحرا گفته شد یقال هو ابو عذرها و ابو عذرتها ای هو الذی افتضها دوشیزگی بر ده و پیت یقال انما
بذا عذر هذا الکلام تو بکارت گیرنده این سخن تو عذرده بکسر الذال درگاه و پلیدی مردم و ستور عذار بالکسر دیوار
ستور و خط ریش و نشان اشا در روی ستور عذر بالفتح افسار نهادن یقال العذرت الفرس بالعذار ای شددت
عذاره و هو خلیع العذار یعنی فنا کشته و ختنه کردن کودک و بسیار عیب شدن و خام و کسرها عذیره

مهمان خشنه اعذار فنا دنها دن وختنه کردن وبسیار عیب شدن وفی الحدیث ان یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم
ان تکثر ذنوبهم وعیوبهم وجراحت کردن ومبالغت کردن درکار وبهلاک نزدیک شدن یقال اعذر به ای ترک به عاذرا
وهو اثر الجرح یقال ضرب فلان ای اعذر ای اشرف به الی الهلاک ومهمانی وختنه وهو فی الاصل مصدر عذره مثله
وعذره ناک شدن جای یقال اعذرت الدار کثرت فیها العذره وباعذر شدن ومنه المثل اعذر من انذر وصاحب عذر
شدن زن معذور وختنه کرده ودرد کلو عاذر نشان خشکی عذیره مثله ورک خون استحاضه یقال لقیت منه عاذرا
ای سرا لقذر ره شوار شدن کار ویقال تعذر علیه هذا وتعذر ره الوده شدن وعذر و حجت آوردن وناپدید شدن
نشان تعذیر تقصیر کردن درکار وتعذره الودن کسی را ودروش کردن کوش شتر را عاذور دروش یقال عذر عین بعیرک
ای سمه بغیر سمة بعیری لیتعارفا بلنا والجمع العواذیر قوله تعالی وجاء المعذرون من الاعراب یقرا بالتشدید والتخفیف
فاما المشدده فقد یکون محقا وغیر محق فالمحق فهو فی معنی المعتذر لان له عذرا ولکن التاء قلبت ذالا فادغمت فیها و
جعلت حرکتها علی ما قبلها کما قری یخصمون بفتح الخاء ویجوز کسر العین لاجتماع الساکنین ویجوز ضمها اتباعا للمیم فاما الذی
لیس بمحق فهو المعذر لانه المخفوض والمقصر یعتذر بغیر عذر وکان ابن عباس یقرا وجاء المعذرون بالتخفیف من اعذر ویقول
والله لهکذا انزلت وکان یقول لعن الله المعذرین کان الامر عنده ان المعذر بالتشدید المظهر للعذر اعتلالا ولا عذر
له والمعذر الذی له عذر وعذیر حالی که مرد را ان معذور دارند عذر بضمتین جماعة مثل سریر وسرر وعذور بضمتین
وتشدید الواو مرد بدخو وخو فراخ شکم حبل عذافر بالضم نعت منه ناقة عذافره شکرفی استوار عذافرة نام مردی
وشیر عو وکرکین شدن م فاکه جبل اعر وعار نعت منه جرب اشم کش معرره شتران بارکش ناک عره نوعی از جون
ونیک وسرکین کوسفند وشتر مرغ وسرکین انداختن ویقال فلان عره وعارورو وعارووره ای مخش معرة بالفتح کناه
فلان یعر قومه ای یلطخهم بمکروه استعراء بعقد رسیدن کرغرار بالفتح کیاهی خوشبوی واحدها عراره عرار مثل قطام
نام کاوی تم وفی المثل باءت عراره بکحل ای باءت هذه بهذه مرد وعرار وکحل نام دو کاو است که بیکدیگر چندان سرزدند
که هر دو مردند واین مثل دو حریف را کویند عراره بالفتح بلخوف و نام اسبی معلوم و سختی و بهتری و اصل یقال هو فی
عرارة خیر ای فی اصل خیر عراره بالکسر بانک شتر مرغ نر م فاکه و نام مردی تعار و درازخواب بیدار شدن بانک و آواز عرعر
درخت سرو و نام جائی عرعره بازیچه کودکان عرعار مبنی بر کسره معدول از عرعر چون قرقار وازقرموم چنین بدین لفظ
کودکان بانک کنند تا دیگران از خانه بیارند بیرون آیند عرعرة الجبل بضمتین اعلاه وکذا عرعرة السنان وعرعرة الانف
عرایض ازبیخ برکندن موی ونیروی افکندن زمین را عربر شلد وحاجت برداشتن یکسی یقال عرت بک حاجتی ای انزلها
بک والودن کسی را بیدی یقال عره بشر واندوهکین کردن م فاکه نخله معار بالکسر خرما بیزه تباه باد او رند والعرب فی
الحدیث العرب بعیر اشتر عرب کوهان معتر محتاج که از کسی چیزی بخواهد عراعر بالضم شتر فربه و بهتر و نام جائی و بالفتح
جماعه عراعر الاقوام مهتران قوم عراعرایه کرانهای کوهان عزیز بزرک داشتن وادب کردن وکران بادکردن ستور دو عزاد
درختی ابو العیزار کنیت مرغی دراز کردن که همیشه در اب ایستاده باشد عزیر بالضم نام پیغامبری عسر بضمتین والتسکین
دشواری ودشوار شدن م فاکه قال عیسی بن عمر وکل اسم علی ثلاثه احرف اذا کان مضموم الفاء جاز التسکین والضم فی عینه مثل
عسر وحم عسیر دشوار عسر بفتحتین دریجان شدن کاده م کافه عسر بکسر الثانی نعت منه عسران بالتحریک دم برداشتن
شتر عسر خواستن نام از غنیم بوقت دست تنکی و دشوار زادن بچه واز سوی چپ امدن یقال عسرت المراه اذا عسر ولادها

بعسرانی

وعموده فلان ای جاء علی یساری اعسر چپ دست اعسر یسر انکه بهر دو دست کار کند برابر عسرا و یسره مونث له ولا یقال اعسر
ایسر عقاب عسراو عقاب که پرهای چپ او بیشتر از راست باشد جام عسر انکه دو بالاو سفید بی باشد اعسار تنکدست شدن
ورام ناشده بواستر نشستن معاسره و تعاسر دشواری کردن با هم معسور ضد میسور واین هر دو مصدر راست یقال دعه
الی میسوره والی معسوره و بنزدیک صفات است و میکویند مصدر بروزن مفعول نیامد البته و تاویل قولهم دعه الی میسوره
والی معسوره ای الی امر یوسر فیه وامر یعسر فیه وما قال المعقول ایضا کذلک عسری دشواری نقیض یسری عسری پرهای نوک
بال که سفید باشد عسیر ماده شتر که باول نخست بار کرده عیسر انکه رام نشده باشد اعتسار ستم کردن و قهر کردن نعل
عوسران و ناقه عوسرانیه شتر که پیش از رام او را بر نشینند عشاره کنار بچه از کرانه فرجل بجم کنار بچه هم از کنار عنبچو
شتر استوار عسکر لشکر عسکران عرفه منا وعسکره سختی ولشکری شدن م معسکر لشکرکاه عشره زن عشره ده مرد [illegible]
عشره بکسره وسکونها الی تسع عشرة لتسکین لاهل الحجاز والکسر لاهل نجد احد عشر بالفتح لا غیر عشرون بالکسر وسکون فی
بیست عشر بالضم عشر معشار بالکسر ده یک عشر بالفتح مصدر ده ده یک استدن ودهم شدن م فاکه عشار عاشر ده یک
کیرنده عاشر انکه دهم عشره بالکسر میان دو نوبت اب شتر وان هشت روز باشد وکذلک الاظماء کلها بالکسر ولیس لها بعد
لعشر الا فی العشرین فاذا ورد یوم العشرین قیل ظمؤها عشران وهی ثمانیة عشر یوما فاذا جاوزت العشرین فلیس لها تسمیة
فانما هی جوازی اعشار خداوند یک عشر شدن و ده تن شدن قوم ابل عواشر شتران که یک عشر خورده باشد معاشرت
امیزش کردن با هم تعاشر مثله عشره خو شدن عشر بالضم و فتح درخت یاسمع عشر عشران جماعه ویقال الثلثه لیالی من
الشهر عشر وهی بعد التسع وکان ابو عبیده یبطل التسع والعشر الا اشیاء منه معروفة حکی ذلک عنه ابو عبیده عشور [illegible]
و با لعشور دهم عرم معشر کروه مردم معاشر جماعه عشیر قبیله و تبار مردم سعد العشیره قبیله از یمن عشیر شوهر وفی
الحدیث انکن تکثرن اللعن وتکفرن العشیر یعنی الزوج لانه یعاشرها وتعاشره الله تعالی لبئس المولی ولبئس العشیر عشار بالضم
معدول من عشر و یقال جاؤا عشار ای عشره عشره بمکان دهکان عشار ده کری عشراء شتران ده ماهه ابستن وهی الناقة التی
اتت علیها من یوم ارسل فیها الفحل عشرة اشهر وزال عنها اسم المخاض ثم لا یزال ذلک اسمها حتی تضع ایضا ویقال للناقتین عشراوان
ونوق عشار وعشراوات یبدلون من همزة التانیث واوا التعشیر ده سر عشار شدن در کله شتران و ده ایت کردن سحت [illegible]
ویله اواز بانک خر بیکدم عشرا قوی ازجی قرار ده اعشار ده ابهام عیبهای قبا و ازجز و دو قوادم بر مرغ ویقال برمة اعشار
اذا انکسرت قطعا وقلت اعشار جاء علی بناء الجمع کما قالوا رمح اقصاد نعشار بالکسر نام جائی عشر و عشره سخت عصر لث لغات
بالفتح والسکون الثانی وبالضم کذلک وبضمتین روزکار عصور جماعه عصران شب و روز وبامداد وشبانکاه عصر ایضا
نماز دیکر وفشاردن انکور وجز ان وپناه کرفتن وورش باران زدن کسی را م فاکه قال الکسائی یقال جاء فلان عصرا ای بطیا
حکاه عنه ابو عبیده عصر بفتحتین پناه جای وکرد فی الحدیث مرت امراة متطیبة لذیلها عصر بنو عصر کروهی از عبد القیس
بهم مرجوم العصر عصر بالضم وسکون ثانیه یقال هؤلاء موالینا عصرا ای دنیه یعنی نزدیکان اعتصار بیرون کردن مال
از دست کسی و باز داشتن مال از کسی ومنه فی الحدیث یعتصر الوالد من ولده فی ماله یمنعه ایاه ویحبسه منه وفشاردن
انکور و جز ان و برسر طعام که در کلو ماند اندک اندک اب خوردن تا کوارا شد طعام را اعتصر انعصار فشرده شدن یقال عصرت
العنب واعتصرته فانعصر و تعصر و اعتصر حسیرا ای تخلته عصاره انچه بفشاردن بیرون اید از اب و مایع وجز ان و [illegible]
ماند از ثفل معصر بالکسر چوخست و یقال فلان کریم المعصر بالفتح یعنی کریم بوقت خواستن از وی عصر بالضم وکسر الصاد

دختری که برسیدکی وحیض نزدیک باشد اعسار رسیده سالها دختر وهی الجاریة کالراهقة للغلام وکرد باد ونادی کر
ابر و ودعد وبرقاود ونبصر واعصر نام پدر قبیله عنصر بفتحتین اصل وحسب عناصر جماعة عصفر رنك سرخ معصفر عصفود
کنجشك وپاره ازمغز سر عصفوران ودواستخوان از دو طرف روی اسب عصافیر الغیث میضاه ها بالان وهی علی صیغتها
علی القلب وعرسوقا الاکاف وعصفوره بمعنی وان چوب باشد که پیش کوهد بندند عصافیر المنذر شتران نجیب ویکو
کدنعمان ابن منذر وراابود عطر بالکسر بوی خوش عطار بوی فروش عطر خوشبوی شدن مقاکر عطر عطر بخت
منه تعطر کذلك معطر بالکسر زن ومرد بسیار عطر بسو زنك معطار زن بسیار عطر ناقة عطرة ومعطار ای کریمه
ابل معطرات شتران روشن موی نیکو عفر بفتحتین خاك واول آب که کشت را دهند عفر بسکون خاك آلود کردن ودو
خاك غلطانیدن تعفیر کذلك والیم پستان بکل وخاك آلوده کردن زن باچه ببجهت فطام وخشك کردن کوشت بآفتاب
بر دیك نعسان وسپید کردن وفی الحدیث ان امراة شکت الیه ان مالها لایزکوا فقال ما الوانها فقالت سود فقال
عفری ای استبدلی اغناما بیضا فان البرکة فیها ویقال لقیت فلانا عن عفر بالضم ای بعد بهر اعتفار خاك آلود شدن
وشکار را بر خاك انداختن دده وشیر انعفار خاك آلود شدن عفیر کوشت بآفتاب خشك کرده وزنی که بهمسایه چیزی
ندهد وپیت سوز اینده بی شیر اعفر رنك سرخ سفید که بسرخی بازند شاة عفراء کوسفندی که سرخی بر سفیدی
بیشم وی غالب باشد واهو که بدین صفت باشد عفر جماعة عفراء ایضا شب سیزدهم از ماه معفور زمینی که علف او را
خوارانیده باشد یعفور آهو بره وکوزن بچه … اسود بن یعفر بالضم نام شاعری وتا ئلث بفتح الیاء
لم تصرف لانه علی وزن الفعل وبالضم صرفته لانه قد زال عنه شبه الفعل عفار بالفتح درختی که از وی آتش کیرند فی المثل
فی کل شجرة نار واستمجد المرخ والعفار … عفریت دیو سبنده وبغایت رساننده از هر چیز ویقال فلان
عفریت نفریت اتباع وفلان عفرية نفرية بفتح الثانی … ای مبالغ فی کل شیء وفی الحدیث … تاه اواذا
فالشاهد … الموقف عفرية ایضا سختی وموی قفای شیر وخروس عفره بالضم عفرات بالکسر کذلك ویقال جاء فلان ناشا
عفرية اذا جاء غضبان معافر بالفتح جماز همدان لا ینصرف ونکرة ثوب معافری منسوب الیها معافر بالضم …
وانبار دو ده وزیادت مانده انبان خورد عفرن شیر وهو … والنون والالف للالحاق … عفرنی
ماده شیر استوار خلقت ناقة عفرنا ای قویة ویقال وقع القوم فی عافور شر وعاثور شر یعنی در بدی افتادند عفرة
الحر بفتحتین لغة فی افرة الحر یعنی سختی کرما ویقال جاء فلان فی عفرة الحر ای فی اوله عفرین بکسرتین بیشه شیر وشیر
بیشه ویقال لکل ضابط قوی لیث عفرین ونام شهری عفر کوشك وبنای بلند ونام جای بیابل …
ومنه عقر الدار بالفتح والضم وخسته کردن عقیرت منه وقوم عقری مثل جریح وجرحی ویقال عقری للعماء علی الانسان
جلة عالة وعقرا وحلقا وعقری وحلقی بلا تنوین ای عقر الله جسده واصابه بوجع فی حلقه ومنه کلب عقور ای جارح
وپشت ریش کردن ستور را وریش شدن متعدی ولازم ومنه سرج عقر بالضم وعقرة ای معقر غیر واقی ولا یقال
عقور بالفتح الا فی ذی الروح وپی زدن ستور را وباز داشتن از رفتن … ویقال العقرب … کانه عقرت
بعیری فلا اقدر علی السیر تعقیر نیك خسته کردن عقاقیر اصول داروها واحدها عقار بالضم وتشدید معقر نام
شاعری تعاقر پی کردن شتران بمباراة معاقرة دشنام دادن وجواب کردن یکدیکر را وپیوسته بودن در شراب در
هر چیزی وکاری ومنه المعقار وهی الخمر لانها عاقرت الدن اعتقار انعقار پشت ریش شدن ستور وعقره ما…

وفتح

وفتح شبه کردن زنان باخود واز زنان ابستن شوند ومنه قولهم عقرة النسيان عقار بالفتح آب وزمین وده ودرخت ومتاع ورخت
واسباب خانه عقار راه ممدود وموضعی عقار بالضم ونوعی از جامه سرخ رنکین عقیره ساق پای زده وآواز بلند یقال رفع
فلان عقیرته ای صوته کانه عقر احدی رجلیه فصرخ ویقال ایضا ما رایت کالیوم عقیرة وسط قوم للرجل الشریف یقتل
عقر بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت … ومنه قول عمر فعقرت حتی خررت الی الارض عاقر ریك توده بلند ورننا
ومردی که او را فرزند نشود عقر بالضم کابین که بشبهه وطی واجب شود وتاوان … شدن زن … بیضة العقر
خایه خروس وعلیه وتحفه که یکبار اتفاق افتد از جائی که امید نباشد واین لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عقر
النار وعقر الدار معظم ومیانه ان عقر الحوض جای آب خوردن ستور از وی اعقار جماعة اعقار بآب وزمین شدن
کسی ودهشت دادن کسی را تاقر اعقراب خورد ویقال تحت الناقة عقر یعنی از نار ایستکی ابستن شدن عقر بالضم اصل
هر چیزی یقال العنصر العقب وعقر الرجل ای اصله وعقره عقر بلا … عقره هلاك کردن عکر میل کردن بجانب
… فا که وباز کشتن بحرب والعکر الکر وفی الحدیث قلنا یا رسول الله نحن الفرارون فقال انتم العکارون وانا فئة المسلمین
وباز کردانیدن شتر جدا … باهل ووطن خود اعتکار در آمیختن تاریك یقال اعتکر الظلام ای اختلط کانه کر بعضه علی
بعض من بطی انجلائه وبسیار شدن باران تعاکر القوم کذلك عکر بفتحتین دردی زیت وشراب وتیرکی آب در رنك حوض …
ودردی ناك شدن روغن … شراب عکر ایضا منه تعکیر درآمیختن دردی بشراب وروغن وما سلان عکر بفتحتین
شتر کله … تا صد وقال الاصمعی الخمسون الی الستین والسبعین … عکر جماعة اعکار دردی ناك شدن …
کلر شتر شدن عکر بالکسر اصل هر چیزی مثال یقال رجع فلان الی عکره ای اصله وباع عکره ای اصل رضه وفی الحدیث
لما نزل قوله تعالی اقترب للناس حسابهم تناهی اهل الضلالة قلیلا ثم عادوا الی عکرهم ای الی اصل مذهبهم الردی عمر
بالفتح والضم زندکانی وزیستن … وهما مصدران علی غیر قیاس وقیاس مصدره التحریك ویستعمل فی القسم مفتوحهما
ویقال لعمر الله وعمرك الله ما فعلت کذا ای بتعمیرك الله ای باقرارك له بالبقاء وربما جاء للدعاء کقولك عمرك الله
ای سئلت الله ان یطیل عمرك عمرایه کوشت میان دو دندان عمرو جماعة ونام مردی وآن با واو نویسند فرقا بین
عمر وعمرو وخالق الرفع والجر وغیر واو فی النصب لان الفارق ثابت بینهما وهو عدم الالف عمرویه نام کسی
چون سیبویه ونفطویه مرکب مبنی علی الکسر لانه عجمی ضارع الاصوات فشبه بغاق وینون فی النکرة فیقال مررت
بعمرویه وعمرویه وذکر المبرد فی تثنیه وجمعه قال العمرویهان والعمرویهون وذکر غیره ان من قال عمرویه ورایت عمرویه
ثنا … وجمعه ولم یشترط المبرد عمرو یکی ازاد کان حج واصلها من الزیادة وزفاف زن هم درخانه زن واهل
وی وعروس از آن کویند که زن را بخانه خویش آرد عمر جماعة ونام مرد وهو سعد ولا عن عامر ولا ینصرف فی المعرفة عمارة
بالکسر آبادانی وآباد کردن … عامرا یا بمعنی معمور مثل ماء دافق ای مدفوق عمارة بالکسر ایضا قبیله هر جای معمور
وجامه … بانك وفریاد قال ترك القوم فی عومرة ای فی جلبة وصیاح اعمار عمری دادن چیزی کسی را
چون سرای وزمین بابر آن وآن چنان باشد که کوید این سرای در باش تا من زنده ام یا تو زنده ومعمور یافتن وزنا آباد
کردن وده دعا کویند اعمرالله بك منزلك وعمرك الله بك ایضا یعنی معمور دارد خدای جای تو را بتو ونکویند
اعمرالرجل منزله اعتمار عمره آوردن وعمامه بستن عمارة بالفتح هر چه بر سر بندند چون دستار وکلاه وتاج وجز آن
عماره بالضم نام مردی عمار البیت باشند کان خانه … زندکانی دراز دادن … دراز … وصوف کردن قوله

تعالى واستعمركم فيها اى جعلكم عمارها معمر جاى فراخ اب وعلف وى عمر بفتح الميم نام مردى عمران ابو بكر وعمر قال قتادة
العمران عمر بن الخطاب وعمر بن عبد العزيز وزعم الاصمعى عن ابى هلال الراسبى عن قتادة انه سئل عن عتق امهات الاولاد فقال
اعتق العمران فما بينهما من الخلفاء امهات الاولاد فمعنى قول قتادة انه عمر بن الخطاب وعمر بن عبد العزيز لانه لم يكن بين ابى بكر
وعمر خليفة وقال الفراء لقد قيل سيرة العمرين قبل عمر بن عبد العزيز لانهم قالوا لعثمان يوم الدار نسئلك سيرة العمرين
وهما ابو بكر وعمر عمران اباد ابنها عمرو ان عمرو بن جبوه الفزارى وعمرو بن جابر بن الهلال الفزارى فيا ميرنعا الكان
يعمو ويكى عامر بود وقبيلة انه عامر كشاد عامران عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب وعامر بن الطفيل بن مالك بن جعفر بن كلاب
عنبرتم بوى خوش وبد قبيلة از تميم بلعنبر فرزندان او يعنى بنو العنبر فحذفا النون چنانكه بلحرث عنتر جز نكس ونام مردى
عوره اندام شرم مردم وهرچه از نمودن وديدن ان شرم ايد عورات جماعة وتحريك الثانى من فعلة فى جمع الاسماء اذا
لم يكن ياء او واوا وقرئ بعضهم على عورات النساء ورخنه در صف لشكر وحصار كه از ان بيم باشد وعورات الجبال
شقوقها اعور زاغ ويكچشم ونكر بمطلوب خود نرسد عوران بالضم جماعة وفى المثل يقال بدل اعور للمذموم يخلف بعد
المحمود بمعنى بئس البدل وربما قالوا احاف عور عور بفتحتين يك چشم شدن كافه عوره يك چشمى يقال منه عارت
عاريا لاعلال وعورت عينه بالتصحيح وانما صحت الواو فيها لصحتها فى اصلها وهو اعورت لسكون ما قبلها ثم حذفت
الزوايد يعنى الالف والتشديد فبقى عور ويدل على ان ذلك اصله مجئ اخواته على افعل مثل اسود يسود واحمر يحمر
وابيض يبيض ولا يقال فى الالوان غيره وكذلك قياسه فى العيوب اعرج واعمى فى عرج وعمى وان لم يسمع وقال
عرت عينه وعاده يعيره ويعيره اى اخذه وذلك به يقال ما ادرى اى الجراى عاره اى اى الناس ذهب به وقال
عنده من المال عائرة عين اى ما يحار فيه البصر من كثرته فلا تعوراه دشت بى اب عاشه تير وسنگ درسد واندازه وى
بيابان ودرد چشم وخاشاك عوار كروه ملخ از هر كروه عوراء عوراء سخن زشت وزن يكچشم عوير بالتصغير نام جانى
وخصلة نكوهيده عوار بالضم والفتح عيب عواد بالضم والتشديد فراش برك وخاشاك در چشم ويد دل عارية بالتشديد
عادة عاريتى كانها منسوبة الى العار لان طلبها عار وعيب عوارى جماعة استعاره بعاريت خواستن ودست بدست
كردانيدن اعوار باترس شدن مكان معور جاى باترس از دزد وقطاع اعور لك الصيد اى امكنك واعور الفارس
اذا بدا فيه موضع خلل للضرب ويكچشم كردن تعوير يكچشم كردن وازكسى دروغ گفتن وباز كشتن از ان وباز كردانيدن
يقال عوره عن فلان كذبه عنه وعورته عن الامر اى صرفته وعورت عين الركية اى كبستها يعنى كندم چشمهاى
او را معاورت عيار ديدا كردن در سنجيدنها مغاوره مثله وهرچه ديگرى كند با او همان كردن اعتوار دست عاريت
كردن چيزى را تعاور تفعو مثله عهر زنا كردن بالتحريك والاسكان عهر عاهر بكسر الزنا وفى الحديث الولد للفراش
وللعاهر الحجر امراة عاهر ومعاهر وعيهر اى زانية عير خر كوره واهلى عيره مؤنث اعيار عيوراء عيور جماعة
وعير قوم وقولهم عير بعير وزيادة كان الخليفة من بنى امية اذا مات وقام اخر زاد لا رزاقهم عشرة دراهم ونام كوهى
بمدينة وفى الحديث انه حرم ما بين عير الى ثور وشنگ ميان پيكان وتيزى سر كتف وشنگى پشت پاى وشنگ گوش
مردم وخط سپيد ميان برك ومرغى چون كبوتر واو را عير السراة نيز كويند ودر وبك كوشه بيرون شدن تا وطلب
فحل وبهر سو رفتن اسب بچرا كردن فا كر فرس عيار رفت منه ويقال للموضع الذى لا خير فيه هو كجوف عير يعنى
درو هيچ چيزى نيست لانه لا شئ فى جوفه ينتفع به وعير العين جفنها ومنه قولهم اسد عيار ورجل عيار لما كانا

كثرة الطواف

كثرة الطواف والحركة ويقال عار فى الارض يعير اى ذهب وعار الرجل فى القوم يضربهم مثل عاث ومنه العيار وعار بالكسر نام
كوهى تعيير سرزنش كردن عار دشنام وعيب معاير معايب معاره وراست كردن ترازو وپيمانه كردن عيار بيكديكر [illegible] كردن معيار
بالكسر چيار و اندازه ونهانى كردن زر وسيم ثبات معير بالكسر تخفيفها غيراء بالفتح شتر تيز رو كه بكوه رو شود [illegible] عين بالكسر
كاروان شتر كه غله كشانند عيرات جماعة غبار بالضم غبر بفتحتين كرد غبرة بالضم تيرگى اغبر تيره رنگ شدن غبراء
زمين ونوعى از نبات ونام اسب قيس بن زهير بنو الغبراء درويشان وطائفة غبراء وسوداء يعنى نابيدا غبراء بالمد ابردانه كيست
كه غبر بالضم باقى شير در پستان غبر الحوض بالتشديد باقى اب در وى وكذا غبر الحيض وغبر الليل غبور باقى ماندن ودر كذشتن
وهو من الاضداد والغبر بالتحريك اندمال الجرح على فساد ثم ينتقض بعد ذلك ومنه سمى العرق الغبر لانه لا يزال ينتقض
الغبر بلاء بزرك اغبار كرد برانگيختن وجدا كردن در طلب حاجت وسخت افتادن باران بزمين يقال اغبرنا السماء تغبير كرد برانگيختن
وجدا كردن در طلب حاجت وسخت افتادن باران بزمين يقال اغبرت السماء تغبير كرد برانگيختن تغبر كرفتن باقى مانده واغبر مثال
عمر نام مردى غثر تيرگى كه بسبزى باززند اغثر نعت منه وجغر لاوه وفرومايه غثراء مؤنث منه غثر بالضم جماعة مثل احمر وحمر
وحمر غيثرة كذلك وفى الحديث رماح غثر بفتحتين هكذا يروى ويروى ان اصله غثرة حذفت منه الياء وقولهم كانت بين القوم غثيرة
شديدة قال ابن الاعرابى هى مدارسة القوم بعضهم بعضا فى القتال مقصور لغة فى معقود وهى شئ يسيل من العرفط واللثا
مثل الصمغ حلو كالعسل يوكل وله ريح كريهة مغثر بالكسر لغة فيه مغثر جاى درشت تباه باقيه غدر بيوفائى كردن وقد غدر
به فهو غادر وغدر بالضم ايضا واكثر ما يستعمل هذا بالنداء فى الشتم يقال يا غدر وفى الحديث يا غدر الست فى غدرتك ويقال
فى الجمع يا غدر وغدر بفتحتين جاى درشت سنك ناك وسوراخهاى كه ناهموار در زمين وتاريك شدن شب كافه اغدر مثله
يقال غدرت الليلة فهى غدرة واغدرت فهى مغدورة وسپس ماندن شتر از كله وكوسفند از رمه غدير شتر وكوسفند
پس مانده وكيسوى بافته غدائر جماعة ورجل ثبت الغدر اى يثبت فى قتال او كلام يقال لما ثبت غدره اى ما اثبته فى الغدر
يقال ذلك الفرس والرجل اذا كان لسانه يثبت فى موضع الدليل والخصومة غدير باركين وحوض اب وهو فعيل بمعنى مفعول
من غادرة السيل وفعل من اغدر ويقال هو بمعنى فاعل لانه يغدر باهله اى ينقطع عند شدة الحاجة اليه غدران غدر
بضمتين جماعة غدير واسلة الغدائر وهى الذوايب مغادرة باز ماندن وكذشتن غندر بضم الدال نام مردى غذمر بالذال المعجمة
وبانك كردن وفرياد يقال سمعت لفلان غذمرة اى صخبا وسبابا مثل زمجرة تغذمر كذلك ويقال فلان ذو غذامير والغذمرة
ايضا مثل الغثمرة ومنه قيل للرئيس الذى يسوس عشيرته بما شاء من ظلم وعدل مغذمر وهو لغة فى الغذمر وهو بيع الشئ
جزافا والغذام لغة فى الغذارم وهو الكثير من الماء حكاها ابو عبيدة غر شكن جامه ونورد پوست يقال طويت الثوب على غره
اى على كسره الاول غرور بالضم جماعة وايضا فريفتن مخاتنه يقال ما غرك به اى كيف اجترات عليه وما غرك منه اى من اوطاك
غرة غرور بالفتح فريبنده ومنه قوله تعالى ولا يغرنكم بالله الغرور وانچه بدان غرغره كنند از داروى وجز ان وهو مثل
لبوق وسعوط غرة بالضم سپيدى پيشانى اسب بزركتر از درمى يقال فرس اغر ورجل اغر اى شريف والاغر الابيض ايضا
وقوم غران وغراى بيض وهو غرة قومه اى سيدهم وهم غرر قومهم اى ساداتهم غرة الشهر اول ماه غرر الشهر ثلث ليال
من اوله وغرة كل شئ اوله واكرمه والغرايم العبيد والاماء وفى الحديث قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الجنين بغرة فكانه عبر عن
الجسم كله بغرة غر بالكسر نا ازموده رجل غر وغرير وجارية غر غريرة وجمع غر اغرار وجمع غرير اغراء غرارة بالفتح مصدر منه
ثم غرة كار ناازمودكى وغفلت يقال كان ذلك فى غرارتى وغرتى اى فى حداثتى اغرار بغفلت افتادن يقال اغررت

بارجل وبغفلك كس امدن يقال اغتراه اى اتاه على غرة منه وفريفته شدن يقال اغتر به غره بحوى نيكو يقال الرجل اذا
سلخ ادبر غزيره واقبل هزيره اى ساء خلقه وقولهم ما غرك من فلان اى لن يليك منه ما يغتر به غرة بفتحين اى خطره ونهى
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الغرر وهو مثل بيع السمك فى الماء والطير فى الهواء غرار بالكسر يكى درهم چيز غرار اللبن وغرار النوم نقصانهما
وقلتهما وفى الحديث لا غرار فى صلوة وهو ان لا يتم ركوعها وسجودها و روش يقال رميت ثلثة اسهم على غرار واحد اى على مجرى
واحد و بنك تير و يقال ضرب نصاله على غرار واحد اى مثال و شتاب يقال اتاه على غرار اى على عجلة و تيزى شمشير و خوان
ومقدار يقال هذا اليوم غرار شهر اى طول شهر و كم شدن شير عن الاصمعى وقال ابن السكيت غارت الناقة اى قلت غرارها الدرة
وفى المثل سبق درته غراره يقال ناقة مغار بالضم ونوق مغار بالفتح غير مصروف عن ابى زيد وغارت النوق غرارا اى كسدت ودرّ
السوق درة اى نفقت وخورد ادن مرغ بچه را م فاه يقال عز الطاير فرخه غرارا ذو غر غرارة بالكسر غرايرجماعة والعمد مرارا
تعزيز و مغرم خود را در خطر افكندن يقال غرر بنفسه تغريرا وتغرة كما يقال حلل تحليلا وتحلة وعلل تعليلا وتعلة و برامدن
دندان كودك يقال غرر ثنية الغلام اى طلعت مغاره غرارا كاسد شدن و كم شدن عز غرغره امد و شد كردن اواز در گلو
وجنبانيدن در حلق و يقال الراعى يغرغر بصوته اى يردده فى حلقه ويتغرغر اى يتردد غرغرايات منسوب الى الخيل غزاره
بسيارى و بسيار شدن م بفتحهما غزر بسيار مثال الضرب والجمع غزر مثال الجون وجون و يقال معروف غزير اى كثير
وناقة غزيرة اللبن و نوق غزار اغزار باشتران بوشير شدن تغزيز بهره نوبت يكار دو شيدن غثمره بكر اف كار كردن و
غثمر السيل اى اقبل وتغثمر اى اخذه قهرا وراثه متغثمرا اى غصبا غضار گل خوش برضابيدن غضارة العيش
خوشى زندگانى وبنو فلان مغضورون وهم فى غضارة وغضراء من العيش اى فى خصب وخير و يقال ابادالله غضراءهم
يعنى اهلك طيب عيشهم غضاره كل سر يقال انبت فلان بثرة فى غضراء غضر بركشتن از چيزى م فاكر و باز داشتن غاشى
بوست نيكو بيراسته غاضره قبيل ازبنى اسد وحى از بنى صعصعه وبطن از بنى ثقيف عضنور بتسكين الضاد نبات غضنفر
غضنفر بفتحات و سكون نون شير و مرد درشت غفر بوشيدن وامرزيدن غفران بالضم مغفرة كذلك و يقال غفر
المتاع اى جعله فى الوعاء وتازه شدن جراحت و بازكران شدن بيمارى م فاهم غفر بفتحين لغة فيه كاغه و يكى از منازل
ماه وان سه ستاره است در ميزان وموى زرد ساق وپيشانى زن وبفتحتين مثل و ابنه بره او ودن جامه يقال اغفر
ثوبك واغفار ثوبك و يقال اصبغ ثوبك فانه اغفر للوسخ اى احمل له غفر بالضم بز غاله كوهى والانثى مغفرة والجمع مغفرات
غفره بالضم بوشش چيزى يقال اغفروا هذا الامر بغفرته اى اصلحوه بما يصلح غفار بالضم موى زرد ساق وپيشانى
مغفر زره خود يلبس تحت القلنسوة عن الاصمعى استغفار امرزش خواستن يقال استغفر الله لذنبه ومن ذنبه فغفر له
ذنبه واغتفر ذنبه فهو غفور والجمع غفر بضمتين وقولهم جاؤا الجماء الغفير والجماء الغفير اى جاؤا بجماعتهم الشريف والوضيع
ولم يكن فيهم كثرة والجماء الغفير نصب كما تنصب المصادر التى فى معناه كقولهم جاؤنى جميعا وقاطبة وادخلوا فيه الالف
واللام كما فى قولهم اوردها العراك اى اوردها عراكا وقالوا انهم غفيرة اى يغفرون ذنبا لاحد غفارة بالكسر زغوح
كرزى مقنعه افكند بجهة وقاية مقنعه از دسم وحرش دا بر پاره كركوى بر پاره ديكر نشسته است وايضا رقعة يكون على
الحزم الذى يجرى عليه الوتر مغفور بالضم مثال مغثور نوعى از دست وسلم وطلح وجوان مغفر بالكسر ومغثور
كذلك عن الكسائى يقال قد اغفر الرمث وما احسن مغافير هذا الرمث و يقال خرجنا نتمغفر مغفورا وتغفر مغفرا
اذا خرجوا يجتنونه من شجر غمر اب بسيار وافر كرفتن بسيارى وانبوهى و يقال غمره الماء و يغمره اى علاه و غمره

القوم اذا علوه شرفا ولبس نيك و درياى بسيار اب يقال فرس غمر وبحر غمر وجماد غمار وغمور بالضم والكسر رجل غمر الخلق
بالضم مرد فراخ خوانمرد قوم غمار وغمور مصدر فهذه الاسماء يقال ما اشد غموره هذا النهر وهذا فرس غمر ورجل غمر من الغمورة
غمر سخى غمر مثال الحمر جماعة مثل نوبت و نوبه و ايضا قدح خرد و تغمر اى شرب دون الرى و غمرات الموت بفتحات شدائده غمر الله ابو
مرهم و بسيارى اب غمار جماعة يقال دخلت فى غمار الناس بالكسر والضم اى فى زحمتهم وكثرتهم غمر بضمتين و سكون كول
مثله انما جماعة غماره بالفتح مصدره بفتحهما غمر موشه واجر نوعى از طلا كردن بروى طالسك يقال غمرت المراة وجهها
وتغمرت اى طلت ليصفو لونها مغامر بيكدر يكر درافكندن بجنك بى بيم وباك رجل مغامر اى مقتحم المهالك غمر بالكسر تشنكى
وكينه غمر بالسكون والحركة مصدره كافر يقال الغمر سده على غمر بفتحتين ايضا بوى كوشت و چربش كرفتن دست م كافر و
منديل الغمر يعنى دستمال و يقال غمرت يدى من اللحم فهى غمرة اى تصمر غامر زمين كه ويران مانده باشد وهو خلاف
عامر وهو فاعل بمعنى مفعول كما يقال سر كاتم وماء دافق اى مكتوم ومدفوق وانما بنى على فاعل ليقابل بها العامر وما لا يبلغه
الماء من المواث لا يقال له غامر عبير كياه سبكر در زير كياه خشك برامده باشد انما وفرو شدن اب غور زمين پست و زمين
تهامه و نزديكى مين و اب فرو خورده يقال ماء غور اى غاير وصف بالمصدر كدرهم ضرب وماء سكب و تك و نغ هر چيز
وفرو خوردن اب وفرو شدن چشم بمغاكى غوره بالضم مثل و بخور فرو شدن افتاب و كرم شدن روز و منفعت رسانيدن
يقال غاره يغوره و يغيره بخير اى نفعه و يقال اللهم غرنا منك بغيث اى اغثنا به غار سيم مغار مغاره بفتحهما مثله در تما
سموا نكاس الظبا مغارا و تصغيره غويره وفى المثل عسى الغوير ابوسا قال الاصمعى اصله كان غار فيه الناس فانهار عليهم
فصار مثلا لكل شئ يخاف ان ياتى منه شر و قال ابن الكلبى هو ماء لكلب ولشكر يقال التقى الغاران اى الجيشان والغاران
البطن والفرج ايضا و نوعى از درخت و منه دهن الغار و رشك غيره مثله غاره تاراج واسبان غارت كننده وهو اسم من الاغارة
ايم يعنى غارت و يقال خيل شديد الغارة اى القتل اغاره مغاره بالفتح تاراج كردن و يقال اغار عليه يغير اغارة ومغار ا
مغاور ه غوار كذلك يقال غاور هم فهو مغوار ومغاور اى مقاتل و يقال جيش مغير و خيل مغيره ومغيرة بن شعبة من الصحابة
ورسن را فتل يقال اغرت الحبل فهو مغار و يقال اغار فلان اهله اى تزوج عليها يعنى پرشتاب و دوان و سخت دويدن و منه
قولهم اغار اغارة الثعلب اذا اسرع اشرف ثبير كيما نغير اى نسرع للنجود و فرو شدن و ناس يقولون اغار و اغد فاذا افردوا و قالوا
غار بغير الف كما قالوا هنانى الطعام و مرانى فاذا افرد و قالوا امرانى قال الاصمعى اغار اسرع وانجد اى ارتفع و لم يرد ان
الغور و لا نجدا وليس عنده فى ابيات ان الغور الاغار بلا الف تغوير بغور شدن غور رنا وغرنا بمعنى و نيم روز خفتن و يقال
غور اى انزلوا القائلة قال ابو عبيد يقال للقائلة الغائرة استغار و بيه كرفتن و فربه شدن و امانس كرفتن جراحت و ريش
نعاود بكديكر را غار شدن غير بالكسر يعنى غيره يعنى بار شكى كردن غيارا ومصدر منه يقال اغار اهله يغير اى غيرهم و دت
ومنه يقال غار فلان الرجل يغيره و يغوره اى وداه يدى من الدية غير بفتح الياء جماعة وقيل انه واحد وجمع اغيار غير
ايضا اسم من غيرت الشئ فتغير غيره بالفتح رشك خوردن غير و غار كذلك يقال اغار الرجل على اهله يغار وهو غيور و غيران
يجمع غيو وغير وجمع غيران غيارى بالضم والفتح و رجل مغيار بالكسر و قوم مغاير وامراة غيور ونسوة غير وامراة غيرى و نسوة
غير وامراة غير و نسوة غيارى بالفتح غيرا منفعت رسانيدن و باران دادن م فاحكر يقال غارهم الله بمطر يغيرهم و يغورهم
دغار العيث الارض اى سقاها و يقال اللهم غرنا بخير بالضم والكسر اى من خيره ومغيوره بالفتح نهما اى سقيه و غير ايضا
بمعنى سوى تعرب هى كلمة توصف بها و يستثنى فان وصفت بها اتبعتها اعراب ما قبلها وان استثنيت بها اعربتها بالاعراب

الذی یجب للاسم الواقع بعد الا وهی فی الاصل للصفة والاستثناء غارض قال الفراء بعض بنی اسد وقضاعة ینصبونها اذا کان فی
معنی الا تم الکلام قبلها او لا تم یقولون ما جاءنی غیرک وما جاءنی احد غیرک وبمعنی لا بزاید کقوله تعالی فمن اضطر غیر باغ ولا عاد
ای باغیا لا باغیا ینصب علی الحال وکذلک قوله تعالی غیر ناظرین اناه وقوله تعالی غیر محلی الصید مغاره وغیا بمعنی مبادله
واماله بمعنی مغاره شدن کردن در بیع تغایر دیگر شدن　　فاره موش فاره جماعة و بادی کردن ناروی ستور کرد اید و ستودرا
لان کند و نافه مشک و بوی خوش که از شتر اید چون کل خوشبوی خورده باشد یقال لها فارة الابل مکان فئیر جای موش ناک
مغاره زمین موش ناک فتور سستی اوردن ٭ فاکر فتره سستی و زمان میان دو پیغمبر فتر میان دو انکشت سبابه و ابهام و نام زنی
یقال الفیت عنه الفتکرین بالفتح والکسر یعلم از وی سختیها و عجبها فاثور خوان از سنک رخام یقال هم علی فاثور واحد ای
مائدة واحدة ومنزلة واحدة و نام جای فجار اب راندن یقال فجرت الماء فانفجر و فجرته للمبالغة فجر و سپیده صبح فجر بالضم
موضع اب رهیدن مفاجر الوادی مرافضه منفجر الرمل طریق یکون فیه فجور بالضم میل کردن و دروغ کفتن و بی فرمانی و تباهی
کردن فجر بتحتیتین جوانمردی و کرم فجار بالکسر یعنی ازد و روزها که میان قریش و قیس بن عیلان حرب افتاده بود فجار بالفتح اسم
للفجور مبنی علی الکسر مثل قطام و یا فجار ای یا فاجرة فخر بالسکون و بالحرکة افتخار فخور و نازیدن ٭ فاخر تفاخر کذلک میا زیدن و کوزه
فخر مثل ضخیم انکه با تو فخر کند تفخر بزرک نمودن متفخر ای متکبر مفاخره برابری کردن در فخر یقال فخرة افخار فخیر فخر در نازیدن ایشان
یکد با دیکری یقال افخرته علیه ای فضلته علیه فی الفخر و فخره کذلک مفخره بفتح بزرک فخر بفتحتین و سکون یجاء معدو
موضعه فدور باز ایستادن فحیر کشن از کشتی فادر بالکسر کول فدیر فدیره بالکسر سنک بزرک بیرون جسته از کوه فراد
بالکسر مهر کر بحش ٭ فاکر افرار متعلق به و دندان شیر افکندن ستور فرو و دون کریزنده از مرد و دری فرو دندان ستور
نکریستن و باز کاویدن از کاری ٭ فاثم قال الحجاج فرت عن ذکاء و جمع فار چون ذاک و درکب و کریزنده تقال رجل فرو کذلک
الاثنان والجمع والمراة وفی الحدیث هذان فر قریش فلا اردّ علی قریش فرها تفارد کریختن دو کروه از هم افزار لب شیر نکردن
از خنده فر الحرب بالضم اول کرما و سختی او فر بالفتح والضم جماعة فریر ضراب دو زکرم معرکه جای فرار بالضم کوساله
دشتی و قیل فراریج فریر قال ابو عبیدة لم یات علی فعال بالضم شیء من الجمع الا احرف و هذا احدها وفی المثل ان الجواد عینه فراره
بالضم والفتح ای یغنیک شخصه عن ان تفر اسنانه فرفره جنبانیدن و سبکی و نشاط فرفور بالضم مرغی فرزد بالکسر دمه کوسفند
ازده ناچهل و لقب مرد شاعر از قبیله بنی تمیم فزاری منسوب بوی فزر پوسیدن و کفته شدن جامه و شکافتن فزر و پاره شدن
جامه طریق فاز و راه فراخ تزر بفتحتین کرد و پشت شدن ٭ فاکر افزر دعر و وفت سنر فزاره بالفتح نام مردی که پدر قبیله بود
از عطفان فسر پیدا کردن معنی سخن ٭ فاکر تفسیر مثله و بدلیل دان نکریستن طبیب تفسره کذلک استفسار بیان خواستن
فطر بالضم سماروغ سفید بزرک فطر یکی فطور و فطوری بالفتح دوری کشای افطار روزه کشادن فطر بالفتح افریدن
و اغاز کردن و منه فاطر السموات والارض و شکافتن یقال فطرته فانفطر ای شققته فانشق و فطر ناب البعیر طلع فهو
بعیر فاطر و تفطر ای تشقق و سیف فطار بالضم ای فیه تشقق و شیر دوشیدن با انکشت سبابه و ابهام و فطر کردن بحین را
٭ فاتم یقال عندی خمر فطیر و جبن فطیر ای طری فطیر بلا فطیر یعنی نا خواسته یقال ایاک والرای الفطیر و کل شیء اعجلته
عن ادراکه فهو فطیر فغر کشاده شدن دهان و کشادن لازم و متعدی یقال فغر فوه و فغوفا مقا فرع بج بیلوفر یعفار شکفتن
غنچه مفغر زمین فراخ فقر بالکسر استخوان پشت فقران بالحرکة والسکون جماعة و بکسرتین کذلک و فقر بفتح کذلک
فقاره بالفتح مثله و جمعه فقار و دستر بیت از قصیده تشبیها بفقرة الظهر فاقرة سختی یقال فقرة الفاقرة ای کسرت فقار ظهره

فقرین

فقر بوس ییس تنشر با الم شود و منه قولهم قد عمل به الفاقرة و درویش فقیر درویش که اندک چیز دارد مسکین انکه هیچ ندارد
و یقال بجلا فراکه و شکسته پشته و اب را کاریز و جوی کرد اکر یقال تفقر جوی بها لکندن و سوراخ کردن مهره و جزان مفقر
شمشیر درست اطار پشت افتادن سپید سوی اثاره و سیاح کردن پشت شود نجیه بر نشست دیکری و الفقری بالضم التخفیف
سر جوش دیک فور فوران جوشیدن دیک و چشمه و جزان ٭ فاش و منه ذهبت و رجعت علی الفور و من فوری ای قبل ان سکن
فور بالضم اهو و کان لا واحد لها من لفظها فوره الحر بالفتح سختی کرما و جوشش ان فوره بعد از نماز خفتن فار فائره لغة فی ثار ثائرة
یعنی جوشیدن خشم او فیاران دو شاخه زبانه ترازو فهر بالکسر سنک خرد سنک بیکر و موثث والجمع افهار و پدر قبیله از قریش
فهر بن فهر نام مردی فهیر نوعی از طعام با اوجوشیر و فهر بالضم مد و دست جهودان و اصلها بهر و هی عبرانیة فهرت فهر بالکسر
والحرکة جماع کردن فی انزال و با دیکری انزال کردن و فی الحدیث انه علیه نهی عن الفهر تفهیر مانده شدن یقال اول تفهیر
خضر الفرس التواد ثم الفتو و ثم التفهیر فهر فی المال ای اتسع فیه　　قبر کور و در کور کردن ٭ فاکر مقبره بالضم
والفتح کورستان و مقابر الشعر مقبر بلا هاء مقار جماعة مقبری کورستانی اقبار بکور کردن و فرمودن و ازاهل و ماقت کردن
قوله تعالی ثم اماته فاقبره ای جعله من یقبر و لم یجعله ممن یلقی للکلاب و کان القبر مما اکرم به بنو ادم قبره بالضم ستد چکاوک
قبره بفتحتین مثله یقول العامه قبراء لغة فیها قنابر جماعه قنبر بالفتح نام مردی قنطریه بالضم نوعی از جامها ستبر ستبری
ز ولسطانی قال المبرد الالف فیه لیست للتانیث وانما هی للحق بنات الخمسه بنات الستة ولا لک تقول قبعثرات فلو کانت
الالف للتانیث لما لحقه تاء التانیث مثلها و ما اشبهه لا ینصرف فی المعرفة وینصرف فی النکره والجمع قباعث لان ما زاد علی اربعة
احرف لا یبنی منه الجمع ولا التصغیر حتی یرد الی الرباعی الا ان یکون الحرف الرابع احد حروف المد واللین نحو اسطوانة و حانوت
قتر بفتحتین کرد قتر جماعة و منه قوله تعالی ترهقها قترة قتر بالضم کرانه لغة فی قطر و کانه سیاه قتر بالکسر نوعی از پیکان
تیر قتر بیاد ریزه بد و هو سروه جوب قاتو سر با نداره قیر سوهای مبح زده و بوی قتر ان اماده شدن جنک و اقتار بالضم
کرانه لغة فی قطر و کانه سیاه قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر قترمار دیزه بوی بریان قتر اللحم بالکسر والفتح ای ارتفع
قتاره و بوی عود قترقتو ر نفقه بر عیال تنک کرفتن ٭ فاکر تقتیر اقتار کذلک و بوی بریان انکیختن و بخور کردن زن و
در ویش شدن مرج قحر پیر فرتود و شتر کلان سال قحره مونث عند بعضهم و عند الاکثر باب و شارقا قحر ایضا پیر فرتوت
قدر الشیء اندازه چیزی قدر بسکون و حرکت اندازه کرده خدای و بلاه از حکم قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عظموه
حق تعظیمه قدره بالضم مقدرة ثلث لغات توانستن و توانائی ٭ فاکر و منه قولهم المقدرة تذهب الحفیظة و قادر شدن
بر چیزی قدران بالضم کذلک یقال قدرت علیه بفتح الدال و کسرها ذو قدرة و مقدرة توانکر والمصدر بمعنی القضاء
والقدر لیس الا بفتح الدال قدر اندازه کردن و فی الحدیث اذا غم علیکم الهلال فاقدروا له ای اتموا ثلثین یوما و قدرت
علیه الثوب فانقدر ای جاء علی المقدار و یقال بینک و بین ارض فلان لیلة قدره ای لینة السیر مثل قاصده و
وقدره ایضا چیز برابر ٭ فاکر یقال قدر اللحم ای طبخه فی القدر قدر بالکسر دیک و هو مونث و تصغیرها قدیر بلا هاء
علی خلاف القیاس قدیر توانا و بخته قوله تعالی فقدر علیه رزقه ای قتر علیه قدار بالضم شتر کش و خوانسالار و نام
مردی که ناقه صالح را پی کرد اقدر مرد کوتاه ٭ فاکر و مردی که در رفتن پایهای او از دست در کذرد قدر بالتحریک پلید
و هو سوء النظافة قذر نعت منه قذاره بالتحریک کراهت داشتن ٭ فاکر تقذر استقذار مثله تقذرت الشیء و تقذرته
و استقذرته ای کرهت قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که بکوشه خسپید از شتران جدا رجل قاذوره مثال

همزه و دو راز ملات رجل تادوره و قنو قادوره مرد تا امیزنده با مردم از بدخوئی رجل مقدور بالفتح انکدور باشد مردم
از وی مقدر بالدال والذال وتشدید الراء اماده مرد شتام وبدی راکه همیشه یعنی بر باد کرده وخشمگین باشد مقدم شله
قرار ام جای قراری دورنی قرار قراره کو سفند خرد قراره زمین پست هموار قرهوجج وجوزه واب سرد رنجش ومنه یقال
قررت علی راسی من بارد وفی الحدیث فی اذنه یقرة کان ظنه فیها یوم القر یوم یازدهم ذی حجه قربان باسید و شبانگاه
یوم قر وقار ولیلة قرة وقاره روز وشب سرد قر بالضم سرما یقال انه قر یومنا وارام جای اقرار بالضم اب که در دیک
ریزند تا دیگ نسوزد لیکدا زطعام ومنه قررت القدر اقرها ای صببت الماء فیها لئلا یحترق قره بلا الف ایچه در دیک
جسیده باشد از طعام قرقور کشتی دراز قره بالکسر سرما یقال اشد العطش حره علی قره ویقال ایم دهبت قرها ای اول
الذی یاتی فیه المرض والحما للعلة قربه بکسر تین شده حوصله ونام مردی قاروره شیشه قوار یر جماعة قره ونام
ابخلت قرقره زمین هموار تاپان قرقره نوعی از خنده وبانگ کردن کبوتر وشتر وشکم ورنجش قراره در دیک و لقب
مردی یقال بعیر قرقار الهدیر شتر روشن اواز قرقری علی فعللی نام جای قرقار دبنی علی الکسر معدول عن قرقر ای
صوت ولا یجیء من الرباعی معدول الا غیر هذین اللفظین وهما قرقار وعرعار قرار وقر وارام کرفتن فاکان کردن بالضم قرور
خنک شدن چشم والعکس ایضا قریر العین نعت منه وقررت عینه واقر الله عینه یعنی خنک کرد الله چشم او را یعنی اشک
او را واشک خنک دلیل شادیست واشک دلیل غم وقیل الاعطاء حتی یقر فلا یطمح الی من هو فوقه مقا وارام کرفتن با هم
وقاره ای قرعه وسکن وفی الحدیث قاروا الصلاة وهو من القرار لامن الوقار وقوله تعالی وقرن فی بیوتکن بفتح القاف
من القرار کانه یرید اقررن فحذف الراء الاولی للتخفیف ولقی فتحها علی القاف فاستغنی عن الالف لحرکة ما بعدها و
بکسر القاف من الوقار من وقر یقر ویحتمل ان یکون بالکسر ایضا من القرار من قر یقر اقررت علی ما امر کما قری فظللتم بالفتح
والکسر وهو من سوا التخفیف اقرار ارام دادن ونکت برخود ثابت کردن چیزی را وخنک کردانیدن و قرار اوردن کارها
یقال اقررت هذا الامر قراره وقرر به واقررت الناقة ای ثبت حملها عن ابن السکیت تقریر با قرار اوردن و قرار داد
باز بودن یقال قررت عنده الخبر حتی استقر و قرار دادن اقرار ارام کرفتن یقال افر ماء الفحل فی الرحم ای استقر
و ثابت خورش کردن بقراره وکرفتن قوره از بن دیک و عسل و زدن با ب خنک وفریه شدن ستور ویقال فلان
ما یتقار فی مکانه ای ما یستقر قسر ایستم بر کاری داشتن قسره علی الامر فاقتسره بمعنی قیاسره شتران بزرک واحدها
قسری وهو الشیخ الکبیر ویروی قنسری بالنون بالکسر قسور کیاهی و شیر قسوره ایضا کذلک قنسرون بالکسر
وتشدید النون شهری از شام قنسری منسوب بوی قسر یعنی شله قشره قشر بالکسر پوست درخت وجز ان قشر
بالفتح پوست باز کردن از چوب و درخت و خام که تقشیر مثله انقشار لازم منه تقشر کذلک مطر قاشر باران سخت
که زمین را بخراشد ولباس الرجل قشره ثم قشر بکسر ثانی بسیار پوست اقشر من القشر انکه پوست وی رنکین و سرخ
باشد قاشور بدفال واسیبی که در میان ان ازهد نیاید سنة قاشوره سال قحط قشیر بلد قبیله از هوازن قاشر نام کسی
که او را ابوی مثل وزنجی یقال الشام من قاشر قشار عصای درشت انتشار برو قراجیدن قشعر یعنی قشعر
یجدفالیم جماعة لاتهاز ابلة ویقال اخذ ترقشعریره قواحه کرفت او را یعنی فسرده کرفت قصر الظلام امیر شتار ریک
و دو شنائی بشبانگاه قصور شبانگاه شدن روغام یقال اتیته قصرا ای عشیا ویقال قصرک ان تفعل کذا وقصار
بالضم وقصارک یعنی غایت کار توانست که چنین کنی ورمی فلان ویقال رمی فلان بقصره کان یحاول ان یدور ملکان

یطلب ویقال هوابن عمه قصرة بالضم ومقصوره یعنی نزدیک قصره قصیره کوتاه وپیا استخوان پهلو قصریا ایضا ای قوصره
بتشدید الراء وتخفیفها زنبیل خرما قصره شوه بفتحتین بن کردن قصر جماعة وبه قری ابن عباس انها ترمی بشرر کالقصر قصره
قصر النخل یعنی الاعناق و دور کردن و بن کردن ه کافر قصاره بالضم و قصری بالکسر وهو منسوب دانه که در کندم ماند بعد از کوفتن
قصر بالفتح کوتاه و باز داشتن ومنه مقصورة الجامع و شبانگاه کردن یقال قصر الی اسیناو بوده فروهشتن و کوتاه کردن
وقصر وجمع کردن نماز را و باز ایستادن بر جائی که از وی در نکذرد ومنه قوله تعالی قاصرات الطرف یعنی زنان که نظر از شوهر خود
در نکذرانند وقصرت اللقحة علی فرسی اذا جعلت درها له وجامه را کازری کردن ومنه القصار کازر مخامه وماء قاصر ای
بارد قصور فرو ماندن بعجز از چیزی یقال قصر عن الشیء وقصر السهم عن الهدف یقصر قصر بالفتح وکسره کوتاهی وکوتاه شدن
بضمتهما قصیر کوتاه قصار بالکسر جماعة قصار ایضا اسبی که پیش خود بسته دارند وبجرانکذارند از عزیزی امراة قصیرة
وقصوره که بخانه باز داشته باشد و عماسد نا بیرون نا ید وفی المثل لا یطاع لقصیر امر هو قصیر بن سعد اللخمی صاحب جذیمة
بن الابرش تقصیر الثوب کرفتن جامه تقصیر من الصلاة والشعر کوتاه کردن تقصیر فی الامر کوتاهی وسستی در کار اقصار بسند
کردن یقال اقصر علیه انتصار باز داشتن و بیرون کشیدن از چیزی با اختیار فان عجزت عنه قلت قصرت بلا الف ودر اسدن
بشبانگاه و کوتاه کردن نماز و بچه کان کوتاه بالا اوردن زن وفی الحدیث ان الطویلة قد یقصر وان القصیرة قد تطیل وسوده
شدن دندان ریش ومادة بو از کلان سالی استقصار مقصر شمردن و بکوتاهی نسبت کردن تقاصر تقاصره بالکسر کردن بند
تقاصیر جماعة قیصر ملک روم قطر باران جمعها قطار واحدها قطره وچکیدن اب وجز ان ومائه وچکانیدن لازم متعدی قطران الماء
چکیدن اب قطران بکسر الطاء معلوم ومنه قطرت البعیر ای طلیته القطران مقطور و مقطرن بالنون شتر قطران مالیده وذه
بالنون الی الاصل وهو القطران قطو دوقس مایع وجز ان بعیر قاطر شتری که بول او چکان باشد قطر بالضم کرانه اقطار جماعة قطر
بالضم چوبی که از وی بخور سازند مقطرة بالکسر مجمره وکنده که بر پای بندی نهند قطر بالکسر مس و نوعی از جامها که از قطر یه …
قطار بالکسر جماعة قطاره بالضم چکیده از زخم وجز ان تقاطر القوم کروه کروه امدند تقطر اماده شدن کار و از تقطیر …
یقال طعنه فقطره ای القاه علی احد قطریه فتقطر ای سقط وقطر چکانیدن وقطار کردن شتران وفی المثل النفاض یقطر الجلب
یعنی اذا انفض القوم ای فنی زادهم قطروا الابل فجلبوها للبیع قطار اقطار اقطیرا اماده شدن کیاه خشک شدن تقطری با نون …
المازنی زعم بعضهم ان اصل الاسم ماخوذ من قطر الشال قنطره پل بزرک قنطر بالکسر بلا وهی قنطاریک پوستکاو پره زر …
عن معاذ بن جبل انه قال هو الف ومائتا اوقیه ویقال هو مائة وعشرون رطلا او غیر ذلک ومنه القناطیر المقنطره قطمیر پوست
تنک دانه خرما یا نقطه سفید که بر پشت دانه که خرما از وی روید ویوم قماطر بالضم قمطریر روز سخت قمطرار سخت ناخوش
شدن و نافش کشیدن دم را وکرد اوردن نفس خود را قمطر وسر شک بستن وقمطر انچه کتاب را در وی نهند و خنور سکر …
قماطر جماعة قمر بالفتح تاک وکاویدن از بیخ قدح قمران وقمرنایج مغاک انار بیک رسانیدن تقمیر بمعنی وشل ولب بچیدن
در حوض قعر دور شدن در کاری قعر قعری شکوف درشت جبل قعری ای ضخم قعر درب کسی دوقس مهاتم قعر انقعار مثله
وبیابان بی اب و کیاه وکرشدن کوشتان رقن یقال ارض قفر ومفاره قفر قفره ومقفار یقال نزلنا بنی فلان قفرا ای
لم یقرونا یعنی مهمان نداشتند مار اقفار بالفتح نان بی نان خورش اقفار خالی شدن و بیجراب نان خورش شدن وفی الحدیث
ما اقفر بیت فیه خل قفور مثال تنور کیاهی و خنور خرما بو وسیله تقافر تقافری بزرک اندام قنفر بالکسر بلا نون ذا للمه قنفذ ه
بالفتح زشت وپلید قمر بالتحریک ماه وهو بعد ثلاث الی اخر الشهر وقبل ذلک هلال سمی قمرا لبیاضه وقمر تقمیره وخیره شدن چشم

ازبرق ونکرستن درسفیدی م کافر قرثنا القربۃ ای وهو شی یصیبها من القمر کالاحتراق بعتم مهتاب بروتامدن یقال تعر
الاسد بطلب الصید وغالب شدن بقمار قمار ومقامره وتقامر یکرو چیزی باختن وجزوکردن باهم یکرو ویقال قامرته فقمرته اقمره
بالضم اذا فاخرته فیه فغلبته قرقیکون غالب شدن بقمار برکسی ه نام غوزقا دیبا الفتح منسوب بموضعی زهند بقری بالضم م
وهو منسوب الی طیر قری وقمرا اما ان یکون جمع اقمر مثل احمر وحمر واما ان یکون جمع قمری مثل رومی وروم قمریه مونث ویقال للذکر
منه ساق حر والجمع قماری غیر مصروف اقمر سفید یقال حمار اقمر ولیلۃ قمرا وشب روشن اقمار روشن شدن ومهتاب
شدن وسرما خوردن خرما پیش از رسیدن یقال منه اقمر التمر اذا ضربه البرد وفسدت حلاوته قبل ان ینضج قمرکان کرده هو
معرب قمور بفتحتین وتشدید الواو بزرک سرو سرکش ومنه بعیر قمود تقویر اقوار اقتیار گرد بریدن چیزی را ومنه قوار القمیص
والبطیخ دار قوراه سرای فراخ یقال منه لقیت الاقورین والاقوریات بالاهاوی یعنی بها اقوار رکرخمن اندام مقور اسب باریک میان
تازه پشته قاد قود جماعۃ وخرس ماده وقبیله عبد القادری منسوب الیها انقیاد ویران شدن جاه قارم وسران یوم ذی قار
روز ظفر یافتن بنی شیبان بر لشکر عجم قهر چیره شدن ه بفتحهما اقتهار ناکام یافتن کسی را یقال اخذت فلانا قهرا جنم الف
اسما نظر ادا وتقهقری نوعی از سپنا یکی رفتن وهو اسم یقال رجعت القهقری باز کشتن این نوع بازکشت قهقر سنک سخت
قهقار مثله قیر معلوم تقییر قیراندود کردن قیار بالتشدید نام شهری   کبر بالکسر والفتح بزرک سال شدن
کافه کبر وبزرک سالی کبر بسکون ه کبر به بزرکتر وبزرک شدن ه بفتحهما کبیر کبار بالضم بزرک کبار بالتشدید بسیار بزرک
وغلان کبره ولدابویه کلاتر فرزندانست واحد وجمع ومونث برابر ویقال هو کبر قومه ای هو اقعدهم فی النسب وفی الحدیث
الولاء للکبر یعنی الولاء للابن دون ابن الابن ویقال اکبره قومه بالکسر وتشدید الراء ای کبر قومه یستوی فیه الجمع والمونث
کبر بفتحتین وهو معرب اکبر بزرک تر کبری مونثه کبر جمع کبری اکابر جمع اکبر اکبرون کذلک مکبور اه بالمد بزرکان ویقال توارثوا
اکابرا عن کابر ای کبیرا عن کبیر اکبار بزرک داشتن واکبر الصبی ای تغوط وهو کنایۃ التکبیر بزرک شمردن وبزرک صفت کردن
تکبر استکبار بزرکی نمودن از خود وکردن کشی کردن کبریت بالکسر کوکرد قولهم اعوز من الکبریت الاحمر کقولهم اعز من بیض
الانوق ذهب کبریت زر خالص کثر بالفتح والکسر کوهان کثره بسیاری وبسیار شدن ه بضمهما کثر بالضم چیره شدن بدبسیاری
مکاثره تکاثر نبرد کردن به بسیاری یقال کاثرناهم فکثرناهم ای غلبناهم بالکثره اکثار استکثار بسیار شدن مال وبسیار کردن
درخت خرما کثر بالضم ایضا بسیار یقال الحمد لله علی القل والکثر کلاهما بالضم والکسر ای علی القلیل والکثیر جدها کاثر ای کثر
تکثر بسیاری نمودن مکثور علیه انکه چیزش نمانده باشد وروی بسیار حقوق شده کوثر مرد بسیار خیر وکرد بسیار ومنه
تکوثر الغبار ای کثر وجوی در بهشت کثار بالضم ای کثیر کثر بفتحتین بر درخت خرما کدر بفتحتین تیرکی وتیره شدن کافر
کافر کدر ومثله بفتحهما کدره بکسر وسکون تیره مثل نحد ونحد تکدر تیره شدن تکدیر تیره کردن اکدر انکدر انکدار تیزی
تازید کدری نوعی از سنک خوار اکدریه مسئله ایست در فرایض که شوهر ومادر وجد وخواهر بدر ومادری مانده باشد
کدیراء بالضم والمد شیر وخرما کنده بفتحتین شیر ودرخت وکوتاه بالالاء دست کاده ومثله کدر بفتحتین وتشدید الواو جوا
کنواعلم استوار خلقتا انکدار بشتاب شدن وفرود جستن ونکاد ریت العین فی الشیء اذا ادامت النظر الیه کرس کرسی درخت
کرباو برلید ورسن بالان ورسن باد بان کردو جماعۃ کره بکیار کراء بعیام کریان بامداد وشبانکاه کره بالضم دیک کره
پیمانه خود را بار اکرا جماعۃ وزین مکر اسب جنک وحملۃ مکر بالفتح حرب جای کرکره بکسرتین جهاو مردم ونام مردی وهی
ایضا دعک دور البعیر وهی احدی الثفنات الخمس یعنی سبل یم شتروان کرهی سخت میان سینه اوست کر بالفتح باز کشتن وبار

کرانیدن

کرانیدن لازم ومتعدی کرا وا رکلوی جسته کرده وا وار کردن ان تکریر تکرار بارها کرانیدن تعفال بالکسر والفتح مصدر
عن ابی عمرو وتکرکرای تردد کرکره بالفتح خنده بدن وکرفانیدن ابا دابرو وبازکردن مرغ را وده ورکردن یقال کرکرته عنی
ای دفعته کرتره بفتحتین کثیر وهو معرب کسر شکستن وبر فراهم اوردن مرغ وقت غزو وآمدن انکسار تکسر شکسته شدن
تکسیر بسیار شکستن کاسر عقاب کسر بالکسر شقه فرود خیمه واستخوان که بروی کوشت کم باشد واستخوان باز وارجانب ایغ
واوراکسر قبیع کویند والفتح فی هولاء الثلثة لغة مکاسر بالضم همسایه دامن بدامن خیمه پیوسته کسره پاره از شکسته کسر
جماعه مثل قطعه وقطع عود صلب المکسر چوب سخت وفلان طیب المکسر ستوده باز مودن ارض ذات کسور زمین با بلندی و
پستی کسا دالحطب بالضم هیزم ریزه کسر شکسته کسری بالفتح جمع کسیر مثل مریض ومرضی ولقب پادشاهان فرس وهو الکسیر
وهو معرب خسروی کسری بالفتح والکسر منسوب الیه کسری ایضا بلا واو والاکاسرة الجمع بخلاف القیاس قیاس کسرون مثل
عیسون وموسون کشر دندان سفید کردن شتر وتبسم کردن مردم یقال کشر الرجل وانکل وافتر وتبسم کلها بمعنی ای بند ومنه
الاسنان کطر چوبک کوشکان وکوشه فرج ماده خر وچیبان خیر کردن اکعاد بزرک شدن کوهان کعو شتر بزرک کاعو
جماعه کعبره بالضم مع الباء کنده کدم وهو شیء تخرج من الطعام اذا نقی غلیظ الراس مجتمع ومنه سمی رووس العظام الکعابر کعبره
پاره کردن بشمشیر کهنه بالضم ناکرویدن وناسپاسی کردن کفر وکفران بالضم مثله کفر بالفتح پوشیدن ه کفر یقال کفر تو غلی
وکفر تعقاب وهما قریتان منسوبتان الی عدجلین وفی الحدیث تخرجکم الروم منها کفرا کفرا ای قریۃ قریۃ من قری الشام وکور وزار
شب کافر شب تاریک وکشاورز وجوی ودریا وجامه که بالای زره پوشند وناکرونده وهو ضد مومن وناسپاس کفار بالضم
مشدد وکفره بفتحتین وکفار بالکسر جماعۃ مثل جایع وجیاع کافره مونث کوافر جماعۃ مکفور شاکتر زیر خاک پوشیده مکفر
مرد سلاح پوشیده اکفار کافر خواندن کسی را یقال لاتکفر احدا من اهل قبلتک ای لا تنسبهم الی الکفر تکفیر فروتنی نمودن
کسی را ودست وبرسینه نهادن پیش کسی وکفارت سوکند وجز ان دادن تاخیر کردن کناه را کفاره اسم فیه ومنسوب کردن
بکفر کافر رحم وشکوفه درخت ویقال هو غلاف زهره ونام موی کفری بالضم شکوفه ویا غلاف وی کفر بکسر الوسط کرم زرد
وکونه بزرک الکمثرا درروی ترش کردن وتیره رنک شدن مکفهر ترش روی وابر سیاه توبرتو کمر جماعه مکور بر پله سر
نره کمری بکسرتین بزرک بن سرنره کمر علبه کردن بیرزک نره یقال منه کامراته فکمرته اکمرته ای غلبته بابزرکی سر کمتره
نوعی از دستار قطرمیثله کمتره کاتومثل کندو کنادر میدلاث کمثری بالضم مشدد المیم امرود واحدها کمثراه کور کشتن
وافزودن وجع دستار وپیچیدن ان ه خانه وشتر وکاو بسیار الجمال الفلان کور من الابل ویقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور
یعنی من النقصان بعد الزیاده ومن الفلا بعد الکثره کور بالضم بالان ناساخته کوره اهنکری وخانه زنبور اکوار کوران
جماعه کوره شهرستان وناحیه کور جماعۃ کوارة النحل انکبین باموم کاره پشتواره جامه تکویر کرد کردن وپیچیدن واعاطن
یقال طعنه فکوره ای القاه وزیارت کردن ومنه قوله تعالی یکور اللیل علی النهار ویقال تکویر اللیل علی النهار وتغشیه
ایاه وقوله تعالی اذا الشمس کورت قال ابن عباس غورت وقال قتاده ذهب ضوءها وقال ابو عبیده کورت مثل تکویر العمامه
یلف ویجمع ودستار پیچیدن وزنک کردن وپوشانیدن تکور در پیچیده شدن وافتادن وچکیدن اکیا ودم بر داشتن
اسب در دویدن رجل مکوری وتشدید الراء مفتوحه مرد ناکس مکور ومثله کهر اسدن دروزه بفتحهما وبانک بر زدن
وقصر کردن کهنو بفتحتین ابو بزرک کیر بالکسر وبالامالۃ دم اهنکری ونام کوهی   میره بالکسر وفتح الهمزه
کینه میر جماعۃ ماده معاد ومشمی انکند نماره مفاخرت کردن امر منکر کار سخت سرکشیدن وجماع کردن وکریختن

وانداختن و بریدن مجر لشکر گران مثل الجیش العظیم مجر القنا و منه و خود بقال مایه مجرای عقل و فروختن بچه ستور در شکم
مجر بفتحتین تشنگی و گرانباری گوسفند از بچه در شکم اعادکران بار شدن ستور از بچه چنانکه نتواند برخواست مجر و مجره
نعت منه و مجر بالتحریک لغة فی بحر و هو العطش قال ابن السکیت العرب تبدلون النون من المیم مثل بجت الدلو ای محجتها مخر
شکافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن بفتحها قوله تعالی مواخر فیه ای جواری فیه و بزمین آب رها کردن نبات مخر ارها
اهاری استخار بزار امادا ایستادن امتخار بگزیدن از هر چیزی نیکوی از اعزه بالضم والکسر گزیده ما خوش آیات مخر و
مردد از مدره بفتحتین کلوخ و دیه مدد جماعة و نام دهی بیمن اهل المدر و الو بر اهل بادیه و صحرا و منه فلان الدری
مدریه نیزه که سنا نش استخوان باشد و بقال مدرت الحوض امدره ای اصلحته بالمدر مادر نام مردی بخیل من نادر جمد
خباء کلوخ کردن امدر نقی کاه بر امده و بحاجت کاه بسیار شونده و کفتار تیره رنگ مدر بفتحتین کنده شدن سینه و
تباه شدن معده و پلید نفس شدن م کافر تمذر کذلک و کذلک طرقت امره سنده مذ اتباع ای تفرقت امذ قرار برنده
شدن شیر و فی حدیث ابن حباب حین قتله الخوارج علی شاطی نهر فسال دمه فی الماء فما امذقرای ما اختلط بالماء مر
بالضم تلخ و بطن قبیلة از تمیم امرار جماعة تران تلخی و تلخ شدن کافر امران دو و تبشی و پیری مار و ده و مر براه بالضم لمحة
کمه و کنعلم باشد مرة بطن قبیلة از قریش و هو مرة بن کعب و بطن قیس عیلان و هو مرة عوف تری مشدد ا بکار و عند العا
مخفف ابو مرة کنیت ابلیس علیه اللعنة مرار درخت تلخ واحدها مراره مر بالفتح رسن و کلید و گذ شتن بقال مر به و علیه و فی
مر و کذلک ء قائم بطن مر موضعی نزدیک مکه مره یکبار مرار مرات بار ها مر مرد خام و هو حجر رخام مرمر ده نام زن مار
الدام و جبان از نشاط تمر جنبیدن از نشاط مره بالکسر زهره و قوت و تیزی خود مریره تو انا و باز هره و رسن دراز
سخت تافته مرار جماعة مرو آنکه زرده بروی غالب باشد مریره عزیمت و اهنک امر تلخم تلخ دوده بقال الحبث منه
الامر بنون الجمع دیدم از وی بحلیها و تلخیها مرار نام مردی از طی که خط بشتن او بیرون آورده است و این هشت کلمه
که در ابجد هو زاست نام فرزندان اوست و ابشار ال مرار خوانند استمرار استوار شدن بقال استمر مره ای استحکم
و رفتن بپوست مرکذشتن و جای کذا مرار تلخ شدن و تلخ کردن لازم و متعدی و سخت تافتن رسن را و حض تلخ کفتن
بقال ما امر فلان و ما احلی ای ما قال مرا و لا حلوا تمر و تلخ کردن امرار مماره کاویدن و در پیچیدن بکسی تا افکند
او را و بقال هو امر عقدا منه یعنی محکم تر از و است مران و هو فعال و هو الرمح و ستذکر فی باب النون

شود بهار صید کوه را که رنگ شده است مکر و کل سرخ و ممکوره نورده یک شد افرنیش از زنان است و کرده ساق با پیچیده شده
از پیش یعنی کوشتنات و ماکر بر وزن کامل کار روایی که بار میکند مونث و مکر بر وزن فضل از باب فرح یعنی سرخ شد
و تمکیر از باب تفعیل نگاه داشتن دانها است زنبیل کندم و جو در خانه یا شهد کانی و امتکر از باب افتعال یعنی رنگ کرد و امتکر
الحب یعنی کشت دانه را و مکران بر وزن سکران شهریست معروف ماد یعنی امعه شد کره در همانا و ماد یعنی امعه شد و ماد الدم یعنی
روان شد خون و اماده از باب افعال یعنی روان کرد خون را و مور بر وزن موج بفتح اول کوهه زدن است و مود بمعنی مطر است
و بمعنی روان شدن بر روی زمین است و مور جنبیدن است و راه با خورده راست و مور بمعنی نرم است و مور کندن پشم است
و مور کنار دریاست از برای دهها بین در شمال زبید و مور بضم اول کوه لنبه در رونده است و خاک است که می انگیزد او را باد
مارمو وا بفتح اول یعنی انگیخته شد کرد و خاک و امارت الریح یعنی برانگیزانید باد گرد و خاک را و گفته می شود ناقه مواره بر وزن
خنابه یعنی شتر آسان رونده زود است و سهم مائر بر وزن کامل یعنی تیر است سبک کذرنده و داخل شونده در کالبدها
و امرئة مارته بتشدید یاء یعنی زنیست سفید درخشنده و ماریه بتخفیف یا خواهد آمد در معتلات انشاء الله تعالی و مرتا قور
فانمار از باب انفعال یعنی کندم بشم او پس کنده شد پشم و موره و مواره بفتح اول هر چه بیفتد از پشم گوسفند زنده
باشد یا مرده و مارسرجس بفتح راء و سین و سکون راء ثانی و کسر جیم جایگاهی است دو سمت کرکیه الدیکی و تمور از باب
تفعل آمدن و رفتن است و رفتن موی است بر اسب و جز و تمور افتادن پشم است و مثل آن از جانور یا مثل انهیار از باب انفعال
و امتار السیف از باب افتعال یعنی کشید شمشیر را و موران بضم اول دهی است در نواحی خوزستان و خوریان موریان جزئی
ایست در دریای یمن آنچه پهلوی هقات المهر بفتح اول صداق و کابین زنان است و جمع آن مهور بر وزن سرور می آید
مهرها از باب منع و از باب نصر و امهرها از باب افعال یعنی کرد از برای زن کابین را اینکه مهرها یعنی داد مهر آن زن را و امهرها
از باب افعال یعنی خواستگاری کرد آن زن را از غیر بر مهری و کابین و از امثال عرب است کالممهورة احدی خدمتیها یعنی مهر
کرفته شده بیکی از خلخالهای خود و اصل مثل آنست که مطالبه کرد زن کول کم خردی از شوهر خود مهر خود را پس شوهر کند

یکی از خلخال و پابرنجان زنان از پای او و مهر داد او پس ان راضی شد بان و مانند او اینست که مرد یرا داد دیگری مال پس خواستگار
کرد بان مال دختر مال دهنده را لیس مثل کذا در بران زن بانچه مهر او کرده بود پس کنند کالمهون من مال ابیها یعنی مهر کرده شد
از مال پدر خود و مهره بروزن بقره زنان آزاد کران مهر است و ماهر بروزن کامل زیرک و استاد در هر کار است و ماهر
شناور نیکوی و جمع ان مهرة بحریک است وقد مهر الشی و مهر فی الشی و مهر به از باب منع یعنی استاد شدن چیز را و استاد
شد در ان چیز و بان چیز و مصدر ان مهر بفتح اول و مهور بروزن سرور و مهار بروزن سحاب و مهاره بروزن صباحه می اید
و مهره بضم اول استخوانیست بر بالای سینه مثل مهره بزیادتی ها و مهر چوب خطلاست و جمع ان مهرو بروزن عنبه و مهر
بچه اسبست و از کره میکویند یا اول ان چیز است که نتاج کرفته شده است از اسب و غیران و جمع ان امهار بروزن اطفال
و مهار بروزن رجال و مهاره بزیادتی ها و موئث ان مهره بزیادتی هاء است و مادران را ممهر بروزن محسن میکویند
و مهره خرزه ایست که زنان دوستی می کنند بان یا انکه مهره فارسیست و مهر بروزن صرد بندهای بیکدیکر داخل
شده در سینه است یا سر استخوانهای پهلو است که بتوان خایید و واحدان مهره است و کویا انهم فارسیست و مهره
بن حیدان بفتح اول بجاست و شترهای مهریه ازان قبیله است و جمع ان مهاری بروزن سکاری بضم اول و مهار بفتح
اول و اسقاط یاء و مهاری بفتح اول و شد یاء می اید و امهر الناقة از باب افعال یعنی کردن شتر با به را مهریه و مهریه بفتح
اول و شد یاء کندم سرخ است و ماهر و مهیره بروزن جهینه دو اسم اند و مهور بروزن صبور جایکاهی است و مهر
مهران بکسر اول دهی است در سند و مهران دهی است باصفهان و مهار بروزن کتاب چوبیست که کرده می شود در بینی
بختی از شتر و لم تفط هذا الامر المهر بروزن جنب یعنی فاده نشده است این کار مهور را و این کنایه از انست که نیامده
این کار را از راهش و تمهیر از باب تفعیل خواستن کابین و کرفتن انست و ممهر بر بناء فاعل از باب تفعیل شرهیست که در برکت
بکرفتن صید و تمهر بروزن تمکن از باب تفعل یعنی زیرک شدن المیر بکسر اول یعنی بردن خوراک و بار خوراک است مارهم
له از باب ضرب یعنی اورد بار خوراک را برای عیال خود و امارهم از باب افعال و استارهم از باب افتعال و میار بروزن شداد
اورنده بار خوراک است و میار بضم اول جمع مائر بروزن کامل مثل بیاره بفتح اول و شد یاء بروزن دجاله و عمایرنا بینهم
از باب تفاعل یعنی بار شد میانه ایشان مثل تمارء بهمزه بین الفصل و اماد او و راجه از باب افعال یعنی پدید کهای کردن
او را و امار الشی یعنی کداخته کردان چیز را و امار الزعفران یعنی ریختاب در زعفران پس سایید او را و مرث الدواء یعنی سایید
دوا را و مرت الصوف یعنی زدم پشم را و ازهم جدا کردم و سواره بفتح اول چیزیست که افتاده است از پشم و میار بروزن
شداد اسم اسپی است و سایره و مایره از باب مفاعله یعنی حکایت کرد او را پس کرد مثل انچه او کرد فصل النون مع الراء نار
نارة از باب منع و نارة بروزن کامله یعنی انکیخته شد الفتنه و نؤر بروزن صبور دود است نبر الحرف از باب
نصر یعنی همزه داد انحرف را و نبر الشی یعنی بلند ساخت انجیز را و از انست منبر بکسر میم و فتح باء و نبر الشی یعنی بلند زد و رالف
انچیز را و نبر فلانا بلسانه یعنی یافت فلان را از زبان و نباد بروزن شداد فصیح شنوا ایانانست و نبار فریاد کننده را
میکویند و نبره بفتح اول کودکیست در اشکال دب و نبره بمعنی همزه است و نبره اماسی است در کالبد پس ... و نکانیر
از باب انفعال یعنی کالبد اماس کرد و نبره هر بلند از چیزیست و نبره کشور دیست از اعمال ماوده در اندلس و نبره فریاد
کردن ترسیده است و نبره بلند کردن سرود کویست صدای خود را از پستی و طعن نبر بروزن کتف یعنی زدن نیزه ایست
ربوده شده کویا که بلندی که نیزه را از وی شتاب و نبر بروزن صرد اطبهای شرابست و نبیر بروزن نبیر مرد زیرک

ونبر الکلام یعنی بلند ان پسر و نبر الشی یعنی کرد ان چیز را صح

ونبر

ونبر بکسر اول و شد ثانی مفتوح بروزن ابع دهیست ببغداد و نبیر بروزن امیر معرب ببر و بعربی حبون بضم و شد
نون است و نبور بروزن صبور دبر و مقعد است و نبر بفتح اول کرم شرم است و نبر بکسر اول کنده ای کویند و بانور کیست که نو تر
را میرود بر شتر اماس می کند جای رفتار او بامکنی است و باد زننده ایست و نبر کوتاه بدکوی نا کس است و جمع ان انباد
بروزن اطفال و نبار بروزن رجال می اید و انبار بفتح اول خانه ای از دکان و سوداکران است که کالای خود را میچیند در انجا
بر روی هم و واحدان نبر بکسر اول است و انبار شهریست در عراق دیرینه و انبار خرمنهای خودا کست از کندم و جو و غیران
و انبار چاههائیست میان دشت و صحرا و دهمای تره یک بشهر و دهیست در بلخ و سکة الانبار کوچه ایست در مرو
وابتران از باب افتعال یعنی ابله زده است وانبر الخطیب یعنی بالای منبر رفت خطیب و ابتر الانبار از باب افعال یعنی بنا کرد
انبار را و کفته میشود که قصاب الحسنبوره بروزن رعونه و منبره بروزن معظمه یعنی قصیده ها است همزه داشته شده
النبذه از باب ضرب پراکنده کردن مال است در غیر حق او یا اینکه نون زایداست مترجم کوید سوا باین بود که بکوید
والنون زایدة بدلا و بواسطه انکه مختصر است که ماخوذ است از تذ و اسراف کردن مال و مذکور ساخت و ذکرانرا در انجا
بحسب لفظ است النتر بفتح اول کشیدن بجفا و بزور دو ستم است و نتر شکافتن جامه است بانکشتها و دندانها و نتر کشیدن
شلله ذکار است و نتر بمعنی سست شدن و سست کردن و بمعنی به نیزه زدن و غلو کردن در او ست و نتره درشت کشیدن
و تحنا استوار کردن ان است و نتر بمعنی دیو دن و درشتی کردن و نتر بحریک تباه شدن و هلاک شدن است و التنتر
از باب افتعال یعنی کشیده شد و استنتر من بوله از باب استفعال یعنی کشید ذکر را و انکه مره بر او بیرون اورد باقیمانده
بول را از ذکر در وقت استنجا و مسح جای بجو بحرص بار و غم خواری و اهتمام کردن باو و کفته میشود که قوس ناتره بروزن
کامله یعنی کمانیست که میبرد چله را از برای سختی که دارد و نتره بفتح اول زدن نیزه ایست که کذرنده باشد و کلمه مناتره از باب
مفاعله یعنی سخن کفتن باو با داد بلند نثر الشی از باب نصر و ضرب یعنی انداخت و پاشید او را پراکنده و مصدر ان نثر بفتح
اول و نثار بروزن کتاب می اید مترجم کوید که نثار را جوهری باسم ذکر کرده یعنی پراکنده و همچنین ابن عباد کفته النثر نثرک
الشی بیدک ترمی به متفرقا والنثاره ما یتناثر حوالی الخوان والنثر اسم ما ینثر وانثار العقل و ازهری می کوید نثر الحب
اذا بذر و هو النثار و قال شهدت نثار فلان و صاحب شمس العلوم کفته النثار ما نثرو النثار المصدر ایضا و ازین ظاهر
شد که در نثار بکسر مصدر نیز امده و در نثار بضم اول کفته که انثار ما انتثر منه مثل منثره از باب تفعیل تناثر از باب
تفاعل یعنی پس پراکنده شده است از او یا اینکه نثاره مخصوص است بانچه پراکنده میشود از خوان پس خورده میشود
از برای ثواب و تناثر از باب تفاعل یعنی بیمار شدند و مردند و نثور بروزن سنور کسیست که پر فرزند باشد و نثور
کوسفندیست که بر اندازه ذنبی مثل کرم مانند ناثر بروزن کامل و نثور فراخ سوراخ بینیست و نثیران بروزن
دهقان و نثو بروزن کتف و منثر بروزن منبر پرسخن را میکویند مترجم کوید که ابن عباد جمله منثر نثر بکسر اول ذکر
کرده چنانکه کفته النثیر الکثیر الکلام نثر کلامه نثرا و هو النثرة ایضا النثرة و ظاهر نثر است بواسطه انکه منثر اسم الت
در انجا مناسب نیست و نثر الکلام والولد یعنی بسیار اورد سخن و فرزند را و نثره بفتح اول اندرون بینیست و انچه
پیوسته است باو یا نثره کشادکی میان دو ابروست یا بر سوراخ بینی و نثره دو ستاره است که میان ایشان بعدید
یکوجبست و در انها الودکی سفیدی هست که کویا پاره پاره ابر است و این دو ستاره در برج اسد و بینی اسد است
و نثره زرهیست که نرم و نازک پوشیدن و یا انکه زرهی است فراخ و نثر بمعنی عطسه است و نثیر بروزن امیر

ازبرای جادر مثل عطر است و برای ماثر بنثر از باب ضرب نثیر بروزن امیر یعنی عطسه کرد و استنثر از باب استفعال
یعنی کشید ابرا یعنی پس بیرون کرد آن ابرا یعنی مثل انتثر از باب افتعال و منثار بروزن مفتاح درخت خرمائیست که پراکنده
شده است بسر و خرمای او و انثره از باب افعال یعنی چون اورد از بینی و انداخت او را باندرون بینی و انثر الرجل یعنی بیرون
اورد آنچه در بینی او بود و بیرون اورد دم و نفس را از بینی و داخل کرد ابرا در بینی مثل انتثر از باب افتعال و استنثر
از باب استفعال و منثر بروزن معظم ناتوان است که نیکوئی در او نیست النجر بفتح اول نژاد و حسب مثل نجار بروزن کتاب
و نجار بروزن غراب و از این زده است مثل کل نجار ابل نجارها یعنی هر نژاد شتری نژادی است که دارد یعنی در او هر رنگ
از خوبها و بدیها هست و ثابت بر یک اعتقاد و رای نیست و ایراث بکسی استعمال می کنند که متلون المزاج باشد
و نجر بهم آوردن و راست از کف خود بند انگشت میانین را پس زدن او است بر سر کسی و نجر تراشیدن چوب است و نجر یعنی
قصد و آهنگ کردنست و نجر کوبیدن و بیت و سخت راندن شتر است و نجر اسم زمین مکه و مدینه است و نجر جماع کردنست
و نجر کرمی نجیره است و آن شیر بست که ابیخته شده است با ارد و نجر بجر بک تشنگی گوسفند و شتر است از خوردن جو
پس سیراب نمیشود از او پس بیمار میشود از او پس میمیرد و آن شتر را نجری بروزن سکری و نجاری بفتح اول و قصر آخر
و نجره بروزن زنخه میگویند و گاهی میرسد انسان را نجر از اشامیدن شیر ترش پس سیر نمیشود از اشامیدن آب و نجاره
بضم اول انچیزیست که تراشیده است وقت تراشیدن چوب و تراشنده آنرا نجار بروزن شداد میگویند و پیشه آن نجاره
بکسر اول است و نجران بروزن سکران چوبیست که بر او میگردد باشه در و نجران یعنی تشنه است و نجران با الف و لام
جایگاهیست در یمن و کشوده شده است در سال دهم از هجرت و نامیده شده است باسم نجران بن زیدان بن سبا و جایگاهیست
بحرین و جایگاهیست بنجران نزدیک دمشق و جایگاهیست میان کوفه و واسط و نوخیز بروزن جوهر چوبیست که بر کردا
میشود با او زمین زراعت و منجور بروزن منصور چرخ بزرگیست که بلند کرده میشود بر چاه و نجیره بروزن سفینه
ایستادن چوب پوشیده کرده او و غیر آن نیست و شربیست که ابیخته شده است با ارد یا روغن و گیاه کوتاه را نیز نجیره
گویند و گفته میشود که لا نجرنک نجرتک یعنی هر اینه پاداش میدهم پاداش ترا و ناجر بروزن کامل ماه رجب یا ماه صفر
یا هر ماهی از ماههای تابستان و گرمی هواست و انجر بروزن احمر لنگر کشتی است و از چوب یابیست که ریخته میشود
میان او ارزیر گداخته پس میگردد مثل سنگ و قیکر ایستاده است کشتی معرب لنگر و منجار بروزن مفتاح
بازیست از برای کودکان یا صواب مجار با یا است و بنو النجار بروزن شداد قبیله ایست از انصار و منجر بروزن
مقعد مقصدیست که نمیکند دو از راه و انجار بکسر اول بروزن افعال بمعنی اجار و بام خانه است و نجیر بروزن زبیر قلعه ایست
نزدیک حضرموت و ابیست برابر ده صفینه مترجم گوید که حوی نجیره را گفته که ابیست از برای بنی تمیم و در نجار گفته که بضم
اول ابیست که از نزدیکی صفینه برابر کوه ستاره و دیار بنی سلیم و در نجاره بزیادتی ها گفته است که ابیست نزدیک صفینه
در دو منزل مکه و در نجیر نگفته است کجی برابر صفینه است و نجاره بروزن کناسه اب دیگر است در برابر صفینه و هر دو در
ملوحه است و نجار بروزن کتاب جایگاهیست و نغار بروزن غراب جایگاهیست ببلاد تمیم و ابیست در برابر کوه ستاره
و نجراء بروزن حمراء جایگاهیست که کشته شده در او ولید پسر یزید بن عبدالملک نحر الصدر بفتح اول بالاتر سینه است
مثل منحور بضم اول یا نحر جای کردن بند است مذکر است و جمع او نحور بروزن سرور میاید نحره از باب منع یعنی رسید
نحر او را و مصدر آن نحر بفتح اول و نحار بروزن نکار بفتح او گشت و نحر البعیر یعنی در بن زد شتر را بجائی که پیدا شد

نای گلوی او بر سینه او و جمل نحیر بروزن امیر یعنی شتریست نحر و ذبح کرده و جمع آن نحری بروزن سکری و نحراء بروزن شرفاء
و نحائر بروزن شدائد است و یوم النحر بفتح اول دهم ذی الحجه است و انتحر از باب افتعال یعنی کشت خود را و انتحر القوم علی الامر یعنی حرص
کردند آن کرده بران کار پس نزدیک است که ذبح کند بعضی بعضی را مثل تناحروا از باب تفاعل و ناحرتان بصیغه تثنیه و ناحره بروزن
کامله دو رگ است بر دو جا استخوانی که دیش بر او میاید مثل ناحران باسقاط ها و دو استخوانست از استخوانهای بالای سینه یا اکر
ناحرتان اینست دو پا استخوانهای پهلوست یا دو چنبر گردنست و نحر دو روز و ماه بفتح اول روز اول ماه است و جمع آن نحور بروزن
سرورها باید نحیره بروزن سفینه اول روز از ماه است یا روز آخر از ماه است یا شب آخر از ماه است مثل نحره بروزن سخته
مترجم گوید که این عبارت غلط است بواسطه آنکه عبارت چنین میشود که نحیره اول روز است مثل نحره و نسخهای کتاب که بنظر
رسیده است چنین است و صواب ناحره بروزن کامله است چنانچه جوهری و ابن عباد و ازهری و غیر او گفته اند و ازجمع که
مصنف ذکر کرده بر ناحرات دلیل است که ناحره میباید جمع آن ناحرات بالف و تا و نواحر بروزن نوافل است و گفته میشود که الدار
تتناحر از باب تفاعل یعنی این دو خانه برابر یکدیگرند و نحر الدار الدار یعنی پیش روی این خانه است از خانه و نحر الرجل فی الصلوه
یعنی پیا خواست نمود و پیش کرد سینه را یا نهاد دست خود را بر دست چپ یا پیا ایستاد بجای نحر در برابر قبله و نحر بکسر اول و نحریر
بروزن قندیل زیرک استاد دانای محکم کار است بواسطه آنکه ذبح میکند دانستن را و ذبح کردنی و بریق نحرو لغتیست و
منحر الطریق بناء بر مفعول از باب افعال میان راه است و در مثل است که انه لمنحار بوائکها بروزن مفتاح یعنی بدرستی که او
بسیار کشنده و نحر کننده است شتران فربه خود را و منحر بروزن مقعد جائیست که ذبح کرده میشود در او قربان و غیر آن و مسجد
النحر بفتح اول در منی است و تناحروا علی الطریق از باب تفاعل یعنی میل کردند از راه و لقیته صحرة بحرة نحره بفتح اول و تنوین یا نحو هم
یا میں برفع لام یعنی دیدم او را بچشم نحره نخر نخیر از باب نصر و نخر از باب ضرب یعنی کشید صدا از سوراخ بینی و مصدر
ان نخیر بروزن امیر است و منخر بفتح میم و خاء و بکسر میم و خاء و بضم میم و خاء و منخر بروزن مجلس و منخور بروزن ملمول یعنی
میگویند مترجم گوید که جواب ثقب الانف است و ظاهر اشتباه از نظر مصنف افتاده است چنانچه جوهری گفته المنخر ثقب الانف و
در نهایه گفته که المنخران ثقبا الانف و از تثنیه اوردن آن ظاهر میشود که سوراخ بینی میباید و اگر نه یک کس دو بینی نمیدارد و در سامی
و مهذب نیز منخر و منخور را سوراخ بینی گفته اند و ابن فارس در مجمل گفته المنخر الثقب من الانف و نخرتا الانف هما منخراه و یقولون
النخرة الانف و گفته مصنف که بعد از این میگوید که او ما بین المنخرین نیز دلیل است بر اینکه ثقب الانف میباید و نخرة الانف
بضم اول چنانکه صاحب مهذب ضبط کرده و نخره بضم اول و نخره بروزن همزه چنانکه جوهری گفته پیش بینی یاد بر پله او یا بینی
دو سوراخ او یا سر او است و نخره از باد سخت و بینی او است و نخر الناقه از باب منع یعنی داخل کرد دست خود را در سوراخ بینی شتر
و مالید تا شیر بدهد و ناقه نخور بروزن صبور یعنی شتریست که شیر نمیدهد مگر باین نحو و نخر بروزن کتف و ناخر بروزن کامل
کهنه پوسیده شده است و قد نخر از باب فرح و نخره بروزن و نخر از استخوانهای کهنه پوسیده است و ناخره بروزن کامله استخوان
درون خالیست که در آن سوراخی هست و نخیر بروزن زبیر و نخار بروزن شداد اسم اند و نخوار بروزن سربال بزرگوار متکبر را
میگویند بمعنی بد دل و بمعنی ناتوانست و جمع آن نخاوره بفتح اول است بروزن فراعنه و نخورع بفتح اول و شد یاء دهن فراخ
و درون و فراخ سوراخ پیشانست و ناخر بروزن کامل جوک ازپی شکاری رونده است و جمع آن نخر بدو ضمه است و ما بها ناخر
بروزن کامل یعنی نیست در خانه کسی و امراة منخار بروزن مفتاح یعنی زنیست که صدا میکند از سوراخ بینی در وقت جماع گویا
دیوانه شده است و تنخیر از باب تفعیل سخن گفتن است و منخر بروزن مقعد پشته ایست از بنی ربیعه و منخر بنای مکان از باب

اقتضاء جایگاهی است نزدیک مدینه بناحیه ویش ملک ندر الشئ از باب نصر یعنی افتاد و از وی بیرون چیزی یا افتاد از میان چیزها پس
ظاهر شد و ندر الرجل یعنی بادی سودا یا بر داز رایش جدا و ندر الرجل یعنی از سود ایزدا و ندر الرجل یعنی مردان مرد و ندر النبات
یعنی بیرون آمد برگ گیاه و ندر الشجره یعنی پیدا شد برگ درخت و سبز شد و اندر بر وزن جعفر جای خرمن است یا خرمن گندم آ
وجمع آن انادر بر وزن انامل مجاید و آمده هست در یکشنبه روز حلب و گفته عمرو بن کلثوم ولا تبقی خمور الاندرین باد یعنی
باقی نمیگذاری شرابهای اندرین را نسبت داده است شراب را با اهل آن ده و اندرین شده پس جمع شده است سریانی پس بتخفیف
داده اندر و اندرین گفته یا آنکه جمع اندری بتشدید یاء اندرون می آید مثل اشعری که جمع آن اشعرون و اعجمی که اعجمون می آید و
اندری بتشدید یاء ریسمان شترانست و اندرون بواو و نون جوانان اند که گروه گرد فراهم می آیند از برای آشامیدن شراب و تواند که کلام
بر وزن قواقل بجهت نها شده است و بیرون رفتن است از گروه پس گویا افتاده است از میان ایشان و ابن لقبه نُدْرَة بفتح اول و
فی الندره با الف و لام و نَدَری بتحریک و قصر آخر و فی نَدَری بهمان وزن و النَّدَری با الف و لام بوزن مذکور و در الندری
باقی یعنی دید او را میان روزها و اندر عنه من ماله از باب افعال یعنی بیرون کرد او را از مال خود و اندر الشئ یعنی انداخت
انچیز را و کندی شود که نَدَره مانند ندری بتحریک و قصر آخر یعنی بیرون کرد از مال او و نَدْره بفتح اول پاره از طلاست که یافت
میشود در کان و ندره باد بیرون کردن از مقعد است لیستلب و نادرة الزمان بر وزن کامل یگانه آن روزگار است و نوادر
بر وزن قواقل جایگاهی است و نادر اسم است و مَلِحْ اَلْنَدْرانی بفتح اول و شدیاء غلط است و صواب بدال است بر وزن سکران یعنی
نمک سخت سفید و جواب اَنْدَرانی بفتح اول و شدیاء یعنی انبانچیست ستبر و بندر بر وزن حیدر از نامهای مدینه است
یا آنکه او بیَنْدَر بدو دال است مترجم گوید کردن ندر بتقدیم یاء گفته است و ابن عباد و صغانی بیندر گفته اند جایگاهی آ
و در کتابت یا را مقدم داشته اند و در انجا بیندر بر وزن حیدر ثبت کرده النَّذْر بفتح اول پیمان است و بمعنی ارش است و آنچیزیست
که لازم است مادن از جراحتها و جمع آن نذور بر وزن سرور است یا آنکه نذور غیبا شد بکر بود زخمهای کوچک و بزرگ دراین
دیت جراحتهاست و گفته میشود کرلی عند فلان نذر یعنی از من در پیش فلان زخمی است و قسیکه یکو هم باشد که از برای او
ارش و دیتی باشد و نُذْر بضم اول پوست مقل است و نذر علی نفسه ینذر از باب نصر و ینذر از باب یضرب یعنی واجب کرد
بر خود و مصدر آن نذر بفتح اول و نذور بر وزن سرور است مثل انذر از باب افعال و نذر ماله یعنی پیمان کرد مال خود را
و نذر لله کذا یعنی پیمان کرد آنرا برای خدا چنین و باید بوده است باتیدی بشرطی چنانکه گفته میشود که علی ان شفی الله
مریضی کذا نذر یعنی بر من است اگر شفا داد خدا بیمار مرا و اگر چنین گفته شود که بر من است تصدق کردن دیناری این نذر نیست
بواسطه آنکه شرطی نداده و نذیره بر وزن سفینه آنچیزیست که بسید هداوا و نذیره فرزندیست که میکند پدر و مادر او را ولایتش
یا خدمتکار کنشت ترسایان ساخته پس باشد یا دختر و گفته میشود که قد نذره ابوه یعنی پیمان و شرط کرد که فرزند هم
رسانند خدمتکار کنشت سازد و نذیره آن لشکر پیشو است که آگاه و دانا میکرداند ایشان از کار دشمن ایشان و قد نذره
یعنی آگاه کرد او را و نذر الشئ از باب فرح یعنی دانست انچیز را و پرهیز کرد و انذره بالامر انذارا از باب افعال و نَذْرا بفتح الف
و نُذُرا بضم اول و نُذْرا بدو ضمه و نذیرا بر وزن امیر یعنی آگاه کرد او را بانکار و پرهیز انید و ترسانید او را در ترسانیدن باو
و اسم از این نُذْری بر وزن بشری و نذاره بضم اول را صاحب تهذیب گفته و نُذُر بدو ضمه می آید از این است کنند خدای تعالی
که کیف کان عذابی و نذر یعنی پس چون بود شکنجه و ترسانیدن من مترجم گوید که مصنف نذر را در اول مصدر نقل کرده و
بعد از آن مثل نذری اسم گفته یعنی بیم و ترس و در تفسیر آیه نار یعنی انذار که ترسانیدن و بیم کردن است کنند پس اگر نذر بدو ضمه اسم

تفسیر با انذار که مصدر است درست نیست و اگر مصدر است سابق بر این گفته که انذره انذارا و نَذْرا و نُذُرا با ضم و بضمتین و نذرا
پس مکرر خواهد بود و همچنین آنکه بعد از این گفته که النذیر الانذار انهم مکرر است به رسابق و تواند است که آنچه مصدر نقل کرده آ
غلط کرده است بواسطه آنکه مصدر باب افعال باین اوزان نیامده است و نذیر بر وزن امیر یعنی انذار است مثل نذاره بکسر اول و آ
ذکر کرده شدن است از امام شافعی و نذر بمعنی منذر بر وزن محسن یعنی بیم رساننده و جمع آن نذر بدو ضمه است و نذیر صدای کان
و پیغامبر نذیر است و پیری است و نبی و رسول است و تناذروا از باب تفاعل یعنی بیم کردند و ترسانیدند بعضی بعضی را و نذیر عریان
مرد است از خثعم یا ر کرد براو در روز ذی خلصه عوف بن عامر پس برید دست او را و دست زن او را و یا نذیر عریان هر ترساننده
بحق است بواسطه آنکه در ترسانیدن لباسی نمی پوشاند و صریح ببشر ساند بواسطه حق بودن او مترجم گوید که گفته مصنف که لان
الرجل اذا اراد انذار قومه تجرد من ثیابه و الرجل است چنانکه میدانی گفته که با نذیر عریان بواسطه اوی گویند که هر گاه طایفه اراده
غارت قبیله میکردی مردی از آن قبیله برهنه میشد جامهای خود را انداز آن قبیله می کرد و این برهنه شدن نشان انذار بود نه
اینکه لان دلیل انذار یعنی باشد چنانکه مصنف کرده و نذیر بر وزن امیر و زبیر و منذر بر وزن محسن و مناذر بر وزن علابط
و منیذر بصیغه تصغیر نامهاست و لبابت لبیدا ابن منذر یعنی نعمان و مراد این است که محو اینه لبیبا نحو و مناذر بر وزن کامل از نامها
مکاتب و مناذر بر وزن علابط شیرازی گویند و ابن مناذر بفتح میم و ضم میم نیز گفته اند و در ابوقت معرفت شاعر بیست
بوا طر ان ابن منا ذری گفت اند که او محمد بن منذر بن منذر است و اینها مناذره اند یعنی المنذر و مناذر بر وزن مساجد
دو شهر است در نواحی اهواز که یکی را مناذر صغری و یکی را کبری میگویند النَّزْر بفتح اول یعنی کم است مثل نزیر بر وزن امیر
و منزور بر وزن منصور و نزر بمعنی ستبر و کردن در طلب و بمعنی برانگیخته شدن و بمعنی شتاب کردنست و نذر اماعیل است
در پستان شتر و نزر بمعنی کار کردن و بمعنی خوار داشتن و کم شمردن است و گفته شده در صفت کلام پیغمبر که فصل لا نزر
و لا هذر یعنی صلیست که کم نیست پس دلالت کند بر مانده شدن در حق و بسیار نیست که تباه و فاسد باشد و نزر از با
کرم یعنی کم شد و مصدر آن نزر بفتح اول و نزاره بر وزن صباحه و نزوره بر وزن نحوزه و نزور بر وزن سرور می آید و نزر
عطاءه تنزیرا از باب تفعیل یعنی کم کرد بایند بخشش او را مثل انذره از باب افعال و تنزر از باب تفعل یعنی کم شد و نزور
بر وزن صبور زنیست که کم باشد فرزند او مثل نزره بر وزن نوحه یا شیر او کم شده باشد و نزور هر چیزیست که کم میشود
و نزور شتر پیست کم بود است فرزند او و مصر یان شده است فرزند غیر و نزور شتریست که نزدیک نیست ایستن او مکر بسختی (?)
و نزار بن معد بر وزن کتاب پدر قبیله ایست و تنزر از باب تفعل یعنی نسبت خود را با ایشان ساخت یا داخل ایشان کرد
خود را و گفته میشود که جاءت الاتر را بفتح اول یعنی نیامدم مگر اهسته و گفته میشود که لقحت الحرب عن نزر یعنی بدو ضمه یعنی
ابستن شد جنگ از برابری گویند فلان لا یعطی حتی ینزر بر بنای مجهول یعنی فلان نمی بخشد تا ستیزه کرده نمیشود براو
و خوار کرده نشود النَّسْر بفتح اول پرنده ایست که از اجارسی کرکس می گویند و نسر بواسطه اوی گویند کنند چیز برا از زمین
و میبرد و جمع آن انسر بر وزن افلس و نسور بر وزن سرور می آید و نسر اسم بتی است که بوده است از ذی الکلاع بزمین حمیر
و نسر و ستاره ایست که یکی را نسر واقع و دیگر را نسر طایر می گویند و نسر گوشت است در درون سم چاروا و یا چیزیست
که بلند شده است از درون سم اسب از بالا تر او و جمع آن نسور بر وزن سرور می آید و نسر بمعنی پوست کندن و بمعنی وا
کندن جراحت و ریش و بمعنی کندن پرندهای شکاری است گوشت را و فعل آن ینسر از باب نصر و ضرب است و منسر در
مجلس و منسر بر وزن منبر منقار کرکس است و بفارسی نوک و نول می گویند و منسر از اسبان میان سی است تا چهل

یا چهل است تا پنجاه یا تا شصت یا از صد است تا دویست و منسر پارهٔ لشکر است که میرود پیش پیش لشکر بزرک و تنسّر الحبل
از باب تفعّل یعنی واشد تاب ریسمان و تنسّر الجرح یعنی ناسور شد جراحت و ریم داد و نسر الجراحة از برای واشدن جراحت و تنسّر
الثوب والقرطاس یعنی دمشد جامه و کاغذ چیزی بعد از چیزی و تنسّرت النجوم عنه یعنی پراکنده شد خوش پیش بودن از او
و ناسور بر وزن کافور رک است ریش شده که بریده نمیشود چون و این بیماری و عیبیست در گوشه چشم و علتیست در بن لثه
مقعد و علتیست در گوشت بن دندان و نسار بر وزن کتاب جمع نسر و [illegible] نام آبیست از برای بنی عامر و از برای او روزی هست که در جنگ شد
و از ایام [illegible] گویند و نسر جایگاهیست در عقیق مدینه و دو کوه است در بلاد غنی که او را نسران می گویند و استنسر
از باب استفعال یعنی کرکس شد مثل کرکس در توانائی و نسر فلانا یعنی افتاد در بدگوئی فلان و نسیر بر وزن زبیر قطعه نهاوند است
و ناسر بر وزن کامل دهی است در جوجان و نسر بکسر اول کلی است معروف و نسار بضم اول و شد یاء اسم عقابیست
نستر بر وزن جعفر زاهد فارسی کبری است که در زمان انوشیروان بوده و در مجاز نیست معروف مثل نستری و نستر بر [illegible]
ده هم ناحیه ایست در عراق و نسترو بفتح اول و زا بدیست و او جزیره ایست میانه دمیاط و اسکندریه و منستیر بضم اول و فتح نون
و کسر تا مجاقی است با زنبقیه جایگاه زاهدان و بریده شدگان از دنیا است و شهری دیگر که او را از غیبه که اهل او کروهی
الظاز قریش میان او و قیروان شش منزل است و جایگاهی است در طرف شرق اندلس النسطوریه بضم اول و فتح کروهی اند از ترسایان
که خالف کرده اند با سایر ترسایان و ایشان یاران نسطور حکیم اند بضم اول و ظاهر شد در زمان مامون و تصرف در دین کرد
بحکم و اعتقاد خود و گفته است که الله یکیست و صاحب سه اصل است و این نسطور بزبان رومی نسطورس است بفتح اول و کویند
کو بیکه نسطور را مصنف بفتح و ضم اول ذکر کرده است چنانکه مصنف کفته بلکه اگر فارسی است بفتح اول است و اگر معرب است
چون در عرب بر این وزن نیامده بغیر صعفوق پس بضم اول خواهد بود چنانکه صغانی ذکر کرده است نِشْبُر بر وزن
[illegible] ده هیست النَّشر بفتح اول بوی خوش است یا بوی مطلق است خواه خوب و خواه بد یا بوی دهن زن یا دو شاخهای
اوست بعد از خواب و نشر زنده کردن مرده است مثل نشور بر وزن صبور و انشار بر وزن افعال و نشر زنده کردن مرده است
لکرد از باب نصر یعنی زنده کرد او را فنشر بر بنا مجهول پس زنده شد و نشر الکلاء یعنی خشک شد علف پس رسید باو
باران بعد از تابستان پس سبز شد و نشر پراکنده شدن [illegible] و نشر [illegible] و نشر گستردن
و خلاف پیچیدن مثل تنشیر از باب تفعیل و نشر تراشیدن چوب و بمعنی پراکنده کردنست و نشر کرده پراکنده [illegible]
[illegible] و نشر [illegible] و پراکنده [illegible] و نشر آغاز روئیدن گیاه و آشکار شدن [illegible] و فعل این [illegible]
و [illegible] از باب نصر است و گفته خدای تعالی که و یرسل الریاح نشرا یعنی می فرستد بادها را نشرا [illegible] و نشرا بضم اول و [illegible]
فتح اول و نشرا بتحریک پس اول جمع نشور است بر وزن رسل و رسول و ثانی جمع نشورات و [illegible] از برای تخفیف انداخته اند و سیم
~~نشر بفتح اول [illegible] بتحریک پس اول جمع نشور است بر وزن رسل و رسول و ثانی جمع نشورات و [illegible] از برای تخفیف انداخته اند و سیم~~
نشر بفتح اول است که مصدر باشد یعنی احیا و معنی او اینست که میفرستد بادها را از برای زنده کردن که زنده می کند
ابر را که دوا و باران است و چهارم نشر بتحریک و این شاذ است و معنی چنین است که میفرستد بادها را برای پراکنده شدن
و گفته شده که نشره معنای آن منتشره نشر است بر وزن [illegible] مترجم گوید که غلط است این لفظ بلکه منتشر و نشری باید بر بناء
فاعل از باب افتعال که نشر بمعنی منتشر باشد چنانچه خواهد آمد یعنی می فرستد بادها را در حالتی که پراکنده شوند از برای
باران و نشرت الریح یعنی وزید باد روز ابر و نشرت الارض یعنی رسید باران زمین را بهار پس روئیدن زمین و نشره بضم

اول افسون که علاج کرده می شود با او دیوانه و بیمار و نشر عنه از باب تفعیل یعنی افسون کرد از او و انتشر از باب افتعال یعنی
گسترده و پهن کرد او را مثل نشر از باب تفعّل و انتشر النهار یعنی دراز شد روز و کشیده شد و انتشر الخبر یعنی آشکار شد خبر
مترجم گوید که مصنف انتشر الخبر انذاع کفته و انذاع از باب انفعال در جای خود مذکور نیست و جوهری و انتشر الخبر ذاع گفته
و این اولی است و انتشرت الابل یعنی جدا شد و دور شد از یکدیگر شتران از غافل شدن شبان و انتشر الرجل یعنی خواهش جماع کرد آلتش
و انتشر العصب یعنی آماس کرد پی و انتشرت النخلة یعنی پهن شد شاخهای درخت خرما و منشار بر وزن مصباح آنچه جدا کرده میشود
با او و بفارسی اره میگویند و منشار چوبیست صاحب انگشتها که بباد داده میشود با او گندم و جو و غیر او از حبوبات تا آنکه
پاک و جدا شود و نواشر بر وزن قوافل پی ذراع و اوش است از درون و بیرون یا آنکه رکهای ذراع و پی درون ذراع است
یا پی ظاهر ذراع است و واحد آن ناشره بر وزن قافله است و تناشیر بفتح تا و دو نقطه در بالا نوشته [illegible] نویسند که آن
و واحدی ندارد و نشورت الدابة نشوارا از باب دحرج یعنی باقی گذاشت چارپا از علف خود و نشوار بر وزن [illegible]
چارپا است یا آنکه کشت و زرعیست که فراهم آورده شده است و ایشان میگویند او را و منشور بر وزن منصور مرد [illegible]
که پراکنده است کارهای او و منشور آنچه مهر کرده نشده است از نوشتهای پادشاهست و منشوره بزیادتی هاء زن
بزرگوار بخشش کننده است و نشاره بضم اول آنچه ریخته شود وقت اره کردن و ابل نشری بتحریک و قصر آنست که
جری یعنی شتریست که پراکنده شده است با او کری و جرب و فعل آن از باب فرح است و تنشیر از باب تفعیل تعویذ کردنست
به نشره بضم اولست و نشر بتحریک بمعنی منتشر بر بناء فاعل از باب افتعال است و از این است اللهم اضمم نشری یعنی خداوندا
بهم آور منتشر و پراکنده شده مرا و نشر پراکنده شدن گوسفندانست در شب پس میچرند و نشور بر وزن سرور [illegible]
دور شو و نشر [illegible] استاد ادبی نصر المظلوم ینصر بضم عین یاری داده مظلوم و ستم رسیده را و مصدر آن نصر
بفتح اول و نصور بر وزن سرور می آید و نصر الغیث الارض یعنی فراگرفت باران همه زمین را بخوبی و نصره منه یعنی رهانید او را
از او و خلاص کردانید او را پس آنکس ناصر بر وزن کامل و نصر بر وزن صرد است یعنی یاری دهنده و جمع آن نصار بر وزن
کفار و انصار بر وزن افعال و نصر بر وزن صحب بفتح اول [illegible] و نصیر بر وزن امیر یعنی ناصر و یاری دهنده است و
انصار پیغمبر یاری دهندگان اویند و غلبه کرده است بر ایشان این صفت و می گویند که رجل نصر بفتح اول مثل رجل عدل و
قوم نصر یعنی کروهی اند یاری دهندگان مثل صاحب و صحب و یا نصره بضم اول نیکو یاری دادنست مترجم گوید که والنصرة که
مصنف گفته است غلط است بواسطه آنکه نصره از پیش نگذشته که بر وزن شود که این معنی دارد یا آن معنی و صواب والنصرات
و استنصار بر وزن استفعال یاری خواستن و تنصر از باب تفعل علاج در یاری کردنست و تناصر از باب تفاعل یکدیگر را
یاری دادنست و تناصر الاخبار یعنی راست آورد بعضی از خبرها بعضی دیگر را و نواصر بر وزن سواحل گذرگاههاست
در رودها جمع ناصر بر وزن کامل است و ناصر بزرگتر از [illegible] است و آنهم گذرگاه آبهاست و ناصر [illegible] و مثل آن آب
و آنچه می آید از جاهای دور و برود خانه از آنچه ناصری گویند بواسطه آنکه یاری داده است سیلها را و انصر [illegible]
بکرده امی گویند و بخت نصر بضم باء و سکون خاء و تشدید صاد [illegible] اصل و بختاست و معنای آن پسر است
و نصر بت [illegible] است و چون یافته شده بود در پیش بت و شناخته نشده بود از برای او پدری پس نسبت داده شده
است به بت و خراب کرد قدس را و نصر بن قعین بفتح اول پدر قبیله ایست و خواندن جوهری شعر را [illegible] یا نصر نصرا
نصرا غلط است و مسبوق است در این غلط بواسطه آنکه سابق بر این سیبویه این غلط را کرده و روایت شعر یا نصر نصرا

نصر ابضا دمجوه وتضو مذکور در ان نصر این صبا است بصاد مهمله مترجم گوید که حث مذکور از صغانیست و ابن فارس وغیر ان
مثل جوهری ذکر کرده اند واحتمال هر دو دارد وانجا جای تفصیل این نیست ونصر تحریک دهیست که بوده است در وجیعی
صالح و ناصریه بتشدید یاء بروزن کاملیه دهیست بافریقیه و ناصره بروزن کامله دهیست بطبریه و نصرانه بروزن سکرانه
دهیست به شام وگفته میشود از برای او ناصره بروزن کامله ونصوریه بفتح اول وتشدید یاء نسبت داده میشود باین ده
نصاری ویاران و گفته میشود نصرانی یا آنکه نصاری جمع نصرانه و نصرانست مثل ندامی که جمع ندمان وندمانه است
یا آنکه نصاری جمع نصری بفتح اول وتشدید یاء است مثل مهری ومهاری ونصرانیه بفتح اول وتشدید یاء ونصرانه بابقاء
یاء واحد نصاری است مترجم گوید که نصرانیه واحد نصاری نیست بلکه نصران واحد نصاری است واستعمال او بیاء نسبت
میشود وسابق براین گذشت دیگر ذکر او مکرر خواهد بود ونصرانیه بفتح اول وتشدید یاء نیز دین آن طایفه است گفته میشود
انطایفه را نصران بفتح اول وتشدید یاء وانصار بروزن افعال مترجم گوید که انصار جمع نصران است چنانکه سابق گفته
وتنصر بروزن تفعل یعنی داخل شد در دین نصاری ونصره تنصیرا از باب تفعیل یعنی کرد او را نصرانی وانتصر منه از باب
افتعال یعنی کرفت داد خود را از او واستنصره علیه از باب استفعال یعنی خواست یاری دادن براو را مترجم گوید که سابق براین
مصنف گفته که الاستنصار استمداد النصر والسؤال پس مکرر خواهد بود ومنصوره بروزن معلومه شهریست در سند
کرده اسلام ساخته بوده است وشهریست در نواحی واسط ومنصوره اسم خوارزم شرقی جیحون بوده است در قدیم وشهریست
نزدیک قیروان که گفته میشود او را منصوریه بزیادتی هاء نیز ومنصوره شهریست در بلاد دیلم وشهریست در میان قاهره
ودمیاط واز شکفتکی است که بنا کرده است همه اینها را پادشاهی در بزرگی وسلطنت وبلندی شان ونامیده است منصوره
بفال کرفتن یاری دادن وهمیشه بودن پس خراب وویران شده است همه اینها وکهنه ومندرس شده است آثار ونشانهای
انها وبنو ناصر بروزن کامل وبنو نصر بفتح اول دو بطن اند از عرب ونصره بضم اول پسر سلطان صلاح الدین است واز وروایت
النضرة بفتح اول خوش عیش بودن و زندگانی خوب کردن وتوانگر بودن ونیکو وجمال بودن مثل نضوره بروزن
سحوره ونضاره بروزن صباحه ونضر تحریک نظر الشجر والوجه واللون یعنی تازه شد درخت وروی ورنگ وفعل آن نضر
از باب نصر ونضر از باب کرم ونضر از باب فرح است پس او ناضر بروزن کامل ونضیر بروزن امیر وانظر بروزن احمر است
ونضره انضار از باب نصر که متعدی ولازم هر دو آمده ونضره از باب تفعیل وانضره از باب افعال یعنی تازه کرد خدای او را
فانضر از باب افعال که لازم نیز آمده یعنی تازه روی شد وناضر بروزن کامل سخت سبز است وغلو کرده میشود با او در همه رنگها
گفته میشود که اخضر ناضر یعنی سبز است بسیار سبز واحمر ناضر یعنی سرخیست بسیار سرخ واصفر ناضر یعنی زردیست بسیار
زرد ونضره بفتح اول ونضیر بروزن امیر ونضار بروزن غراب کوهر خالص است از زر یا سکه ونضار چوب نیکو گویند و
نضار چوب درخت کزاست یا آنکه سبز شده است بیاران بر غبرا یا در از اوست کز است باشد شاخهای او یا نجم رو شده
در کوه است ونضار چوبیست از برای ظرفها که از وی میتراشند ویکسر اول نیز آمده واز این بود چوب منبر پیغمبر ونامر
بروزن کامل جل وزغ است وان چیزیست سبز که بر روی آب می ایستد ونضر بن کنانه پدر قریش است ونضر رجل وپدر
بکسر اول زن اوست ونضیر بروزن امیر جماعت از یهود خیبر ونسبت با او نضری تحریک است ونضیره بروزن سفینه کنیز
ام سلمه است ونضار بن حلیق بروزن غراب صحابی است در بلاد همدان ونضارات بضم اول دو دهات در بلاد بلحرث بن کعب است
النطش از باب ضرب خوردن چیزیست تا کران آید بر دل تقلب طنشره است النطر بروزن کامل وناطور بروزن کا

نگاهبان

نگاهبان ودیده بان ودشتبان درخت انگور وخرمااست واین لفظ عجمی است جمع آن نطار بروزن غراب ونظراء ونواطیر بروزن فعالیل
ونطر تحریک باست ومصدران نطر بفتح اول ونطار بکسر اول است وابن ناطور یار الجبابرة وباری مرقل است منجم وستاره شناس بوده است
که حکا کرده شده بوده است بر نصاری شام وروایت کرده شده است ناطور نطار بعجم که حا خود از نطرا است ونطرون بفتح اول نوعی
بوی است وان چیزیست مانند نمک که زرگران بکار برند ونطو بروزن زوج کار سخت وبر ولداست ونطار بروزن رمان چیزیست
که برسر پا کرده می شود در کشتزارها که پرنده کان کشت را نخورند وغلط کرده است جوهری در ناطرون که جای کاهی است در شام
ونیدر حق که او ناطرون بمیم است نطر از باب ضرب مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ذکر نطر از باب ضرب وسول آنرا
ضربت جا که کلام مذکور اینجا تا طوی ایراد است ومحتاج بسند نیست ونظر از باب جمع ونظر الیه یعنی بطن نگریست بچیزی را بچشم
ومصدران نظر بفتح اول ومنظر بروزن مقعد ونظران بروزن ومضان ومنظره بروزن موطر وتنظار بروزن تفعال بفتح
اول محاید سل نظره از باب تفعل وتنظر بالارض یعنی نمود چشم کجاه زمین را ونظر لهم یعنی شود کرده ایشان را وباری داد ایشان
کرد ونظر بینهم یعنی حکم کرد میان ایشان وناظر بروزن کامل چشم را می گویند یا ناظر نقطه سیاهی است در چشم یا ناظر رگی است
در بینی که در او سنانست چشم وناظر استخوانیست که روان است از پیشانی بسوی اندرون بینی وناظران دو رگست در دو سوی بینی
که روان می شوند از گوشهای چشم وتناظر بالنخلتان از باب تفاعل یعنی نگاه می کند ماده درخت خرما بسوی نر پس شود
نمیک از ماده را ابستن شدن تا آنکه آبستن کرده دار او ومنظر بروزن مقعد ومنظره بروزن مرحله چیزیست که نگاه کرد
تو بسوی او پس شکفت او کرده است ترا یا بد آمده است ترا ومنظری بفتح اول وتشدید یاء ومنظرانی بزیادتی الف ونون یعنی نیکو
نمای نکو دیدنست ونظور بروزن صبور ونظوره بزیادتی ها وناظوره بروزن فاعوله ونظیره بروزن سفینه سید وبزرگ
وهمهٔ تسیت که نگاه کرده میشود با او در کارها ودر او واحد وجمع ومذکر ومؤنث یکسان است وگاهی جمع کرده می شود نظر و
نظوره را بر نظایر بروزن شدائد وناظر بروزن کامل قلعه ایست در خوزستان وگفته می شود که فلان شدید الناظر بروزن
کامل یعنی فلان بری است از همه تهمت میکرد بری چشمها یعنی از گوشه گرفتن بتهمت نگاه می کند وبنو نظری تحریک وفصل خو
وکاهی تشدید یاء میشود خاصه نگاه کنندگان بزنان وعشقبازی است از این گویند بنظر تحریک اندیشه کردن در چیزی واندازه
کردن اوست ونظر بمعنی انتظار است از باب افتعال است که چشم داشتن باشد وتناظر گروهی یعنی که همسایه هم اند ونظر کنایه گوشی کردنست وحکم
میان دو کروه کردن ونظر بمعنی بازی نمودن است وفعل آن از باب نصر است ونظور بروزن صبور کسی است که پی خبر میکند تکامل ابوی
کسی که قصه بند او دارد ومناظر بروزن مساجد جایگاهی است بلند از زمین ومناظر قلعه ایست ونیا یکایی است نزدیک عوض وجایگاهی است
نزدیک هیت وتناظر از باب تفاعل یعنی برابر شدند با یکدیگر وناظر وبروزن کامل وناطور بروزن کافور بمعنی ناطور است که دیده بان
درخت انگور وخرماست واین ناطور گذشت در نطر وانظره بسیعه از باب افعال یعنی گوش داد بسوی من ونظره از باب نصر وانتظره
از باب افتعال وتنظره از باب تفعل یعنی درنگ کرد براو ونظره بروزن وجدیر انداختن در کار ومهلت کردنست واستنظره از باب
استفعال یعنی خواست مهلت از او وانظره از باب افعال یعنی پس انداخت ومهلت داد او را وتناظر از باب تفاعل یعنی نزدیک کردن با
یکدیگر است در کار ونظیر بروزن امیر بمعنی مناظره است بر بناء فاعل از باب مفاعله بمعنی یکدیگر گوینده ونظیر بمعنی مانند ومثلست
مثل نظیر بکسر اول وجمع آن نظراء بروزن شرفاء است ونظره بفتح اول بمعنی عیب وبمعنی ترسیدن وبمعنی بدی پیکر وبمعنی کوتاهی
وبمعنی بیهوش شدنست یا وسوسه از جن وپری است وقد نظر بریناء مجهول یعنی وسوسه کرده شده ونظره مهربانی کردنست
ومنظور بروزن منصور بن حبه وحبه مادر او وپدر او مرثد است واخوی است ومنظور بهشیار مرد معروفیست وناظره بروزن

کاملا کوهیت یا بیت از منی جیش یا جا یکاوات و نواظر بر وزن قواقل ... است در زمین باعلو و منظوره بر وزن منصوره بمعنی
عیب کرده شده است وامر بزرک و سخت و کفته میشود دوس نظار بر وزن شداد یعنی اسب بلند ... دل بلند کر ... چشم و نظار
بر وزن مذکور کروهی اند از قبایل عکل و از بن است شترهای نظاریه یا انکه نظار رمحا است از زهای شتر و نظاره بزیادتی هاء کروهی
اند که بنکرند بسوی چیزی مثل منظره بر وزن مرحله و نظاره بتخفیف ظاء بمعنی بیرون رفتن بکار ... استعمال میکند بمعنی
... و نظار بر وزن قطام بمعنی انتظر وان معنی امر است از باب افتعال یعنی چشم بدار والنظار بر وزن مفتعل انتظار است و نظار
بر وزن شداد دانشمندان و مانندها حاجت و نظوره بر وزن ... و نظیره بر وزن سفینه کسی است که ... لشکری که از لشکر
دشمن و ناظره از باب مفاعله یعنی کشت نظیر او و ناظر فلان بفلان یعنی کرده فلان را نظیر و مانند از برای فلان و از بن است کفته زهری
لا تناظر بکتاب الله و لا بکلام رسول الله یعنی مکن چیزی را مانند از برای ایشان یا اینکه معنی وی این است که مکن کفته خدا و رسول
خدا را مثل از برای چیزی که عارض شود مثل کفته کوینده در وقتیکه مطلوب بود امدن موسی نام کسی ... بود که جئت علی
قدر یا موسی و کفته میشود که ماکان ... نظیر الهذا و لهذا ... بر بناء مجهول از باب افعال یعنی بود ... مانند از برای او و تحقیق
کرمانند کرده شده است باو وی کوید که عددنا الهم ... بر وزن شداد یعنی شمردم شتران ایشان را دوتا دوتا و نظار بر وزن
کتاب بمعنی فراست که دانستن ... نشان و نظر است و کفته میشود که ... نظوریه بضم اول و ثالث و شد نون در هر دو ...
ونظورنه بکسر اول در هر دو و فتح ثالث و شد نون و ... و نظورنه بکسر اول و ثالث در هر دو یعنی زینت که میشود چیزی را بعد از ...
... و اهستکی و ... مذکور ... چیز ... کان ... و اظهور بر وزن افعول در کفته شاعر که شعر وانتی
حیثما یثنی الهوی بصری ❊ من حیثما سلکوا ادنوا فانظور یعنی ... هر جا که خواهش ... چشم ... که
میکند شدنا ... نزدیک ... و میکویم ... است در انظور ... متکلم از باب نصر از بعضی عرب النغر بفتح اول و ...
... بمعنی ... که ازهری انکار کرده است ... و کفته ... و شنیده ام از کسی از ائمه لغت نغر ...
منع ونغر از باب ضرب ... استعمال باب ضرب بیشتر است یعنی فریاد و ... ومصدر ان نغیر بر وزن امیر و نغار ...
غراب ... و نغر العرق یعنی جوشید از ... خون ... و نغر فلان فی البلاد یعنی رفت فلان ... شهرها و نغیر بر وزن
امیر خروش و ... ونغار ... و امراة نغاره بر وزن شداده یعنی زنیکه ... زبان ... و
ناعور بر وزن ... است که ... اسب ... و ناعوره ... و لابت وان ... است از برای کشید
اب و دلو و ... است که اب کشیده میشود از دولاب و نعره بر وزن همزه ... و ... کاریست که ... کرده ...
یا مثل نعر بحرکت در هر دو معنی و نعره ... است که ... شکمهای ... و ... از تمام شدن ... مثل نغر
باسقاط هاء بر وزن صرد ... بچهای ... و ... کرده شده باشد ونعره ... که میکوید ... این ...
او را ونعره ... میوه ... است که در درخت اراک ... و نعرا ... اراک از باب افعال یعنی میوه داده درخت اراک و نعره ... است ...
که میکرد ... و کاه ... و داخل ... میشود ... ونعر ... از باب
فرح یعنی داخل شد ... و نعور بر وزن ... و نعره ... است ونیة نعور بر وزن صبور یعنی قصد ...
دور و نعار بر وزن شداد یعنی ... وکلیات که بیرون ... و ... کنده است در فتنها ... و نعار ... است
ونعره بفتح اول ... در ... و نعور بر وزن صبور از بادها ... که ناکاه میوزد ... و ... با عکس این
ونعر از باب منع یعنی مخالفت که ... و نعر القوم یعنی ... شدند ... و ... امدند و نعرا ... یعنی امدند و نعر ...

النجم ... یعنی برخواست و ران کاو و شتاب کرد و نغر النجوم و زیدن باد سخت شدن کرماست نزد امدن ستاره و تنغیر از باب تفعیل کرد ...
... تیر است بر روی ناخن تا شناخته شود راستی ان و نبو نغیر بر وزن امیر بطنی است و نغر بر وزن کتف کسی است که ثابت نیست در حاجت و
کفته میشود که من این نغرتا الینا یعنی از کجا پیش امدی ما را و امراة نغری نغری بر وزن سکری یعنی زنیست بلند اواز و جای
نیست که نغری ثابت نغران را باشد بواسطه انکه فعلان و فعلی می اید از باب فرح نه از باب منع نغر علیه از باب فرح و نغر
از باب ضرب و از باب منع و مصدر ان نغر بحرکت و نغران بر وزن رمضان است و تنغر از باب تفعل یعنی جوشید دل او از خشم
وان کس النغر بر وزن کتف می کویند و نغرت الناقة یعنی بهم اورد شتر ماده پس چوشد ... و نغرت القدر یعنی جوشید دیک
والمراة نغره بر وزن فرصه یعنی زنیست رشکین و نغر تنغیرا از باب تفعیل یعنی فریاد کرد بان زن و نغر الصبی یعنی سوختی و داغ
کرد کودک و نغر بر وزن صرد هزار دستان را می کویند و بچهای کنجشک است و نوعی است از حیوان پرنده است سرخ یا زرد است
و جمع ان نغران بر وزن غلمان است و مصغر نغیر امده است حدیث که یا ابا عمیر خطاب برادر انس است ما فعل النغیر یعنی چه کار کرد
چکاوک ان مرغک و نغر بچهای ابستنها و ند وقتیکه بسلامت ایند و نغر من الماء از باب فرح یعنی بسیار کرد از اشامیدن اب وانغرت
البیضة از باب افعال یعنی تباه شد تخم وانغرت الشاة یعنی سرخ شد شیر کوسفند یا انکه فرود امد با شیر او خون وان شیر را منغر
بر وزن محسن ... و اکر ... باشد با امدن خون با شیر مضاد بر وزن ... مضالع می کویند و جمع نغار بر وزن شداد یعنی دلشی است
که روان ... شود از او خون و تنغر علیه از باب تفعل یعنی ... کرد بر ... او ... و نغر بحرکت چشمه ایست ...
و تناغر از باب تفاعل ... نادان بمودنست النغر بفتح اول ... شدنست جمع ناغر بر وزن کامل است مثل صاحب و صحب
و نغر یعنی غلبه و چیرکی ... نغرت الدابة تنغر از باب نصر و تنغر از باب ضرب یعنی ناشکیبا شد چهارپا و ... و مصدر
ان نغیر بر وزن امیر و نغار بر وزن کتاب ... چارپا ... بر وزن کامل می کویند و نغور بر وزن صبور ... می کویند
و نغر المتبی یعنی رسید اهو و مصدر ان نغر بفتح اول و نغران بر وزن رمضان ... مثل استنغر که ... بمعنی رمیده است و نغور
بر وزن یعقوب ... است و نغرنا از باب تفعیل و استنغرته از باب استفعال و انغرته از باب افعال یعنی رمانیدم او را و
الحاج من منی ینغر از باب ضرب و مصدر ان نغور بر وزن سرور و نغر بفتح اول است یعنی پراکنده شدند حاجیان و باز کشتند
از منی و هو یوم النغر و نغر بحرکت و نغور بر وزن سرور و نغیر بر وزن امیر یعنی این روز پراکنده شدن و باز کشتن از منی است و
استنفرهم از باب استفعال یعنی خواست بیرون شدن ایشان و انغر و اسعه یعنی پس بیرون شدند با او و انغروها از باب افعال ...
و مدد کرد او را و نغر والاشر ... از باب ضرب یعنی ... دفتند از برای ان کار و مصدر ان نغار بر وزن کتاب و نغور بر وزن سرور
و نغیر بر وزن ... و ... از باب تفاعل ... است و نغر بحرکت همه پر ... و ... است از مردان مثل
نغیر بر وزن امیر و نغر بفتح اول باسقاط ها ... که میروند با تو و کروهی اند که داوری می کنند در جنک کردن یا کروهی اند
که پیش ... کان ... و نغاره بر وزن سحابه انچیزیست که میکرد غالب شونده از مغلوب یا انچیزیست که میکیرد حکم کننده و نغرت
العین و غیرها از باب نصر و نغر از باب ضرب یعنی انکیخته شد چشم و غیران و اماس کرد و مصدر ان نغور بر وزن سرور و ...
نغر بر وزن کامل یعنی کوسفندیست که از ... مانند کرم ... و عفریة نغریة بر وزن ... و عفریت نغریت بر وزن قندیل و
عفاریة نغاریة بر وزن علانیه و عفر نغر بکسر اول و عفر نغر بر وزن کتف و عفرنة نغرنة بکسر اول و شد یاء ... و ...
و بنو نغر بفتح اول بطن است و ذو نغر ... است از حمیر و نغره بضم اول و نغو بر وزن همزه چیزیست که ... شود بر کودک
... و نغر بر وزن ... در ... کان ... و نغار بر وزن ... کنجشکهاست وانغر ... از باب افعال یعنی ...

شر ایشان وانقر علیه از باب افتعال و نقر علیه از باب تفعیل یعنی حکم کرد از برای او بغالب بودن و نقر بصیغه امر از باب تفعیل یعنی
او را لقب نا خوش کو یا کرد این چنین ایشان باعث بر رسانیدن بری بد چشم مرهم استاذ و و تنافر از باب تفاعل یعنی رفتند با یکدیگر نزد حاکم در ثنا
وحسب یاد دنان بدین بجود و فخر کردن و تنافر ایشان بروزن کامل و نفرلك بفتح اول و نفورتك بروزن سرور خویشان و دوده تو اند که خشمگین
می شوند از برای خشمگین شدن تو و نفراء بروزن حمراء جانکاهی است النیلوفر بفتح اول معرب نیلوفر است مترجم گوید که بنابر تعهد
که مصنف در اول کتاب کرده که کلمه را که ضبط اعراب نکرده بفتح اول است باید که نیلوفر بفتح اول باشد و صاحب مهذب در نون نکسر
نقل کرده چنانکه شایع است و گفته النیلوفر النیلوفر و گفته می شود نینوفر بقلب لام بنون معرب و فتوی است از ریاحین که میروید
در آبهای ایستاده سرد و تر است در درجه سیم و تر است در درجه دوم نرم کننده است و نیکوست از برای سر فهر دردهای جلو
و شش و سینه و گر خیر کرده شود بفتح او و مالیده شود بر حق میزاید باه او را و اگر خمیر کرده شود بر بن میزاید باه النعلب النقالیه بروزن
قنادیل گیاههای پر آکنده است و اول گیاه بهار است و واحد آن نقطوره بروزن سر سوره و نون زاید است و باعتبار لفظ در اینجا ذکر
کرده است و گذشت در نا طه نقره از باب نصر یعنی زد او را و عیب کرد او را و اسم از این نقری بروزن جمزی است و نقر عن البیض عن
الفرخ یعنی سوراخ کرد تخم را از برای جوجه و گفته شد ایضا که نقر فی الناقور یعنی باد کرد در صور و نقر فی الحجر یعنی نوشت در سنگ
و نقر الطائر یعنی برچید برنده دانه را از اینجا و آنجا و منقار بروزن مصباح آهنی است مثل تیر که کنده و سوراخ کرده میشود با و منقار
و نوك از برنده و نوك او است که با او دانه برمیچیند و کوشت را میکند و منقار از موزه بیش او است و نقرین و زن ناپیر نقطه ایست
هستند بر ما مثل نقره بفتح اول و نقره بکسر اول و انقور بضم اول و آن چیزیست که سوراخ کرده شده است از سنگ و چوب و مثل آنها
و قد نقره از باب نصر و انتقره از باب افتعال و نقیره و نقیر ... درختیست که کنده می شود در او ... نبیذ را ... شود با و نقیرها
و منظرها ... می گویند و نقیر هیچ چیزیست که کنده می شود میان او و بس نبیذ انداخته میشود در او بس ... میشود نبیذ
او و نقیر او اصل و نژاد اوست و نقیر یعنی بسیار بخیل است و مکس سیاهی است و منقر بروزن منخل ... بروزن منبر چوب است
که کنده و خالی کرده میشود میان او از برای شراب و جمع او مناقیر بروزن قنادیل ... ثالثت و منقر چاه کوچك سر تنگی است در سخت
از زمین یا چاهی است پر آب و منقر حوض بر آب کو یند و نقره بضم اول مغاك و کودال کوچکیست در زمین و جمع آن نقر بروزن صرد
و نقار بروزن رجال می آید و جای پرید شدن آب ... پر کردن و نقره پاره های آب شده و کداخته از طلا و سیم است
و جمع آن نقار بروزن رجال است و نقره کاسه چشم و سوراخ زیر و قفا و جای تخم کردن ... است و نقره فی الوضع تنقیرا از باب
تفعیل یعنی کرد جای از برای تخم کردن در او و گفته میشود که بینهما مناقره از باب مفاعله و نقار مصدر آن و ناقره بروزن کاسله
و نقره بکسر اول بروزن حلیه یعنی برگشتی در میان ایشان هست در کلام و سخن و نقره بفتح اول جنبانیدن کنار زبانست بکام پس
صدا که ده است یا اینکه جنبان شدن زبانست یا اینکه نقر صدائی است که برانگیخته میشود با او اسب و گفته شد که منقر عن کرائیل
ما وقیه از جمله النقر بفتح اول و ضم قاف اراده کرده نقر صدا کردن با سبان یعنی منم نیر ما وقیه که کوشش کرده است در صدا کردن
باسبان پس چون توقف کرده است نقل کرده است حرکت را بقاف یعنی آنکه میگوید هذا بکر بضم کاف و مررت ببکر بکسر کاف و نیاش
این در نصب و نقیر نیز صدائی است که شنیده میشود از ... شست با انگشت میانین و نقر با اسمه تنقیرا از باب تفعیل یعنی نام ...
او را از میان ایشان و انتقره از باب افتعال یعنی برکزید او را و انتقر الشیء یعنی کاوید آنچیز را مثل نقره از باب تفعیل و نقر عن ... عنه
و نقر عنه متعدی بعن مثل نقره از باب تفعیل و اقترع عنه از باب افعال یعنی باز داشت و ما انقر عنه از باب افعال یعنی باز ایستاد از او
و نقر از باب فرح یعنی خشمگین شد و نقر الشاة یعنی رسید گوسفند النقره بروزن همزه و آن دردیست در پاهای او و ناقره بروزن

کامله

کامله جانکاهی است و کار بردن و سخت است و دلیل و حجت است و بمعنی مصیبت و غم و تعب است و گفته میشود که مالناه عنه نقرة بفتح اول
یعنی پاداش نداد او را بچیزی و ناقر بروزن کامل تیریست که رسیده است بنشانه و منقر بروزن مجلس شیریست که ترش باشد بسیار و منقر
بروزن منبر کلنك را می گویند و ان لا ینقر کار در کاران آن کار برکند و منقر بروزن ... است ... و نقر ... بمعنی دفن مال است
و گفته میشود که اعوذ بالله من الفقر والنقر یعنی پناه میبرم بخدا از زن نازای و از دفن مال و انقره بفتح اول و کسر قاف جانکاهی است
در حیره و شهرتست در دوم گفته شده است که معرب انکوره است و اگر صحیح باشد پس او عموریه خواهد بود که بجنك کرفت معتصم
و مرده و او امرء القیس بزهر و نقیره بروزن سفینه جانکاهیست میان تاج و کاظمه و نقیر بروزن جهینه دهیست در صین التمر و یزید
ابن نقیر بتصغیر هر دو معروفست یا آنکه نقیر بقاف است و گفته میشود در او بفتح هاء و لام و گفته میشود که ما ترك عندی نقا
بضم اول الا انتقرها از باب افتعال یعنی نکذاشت پیش من چیزی مگر اینکه نوشت او را و نقاره بضم اول اندازه انجیریست
که دانه می چیند مرغ و المنقر العین بروزن معظم و منتقر العین از باب افتعال یعنی چشمی است در مغاك فرو کودی و انتقر از باب
افتعال یعنی خواند بعضی دون بعضی را و انتقر الحیل ... بفتح اول یعنی کند ... و نقره بفتح اول و گفته میشود
که معدن النقره و گاهی کسره داده میشود قافش و دو منزلیست از راه حج کسانیکه از عراق میان اشاخ و ماوان و هم زمینی است
کردستی است و نقره بروزن فرصه است و از برای بنی خزاره دو نقره هست که میان الحاجیل است و بنات نقری بروزن جمزی
زنان اند که عیب میکنند ... اگر بر ایشان بگذرد ... و دعوتهم النقری بروزن مذکور یعنی خواندم ایشان را خواندن خواص و آن
خواندن بعضی دون بعضی است و این انتقار از باب افتعال نیز هست و قد نقر بهم وانتقر یعنی خواند بعضی دون بعضی ایشان را و حقیر
نقیر بروزن امیر از پی او رودن او از برای حقیر است و تنقیر از باب تفعیل مانند حقیر ... کردن ... او ست گفته می شود نقی
عنه نواقر بروزن قواتل یعنی آورده بر او سخن چند که انداخت ... کرد او را با نواقر و آنها ... رسنده و نقر بروزن ... جانکاهی
است بفتح اول و نکاره بروزن صباحه و نکراء بروزن حمراء و نکر بضم اول زیرك و بهوش بودن است گفته میشود که رجل
نکر بروزن کتف و نکر بروزن نفس و نکر بروزن جب یعنی برد باب است زیرك و جمع آن انکاد بروزن افعال است و رجل منکر بضم اول
و فتح کاف و جمع آن مناکیر بروزن مصابیح می آید و مرد و مونث گفته میشود که امراة نکر بضم و نکر بضم و دو وجه یعنی منکر است
مترجم گوید که نکر بضم را سابق بر این مصنف گفت که بمعنی منکر است پس منکر ... است مثل نکراء بروزن حمراء که بمعنی منکر است
و نکر کار زحمت و نکرح بروزن زخمه ... است و نکره آن چیزیست که بیرون می آید با بچه از زهدان و آن پوست
که با بچه از شکم بیرون می آید و نکره جوششهای نزدیك ... است از خون و چرك و ریم و همچنین از جانك شکم گفته میشود که الشهد
فلان نکره یعنی شکم در ... و فلان به سحاك ... از برای این ... مشتق ... فلان نکراء بروزن حمراء یعنی شکم روش
کرد فلان برنکی از آنچه ... شکم او را و تناشا ... دار و نکر الامر از باب کرم یعنی دشوار شد کار و طریق نکور بروزن
مجهول یعنی راهیست بیرقصد و اهنك و تناکر از باب تفاعل یعنی ... نمود خود را و تناکر القوم یعنی دشمنی کردند اکثره
با یکدیگر و نکر فلان الامر از باب فرح یعنی نشناخت فلان آن کار را و مصدر آن نکر بتحریك و نکر بضم اول و نکور بروزن سرور و نکیر
بروزن امیر می آید و انکره از باب افعال و استنکره از باب استفعال و تناکره از باب تفاعل بهمان معنی است و منکر بفتح کاف بروزن
مکرم ناشناخته شده است ضد معروف است و نکراء بروزن حمراء کار زیرك و سخت است و منکر بروزن مکرم و نکیر بروزن امیر
دو فرشته اند که از پرسندگان اهل قبور اند و استنکار از باب استفعال طلب فهم کردن تو است کار را اگر تو نمی شناسی او را و نکر
تغییر است اسم از انکار است مثل نفقه که اسم از انفاق است و ناکور بروزن کافور ... تبع است که ذی الکلاع اصغر و ... حصن

نکر بر وزن امیر قطعه ایست استوار و نکیر نیز بمعنی انکار است که مجهول و ناشناختن باشد و مناکره از باب مفاعله با کسی بکر جنگ و مغالبه کردن و
تنکر از باب تفعل که ما لذتنا زحالیت که شادی کند تو را بحالی که ناخوش میداری و اسم از این نکیر بر وزن امیر است مترجم گوید که نکیر
اسم از تنکر کسی ذکر نکرده و آنچه ذکر شده اسم از انکار بمعنی تغییر است نه تغیر چنانکه ازهری گفته النکیر التغییر من حال تسرک الی
حال تکرهها والنکیر اسم الانکار الذی معناه التغییر و جوهری گفته است نکر تنکر ای تغیر و نغیر المجهول والنکر والانکار تغییر
المنکر و همچنین ابن عباد بطریق ازهری گفته و مصنف نکیر بمعنی انکار را سابق بر این ذکر کرده   ختم اول حاله الاول
ازهر رنگی که باشد و انمر بر وزن احمر انچیزی که در او خالها باشد سفید و خالهای سیاه و مونث او نمراء بر وزن حمراء است و نمر
بر وزن کتف و نمر بکسر اول درنده ایست معروف که بفارسی پلنک میگویند نامیده شده است بان بواسطه آنکه خالهای سفید
و سیاه در همه اعضای اوست و جمع آن انمر بر وزن ارجل و انمار بر وزن اکراد و نمر بضم اول و نمر بدو ضمه و نمار بر وزن رجال و
نماره بزیادتی هاء و نمور بر وزن سرور می آید و نمره بر وزن زنخه پاره کوچک از ابر است و جمع آن نمر باسقاط هاء است و نمور
بمعنی است و کلیم نمره است که در او خطهای سفید و سیاه هست و جامه ایست از پشم که میپوشند او را اعراب و نمر بر وزن کتف
و نمیر بر وزن امیر آب بالیده است که مالیده باشد و انجب و [illegible] است که مالنده باشد بطریق مجاز یعنی بسیار باشد یا
او را آب بار است که گوارنده باشد خوش باشد یا غیر خوش مترجم گوید که عبارت مصنف در اینجا خالی از اضطراب نیست بواسطه
آنکه از باب لغت گفته اند [illegible] انست که نامی و ناجع و زاکی و سمین باشد و در صباح است که زاکی باشد و من الماء الناجع که بعد
از این مصنف گفته لفظ او [illegible] درست شود بواسطه آنکه سابق بر این [illegible] پس باید بعنوان تردید باشد چنانکه ازهری
گفته که النمیر من الماء ما عذب ونجع و هنا [illegible] نمیر الماء و قال اللیث و ابو عبید النمیر الماء الزاکی فی الماشیة النامیة و قال
الاصمعی النمیر الناجع عذبا کان او غیر عذب و در کلام مصنف بایست که چنین باشد که النمیر کجرح و امیر الزاکی من الماء و من الحب
او من الماء الناجع عذبا کان او غیر عذب بواسطه آنکه در حب هم نمیر و زاکی گفته اند چنانکه زمخشری در اساس گوید که النمیر من الماء العذب
الناجع فی الجسد الناجع ثم یستعار فیقال الحب نمیر ای زاک و هم چنین ابن عباد پس زاکی در حب بنا بر گفته مصنف که ذکر کرده
است که [illegible] یعنی بسیار باشد [illegible] در حب و نامره بر وزن کامله و نمیره بر وزن زنخه و ناموره بر وزن ناعوره
زاهیه است که بسته میشود او کوسفندی از برای گرگ و شکار میکند گرگ را یا اهنی است که از برای چنگهاست و شکار کرده
میشود باو گرگ و ناموره بر وزن کافور خون را میگویند و نمر از باب فرح و نمر از باب تفعیل و تنمر از باب تفعل یعنی خشمگین شد و بد
خوی او و نمر فی الجبل از باب نصر یعنی بالا رفت بکوه و نمره بر وزن فرحه جایگاهی است در عرفات یا کوهی است که بر اوست حدود حرم
کعبه [illegible] که بیرون رونده بود از ما زمین و از آنجا موقف [illegible] و مسجد نمره معروف است و نمره جایگاهی است
بقدیل و عقیق نمره [illegible] جایگاهی است در زمین تباله و ذو نمر بر وزن کتف وادی و رود خانه ایست در نجد و نماد بر وزن کتاب
کوهیست از برای بنی سلیم و نماد بر وزن غراب رود خانه ایست از برای جشم یا جایگاهی است بیکطرف از یمامه و نماره بر وزن ثمامه
جایگاهی است و از برای او روزی هست که در او جنگ شده و نماره اسم کوهی است و نمیرة سیدان با اسامه بر وزن جهینه کوهی یا پشته ایست
میان [illegible] و بصره یا دو پشته ایست نزدیک جوف [illegible] میگویند و اغار بن نزار بر وزن افعال که گفته
میشود او و اغار الشاة ذکر کرده شده است در [illegible] مترجم گوید که چنین گفته است در اینجا و ذکر کرده است در [illegible]
در جیم و [illegible] بضم اول و شد یاء [illegible] در غوطه دمشق و نمر بن قاسط بر وزن کتف پدر قبیله ایست و دو قبیله
نمری بفتح میم است و [illegible]

عامر

عامر پدر قبیله ایست و نمر السحاب از باب فرح یعنی گشت ابر برنک پلنک و در مثل است [illegible]
[illegible] و قیاس نمراء بر وزن حمراء است بواسطه آنکه در مونث نمراء می آید [illegible] این مثل از برای چیزی که چنین باشد
و جمع آن [illegible] اشکار [illegible] و انمار [illegible] چهار پایان است که برنک پلنک باشد و انمر از باب افعال یعنی [illegible]
و تنمر از باب تفعل یعنی [illegible] تهدید [illegible] و تنمر یعنی مانند پلنک شد و تنمر له یعنی گردید ازبرای او بحال ناخوش و تهدید
کرد او را بواسطه آنکه دیده می شود پلنک مگر متغیر و خشمناک و نمران بر وزن عمران نام اسم است و انمار بر وزن افعال خطهاست
[illegible] پای چهارپایان دمشق و نمری بر وزن ذکری از نواحی مصر است و نمر بضم اول جایگاهی است بکر بلاد هذیل   ختم اول
روشنی است از هر چه باشد یا پرتو روشنی است و جمع آن انوار بر وزن افعال و نیران بکسر اول می آید و قد نار از باب نصر یعنی روشن
شد و مصدر آن نور بفتح اول است و انار از باب افعال و استنار از باب استفعال و نور از باب تفعیل و تنور از باب تفعل یعنی روشن
شد مترجم گوید که انار و تنویر بمعنی روشن کردن نیز آمده و نور اسم [illegible] و چیزی است که اشکار میکند الله چیزها را
مترجم گوید که روشنی اشکار کننده چیزهاست و ان بیش از این مذکور شد پس مکرر است و نور دهی است در بخارا و جبل نور کوه
حرا است و ذو النور طفیل ابن عمرو است دعا کرد از برای او پیغمبر که اللهم نور له یعنی بار خدایا روشن گردان از برای او پس
دمید روشنی میان دو چشم او پس گفت مترسم اینکه مثله باشد یعنی از قبیل کوش و بینی بریدن باشد پس آن نور گردید بطرف تازیانه
او پس بود روشنی میداد در شب تاریک و ذو النورین عثمان را میگویند بواسطه آنکه دو دختر پیغمبر ص و آله در خانه او بود
و منار بفتح میم در اصل منور بر وزن مفعل جای نور و روشنی است مثل مناره باسقاط هاء و مناره چراغدان است و مناره
جای اذان است و جمع آن منار بر وزن مساجد و مناور بیاء بدل واو است و کسی است که همزه داده است او را و منار [illegible]
مانند کرده است یاء اصلی را بیاء زاید و نور الصبح تنویرا از باب تفعیل یعنی [illegible] بضم اول [illegible]
مترجم گوید که تردید در اینجا درست نیست و صواب است که صغانی گفته که فلان ینور علی فلان ای یلبس و یشبه علیه امره [illegible]
و لیست بعربیة محضة و اصلها ان امرءة کانت تسمی نورة و کانت ساحرة فقیل لمن فعل فعلها قد نور فهو منور بواسطه آنکه ظاهر
می شود که عربی محض نیست بلکه اصل او آن است که مذکور شد و نور التمر یعنی افریده شد هسته در خرما و استنار [illegible]
استفعال یعنی مدد کرد بر تو او و مناره بفتح میم بمعنی نشان است و آنچه نهاده میشود میان دو چیز از حد و نشان که بان [illegible]
شود که حد هر یک تا کجاست و منار میان راهست و نار معروف است بفارسی اتش میگویند و گاهی مذکر می آید و جمع آن انوار بر وزن
افعال و نیران بکسر اول بر وزن نیران و نیره بر وزن قرده و نور بضم اول و نیار بر وزن رجال می آید و نار بمعنی نشان و بمعنی
رای و اعتقاد است و از این است حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که لا تستضیئوا بنار المشرکین یعنی برای اهل شرک عمل مکنید و با ایشان
مشاورت منمائید و نرته یعنی کردم بر او نشان و نور بفتح اول و نوره بزیادتی هاء و نوار بر وزن رجال شکوفه است یا آنکه سفید
او نور است و [illegible] میگویند و جمع آن انوار بر وزن افعال می آید و نور الشجر تنویرا از باب تفعیل یعنی بیرون آورد
درخت شکوفه خود را مثل انار از باب افعال و نور الزرع یعنی در یافت کشت و رسید او را و نور ذراعه یعنی [illegible] سوزن [illegible]
خود پس پاشید بر او نوره که نیل [illegible] و بان نقش کرد [illegible] و انار از باب افعال یعنی نیکو و اشکار شد مثل انور [illegible]
واو بالف و انار المکان یعنی روشن کرد انجا را و انور بر وزن احمر نیکو رای گویند و نوره بضم اول انچیزیست که بر اشتر [illegible]
[illegible] از باب افعال و تنور از باب تفعل و انتور از باب افتعال بدون قلب واو یعنی اندوده شد باو و [illegible] گوید که [illegible]
[illegible] قطران را که بر شتر مالند و نوره [illegible] است که موی اعضا را میبرد و [illegible] ذکر کرده

شود صغانی گفته انور الرجل اذا اطلی بالنوره و همچنین جوهری و صاحب مهذب میگوید که النوره اهک و نؤور بر وزن صبور النیلج
نور پیداست که او را نیلونک میگویند و دود پیداست مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که دخان الشحم بلکه بایست گفت که هو
دخان الشحم چنانکه جوهری گفته النوور النیلج و هو دخان الشحم و تفصیل این در نیلج مذکور است و نور سنگ ریزه ایست مثل سرمه
که کوبیده میشود و پاشیده میشود بر گوشت پس نشان دن نور و زن و منه گویند است از تحت مثل نوار بر وزن سحاب و جمع ان
نور بضم اول است و اصل ان نؤر بضم همزه است پس ناخوش داشته اند ضمه را بر واو و نارت نورا بفتح اول و نوار بکسر اول و بفتح اول
یعنی رمید و گریخت ان زن و تعد نارها از باب نصر و نورها از باب تفعیل و استنارها از باب استفعال یعنی که رمانیدن ان زن را و جز نوار
بر وزن سحاب یعنی گاو ماده است که می گریزد از نر و جمع ان نور بضم اول است و فرس ودیق نوار بر وزن سحاب یعنی اسب ماده ایست
کشن کرده میشود او در نکاح از ماده ستی هست که میترسد از حمل اسب نر جماع کننده و گفته میشود نار و از باب نصر و تنور و از باب
تفعل یعنی که بخشید نار و النار من بعید یعنی دید اتش را از دور و استنار علیه از باب استفعال یعنی فیروزی یافت با او و نوره
بضم اول ذنبیت خاری که گذشت پیش از این و منور بر وزن مقعد جایگاهی است و کوهیست در پشت سنگ لاخ بنی سلیم
و نویره بر وزن جهینه ناحیه ایست بمصر و ذو المنار ابرهه تبع ابن ذی الرایش است مترجم گوید که غلط کرده است در تبع ابن ذی الرایش و صواب
انست که نشوان ابن سعید گفته که ذو المنار ملک من ملوک حمیر و هو ابو هر ذو المنار بن الحارث الرایش و همچنین جوهری گفته که
ذو المنار من ملوک الیمن و اسمه ابرهه ابن الحارث الرایش و تبع لقب پادشاهان حمیر است مثل کسری که لقب پادشاهان عجم است و مصنف
خود نیز در تبع ابرهه بن الحارث گفته و رایش لقب حارث است نه پدر او و خواهد امد در تبع و اینچه صواب است ذو المنار بواسطه
ان او را میگفتند که اول کسی است که منار در راهی که بجنگ میرفت ساخت تا راه برده شوند لشکر در برگشتن جنگ و بنو النار اسم
برادرانند شاعر که شقاع و ظفان و توبا اسم انهاست پسران عمرو بن قطبکون از ایشان امرء القیس بن ... خوانند بر او شعر برکت
شکفت مادم که چون کریو نشده است خانه شما بر شما ارایش از خوب و نیکوئی شعر شما پس گفته شد است ایشان را بنو النار و
لموه از باب مفاعله یعنی دشنام داد او را و گفته میشود بعنا ما فعه بیع بر وزن کیسر و ذات منور بر وزن مقعد یعنی خواهد زد
او را خلاف دنیا یا المناخونی که روشن می کرد دین پوشیده شمانند برکی — بفتح اول و نهر بتحریک کند کاهیست و ان
بفارسی جوی می گویند و جمع ان انهار بر وزن افعال و نهر بضمتین و نهور بر وزن سرور و انهر بر وزن ارجل عاید و نهر النهر
از باب منع یعنی روان کرد جوی را و نهر الرجل یعنی بانگ زد با عمر دانا مثل انتهره از باب افتعال و استنهر النهر یعنی گرفت از برای جوی
استواری و منهر بر وزن مقعد جاییست از جوی که ب کنار اب او را و شکافیست و رقلعه که ... که میکنند اب و منهره
جای گشاده ... است پیش درهای سرایهای انکره از برای خاک روبی گویند که حفر حتی نهر ان از باب منع و از باب سمع یعنی کندم ...
باب مثل انهر از باب افعال و نهر بتحریک و احیت و نهر نصور بر وزن کتف یعنی جوی نهیست فراخ و انهر و از باب افعال یعنی فراخ کرد
جوی را و انهر الدم یعنی اشکار و روان کرد خون او را و انهر العرق یعنی بایستاد خون رگ مثل انهار از باب انفعال و انهر فلان یعنی رسید
نیکوئی بفلان و انهر الموت یعنی فرو شدان زن و انهر فی العدو یعنی در نگ کرد در دویدن و انهر الدم یعنی روان شد خون
و نهیر بر وزن امیر یعنی بسیار است و نهیره بر وزن سفینه شتر پر شیر است و نهار بر وزن سحاب روشنی است از ضیا در برامدن
بامداد تا فرو رفتن افتاب یا از برامدن افتاب تا فرو رفتن ان و برا گنده شده اند و شدن چشم و علامت ... نیا از است و جمع ان انهر
بر وزن ارجل و نهر بضمتین و نهرات یا انکه جمع کرده میشود مثل عذاب و سراب و رجل نهر بر وزن کتف یعنی مرد بیست صاحب دود
و تقد انهر از باب افعال یعنی صاحب روز و شد و نهار و انهر بر وزن احمر و نهار و نهر بر وزن کتف یعنی دو ذلیت دو ذن ... باالصرا

نشان

دروزنه

دروزن بودن و نهار جوجه قطا با از چند است یا بچه جوجه دان پرنده ایست از حبارا و یت که او را هبری گویند و جمع ان انهر بر وزن ارجل
و نهر بضمتین و نهرات است و ماده ازان البل میگویند و نهروان بفتح اول و حرکات ثلث در واو و بضم نون و راء سه دهیست از الای و بیان و پاین که
ان ها در میان واسط و بغداد اند و ناهور بر وزن کافور ابر و ای گویند و انهران نثنیه انهر جوا و خاک را میگویند و ان دو ستاره است از طا
ماه و انهران میگویند بواسطه بسیاری اب و باران درانها و انهر بطنه از باب افعال یعنی گشوده شد شکم او و ناهر بر وزن کامل
و نصر بر وزن کتف و نهره بفتح اول یعنی خواندن و دو بوده که رفتن است و مترجم گوید که نسخهای کتاب النهر البحوه و الخلاء است
و صواب دعوی نعین منجم وراه است یعنی دو بوده که رفتن چنانکه صغانی گفته النهر با لفتح الدعوه و هی الخلسه و همچنین در تهذیب
ازهری — بر وزن داهم و نهابر بر وزن قنادیل بام های هلاک را میگویند و انجه شرف با شد از ریکها و ریکها یا نهابر
مغاکهای میان پشتها است و احوال نهبره بر وزن قنفذ و نهبوره بر وزن عصفور دولت و نهابر جهنم و دوزخ را گویند بخدا
پناه دهد ما را از او و نهبره بر وزن مرحله زن دراز لاغر است یا از زنیت مشرف بر هلاک — بر وزن ضلال نوعی از درخت است
بر وزن جعفر که ان را میگویند یا بچه کرکسی است از کفتار و سبک شمانند او را نیز نهشر میگویند و نهشر بر بیع خوردن
از گوشت و نهشر اللحم از باب منع یعنی بار کرد گوشت را و نهشر الطعام یعنی خورد خوراکی را — بکسر اول یعنی فاست و
رشتهاست و قیک فرام امده است و سیل جامه است و جمع ان انبار بر وزن افعال و نیران بکسر اول است و نیر کیوی را و پیش
را است یا شکاف اشکاریست در راه و نیر دهیست در بغداد و کوهیست از برای بنی غاضره و نو بیر بر وزن معظم یعنی
جامه ایست که افتده بود و پود و انرا بفارسی جامه دو پود گویند و ثاله ذات نیرین بصیغه مثنیه و ذات انیار بصیغه جمع یعنی شتر بیست
سالدار که بقیه از جوانی دارد و انار به از باب افعال یعنی صدا کرد و منیر بر وزن معظم پوست ستبر را گویند و گفته میشود که
هذا انیر منه بر وزن افعل یعنی این روشن تر و هویدا تر از اوست و میگویند که نهما منیره از باب مفاعله یعنی میانه ایشان بدی
هست — نیره از باب ضرب یعنی ترسانید او را و ونره یعنی ابلاختا و را در بدی مثل وتره از باب تفعیل و و
الناد و وه و للنار یعنی ساخت از برای اتش انت لال و استوره رب الابل از باب استفعال یعنی پی و ری هم کرد دند شتران در دویدن
واده بکسر اول بر وزن علاه اتش وجای اتش است مثل و ره بفتح اول و جمع ان اراث بکسر اول با الف و تاء و اد و ن بواو و نون و
وره بر وزن زمر و او رقلب می اید و اده گوشتیست که رشکیه بخته شده است و لوه وره از باب افعال یعنی رمانید او را و
او وره یعنی نا کرد او را و و ثار بر وزن کتاب مغاکهای گل است و گفته میشود که ارض وره بر وزن فرح یعنی زمینی است که
بسیار است که نا او مترجم گوید که در صحاح و مجمل و غیر ان شدید الاوار است یعنی سخت که ما او و مال و هو در یکیست و ان
مقلوبیت و اصل ان او ره بوده که وره کردند و اوار بر وزن کامل ترسنده را می گویند — بتحریک پشم شترها و خرگوشها و مثل
انها است و جمع ان او بار بر وزن افعال می اید و صفار و بر بر وزن کتف واو بر بر وزن احمر می اید در مونث و بر بر وزن
زمر و و برا بر وزن حمرا است و بنات او بر بر وزن احمر نوعی از سماروغ و دنبلان است که کوچک و پیچ دار و بر بلک خاکست
و گفته میشود که لقیته منه بنات او بر یعنی دیدم از و کار بزرگ و سخت و و بر ذال الحلام تو بیرا از باب تفعیل یعنی موهای زن
برآورد بچه شتر مرغ و و بر الرجل یعنی رمید و وحشت کرد از مردم و ایستاد در منزل خود زمانی که زایل شد از اهل و بر الابل
و الثعلب یعنی رفت شتر باد و باد و زمین درشت تا پوشیده شود نشان پای او و گفته میشود که میپوشاند از جار پای خرگوش
و سیاه گوش جای پای نشان او را و و بر بفتح اول و ویره بر باد تها و از دوزهای عجوزات و و بر جانوریست مثل گربه
که او را بفارسی ونک می گویند و ان کبود و بیدم است و مونث و بره بر باد تها است و جمع ان و بور بر وزن سرور و و بار بر وزن

رخال وو ثاره بزیادتی ها است وجمع ان وبور بروزن سرور ووثار بروزن رخال وو ثاره بزیادتی ها است وام وبفتح اول زمینیست
ووثره بروزن حمراه گیاهیست و وبار بروزن نظام وگاهی منصرف میشود زمینی میان یمن وریگستان یبرین نامیده شده بوبار بن
ارم وقتیکه هلاک کرد خدای تعالی عاد را که اهل انجا بودند ومیراث داد جای ایشان را به پریان پس فرود نمی اید درانجا کسی از مردمان
زمینیست که مذکورست در گفته خدای تعالی که امدکم بانعام وبنین وجنات وعیون وگفته میشود که نامه واپر بروزن کامل
نیست در او کسی ووبار بوزن کتاب درختی است ترش که می باشد بشبالد ووبر یبر از باب ضرب یعنی ایستاد انجا مثل وبر از باب
تفعیل ووبره بحرکات دهیست در یمامه ووبرت النخلة بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی گشن داده شده است درخت خرما ووتیح
بروزن تنزیر رود خانه ایست در یمامه بکسر وفتح اول یکتا وطاق وتنها باشد یاو تر انست که جفت نباشد از شماره
ووتر دو زعفرانی گویند ووتر ووتیت در یمامه ووتر کینه را گویند یا ستم کردن در کینه است مثل تره بروزن عده که
بمعنی کینه است وهمچنین وتیره بروزن سفینه وقد وتره یتره از باب ضرب یعنی کینه ور کرد او را ومصدران و ترفتح اول وتره
بروزن عده می اید ووتر القوم یعنی کرد جفت انگروه را طاق مثل اوترهم از باب افعال ووتر الرجل یعنی ترسانید ان مرد را و
در یافت او را بناخوشی ومکروهی ووتر ماله یعنی کم کرد مال او را وتواتر از باب تفاعل پی در پی کردن است یا با فاصله ها
در میان انها ومتواتر بروزن متفاعل قافیه که دو حرف متحرک باشد میان دو ساکن مثل مفاعیلن وواتر بین اخباره یعنی پی درپی
کرد میان خبرهای خود وواتره مواتره ووتار یعنی پی درپی کرد یا اینکه نمی باشد مواتره میان دو چیز مگر اینکه واقع شود در میان
زمان واگرنه مدارکه ومواصله خواهد بود مثلا مواتره در روزه یکروز روزه باشد ویکروز نباشد ویکروز دو روز بخورد ووتار بان در
روزه باشد تا انکه طاق بودن روزه بعمل اید بواسطه انکه اراده کرده شده است بهم پیوستن ملکه مأخوذ است در اطاق بودن
وهمچنین متواتره در رکب وناقها ونوشتها وجاوا تتری بروزن سکری اصل ان وتری است که واو را قلب بتا کردند یعنی امدند
متواتر یعنی یک یک از پی هم ووتیره بروزن سفینه راهست یا راهیست که پیچیده است بکوه ووتیره سستی در کارست ووتیره
عیب را گویند وسستی کردن وبمعنی باز داشتن در حاجتیست وبمعنی درنگ کردن است وپرده میانه دو سوراخ بینی وعصب
ونکی است در بالای گوش وغضروف شبیهاست باستخوان نرم که او را بفارسی کرکراک میگویند ووتیره پوستکی است میان
انگشت شهادت وشست وپوست میان هر دو انگشت وانچه بسته میشود بستونها عارخانه مثل وتره بحرکات در چهار ناست
وانبین ووتره حلقه ایست که اموخته میشود برای تیر زدن وپاره باریک ودراز وستبر کشیده از زمین است ووتیره بمعنی گور
وقبر است وزمین سفید وگل یخ تا سفید است واسفیدی پیشانی اسب ووتیره شکوفه گلاست وایات در ناشن مگر از ربا
قبیله خزاعه واسم استاد برای عقد ده تا ووتر بحرکات کنار سوراخ بینی ودیگی است در درون خشکانه از ذکر وپاست که بهم
ما ورد جای بیرون او دن سرگین اسب را ووتره کردا که هر چیزی است وپاست حوزیر زبان وداست سوی پشت و
میان سر بینی و بروتاست وگفته که تیر استاد کمان عربی وجمع ان اوتاد بوزن افعال است واوترها از باب افعال یعنی کرد از برای
کمان چله ووترها توتیرا از باب تفعیل یعنی بست چله ووتره کمان را ووترها یترها از باب ضرب یعنی اویخت بکمان چله را ووتر العصب
والعنق از باب تفعل یعنی سخت شد پی وگردن ووتیر بروزن امیر جایگاهیست واوتر از باب افعال یعنی گذارد نماز وتر را که ان
یک رکعتست از نماز شب واوتر الشیء یعنی یکی ویکانه کرد انچیز را یا اینکه وتر الصلوة از باب ضرب واوتر از باب افعال ووتر از باب
تفعیل یک معنی است وگفته میشود تاتر متواتره از باب تفاعل یعنی شتر لیت که می نهد یکزانو را در وقت خوابیدن بزمین
اول بار وبعد از ان زانوی دیگر را نه هر دو زانو را باهم که شتر سوار شود سواری بر سوار ووتران بروزن رمضان موضعیست در

هزیل ووثاثر بروزن قبایل جایگاهی است میان مکه وطایف ووثیر بروزن امیر میان عرفات تا انام وموقوذ بروزن منصود کسی است
که کشته شده است از کشته شده لیس وریاضت است بچون او وکینه او ورد وبضم اول دهی است در حوران یثره از باب ضرب
ووثر وثیرا از باب تفعیل یعنی نرم کرد او را وقد وثر از باب کرم یعنی نرم شد او ومصدران وثاره بفتح اولست ووصفان وثیره بروزن
کتف ووثیر بروزن امیر وموثث وثیره بروزن سفینه است یعنی نرم واسم ازین وثار بفتح اول وکسر اول یعنی نرمی ووثیره بروزن
سفینه زن پرگوشت را گویند یا فربهیست که موافقت دارد برای پهلوی خود خوابانیدن دارد وجمع ان وثایر بروزن قبایل ووثار بروزن
رخال می اید ووثیر بروزن امیر ووثر بکسر اول ومیثره بروزن مسینه جامه ایست که پوشیده میشود با او جامهای دیگر و می باشد
بر بالای جامهای دیگر جامه پیچ میگویند وچیزیست بهیئت بالش تکیه که کرده میشود از برای زین مثل فشتکاه زین واین را
نمد زین میگویند وجمع ان مواثر بروزن قوافل ومیاثر بیاء بدل واو می اید ومواثر ومیاثر پوستهای درندگان است وفشتکاه
است از برای زین که از ابریشم وحریر ودیبا باشد ومیاثر بروزن تفاعیل شخص وعنار را گویند واینها ثایرها یعنی بدل واو
بزی گویند وگذشت در ث ر ر ث وووذرات ردو واحدان وثور بروزن سربوراست ووثور کوته از پوست که ریده می شود
بوالها که بهنای دوالها چهار انگشت یا یکو جبیست یا دوالها بهنای است که پوشیده میشود واگسترش کوچک یا جامه ایست مثل شلوار
که ساق ندارد ووثومان بیراهن است ووثر ابکش وزن است که فراهم می اید در رحم وزهدان شتر ماده پس ابستن نمیشود وگفته
میشود که وثرها وثرا بفتح اول یعنی بسیار جست کش بر شتر ماده پس ابستن نشد واستوثر از باب استفعال یعنی بسیار
خواست از وی واعجب الاشیاء ووثء بفتح اول علی اثر بکسر اول یعنی شکفت ترین چیزها جماع کردن است بر بستر نرم ولوقوع وثیره ثم
دشمنان است ووثاره بفتح اول بسیار بودن گوشت است مترجم گوید که مصنف وثاره را بسیاری گوشت گفته وثواب بسیاری بیان
چنانکه جوهری گفته الوثاره کثرة اللحم والوثاده کثرة الشحم بروزن صبور دارو ئیست که بدهان کاو میکنند بفتح اول هم
امده ووجره از باب ضرب وجرا بفتح اول یعنی فرو کرد دارو را بدهان وگلوی او واوجره الرمح از باب افعال یعنی وجور کرد نیزه را
در دهن او یعنی بجای دارو زد بر نیزه دهن او را مترجم گوید که از باب افعال وجره الرمح گفته اند اذا طعنه فی صدره وهمچنین در مجمل
ابن فارس واساس زمخشری وعین خلیل وتهذیب ازهری ومحیط بخو جوهری مذکور ساخته اند در سقوط کر کردن از ادوات
دو یعنی بعضی گفته اند که اسعطه الرمح اذا طعنه فی انفه وجوهری بیان نکرده در اوجره گفته مذکور ساخته که اسعطه الرمح مثل اوجره
اذا طعنه فی صدره گفته وتوجر الدواء از باب تفعل یعنی فرو برد دارو را وتوجر الماء یعنی اشامید اب را در حالی که کاره بود او را
وناخوش می امد ومیجر بروزن منبر ومیجره بزیادتی هاء التی است که بگلو کرده میشود با او دوا مثل مسعط که الی است که بینی
کرده میشود با او دواء ووداد ووجومنه از باب فرح یعنی ترسید از وی او ووجر بروزن کتف داوجر بروزن احمر است یعنی ترسنده
است ومونث وجره بزیادتی هاء است ووجراء بروزن حمراء می گویند وغلط کرده است که گفته است که گفته نمیشود وجراء
ووجر بفتح اول مثل مغاره است در کوه ووجار بوزن کتاب سوراخ کفتار وغیر انست وجمع ان اوجره بروزن افعله ووجر
بدو ضمه است ووجار ابکی است که کنده استاد اسیل از در ودخانه ووجر بفتح اول جایگاهی میان مکه وبصره جهل
میل که در او جای فرود امدن نیست وجای فراهم امدن حیوانات وحشی است ووجر ایرها از باب ضرب وجرا بفتح اول یعنی
شنوانید بجز ناخوش بود او را واسم ازین وجور بروزن صبور است واوجار بروزن افعال گودالهاست که کنده میشود
از برای حیوانات صحرایی که وقتیکه گذشتند بانها پی میکنند پای انها او واحد انها وجره بفتح اول ووجره بحرکات می اید واجتحر
از باب افتعال یعنی دارو کرد دهان او را ووجر بفتح کوهیست میان اجا وسلمی ودهی است بهجر ووجری بروزن سکری

نهایت نزدیک از سینه و مجار بر وزن مفتاح مانند چوکان است که زده می‌شود بان کوی   بحرایة و زعایة مثل
جلباسه یا نوعی از جلباسه که محی سپرد چیز یا وعی کند در هر چیزی مکر اکر زهر یا رکند از او وجره کو ما ماز شرا است و وجرا از باب فرح
یعنی خوردن ان چیزها که کفته شده است بجاو وجره و فشان کرده است در او زهر خود را و وجر الطعام یعنی افتاده در خوراک وجره و ان جانو
ودو صد ده علی بحر و بوزن بیع و بوجر باثبات واو و بجر بقلب واو بیا پس انکس را وجر بر وزن کتف میکویند یعنی بدا کرفت کینه
وخشم و جیاتث که او را مرة او بحر بحرایة یعنی زنبیت سیاه و زشت واوحرما لوحرة الطعام از باب افعال یعنی کردم در وی را خوراک
بجو بکیر کرفت است خوردن ان خوراک ذاق و شکم روش   توریطا از باب تفعیل یعنی انداخت او را در مهلکه و بجای هلاک
یا اینکه تحریص کرد و برانکیخت او را تا رنج بر خود نهاد و کرد کاری که انداخت او را در مهلکه و دو د سود یعنی فرستاد فرستاده خود را و ودّ
الشر یعنی ماند و دو کرد بدی را و ود الرحل یعنی نومید کرد ان مرد را و ودّ ما له یعنی صرف کرد مال خود را و اسراف کرد در او فود
از باب تفعل یعنی صرف و اسراف شد در مال و ودث ادر از باب ضرب و ذا بفتح اول یعنی مست شد تا نزدیک شد که او رده شود
بهوشی بر من و کهنه میشود که دو وجه عنی جنیغر امر از باب ضرب یعنی دور کن دوری خود را از من و توقد فی الامر از باب تفعل
یعنی بهلاک انداد در ان کار و توقد در می باشد در راست و دروغ و ان حاضر او ردن توست یا رخود را بجای هلاک
بفتح اول از کوشت پاره خورده که استخوان در او نیست و بحرایة نیز امده یا اینکه وذره انچیزیست که بریده شده است در قوام
امله در پهنای از و وذره کوشت زیادی است که میان دو کناره فرج زن میباشد و جمع ان وذر بفتح اول و وزر بحرایة بجاه
و وزره از باب وعد یعنی بریده و پر کرد او را و وذرة الوذرة یعنی شکافته و بریدان کوشت را مثل وذرها از باب تفعیل و وذران
بفتح اول بصیغه تثنیه دو لب را کویند و وذره بر وزن نحنه بسیار او ان کوشت زیاد داشتن است و وزن بد کوی باستر
لب را میکویند و کفته میشود یا ابن شامة الوذر یعنی ای پسر زن بوی بد کننده و این دشنام است و کنایه از الهای مردان
و ذکرهای ایشان است بواسطه انکه بوی بد از ایشان و از ابایشان بهم میرسد و ذر صیغه امر از وذر یذر از باب فرح یعنی
تکرار داو او را و مصدر ان ترک است و نمیکویند و ذر و اصل ان وذره بذره بر وزن بیع و سع نهایت بزبان بنا و وذره ما عاطی
و مصدر و اسم فاعل از ان بانیکه کرده شده است در ماضی و فنی و وذره بفتح اول جایکاهیست یا کشویر اندلس و وذاره
بضم اول پارچه کرده ایست که از بریدن کریبان پیراهن دوزنده و خیاط بیرون می‌اورد و از ابطار می مهک می کویند و وذار
بر وزن سحاب دهیست بسمرقند و اصفهان   بفتح اول یعنی مغاک و بمعنی سرین مثل وذ باسقاط هاء است و وذلح
سال است و وری بر وزن بری چشم نا توانست و وزور و نظر بر وزن دحرج یعنی تیز کرد نکاه خود را و در سخن شتاب کرد
و سور و در بنا فاعل از باب مذکور بخط و هلاک انداختن است مثل موز و یرای بدل داه   بحرایة کوه بلند را می‌کویند
و هر پناهی یا و جای جنک زدن را و ز د میکویند و وزرو بکسر اول کناه و کران پشتواره جامه ایست که بر پشت توان برداشت
و ادوات و الات جنک و بار کران را میکویند جمع ان اوزار بر وزن افعال می اید و وزرة از باب وعد و ورزا بکسر اول یعنی برداشت
او را و وزد و یزوه از باب ضرب و وزیر و ورز از باب فرح و وذر یوذر بر بنای مجهول و مصدر ان و زر بفتح اول و کسر اول و زره
بمعنی عده است یعنی بزه کار شد او پس او موزور بر وزن موعود است یعنی بزه کار شد و کفته پیغمبر ارجعن مازورات
غیرما جورات بهمزه و برای ازدواج بما جورات است مترجم کوید که صواب در عبارت تقدیم ما جورات است بابن طریق که ارجعن ما جورات
غیر ما زورات زیرا ما جورات مقدم دارد پس باید بر نسق او ما جورات موجورات کویند و مع هذا کفته پیغمبر در جاهلیت که نومید
میشد ذنبا اکر و کریه یا دا شر داده شدن نه بزه کار و محروم و بطریقی که مصنف ذکر کرده معنا بر خلاف این خواهد بود و اکر

تماکره شود طرایتر کفته شد است موزورات بواو بدون همزه و وزر الثلاث از باب ضرب یعنی بست و سخن کره شکاف و شکسته را
و وزر الرجل یعنی غالب و چیره شد بران مرد و وزر بر بنای مجهول بر وزن عنی یعنی انداخته شد بر بزه و کناه و وزیر بر وزن امیر
خاصه پادشاه کسی است که بر میدارد کرانی او را و یاری می کند پادشاه را با اعتقاد و رای که دارد و فلا استوزره از باب استفعال
یعنی خواست وزارت کردن او را فتوزر از باب تفعل یعنی پس قبول کرد وزارت کردن را از برای او و وازره از باب مفاعله یعنی یاری
کرد او را و حال او را و وزارت بکسر و فتح اول می کویند و جمع ان اوزار بر وزن افعال و وزراء بر وزن شرفاء می اید و اوزره
از باب افعال یعنی حذر فرمود او را و برد او را اصل استوزره از باب استفعال و اوزره یعنی کرد از برای او پناه یعنی استوار کرد
او را و پنهان کرد و اتزر از باب افتعال یعنی کناه کرد و مرتکب کناه شد و وزیر بر وزن امیر بمعنی بواز و یاری کننده است و وزیر
اسم است   الخشبة بالمنشار از باب ضرب و منشار بر وزن مفتاح غیر مهموز لغتی است در اشرها بالمنشار بهمزه و تیکر جدا
کند و بشکافد چوب را با اره و شر بفتح اول تیز کردن زن است دندانهای خود را و تنک کردن انها است و موتشره بر بنای فاعل از باب
افتعال انکسی است از زنان که میخواهد که کرده شود اینکار با او اکر همزه داده تو هستا از اشر نیز از و شر و اکر همزه نداده پس
روی سخن منشر است که اصل او موتشره است و مستوشره است از باب استفعال المترجم کوید که اکر همزه داده شود نیز مفتشره
نماید مثل متخذه از اخذ پس متفرع ساختن متشره بهمزه بودن اصل او صورتی ندارد بلکه در هر دو صورت بر اصل و با اعلال می اید
وموشر العضدین بر وزن معظم همزه داده می‌شود سرکین کران و حبل را میکویند و وشر بد و ضمه لغتی است در اشر
بکسر اول بیان و قباله و نوشته و محضر است که نوشته میشود در او شهادت جمع مثل و صیو بر وزن سفینه و صر بحرایة و شق
راه و او صر بر وزن احمر بلند از زمین است   بحرایة ریم و چرکیش شیر است که در ظرف میماند یا انچه شسته میشود از شلد
و کاسه شیران یا را وضر میکویند و وضر با زمانده از ظرف است و انچه بو میکند از بوی کری یا پی در خوراکها و فاسد شده و چرک
الوده کی از زعفران و مثل اوست و جمع ان وضاد بر وزن فعال می اید و ضر از باب و جل پس انچیز وضر بر وزن کتف و ودود ن و ضره
بر وزن نخره و وضری بر وزن سکری است و وضراء بر وزن حمراء نشان و علامتیست در کردن شترهای فزاره که کویا انچیز پای
کلاغ است و وضری بر وزن سکری و مدلو قندو رماست مترجم کوید که مصنف این لفظ را در جای خود ذکر نکرده و بتقریب دری
پس نیز مذکور ساخته و معنی او بر و معقد است چنانکه زمخشری در اساس ذکر کرده و وضره کوهی است در یمن کرد را و
چند قلعه است   بحرایة بنا و حاجت و بنا حمل از او نکرده اند یا حاجتی است که از برای تو در او قصدی و خواهشی
نیست بر هر کاه رسیدی باو قضا شد است بنا و حاجت تو و جمع ان اوطار بر وزن افعال می اید   از باب فرح یعنی
فربه شد تا پر شد پس او وطر بر وزن کتف است یا اکر وطر را نها و شکم پر از کوشت را میکویند   بفتح اول بسیار شدن است
که سوار باشد مثل وعر بر وزن کتف و واعر بر وزن کامل و وعیر بر وزن امیر و اوعر بر وزن احمر و کفته جوهری که نیکو
و عرصن است بلکه وعر پیر است و جمع ان اوعر بر وزن ادحل و وعور بر وزن سرور و اوعار بر وزن افعال است
و قد وعر المکان از باب کرم یعنی سوار شد انجا و از باب وعد و از باب ولع که فرح است و مصدر ان وعر بحرایة و وعوره
بضم اول و وعاره بر وزن ساحره و وعور بر وزن سرور می اید و وعّر توعیرا یعنی کرد سوار او را و توعر از باب تفعل
یعنی کشت دشوار و اوعر به الطریق یعنی سوار شد بر او راه و کذشت بر او بد شواری و اوعر الرجل یعنی افتاد در بد شود
و کوشه مال او اوعر الشی یعنی کم کرد انچیز را و استوعر واطریقهم یعنی دیدند راه را دشوار مثل و عروه از باب افعال
و میکویند که شعر معر و عر بفتح اول یعنی موئیست افتاده و وعار پی اوردن است از برای مصرو توعر الامر از باب تفعل یعنی

دشوار شد مترجم گوید که سابق برین مصنف گفت که توعر صار وعرا پس مکرر خواهد شد بود و توعر الرجل یعنی سخت شد او را و
توعر فی الکلام یعنی سرگشته شد در سخن و وعّرنی الکلام از باب تفعیل یعنی سرگشته کردم او را در سخن و وعر الشیء از باب کرم
یعنی کوشش از تنگی و مصدر آن وعاره بر وزن صباحه و وعوره بر وزن سخونه می آید و وعره بعیره از باب ضرب و وعّره از باب
تفعیل یعنی باز داشت او را از حاجت او و وعر بفتح اول کوهیست و وعیره بر وزن جهینه قلعه ایست نزدیک کرک و اوعار بر وزن
افعال جایگاهی است و وعر صدره از باب فرح لغتی است در وغر بغین معجمه یعنی پر شد سینه او از کینه و گفته میشود که رجل
وعر المعروف بفتح اول یعنی مردیست کم که است معروف او و گفته میشود که قلیل وعر بفتح اول یعنی اندک او و دون است از برای
قلیل   بفتح اول سخن گرمیست و غر الماء از باب وعد یعنی سخت شد گرمی گاه روز و اوغر از باب افعال یعنی در آمدند
گرمی گاه روز و اوغر بفتح اول و وغر بتحریک کینه و دشمنی و افروخته شدن در خشم است و قد وغر صدره از باب وعد و از باب
وجل یعنی پر شد سینه او از کینه و مصدر آن وغر بفتح اول و وغر بتحریک و بغیر بکسر اول می آید و اوغر از باب افعال یعنی
پر کینه کرد سینه او را و توغیر از باب تفعیل تحریص کردن و برانگیختن بکینه است و وغیر بر وزن امیر گوشتی است که بریان
شده است بر ریگ تافته و وغیر شیریست که انداخته شده است در او سنگ تافته پس آشامیده شده است و شیریست
که جوشانیده و پخته شده است و اوغر از باب افعال یعنی کرد این کار را مثل وغر از باب تفعیل و اوغر الماء یعنی گرم کرد آب را
و جوشانید و گاه هست که انداخته میشود خوک را با پوست در او و ظاهر آنکه او زنده است پس ذبح کرده میشود و این
کار کردهای از ترسایان است و اوغر الیه یعنی واداشت بر و او را و اوغر العامل الخراج یعنی تمام گرفت عامل خراج و مال را
یا آنکه ایغار آنست که با اقطاع بدهد پادشاه بمردی زمین را پس از این ذا از برای او بدون خراج یا آنکه از خراج سپاه شاه
می کند از برای کسی که او را از عمال جزو و گاه نامیده میشود پابندان خراج را ایغار و این مولد است و وغر جیش و لشکر بفتح
اول صدا و آواز لشکر است و آواز و غوغای انهاست و بتحریک نیز آمده است و توغر از باب تفعل یعنی افروخته شد از خشم
و عمرو بن ربیعه بن کعب لقب کرده شده است بمستوغر بر بناء فاعل از باب استفعال از برای گفته او که ینش الماء فی الربلات
منها نشیش الرضف فی اللبن الوغیر یعنی بجوشد و صدا میکند آب در درون رانها مثل صدای سنگ تافته در شیر
که سنگ تافته در او انداخته شده است و میغر بکسر اول هنگام و جای وغر است و قد اوغر و اینهم میغر از باب افعال
یعنی قرار دادند میان ایشان هنگامی و وعده گاهی و وغره بکسر اول یعنی عده و وعده کرد نست   بکسر اول ...
وافر مال و کالای بسیار و فراخ از برای گویند تا اینکه تمام است در بسیار از هر چیز و جمع آن وفور بر وزن سرور می آید
و قد وفر المال از باب کرم و از باب وعد یعنی بسیار شد مال و مصدر آن وفاره بر وزن صباحه و وفر بفتح اول و وفور
بر وزن سرور و فره بر وزن عده می آید و اتفر از باب افتعال نیز بهمان معنی است و ارض وفراء بر وزن حمراء یعنی
زمینی است که در گیاه او بسیاری هست و وفر توفیرا از باب تفعیل یعنی بسیار کرد او را مثل وفر له از باب ضرب و وفر بفتح
اول و فره بر وزن عده و وفر عرضه و وفر له یعنی دشنام نداد او را و وفر عطاءه یعنی رد کرد و بر گردانید داده او را باو
و خوشنود بود و وفر توفیرا از باب تفعیل یعنی تمام کرد او را بسیار و وفر الثوب یعنی زیاده کرد در جامه را او فر و او
فراء بر وزن حمراء یعنی پر است و وفراء توشه دان فراخ پوست است و وفراء گوش نزدیک است و وفراء جایگاهی است
و وفراء زمینی است که کوشش باشد از گیاه او چیزی مترجم گوید که در نسخهای کتاب الارض التی لم ینقص من نبتها شیء است
و این غلط است و صواب لم ینقص است چنانکه جوهری گفته و ابن فارس و ازهری و غیره نیز گفته اند و گویا الفاظ از قلم

مصنو

مصنف افتاده و وفره بفتح اول موی فراهم آمده بر سر است یا آنچه روان و فرو هشته بر گوشها باشد از موی یا آنچه گذشته باشد از نرمه
گوش پس بعد از آن جمه و بعد از آن لمه میگویند و جمع آن وفار بر وزن رجال است و وافر بر وزن کامل دنبه بزرگ است و قیل که بزرگ
باشد و بشاء را نیز وافر میگویند مثل ام وافر و وافر و زنگان است و هو رضایت که ملازم شده باشد و وافر بر وزن کامل بحر
چهارم از عروض است و وزن آن مفاعلتن شش بار است و موفور بر وزن منصور و موفر بر وزن معظم از آن بحر است که جائز
کرده شود او و ... شده است و توفر علیه از باب تفعل یعنی نگاه داشت حرمتهای او را و هم متوافرون از باب تفاعل یعنی
ایشان بسیاری هست و استوفر علیه حقه یعنی داد تمام حق او را مثل وفر از باب تفعیل و گفته میشود که سقاء وافر بر وزن
احمر و سقاء وفر بفتح اول یعنی مشکی است که کم نشده است از پوست او چیزی   بفتح اول گران گوش و گران شدن یا رفتن
شنیدن است یعنی ... و قد وقر از باب وعد و قر از باب وجل و مصدر آن وقر بفتح اول و قیاس وقر بتحریک است و وقر بر بنای
مجهول بر وزن عنی یعنی گران شد و وقرها الله از باب ضرب یعنی گران کرد گوش او را خدای تعالی و وقر بکسر اول بار گران یا عام است
و از ... گویند و جمع آن اوقار بر وزن امثال می آید و اوقر الدابة ایقارا و قره بر وزن عده یعنی بار کرد چاروا را او و ...
بر وزن سکری یعنی چارپایی باب بار کرده شده و رجل موقر بر وزن محسن یعنی مردیست صاحب بار و نخله موقر بر وزن مکرم
و موقر بر وزن محسن و موقر بر وزن معظم و میقار بر وزن مفعال و موقر بر وزن مکرم بفتح قاف شاذ است یعنی درخت خرما بسیار
بار دار و جمع آن مواقر بر وزن مساجد است و استوقر و قر و طعاما از باب استفعال یعنی گرفت بار خود را او را و استوقرت الابل
از باب استفعال یعنی فربه شد شتر و وقار بر وزن سحاب آهسته شدن و وقار لقب کسی است و وقر از باب کرم و مصدر آن
وقاره بر وزن صباحه و وقار بر وزن سحاب و وقر یقر از باب ضرب و مصدر آن قره بر وزن عده و توقر از باب تفعل و اتقر
از باب افتعال یعنی آهسته شد و تیقور بر وزن فیعول بمعنی آهستگی است و تاء بدل واو است و رجل وقار بر وزن سحاب و وقور
بر وزن صبور و وقر بر وزن ... و زن نیز گفته میشود که وقور بر وزن صبور یعنی مردی و زنیست آهسته و وقر بر وزن
وعد یعنی نشست و مصدر آن وقر بفتح اول و وقور بر وزن سخونه است و توقیر از باب تفعیل بمعنی بزرگ داشتن و آرام دادن چارپا
و بمعنی کردن و آهسته کردن است و اینکه گردانیده شود از برای او نشانها و وقر بفتح اول شکافی در ساق است مثل ... سفید یا
مغاک یا گوی ...است که در سنگ باشد در چشم یا در استخوان پیدا شده مثل وقره ... و وقر الله الدابة از باب افعال یعنی
رسانید خدای تعالی بچارپا وقره یعنی سنگ بر سم او و وقر العظم بر بناء مجهول یعنی کوفته شد استخوان پس او موقور بر وزن منصور
و وقیر بر وزن امیر است و قد وقره از باب وعد یعنی کوفت کوه او را و وقر مغاک و گودالی بزرگ است در سنگ که نگاه میدارد آب را
مثل وقره بر وزن سفینه و گله از گوسفند است یا گوسپندان یا پانصد گوسفند است یا وقر عام است یا گوسفند است
یا شبان و سگها او و خرها او مثل وقر بر وزن عالم و قیر جایگاهی است یا کوهی است و وقری بتحریک و قصر او شبان و خر است و قیار
مترجم گوید که این مخالف گفته مصنف است ... ذکر وصف کرده نمیشود مذکر بفعل ... یا اینکه وقری کی است که شتر
کنند گوسفند و صاحب خر است و آرام ... در شهر است و قره بر وزن عده واجب القدر و بمعنی گران و بمعنی بر نیک در سال
و بمعنی هنگام مرض و بیماری و بمعنی گوسفند و بمعنی خال است و وقیر و قیر بر وزن امیر تشبیه قیر است بگوسفند کوچک پا از پی
او و دن از برای قیراست و موقر بر وزن معظم آزموده شده ... است که تجربه کار کرده است او را روزگارها و موقر جایگاهی است
در بلقاء از اعمال دمشق و وقریه و نقره جایگاهی است و گفته میشود که رفت در رسیدن و قر بتحریک و فتح اول یعنی در سینه او کینه هست
و موقر بر وزن مجلس جای هموار است از کوه و اوقر بر وزن کامل جایگاهی است   بفتح اول آشیان پرنده است

اگر چه پرنده در او نباشد مثل وکر بروزن فعال و جمع آن اوکر بروزن ارجل و اوکار بروزن افعال و وکور بروزن صبور و وکر بروزن صرد
[illegible] و لست مشتاه یعنی آن پرده [illegible] و این تصحیف وکر بای نیست و وکر الطائر از باب وعد یعنی آمد پرنده [illegible]
با ماحل ایشان شد و وکر الصبی یعنی جست کودک و وکر الاناء یعنی پر کرد ظرف را مثل وکر و از باب تفعیل و اوکر از باب افعال [illegible]
الصبی از باب تفعل یعنی پر شد شکم کودک و توکر الطائر یعنی پر شد چینه دان پرنده و وکر بفتح اول و وکره [illegible] و وکیر بروزن امیر
و وکیره بزیادت هاء خوراکی است که کرده می شود از برای فارغ شوند کان از ساختن خانه و قد وکر [illegible] از باب وعد یعنی کرد [illegible]
ایشان طعامی و وکر تحریک و وکری بزیادت الف مقصوره نوعی از دویدن است و کار بروزن شداد دونده را گویند و کشتی [illegible]
کرنا [illegible] بروزن [illegible] یعنی شتر [illegible] شتابنده با کوتاه [illegible] و پر گوشت و قد وکرت الناقه [illegible] از باب وعد در [illegible]
واکر [illegible] از باب افعال یعنی کرد پرنده آشیان و گفته می شود که امراه وکری بروزن [illegible] یعنی زنیست سخت [illegible]
وکراء بروزن حمراء جای کاهی است توبیخاً از باب تفعیل یعنی بلند کردم اورا تجریک او وجه شدن افتادن از باب
است [illegible] تا البکر یعنی از برای او [illegible] مثل [illegible] و توهر اللیل والشتاء و ارتعل از باب تفعل یعنی گذشت بیشتر از شب
[illegible] شد [illegible] و [illegible] بروزن [illegible] بدر [illegible] و [illegible] در اندلس و جایگاهی است [illegible] و [illegible]
تفعیل یعنی [illegible] از او نیست و توهر [illegible] فی الکلام از باب تفعل یعنی [illegible] و [illegible]
در او متحیر و سرکشته و گفته میشود که انا [illegible] بناء فاعل از باب استفعال و [illegible] یعنی من [illegible]
و [illegible] ام بفتح اول [illegible] از برای [illegible] که [illegible] میپیوندد او [illegible] و پاره گوشتیست که استخوان [illegible]
نیست [illegible] از گوشت [illegible] از باب نصر یعنی پاره کرد گوشت را پارهای بزرگ و [illegible] من اللحم [illegible] یعنی پاره کرد
از گوشت از برای او پاره و [illegible] بفتح اول و [illegible] یعنی [illegible] نیست که پاره و جدا کننده است و سیف [illegible] بروزن شداد یعنی شمشیر
[illegible] بضم اول [illegible] و [illegible] از کتان است و [illegible] بفتح اول [illegible] از استان [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] و [illegible] بضم اول [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] شده است [illegible] بروزن [illegible]
یعنی شتر [illegible] بسیار گوشت [illegible] میگویند که [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] بروزن حمراء [illegible] بناء مفعول از باب
[illegible] و فصل از این [illegible] بروزن [illegible] است و [illegible] بکسر اول بروزن [illegible] و [illegible] از کرده است [illegible] بروزن [illegible]
و [illegible] چسبیده است [illegible] مثل [illegible] بروزن جوهر [illegible] گویند و [illegible] است [illegible]
از دوست [illegible] بسیار [illegible] است مثل [illegible] بروزن شداد و جایگاهی است [illegible] و [illegible]
[illegible] است مثل [illegible] دون [illegible] و [illegible] بطاء مهمله [illegible] شدن [illegible] یعنی [illegible]
و خورده [illegible] دست [illegible] درخت [illegible] و گفته میشود که لا [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] تو را [illegible] که [illegible] یعنی هرگز [illegible] و این [illegible] است که کوشند [illegible]
[illegible] ایشان چیزی [illegible] و [illegible] در جای [illegible] و [illegible] زمین [illegible]
[illegible] است که هموار باشد [illegible] و اطراف او بلند تر باشد [illegible] و ظاهر [illegible] یکی باشد [illegible]
و جمع آن [illegible] بضم اول و [illegible] بروزن [illegible] گویند و [illegible] بسیار [illegible] است [illegible] از باب
افعال یعنی فربه شد [illegible] شدن نیکو و [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] شد گوشتان [illegible] یعنی [illegible]
و [illegible] بناء فاعل و گاهی هم بفتح [illegible] بناء مفعول از باب [illegible] یعنی گوشتی است که [illegible]

بسم

[illegible] بروزن شداد [illegible] است که کانون اول و کانون آخر باشد و [illegible] بروزن صبور [illegible] گویند [illegible]
بروزن [illegible] کوچک و [illegible] بروزن [illegible] کوچک از دوست [illegible] و [illegible]
و [illegible] بضم اول در قرائت و خواندن قرآن [illegible] کردن [illegible] است و این [illegible] است [illegible] یعنی زدن است [illegible]
پاره از گوشت [illegible] است که وصف کرده شده است و [illegible] است مترجم گوید که مصنف در اول ترکیب گفت [illegible]
و [illegible] است یعنی [illegible] پس [illegible] در اینجا گفته [illegible] خواهد بود [illegible] خواهد بود که در اینجا [illegible]
که [illegible] یکبار از گوشت پس اولی بودن آن است که [illegible] ذکر کرده و گفته میشود که [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بروزن [illegible] رباعی است و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که این بحث از [illegible]
و کان [illegible] که کلمه رباعی و نون اصلی است و اعتقاد جوهری آن است که ملحق برباعی و نون زاید است [illegible] مذکور [illegible]
این بحث تازه نخواهد بود بلکه بحث یکی و جواب یکی است بروزن [illegible] یعنی کوتاه است بفتح اول [illegible]
[illegible] از باب ضرب و [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible] کرد ناموس را و [illegible] یعنی دروغ است [illegible]
و کار [illegible] و [illegible] از [illegible] و غلط [illegible] و [illegible] از اول [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] از باب افعال یعنی رفت [illegible] بناء مفعول است یعنی [illegible]
و [illegible] است که [illegible] بناء مجهول و جوهری ذکر نکرده است [illegible] بناء مجهول چنانکه گفته که [illegible]
[illegible] بناء مجهول [illegible] بناء مفعول یعنی [illegible] کرده شد [illegible]
[illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] بروزن [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] است مثل [illegible] از باب [illegible]
و [illegible] بفتح اول [illegible] است و [illegible] بناء مفعول از باب استفعال [illegible]
[illegible] کرده شده است [illegible] شده است از برای او [illegible] است که [illegible]
[illegible] از باب [illegible] بناء مجهول از باب مذکور یعنی [illegible] کرده شده است همچنین [illegible]
از باب تفاعل یعنی دعوی کرد [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] کرده [illegible] جمع [illegible] بروزن جعفر است و گفته میشود که [illegible]
بروزن [illegible] است [illegible] بروزن [illegible] مثل
[illegible] بروزن [illegible] است که [illegible] از باب [illegible] بسیار گفتن [illegible] است
از باب نصر [illegible] بضم اول و [illegible] بکسر اول یعنی [illegible] از باب افعال
و [illegible] یعنی [illegible] شد [illegible] و گفته میشود که [illegible] از باب افتعال [illegible] از باب تفاعل [illegible]
[illegible] بکسر اول است یعنی [illegible] یعنی [illegible] و نصیب [illegible]
بفتح اول و [illegible] بکسر اول [illegible] یعنی [illegible] نیکو و [illegible] بکسر و ضم اول بیرون رفتن از زمینی است بزمین
دیگر و قد [illegible] از باب مفاعله یعنی بیرون رفت از این زمین و [illegible] بکسر اول از برای [illegible] بیرون رفتن [illegible]
و بیرون رفتن است بسوی مدینه و [illegible] کسیست که [illegible] و [illegible] بروزن [illegible] است و [illegible]
[illegible] بفتح اول یعنی [illegible] از [illegible] زیاده و [illegible] شد [illegible] الشجرة [illegible]
بفتح اول یعنی [illegible] درخت [illegible] بروزن محسن و [illegible] بزیادت هاء یعنی درخت [illegible]

عن [illegible]

شونده وهذا اهجر منه بروزن احمر يعنى اين درازتر از دست يا اين ستبرتر وكنده تر از دست وناقة مهجرة بروزن محسن ومهجر بر زياد شده
فاه يعنى درخت خرما نيست دراز شونده وهذا اهجر منه بروزن احمر يعنى اين درازتر از دست يا اين ستبرتر وكنده تر از دست وناقة
مهجرة بروزن محسن يعنى شتر ماده مايست كه سرآمد است در پيه وفربهى ودر روغن ومهجر بروزن محسن بركزيده ونيكو وخوب
از هر چيز وسرآمد وزياده بر غير خود است مثل مهجر بروزن كتف وهاجر بروزن كامل والهجر الناقة از باب افعال يعنى نشاط وخوب
نيكو شد وهجر بفتح اول نيكو بزرگوار وخوب مثل هاجرى بشد ياء وهجر يعنى نهار است وهجر بضم اول زشت از كلام است
مثل هجراء بروزن حمراء وهجر بكسر اول يعنى بر آمدن از شرما ير ... است والهجر فى منطقه از باب افعال اهجارا وهجر بكسر اول هر دو
والهجير يعنى سحر بود واستهزا كردن رشت گفتار كلام ورماه بهاجرات بروزن كامل وبهجرات بروزن حسنات يعنى آن
او را بسوابقها وهجر فى منطقه ... وهجرا بفتح اول وهجرى بكسر اول وشد جيم وضم اخر والهجرى بكسر همزه وكسر جيم وضم اخر يعنى
هر بار گفت در بيدارى وخواب وگفته ميشود هذا هجيراه بكسر اول وشد جيم وضم اخر والهجيراه بكسر اول ومد اخر وهجيرة بكسر اول و
شد جيم والهجو ... بفتح اول بروزن ... وهجريا بكسر اول وسكون ثانى وشد ياء يعنى اين خوى وعادت اوست وگفته ميشود
كما عنده غناء ذلك ولا هجراه بروزن حمراء نيست پيش او پيشا زه اين وهجير بروزن امير وهجيره بزيادت هاء وهجر بفتح
اول وهاجره بروزن كامله روز ... بر گشتن آفتاب است تا پيشين مترجم گويد كه عبارت مصنف خالى از تكرارى نيست بواسطه
آنكه هاجره شدت گرماى روز است واين در ... روز ... شد وقت بركشتن آفتاب پس كافى بود گفتن او كه الهاجره نصف
النهار يا گفتن او كه الهاجره عند زوال الشمس وقطع نظر از اين ديگر مع الظهر كه گفته لغو است بواسطه آنكه زوال الشمس ظهر است
ومعنا چنان ميشود كه زوال الشمس مع زوال الشمس واين ظاهر است وظاهرا نيست كه چون هر يك از لفظين هاجره را بيكى
از آنها تفسير كرده اند غافل از تكرار واقعا شده يا آنكه هاجره از بر گشتن آفتاب تا عصر بواسطه آنكه مردم طلب پنهان شدن
در خانها ميكنند گويا كه بريده شده اند از روزگار وهاجره بمعنى گرما است والهجر ثانا از باب افعال وهجر تهجيرا از باب تفعيل وتهجر نا
از باب تفعل يعنى رفتند در هاجره در گرمگاه روز وتهجير از باب تفعيل در گفته پيغمبر والمهجر الى الجمعة بر بناء فاعل از باب مذكور
كالمهدى بدنه وگفته صلى الله عليه وآله ولو يعلمون ما فى التهجير لاستبقوا اليه يعنى مراد رفتن نمازهاست در ابتداى اوقاتها
يعنى اول وقت حاضر شونده بنماز جمعه مثل فرستنده قربانيست بحرم واگر بدانند مردم آنچه در اول وقت نماز هست هر اينه پيشى
ميگيرند باو وبعيد از مهاجره وگرمگاه روز وهجير بروزن امير حوض بزرگ فراخ وجمع آن هجر بدو ضمه مى آيد وهجير آنچه خشك
شده است از شوره گياه وهجير ستبر از كوه است وهجير كاسه شير است ومانيستا از براى ... ميان كوه ومو مترجم گويد
كه در نسخهاى كتاب ... است ودر ... ماه ... است بدل مال وهجير ... است كه از مانده ...
وجستن ... وستبر ... شده است وهجار بروزن كتاب ... كار است وانگشترى است كه عجم واهل فرس ...
او را نشانه بجهت تير اندازى وهجار يعنى طوق است وآنچيزى است كه بگردن ... اندازند وهجار تاج را نيز گويند وهجار ريسمانيست
كه بسته ميشود بر بند پاى شتر پس بسته ميشود بر تنگ كه در زير شكم او بسته شده واگر پيوسته شده باشد آن ريسمان بسته
ميشود بتنگ كه در پيش سينه اوست وهجر هجرا بفتح اول وهجورا بروزن سرور يعنى بست شتر را بآن ريسمان وهجرس بروزن
كفش كسى است كه راه ميرود وگران دست است وهجرس ... يعنى بچه روباه ... كه ميانه او وعشر يكشنبه ... هست مذكر
ومنصرف است وگاهى مونث مى آيد وغير منصرف ونسبت باو هجرى بتحريك وهاجرى بروزن كامل است بغير قياس وهجر
اسم استاز براى همه زمين بحرين وازين است مثل كه بضع تمرا الى هجر مترجم گويد مثل مستبضع تمرا از باب استفعال است

بجهد

چنانكه ... ذكر كرده ومصنف پيروى جوهرى كرده كه مبضع گفته وجوهرى در باب ضوع مستبضع ذكر كرده ومبضع ومستبضع
كسى است كه بار ... مال خود را سرمايه كرده وتجارت ميفرستد وهجر جائيست كه معدن خرماست پس بهر جائى خود را الخرما كرش
وبهجر كه معدن خرماست فرستادن مشخص است كه فايده آن چه خواهد بود وگفته عمر كه عجبت لتاجر هجر يعنى شگفت دارم از تاجر
كننده هجر گويا كه اراده كرده است از بسيارى وباء هجر يا از نشستن در باء وهجر ده است كه نزديك مدينه بود وبان نسبت
داده ميشود سبوهاى بزرگ اينكه نسبت داده ميشود بهجر يمن وهجر حصن ... از دوستاى مادر است وهجران بصيغه
تثنيه دو دهست برابر يكديگر در سر كوه استوار نزديك حضرموت كه گفته ميشود از براى يك حيدون واز براى ديگرى دمون
وگفته ميشود ما بلد الاهجر من الاهجاد يعنى نيست شهر او مكر بر آب وعلف وهاجر بروزن كامل قبيله اى است وفتح جيم ماده
اسمعيل است وگفته ميشود اوراالهجر بهمزه بدل هاء وهجر بفتح اول وهجير بروزن زبير دو جايگاهيست وهاجرى بكسر
جيم وشد ياء يعنى بناء كننده وكسى است كه لازم شهر باشد ومهجورى بروزن صبورى خوراكيست كه خورده ميشود
در بيمه دو وتهجر از باب تفعل مانند شدن بمهاجرين است ومهجرة النجيم بفتح اول نزديك صنعاء يمن است ومهجرة ذى عش
نزديك دماست وذوالمهجران ... شمى از بنى تميم است از صاحبان يمن وگفته ميشود كه عدد مهجر بروزن محسن
يعنى عدد بسيارى است ومستهجر بر بناء فاعل از باب تفعل اسم اسبى است ومجيز بصيغه تصغير هجره بفتح اول يكسال تمام را
مى گويند تجريك بجز باطل وناچيز ميشود از خون وحق كسى وعيرا ايها هدر يهدر از باب ضرب ويهدر از باب
ينصر يعنى ناچيز شد خون او ومصدر آن بفتح اول وهدر بتحريك مى آيد وهدرته يعنى ناچيز كردم خون او را الادم ومتعدى
هر دو آمده واهدرته از باب افعال يعنى هدرته است كه فعل وافعل بيك معنى است وگفته ميشود كه دماتهم هدر بتحريك
بمعنى هدد بروزن محسن بمعنى اينكه خونهاى ايشان ناچيز شونده است وتهادروا از باب تفاعل يعنى باطل وناچيز كردند
خونهاى ايشانرا وهادر بروزن كامل شيرى است كه ستبر است يا لاى او ونايش او تنك است وان ... زبان كه دور
شدن اوست وهدر وهادر بروزن كامل بمعنى افتاده است وهم هدره بتحريك وهدره بروزن عقيمه وهدده بروزن
همزه يعنى ايشان افتاده كانند وهمچنين در واحد ودر مونث گفته ميشود كه هو هدره وهى هدره وهدر البعير
يهدر از باب ضرب ومصدر آن هدر بفتح اول وهدير بروزن امير وهدر از باب تفعيل يعنى فرياد كرد از غير شقشقه و
شقشقه چيزيست مثل شش كه شتر مستانگو ... او از يكطرف لب ودهن او ميرود وزيد ودر مثل عرب است كه المهدد
از بناء فاعل از باب تفعيل فى العنه يعنى مثل بر صدا كننده در عنه است وان جائيست كه بسته اند كه كشتى نكند وزده
ميشود از براى كسى كه فرياد وآشوب ميكند ونمى گذرد گفته وكرده او ومثل شترى كه باز داشته ميشود در عنه يعنى
در حظيره كه از چوب بطريق خانه ميسازند وباز ميدارند شتر را در او از جستن بر ماده واو فرياد ميكند وهدر الحمام
يهدر از باب ضرب يعنى صدا كرد كبوتر ومصدر آن هدر بفتح اول وتهدار بفتح اول بروزن تفعال است وهدر الشراب
يعنى جوشيد شراب وهدر النخل يعنى شكافته شد غلاف شكوفه خرما وهدر العشب يعنى دراز شد علف زياد از حد و
بسيار شد وبكمال رسيد ومصدر او هدور بروزن سرور وهدير بروزن امير مى آيد وارض هادره بروزن كامله
يعنى زمينى است كه بسيار است آب وعلف او ومثل ها است ... وهدار بروزن سحاب جايگاهيست ياد وده خانه است
در يمامه كه ذكر شده است در او مسيلمه كذاب وابو الهدار بروزن شداد شاعريست وهداراء بروزن حمراء ...
در بغداد برابر نهر عيسى ديهى وحده ورجل هدر بكسر اول يعنى مرديست گران ورجل اهدر بروزن احمر يعنى مرديست

اناس کرده وضربه فهدرت رئیه بهدر دا از باب ضرب وهدد ذان هدور بروزن سرو روی اید یعنی زد آنرا پس افتاد شش
او وهدده بروزن مرحله آنچه افتاده است از دندانهای پیش او واهدود المطر از باب افعال یعنی ریخته شد و روان شد
باران   بروزن علابط زنیست که دشتکی راه رفته است جنبیده است کوشت واستخوان او وهیدکر بفتح اول وذال
وهدکوره بروزن سرکوب وهیدکور بروزن حیزبون وهیدکوره بزیادة هاء یعنی زن بسیار کوشت ورجل هذاکر
علابط یعنی مردیست که نیک پرورده شده وهیدکور بروزن حیزبون شیر سطبر است مثل هدکر بروزن علابط وابن احمر
بن عدی ولقب مردیست از کنده وتهدکر من اللبن از باب تفعلل یعنی سیر شد از شیر تا خوابید وتهدکر علی الناس یعنی
جست بر روی مردم ومتهدکر بروزن متفعلل از شیرها آنستکه ... است یعنی ... وهیدکور الاساطین
بروزن حیزبون یعنی خانه ایست که ستونهای او ثابتست که درخت داده ... وهندکره برنباه فاعل از باب
تفعلل از مسکر وکره آنست که بیرون نماید در تابستان کدا فسرده میشود که این شیر است یا کره ومسکر پس ریخته میشود
بر اواب وکامعت با صلاح می آید   هذر کلامه از باب فرح یعنی بسیار شد سخن او در غلط وخطا وبیهوده
کفتن وهذر بتحریک بسیار یا بیهوده از کلام وسخن است وهذر ... بهذر واز باب ضرب وبهذر از باب نصر
یعنی بسیار بیهوده وهذیان کفت در سخن ومصدر آن هذر بفتح اول وتهذار بروزن تفعال بفتح اول نیز آمده
از باب افعال نیز بهمان معنی است ومصدر از آن در مذکر هذر بروزن کتف وهذر بروزن صرد وهذره بزیادت
هاء وهذار بروزن شداد وهیذار بروزن فیعال وهیذاره بزیادتی هاء وهذریان بکسر اول ومهذار بروزن
مفعال ومهذاره بزیادتی هاء ومهذر بکسر میم بروزن منبر ومونث هذره بوزن همزه ومهذار بروزن مفتاح
می آید یعنی بیهوده کوی ویوم هاذر بروزن کامل روزیست سخت کرم وقد هذر از باب ضرب یعنی بتحقیق کرم شد روز
از باب سمع وتهذر از باب تفعل ... میکویند   فی المشی از باب تفعل جنبیدن کوشت
واستخوانست در رفتن مثل تهذکر بذال مهمله مترجم کوید که مصنف تهذکر بذال مهمله را یعنی مذکور کننده ودر اینجا
میکوید که مثل تهذکر است نهایت ... وغیر آن نقل کرده اند ... وتهذکرت یعنی شاد ومسرور
شدم   بهره از باب ضرب وبهره از باب نصر یعنی ناخوش آمد او را ومصدر آن هر بفتح اول وهریر بروزن
امیر است وهرة الکلب الیه بهر از باب ضرب ومصدر آن هریر بروزن امیر صدا کردن سک است غیر فریاد او را ...
مکسور صبر او بر سرما واو را بفارسی ... میکویند وقد هر البرد یعنی صدا آورده است سرما سک را ... از باب
افعال وهرت القوس یعنی صدا کرد کمان وهر الشوک هرا بفتح اول یعنی خار خشک شد واز هم پاشید وهر یعنی خورد و
هرد بروزن صبور انکور را یعنی دانهای پاشیده او خوشه انکور را میکویند وهر سلحه یعنی انداخت سرکین و
غایط را وهر بهر از باب فرح یعنی شدید خوی او وهر بکسر اول کربه است وان جانوریست معروف وجمع آن هرره
بروزن قرده می آید ومادة آن هره بزیادتی هاء است وجمع آن هرر بروزن عنب می آید وهرار آمدن کوسفند یا
خوابیدن اوست وهرار اسم زنیست وهراد بروزن غراب اسم داءاست مثل اماس ... پوست شتر وکوسفند واز شتر
مهرور بروزن منصور است یا آنکه هرار سرکین انداختن شتر است از هر دردی که باشد وقد هرت الابل هرارا بفتح
اول وهراد بروزن غراب یعنی سرکین انداخت شتر وهر سلحه یعنی رفت شکم او تا مرد وهره هو یعنی بیرون کرد سرکین
از شکم خود وهراران تثنیه هرار بروزن شداد دو ستاره ایست که نسر واقع وقلب عقرب باشد ودو ماه آ...

کرکافون اول وکافون آخر باشد وهراد بروزن شداد اسم سجاست وهر بفتح اول نوعی از ... شترانست وهر بکسر اول نهر بیست
وهر بضم اول زمینی است بلند درشت ودر بهمانه مترجم کوید که دو نسخه از کتاب محیط مذکور است که هرا موضع وقیل ... وهو
بسیار از شتر واز ابست مثل هرهور بروزن سرسود وهرهار بروزن سلسال وهراهر بروزن علابط وهرهار بروزن سلسال
خندان وناچیز وبیهوده است وهرهار کوشت لاغر وبمعنی شیر است مثل هرهر بضم اول وهراهر بروزن علابط وهرهور بروزن زرزور
شتر ایست که ... وهرهور بروزن سرسود نوعی از کشتیهاست وآنچه پاشیده است از دانه
خوشه انکور مثل هرهور بروزن صبور وهرهور ... از کوسفندانست مثل هرهر بروزن زبرج وهرصواب بسیار است که هر کاه ...
شد ... وهرهر بروزن جعفر واین صدای دوانی آنان است ودرفارسی شرشراب میکویند وهرهر ... از باب سمع
یعنی خواند کوسفند را از باب ... مثل ... از باب افعال وهرهر الشیء یعنی جنبانید آن چیز را وهرهر الرجل یعنی ...
اهرود وهرهره بروزن ظلمه حکایت صوت الحسد فی الحرب یعنی صدای بانک در جیر کردن در جنکست وهرهره صدای کوسفند
ومیش است وبانک شیر وخنده ناچیز وباطل است وهرهیر بروزن ... ماهی است وجنسی از درشت ترین ماهیهاست که
ترکیب کرده شده است از کثف ودار سیاه وهرسال پوست انداز ... میخواهد ... یعنی زنده کننده خود را نیکا
وهرود بروزن صبور قلعه ایست از کارکنان موصل وجایکاهی است وعبدالرحمن بن ... پیغمبر ... وکریم ... کفت
یا اباهریره بروزن جهینه پس شهرت کرد باین واختلاف کرده شده در اسم او بزیادتی سی قول وکفته اند ...
کوشت ودر ... هر ... جایکاهی است در زمین فارس وهریره بروزن جهینه جایکاهیست ... وهران
بکسر اول قلعه ایست در ... از زمین ویوم الهریر بروزن امیر روزیست که جنک شده است میان بکر بن وایل وتمیم کشته شد
در آن روز حارث بن ... وهاره از باب ... یعنی زشت کفت در روی ومثل عربیست که ...
میشود این مثل در انکار شدن نشانها وعلامات ... وکان ... پس ... کویند این کلام را ...
... از اینده شب ... پس کفت ... یعنی ... است که ... آورده است صاحب ...
واین کفتن از برای ... بیش خود ... شوند یعنی ... است ... در اینجا ...
نکره کر سواست نیکوست   بالعصا از باب ضرب یعنی زد بعصا وچوبدستی او را بر پشت وپهلو سخت ...
سخت وهزره یعنی راند او را ودور کرد پس او مهزور بروزن منصور وهزیر بروزن امیر است یعنی زده وخسته وراننده شده و
هزهیر الارض یعنی افکند او را بر زمین وهزرله یعنی بسیار داد او را از عطا وبخشش وهزرله یعنی خندید ... در ... و
وحاجت وکمان کرد بعطا دادن ... واندیشه نکرد در او ورجل هزبر بروزن منبر یعنی مردیست ... وهزراك بتحریك یعنی صاحب
زبانها کر زبان کرده شده ومغبون است در هر چیز وهزر بکسر اول زبان کرده شده کول وکم خرد است وهزر یعنی ...
بفتح اول وهزر بتحریك زمین تنك ودرشت وهزبر بروزن صرد قبیله ایست از یمن ... یعنی کشته شدند یا هر جایکاه
است که هلاك شدند او وثمود با شهریست از برای هذیل خوانده شد اهل الشهر یعنی کشته شدند با جایکاهیست که در او
قبرهای کروهی از جاهلیت بود ومهزور بروزن منصور رود خانه ایست وهزبر بروزن حیدر اسم است وهزور ... او
بروزن مجلس ناتوان دست را میکویند وهزیره بروزن جهینه ... وکاهلی کاملست ... وهزراك بتحریك
یعنی صاحب زبانهاست ... وهزار بروزن سحاب پرنده ایست که بفارسی او را هزار دستان میکویند
وهزار شهریست بفارس   بروزن سجل وهزبر بروزن درهم وهزابر بروزن علابط شیر است ومرد درشت هر آ...

وبمعنی سخت وسفت است وجمع آن زهاء بر وزن دراهم وهزبر بروزن غضنفر زولفینکو سر شتاست مثل هزبران بزیادت الف
ونون وتفسیر هزبران بزیادت الف ونون وتفسیر هزبران به بیخون کردن غلطی است از جوهری وصواب بدو رای است دیو اهه
امده درباب رای مترجم کوید که این بحث از صغانی است وابن عباس بر مثل جوهری کفته انچاکرئی کوید رجل هزبر وهزبران وهو الوثاب
الشئ الخلق الکیس الفطن الحاد الرائس وهم چنین ازهری میکوید رجل هزبرای حدید وثاب وهمچنین در مهذب الهزبر مرد چوی
وهزبره ازباب دحرج یعنی بیجاو را   ازباب دحرج بمعنی جنبیدن سخت مترجم کوید که این مغلوب هرزم است وجوالهند
امده وهرمزه یعنی سرزنش کرد او را واضطرب کرد وهزمبر بروزن جرجم سهر بیت در مغرب   تصغیر هرزه بفتح اول
وان هره جوشیهاست از جوها وخالوها وکوتاه بدل کرده اند همزه را لفا واصل ان اسرا است   بفتح اول سبکی وتنکی
چیز است وهیثر بروزن حیدر نرم سینه ای کویند وهیثر کاهیت است یا هیثر کنگر چراغیت یا درختی است
که در ریکستان است یا خشخاش است وهشار از شتر بروزن مفتاح التی تضع قبلها مترجم کوید که در نسخهای کتاب بطریق
مذکور وغلط است وثواب تضع قبلها است چنانکه ابن عباس میکوید کم الامهشار من الابل تضع قبل الابل وتلقح فی اول عزبه
وهمچنین در تکمله صغانی نیز تضع است یعنی بهشار شتر بچه کشته می سود براوشتر پیش از شترها والبستن میشود
در اول زمن ومهشور بروزن منصور شیر دوخته است از شتر وهشرها از باب نصر یعنی دوشید همه انچه در پستان شتر
بود وشجره هشو دبروزن صبور وهشیره بروزن سفینه یعنی درختیست که میاشد بروی وهشیو بروزن جهینه
تصغیر هشیره است رکشاوکر فرح وسرور زیادی است کویا بدل کرده شده است همزه بهاء واصل ان اشر است از اشر
یعنی شادی وسرود وکفته جوهری که هیثو ربروزن طیفور درختی است وخوانده است این شعر را کرکانابر من حمق
هیثو ربضعیف است وثواب هیثوم تمیم است ودرجزی که بستاو ورده است بمعنی وقافیه میم است درهمان اشعار
مترجم کوید که بحث مذکور از صغانی است بهمان عبارت که مصنف ذکر کرده بلا تفاوت   بفتح اول بمعنی کشید
وبمعنی میلادن وبمعنی شکستن وبمعنی نزدیک کردن وبمعنی سو برکردانیدن چیزی مثل شاخ درخت ومثل اوست وشکستن
شاخ درخت بغیر جدا کردن او از درخت یا هصر برکردانیدن هرچه باشد هصره وهصر به از باب ضرب یعنی شکست
یا برکردانید فانهصر از باب انفعال یعنی پس شکسته شد و برکردانیده واهتصره از باب افتعال که متعدیست یعنی شکست
و برکردانید و نزدیک کرد وورغم کرد او را فاهتصر از باب افتعال که لازم است یعنی پس شکسته شد و برکردید و نزدیک شد
وحصور بروزن صبور وهیصر بروزن حیدر وحیصار بفتح اول بروزن فیعال وهصار بروزن شداد ومهصر
بروزن منبر وحصره بروزن همزه وهاصر بروزن کامل وهصوره بروزن قسوره وهصور باسقاط هاء ومهصاد
بروزن مفعال ومهصیر بکسر میم وهصر بروزن کتف وهصر بروزن صرد ومهصر وبناء فاعل از باب افتعال شیر را
میکویند واهتصر النخله از باب افتعال یعنی نرم ساخت شاخ درخت خرما را وراست کرد ومهاصری بضم میم وشد یا برد
یمانی است وابو هصار سو کنیه کو است وهصره بفتح اول وهصره تحریک مصر ابیت از برای دوستی که پیش زن بود لاکرزد
دیکر زود   الکلب یهطر از باب ضرب یعنی کشت سک خود را بچوب یا هطر مطلق زدن است بکشد یا نکشد وهطره بفتح
اول خوار شدن بی چیز است از توانکر وتشکر طلب کرده است از وچیزی وهاطری بسکون طاء یا القاء ساکنین وفتح راء
وقصر اخر علم است از برای کسی ودهیست بدیر من رای ودهیست در زمین میسان وتهطرت البرا از باب تفعل یعنی فرو
ریخت چاه   بروزن خلا عوالیبا یا فا است وبمعنی زن تباه کار بزرک وسخت ودرنهر سالدار است وتعیت

المرة از باب دحرج وتهصبرت از باب تفعلل یعنی ثابت نیست وقرار نمیکرد ان زن در خانه   بروزن عدو ریشه بلاد او
دراز سبز احمق است وحصره بضم اول دردی است از کوسفند   بفتح اول بمعنی شکست یا سخن بی معنی از وست ومکر
بکسر اول وهکر بتحریک بیزار شدن وعجب از چیزی از باب ضرب واز باب فرح میاید وکفته میشود که مانیه مهکر بروزن مقعد
بروزن مقعد بزیادت هاء یعنی نیست در او جای شکفتی وهکر بفتح اول وتحریک رسیدن وغالب شدن پینکی یا سخت
کردن خوابست وقد هکر از باب فرح وهکر بروزن کتف وهکر بروزن نقرس پینکی زننده است وهکر بروزن کتف شهری است
در یمن یا دیری است یا جای از همدان تو شاپان یا کوشکی است وهکران جاییکاهیست یا کوهیست با بر تران وهکار بفتح
اول وشد کاف ناحیتی است بالای موصل وتهکر از باب تفعل یعنی شکفت داشت وسرکشته شد   بهصر از باب ضرب
وبهصره از باب نصر یعنی ریخت او را انهصر یعنی پس ریخته شد او وانهصر از باب انفعال که بمعنی ریخته شده است وهمر مافی
الضرع یعنی دوشید همه انچه در پستان بود وهمر الکلام یعنی بسیار سخن کرد وهمر الفرس الارض یعنی زد اسب بسمها خود
زمین را سخت مثل اهتمرها از باب افتعال وهمر الصوف التاقه یعنی پوشیده برنج انداخت شتر را وهمر له من ماله یعنی داد
از مال خود او را وهماد بروزن شداد بروونده است مثل هامر بروزن کامل وهمار بسیار کوی بیهوده کوی است
مثل همار بروزن مکار وهمر بروزن منبر وبهصور بروزن یعقوب وهمره بفتح اول بمعنی همره است وانا همرت
از برای کرفتن زن خود را وهمر بکسر شد از باد انست وهمر هلا لیکردن بخشم است وهمره هیره ایشان از برای کرفتن مترجم کوید
که مصنف سابق بر این کفت الهمر الحصره کان خرده تاچند است پس مکرر خواهد بود کفته میشود که یا هم اهمر به یعنی ای بهو
بکرا و را وبوجوره بروزن حمزه بطنی است از عرب وظبیه هیر بروزن امیر ماده اهوست نیکو چشم وکالیدوهی بروزن کتف
شتر فربه را کویند وبمعنی ریل بسیار است وهری بروزن جزی زن بلند آواز است وهیمره بروزن حیدره وهمیر
بروزن امیر زن پیراست ناپاینده واهتر الفرس از باب افتعال یعنی دوان شد اسب وبوهیر بروزن زبیر بطنی است از عرب
وهموهصره از باب ضرب یعنی ویران کرد او را فانهصر از باب انفعال یعنی پس ویران شد واهصر البناء از باب افتعال یعنی ریخت
برک درخت که برکه بریزد وکفته میشود که هو بهار الشئ از باب مفاعله یعنی بر همان چیز را   بفتح اول سوراخ کوش است
واین شاذ است بواسطه انکه کم یافت میشود در اسماء که کلمه که در او نون باشد وبعد از ان زاء که فاصله بحرف دیکر در میان نباشد
بکسر اول وشد ثانی مفتوح بروزن سنبر وهنبر بروزن سجل وهنبر بروزن زبرج کفتار است مترجم کوید که غلط
کرده است مصنف که ضبع کفته است بلکه صواب ولد الضبع است چنانکه جوهری وغیر ان کفته است واز کفته مصنف که ابو الهنبر
زوپد وکفتار وام الهنبر ماده است مثل ام هنبر وهنبر بچه کفتار وهنبره بکسر اول وزیادت هاء خر ماده است مثل ام
هنبر وهنبر نیز کاو واسب وپوست بد یا کنارهای پوست را می کویند وهنبر بروزن خنصر کره خر است وماده کره را هنبره
بهاء میکویند وهنابر بروزن قنادیل لقب نهابر است   بالامر هورا بفتح اول از باب ضرب یعنی تهمت کرد او را
بانکار وهاده بکذا یعنی کمان کرد او را بچنین واسم از ان هاهوره بضم اول است وهار عن الشئ یعنی برکردانید او را از ان چیز
وهار علی الشئ یعنی حمل کرد او را بر ان چیز وهار القوم یعنی کشت ان کروه را و بروی در افکند یعنی را برد وی یعنی وهار
الرجل یعنی خیانت کرد ان مرد را وهار الشئ یعنی اندازه کرد ان چیز را وهار فلانا یعنی انکه فلانرا مثل هور واز باب تفعیل
وهار البناء یعنی ویران کرد بنا را انهار یعنی پس ویران شد پس او هار کامل وهار باسقاط یاء است یعنی ویران است و
تهور از باب تفعل وتهیر بقلب واو بیاء وانهار از باب انفعال یعنی ویران شد وتهور الرجل یعنی افتاد مرد در کار وی

بهوا وهار الوعل الناس یعنی کرفت تا بتب مردم او فرار سید بجهد ونفور اللیل یعنی رفت شب یا بیت کرد اکر شب وکذشت
ورجل هار بحر راء بنقل همزه بجای راء وحذف وهار بفتح راء که حذف همزه از هار شده باشد وهیار بر وزن شداد یعنی
مردیست ناتوان وهور بفتح اول بحیره ایست کروان می شود با وابهای بیشها و نزارها بس فراخ می شود جمع او اهوار بر وزن
افعال وهوه کله از کوسفند است بواسطه بسیاری انها ای انند یعنی بر بعضی وهوره بطاجای هلاکت وهوروده
بر وزن سفرجل زن هلاک شونده است واهتور از باب افتعال یعنی هلاک شد وتهور بفتح تاء ونقطه در بالا وسکون
یاء مترجم کوید تیهور بر وزن فیعول جای ان شده است ومذکور است در انجا واحتمال دیکر انست که تصحیف باشد وجای
ان ی مده است پس ذکر کردن مصنف تیهور را در اینجا که جای او نیست ووزن او چنین نباشد ذکر کردن ووزن مرکه مکان
ان هست که مفعول باشد ذکر نکردن محل تعجب است وظاهرا که بر روی جوهری کرده که ذکر در اینجا کرده است وتیهور
انچیزیست از ریک که در هم باشد وتیهور از میده از زمین است وسخن او بیا بالفهای دو راست وهار ناتوان افتاده
از سختی وهور کار است وهواره بر وزن سحابه هلاک شدنست وازین است حدیث من اطاع الله فلا هوارة علیه یعنی کسی
که فرمان برداری خدا کند هلاک شدنی بر او نیست ودر حدیث است که کسی که حذر کند خدای را حذر کرده شده است
از هلاک شدنها ورجل هیّر بر وزن کیّس یعنی مردیست که باک میکند در چیزها ومهور بر وزن مقعد جایکاهی است
در مجاری بفتح اول زمین نرم است وهیر بکسر اول از شب نصف اول اوست وهیر بفتح اول وهیّر بر وزن سید
نیز امده وهیر باد شمال است وهیرون بفتح اول خرمای معروفیست وهیر بفتح اول وشد راء سنک سخت است یا هیر
سنکهای مثال کفها است وهیّر جمع بزرک زالعی کویند وهیّر سراب وابها است وازین است مثل عرب که الکذب من الهیّر
یعنی دروغ کوی تر است از سراب وهیّر سهیدن وسیر کردن است وهیّر جانوریست بزرکتر از موش دشتی وهیّر
حنظل است وزهر وصمغ درخت طلح وهیّر بزیادتی هاء از شتران است که روان می شود سیر او از بسیاری وهیّری بزیادتی
الف مقصوره وشد راء باب بسیار است وناچیز را هم هیّر می کویند وهیّر کیاهیست یا درخت است ووزن او فیعلی بفتح
یاء وشد لام والف مقصوره یا فیعلی یا فعللی است وهیّر بکسر اول جایکاهی است در بادیه وهیار بر وزن سحاب انچیزیست
که بهم بریزد ومی افتد بفتح اول وکسر راء وکفته میشود ابن همزه بعد یاء ریکی است که یامت نمیشود المراف
او از دست ذات بر امدن افتاب از کنار عمامه ومیرین دهیست نزدیک حلب وکفتری شود در حالت دفع مرون
عنه از باب تفاعل یعنی نیکو شد بر وزن میزان چوکانست ذکر کرده است این را ابن سیده در وّج مترجم کوید
که اینجا از باب لفظ ذکر کرده مانند میجار بحیم است ومذکور شده در وّج د بفتح اول وشد دال مهمله بر وزن ینم اسم
حلی محله است بجر یک متحرک است کفته میشود دهراتک بر وزن احمر وصحره تراء بر وزن حمراء یعنی سنکیست سخت وقل
یزیر از باب فرح وکفته نمیشود اثر در اب وکل بلکه در چیزی که سخت وسفت باشد مثل سنک وجماد باد دهوان یزدن
بر وزن عطشان از پا اوردن است وقله تریرة تحریک مترجم کوید که ظاهر از کفته مصنف که کفته حات با د دهوان یرا
اتباع است یعنی فی نفسه معنی ندارد ومعنی تابع لفظ پیش است واز ذکر فصل ظاهر میشود که اتباع نیست بلکه بمعنی حر است
وریره بفتح اول بمعنی اثر است وکفته میشود که هذا الشر والبر یعنی این بد واثر است کویا که اتباع واذ پا اوردن است
یزد بر وزن کتف روستاییست بخراسان از ناحیه خوارزم بفتح اول وسیر تحریک این وانقیاد است مترجم کوید
که غلط کرده است مصنف بلکه سوا بلین الانقیادات یعنی نرم باشد کشیدن او چنانکه ابن عباد کفته که الیسر خفیف

وتمرابن الانقیاد وقوایم یسرات ای خفاف واز هری کفته که بقال انه یسر خفیف ویسیرا وکان لین الانقیاد وقوایم یسرات
والفرس وزمخشری در اساس کفته که فرس یسر لین الانقیاد وهمچنین در تکمله صغانی کفته یسر یسیر از باب ضرب یعنی اسانست
کشیدن او یاسروا از باب تفاعل یعنی نرم کرد او را او ویسر بتحریک اسان را ای کویند مثل یاسر بر وزن کامل وولدته یسرا بتحریک
یعنی زائید او را اسان وقد ایسرت المرأة از باب افعال ویسرت از باب ضرب ویسر الرحل عسرا از باب تفعیل یعنی اسان شد زائیدن
شترها وکوسفندها ای امرد ویسر الغنم یعنی بسیار شد کوسفند از شیر وبا نسل وبچهای انها ویسر بضم اول ویسر بضم و
یسار بر وزن قراد ویسار ویسارة بزیادتی هاء ومیسرة بفتح میم وحرکات ثلث در سین اسان وتوانکری وبی نیازیست وایسار ایسارا
ویسر از باب افعال یعنی کشت صاحب بی نیازی پس ان کس را موسر بر وزن محسن می کویند وجمع ان میاسر بر وزن مصابیح است
یا انکه یسیر عسرات مترجم کوید که تردید که مصنف کرده است مقصود از ان ظاهر نشد بواسطه انکه یسیر بر هر تقدیر ضد
عسرات چه اکر عسر بمعنی دشواری باشد یسر اسانیست واکر عسر بمعنی درویشی باشد یسر بمعنی بی نیازیست وتوانکری
ومعنی از برای یسر که ضد عسر باشد سابقا مذکور شده که ترود بد درست باشد وتیسر از باب تفعل واستیسر از باب استفعال
یعنی اسان شد ویسره از باب تفعیل یعنی اسان کردانید او را واین در خوبی وبدی هر دو میباشد ومیسور بر وزن منصور اینجا اسم
کرده شده است یا انکه میسور مصدر است بمعنی اسان کردن ویسر بر وزن مفعول امده ویسیر بر وزن امیر بمعنی کردن اسان
واسم لین است ویسر بمعنی قمار کردن ویسور بر وزن صبور ویسر بفتح اول تابیدن ریسمان بسوی پایین است وان کشیدن
دست راست بسوی بدن در تابیدن ویسر زدن نیزه است برابر روی تو ویسار بر وزن سحاب وکسره لام میشود یا انکه
او فصیح است وتشدید داده میشود اول یسار بر وزن شداد بمعنی چپ ونقیض یمین است که راست وغلط کرده است
جوهری که کفته است که نمیکویند یسار بکسر اول ومنع امدن بکسر کرده وجمع ان یسر بضم اول ویسر بضم یا یسر بر وزن
فعل ویسره بفتح اول ومیسره بفتح میم بر وزن مفعله یسر کذشت در تعریف ومیسر بر وزن مجلس بازی وقمار کردن تیر است
وفعل ان یسر ییسر از باب ضرب است یعنی بازی کرد بر تیرها یا انکه میسر شتریست که بر بالای او بام قمار بازی میکنند بواسطه
انکه وقتی که خواسته اند که قمار کنند خریده اند شتر کشتنی بنسیه وکشته اند ان شتر را پیش از انکه قمار کنند وبخش کرده اند
وهشت بخش پس هرکاه بیرون امد یکی باسم مردی بردی اشکار شد استیفروزی وظفر کسی که بیرون امده است از ایشان
صاحب چند بهره ونصیب وتاوان کسی راست که بیرون امده است از برای او تیری بهره یا انکه میسر خود بازیست بام قمار یا
میسره کویند ومیسر بفتح سین جایکاهیست وکاهیست ویسر تحریک بمعنی افتاده است ومیسر بر وزن معظم است ویسر
الکروه الذکر فراهم امده اند برای قمار ویسر کسی است که تیرهای قمار را در میان ان قوم میکرده اند ویسر بزیادتی هاء خطهای
کف دست که بهم پیوسته شده است ویسره فشار است در انها جمع ان یسار بر وزن افعال است ویاسر بر وزن کامل کشنده
جزو دو شتر قمار است ویاسر کسی است که پهلو بخش کردن شتر قمار است وجمع ان ایسار بر وزن افعال است وقد تیاسر واز باب
تفاعل واتسروا از باب افتعال یتسرون بقلب یاء ویاتسرون بقلب یاء وبالف یعنی بخش کردند شتر جزور را ویسر بضم اول
جایکاهی است ویاسر بر وزن کامل کوهیست در زیر یاسره که ایستاده انجا ابی بکر بن کلاب ویاسر ملکی است از ملوک یمن
مترجم کوید که یاسر نعیم اسم ملک یمن است چنانچه صغانی وصاحب شمس العلوم وغیرهما ذکر کرده اند واین بعد از حضرت
سلیمان پادشاه شده است وانعم بواسطه ان میکفتند که او پادشاهی کرد بجبر بعد از رفتن پادشاهی از ایشان ویاسر
بشد یاء دهیست در بغداد ویسار بر وزن سحاب اسم شبان واسم اسپی وکوهیست وکفته میشود که ابو حسن الیسور

بروزن مفعول والثیر بحذف واو یعنی چارپایی که بکوذارند چهار دست و پا ومیسر بروزن مقعد جایگاهیست در شام مترجم
گوید که سابق برین گذشت که بفتح السین موضع پس مکرر است و ایلسوین بکسر تاء جایگاهیست بالای موصل که کهنه میشود آنرا
او شهر و تیاسر از باب تفاعل آسان گرفتن بر یکدیگر است و تیاسر بچپ شدن ضد تیامن است و گرفتن بسوی چپ است مثل تیاسر
از باب تفاعل و یاسر گذشت که گفت در اینجا کر تیسر و استیسر تسهل پس مکرر است و تیسر النهار یعنی سرد شد روز و استیسر الامر
از باب استفعال یعنی آماده شد از برای کار و میسر بروزن معظم زماده است و از ابخار یعنی او الا میکویند و آن گوشت پخته و جایگر
و ترهاست که با کاود میبرند و میخورند   بفتح اول و تاء جایگاهی است و جستجو تا چیزرا میکویند و کلمی است که کرده
میشود بر سر بن و کفل شتر و درخت است که سوا الکهای او در نهایت خوبیست   بفتح اول بزغال ایست که بسته میشود
پیش دام کرک یا شیر یا عام است از برای کرک و شیر و غیر آن مثل ابعو بزیادتی هاء و این است مثل عرب که هو اذل من البعو
یعنی او خوار تر است از آن بزغاله و بعر بر درخت اسبت و کوهیست و اسم شهر لیست و بعار بروزن غراب صدای گوسفند یا بز است
یا حقتر از صداهای گوسفند است و بعر بعیر از باب ضرب و بعل از باب منع و مصدر آن بعاد بروزن غراب است و بعود
بروزن صبور گوسفندیست که کبیر و بول میکند بر دوشنده و نابود میکند شیر را و بعود بسیار فریاد کننده از گوسفند
است و گفته میشود که اعترض الفحل الناقه بعارة یعنی پیش او و برابر آمد شتر نر مایه را و عرض بر او شد پس بر خود افکند
ماده را از برای جستن با او و یا بعاره ماده شتر نیست که زده نمیشود با شتران دیگر بلکه کشیده میشود با او برای زدن کو
او   بروزن کافور از شترهاست   بفتح اول و بهر بتحریک هاء فراخ است و بهر یعنی ستیزه کرد دست و قداستیهر
از باب استفعال یعنی ستیزه کرد در آن کار و استبهر الرجل یعنی رفت خود نمرد و استبهر یعنی نگهبان شد بآن کار مثل استوهر
و گذشت در وه زور و بهر بتحریک و گاهی ساکن کرده میشود اسم پادشاهی است از حیره و بهیر بفتح اول و تشدید که گذشت دروی
و ذکر کفته میشود که استهر با بلت بصیغه امر از باب استفعال یعنی بدل بکن تان شتر شتر غیری   بروزن شداد اسم جد محدثی
الضبی با بزه از باب ضرب یعنی جست آهو که دویدن و مصدر آن ابو بفتح اول و ابوز بروزن سرود و ابز
بتحریک و قصر لغو بروزن جمزی می آید یا اکر ابز الضبی یعنی گذشت آهوی در دویدن یا اکر ابز ع اسم شتر و مصدر نیست و گفته
میشود که ظبی و ظبیة ابز بروزن کتف و اباز بروزن شداد و ابوز بروزن صبور یعنی نر و ماده است دونده و ابز الانسان
یعنی آسوده شد مردم در دویدن پس رفت و ابن یعنی مرد تا گاه و ابز بصاحبه یعنی سرکشی کرد بیاد خود و عجب ابوز بروزن صبور
یعنی زن برگزیده است که شکیبایی میکند شکیبان عجیبی   بفتح اول اسم است و استابز علی الوساده از باب استفعال یعنی
خمید بر پشتی و تکیه نکرد   باید بتحریک دوام و مصدر آن ابوز بروزن سرود می آید یعنی کرفته شد و فراهم آمد و ثابت شد
پس او ارز بروزن کامل وارز ویر بروزن صبور است و ارزت الحیة یعنی پناه برد مار بسوراخ و ثابت شد در مکان و ارزت
اللیل یعنی سرد شد شب و ارز الکلام بفتح اول پیوستن واست و اروز از شتر ماده بروزن کامله توانایی سخت از آن است
و ارزه شب سرو و درخت ثابت است و ارز بروزن امیر صقیع است و آن چیزی است که در هوای سرد طوبق زده و ریزه از آسمان
ریزد و گمان شود که برفاست و ارز بمعنی آن کرده است و بمعنی روز سرد است و ارز بفتح و ضم اول درخت صنوبر است یا آن
اوست مثل ارزه بزیادتی هاء یا ارز درخت سرو است و ارز بتحریک درخت ارزن است و مارز بروزن مجلس پناه گاهست و ارز
بفتح اول و ضم ثانی و تشدید زاء بروزن ناشد و ارز بروزن عتل و ارز بروزن قفل و ارز بروزن جنب و ارز بضم اول و تشدید
زای و سکون آن و ارز بروزن کامل و ارز بروزن عضد و این دو تا نقل شده است از کراع و آن تمام ایست معروف که آنرا

بفارسی برنج میکویند   الفقد توزنا از باب نصر و نشیز از باب ضرب یعنی سخت شد جوشیدن دیگ و مصدر آن از بفتح اول و ازیز
بروزن امیر و ازاز بروزن سحاب می آید و ائتزت از باب افتعال و تازت از باب تفعل بهمان معنی است تا اینکه از بجوشید یعنی
که سخت و از النار یعنی افروخت آتش را و از زت السحاب یعنی صدا کرد ابر از رعد و از الشی یعنی جنبانید آن چیزرا و از بتحریک بروزن
مجلس است و از بمعنی تنگی و بمعنی پر است و حسابیست از گذرگاههای آب و آن زیاد بودن چیزی است که داخل میشود و معنا
ماهها و سالها جمع بسیار را میکویند و ازیز بروزن امیر سرما و بمعنی شتر و سخت و رفتن است و از بفتح زدن و طپیدن
رکت و دو دیت که در کره و جوشش و غیر آن است و از بمعنی جماع است و دوشیدن شیر است سخت و بمعنی ابر جوشیدن
اوست و ائتزار از باب افتعال یعنی شتاب کرد   بفتح اول یعنی جستن است کو اکه مقلوب یستاز او و فز و انا علی افاذ
و وفاز بروزن کتاب مثل اشاح و وشاح یعنی من بر شتابم   بفتح اول لازم بودن از برای چیزی است و ازو از بمعنی باز
از باب ضرب یعنی لازم شد او را و ازه از باب فرح یعنی بی آرام شد   بتحریک حسابیست مثل از دتا اینکه از ایها
است و ازز بروزن صقعب کوتاه ستبر را میکویند و او زمرغابیست و جمع آن و زون بواو و نون است و ارضاء و زبروزن
مرحل یعنی زمینی است پر مرغابی و او زی بکسر اول و فتح ثانی و تشدید زاء و قصر رفتار نیست که در او توقص است مترجم گوید
که نسخهای کتاب توقص بواو است و این غلط است بلکه توقص بواو می باشد یعنی شتاب رفتن است چنانکه از هری و صغانی
و ابن عباد گفته اند از هری میکوید الاوزی مشی الرجل توقصا فی جانبیه و مشی الفرس الغشیط و همچنین ابن عباد میکوید
الاوزی مشی الرجل توقصا فی جانب عنه و همچنین در تکمله توقص بواو است   بفتح اول بار دامی کوید که
ان ابوز بروزن ادحل و بیز بروزن سته و بیزان بروزن غلمان می آید   از باب منع یعنی مشت زد بفتح او را   عینه
از باب منع یعنی کور کرد چشم او را و انجار بروزن افعال کوهها اند از مردم مترجم گوید که جوهری گفته که انجار اسم ناحیه فی جبل الیمن
متصل بیناب الابواب پس انجار اسم کوهی   از باب نصر و مصدر آن بروزن سرور می آید یعنی بیرون آمد برار بروزن
سحاب زمین خالی فراخ مثل تبر و کراتهم بان معنی است و بروز یعنی پیدا و آشکار شد مثل ببرار باب فرح و بارز القران مبارزه
و برازا بکسر اول از باب مفاعله یعنی بیرون آمدن آن به نبرد یکدیگر و ابرز الکتاب از باب افعال یعنی پراکنده کرد نوشته را پس
آن کتاب مبرز بضم میم و فتح زاء و مبروز بروزن منصور است و گفته میشود که امرءة برزه بفتح اول یعنی زنیست که نیکو کاره
او آشکار است و ظاهر تا آشکار کننده خوبیهاست و میانه سال و یبرز کوارست که بیرون می آید و آشکاری شود از اکر و
می نشینید و با او سخن میکنند و آن زن عفیفه و پاک دامن است و برزه بفتح اول دره کوهست و اسم اسپی است و برزه
اسم دهیست در دمشق و برزه دهیست در بیهق مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در برزه در اینجا بلکه صواب
سوای ذکر اوست در باب هاء بواسطه اینکه هاء از اصل کلمه است نه تاء وحدت و تانیث است که قلب میشود بتا چنانچه
تصریح کرده است باین جوهری و ازینکه خود ذکر کرده ظاهر است که برزهی گفته که اگر هاء مذکور تانیث باشد باید که در
حذف و برزی گفته شود مثل اینکه در بصره بصری و در مکه مکی میکویند و گفته میشود رجل برز بفتح اول و برزی یا
مثل یعنی مردیست پاک دامن که اعتماد کرده شده است بخرد و فرهنگ و اعتقاد او و قد برز از باب کرم یعنی پاک دامن
شده و تبرز از باب تفعیل یعنی گذشت از یاران از فضل یا از دلیری و برز الفرس علی الخیل یعنی پیشی گرفت اسب
اسپان را و سوار آن دور میکشد او را و گفته میشود که ذهب ابریز بروزن زنبیر و ابریزی بزیادتی یاء مشدده یعنی
طلای خالص و سادف و برازالبروز بروزن سحاب طوحیست در بغداد و بارز بروزن کامل اسم اسپیست و بارز

شهوت و بضم اول دهیست بمرو و برنه بزیادتِ هاء بجاده ایست از باب کرفع میشود در چاه روشنه تا انکه دو پاره آید
کرهها و انها را برن میکویند و بوم بره از روزهای عربیست که در او جنکی شده است و بزری بر وزن بشرطی دهیست
نواسطه و دیکر استا ازعمل بغداد و ابرونز از باب افعال یعنی کرفت طلای خالص را و ابرز یعنی آهنک سفر کرد و ابرز الشی
یعنی بیرون آورد انچه را مثل استبزن از باب استفعال و تبریز بفتح اول و کسر ثانیا از تبانات و تبارز بصیغه تثنیه
از باب تفاعل یعنی جدا شدند هر یک ازین دو تا از کروه و جماعت خود بسوی یاد خود و برز تبرز از باب تفعیل یعنی اشکار
و هویدا کرد او را و کتاب مبروز بر وزن منصور یعنی برنشته است پراکنده شده مترجم کوید که مصنف ایضا در اول
ترکیب ذکر کرده است در انجا کفته ابرزوا الکتاب فهو مبرز و مبروز پس مکرر است و براز بر وزن سحاب اسم است و براز
بر وزن کتاب غایط را میکویند و ابروز بفتح اول و ثانی و فتح و کسر او و ابرواز نقلب تاء بالف پادشاهی است از پادشاهان
عجم یعنی بمعه بر وزن جعفر و برعل بر وزن قنفذ و برعوز بر وزن عصفور و برغاو بر وزن طرباک بمعه کاو است
تا وقتیکه را مبرود تا مادر و مادر او برغز بهاء است و برغز بر وزن قنفذ بدخوی را میکویند یا انکه این تصحیف برغزات
بقدیم رای بر زاء بفتح اول جامهای و کالای خانه است از جامه و غیران و فروشنده او را براز بر وزن شداد میکویند
و بیشه او براره بکسر اول و بز بمعنی الاب جنابت است مثل بزه بکسر اول و زیادتِ هاء و مثل بزد جهریک و بز بمعنی غلبه کردن است
مثل بزیزی بکسر اول و شدِ ثانی مکسور مقصورا مثل خلیفی و بز بمعنی کندن و کرفتن چیزی است بستم و غلبه مثل ابتزاز از باب
افتعال و بزه دهیست در عراق و بزه نهر او است و کفته عرب مثل کر اخرابز علی الصلوص خواهلالمدد رخ ع
و بزاز بر وزن سلسال پرسیک و سفر است یا پر بسیار خنده در حرکت مثل بزبز بر وزن قنفذ و بزابز بر وزن علابط
و بزباز لوله ابریق از آهن مثل بیان بمعنی بر دهن دم آهنکر و بزباز بمعنی فرح است و بزبز از باب دحرج سخت راندن و بمعنی
زود رفتن و بمعنی کرمجش و بسیاری حرکت و شتاب در اوست و بمعنی درمان و بیراستن چیز است و بزابز بر وزن علابط توانا
سخت است مثل بزبز بر وزن قنفذ که دلیر باشد و بزالرحل از باب دحرج یعنی در رسانید کریان برو دادن سخن و بزالشی یعنی
ربود انچه را مثل ابتزه از باب افتعال و بز بمعنی اندلخت بار و قصد او در دن او نداشت و بزلعب کسی است معروف از است
که دارای مبیش است و براز بر وزن شداد شهریست میان مداد و صبره و بزه بکسر اول بمعنی بیکر و هیات است
بفتح اول و عین مهمله زدن بپای است و بعصا و باغز بر وزن کامل نشاط و شادیست مثل بغزاء بر وزن حمراء و این
نشاط و شتر است خاصه و باغز تیری است و باغز کسی است که ابیشان ماست بر نابکار دیها یا انکه اقدام میکند بر او
و باغز مرد بدخوی را میکویند و بغزها بالغزها از باب ضرب یعنی جنبانید او را جنبانیدن او از نشاط و باغز بیجاهای آمد است
از جهر بالقتر یا سر بر او ابو بیم الرحل از باب دحرج یعنی که بخشنا بمرد و دو دوید و بلبز الرحل یعنی جودان برو دنا سیر شد و
بلاذ بر وزن جعفر شیطان را میکویند و بلوز بمعنی کوتاه است و بمعنی پرستبر سخت است مثل بلبز بر وزن ذبرج
بر وزن قلز بمعنی کوتاه است و زن ستبر یا سیل را میکویند و ابلز منه از باب افعال یعنی کرفت او را از و و این بمعنی
مبالغه از باب مفاعلات است و بلیزه بر وزن سفینه لقب کسی است و سمعانی بلوه بتاد و نقطه در تا الاضبط کرده و
طینا بلیز بر وزن ازمیر کل مصر است و این عجمیت عربی بیست بفتح اول و ثانی و قصر آخر بر وزن حبنطی
شتر سخت است از شترها بفتح اول دور کردن بزور و عنفا است و زدن بدست یا پاها است بر سینه یا بهر
دو دست و رجل بهر بر وزن منبر یعنی مرد لیست دور کننده و بهر بفتح اول جا است از عرب بمعنی باذ لیست

که از مرغان شکاری است و جمع ان ابواز است بر وزن افعال و بزان بکسر اول جمع آزی و بزاه بضم اول جمع آید و بر کشته
شود که باز و بازان بصیغه تثنیه و بواز بصیغه جمع بحذف باء و باز بهمزه کذشت و ذکر کرده در اول فصل و خازباز بفتح
هر دو زای و بضم زای ثانی و بضم زای اولی و کسر ثانیه و بعکس که بکسر اول و ضم ثانی باشد و خازباز بر مبنی بر کسر هر دو
و خزباز بعد نون قرطاس و خاز باز بر وزن قاصعاء بحرکات ثلث در زای و خوباز بر وزن بجواه و خازباز بضم زای اول و
تنوین ثانیه در حالتی که مضاف باشد مکسر است که در مرغزارهای باشد یا حکایت صدای انها است مترجم کوید که ذکر خازباز
باز در برب زرد که مصنف ذکر کرده دلالت میکند که هر یک از خازباز اسم مکسر است و این غلط است و قول اینست که خازباز
اسم باشد از برای مکس و جای ذکر ان فصل خاء است چنانکه جوهری ذکر کرده و خازباز درد لیست که میکرد دو لهاز شتران
و مردم را و دو کیاه است و کرم زانیز خازباز میکویند بیزار باب ضرب یعنی رفت و مقصد آن بیز بفتح اول و بیوز بر وزن
سرود میاید و مازبر وزن کامل زنده کننده است کفته میشود که فلان لایبیز و نمیه یعنی فلان زندکی نمی کند انچه تر باو
انداخته است یعنی تیر او خطا نمیکند و بر و شکر میاید و کفته میشود لا بسر بمعنی بهمرهد از جنبک او مترجم کوید که مصنف فعل
فعل از بار بیوز را نقل نکرده با وجود انکه ترکیب را جدا کرده و ازهری کفته که باز الرجل یبوز انا زال من مکان الی مکان
از باب منع یعنی بهم پیوست و تاز القوم فی الحرب یعنی نزدیک بیکدیکر شدند ان کروه در جنک و کفته میشود
که عیر توز بر وزن کتف کوه خریست محکم او بغش بفتح و کسر اول ذکر کرده شده در بئیة تز و ذکر کرده است این در بیت
تیر بادر ربا عی بر وزن کامل خشک است کرد او دوح نباشد و تاز بمعنی مرده است و فعل ازین تزید از باب
ضرب و ترز از باب سمع است و ترز بفتح اول بمعنی کرسنکی است و صرع ان بیمار بیست معروف و خوردن کو سفندست
کیاه خشکی را که در او نم باشد پس میبرد دران کوسفند را و تراز بر وزن غراب مردن ناکاه است و ترز المآء از باب
فرح یعنی بسته شد آب و یخ بست و ترزود بر وزن سرود ستبر و سخت شدن است و اترزه از باب افعال یعنی سخت
شد و خشک کرد او را و کفته میشود که ترزت از باب لا اِبل یعنی رفت موی دمهای شتران از دردی که رسیده است بانها
بفتح اول و شدِ یاء نبات است شرع غوز ذکر کرده میشود در باب عین بر وزن علابط ستوریست که کاهل
شده است توانائی او یا شتریست که وقتیکه علف خورده است دیده میان سر او را که میلو زد بر وزن سفینه لقب
کسی است این ضبط سمعانیست و از غیر سمعانی بیاء موحده است و کذشت در بل ز بضم اول خوی و طبیعت
و توز درختیست و توز بمعنی نژاد و اصل است و تور چوبیست که بازی کرده میشود مثل چوکان یا کجوان چیزیست ان کهنه
و پاره بطریق کوی میاید زند و بازی میکنند و توزجا بکاهی است میان سمیراه و فید و اتوز بر وزن الحمر کسی است که
بر دکوار است از ما او و توزون بضم اول لقب محمد بن ابراهیم طبری است مترجم کوید که غلط کرده است مصنف توزون چنانکه
سمعانی و ابن حجر ذکر کرده است لقب ابراهیم بن محمد است سمعانی میکوید ابراهیم بن محمد الطبری المعبد توزون صاحب
عبد الزاهد و توزر بضم اول و کسر زای یا تیزن بکسر اول و زای مترجم کوید که مصنف تردید نقل کرده و صواب انا است
که جوهری و سمعانی کرده اند چنانکه کفته اند و توزین و قال ابن السکری که من کوره الحلب شهریست و کوره ایست در حلب و تاز توز
یعنی ستبر شد و توز بفتح اول و شدِ ثانی بر وزن جم شهریست بفارس و کفته میشود او را توج بجیم بدل زای و از این تهرا
توزی بر وزن شداد کوتاه ستبر سخت را میکویند مترجم کوید که هر کاه تباز بمعنی ستبر شدید باشد پس استعمال
ان از تباز بمعنی غلط و واوی و اصلان تواز بر وزن فیعال خواهد بود پس ذکر کرده او در ترکیب ت ی ذ در ست نیست

چنانکه سلمان میگوید تا زتیو زتو زرا آن الاغلظ والشار علی هذا الفعال واصل بجواد و نیاز بمعنی زراعت کنده است
و نازه بیخ تیز انا بروزن رمضان یعنی مرد و تغییر فرشته ازباب تفعل کرده شده است در رفتن او یعنی توانا است در رفتن
که کوتاه میشود و تغییر الی کلا یعنی جست ناگاه بسوی جستن و شاهزه ازباب مفاعله غلبه کردن است مثل تیز بفتح اول و تشدید
بکسر اول و شد ذای بروزن هجنف تختهای سخت شانه ذای گویند   بضم اول اسم غصص است که بگلو جستن
جوزالست و درو سینه شدن تا انکه حاثر میباشد در خصوص اب و جار و تحریک مصدر است و فعل ان جماز از باب فتح است
بکسر اول بمعنی مرد خشک سبز است و بمعنی بخیل و ناتوان است و بمعنی ناکس است و جبیر بروزن امیر نان خطیر
خمیر مایه است یا نان خشک خایبت و فعلیم ازباب کرم و جرمن ما له انباب ضرب ند یدازو ای او و مال خود یاره و جار
بروزن کامل که بخیل و شتاب کردن است   ازباب نصر یعنی خورد خوردن شتاب جوز یعنی کشت و جوز یعنی پسر چوب
زود و جوز یعنی بریدا و را و جوزور بروزن صبور خورنده است یا جوز زود خور است و همچنین دو بوث و فعل جوز از باب کرم یعنی
زود خورد و گفته میشود که ارض جوز بدو ضم و جوز بضم اول و جوز بتحریک و جوز بفتح اول و جروزه بروزن معلومه یعنی سخت
که خورده شده است گیاه او یا زمینی است که نرسیده است باو باران و جمع ان اجراز بروزن افعال است و گفته است که ارض
اجراز و اجرزوا ازباب افعال یعنی درسیدند بخشک سالی جارض جارزه بروزن کامله یعنی زمین خشک سبز که بگردا او
برنیاید ریگ یا زمینی است نرم و جرزه بتحریک بمعنی هلاکت است مترجم گوید غلط کرده است مصنف در ضبط کردن جرزه
بتحریک بلکه صواب بفتح اول است چنانکه جوهری گفته که قولهم لن ترضی شانئة شانئه الا بجرزة ای تهامن شدة بغضائها
لا ترضی الذین یبغضهم الا بالاستیصال و اعراب صحاح مضبوط و بخط یاقوت نحوی است و بفتح اعراب شده و همچنین
در تهذیب ازهری و محیط ابن عباد مذکور است که رماه الله بشرزه و بجرزه یراد به الهلاک و شرزه بفتح اول است و ان
اول و دن بجرزه ظاهر است که بهمان وزن است و اعراب ان در نسخهای مذکور بفتح اول است نه بتحریک و جرزه بضم اول یک
بعل واعوش از یوبجر و غیر ان است واجرزت الشاة از باب افعال یعنی لاغر شد شتر ماده و او مجرز بروزن محسن است
و جرز بضم اول عمودی است از اهن معرب گرز است و جمع ان اجراز بروزن افعال و جرزه بروزن فرده است و جرز بکسر اول پوس
زنان است از پشم و پوستهای گوسفند و جمع ان جرز بروزن سرور و رعایا و جرز بتحریک مثل شال الت و جرز بمعنی
جسم و کالبد است و بمعنی سینه مردم یا میان ایشان و جرز گوشت پشت شتر است و جراز بروزن سحاب گیاهی است
که پیدا میشود مثل کدو برگ ندارد پس بزرگ میشود مثل ادمی که نشسته باشد پس برمی کنند سر او و شکوفه میکند مثل
شکوفه دفل که درخت جز زهره است و شکوفه ان سرخ است و شکفته میشود که گوهها از حسن و شکوفه او و جو میه میشود
و سود بوده میشود و جراز بروزن غراب شمشیر برنده است و ذوالجراز شمشیری است و رجل ذو جراز بروزن سحاب
یعنی مرد بیت سبز سخت و جارز بروزن کامل سخت سرفه کننده است و زن نازی است و جوز بضمه بروزن قرطوس جایگاه
در بصره و مفازة مجراز بروزن مفتاح یعنی بیابانی است بی اب و علف و مجارزه از باب مفاعله بازی و خوش طبعی است
که منتهی ابد بدشنام و تجاوز از باب تفاعل بیکدیگر دشنام دادن و بد رسانیدن بکشش و کردنست و جزوان بروزن
عثمان نام جایست یا رمیه بزرک و طوف الحیة اجوازها یعنی پیچید و حلقه کرد مار جسم و کالبد خود را   الرجیل
ازباب دحرج یعنی رفت و نمرد یا کرفته شد یا اینکه افتاد و جزنبر بروزن قنفد بمعنی پکاد بلید معرب کز است و صد
ان جزوه است بفتح اول   بروزن علابط بمعنی ستبر بزرک است   ازباب دحرج و اجرمز از باب افعلال

واصل ان ابونمر است یعنی گرفته شد و فراهم امد بعضی از او بعضی و برکشت و کربخت و حزامر بروزن دوام درست و بای چون امر
حرام و کالبد ایشان و بدن مردم است و احلنجمر امره بروزن مصابیح یعنی گرد شد همه اورد و تجرمز علیهم ازباب تفعلل یعنی امتاد
بر ایشان و تجرمز اللیل یعنی رفت شب مثل اجرنز از باب افعلال و جرموز بروزن عصفور حوضی است که بلند است بازوهای او
یا حوض کوچک و خانه کوچک است و جرموز از نامهای کرک است و جرموز بمعنی چاه است و جرموز ملوی است که گفته میشود
ایشان را جوامیر بروزن مصابیح و عام مجرمز بر بنای فاعل از باب افعلال یعنی سالی است که شتاب امدن باران در ان شده است
پس فراهم امده است باران در میان سال   الشعر والحشیش ازباب ضرب یعنی برید موی و گیاه خشک را و مصدر ان جز بفتح اول
و جزه بزیادتی هاء است گفته میشود که جزه جزه حسنه یعنی برید او را برید نیکو پس ان چیز مجزوز بروزن منصور و جزیز بروزن
امیر است مثل اجتز از باب افتعال که بمعنی معنی است و جز النخل یعنی وقت شد که بریده شود درخت خرما و مصدر ان جزوز و جزاز بروزن
و راست مثل اجزاز باب افعال و جزز بتحریک و جزاز بروزن غراب و جزازه بزیادتی هاء و جزه بکسر اول انچه بریده شده از او
میگویند یا اینکه جزه پشم زیاده بریده شده است که ایجز نشد است بادیگر او با پشم در ان سال گوسفند است یا از پشمی است
که استعمال نشده است بعد از بریدن و جمع ان جزز بروزن قرد و جزائز بروزن شدائد بحاید وجز و زبروزن صبور انگس است
که میرد وان گوسفندیست که بریده میشود پشم او مثل جزوزه بزیادتی هاء و اجز القوم یعنی وقت شد بریدن پشم گوسفندان
انگروه و اجز الرجل یعنی کرداز برای امرد پشم بریده شده گوسفند را و اجز الشیخ بمعنی نزدیک شد وقت مردن مرد پیر سال کلا
و جزاز بروزن سحاب و جزاز بروزن کتاب درو کردن و برکشت بریدن است و جزاز بضم اول انچیزیست که بریده شود تو اول و جز
بفتح اول دهی است در اصفهان معرب گز است و جز پاره از شب است و گفته میشود از برای بزرگ لحیه و پرموی که کانه غاس
علی جزه بکسر اول یعنی گویا که بدندان گیرنده است بر بیخ یعنی بر پشم گوسفند و جزوه بروزن سفینه یکدسته از پشم است
مثل جز جزه بکسر هردو جیم و جزاجز بروزن دراهم ذکرها والثهای برد افت و جزو بفتح اول اسم زمینی است که بیرون می اید
دجال و استجز البر ازباب استفعال یعنی بدرود امد گندم   بفتح اول بمعنی جای نهرماست تا الجوان ترکیب و جنا
جعیزان بضم جیم و فتح عین گیاهیست   بفتح اول شتاب در چیزی است   بفتح اول بمعنی بهم نوردیدن
پیچیدن و بافتن است و بمعنی کشیدن و کندن است مثل تجلیز از باب تفعیل جلزه یجلزه ازباب ضرب یعنی نوردید و پیچید
بیکدیگر او را و جلاز بسته شده است بر کناره تازیانه اصبحی که منسوب است بجای اصبح ملک یمن مثل جلاذ بروزن کتاب
و جلاز استوار کردن دسته کارد است و غیر او برپی کردن شتر و بزرک از تازیانه است و جلز حلقه کردنی است در پایین سر
نیزه و جلز رفتن در زمین است بشتاب مثل جلز بروزن امیر و مثل تجلیز از باب تفعیل و جلزه دسته تازیانه است و جلاذ بروزن
شداد پی هانیست که پیچیده می شود از کمان و احدان جلاذ بروزن کتاب و جلازه بزیادتی هاء است و گفته میشود که رجل
مجلوز اللحم والراس یعنی مردیست که استوار و محکم است گوشت و اعضاء او و جلواز بروزن سربال شب کرد و عسس پاسبان
رو و خدمتکار او است و جمع ان جلاوزه بروزن فراعنه است و جلوز بروزن سنور جلموزه است و ان مغز دانه ایست مثل
فندق اما باریک تر و دراز تر و جلوز ستبر دلیر را می گویند و مجلز بروزن منبر اسم ابی است و ابو مجلز کنیه کسی است و جلنز
بروزن زبرج یعنی زن کوتاه است و جلیز تجلیز ازباب تفعیل یعنی پر کش کرد کشیدن کمان را یا اینکه رسیده است به پیکان و
دهنه است و جلوزه از باب دحرج سبک بودن در رفتن و امد و جلاز بروزن کامل اسم است   بروزن امیر سخت
و سخت را می گویند   بروزن جعفر تنگ گیرنده و بخیل را گویند   بروزن زنجبیل زن پر کرشمه و چین

افتاده است یا زینت مرکب بقیه از جهاز دارد و یا شتر پیر پر بار کش است که کارکن باشد و جلفز بر کار دیرزنده است و بمعنی گران آمد
و شتر مایه سخت ستبر است مثل جلفز بر وزن جعفر و جلفزین بر وزن ذبرج و جلافز بر وزن علابط سخت و سخت را گویند
از شتر بروزن و معنی جلفزیز است جل بفتح اول و ثانی و قصر الف یعنی شتر زیر است ستبر و سخت ازباب
دحرج جشم خوابانیدن تو است از چیزی که تو را ثابت دارد و تو میپوشی او را الانسان والبعیر و غیره و جمزاز باب ضرب و صدر
آن جمز بفتح اول و جمزی بتحریک و قصر الف است یعنی دویدن و شتر و غیر آن دانه دویدنیست فروتر از شتاب در دویدن
تا آثار از در زنگ کردن درد و یدن است میگویند که بعیر جماز بروزن شداد و ناقه جمازه بزیادتی هاء یعنی شتر ماده ایست
تیز دو و جمز الرجل فی الارض یعنی رفت مرد در روی زمین و جماد جماد بر وزن شداد جمیل و جماد جمزی بتحریک
و قصر الف یعنی خر دیب تیز دو و جنازه بضم اول و داعبا ایشا از شیم و جنازه اسم اسبی است که بهترین اسبان عرب است و جنزه بضم اول
پاره از خرما و کشک و غیر آنست و جنزه غلاف گیاهیست که در اوست دانه و جنز بفتح اول سخن هم در تسهیل است و جنز انجیرناقه ماده
است از چوب خوشه خرما است و بضم اول نیز آمده است و جمع انجوز بروزن سرو دهاید و دجل جنز الفؤاد بروزن امیر یعنی
مرد بیست تیز دل و جنیز بروزن قبیط و جنزی بزیادتی الف مقصوره انجیر تر است و او شیرین تر و در آورنگهاست و جنش بروزن
حدث کسی است که سوار جنازه میشود جنزه از باب ضرب یعنی پوشید او را و جنزه یعنی فراهم آورد او را و جنازه بکسر اول
مرده را میگویند و تخته داده میشود یا اینکه جنازه بکسر اول مرده است و بفتح اول تخته است که مرده را بر آن می‌نهند یا عکس
اوست که بفتح اول تخته مرده است تا اینکه بکسر اول تخته که مرده با اوست و جنازه هر چیزی است که گران است بر کسی و هی را ندو
میشوند با او و جنازه بیمار را میگویند و جیک شتر را نیز جنازه میگویند و جز بفتح اول خانه کوچکی است از گل و جنزه بزیادتی
هاء بزرگترین شهرهای بازار است معرب کنج است و دهی است باصفهان و جیز از باب تفعیل دو کنند حسن صوت نهاد و برو
ابیست بیحت الموضع از باب ضرب یعنی رفت در آنجا و گذشت از و و ابن گذاشت او را و مصدد آن جوز بفتح اول و جوز بر وزن
سرد و جواز بروزن سحاب و مجاز بفتح میم می آید و جاوز به و جاوزه از باب مفاعله بهمان معنی است مترجم گوید که جاوزه که
گفته اگر بمعنی گذشتن از آنجا است آن خود مذکور شد پس مکرر خواهد بود و اگر بمعنی گذرانیدن باشد در کتب لغت که نظر رسید
ملاحظه نشد و مجتاز بر بناء فاعل از باب افتعال رونده و راه و گذرنده از وست و مجتاز کسی است که دوست میدارد در کتب
و شتاقی لیصره و راه و جواز بروزن سحاب خط نوشته ایست مسافر را از برای گذشتن که راه داران مانع آن نشوند و جواز
ابیست که داده شده است بمال از چاه تا پایان و کشت و قد استجیز شراز باب استفعال یعنی خواستم دادن آبرا تا جاذ از اب اعطا
یعنی پس آب داد بجا آرد در زمین را و جوز لهم الماء تجویزا از باب تفعیل یعنی کشید شتر او یکی یکی تا گذشت و جواز اشعار و
امثال بروزن تو اقل آن چیزی که گذشته است از شهری بشهری و شهرت کرده است و اجازه از باب افعال یعنی روان کرد او
برای او و اجاز رایه یعنی گذرانید و روان کرد رای و اعتقاد او را مثل جوزه از باب تفعیل و اجاز له البیع یعنی گذرانید از برای او
بیع را و اجاز الموضع یعنی واپس انداخت او را و گذشت و تجوز لی هذا از باب تفعیل یعنی روا است او را و اسان کرد و تجوز عن
یعنی گذشت از گناه او و نکرفت او را بآن گناه مثل تجاوز عنه از باب تفاعل و جاوز از باب مفاعله و تجوز الدراهم یعنی
قبول کرد دراهم را با اینکه در آن بود از غشی که داخل او بود و تجوز فی الصلوة یعنی سبک کرد نماز را و تجوز فی الکلام یعنی تکلم
کرد در سخن خود بمجاز و خلاف حقیقة است و آن گفتن لفظی است که وضع شده است از برای چیزی و خواستن غیر اوست مثل
شیر گفتن و مرد شجاع خواستن و جایگاه است در یک ینبع و مجازه بزیادتی هاء راه در شوره زار و پل را میگویند و جایگاه

هیکل

یا اینکه مجازه اول دیک دهنده است و جای پر جوز و گردکان است و جایز بر وزن کامل گذرنده برکرده است تشنه آب داده
شده است و جایز کلان است و چوبیست که به پهنا گذاشته شده است میان دیوار که بفارسی آن را تیر میگویند و جمع آن اجوزه
بر وزن ادحل است مترجم گوید که در صحاح و نهایه و مهذب و سامی و غیر آن جمع آن اجوزه بر وزن امرجه ذکر کرده اند و آن اینکه
مصنف اجوز که هم ذکر کرده اند نکره ظاهر میشود که هاء اجوزه از قلم افتاده و جمع دیگر آن جوزان بضم اول و جواز بروزن
قوافل است و تجاوز عنه از باب مفاعله یعنی چشم پوشید از و و تجاوز فیه یعنی از حد در گذشت در او و جوز بفتح اول میانه
چیز بزرگ است و کوه است او سوراخ است معروف و معرب او کوز است که بفارسی گردکان میگویند و جمع آن جوزات بالف و تاء
و جوز بجای آن گویند و جوزکو مها است از برای بنی باهله و جبال الجوز از کوههای تهامه است و جوزاء بروزن حمراء برجیست
در آسمان و جوزاء گوسفندیست سیاه که ازوه است میانه و سفیدی مثل جوز بفتح اول آب دادن یکبار است یا آشامیدن
است از وی مثل جاوزه بروزن کامل و جوز او باد از باب تفعیل یعنی آب داد شتران خود را و جوز الامر یعنی روا داشت آن کار
و گذرانید و کرد او گذرانید و جوزه نوعی از انگور است و جوار بروزن غراب تشنگی است و جیزه بکسر اول سوی را میگویند
و جمع آن جیز باسقاط هاء و جیز بروزن عنب می آید و جیز جانب و سوی وادیست و جیز گور و قبر را میگویند و اجازه از باب
مفاعله در شعر مخالف حرکات حرفیست که پهلوی حرف روی است یا بودن قافیه است طاء و دیگری دال یا مثل اوست
یا اینکه تمام کردن تو است مصرع غیر خود را و ذو المجاز بضم میم بازاریست که بود از برای ایشان در یک و ضحی از عرفه بجانب
کبکب و جوزه بضم اول دهی است در موصل و جوزه بکسر اول دهی است در مصر و جوربوی بفتح اول و ضم موحده و شد
واو و قصر الف و جوزمائل و جوز الطی از داروهاست و جیز بروزن مضید و لیه بادیه بکار و پهلو دوماند راستند بسلات
کاردن داده شد است از برای او در سودا کرمی و تجوز بکسر اول بر دیمن است نقش کرده شده و جمع آن تجاویز بروزن
تماثیل است و جوزدان بضم اول دهی است در اصفهان و جوزان بروزن سکران دهیست در یمن و جواز بفتح اول
کرهی است در شجر و زنخ میان دو استخوانی که ریش بر او میروید و استجاز از باب استفعال یعنی طلب کرد و وادالشن والجوز
علی الجریح یعنی تمام کردم کار زخم را مرده و عروس و مسافر بکسر اول و فتح او انجیری است که بیمار مانده لبوی او و قد
جهزه تجهیزا از باب تفعیل یعنی ساخت اسباب بیماری او را فتجهز از باب تفعل پس ساخته شد و جمع آن اجهزه بروزن
امرجه و جمع جمع آن اجهزات بالف و تاء است و جهاز بفتح اول بچه رشته بار شدن است و جهاز فرج زن است و جهز علی
الجریح از باب منع و اجهز از باب افعال یعنی بر جای داشت کشتن خسته را و شتاب کرد و تمام کرد بر خسته کار او و داد موت
مجهز بروزن محسن و جهیز بروزن امیر یعنی مرکبیست زود و فرس جهیز یعنی اسپی است سبک و جهیزه بروزن سفینه
زنیست کول و کرخود و فراهم آمد گروهی که خواستگاری دختری کردند در صلح میان دو حی و قیل در خون تا راضی شوند به
و خونبها پس بود نزد ایشان چنین که گفت جهیزه کم خیر و ذی الاقب بکشید ولی از کشته شد پس گفتند قطعت جهیزة قول کل خطیب
و این مثل شد یعنی برید جهیزه یعنی گفت خواستگاران را و جهیزه علت از برای کرانه ماده گفتار و یا خرس ماده یا بچه او و جهیزه
زن کول کم خردی بود مادر شبیب خارجی که بچه او حریده بود او را اسیر کردند پس با او جماع کرد یعنی آبستن شد پس جنبید
بچه پس گفت در شکم من چیزیست که میجهد پس گفته شد که احمق من جهیزه و مثل شد یا اینکه مراد ماده کرانه است بوا عظمه
آنکه وا میگذارد بچه خود را و شیر می دهد بچه کفتار را و کفته میشود که هرگاه شکار کرده شد گفتار پرستاری میکند
کرانه بچه او را و داخل جهزاء بروزن حمراء یعنی زمینیست بلند و عین جهزاء یعنی چشمی است که گویا بیرون آمده است سیاهی

وبراه جل فلاه اعرضاست وتجهزت الامر از باب افتعال یعنی اماده شدم از برای ان کار و از امثال عرب است که ضرب فی جهازه
یعنی رسید پس برگشت واصل مثل در شتر است که بی مهار در پشت بالان با اسباب الات کی می افتد با الان میان دست
و پای او پس می رمد از و تا سر بیحمر امیکند دو و میرود در زمین و در مثل عرب ضرب بمعنی مدا است یعنی رفت در جهاز خود
وفی در فی جهازه ظلل معنا است یعنی گشت و بیرون امد در جهاز و پالان خود   حجره از باب ضرب یعنی باز
داشت او را و منع کرد او را و حجر بفتح اول و حجری بکسر اول و تشدید جیم و قصر الف و حجازه بر وزن کتابه مثل حجر است از باب افتعال
یعنی باز ایستاد و باز داشته شد و حجر بینهما یعنی جدا کرد میان این دو تا را و حجر البعیر یعنی خوابانید شتر را پس بست دیسمان
در یج سبیل از پای او پس بلند کرد ریسمان را از دو شتر پس بست بید و طرف میان شتر تا درمان کرده شد ریش پهلوی
پشت شتر مترجم گوید که انچه مصنف گفته از برای دوا کردن ریش شتر نیست و غلط کرده بلکه از برای بالا برداشتن پای
شتر است که ملاحظه کند پای او کند که علاج داده باشد و انچه برای درمان کردن ریش شتر است بستن میان دو دست او
برکه دانیدن بپایهای او و بستن هر دو سر ریسمان است برکمر او پس انداختن شتر است به پهلو و درمان کردن چنانچه
جوهری ذکر کرده و این ریسمان و هر چه بستری شود با و میان تو تا فراهم اری و چینی جامهای خود را و بر او برزنی دامنهای
جامه خود را حجاز بر وزن کتاب می گویند و حجره حجریات ظلم و ستم کننده کان اند که باز میدارند بعضی از مردم را از
بعضی و جدا میکنند میان ایشان از راستی مترجم گوید که در تفسیری که مصنف حجره را کرده تاملی هست بواسطه انکه
کسی که جدا میکند میان مردم را از راستی ظالم نخواهد بود پس تفسیر ظلمه با ان کردن درست نیست و انچه صواب است ان است
که حجر بمعنی منع است و منع کردن دو فرد دارد یکی منع کردن بعنوان عدل و دیگر بعنوان ظلم و صاحب لغت هر دو را ذکر
کرده اند و مشتق هر دو را بدون تخلف بر یکدیگر جمع کرده و مفتاح دور شده چنانچه جوهری گفته که الحجره بحرکات الظلمه
و فی حدیث قیله ایحجر ابن هذه ان ینتصف من وراء الحجزة وهم الذین یحجزون عن حقه و ابن اثیر در حدیث قیله بان و در دیگر
تفسیر کرده چنانچه گفته که الحجزه هم الذین یمنعون بعض الناس عن بعض ویفصلون بینهم بالحق و مستفیح ایرد و تفسیر
کرده بدون عطف و یکی از این دو فرد را وصف دیگری کرده و صواب انست که واو از قلم افتاده باشد و عبارت چنین
باشد که الحجزة الظلمة والذین یمنعون بعض الناس من بعض ویفصلون بینهم بالحق و حجز جمع حاجز بر وزن کاسل است
و حجوز بر وزن منصور کمرگاه است که رسیده باو مصیبتی و جای بستن ازار و کمر است که بسته شده است بجا ذکران دیسمان
که بسته میشود بر کمر و حجزه بضم اول جای گره بند زیر جامه است و از زیر جامه جای بند و نیفه انجه حجزه از اسب جای
سواری و اپس پوست درون شکم اسب است بر حقو که جای بند بستن زیر جامه است در مردم و حجر بکسر اول و ضم او
تراد و حو بنیا و تد او امیگویند و حجر بمعنی سوی بیزامده و حجر حجریات بمعنی رنج است و ان بیماری است در دو دهای و فصل
اند حجار از باب فرح است و حجزی بکسر اول بر وزن ذکری دهی است در دمشق و در نسبت گفته میشود که هو حجزاوی بر
خلاف قیاس و حجاز بر وزن کتاب مکه و مدینه و طایف و روستاهای انها است و حجاز بواسطه ان میگویند که گویا مانع
شده است میان نجد و تهامه یا میان نجد و سراة یا بواسطه ان است که در میان پنج سنگلاخ واقع است بطرفیا از پنج سنگلاخ را یکی
سنگلاخ بنی سلیم و دیگری سنگلاخ واقم و سنگلاخ لیلی و شوران و سنگلاخ نار و احتجز به ازاره یعنی بست ازار در کمر
و میان و محتجر از باب افتعال بر بنای فاعل یعنی درخت خرمایی است که میباشد خوشهای او در مغز دل او و محاجره از باب
مفاعله باز داشتن است و تحاجر از باب تفاعل یعنی باز شدن دو کس از یکدیگر و حجاز بر وزن شداید جایگاهی است

دربام

در یمامه و حجار یک بفتح اول و زای یعنی باز دار بیابان کرده و با او را باز داشتن و گفته میشود که فیه شنة الحجز بضم اول و این کنا
از صبر و شکیبایی است و گفته میشود که هو ذات الحجز یعنی پر است پهلوهای او و این عیب است و گفته میشود و در دعاء لابل
و الهان الحجز بر وزن صرد یعنی امدند شتران سیر و شکم بزرگ   بکسر اول تعوید و پناه گاه است و بمعنی جای استوار داشت
وگفته میشود که هذا حرز حریز بر وزن امیر یعنی این حرزیست نیکو استوار و قد حرز از باب کرم و حرز محرزات چیزی است
که با و کردن بسته میشود و حرز کرد کان سود شده است که بازی میکنند با و کودکان و حرز هر انچه حرز پناه کار کرده میشود
و حرزه بزیادتی هاء گزین مال است و از این است حدیث لا تاخذوا من حرزات اموال الناس یعنی بگیرید از گزین مال مردم
و حرا از شتر بر وزن شدایدان سبکه فروخته نمیشود از برای نفاست و خوبی و حراز بر وزن سحاب کوهیست بمکه و تصحیف
حراء نیست چنانکه گمان کرده اند عامه بلکه انهم کوهیست غیر او و حراز و حرازی هم دهیست در یمن و محرز بفتح اول و شد
دهیست پاین بصره و حرزه یعنی نگاه داشت او را یا اینکه ابدال شده سین بزای و اصل حرسه است و احراز از باب افعال
یعنی بسیار شد پرهیزکار او و حرز تحریزا یعنی غلو کرد در نگاه داشتن او و احرز الاجر از باب افعال یعنی
او را و احرزت المراة فرجها یعنی نصفت زن فرج خود را و احرز المکان الرجل یعنی مضطر کرد مرد را انجا که پناه برد با و مثل
حرزه از باب تفعیل و محارزه از باب مفاعله با کسی بر جوش طبیعی و مزاح کردن است که مانند دشنام دادن است و احرز
منه از باب افعال و تحرز از باب تفعل یعنی حذر کرد از او و حرز بر وزن امیر هیست در یمن   المزوح از باب
افعلال یعنی فراهم امد از برای ... نکاح و ایمان تحرزات بر بناء فاعل از باب مذکور یعنی شعرهای نیکوی
از باب دحرج زیرک بودن و احرنزا از باب افعلال و احرنزا از باب تفعلل یعنی گشت زیرک و ... از باب دحرج یعنی تعریض کرد
او را و حرمز بر وزن زبرج پدر قبیله ایست و بنو حرماز بر وزن سربال حی است از عرب   بفتح اول از باب نصر یعنی
بریده است مثل احتراز از باب افتعال و حز اندازه کردن در چیزیست و حز بمعنی هنگام و وقت است و بمعنی افزون بودن بر
و برو کوادی است مثل لحز از باب افعال گفته میشود که لیس فی القبیلة من یحز علی کرم فلان یعنی نیست در قبیله کسی
که فزون میشود بر کواری فلان و حز پستا زمین است و جایگاهی است در سراة و مردیست که ستبر سخن باشد مثل
محز بکسر میم بر وزن مکر و هر گاه و رسیده است او بنج شتر کار سینه شتر پس بریده است و خون الود کرده است گفته شده است
ان شتر حاد پس اگر خون الود نکرده است او را ماسح میگویند و حزه بضم اول جای گره بند زیر جامه و ازار است و حزه بمعنی
کردن است و بمعنی پاره از گوشت که بریده شده است بدرازی یا مخصوص است بجگر و حزه بضم اول جایگاهی است میان نصیبین
و راس عین و شهریست نزدیک موصل و جایگاهی است در حجاز و حزاز بر وزن کتاب کوشش و جهد تمام کردن است مثل محازه
از باب مفاعله و حزاز بر وزن سحاب سبوسه سر است و حزازه بزیادتی هاء واحد او است و حزازه در دیست در دل از خشم و مثل
او حزاز بر وزن کتان هر انچه است که خلیده است در دل و سوده است در سینه و شمرده میشود و حزازم دی است
سخن رانده و سخن کار کشنده مثل حزیز بر وزن امیر و حزاز بر وزن سحاب و حزازی زیادتی یاء مشدده و حزاز خوراکی است
که ترش میشود در معده و حزیز بر وزن امیر جای ستبر نرم میگویند و جمع احزان بر وزن غلمان و احزه بر وزن اشده و حزز
بلو ... ما یلی حز راییست از دست چپ سیراه از برای کسی که اهنگ مکه دارد و جایگاهی است در راه بصره و جایگاهی است
از برای محارب و جایگاهی است از برای غنی و جایگاهی است از برای عکل و ابیست از برای بنی اسد و حزیز ملعه بر وزن
امیر و حزیز رامه و حزیز عول جایگاهیست و حزحزه بر وزن ضحلاه درد دیست در دل از ترس یا از درد و بیماری و حزحز مکردن ...

کرد و سرداراست در جنگ وقت ترتیب دادن صفها و پیش کردن بعضی و پس کردن بعضی و گفته می شود کرفاسنانه تحریره
از باب تفعیل یعنی در رسند انهار عاو تیز کردن هست و قد حوز ها از باب مذکور یعنی تحقیق تیز کرده ند انهار او حفر از باب تفعل
ربعه شدن است و گفته میشود کر بینهما شرکة حراز بروزن کتاب یعنی میان دو کس شرکت حراز است وان وقتی است که
اعتماد ندارد هیچیک ثانی دیگری و حزر تحریک یعنی سخی است و در مثل عربی است که حزن حازة من کوعها یعنی برید خلنده دل
از کوع وان استخوان ساق دست است که در طرف شست وانرا عربیان دارد و این مثل زده می شود در مشغول شدن ان
گروه بکار خود از غیر و حواز القلوب بشد زای بروزن سواد دح ور است مترجم گوید که مصنف حواز القلوب بروزن شداد را
کر جوهری و ازهری و غیر ایشان مذکور ساخته اند ذکر کرده و حواز القلوب را کر بر یک احتمال کر جمع حازة از بن ترکیب
ذکر کرده وصواب ذکر حزاز القلوب بود در اینجا و حواله کردن حواز القلوب بود در ح و ز بحص از باب منزل یعنی دفع
کرد او را از پس پشت و حفز بالرمح یعنی زد به نیزه او را و حفز عن الامر یعنی شتابانید او را از جای بکند از ان کار و حفز اللیل
النهار یعنی راند نعوذ اشب و حفز المرأة یعنی مقاربت و نزدیکی کرد زن را و حوفزان بضم اول و فاء لقب حارث بن شریک است
بواسطه انکه قیس بن عاصم بنیزه زد او را وقتی که ترسید که نبود از دست او مترجم گوید که ازهری گفته که بسطام مترجم
زد او را این گفته ازهری را تزییف کرده و گفته زننده بنیزه قیس بن عاصم است چنانکه مصنف گفته و حفزه تحریک ایانا
کار و بمعنی دمار است و احتفز از باب افتعال یعنی بر سر پا نشست و در چید خود را مثل تحفز از باب تفعل و احتفز فی
مشیه یعنی برانگیخته شد در رفتن و کوشید و احتفز یعنی بهم آمد و جمع شد در حال کردن و نشستن و راست شد
در حالت نشستن بر دو سرین و حافزه از باب مفاعله یعنی بهم زانو شد او را و نزدیک شد با او و حوفزی بفتح او و فاء
وقصر انداختن کودک است برکنار دو پا و بلند کردن او وسط بپای و قد حوفز از باب دحرج و حافز بروزن کامل جای
کر بر میگردد گوشه دهن بروزن کامله زنیست که میزند بپا و می افکند گویا که مقلوب حافزه است الاخ
والعود از باب ضرب یعنی تراشید روی پوست و چوب را و حلز بروزن فلز بدخوی و بخیل و بمعنی کوتاه است و حلز
اسم گیاهی است و جغد و بوم است و ماده همه اینها حلزه بزیادتی هاء است و حلز جانوریست و قلب حلزی بروزن کامل
یعنی دلیست تنگ و کینه حلزه بروزن زنخه و در محیط حلز بکسر اول و شد زای یعنی جگر بیت ریش و تحلز الشی یعنی
پائی مانند چیز و تحلز القلب یعنی برانده شد دل و تحلز الامر یعنی دامن برچیده برود از برای ان کار و تحلز از باب افتعال
یعنی گرفت حق خود را و تحالزنا بالکلام یعنی گفت و سخن از برای من و من از برای او و حلوزن بتحریک جانوریست که میباشد
در دو منه یا از جنس صدفهاست بروزن جعفر یعنی حلجز بتقدیم جیم است که بخیل تنگ گیرنده است بفتح
اول ستم و تیزی در مزه چیزاست و تیز کردن چیزی را ترم میگویند و حز ترشک کردن است و حمز الشراب اللسان یعنی
از باب ضرب یعنی گزید شراب لسان او را و حمازه بروزن صبابه سختی است و قد حمز از باب کرم یعنی و حمیز الفواد بروزن امیر
و حامز الفواد بروزن کامل است یعنی زیرک سبکدل سبکروح است و احمز الاعمال امتنها بروزن احمر یعنی سخترین کارها
استوار ترین انهاست و رمانة حامزة بروزن کامله یعنی اناری است که دراو ترشی هست و حمزه بروزن طلحه شیرا میگو
و حمزه اسم تره تیزگیست و گفته میشود که انه لحمز المحمز بروزن صبور یعنی هشیاراست از برای انچه فراهم اورده است
او را و از انست اشتقاق حمزه عم پیغمبر صلی الله علیه واله یا مشتق است از حمازه بمعنی سختی و حمزان بروزن
صلیان دهیست میان یمن و دجله بحموز البنان بروزن منصور یعنی مردیست سرهای انگشتان سخت و حامز بروزن کامل

جایگاهست

جایگاهی است بفتح اول گرد کردن و بهم آوردن چیزی است مثل حیازه بروزن کتابه و احتیاز بروزن افتعال
و حوز راندن نرم است و راندن سخت و از اضداد است و حوز رفتن نرم است و حوض جائیست که گرد کرده میشود پیرامون
او سنگی که در میان دو زمین می بندند که اب از ین زمین بان زمین نرود و حوز پادشاهی و جماع است و فرو رفتن در کشیدن
کمان و پرکش کردن اوست و حوز محلی ایست در بالای یعقوبا و دهیست در واسط و دهیست در کوفه و حوزه بهاء بمعنی
سوی و بیضه ملک است و حوزه انگور دیست و فرج زن و حوزه بمعنی طبیعت است و بمعنی دو دخانه ایست در حجاز و حوزه اوک
شیر است که روی آورد شتر را به آب و از ان لیله الحوز میگویند و قد حوز تحویزا یعنی چیزی را به سیر راند در اول شب رفتن به آب
و حاوزه از باب مفاعله یعنی با کسی امیخت است و بمعنی پامال کردن زمین است واحوذی بروزن احمری بمعنی احوذی بدال
که نرم و سبک راننده است مثل احوز بروزن احمر واحوزی سیاه و نیکو رانده است مثل حوزی بضم اول و شد
یاء یا حوزی انکسی است که فرود نماید به تنهائی و امیخته نمیشود و مردیست که اعتقاد و خود را و ذخیره کرده شده است
و حوزی سیاه را میگویند و انحاز عنه از باب انفعال یعنی بازگشت از او و انحاز القوم یعنی وا گذاشتند انگروه جای
بودن خود را و رفتند بجای دیگر و تحاوز الفریقان از باب تفاعل برگشت هریک از ین دو گروه از ان دیگر و حواز القلوب
بروزن شداد در حدیث ابن مسعود انچه گردد میکند دلها را و غالب می اید بر انها ?? انکه سوار میشود انچه را میخواهد
و روایت کرده شده است حواز بشد زاء جمع حازة و حازة انچیزیست که میخلد در دل و میساید و نشان میکند در اواز
ترس اینکه مبادا نا موافق باشد بواسطه نیافتن آرام فتوی ها و تحوز از باب تفعل یعنی پیچیده شد مثل تحیز بیاء بدل
واو و تحوز و حوزیه بضم اول و شد یاء شتر ماده ایست برگشته از شترها در افرینش و زیرک چنانکه میگوید و منقطع القرین
یعنی برید شده از همتاهاست و حوزاء بروزن حمراء ذخیره و سختی است که پنهان میکنی از یار خود و حوزان بروزن سکران
و حوز بفتح دو دهست و حوزه بروزن جهینه قصبه ایست در خوزستان و نسبت با و حوزانی میگویند و گویا که از تغییر
نسبهاست و حوزه بروزن جهینه از کسانیست که جنگ کرده با حضرت امام حسین علیه السلام و حواز بروزن رمان جعلها
بزرگ را میگویند و حوزاء بروزن حمراء جنگ است که می اورد انگروه ط بفتح اول راندن سخت و راندن اهسته و
این از اضداد است و تحیز بالحبه یعنی پیچیده و حلقه شد مار و حیز بروزن خیر مبنی بر کسر مانند بر خود زد است و بنوحیاز بروزن
شداد بطنی است از طی و حیزان بکسر اول شهریست بدیار بکر بفتح اول معروفست و بفارسی نان میگویند و
خبز بفتح اول زدن شتر است بدست خود زمین را و خبز راندن سخت و بمعنی زدن است و مصدر ان خبز الخبز از باب ضرب
یعنی ساخت نان او هم چنین و قتیکه خورانیده است نان را گفته میشود که خبز الخبز و خبز بمعنی سست و لرزان شدن گوشت اندام
و خبز جای پست آرمیده است و خبازی بضم اول و شد ثانی و قصر اخر و تخفیف داده میشود و خباز بروزن رمان و خبازه
بزیادتی هاء و خبیر بروزن زبیر گیاهی است معروف پنیرک میگویند و رجل خبزون بتحریک غیر منصرف یعنی مردیست املس گرد
روی و در موثث خبزونه بزیادتی هاء است و گفته میشود که رجل خابز بروزن کامل یعنی مردیست صاحب نان و خبازه
بکسر اول بروزن تمامه پیشه خباز بروزن شداد است یعنی نانوا و خبزه بضم اول بمعنی ظلمه طعام است و ان نانیست
که بر روی اتش افروخته میشود و خاکستر و خبزه بی الف و لام کوهی است که مشرف است بر یقیع و ام خبز بضم اول دهیست در
طایف و خبزه بروزن عنبه دهی است در طایف و خبیز بروزن امیر نان پخته شده است و تربیت را و اختبز از باب افتعال
یعنی پخت شد و خبیزات بروزن کشیرات جایگاهی است و از امثال العرب که کل اداة الخبز عندی غیره و اصل این مثل انست

ان است که پنهان شدند کوهی پس و تنکر نشستند انداخت اسمرد پوستینرا و نهاد بر او اسیا انس راست کرد ظ اسیارا
و بهم نهاد پس خوش امدان کروه را حاضر کردن الاثنا سیا انس کرفت دسته اسیارا پس شروع کرد بکردانیدن او پس کفتند انکروه
او که چه میکنی پس کفت کل اداة الخبز عندی غیره یعنی همه اسباب و الات نان پختن من هست مکر نان و اختبز الخبز از باب افتعال
یعنی پخت نان را از برای خود   الخف بخزه از باب ضرب یعنی دوخت دو زموزه را و خرزه بضم اول دوزموزه است و جمع ان خرز
بروزن صرد می اید و مخرز بروزن منبر الت است که دوخته میشود باو و بفارسی درفش میکویند و خرازه پیشه اوست و خرز
بفتح اول از باب فرح یعنی استوار کرد کار او را و خرزه بتحریک کوهر را کویند و مهره ایست که بکار [illegible] میشود و خرزه [illegible]
از جبل بنون و جیم که بکار [illegible] شده است از الالی و ما یا بین [illegible] مثل مهره و خرزه الیست [illegible] قبیله ایست و مخرز
بروزن معظم مهره ایست که در [illegible] ها و از سنک است مثل کوهر و خرزات الملک بتحریک جواهر تاج پادشاهست بوده است
پادشاهی که هرکاه پادشاه شده است سالی زیاد کرده میشده است در تاج و افسر او جوهری هر سال تا دانسته شود سالهای
پادشاهی او   بروزن ذبرج خربزه است عربی صحیح است یا اینکه اصل او فارسی و خربزه است معرب شده است
از جانها بفتح اول معروف است مترجم کوید که خز جانوریست مانند سمور که از پوست ان پوستین و غیر ان ساخته میشود و
ممکن است که جامه از خز همین باشد یا اینکه از موی او جامه بافند یا اینکه خز جامه ابریشمین را کویند و خزنهادن خار است
در دیوار تا اینکه بالا رفته نشود بدیوار و خزه و خز شدن تیر است و تیره مثل اخزاز از باب افتعال و خزاز بروزن سحاب
لطخ است از ثعلب و اسم کسی است و خزاز نهری است میان واسط و بصره و خزاز بروزن شداد [illegible] است و خزز بروزن
صرد نرخرکوشهاست و جمع ان خزان بکسر اول و اخزه بروزن [illegible] اید و ماده خرکوشها مخزه بفتح میم است و از اشتقاق
کوه شده است خزان جوانیست شبیه به نرخرکوش که از پوست ان پوستین میسازند که مذکور شد و خزز اسم اسپی است
و خزازی بفتح اول و قصر [illegible] بروزن سحاب کوهیست که [illegible] مترجم کوید
که مصنف پیروی جوهری کرده و جوهری [illegible] که هو غلط عجیب [illegible]
[illegible] بروزن قنفذ [illegible] کوشت [illegible] کویند و خزیر بروزن غلیظ [illegible]
و خزیر بروزن امیر [illegible] است [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible]
کرده او را و اخزر [illegible] البعیر من الابل یعنی [illegible] شتر نر را از شترها [illegible] از باب تفعلل یعنی بزرکی
کرد و ترش کرد روی را و تخرز البعیر یعنی زد شتر بدست هر چیز را و خزباز بروزن سربال ذکر کرده شد در ب و ز مترجم
کوید که صواب ذکر اوست در اینجا چنانکه کفته شد در زوب و ز   اب کوشت و اشکنه و سرکه بابست که سرد کرده شده
است و بال کرده شده است از [illegible] عجمی است مترجم کوید که عرب از امص و عامص است چنانکه خلیل کفته خواهد
امد در ام ص و در ع م ص و خامیز را در رساله [illegible] که کفته است کوشت خام و در سرکه خوابانیده و متصل در ام ص
معنی دیکر نیز از برای خامیز ذکر کرده که در اینجا ذکر نکرده [illegible] و رساله مذکور است   اللحم از باب فرح یعنی کندید کو
و مصدر ان خنوز بروزن سرور و خنز بتحریک می اید پس ان کوشت خنز بروزن کتف و خنز بتحریک است و خنزوان بفتح
اول کچی و میمون و نرخوکهاست و بضم اول بزرکی و کبر است مثل خنزوانه بزیادتی هاء و خنزوانیه بزیادتی یاء مخفف
و خنزوه بروزن قفلة و خناز بروزن رمان [illegible] است و خناز از جهود اند که ذخیره کرده اند کوشت را تا کندید
است و خنوز بروزن تنور کشتار است و [illegible] بروزن قطام [illegible] و خنیر بروزن

امیر

امیر [illegible] از زنان ظفر است و [illegible]   بفتح اول یا کسی دشمنی کردن و خوز بضم اول اسم طایفه از مردم است و اسم [illegible]
همه بلاد خوزستان و سکه و کوهی در اصفهان است و [illegible] است و خوران بضم اول دهی در اصفهان است و دهی در [illegible]
و خوزان بزیادتی یاء قلعه و دهیست بنسف و خاز باز در ب و ز است مترجم کوید که کذشت با انچه در و بود
بحا مهمله و فتح اول [illegible] ابن عباد و غیر ان در باب حا ذکر کرده اند جماع کردن و سیف و سخت   بضم اول [illegible]
از [illegible] و درز از باب فرح یعنی دست یافت از انها و درز الثوب بروزن سرو و جمع درز است که شکاف باشد از جامه
و معرب [illegible] و بنات الدرز یعنی دخترهای درزها کنایه شپش و رشک شپش است و اولاد درزه فرو مایکان و خیاطان و
جولاهان را میکویند   بفتح اول [illegible] از باب منع و معنی ان [illegible] و جماع کردن است   بروزن سجل [illegible]
میکویند و [illegible] بروزن علابط اسم شیطان است و بمعنی توانا [illegible] در کار است و [illegible] رخشنده از [illegible]
مثل علز بروزن علبط در هر دو معنی و [illegible] از باب دحرج یعنی سبز کرد لقمه را و [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
است در کولی و کوچکی است و لصوص [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] یعنی دزدان پلید های ناشناخته شده و [illegible]
علی الامر از باب تفعلل یعنی امر کرد بر ان کار   بروزن عصفر [illegible] را میکویند   بکسر اول بروزن [illegible]
و [illegible] میان درخانه و خانه و معرب [illegible] است و دهلیز بمعنی [illegible] است و جمع ان دهالیز بروزن مصابیح است و ابناء الدهالیز
یعنی پسران دهلیزها و انها پسرانند که انداخته میشوند بدهلیزها که مردم بردارند و بزرک کنند   از باب فرح
[illegible] بکسر اول و سکون راء [illegible] بن فضل [illegible] مترجم کوید که غلط کرده است [illegible]
بذال معجمه و راء در فصل ذال ذکر کرده بلکه صواب بدال مهمله و زای معجمه است چنانچه ابن حجر در تبصره ضبط کرده
بروزن امیر [illegible] را میکویند و [illegible] پر از کیسها است مترجم کوید که [illegible] اینجا و در ذ ب س
که همین معنی است مخالف است در صحاح جوهری [illegible] و شین
معجمه و لفظ [illegible] است و هم چنین در ذ ب س بود در کتاب قاموس [illegible] و سین مهمله و [illegible] مهمله است
و دو معنی تفاوتی ندارد بواسطه انکه هرکاه [illegible] و شین معجمه باشد معنی ان اینست که [illegible]
بزرک [illegible] سین مهمله [illegible] باشد معنی ان اینست که [illegible] بزرک شکم و [illegible]
کرم در هر دو معنی [illegible] بزرک در [illegible] خود را میکویند و [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
افتعال یعنی تمام و کامل شد   بکسر و ضم اول پلیدی و [illegible] و عذاب و شکنجه و بمعنی [illegible] است و [illegible]
تحریک ضربی از شعر است و وزن ان مستفعلن شش بار نامیده شده است رجز از برای نزدیک بودن اجزاء [illegible] حروف
او و کان کرده است خلیل اینکه شعر رجز نیست و بدرستیکه نیمهای از شعرها و ثلثهای از شعرهاست و ارجوزه بروزن
اعجوبه بمعنی قصیده ایست از رجز و جمع ان اراجیز بروزن اباطیل و [illegible] از باب ضرب و [illegible] از باب افتعال یعنی
رجز کفت و [illegible] از باب تفعیل یعنی خواند ارجوزه را و [illegible] که بهم میرسد در سرین شترها و [illegible]
[illegible] و ماده ان رجزاء بروزن حمراء است و رجاز بروزن شداد و رجاز بروزن رمان [illegible] و رجازه بروزن
کتابه [illegible] و هودج [illegible] که کذاشته میشود [illegible] و سنک [illegible] میشود و رجازه
هودج از برای مساوی شدن هر دو تای کجاوه است مترجم کوید که صواب در کلام مصنف [illegible]
انکه هر دو معنی هست و بطریق تردید نیست چنانکه ازهری و صاحب و غیر او ذکر کرده و مرتجز بر بناء فاعل از باب افتعال

اسم اسب پیغمبر است نامیده شده است بمرتجز ازبرای نیکوئی شیهه او و ترجز الرعد از باب تفعل یعنی صدا کرد رعد مثل ارتجز
از باب افتعال و ترجز السحاب از باب تفعل یعنی بی درنک جنبید ابر ازبرای بسیاری آبی که داشت و ترجز الحادی یعنی سرود کفت
سرود کوی ازبرای شتر برجز و تراجزوا از باب تفاعل یعنی خصومت کردند یکدیکر را در رجزی که در میان ایشان است که کدام
یک بهتر میکویند   بروزن جعفر اسم است   الجراده از باب ضرب و نصر و ترزان از باب نصر یعنی فرو برد ملخ دم خود در زمین
ازبرای اینکه تخم کند مثل ارزت از باب افعال و رز الرجل یعنی صدا کرد در ابرو و در زمین و آن آهنی است که داخل کرده
میشود در وصل و رز الشیء بالشیء یعنی بداشت بجای چیز را بچیزی و ارزت السماء یعنی صدا کرد آسمان از باران و رز
بفتح اول لغتی است در ارز که برنج است و کذشت لغتهای او در ارز و طعام مرزز بروزن معظم یعنی خوراکیست که دوا کرده
شده است برنج و رز بکسر اول صدائیست که میشنوی تو او را از دور مثل رزی بکسر اول و شد ثانی و قصر آخر او
مطلق صدا است یا صدای رعد است و ابلد نرش است و ترزیز القرطاس از باب تفعیل روشن کردن کاغذ است و
ترزیز کلام نرم کردن آن است و ارز البخیل عند المسئلة از باب افعال یعنی بخیل یا فقیر بخل کرده است در وقت سؤال
کرده از او و ارز السهم فی القرطاس یعنی ثابت شد تیر در نشانه و رزیز بروزن امیر کیاهی است که رنک کرده میشود
باو و ارز بکسر اول بروزن ازمیر یعنی لرز است و رزدن نیزه است و نکاه ریزه است مثل برف و رز بلندآواز است
و رزاز بروزن سحاب رصاص و ارزیز را میکویند و رزوه از باب دحرج یعنی جنبانید او را و رز و لحل یعنی راست
نکرد بار را   بتحریک ستا از موی و غیر او ست و رطارات بضم اول یعنی نوا افاقت و آن سخنانیست که خنده آید
از او   الجادیه از باب نصر یعنی نزدیکی کرد با زن و کنیزک و مرعز بکسر اول و شد زای و مرعزی بزیادتی الف مقصوره
و مرعزاء بتخفیف زای و مدالم و مرعزی بفتح میم در همه آنها موئیهای زرد ضعیف است که در زیر زنخ بز است و تو
ممعز بر بنای مفعول از باب دحرج یعنی جامه ایست بافته شده بمرعزی و المراعز بر بنای فاعل از باب مفاعله یعنی خشم
کیرنده است و داعز از باب مفاعله یعنی کرفته شد   از باب استفعال یعنی سست و نرم کرد او را مترجم کوید که لغتی
است در استرجعه تبدیل سین بزای شده   برقم از باب ضرب یعنی زد او را و او را قرم بروزن کامل برکشنده و
طپنده است و کفته میشود مابرقزنده عرق یعنی نمی بیند از وی   از باب نصر یعنی مرض کرد و پای کوبید و القرموز بروزن
کامل بمعنی دا افراست کرد که طپیده است و ما برقزنده عرق یعنی نمی بیند از وی   الرکح بر کره از باب ضرب و نصر
از باب نصر یعنی فرو کرد نیزه بر زمین مثل رکز از باب تفعیل و رکزه العرق یعنی جست رک مثل ارتکز از باب افتعال و مرکز
بروزن مقعد میان دایره است و دایره خطی است کرد و مرکز جای مرد و مکان او است و مرکز جا ایست که فرمان کرده
شده است که لشکر در آنجا باشند و رکز بکسر اول صدای پنهان و آواز نرم است و رکز مرد دانای خردمند است و سخی
و جوان مرد بزرکوار است و رکز بزیادتی هاء ثابت بودن خرد است و رکز واحد رکاز بروزن کتاب که پنهان کرده است
خدا در کانها یعنی تو اوده است او را مثل رکزه بروزن سفینه و رکاز پنهان کرده در زمین است در زمان جاهلیت و
رکاز پارهای نقره و طلاست ارکاز و ارکز از باب افعال یعنی یافت رکاز را و ارکز المعدن یعنی کشت در کان رکاز و ارتکز
از باب افتعال یعنی ثابت شد و ارتکز القوس یعنی نهاد کوشه کمان را بر زمین پس تکیه کرد بر او و رکزه بفتح درخت خرما است
که کنده شده است و مرکوز بروزن منصور جایکاه است و رکزه بروزن سفینه در اصطلاح رمالان عتبه
داخلات   بفتح اول و ضم و رمز بتحریک اشاره کردن یا ایماء کردن است مترجم کوید که معنی اول الایماء کفته

دجوی

وجوهری کفته که الرمز الاشارة و الایماء بالشفتین و الحاجب و در سایر کتب نیز ایماء و اشاره تفاوت یافت شده یا ایما کرده
بلبها یا بچشمها یا بدهان یا بدست یا بزبان است و فعل از این رمز از باب ضرب و رمز از باب نصر و رماز بروزن جبانه بمعنی مقصد
و دریاست و زن زناکننده است و رمازه بمعنی مهره است در چشم زانو مترجم کوید که مشهور یعنی که در چشم زانوست و رمازه کفته و این
عبارت میکوید که الرامزان شحمتان فی عین الرکبة و رمازه لشکر کرده شده ایست بزرک که حرکت کند و موج میزند از اطراف
انبوهی که دارند و رمیز بروزن امیر بسیار حرکت کننده است و بمعنی بزرک داشته شده است و بمعنی خردمند و زیرک نیکو رای
و آهسته است و کفته میشود که رجل رمیز الفؤاد بروزن امیر یعنی مردیست سنک دل و قلع رمز از باب کرم در همه این معانی
که مذکور شد و ارموز بروزن کافور دره و نژاد و اصل و نمونه است و ارماز از باب افعلال بشد لام یعنی زدوده شد و ثابت
شده در جای خود و این از اضداد است و ارماز یعنی کرفته شد و ترمز من الضربة یعنی مضطرب شد از زدن مثل ارتمز از باب
افتعال و ترمز القوم یعنی جنبیدند آن کروه در تشنکامهای خود ازبرای دشمنی یا ازبرای برخاستن مثل ارتمزوا از باب
افتعال و ترمز یعنی آماده شد و بادی از پاش داد بسیار شدید و ترامز بروزن علابط توانای سختاست که بکمال رسید
است توانائی او مترجم کوید که سؤال آن است که ترامز در رت و من مذکور شد چنانکه کذشت و باحتمال اینکه تاء زاید
باشد معنی در اینجا ذکر کرده ایم و ابل رمز بضم اول یعنی شتر ایست پر کوشت و فربه و کفته میشود که هذه ناقة ترمز
بروزن قنفذ یعنی شتریست که نزدیکست که داه نود از کرانی و فربهی و رمز حمه یعنی خوشنود بود از چرانیدن این شتر
کوسفند از ایشان دیکر و رمز القربة یعنی پر کرد مشک را و رمز الظبی رمزانا بروزن رمضان یعنی جست آهو و رمز فلانا
بکذا یعنی راغب آید و تحریص کرد فلان را باینچنین و رمیز بروزن زبیر عصا را کویند   بربناء فاعل از باب افعلال
بشد لام بروزن مقشعر فرد سبکرا ای کویند سر بهتر بفتح هاء جای ایست و کفته میشود لا ترجز الشیء از باب
مذکور یعنی عیب دهد چیز را   بضم اول لغتی است در ارز که برنج است   از باب نصر یعنی آزمود او را و مصدر
آن روز بفتح اول است و راز الرجل خلیفه یعنی ایستاد آن مرد بر پرستاری خواستن خود و بر استن او و ارز ما عنده
یعنی خواست آنچه را که نزد او بود و آهنک او را و رازسر کرده بنایان است و جمع آن رازه بزیادتی هاء یعنی و پیشوا او
و رازه بکسر اول است و روزی بکسر اول و کسر واو و شد یاء طیلسانات و کفته میشود که هو خفیف المرازه بروزن
سحاب و خفیف المرازه بروزن سحابه بزیادتی هاء یعنی او سبکست در آزمایش و وقتیکه آزموده است که بر حیثیت
سبکی و کرانی او و مرازان بصیغه تثنیه مراز بروزن سحاب دو پستان را کویند و روز دایه تر و یرا از باب تفعیل یعنی
ضد اعتماد او کرد بچیزی بعد چیزی و رازان بروزن هامان دهیست در اصفهان و نیست بتصحیف کردا ان بد دوا
باشد پس بشک نیفتی که تصحیف است و رازان محله ایست به بروجرد   بفتح اول و ضم الخ و زباز ابهد
الخ کوتاه را کویند و زباز بیر بروزن علابه بدی میان کوه است   بروزن امیر مرد سبک پاکیزه و خردمند
استوار اعتقاد است و رزفر و کذاشته اند همه مصنفین ذکر رزفرا و در بسیط نحو مذکور است که فرزه نیزه زرا
از باب ضرب یعنی سیلی زد او را   بتحریک و زلز بروزن کتف بمعنی کالای و متاع است و زلز بروزن کتف را همی
است که اسمه قواز و زلز از باب فرح یعنی بی آرام است و زلزه بروزن نخ زن سبک سر و ولد در خانهای همسایها
و کفته میشود که جوانان زانهم بروزن جبرانهم او ولد کار ایشان را   بضم اول جد محمد بن ابراهیم انطاکیست
مترجم کوید که غلط کرده است ضم و صواب ذروان است چنانکه سمعانی در انساب خود ضبط کرده اینجا که میکوید

در باب زای با زاء کاف و زاء ف بضم الزای و سکون الزای و واو مفتوحه و الف و نون اسم جد ابی بکر محمد بن ابراهیم الاکاک
و همچنین ابن اثیر در انساب خود و زوزن بفتح هر دو زای شهریست میان هراة و نیشابور مترجم گوید که اکثر و زای بفتح
اول و زای دوم یعنی کوره و شهریست میان کوهها که ارمنیه و اذربایجان و موصل و اهل آن دو اصناف از طوایف کردها
چنانکه جوهری نقل کرده و قد دزوازیم بر وزن علابط یعنی مردی است ستبر و دحیل و قوم زوازیه یعنی مردی و کوتاه
کوتاه و ستبر و دحیل زونزی بفتح اول و ثانی و سکون النون و قصر الف و زوزی بتبدیل نون بزاء دیگر یعنی مردیست که
اظهار بزرگی و استادی می‌کند و بر خود می‌بندد بزور و زوزنه بنون و زاء از باب دحرج یعنی حقیر شمردم و راندم
او را   بکسر اول و مد آخر و زیزاء بفتح اول و زیزاء بکسر اول و قصر آخر و زازیه بر وزن غالیه آنچه ستبر باشد
از زمین است و بمعنی پشته کوچک و برآمده است مثل زیزاء بکسر اول و مد بزیادتی هاء و زیزاء بکسر اول و قصر آخر و زیزاء
پربار از شترمرغ است با کنارهای پر و جمع آن زیازی بر وزن صحاری و زیازیه بر وزن علانیه شتابکردن است
و زیزی بکسر هر دو زای حکایت صدای پرباز است و زیزی بر وزن ضیزی جایگاهیست در شام
بفتح و کسر اول معرب سکزی نسبت بسجستان است و آن ناحیه و کشوریست معروف و اسم شهر آن اوزنج است
و در نسبت سجزی و سجستانی میگویند   از باب دحرج یعنی دوید دویدن بسختی   بکسر اول و نون
دهیست بفارس و سنابیز بر وزن قنادیل دهی است بیزد مترجم گوید که غلط کرده است مقصد و سنابیز ملکه صواب
سنابز است چنانچه صغانی گفته که سنابز قریه من قری یزد و همچنین سنابز ضبط کرده و سنابیز در کتب مذکور
نیست تمو بضم و کسر اول بطریق وصف و بطریق اضافه نوع از خرماست   بر وزن کتابه دهیست در بخارا
و از آنجاست علی بن حسین سنبازی که شناخته شده است بعلیک دراز و علیک تصغیر علی است در فارسی
از باب فرح یعنی ستبر و بلند و سخت شد و مصدر آن شنأ بفتح اول و شنوز بر وزن سرور و دو صف
آن شنز بر وزن کتف و شناز بفتح اول بجاید و شنز الرجل یعنی بی آرام شدن مرد و ترسانیده شده مثل شنز بر وزن
عنا فیس مشوز بر وزن منصور و مشوز بحذف همزه بر وزن مصور یعنی بی آرام و ترسیده شده و اشازه غیر و از باب
افعال یعنی بی آرام کرد یا نید او را غیر او و اشناز از باب افتعال یعنی رمید و شانعها از باب منع نزدیکی کردن زن را
و گفته میشود که خیل شازه بفتح اول یعنی اسبان لاغر به   بفتح اول بمعنی جماع کردن است و شخز از باب سمع
یعنی ترسید   بفتح اول از باب منع بی آرام و مضطرب شدنست لغتی است در شخر و بمعنی دشواری و حنق
و بمعنی دیغ و بینی زده و کور کردن چشم و تحریص کردن میان انکروه است و تشاخز از باب تفاعل کج واج شدن
انکروه و بر هم خوردن میان ایشان است   بفتح اول بمعنی ستبر شدن و بمعنی بر پای و سخت شدن و دشوار
شدن و بمعنی سخت و بمعنی توانائیست و گفته میشود که رماه الله بشرزه یعنی انداخت او را خدای تعالی بهلاک شدن
و المشازه از باب مفاعله منازعه کردن و بمعنی بدخوی است و تشریز از باب تفعیل شکنجه کردن و دشنام دادن آن
و شراز بر وزن رمان شکنجه کنندگان مردم را میگویند و شیراز بکسر اول شیر ماست شده آب بیرون رفته و جمع
آن شواریز بر وزن قنادیل و شراریز بر وزن دنانیر و شادیز است از برای کسی که شیراز به همزه بدل یاء میگوید شیراز
پس مخصوص است که بنای قصبه شهرهای فارس کرده است پس نامیده شد شیراز بنام او و شروز بر وزن
صبور قلعه استوار است و شرز بکسر اول و فتح ثانی مشدد کوهی است در بلاد دیلم و اشرزه الله از باب افعال

یعنی بیندازد خدای او را بشرزه ها که شی کبیر و بند خواند و شازو و مشرز بر وزن معظم یعنی دسته شده یعنی بر بعضی فراهم آمده
اطراف است و ابن مشرق از شیراز است و این لفظ عجمی است و معنی آن بستن اجزای کتاب است ابریشم یکدیگر و مدیبه شارزه
از باب مفاعله یعنی آمیخت که میپرد هر چیز را که گذشته است و شیرف بکسر اول دهیست در کش   بر وزن سیار سخت
خشک شدن است و شق شیر بفتح اول و شیرین بر وزن امیر یعنی چیزیست بسیار خشک   ایس معهر بر وزن مصفر جوال
دوز را میگویند و آن سوزنیست بزرگ و شعر از باب منع بمعنی کره کشی کردنست و اغالیدن و تحریص کردن میان ناکرده
است و هجرالشعری بر وزن سکری سنگیست که بوده که سوار میشد نادر و بجاریای در نزدیکی مکه   بر وزن جعفر
بمعنی شعیر بلاد است که در فارسی تو ده و شفالی میگویند مترجم گوید که مصنف در شمع ع ب د حکم کرده است بتصحیف شعو
و باز در اینجا بصحت نقل کرده   شعر از باب ضرب یعنی بپای زد او را پس پا   بفتح اول خستن بانک و آواز
کردن بر بار است و شکر زدن نیزه و جماع کردن است و شکاز بر وزن شداد کسی است که هر گاه سخن کند بدون انزال
منی میشود پیش از آنکه امیخته میشود با آن زن و دخول کند با او یا کسی است که حدث میکند در وقت جماع و شکاز بر وزن
شداد و زده کننده ندیم است در شراب خوردن و شکازه بزیادتی هاء کسی است که هر گاه دید نمکینی تا ایستاده است ارا او
رده است دست بر ذکر تا انزال کرده است و از ابطاری جلوق میگویند و رجل شکر بفتح اول و شکر بر وزن کتف یعنی مرد بد
بدخوی و اشکر بضم اول و کاف و شدزای چیزیست مثل پوست سفید که استوار کرده میشود با و زینها   بفتح اول مردی
نفس است از ابهر تا خوش بی آبا داد او و تشمز وجهه از باب تفعل یعنی گردید رنگ او از خشم و گرفته شد و اشمأز از باب افعلال
بتشدید لام یعنی گرفته شد و از زیاد تا ترسید شد و اشمأز الشی یعنی دشوار داشت آنچیز را و اخاذ و اشمأز بضم اول و فتح
ثانی و سکون ثالث میگویند و شمیز بر بنای فاعل از باب مذکور یعنی رمیده و ناخوش و دشوار دارنده و ترسیده شده است
بفتح اول و کسر و شد ثانی مضموم بلند نگاه کننده است و شحر ستبر از شتران و مردم است و شحرزه بزیادتی هاء یعنی
کردن کشت است مثل شحر بر بضم اول و فتح ثانی   بکسر اول و شوز بضم اول و نون و شهنیز بر وزن قندیل سیاه دانه را
یا اصل شینیز فارسی است و شوز بر بکورستان صالحیه است   بر وزن دراهم قلعه دوری است بحضر موت   بر وزن
احمر تکبر کننده را میگویند و شیزیه بر بنای مجهول شوزا بفتح اول یعنی سوخته شد دل او دوستی و مشوز بر وزن مصون
بی آرام را میگویند   بفتح اول نوعی از خرماست و گذشت در سین مهمله   بکسر اول شینیز است و گذشت
بکسر اول چوبیست سیاه از برای تراشیدن قدحها و کاسها از و مثل شیزی بر وزن ضیزی یا اینکه شیز چوب آبنوس
است یا چوب سالم یا چوب گردکان است و شیز ناحیه ایست باذربایجان و برد مشیز بر وزن معظم یعنی بردیست مخطط
بخطهای سرخ و قد شیزه از باب تفعیل یعنی مخطط کرد آن جامه را   از باب منع یعنی ستم کرد و مصدر آن ضاز بفتح اول
و ضاز بتحریک می آید و ضاز فلانا حقه یعنی کم کرد حق فلان را و قسمه ضازی بحرکات ثلاث لغتی است در ضیزی بکسر اول و قصر
آخر یعنی بخشی است کم و ناقص مترجم گوید که ضباز بر وزن حیدر زفراد کنند صاحب بحر اللغه کسی است که پی برد
در دو داخل کارها شود معنی ذکر آن نکرده و بتصریح که گذشت در ض ی ب نقل کرده لازم بود ذکر او در اینجا تا لفظ
مذکور مشتبه بلفظ دیگر نبود   بر وزن علابط فراهم آمده شده از هر چیز استوار کرده شده است   بر وزن
امیر سخت حیله کننده از کرکان است و ضبر بفتح اول سخت نگاه کردن بگوشه چشم است و ضبر بر وزن زبرج یعنی
کر کیست تند و گرم نگاه کننده بگوشه چشم عند نگاه بعجز از باب منع یعنی کند چشم او را   بر وزن فلز وقت وبخل را

ی کویند و ضمز را بمعنی سخت و سفت باشد از سنگها است و ضمز زشیرات و گفته میشود که امراة ضمرزة یعنی زنیست کوتاه تا کی
و ضمز الارض بفتح اول بسیاری نری زمین و هموار و نرمی زمین و کمی و سستی و نیک داشتن آن است و ضمزن بروزن مفشر
کسی است که حریص باشد بالذات   الی کذا از باب افعلال بتشدید لام یعنی نرم رفت بسوی او و پنهان   بروزن اشد
بجوش شود و ختم ناك را نیز کویند مثل مضرب بروزن معد و کسی است که نشانات کوشه دهن او و نیم سیده است دندانهای
بالای او و پایین او پس هویدا میشود سخن او یا کسی است که وقتیکه سخن کند توانا نیست که بکشاید حنک بالا را از پایین در او انش
یا کسی که شکسته است برا و جای برون آمدن سخن یا اینکه طلب یاری کند از سناد و انجاعت و احتراز بروزن کشاد میکویند
و فعل آن ضمز ضمر از باب فرح و مصدر آن ضمز و ضمز ماست و کیاضر بروزن اشد یعنی نهاری است تنك و سخت
واضمز فلانا علی فیما یعطیه از باب افعال یعنی ذمق و بخیل کرد فلان بر من پس نداد بمن چیزیرا و اضمز الفرس علی فاس اللجام
یعنی کیرنده است دهنه لجام را   بفتح اول از باب منع بمعنی پامال کردن خفت   بکسر اول شیر و بمعنی
اژدرندها است   بفتح اول لقمه فرو بردن شتر است یا بادشواری و ناخوشی از برای فرو بردن و ضغز بمعنی دفع کردن
و جماع کردن است و دویدن و جستن و زدن با پای است و ضغز داخل کردن لکام است در دهن اسب و ضغیز بروزن امیر
ضرخواب را نیز کویند و ستفنیر زیادتی هاء لقمه ایست بزرك و اصطغز از باب افتعال یعنی لقمه داد او را و حالتی که
ناخوش بود او را و ضغار بروزن شداد سخن چیز است مشتق است از ضغز بحرك و آن چیزی است که کوسپند میشود
تا اینکه داده شود بجوش شتر بواسطه آنکه سخن چین آماده کننده دروغ است همچنین که اسپند میشود جوار برای
خودش شتر   فشردن سخت است بدست   از باب نصر و از باب ضرب یعنی خاموش شد و سخن نکفت پس
او ضامر بروزن کامل و ضموز بروزن صبور یعنی خاموش است و ضمز البعیر یعنی باز داشت شتر نشخوار خود را در دهن
و نشخوار نکرد و ضمز علی مالی یعنی ذمق و بخیل کردی در مال من و ملازم آن مال شد و ضمز علی ناله یعنی حریص
شد بر مال او و ضمز اللقمه یعنی فرو برد لقمه را و ضمز بفتح اول جای ستبر و پشته ایست که راه برده نمیشود و ضمز
کوهیست که جدا از کوهها و سنکها و سرخ و سفت و سخت باشد و در او کل نباشد مثل ضموز مترجم کوید که غلط
کرده است مضم در کفته خود که کالضموز و صواب کالضمز بلو راى است چنانکه صغانی میکوید که قال ابن شمس
الضمز جبل من اصاغر الجبال منفرد و حجارته حمر صلاب ولیس فی الضمز طین و هو الضمزو و همچنین ازهری کفته
که هو الضمزو و ضموز بروزن صبور شیر را نیز کویند و ضامز بروزن کامل عیب جوینده از برای مردم است   بفتح
ضاد و کسر و تشدید میم مفتوحه بروزن شمخر ستبر از شتران و مرطافت و شاور از رها است   بروزن ازبرج
و ضماذز بروزن علابط از شتران ما به سالادرز که شیر است مترجم کوید که در نسخهای کتاب ترکیب مذکور بیرین
است و صواب آن است که بیاهی باشد بواسطه آنکه جوهری در ترکیب ضمز ذکر کرده و ضمرز بروزن جعفر ستبر را
میکویند و مثل ضماذر بروزن علابط یعنی ترکیبی ستبر و ضمز علیه البلاد و القبر یعنی ستبر و تنك شد بر او شهر
یا کور و ضمرز بروزن جعفر سخت سفت از سیبهاست و ضمرزه بزیادتی هاء ستبر از سنکلاخها است که کذشته بمعنی
بیت و ضمرزه از زنان ستبر از ایشان است   از باب منع یعنی پامال کردن سخت و المراة یعنی نزدیکی کرد آن زن را
و ضهوز الدابه یعنی کزید چارپا بر پیش دهن   از باب نصر یعنی خایید خرما را در دهن و مصدر او ضموز بفتح اول
و ضواده بضم اول پاره از سوال است مثل ضمز و بفتح اول و ضماز حصه یعنی کم کرد حق او را کمتر از باب ضرب و مصدر

[illegible]

ان ضیز بفتح اول است و ضیاز یعنی ستم کرد در قسمت و ضیزی که کذشت در ضاد   بکسر اول جانب و کوشه کوهست و جیز
شتر و کوهان است و طیزها از باب نصر یعنی نزدیکی کرد زن را و طبز بفتح اول پر کردن آن از هر چیز است   بروزن زنجبیل و زنج
زنانست   جامه‌ی بلند مترجم کوید که کویا مقلوب دخواست که اینجا استعارة جماع کردن   بکسر اول بمعنی دروغ است
بفتح اول هیأت و پیکر است و طراز بکسر اول علم جامه است و سبیل و معربست و طرز طرزا از باب تفعیل یعنی علم دار کرد جامه را
پس آن جامه علم دار شد و طراز انجاییست که بافته میشود در او جامه های خوب کران بها و نوعی از بساطها است و طراز جامه ایست
که بافته میشود از برای سلطان و طراز محله ایست بمرو و اصفهان و شهریست نزدیک اسبیجاب و نسبت داده میشود بطراز
مان خلاف ترازو و معربست و معرب آن تراز و دار است و طرز از باب فرح یعنی نیم رس شد میوه بعد از سبز شدن و نیکو شد
خوی او و طرز فی الملبس یعنی نیک نکریست در پوشیدن پس پوشید مکر که انها   از باب منع یعنی وفکردن است و بمعنی
جماع کردن مترجم کوید که کویا مقلوب دغراست   بفتح اول بمعنی دشخند واستهزا است مترجم کوید که این عربی صحیح
نیست یا مولد است و یا معرب چنانکه جوهری کفته و طنزبه یعنی ریشخند کرد باو پس آنکس طناز بروزن شداد است و طنز نوعی
از ماهی است و طنزه بزیادتی هاء دهی است و کفته میشود که هم طنزه بفتح اول یعنی خیر و نیکویی در ایشان نیست و ایشان و بهال آن
نفسهای ایشان بر ایشان   بروزن شداد چیز نرم روی و سالیده نیست   بحرکات ثلث در اول و عجز بروزن
ندس و عجز بروزن کتف پس پشت هر چیز است و بمعنی بجمه سرین و کفتل را عجز میکویند و مؤنث نیز آمده و جمع آن اعجاز بروزن
افعال میاید و عجز بفتح اول و معجز بروزن مجلس و معجزه بزیادتی هاء و بفتح جیم هر دو و عجزان بروزن رمضان و عجوز بروزن
سر و دشت و ناتوان بودن است و فعل آن از باب ضرب و از باب سمع است پس او عاجز بروزن کامل است یعنی سست و ناتوان
و جمع آن عواجز بروزن سواحل میاید و عجزت المراة از باب نصر و کرم یعنی عجوز بروزن صبور شدن زن یعنی پیر شد و مصدر
آن عجوز بروزن سرو است مثل عجزت تعجیزا از باب تفعیل و عجزت از باب فرح یعنی بزرك شد و عجیزه بروزن سفینه از زن مخصوص
سرین زن است و ایام عجوز ... بکسر اول و شیر بروزن جدول و وبر بفتح اول و امر بروزن کامل و موتمر بروزن مجتهد و معلل و
علات و مطفئ الجمر بروزن محسن و یا مکفی الظعن بروزن محسن است و عجوز بروزن صبور بمعنی سوزن و بمعنی زمین و بمعنی
است و بمعنی شیر و بمعنی خو کیرنده از هر چیز و بمعنی چاه و بمعنی درها و بمعنی دلیر و بمعنی کاو ماده و بمعنی کاو زبان و بمعنی سبو و بمعنی
توبه و بمعنی کاو و بمعنی کرسنه و بمعنی تردان و بمعنی کاسه بزرك و بمعنی کرسنکی و بمعنی دوزخ و بمعنی جان و بمعنی نیزه کوتاه و بمعنی
بت و بمعنی خلافت و بمعنی خیمه و بمعنی سراپرده و بمعنی هاله آفتاب و بمعنی کاو بزرك و بمعنی پیراهن زن و بمعنی دیبا و بمعنی کرك
ماده و بمعنی علم و بمعنی کرکس و بمعنی ارزیت و بمعنی ماده یان و بمعنی ریک است و بمعنی کشتی و بمعنی اسمان و بمعنی روغن و بمعنی
بانکرم و سموم و بمعنی شال و درختی است معروف و بمعنی آفتاب و زن پیر و مرد پیر کفته نمیشود از برای زن عجوزه بهاء یا اینکه
لغتی است بد و جمع عجایز بروزن شدايد و عجز بدو ضمه یا بدو عجوز بمعنی نامه و بمعنی سنان تازو و بمعنی صومعه و جای
عبادت و نوعی از بوی خوش و بمعنی کشاد و بمعنی راه و خوراکیست که کرده میبود از کیاه در یاث و بمعنی ناتوان و بمعنی آرام
و کیاه کذشتن و بمعنی کل حیوان وحشی و بمعنی کرم و بمعنی اسب و بمعنی تمره و بمعنی تیله و بمعنی دیك و بمعنی مشك و بمعنی کان و بمعنی
ثامت و بمعنی کلیه و لشکر و بمعنی خانه خدا و کعبه و بمعنی سك و بمعنی زن است که جوان باشد یا پیر و بمعنی سفری و بمعنی مشك و بمعنی
میخ دسته و بمعنی شمشیر و بمعنی پادشاه و بمعنی دیك پایهای آهنین و بمعنی آتش و بمعنی شتر ماده و بمعنی درخت ماده و بمعنی تیغ شمشیر
و بمعنی حکومت و بمعنی دست راست است و عجزه بکسر اول آخر فرزند مرد است و ضمه داده میشود و عجزاء بروزن حمراء زن بزرك

سرین است و عجزاء رکیت که بلند باشد و عجزاء از عقاب ماده کوتاه دم را گویند و عقابیست که در دم او سپیدی باشد و عقابیست
که سخت باشد دایرهٔ کفا و مترجم گوید که نسخهای کتاب الشدید دایرهٔ الکف و دایره بیاء است و این غلط است بلکه صواب دایره بباء موحده
است چنانکه ازهری و صغانی گفته اند و خواهد آمد و عجاز بر وزن کتاب چیزیست که بسته میشود با دستهٔ شمشیر و عجازه بزیادتی
ها چیزی است که به بستن او بزرگ میکند سرین را تا گمان کرده شود که بزرگ سرین است مثل عجاره و با دال مهمله مکسوره در اول
و عجازه داین به ته است مترجم گوید که سابق بر این مذکور شد که دایره بموحده میاید چنانکه صغانی میگوید که و یقال دایرهٔ
الطیر وهی الاصبع التی وراء اصابعه العجازه واعجزه الشی از باب افعال یعنی پیشی گرفت آنچیز او را و اعجز فلانا یعنی یافت فلان را ناتوان
واعجزه یعنی کرد اورا ناتوان و تعجیز از باب تفعیل درمانده کردن و همچنین نسبت سستی کردن است و معجزه پیغمبر بیاء
فاعل از باب افعال آنچیزیست که عاجز کرده باو دشمن را در وقت نبرد کردن باو و هاء معجزه از برای مبالغه است و عجز
بفتح اول دستهٔ شمشیر است و دردیست در سرین چارپای و تعجیر بر وزن تضوار نامهای زنانست و ابن عجزه بضم اول از مرد
انجان بن ملیل و بنات العجز بفتح اول یعنی بزرها است و اسم پرنده است و عجیز مردیست که نزدیکی با زنان نمیکند و معجوز بر وزن
منصور کسی است که ستیزه کرده شده است در خواستن و اعجاز نخل بر وزن افعال بیخهای درخت خرماست و گفته میشود
کرکب فی الطلب اعجاز الابل یعنی سوار شد خواری و سختی و شکیبائی را و داد توانائی خود را در طلب او و عجز هوازن بفتح اول
والشافعه بنو نصر بن معویه و بنو جشم بن بکر است و معجاز بر وزن مفتاح بمعنی راه راست و عاجز فلان از باب مفاعله یعنی رفت
فلان و پیوسته شد و باو رسید و عاجز فلانا یعنی در پیشی گرفتن عاجز کرد فلان را پس پیشی گرفت او را و عاجز الی ثقة یعنی
میل کرد بمعتمدی و تعجزت البعیر از باب تفعیل یعنی سوار شدم بر کفل شتر و گفته خدای تعالی که والذین سعوا فی آیاتنا معاجزین
یعنی آنکسانی که میکوشند در آیات ما در حالی که معاجزین اند یعنی پیشی میگیرند بر انبیاء و پیغمبران و اولیاء ایشان و منع
میکنند و مانع مینمایند ایشان را ناتوان از تابعی ساختن فرموده خدا یا اینکه در حالتی که معاجزین اند یعنی شهیره و پیش کرده
اند یا گمان کنند اند که ایشان عاجز میکنند ما را   بر وزن سرسو رحل است که بهم میرسد در دو ملک از و زید نیا د
بفتح عین و لام و کسر عین و لام اسب سخت را میگویند و گفته میشود از برای مذکر او عجلز باسقاط هاء بلکه گفته
میشود که جمل عجاز و ناقه عجلزه مترجم گوید که مصنف تصرف در میان شتر و اسب در عجلز گذاشته و گفته نر اسب را عجلز میگوید
بنابر تبعیت جوهری و در شتر ماده و نر عجلزه و عجلز میگویند و صاحب در محیط گفته که العجلز و العجلزه الفرس الشدید الخلق و
عجلزه بکسر اول ریگی است در دیار بنی ... و حضرات موسی و جمع کرده میشود بر عجالز بر وزن دراهم   بتحریک در حرف اول است
از گیاههای تمام و بار بکیرا و همچنین ذکر کرده اند و صواب بغین معجمه است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اسناد
کردن تصحیف با ائمه ارباب لغت بدون سندی و صواب آن است که غرد بغین معجمه هر دو معنی از تمام ائمه چنانکه هر دو را
ذکر کرده اند نهایت تفاوت در این دو جنس هست که کلام ایشان که نقل کرده ظاهر میشود چنانکه در غرد بغین معجمه ازهری
میگوید که الغرد بتحریک نبت رأیته فی البادیة ینبت فی سهولة الارض و ابن عباد میگوید که و ضرب من الثمام من اصغره و تسمی
الغرد الواحد غردة و صغانی میگوید که الغرد بالتحریک بلبالیاء بغین معجمه ازهری میگوید الغرد بالتحریک نبت رأیته بالبادیة
ینبت فی سهولة الارض و ابن عباد میگوید که ضرب من الثمام من اصغره لثمر الغرد الواحده غرده و صغانی میگوید که الغرد
بالتحریک نبت بالبادیة ینبت فی سهولة الارض و قیل الغرد ضرب من الثمام لا ورق له و عرزه یعرزه از باب ضرب یعنی کند ازرا
کندن نزود و عرز فلانا یعنی سرزنش کرد فلان را و خشم گرفت او را و عرز الشی یعنی سخت شد آنچیز و ستبر شد و عرز لفلان یعنی کم

از فلان چیزی کف در حالتی که بهم آورده است بر آنچیز انگشتان خود را بسیار ماند از و چیز برا از برای نگاه کردن بسوی او و منی ایه همه اثرا
و تعرز علیه از باب تفعل یعنی دشوار شد بر او و تعریز از باب تفعیل پنهان کردن است و تعریز مثل التعریض سخن گفتن است در دشمنی
و در خواستگاری دختر و استعرز از باب استفعال یعنی سخت و سفت شد مثل عزد از باب فرح و عزد یعنی گرفته شد مثل عزد
از باب ضرب و تعادر از باب تفاعل و عازر از باب مفاعله و عزد از باب تفعیل و اعزد از باب افعال یعنی جماع کرد و عزاز بر وزن
کهار غیبت کنندگان مردم را میگویند و معارزه از باب مفاعله با کسی ستیزه و عناد کردن و بمعنی بیکسو شدن و خلاف
با کسی کردن و بمعنی بکسی خشم گرفتن   از باب دحرج یعنی نیکوئی شد لغتی است در عرطز   الرجل یعنی نزدیکست
که بمیرد از نرد از سرما   عز یعز از باب ضرب یعنی گشت گرامی و مصدر آن عز بکسر اول و عزة بزیادتی هاء و عزازه بفتح
اول مثل تعزز از باب تفعل و عز یعنی توانا شد بعد از خواری و اعزه از باب افعال و عززه از باب تفعیل یعنی عزیز و ارجمند کرد
او را و عز الشی یعنی کم شد آنچیز پس نزدیک نیست که یافت شود پس او عزیز و ارجمند است یعنی کمیابست و جمع آن عزاز بر وزن
کتاب و اعزه بر وزن اشده و اعزاء بر وزن اشداء و عز الماء از باب ضرب یعنی روان شد آب و عزوا القرحه یعنی روان شد
آنچه در ریش و زخم بود و عز علی ان تفعل کذا یعنی یقین است بر من کردن تو اینچنین را و استوار است و مضارع آن بفتح
از باب ضرب و یعز از باب فرح است و عززت علیه اعز یعنی جوانمردی و کرم کردم باو و اعززت بما اصابک بر بنای مجهول از باب
افعال یعنی بزرگ نمودم من آنچه رسید بتو و عزوز بر وزن صبور شتریست که تنگ است سوراخ پستان او و جمع آن عزز بضم
می ایند و قد عززت الناقه از باب کرم و اعززت از باب افعال و تعززت از باب تفعیل که بهمان معنی است و عزه از باب نصر یعنی غلبه
کرد او را و منه من عز بز و غلبه کردن بیکدیگر و اسم آن عز بکسر اول مکسور است یعنی فیروزی مثل عزعزه از باب دحرج و عزه فی الخطاب
یعنی غلبه کرد بر او در سخن رو برو مثل عازه از باب مفاعله و عزه اسم ماده بچه آهوست و نامیده شده باین عزه معشوقه
کثیر و عزاز بر وزن سحاب زمین سفت سخت است و اعز از باب افعال یعنی افتاد در آن زمین و اعز فلانا یعنی دوست داشت
فلان را و اعززت الشاه یعنی ظاهر و هویدا شد بستگی گوسفند و بزرگ پستان او و اعززت البقره یعنی دشوار شد بار داشتن
گاو و عزاز بر وزن سحاب جایگاهی است در یمن و شهریست نزدیک حلب هر گاه واگذاشته شود حالستان شهر بر گردیده
کشیدن کرد م را و عزاه بر وزن قراه سال سخت را میگویند و هو معزاز المرض بر وزن مفتاح یعنی او سخت بیماریست و عزاء
بضم اول و قصر الف بمعنی زن گرامی و ارجمند و تانیث اعز است و عزی بتیست یا درخت سمره است که پرستش میکرده
آنرا غطفان و اول کسی که گرفت او را ابو لهب ظالم بن اسعد بالای ذات عرق تا کلز او دو میل بنا کرد برای او خانه و نامید
بس و بود که میشنیدند از و صدا پس فرستاد پیغمبر بسوی او خالد بن ولید را پس خراب و ویران کرد خانه را و سوخت
سمره را مترجم گوید که مصنف بر تبعیت جوهری در اینجا گفته که پیغمبر خالد بن ولید را فرستاد و در بس بر خلاف
آن میگوید اینجا گفته که زهیر بن جناب تاخت کرد غطفان را و کشت ظالم بن سعد را و خراب کرد خانه او را و عزعز
بضم اول و فتح ثالث و قصر الف و مد داده میشود طرف سرین اسب است و عزان بر وزن کتان قلعه ایست در فرات و عزان
دو قلعه است از قلعهای یمن و تعز بر وزن تظل بتاء دو نقطه بالا بلیا د شهر و ولایت یمن است و عزعز بالعنز از باب دحرج
فلم تعزز از باب تفعلل یعنی بانگ زد بر بز پس دفع نشد و بیکسو نشد و عز عز بضم و سکون هر دو زای بانگ زدن است از برای بز
واعتز بفلان از باب افتعال یعنی شمرد نفس خود را عزیز بفلان یعنی نسبت داد خود را باو و گفت من پسر فلانم و استعز
علیه المرض یعنی سخت شد بر او مرض و بیماری و غلبه کرد بر او و استعز الله به یعنی میراند خدای تعالی او را و استعز الرمل

یعنی غره شد و ناخوش ربای خود را یعنی تشنه شد و عزّ المطر من الارض یعنی برهم نشانید باران زمین را و عزّ و زی بفتح اول و ضم ثانی
و قصر الاخر جایگاهی است میان مکه و مدینه و مُعَزّه بضم اول و فتح ثانی اسم اسبی است و عزّ قلعه است و روستا ئی بود و عزّ
یعنی باران سخت و اعز بر وزن ناشد یعنی عزیز است و معروزه بر وزن مجوبه بمعنی شدید است گفته میشود که امراة معروزه
یعنی نیست سخت و معروزه زمین باران باریده است و محمد بن عزیز بر وزن زبیر سجستانی تالیف کرده غریب القرآن و اهل
بغداد میگویند که عزیز براء بدل زای است و این تصحیف است و بعضی از اهل بغداد تصنیف کرده اند و درین باب و جمع کرده
اند گفته مردم را و تحقیق کرکونه اند امن سرد و عزیز بر وزن زبیر سر معروف و حوض عزیزی بضم اول و قصر الاخر تا آخر آب
در موصل و تعزز لحمه از باب تفعل یعنی سخت و سفت شد گوشت او و عزیزه بر وزن سفینه در گفته ابی کبیر هذلی حتی
انتهیت الی فراش عزیزة سوداء روثة انفها کالمخصف یعنی عقاب و معنی شعر این است که تا اینکه رسیدم با پایان و جای عقاب
سیاهی که سر بینی او مثل درفش کفش دوز و والیت کرده شده عزیبه در جای عزیزه و میگویند تجنی یعنی دوست میدارد مرا
پس می گوید که اعززه ما اعزّ الله و سخت دوست میدارم ولاما زایده تاکید است از برای دوست داشتن و گفته میشود که و جی
به بر بناء مجهول و عزّ بالیعنی اورده شد ناچار و لابد و از امثال است که اذا عزّ اخوک فهن یعنی هرگاه غلبه کرد برادر تو بر تو
برابری با او نتوانی کرد پس نرمی و مدارا کن با او و از امثال عرب است که من عزّ بزّ یعنی کسی که غالب است میگیرد سلب را یعنی جامه
ربوده را و عزیز بر وزن امیر پادشاه را میگویند بواسطه غالب بودن بر اهل مملکت خود و لقب کسی است که پادشاه مصر
یا اسکندریه باشد   تعشّر از باب ضرب یضرب یعنی دنف رفتار پا برید و عشر علی عصاه یعنی تکیه کرد بر عصا
و عشوذ بر وزن جعفر و عشوّز بر وزن علوّد زمین سخت است یا سخت از شتر است و عشوز درشت از راه و زمین
و بسیار از گوشت و عشز مزده شده است فعل آن ستبری جسم است و لذا این است عشوزن بفتح اول و قاف از برای ستبر
از شتر   تعصر از باب ضرب یعنی منع کرد و خائید یا اینکه نمی شناسد این لغت را اهل بصره و این بنا ناشناخته شده
است   بر وزن مجلس شیر و سخت از هر چیز است و عصمّر بخیل و زفتا از هر چیز را میگویند و مونث آنها بهاء است
و عفقرّ زن پر ستبر زفت بحث است خواهش از دو طرف روی کرده مردان ریش برا و مرد بد وزن زشت روی و زن
ناکس کوتاه است و عیصمور بر وزن حیزبون زن پیر و شتر ماده ستبر است که باز داشته میشود او را از بار کردن یا شتر ماده
دراز بزرگ است یا شتر ستبر گوشت اعضا یکدیگر نزدیک در آفرینش است یا فراهم اعضا در آفرینش سخت که رو قنی
آن را کان کرده که حشمناک است و عیصموز سنگ بزرگ دراز است   بر وزن سیعوو از شترهای ماده و از سنگها
دراز بزرگ است یا عیطموز بدل عطموس بیرون است   بفتح عین و فاء و راء مشدده اسم حنثی است که در بصره بوده است
بفتح اول لکره کان خوردن است مثال عفاذ بر وزن سحاب و عفز بازی کردن مرد است با اهل خود مثل مغازله
از باب مفاعله مترجم گوید که اصلا آن معایات کرده بدل بزای شده و عفز خوانیدن مرد است شتر خود را و عفازه بر وزن سحابه
یعنی ایشته و عفازه بضم و عفوزه   بفتح اول نزدیک یکدیگر رفتن نرم مور و مانند آن است و عفزر بر وزن جعفر مرد
جوش است که از اعباد سی مرزنکوش میگویند و ان درختی است خوش بوی گل کبودی دارد و عفقزه بزیادتی هاء و معنی علم
و کار بزرگ سخت و بمعنی زهر است عفقر از دواذات و یار یکر بن وایل است   بفتح اول کرفته شدن است و فعل آن از باب
سمع است و عکز بکسر اول بمعنی سوم بخیل است و عکز علی عکاز بضم اول و شد ثانی بمعنی تکیه کردن بر عصا مثل اتکأ
از باب افتعال و عکز الرمح یعنی فرو برد نیزه را بزمین و عکز الشیء یعنی رد کرد آن را و عکوز بر وزن جعفر عصا است که

اهن است

آهن است بن او مثل عکاز بر وزن رمان و عکوز مثل حبه ابیت از آهن که میکنند به پای راه را و ده و راه رفتن و عاکز بر وزن کامل و
عکز بر وزن امیر ابر است و عکس الرمح منعکس از باب تفعیل یعنی قایم کرد بن نیزه آهن او را به زمین   بر وزن قنفذ شعبه و ختیکاه از ذکر است
مثل عیم بر وزن قنفذ و عکوزین و عکون بزیادتی هاء وزن بر گوشت و ذکر بزرگ است   بتحریک بی آرام و سبک شد
و علز ناشکیبایی که سیلاب بیمار و بدست گیر کرده شده و بحرص و بکسی که عفصر و وقت جان دادن اوست و تعلّز از باب تفعل و اعلز
بر وزن کلمات است یعنی رو شدن است بی آرام که بیخوابند و علاوز بر وزن ستوره درد شکم و دیوانگی و زود و ناگاه مردن و ستر بطنی است
و انکوشت است که در میان دو شرح است و علاوز بر وزن کامل جایگاهی است و اعلز از باب افعال یعنی ناتوان کرد او را   بر وزن
ذوج و علکز بر وزن جعفر مرد ستبر سخت و صفات است مثل علکزی بر وزن غضنفر   بر وزن ذوج گیسند ستبر و خوردگی است از چون
ولیم که کرفته ای شده است در قحط سال و شتر پیر سال خورده که در او بقیه جوان هست و علهز گیاهی است که میروید در بلاد بنی تمیم
و شعاهز بر بناء مجهول از باب دحرج گوشت خام نرم نپخته است و معلهز بزیادتی هاء لاغر از گرسنه است   بفتح اول ماده از
براست جمع آن اعنز بر وزن ارجل و عنوز بر وزن مرود و عناز بر وزن رجال است و اسم اسبی است یا شمشیری و عنز بنته سیاه و عنا
ماده و ماهی بزرگی است که نزدیک بیان است که بر تمیل او دارا شتری و عنز برده ایلات و ماده آهو و کرکسهات و عنز نیسان آقیله
طسم که اسیر کرده شد پس بار کرده ندا و را بر هودج و کجاوه و مهربان کرده ند او را بکنده و کرده پس گفت که هذا شر یومی یعنی این بد روزیست
یعنی وقتی که کشتم کرا هی از برای سنگیر شدن و شر مضوب بعنز ماص است یعنی در کت فی شرب جها و عنز عنه یعنی برگشت از او و عنز
فلانا یعنی زد فلانا بعنزه بتحریک و ان نیزه کیست میانه عصا و نیزه که در او بن نیزه آهن است و جانوری است که میکرد شتر را از دبر و مقصد
یا اینکه او جانوری است مثل موش جز اینکه نزدیک میشود با شتر ماده خوابیده پس داخل میشود در فرج او و فرو میرود در او پس میمیرد شتر
در همانجا و عنز از بیر تمیم است و عنزه بن اسد بن ربیعه یا ابن عمرو پدر حی است مترجم گوید که غلط کرده است ضم در گفتن او
ابن عمر و لفظ او بلکه و ابن عمیر میبایست چنانکه سمعانی گفته که عنزه یعنی است از ربیعه و ان عنزه بن اسد بن ربیعه است از زدوان
عنزه بن عمر بن عوف بن عدی بن عمر بن مازن بن ارد است و حی است از خزاعه و ان بنو عنزه بن عمرو بن افصی بن حارثه است و عنیزه
بر وزن جهینه بشه سیاهی است در بطن فلج و عنیزه کنیز کی است و عنزتان بصیغه تثنیه عنیز جایگاهی است و اعنز از باب
افعال یعنی میل داد او را و معنز بر وزن مکرم کوهان سرا ای کوید و معنز الوجه یعنی روئیست که کوشت و معنز اللحیه یعنی ریش او مثل
ریش بز است و اعتنز از باب افتعال و استعنز از باب استفعال یعنی یکسو شد و عنیز بر وزن امیر و منبوز بر وزن منصور مصیبت
رسیده شده است بکار در وادی سخنی و بنو عناز بر وزن کتاب قبیله ایست و عنز بن وائل بفتح اول پدر حی است و در مثل آمده است
که هما کرکبتی العنز گفته و در اینجا ذکر کرده و مثل هما کرکبتی البعیر است چنانکه میدانی و زمخشری گفته و این مثل است از برای دو برابر
کننده در برکت و شرف است بواسطه آنکه زانوهای بز وقتی که اراده کند برخاستن دراید واقع میشوند زانوها با هم بزمین و از امثال
است که ابی یوم العنز زده میشود این مثل از برای کسی که هلاک کند خود را و عنقر بر وزن جعفر گذشت در ع ق ذ   بفتح اول
زانه انگور است و واحد آن عوزه بزیادتی هاء است و عوز بتحریک بمعنی نیاز است و عوز الشیء از باب فرح یعنی یافت نشد آن چیز و عوز
الرجل یعنی نیازمند شد او و مثل اعوز از باب افعال و عوز الامر یعنی سخت شد کار او و رفیق که نیافت چیزی را بگوی عارق و معوز بر وزن
منبر و معوزه بزیادتی هاء جامه کهنه است که بر روی پوشیده شده است و معوز بواسطه آن میگویند که لباس و پوشاک نیازمند
آن است و جمع آن معاوز بر وزن مساجد میاید و اعوزه الشیء از باب افعال یعنی نیازمند کشت با آن چیز و اعوزه الدهر یعنی نیازمند
کرد و دو کار او را و گفته میشود که ما یعوز فلان شیء الا ذهبه از باب افعال یعنی شرف شد از برای فلان چیزی مگر اینکه برد از او آن

لغوز لوز بروزن کتفا ... ودنباست از برای لوز یعنی او بسیار سدات و عوز بضم اول اسم است بکسر اول در هر دو معنی
بر فتح اول و بفتح اول در هر دو بالف زدن بیش است مترجم گوید که شارح مفصل در نحو غیر غیر را سبی و کسر اول هر دو ضبط کرده است
بالابه تعزیه ازباب ضرب یعنی بسوزن دو غشاوه او وعزوه حیلی فی الغزا بفتح اول یعنی غادپای داد غزو یعنی دکابی جن
مثل غزه ازباب افتعال و غزاز باب سمع یعنی فرمان بر سلطان را بعد از نافرمانی غزوت الناقه یعنی کم شد شیر شتر و مصدر آن غزو
بفتح اول و غزاز بروزن کتاب و وصف غارز بروزن کامل می آید و غزور بروزن سرور شاخهای است که درخت میشود در شاخها
تاک از برای بود جمع غرز بفتح اول و جواد غارز بروزن کامل و عارزه ... ادف ها و مغزه بر بناء تفاعل ازباب تفعیل یعنی فرو برد ملخ
دم خود را در زمین از برای تخم کردن و گفته میشود که هو غارز راسه فی سنته یعنی او دو زنده سر است ... کنایه از آن است
کناران و جاهل است و رونده است از آنچه با او بود و از برای او بوده از نگاه داشتن آن چیز و غرز تحریک نوعی از تمام است یا کیاه او
مثل کیاه از خواست و او بقیه اکاه است و داد مغرز بروزن محسن یعنی مرد بیست که مهر بود در او غرز و قد اغرز ازباب افعال یعنی
رویید غرز در او و تغاریز بروزن تفاعیل آنچه کرد ... شده است از نهال خرما و غیران و احدان تغریر بروزن تفعیل است و غریزه
بروزن سفینه طبیعت و خوی را میگویند و غزره بفتح اول جایگاهی است میانه مکه و طایف و غرب بروزن زبیر ابی است
یا در بلاد بنی بکر بن کلاب و غراز بروزن سحاب و بروزن قطام جایگاهی است و غرز الناقه تغریزا بر بناء مجهول ازباب تفعیل
یعنی و اگذاشته شد دوشیدن شتر تا دره شده مدتی سود بر پستان و تا اینکه ... شود شیر او یا و اگذاشته شد دوشیدن
او در میان دو دوشیدن او و اغرز التیر ازباب افتعال یعنی نزدیک شد رفتن و گفته میشود که الزم غرز فلان بفتح اول یعنی
لازم شو امر و نهی فلان را و گفته میشود که اشد دید ... غرزه یعنی برانگیز نفس خود را بر جنگ زدن و پیکار او فلان ...
ازباب نصر غرزا تحریک و اغرزه ازباب افتعال یعنی خاصه خود کرد او را در میان یاران خود و غر الابل و الصبی یعنی ادخل
بر شتر و کودک پیشهای دیگر از برای چشم زخم و غر بضم اول گوشه دهن است مثل غرغر بروزن هدهد و غر جستی از طایفه
ترشا است و اغرت الشجره ازباب افعال یعنی بسیار شد خار درخت و سخت شد و اغرت البقره یعنی شوار و برداشت گاو ماده بار خود
پیران کاو و مغزر بروزن مکرم بناء فاعل ازباب افعال است یعنی زیاده و بسیار شد خار درخت و سخت شد و اغرت البقره یعنی شوار
برداشت گاو ماده بار و او و غرغر بروزن زبیر ابی است از برای بنی تمیم و غاززته ازباب مفاعله یعنی پیچید کردیم او را و قنار ... از آن
تفاعل یعنی خصومت کردیم او را و غراز بروزن رمان یعنی نیکو کارهای نیکو بیشان و فرزندان و همسایگان و غرشهر ... بستد
فلسطین در او ذائیده شده است امام شافعی و مرده است در او هاشم بن عبد مناف و جمع کرده است او را یعنی تکلم کرده است
یاو بلفظ جمع مطرود بن کعب بن کعب است و هاشم فی ضریح عند غزه بلفظ جمع ... شمس الربیح علیه و وسط غزات یعنی هاشم در کور دیت
نزدیک ظالم که میوه زد باد برای میان غزات و غر ریکی است در بلاد سعد و شهریست در افریقیه بیه تعمزه ازباب ضرب
یعنی فشرد و نشاند بدست و غمز بالعین و الجفن و الحاجب یعنی اشاره کرد بچشم و مژه و ابرو و غمز بالرجل یعنی سعایت در حق
کرد بان مرد بیدی و غمزا و عیب یعنی آشکار شد در دو عیب او و غمز الدابه من رحلها یعنی لنگ شد چارپای از پایش و غمز
الکبش یعنی دست نهاد بر پشت و پهلوی قوچ تا معلوم کند که لاغر است یا فربه و غمازه بروزن جبانه زن نیکو اشاره است
از اعضا و گفته میشود که فیه مغمز بروزن مقعد و غمیزه بروزن سفینه یعنی در او جای طعن و جای امید است و غمز از شتر
ماده بروزن صبور آنست که بر پشم باشد و لاغری در فربهی او پیدا نشود و غمز تحریک مردم ناتوان است و فرو مایه از مال است
واغمز ازباب افعال یعنی سرمایه و ذخیره کهنه او را و غموز بروزن منصور یعنی هستند و سلهات و غمازه بضم اول جنیهما

از برای بنی تمیم یا جاهلیت میان بصره و بحرین و اغمز فی الحواز ازباب افعال یعنی سست شد که جا پس بلر شدم براو و دفم در او و اغمز فی
فلان یعنی عیب کرد فلان را و خوار کرد او را و اغمزن النافله یعنی کشت شیر در کوهان شتر به و تغامز ازباب تفاعل اشاره کردن بعضی از
بعضی بچشمهایشان و اغتمز ازباب افتعال یعنی طعنه زد بر او و عیب کرد او را و غیر الجوع بشتر است بطرف رمان غوزا بفتح
اول یعنی اصلاح کرد او را و اغوز بروزن احمر نیکو کننده است اهل خود بکسر اول دهیست در هراه بفتح
اول بکسر و زر کوار دیت لغو است در مجلس ازباب فرح و فخور ازباب منع یعنی بزرگواری کرد مثل تفخر ازباب تفعل یا اینکه فخر
یعنی آنست که او دو بار زدن خود و غیر او دروغ گوی است دو تا زیدن و فخر یعنی فرو نشاندن و فرو داور دن است و فاخر
بروزن کامل خرما نیست که هسته ندارد یا اینکه فاخر آن است و صحیح آنست که بر آن است و فخر بروزن حیص البحوالانت
و اسبیست مشیر و فیخر بزرک ذکر از مردم و اسبانست و ضرع فخور یعنی پستانیست سطبر سوراخ تنگ بفتح اول که هو او
او میل از زمین است و فرز جدا کردن چیزی است از چیزی و دور کردن او است مثل افراز ازباب افعال و قد فرز بفرز ازباب
ضرب یعنی جدا کرد او را و گفته میشود که فرز علی رایه تفرز ازباب تفعیل یعنی برید است من اعتقاد او و فرز بکسر اول
پاره ایست از آنکه جدا و یکسوی شده است و فرزه بضم اول یعنی فرصه و نوبه است مترجم گوید که فرصه یعنی نوبه است این یبابد
عطف تفسیری نوبه باشد و فرزه یعنی فرجه که نقل کرده اند از قلم مصنف افتاده است و ممکن است که فرصه و فرجه باشد و غلط
کرده باشند در نوشتن بواسطه ملایمت با نوبه ابن عباد میگوید که الفرز الطریق فی الاکمه و کذلک الفرزه وهی الفرجه من الجبلین
و یقال للفرصه من الماء الفرصه و فرز و دره دو پشته است مثل فرز بکسر اول و فرزه کوهیست در یمامه و گفته میشود که انسان
و کلام فائذ بروزن کامل یعنی ذبان و سخن است جدا کننده و فارزه ازباب مفاعله یعنی جدا کرد و بریدن از او و فرزان شطرنج
بکسر اول بروزن غلمان معرب فرزین بفتح اول است و فرز بضم اول و شده او بروزن عتل بدء صحیح یا از ادصحیح بر کوشت
و فرزین بکسر اول جایگاهی است و فرزان بضم اول دهی است و افرزه الصبیدا ازباب افعال یعنی دست داد او را شکاری از نزدیک
و نوبه مضروز بر ما ازباب درج یعنی جامه ایست از وابا و اطراف است و فروز ازباب درج یعنی فوت شد و فرزید بوار
بکسر اول کناره و لب دیوار است که بیرون است از دیوار و از اطراف در دیوار میگویند و فاوز بروزن کامل جید سیاه از موی چرا
و عقفان جد سرخ از مور چراست و فاوزه بروزن کامله داهیست که میکرده نزدیک ترم در سبزی تها او و فیروزآباد
بفتح اول و کسر او شهریست در فارس و فیروزآباد دهی است در فارس نزدیک مرو دشت و قلعه استوار یست در آذربایجان
و دهی بظاهر هراه و دهیست نزدیک مکوان و شهریست در هند و فیروز قباد شهریست که بوده است نزدیک باب الابواب در بند
و ناحیه ایست و فیروزکوه قلعه استواریست میان هراه و غزنین و قلعه دیگر است نزدیک دماوند و کاتب گوید که فیروزآباد ده هیست
از بلوکات اصفهان مستی بجهاب ظاهرا در نظر مصنف نبوده است و افرزامر ازباب افعال یعنی برید و جدا کرد کار خود را ... اهل
خانه عنی ازباب ضرب یعنی برکشاد و تنها شد و فزالظبی یعنی ترسید آهو و فزالرجل فزا ازباب ضرب یعنی افروخته
شدان مرد و مصدر آن فزاز بروزن سحاب و فزوزه بروزن سحوره است و فز فلانا عن موضعه یعنی برانگیخت فلان را از جای
از جای خود و مصدر آن بفتح اول فز است و فز الجرح یفز ازباب ضرب یعنی روان ترشح کرد و ریم زخم و مصدر آن فزیز بروزن
امیر است و استفز ازباب استفعال یعنی سبک کرد ... او را و استفزه بیرون کرد او را از خانه او و برانگیخت او را و افزه
ازباب افعال یعنی ترسانیدم او را و فز بفتح اول مرد سبک است و بچه گاو صحرائیست و جمع آن افزاز بروزن افعال است و فز
بضم اول محله ایست در نیشابور و فزان بروزن دیان و حیان ولایتی است میان فیوم و طرابلس غربی و فزه دهی از ...

تفعل مترجم گوید که نسخهای کتاب تفرد بمعنی بیمن بمهملاست ومعنی آن اینست که غالب شد بنابر نسخهای این غلطست وصواب
تفرد بمعنی بیمن مهملاست یعنی سرود گفت و آنچنانکه ابن عباد میگوید که تفرد تفرد ای غنی غناء وهمچنین صناعت در تکمله طرقی
ابن عباد ذکر کرده والفرار از باب انفعال یعنی غالب شد وقرقرار از باب دحرج یعنی دانما نشان یا غیر او دا و تفاذ نا یعنی غلبه کردم
بطر از باب ضرب یعنی مرد یا لغزیدست در وطس بعقر از باب ضرب یعنی مرد یا لغزیدست در قفس بکسر اول
وثانی وشد زای وفلز بر وزن مصحف وفلز بر وزن عنف مس سفیداست که گری میشود از و دیگهای ریخته شده با فلز چرک اهن و یم
است یا اینکه فلز سنگی است که سیکداز دیا فلز جواهر زمین است هرجوهری که باشد یا فلز انچیزیست که دو رکرده است از ادم الفکم
از هرچیز که اخذ شده از جواهر و فلز مرد سترسخت است وفلز زده شده اینست که ازموده میشود و او تجسس وفلز مردبخیل دلی کویند
بفتح اول یعنی دستن است وخلاص شده وبمعنی هلاک شده است فار از باب ضر یعنی مرد و فاز بر یعنی فیروزی یافت
باب وفاز منه یعنی رست و خلاص شد ازو و فوز دهی است بحص وافاز الله تعالی بکذا از باب افعال یعنی فیروز کرد الیه خدا تعالی اورا
باو ومفاز بفتح میم جای رستن ومیانی هلاکت است ومفازه بیابان است که بیت اب دروی و فوز از باب تفعیل یعنی مرد و فوز الطریق
یعنی هویدا و اشکار شد راه و فوز الرجل یعنی کذشت امرد و فوز بابله یعنی سوار شد بشتر با بار او فاز سلیه یا فت هدوستون وفلز
جایکاهی است در اهواز کنار دریای یمن وفلز بر وزن کامل اسم شمشیریست بروزن ... است کرپی بر کوشت وصل
او سخت باشد و اغیا از باب افعال نهاسند است بکسر الف کوتاه بخیل را میکویند از باب جهل یعنی
جست وقفز یعنی پی ازام شد وقفز العصا یعنی عصا زد اورا مثل قفزا از باب تفعیل وقفز بالرجل یعنی افکند او را وقفز الرجل
قفوزا بر وزن سرود یعنی افتاد از بر دو مثل مرده وقفز السهم یعنی انداخت تیر را پس افتاد پیش روی او وقفز الکلب یولد یعنی انداخت سک
بول خود را و سکفید از قفز بفتح اول وقفوز بر وزن سرود وقفزان بروزن رمضان مثل اینه وقفز کلام از باب تفعیل وتقفیز از باب تفعیل
سترده رشت کمش سخن است بطریق تهدید وقاقوات بروزن کاملات سخنهاست وقفز بر بنای مجهول بازکرد باینده شده وقفاز
بروزن غراب درد نیست در کوسفند یا سرفه ایست شتر را وقفزی بر وزن جزی کنایتست که سپید وقفازه بروزن رساله چیزیست که
صید کرده میشود با و بریده وقفز از باب تفعیل و ادا شدن کشت است بجستن برباده له الکلام از باب دحرج رفتار کوتاه را
میکویند وقطر و در سخن کفتن درشت کفتن است ومیکویند که ضرب فتقطر از باب تفعل یعنی زد او را پس افتاد بر زمین بفتح
اول زدن جهت انداخت بچیزی بفتح اول کرفتن توانست خاکرا با اطراف انکشتان وقوز یعنی پشته و ستبر از زمین است وقوز
بضم اول و وغز دان جامی است وقوز بنا دو نقطه یعنی بکشتاز جزی رجل بروزن قنفذ یعنی مرد بست مکار و بخیل
بکسر اول اسمی است ترکی واز و مقدر ساریست در غزنه مترجم کوید که مشهور قرعز القاف و بعد از آن بعین نقل کرده انچه کفته
که قرقز من الاعلام و مقدر سید قرقز من مدارس الغزنه و صواب کفتن قاف است چه اکثر الفاظ ترکیه بقاف نوشته میشود
بروزن زبرج رنکیاریست که از شتر که می که در بیتهای ایشان می باشد کرفته میشود وقرمز بر وزن تندیل یا توارا میکویند
وقرباز بروزن سربار نام کرده شده است بفتح اول بمعنی جستن و کرفته شده است از برای جستن وصل آن بقرا از آن
قفز وقفز از باب ضربست وقزاز بریشم است مترجم کوید که غلط کرده است صحیح در تفسیر قز بابریشم انکه مطلق ابریشم نیست بلکه نوعی
از وست وسریع است وصواب آن است که جوهری کفته که اما القز من الابریشم معرب وبعد از این در دم قیس بهر صواب است
که معرب ابریشم است یا قزاز است وقز بخاستن نفر است چیز را وقز بفتح اول دو دو شد از دیم وقزاز است مثل تقزز از باب تفعل
وقزه بحرکات ثلاث در اول مرد دیم است و دو و دو نقطه قزه بریاد دی هاء است وقاز و زه بر وزن قاروره وقاقزه خان

جلاذی

جلاذی اول وقاقزه بضم قاف ثانی وشد زای جامی ابانیاع کوچک از شیشهاست وبمعنی طاس وقاقزه بشد زای شیطانی کویند
وقز و بحرکات تنزد و بعزیز از جیبهاست و دو شده از نافرمانیها و جیبهاست نماز از کبر و بزرگ منشی مثل فراز بر وزن رمان
وقراز بر وزن سحاب از دهای بزرک یا مارهای کوتاه است وقراز بروزن
جایکاهی است وقرا قراز بفتح بروزن علابط یا مع از وست وقاقزان بضم قاف ثانی در بندیست بفتح و بین بفتح اول
کیاه ترایست که بر آن سیکند مثل برک کنتر کوچک وستبر است و نوم کتند معدهاست و مجهوله او زاهرم و دوست میدارد او را
کوسفند بسیار معرب کشیز است الانا از باب منع یعنی پر کرد ظرف را انشراف با غیر او وفقز فی الانا یعنی اشاره
انچه در ظرف بود اشامید یعنی سخت از باب افعلال یعنی نشست قعفزی بفتح اول و ضم آخر یعنی بر سرپای وقعفز الکلام
از باب دحرج یعنی دفع کرد از نفس خود ان سخن را وقعفز فی الشی یعنی راه رفت رفتن تنکی وقعفز الرجل یعنی نشست نشستن خویش
در جنبیده بهم اورده زانوها و راها را مثل کسی که قصد میکند کار بد را وتقعفز از باب تفعلل یعنی خوابید و تجرة متقعفز بصیغه
اسم فاعل یعنی درختیست در هم نشسته وقعفور بروزن زنبور کیاهیست بقفز از باب ضرب یعنی جست و مصدر آن
بفتح اول وقفزان بروزن رمضان وقفاز بروزن کتاب وقفوز بروزن سرو واسم از ین تقفزی بحرکات وقفر الوزی ابدو تقفز
فلان یعنی مرد فلان وقفیز بروزن امیر پیمانه ایست که هشت مکوکست وقفیز از زمین اندازه صد وچهل وچهار کراست و جمع ان
اقفزه بر وزن امرجه وقفزان بروزن عثمان مثل اینه وقفاز بروزن رمان چیزیست که کرده میشود از برای دستها و پر کرده میشود
بر پنبه میپوشند او را از برای سرما یا قفاز نوعی از زیورهاست از برای دستها و پاها وقفاز اهوایست شکسته کرده میشود بر او
باز وسفید بیست کرد اکرده سمهای اسب وتقفزت بالحناء یعنی نکار کرده دستها را و پاها را بحنا و اقفز بر وزن احمر وقفز
بروزن معظم از اسبان اینست که سفیدی بعیدی بود در دستها او تا زانوها باشد غیر پاها چوب وقوافز بروزن قواطع و زغفا
میکویند وقفیز بروزن امیر اسم غلامیست او برای بیضه وحیل قافز بروزن کامل وقوافز بروزن قواطع یعنی اسبان تاخته
زود رو و کم جهنده رونده درق ذ است مترجم کوید که درق ذ مذکور است قافزه باهاء است پس صواب این بود
که درینجا در ترکیب مذکور بکوید القافزه فی قفز بفتح اول نوعی از اشامیدنست و فعل آن قلز از باب ضرب وقلز از باب
ضربست وقلز بمعنی زدن است وانداختن تیر و بمعنی سرودن است مثل تقلز از باب تفعل وبمعنی جستن ولنک شدن و مرد سبک است توان
وسرزدن عصا بر زمین است وقلز بروزن قمبر اسم یکی از هست در روم وقلز بروزن عتل وقلز سواست که کاوشک درو او اهن
و مرد سخت وا بنر قلز میکویند وقلز بنا افلاها یعنی بکلوه فرو کردیم تدجمارا فاقتلز از باب افتعال یعنی فرو برد انرا وقلز الجراد
یعنی فرو برد ملخ دم خود را در زمین از برای تخم کردن مثل اقلز از باب افعال وقلز از باب تفعیل وقلز از باب تفعل و بهر زکوهی است
بروزن هقع وقرو بروزن علبط کوش خورده و کوتاه را میکویند بفتح اول فراهم اوردن وکرفتن با اطراف انکشتها
وقفز بحرکات فروپا و بضم سازمان است که جوی و نیکوئی در او نیست واقنز از باب افعال یعنی نخیره و سرمایه کرده دارد
قیمت او وقنز بضم اول شتاد رمنا و غیر ان است وقنزه مکوزکاه است که در ان مییاشد و امر و کنته میشود که الکلام ما
قز قز یعنی بریده بریده شده است وبهم چسبیده نیست بروزن بلمینه مرد بسیار کوتاه است بکسر اول و ضم
کوچک است مثل قمیز و بوزن ازبل واقنزاز باب افعال یعنی اشامید یاریخ خود را وقنز مرد دو رنگشده از دیم و و نیخ است و تیم
داده میشود وقنز بحرکات بمعنی جزنا یست که استخوان او سخت نیست واندر کرفته مثل است از شکاری و قاز بروزن کامل یعنی
شکاریست مثل شنقر بر بنای فاعل از باب تفعل ومثل قناز بروزن شداد بضم اول کرده شده از دیکیست و قوز ...

کشرف باشد و جمع آن اقواز بر وزن افعال و قزان بکسر اول و الف و زی بر وزن اساطیر و افاوز بحذف یا می آید و تقوز از باب تفعل
بمعنی نشاط و سرور و بمعنی افتادن و ویران و خراب شدن و افتادن خانه و دو پدید آوردن کوهی است و قواز بر وزن شداد چیزیست در
ما البدیت و اقتاره البتر از باب افتعال یعنی خورده دلورا ملیک و قوس القیتا از باب تفعیل یعنی بسیار شد گیاه   بفتح اول و
کسر او و تشدید زی بفتح اول و شدید یا جامه ایست از نقع سرخ مثل پشمهای دیگر در ته موی و گیاه هست که آمیخته میشود با وی از پشم و
قهر از باب منع بمعنی جست و قهر بر وزن امیر قره و کچ را میگویند   بفتح اول بروی آگر ای از شترها است و اسلان جمع قهره بر وزن
فعلاء و قهقر بر وزن جعفر سیاه را میگویند   از باب دحرج بمعنی جستن و مرد و زن کوتاه و شتر ماده پر دل در ریک کشیده
است و قهمزی بفتح اول و قصر الف دویدن و شتاب کردن و شادی کردن است   بضم قاف و هاء و دال چهار جای کامیست
و معرب است و یافت نمیشود در کلام عرب دالی که بعد از زای باشد بی حایل میان ایشان بحرف دیگر نصر مترجم گوید که قسم
ضبط قهندز بطریق مذکور کرده در نسخه از صحاح جوهری که بخط عبد الله یاقوت حموی مصنف معجم البلدان و دل کمال صحت
بود در ترکیب نسخ ملاحظه شد اعراب بضم قاف و فتح هاء و کسر دال بر وزن جعفر شده انجا که گفته لو لان جمعه …
قهندز ذکر و لا خراسان … بفتح التشور و صواب آن است بواسطه آنکه معرب کهندز است و در کلام فارسی قلعه را میگویند
و در کهنه چهار جا است که بدین اسم معروف است یکی در هیت در بخارا و دیگری در هیت در نیشابور و در هرات در سیم قهندز
و در هیت در هرات   یکره از باب ضرب یعنی بیرون آمد و کره یعنی پنهان شد و کرد الیه یعنی پناه برد باو و پیل
میکرد و کرد الخل البول یعنی تو کرد تو بول را و کرد از باب سمع یعنی … کرده و ایستاده و خوردن کشک و کراز بر وزن غراب
و کراز بر وزن رمان شیشه و کوزه ایست سر تنک و جمع آن کرزان بر وزن غلمان است و کراز بر وزن شداد قوچیست
که بار میکشد بر او شبان خود چنین خود را و کرز بر وزن قفل ناکس را میگویند مثل مکرز بر وزن محدث و کرز یعنی لجید است
مثل کرزی بضم اول و شد یا … و معنی و کرز یعنی زیرک و ماهر و بمعنی ما اللادات و کرز چرخ و باز را میگویند
و کرز نوید ایست که آمد و گذشته بر او سال و جمع آن کراز بر وزن قراعد است و کریز بر وزن امیر نشك را میگویند و کرز
بضم اول خورجین شبان است و جمع آن کرزه بر وزن قرده است و کراز بر وزن غراب اسم اسپی است و کاذر بر وزن کامل
دهیست بر نیشابور و کاذر الی المکان از باب مفاعله یعنی پیچید کرفت باینها و فلان شد ورا و کاذر عنه یعنی کریخت از وی
و کاذر فلانا یعنی پیچی کرفت فلان را مترجم گوید که مصنف و فلانا را حاجزه و معنی جدائی کردن را از این قرار مکرر خواهد بود بواسطه
آنکه گفت کاذر الی المکان … و اختبا فیه و صواب آن است که جوهری گفته که کاذر الی المکان … لجأ الیه و اختبأ فیه …
کاذر عن فلان ای فر عنه و طاحوته که هر دو باهم … است یعنی کریختم از فلان و پیچی کرفتم باو و کاذر زن بفتح … شهر است
در فارس و کرد البادی بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی … بازشکاری و کریدن بفتح اول و کسر … قلعه ایست
بر وزن زبرج خیار بزرک است   بر وزن سیاهه و کنوزه بر وزن … خشک بودن و کرفته شدن است …
اول بمعنی خشک است و ایجا عت … را کز بضم اول میگویند و جبه کز بفتح اول بمعنی روی است درشت و رجل کز … یعنی مرد بست که
خشک و درشت دارد یعنی بخیل است و کزاز بر وزن غراب و کزاز بر وزن رمان درد دیست از سختی سرما یا از زیست از شدت سرما
و قد کزه بر بناء مجهول یعنی درد داشته شد پس آنکس مکزوز بر وزن مضمون است و کزاز بر وزن غراب لقب کسی است و کزاز بر وزن
غلام اسم اسپی است و کز الشی یعنی شایع کرد آنچیز را و کز … یعنی نزدیک است که … و قوس کزه بزیادتی هاء بفتح
اول یعنی کمانیست که در او خشک هست از برکشتن و بکره کز یعنی چرخ چاهی است تنک سخت صدا و ذهب کز بفتح اول

یعنی کمانیست که در او خشک هست از برکشتن و بکره کزه یعنی چرخ چاهی است تنک سخت صدا و ذهب کز بفتح اول یعنی طلائیست
بسیار سفت و سخت و اکز الله از باب افعال یعنی پدید آورد خدا … از آن کزاز بر وزن غراب یعنی باو درد و اکز ای از باب افعال یعنی
کرفته شد و ذکر کردن جوهری کلاز را در اینجا غلط است بواسطه آنکه لام او اصلی است و صواب ذکر او است در …
کوید که بحث مذکور از صحاح نیست در اینجا که گفته کوه ذکر الجوهری ان اللام فی الکلاز زائدة و لو کان کذلک لکان وزنه فعلا
و ذلک ممکن من الاماله و التصحیح ان وزنه افعلل مثل اطمأن و نسخهای صحاح در اینجا مختلف است در بعضی از آنها کلاز بعد
از ماده کهز است و در بعضی از نسخها ترکیب کهز موجود نیست و عبارت چنین است که اکلاز اکلیزازا انقبض و اللام زائدة
و در بعضی قید و اللام زائدة نیست و بناء بحث بر این نسخه است که این قید و اللام زائدة در و موجود باشد و این ظاهر است
انکلام لو کان اکلیزاز او کفت از باب افعلال میداند و لازم او افتاده که لام اصلی باشد پس نسخه مزبور غلط است زیرا که جوهری
چنین میداند که اگر اعتقاد او چنین بود اکلیزاز نخواهد کفت   از باب منع یعنی فراهم آورد آنچیز را با انکشتهای تمام
کوید که ترکیب مذکور در نسخهای قرح است و در بعضی نسخهای صحاح چنانکه مذکور شد موجود است باین عبارت که کلز
الشیء کلزا جمعه بابهامه   بکلزه از باب ضرب یعنی فراهم آورد او را و اصل کلزه از باب تفعیل و کلاز بر وزن شداد
اسلم است و کلاز بر وزن خدب کسی است که پیهای پر گوشت او سخت باشد و اجزای فرش او بهم نزدیک باشد و کلز بر وزن
حلق بکسر اول و شد ثانی مفتوح شهریست میان حلب و انطاکیه و کلیز بر وزن امیر جا بکاهی است در کنار ری و …
بر وزن قنادیل کروهی اند که بیرون می آیند … از برای عاب و … میکنند بر آب و اخران کالوز بر وزن
کانون است و اکلاز از باب افعلال یعنی کرفته شد با اینکه کرفته شدنی است درختان و پنهان مترجم گوید که در نسخهای
کتاب بحاء مهمله است و در کتاب تهذیب ازهری اجا بجیم است و صواب آن است بواسطه آنکه میگوید که لیس بطرش بمعنی کرفته
شدن است که ارام نداشته باشد بمنزله سواریست که دست نیافته است از پشت چارپا و قرار ام است و اکلاز البازی
یعنی قصد شکار کرد باز   بر وزن جعفر نزدیک اجزای فرش است و در وقت که … باشد نهای پر گوشت
و عضلات او و مکلز از باب افعلال بر بناء فاعل بمعنی سخت شونده است   بر وزن و معنی مکلئز است
از باب ضرب فراهم آوردن تو است بدست خود چیزی را تا آنکه کرد شود و کنزه بضم اول پاره از خرماست و مثل آن فراهم آمده
از زنبیل و خاکست و جمع آن کنز بر وزن صرد است   بفتح اول مال دفن کرده در خاک و معرب است و فارسی آن کنج است
و قد کنزه بکنزه از باب ضرب یعنی دفن کرد او را و کنز طلا و نقره و آنچه نگاه داشته میشود با و مال است و کنز …
است در زمین و هر چه را کرده در ظرف یا در زمین پس تحقیق که کنج کرده او را و اکتنز از باب افتعال یعنی فراهم آمد
و پر شد و کنیز بر وزن امیر خرمائیست در جاهای خرما کذاشته میشود در انجاها از برای زمستان و زمن الکناز
بفتح اول و کسر او یعنی رسید وقت کذاشتن خرما در جاها و قد کنزه … بکنزه از باب ضرب و تامر و جارتر کناز بر وزن
کتاب یعنی شتر و کنیزک پر گوشت سفت است و جمع آن کنز … و کناز بر وزن … و کنزه بفتح اول …
است در یمامه و اسم اسپی و کناز بر وزن … بر وزن شداد و کنزه بفتح اول و کنیز بر وزن زبیر اسم جماعت
بضم اول معروف است و ان ظرفیست از سفال برای آشامیدن آب و در فارسی کوزه میگویند جمع آن اکواز بر وزن
افعال و کیزان بکسر اول و کوزه بر وزن قرده می آید و کوز بفتح اول فراهم آمدن و آشامیدن بکوزه است و تکوز از باب
تفعل یعنی فراهم آمدند و بنو کوز بضم اول بطنی است از بنی اسد و کوز بن کعب بطنی است از بنی ضبه و کوز بر وزن

زبر و بکوز بر وزن منبر و مکوزه بر وزن مرحله اسمهما الله و کان دهی است بمرو و نسبت باد کازرقی بقافت و کوزکا ن
بفتح هر دو کاف دهی است در راه ربایجان و کوزی بر وزن طوبی قلعه ایست بطبرستان بلند که بر بالای او بر نمی آید پرنده و دو د
زدن بر بالا رفتن بر وار بر هاد بلند شدن و بد رستی کرد ایستاد فرو تر از قلعه او و اکتاف از باب افعال یعنی بر داشتن او را
بکوزه و رجل لکوز الرأس بر وزن معظم یعنی مردیست که دراز است سر او بفتح اول از باب ضرب بمعنی
خوردن سخت و بمعنی فرو بردن لقمه و بمعنی زدن با مشت است بدست و بمعنی عیب کردن و زدن شتر ماده است زمین را
بهر سبل وخف پا زدن نری است و در شواری بر خود که داشتن مترجم گوید که مصنف قید کرده است در لبز زدن ناقه بر زمین
همه خف را و در سایر کتب قید زمین نکرده است بلکه گفته لبزت الناقه بجمیع خفها و گفته که این لکز شرات لبز صواب
بود و این قید مذکور است تا شامل لکد زدن بر مردم نباشد و لبز بکسر اول بستن دار و در مان است بر جراحت و ریش
و همچنین ذکر کرده است ابو عمرو در باب فعل بکسر اول بفتح اول زدن با مشت است بر کردن یا زدن مشت است
و بمعنی دفع کردن است و فعل بدهه انها ملز از باب ضرب و ملز از باب نصر جاید بر وزن کتف … لئیم
و چیده مثل سر نیم است و استشهاد جوهری بر بیت ابن مقبل تصحیف رسوا کشتن است و صواب در بیت لحم شوم است
و قصیده نونیه است یعنی قافیه نون است مترجم گوید که این بحث از صغانیست که در ترکیب … که همین شعر را
جوهری ذکر کرده که یعلون بالمرد قوش الورد ضاحیة علی سعابیب ماء الضالة اللحز و گفته که اراده کرده … بحث
که غلط کرده است جوهری بحر الکمن است و قصیده نونیست و همچنین در اینجا که شعر مذکور را باستشهاد ذکر کرده
با نجث کرده و همچنین در مرد قوش که بعد از این خواهد آمد نیز جوهری همین شعر را ذکر کرده تا صغانی این بحث را
کرده و بحث بر جوهری نمی آید بواسطه آنکه آن ناقل است از ابن سکیت چنانکه گفته اللحز مقلوب اللزج قال ابن السکیت فی
القلب والابدال وانشد لابن مقبل یعلون بالمرد قوش الورد ضاحیة علی سعابیب ماء الضالة اللحز پس اگر غلط نقل کرده باشد
تا بحث کرد که غلط نقل از ابن سکیت کرده بفتح اول از باب منع بمعنی ستبر کردن در خواستن است و لحز بکسر اول
و لحز بر وزن کتف بخیل و تنگ خوی است و تلحز از باب فرح و تلحز از باب تفعل یعنی بخیل و تنگ خوی شد و ملاحز بر وزن
مساجد تنگناها است و تلحز از باب تفعل بمعنی پس ماندن و تلحز آب دادن دهن او است از خوردن انار ترش و مثل او از ترشیها
از برای خواهش الحجز و تلحز و جیدن جانمر است از برای جنگ کردن با سفر … و حیراه … ذخیره و بخارات
و تلاحز و اقی القول یعنی شواری و سختی کردند ایشان در گفتن و تلاحز و الصبیان یعنی سخن میکنند با یکدیگر که کودکان
نقانیه و گفته میشود شجر ملاحز … در حیثیت تنگ شوند و بر یکدیگر داخل شوند بفتح اول
کارد تیز کرده شده است از باب نصر یعنی سخت کرد او را و جنبانید او را و … بفتح اول و لواذ بر وزن کتاب
… مثل از از باب افعال و لز بفتح بمعنی نیزه زدن و لزاز لازم بودن چیزی است و لازم کردن چیزی است چیزی و لزاز بکسر
… و زنجیر درست … قیس و لش بکسر اول و اضافه و لز بر وزن امیر یعنی چسبیده
و لاززته از باب مفاعله یعنی چسبانیدم … یکدیگر او را … او را … است از برای کسی که … و بخیل است و
… بر وزن … است از برای عجوز یعنی زن پیر است و رجل ملز بکسر میم یعنی مردیست سخت دشمنی
و لزاز بر وزن کتاب چوبیست که چسبانیده میشود با و در پس در میان … که کسی … ولزاز فی
و نام علم است و اسم اسب پیغمبر است که هدیه فرستاده بود مقوقس پادشاه به پیغمبر صلی الله علیه وآله و … بر وزن

امیر گوشت فراهم آمده بالای سینه است و تلزلز از باب تفعلل یعنی جنبید و ملزز بر وزن معظم فراهم آمده آفرینش سخت آفرینش
و لزه الله تعالی از باب تفعیل یعنی سخت کرد خدا آفرینش او را بر وزن … بمعنی لصوص و دزدان است از باب منع
یعنی نزدیک کرد آن ذکر را و الطرشه الناقه فصیلها یعنی لیسید ناقه بچه خود را مترجم گوید که نسخه های کتاب … لطاه …
و این غلط است بواسطه آنکه ماده لطر در کتب موجود نیست و … در تهذیب ازهری و کتاب افعال … و در محیط
ابن عباد و تکمله صغانی و غیر آن … مذکور و نقل کرده و عبارت مصنف دلالت میکند بر آنکه لغز است بواسطه آنکه گفته که منع از
باب منع بودن لازم دارد که عین الفعل یا لام الفعل او از حروف حلق باشد و در لطر هیچیک از حروف حلق نیست پس باید لغز باشد
که از همه ارباب لغت نقل کرده اند و او ذکر نکرده بفتح اول میل دادن تو است چیزی را از راهی که میرفت و لغز بضم اول و لغز
بضمه و لغز بحرکه و لغز بر وزن صرد و لغیزا بر وزن حمیرا و لغیزی بر وزن … و الغوزه بر وزن اعجوبه … پوشیده
کرده میشود با و چیزی که مشکل شود با فهمی او و او را بفارسی چیستان میگویند و جمع جهار لفظ اول الغاز بر وزن امثال است و
الغز کلامه و فی کلامه از باب افعال یعنی پوشیده کرد در سخن مراد و مقصود را و لغز بضمه و بفتح اول و لغز بر وزن صرد سوراخ
موش دشتی است و ابن الغز بر وزن احمد مردیست بزرگ ذکر و جماع کننده بسیار که میخوابید بر پشت و … ذکر خود را
پس می آمد … شتر و میخوابید … خود را بذکر او و کان … درخت است که … کرده شده است از برای خاریدن گرگین با او
و از این است مثل عرب که هو انکح من ابن الغز یعنی او نکاح کننده و جماع کننده تر از ابن الغز است و اسم او سعد یا عروه یا حارث است
و رجل لغاز بر وزن شداد یعنی مردیست که غیبت می کند مردم را و الغاز بر وزن امثال راههاست که پیچیده و دشواری شود بر …
آن راهها و اصل در این آن است که میکند موش پنهان … و آن سوراخیست که بیرون می رود … و … پس … بچپ
راست و چپ انجحر … موشهای که … او را در جهتهای آن دو سوراخ پس پنهان میکرد اندجای خود را بفتح
اول زدن … است … در همه بدن یا آنکه لقر و لکز مشت زدن بسینه و گردن است و … زدن … است که
در فارسی … میگویند و … زدن … است و لمز مشت زدن بگردن است بفتح اول و این لکز مشت زدن است
و … مشت زدن در سینه و … است و لکز … پشت در بند و لکز بر وزن کتف … بخیل را میگویند و لکاز بر وزن
کتاب نخاسه چرخ چاه است و آن پاره ایست که داخل کرده میشود در آهنی که چرخ چاه با و میگردد وقتیکه فراخ شده است سوراخ
و لکیز بر وزن زبیر پسر ان افصی بن قیس بوده اند با مادر شان لیلی … در سفری تا آنکه فرود آمد لیلی … و آنجا
است پس وقتیکه اراده کوچ کردند … لکیز را یعنی گفت من غلام تو و خواندش را تا بار کند او را پس بار کرد او را …
بود تا آنکه … پس انداخت لیلی را … از شتر و مرد … گفت … لکیز یعنی بار میکند … و …
کرده میشود لکیز و این مثل شد و زده میشود این مثل در نهادن چیزی در غیر جای خود پس گفت … علیک … لکیز
یعنی بر تواست سرکشیهای مادر تو ای لکیز بفتح اول بمعنی عیب است گفته میشود رجل لماز یعنی مردیست عیب کننده
و بمعنی اشاره کردن بچشم و ابرو و مثل آن است و فعل آن لمز از باب ضرب و لمز از باب نصر جاید و لمز بمعنی زدن و بمعنی دفع
کردن است و … یعنی … و … و مضارع آن لمز از باب نصر و لمز از باب ضرب … و لماز
بر وزن سحاب و لمزه بر وزن همزه عیب کننده مردم است یا آنکه لماز کسی است که عیب میکند تو را بر روی تو و لمز از باب تفعل
خواستن … است … و تلمز بمعنی … است بفتح اول … است و از …
تا … است و … بفتح اول یعنی … و لواذ بر وزن شداد

فروشنده بادام را میگویند و ملوز بروزن معظم خرمائیست که پر کرده شده است درون او را از بادام و ملوز از زردها الف که خوب
و تمکین باشد و لوز بفتح اول و تشدید زاء محله ایست در بغداد و لاذ الیه از باب ضرب یعنی پناه گرفت بسوی و ملاذ بفتح اول پناه گاهست
و لاذ الشیء یعنی خورد انجیر را و گفته میشود کرما ملوزنه یعنی درستی ندارد و عنبر هدانه و لوزنج بفتح اول و کسر نون معرب لوزینه است
و آن حلوائیست که از بادام میسازند و گفته میشود که انه لعوز لوز بروزن کتف یعنی او بی چیز و محتاج است و لوز پی او بود از عوفات
از باب منع یعنی امتحان آنها را و لطز یعنی مشت زدن برگردن و سینه مثل لطز از باب تفعیل و لطز التفصیل یعنی زد بجهد سر پستان
ماده را بر وقت شیر خوردن و دائق اللاهز بروزن کامل خط کردن است از خطهای که بر کوهان اسبان بهم میرسد برد
بر گوش و ساهو و بروزن منصور استوار کرده آفرینش است و مردی است که ابجد اکناو را ایری و ملهوز شتر و امیر است که
داغ کرده شده است در زیر بنه گوش و لاهز بروزن کامل کوه بیشتر است که ضرور سیر شاند بالا و وقتی که بهم رسند دو کوه
با یکدیگر تنگ شود میان آن دو تا پس آن دو کوه را لاهزان میگویند و لهاز بروزن کتاب پاره ایست که تنگ کرده میشود
باد میان چرخ چاه فراخ شونده را و لطز بجزیرک زیر بنه گوش است و لطزم بکسر هاء بروزن زنخه دنی است که اشکار گفته دهن
او فربه است و ملهز بروزن منبر زننده مشت است در زیر بنه گوش و گردن و ملهز علم کسی است — یلیز از باب ضرب یعنی
رست و ملیز بفتح اول بروزن مسجد پناه گاهست مثل ملاذ بفتح میم — تبلهد از باب ضرب یعنی انداخت سرگین را
لجاذبه از باب منع یعنی زد یکی کره کبیرش را و مصدر انها بفتح اول و لجاذ بروزن سحاب جماع و لهز فلانا یعنی مشت
زد فلانرا بر سینه و گردن با الیکه لهزه و لهزة و لحزه و لهزه و لطزه و لطزه و لهزه و لهزه و بکره و رکزه و هزه و امره و لهزه
بکسر همه خواهرانند و ماحوذ بروزن کافور دیخابیست و گفته میشود از برای مرد مأخوذی بفتح اول و ضم واو و ماحوذی
قصیر لئیم — بفتح اول بار کشته میشود در خ ... — بفتح اول تشکیح کرهش با طراف تنگیها بری کرده داوود
باشد پس وقتیکه در داود داود اوس میگویند و فعل آن از باب ضرب است و مرز یعنی عیب ... و اسکی و زشتی و زدن بد
و موز دهی است در بحرین و دهی بکر است عمران و گفته میشود که ... مرزنگ بکسر میم یعنی پاره کن از ...
خمیر خود پاره و مرزه بضم میم موی کیر پاره ایست مثل عطا ... و مرزنان بفتح اول ... دو جز کیست را ...
گوشها و امتزه عرضا از باب افتعال یعنی ... از ناموس او عیب و امتزه شر بکر یعنی بیکسوی کرد از ... و امتزه مالم
مرزة بفتح اول و مرزه بکسر اول یعنی ... از مال او پاره و رحل ... بفتح تا و نقطه در بالا بروزن علیط و تشدید
دا میشود میم یعنی مردیست کوتاه و مارز از باب مفاعله یعنی مرد سبد و عادت کرد او را — از باب نصر یعنی مکید او را
و مزه بفتح اول یکبار مکیدن است و مزه شرابیست که گوارا و خوش باشد مزه او مثل مزاه بضم اول و مقلر و مثل مز بضم
اول و مز بکسر اول دهی است در دمشق و مز بضم اول شرابیست که در او ترشی باشد و مز بکسر اول یعنی اندازه و مرفوق آ
و گفته میشود که لهذا علیک یعنی او برای او فزونی بر تو هست و مزرت تمرا از باب فرح یعنی گشتی تو مزیز بروزن امیر یعنی فزون
و مزمزه از باب دحرج یعنی جنبانید او را و امتزمزه از باب تفعلل یعنی پس جنبید و ماززت بینهما از باب مفاعله یعنی دور کرد میان
میان ایشان را و تمارت بدالشیء از باب تفاعل یعنی دور کرد آهنگ و قصد و تمزز از باب تفعل یعنی مکید شراب او و مزز بحرکت
بمعنی آهستگی و بمعنی بسیار نیست و مزیز بروزن امیر بمعنی کر است و بمعنی سوار است مثل امز بروزن اشد و مثل مز بفتح
اول و عز مزیز بروزن امیر ازی اوردن است عزیز را و شراب و رمان مز بضم اول یعنی شراب و انار میان ترش و شیرین
و تمور القیام یعنی بر خواست از برای ایستادن و تمزمز بنو فلان یعنی رسیدند بنی فلان و پراکنده شدند — بکسر اول و فتح

لام زده الوی هسته و معز شهریست مرکبت ازش و لوو ذکر کرده است ازهری در ش ل ز و د و رشا و آن ست که ذکر کرده شود
یا در مضاعف شین دو مشق بواسطه انکه ش کلمه مضاعفات یا در معتل زای مذکور شود بواسطه انکه بناء کلمه لوز است یا در ثلاثی
باب شین از کتاب مذکور گفته شود و این بهتر است بواسطه انکه کلمه مرکبست مثل ... و خواهران انها اند ناقد
بروزن صبور یعنی شتریست سال لاد — بفتح اول الجماع کردن است — بفتح اول و معز بجریک و معیز بروزن امیر و امعوز بضم
اول و مغاز بروزن کتاب و معزی بکسر اول و قصر الف و مد داده میشود بزرا میگویند که خلاف میش از گوسفندانست و ماعز بروزن
کامل واحد معز بفتح اول است از برای نر و ماده و جمع آن مواعز بروزن قوافل میاید و ماعز مرد سخت آفرینش در پی را میگویند
و ماعز پوست بز را میگویند و ماعز دهی است در سواد عراق و مرد تیز دل و گذرنده و منع کننده است ان چیزها که در پی سر او ست
و ماعز بد بطنی است از عرب و امعوز بضم اول کلمه ایست از آهوها یا گروهی از بزهای کوهی است و جمع آن اماعز بروزن اباحیل
و اباعز باسقاط یاء می آید و معزی بکسر اول و قصر الف و گاهی نون و غیر منصرف نیز می آید و معاز بروزن شداد صاحب بزانست
و معزی بفتح اول و تشدید یاء زنت و بخیل را میگویند که فراهم می آورد مال را و منع میکند از خوردن او و معز بحریک یعنی سختیست
گفته میشود که مکان امعز بروزن احمر و ارض معزاء بروزن حمراء یعنی جائیست و زمینی است سخت و جمع امعز بضم اول یعنی
ما امعز من رجل از باب افعال یعنی چه چیز سخت کرده است او را و تمعز الوجه از باب تفعل یعنی گرفته شد از روی و تمعز البعیر یعنی
سخت شد و بلند شد شتر از باب فرح یعنی بسیار شد بز او مثل امعز از باب افعال و استمعز از باب استفعال یعنی کوشش کرد در
انکار و رجل ممعز بروزن معظم یعنی مردیست سخت و سفت پوست و معزت اللعزی از باب منع و مناکب الضان یعنی پاک ... سو
کرد بود ... — از باب نصر و املز از باب افعال و تملز از باب تفعل یعنی برد از او و ملز عنهم یعنی پس ماند از و ملزه تملیزا
از باب تفعیل یعنی رهانید او را و امتلز از باب تفعل یعنی پس رست او و استلزه از باب افتعال یعنی کند او را و املز امنه از باب افعال
یعنی رستاد و ملز بروزن کتف ... از مردم است مترجم گوید که چنین ضبط کرده است صاحب او و در محیط و در تکلمه
بکسر اول و تشدید زای است بروزن امیر و بروزن جلد که معنا از این میاید همین معنی است و ملاز بروزن کتان کران را
میگویند و بیضه الملزی بجریک و قصر الف یعنی فرو ختم او را ازو کرد بکرا بار کشتی ... — بفتح اول میوه ایست زرم
کننده معده و زاننده بول و جنبانندن منی زیادی کننده نطفه و در بلغم و زرداب و بسیار خوردن او کران کننده است
بسیار و خوشه او بار میدارد از سی تا پانصد موز فروشنده او را مواز میگویند که بروزن شدادست — از باب منع
یعنی دفع کرد او را — میز از باب ضرب یعنی یکسوی و جدا کرد او را و مصدر میز بفتح اول است مثل امازه از باب افعال
و میزه از باب تفعیل و امتیاز از باب افتعال و امیاز از باب انفعال و تمیز از باب تفعل و استماز از باب استفعال یعنی بیکسوی
و جدا شد او و ماز الشیء یعنی فرق داد بعض آن چیز را بعضی و ماز فلانا یعنی رفت فلان از جای بجای دیگر و رجل میز بروزن
عنب و میز بروزن ... یعنی مردیست که سخت است بر کوشنا و واستماز از باب استفعال یعنی بیکسوی شد مترجم گوید که ...
بر این معنی گذشت پس تکرار است و تمیز من الغیظ از باب تفعل یعنی پاره پاره شد از خشم و گفته کشته شد بکشته شده که ماز را
بصیغه امر از باب مفاعله و گاهی میگوید ماز و خاموش میشود یعنی بکش کردنت را ازهری میگوید که نمیدانم که چیست مگر آنکه
ماز بصیغه امر است از باب مفاعله پس انداخت است یا و این گفته است ماذی و حذف کرده است یا را او گفته ابن اعرابی که آنجا
اینست که مردی اراده کرد کشتن مردی را که اسم او مازن بود پس گفت ماز و اسلک و السیف یعنی بر چیزای مازن ...
و شمشیر و ماز ترخیم مازن است پس گشته است مستعمل و تکلم کرده است با و فصحاء مترجم گوید که غلط کرده است ...

دو مثل کلام ابن اعرابی و واسطه انکه کسی که خواهد بکشد کسی را میگوید که بپرهیز از سر خود مکر سوابان است که مثل این گفته
که قال الاصمعی اصل ذلك ان رجلا قال له ماذن اسر رجلا وکان رجل یطلب المأسور به فقال له ماذن دونك ماذن داسك
والسیف فی یدك فضرب بالرجل رأس الاسیر یعنی اصمعی گفته است که اصل این ان است که مردی بود که گفته میشد او را ماذن
اسیر و دستگیر کرده مردی را و مردی بود که طلب این اسیر شده میکرد به کشتن که داشت پس گفت ماذن را که بپرهیز از سر خود و ان شمشیر
پس ماذن بیکسو گرفت سر خود را پس زد ان مرد کردن اسیر را   بکسر اول پوست بالای درخت خرما است
و بفتح اول یعنی عیب است و مصدر بیچیزه از باب ضرب است یعنی عیب کرد او را مثل نبح از باب تفعیل و نیز تحریک یعنی
لقب است و نیز بوزن کتف ناکرده رحب و خوی را میگویند و رجل نبح بروزن حمح یعنی مردیست که [illegible] کننده مردم را
و نبابز از باب تفاعل عیب کردن و خواندن یکدیگر است بلقبها   از باب فرح و نجز از باب نصر یعنی بسر امد و بنیست شد و نجز
الوعد یعنی رسید وقت وعده و نجز الکلام یعنی بریده شد حرف و نجز حاجته یعنی براورده شد او را و اصل انجزها از باب افعال
وگفته میشود که انت علی نجز حاجتك بفتح و ضم اول یعنی اشراف بهم رسانیدن توبرا و وردن [illegible] و ناجز بروزن کامل و نجیز
بروزن امیر یعنی نقد و اماده است و مناجزه از باب مفاعله یعنی جنگ با یکدیگر کردن است مثل تناجز از باب تفاعل و انتجز
حاجته از باب استفعال و تنجزها از باب تفاعل یعنی روا کردن را از او و استنجز العدة یعنی خواست روا کردن وعده را و
تنجز الخمر از باب تفعل یعنی الحاح و ستیزه کرد در اشامیدن شراب و انجز علی القتیل از باب افعال یعنی کشت خسته را و کار او را
تمام کرد و انجز الوعد یعنی وفا کرد وعده را اگر کرده بود و تناجز بروزن تفاعل بهم رسیدند بعین و از امثال عربست که انجز
حر ما وعد یعنی وفا کرده است ازاد مرد انچه وعده کرده است و زده میشود این مثل را   بوعده و کاهی زده میشود در
خواستن انکه روا کند وعده را گفت حارث بن عمرو صخر بن نهشل را که ایا راهنمائی کنم تو را بر غنیمت و مالی و از من باشد
پنجیك پس گفت بلی پس راهنمائی کرد و مردی صخر از یمن پس شتاب کرد و غارت کردن ایشان صخر پس فیروزی یافت و غالب شد
بر ایشان و غنیمت گرفت پس وقتی که برگشت گفت او را حارث این سخن را که انجز حر ما وعد پس وفا کرد صخر بوعده که کرده بود و
از امثال عربست که قبل النشاجوه یعنی اشتی کردن پیش از ان است که علاج و درمان جنگ کرده باشد زده میشود این مثل در [illegible]
کردن کار و احتیاط بکسی که شتاب میکند در کردن از کسی که ایستادگی در جنگ او نمیتوان نمود و از برای کسی است که طلب صلح
میکند بعد از جنگ کردن   از باب منع و نحاز مثل غراب درد پستان و رای شتر درشش او که سرفه میکند ان درد سخت و
کشته میشود که بعیر ناحز بروزن کامل و نحز بروزن کتف و منحوز بروزن منصور یعنی شتر پستان درد گرفته و ناقة نحزة بروزن
فرحة و منحزة بروزن معظمة یعنی شتر ماده پستان درد و انحز از باب افعال یعنی رسید شتران ایشان را این درد و نحیزه بروزن
سفینه خوی و راه را میگویند و بر الحز و نحاز بروزن کاهل و غراب یعنی با نشتر نهزان درد هست مترجم گوید که عبارت النحز
اسما با بلهم ذلك و به [illegible] و نحاز [illegible] و میان جمله واقع شده و جمله را از ربط انداخته و صواب نبودن ان در این میان است
تا عبارت چنین در مربوط شود که النحیزة الطبیعة والطریقة من الارض خشنة او قطعة منها ممدودة یعنی نحیزه راهی است از زمین
کرده رشت باشد یا پاره ایست از زمین که کشیده باشد چنانکه از باب لغة ذکر کرده اند ازهری میگوید که نحیزة الرجل طبیعته و یجمع
علی النحائز والنحیزة من الارض کالطبة ممدودة فی بطن الارض بقود الفراسخ و اقل من ذلك النخال و ربما جاء فی الاشعار النحائز
یعنی الطلل کالمخرق شمر عن ابن شمیل النحیزة طریقة سود کانها خط مستویة قال مستویة علی الارض خشنة لا یکون عرضها
ذراعین و انما هی علامة فی الارض والجماعة نحائز و نحیزه پاره ایست مانند نمك که بر باشد بر سرا پرده ها و خانه های ادمی

وا[illegible]

وا زالفارسی نواری گویند و نحیزه دو دی است در دیار عطفان و نحاز بروزن کتاب اصل و نژاد است و انحز بروزن احمر نحاز و فره
است مترجم گوید که اولی ان است که مستقا گفته که الانحزان الحاز والفرح و انها دو درد [illegible] دران برای شتر و نحار بوزن نحاح
اسم اسبی است و از امثال عربست وعلك بالمحاز وحب الفلفل یعنی کوبیدن تو است بهاون و انثر فلفل را اصمعی گفته است که فلفل
بقاء تصحیف است و ابوالهیثم گفته است که تلفل بقاء تصحیف است بواسطه انکه دانه فلفل بقاء کوبیده نمیشود و زده میشود
این مثل در الحاح و ستیزه کردن در سوال بر حریص بخیل و فقاده میشود این مثل در خوار کردن و حمل بر خواری کردن   نحذیه
از باب منع یعنی زدمان اهن او را و نحزه بکلمه یعنی بلند کرد او را والو او را با این سخن   پنهان شدن است از ترس و بیم و باین معنی امد
اند نزده بروزن طلحه و ناذره بروزن کامله و نزره جایکاه هیبت و نزیر بروزن امیر جایگاه هیبت در اذربایجان و نیروز [illegible]
بفارسی و نیروز بفتح اول بروزن فیعول اول روز سال و معرب نوروز است پیش اورده شد سوی امیر المؤمنین از
حلواها پس سوال کرد از او پس گفتند از برای نیروز پس فرمود نیروز ما هر روز باشد و مهرجان گفت که مهرجونا کل یوم
یعنی هر روز مهرجان ماست وان ماه هفتم از سال شمسی است   بفتح اول و کسر او انچه دو شیده میشود از زمین از [illegible]
یعنی زائش میکند و نیز یعنی بسیار و بمعنی نزد دل سبکروح است و بمعنی بخشنده و بمعنی سر سبك و بمعنی بسیار جنبنده
است مثل نز بکسر اول و نز نزا از باب ضرب و مصدران نزیز بروزن امیر یعنی دوید و صدا کرد و نزت الارض یعنی [illegible]
[illegible] زمین اب [illegible] نزت الارض یعنی گشت زمین چشمه و ابهای بیرون امده اب و نزغن [illegible] جدا شد از من و نزه بکسر
اول یعنی [illegible] و نزیر بروزن امیر خواها را میگویند و بمعنی نزد دل و بمعنی لرزیدن جا است و در انداختن تیر و نصل از
نز نیز از باب ضرب است و نز از باب افعال یعنی سفت و سخت شد و منازه از باب مفاعله یعنی غلبه کردن و نزنزه از باب
دحرج جنبانیدن مهر است و نزانز بروزن علابط بر کرده ازین هاوی کشش را میگویند و نزنزه عن کذا از باب تفعیل یعنی
دور کرد او را ازان چیز و نزت الظبیه یعنی بپرورد اهوی ماده بچه خود را در حالتی که طفل بود و نزیز بروزن امیر و
[illegible] بروزن کتاب یعنی جنبنده بد عادت و منز بکسر المیم گهواره است و ظلیم نز بفتح اول یعنی شترمرغی است که ارام
در جائی ندارد   بفتح اول جای بلند را گویند مثل نشاد بروزن سحاب و نشز بحرکت و جمع ان نشوز بروزن
سرود و انشاز بروزن افعال و نشاز بروزن رجال می اید و نشز بلند شدن در جا و مکان است و فعل ان نشز از باب
ضرب و نشز از باب نصر است و نشز بقرنه یعنی بر داشت هستای خود را پس افکند او را و نشزت نفسه یعنی گشت
نفس او و بر هم خورد از برای غثیان و نشزت المرأة یعنی نافرمانی کرد زن بر شوهر خود و دشمن داشت او را و شوهر
او بر او جفا کرد و زد او را و فعلا ان نشز از باب نصر و نشز از باب ضرب و مصدر ان نشوز بروزن سرور و محاید
و عرق ناشز بروزن کامل یعنی رگیست برجه شده که می طپد از درد و قلب ناشز بروزن کامل یعنی دل جست از جا برا
از ترس و انشز عظام المیت از باب افعال یعنی نزدیك کرد استخوانهای مرده را بجاهای انها و نشانید بعضی از انها را
بر بعضی و انشز الشیء یعنی برداشت و بلند کرد انچیز را از جای او و نشز بحرکت سالاد [illegible] و تو امار اگویند و تنشز از باب تفعل
یعنی ایستاد با او در دشمنی   بفتح اول و ثانی و نطنزه بزیادتی هاء شهریست میان قم و اصفهان   بهنهم
یعنی بر اغالید و تحریص کرد میان ایشان و نغزهم النغاز بروزن شداد یعنی غیبت کرد ایشان را عیبت کننده مترجم گوید
که نغز مقلوب نزغ و فصل ان از باب منع است مثل نزغ و بنا بر تمهید که مصنف در اول کتاب کرده که فعل را که مذکور سازد
و ضبط نکند با مضارع ان را مذکور سازد از باب نصر است پس باید که این نیز از باب نصر باشد و چنین نیست بواسطه

انکه مقلوب نزع است و نزع الصبی یعنی قلی قلی کرد کودک را تا بجنبد او را   الظبی بعنو از باب ضرب یعنی جست اهو
و مصدر ان نقزان بر وزن رمضان است و هو ظبی ینقو بر وزن یعقوب یعنی اهو بیست بجنده و نقزه تنقیزا از باب تفعیل
یعنی بر جهانید و رقصانید او را و نقز السهم یعنی چرخ داد تیر را بر روی ناخن تا اینکه ظاهر شود او را کج بودن تیر از راست بودن
او مثل انقزه از باب افعال و نقیز بر وزن امیر و نقیزه بزیادت ها کسی است که زاک رمیده است در سنگی که روغ می نشند
و فراهم می اید و نواقز داید بر وزن قواقل دست و پای چهار پاست و نقزه بفتح اول شهر است در مغرب و نقاز بر وزن
رمان بازیست که بر میجهند یا یکدیکر دران بازی مترجم کوید که مصنف بازی مذکور را نقاز بر وزن رمان ضبط کرده و صواب
نقازی بضم اول و شد قاف و قصر الف چنانچه ابن عباد و صغانی نقل کرده اند   بر وزن کتف بمعنی خوش است
وانقز از باب افعال بمعنی مداومت کرده در اشامیدن و نقز بمعنی لب است و بتحریک نیز امده است و نقز بضم اول بمعنی چاه
است و نقز بفتح اول بمعنی جستن است مثل نقزان بر وزن رمضان و نقز بتحریک فرومایه از مال را میکویند و کاهی کرده
داده میشود اول او و انقز از باب افعال یعنی ذخیره و سرمایه کرد او را و کفته میشود که عطاء ناقز بر وزن کامل یعنی بخشش است
کردون و نقاز بر وزن غرابه رد است برای چارپا مانند طاعون که بجهند از ان درد تا بمیرد و شاه منقوز بر وزن
منصور یعنی کوسفندیست که نقاز کرفته شده و انقز از باب افعال یعنی امتاده در چارپا یان این درد و انقز علقه یعنی کشت
دشمن خود را کشتن زود بشتاب و نقاز بر وزن رمان و نقاز بر وزن شداد پرنده ایست یا کوچک از کنجشک است
و انقز الشاه از باب افعال یعنی رسید ان کوسفند را این درد و انقز له من مال یعنی بخشید او را از مال خود و نقز بر وزن
سفینه کوره و شهر است و نواقز چارپا بر وزن قواقل دست و پای اوست و نقیز از باب تفعیل بر جهانید و رقصانید
البتر از باب نصر و از باب فرح یعنی نیست شد اب چاه و انکز تها از باب افعال یعنی نیست کرد هم من آب چاه را
ناکز بر وزن کامل و نکوز بر وزن صبور میکویند و جمع ان نواکز بر وزن قواقل و نکز بضم است و نکز الماء یعنی
فرو رفت آب و مصدر ان نکوز بر وزن سرور و نکرزت الحیه یعنی کزید ماریه یعنی مترجم کوید که اکر بدندان بکزد
نشط میکویند و نکز فلان یعنی زد فلان و دفع کرد و نکز فلان یعنی پس پس رفت و نکز بکسر اول بمعنی و ذل و فرومایه
است و نار ماند مغز است در استخوان و نکز بفتح اول بر وزن بر جای زدن و جستن است و چیزی که تیز کرده شده
طرف و کنارش و نکاز بر وزن شداد ماریست که نمیکزد مکر بینی و ازو رای او دم نیست و شناخته نمیشود دم
او از سرش و از بادیکی که او راست و بلیدی بن مارهاست و جمع ان نکاکیز بر وزن قنادیل و نکازات بالف و تا هم امده
از باب منع یعنی زد او را و نهز یعنی دفع کرد او را و نهز الشی یعنی نزدیک شد او را بتحریک و نهز راسه یعنی جنبانید سر را
و نهزت الدابه یعنی برخواست چارپا بسینه از برای رفتن و نهز بالدلو یعنی زد دلو را بچاه تا پر شود و نهزه بضم اول بمعنی
نوبت و غنیمت و انتهز ها از باب افتعال یعنی فرصت و غنیمت شمار او را و انتهز فی الضحک یعنی خنده از حد کذرانید و
زشت کرد و ناهزه از باب مفاعله یعنی نزدیکی کرد او را و ناهز الصید یعنی پیشی کرفت شکار را و تناهز از باب تفاعل یعنی
پیشی کرفتند بر یکدیکر و نهز کذا بفتح اول و اسکان ها و نهاز کذا بر وزن غراب و کتاب یعنی اندازه ویرا یا وسک و نهوز
بر وزن کتف شیر را میکویند و نهاز بر وزن شداد خریست که بر میجهد بسینه از برای رفتن و منهز بر وزن مکرم
از چاه انچیزیست که ظاهر است از پشت چاه جائی که میایستد ستور اکش انجا هر کاه نزدیکست بدهن چاه و نامیده اند
ناهز بر وزن کامل و نهاز بر وزن شداد   از باب تفعیل کو کردن و نور بضم اول درختیست

بفتح اول درختیست بلغت اهل یمن   بفتح زود جنبیدن است و در روش و جز بن بادق ها است و جیز زود
بخشیدن و بمعنی سبک داشتن سخن و کارهاست و وجز بمعنی فرمان و بمعنی موج بضم اول و فتح جیم یعنی چیزی کوتاه مثل واجز بر وزن کامل و وجز
بر وزن امیر و فعله و جز فی منطقه از باب کرم و از باب وعد یعنی کوتاه شد در زبان حصد را و وجز بفتح اول و وجازه بر وزن سماحت
و وجوز بر وزن سرور بیاید و مواجز بر وزن قواقل جایکاهی است و اوجز الکلام از باب افعال یعنی کوتاه و کم کرد سخن را پس او متجاوز
بر وزن مفعال یعنی کم کوی است و اوجز العطیه یعنی زود داد بخشش را و توجز الشی از باب تفعیل یعنی خواست روا کردن انجز
و جستن او را و وجزه بفتح اول نام اسپی است و ابو وجزه کنیه کسی است   از باب ضرب زدن و بریدن و غیران است که کرده
باشد و بمعنی تیر و نیشتر زدن رک است و وخز کر از هر چراست و موئیست که بعد از موی بچه میشود و موی باقی رسیدا
است و وخز عسل و خز بر وزن امیر است و ان ترب عسل را میکویند وطاوان و خز او خز بفتح اول یعنی امد بد چهار تا چهار تا
بفتح اول جایکاهی است و وزن بنا دن ها لقب کسی است و وزغ برو زن سفینه وکعیت که روان میشود از معده
جکر و وزیر بی الف و لام است مردی است   بفتح اول مرغابی است مثل وزین بفتح اول و کسر زای و ارض موزنه بفتح
اول و ثالث یعنی زمینیست پر مرغابی و وز و از بر وزن سلسال پرنده ایست و مرد سبک سر سبک است مثل وزاو زبر وزن علامه
بفتح اول و وز را زکسی است که می پیچد دین و مقعد خود را وقت رفتن و وز و از مرد کوتاه است و وز و از بر وزن خدقد بمعنی
مرد نو مرکب و وز و ز چوبیست چین که کشیده میشود با وخاک زمینی که بلند است دبوی زمینی که پستاست و وز و زات
مجمع سبک شدن و بشتاب جستن و نزدیک کذاشتن کامهاست یا جنبانیدن بدن و رجل موزو و مفرد بقین و ال مهمله بود
حادثست و صواب ان است که صغانی کفته که رجل موزوز بمعنی معز بدیو زای بمعنی مرد بیست توانا   بفتح اول و وشز بتحریک
جای بلندی و سختی در زمین کایست و وشز شتریست که توانا باشد در رفتن و وشز شتابکر دنست و وشز کسی است
که پشت کذاشته شده و پناه کرفته شده است با و واشاوز بر وزن الازل بازی کران و فرومایکان و پیوندها و سخت کاری
کویند و وشاز بر وزن شداد بر سر و بالش است که رطیانه باشند از و و توشز الشر از باب تفعل یعنی اماده بدی شد و
کفته میشود که لقیته علی اوشاز بر وزن افعال و علی وشز بفتح اول یعنی دیدیم او را بر سفر با شتاب و بی ارامی و چشم باز ماندن
از دغغ و کلن شتر است در وف رو با انچه در او بود در وف ز   الیه فی کذا ان یفعل او بتر لنا از باب ضرب یعنی پیشی کرفت
وامر کرد با او بکردن و نکردن   بفتح اول و وفز بتحریک بمعنی شتابکرد نیست و جمع ان اوفاز بر وزن افعال می اید و این
است انچه کفته میشود که نحن علی اوفاز صیغه جمع و علی وفز بفتح اول یعنی ما بر شتابکردن و اضطرابیم و وفز جای بلند است
و اوفزه از باب افعال یعنی شتابانید او را و استوفز فی قعدته از باب استفعال یعنی برپای خواست در نشستن بی ارامیده یعنی بر
پای نشست یا نهاده است زانوهای او را و بلند کرده است دو طرف نشستکاه را و برخواسته است بر روی پاها و راسته
ایستاده است و اماده است برای جستن و مستوفز بر بنای فاعل از باب تفعل بر کردنده در جای خوابست که نمیخوابد و توفز
الشر از باب تفعل یعنی اماده شد از برای بدی   بر بنای فاعل از باب تفعل یعنی متوفز بجاهاست   بفتح اول از باب ضرب
بمعنی دفع کردن و بر نیزه و مشت زدن و فرو بردن نیزه است بر زمین و بمعنی دو بدست و وکز جایکاهیست و توکز از باب تفعل یعنی
اماده بدی شد و وکز بمعنی تکیه کرد و وکز بمعنی پر شد   باقه از باب ضرب یعنی لرزانید بر پاهای خود را از غضب و خشم
و توقز از باب تفعل جستن در رفتن است از شتابه داشتن و جهیدن سرای جوانست و جستن بپا داده وان اماده کردن تاک
است از برای برخواستن   بفتح اول مرد کوتاه است و مرد سخت ابریش است و جایی است با و وهز بمعنی پایمال شدن

ودفع کردن وبمعنی تحریص کردن وکشش شپش در میان دو تا خر است واو هم بر وزن لمر نیکو زنا دانست وهار بکسر اول زناد
شر بکسر ای میکویند وتو هم از باب تفعل یعنی مستولی شدن ورها و بفتح از باب ضرب یعنی مرده یا تا کاه مردو
مصدر ان هبوز بر وزن سجود وهبران بر وزن ورصدان می آید وهبر بفتح اول بمعنی هبر است مترجم کوید که نسخهای کتاب شیخ
مذکور وغلط است وصواب ان است که الحبن الابز بواسطه انکه در سایر کتب هبر را بمعنی وثب وجستن کرفته است چنانکه ابن
عباد میکوید که هبر هبیر هبورا ای ثبات والهبر الوثب وصغانی تصحیح کرده بانکه مثل این است انجا که کفته ابن دره هبر الرجل
یهبر هبورا اذا مات وهبر وثب مثل ابزو هبر ایرا بمعنی وثب در جای خود مذکور نیست بکسر اول وثالث وشد دایم
دست برنجی است از دست برنجهای فارسیان وعجمان وهبرذی دینار تازه سکه است وساحب جمال الحرش روی تازه چیزی
است وهبرذی شیر را میکویند وهبرذی موزه نیکو وطلای خالص است وام هبرذی بت را میکویند بفتح اول بمعنی
هجل است وان خلو وکردن چیزهاست در دل وهاجو از باب ضاعل یعنی راز کفت با او بفتح اول سخت شردن و
نشاندن وفرو بردن بر زمین است وهر بمعنی زدن است ووصال ان هرج از باب جمع محاید وهر وبنا از باب دوج وقهر و
از باب تفعل یعنی هلاک شد الهمه از باب دوج یعنی خاشید الهمه را در دهن خود وهرید الشاد یعنی خاموش شد
زن انش وهرید بر وزن فعال ناکس بودن وخاییدن وسبکی است وهر بمعنی سخن است که پنهان می کرد آن از یار خود وهربد
قنقد شهریست بر خلیجی از خلیجهای دریای هند وقلعه ایست میان قدس وکرک واسم ست وامهر شهریست نجوستا
وهرمزان بزیادتی الف ونون وهار موز بفتح را وضم میم بزرک از پادشاهان عجم است وهریه یعنی جنبانیدن اورا
وهز الحادی الابل یعنی بنشاط داد اورا در سرود کوی شتر اورا بسرود خود وهز الکوکب یعنی افتاد ستاره وهزیر بر وزن امیر
بمعنی صداست وبمعنی صدای باد است وهزه بکسر اول بمعنی نشاط وشادی وشاد شدن است وهزه صدای جوشیدن
دیک است وامد ووقت صدای رعد مثل هزیز بر وزن امیر وهزه نوعی از رقص شتر است وشاد شوندی در دادن عطا و بخشش
است وناهرهزه بر وزن علبط وهزاهزیر بر وزن علابط وهزهز بر وزن فدفد وهزهاز بر وزن سلسال یعنی آبیست روان
روان وسیف هزهاز بر وزن سلسال یعنی شمشیر صاف درخشنده است وهزهاز اسم سکی است وبئر هزهز بر وزن قنفذ
یعنی چاهیست که دور است از او وهزهز بر وزن علبط سبک شتابنده است وهزهزه از باب تفعیل یعنی جنبانیدن او را
فاهتز از با انفعال وتهزهز از باب تفعل یعنی پس جنبید وهزهزه بر وزن فعلله وهزاهز بر وزن دراهم جمع هزهزه جنبانیدن
بلاها وجنکهاست مردم را مترجم کوید که ابن عباد میکوید که الهزهز تحریک البلایا والحروب للناس والجمع هزاهز وهزهزه از باب
دحرج یعنی خوار کردو جنبانید انا وتهزهز الیه قلبی یعنی جنبانید بسوی او دل من از شاد شدن او واهتز عرش الرحمن لموت
سعد از باب انفعال یعنی شاد شد عرش رحمن با مدن روح سعد از برای بزرکواری او یعنی بزرکوار بکسر اول
اوک وزای بمعنی قهر بفتح اول وزاء است وبهره وطریق روایت کرده شده است کفته لبید صوا تقوا ان ایقنت فطنة
منها وشاق القهر ادطلفاء مهاکه وطافا القهر جایکاهی است وطاق القهر نیز خوانده وصواب نیز جایکاهیست وهجین
علحام نجاه وخاء مترجم کوید که مصنف پیروی صغانی کرده است در هقر وحوی تصحیف کرده وشعر لبید را مذکور ساخته
وترکیب هقرد در کتابهای مذکور نیست از باب تفعل یعنی کاره شد کار را مترجم کوید که ترکیب مذکور در نسخها
بسرخی مرقوم است وصواب بودن از سیاهی است بواسطه انکه جوهری در ح ل ذ کفته که تحلز الرجل للامر اذا تشمر له
وکلک تهلذ بفتح اول شاره کردن وبمعنی فشردن وبمعنی جستن وبمعنی دفع کردن وبمعنی زدن وبمعنی کز بدان زدن

شکیسته

شکیسته است وفعال ان بهز از باب ضرب وبهز از باب ضر وهاز بر وزن کامل وهمزه بر وزن لمز بمعنی غماز است وتفسیر کرده است
چنین هم شیطان اید بواکی بواسطه انکه بهم پسر سلاد جستن وفشردن او وبهمز بر وزن منبر وبهماز بر وزن مفتاح اهزات
در پس موزه سوار وجمع ان مهامز بر وزن شداید ومهامیر بر وزن تماثیل می آید ومهمزه بر وزن مکنسه الاسکرا وی کویند
چیزی او عصا وانیز میکویند یا عصا ایست که در سرا و اهنی است که فرو برده میشود نیز از برای راندن ودحل همز الفواد بر وزن
امیر یعنی مرد تیز دل وهمزی بر وزن جمزی جایکاهیست وریح همزی یعنی بادیست که از برای او صدائی هست وقوس همزی
یعنی کمانیست که سخت دور انداز تیر است وناسیده اند همیز بر وزن امیر وهماز بر وزن شداد وهمزه الارض یعنی انکند او را
بزمین بفتح میم اسم یکی از پادشاهان عجم است ربیح ومکر وهشت بر وزن سربال بمعنی جدوانداز
معرب اندازیست وانیز است مهندس بضم اول وکسر دال از برای اندازه کننده راهکذرهای کاریزها وابکم کردانیده
اند در مهندز زای را سین ومهندس کفته اند بواسطه انکه در کلام ایشان زای نیست که پیش از دال باشد وابکم کسره داده
شده است اول هند از دو در فارسی بفتح اول است بواسطه نایاب بودن بنا فعلال بفتح اول در غیر مضاعف بضم
اول اهر بدها ومریم اند یعنی کوه کرمان والهوز مثلث یعنی نیست در مردم مثل تو ومادر ای الهوز وهو یعنی ندانم که چه مردی
است او را واهواز بر وزن افعال نه شهر است میان بصره وفارس فراهم می اورد ان شهرها را اهواز وتنها کفته نمیشود هر یک
از انها بهوز وان نه شهر را مهر مز وعسکر مکرم وتستر وجندیسابور وسوس وسرق ونهر تیری بکسر اول وصر الهوز بفتح
ومنا ذر است وهوز تهویزا از باب تفعیل یعنی مرد وهوز حروفی است که نهاده شده استاد برای حساب جمل پس هاء پنج وواو
شش وزای هفت است یابه از باب ضرب یعنی سرزنش کرد او را وابه یعنی ترسانید او را وابریه یعنی
خوار ومقهور کرد او را وابس فلانا یعنی باز داشت فلان را مکر وحیله وابسه یعنی کوچک وحقیر وخورد کرد او را سلل ابسیله
از باب تفعیل وابس بفتح اول بمعنی یک سال وجای درشت وبکسر اول بمعنی اصل وابس بکسر اول نیز دید را
میکویند وامراة ابس بر وزن غراب یعنی زنیست بدخوی وتابس از باب تفعل یعنی دکرکون شد تا انکه او تصحیف شده از ابن
فارس وجوهری وصواب دیعتی دکرکون شدن تایس بمثناة تحتیه است مترجم کوید که ابن بحث از صغانیست بر سعری کوهری
از برای تایس یعنی تغیر او ده است انجا که کفته التایس التغیر ومنه قول المتلمس تطیف به الایام ملیا نیس وبحث او این است که
در اینجا تایس بیاء بمعنی لازم است ومصنف شعر را نقل نکرده وبحث ذکر کرده واین هیچ تصحیف میشود که تایس بمعنی تغیر
غلط است وتایس بیاء بمعنی تغیر است وبحث می اید بر مصنف که تایس بمعنی تغیر را چرا دو ابس مذکور ساخته بلکه بمعنی نرمی
ونرم بودن که همه کفته اند تو نیز کفته بس باید بطریق صغانی که بمعنی لین است در انشعر بکون بکسر اول وزاد بکوت
وادبی بر وزن امیری وادبس بر وزن حلبس وادبس بر وزن سکیت بر دکر است وجمع ان ادیسون بر وزن امیرون بواو ونون
وادیسون بر وزن سکیتون بواو ونون وارادسه بر وزن فراعنه وارادیس بر وزن تماثیل وارارس بر وزن دراهم می اید
وارس یارس از باب ضرب ومصدر ان ادس بفتح اول است وارس تاریسا از باب تفعیل یعنی کشت برزکر وارس بر وزن
سکیت امیر وفرمان روا را میکویند وارسه تاریسا یعنی بکار داشت وامیر کرد او را وخواست خدمت او وبر ارس باشا
بر وزن نابر جایی است در مدینه مترجم کوید که در وافتاد انکشتری پیغمبر صلی الله علیه واله از دست عثمان بحر کات
ثلاث در اول بنیاد بنا کردن است مثل اساس بر وزن سحاب ودر فارسی شالده بفتح لام ودال میکویند واس بحر یک
واس بن هر چیزی باشد وجمع ان اساس بر وزن رجال واسس بر وزن قذل واساس بر وزن اسباب می اید وکفته میشود

کر کان ذلک علی اس الدهر یعنی بحرکات ثلاث یعنی بود این بر هیچکی روزکار و اس بفتح اول بمعنی بناه کردن است و بحرکات ثلث
نیز آمده و اس بمعنی خشم آوردن و سرکین زنبور عسل است و بنا کردن خانه است و پاک کردن و راندن گوسفند است و اش اش بکسر
اول مبنی بر سکون امر در هر دو و اس بضم اول باقی خاکستر است و دل مردم است بواسطه آنکه او اول هست شونده در رحم
و اول بنیاد و اساس فرزند است و اس نشان از هر چیز است و اسیس بر وزن امیر بمعنی بدل و اصل هر چیز است و اسیس بر وزن
زبیر جایگاه میت و تاسیس از باب تفعیل ظاهر کردن پی و حدود خانه و بلند کردن بنیاد او و بنا کردن و اصل و بنیاد و ست
و تاسیس در قافیه الفی است که هست در میانه او و حرف روی حکم یک حرف مثل کننده و میانه کلینی لهم یا امیمة ناصب دلیل اقاسیه
بطیء الکواکب یعنی واگذار ای امیمه از برای همی که رنج رساننده است و شبی که میکشم رنج او را که دراز کشیده است ستارهای
او یعنی حرکت نمیکند ستارها و صبح نمیشود یا اینکه تاسیس حرف قافیه است که در این بیت که الف باشد و گفته میشود که
خذ اس الطریق بضم اول و این وقتی است که راه راست گرفته باشی بنشان یا بر کنی جهاد یاد و اگر ظاهر است راه کشده شد
است که خذ شرک الطریق یعنی بگیر راههای خود را و این کلمه ایست که گفته میشود از برای مار پس دلیل و هموار میشود
بفتح اول ابجض سرد و فرهنگ است الس بر وزن غنی بر بنای مجهول پس آنکس مالوس بر وزن منصور است یعنی خود ابجد
شده والس خیانت و کینه و دروغ و غلط در اعتقاد و عیب و ذکر بودن خوی و دیوانگی است مثل الاس بر وزن غراب
والس نژاد بد است و مالوس بر وزن منصور شیر است که بیرون می آید کره و سکرا و تلخ میشود مزه او والیاس بکسر
اول و فتح اسم عجمی است والیس بر وزن قبط دهی است در انبار و گفته میشود که ضربه عما الس از باب تفعل یعنی تردد
پس در دمدمه شد و میگویند که هو لا یالس و لا یوالس از باب مفاعله یعنی او فریب نمیدهد و خیانت نمیکند والس بر وزن
صاحب شهریست در بلاد روم بر یکروزه راه از طرسوس نزدیک آزوده بفتح اول و سکون میم و فتح موحده
دیگر و ابر یا رس بنون بدل میم و بر یا رس بفتح اول یا سقاط الف و میم در دشتی است و ان ما زایست معروف و این
لغت رومی است بفتح اول و بحرکات ثلث در آخر مبنی و روزی است پیش از روزی که در اوئی تو هستی و مثلها
دی می گویند مبنی میشود در حالتی که معرفه باشد پس اگر داخل شود بر او الف و لام پس معرب و سپیده شده باشد
امس بکسر و تنوین که اصل آن فی امس بوده و بعد از انداختن حرف جر باقی گذاشته شده است عمل او و این شاذ است
و جمع آن آمس بر وزن ادجل و اموس بر وزن سرو د و اماس بر وزن افعال بعاید بکسر اول بمعنی مردم است
مثل انسان بکسر اول و واحد آن انسی بزیادتی یاء مشدده است مثل روم و رومی و زنج و زنجی و انس بحرکات است
مترجم گوید که انس بحرکات واحد انس بحرکات است که لغتی است در انس بکسر اول و مصنف انس را نقل نکرده و واحد او را
از برای انس بکسر مذکور ساخته و صواب آن است که بگوید که الانس بالکسر و بالتحریک البشر الواحد انسی و انسی جمع
ان اناسی بفتح اول و شد یاء است مترجم گوید که اناسی جمع انسان نیز هست و اصل آن اناسین بوده است نون را حذف
کرده اند و یاء عوض نون آورده اند یا اینکه نون را بدل بیاء کرده اند مثل الحیت والحیتی چنانکه خوانده است بحیی بن
حارث کهنه خدا تعالی را و اناسی کثیرا بتخفیف یاء و در جمع انسی اناسیه بتخفیف یاء نیز آمده مثل صیرفی برسیارفه و صیقل
بر صیاقلة و اناس بر وزن افعال نیز می آید و در وزن نیز انسان میگویند و اناسه گفتن بهاء لغت عوام است و شنیده
شده است در شعری و گویا ناله زایده شده است در میان عرب و عرب بیت و شعر اینست لقد کلتنی بالهوی
ملازم السبل الغزل انا نیه تعانیه سد الدماء منها حلل اذا زلت عنی ما فی الدموع تنهل یعنی بوشانیده است

ان زن در عشق خود مرا لباسهای عاشق و مشتاق عزلخوان زن شور انگیزنده که مانند تمام ماه دست آن از روی آن شوسنده است
هرگاه دنبال کند چشمهای من او را پس باشان غسل میکنند و اناس بر وزن غراب بمعنی ناس است که جمع انس است و خواهد آمد در ن س
بکسر اول طرف چپا از هر چیزی است و از کمان انچه نزدیک است از وتر و او آورده است بتو یعنی شکم کمان که روی شکم کرده است
انس میگویند و انسان بمعنی انگشتان و بمعنی سایه انسان نیز آمده و انسان سر کوه و زمینی است که زراعت کرده نشده است
و انسان مانند آدم است که دیده میشود در سیاهی چشم و از ابطارجی بر دمک میگویند و جمع آن اناسی بفتح اول و شد یاء
چنانکه پیش از این مذکور شد که اصل آن اناسین بوده است و انسک و ابن انسک بمعنی دوست کر پاک و مخصوص تو است
و انوس از کلاب و سگها بر وزن صبور سگی نا گزنده سند حقور کر سگی گزنده است و جمع آن انس بد و ضمه است و مناس
بر وزن مصباح نیز و اسم دختری از شاعری است و انیس بر وزن امیر جروس و بمعنی مونس اسم فاعل از باب افعال است یعنی
آرام گیرنده و هر رام شده بچیز را انیس میگویند و انیسه بزیادتی هاء بمعنی آتش است مثل ما نوسه بر وزن موهمه و جاریه
آنسه بر وزن کامله یعنی کنیزکی است نیکو نفس و انس بضم اول و انس بحرکات و بزیادتی هاء آرام گرفتن و رام شدن ضد
وحشت و بیم از ای و رمیدن است و تعال انس بحرکات ثلاث در نون یعنی آرام شد با او و انس بحرکات بمعنی کره و بسیار و در دم
قبیله ایست که یکجا مقیم باشند و انس بچه الف لام خدمتکار پیغمبر صلی الله علیه و آله و انسه از باب افعال یعنی آرام کرد
او را ضد و حشت یعنی رمانید او را اسب و انس الشیء یعنی دید آنچیز را مثل انسه تانیسا از باب تفعیل در هر دو معنی و انسه
یعنی دانست او را و احساس او کرد و انسه یعنی شنید او را و او را و مونسه بر وزن محسنه دهی است نزدیک نصیبی و مونسه
بزیادتی یاء مشدده دهی است در صعید مصر و یونس بضم اول و بحرکات ثلث در نون و همزه داده میشود اسم پیغمبری است
و استانس از باب استفعال یعنی آرام گرفت وحشی و استانس الرجل یعنی دستوری خواست آن مرد و استانس بمعنی نگاه کنیست
و مستانس بصیغه اسم فاعل شیر را میگویند یا شیر است که احساس میکند شکاری و صید خود را از دور و گفته میشود
کرما بالدار انیس بر وزن امیر یعنی نیست در خانه کسی و مونسا جمع مونس بر وزن محسن همه آن جنگها است یا بیزه و گلو
خود است و خودی است که بر طرف حلقهای زره با فته شده است که گرفته نگاهداری نماید و سپر است بفتح
اول بخشش دادن و عوض دادن از چیزیست و فعل آن از باب ضرب است و اسم که آن است حال و تیس بر وزن زبیر و اوس بمعنی
نوبت و عوض است و اوس بی الف لام پدر قبیله ایست و اوس بن عامر قرنی از کبار تابعین است و اس در حقیقت معروف
و اولو اوس می گویند و واحد آن اسیه است بزیادتی هاء و اس بقیه خاکستر آتش دادن است و اس انکیس را میگویند با یقتنه
انکیس است جای زنبور عسل و اس بمعنی گور و قبر و پا داشت و اس نشانهای خانه است و آنچیز است که شناخته شده است
از علامات خانه و اس هر نشان پنهان است و مستاسه بصیغه مفعول از باب استفعال عوض خواسته شده است و صحبت خواسته
شده است و بخشش داده شده و یاری کرده شده است و اوس اوس بفتح اول هر دو مبنی بر فتح آخر بانگ زدن و راندن گوسفند
و کاولت منه از باب سمع یعنی نا امید شد و مصدر آن ایاس بر وزن سحاب نماید مترجم گوید که غلط کرده است
مصنف که مصدر او را ایاس گفته بلکه یاس است چنانکه جوهری گفته که ایست منه ایس یاسا لغة فی یئست منه ایاس یاسا
و مسند و مصدر و امتراد از باب افعال و ایتسه از باب تفعیل یعنی نومید کردم من ورا والیس بفتح اول بمعنی چیره و شواری
شده است و ایت ایس از باب حسب یحسب بکسر عین در ماضی و مضارع یعنی نرم شد و مصدر آن ایس بضم اول است
وایسان بر وزن انسان بیاء بعد نان بر وزن و معنی انسان است و جمع آن ایاسین بر وزن شیاطین است و تانیس از باب تفعیل

یعنی بکار ایستادن است و تأسیس بمعنی نشان کردن است در چیزی و بمعنی نرم کردن است و تأبیس از باب
تفعل بمعنی نرم شدن است و ایاس بروزن سحاب شهریست که بوده است از بلاد ارمن و فرضا و بمعنی جای برآمدن از کشتی برکنار
دریا از شهرهاست که جای است از اهل اسلام و ایاس بروزن کتاب اسم است بفتح اول بمعنی شکیب و بمعنی
سختی و رنجهاست پس از باب کرم بمعنی دلیر شد و مصدر آن باس بفتح اول و صفات آن بئیس بروزن امیر آید بمعنی دلیر و بئیس
از باب سمع بمعنی سخت شد بیازار و مصدر آن بوس بضم و بؤس بروزن سرور و بئیس بروزن امیر و بوسی بروزن بشری و بئیس بروزن
امیر با همزه آخر آید و باساء بروزن حمراء و ابوس بروزن افلس کارزار سخت است و از این است مثل عرب که عسی الغویر ابوسا یعنی
غویر کارزار سخت است از برای ما و غویر جایگاهی است که فرود آمده در او قصیر از کشتن او زطرای با لشکر بسیار و حسن
میانه او و زبا بود پس زبا بقیل خود میگوید که بود فرود آمدن قصیر بغویر که سر راه است کارزار از برای ما که راه
تا آن که تاراج خواهد کرد و بئیس بروزن حیدر بمعنی سختی و شیر را بئیس می گویند و عذاب بئیس بکسر اول و بئیس
بروزن امیر و بئیس بروزن حیدر بمعنی شکیبا است سخت و گفته میشود که بئس الرجل زید بئس کلمه ذم و فعل ماضی و منکر
در او و بواسطه آنکه زده و ده شده است از جای خود بواسطه آنکه نقل کرده شده است از بئس فلان بمعنی شبیه بحرف شده است
پس متصرف نمیشود در او و در بین الفهاست که ذکر کرده میشود در نعم در باب میم و بناطر بکسر اول کارهای بزرگ سخت
و مبتئس بصیغه اسم مفعول از باب افتعال ناپسندیده اندوهگین را می گویند و تباؤس از باب تفاعل یکدیگر را بسختی و فقیری بودن
است و بمودن فقر و تنگی است مثل اخبات و فروتنی فقر او پیچیدن و تضرع ایشان بدو باء بروزن کاهوس بمعنی شراب است
کوده شیر خوار است یا بچه طفلان است بلغه اهل روم الماء والموج بیجا از باب نصر و بجیس از باب ضرب بمعنی شکافتن آب
و در پیش و جراحت را و بجس بمعنی شکافتن او را و مصدر آن بجوس بروزن سرور است و مثل بجس بفتح اول بمعنی ایستاده شده
شده و بجیسه ... از باب تفعیل بمعنی را اندر روان کردن او را تا بجس از باب انفعال و بجس از باب تفعل بمعنی پس رانده و روان
شد و بجسه بکسر اول جایگاهی است یا چشمه ایست در حاره و بجس بروزن امیر چشمه ایست و انجاس از باب انفعال بمعنی روان آمدن
آب است از چشمه خاصه یا عموم آورده و گفته میشود ماء بجاس بحال از باب تفعل بمعنی آمد در حالتی که پر خاشجست کارزار
از باب منع بمعنی کور کردن و ستم کردن است و بخس کور کردن چشم است با انگشت و غیر آن و بخس زمینی است که بی نیاز
باشد با آن به آب دادن و بخس خراج و ده یک گرفتن است و از امثال عربیات که بخسها حمقاء و هی باخس بروزن کامل
یا باحسنه ترباذق هاء بمعنی گمان کرده آن زن را بیخرد و آن ستم کار بود زده میشود مثل از برای کسی که میخواهد خود را احمق و کم
خرد و داو و زیرکیات گفته شده است که ابخس برد مال خود را با مال زن بطمع در مال آن بگمان این که بیخرد و کول است پس
خوشنود شد آن زن و بخشش کردن تا گرفت همه مال خود را و شکوه کرد از آن مرد تا اینکه داد از برای غلام شد آنچه
آن زن خواست پس عتاب کرده آن مرد در این کار که تو فریفتی زن را پس گفت که بخسها حمقاء تا آخر مثل او بمعنی او ظالم و ستم
کار بود و باخس بروزن با دارد انگشتها و پیچ انگشتها و پیاست و بخس املح بخیسا از باب تفعیل و بخس از باب تفعل بمعنی کم
شد مغز و باقی نماند مغز مگر در استخوان سیل شتر و چشم او و این آخر چیزیست که باقی میماند است از مغز و تباخس از باب
تفاعل بمعنی غبن و نقصان او زده یکدیگر بکسر اول بروزن قندیل شهریست بیکون دیلن خلاط مترجم گوید
حوی بلیس را بفتح اول ضبط کرده و گفته که نمیدانم در کلام عرب مکر و حیل و تعلیس و تدبیر بسکون زا و کسر
نون که بر وجه است دهی است در هراة یا شهر کهنه و دهها بسیاری است معرب با دخراست بواسطه بسیاری باد ها

دراو بکسر اول بقیه است یا ماتسا بقیه یا بقیه و فتح نوات که از و بیرون آید مانند بضم اول بر آمده است و برس زیر آید بودن
در اول نباتیست و نحو داد و مثیر میشود و برس دهی است میان حله و کوفه و برسان بن کعب بن غطریف اصغر بروزن عثمان بود و میلیات
انداز دو برس از باب سمع بمعنی سخت کرد برقرض داد خود و تبرس از باب تفعیل هموار و نرم کردن زمین است و گفته میشود مالادری
ای البرسا هو بروزن جعراء و ای البرساء تو یاه القاف میانه او و مس یعنی نمیدانم که چه مردم اند و این مثل نظم هر دو پاره را شعر
جزیره جایگاهی است از باب دحرج بمعنی خواستار او بوباس بکسر اول بجاه مغاک و تبرطل از باب تفعلل بمعنی رفت از لسانک
با رفتن سبکی و گویند که کشش شدی بکسر اول ستاره ایست یا کشتی بست و برجیس ستاره مشتریست و برجاس بفتح اول
نشانه ایست در هوا میان آسمان و زمین بر سر نیزه و مثل آن زاید شده کلام عرب است عربی بیت و سنگیست که انداخته میشود
در چاه از برای گشادن چشمهای او و نیکو کردن آب او و مثل نشانه بوده است که بر پا کرده میشود از سنگ بروزن ...
مرد پلید است و مرده گرد نکش است مثل بود و بیس بروزن قندیل و شناخته شده از خود را رات و برد س بروزن سوخر اسم
جعفر قائل از باب دحرج کسی است که کرایه میکرد از برای مردم شتر بیخر را و میکرد بر این مردی و برطاس بضم اول
علم است و اسم گروه هاست که از برای اخا و دها مهرهای کشاده پوسته است حد او زمین روم و برطاس و هیئت بقدس
بروزن قندیل که کسی شکیباست بسختی و مانند بر عس بروزن زبرج و بر عیس بروزن قندیل بمعنی شتریست پر شیر خوب تمام آفرینش
بزرگوار و قندیل تعلیم مرد شکیبای بر چیزهاست که پروای انها ندارد و براغیس بروزن قنادیل شترهای بزرگ گرامی است
بضم و شد لام دهیست در کنارهای دریای مصر مترجم گوید که جوهری در صیح خود برلس بفتح باء و راء و شد لام ضبط کرده است
بروزن قنفذ کلاهیست دراز که زاهدان در ابتدای اسلام بر سر میکذاشتند یا هر جامه ایست که سر
از و و چسپیده است برسر و از قواعد یا جامه جبه که جامه ایست فراخ یا باران مترجم گوید که حکم احضار در عبارت کرده بود
انکه عبارت او چنین است که کل ثوب راسه منه دراعا او جبة او ممطر و ثواب از است که این اثر گفته که کل ثوب راسه منه ملتزق
به من دراعا او جبة او ممطر او غیره و ما ادری ای البرنساء با الف و لام وای برنساء بی الف و لام بفتح اول و بسکون راء در هر دو
و مدّ اخر و گاهی فتح راء داده میشود و گفته میشود بر نساء و ای برنساء با زیادتی الف میانه سین و نون یعنی نمیدانم که چه مردم
اند و گفته میشود که جا به معنی البرنساء بفتح اول و سکون راء و مد آخر بمعنی آمد و میرود برنساء یعنی بیچ کار بفتح اول
راندن نوع است و بس بمعنی گرفتن بسیسه بروزن سفینه است یا این بحو که خمیر کرده میشود آرد کم کندم او بریان شده یا آرد
یا کشک یا آسیا کرده بروغن یا روغن زیتون و خورده میشود بغیر پختن و بس با بانگ زدن بر شترات و بس بضم پس یا کسر اول
بس بر فتح آخر مثل ابساس از باب افعال و بس و شناختن مال است بشهرها و پراکنده کردن در شهرهاست و بس بمعنی خواستن
و بمعنی کوشش کردن است و بس که به اهل شام میگویند و عوام کسر میدهند بارا و واحد آن بسه و باردنها است و گفته میشود
که جا به من حسه و بسه بحرکات ثلث در اول هر دو یعنی آورد او را از کوشش و توان و لا طلبنه من حسی و بسی یعنی هر آینه طلب
میکنم او را از کوشش و توان و لا طلبنه من حسی و بسی یعنی هر آینه طلب میکنم او را از کوشش و توان خود و بس بمعنی حسبا است
یعنی کافیست یا اینکه این لغویست فرد یا بر داشته شده و بسه بطی و طاهر است زجیر و بسوس بروزن صبور شتریست که شیر
نمیدهد مگر به پس پس کفتن و نرمی کردن از برای اعلام دادن او و بسوس زن شوم شده است که داده شده بود شوهر او سه دعا
مستجاب پس گفت آن زن که بکن یکی را این شد دعا را از برای من پس گفت شوهر که یکی از تو پس چه میخواهی گفت دعای کن ملا را که
تراخوش روی ترین زنان کند در بنی اسرائیل پس دعا کرد و مستجاب شد پس برتافتن زن از شوهر و اراده کارهای بد نمود

پس دعا کرد شوهر با و لنکر بکرد ایشان بخدای تعالی زن را بصورت سک فریاد کنان پس مستجاب شد وکردید ان زن بصورت سک
پس پسران امدند وکفتند ما را طاقت نیست سرزنش میکنند مردم ما را دعا کن کری کرد او بحال اول پس دعا کرد ویکشان زن
بحال اول پس رفت دعاهای مستجاب بشومی ان زن و بیت ... ازباب ضرب بتا بفتح اول یعنی رفت چیزی از بالا و
بکسر ثالث دراوّل مبنی بر فتح ... و خواندن از برای کو سفند و بضم اوّل کو می است ... ثالث حرف ...
از برای ... و خانه ایشان ... خانه را ... بن سعد وقتی که دید ... را که طواف میکنند کعبه را
و سعی میکنند میان صفا و مروه ... و کرد کرد خانه و کرفت سنکی از صفا و سنکی از مروه پس برکشت بکوه خود پس بنا کرد
خانه باندازه خانه ... دو سنک را ... صفا و مروه الله پس ... و کافی ... را ادرج
پس ... کلینی و کشت ظالم بن سعد را ... و خراب کرد ان خانه را مترجم کوید ... ذر
عبارت ... را بجامد کو ... مکر اینکه کفته شود که خانه ... خراب شده و این بعید است ... نقل کرده اند
و بس بر وزن جعفر ... است و بس بس در حقیقت ... میشود یا صواب سبب ... البساس
البساس بر وزن ... و سفر یعنی ... کر ناچیز است ... و بساسه بفتح اول و موحده
ثانی در حقیقت ... از عرب ... و حیوانات ... بابا و بوی ... کرد را وقتی که ... را و
بساسه ... است که او رده میشود از هند و این بساسه ... را و بساسه
اسم ... و باسه بر وزن جانه و بتاسه بر وزن ... از اسم مکه معظمه شرفها الله است و کفته خدای تعالی
الجبال بسا یعنی ... و ... شد کوهها و زمین کشت و بسبس بر وزن ... کرد از خوراک است و بسیسه ...
... کرکوفته میشود و خورده میشود ... میشود و بسیسه سخن چینی کردن است میان مردم و سعایت
نمودن و بسبس شبان را ... میکویند و بسیس ازباب ... یعنی ... کرد و بسبس الغنم ... یعنی خواند کوسفند را
... و بسبسة الناقه یعنی شتر ... و تبسبس الماء ازباب تفعلل یعنی روان شد آب و انبساس ...
انفعال ... واتبس ... ازباب افعال ... بکسر اوّل بر وزن ... دهیست ... از
مترجم کوید که ابن خلکان در تاریخ خود بفتح باء ضبط نموده در ترجمه ... بن ارسلان بفتح با و طاء و شین
... شهریست در اندلس مترجم کوید ... بفتح شین ... ضبط کرده و بطلیوس بفتح اوّل و ثانی و سکون طاء و میم
... نحتیه اسم حکیم یونانیست مترجم کوید که ... کتاب بطلیوس است و ... ذکر کرده اند
بر وزن ... شتر ماده ایست که ... از برای کشن ... باشد و جمع ان ... بر وزن
دراهم و بطاس بر وزن رجال می اید بر وزن جعفر زن کوتاه ... ازباب ... یعنی ... کرد
... و غیر انها بفتح اوّل یعنی سیاهیست و این لغت اهل یمن است بفتح اوّل شهریست ...
کوه الکام بفتح اوّل و کفته میشود ... و ... در حقیقت ... یا اینکه ...
قابض و خشک کننده ... است ... کرده ... که خمیر کرده شده باشد ... میکند موی و ...
میکند او را ... دارد ... سر را ... سود میکند ... را ... هست و شکسته است
... ازباب ... یعنی غلبه کرد دشمن را و بکسر بفتح اوّل ... میکند او را ... کوی و ... میکند
کوه کان ... میشود ... بر وزن شداد قلعه استواریست در انطاکیه ... کسی است که بکوبد

بیت ... او ... سرکشتکی و بدی هست و بلس ... مانند انجیر یا انجیر است و بلس ... کوهی است سرخ در بلاد ...
و بلس ... است که خورده میشود مثل بلس بضم اوّل و بلس بر وزن ... مرد سرکشته و نومید است که خاموش است از ...
درد او هست و بلاس بر وزن سحاب کلیم را می کویند جمع ان بلس ... و فروشنده ... میکویند بر وزن ...
معرب ... است و بلاس جایکاهیست در دمشق و شهریست میان واسط و بصره و بلسان بر وزن سرطان درختیست
مثل ... مکر ... در ظاهر قاهره ... کرده میشود ... و میلاس بر وزن مصباح شتر ماده ایست که ...
باشد ... والابلاس ازباب افعال یعنی نومید و سرکشته شد و از این است ابلیس بکسر اوّل یا اینکه عجمیست و اسم ...
والبلسا ... شتر ماده ... میشود که ما ... علوسا ولا بلوسا بر وزن صبور ...
و بولس بضم اوّل و فتح ثانی یعنی لام ... دره ... و بالس بر وزن کامل شهریست در شط فرات بکسر اوّل
ثالث ... میشود ... شهریست ... مترجم کوید ... ضبط کرده ...
از ان ... ضبط کرده ... و کفته ... بلبیس بضم اوّل و فتح موحده ثانی بر وزن
جعفر شتر ماده ایست ... است ... و بلیوس ... بفتح اوّل ...
لام و سکون عین و کسر موحده ثانی ... است بکسر اوّل بر وزن ... است که پادشاه سبا بود
بفتح اوّل و ثانی و سکون ... شهریست در شرق اندلس ... است ...
... نمیشود ... و شنیده نمیشود ... بکسر اوّل بر وزن ... شهریست
... ازباب ... یعنی ... کرد ... ازباب افعال
و ... ازباب تفعیل یعنی ... بفتح اوّل ... بر وزن ...
و احلاس ... بر وزن زنبور است ... کوچکی است که ... بفتح اوّل ...
است و فارسی معربست ... ازباب نصر یعنی ... و کفته میشود ... ازباب تفعلل و
... یعنی کذاشت ... بفتح اوّل ازباب ... است ... بر وزن حیدر شیر ...
میکویند ... است ... الف و لام ... میشود ...
... است که منسوبند با و ... ازباب تفعلل یعنی ... و کفته میشود که
... بر وزن جعفر ... سبز ... میکویند و ... اسم شیر است مثل ... بصیغه
تصغیر مثل ... بصیغه اسم فاعل ازباب تفعلل و ... است مثل ... بر وزن علابط ... بر وزن
... بر وزن ... شهریست بصعید مصر بفتح اوّل ... است ... اندلس ... بر وزن ...
... در شام ... است ... بر وزن ... و ... مذکور
شد در ... و ... در جای خود مذکور است ...
... ازباب ضرب یعنی سرکشی ... کرد ... بر وزن ... جانوریست که ...
غرق شده ... از برای ... کردن و ... میشود ... بضم اوّل
معروفست و فارسی سپر میکویند و جمع ان ... بر وزن ... و ... بر وزن ...
بر وزن ... و ... بر وزن ... صاحب سپر ... و ترّاس بکسر اوّل کار ... است ...

از باب تفعیل و ترس از باب تفعل و پرده شدن در سپر است و مترس بر وزن منبر چوبی است که نهاده میشود پشت
در بطرز فارسی است یعنی مترس یا این چوب و هر چیزی که در پرده میشوی تو با او و سپر اوالت در پرده شدن تو است و ترص بضم اول
آن زمین سخت سیر اوست   بر وزن قنفذ نام مردی است که از برای او دو لنگ است پهلو او ریز کرده شده با املا
مصری است و ترمس ایست از بنی اسد و بفتح اول نیز آمده است و ترمستان بضم اول و ثالث نیز آمده است جمع و عاص بر وزن
علابط مصری کران بنهاده است و حتر زمستر تحت الارض بر وزن قملد یعنی کند سرد ابه در زیر زمین و ترفس از باب تفعل
یعنی پنهان شدن از جنگ تا آنکه خلق فتنه   بدو ضمه اسلحهای جنگ است   بفتح اول بمعنی هلاک شدن است و تعس بر
و بد بودن و ه و رشدن و فرو امدن است و فعل از این باب جمع و از باب منع می آید یا اینکه هرگاه سخن کوئی با کسی کوئی
نفسا از باب منع و هرگاه حکایت کنی میگوئی تعس از باب سمع و تعسا له یعنی بسر او ده و ینداز ده و دور کند و هلاک کرد
خدا عاو را و تعسا لله تعالی از باب انفعال و رجل ناعس بر وزن کامل و تعس بر وزن کتف یعنی مرد نیست لیرو دامله و لقا
ده و رشده   بفتح اول نام ابری تنک است در اسمان   بفتح اول و نظامر بکسر اول میگویند قصبه ایست میان شهر
کرهستانات ده راو د و بار و است و حمامهای دیرون عماید از انها آب کرم بغیر اتش   بکسر اول و ثانی بنیاد
ملکی در طرف غرب شاهب در مختلان و غیرها و قلعه ها و کنکرها ها عا بهاست   بکسر اول و تشدید لام خصیه را
میگویند و تلیسان در و خصیه را و تلیس چیزی است که زرات کرده میشود از برک در دخت خرما مانند زبیند و ظرف شراب
دکیسه حسابات و فنجه دار تمیشود اول او   بر وزن سکین شهری است در جزیره از جزیرهای دریای روم نزدیک
نسبت داده میشود بان شهر چلمهای که از انها و تونس بضم ثاء و نون بنیاد شهرهای از بقیه است اباد شد
بعد از کران شدن باد شهر قرطاجنه مترجم کوید که بجای ذکر تونس در اینجا وهمی است که اصل آن تانس و اکر تونس بهمزه بالا
ذکر او فصل همزه است و اکر نا زاید باشد و حیل الفا باشد جای ذکر او فصل واو است   بضم اول بمعنی خوی و
طبیعت است و هوس نوس صدق یعنی او از اصل راستی و نژاد او ست و توسا له و جو سا تفرین است   بفتح اول نژاد
آهو و از بز کوهی است یا اینکه وقتی تیس میکویند انها را که امده باشد بر ایشان سالی و جمع ان تیوس بر وزن سرور و اتیاس
بر وزن افعال و تیسی بر وزن فوده و متوساء بر وزن میشوخاء می آید و تیاس بر وزن شداد نکاه دارنده است و معتز
تیساء بر وزن حمراء یعنی بز ماده است بن التیس بحریست که شاخهای او مثل شاخهای بز کوهی است و دراز می کشد
میشود که بر تبسیه بند با و تیوسه بفتح اول و ضم سین اول و کسر ثانی و تشدید یاء یعنی دراز بودن و تیاس
بر وزن کتاب جایکاهی است که در او بهم رسیدند بنو عمر و بنو سعد و غیر و بنی ثابت بنو عمر و تیاسان بصیغه تثنیه دو
کوه است که هر یک تیاس است و تیاسان دو ستاره است و تیسی بکسر اول و سین کلمه ایست که گفته میشود در معنی ناچیز و باطل
کردن چیزی و دروغ گفتن یکسی یا اینکه تیسی بازی است و عار و ننک است و گفته میشود از برای کفتار تیسی جعار یعنی
نباشد و کول و احمق بودن مثل پای کفتار و در امثال ایشان است که احمق و تیسی گفته میشود از برای مردی که سخن کند
بحماقت و بچیزی که شبیه چیزی نباشد و تش تش بکسر اول در هر دو بمعنی بی سکون از خر هر دو بانک زدن بز است از برای
بر گشتن و تیس و تسه از باب تفعیل یعنی نرم و رام کرد اسب او را و استیست الشاة از باب استفعال یعنی گشت بز مثل نر
و بن ماده زده میشود این مثل از برای دلیل و خواری که عزیز میشود مستاسیه و تیاس از باب مفاعله یعنی کوشیدن
یکسی یا با پیر بیت و بمعنی بر دو زیرک نمودن و بمعنی مقاضی است   بکسر اول و شک و کوان جان ما

وحبس

وحبس بمعنی وریه و بلاست و بمعنی بند دل و بمعنی تاکرا است و بچه خرس را نیز حبیس میکویند مثل حبیس بر وزن امیر و یعود و
وحبس بمعنی کیاست که اندوه در دل نشانند و میکند و جمع ان احباس بر وزن افعال و حبوس بر وزن سرور می آید و حبوس بر وزن
سرور ناکس را میکویند و احبس بر وزن احول بره ناتوان است و یحبوس بر وزن منصور کیست که امده میشود طالع در فتان بزاد
و ماجون بود و در جاهلیت با لون ابن حبیب بکر و رجند نفر ابو جهل و ز برقان بن بدر و طفیل بن مالک و قابوس بن منذر پادشاه
عم نعمان بن منذر و تحیس از باب تفعل بمعنی خرالید   از باب جعل یعنی داخل شده او و حمس بلاده یعنی خراشید پوست او را
وحمس فلانا یعنی کشت فلان را و مجاس بر وزن کتاب و حشیه او است خصم را در جنک و کوشش نمودن و مجاحس از باب مفاعله یعنی د
داد او را و گفته میشود که فلان بن محمد و حمس بفتح اول در هر دو بمعنی این از مکر و فریب او ست   بر وزن ابرش پلا است و
حدس بطی است از طایفه لخم یا اینکه او تصحیف است و صول ملک بجاه مهمله است و حادس بر وزن کامل و بمعنی است که
حارث و نذارش نشده است و جمع ان حوادس بر وزن قوافل می آید و حادس بر وزن کامل نیز بمعنی مادسات و حادس بمعنی کهنه و نابد
شدن نشانهاست و بادس انچیزی است که سخت شده است از هر چیز   بر وزن زبرج لشکر کوچک را میکویند و بمعنی شمع
و کلیت که جمع کرده باشند باو و بمعنی نامه و صحیفه است و جرجیس بر وزن قندیل پیغمبری است   بفتح اول مسدا رازم او را
و کسر داده میشود او را آواز پا هر که انها او رده میشود مختر داده میشود پس کفته شده است ما سمعت لجرسا یعنی نشنیدم از برای او
سدائی و اکر را جیزی دیکر اورده شود کرد داده میشود اینهر که بکوید که ما سمعت لجرسا و لاجرسا کسر داده میشود و جرس
لیسیدن نو بار است و ضلال یجرس از باب نصر و یجرس از باب ضرب است و جرس طایفه و کروه از چیزاست و سخن کفتن است مثل تجرس
از باب تفعل و جرس بکسر اول اصل را میکویند و جرس بحرکت انچیزی است که او بخته میشود در کردن شتر و امثال ان
و جرس انچیزیست که زده میشود باو و اسم سنکی است و جرس بن لاطم از قبیله مزینه است و جادوس بر وزن کانور بسیار خورنده
و جروس بر وزن صبور و نهری است میان هرات و غزنه و جادوس با بست در نجد از بنی عقیل و جاورس بفتح واو و سکون واو
دانه ایست معروف معرب و کاورس است و جاو رس نام تنها دهی است بمرو و جاورسان بفتح واو دهی است در ری و قجا
و رسان بضم قاف محله ایست در اصفهان و جرسیه بر وزن سفینه انجمن زدیک میشود از کوسفند در شب و گفته میشود
که اجرس الطایر از باب افعال هر کاه بشنوی تو صدای کذاشتن پرنده را و اجرس الحادی یعنی سرود گفت سرود کوی شتر و اجرس الحلی
یعنی صدا کرد زیور و پیرایه و اجرس السبع یعنی شنید درنده صدای مردم را و تجریس از باب تفعیل خاکو کرانیدن کسی است بهلاک
بخود و تجریس بمعنی آزمودن است و تجریس بقوم شنوانیدن باو کرو است و اجتراس از باب افتعال بمعنی کسب کردن است و تجرس
از باب تفعل سخن کفتن است مترجم کوید که مسئله این معنی را سابق بر این کفت که التجرس التکلم کا تحرس بمعنی کرد او مکرر است
بر وزن سربال و جراحس بر وزن علابط ستبر سخت را میکویند و جرفاس شتر تر بزرک است و بمعنی شتر شکننده است و جرمنه
از باب دحرج بمعنی افکند رو پهلو او را و جرمش فلان یعنی خورد سخت   بر وزن سفرجل مرد ستبر سخت را میکویند
بر وزن سربال شانور است و شیر ستبر سخت است   بفتح اول سودن بد ستانست مثل اجتباس بر وزن افتعال و جای
سودن بحسر بفتح میم است و جس و اژدهیدن و جستن چیزهاست مثل تجسس از باب تفعل و از این است جاسوس بر وزن
ناموس و جسیس بر وزن امیر از برای صاحب راز بلاست و جواس بر وزن و معنی جواس است و ان پنج است باصره و سامعه و
ذایقه و شامه و لامسه و در مثل است که احنا کها یا کفته میشود که اوا صعها مجاسها یعنی کامها شتران یاد هنهای شتران بجای
سودنهای دست است از برای فربهی و لاغری انها بواسطه اکر شتر وقتی که نیکو کرد خوردن را اکتفا کرده است باید در شناختن

فرمود شتر از سودن دست بر پشتان و سخن کردن نهان او بدست زده میشود این مثل در حاشیه‌های جزوهای اشکال ذکر کرده است
اندرون پنهانهای چیزی و گفته میشود که فلان ضیق الحجه یعنی کشاده نیست میبیند نهان و جبلس از باب نصر یعنی شد کردن نگاه را با او ابرای
ثابت شدن آنچیزه در تن را و جبالس بفتح اول و سکون ثانی جانور و جنبنده ایست که پیدا شده در جزیرها میجوید خبرها از دعاو رد الفار [illegible]
و جساس بر وزن شداد شیریست که نشان میکند بدیده نهان و جپکال اخود و حس بکسر اول بانگ کردن است از برای شتر و گفت صدا [illegible]
و لا تجسسوا یعنی بگیرید شما آنچه آشکار است و بمانید و بگذارید آنچه پوشیده داشته است خدا و کاوش میکند از درون کارها [illegible]
اندرونها و احسن الاکل الکلاء از باب انفعال یعنی چرید شتر گیاه را بالبهای ها بر وزن زبرج و شین معجمه اسم مکانی است
بفتح اول یعنی سرگین و سولا است و اسم جاییست که بمی افتاده در سرگین و جعسوس بر وزن زنبور کوتاه درشت و جعس
الابل از باب تفعل یعنی غذا کرد او مرد و تجعس یعنی بد گفت بزبان بر وزن جعفر و جعبوس بر وزن عصفور کوتاه [illegible]
میگویند بر وزن زنبور سرگین است و جعمس از باب دحرج یعنی نهاد سرگین را یکبار و او کس الخاص میگویند بر وزن
علابط و جعامیس بر وزن تماثیل درختهای خرمات و این لفظ قبیله هذیل است و جعسوس [illegible] بر وزن
دراهم جعلها سرگین کرد انها را میگویند قلب عجائن بتقدیم نون است از باب فرح یعنی ناگوار شد و مصدر آن جفس بتحریک
و جفاسه بر وزن سحابه می آید و جعس بر وزن کتف و بکسر اول ناتوان و درمانده در سخن گفتن و ناکس است مثل جبلس بر وزن امیر
جلس از باب ضرب یعنی نشست و مصدر آن جلوس بر وزن سرور و مجلس بر وزن مقصد می آید و اجلسه از باب افعال یعنی
نشانیدم من او را و مجلس بکسر لام جای نشستن است مثل مجلسه بزیادتی هاء و جلسه بکسر اول حالتی که میباشد بر او نشیند
و جلسه بر وزن همزه بسیار نشستن را میگویند و جلیس تو بکسر اول و جلیس تو بر وزن امیر هم نشین تو و جلاس تو بر وزن رمان
همنشینان تو است و جلس بفتح اول سطبر از زمین و از عسل و از درخشانست و شتر ماده ایست که استوار و توانا باشد و باز
مانند عسل و انگبین است در ظرف و جلس زنیست که میشد و سرای نشیند و زدوده نمی شود از انجا مترجم گوید که صاحب کنز [illegible]
غلط کرده و عشاء بنین معنی جواله و گفته که جلس زنیست که با مطرب نشیند با جلس و غیبت بز دکوار و جلس بلاد نجد است و جلس
بمعنی اهل جلس است و بمعنی ابکیره و صحراست و بمعنی [illegible] و بمعنی شراب و بمعنی کوه بلندیاست و جلس بکسر اول [illegible] کرد
در سخن گفتن و جلسی بزیادتی یاء مشدده پیرامون سپاهی چشم است و جلسون بضم اول و فتح لام مشدده معرب کلش است
و جاس بضم میم اسم اسپی است بر وزن قاموس معروف معرب کاومیش است و جمع آن جوامیس بر وزن تماثیل
و دروشت جاسوس بزیادتی ها گفته میشود و جموس ورک بر وزن سرو و فشردن چرپش است یا آنکه آنچه جستن کار رود میشود
در فشردن آب و در فشردن و دوغن و امثال آن جس است و جاس بر وزن کامل از کیاهان است که [illegible] تازگان و جمسه
بضم اول پاره از شترات و [illegible] است و جمیس [illegible] است که رطب شده است همه آن و سخت [illegible]
و نرم نشده است و جمیسه بفتح اول بمعنی آتش است و گفته میشود که لیله جماسیه بضم اول و شد یاء یعنی شبیست سرد که
فسرده می شود در او آب و جمامیس بر وزن تماثیل [illegible] دوغ و دنبلان و [illegible] است از برای او واحدی و
معنی جامس بر وزن کامل یعنی سنگیست ثابت و پا بر جای خود بکسر اول یک گونه از هر چیز است که در او گونها باشد
پس شتر یک جنس و یک گونه از چهارپایان است و در گونها هست از یک سال و دو سال و شتر سالی و ساده و [illegible]
در گونهات و غیران پس حیوان اجناس و انسان جنسی و شتر جنسی و گاو جنسی و اسب جنسی از وست مترجم گوید که بنا بر [illegible]
منطقیین حیوان جنس است و اینها انواع اویند و جمع آن اجناس بر وزن افعال و جنوس بر وزن سرور می آید و جنس بتحریک

حسرها

فسر کرد آنرا او ست و جنیس بر وزن امیر عرق و فرو رفته در جنس جودات و جنس بر وزن سکت ماهیهیست میان سفیدی
و زردی و مجانس بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله هم جنس و هم مانند را میگویند و جنسا الرطب از باب نصر یعنی تخت همه رطب و نرم
شد و تجنیس از باب تفعیل از جنس است و گفته جوهری که عن ابن درید ان الاصمعی کان یقول الجنس المجانسه من لغات العامه غلط است
مترجم گوید که او لا مستند عبارت جوهری را نقل کرده بواسطه آنکه جوهری گفته که الجنس الضرب من الشیء وهو اعم من النوع ومنه المجانسه
والتجنیس و زعم ابن درید ان الاصمعی یدفع قول العامه هذا مجانس لهذا و یقول انه مولد و نگفته که جنس بمعنی مجانسات چنانکه
مصنف گفته مگر آنکه گفته شود که حرف از قلم مصنف افتاده و عبارت چنین است که ومن الجنس المجانسه و ثانیا آنکه ابن جنی [illegible]
نحویکه جوهری گفته نقل کرده و نحوی که مصنف کرده از این خاموش است که درمقاصیعی خود ذکر کرده و دلیل که مصنف غلط کرده از
گفته که اصمعی واضع کتاب اجناس است و اول کسی است که آورده است این لقب را که واضع کتاب اجناس است صورت نه اینکه بواسطه
آنکه اصمعی مطلق مجانسه و تجنیس را دفع نمیکند تا آنکه گفته شود که او چون چنین حرفی میگوید و خود واضع کتاب اجناس است
که بعض اشتقاق مجانسه و تجنیس میشود بلکه مراد اصمعی اینست که مجانسه و تجنیس بمعنی مشاکل و یک صورت و شکل بودن
مولدات و عربیه صحیح نیست نه آنکه مجانسه و تجنیس عربیه نیست چه مجانسه بمعنی همجنس بودن و تجنیس بمعنی جنس یکجنس فراهم
آوردن عربی صحیح است چنانچه زمخشری در اساس از عرب نقل کرده که الناس اجناس و اکثرهم انجاس و هو یجانس لهذا و هما یتجانسان
و مع التجانس التباس و کیف او انسک من لا یجانسک بفتح اول و او آس چیزیست مجهد تمام و جوس آمده و رفت کردن است
در میان میهمانها و خانهها در تاراج و غارت و بکرد خانهها در آمدن است مثل جوسان بر وزن رمضان و اجتاس از باب افتعال و جواس
بر وزن شداد شیر را میگویند و جو عاله و جو سا بضم اول هر دو از پی آوردن برای جوع است و جوسیه بضم اول و شدت یاء
و [illegible] بر وزن زبیر ابن اوس صحابیست یا آنکه ادجیش بن یزید بشین معجمه است مترجم گوید که [illegible]
در اینجا در ج و ش مذکور ساخته است بر وزن ریحان اسمی است و جیسوان بفتح اول و ضم سین جنسی است از گونهای بزرگ
خرما معرب گیسوان است و معنی آن گیسوهاست بفتح اول بمعنی باز داشتن است مثل محبس بر وزن مقعد مترجم گوید
که محبس و مجلس بر وزن مقعد جای باز داشتن و زندان است چنانچه ازهری گفته المحبس و المحبس موضعان المحبوس و فلان حبیس
از باب ضربست و بمعنی ذلیل یست و جایگاهی است یا گوهی است و کسره داده میشود و حبس کوچک و رد است و حبس بکسر اول چوبی
یا سنگی است که بنا کرده میشود در کنده گذاهای آب از برای باز داشتن آنکه پر شود و حیوانات را آب دهند و فتحه داده میشود و حبس
مثل جوس بزرگ ساختن آب و حبس گوشهها است از برای هودج و کجاوه و حبس جامهٔ تنگی است و حبس جامه ایست که انداخته می شود
بر پشت گستردنی از برای خوابیدن را و مترجم گوید که مصنف گفته که المحبس المقرمه و ثوب یطرح علی ظهر [illegible] را معنی جدا گرفته
و سعادت گفته که المحبس المقرمه و هو ثوب یطرح علی ظهر الفراش تقول حبست الفراش بالمحبس و هو المقرمه التی یبسط علی وجه الفراش
للنوم و سوال این است که لفظ هو در کلام مصنف افتاده باشد و چنین باشد که المحبس المقرمه و هو ثوب یطرح و حبس [illegible] جمع شده و
فراهم آمده ایست که [illegible] ندارد و حبس [illegible] است که کرده شده است در میان تمام و آن پرده ماییست که فراهم
آورده میشود با این سوار و دست بر جمیع آنها تا آنکه درشت شود خانه چنانکه سفان گفته و حبس [illegible] پیادگان را [illegible] گویند
باز ایستادن از سواران مثل حبس بر وزن [illegible] و حبس هر چیزی است که وقف کرده است صاحب آن از درخت خرما و انگور و غیر آن
وقف میکند اصل آنرا و سبیل میکند غله و ماصل آنرا و حبسه بضم اول دشوار گفتن سخن است یعنی عاجز شدن از کردن و حبیس [illegible]
بر وزن المیزان است که وقف کرده شده است و امثال آن مثل محبوس بر وزن منصور و محبس بر وزن مکرم و تحبیس [illegible]

از باب افعال و جیس جایگاهی است در رقه و دات جیس جایگاهی است بمکه و در انجا کوه سیاه است مانند و جیش الفراش الجمس
بروزن منبر که مقرر است یعنی پوشیدم روی گستردنی را زیرای خواب ابقریه که جامه تنگی است که بر روی جامه خواب می اندازند مثل چتر
از باب تفعیل و حباس ایل بروزن غماند ستر ایست که باز داشته میشوند چیزها از برای گرانی و عزیز بودن آنها و حبسان بروزن
عثمان ابیست نزدیکی کوفه و تحبیس چیزی از باب تفعیل باقی گذاشتن شدن اصل اوست و کرده شده میوه ایست در راه خدا و احتباس از باب
افتعال یعنی باز داشت او را فاحتبس از باب مذکور یعنی باز پس ایستاد و لازم و متعدی هر دو آمده و تحبس علی کذا یعنی وبند داشت
او بار خود را بر انچیز بروزن سفرجل ترا از زنهای پر و شتران جوان است بروزن سفرجل کسی است که ایستاده است
در جای خود و از انجا نمیرود بفتح اول بگمان و تخمین کردن است و حدس گمان بردن در معنیها و سخن و گذارهاست و ظنان
تحدیس از باب مزیات و حدس بمعنی اصل کردن و بمعنی پامال کردن و بمعنی زیاد کردن و رکشتی کردن و بمعنی شتاب کردن در رفتن
و حدس بمعنی کوشش بروش شب و بعیش ایست و حدس به پهلو خوابانیدن گوسفند است از برای کشتن و خوابانیدن شتر است و حدس ...
المفتر الوصف یعنی کشت زیرای ایشان گوسفند لاغر که خاموش میکند اتش را و پخته نمیشود و حدس بحرکت گروهی بوده اند
در زمان حضرت سلیمان و درشتی میکردند برای شترها پس وقتی که بار کرده میشدند شترها میرمیدند پس گشت حدس زجر و
بانگ زدن بر ایشان و بعضی میگویند حدس است اسم گروه زمان سلیمان و بنو حدس بحرکت بطنی است بزرگ از عرب و گفته میشود
بلغت بار الطلس بروزن کتاب یعنی رسید بپایان کار ... روان میکنی بسوی او یاد ورکرده پایه است و محادس بروزن مجلس بمعنی
مطلبهاست و تحدیس الاخبار و عن الاخبار از باب تفعیل یعنی خواست خبرها را و قصد دانستن ان کرد از انجا که را نشر میشود و او
بحرس از باب ضرب یعنی نگاه داشت و پاسبانی کرد او را او مصدر آن حرس بفتح اول و حراسه بروزن مباحات است و صف
آن حارس بروزن کامل و جمع آن حرس بحرکات و احراس بروزن افعال و حراس بروزن رمان مجاهد و حرس بحرکت و شد یا و واحد آن حرسی
بحرکت یعنی پاسبان سلطان و جمع آن احراس است و حرس بفتح اول روزگار را میگویند و جمع آن احرس بروزن ارجل می اید و حرس
بفتح اول ... و کوه است که هر یکی ... است در بلاد بنی عامر بن صعصعه و حرس از باب ضرب یعنی دزدید مثل احترس
از باب افتعال و حرس از باب منع یعنی دو روزگار دراز و حریسه بروزن سفینه گوسفند دزدیده شده است و جمع آن حرایس
بروزن مثالیمی اید و حریسه دیواریست از سنگ که کرده میشود از برای گوسفند و احرس بروزن احمر عادی است که امده است بر
او روزگار و حروس بروزن صبور جایگاهی است و حرستی بفتح اول و ثانی و شد یا ... و قصر آ خود همیاست در دروازه دمشق
و قلعه ایست در حلب و تحرست منه از باب تفعیل و احترست از باب افتعال یعنی نگاه داشتم خود را از و وان امثال عرب و محترس
مثل بصیغه اسم مفعول و هو حارس بروزن کامل یعنی نگاه داشته میشود خود را از مثل او و حال آنکه او نگاه دارنده است و زده
میشود این مثل از برای کسی که عیب میکند پلید را و حال آنکه او پلیدتر از وست بفتح اول چاره کردن و معنی از بیخ بر کندن
و معنی نکالیدن خاکست از چاره باالحسم بکسر او مثل شاهزاده ایست که زبان پاک ... چاره باز و حس بکسر اول بمعنی جنبیدن و گذ
بتواست ... ان میشنوی ... سلامت و حس ... که میگویند ...
بعد از دادن ... حیت که میشود ... سوزانید او را ... مثل است که الحق الحس بالاس یعنی ... پیچیده
به چیزی یعنی وقتی که اعلام چیزی از طرفی ... مکن مثل او و گفته میشود که ... بحته سوره بکسر اول یعنی شب خوابید ...
و جاسوس بروزن ... معنی جاسوس است ... جاسوس ... خبرهای بد است و جاسوس ...
شوم ... است و جاسوس ... و حاس بفتح اول ... حاسه ... و دیدن و بوئیدن و چشیدن ...

و دواس یعنی سرها و نکوک ... و ملخ ... بپایان است و حست ... از باب ضرب یعنی نرم کردم ... از باب فرح و ...
ان حس بفتح اول و کسر اول می اید و حسا الشی از باب ضرب یعنی بالغم او از نرم ان چیز را و احسا اللحم یعنی کرد انید گوشت را بر دوی
اخگر مثل حسه و از باب دحرج و احسا النار یعنی برکرد انید هیزم و عصا را بروی اخگر و حست بد از باب فرح و حسیت جلب یعنی
پیاده یعنی یکان شدم با او و حسان بروزن کتان اسم است و حسان هم است میان واسط و دیر عاقول و شناخته میشود به حسان و بعد
ام حسان ... است نزدیکی مکه که شناخته میشود بر زمین حسان و حسحاش بروزن سلسال شمشیر و دشن و مرد بخشنده و اسم است
و بنو الحساس طایفه اند از عرب و حساس بروزن غراب ماهی کوچک است که خشک کرده میشود و شکسته و ریزه سنگهای خورد است
و مثل پاره پاره از چیزهاست و وشیکه خواستم ... توانست ... حساس بروزن قطام و احستاز باب افعال و احسیت قلب
سین بیاء واست باسقاط یک سین و این از شواذ تخفیف داده است یعنی گمان کردم و معنی بالغم و معنی دانستم است واحست الشی یعنی
یافتم از نرم ان چیز و تحسس از باب تفعل یعنی گوش فرا داشت است از برای شنیدن ان کره و خواستن خبرایشان است و خوب و نیکو
و اغتاس از باب افتعال یعنی کنده شدن و ریخته شدن است و حسحس از باب دحرج یعنی در ... شد و تحسحس از باب تفعل یعنی
جنبید و تحسحست و بار الابل یعنی ریخت پشمهای شتران و گفته میشود که لا غلمته بحسحسه یعنی هرانیه و اپس میگذارم او را ببخش
مال او تا اینکه نماند از وی چیزی و لک ... و بیک یعنی پیامد او را از جانبی که امده و حسانیک بروزن گشاد بشدیاء والف و
دال ... است در بادیه بروزن ... لقب ... است بروزن هزبر ... و درشتی است که نیکو شود ... و
و حیصا بروزن سفرجل و حیصا بتقدیم فا و حطلس بفتح اول و ضم ... و حیفس بروزن ... شکم داو ... و حیفس کوتاه است
که خشم ... میشود ... که چیزی باشد و حیفس بروزن ... رستم او و ... و تحفیس بروزن تفعیل جنبیدن است
برجای خواب ... ... از انجای و حفس ... از باب ضرب یعنی خوردن بروزن سفرجل زن سیاه است
بروزن ... زن کم ... است و مرد ... بروزن سفرجل مرد کوتاه ستبر شکم است
بکسر اول گلیمی است بر پشت شتر و بر پشت ... زیر پالان و گلیمی است که گسترده میشود در خانه زیر نیکو ... و گستردنیها و حلس
بحرکت نیز امده و جمع ان احلاس بروزن افعال و حلوس بروزن سرور و حلس بروزن ... می اید و حلس چهارم از تیرهای قمار است
مثل حلس بروزن ... و حلس بزرگ از مردم است و گفته میشود که هو حلس بیته بکسر اول گلیم ... خود است یعنی از جای خود ... جنبد
و بنو حلس بطنی است از قبیله ... حلس ... است و حلیسه بفتح اول و فتح ثالث و شد یاء بروزن ... از برای
نام حلیس بروزن زبیر و حلس البعیر حلسا از باب ضرب یعنی پوشید شتر بگلیمی و حلست السماء یعنی دایم و همیشه ای شد باران
احماس ... مثل حلس ... از باب افعال ... و حلس بفتح اول بمعنی پیمان و عهدهاست و بکسر اول نیز می اید و حلس گرفتن زکوة
کبر ... است ... بجای ... و حلس بروزن کتف بمعنی دلیر ... و حرص ... است مثل حلیم ...
بروزن ادب و حرص بحرکت بودن جای گلیم است از پشت شتر که مخالف رنگ شتر باشد و علوس بروزن منصور ...
عورت ... است که کم گوشت باشد و حلسا بروزن حمراء گوسفندی است ماده که موی پشتش سیاه و امیخته باشد بموی
سرخ ... احلس بروزن احمر میگویند و حلاسه بفتح اول و ... شترها ان است که لازم حوض ... از اکامات ...
ایشان که حلس ... الامر از باب فرح یعنی لازم الکار شد ... و حوالس بروزن ... و بازی است در ...
عرب و ان آن است که خط میکشند بر زمین ... بشکل ... خانه ... پشکل ... این خانها ...
که چیزی درانها نیست ... بشکلها را از ان خانها ... از این خانها حالس بروزن کامل است و احلس البعیر از باب

بابا افعال یعنی پوشید کلیم را بشر واجلست السماء یعنی بارید آسمان باران نرم رای را مترجم گوید که این هر دو معنی را مصنف سابق ذکر
کرده در انجا کامل و هنا این مکرر خواهد بود وارض مجلسه بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی گشت زمین از بسیار رستن گیاه و پوشیده گیاه را
از باب افعال زبان کردن و فروختن است واحلاس یعنی به چیز بودن واستحلس السنام از باب استفعال یعنی سوار شد کوهان شتر را از
پیه واستحلس النبت یعنی پوشیده گیاه زمین را بر بسیاری او و مثل احلس از باب افعال مترجم گوید که این مجلسه که مصنف سابق بیان
کرد معنی او این بود واستحلس فلان الخوف یعنی فلان میدان تنگ در ترس را واستحلس الماء یعنی خرید او را و نکشید از جاه احلس السنام
از باب افعال یعنی گشت احلس بر وزن احمر وان رنگی است میان سیاهی و سرخی و تحلس لکذا از باب تفعل یعنی از کرده او بماند و دور
کرد او و تحلس بالمکان یعنی ایستاد بانجا و سیر محلس بفتح لام بر وزن مکرم یعنی زمینی است که سخت می بیند او را وکفته میشود
کنا هو الا محلس علی الدبر بر وزن مکرم یعنی لازم کن این کار را لازم کردن کلیم بر دلش بر اسب بر وزن جعفر و ملاحس بر وزن
علابط و حلبس بر وزن علبط دلیر را میگویند مثل حبلبس بدو یا بر وزن سفرجل و حلبس بر وزن جعفر ملازم از برای چیزی
که از او جدا نشود و حلبس شیر را میگویند مثل حلبیس بر وزن قندیل و حنا ان و ابل حلبوس بر وزن عصفور یعنی جیش و شتر بسیار
است و حلبس از باب دحرج یعنی رفت بر وزن هزبر بزرگی کننده پر گوشت است مترجم گوید که عبارت نسخه النباء الکثیر
اللحم است و در دو نسخه از محیط اللسان محل فا و زای است یعنی کوتاه پرگوشت و این صواب است بواسطه انکه مناسب پرگوشت بودن
کوتاهی است و درازی است و سفاهت کننده که الحلفس الکثیر اللحم و حلفس پارهاز گوشت از باب دحرج یعنی سفت
در کیش و دعجله پس او حمس بر وزن کتف واحمس بر وزن احمر است وایشان احمس بضم اول میگویند و حمس بضم اول جای هائی
سخت است و ان جمع احمس است بر وزن احمر و نام لقب کرده شده است قریش و کنانه و جدیله و کسانیکه پیروی کرده اند ایشان را
در جاهلیت بواسطه صلابت ایشان در کیش یا از برای پناه گرفتن ایشان بحمسا بر وزن حمراء یعنی کعبه بواسطه انکه سنگ او سفید
میزند بسیاهی و حماسه بر وزن سیاسه دلیری است و احمس بر وزن احمر و لیر را میگویند مثل حمیس بر وزن امیر و حمس بر وزن کتف
و احمس سال سخت است وکفته میشود که سنه حمسا بر وزن حمراء و سنون احامس بر وزن افاعل و حمس بضم اول وکفته میشود
که وقع فلان فی مهید الاحامس یعنی افتاد در کار بزرگ و سخت یا مرده و دهاس بر وزن کتاب جا بکاهی است و حمس اللحم یعنی برپا
کرد گوشت را و حمس فلانا یعنی بخشم آورد فلان را مثل احمسه از باب افعال و حمسه از باب تفعیل و حمیسه بر وزن سفینه گوشت بریان
شده است و حمیس بر وزن امیر بمعنی تنور است که پخته میشود در او نان و حمیس بمعنی سختست و حمس بضم اول بمعنی ادرم است
و حمس جنونیت جانوریست در تاب با کشفاست و جمع ان حمس بضم اول است و حوسمس بر وزن زنجبیل بمعنی لاغر است و حمس
بفتح اول بمعنی صلابت و در کرهای بالا نیافت و حمس بکسر اول جای کاهی است و تحمس از باب تفعیل بمعنی کرفته شد به چیزی
از دواء و غیر او پس نهاده شد او دست بر انش گوکو و احتمس الدیکان از باب افتعال یعنی انگیخته شدند در خروس
از برای جنگ و احوس از باب افتعال یعنی خشم کرفت و بسر ابی الحمسا بر وزن حمراء ایمان اورد بپیغمبر و بیعت کرد پیش از انکه
فرستاده شدن پیغمبر و نوحس بفتح اول لطی است از ضبعه بر وزن علابط سخت را می گویند و شیر را حماد
میگویند و حادس دلیر پیش رونده در جنگ است و ام حادس که اسم او بکر است شناخته و معروف شده است
بر وزن قنادیل سختیها و کارهای بزرگ است و تحمس از باب تفعل پلید شده است بر وزن زبرج شب تاریک
و تاریکی است و جمع ان حنادس بر وزن قنادم است و تحندس اللیل از باب تفعلل یعنی تاریک شد شب و تحندس الرجل
و کسر لام از شترهای ماده کوان در فنادست و پر گوشت ست نجیب را می گویند بتمر ایک لازم و ثابت بوده

چنانکه است از دلیری و حمس بد و ضد پرهیزکار را نیز میگویند و حوفش بر وزن جعفر کسی که بیداد و ستم میکند را و کسی را که پاسبانی
در جانه زابل میکند کسی او را انجا بر وزن زبرج بی شرم کو چیای از زنانست مثل حنفس بتقدیم فا بر نون بر وزن
حوس بجیم و ضمی اوست را و خواستن متصید تمام و حوس بمعنی کشیدن را مراست و حوس پیراستن پوست تا پیراسته و برداشتن آن از
چیزیست که برداشته باشد او را مادول یعنی تخت بعداز تخت و برکت فلانا حوس یعنی فلان بفتح اول یعنی کذاشتم فلان را در حوس بنی فلان
یعنی میروند میان ایشان و میخواهند ایشان را وکفته میشود که انه لحواس عواس بر وزن شداد یعنی او طلب کننده است در شب و الحوس
الحوس بر وزن دکمه کارهای است بزرگ که فرو میاید بان گروه پس میپوشاند ایشان را و سیری میشود با روهنهای ایشان و حوساء
بر وزن حمراء شتر ماده ایست پر خور و حوس نفس را یعنی بفتح اول یعنی شتر افکند در نابگشتن در حرکت از جای آنگاه و احوس
بر وزن احمر یعنی دلیر و اسم کوان است و حواسه بفتح اول بمعنی خویشی و نزدیکی است مثل جویساء بر وزن حمراء و حواسه خون خواهان
میگویند و بمعنی تا البحاست و حوساء گروه از مردم آمیخته و جای فراهم آمدن ایشانست و حواسان بضم اول شتر اند فراهم آمده
بسیار خوار است و تحوس از باب تفعل دلیری نمودن است و در وسند نمودن از چیزی است وایستادن در جائی است یا اراده سفری
و حوسی بر وزن سکری شتر بسیار را میگویند و ما زال متحوسا از باب استفعال یعنی همیشه بجا ایستاده و درنگ میکند
بفتح اول بمعنی ابحض است و خوما ثبت که امیخته میشود بروغن و کشک پس خمیر کرده میشود و تخت پس بیرون آورده میشود از
هستر او را و کاهی گره بسته میشود او را و به کرکندم او بریان شده است و تعد خامه بحیسه از باب ضرب یعنی ساخت و کرد او حیس و حیس
کار بنا استوار است وانا مثال الترببت کر عاد الحیس بفتح اول یعنی برگشت تباه شد و تباه کرده میشود و اصل این این آنست
که زن مید مرمی را در بدیه کار بد پس سرزنش کردان مرد را پس و رایك و ما فی پایان مردان زنواد پس از بدکاری یا اینکه وانمان کرده
شد مردی بکاری پس استوار کرد ان کار را پس بکو هید دیگری او را پس ایستاده اند بکوا از برای استوار کردن ان پس او رد بد تر او را
پس برکشت زمانیده عاد الحیس بحاس وکفته میشود که رجل محیوس بر وزن منصور یعنی مردیست که زائیده است او را کنیزان از نزد
پدر و مادر و حیس بوجاه مجهول حیسهم بفتح اول یعنی نزدیک شد هریدن ایشان خاس الحبل یعنی از باب ضرب یعنی تابید ریسمان را
و حیوص بر وزن سنور اسم است التی از باب ضرب یعنی کرفت او را یکجا و حبس فلانا یعنی ستم کرد فلان را
در حق او و ظلم کرد و حیوس بر وزن صبور ستم کننده است و خباسه بر وزن ثمامه و خباسات بضم اول و مد لمز بمعنی غنیمت است ان
کالهاست که روز جنگ کفار بدست اید و حبس بکسر اول یکی از نوعهای تشنگی شتر است وان سخت است چنانکه سعان کنند گویا
بر وزن حزابا سم اسب است و حباسه بزیادتی ها سرهنگی است از سرهنگان نجاح عبید بضم اول و فتح ثانیست و اختبس از نا
افتعال یعنی کرفت او را بغلبه و زیادتی کردن است و اختبس ماله یعنی برد مال او را و مختبس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور شیر را
میگویند مثل خابس بر وزن کامل و خبوس بر وزن صبور و خباس بر وزن شداد و ما تخبست من شیء از باب تفعیل یعنی غنیمت
نکرفتم چیزی بر وزن زنجبیل شراب است و مشتق انعقدر سرات و تغییر کرده نشده است حندریس با اینکه حندریس
لغت رومی است یا معرباست و بمعنی شراب کهنه است از کثرت ایشان که حنطه بخندریس یعنی کندم کهنه و دیرینه کهنه بفتح
خا و کسر لام ماده شتر پر گوشت مثل حندلس بحا مهمله بفتح اول بمعنی زخم شراب است و کسر و داده میشود و جمع آن
خروس بر وزن سرود و فروشنده او خراس بر وزن شداد است و خرس بضم اول خوراک زائیدن است و خرسه بزیادتی هاء
خوراک زائیده شده است و خروس بر وزن صبور زن شیرده است در اول ابستنی یا زینت کرکرده میشود از برای او خوراك
زائیدن و زینت کمر کوشیر است و خرس از باب فرح یعنی ناشایست زخم شراب و خرس یعنی کشت خوس بن المرس بحر ایست یعنی کرفته

زبان سلد که ظاهر است کوفتگی ان وجمع ان خرس بضم اول وخرسان بروزن عثمان مانند والخرس اخرس از باب افعال یعنی کنگ کرده
زبان کرد اند صدای او را واخیرس بصیغه تصغیر شمشیریست وکفته میشود که کتیبه خرساء بروزن حمراء یعنی لشکریست که شنیده
نمیشود از ایشان صدای از ادمیدگی ایشان ودرجنگ با خاموش اند ایشان از بسیاری زرهها ونیست از برای ایشان صدا ها
وصلاح ولبن اخرس بروزن احمر یعنی شیریست سطبر که صدای از برای او نیست در ظرف وعلم اخرس بروزن مذکور یعنی نشان است
در راه که شنیده نمیشود در او صدای برکشتن اواز کوه وخرساء بروزن حمراء کار برآمد سخت وابریست که نیست در او رعدی
وبرق ودجل خرس بروزن کتف یعنی مردیست که نخوابد شب وخرسی بضم اول بروزن حبلی شتریست که صدا نکند وخراسان
شهرهاست یعنی اقلیمیست مترجم کوید که خراسان بضم اول بمعنی جای آفتاب است وفارسی است وخور بمعنی آفتاب واسان بمعنی
جای چیزیست ونسبت بخراسان خراسانی بزیادة یاء نسبت وخراسی باسقاط الف ونون خراسانی وخرسی باسقاط هر دو
وخرسی بحذف واو والف ونون وخراسی بحذف یاء الف ونون است وخرس علی الترتیب تخریسا از باب تفعیل یعنی خورانید برای ان
زن اخرسه را وتخرست همان از باب تفعل یعنی کرفتن ان زن از برای خود خوراک زائیدن واز پیشاست مثل عرب تخرسی یا نفس بصیغه
امر از باب تفعل لا مخرسة لك بصیغه اسم فاعل از باب تفعل مترجم کوید که در امثال المیدانی لا مخرس لك باسقاط هاء مذکور است
یعنی بکن ای نفس از برای خود خوراک زائیدن که خوراننده وکننده از برای تو نیست وکفته است این را زنی که زائیده است ونبوده
کسیکه پرستاری او کند واهتمام از برای او داشته باشد زده میشود این مثل در پرستاری مرد نفس خود را رض بروزن
زنجبیل یعنی زمینیست سخت وما املك خربصیصا یعنی مالک چیزی نمیشود از باب افعلال یعنی خاموش است مثل
اخرنمس ادغام کرده شده نون بمیم واخرمس یعنی نرم شد وفروتنی کرد وخرمس بروزن زبرج شب تاریک را میکویند
بفتح اول تره معروفست وان کاهو میکویند وخس الحمار کیاهیست که ان را بعربی شنجار میکویند ومعرب وفارسی او شنکار است
وخشار بروزن زمان ستارهای اند که روز وغیر ... مثل جدی وقطب وبنات النعش وفرقدین ومانند اینها مترجم کوید که ستاره
بودن قطب محل تامل است وکفته در قطب وخس نصیبه یعنی کرد بهوا ان او فرومایه وخسته از باب فتح یعنی فرومایه شد
ودر این راسکویند که باشد فرومایه ... وخساسة بکسر اول وخساسه بروزن صاحبه ... وخسیسه الناقه روز
سفینه ... نزدیک انداختن دندان پیش کفته میشود که ... خستها یعنی کذشت شترها ...
تا کردیش انداختن دندانهای پیش داشت واین در سال ششم است وقتیکه انداخت دندانهای پیش را واین شتر ... کردوایلای
تو ... وهدی ... بروزن ... یعنی ... وکفته میشود این ... کرده
با وکرد ... بروزن ... بضم اول بروزن ثمامه ... ودواسیت ... وکفته میشود
که هذه الامور ... بروزن کتاب یعنی این کارها ... ایشان است واستخسه از باب افعال وقتی میکویند که کرده
کردن فرومایه واخست فلانا یعنی یافتم فلانرا فرومایه واستخسه از باب استفعال یعنی شمرد او را فرومایه ومستخص بصیغه اسم
فاعل ... فرومایه ... وبروزن مستخسر بزیادة ها است وتخاسوا از باب
تفاعل یعنی کرفتند یکدیکر را ... بفتح اول ... کرده است وخص بمعنی
خوردن کم است ... اخصاص بروزن افعال وخص زیادة کردن است
ودر کشتی کردن وخص ... کردن یا بسیار کردن است ودر شراب مثل اخصاص از باب افعال وتخصیص از باب تفعیل وتخصص
از باب تفعل یعنی افتاد بر پهلو بر زمین وپهلو خوابید وانخص الماء از باب انفعال یعنی از نال خود کشتاب وخصیص بروزن

امیر شراب بسیار امیر شرابست وشراب محض بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی شرابیست زود دست کننده بفتح اول کیاهیست
که میرود ... وکیاه ... مثل خلیس بروزن امیر وخلس یعنی ربوده است مثل خلسی بکسر اول وشد ثانی مکسور وصراحر
ومثل اختلاس از باب افتعال یا اینکه اختلاس زود ربودن است وخلس واسم ازان خلسه بضم اول است وهمچنین از خلس اثبات از باب افعال
وتبکر ... کیاه ... باشد واسم خلسه بضم اول است وخلیس بروزن امیر مرده وموی ... بمعنی کیاه که امیخته در میان است
که امیخته است سفیدی او بسیاهی ودرجاعت زنان ... میکویند که ... خلس ... یعنی انجا زنانی اند دو خوی ده رو واحد
ان یا خلسا بروزن صحراوات ... بواسطه انکه خلسا ... است یا خلیس بروزن امیرست یا خلاسیه بکسر اول وشد یاء
بجای یاء وهاء کویا جمع کرده خلاس را بر خلس مثل کلاب ... وخلاسی بکسر اول وشد یاء فرزندیست ... از پدر ومادر ... که یکی
سفید باشد ویکی سیاه وخلاسی خروسیست ... مرغی که یکی هندی باشد ویکی فارسی باشد ومخالس بضم
اول بروزن مفاعل اسب نریست از بنی هلال یا بنی عقیل یا بنی تمیم وتخالس از باب تفاعل با یکدیکر ربودنست بروزن
علابط ... وخلابس دروغ را میکویند وخلابس بفتح اول ... است وخلابیس بروزن ... پراکنده شد
های ... است ... نمیشود ... واحد او خلبیس بروزن ... است وخلابیس یعنی دروغ است
وخلابیس ... شده ... است ... وخلابیس چیزیست که نظامی از برای
او نیست ... وخلابیس یعنی ... وخلبوس بروزن عصفور ... زنان است
وخلیسه ... بروزن ... چهارشنبه است
... پس از وقت ... بروزن ... است
بطریق ... مزاحمه ... بفتح اول ... وخاء بمعنی خامس بروزن کامل است
... بروزن منصور ... بروزن امیر ... کرده است ... بروزن
منصور ... بنفس خود ... یوم الخمیس معروف ... است وجمع ان اخمسا بروزن اشیا
... بروزن ... بفتح اول است ... بروزن امیر لشکر را میکویند بواسطه انکه ... کروه ... و ... لشکر ... است
... اسم است وکفته میشود ... خمیس الناس ... کروه مردم ... وخمس بکسر
اول از تشنکیهای شتر است ... سه روز ... دو روز ... روز چهارم است ... روزی که از اب ... است پنج روز
باشد واین شتر ... بروزن ... میکویند ... اسم ... است ... پادشاهی است ... کرده شده
است ... معروف است ... یعنی ... است ... ازاب ... میشود ... روز چهارم سوای
روزی که ... روزی که ... بروزن ...
... کرده اند ... کرده اند ... است که ...
... کرده ... است یعنی ان ... کرده اند ... کرده شده اند ...
... بروزن ... یعنی ... مکر وفریب واین
مثل زده میشود از برای کسی که ... کرده است سفر
دوری ... شتر خود ... باشد
... یعنی ... بواسطه ... شتر خود را ...

جمع بیلست وگفته میشود که جای احماس بضم اول مبنی وفتح ومخنس بر وزن مقعد مبنی بر فتح آخر یعنی امدند بجا بجا وجماعا
بفتح اول ومقاخر بر وزن پاکاه جایگاه هیئت واخنسوا از باب افعال یعنی کشتند بجا واخنس الرجل یعنی واره شد از مردروی
بجم بر اب وحشی تخنیسا از باب تفعیل یعنی کرد او را ساحب پنج کوشه وابجز الاخنس بر وزن معظم میکویند وغلام خناس بضم اول و
شداء یعنی پیر بیت که دوازده پنج وبیت وکفته میشود سلامی ومنشا بواسطه آنکه وقتی که رسید درازی وبیش وجب
ابها ومردات   بر وزن علابط زشت روی است مترجم گوید که ترکیب مذکور در نسخهای کتاب بیرنجات وصواب
آنست که بیاهی باشد بواسطه آنکه جوهری در ترکیب خ ب س ذکر کرده است وخنابس شیر را کویند وجمع آن خنابس بفتح اول است
وخنابس بمعنی بدینه سخت ثابتاست وخنابس از شبهاستی است که سخت باشد تاریکی او ودیرو سترا است که با الاکرده باشد با او
کرده سته وکوتاهی مترجم گوید که نسخهای کتاب کرده ات ودر تهذیب ازهری ببلوه کرده است وصواب آن است چه خنابس بمعنی دست را
هم نقل کرده اند وخود نیز نقل کرده در اول ترکیب کفت وچون ستبر بود را بعضی در او واخذ کرده اند او را نیز علیحده مذکور ساخته
مثل خنبس بر وزن جعفر وجمع ان خنابس است وخنس از باب بصرع یعنی بحش کرد ارتال از کسانی کرفته را وخنس الاسد بر وزن
فعلا بکوشت بودن شیر است یا رفتار او   عنه خنس از باب نصر وخنس از باب ضرب یعنی واپس شد ومصدر آن خنس
بکسر اول وخنوس بر وزن سرود می آید مثل انخنس از باب انفعال وخنس زید یعنی پس انکند زید را مثل اخنسه از باب افعال
وخنس الابهام یعنی کرفت شست را وخنس بفلان یعنی غایب وپنهان کرد او را مثل تخنس به از باب تفعل وخناس بر وزن شداد
شیطان را میکویند بواسطه غایب بودن او وخنس همه ستارها را کویند یا ستارهای رونده است یا ستارهای پنج کانه است
وان زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وخنوس انها آن است که ناپدید میشوند چنانچه ناپدید میشود شیطان وقتی که یاد
کرده میشود حق سبحانه وتعالی وخنس بتحریک واپس شدن بینی است از روی یا بلندی کمی در سر بینی است پس مرد اخنس بر وزن احمر
وزن خنسا بر وزن حمراء است واخنس بر وزن احمر کنه وشیر است مثل خنوس بر وزن سنور وخنساء بر وزن حمراء گاو
کوهی است وصفی است ازبرای او واسم لیلی است وخناس بر وزن غراب جایگاهی است وخنس بدو ضمه بمعنی آهوهاست وجای
آهوها را نیز کویند وخنس گاو دشتی کویند واخنس از باب انفعال یعنی واپس شد مترجم گوید که مقدم ذکر این معنی را در اول
کرده در انجا که کفت خنس عنه تا آخر که انخنس بدو ذکر آن مکرر است وهمچنین تخنس بهم یعنی ناپدید کرد ایشان را سابقا مذکور شد که تخنس
بفلان غایب به کخنس   بر وزن جعفر کفتار را میکویند   عن القوم از باب صرع یعنی ناخوش داشتن کرده را
ویکسی شدن از ایشان وخنافس بر وزن علابط شیر را میکویند وخنافس بفتح اول جایگاهی است نزد انبار ودیر الخنافس
بفتح اول جای عبادت ترسایان است در کوه بزرگ بسیار بلند در غرب دجله سیاه می شود هر روز ... سال دیوارهای
ان دیر انجا نوری که شده است بجهل وبعد از ... دو ... نمیشود از انجا نوریکی هم ... ویوم الخنفس بر وزن جعفر روز
عرب است که در او جنکی میان قبایل شده مترجم کوید که مقدم مذکور ساخته که خنفس چه چیز است که یوم الخنفس منسوب شود که چیست
وجوهری کفته که خنفس ابستا از عرب وخنفس بضم اول وفتح فاء بر وزن قرطعه وخنفسه بر وزن علبطه از شتران است که خشنود
نشده است با انکه چراگاهی وخنفسا بضم اول وفتح فاء وبمد آخر وخنفس باسقاط الف ممدوده بر وزن جندب وخنفسه بر وزن
وخنفسه بر وزن قرطعه جانوریست سیاه است که در زیر دیوارها می باشد   بد از باب ضرب یعنی بیوفائی کرد با وی وخیانت
کرد ومصدر ان خوس بفتح اول است وخاس الشی یعنی تباه وکنده شد وخاس بالعهد یعنی خلاف کرد در عهد وپیمان ومخوس
بر وزن منبر ومشرح بر وزن منبر مذکور وبامهمله وجمد بتحریک وجیم وابضعه بفتح اول وبای معجمه پسران معدیکرب بجا پادشاهی

که نفرین کرده است ایشان را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ونفرین کرده است خواهر ایشان را عمرده را که رسول فرستاده بود باشت
پس اسلام او بود تا پس از کشتند او را از اسلام پس کشته شدند در روز جنگ پس کفت زن نوحه کننده بر ایشان یا عین بکی الملوک الاربعه
ای چشم گریه کن بر پادشاهان که چهار بودند وتخویس از باب تفعیل در نوبت اب فرستادن شتر است یکی یکی اب نکذاشتن انست که ابو شید
در سال بد وتخوس صیغه اسم فاعل از باب تفعل کسی است که اشکار است بیه او از فربهی   بکسر اول درختها ثبت درهم آمده
یا درختهای درهم آرد درخت ونوات وخیس جای شیر است مثل خیسه بزیادتی هاء وجمع آن اخیاس بر وزن افعال وخیس بکسر اول جایگاه
مترجم گوید که مقصد خیس را مفرد ذکر کرده مثل خیسه وبکو جمع ذکر کردن او درست نیست وصواب این بود که بگوید واحده خیسه والجمع
اخیاس وخیس بمعنی لبن وشیر است وبمعنی دوشیدن است وکفته میشود که اقل الله خیسه یعنی که کنارد خدا انقطاع شیر او را وخیس جایگاه
است در یمامه وخیس بفتح اول بمعنی غم واندوه وخطا کردن وبمعنی گمراهی است وخیس جایگاهی است در جوف در طرف
مصر وکسر داده میشود وخیس بمعنی دروغ است وقد خاس بالعهد یعنی خیس از باب ضرب یعنی بیوفائی کرد در پیمان وره زنت کرد دلو
وخاس فلان یعنی لازم شد جای خود را وتحبید وخاست الجیفة یعنی بوی بد داشت لاش ومردار او وکفته میشود که هو فی خیس
اخیس بر وزن احمر وفی عدد اخیس یعنی بسیار است عدد وسما دلو ونحاس ... وبناء مجهول یعنی ... میشود
او وخوار میشود وخیس تخییسا از باب تفعیل یعنی خوار کرد او را وخیس بر وزن معظم ومخیس بر وزن محدث زندان را میکویند و
زندانیست که بنا کرد او را اسد الله الغالب مطلوب کل طالب مظهر العجایب علی بن ابی طالب علیه السلام وکرده بود اول او را ازنی و
نامیده او را نافع پس سوراخ کرد او را دزدان پس کفت اما ترانی کیسا مکیسا بنیت بعد نافع مخیسا بابا حصینا وامینا کیسا یعنی
مگر نمی بینی مرا زیرک زیرک کرداننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را ودروازه ... واستواری ونصب کردم بر او زندانبان امینی
زیرک ومخیسه بر وزن معظمه شتر ناده ایست که سواره نمیشود پهلو کرده شده از تعدد دست که باز داشته شده است ازبرای کشتن
یا بخشش کردن   بکسر اول ودبس بد وکسره شیره خرما وشیره انکبین است مترجم کوید که دبس شیره انکور است و
بفارسی دوشاب میکویند واطلاق بر شیره سراها وغیر آن نیز میکنند ودبس بفتح اول سیاه از هر چیز است وبکسر اول ...
امدن از بسیار مردم است ومفتخر داده نیز میشود ومادة او دبسه ... است ودبوس بر وزن صبور گرز ... است که اندازه
میشود ... کشیدن روغن از کره ... ودبوس ... ازبرای ... ودبوس بر وزن تنور ...
هاء ... میکویند وگویا که معرب ... است ودبوسه بفتح اول ... بر وزن ... اسم ...
وکفته میشود ازبرای اسمان ... وارشد ... بر وزن ...
بکسر اول ومقلوب ماده ... است واسعدان ... بر وزن ... اسم ... است پیش ...
بن مسعود صحابی ... دحسا الارض از باب افعال یعنی ... کرد زمین گیاه را ... تدحیسا از باب تفعیل یعنی پوشید او را
از باب تفعیل یعنی پس پوشیده شد او لازم ومتعدی هر دو از باب مذکور ... ودلس خضر یعنی ...
ادلس العرس ادلیسا از باب افعال یعنی کشت ... سیاه   بماه مهمله بر وزن ...
اسم شیرا است مثل د   بحاء مهمله ومعنی دبحراست   بینهم از باب منع یعنی تباه کرد میان ایشان را ودحس یعنی داخل
کرد دست را میان پوست کوسفند وپوست اندرون شکم ازبرای پوست کندن ودحس الشی یعنی پر کرد ان چیز را ودحس السنبل
یعنی پر شد غلاف دانهای خوشه از دانه مثل ادحس از باب افعال ودحس بر جل یعنی انزید بر او ودحس الحدیث یعنی ناپدید کرد سخن را
ودحس بالشر یعنی پنهان کرد بدی را انجان که دانسته نمیشود ودحس بضم اول کشت زاری کویند که پوشیده است از دانه ...

بروزن کامل اسب قیس بن زهیر است و از بزرگ است مثل حرب داحس مشهور کرد و حمل از قیس و حذیفه بن بدر بجهت شرط کردند بایزاسید
تیر تا بر و سیدلرا چهل شب پس دوان کرد قیس داحس و غبرا را و حذیفه دوان کرد خطار بجاه ... بروزن شداد و حنفه بجا سمط تا
پس کردید نبو فراز کرد و حذیفه کمینی در راه پس بر کردانیدند غبرا را وزدند بر روی او و او بود پیش رونده پس با انکیخت شد جنگ
میان عبس و ذبیان چهل سال و داحس نام شد داحس بواسطه آنکه مادر او جلوی بود از آن کذشت بذی العقال بروزن رمان و بود ذو
العقال با دو کنیزک از قبیله پس وقتی کرده بد جلوی را و بخت ذکر ذو العقال بواسطه جستن بر جلوی پس خندیدند جوانان قبیله پس
شرم کرده ندایشان دو کنیزک پس فرستادند ذو العقال را پس جست بر جلوی پس آبستن شد قبول کردن جلوی را پس شناخت حوط صاحب
ذو العقال این را که جستهاست بر مادیه و لیکن دید چشم اسب خود را و بود او مرد بسیار بد و شریر پس خواست از ایشان آب زهره را
پس وقتی که کار بزرگ شد میان ایشان کشتند از برای او که بکیرد آب اسب خود را پس چیره شد بر جلوی حوط پس کرد دست را در آب و خاک
پس داخل کرد دست را در رحم جلوی تا اینکه کمان کرد که بیرون آورده است آب او را و در آسده بود در رحم دراندرون او بود از آب و کرفته بود
او را پس زایید فرزندش تا که پس نامیده شد داحس بواسطه دست در رحم مادر او کردن و بیرون آمدن فرزندش کویا که در آن
العقال بود او ست و زنده شد او ومثل و کشته شد کاشام من داحس بخیاین شوم تر از داحس است و دماس بروزن رمان و دماک
بروزن شداد جانور کیست زده که میبیند تو کوه کمان جام از برای شکار کردن کنجشک و داحس بروزن کامل و داحوس بروزن
کافور و ثیل با جوشش است که اشکار میشود میان ناخن و کوشت پس کنده میشود از و ناخن و از انکشت زاید جوشد بروزن ملبوس
کویند ...ـث مدحوس بروزن منصور و دحاس بروزن کتاب یعنی خانه ایست پر از اهل و خانه دان و دهمس بروزن حیدر دیبا
اند هر چیز است بروزن جعفر و دحمس بروزن ربع سیاه از هر چیز را کویند و لیکه دحمسه بفتح اول و زیادتی هاء و
دحس بروزن جعفر یعنی شبی است تاریک و رجل دحمس بروزن جعفر و دحامس بروزن علابط و دحسمان بضم اول و میم
و دو جسکان زیادتی با مشدده یعنی برد یست کندم کون سیر فربه و دهمس بروزن جعفر شیل شراب دهمسان بضم اول و جیم کونه
که خود را بکویند و دخامس بروزن علابط دلیر را کویند و دحامس بروزن نام شبهای تاریک است و شدرشب ابد اظلم
است و ابن حنادس ...ی کویند بروزن ... بود دختر لقیط بن زراره عیبی است و معرب است و فارسیان دختر نوش
یعنی دختر کوارا و نامیده بود او را پدر او باسم دختر کسری و کشته میشود دختنوس بدال ... نام مترجم کوید که در تهذیب صاحب
زراره است بدل لقیط و همچنین در تکمله حاجب بن زراره است و غلط کرده است مترجم و لقیط بن زراره چون شعر از برای
او کفته مترجم کمان کرده که او پدر او ست سغانی می کوید که دختنوس ابنه حاجب بن زراره و میال دختنوس بالذال سماها
ابوها باسم ابنه کسری اصل هذا الاسم فارسیه عربت معناها بنت الهنی ... سیما ... بن زراره بایت
شعری الیوم دختنوس اذا اتاه الخبر المرموس ا... ام تملس لا بل تملس ... بروزن امیر کوشت اکنده
بسیار است و پای پوستین ... دربند پای چهار پا و استخوان کعب و دو دون سم و دخیس کوشت درون کف است
و عدد بسیار و دخیس بسیار از بارها و توده های ریک و از کالا خانه است و در هم پیچیده از کیاه است مثل دخیس بروزن
صیقل و دحس بفتح اول مردم پر کوشت اکنده و جوان از ماده کرک است و دحس دفن کردن چیز است و دخاک هچنانکه دفن
میشود سته پایه در خاکستر و از برای ایستاده پایها و دواخس بروزن ... کویند و دحس بروزن ... است و
جانوریست در پای کر ... کویند و دحس ... دربند ... استخوان سم و ... از باب ... یعنی بهم رسید
اندر و دعدد دخاس بروزن کتاب یعنی عدد بسیار ... و دع دخاس یعنی ... بلیت است ملحما

او بیکدیگر بروزن علابط سیاه سیر را میکویند و دحمس بروزن فعلل مکاری و حیله و ریب و کفته میشود موحش
علیات از باب دحرج یعنی شکار میکرد ... از برای تو ... او ... و صیدان ... و امر مدحس ... اسم مفعول یعنی کار ریب پوشیده
شد بروزن جعفر سخت ... و شراب ... بسیار کوشت سخت و شتر است بروزن قرطاس شتر است ...
و ... است و ... بروزن علابط سیر سخت از شتران ... و ... از باب تفعلل یعنی در ... بروزن ...
کار بزرک سخت و مرد ... بروزن ... است و ... از برای ... بضم اول استخوان ... که ...
میشود میان سر و کردن و این لغت رومی است ... از باب نصر یعنی نابدید شد نشان ... و مصدر ان دروس بروزن ...
و درس ... یعنی نابدید کرد باد نشان را لازم و متعدی هر دو آمده و مصدر ان درس بفتح اول است و درسا ... یعنی ...
ان زن ... و مصدر این درس بفتح اول و دروس بروزن ... و ... ان ... میکویند و درس الکتاب ... از باب نصر
و ... از باب ضرب یعنی خواند نوشته را و مصدر ان درس بفتح اول ... بروزن کتابه ... مثل ... از باب افعال و
... از باب تفعیل و درس ... یعنی ... و درس الحنطه یعنی ... کرد کندم را و مصدر این درس بفتح اول و ...
بروزن کتابه ... و درس ... یعنی ... و درس الثوب یعنی کهنه کرد جامه را ...
پس کهنه شد لازم و متعدی هر دو آمده و ... بروزن ... میکویند و مدروس بروزن منصور ...
و درس بضم اول یعنی ... است و درس بفتح اول ... است و درس بکسر اول ... و ...
مثل درس بروزن امیر و درس جامه کهنه است مثل ... بروزن امیر و مدروس بروزن منصور و جمع ان ادراس
بروزن افعال و درسان بروزن ... و ... و ادریس بکسر اول بروزن ... پیغمبری است ... و ... اسم و خوانده
... غلط کرده اند اکثر مردم بواسطه آنکه عجمی است و اسم او خنوخ بروزن ... بضم اول است مترجم کوید که
این بحث در جوهری است ... و ... دریس ... و اسم ... اخنوخ ... میکویند و مدرس
بروزن منبر یعنی ... است و مدارس بروزن مفتاح جائیست که خوانده میشود در آن قرآن و از اینست مدارس یهود و
درواس بروزن قرطاس اسم سکی است ... و ... شتر ... و ... است و درواس ...
و ... میکویند مثل ... و مدرس بروزن محدث بسیار خواننده است و مدرس بروزن ...
است و مدارس بضم اول بروزن مقاتل کسی است که ... است ... و مدارس یعنی خواننده ...
و کفته ... که ... از باب مفاعله یعنی خواندی تو ... و خواندند ... از باب افعال یعنی نابدید
شد ... بروزن قرطب یعنی شتر ... بروزن ... از شتران و ...
مثل ... بروزن قرطاس ... و معنی ... و ... است و ... از باب دحرج یعنی ...
... علم ... بروزن ... و ... کتاب ...
... است بروزن ... و ... از باب دحرج یعنی خاموش شد و ...
... بروزن علابط ... از ... است و ... بروزن قرطاس ... کویند بروزن
... یعنی ... و ... بروزن ... یعنی ... مترجم کوید که ... بروزن مذکور نقل کرده و ...
... الدهاریس ... و ... الدهارس ... و ...
الدهاهیس و جوهری ... که الدهاهیس ... و صاحب مهذب ... میکوید که الدهاریس

دالعند الدهقار بس مع و همچنین ازهری دایس کفته بس از کفته نفره ظاهر میشود که داهیس بر وزن فتاء بلخایه بود داهس
بروزن علابط پر کوشت از هر جانب کوشت است و دداهس سخت را میکویند بفتح اول از باب ضرب پنهان کردن چیزی است در
چیزی مثل مستتق بکسر اول و شد سین اول و قصرا خر ودسیس بر وزن امیر که عمل است که زایل میکند او را از روی است
است که پنهان میکنی تو او را از برای او و دن او خبرها را از برای تو و دسیس بمعنی پنهان کرده شده است و دسس بد و ضمه ذمی
نبابهای کناره بدبوی کننده است و دس کسان اند که کسده اند از برای دیدن مردم کارها را و داخل میشوند یا سبق مولانان
ونمی بینند از ایشان و دساسه بفتح اول و شد ثانی زمه کوشت است و دساس بر وزن شداد مار پلید عاست مترجم کوید که
غلط کرده است مصنف و صواب دساسه بزیادتی هاء است چنانکه جوهری و ابن عباد و ابن فارس و ازهری ذکر کرده اند و از
شمیر و هم کرده کنند ظاهر است که دساسه می باید و ابن دینار اد از انکار میکویند و دسه بضم اول با ریاست از برای کوه
عرب دکفته سبحانه و تعالی که قد خاب من دسّها یعنی دستها که طلب کرده شده است سین یا مثل تقنیت که اصل او تقضت
یعنی بی بهره ماند کسی که پنهان کرده است خدای تعالی نفس او را بواسطه آنکه بخیل پنهان میکند منزل و مال خود را یا معنی او
اینست که کسی که پنهان کرده است نفس خود را با پرهیزکاران و نیست از ایشان یا اینکه بی بهره است نفسی که تباه کرده است حق
سبحانه و تعالی و درین صورت جای او محل است و خواهد آمد و اندس از باب انفعال یعنی در زیر خاک شد
بفتح اوله از باب منع بمعنی آکندن ظرف است و سخت با پامال کردن و دعس بمعنی و حصا است که دا اخل کردن در دست و ریسمان
کوشت کوسفند و پوست و درون شکم اما از برای پوست کندن از کوسفند و دعس بمعنی نشان است و بمعنی نیزه زدن
است مثل تدعیس از باب تفعیل و کفته میشود که طریق دعس بفتح اول یعنی راه است پر نشان و دعس بکسر اول بمعنی پنبه
دلغق است در دعص پنباده بهمله و مدعاس بر وزن مفتاح اسم اسب است و نیزه که دو بند و خم نمیشود و مدعاس زمین است که نرم کرده
خاک او را از هروان مثل مدعس بر وزن منبر و این مدعس نیزه ایست که نشان کرده میشود باو و مدعس بمعنی نیزه زده شده ایست
و مدعس بر وزن مقعد جای اشد و طعم است و مدعس نیزه یکی کردن باز است و مدعس بصیغه اسم مکان از باب انفعال بر وزن
مدهن جای پختن نان کرده است در دشت و بادیه و جاییست که نهاده میشود در او نان ملا از برای پختن و آن نان است که برو روی
آخکر پخته میشود و بریان کرده میشود در آن کوشت و مداعسه از باب مفاعله نیزه بر یکدیگر زدن است و دحیل دعوس بر وزن
صبور یعنی مردیست پیش شونده در جنگ بر وزن زنبور کو لاک خود را میکویند بر وزن زبرج از شتران است
که انتظار میکشد تا می آشامد شترها پس می آشامد از آنچه باقی مانده است از پس خورده ایشان بر وزن هملا با زی است
از برای کیوان که می نامند او را دستبند حلقه میزنند و میکیرند بعضی دست بعضی مثل رقص کردن و تدعکسوا از باب دحرجوا و تد
عکسوا از باب تفعلوا یعنی کرده بدبازی میستند بصیغه اسم مفعول از باب دحرج و مدعمس جنین مجهم و مدعمس بخاء معجمه
بدل عین و سعمس بخاء بدل عین و منهس بنون بدل هاء یعنی امریست پوشیده الرجل از باب افعال یعنی سیاه شد
روی او بدون علج الرجل از باب دحرج یعنی دعفس یعنی ضایع کردن مرد مال خود را بر وزن زبرج زن کول
و مره که مرد ناکس است مثل دعفاس بر وزن سربال و دعفس زن کول میکویند و مدعفس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج مرد
کاهلیست که زایل نمیشود از جای و دعفاس بر وزن سربال بمعنی زنیست منجیل است و دعفاس شتابیست که میخواهد و میکذارد
شتران تنها بچرد بر وزن قنادیل و باهارا میکویند مترجم کوید که ابن عباد و صغانی و فارس بتا نقل کرده اند
دقس فی البلاد یعنی دور شد در شهرها و دقس الوتد فی الارض یعنی دفن میخ در زمین و دقس غلطها العدو یعنی حمله کرد از پشت

الثو

دشمن حمله کردن و دقس البئر یعنی پر کرده چاه را و حبل مدقس بر وزن منبر یعنی شتریست سخت دفع کننده و ابل مداقس بر وزن مصابیح
و دقسه بضم اول دانه ایست مثل کاورس و جانوریست و فتحه واو میشود و کفته میشود که ما ادری این دقس و دقس بر وزن بنا بمعنی
یعنی نمیدانم که کجا رفت و کجا برده شد او و دقیوس بر وزن فیعول پادشاهی است که کریخت مسجد از برای اصحاب کهف و دقیانوس بفتح
اول پادشاهی است که کریختند از و اصحاب کهف و الرقیم بر وزن قطرا بریشم است مثل مدقس بفتح اول بمعنی حشو
و پاشیدن خاک است مترجم کوید که نسخهای کتاب بتاء مثلثه است و در تهذیب ازهری و تکمله صغانی حشو بشین معجمه است که معنی
آکندن باشد صغانی میکوید که دکس الشیء دکسا بالفتح اذا حشوته و دکس بحرکت بهم نشستن یعنی انچیزاست و یعنی ده
بروزن غراب جنگلی را میکویند و دوکس بر وزن جوهر شیر را میکویند و انچار پا و کوسفند بسیار را آن است مثل دیکس بفتح او
بیابر وزن ضیغم و دیکس بر وزن قطرب و کفته میشود که دلتد و دکس بروزن جوهر و دو کسر بزیادتی هاء یعنی کیاه خشک و تر است
بعید بهم و دیکسا بکسر دال و فتح یاء نام بره بزرگ است از چارپا و کوسفند است و داکس بر وزن کامل بمعنی کاوس است و او انچیزی است
که فال بد کرفته میشود باو از عطسه کردن و مثل او دوکس بر وزن سفینه که کروه را میکویند و ادکست الارض از باب افعال یعنی
پیدا و آشکار کرد زمین کیاه را و متداکس بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل یعنی بسیار و بمعنی پیچیده از مردان است بحرکت
تاریکی است مثل دلسه بضم اول و دلس امیخت تاریکیهاست و دلس کیاهی است که برک می کند یا باز مانده های کیاه است و جمع
ادلاس بر وزن افعال است و ادلست الارض از باب افعال یعنی آشامیدم ماده کیاهی که برک کرده بود در آخر تابستان و ادلست الارض یعنی
سبز شد زمین بکیاه و کفته میشود مال دلس بحرکت یعنی بسیار نرم یا بی فریب و مکری و تدلیس از باب تفعیل پنهان داشتن
عیب متاع است از خریدار و ازین است تدلیس در اسناد و منسوب کردن حدیث و ان حدیث کردن از شیخ بزرکتر است و حال آنکه او
ندیده است او را و به درستی که شنیده است او از کسی که او فروتر از وست یا از کسی که شنیده است از و و مثل این و کرده است
این تدلیس را کروهی از معتمدین و تدلس از باب تفعل پنهان شدنست و تدلس کرفتن خوراکست که کم کم و تدلس انچیزیست که پنهان باشد یا
چیز کم از جا کاه و ادلاس الارض از باب اضلال یعنی رسید چارپایان در زمین مترجم کوید که کلام مصنف ناتمام است و شیبا یا
و صواب چنین است که ادلاست الارض اسابا ایاک منهاشیبا چنانکه ابن عباد کفته و لا بالس از باب مفاعله و لا یوالس یعنی
ستم و خیانت نمی کند بر وزن جعفر و دلس بر وزن جنجر و دلوس بر وزن فردوس و دلیس بر وزن بطیل و دلعاس
بر وزن قرطاس و دلاعس بر وزن علابط شتر از شترهای ماده است و دستی اندام و دلعوص بر وزن فردوس زنیست که دلیر
باشد یکاوخوهه و نافرمان باشد خاندان خود را و شتر ییست دلیر شیب رنج کشیده درشت روی و توانا است و جمل لهاسا
بر وزن قرطاس و دلاعس یعنی شتر ایست و ام بر وزن علیط کار بزرکت مثل دلس بر وزن زبرج و دلس سخت ما و ایست
مثل دلامس بر وزن علابط در هر دو معنی و دلس اسم است و ادلس اللیل از باب افعلال جنبید بلام یعنی سخت شد تاریکی
شب بر وزن سفرجل دلیر کذارنده در کارهاست و دلمس شیر را می کویند و کارد مشکل کرده شده و ظاهر و اشکار
کرده شده است و از شبهای سخت تاریکست و مرد چابک پیشتر است الظلام دیمس از باب نصر و دیمسا از باب ضرب
یعنی سخت شد تاریکی و لیل دامس بر وزن کامل و دموس بضم اول یعنی شبیست تاریک و دمس فی الارض یعنی دفن کرد او را
در خاک زنده بود یا مرده میل و بستر از باب تفعیل و دمس الموضع یعنی ناپدید شد آنجا و نشان او و دمس بینهم یعنی اصلاح کرد
میان ایشان او و دمس علی الخبر یعنی پنهان کرد خبر را و دمس الیه یعنی نزدیکی کرد با زن و دمس الاهاب یعنی پوشید پوست
ناپیراسته را از برای کندن موی آن و آن پوست را دموس بر وزن صبور میکویند و جمع آن دمس بضم اول است و دیماس

بفتح وکسر اول بمعنی پوشش است ونشانه زیر بزمین وکلین وبمعنی کرها باست وجمع ان دثامیس بروزن تماثیل است اکر بفتح اول باشد
مثل شیطان وشیاطین واکر بکسر اول باشد دثامیس می اید مثل قیراط وقراریط واندمس از باب انفعال بمعنی داخل کرما بیشد
ودبلس زنعلا نیست از برای محتاج نامیده شده است دباس از برای تاریکی او ودمس بفتح اول کالبد است ودمس بتحریک انچه پوشیده
شده است مثل دمیس بروزن امیر ودیموس بروزن فانوس خانه صیاد است ودماس بروزن کتاب هر انچه پوشیده است تراو
ودمس بفتح اول تاریکی است که اناس کنده است تا ای کلوی او از چشم الناس میکند لیس میسو للفا انچه رسیده است وجمع ان
ودمسات بالف وتاء ودوامیس بروزن قواعیل است ومدمس بروزن معظم بمعنی نهم نا کشته است وتدمس تلمل از باب
تفعیل بمعنی الوده شدن زن ومدامسه از باب مفاعله بمعنی پوشیدن ودمیس بفتح اول ناحیه ایست ما ران وکفته میشود که جاه نا
باموز دمس بفتح اول بمعنی اورده مار انکار دهای بن رک بروزن علابط شیر را میکویند ودمقس بفتح اول ودماه وشد
یاه سیاه از ریدانست وبمعنی قریه حضت بروزن هزبر بمعنی ابریشم یا کم است شرح کوید کرمنت درق دز کثرات
کر قز ابریشم است واز بن کفته ظاهر میشود که تمازی میان ابنها هست وصواب ان است کر نوعی از ابریشم کنده وبدهست کم
ازاد رمازحی کج میکویند یادمقس بمعنی ریبات یا کتان مثل مقاس بروزن سربال وثوب مدمقس بصیغه اسم مفعول بمعنی
جامه ایست کر بافنه شده است با بریشم بروزن علابط سهرپست درمصر ودهی است بتغلیس مترجم کوید کردر کلمه
کفته که دماس بلد من نواحی تغلیس وهمچنین در معجم جوی نیز کفته بلد است وصواب ان است بروزن جعفر
کوشت شاورا میکویند کویا کر مقلوب دخس است تحریک بهم ودینال شدن است دنس الثوب والعرض والخلق
بمعنی ریمناک شد جامه وناموس وخوی وضلال ان از باب وعح ومصدر ان دنس بتحریک ودناسه بروزن صباحات لیس ان چر
دنس بروزن کتف وجمع ان ادناس بروزن اکتاف ومدانس بروزن مصابیح مجاهد ودنس ثوبه وعرضه تدنیسا از باب تفعیل بمعنی
کرد یا و چیزی که چرکناک کرد جامه وناموس او را بروزن ودمعی وقناس است بتقدیم قاف ودغانس بروزن علابط
بمعنی بدخوی است ودغس بروزن ذبیح زن کوچک کول است بروزن دحرج تباهی کردن میان انان کرده است وپیشی
الماخن سر است از راه خواری وفروتنی ودنشه شکستن چشم وبکوشه چشم نکریستن را میکویند فی ابله از باب
بمعنی پنهان شد وبیرون نیامد از برای حاجت وبیازار کرده واین هیات بفتح اول کوفتن بپای است مثل
بروزن کتاب ودباسه بزیادت ها ودوس غلوه رجاع کردن وبمعنی خوار بیت وه وس بن عدنان پدر قبیله ایست ودوس
روشن کردن وصیقل نمودن شمشیر است ومثل ان ودوس بضم اول روشن کنند کاسند ومدوس بروزن منبر صیقل است
وان الت است کر از وشن میکنند شمشیر وغیر او وانچه کرفته میشود با دوس وخورالک مثل مدواس بروزن مفتاح ومدوس
بروزن سحاب ان چیز است کر پوشیده میشود بر پای ومداسه بفتح میم پای کوفتن خوراک است از کندم وغیر ان ومداس
بروزن شداد شیر دلیر را میکویند وهر ماهر واستاد ودکار است ودواسر بزیادت هاء بمعنی است ودواسر بضم الف
وتخفیف واو ودو بمعنی بودن سیفته کوه را میکویند ودیسه بکسر اول زمین فشیب بر هم نشسته است وجمع ان دیس
استاط هاء ودیس بروزن قردی یا بود ائس بروزن کامل جز من کاماست وانبهم الحبل دراس بروزن قواعل بمعنی
احدایشان اسیان کر پیروی میکند بعضی بعضی دیکر بفتح اول کیا ماست کر غلبه نکرده است براو رنك سبزی ودحس
خای نرم است کرینك وخاک نباشد مثل دهاس بروزن سحاب وادهسوا از باب افعال بمعنی سپردان راه دهس یا ودمل
ادهس بروزن احمر یا القمعی بتحریک بمعنی دیکر است کم که هو بداست نرمی او ودهس بضم اول ودطاس بروزن سالم

کرم قرن

نرم بودن خوبهاست وان کس را دهاس بروزن شداد میکویند وامرة دهشاه بروزن جمراء ودهاس بروزن سحاب بمعنی زینت کردن
باشد سر او وغیره وهشاه بروزن حمراء بمعنی پرمادانیست بر مانک رنك اهن اینکه دهست که کمتر است سرخی ان ودهوس بروزن منصور شیر را
میکویند واو هاست الارض از باب افعال بمعنی کشت زمین رنك زنك بروزن جعفر کار بحث ور دلیطات ودهارس بروزن
دراهم جمع می اید مترجم کوید که معنی دهرس را بروزن جعفر وجمع ان دهارس کفته وصاحب تهذیب در دال مکسوره دهریس بروزن قندیل
وجمع ان دهادیس بروزن قنادیل ذکر کرده وجوهری نیز کفته که الدهاریس الدواهی وهمچنین در مجمل ومقاییس ومنتهی در ترکیب
دهارس که مقلوب دهارس است نیز دهادیس کفته وکفته در ده س ودر ان انچه صحیح است وده رس بکی ونشانه وشادی است
وکفته میشود که نالواذان دهرس از باب دحرج بمعنی دار کفتن وحسن وبحث کرده است وامر مدهس بصیغه اسم مفعول از باب
دحرج ودهمس بمعنی کار بپت پوشیده بکسر اول بمعنی پیشان است واین لغت عراقیست نه عرب ودبسان بکسر اول دهی است در
بفتح اول وکسر راه دار ودهیت وکلمه ایست رومی بی معرب کرده شده است الرجل از باب
بمعنی ضایع کرد مال خود را مثل دهطس بنال مهمله بفتح اول حروف ربغادس سرمی کویند وراس بالاتر از هر چیزی است
ودنیاه وسرور انکروه است مثل رئیس بروزن سید ورئس بروزن امیر جمع ارئس بروزن ارجل ورئوس بروزن سرور وروایکد
مترجم کوید که از ظاهر کلام مصنف مستفاد میشود که فعل ازین لغت از باب نصر باشد بواسطه انکه در اول کتاب کفته که اکر بعد فعل ماضی نا
بدون مضارع ذکر کنم از باب نصر است وچنین نیست بلکه از باب منع است چنانکه جوهری کفته است که راس فلان القوم راسه بالفتح
رئاسه وهو رئیسهم وهمچنین صاحب شمس العلوم وتاج المصادر بطریق جوهری ذکر کرده اند واز ادس بروزن امر بمعنی سیر تیغ
از باب فرح میاید چنانکه ابن عباد کفته ورمه بمعنی زدن بر سر او از باب منع ذکر کرده اغاکر میکویند کرداسه کفته اصاب راسه وراس کرده
میکویند وقتیکه بسیاد وعزیز شد وراس ومراس بروزن منبر بمعنی سربست که کوبیده است از برای سرها وجمع ان مرائس بروزن مساجد
ورئاس بروزن رکع است وحب راس جایکاهیست در شام نسبت داده میشود باو شرابها وراس عین جایکاهیست در جزیره وراس
الکلب جایکاهیست دریمن وراس الکنان کوهیست بمکه وراس هان کوهیست از برای قبیله دوس وراس الحمار شهریست نزد
بحضرموت وراس الکلب دهیست در قومس واسم راهبیست درکوه وراس کیفی بکسر کاف وصاد جایکاهی است در جزیره از دریای مصر
ودرمیت منك فی الراس بر بنا مجهول بمعنی بنا سا اعتقاد تو در باب من رد والراس نیت کسی است وهمچنین من الراس بصیغه
وراس الثانی اصل را میکویند واعضا رئیسه بروزن سفینه دل ومغز سر وجکر وخصیها است وشاه رئیس بروزن امیر بمعنی کوسفند است
کر رسیده اشد است با دانکی وجمع ان داس بروزن صحاری است ورئس بروزن سکب بسیار رئیس شونده است ورباس بروزن
مفتاح اسبی است که میکرد سر سابارا ودرهنا بر بودن ودر پهلوی هم بسته شدن یا اسبی است که سر وی میکند بر اسبان
شدن ویشی کرفتن با استنا وراس از باب منع بمعنی رسید سر او را وراس بروزن شداد فروشنده سر است ورواس بواو بدل
همزه نحق است از عوام وتراس بروزن معظم ومراس بروزن مصباح ورئوس بروزن سرهدا نشتر است که باقی نیست از برای او
بهای وتوانائی مکر در سر او مترجم کوید که غلط کرده است مصنف درین وزن بلکه مراس بروزن مقاتل است چنانکه جوهری میکوید
که الرئوس من الجمل الذی لم یبق طرق الا فی راسه والراس مثله حکاها ابو عبید عن الفراء وهمچنین صغانی هم کوید المرئس من الابل
مثل المرائس ودر تهذیب ازهری نیز چنین است که المرائس والرئوس من الابل الذی لم یبق له طرق الا فی راسه ومرئس بروزن
محدث شیر را میکویند ورؤاس بروزن شداد بالا در ودعا است وپیش شونده ابرهاست وراش بروزن کامل کومی وپیامی و
بمعنی سر کرده ومراوس بروزن منصور وصیت را میکویند ومراوس کسی است که شهوة او در سر اوست ونیز کسی است که برنده است

ورآس سیف بروزن کتاب دسته شمشیر ورآس اذکار اولداوست ونجز راشا بروزن جراه یعنی ماده میش است سیاه سر
وروی ویعنی ورآس بروزن غراب جبلا ایست از عرب ورواسی فریادن پاسته و بزرک سر رامیکویند ورآسه نرخشا از باب تفعیل
یعنی رئیس وسرکرده و مصرکردیم او را وارتأس را از باب افتعال یعنی کشت رئیس وسرکرده مثل ترؤس از باب تفعل وارتاس زید کا
یعنی مشغول کرده زید را واسلان کرتن کردنست وضروه او وزن اوست بر زمین وعراقش بجشم اول بروزن تماثل پس مانده از خلند
است   بیله از باب ضرب یعنی زد او را بعیت وریش القریه یعنی پر کرده شان داوغاصبه ربناه بروزن جراه یعنی کار بزرکست
سخت وربثی بروزن سکری اسم اسبی است وربیس بروزن امیر یعنی دلیر است وربیس خوشه انکور وکیسه است که در آن باشد انتهی است
دورمیز مترجم کوید که مصنف کبس را با یا وسین مهمله ذکر کرده وجوهری کفته که کبس ربیس ای مکتز اجمر مثل بیر وکبس بیاه موعله و
شین معجمه است وکذشته بتفصیل در رب در بیس یعنی زده شده ورسیده شده بمال وغیر اوست مترجم کوید که مصنف ربیس را
بمعنی مذکور کفته انجا که میکوید الربس بالکسر الداهیه چنانکه هاء بمال ربیس ای کثیرة لها ابنا الاولاب ومچنین در تهذیب
وصیط بن عباد وربس بکسر اول است واتم الربیس بروزن زبیر ما در ما ده است وابو الربیس کنیه کسیست وربس السامره بروزن
سکیت زوله از سامرات که کوهیند از جوها ان ورتبه تحریک زنیت زشت شو هکین و چرکین ورییاس بکسر اول کناهیت بیمرش
وازانجا دی ریواس میکویند سودسیداد از برای حصبه والهرو طاعون وشرف او تیز میکند بینائی چشم را کشیدن بچشم و
از ییاس از باب افتعال یعنی خشمناک شد و یعنی ترشید از کوشت وغیر آنست وارتبس وابلسا از باب افعلال یعنی دهن در زمین و از ...
امرم یعنی سست شده کار ایشان تا انکه پراکنده شوند وارتباس نیز بکسی خشم کردن است و یعنی واکشتن و یعنی واپس شدن است
بروزن جعفر پسر جابر طائی که بسوال امد نزد پیغمبر صلی الله علیه واله ونوشت از برای او پیغمبر   الشما از باب نصر
یعنی صدا کرد اسمان بغریدن رعد وجنبید اسمان بحرکت ابر ورجس البعیر یعنی بانک کرد شتر ورجس فلان یعنی انداره کرد فلان آب را
بمرجاس مثل ارجس از باب افعال وکفته میشود که سحاب راجس بروزن کامل ورجاس بروزن شداد یعنی ابریست صدا کننده ومچنین
بعیر رجوس بروزن صبور ورجس بروزن منبر ورجاس بروزن شداد یعنی شتریست بانک کننده ورجاس بروزن شداد دریا را
میکویند وکفته میشود که هم فی مرجوسه بروزن مقبوله یعنی ایشان در امیخته وشوریدکی اند ومرجاس بروزن مفتاح سنکی
است که بسته میشود برسمان دلو وبخته میشود لای وکل چاه تا انکیخته میشود لای پس کشیده میشود ان با لبهای مسوحا
یا سنکیست که انداخته میشود در چاه تا انکه دانسته شود بصدای ان سنک عمق وکودی چاه یا انکه دانسته شود که در چاه
ابیست یا نه وراجس بروزن کامل کسی است که عادت او زدن سنک است در چاه ورجس بکسر اول پلیدی عاست ورجس بحرکت وبفتح راء
وکسر جیم امده است ورجس یعنی کناه وهر چیزیست که شمرده شده است از کار ورجس کاریست که رساننده است کسی را بسوی عذاب
وشکنجه ورجس یعنی کمان سندی ویعنی عقوبت وخشم کینه است ورجس از باب نوح وارباب کرم رجاسه بفتح اول یعنی کرد کار
زشتی ورجسه عن الامر ورجسه از باب نصر وپرجسه از باب ضرب یعنی باز داشت او را از انکار ورجس بضم نون وکسر جیم معروف
ومعرف وکسیست مترجم کوید اول در رتبها وکسر نون است بواسطه الکرفصل در کلام عرب ثابت نمانده است بوشیدنا وسود دراز
برای زکام وصره سرخ که هرده وباره باشد ویخ حشاینده شده او وزیر بو شب ماالیده میشود باو ذکر کسی که بحث میشود شده است
بازنان پس بحجز الذادار او بکند کار رجس وارجس انجاسه از باب افعال یعنی لرزید باد ورجبا التماء یعنی صدا کرد اسمان از رعد
بروزن حافظ مرد دلیر وشجاع را میکویند   الترام از باب افعال یعنی ارحض بنا است یعنی ارزان کرد نرخ را
القوم از باب نصر یعنی انداختن کرو مرا بسنک ورده الحائط والارض یعنی کوفت دیوار را با زمین را بچیزی سختی یعنی

وکو

وکفته میشود انچه را مرداس و بروزن مفتاح ومرداس بروزن منبر ومرداس الحجر بر وسه از باب ضرب وپرسه از باب ضرب یعنی
شکست سنک را بسنک ورودس الشی یعنی بدانچه را او مرداس بروزن مفتاح سر را میکویند ورجل رقس بروزن سکیت ورقو
بروزن صبور یعنی مرد دیست دور کننده وراده سه از باب مفاعله سنک انداختن است بچیزی وتردس مکانیدار از باب تفعل یعنی انداختن
اوجا ومکان خود دیر تریخ ودرس بجشم اول وکسر دال در در امدم بلی اسکندریه است مترجم کوید که مصنف ردوس را بطال بمهمله
نقل کرده وبطال بمهمله کسو ذکر کرده بلکه بطال المعجمه است چنانکه جوهری ودال المعجمه کفته که قال الشافعی عیاض موضع اوله مبطنا عن
السدق والاسدی وغیرها الا التیمی فانه قال بفتح الراء ولم یختلفوا ان الذال انما مکسوة وکذا وعن بعضهم فی غیر التصحیحین
بفتح الفال وکلهم قالوا التیمی بمهمله الا السدی عن العذری فانه عند بشین معجمه ومچنین صاحب نهایه وغیرا وبطال المعجمه کفته اند
بیتم راء وکسر ذال المعجمه جرین ایستاز روم برابر اسکندریه بیکشب از اسکندریه جنک کرد با اهل رودس معویه
بفتح ولفاز چوبیست واز نباتست درختی ورسیس چو بروزن امیر کرا غازوابتله بتاست درختی جاهیت که راوده وپیچیده شده
است اطراف او بسنک ورسی جاهیت از برای باز ماندن کرده شود که کفته پیغمبر را که دروغ کوئی ودمن کرده ند او را دهل
ورس یعنی اصلاح کردن وتباه وافساد کردن هست وازاسداد است ورس یعنی کندن وپنهان کردن ودفن کردن مرده است
ودرسد درقافیه حرکت حرفیست که بعد از الف تاسیس باشد مثل عین مقاعل در قافیه هر نحو که حرکت داده شود جایز است یا حرکت حرفیست
که پیش از الف تاسیس باشد فتح حرکت پیش از الف تاسیس بواسطه انکه پیش از الف تاسیس حرکتی که هست فتحه است وغیر از وی کم
حرکتی نیست ورس شنا شیدن بکار رفتاع الکروه وخبر ایشان است ورس یعنی ودانستن که طلب قافه بس شده ورسیس بروزن
امیر خبر ثابت را میکویند که درود دوه میشود وورسیس نیز ابتدای تب را میکویند ورسیس چیزیست که درد تبت ورسیس ابتدای عشق
وبتاست مثل رس بفتح اول مترجم کوید که مشابق این سه کفت کرسه رس الحمی ورسیسها یعنی یکذاست ورسع فتح اول سوزاند را
میکویند ورسد بضم اول کالامست مثل ارسوسه ورسه اجموه ورسی بضم اول بروزن حنی یعنی نشته است ورسی البعیر از باب
صحیح یعنی سست شد شتر از برای برخواستن وتراس از باب تفاعل با یکدیکر راز کفتن است وارتس الخبر فی الناس از باب افعلال یعنی
روان شد خبر میان مردمان دمم ومچنین واشکار شد والراسه از باب مفاعله اکی ابتدا کردنست   بفتح اول ودن ...
سست وارطست علیه الحجاره از باب افعال یعنی بر ایرسته یعنی انداختها الا یعنی   بفتح اول یعنی او زاید وافشاید
وروغن سنجاست انعاسک ورغسان بروزن رمضان جایست سرایت از کبر ورنکی ورغوس بروزن صبور کوسته که بمحبد
سراوان نیکی وشتر ماده ایست که بمحبد سراوان نشاط وشادی ورعوس شتر ماده ایست که زود میکردد دستها او از زمین ها
بیزاری کرد جای چنبیدن او نوع است مثل رطاس بروزن شداد ورعیس بروزن امیر شتریست که بیند بمعنی قوت او راپا کاو
یا شتریست که چنبیده است ورعش ورعص بروزن منبر کسی است که بسی چنبد او را کما از بر ایها وارعسا از باب افعال
یعنی لرزانیدن او را کارعس از باب انفعال یعنی پس لرزیدها و نامه را عسه بروزن کاملی یعنی شتریست نشاط وشادی کننده
بفتح اول یعنی نعمتیست جمع ارغاس بروزن انفال جایی ورغس یعنی نیکوئی ویعنی برکت ویعنی افزون شده
ورغوس بروزن منصور یعنی برکت کرده شده وبرونیت که نیکوئی بسیار دارد ومرغوسه بروزن یاد ف فتا یعنی این جمع است
ومرغوسه زنیست بسیار زاینده وارغسه الله نیکا از باب افعال یعنی بسیار کرداند خدای تعالی مال او را وبرکت دهد او را
مثل رغسه از باب منع ورفس بروزن مجلس کسی است که بتازی بر دو نفس خود را ودر رفتن بوایست ونقره داده میشود
بهی وا بسترجمه از باب استفعال یعنی نرم شد او را   رفس از باب ضرب ورفس از باب نصر یعنی زد پا را به پهلو اسب

دوانیدن و صعدان رمس بفتح اول و رماس بر وزن غراب ماند و رمث البعیر یعنی بست دست اشتر را بزانوی و رفاس بر وزن کتاب
وان ریسمانیست که زانوی شتر را بدو بسته میشود و رمه بفتح اول کوهیست بپای است در یمن   بر وزن مقعد لقب شاعر است
بفتح اول برکه رطیبه چیزیست باین نحو که بکرده اول آن و آخر او و در کوبیدن و کاس بر وزن کتاب است برشته کاس
کرده میشود در پیش بعض و بعض شتر تابنده و بیتاب کرده میشود آن رمیان بر بار میاندیش او بخشند و بکسر اول یعنی
پلیدی است و بکس از مردم بسیار انبوه و رکس بر وزن کامل دو معاست و راکس کاو است که بسیار شده در خرمن گاه
در وقتیکه در وکره میشود و کارها بیکدیگر چون او بسند و او باز میکرد و بجای خود دیگر او ساده باشد و آنکه بن یادن هاء
در کوشیدن بفتح اول و شد یا کرده اند میان بشارت و صابئین و رکاسه بفتح و کسر اول لانخیری است که در اسلاکرده شده در رمین
میخ خود و ارکس هم از باب افعال یعنی نگون ساز کرد ایشان را و بر کرد ایشان را بکفر ایشان وارکس الجاریه یعنی با سعد پستان کنیز اش بر
فراهم آمده و سیر شده میکویند و ارتکس از باب افتعال یعنی نگونسار شد و ارتکس یعنی دو نشست و ارتکس یعنی بازی کرده
بر وزن علابط شجاع و دلیر میکویند و اسم شیر است   بفتح اول پنهان کردن چیز و بمعنی در زیر خاک کردن و بمعنی
کور است مثل موس بر وزن مقعد و مثل ناموس بر وزن کاموس و جمع آن ارماس بر وزن افعال و رموس بر وزن سرو رمی اید و رمس
خاک کور است و رمس بمعنی اندوختن است و رهاس بر وزن فواعل بادهائیست که در زیر خاک میکنند نشانها را مثل را مسات
بر وزن کاسلات و روامس بمعنی مرغیست که بیرون آید در شب یا هر جانوریست که بیرون می اید در شب و رمس بشتاب بر وزن تنیس
نام مردی است از بنی اسرائیل و ارتماس از باب افتعال فرو شدن باب است   بفتح اول و کسر نون اسم مادرینه و کلبی است
و مادر عثمان بن عفان و این بنو رائد و نام مادری راس رؤسا بفتح اول و راس از باب ضرب یعنی رئیس شد و راس السیل
الغثا یعنی بردارد و بیرد سیل خاشاک را و راس فلان بسیار روئیات خورد و کفته میشود که الله رؤس سوء بفتح اول یعنی
بدوستی که او مرد بدیست و روس بضم اول طایفه ایست که پیوسته است مقابل شهرهای ایشان بشهرهای سقالبه و ترک و روس بر وزن
نیزه لقب کسیست   از باب منع یا بنا الکرمن تحقیق و رعوس بر وزن تجول بسیار حرکت است و ارتعش الواده از باب افتعال
پرشده و بعطار و ارتعص القوم یعنی انبوهی کردند اکروه و ارتعص رحیلا الغاز یعنی بهم کوفته شده و پای دابه و ارتعص الجواد یعنی
سوار شد بعض از ایشان بعضی دیگر را و ترهس از باب تفعل یعنی جنبید و بانام شد   از باب منع یا یکدیگر راز گفتن و بمعنی
سخن سربسته گفتن بیدیهاست و امر مرهس بصیغه اسم مفعول از باب مفعول و مرهس بدال الحمله و بمیم ثانی مکسور و یعنی کار دیست
دوبرده   بمیا از باب ضرب یعنی راه رفت و صدان رامس بفتح اول و رئیسان بر وزن ریسان عماید و راس الشیء
رئیسا بفتح اول یعنی ضبط کرد او را و غلبه کرد بر او و راس القوم یعنی بکسر یعنی جستیان کرده و رئیسون بر وزن میمون شهریست
داردن   بر وزن کامل معیبت در روابط و رهباس صفت آن ده   المائد از باب فرح یعنی کشت
انتخال و خواب و کل الود شد و آن اب مجسی بر وزن کتف و بجلیس بر وزن امیر است و کفته میشود که لا اتیک سحیس اللیالی بر وزن
امیر و سحیس الا و سحیس بضم یعنی بجیس و سحیس بر وزن دنیر یعنی تو ایم بسوی تو هرگز و ساجی بر وزن کاملی بیشتر میکویند
است از برای بیقلب و ساجی انواعهای مسعید قابل کشتی نیکوی بزرگوار و تحجیس از باب تفعیل یعنی تر کرد اینده است
و سجستان بکسر اول شهریست که معرب سیستان است بر وزن پرخم کویند که معرب سیجستان بکسر اول ضبط کرده در باب ناه
بکسر و فتح اول غلط کرده و سوا ایان است و سجاس بر وزن کتاب شهریست میان همدان و ابهر   بکسر سین و جیم و شد لام و میم
غلط مطلق است که پشتنهای ما نازند و ده ساست و این کلمه ایست رومی که معرب شده   بکسر اول و جیم بسیار وجنیا

در مقرب صاحب نهرها و درختهاست و مردم آن ولایت فربه میکنند سکر نمیخورند   بضم اول و سدس بضمه بحرت شش یک چیز
یعنی شش یک مثل سدیس بر وزن امیر و سدس بکسر اول حال شدن شتر است بچهار روز زاب و وارد شدن در روز پنجم است و سدس
بخلاف سال پیش از نه سالگی است مثل سدیس بر وزن امیر جمع آن سدس بضم اول و سدس بضمه نیز اید و سدیس بر وزن امیر نیز گوسفندی
است با او سدس گوسفندی است که آمده است بر او سال ششم و شلوار است که در زانوی او و شش کرات مثل سماسی بضم اول و شد
با و سعیس بر وزن وان تلخ است و آن معرب تلخ تنگ است و آن چیزی است که از دود چراغ میگیرند و بجای سرمه بچشم میکشند و زنان
عرب دست و پای خود را که بدو رنگ کرده اند بآن نگار میکنند و سدوس طیلسان سبز را میکویند و آن چیزیست که در دوزیاران بر دوی
دستار و طاسه میکشند و بفتح اول نیز در هر دو معنی آمده است و سدوس بضم اول بر دیست از بنی طی و سدوس بفتح اول نیز دیگر است
شیبان و مردی دیگر است تمیمی و طارث بن سدوس بود از برای او بیست و یک پسر و سدوسان بفتح اول بر وزن خیوشان شهریست
در سند بسیار نیکوی فراخ سال بامنه و سدیسهم از باب ضرب یعنی گرفت شش یک مال ها ایشان را و سدیسهم از باب ضرب یعنی بود از برای ایشان
شش و اسدس از باب افعال یعنی وارد شد شتران در روز ششم آب و اسدس البعیر یعنی انداخت شتر دندان بعد از چهار دندان پیش را و است
بکسر اول و شدلام اصلش سدس است و گذشته در سدس   بفتح سین و راء و سکون خاء معجمه شهریست در خراسان
بر وزن کتف و سریس بر وزن امیر کور است که نمیتوانند جماع کرد و آن است که نمی باید پیش زنان یا کسی است که زاینده نمیشود از برای او
سرمه ریست که آبستن میکند و سریس سست و ناتوان است و مرد زود کیست نگاه دارنده آن چیز که در دست دارد و جمع آن سرساء بر وزن
رجال و سرساء بر وزن شرکاء می اید و فعل آن از باب فرح است در همه و سرس یعنی بد شد خوی او و سرس یعنی خرسند شد
و سرس یعنی آگاه شد بعد از ناواقی و کفته میشود مصحف سرس بر وزن معظم یعنی مصحفی است شیرازه کرده شده و سروس بر وزن
سبو شهریست نزدیک افریقیه و مردم آن شهر طایفه اند از خوارج که ایشان را باضیه میکویند   بضم اول و شدلام مضمومه اسم کاهست
از ابعاد محققین   بر وزن اشعر معیشت در رود و معیشت در جزیره ابن عمر صاحب بستانهای بسیار است   بفتح اول در شش
ایست که نکاشته میشود در آن مهرهای سعید که پیوسته اند از کنیزان یا گوشواره ایست از برای دو ده و سلس بر وزن کتف است
نرم و رام منقاد است و اسم سلس بحرانیت و سلاسه بر وزن فصاحت است یعنی نرم خوی و سلاس بر وزن غراب رفتن عقل و جنون است
و سلوس بر وزن منصور دیوانه را میکویند و تعدسلس بر بنا مجهول یعنی تحقیق که جرد رفته شد و سلسات الخلا از باب زنع یعنی خرم
استخ شاخ خرما مثل اسلست از باب افعال یعنی آن درخت خرما را و اسلاس بر وزن مفتاح میکویند و سلسات الخشبه یعنی پوشید
و کفته شد چوب و سلس بر وزن محل که بیت مثل شتی و اسلست الناقه از باب افعال یعنی انداخت شتر بچه را پیش از تمام شدن
ایام آبستنی بران شتر ماده را سلس بر وزن محسن است و تسلیل از باب تفعیل ترکیب کردن و نشاندن چیزیست در طاق و جمع
کردن او بنحو چیره کرده شده است زیر ابو زیور ضرب بودها و کفته میشود که هو سلس البول بر وزن کتف یعنی کاه نمیتواند داشت بول خود
بفتح سین و لام شهریست در پلی طرسوس   بضم سین و لام شهریست در آذربایجان   بر وزن زنبیل در زنجیل
از طی و سلسبیل از باب دحرج یعنی شتاب کرده بس اکمون سلسبیل بر وزن زنجیل است یعنی شتابنده و سلبوس بر وزن سلموس کرده است
در روم مرزو را زمیم سمند کهنه سرخم کوید سمند و دو بهاء است و صواب سمند و باسقاط هاء است چنانچه موحده در جیم خود
ضبط کرده و کفته مستبق و غیر او ذکر کرده سمنی میکویند فان بیدم تصدد و تسمند و آن بحجم موحده الحاج بجامع
بر وزن زبیر کهنه سیت   بر وزن قصد دیبار است کویند یا نوع نشان از دیبا است و معرب سیت بخلاف آن
بضم اول یعنی خوی و بمعنی نژاد و درختیست معروف در دریاها و شهرها هست و در شاخهای او چیزی هست چون موسی

کرمیست که جامه و پشم در خورد آنرا مثل گندم و جو و غیر آن و قد ساس الطعام لباس از باب فرح و سوس از باب سمع و سیس مثل
قیل و ساس از باب افعال و سوس از باب تفعیل یعنی افتاد سوس بجو آنرا و سوس شهریست و کو ما یست در اهواز و در وست قبر دانیال
پیغمبر و باره شهر قلعه ایست که نهاده شده است بعد از طوفان بنا کرد اشتر است او را و سوس بن سام بن نوح و سوس شهری دیگر است
در مغرب و آن دو سوس است یکی اقصی و یکی ادنی و میان ایشان دو ماه راهست و شهری دیگر است در روم و سوسنه زیادت هاء اسم اسب
اسب نعمان بن منذر و شهریست در مغرب بر دریا [illegible] مثل جزیره و قیروان و سواس بکسر اول شهریست در روم و سوسیه زیادتی
یاء مخفف و هاء کوه ایست و واد ایست و سواس بر وزن غراب علتی و دردیست که بهم میرسد در گردن استران که [illegible] می کند
[illegible] و سواس بر وزن سحاب کوهی یا جایگاهی است و درختیست و واحد آن سواسه زیادت هاء [illegible] درختیست که گرفته
میشود از او آتش زنه و [illegible] بکسر اول یعنی فرمان کردم او را و نهی کردم او را و گفته میشود که فلان مجرب قد ساس
و سیس علیه یعنی فلان [illegible] است ادب آموخته است و آموخته شده است و [illegible] لباس از باب فرح یعنی بسیار شد شپش
مثل [illegible] از باب افعال و سوس [illegible] درد است در سر چهار پا و ابو ساسان بر وزن [illegible] کنیه کسری پادشاه عجم است و سلمان
اکبر پسر بهمن و اصغر پسر بابک پدر کسری [illegible] است و ذات [illegible] بر وزن [illegible] بکسر [illegible] کوهیست از بنی جعفر [illegible]
میشوند [illegible] و سلس سیاهیست در دندان و دندانیست که خورده شده است و اصلان ساس بر وزن کامل است مثل [illegible]
اصلان [illegible] و سوس [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible] کار [illegible] و گفته میشود که سوس فلان
[illegible] از باب مذکور یعنی [illegible] شد پادشاه اهل ملک بکسر سین و هاء و ضم هاء یعنی [illegible] او را [illegible]
هر چیز [illegible] است [illegible] بکسر اول و مد [illegible] کرده شده [illegible] و سیناء [illegible]
[illegible] وجمع [illegible] بفتح اول و کسر سین [illegible] و سینا زیادت هاء [illegible] کشیده شده [illegible] وگفته میشود
[illegible] علی [illegible] وسیس الطعام از باب فرح و [illegible] میشود بمعنی سوس از باب تفعیل است یعنی
افتاد سوس [illegible] و سیسیه بکسر اول و هاء و گفته میشود [illegible] باسقاط [illegible] از باب فرح
یعنی سخت و سفت شد [illegible] بر وزن کف و شاس بفتح اول وجمع آن [illegible] بر وزن [illegible] مثل [illegible]
بفتح اول [illegible] است [illegible] بفتح اول درختی است مثل [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بودن [illegible] است و [illegible]
[illegible] مثل تشاخس از باب تفاعل [illegible] از باب منع است و [illegible] بر وزن امیر [illegible]
[illegible] بر وزن امیر یعنی سخن [illegible] فی المنطق از باب افعال [illegible]
[illegible] تشاخس [illegible] از باب تفاعل [illegible]
و تشاخس ما بینهم یعنی تباه شد میان ایشان و تشاخس امرهم یعنی جدا شد [illegible] و تشاخس راسه [illegible]
[illegible] و شاخس [illegible]
[illegible] مثل شراس بر وزن [illegible] و مثل شرس بر وزن امیر [illegible] و شرس بر وزن کتف و شرس
بر وزن امیر [illegible] و شرس [illegible] بکسر اول و سرس از باب فرح [illegible]
شرس و شرس یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] و شراس بر وزن رمان [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible]

مکسوره در اول آن میگویند و شرس بفتح اول کشیدن [illegible] و شرس [illegible] پوست [illegible]
[illegible] و شرس بضم اول [illegible] والمشروس بر وزن معلوم یعنی [illegible]
کرده شده [illegible] بر وزن مساجد سخت کردن [illegible] گفته میشود که انه لشرس الاکل بر وزن کتف یعنی او [illegible] است
وقد شرس از باب ضرب یعنی [illegible] و الشارس از باب مفاعله و همچنین [illegible] بر وزن کتاب سختی [illegible] و قتال
از باب تفاعل یعنی دشمنی کردند [illegible] الدهر بکسر اول
[illegible] کرده شده است
بفتح اول زمین سختی را میگویند [illegible] شناس بر وزن کتاب [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] معروف [illegible] و شاس یعنی [illegible]
بر وزن [illegible] از باب ضرب [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] بضم اول وفتح ثانی [illegible] بر وزن
[illegible] از باب ضرب [illegible] بضم اول [illegible] بمعنی خلاف [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول
[illegible] بر وزن [illegible] وجمع آن شکس
بضم اول است [illegible] از باب کرم [illegible] از باب کرم است [illegible] از باب فرح
است چنانکه [illegible] الشکس [illegible] الصحاح [illegible] العلوم و شکس
بر وزن کتف [illegible] از باب تفاعل یعنی خلاف [illegible]
[illegible] معروف [illegible] میگویند
وجمع آن شموس [illegible] مریم [illegible] غلط کرده است [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] ضبط کرده [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] غیر منصرف بودن [illegible]
علیت و تانیث [illegible] عبد شمس [illegible] آفتاب [illegible]
بعضی [illegible] عبشمس [illegible] عبد شمس [illegible] یعنی روشنی آفتاب
[illegible] عبشمس [illegible] بفتح و کسر [illegible]
مثل [illegible] آفتاب و عین شمس [illegible] در مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] و شماسه بفتح [illegible]
از باب سمع و شمس از باب افعال یعنی [illegible] آفتاب و شمس [illegible] از باب نصر [illegible] شموس بر وزن [illegible] و شماس بر وزن
سحاب است یعنی [illegible] بر وزن کامل و شموس بر وزن صبور وجمع آن شمس
بضم اول و شمس بدو ضمه است و شموس بر وزن صبور [illegible] شراب [illegible]
[illegible] و تشمس از باب تفعیل [illegible] در آفتاب [illegible]
[illegible] از باب تفعل یعنی [illegible]

وشماسان بفتح اول و میم دهیست ... شماس بر وزن علابط از جزیرهای یونان و گفته میشود که او بالای سیصد جزیره است
بفتح اول بر وزن دراحجا باسم است و جایگاهی است در کناره دریای فارس — شمر یعنی نگاه داشتن بگوشه چشم است از تکبر و
بزرگ و خشم مانند تشاوس از باب تفاعل یا شوس کوچک کردن چشم و بهم آوردن پلک چشم است از برای نگاه کردن و شوس از باب
فرح و شاس یشاس پس اکس اشوس بر وزن احمر و جمع آن شوس بضم اول است و شوس بفتح اول در صطلاح کردن بمعنی سوس بساماست
کشتن و پاکیزه کردن باشد و شوسز بر وزن زبیره جایگاهیست و شاوس بضم اول بمعنی آبیست که کرد نزدیک یثرب دیدن تو
او را در جاه از کمی آب و دوری و به زمین ابجاه است — بفتح اول و ضم قاف شهریست دراز بقیه بر کناره دریا
که از شامیه میشود از جاهها — نفس از باب فرح بمعنی ناخوش و پلید شد نفس او و شیص بر وزن کتف بدخوی و
شوار است مثل طیبس بر وزن امیر و ضبص کار سخت است و بمعنی مکار و حیله ور است و هو ضبص شر بکسر اول بمعنی صاحب عیب
است و طیبس بر وزن امیر گران جان و بد ناست و ضبیص بد دل و کول الحمق بودن است و طبس بفتح اول ستره کردن ... خوا
است — از باب ضرب بفتح اول گزیدن سخت است به دندانها و ضرس سخت شدن روزگار و ضرس خاموش بودن روز ... یا
شب دیده شد بمعنی شترانست بسنگی و نهاده شدن زهی یا دوانیست تا آنکه رام کرده شود یا و ضرس بمعنی است که گیاه او
انجا و انجاست و ضرس بکسر اول دندانست و مذکر است و جمع آن ضروس بر وزن سرود و اضراس بر وزن اشجار می‌آید و ضرس بمعنی
باران کمست و جمع آن ضروس بر وزن سرور است و دراز بودن ایستادن در نماز است و نا بینا کردن چشم برج و دوی پوش است
و ضرس بود سنانست که خورده شده است سرها عاو و ضرس سنگی است که بچیده و بهم آورده شده است دور چاه یا و جمع آن ضروس
بر وزن سرود می‌آید و ضرس الصبی شیر کسیست و همچنین ضروس بر وزن سرود و شمیر دریکی خاصیتی است که نوشته شده
بود برای کرمنم صاحب ضروس جنگ کرده با غادر عو بلکه کسی که بود من تا آلو یاری نکرد مرا مریم گوید که غلط کرده است و ... گفته
خود کرده و ضروس شیر رنی کنعان است بلکه صوابان بود که بگوید که ضروس زنی کنعانست چنانکه میگوید که الا آنکه ضروس بمعنی من
صاحب زنی ضروس و ضراس بر وزن کتاب دهیست در کوهای یمن ... ضرو و ضرب بر وزن معلوم بمعنی سنگ لایق است که ورادسنگها
مثل دندانهای سگان ضرسانه از باب فرح بمعنی کند شد دندانها او از خوردن چیز ترش و ضرس بر وزن کتف کسیکه خشمگین
میشود از کرسنگی و ضرس بد سوار خوی او بکوید و ضرس اسم سیاهست که خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله از مرد فزاری بدر کرد الندا اسم آن
یکی بنام بوده و ضروس بر وزن سرود شترها دهند خوابست که میکرد و دوشیده شیر او و ضرس بر وزن امیر چاهی است که بچیده
شده است دور او بسنگ مثل ضرس بر وزن معلوم و تضرس تضرسها از باب ضرب بمعنی بسنگ برآورده دور چاه او و ضرس
مصرعها است و ضرس بمعنی بسیار گوسفند است و جمع آن ضراسی بفتح اول و ضرس خوش ضرسا از باب افعال ضرس بر وزن امیر
بمعنی کند کرد دندانهای او را ضرس خوردن بمعنی از شومهای مادر و بان خشک و ضرس بر وزن امیر اسم است و اضرسه از باب افعال بمعنی یاد
کرد او را و اضرسه با کلام بمعنی خاموش کرد او را البحر و ضرسته الحروب از باب تفعیل بمعنی آزموده و استوار کرده جنگها او را و ضرس بدو
مخالف شیر را میگویند که میخواهد گوشت شکار را بخورد او و فرو بمعنی برد و ضرس بر وزن معظم نوعی از نگار و جامه است که دور او
سور تها ابیت که گویا دندانهاست و تضارس ایشان از باب تفاعل بمعنی زاست نشد بنا و ضرس سوار از باب مفاعله بمعنی جنگ و دشمنی
کردند با یکدیگر و رجل اضرس بر وزن احمر بمعنی بر دبست کنک و اضراس از پا و ردن از برای خوس است و ضرس بر وزن کتف بمعنی ترش
و بدخوست — بر وزن قنادیل خورده از خبارات و احدان ضغبوس بر وزن سر بوداست و ضغابیس شاخهاست در خت تمام
و خواریست که خورده میشود و گیاهیست مثل هلیون و ارض ضغبه بر وزن مرحله بمعنی زمینیست که ضغابیس بسیار دارد و ضغبوس

بهم

دوباره ماده است و ... بسنست و ضبوس شتریست که غیث سال فار و فریه — بر وزن قزویل مرد حریص اندراست
البعیر بضبسه از باب ضرب بمعنی فراهم آوردن از برای شتر گیاه ترس و رو بر الثمر را یا او — الشی ضمسه از باب ضرب بمعنی جایید
پوشیده — بر وزن زبرجد درخت کرسنست سخت گزیدن او دور است شکسته شدن او و بر دست تاکراست
بغا و بر وزن منبس و معنی اوست — بفتح اول خوردن خوراک است — از باب منع بمعنی کز بدیدار از بیش دهن و گفته میشود لا
المعاذ الله الاشاعضا و لا مضا الا فارسا در حدیث یعنی نخوراند خدای مرا چیزی که از گیاه پس مبجورد بر بیش دهن و نمیکند رنج
و پاشا شانه که آب خالص بی شیر — البیت صبس از باب ضرب بمعنی پشت دار گیاه و خواست آنکه چیزی را بیرون کیاه را نشیص
بفتح اول و ضبس بر وزن سته و ضباس بر وزن کامل میگویند — بر وزن زبرج و طرس بر وزن جعفر بسیار
دروغ گوی را میگویند — بفتح اول سیاه از هر چیزاست و طعس بکسر اول گرک را میگویند و طعس بجرب و طمسان بصیغه تثنیه
او دو کوه و شهر است در خراسان و اسم عجمی است و تطبیس از باب تفعیل بمعنی کل کرده ناست و بجو طیبس بر وزن امیر بمعنی دریا
پر آب — الجارحه از باب منع بمعنی نزدیکی کرد کنیزک را — بکسر اول اصل و بیخ هر چیز است گفته میشود که هو طمس شر بمعنی
بیخ و یا یا نعویها بهت بعیر است — بکسر اول صحیفه و نوشتهای فراهم آمده است یا طرس نوشتهایست که محو کرده شده و باز
نوشته شده است و جمع آن اطراس بر وزن اشجار و طروس بر وزن سرور می‌آید و طرسه از باب ضرب بمعنی ستر او را و محو کرد
و تطرس از باب تفعیل سیاه کردن دوات و باز کشتن بر نوشته است و تطرس از باب تفعل نخوردن و پاشامیدن است مگر نیکوی
و خوب و تطرس از چیزی بزرگ نمودن از او و پهلو تهی کردن و نیکوی شدن است و مطرس بصیغه اسم فاعل از باب معذور مرد نیک کرده
در کار و برگزیده شده است و طرسوس بفتح اول و ثانی بر وزن حلزون شهریست اسلامی بنا در برابر روم که بوده است از ضد بر گفته
شده است بسوی اسلام در روز کار ما — بفتح اول و ضم موحده و لام شهریست در شام و شهریست در مغرب و بالنگر شهری
شامی اطرابلس بفتح همزه است مریم گوید که تفاوت میان این دو شهر نیست که یکی بهمزه باشد و یکی نه بلکه طرابلس و اطرابلس بزیاد
همزه در اول نیز هر دو گویند چنانکه منتخاو جوهری و ابن خلکان گفته اند و بسیار از الفاظ ا همزه در اول او می‌آورند مثل فلاطون
و افلاطون و بقراط و ابقراط و سکندر و اسکندر و غیر اینها و گفته مصر که او دو شهر و معناها ملث مدن تو ای بنو بود لفظ اوست
چنانکه مصنف گفته که اطرابلس مدینه و هما طرابلسان — بالشام و الاخری بالمغرب و معنی طرابلس الرومیه ثلث مدن و
یقال اطرابلس — از باب دحرج بمعنی استوار بنا او را — بر وزن زنجبیل اب بسیار و وزن ستبر است و بمعنی شتریست که
سست دو سینه او و مسکنه بر شیر — بر وزن سرابل و طرفساء بکسر اول و مقلوم بار او از دیبا است یا ریکی است که گستر
است به پهلوی درخت و طرفساء بکسر اول و مقلوم شب تاریک است و طرفسان بکسر اول و فاء تاریکی است مریم گوید که علما معروف
تاریک و تاریکی هر دو را سعد و ازعدا کرده و مصنف طرفساء را از طرفسان و کتف و در طرفسا اللطا و در طرفسان الظلام میشود که مراد
از ظلما شب تاریک است و از این قرار طرفساء بمعنی ظلمت امده که و نساخته چنانکه مصنف گفته که الطرفسان بالکسر الظلم و کذلک الظلم
بالمد و طرفس از باب دحرج بمعنی تند که و نکر بستن با کراهیت و شکست چشمها را از برای خوب دیدن و طرفس بمعنی پوشید جامهای بسیار
و طرفس اللیل بمعنی تاریک شد شب و طرفس الماء بمعنی تیره و گل آلود شد جای و رو آمد آب و طرفس الماء بمعنی بسیار شد و از
شوند کان آب و السماء مطرفسه از باب مذکور بر بناء فاعل و مطرفسه بنون بدل راء بمعنی آسمانیست پوشیده شونده در ابر
بکسر اول و مقلوم تاریکی یا بی و دو یکم بودن تاریکی است و طرمساء ابر تنکی است و طرمسا بمعنی گرد است و طرموس بر وزن
سر موقفانیست که بر روی اخگر و خاکستر پخته شده است و از کاج میگویند و طرمس از باب دحرج گرفته شده و بمعنی نگون شد

که نت و بعضی گره خوش و بعضی سترون نوشته و بعضی بهم کشیدن پیشانی و ابرو و بعضی روی ترش کردن است والطرس الثیل از باب افعال
یعنی تاریک شد شب و اصل آن اطرغس است غلب و ادغام شد   طلخ اول بمعنی طشت است که بفارسی طشت و لکن میگویند مثل
زیادتی هاء و طسه بکسر اول و جمع آن طسوس بر وزن سرو و طساس بر وزن رجال و طسیس و طساسات بالف و تاء می آید و گفته
و ساز آن الطساس بر وزن شدادی گویند و بمعنی طساسه بکسر اول است و طسه از باب ضرب بمعنی دشمن کرد او را و طسه یعنی کند
و ایکم کرد او را و طسر و ان آن بمعنی غرور بر او و از آنجا گفته میشود که ما ادری این طس بمعنی نمیدانم کجا رفت مثل از طس از باب تفعیل
و طعنه طاسه بر وزن ساده یعنی نیزه زده است کرسنه است بر وزن رطشا بر وزن کتان کرده و دوه است و قیل کرانکه هم طشوی
الحارم یعنی تمر بکی که گفته که از   بر وزن سرسو رتری هیکل و طلیا از دو بوطات و شیاطین و طلموی زشت و پلید
از غولهای بیابانات و غیرانها   بر وزن زبرج نرم اسلانات   الجار یطفیها از باب ضرب یعنی جماع و نزدیکی کردن با کنیزک
و طفش فلان طفوشا بر وزن سرو بمعنی مرد فلان و طفاسه بر وزن سیاحه و طفس بحرک پلید است و دم و قیل که نگاه داشتن است
نفس خود را و هو طفس بر وزن کتف یعنی او پلید و نجس است   الکتاب طلسه از باب ضرب یعنی ستر و محو کرد نوشته را مثل طلسم
از باب تفعیل و طلس بکسر اول نوشتهای فراهم آمده یا ستوده شده است و طلس بحرکتی از جامهات و طلس پوست از آن شتر است و قیل
که افتاده و ریخته است موی او و طلس که موی ریخته را گویند و طلس بفتح اول طیلسان سیاه را میگویند و طلاس بفتح اول و تشدید
لام پاره کوهیست که از برای سترون نالیده میشود بلوح و تخته نوشته و الطلس بر وزن احمر جامه کهنه است و گرگ است که رنگ
او تیرگی باشد مایل بسیاهی از غایت سرخی و اینچه بر رنگ گرگ باشد او را الطلس میگویند و اطلس بر وزن که ما اخذ شده است از فتح
و زشت و اطلس سیاه را نیز میگویند مثل حبشی و مثل اطلس جامه کهن و اطلس اسم سگ است و اطلس دزد را گویند و طلس و تلطس
علی و جهه طلس از باب ضرب یعنی او را انچیز را چه درش و طلس بوده او و طلس بضم و یعنی بر دیدن چشم او را و طلس بها یعنی گوید و طلس
بر وزن سکیت کور را میگویند و طلس به فالتحن یعنی از لا خشم شد بدندان و طلس بر وزن صیقل و طیلسان بر یادتی الف و نون و
بحرکات ثلاثه روایت کرده شده است از قاضی عیاض در مشارق و غیر او مترجم گوید که غیر او نودی که در قدیم بود نقل کرده مترتب
و اصل آن بفارسی تالشان است و طیلسان بدانکه انچه ابن عرقول در مطالع الانوار گفته شبیه بوده است که تعاره میشود بر سر و دو شانه
و پشت و بعضی گفته که الطیالسه هی التی یکون بخوق الصماء و گفته شده که اصل تالشان سولی تا لشانات بواسطه الکرمالشان تمام
تالشوات و این جامه را تالشان میگویند از جهت پوشیدن ایشان بجه در بلاد ایشان باریدن باران بسیار است و اکثر این جامه را
بر روی دستار و کلاه از برای محافظت از باران می پوشند و گفته میشود در دشنام یا بن الطیلسان یعنی ای پسر طیلسان یعنی
تالشان و زاده است که تو عجمی و عرب نیستی و ضلّ از بن الملک و طیلسه می اید چنانچه جلابی در شرح صحیح گفته و جمع آن طیالسه
بر وزن واعضرات و طاه و جمع از برای عجمی بوده است و طیلسان کشوری است فراخ از نواحی دیلم و الطلس از باب انفعال یعنی پوشیده
شد کار او   بکسر اول و سیم و مد الف زمینی است که آنجا در یا نهاده او و طلی نیست و طلشا تاریکی است و گفته میشود
که لیلا طلشا یعنی شبی است تاریک و ارض طلشا یعنی زمینی است که آب در او نیست و طلس از باب منع یعنی بهم کشید و رطا
بر وزن مفرجل لشکر بسیار را میگویند مثل طلعبس بر وزن قندیل و طلعیس تاریکی شبانت   الوحار از باب انفعال
یعنی روان شد خون بر همه تن او   بر وزن زبرج بسیار دروغ گوی است و بعضی گفته فریبنده است و طرمس بر وزن زنبور تاریکی
که بر روی خاک است و اسکه پنهان شده است و بمعنی کوسفند است و طرمسا بکسر اول و مد الف مثل طرمشا که گودن تار است در روز و
طرمسه از باب دحرج یعنی گفته شدن و بعضی نکوهن ساز و سیدن است   بر وزن فعول ناپدید شدن و ستره شدن است و ضلّ اذا

بطلس از باب ضرب و طمس از باب نصر می آید و طمسه از باب نصر یعنی ستره و محو کردم نشان او را و مسدود این طمس بفتح اول می آید و طمس الشی
از بیخ ستره و نشان انچیز را و از این است که گفته خدا بنجاکا و از النجوم طمست یعنی و قتیکه از بیخ ستره شد نشان ستارها و گفته خدا بنجاکا اطمس
علی اموالهم یعنی ببیران چنان را پایان ایشان را و طمس بر وزن زبیر الطبیب بر وزن سفینه شهوت در طمس شا و طمس عینه نگاه کردن
دوری و طمس الرجل یعنی دور شد آن مرد از وی و طامس بر وزن کامل یعنی دور است و جمع آن طواس بر وزن قوافل می آید و طمس الخلق
یعنی مرد بیست مرد دل و رجل طمیس بر وزن امیر و طموس بر وزن منصور یعنی مرد بیست که روشنایی بینایی او و ... و طامس بر وزن
اندازه کردن بود و گشاده است ... و طمس ... از باب ضرب می آید و اطمس از باب انفعال و تطمس از باب تفعل یعنی ستره و ناپدید شد
و بتلف   بفتح اول و ثانی و ثالث بر وزن عملس یعنی گرده است خشک یا کرده است ... و طماس از باب دحرج یعنی تلخ کشیده
دیگر کردن و بعضی نرمی کردن و پوشیدن و پنهان کردن دو چیز و بعضی کینه ور شدن است   بحرکت تاریکی خفت   الحار
دحرج یعنی بدست خود او را بحدی که تلخ و ... گوید که ترکیب مذکور در نسخهای بنظر نرسید و سوای آنست که بسیاهی باشد چه جوهری ...
ترکیب طفس ... که کرده و طنفس یعنی پوشید جامهای بسیار و طنفسه بحرکات ثلاث در طاء و فاء و بکسر طاء و فتح فاء و بکسر آن و احد طنافس
بر وزن درام است و آن بمعنی گستردنیها و جامهات ... گفته شده از ... خوابی که چنانی او باشد است و طنفس بر وزن
زبرج بدنا خوش نشست   بفتح اول و ثانی ... میگویند و طوس یعنی پایمال کردن و سپردن در دو پای است و طوس میگویند روی و اندازی
اوست ... و طوس بفتح اول همیشه بودن چیزیست مترجم گوید که ... طوس را بدوام الشی تفسیر کرده و معنی آن مذکور شد و این غلط است
و صواب دوام الشی است یعنی دارویی بر وزن ... چنانکه ... و از هری و غیر او گفته اند و طوس ... و ... که انسان مبره میشود از
برای نگاه داشتن چیزها در خاطر مترجم گوید که این دارو را طوس میگویند چنانکه زمخشری در اساس میگوید که شرب فلان الطوس لاحد
طوس و طوس شهریست معروف و ستارها ... و طواس بر وزن سحاب جامه ایست و طوس ... است از شبهای محاق و طاس ظرفیست که ... میشود
میشود در آن و طاوس بر وزن گافور پرنده ایست معروف و تصغیر او طویس بر وزن زبیر است بعد از حذف زائدها و جمع آن اطواس بر وزن
احطاب و طواویس بر وزن قنادیل می آید و طاوس صاحب جمال از مردان است و طاوس نقره را گویند و زمین سبز بیست که دارو هر گونه
گیاهست و طواویس بر وزن قنادیل می آید و طاوس صاحب جمال از مردان است و طاوس نقره را گویند و زمین سبز بیست که دارو هر گونه
از گیاهست و طواویس بر وزن قنادیل ... و طاوس و طویس بر وزن زبیر ... و ... است که بود که نامیده میشد
طاوس ... کرست ... شد ... و طویس بر وزن زبیر ... کرده بود بابی عبد النعیم و او اول کسی است که سرود گفت در
مدینه اسلام و گفته شده در مثل عرب که هو اشام من طویس یعنی او شوم تر از طویس است و بود که میگفت که مادرم ... بر ...
زنان انصار پس ... شبی که رحلت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله ... و ... روزی که مرد ابوبکر رسیدم بحد ...
و احتلام روزی که برده عمر و خواستکاری کردم روزی که کشته شد عثمان و زائید مرا ... روزی که کشته شد علی بن
ابی طالب پس بگیرید مثل من ... مترجم گوید ... طوس ... که ... و طوس
الزمان ... یعنی ... شدن   ... و هاء   فی الارض از باب منع یعنی داخل شد در زمین
پای برجا ... و کشته میشود و ... و طمس بر پیاه ... و ... میگویند ... که ... و ... شد
بر وزن قندیل لشکر بسیار است مترجم گوید که سوای این بود که گوید که ... و قندیل ... طهلیس ... است و تا و ...
غار ... و تاخیر ...   بفتح اول عدد و شماره بسیار است و هر چه در روی زمین است از خاک و ... الطلیس ...
بسیار نسل است مثل مگس و مورچه و خزندهای روی زمین ... از خاک است ... مثل ... بزیادتی لام ...

بسیار از هر چیز از بلت واب و عجز انهاست و عجلت شا بفتح اول و سین و میم شهریست و دانا بس مترجم گوید که صواب عجلت است چنانکه معانی عجله
ذکر عجلت ایالت معنای او که بدین مذکور نیست و طاس عجاس از باب ضرب یعنی بسیار شد بفتح اول بر وزن عجوز و عجوز
بفتح اول داین نام دارد اسم است و گفته میشود کسی زیاد است پس بفتح اول نام دو نیست مترجم گوید که صواب الخبر ترکیبات عجب نی
بر وزن نجوم اسم شتر ماده ایست بسیار شیر عجس و جمع عجیساز باب ضرب یعنی تر کرد دوی را و مصدران عجس بفتح اول و عجیس بروزن
مرو دیں ایشان عجس از باب تفعیل و عاس بر وزن کامل اسم شمشیر است واسم شتر است مثل عوس بروزن سو و عجاس بروزن
شداد و عابس بد کمی است و عباسیه بروزن شداد بر دمعیت و رنه از ثلاث و شهریست در مصر و نامیده شد است عبار در عجل
بن طولان و دعیت تر سیک طایف و گفته خدا بتعالی کر بوم عبوسا یعنی روز نیست کریم و ناخوش کر ترش میشود در وجها و عبس بجزیک ایجم
او بحرات بسته های شتران از بول سرگینها کر خشک میشود بر دمها و فداعبث الابل از باب افعال یعنی گشت شتر صاحب عبس و عبس الرمح
فی یدی از باب فتح یعنی تنگ شد چرک و غارد دست او و علقمه بن عبس یکی از آن شش کس که گریه کرده عثمان او و عبس بفتح اول کیانی استاد سی
و شال آن پدرهاست چنانکه و بکلمات یاسین است که او را بر توک میگویند بلغت اهل مصر و عبس بفتح اول کوهی است را ب دو بار بنی اسد
و عطا اینست در کوفه و عیسی بن ابیض پدر قبیلهایست و عبس بن هشام بر وزن شخص شیخی از بنی طایفه شعر و عبوس بروزن بتوز جاییست
است و عوس بروزن عود واسم است بسیار است و عیس از باب تفعل یعنی دوری گرد بروزن جعفر و عقوری بروزن عصفور
مانور که است و عتقس بروزن عصفر بدخوی است و یعنی نازک و نرم اندام است و در از بروزن و کسی است که رینها از غایب بدرود ماده
او عجم باشد و عیعتی بروزن جعفری نسبت بسوی عبدالقیس است و عبشا بفتح اول و ثانی و قاف و مد اسم شادمان را گویند و عبا
بروزن شداد بل از رسمهای نشانهای چیزها است مثل آثار مانند انجراحه و بیماری و عوان مثل عصا پیل بروزن شداد اسم جد محدث است
بروزن جعفر و عترس بفتح اول و ثانی و تشدید راء بروزن قنقور مرد کوشتین سیر از قریش بزرگ شانه است که ربا ها ی اعضای
او سیر باشد از مردم و مردیست و سیر باشد بازی که بستن از دیار او و عترس یعنی شیر و خروس است مثل عترسان بضم اول و عترس بروزن
تنابل کرد کش خشم کین را میگویند و عترس بمعنی لباب و کار بزرگ سخت مثل عتریس بروزن زنجبیل و عترس از باب صرح گریش
بستن و سخت است و بلیغ درشتی است و عتریس بروزن زنجبیل شتر ماده ایست کراستواری دارد عترکات ثلاث در مجمل مضبوط
کان است مثل عجس بروزن مجلس و کوهها از میانه الخوار سند عجس عن حاجته یعنی از باب ضرب یعنی بازداشت او را از بازو حاجت او
و کونها او را و عجوس بروزن مسور آخر کرانه است و عجوس باللام برگان را میگویند و عجمت الشام یعنی عجس از باب ضرب یعنی و کرو اند شتر ماده او را
انداه از شادی و نشاط او و اعجس بروزن احمر کسی است که سخت و عجس بفتح اول یعنی میانه و عجاسا بفتح اول و سه الف یاره بروزن
از شتران و عجس بیز آمده و عجاسا از شب تاریکی است جمع آن بنیز عجاسا آن است و عجاسا و از نیز رهای زکارها است و عجاسا کشا
بزرگ میرات و عجس بروزن درس یعنی عجز و سرینست جمع آن اعجاس بروزن احاوال است و عجیس بفتح اول ساعی اسا رشد و
عجوس بروزن سرد و رنگ عجاسا از شتران است و عجوس بکسر اول و فتح جیم مشدده بروزن علوس کو سالار است و نخل عجیس چو ماننیست
کانباشتن نمی کند مترجم گوید که نخل عجوس بکسر اول و فتح جیم مشدده بروزن علوس کو سالار است و نخل عجیس جو ماننیست کانباشتن نمیکند
مترجم گوید که مقسوم نخل عجیس گفته و عجیبزان جو مذکور است و این غلط است و صواب نخل عجیس است چنانکه جوهری و این فارس گفته
اند که زد انگ و لقاح در نخل از مردم بی ابلیک گفته میشود الا فی الاحبل النخلاء اجلها و استاد القاح نخل عاز است مثل التحلة از باب تعر
و عجیس بکسر اول و شد ثانی و قصر ابو زفتن در زنان است و عجیس عجیس بر وزن زبیر و عجیس بر وزن امیر گذشته و صحاح مترجم
کو یه که عجیس عجیس را انتقال در انجا ذکر نکرده و سفنان در انجا ذکر کرده و عجیس امرو از باب تفعل اندیکار او رفت و عجس الارض عتوت

یعنی رسید و بپس را آن بعد از باران دیگر و عجس الرجل یعنی بر وزن انسان بر زیبا اعنی پیش از صبح و عجس بهم یعنی بارش اش ایشان او ورزانت
فرمود و عجس علانا یعنی سر زنش کرد علانرا بر کاری و عجس عرق سوه ان از باب تفعیل یعنی تارسید بسبب نرنگ از زرد کار اینها و مجس بر بیاد عملا او
بلبید مذکور بکوکشد تکار او کویند بر وزن محلس شتر درشت سخت است و عجاس بروزن دائم حمار اد کویند مقلوب
حلاس است بروزن عملس سخت استوار از فرش است از شتر و غیر او و جمع ان عداس بروزن دراهم مانند و عدبس بمعنی زشت خوی
و درشت ستبر است و عدبس اسم مردیست و ابو العدبس کنیه منیع بن سلیمان است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اسم ابو العدبس بلکه
صواب تبع بن سلیمان است چنانچه ابن حجر در تقریب ضبط کرده و انجا که میگوید کتبع نشان ثم موحده معوض بن سلیمان و ابو العدبس بفتح المهملتین
والدال المهملتین و التقیل الموحده والسین المهملة بعدس از باب ضرب یعنی حدیث کرد و عدس فی الارض یعنی رفت در زمین و مصدر آن
عدس بفتح اول و عدس بجزیک و عداس بروزن خطاب و عدس بروزن سرو و مجاهد و عدس الماء یعنی چرانید چهار پا را و مصدر آن عدس
بفتح اول است و عدس یعنی حدث و مکان عدس است و یعنی سخت سیر و رفتار است و پامال کرده تمام است و یعنی کوشید در زمین ندو عدس
بروزن زفر و بحر ایست یا عدس بمعنی ابو عمرو است یا عدس بن بنده بن عبدالله بن دارم جد و عمرو است و بعرا و بروزن زعفر است و عدوس بروزن
صبور زن دلیر است و گشته میشود که جمل عدوس الشیری بر وزن صبور یعنی بر دبیت قو ایا بر رفتار و عدس بجزیک دانه معروف است و
عدس از فرق هایکی از دانه ها است و عدسه جوشی است که بیرون می اید بتن و بدن می پیکشد و عقدس بر بنای مجهول بس آنکس
معدوس بر وزن منصور است یعنی عدسه راو رد است و عدس بجزیک مبنی بر سکون ان را ندن و ابانت زدن و استر ها است واسم استر
هم هست واسم مردیست که بود ملت و بتی کشته بر استر ها دود و زکار سلیمان علی نبینا و علیه السلام یا اینکه او عدس بجا مهملات است
و گذشته در بیع ذینی مترجم گوید که مصنف در حدیث گفته که گروهی بوده اند و در اینجا گفته مردیست و صواب که ماست چنانکه معانی
گفته و عدست بمعنی کدم یا و عدس و بنو عدسه بجزیک قبیله ایست در طی و قبیله در کلب بروزن علابط اچه بسیارات
انکشان کیاه ما مخار کفته میشود که کلاه عداس یعنی کیاه هست ترکشنگ در آ بسیار است بروزن زبیع و عرقبس بروزن
زنجبیل و گاهی کسره داده میشود عین و عرقبیس بانیکه و هم هست کره یعنی زمین سخت و راست و نرم ازو ای قر و رای ندو دروا و هست
بروزن سفوجل ان شتر سخت است و امر او عدس و عرندس بمعنی بزرگ شتر نهایت سخت و عرندس سیل بسیار را ای
کویند و عرندس شیر را ای کویند و عرادیس بروزن فنادیل جای فراهم آمدن هر دو استخوان است از بودم و غیر آن و عرصان باب
دریع یعنی افکند او را بروزن صبور و بروزن تازه خواستگاری شده است ماهاک کردن سور کردن اند و جمع آن در مردو جری
بلد و صفات است بروزن حرابس بروزن شداد است و عروس مانند است در یمن و گفته ایشان در مثل عرکر لا مخطر بعد عروس اصل مثل
انست که اسماء دختر عبدالله عذره اسم شوهرا و عروس بوده بعد از خواستگاری پس خواستگاری کرد از او و جیح و هین قد
مخیل درشتی پس دختر کار اراده کرد رفتن پیش ان زن و گفت ان زن که اکر رخصت داده بودی مرا میستودم ابن عم خود را پس گفت
بکن پس گفت ان زن ابکیک یا عروس الاعراس یا ثعلبیا فی اهله و اسدا عند الیاس مع اشیا لا یعلمها الناس یعنی که میگریم بر تو ای
وه تاخانه اکم روبه بودی میان اهل و عیال خود یعنی اهسته و هموار و بار بودی در میان ایشان و شیر بودی در وقت سختی
با چیزها که نمیدانستند مردم گفت شوهر کد ان چیزها چیست پس گفت ان زن کان عن الله غیر غفاس و یحمل الشیف صباح الباس یعنی بود
از اهمال کردن بکاری غیر کاهل و میکی زن و بکار میبرد شمشیر را با مدادها ی سختی پس گفتان زن یا عروس الا زر الا زهر الطیب الخیم
الکریم المحضر مع اشیاء له لا تذکر یعنی ای عروس سفید رو و عدیش و نیکو خوی بزرگوار منظر با چیزها کرد یاد کرده نمیشود و بر دکفت چیست
ان چیزها کر یاد کرده نمیشود پس گفت ان زن کان عیونا للخنا والنکر شیا اتکه عن انجرا بتیر ابجر اعسر یعنی بود مرد خواهند و محسن چیزها

ناشناخته باشد بگویند پی کند و هن تو اگر عروس چیزی باشد شوهر اینکه سخن و کنایه است پس وقتیکه رفت پیش آن زن و آنم
او رو ببوید خود بوی خوش خود را نکرد پیشبوی آن زن که اینک داده شده است پس زن گفت که لا عطر بعد عروس یعنی بوی خوشی نیست از عروس
نیست یا اینکه خواستگار و عروس که مردی بود از بنی فزاره شد آن زن شوی او پس آن زن را خوش بوی نکرده پس گفت کجاست بوی
خوش تو پس گفت آن زن که پنهان کرده ام او را پس مردک گفت لا مخبأ لعطر بعد عروس یعنی پنهان کردن نیست از برای بوی خوش بعد انتظار شوهر
آمدن زده میشود این مثل از برای کسی که ذخیره کرده نمیشود از چیزی یعنی دیگران بهاء و عروسین بصیغه تثنیه عروس [illegible] در بین
و وادی العروس جاییکاهیست نزدیک مدینه و عرس بکسر اول زنان مرد و مردان زن است و عرس [illegible] ماده است و جمع آن اعراس بر وزن
اسحاب حاجتدار بن عروس جانوریست چشم دریده خورد کوش و شاعر موش خرما میگویند و جمع آن بنات عرس [illegible] جمع کرده میشود
دو نماده و عرس بکسر اول و تشدید راء [illegible] است و عرص البعیر از باب نصر یعنی بست کردن شتر [illegible] و [illegible] او کرباو [illegible] شود
عراس بر وزن کتاب میگویند و عرس صحن یعنی [illegible] شد از من و عرس بفتح اول ستونیست در میان سراپرده و عرس ایستاده [illegible]
و عرس یعنی ریسمانیست و شتر بچه کوچک است و [illegible] میشود و جمع آن اعراس بر وزن انبحار و [illegible] اعراس بر وزن [illegible]
و عرس بر وزن [illegible] میگویند و عرس دیوار [illegible] و دیوار خانه زمستان [illegible] میشود [illegible] پوشیده میشود [illegible]
او [illegible] شده که [illegible] کرده [illegible] شهرها کسر [illegible] و آن خانه را عروس بر وزن [illegible] میگویند یعنی دیوار [illegible] شده
شده و عرس [illegible] سرکشته شده است و [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible] سرکشته شد [illegible] عرس بر وزن [illegible] است و [illegible]
و [illegible] طعام [illegible] است و جمع آن اعراس بر وزن اصحاب و عرسات [illegible] الف و [illegible] است و عرس بضم اول [illegible]
است و عرس بر وزن [illegible] شیر [illegible] میگویند و [illegible] بر وزن [illegible] جاییکاهیست و عرس از باب [illegible] یعنی [illegible] شد و عرس به
یعنی لازم شد [illegible] و مثل [illegible] از باب افعال و عرس [illegible] یعنی [illegible] بر وزن
[illegible] است و [illegible] کرد [illegible] است [illegible] و [illegible] که [illegible] لازم میشود [illegible]
و عرس بر وزن [illegible] و [illegible] جاییکاه [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] جاییکاهی است و [illegible] از باب افعال یعنی
کرفتن طعام عروسی و اعرس باهله یعنی بنا کرد برای زن یعنی زفاف کرد مترجم گوید که اصل [illegible] است که در شب زفاف [illegible]
نزد شوهر و [illegible] شوهر آن زن قبه بنا می کرده اند پس از برای هر کس که داخل باهل خود میشود [illegible] میگویند [illegible]
یعنی [illegible] و مثل [illegible] از باب تفعیل و استعمال از باب تفعیل در این معنی بیشتر [illegible]
است و آن [illegible] بر وزن معظم میگویند [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] زن خود [illegible] از باب تفعیل [illegible] کرد [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن شب [illegible]
از باب [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] ایشان بر وزن [illegible] است [illegible]
و [illegible] است یا اینکه [illegible] بر وزن [illegible] در [illegible] و از [illegible] است [illegible]
از باب [illegible] یعنی [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] شد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] است و [illegible] بر وزن [illegible] از [illegible] و عرس [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بر وزن قرطاس پرنده ایست مثل کبوتر [illegible] نمیشود [illegible]
[illegible] و عرناس یعنی کوه است و عرناس جای [illegible] کرده [illegible] است [illegible] از باب [illegible]
اول [illegible] از باب افعال یعنی که چیزها [illegible] شب و آن [illegible] از اهل عجب و مردم [illegible] گردید [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] باشد از [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] میگویند و جمع آن عسس [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible]
مثل [illegible] که کلب اعلس [illegible] کلب [illegible] یعنی سگی که [illegible] کرده است و [illegible] است یعنی [illegible] است از سگی که [illegible] و عس
[illegible] یعنی [illegible] و عس القوم یعنی [illegible] کرد [illegible] و عسعس [illegible] پس [illegible] بر وزن [illegible]
میگویند یعنی [illegible] و عسیس بر وزن امیر [illegible] میگویند مثل عساس بر وزن شداد و عسس بر وزن جعفر و [illegible] بر وزن [illegible]
و عسوس بر وزن [illegible] شتر [illegible] است یا اینکه شتری است که شیر [illegible] تا اینکه [illegible] یا اینکه شتری است که [illegible]
شد [illegible] چیزها [illegible] است پس شیر داده است و شتری است که [illegible] است [illegible] یا اینکه شتری است که [illegible]
شد [illegible] چیزها [illegible] است پس شیر داده است و شتری است که [illegible] است [illegible] یا اینکه شتری است که [illegible]
[illegible] یا شتری است که [illegible] میشود که شتر را [illegible] و [illegible] کرد [illegible] و [illegible] شدن [illegible]
که [illegible] است [illegible] کرده و [illegible] شکاری است و عساس بر وزن کتاب [illegible] است و [illegible]
بفتح اول است و [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] اول [illegible] و عسعس [illegible]
میگویند مترجم گوید که این لفظ در نسخهای [illegible] بر وزن [illegible] است و [illegible] است و صواب [illegible] است و [illegible]
دلیل است [illegible] و اکنه [illegible] که [illegible] و [illegible] و عسعس بر وزن جعفر جاییکاهیست در [illegible]
و [illegible] است [illegible] و [illegible] است و [illegible] بر وزن [illegible] شراب [illegible] میگویند و عسعس اللیل [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کرد [illegible] است و [illegible] یعنی [illegible] کرد [illegible] و [illegible] نزدیک شد [illegible]
[illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] المال من [illegible] یعنی [illegible]
که [illegible] است [illegible] کرده شد و اعتس از باب افتعال یعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] و مانند
[illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible] شکار [illegible] و عسعس [illegible] است
و عساس بر وزن [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] یا اینکه [illegible]
[illegible] مثل [illegible] بر وزن جعفر [illegible] یعنی
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible] است که [illegible] است [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] مترجم گوید که این [illegible] است و [illegible] و صواب [illegible] است و [illegible] الحجارة [illegible]
[illegible] است [illegible] است چنانکه [illegible] و ابن [illegible] ذکر کرده [illegible]
که العضرس الورق [illegible] علیه الندی و الخضرة [illegible] بالحجارة الناتئة [illegible] و [illegible] ابن [illegible] گفته که قیل العضرس الورق الذی
[illegible] علیه الندی و قیل الخضرة [illegible] بالحجارة الناتئة [illegible] و عضرس [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] میشود مثل [illegible] بر وزن [illegible] و جمع آن [illegible] بفتح اول است [illegible]
و [illegible] و عضرس [illegible] است و آن [illegible] است [illegible] بر وزن عصفور [illegible] و [illegible]
و تغییر کرده شده است [illegible] ابن [illegible] و [illegible] و [illegible] مترجم [illegible] است که عطروس [illegible]
باشد یعنی [illegible] که [illegible] بست [illegible] یعنی [illegible] عطس از باب [illegible] و عطس از باب [illegible]
[illegible] عطسه و [illegible] عطس بفتح اول و عطاس بر وزن کتابت و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
عطس الصبح یعنی [illegible] و [illegible] شد [illegible] و عطس [illegible] یعنی [illegible] و عاطوس [illegible] است که [illegible] شود [illegible]

بروزن عجلس و عطلس بروزن مقصد یعنی [illegible] میکویند بواسطه انکه جای عطر است و غاطس بروزن کامل صبح را کویند مثل غطاس بروزن
غراب و غاطس [illegible] اشاره است [illegible] و عطس بروزن معظم یعنی [illegible] است واقلم العطوس [illegible] بروزن
صرد جمع [illegible] است که فال بد باشد و عطوس بروزن صبور و این کنایه از مرگ است و میکویند عرب از برای کسی که مرده است که عطس اللجم
یعنی عطسه اورد او را در فال بد یعنی مرد و میکویند که هو عطسة فلان یعنی او عطسه فلان است یعنی او شبیه است در خوی و افرینش
بفلان بروزن [illegible] بمعنی دراز است بروزن [illegible] تمام افرینش از شتران و زنان است و زن نیکوروی باز
خوش روی و [illegible] کوشت نرم است مثل عطوس بروزن سبو و شتر ماده بسیار پیر است و جمع ان عطامیس بروزن تماثیل
و عطامس بی یا بروزن دراهم نادر است بروزن زبرج و عفرس بروزن قندیل و عفراس بروزن قرطاس و عفروس
بروزن زنبور و عفریس بروزن مفرحل شیر سخت است و عفرسه از باب دحرج یعنی افکند او را و غلبه کرد و عفرنس بروزن [illegible]
ستبر کردن شتر است بفتح اول از باب ضرب بمعنی باز داشتن [illegible] و بمعنی کهنه کردن و بمعنی سخت راندن شتر و
بمعنی بدست مالیدن چرم و بمعنی زدن بر چیزی [illegible] سر [illegible] کویند و بمعنی کشیدن بسوی زمین است
با فشردن سخت و معص بروزن مجلس جای جدا شدن استخوانها است از یکدیکر و عیص بکسر اول و فتح یاء بروزن حیص [illegible]
میکویند و انعفص [illegible] از باب انفعال یعنی الوده شد در خاک و تعافسوا از باب تفاعل یعنی [illegible] و یکدیکر کشتی
و معافسه از باب مفاعله [illegible] است و عفاس بروزن کتاب [illegible] است و عفاس اسم شتری است و اعفنس القوم
از باب افعنلال یعنی بی ارام شدن کروه بروزن مفرحل کسی است که دشوار است خوهای او و بمعنی [illegible] است و ماعقفت
از باب دحرج یعنی چه چیز باز کردانید ترا [illegible] بروزن سمندل بتقدیم [illegible] و بمعنی عقفس است
و ماعقفسه بمعنی ماعقفه بروزن علبط و عکابس بروزن علابط بسیار از شتران یا انکه شتر بیست که نزدیک میکند
بهزار و تعکبس الشی از باب تفعلل یعنی سوار شد بعضی از ان چیز بعضی دیکر را بفتح اول از باب ضرب بمعنی بر کردانیدن سخن
و مثل [illegible] و بر کردانیدن اخر چیز است با اول او و عکس [illegible] ریسمان [illegible] از برای نرم شدن او [illegible]
بروزن کتاب میکویند و عکس [illegible] عکیس بروزن امیر است در خوراک و عکیس شیر است که ریخته میشود بر اب کوشت و اشکنه
و عکیس [illegible] درخت رز که بر کردانیده میشود از برای زمین بجای دیکر و عکیس شیر دوشیده است که ریخته میشود [illegible]
[illegible] و عکبس بزیادتی [illegible] است که [illegible] و عکبس بسیار از شتران [illegible]
[illegible] کرده میشود [illegible] عکاس و مکاس بروزن کتاب [illegible] کار کرفتن [illegible] موی
پیشانی او را [illegible] موی پیشانی تو را [illegible] عکاس و انعکس الشی از باب انفعال بمعنی اعتکس از باب
افتعال است یعنی باز کونه شدن چیز [illegible] از باب دحرج یعنی تاریک شد شب و عکوس بروزن زنبور [illegible] میکویند و ابل عکس
بروزن علبط و عکامس بروزن علابط یعنی شتر بسیار تا نزدیک بهزار و لیل عکامس بروزن علابط یعنی شب [illegible] است تاریک [illegible]
[illegible] بروزن سمندل یعنی [illegible] و سخت [illegible] است و عملس
شیر سخت است [illegible] بمعنی کنه است وان جانوریست [illegible] از کندم که میباشد [illegible] پوست [illegible]
[illegible] است و علس بمعنی عدس است وان دانه ایست معروف و علس نوعی از مورچه است و علس بزیادتی یاء [illegible]
میکویند و کیاهی است که شکوفه او مثل سوسن است و علس [illegible] خورده [illegible] میشود [illegible] علس
بعلس از باب ضرب [illegible] علینا علوسا [illegible] بروزن صبور [illegible] ما چیزی و ما اکلت علاسا

بروزن

بروزن غراب یعنی خوردم [illegible] خوراک و علوس بروزن تنور نام [illegible] و علیس بروزن زبیر اسم است و ما علسوه تعلیسا از باب
تفعیل یعنی نخورانیدیم ایشان را چیزی و علس [illegible] از باب مذکور یعنی سخت شد [illegible] و علس الرحل [illegible] معلس
بروزن معظم [illegible] شده است و ناقه [illegible] بزیادتی هاء یعنی شتر ماده ایست که شبیه است [illegible] بروزن زنجبیل نرم
لغزنده و درخشنده است بروزن قدوس یعنی [illegible] از شتران و مرد دراز است و علطسه از باب دحرج [illegible]
[illegible] بروزن زنجبیل از شتران ماده بلند خلقت و میان [illegible] بی موی است و کنیزک فربه نیکو تمام خوش
اندام است و علطبیس بسیار خور سخت [illegible] است بروزن جعفر [illegible] و معلنکس بر بنای فاعل از باب افعنلال
از کیاه [illegible] چیزیست که بسیار فراهم باشد و برهم نشسته از ریک است و بسیار سیاه از موی انبوه است و معلنکس [illegible]
[illegible] است مثل معلنکس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج [illegible] التمس از باب دحرج یعنی کوشید با ان چیز [illegible]
بروزن عملس توانای سخت از مردان است [illegible] توانا را میکویند
[illegible] بروزن [illegible] است و جمع ان [illegible] بروزن [illegible] باسقاط یاء بروزن [illegible] نادر است [illegible]
[illegible] کویند بروزن [illegible] جنک کردن سخت است مثل [illegible] بفتح اول و عماس کاری است که [illegible] ایستاده نمیشود از برای
او و راه [illegible] میشود بسوی او و مثل [illegible] بفتح اول و مثل [illegible] بروزن صبور و [illegible] بروزن امیر و عماس [illegible]
سخت را میکویند و جمع ان [illegible] است و عماس شیر سخت را میکویند مثل [illegible] بروزن صبور و [illegible] از
باب کرم و [illegible] از باب [illegible] یعنی سخت و سیاه شد و عموس بروزن صبور کسی است که [illegible] تدبیر میکند چیزها و کارها را [illegible] عملس
[illegible] بروزن [illegible] یهودی است وان یکی [illegible] پیغمبر است صلی الله علیه و آله [illegible] و عمس الکتاب یعنی کهنه شد نوشته و
الشی یعنی پنهان کرد ان چیز را مثل [illegible] از باب افعال و [illegible] بفتح اول [illegible] نمودن تو است [illegible] و حلف علی
[illegible] بروزن [illegible] یعنی سوکند خورد بر قسم غیر درستی و تعامس از باب تفاعل یعنی [illegible]
است [illegible] و تعامس علی یعنی [illegible] واکذاشت [illegible] پوشید [illegible] از کار او
عامسه از باب مفاعله یعنی پوشید [illegible] و اشکار نکرد دشمنی او را و عامس فلانا یعنی [illegible] و امراة معامسه بصیغه اسم فاعل
از باب [illegible] یعنی [illegible] میشود [illegible] و رسوا نمیشود [illegible] بفتح میم [illegible]
[illegible] کارهای تاریک پیچیده شده [illegible] کارها بروزن زنبور و عکوس [illegible] بفتح میم [illegible]
میکویند بفتح عین و میم و لام مشدده [illegible] را میکویند و عملس [illegible] است و [illegible]
است و عملس [illegible] که [illegible]
یعنی [illegible] عملس و عملوس بضم اول [illegible] سخت [illegible] و عملس از باب دحرج شتاب کردن است
بضم اول و یاء دو نقطه در زیر و بعد ازان الف و نون [illegible] قبیله خولان بودند که [illegible] از برای [illegible]
[illegible] و کشتهای خود بروزن جعفر و عنابس بروزن علابط شیر را میکویند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] غیر منصرف [illegible] انکه میکویند اسامه و عنابس بروزن [illegible] از قریش اولاد [illegible] پسر عبد الشمس است و انها شش
فرزند حرب و ابو حرب و سفیان و ابو سفیان و عمرو و ابو عمرو بفتح اول شتر ماده [illegible] و عنس [illegible] میکویند
و عنس [illegible] کردن چوب [illegible] است و عنس لقب زید بن مالک بن ادد [illegible] ازیمن [illegible]
بعنس مذکور و عنس [illegible] از باب سمع و از باب [illegible] و از باب ضرب [illegible] کنیزک دوشیزه [illegible] اهل خود [illegible]

از ذیافت حد بلوغ للبیکه بیرون رفتن از حد شماره دوشیزگان و شوهر نکرده است هر که مثل اعنست از باب افعال و عنّست از باب
تفعیل اصمعی میگوید که گفته میشود عنست بصیغه معلوم بلکه گفته میشود عُنّست بصیغه مجهول و عنّسها اهلها تعنیسا
یعنی گذاشت او را اهل دوشیزه دوشیزه را در خانه بی شوهر ماند دوشیزه را العانس بروزن طایس می گویند و جمع آن عوانس بروزن
قوافل و عنس بضم اول و عنّس بروزن رکّع و عنوس بروزن سرو عنابد و رجل عانس نیز می گویند و عانس شتر فربه تمام [illegible]
و دو رفتن عانسه زیادتی هاء است و عناس بروزن کتاب اینه است و عنس بتحریک نکرییش در اوست هر زنان و عنیس بروزن
امیر مرد پیست معروف و اعنسا از باب افعال یعنی از عال کرد امیدارا و اعنس الشیب وجهه یعنی سفید کرد روی او را مترجم گوید
که معنی اعنس الشیب را از باب افعال فهم کرده و جوهری از باب نصر گفته و اعراب منسوب طیت چنانکه می گوید که یقال فلان
لو عنس السن وجهه ای لم یغیره الکبر و ابن عباد نیز مثل جوهری که عنسا الشیب و ازهری مثل صح که اعنس الشیب براسه افا
خالطه و از کلام جوهری و ازهری ظاهر شد که هر گاه عنس الشیب راسه باشد خالطه تغیر او میشود یعنی سفید موی سیا
سراو بسفیدی و وقتیکه عنس الشیب وجهه باشد تغیر او بغیره باید کرد چنانکه جوهری کرده پس اولی در کلام مصر اعنس الشیب
براسه چنانکه ازهری گفته و اعنیناس بنا الساق از باب افعیلال بسیار بودن موی در سال شتر و دراز عاوت بروزن
زبوج تا کس کوتاه زای گویند بروزن جعفر مرد زیرک پلیداست بروزن جعفر [illegible] بفتح اول کشتن
یشب است که چیزها مثل عوسان بروزن رمضان و عوص بضم اول نوع از گوسفند است گفته میشود که هو کبش عوص یعنی
او قوچ است از آن نوع و عوس بتحریک در درون رفتن گوشه و کنج دهن است و تبخند و غیران و وصف در مذکر اعوس بروزن اعمی
و در مونث عوساء بروزن حمراء است و عاس علی عیاله از باب نصر یعنی [illegible] بر عیال او و عاس عیاله یعنی
خورش داد عیال او را و عاس ماله یعنی نیکو ایستاد بر پرستاری مال و عاس الذیب یعنی گشت کرد گرگ در شب و طلب کرد چیزی را که بخورد
و عواساء بفتح اول و مد آخر بروزن براکاء [illegible] از خنفساهاست و آن جانوری است شبیه بجعل و بدبو [illegible]
و عواسه بضم اول [illegible] آشامیدن از شیر و غیر آن است و اعوس بروزن احمر یعنی روشن کرد و یعنی صفت کننده از چیز است
بفتح اول [illegible] گفته میشود که عاس الناقة یعیسها از باب ضرب یعنی جست شتر بر شتر ماده و عیس بکسر
اول شتر سفید است که آمیخته است بسفیدی او سرخی و نر آن شتر را اعیس بروزن احمر می گویند و ماده او را عیسا بروزن حمرا
و عیسا اسم زینب و ماده از ملخ است و عیسی بکسر اول و قصر آخر اسم عبرانی یا سریانی و جمع آن عیسون بفتح و ضم سین می آید
در رفع و بروایت عیسین و [illegible] عیسین بفتح سین است و کوفیون کسره می دهند در نصب و جر سین را و در نسبت عیسی
بکسر سین و عیسوی بفتح سین و زیادتی واو است و اعیس الزرع از باب افعال یعنی نیست در کشت و زراعت تری و تعیّس الابل
از باب تفعیل یعنی گشت شتر سفید مایل بسیاهی و ابوالاعیس بروزن احمر کنیت است بتحریک و غبسه بضم اول
تاریکی است یا سفیدی است که در او تیرگی خاکستری هست و ذئب اغبس بروزن احمر یعنی گرگ تیره رنگ و جمع آن غبس بضم
اول است و گفته میشود که لا آتیك ما غبا غبیس بروزن زبیر یعنی نمی آیم تو را مادامی که می آید گرگ گوسفند را یك روز
در میان یعنی همیشه و شناخته نمیشود که چه چیز است اصل او یا اصل گرگ است که تصغیر کرده شده است بواسطه اینکه اغبس
گرگ است و ترخیم کرده اند بغبیس و بعد از آن تصغیر نموده و غبا اصل آن غبّ است تبدیل کرده است از یکی از حروف تضعیف
بالف مثل تقضّی که اصل آن تقضّض بوده و ورد اغبس بروزن احمر از اسبان سمند و صندلی رنگ را می گویند و غبس از باب
نصر و اغبس از باب افعال و اغباس از باب افعیلال یعنی تاریك شد مترجم گوید که ضبط غبس نکرده و ظاهر آن از باب نصر است

چنانکه

چنانکه مذکور شد و صواب از باب فرح است بواسطه آنکه صغانی و ازهری گفته که الغبس الظلمة الغبش بشین معجمه و اللیل اغبس و غبش
و اغبش [illegible] و هکذا در غبش بشین معجمه از باب فرح ضبط کرده و غلیس اسم شتر ماده است و ابن الاغبس بروزن احمر
کنیه کسی است بفتح اول و دال مهمله بروزن علابط و دال مهمله و ضم اول نیز آمده شهریست در سرحد
شام [illegible] سپاهان و آن شهریست بوستانهای خوشی الشجر یغرسه از باب ضرب یعنی نشاند و ثابت کرد درخت را در
زمین مثل اغرسه از باب افعال و غرس بفتح اول یعنی نشانده شده است و جمع آن اغراس بروزن اشجار و غراس بروزن کتاب مانند غرس
با معانیه و بفتح اول [illegible] است در [illegible] و در حدیث که غرس من عیون الجنة یعنی غرس [illegible] چشمهای بهشت [illegible]
الغرس بفتح اول رودی است نزدیك [illegible] و غرس بکسر اول آن چیزیست که بیرون می آید با بچه مثل تار عنکبوت یا پوستی است بدون
در زمان که زائیده میشود اگر واگذاشته شود بر بچه میکشد او را و جمع آن اغراس بروزن اشجار است و غرس کلاغ سیاه است و غراس بروزن
سحاب [illegible] و غراس بروزن کتاب هنگام نشاندن درخت و آنچه نشانده شد از درخت
است [illegible] بروزن [illegible] یعنی ایشان را [illegible] شد [illegible] بروزن سفینه اول روئیدن درخت خرما
با نهال [illegible] که نهال میشود در خاك تا اینکه بگیرد و غریس بروزن امیر [illegible] است خوانده میشود از برای [illegible]
[illegible] اسم [illegible] فی البلاد از باب نصر یعنی داخل شد در
شهرها و رفت و غمس الخطیب یعنی عیب کرد خطبه را و غمس فلانا فی الماء یعنی فرو برد فلان را در آب [illegible] از باب افعال یعنی [illegible]
[illegible] از باب [illegible] و غموسه بروزن مرجومه [illegible]
[illegible] گفته میشود که هذا الطعام غموس [illegible] بروزن صبور [illegible]
خوراك [illegible] است [illegible] بروزن غراب [illegible] بروزن
منصور [illegible] و غسان بروزن کتان [illegible] از ایشان است [illegible] غسان و غسان
[illegible] است [illegible] از باب [illegible] است غسان [illegible]
پس گفته میشود [illegible] بضم اول ناتوان و ناکس است [illegible] بروزن [illegible] شده است مثل [illegible] بروزن [illegible]
مثل [illegible] بروزن معظم بتحریك [illegible] بروزن زبوج و غطرس
بروزن [illegible] و متکبر است و جمع آن غطارس بروزن [illegible] و غطارس بروزن [illegible] و غطرسه از باب دحرج [illegible]
است و سرکشی نمودن [illegible] و غطرسه از باب دحرج یعنی بخشم آورد و تغطرس از باب تفعلل یعنی خشم کرد
و تغطرس یعنی [illegible] و بخیل فی الماء غطس از باب ضرب یعنی فرو برد و در آب لازم و متعدی هر دو آمده و غطس فی الماء یعنی
[illegible] و غطوس بروزن صبور [illegible]
[illegible] است و تغاطس از باب تفاعل [illegible] و تغاطس الرجلان فی الماء یعنی فرو شدند دو مرد [illegible] و مغطیس
بفتح اول و نون و کسر طاء و سکون یاء [illegible] و مغنطیس بزیادتی یاء [illegible] نون و طاء و مغناطیس بزیادتی الف [illegible]
سنگی است که [illegible] آهن را [illegible] بروزن [illegible] کرده میشود [illegible] بتحریك تاریکی آخر شب
و اغلسوا از باب افعال یعنی داخل شدند در تاریکی شب و غلّسوا از باب تفعیل یعنی رفتند یا آمدند در تاریکی آخر شب و غلیس بروزن [illegible]
اسم [illegible] گفته میشود [illegible] و تغلّس بروزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و اصل [illegible] است که [illegible] فالله [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]

اولا و روباب و غلس النجم یعنی ناپدید شد ستاره و غلس غموس بر وزن عبوس سوکند دروغ است که فریبنده صاحب اله رکناه و بعد از آن
ملاقش و یا اینکه یمین غموس آن است که ادای کفر و حلا میسازی بان سوکند با تو ما انسان نمیرد و آن سوکند در وقتی است که مقصد بجود
او را ساختا و ما ناست اینکه کار بر خلاف آن است و غموس بر وزن عبوس ذکار بخته و بر نام رنجی است و غموس شتر ماده ایست
که هویدا نمیشود آبستنی او یا عترت بار ماده ایست که کمان کرده میشود در مغز استخوان او و که اکد اخذ و ثنا شده بار و فربه است و شتر
ماده ایست که در شکم بچه دارد و دم زا بر نمیدارد تا هویدا شود آبستنی او و غموس زدن نیز و ایست که کذرنده است و غلیس بر وزن
امیر کیاه سبزیست که از زیر کیاه خشک بیرون آید و غلیس شب تاریک و تاریکی است و غلیس چیزیست که انکار کرده شده است از برای مردم
دشنام کننده است پس از این دار رین است قصیده غلیس و غلیس یعنی پشه و موی درهم پیچیده است که فرو برده میشود در او یعنی آن کرده
میشود در او و غلیس را ابجورات میان نهاده و کیاه مترجم کوید که عبارت کتاب در اینجا و سیل ماء الصغیر من الحبل والنبات ... سوا
من البطلات چنانکه جوهری و ابن فارس و غیر کفته اند و غلس بر وزن زبیر جوشی است و مثلا ... خرابیست و غو
غلیس از دونهای عرب معروفست و وادی غلیس بر وزن بصیر اند و نهای ایشان است و غماس بر وزن جبانه رعایتست و جمع
ان غماس بر وزن شداد است و تغلیس از باب تفعیل کوا ... از اشا مید ... و احمسانه با امتثال یعنی غمیست یعنی فرو برده
فرو برده نان و دست را در خضاب و حنا و راست کند ... صورت و نقش و نکار و غمیس بر وزن معظم و محدث جایکاه هوا ست
... و مطایف ... دوست ... در ال و اعضای ... که رحم کرده میشود و سنگ زده میشود از ... بر وزن غلس بر دانیده کوه
است و وصفکه میشود باو که ... و نقشقه ... بر وزن ... یعنی ... ایست ... و نقشقه ... است مثل شش که بر و
بها و رد ستوه ستاره کلو   بر وزن خطاب یعنی رو زیست که را و کره ... و بو هند کره ... و اشا ... مغوس بر وزن معظم یعنی
حرمان خود نیست که بر آشفته شده است از او خارا و   بفتح اول و تشدید نیکو رویی است کویا شاخی است و رنیکو ... و غیاث
شباب بر وزن سکران و غلیاء شباب ... شباب ... نوجوانی ... نازکی جوانی و اغاز و اسایش و نازانست ولم غلیس بفتح ... یا ای
مد دش ... انبوه و پر و موم و ناز کشاست و کفته میشود که لیس من ... بر وزن شیطانه یعنی نیست ... و نوا و از قبل او
بفتح اول معروفست و بفارسی ... کویند و مؤنث است و جمع ان ... بر وزن سرود ... بر وزن ...
از لکام اصلی است که ایستاده است در کام و سقف دهن و از سر طرف پشت سر است که بلندی دارد و ... کردن و غاس یعنی ...
و زدن ... است و غاس رسیدن ... بلندی سر است و غلس خوردن ... میکویند و فعل ایشان ... از باب منع است و غاس ...
در موسر ... کذاشته شده است ... از برای استعمال کردن   بفتح اول ... مغشی کردن و بزرکی کردن است مثل ... ازبا
تفعل و تحبس یعنی غلبه کردن و بمعنی ... چیزیست که بر باید ... یعنی ... باچیز و ... بفتح اول
و خاه ... کرچن ... چیزی ... و ... از دست بر بان و دهن و غحس ... چرب ... و بر ... تا کنده شود از ... های
سر ... و تحبس ... تشبیه از باب تفعل یعنی حرام ... و در ... بضم اول ... و عنکبوتست و جمع ان ...
بر وزن ... می آید ... چیزیست ... شناخته نمیشود ... مترجم کوید که این کلام ازهری است ... رجلا
... یعرف ... بالتحریک ... در کسی ... بر وزن ... بزرک و ... کرده ... باشد
در ... است ... از باب افعال یعنی ... و کاشه او عنکبوت   بر وزن ... شیر ...
و ... بکسر اول و فتح دال ... است که ... و ... کیاهها و ... یعنی ... و کلستان
کرد ... کرده است ... باشد ... کاهی ... جایی ... لفظ ... یاد ... که

کرده شده است یعنی باسر ... و فردوس ... است ... از ... یعنی ... و فردوس ... نزدیک کوفه و قلعه و دوی
و مغرب ... و فردوس بضم اول بر وزن عصفور ... و فرزوق است که ... شده خوراک و فرادیس بر وزن تماثیل جایکاهیست در دمشق
او ... کرده میشود ... و جایکاهیست نزدیک حلب ... حسان ... و جبل فرادیس بر وزن ...
یعنی ... استخوان و ... از باب ... فراخ شده است و ... مفرس بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی ...
فراخ یا اینکه از دست ... و ... از باب ... یعنی ... و ... یعنی ...
تحریک کفته میشود از برای ... است و در ... میکویند و جمع ان ... بر وزن ... و فرس بر وزن
... و ... فارس بر وزن کامل میکویند یعنی صاحب اسب مثل لابن که صاحب شیر است و جمع ان فوارس بر وزن ...
نادر است و کفته میشود در مثل که ... یعنی این دو تا مثل دو اسب ... میشود این مثل در ... که
بر یکدیگر تا انجای پس است ... میشوند ... و ... تشبیه ... بواسطه ... انجام هویدا شده است ...
... و فوارس بر وزن ... کوهها ... است ... کفته میشود که فارس ... یعنی کذشت ...
صاحب ... مثل ... فارس ... یا اینکه ... نمیکویند بلکه میکویند ... و ... یعنی کذشت ...
... و ... بر وزن ... و ... ایشان ... شده ...
... و ... بلکه ایشان ... یا یکدیکر ... کرده اند ... اسم و فارس بر وزن کامل
و فرس بر وزن صبور و فراس بر وزن شداد ... یعنی ... شکست و کوفتن کردن ...
... بفتح اول ... و فریس بر وزن امیر یعنی کشته شده است و جمع ان ... بر وزن ... و فرس ... چوب ...
... فارس ... و ابو الفوارس بر وزن ... کنیه ... و فارس بر وزن کامل ... یا شهرهای ...
... بفتح اول ... شکند ... و ... از برای ... یا شهری
از شهرهای ایشان و فرس بکسر اول کیاهیست که ... و فراس بر وزن خطاب ...
... و فرس از باب ... یعنی ... کردن ... و فرس یعنی ... و فراسه بکسر اول اسم ... از باب تفعل
یعنی ... و فراسه بفتح اول ... بودن ... اسبان و کار ... مثل ... بر وزن ...
... و ... یعنی ... اسب و ... از برای ... مثل ... از برای اسب و ... جبلی کویند ...
است و نون او ... و فرناس بکسر اول ... و ... و جمع ان فراسه بر وزن ... و فرناس شیر است
مثل ... بر وزن علابط و فرناس ... و ... اسم ... یعنی سلیط ... از باب افعال یعنی اخذ کرد و کرفت
مال او را ... او را ... یعنی ... پس ... از ... او را و افرس ... الاسد
... یعنی ... از برای اسد تا شکار کند ... از باب تفعل یعنی ... و ...
اینکه او ... از باب انفعال یعنی شکار کرد او را ... از باب ... از برای کارهای ...
بر وزن ... در مصر ... میکویند   ... بضم اول ... و بکسر اول ...
... و ... از باب ... یعنی کشید ... و ... بر وزن ... یعنی ... کردن و ... است و کفته میشود
که ... یعنی ... و ... بر وزن ... که ... باشد و ... بر وزن ...
... در ... و ... هیست در مصر   بر وزن ... و ... است ...

وقفاس بروزن سلسال ... است وقفاس ... بدبوی وقبس بروزن ... است
شیفتا وقناست وجمع ان قنس ... وبضم اول وفتح ثانی وکسر ... میشود در دیوارها ...
از ... ومیت وقنسر بکسر هر دو ... بمعنی ... و ... است وقنفس ... هر دو ... از ...
کوه کلان عرب بروزن ... است ... میشود ... بن ... جای
برامد او کوهیست ... جنم اول ... است ... کرا ... میکویند ... فطر ...
وقطر ... بوست ... است ... از برای ... کویند ... القطر ...
والمطر ... از ... ازه وعطر ... که استخوان ... شده ... شدن ...
بر روی ... از باب فرح ... بروزن احمر ... بروزن ... وانما چنانکه ... قطر
... است ... از باب ضرب بمعنی ... بروزن ... بروزن ... است
از برای ... ایشان ... است وقطب ... بمعنی ... مثل ...
... بمعنی ... وانچه ... راست را میکویند ... مردم ... صاحب ... است مثل
شتر وفیل ... دندان است ... از باب ضرب بمعنی ... کویند ...
... بواسطه ... مثل ... از باب تفعیل
... بروزن فانوس بمعنی ... بمعنی ... وبمعنی کوزه ... است
... میشود ... است از برای ایشان که جمع میشود ...
... است ... بواسطه ... میشود ...
انفعال بمعنی ... میشود ... از باب ضرب بمعنی ... بروزن ... بمعنی ...
... وقفص الحیوان یعنی کشت ... وقفص عن الامر یعنی ...
وقفص ... یعنی کشید ... از باب تفاعل یعنی ... کشیدند بیکدیکر ...
... است ... بمعنی ... کرده ... از ...
وقفاس بروزن ... است ... استخوان ... بروزن ... بمعنی ... وقاقوس بروزن ...
... وقفاس بروزن ... بمعنی ... از باب انفعال بمعنی ...
بروزن جعفر ... است وابن ... است ... بمعنی ... است بروزن
... بمعنی ... وقلص اسم ... است وقلص ... است که وقت طعام خوردن مردم ...
وانتظار ... که ... برای طعام خوردن ایشان ... کرده ... ازبی ...
از ... طلب ... از برای ... بعد از ان از برای ... طلب ... وقلص
... ازباب تفعل بمعنی ...
کرد او را بفتح اول معروفست واین ... است ... کویند وجمع ان افلس بروزن ... وفلوس بروزن
... وفلس ... بروزن ... است ... که ... میشود ...
... است ... بمعنی رسیدن ... است ... میشود افلس و...

... است از برای ... بس ... است درمهای ... جنانکه میکویند ... میکویند که ...
بمعنی کشت ... میشود ... چنانکه میکویند که ... الرجل بمعنی کشت ... شود ...
... از باب تفعیل بمعنی حکم کرد ... بروزن ... بروزن
... میشود ... شد ... میشود ... بروزن ... بمعنی ...
... است مثل ... بروزن ... بکسر اول وفتح ... بروزن ... بروزن ...
... است ... باشد ... بمعنی ... است ... ازباب تفعل بمعنی
کشاده شد بمعنی ... بروزن ... است که ... باشد ... عرب ... عرب ...
... است ... میکویند که این معنی ... است که اول ... است که ...
عرب بمعنی ... است که ... باشد ... عرب ... باشد ... مثل ...
جعفر بروزن ... است و کفته میشود ... بمعنی ... الرجل ازباب ... بمعنی ...
... بمعنی ... است ... است ... بروزن فاعول ...
... است ... بروزن ... است ...
... است ... بمعنی ... است ... است ... بمعنی ...
بروزن ... بمعنی ... وکفته میشود ... بمعنی ...
او ... است ... بروزن ... است که جمع میشود ... است ...
... میشود ... کرده میشود ... بروزن ...
... است ... بروزن ... که جمع کرده میشود ...
... است ... بروزن ... ازباب ... بروزن
... است ... ازبرای ... است ... ازاتش است
که ... میشود ... بروزن ... ازباب ضرب ... ازباب انفعال بمعنی ...
... بروزن کامل ... بروزن فانوس ... است
... است ... ازبرای ... است ... و
... است ... شده است ... بواسطه ... بود که ...
... است ... میشود ... بواسطه ... است ... است ...
... بکسر ... میکویند ... بروزن ... بروزن ...
... ازباب ... ازباب ... است ... بروزن ...
... بروزن ... بروزن ... است ...
میشود ... است ... کنند ... کنند ... میشود
... که جمع میشود ... ازباب ... ازاتش ...
... از برای ... بروزن جعفر اسم است ... بروزن ... است که ... میشود ...

کردن وانطیس از ایلیا متعال یعنی کرفت از بد و لیک الش مترجم گوید که انطیس تا جیں از ین در ابتدا ترکیب کت انجیلیها الحذها پوکردا
بروزن علابط دلیر و بدخوی و شیر را میکویند بضم اول و قدس بدو ضمه پاک و پاک شدن است اسم و مصدر هر دو و جمله
چنانکه تفسیر و ترجمه شد و قدس بضم اول کوه بزرکیست در نجد و بیت المقدس بروزن معظم را نیز قدس میکویند و قدس چرش است مثل
روح القدس بدو ضمه و قدس الاسود و الابیض بضم اول دو کوه است و قداس بروزن غراب مثل مهره کالبهاست از نقره و قدس سکت
کرو باکره است بر طاق کرمیر جلد آب در حوض و قداس بفتح و تشدید نیز نقل شده با قداس و قلداس سنکیست که الداخته
میشود در حوض شترها و اندازه کرده میشود آب و بخش کرده میشود در میان ایشان و قداس استوار و زرک سیبر است و قدس بروزن
صرد و قدس بروزن کتف قدح خورد و چهاست مثل عمر و قدیس بروزن امیر مرواریداست و قدس بحریک سطل و پیکان بزرک دستی
وقدس شهریست نزدیک حمص و با و اضافه کرده میشود بجهره قدس و قادس جزیره ایست در اندلس و قصبه ایست در هراه و قادسیه با یاء نسبت
یا مشدده دهاء دهیست نزدیک بکوفه کذشت با وحضرت ابراهیم پس بانده روی و پیرزنی پس شستن سرابرتیرو زن ایس کفت ابراهیم
زن مقدست یعنی پاکیزه کرده شدی تو از زمین پس نامیده شده است بقادسیه و خواست از بعد آن زمین دعا کرد که جای غریبه اند
حاجی باشد و قدوس بروزن تنور از نامهای خدا تعالی است و فتحه داده میشود اول او و یعنی پاک پاک مبارک و هر فعول مفتوح است
اول او غیر قدوس و سبوح و ذو الروح و فروج پس بضم اول است و فتحه داده میشود نزد ابوعبیده و کسره میشود که هو قدوس است
بروزن صبور یعنی شیر کرنده بشمشیر است و تیداس بفتح اول بروزن تبختال و مقداس بروزن مقالع اسم است و تقدیس از باب تفعیل
بمعنی پاک کردن است و از ویست ارض مقدسه بروزن معظمه یعنی زمین پاک کرده شده و بیت المقدس بروزن مجلس یعنی خانه پاک
کرده شده و مقدس بروزن محدث راهب ترسایان است و تقدس از باب تفعل یعنی پاک شد و قدلیه بروزن حبشه اسم زنیست
بروزن عصفور بمعنی دبیر به و پادشاه ستبر و بمعنی بزرک از بزرکیشان است و جمع ان قداعیس بروزن تنادیل میاید و
تلعوسه بزیادت ها از ایشان و از ایشان مرتبت و بزرک را میگویند بروزن حلزون و ساکن کرده میشود را او بکردر ضرورت
شعر کوهیست و ان چوب پیش و ان چوب عقب از زین و آن دو چوب که قربوس یند چنی الا پیش کوهه و عقب از پس کوهه گویند
وجمع ان قرابیس بروزن تنادیل است بضم اول بروزن عصفور برجانی بن خالد بن تمیم بن عمرو بن اسد مترجم کوید که غلط
کرده است مصنف که گفته پسر تمیم بن عمرو بن اسد است چنانکه سمعانی و ابن اثیر هر دو از نساب خود گفته اند و فرد به است از زین آهنین و قرداس از باب
دحرج بمعنی استوار است و قرس جود الکلب یعنی خواند سگ را و قرد سر بصیغه مصدر باب مذکور بمعنی سخت شدن و سخت شدن
است و در باب القرادیس بروزن تنادیل درصیوه است بفتح اول سرمای سخت است مثل قارس بروزن کامل و بمثل قریس بروزن
امیر و قرس بمعنی سرد و بمعنی ستبر خوب از سرماست و ان چیزیست که رشد شده سرما مثل زر و ورق از هوا میریزد و میپاشد و قرس
بمعنی بسته از آب و ضراوست و قرس بکسر اول کوه بیابان است مثل قرش بروزن زوج و قرس الماء بقرس از باب ضرب یعنی بسته
شد آب و قرس البرد یعنی سخت شد سرما مثل قرس از باب فرح و قارس بروزن کامل و قریس بروزن امیر بمعنی بریده است و قرآبین
بضم اول و تخفیف یاء درشت سخت است از شترها و قورس بضم اول و کسر اول راء شهریست در نواحی حلب خرابست و اقوسا البرد انا ساب
افعال و قرسه تقریسا از باب تفعیل یعنی سرد کرد او را سرما و القراس بروزن سحاب کوههای سرد یا بشهامست یا بحسرا مترجم
گوید که مصنف گفته که اجبل و هضاب و صوی گفته انچه خلاصه او این است که القراس بفتح اول و ضم او بشهامست با جبرا و امثله
شده است ان قراس برای سرما و سنگ هم گفته اند این دو پس مثلهاست که بعلیه احیائها منظم مانند والقراس صویاریدکه
وماند بجزو و بیا موتده صرود و ایت کرده اند و القراس و بابل در کوههای نیست خلاصه سخن او و هم چنین ازهری هستا

کفته

کفته راجبل مذکور نیست بلکه قراس کوهیست که در زمین او بشهاست و اطلاق القراس آن دو کوه در بیان بشهام دو میشود و سمعانی ذکر
بروزن امیر یعنی ماهیست تجره شده و کرده شده است در او ابجد رنگ کرده میشود او و کذاشته شده است یا اینکه خشک شده است
بحرکات ثلاث و او ان او و قرطس بروزن جعفر و قرطس بروزن درهم کاغذ را میکویند و قرطاس بکسر اول شتر سپید رنگ است و کنیزک
سفید کشیده قامت و صحیفه نوشته است از هر چیز که باشد و هر چیزیست که بر پا کرده و نصیب میشود از برای تیر انداختن و ذکر
جامه ایست مصری و میکویند که رد القرطاس یعنی چارپایست که امیخته نمیشود بسفیدی او نشان و گفته میشود که دی قرطسه تا
دحرج یعنی انداخت تیر را پس رسید به نشانه و کاغذ و تقرطس از باب تفعلل یعنی برده و هلاک شد و قرطس بروزن جعفر و هیت در مصر
بروزن قرمس و قرعوس بروزن زنبور شتر نیست که از برای او دو کوهان است بروزن حلزون زمین هاموار سخت
نرم سنگریزه کپادات و کاه هست که بیرون امده است در او آب سوزنده بلیدی که گویا پارچه آتش است و هی باشد بلند و امیده
وقرفس بروزن و معنی چرجس است که پیشه خود نوا باشد مترجم گوید که صغانی گوید که قرقس نیز کلیست که بهر کرده میشود با او و قرقیسیاء
بکسر اول و مد اخر و گاهی بقصر اخر نیز خوانده شهریست بر نهر فرات نامیده شده است بقرقیسیا پسر طهمورث مترجم گوید که مصنف در باب
ثا مثلثه طهمورث بجای میم ذکر کرده و در اینجا بها گویا که طهمورث بجاء معربست و قرقسان بفتح هر دو قاف شهریست در اندلس مترجم
گوید که مصنف ضبط قرقسان بکسر اول از سمعانی نقل کرده و سمعانی و ابن اثیر در انساب خود بفتح اول ضبط کرده اند و قرس با الکلب از باب
دحرج یعنی خواند سگ را پس گفت از برای او قوس قوس ببعی بر سکون اول گفته میشود از برای بزغاله تر و قر که خوانده شده است و قرقوس
بروزن جعفر شهریست در اندلس و قرمیس بکسر کاف و میم و سین شهریست نزدیک دینور و معرب کرمانشاهان است بفتح
اول و کسر ضاد معجمه یعنی است که بیرون امده است از کوه و شاعر ناس یعنی عطر و قرناس از شترهای ماده کار دهانیده شهر امی گویند مثل ترس
بروزن زبرج و قرناس کودک و ان است و قراطیس بروزن قنادیل او لها و اغازهای سیل است با خس و خاشاک و سیف مقرنس بروزن
مزعفر یعنی شمشیریست که کرده شده است بر هیات نردبان مترجم کوید نسخهای کتاب سیف مقرنس است چنانچه صغانی گفته و مثبت
مقرنس چنانکه صاحب مهذب و سامی گفته یعنی خانه ایست که سقفهای ان بچوب کشید شده بطریق نردبان بلند بلند و قرنس البازی از باب
دحرج و تجیکه میکویند که بسته شده است باز و دو خته شده است چشمهای در اول گرفتن و شکار کردن او و مثل قرنس بر بناء مجهول
وقرنس الدیک یعنی که ریخت خروس و خوالقبلده مو پهای کردن را محرکات ثلاث از چیزی شدن و طلب کردن او دست مثل قس
از باب القتل و قس بمعنی سخن چینی و قس بفتح اول صاحب شترها است که جدا می شود از شترها و قس رئیس و سر کرده ترسایان است
و دانا است مثل قسیس بروزن قنادیل و مصدر آن قسوسه بروزن حوسه و قسیسه بروزن سفینه و جمع ان قسوس بروزن سرور و قسیسون
و نون و قساو سه بروزن جهالبه بسیار شده است سینها پس بدل کرده اند یکی از سینها بواو و قس لقب کسیست و قس نیکو چرانیدن
شتر است مثل القسیس از باب تفعیل و قس بمعنی دانست و قس جاییکه هیست میان عریش و فرما از زمین مصر و از بیات جامها
جامهای قسیه است یعنی جامها ایست که از کج است پس بدل کرده شده است زا بسین و قس کنار و بلایست در زمین هندوستان و القسر
بضم اول و دو مشوات و مردم قسی بفتح اول و شد یا و تخفیف میم میشود سین یعنی دو بیت ید و تار عا و قسره یا دقعها
مسلمان خود است و قسهم بمعنی ازده کرد ایشان را بسخن زشت و قس ما علی العظم یعنی خورد انچه بر استخوان بود از کوشت و بیرون آورد
مغز او را مثل اقتسا از باب تصحیح و قسوس بروزن سبور شتر ماده ایست که چرا میکند تنها و شتر ماده ایست که رنک دلو بجوی
شده است یا این که شتر نیست که ریخت کرده است شیر او و قس بن ساعده ایادی بضم اول فصیح بلیغ حکیمی است و از وست حدیث
یرحم الله قسا انی لارجو یوم القیامة ان یبعث امة واحدة یعنی خدا رحمت کند قس را امید دارم روز قیامت زنده شدنرا

الا الحق تنها وقس الثالث خانها هیبت نزد بلد کوه و قیص بر وزن زبیر خانها هیبت و قساس بر وزن غراب کان آهن است و از آن است شمشیرهای قساسیه ای باه و قساس کوهیست دور دیار بنی نمیر و قساس بر وزن سلسال شتابنده و از اهمای رمی متحقی و سرها و کرسنگی و بعضی گفته‌اند سلیمان جاه است و بعضی گفته‌اند شمشیرهای رمی است از تشبیها با آنچه حقیقت رفتن داد و قناعتگا هیست مثل کرش و قطاس شیر است مثل قنقس بر وزن جعفر و مثل قناعس بر وزن علابط و قساس زیادتی ها عصا و جوب که میکویند یا آنکه قنقاس عصا و قنقد او چنانچه توانست عصا را دو وقت زدن و قنقد و جمهور مسندان و کشنده کان و استادند تقنقس الصوت از باب تفعل یعنی کوش دار از برای شنیدن آواز و قنقس از باب دحرج یعنی شتاب کرد و قنقس الکلب یعنی فریاد کرد سگ لیرکفت قوس قوس بضم اول مبنی بر سکون آخر و تقوقس الشیخ یعنی چنانچه آن پیر را و قنقس یعنی نجانید در ...
بضم و کسر اول تراز و او میکویند یا آنکه تراز و هاست که کیان و قبان میگویند یا از روی علت و ابراست هر ترازوی که باشد مثل قسطاس بنماد بدل سین یا آنکه این لفظ رومی و معرب است بفتح تاء و نون و ضم اول سنگی است که ساییده میشود بوی خوش بوا و قسطناس درخواست و اصل آن قسطنراست مدوا داده شده است و قسطناس کردیده بضم و کسر اول لغتست در قسطاس یعنی بفتح قاف و کاف کروه دار میشود سخت زننده از کره‌ها است و شتر ماده شتابنده با سخت مترجم کوید که مصنف کفته است که الناقة السریعه او الشدیده و صواب و الشدیده بدل او چنانکه صنعانی کوید که قال الناقة الصلبة الناقة السریعة بر وزن زنجبیل ناقه شتابنده و قطر پس شتر ماده و رشقت بضم بیرون آمدن سینه و در ون شدن پشت است که ضد و مخالف حدبت و آن درون رفتن سینه و بیرون آمدن پشت است و آن کس را اقعس بر وزن احمر و قعس بر وزن کتف میکویند و اقعس از اسبان آن است که راست ایستاده و هموار باشد جای نیز از پشت او و بلند باشد اطراف سرین و کفل او و اقعس از شتر آن است که مایل باشد سر و کردن و پشت و اقعس دراز از شبهاست و اقعس کوهیست در دیار ربیعه کر ... کرده شده است و ذو العصبات مترجم کوید که صاحب جمع ذو العصبات کفته است بدل عصبات و اقعس مردیست که استوار و ثابت در ... ثابت و اقعس در رفتن حرمت او و معنی است در جامه و قعسا بر وزن حمراء مؤنث اقعس بر وزن احمر است و مورچه‌ایست که سینه و دم بلند کند و هاست و قعسا اسم اسپی است و قعوس بر وزن جروک مردی بزرک در سالا است و قعاس بر وزن کتاب کوهیست و قعاس بر وزن غراب دردیست در کوسفند از بسیار خوردن کرمی میرد از و و قعسان بر وزن سلطان جایکاهی است و قوعس بر وزن جوهر سیر کردن سخت است از هر چیز و قعس بفتح اول ظالکی ... است و قعوس بر وزن زنبور لقب زنی و تقعیس بضم اول و کسر جا اسم است و اقعاس از باب افعال توانکر شدن است و بسیار شدن مال است و تقاعس از باب ... یعنی واپس شد و تقاعس العز یعنی نرم شد اسب از برای کشیدن خود و اقعنس از باب افعنلال یعنی واپس شد و برکشت بر پشت او و مقعنس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی سخت و قعسر او عقعس بضم اول و فتح ثانی و کسر عین یا مقعیس با اضافه و قعیس بر وزن زبیر است و جمع آن مقاعس بر وزن مساجد و مقاعیس بر وزن مصابیح می‌آید و مقاعس بضم اول پدر حرات از تمیم بواسطه آنکه واپس شد از سوکند کرمیان کرده او بود و قعوس الشیخ یعنی سالخورده شد پیر و قعوس البیت یعنی ویران شد خانه از باب ضرب یعنی برد و هلاک شد و مصدر آن قعس بفتح اول و قعوس بر وزن سرور است و قعس الشیء یعنی بست دست و پای آهو را و قعس فلانا یعنی کرفت چیزی را که ... و قعس از باب فرح یعنی بزرک شد سرین او و اقعس از جایی ... آن است که ماده اش ... باشد و قعساء بر وزن حمراء معده و جای طعام است و قعساء شکم را کویند و زن ... بیان است مثل قناعس بر وزن فطام و قعس بضم اول طایفه اند که آنها ... یعنی جست و ... شود

ازباب تفاعل یعنی جستند بیکدیکر بکرفتن موی هم بصیغه اسم مصدر از باب دحرج پرنده ایست طوق دارد که طوق او سفید و سیاه هست مثل فاخته و مقوقس اسم کسی است که پادشاه مصر و اسکندریه شد و اسم زن ... اذلات و این دولت کرده شده است این عباد کویا که غلط است و قاقیس بن صعصعة ابن ابی الخریف محدث است مترجم کوید که ساید تصحیف شنیع کار مصنف بظهور رسیده و ... مذکور را ذکر نمود و این ناشی شده است از فهمیدن کلام ذهبی که در مشتبه انساب در حرف ذکر کرده که عبد الله بن ... السؤال نامی بکنیه ابی الخریف بفتح الخاء المهمله ضبطه الدولابی و قاله ابن الجارود ... قاقیس بن صعصعة ابن ابی الخریف و معنی لفظ و قاقا فهمیده و ... و قاف او عطف و قاف فاء ... کان کرده و لفظ فاء ... قیس کرده و کفته که قاقیس بن صعصعة ابی الخریف و صاحب طراز ... بر این دقیقه مطلع شده و بحث نموده بر وزن سرطال ... از بزرکان است بضم اول و زیادتی واو اسم مرده است که واضع کتاب است در علم که معروف است و اقوال او را ثانی میکویند و کفته ابن عباد که اقلیدس اسم کتاب است و غلط است یکی ... ذکر کردن و یکی اسم کتاب کفتن مترجم کوید که بحث مذکور دانسته اند بفتح اول ریسمانیست در شیب ... که حرمتا یا برک او و غیر آن از ریسمانها که کشتیها در دریا و قلس چیزی است که بیرون می‌آید است از کلو بر پرده دهن با وزو آن و این قی نیست و اکر بر کردیده است بحیثیتی که از دهن بیرون ریخته پس او قی است و تقلیس یعنی رقص و دست افشاندن است و در سرود و قلس یعنی سرود نیکو است و اشامیدن نبیذ را تا آنکه ... نبیذ و بعضی منش کرده او بر هم زده که ... است و قیس اندازه ... وقت کردن کاسه و ... از باب ضرب آمده و بحر قلاس بر وزن شداد یعنی دریاییست لبریز و قالس بر وزن کامل جایکاهی است که اقطاع کرده است ... الاحبار قبیله مذکوره مترجم کوید که این قالیس ... ذکر کرده و قلوس بر وزن صبور هیبت نزدیک ری و قلیس بر وزن قبیط کلیسیا ... در صنعا و قلیس بر وزن امیر بخیل و زفت را میکویند مترجم کوید که غلط کرده است مصنف و صواب ... است که ... باشد چنانکه صنعانی ... و ابن عباد ... ذکر کرده الصغانی میکوید که قال ابن درید القلیس البخیل والشق ... الاودی من ... الطیر ومن ... القلیس ... التی لاتعلو بیها والقلیس بفتح همزه ولام ماهیاست مثل ... و قلنسوه بفتح اول و لام و ضم سین و قلنسیه بضم اول و فتح لام و کسر سین ... و اول را ... ساکن میکویند که پوشیده میشود و جمع آن قلانس بر وزن دراهم و قلانیس بزیادتی یاء و قلنس ... و اصل آن قلنسوه است یا قلنسیه هست که الا ... اند و او را بواسطه آنکه ... است که ... و ضمه ... و مذکور باشد ... قلنس شده مثل ... و ... بواسطه آنکه در قلنسوه دو زیادتی هست یکی واو و دیکری نون اکر خواهی حذف کن نون را و بکو قلاس و ... کر حذف واو برای اجتماع ساکنین است و اکر خواهی عوض ... و در ... ومی کوئی قلانیس و قلاسی و تصغیر آن قلیسیه بضم اول و فتح ثانی و کسر نون و قلیسیه بحذف نون و اورد ... بعد از ... و قلیسیه بزیادتی یاء و ... از نون در اول و قلیسیه بزیادتی یاء ... بعد از سین در دوم و قلسیه از باب دحرج با ... و قلنسه از باب مذکور با وجود نون یعنی کلاه پوشانیدم او را و تقلنس از باب تفعلل یا ... و تقلس از باب مذکور با وجود نون یعنی کلاه پوشانیدم او را و تقلس از باب تفعل ... و تقلنس از باب مذکور با وجود نون یعنی ... پوشید او و قلنسوه ... در قلسطین و تقلیس از باب تفعیل زدن ... و سرود است و تقلیس ... حکام ... است ... باستان ... و تقلیس نهادن ... خود ... کردن است بضم اول و ... خورده میشود ... شده ... کند ... و پیوسته خوردن او مرا باید ... بر وزن ...

[illegible]

انطاعها را میگویند و قلس [illegible] و مرد بسیار بخشنده است [illegible] کارهای بزرگ [illegible]

است و قلس [illegible]

[illegible] بر وزن سرحل [illegible]

[illegible] بر وزن مضرحل [illegible]

اول غوطه خوردن [illegible] و قمس [illegible]

[illegible] بر وزن کتاب [illegible]

[illegible] و قیس بر وزن [illegible]

[illegible] و قاموس [illegible]

[illegible]

اول وقیاس رمح بر وزن کتاب باندازه نیزه است وقیس عیلان بفتح اول پدر قبیله ایست واسم ناس بن مضر است وتقیس از باب تفعل
یعنی مانند کرد خود را بقبیله قیس یا چنان برایشان زد بسبب سوگندی یا همسایگی یا سلطنتی وقبس بفتح خراشیدن وسختی وگرسنگی است
وقیس فکر واث مرد را میگویند وقیس شهریست نامیده شده است باسم کشاینده وقیس بن طلحه وجزیره ایست در دریای عمان عرب
کیش وقیسان بصیغه تثنیه از قبیله طی قیس بن عتاب بنون وقیس بن هذمه وعبد القیس بن افصی پدر قبیله ایست واسد وامرء
القیس پادشاه بیلمکراه شاه سلیمان بحر کندی بلند کننده علم شعراء لبوی اثر است واسم عم او از شعراست ونسبت بهمه
اینها اگر موسوسند بامری القیس مرقی مکر ابن حجر که مرثی است وقیسون بفتح اول جایگاهی است ومقیس بر وزن منبر ابن حباب
از اغیلان ابن عبد الله ازکره او ومترجم گوید که مصنف گفته که مقیس بن حبابه بجاء مهمله غلط است وصواب آن است که بصاد
چنانچه صغانی در اینجا وجوهری وصاحب قاموس گفته اند وقایسه از باب مفاعله یعنی مواله شدم با او وبرابری کردم با او ومرانده
وقایست بین الامرین یعنی اندازه کردم میان این دو کاسه وگفته میشود که هو یتقایس بابیه یعنی میرود او بر اثر کردار پدر او وعادات
او وعو باز است بفتح اول طرفی که آشامیده میشود در او یا کاس وقتی میگویند که شراب در او باشد وبر کاس
جام میگویند مؤنث ومهموز است وکاس شراب را میگویند وجمع آن اکوس بر وزن ارجل وکؤس بر وزن سرود وکاسات .....
وکناس بر وزن رجال وغایب البیع والتهریکبسها از باب ضرب یعنی پر کرد ولباشت چاه ونهر را بخاک وان خاک را کبس
بکسر اول میگویند وکبس راسه فی ثوبه یعنی پنهان کرد سر خود را در جامه خود وداخل کرد در جامه وکبس یعنی فرو شده بج کوه
وکبس داره یعنی هجوم کرد وناگاه مرو کرفت خانه را استوار وکبس بکسر اول سرکه کت وکبس خانه ایست از گل وکبس بمعنی اصل و
نژاد است گفته میشود که هو فی کبس غنی یعنی او در نژاد وتوانگریست واکبس بر وزن احمر فرج وآمده بلند است واکبس کسی است
که پیش آمده است بالای سر او وپس رفته است پیشانی او وکباس بر وزن غراب آلت تناسل درشت وکباسی برای سرایست که
پنهان میکند سر را در جامهای خود ومیخواید وکباسه بکسر اول خوشه خرماست وکبیس بر وزن امیر نوعی از خرماست وکبیس
زرد دیسیتا نعنی پر کرده میشود از بوی خوش مترجم گوید که حلی مجوف محشوطیبا لهذا تعبیر شرح شطور شده واین غلط است
بلکه صواب حلی مجوف است چنانکه صغانی وابن عباد وغیر آن گفته اند صغانی گفته که الکبیس حلی یصاغ مجوفا ثم یحشی طیبا یعنی کبیس
حلقها ئیست که زرگری کرده شده است میان خالی دیگر کرده شده است از بوی خوش سال وکبیسه بر وزن سفینه سالی است که
شده است از روز وروزی واین در چهار سال است وکبیس بر وزن زبیر جایگاهیست وکبیسه بر وزن جهینه چشمه ایست در طرف
برتی سماوه از نزدیک هیت وکابوس بر وزن فاوس چیزیست که میماند بر بالای مردم در شب توانائی نگذارد با او که بجنبد واین مقدمه
صرع است وان بیماریست معروف وکابوس نوعی است از جماع وتکبسها یکبسها از باب ضرب یعنی زد بکی که لنذ را یکبار و
از بسکابس بر وزن کامل یعنی سرمچای است کوروی کشنده است بر لب بالا وجاه کابس بر وزن کامل یعنی آمده ریختی کرده بتو
ودر کلام مصنف شاه کرواقع شده بجای بحلار است ومی گویند که عابس کابس واین از پا ورده است از برای عابس وصال کتس بر وزن
وکع یعنی کوههای سخت سخت است ومکبس بر وزن محدث سر پیش ائمار نخله است باسم کسیست که میکند بر وم پس بهاری
کنند ایشان را در خانه ومکبس اسم اسبیست وکابس اسم مرد یست که شیر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بفتح اول از باب ضرب شتاب کردن کوتاه است در روشن وکدسه بزیاد تهاء عطسه کردن ستور است وگاهی استعمال کرده میشود
در آدمیان وگفته میشود که کدس یکدس از باب ضرب ونصر دان کدس بفتح اول وکداس بر وزن سحاب عاید وکدس به یعنی افکند
او را وکادس بر وزن کامل کسی است که فال بد میگیرند از سر عطسه وغیر اینها وکادوس از پس درآینده از آهوهاست وان

دان الحوشت که میاید از پس سر تو وفال بد گرفته میشود از او وکدس بضم اول وکداس بر وزن رمان دانهاییست در روکرده وخرمن
شده را میگویند وکداس بر وزن غراب چیزیست که چیده وخرمن شده از بیعت وکداسه بزیادتی هاء چیزیست که چیده باشد بعضی
بالای بعضی وکدس بر وزن قنفذ رشته گیاهیست که درون او زرد وبیرون او سیاه است مترجم گوید که جوهری کندس را در شین
معجمه ذکر کرده وصغانی بحث بها او کرده که شین معجمه تصحیف است وشکی در این نیست ومصنف در باب شین ذکر کرده وگفته که بسین مهمله است
یا شین معجمه است ودون بدیهات واین دارو بیخست قی آورنده ومراننده شکم وروشن کننده چشم است واگر سوده وباد کرده شود در بینی
او ومرد روشن کرده است چشم کندنا وزدوده است شکو ریزا وتکدس از باب تفعل شتاب کردن در رفتن وتکدس چنبیدن ودو
وایستاده کردن رو پیشانی است در راه رفتن بر وزن سربال جامه ایست سفید از پنبه معربست فارسی آن کرباس بفتح
اول است تغییر داده اند بکسر اول بواسطه نایاب بودن فعلال بفتح اول در لغت عرب ونسبت او کرابیسی بر وزن قنادیل است گویا
که مانسوب کرده شده است با انصاری که نسبت بجمع است واگر نه قیاس کرابی است وگفته میشود که هو مکرابس از کرس بصیغه اسم مفعول
از باب دحرج یعنی فراهم آمده سر است وکرسیه بصیغه مصدر از باب دحرج روش بند پای کشاده است بضم اول پاره
بزرگ از اسپان است وکرده سرها ودر استخوانیست که رسیده اند بیکدیگر در جای جدا بعنی سرینها ودو استخوانیست که بزرگ است
است که بگوشت او وکرده سان بصیغه تثنیه خاییه وملویه بر آن مثال این حنظله وکرس الفیل از باب دحرج یعنی بکرد ابتار کرد
وکردسه بر وزن قطرسه را میگویند وکرده سر روش در رفتن کاشتن کام مثل بند پا کشاده شده وکرده سر آمد نیست استم وکردس
بر بناء مجهول یعنی فراهم آمده شده است دستهاو پاهای او ومکردس بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی که در اندام استوار ازرفش
است وتکردس از باب تفعلل یعنی فراهم آمد وکوفته شد بکسر اول خانهای خاندان مردم است فراهم آمده شده وجمع آن اکراس بر وزن
افعال وجمع جمع آن اکارس بر وزن افاضل واکاریس بر وزن تماثیل می آید وکرس از چیزهاست که بنا کرده میشود از برای بچهای برها
مثل خانه کبوتر وفاخته واکریها از باب افعال یعنی داخل کرد بچه ها را در خانه وکرس جاروب ساروج را میگویند وصواب کلمس است وکرس
دو رخ خرما ایست یعنی هدی وسرکین وبول است که چسبیده وبسته است بعضی بر بعضی وکرس واحد کراس بر وزن امثال کردن
وجا باهلست یعنی گو که یاده پارهای اینها کر پهلوی هم رشته کشیده میشود وگفته میشود که قلاده ذات کرسین وذات اکراس یعنی
کردن بندیست صاحب دو پاره پارها اگر فراهم آورده شود بعضی را بسوی بعضی وکروس بر وزن عملس وجمع آن داده میشود بر او
از مردم وشیر را میگویند وشتر بزرک سیل سیر است ودلها را میگویند وکرویس بر وزن سکری جایگاهیست میان دو کوه
سخاوه وکرسی بضم وکسر اول بمعنی تخت ومعنی دانش است وجمع آن کراسی بفتح اول وتشدید یاء است وهیئت در مرتبه که جمع کرده است
عیسی علیه السلام حواریین را در او و ... بشارت داد بنواحی واطراف وکراسه بضم اول جزو است وآمد کراس بر وزن رمان وکراریس
بر وزن تماثیل است که پاره از صحیفه ودفتر وکتاب است وکرماس بفتح اول ابخانه ایست در بالای بام بکار برد در زمینی وکرباس بکسر
اول بر وزن غضبان از کرس است از بول وسرکین بهم بسته شده واکرس القاه یعنی گشت جای با صاحب سرکین وبول بهم بسته شده
مترجم گوید که مصنف دلیل کرده وجوهری وصغانی وابن فارس وغیر اینها اکرست الدار گفته اند وصواب آن است وقلاده مکرسه بصیغه
اسم مفعول از باب افعال ومکرسه بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل یعنی گردن بندی که کشیده شده است مروارید ومهرها در او
پس بهم آورده شده است مروارید ومهرها در او ودر فصلها بمهرهای بزرک ومکرس بر وزن معظم قوم کوتاه پر گوشت را
میگویند ونکرس از باب تفعیل یعنی آنکه بنا است واکرس علیه از باب افعال یعنی برو برو درافتاد بر او واکرس فالشی
یعنی داخل شد در آن چیز برو افتاده بفتح اول وراء نوع ایست معروف بزرگ سود مندیها دارد میراند بول را ... تحلیل

بسرم باد هلا را اما مهاط و ناک کنند، کردها و جکر و شانه است و کشانیده و ستها است رقوا تا کشدا با داست خصوصا
تخم و نانه او که کوفته شده باشد با شکر و روغن تاثیر عجب کرده شده هر گاه سه روز ناشامیده شود و ضر و ریحانه بر پنجه و زشکم
و بناتنان ابستن و بچی که سرع داشته باشند و کرض بر وزن نقد چیه را میکویند و کرضه بروزن دوجره فن کسی است که بند پای
ناره و کرضه بند کردن شتر و تنگ کردن پاوست و تکرض الرجل از باب تفعل یعنی فرا هم آمدن مردم داخل شده بعضی از و بعضی
بفتح اول یعنی کوش سحابات مثل لسکر از باب دحرج و کس بکسر اول و فتح اول مشهور نزد لغت سمرقند و مکوکش
لشین بچه پس بدرستی که مذکور کرده خواهد شد و شهوت در زمین مکران و کس بفتح اول از برای فرح زنان نیست در کلام عرب
و بدرستی که مولد و ذلیده شده است دو سال ایشان و کسیس بروزن امیر نبیذ خرماست و کسیس کوشتی است که خشک کرده
میشود بر سنگ پس و تبکر خشک کید کوفته شده پس میکرود مثل ارد پس نوشته کرده میشود در سفرها و کسلیس بودن شکستم
شده است مثل مکسوس بروزن منصور و کسس بحر لب کوتاهی دندانها یا خوردی انهاست یا چسبیدگی انهاست بربن دندانها
و کسکار بروزن سلسال کوتاه ستبر است و تکس از باب تفعل یعنی بیخ چیزی کشیدن است و کسکس بروزن ضلال از برای
قبیله تمیم است نزکر الحاق کردن ایشان است بکاف شین سینی در وقف کردن کفته میشود اکرمتکس و بکس مترجم کوید که صحاح
اکرمتکس کفته و ظاهر این است که مرکش کاف از عبارت مصنف افتاده باشد بفتح اول استخوانهای انکشتها و استخوان
بندهای انکشتهاست و معجنین دو کوسفند و کاو و غیرانها و استخوانهائیست که بهم پیوسند در بندهای دستها و پایها
و جمع ان کعاس بروزن و طال بچاید و کسوم بروزن حلقوم خر را میکویند و سیم ان زایدست بحر یک کمی با الحاست
و دو معنا زین الکمس بروزن احمر و کسا بروزن حمرا است و کناس بروزن کتاب بهاریست که بروی جامها میپوشند و بند
کلاه و بند دکوی است که کلوی مرد و مجید را الکس الرجل از باب افعال یعنی پیچیده شد پای بکسر اول بهادر و امکنت
و کلسه بفتح اول رنگی است که سیاهی میزند از غایت سرخی و تاباک است نشانه کلس بروزن احمر و کلاس بروزن شداد برنده و قطع
کننده را میکویند و انکلس بروزن و معنی انغلیس است و ان ماهی است و کلس علیه از باب تفعیل یعنی حمله کرد و کوشش کرد و کلس عن قرنه
یعنی ترسید از همتای خود و کریخت و این از اضداد است و تکلس از باب تفعل و تکلس از باب تفعیل با واری و تکلس بصیغه اسم فاعل
از باب تفعل سخت دونده است الرجل و کلسم از باب دحرج یعنی دوانست نمود الشیء از باب دحرج یعنی دمیده و دور سید
و کلمس علی العمل یعنی پیش آمد بر کار و کوشش کرده در او و کلس یعنی دبر و شد در جنان و حمله کرد بر دشمن و کلمسه بصیغه مصدر
باب مذکور سوار شدن تواست سینه را و پت کردن آنست سر خود را و نزدیک کردن تواست میانه دو شانه را در وقتی
بروزن سرو ترش کردن روی است و الکس بروزن احمر کسی است که بینی جیب چشم او و کیهوس بروزن طیفور امیرش عناصر
است در بدن بیک دیکر و این لفظ سریانی است و کامس بروزن کامل دهیست و کلس بر یادتی ها جای کاهیست بروزن
کنداس کفته شده پیش از این در لفظ رس الشیء بکسر از باب ضرب یعنی داخل شد آهو کناس بروزن کتاب یعنی در خوابکاه خود
مثل تکنس از باب تفعل و ان کناس بجای پنهان شدن است در درختها بواسطه اینکه میخوابد در زیر انکه شود در او و جمع کنس
کنس بضم اول و کنس بروزن رکع و کنسه بفتح اول و کنس بروزن کتاب یعنی رونده است و کنس بمعنی خنس است
که بمعنی پنج ستاره زحل و مریخ و مشتری و زهره و عطارد باشد که در و تک ان ام و کنس بواسطه آن میکویند که مخفی میشوند
در جای پنهان شدن مثل آهوها که پنهان میشوند در خوابکاه یا کنس همه ستارها را میکویند که در ره افتد که طلع
الافلاک و اشکار میشوند در شب و پنهان میشوند در روز یا کنس فرشتکان دنیا کاو وحشی و آهوهای صحراست و کناسه

نجم اول

بنم آن ماند دور است مترجم کوید که ظاهر عبارت مصنف این است که فعل آن مبنی باشد و حینین نیست بلکه از باب نصر است
چنانکه جوهری کفته که کفت البیت اکنسه القیم کنسا و المکنس ما یکنس به البیت و مکنسه را نیز مصنف نکفته که بمعنی جارو باشد در جایکاهیست
مذکور شود و کنیسه بروزن نبیسه جای عبادت جهود است یا ترسایان یا جای عبادت مطلق کفار است مترجم کوید که جوهری کفته
که کنیسه معبد نصاری است و صاحب برا و کرده که اینکه کفته سهو کرده و کنیسه معبد جهود است و بیعه معبد نصاری است
معبد کفار مطلق غیر آنست و از کنیسه کفته که و کنیسه نکر کاهیست در دربای یمن بپهلوی زبید و کنیسه زن خوش روی است
و کنیسه السوداء شهریست در سرحد مصیصه و کنیسه بصیغه تصغیر کلیب هفت جایکاه است شش تا از ان در مصر است
و کنیسه شهریست نزدیک عکا و کفته میشود که ترس کنوس بروزن معلومه یعنی اسبی است نیم ساف یا بی موی مترجم کوید که صوف
بی موهاست بدل یا بی موی چنانکه صغانی میکوید که فیال ترس کنوس وهی الملساء الجرداء الشعر و قال الازهری الفرس المکنوس
الملسا الباطن تشبیها العرب بالمرایا الملاستها و مکناسه الزیتون بکسر میم شهریست در مغرب و مکناسه بکسر اول قلعه ایست در اندلس
و تکنس از باب تفعل یعنی داخل سرا پرده شد و تکنست المرئه یعنی داخل شد زن بکجاوه البعیر بکوس یعنی رفت شتر بر ان پای
و او پی کرده شده است و کلسته الحیه یعنی حلقه زد ماره و حلقه زده و کاس فلانا یعنی انکند فلان را مثل کاس ان باب افعال و کاس فلان
یعنی افکنده و بعضی کفته فلان را در جماع و الکوس فی البیع انضاع الثمن یعنی کوس بفتح اول در خرید و فروخت فروشندن بها است
مترجم کوید که انضاع بنا در نسخهای کتاب موجود است غلطاست و صواب ایضاع بیاء است که زیان کردن در بها و کس و نقصان
در اوست چنانکه صغانی ایضاع الثمن و ازهری در وقتیکه کفته کرا لوکس فی البیع ایضاع الثمن و قیل لاکس بالاعلان الثمن و الزبوح
و بوکس و تعدوضع و وکس و لا کس باعلان البیع یعنی ازان مکن را در خرید و فروخت و کوس در تمن زم است و کوس با بعقایل
از بیابانست از بادها و از بیابانیست که در میان صبا و جنوب وزند و کفته لیس که کوس کلمه ایست که کفته میشود در وقت تردید
از عرق شعر ان اختلاف است یعنی و کفتنی است بکمان مترجم کوید که این نیز کلام صغانیست انجا که کفته که قال ابن درید الکوس
کانها اعجمیه تکلم بها العرب اذا خافوا الغرق قالوا الکوس و قال اللیث مثل و قال الصغانی مولف هذا الکتاب لهذا اللغو
معا الکوس بعلم بالغیب و حسن من الکلام و الصواب فیه ان الکوس بجد الادیب من الریاح و کوس بفتح اول طبل را میکویند و معربست
و کوس چوبیست مثلث یا در رود که اندازه میکند چوب چهار کوشه بودن چوبها را و کوس بزیادتی یاء مشدده از اسبان کوتاه
دست و پایست و کوسین بفتح اول و سین مکسوره دهیست و مکوس بروزن معظم اسم مرغ است و غلط کرده است جوهری
پس ضبط کرده است او را از باب بروزن مقعد بروزن مقعد مترجم کوید که بجث بر ضبط جوهری در اسماء بدون سندی اصل است
است و کاسان شهریست و رمال وراء النهر و لمعه کوساء بروزن حمراء یعنی کیاه خشک و تر عاست بهم پیچیده چو کیاه و جمع ان لماع
کوس بفتح لو اماست و همچنین رمال کوس یعنی ریکها نشیب برهم نشسته و کوساه بروزن حمراء جایکاهیست و اکاس البعیر
از باب افعال یعنی بازداشت شتر را که میرود بسر پای مانند پی کردن او و کوسه تکوسیا از باب تفعیل یعنی برکرد انید و قلب
کرد او را و تکاوس لحم العلام از باب تفاعل یعنی برهم نشست کوشت لبس دسیده و تکاوس الشیء یعنی پر شد کیاه تنبر شد
و متکاوس دوعروض بصیغه اسم فاعل از باب مذکور از پا امدن چهار حرکت یترکیب شدن دو سبب مثل متنبی که هر یک
سبب ثقیل و یک سبب دیکر است و اکتاس عن حاجتان از باب افتعال یعنی بازداشت او را از ان حاجت و تکوس از باب تفعل
یعنی نکونسار شد بروزن جعفر اسم شیر است و کهس زشت روی است و شتر مادیست نزدیک کوهها و کهس بر
جاستاند بیعه بن حنظله و کهس از باب دحرج نزدیک بودن میان دو پا و پا شیدن بانجاست خاکرا بفتح اول معنی

زیرک خلاف کول و کرشدن خود است و کیس جماع و بزه کی کردن و بمعنی ولا لای و بخشش و جود است و کیس بمعنی غلبه کردن در زیرک
است و قد کاسه یکیسه از باب ضرب یعنی غلبه کرد او را در زیرکی و در حدیث است کما کیسان لانخذ جملان یعنی غلبه کردیم در زیرکی
تو را از برای کرفتن شتر و در حدیث است که اذا قدمت فالکیس الکیس یعنی وقتی که باز آمدی از سفر پس جماع و جماع و این امر است
بجماع بجهت بهم رسیدن فرزند یا کیس بمعنی زیرک شدن است و مخفی است از مباشرت زن و بکار بردن زکات و زیرکیت در باب
بودن زن تا اینکه باز ندارد او را ارزومندی جماع بر جماع کردن با آن زن در حالت حیض و کیس بر وزن سید زیرک را گویند
و جمع آن کیسی بر وزن سکری است و مصدر آن کیاسه بکسر اول و کیس بفتح اول است و کیسی بکسر اول و ضم اول و کوسی بضم اول و
ضم ابن هر دو تانیث اکیس بر وزن احمر است و کیسان بر وزن شیطان اسم است از برای چند و عرب و کیسان لقب مختار بن ابی
عبید است که منسوب اند با او کیسانیه از شیعه و ام کیسان لقب زانو و لقب … است و کیس بکسر اول اند
برای درهمات بواسطه آنکه فراهم می آورد درمها را و جمع آن اکیاس بر وزن اجیاد و کیسه بر وزن قربه است و کیسان پوستی است
که بجهه ر پوست و اکیسه از باب افعال بدون اعلال و اکاس با اعلال یعنی زائیده شد برای او بچهای زیرک و کیّفه از باب
یعنی کرد او را زیرک و تکیس از باب تفعیل یعنی بر خود زیرک داد و کایسه از باب مفاعله یعنی غلبه کرد او را در زیرک
اللبوس از باب سمع لبسا بضم اول یعنی پوشید جامه را و کفته میشود لبست امره یعنی بر خوردم از آن زن روزکاری
لبس قوما یعنی برخوردار کرده و لبس فلانه عمره یعنی بود آن زن با او در هم جوانی او و لباس بر وزن کتاب و لبوس بر وزن صبور و
لبس بکسر اول و ملبس بر وزن مقعد و ملبس بر وزن منبر چیزی است که پوشیده میشود و لبس پوست تنکی است که بر بالای استخوان
و لبس کعبه بکسر اول پوشش کعبه و جامه اوست و لبسه … حالت پوشیدن و لبسه نوعی است از جامها
مثل لبس … و لبس بضم اول پوشانیدن کار است بر کسی و لباس بر وزن کتاب شوهر و زن را میکویند و لباس بمعنی بهم
و فراهم آمدن است و کفته خدا … و لباس التقوی بمعنی شرم و بمعنی ایمان یا بمعنی پوشیدن عورت است و کفته خدا تعالی
که فاذاقهم الله لباس الجوع یعنی چشانید ایشان را جامه کرسنکی یعنی وقتی که رسید با ایشان کرسنکی بنهایت زده است مثل برای او
جامه را بواسطه فرو کرفتن کرسنکی همه بدن را مثل جامه و لبوس بر وزن صبور زره را میکویند و لبیس بر وزن امیر جامه
ایست که بسیار شده است پوشیدن او و کهنه شده است و لبیس بمعنی مانند است میکویند … یعنی … نیست از برای او
مانندی و نظیری و کفته میشود که ما هیه لباء بر وزن حمراء یعنی کاری و نشناختن و منکرات و لبسه … ابتدای آن
فیه ملتبسا بر وزن مقعد یعنی نیست در او کریز کجی و از امثال عرب است که اعرض ثوبه الملبس بر وزن مقعد و ملبس بر وزن منبر
و ملبس بر وزن مفلس یعنی ظاهر شد جامه که پوشیده است از تهمت و در برد او رد این مثلی است که زده میشود از برای کسی
که بسیار است کسانی که تهمت میزنند بر او و لبس علیه الامر یلبسه از باب ضرب یعنی … کار او را والتباس از باب افتعال یعنی
پوشید او را و امر ملبس بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی کاریست پوشیده و تلبیس از باب تفعیل بمعنی آمیختن است و عیب
دیکری را بدیکری پوشانیدن است و رجل لباس بر وزن شداد یعنی مردیست که جامه را بسیار پوشانیده کار و شبهه کننده
است و کفته میشود ملبس بر وزن محدث و تلبس الامر و الثوب یعنی آمیخته شد آن کار و آن جامه و تلبس الطعام بالید
یعنی چسبید خوراک بدست و لابسه از باب مفاعله یعنی آمیخت او را و لابس فلانا یعنی شناخت درون فلان را و در حدیث است که
فحسنان یکون قد التبس لی یعنی ترسیدم اینکه باشد که پوشیده شده است بر من یعنی آمیخته ام او را و این ماخوذ است از
کفته تو فلان لبس یعنی در اعتقاد او آمیختکی هست   بفتح اول لیسیدن نرمان است لحس القصعه از باب سمع یعنی

لیسیده

لیسید کاسه را و مصدر آن لحسه بفتح اول و ملحس بر وزن مقعد و لحسه بفتح اول و زیادتی ها و لحس ضم و العابد و از امثال
عرب است که ترکته بملاحس البقر بر وزن مساجد یعنی کذاشتم او را در جای فانی که میلیسد کاو در آنجاها بچها خود را و روایت کرده
میشود بمحلس البقر اولادها یعنی بجای لیسیدن کاو بچهای خود را یعنی کذاشتم او را در بیابانی خالی و لاحوس بر وزن فاعول
شوم داشته را میکویند و ملحس بر وزن منبر … حریص و کسی است که میکیرد آنچه توانا است بر او و بمعنی دلیر است و لحاسه بر وزن
سحابه شیر ماده است و سنه لاحسه بر وزن کامله یعنی سالی است سخت و لحوس بر وزن صبور کسی است که پیروی شیرینی میکند
مثل مکس و ملحوس بر وزن جرول … است و لحس از باب منع خوردن کرم است پشم را و خوردن ملخ است سبزها را و الحست
الارض از باب افعال یعنی رویانید زمین ابتداء آنچه میرویاند تر را یا اینکه الحست الارض یعنی خورد است چهارپایان زمین را
والحست الماشیه یعنی چرید زمین را چهارپایان کیاه چریدنی و التحس منتحس از باب افتعال یعنی کرفت از وحی او را و حق ملحوس بر وزن
منصور یعنی و جیبت که کوشت   بفتح اول بمعنی انداختن و لیسیدن و بمعنی زدن بدست و لدس بکسر اول بمعنی
سنک است و ملدس بر وزن منبر سنک ستبری است که کوفته میشود با او هسته و ملدس … است سخت یا اینکه … زمین را
و این از قبیل تشبیه است … که میکویند هسته را یعنی … که میکویند زمین را بیرون و لدیس بر وزن امیر فربه را
میکویند و جمع آن الداس بر وزن اشجار است و الدست الارض یعنی بیرون آمد در زمین کیاه و لدس لعیره تلدیسا از باب تفعیل
یعنی مالیده شتر خود را و الدس الخف یعنی … موزه خود را باند اختن پارها   بفتح اول بمعنی خوردن و لیسیدن
و بمعنی کندن چارپایان کیاه را به پیش دهن و لساس بر وزن غراب آنچه بدست یا اینکه است او چرا کنده و او خورده است
و لسا بر وزن رمان یا لساس بر وزن غراب کیاه تر … مثل لسان الثور دار و کیاهیست از برای درد کلا
و دانهای بر هم و شتران سود میکند از تنکی نفس و حرارت و کرمی معده و درد دهن و از درد های دهن است و لسلس بفتح
اول و ضم اخرها بکا هیئت و لبیس بر وزن امیر جامه ایست در یمن و لسلاس بر وزن سربال و لسلس بکسر اول کوهان ریخته
شده است مترجم کوید که لسلاس بکسر اول غلط است و صواب لسلاس بفتح اول است بواسطه آنکه فعلال بکسر اول در او هما
نیامده است و لسلس بدو ضمه شش لتان را میکویند که استاده باشند در آن کاه و السلت الارض از باب افعال یعنی بیرون
آمده در زمین کیاه و ملسلس بر وزن معصفر یعنی سلسل در نحر کرده شده است و ملسلس و نعلها نقش کرده شده است
مخططات   بفتح اول زدن چیزی است بچیز پهنی و انداختن بسنک و مثل آن است و لطس … آنچه زده است
و لطس زدن سنک است بسنک و ملطس بر وزن منبر کلنک ستبری است از برای شکستن سنکها و سنکیست که با او کوفته میشود
مثل ملطاس بر وزن مفتاح در این دو معنی و ملطس … شتر است و سم اسبیت وقتی که باشد سخت و کفته میشود که
موج متلاطس بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل کوهه و موجهاست که طپانچه زننده بر یکدیکر   بفتح اول از باب منع کردن
را میکویند و لعس بتحریک سیاهی است که نیکو شمرده شده است در لب فلان لعس از باب فرح و وصف آن العس بر وزن احمر
است و در مونث لعساء بر وزن حمراء است لعساس لعس بضم اول العابد و جاریه لعساء یعنی کنیزکی است که در لبان او سیاهی
هست و میل بسرخی هست مترجم کوید که عبارت … چنین است و جاریة لعساء فی لونها ادنی سواد و شربة من
الحمرة و صواب و شربة من الحمرة است چنانکه ازهری کفته که اذا کان فی لونها ادنی سواد و شربة من الحمرة یعنی و نباتا العس
بر وزن احمر یعنی کیاهیست پر و ستبر و ما رقت لعوسا بر وزن صبور یعنی بخشیدم چیزی و العس بر وزن احمر بفتح اول
و لعسان بر وزن رضوان نام کیاهیست و متعلس بصیغه اسم فاعل از باب تفعل سخت خورنده است و لعوس بر وزن تنور

کرنك را میکویند و مرو سبك در خوردن از زور رای کو بد   بغین معجمه بر وزن ... و معنی لغوص بعین مهمله است و لغوص دزد
فریبنده پلید است و ملغوص کیاهی است که چو لیسه میشود و لغوص اثر کیاه و سبا زان است و لغوص لرزنده ... کرمك
بدنها و انغرهای ... و ملغوص بر وزن مزعفر طعامیست که پخته شده است و کفته میشود که هو لغوص من خبر یه و زن
ضلاله و ... که موسیت شده است چیزها از و   بکسر اول و فتح ثانی از پا و ردن است از برای حبهش یعنی دلیر   لقسه
از باب ضرب و لقسه از باب نصر یعنی عیب کرد او را و لقس بر وزن کتف کسی است که لقب بنهد مردم را و استهزا کند ایشان را و
کیست که ... عیابند بکوی و کسی است که باریك بین است در چیزها و لقست نفسه الی الشی از باب فرح یعنی ... میکند
نفس و انجز و لقست نفسه منه یعنی بهم خورد و پلید شد نفس او از و بد دستی که ناخوش داشت پیغمبر صلی الله علیه و آله لفظ
خبیثه را انجا و فرمود که لا تقولن احدکم خبثت نفسی و لکن لیقل لقست نفسی بواسطه زشتی لفظ خبیثه از برای نسبت دادن
مسلمان خبث را بنفس خود و لقس بفتح اول و لامس بر وزن کامل چوبیست که ... است و لماس بر وزن کتاب اسم و ملاقسه از باب مفاعله
که بمعنی لقب کذاشتن بخواهش بعضی را و ملاقس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی ... کننده و تلاقس از باب تفاعل
دشنام دادن بیکدیکر است   ... بر وزن کتف دشوار کردن دهنده کو ... برنده   لمسه از باب نصر و لمسه از باب
ضرب یعنی سود بدست او را و لمس الجاریه یعنی جماع کرد آن جاریه را یعنی ان کنیزك و کفته حق سبحانه و تعالی و لمسنا السما یعنی دست
کردیم بهان آسمان و خواستیم در دیدن کوش دادن را از برای شنیدن بهان او و کفته میشود که اکان ملموس الاحشا بر وزن
منصور یعنی پلاغیست کرده کرده شده است ... بوده در او کجی و پلیدی و کفته میشود که امراة لاتمنع ید لامس بر وزن کامل
یعنی زنیست که باز نمیدارد دست ساینده را ... یعنی زنا و کارهای بد میکند و تهمت زده شده ... و درم کفته
میشود که رجل لا یمنع ید لامس یعنی نیست در او غرق ... و لسوس بر وزن صبور شتر ماده ... که کمان و شك کرده میشود در
فربهی او و جمع لسس بد وضمه میاید و لموس ... که فتراست یا کسی است که در حسب او عیبی بوده باشد و لوسه ... اخاره
میکویند بواسطه انکه کم شدن کان میساید دست را ... از برای باختن نشان مسافران پس هیشا ... بمعنی مفعول یعنی سوده شده و لمیس بر وزن امیر زنیست که نرم است جای سودن دست براو و لمیس اسم است از برای زنان و لمیس
بر وزن زبیر از برای مردان و کفته میشود که کواه لماس بر وزن قطام و کواه المتلمس بصیغه اسم مفعول از باب تفعل یعنی داغ کرد او را
بجای درد او یعنی رسید داغ بجان کرد درد میکرد و التمس از باب افتعال یعنی جست و طلب کرد و تلمس از باب تفعل یعنی جست او را دیکر
و متلمس بصیغه اسم فاعل از باب تفعل لقب جریر بن عبد المسیح است از برای کفته او که و ذاك اوان العرض طن ذبابه زنابیره و الازرق
المتلمس یعنی این زمان ... است وان روی ... در جامه او ذکر ده مکسهای کبود چشم که هم طلب کننده او رنبور ... او را و
ملامسه از باب مفاعله یکدیکر را سودن و بمعنی جماع کردن است و ملامسه در خرید و فروخت کفتن اوست که اکر بسودی تو جامه
مرا بدست یا سودم من جامه ترا بدست پس واجب شد بیع این چیز یا ملامسه سودن متاع است از پشت جامه و نکاه نکردن باوست
بفتح اول انراز پا اندن انسان است ... و غیر انها را از برای خوردن الفا لاس یلوس از باب نصر یعنی از پا ... الیس
... لاوس بر وزن کامل و لووس بر وزن صبور و لواس بر وزن شداد ... کویند و لوس بمعنی چسبیدنست مترجم کوید
که ازپا اندن مردم ... را از برای خوردن همان معنی چسبیدن است و معنی دیکر نیست و از باب لغه و ابن فارس و ...
و غیر او کفته اند که اللوس الذوق و ازهری و ابن عباد انرا الانسان الحلاوه و غیرها یا کلا کفته و ... کمان کرده که معنی
ملابست ... کفته و مکرر است و اکر فاصله نمی بود حمل بر عطف تفسیر ... میتوانست شد و لوس بر کردانیدن چیزاست

دردهن بزبان و لوس بضم اول طعام و خوراکست و لواسه بضم اول بمعنی لقمه است که طعامی که میکویند مترجم کوید که منه لواسه را
بمعنی لقمه و جوهری الطرمن اللقمه کفته و ما ذقت لوسا بر وزن صبور و ما ذقت لواس بر وزن سحاب یعنی نچشیدم چیزی   بفتح
اول از باب منع لیسیدن و لیسیدن کودکان است پستان را یا مکیدن و لحس انبوهی کرد نبر خوراکست از حرص و ان مثل ملاحسه از باب
مفاعله میکویند که مانند ... بضم اول بمعنی نیست ترا پیش من چیزی و لواحس بر وزن فواعل سالهای شتابنده اندو ملحا
بر وزن عذاب و لحاسه ... کرا خوراکست و ملاحسه از باب مفاعله یعنی کردن بچیزی و انبوهی کردن بر اوست   بفتح اول
کلمه نفی و دلالت ولیس فعل ماضی است و اصل ان لیس از باب فرح است پس ساکن کرده شده است یاء او از برای تخفیف تا معنی
ان لا ایس است انداخته شده است همزه و چسبانیده شده کلام بیاء مترجم کوید که در لا ایس الف و همزه هر دو افتاده است لکن
سوال این بود که بکوید که طرحت الالف و الهمزه مکر اینکه کفته شود که مراد او از چسبانیدن لام بیاء انداختن الفست از لا و دلیل
براین که اصل او لا ایس است کفته ایشان است که ... من حیث ایس و لیس یعنی بیاور از جایی که اوست و از جایی که نه اوست یا اینکه معنی لا
ایس لا وجد است بیاء مجهول و ایس بمعنی موجود است پس تخفیف داده اند و بد رستی که امده است لیس بمعنی لا التبرئه و نیز او کردن
مترجم کوید که مصنف کفته که ... بمعنی لا التبرئه و این غلط است بواسطه انکه مراد از انما حصر است و لیس منحصر نیست بمعنی او و در
لا التبرئه پس صواب در تمام لغات و لهذا ترجمه بمعنی ... باشد و لیس ... بمعنوی لیس است کفته میشود که هو الیس من لیس الحمر
بر وزن احمر و لیس بکسر اول است یعنی او دلیرتر از دلیرهاست و لیس بمعنی چسبیدن و غضبناکست و الیس شتریست که اینچنین باد
کرده شده است ... و الیس ... کسیست که دور نمیشود از جای خود و از نمیدن خود و الیس شیر را میکویند و الیوث دیوث
است که دور نمیشود از جا و مکانی که فرود امده است در او   علیه از باب منع یعنی خشم کرفت و ماش بینهم یعنی
خشم کرفت و ماش بینهم یعنی ... کرد میان ایشان را و ماس الجلد یعنی مالید پوست را و ملت الناقه یعنی سخت شد ... کردانید شیر
در پستان او و ماس الجرح یعنی فراخ شد ریش و زخم مثل مش از باب فرح و ماس بر وزن ... شتابنده و بمعنی سخت جراحت
مثل ماش بر وزن کامل و موس بر وزن صبور   بفتح اول لغتیست در طس ... بمعنی انداختن سرکین و غایط کفته میشود
که منشر ... از باب ضرب هرکاه اراده کرده است کندن او را کیاه باشد یا غیر او   بر وزن صبور مردیست حوبو کوچك کوش
کوش بفتح است ... و کفتی و خوانده است بسوی ان کش معرب منج کوش است و منج بضم اول در فارسی بمعنی مکس است یعنی کوش
او بمقدار مکس است میکویند رجل مجوسی ... مفرد و جمع ان مجوس باسقاط یاء مثل یهودی و یهود و مجسه تمجیسا او را
تفعیل یعنی کردانید او را مجوسی و تمجس از باب تفعل یعنی پس مجوسی شد و این است نحله مجوسیه یعنی خوانده مجوسیان است
الملدانرا باب منع یعنی مالید پوست را و بپرداخت و املس بر وزن احمر یعنی ... استاد و زیرکست   از باب
تفعل یعنی جنبیدن است   بفتح اول از باب نصر مالیدن چرم و مثل اوست   بکسر اول و فتح ثانی ابریشم را میکویند
... و ریسمانست و جمع ان مرس باسقاط هاء و جمع جمع ان امراس بر وزن ... است و مرست البکره از باب فرح یعنی بکره و مرس
بر وزن مسبور است و حق که مرست البکره کویند که بسته میشود از جای دوش میانه ... که ریسمان بچرخ بر او میکردد
الحبل از باب ضرب یعنی افتاد ریسمان بیکسوی چرخ مترجم کوید که مصنف انداختن ریسمان را بیکی از دو سوی چرخ از باب نصر کفته
و جوهری از باب فرح او را نیز میکوید ... کفته است مرست البکره بالکسر مرسا و هی بکره مروس اذا کانت ... حبلها
بینها و بین العقود یقال ایضا مرس الحبل اذا وقع فی ... الکره و صواب کفته جوهریست بواسطه انکه تفاوت در میان این
دو معنی نیست در باب تفاوت ... و مرس الصبی اصبعه یعنی مالید و سوده کودك انکشت خود را و مرس یده بالمندیل یعنی مالید

یعنی ... کرده ... و الیس بمعنی خوش خو است و تلابس از باب تفاعل یعنی بکوشد ... یعنی چشم پوشید از و ملابسه بر وزن مفاعله ... کسیست و لباس بر وزن کتاب پوشاکی

وست را بدستار و دست مال و مرس التمر فی الماء یعنی کرد خرما را در آب و خیسانید و مالید بدست و فحل مراس بر وزن شداد
یعنی نر [illegible] صاحب مراس بر وزن کتاب یعنی صاحب سختی و بلا و مراسه بزیادت ها یعنی شدت [illegible] و مریس بر وزن
امیر یعنی زیبا است و مریس خرمای مالیده شده است [illegible] یعنی شیر است و مریس بر وزن زنجبیل کار زیرک سخت و بمعنی صاف
لغزنده است و بمعنی دریا ذکر کرده [illegible] و سخت ازان است و زمینی است که [illegible] و مریسه بر وزن سفینه [illegible]
بر وزن قندیل کرکدن را میگویند و مارستان بفتح را خانه بیماران معرب بیمارستان است و امرس الحبل یعنی [illegible]
رانجا که میرفت یا بسته کرد [illegible] و مارسه از باب مفاعله یعنی [illegible] کرد او را و کوشید با او و متمارس بر وزن
مقاتل [illegible] است از حرب و تمرس بالشی از باب تفعل و امترس از باب افتعال یعنی مالید آن چیز و تمارسوا از باب تفاعلوا یعنی [illegible]
ایشان یکدیگر را و مراسه بر وزن سماحه سختی است و مرسیه بضم اول و تخفیف یاء شهریست از اسلام در مغرب [illegible]
جای دور [illegible] بر وزن جعفر لقب عبد الرحمن شاعر است [illegible]
بودن [illegible] کفته میشود از برای ایشان بنو امرئ القیس
[illegible] و مصدر آن مس بفتح اول و مسیس بر وزن امیر و مسیسی بکسر اول و تشدید [illegible]
است یعنی سودم من او را [illegible] از باب نصر و کاهی کفته شده است [illegible] سین و مس بفتح اول بمعنی جنون و دیوانگی است
و مس بضم اول بر بناء مجهول یعنی دیوانه شد [illegible] ممسوس بر وزن منصور است یعنی دیوانه شد و کفته [illegible]
[illegible] یعنی بچشید [illegible]
ماسه بر وزن ماده یعنی میان ایشان خویشی نزدیک است [illegible] فلان یعنی نزدیک شد [illegible]
ماسه بر وزن ماده یعنی نیازی است مهموم کننده و قد مست الیه الحاجة یعنی [illegible] و مسوس بر وزن [illegible]
میان شیرین و شور [illegible]
میکند تشنه را آب خوش صاف را میگویند و این از اضداد است و مسوس [illegible] زهر است [illegible] و مساس بر وزن [illegible]
[illegible] را میگویند [illegible] بضم اول [illegible] لامساس بر وزن قطام یعنی لا تمس [illegible] کلام خدای
لا مساس و کاهی کفته میشود که [illegible] فی الامر [illegible]
[illegible] تماس از باب تفاعل که بمعنی یکدیگر را سودن است و ازین است کفته خدای تعالی من قبل ان یتماسا یعنی
پیش از سودن ایشان یکدیگر را و مماس بکسر اول [illegible]
جوهری [illegible] اختلاط الامور [illegible] والاسم [illegible] قال رؤبة ان کنت من امرک فی مماس [illegible]
[illegible] در تهذیب و محیط بفتح [illegible]
[illegible] قال الجوهری قال رؤبة [illegible]
[illegible] الازهری [illegible]
اختلاط الامر [illegible]
[illegible]
العذه [illegible]
[illegible]

وکف

وکفته میشود کرما فی الشاة [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] بر وزن شداد یعنی [illegible]
[illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از باب فرح [illegible] بفتح اول [illegible]
است [illegible] از باب تفعل یعنی [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] از باب ضرب یعنی غوطه داد [illegible] یعنی [illegible]
آن چیز را [illegible] یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible] از باب مفاعله [illegible]
[illegible] از باب [illegible] غوطه [illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] فی البیع [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] و فروخت [illegible]
کم کرد [illegible] است [illegible] کرفته میشود [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] از باب مفاعله [illegible]
یعنی [illegible] با یکدیکر در خرید و فروخت و [illegible] از باب مفاعله یعنی [illegible]
بر وزن کتاب یعنی [illegible] بفتح اول از باب نصر
سخت [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب کرم و از باب نصر است [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب انفعال یعنی [illegible]

ربوده شد چشم او   بروزن بالوعه زن کوچک کوتاه است که هیچ کار نتواند کرد و ناموس آتش و جای آتش زنی که و مثل آن ناموس
نمرلان یعنی نشاط و شادیست و ملسه بفتح اول سال‌ها از هر چیزی است   بفتح اول ستر بن موی است و موس الحرات
و دستی که پاک کردن رحم و زهار ست ترات و موس یعنی تاسیس ... آنکه بن موی بضم اول و فتح واو است وان تیغی است که ستره
میشود با و موی را ازاله ستره میکویند و بعضی تنوین میدهند موسی را یا آنکه موسی فعلی از موس است و میم اصل است پس تنوین
داده نمیشود و مونث است یا مونث نیست یا مفعل بصیغه اسم مفعول باب افعال از اوسیت و اسم نبی ستوده موسی سر او ... بن
بن عمران علی نبینا و علیه السلام اشتقاق اسم او از آب و درخت است پس مو بمعنی آب است و سا بمعنی درخت است و امیده شد آب
با و از جای حال تابوت و آب یا اینکه در تورته منتسب بکسر اول و شد سین مکسور و یاء ساکن و شناء فوقانیه مکسور
و یاء دیگر ساکن و هاء مضمومه است یعنی یافت شده آب و درخت ماس بروزن مال یعنی برو نیست که سوده نمیداده باو
عتاب کردن یا مرد سبکی است طیش کننده و ماس سنگیست قیمت دارد بزرگتر از همه یا شد مثل گردکان نادر است از الماس
میکویند الماس و میشکند جمیع جسدهای سنگی را و نگاه داشتن او در دهن میشکند دندانها را و کار نمیکند در او آهن
و آتش و میشکند او را در زیر و میسایند او را پس کرفته میشود با او التی که با او سوراخ میکنند جزها را پس سوراخ کرده
میشود با و مروارید و غیره و نمیکوید الماس بواسطه الکل است مترجم کوید که عامه بلکه خواص در زمان ما الماس میکویند
و اکثر کفته شود نمی فهمند   بفتح اول و میسا بروزن رمضان و تمیس از باب تفعل بمعنی خرامید نست ماس میس
از باب ضرب یعنی خرامید پس انکس المائش بروزن کامل و میوس بروزن صبور و میاس بروزن شداد مثل آدمی کویند و ماس
بمعنی جن است یعنی پا انشد و ماس الله فیه المرض یعنی بسیار کرد خدای در او بیماری و میاس بروزن شداد شیر را اسد
را میکویند و میاس کرکیست مترجم کوید که متنی کفته که المیاس الاسد المتبختر والذئب ترجمه آن نجوایت که کفته شد و این
غلط است و صواب ذنب بنونست بدل ذئب یعنی سیاس دم است چنانکه ابن عباد کفته که المیاس الذنب لا تجر عمیر ای
تحریک و زمخشری در اساس در وصف ماده وحشی بی دنبال گفته لا یحرج الیماسه اتقابها یجز عن عورتها میاسها ای
ذنبها یسف بمجر هزیمه لا یؤنس فهذه البغلة لا یدرد طا ولا یستر عورتها ذنبها و میاس اسم اسبی است و میسون بروزن جیحون
پسر خوش رسیده قد و اندام و ر رویست و میسون اسم زنی مملکت است و میسان بروزن شیطان خواسته است و میسان
ستاره ایست از ستارهای جوزا یا هر ستاره روشنی است و جمع ان میاسین بروزن شیاطین میاید و میسان کوره و ... است
میان بغداد و واسط و نسبت او میسانی بزیادتی یا میشود و میسنانی بزیادتی نون است میان سین و الف و میسان اسم
شبی است که در راست و او ماه یعنی ماه شب چهارده و میسنان یکی از دو ستاره هقعه است مترجم کوید که ظاهرا کوکبی
الهقعه است نه هقعه چنانکه عبد الرحمن صوفی در صور خود در ستاره نوامیس میکوید و هنی التاسع عشر والثامن عشر
الذین علی قدم التوام الثالث الاصغر وهو السادس من منازل القمر و تسمیان المیسان و الغزو میس بفتح اول درختی است بزرگ
و اوها انور است و شتری از آنکه کرم نخورد بیکسانق و تمیس از باب تفعیل دامن دراز کردن است   بروزن
سرپال چراغ را میکویند و بناس سرشتر است و بنادس بروزن تنادیل جاهای نزدیک بهم است   از باب ضرب یعنی
سخن گفت و مصدر ان نبس بفتح اول و نبسه بضم اول است و نبس بمعنی شتاب کرد و نبس بمعنی جنبید و بیشتر استعمال آن در نفی
است گفته میشود که ما نبس بکلمه و سیکوت و هو ابس الوجه بروزن احمر یعنی ترش رو است و نبس بضم ... سخن کنندگان
و شتاب کنندگان   بفتح اول و کسر اول و نجس بتحریک و نجس بروزن کتف و نجس بروزن عضد پلید شد یا کثیف ...

نجس

نجس از باب سمع و نجس از باب کرم یعنی پلید شد و انجسه از باب افعال و نجسه از باب تفعیل یعنی پلید کرد او را و انتجس از باب تفعل
یعنی پس پلید شد و داء ناجس بروزن کامل و نجیس بروزن امیر یعنی دردیست که به نمیشود از و و نجس از باب تفعیل یعنی کرد کرد
کرد پس روند به جای پیدان کردن از پلیدی تا پاک و تنجیس بروزن تفعیل اسم چیزیست که پلید یا تعیس استخوانهای مرده ها ...
زن حایض است که او تعلیق میشود بر کسی که ترسیده میشود بر او از جوش شدن زبان او تعویذ خوانده و نجس بروزن محدث است
بفتح اول کاشتن رنگیست نجس او سرخ است و نیمه ای که پشت کند و نحس کرد و غبار در کارها عاصمان است و نحس
بد اختراست که مسند سعد و نیک اختر باشد و قد نحس از باب فرح و نحس از باب کرم یعنی بد اختر شد پس انکس نحس بروزن
کتف است و هی ایام نحسه بروزن فقیهه و نحسه بروزن دخمه یعنی آنها روزهای بد و شوم است و نحسان بصیغه تثنیه
دو ستاره زحل و مریخ است و نحام ناحس بروزن کامل و نحیس بروزن امیر یعنی سالیست تنک و بی آب و گیاه و نحاس بروزن
مثانه بد و شوم شد و ها را میکویند و نحاس بجر کان تنک و اول دو لت کرده شده است از ابن عباس که اوست مس که احتراست
و نحاس بمعنی اثر است و نحاس آن چیزیست که افتاده است از شراره و پردره روی یا آهن وقتی که زده شده است ... د
چکش و نحاس بمعنی سرشت و خویست و جای رسیدن اصل و نژاد چیزیست و نحسه از باب منع یعنی جفا و جور کرد او را
و نحست الابل فلانا یعنی رنجانید و پلید کرد او را و تنحس عن الاخبار از باب تفعل یعنی خبر خواستار اخبار و پیروی کرد اخبار
طلب کردن مثل استنحس از باب استفعال و تنحس یعنی که گرسنه شد و تنحس لشرب الدواء یعنی فرو خورد از برای شلیدن
دارو دوا و تنحس لشرب الدواء یعنی فرو خورد از برای شامیدن دارو و دوا و تنحس النصاری یعنی ترک کردند شلیا
خوردن کوشت را و نخس بروزن صرد شترست بعید اندیع و این شرب را هم ظلم میکویند   الکلاب از باب منع و از باب
فعل یعنی خسته و ریش کرد پشت پای یا پهلوی او را بچوب یا شاخ چوب از برای راندن و از ابها نخس مثل میکویند و نخاس بروزن
شداد مثل ... بد جانا ... کنیز و غلام است و پیشه او نخاسه بروزن کتابه و نخابه است و نحو یعنی راندن ستور و ... طالی
کمزن شبیه اندام چوب شتر او را و ناخس بروزن کامل کشاکشاست و ... یعبل شتر و کرم است نزد دم او و ...
بروزن منصور میباشد و ناخس بر کوهی جوان است مثل نخوس بروزن صبور و خط کردی است در زیر دنبال اسب کوی
دو طرف سر پ و نا خوش شمرده میشود و نخیس بروزن امیر چوبی تنک اسبت و چرخ چاهیست که فراخ کرده میشود سوراخ
او ... خوردن میل کرده و میان چرخ است و لبسته میشود از سوراخ و این چوبرا که در سوراخ فراخ میگذارند نخاس بروزن
کتاب و نخاسه بزیادتی ها میکویند و تنخس الکرام از باب تفعل یعنی گذاشت نخاس در سوراخ بکره و نخیسه بروزن سفینه شیر بز
و میش است که امیخته میشود میان انها و همچنین میان شیر و ... و نخس بحمد یعنی ... مجهول یعنی کر شد کوشنا و کفته
میشود که هو ابن نخسه بکسر اول یعنی پسر زنا ب والقد ... از باب تفاعل یعنی اکبر ها میزنند بعضی بعضی را
که یکی ... میکنند دیگر را و میرانند   بفتح اول زدن بنیزه است و گاه میباشد بپای و ... از باب نصر است و ندس
بروزن ... و ده میشنود او از های پنهان را و ندس بروزن کتف مثل ندس بروزن عضد و مثل ندس بروزن کتف و فضل
ان ندس از باب جرح است یعنی زیرک شد و ندس بروزن معلومه جنشا را میکویند و آن جانوریست شبیه بجیلند ... پی
بروزن صبور ... شتر ماده ایست که راست و خوش شنود میشود با دقیق اکاهی و ندسه الارض یعنی زود انگند او را بزمین
فتندس از باب تفعل یعنی پس افتاد او پس نهاد دست را بدهن خود و ندسه عن الطریق یعنی دور کرد او را و ندس علیه الظن
یعنی گمان بد باو کان که درست و تحقیق بود او را و مداس بروزن مقتاح زن سبک را میکویند و ... از باب ...

برنیه وزلزله ونادس یعنی رفت با او بالب کذاشت او را وتندس الاخبار از باب تفعل یعنی جستجو خواست از اخبار وتندس من ماء
البئر یعنی جستن آب چاه از اطراف او وتنادس از باب تفاعل ایضا نهادن بر یکدیگر است — بفتح اول وکسر او کذشته در ترجمه
بفتح اول دهیست در عراق واز انجاست جامهای زنجی ونارسه بر وزن کامل اسم است ونرسیان بکسر اول وسین از جنس
خرماهاست واعلاء آن نرسیان بزیادتی هاء است مترجم کوید که [illegible] مذکور در نسخها بر خلیت وصواب آن است که نرسیانا
باشد بواسطه آنکه جوهری در درس ذکر کرده که تمر نرسیانا بالکسر ضرب من التمر — بفتح اول یعنی راندن وبمعنی باز داشتن
است مثل النعیه بر وزن سعیه وبمعنی خشک شدن است مثل النسوس بر وزن سرور ونضال آن نس یعنی از باب ضرب ونش
از باب نصر وکفته میشود که هی خبزه ناسه یعنی این نان خشک است ونس لازم بودن وکشتن است در هر کاری یا دوده و
خاطر شدن با است نامه مثل تفاس بفتح اول بر وزن فعال ومعنه بکسر عصا وچوب دست را میکویند وناسه بر وزن هاله
ونشاسه بفتح اول وسین اسم مکه معظمه است نامیده شده است زیرا که آب در او وقتی که آب کم بود در انجا یا بواسطه آنکه
که کناه کرده است در او رانده وبیرون کرده شده است از او وتشاسه یعنی پراکنده شدن کرده ونسیس بر وزن امیر
کرسنگی سخت وبقیات کوشش مرده است ونسیس بمعنی خوی وسرشت ونسیس از زمانه [illegible] ونسیس [illegible]
کباب [illegible] ونسیسه بزیادتی هاء عز وسعایت کردن میان مردم است [illegible]
شده است ونسیسه خوی وسرشت را میکویند [illegible] بر وزن [illegible] یعنی نزدیک شد که [illegible]
بلاست ونسناس بر وزن سلسال وبکسر اول جنسی است از آفریده شده [illegible] یکی از انها [illegible] ودر حدیث آمده است
که حی [illegible] از عاد نافرمانی کردند پیغمبر شان را پس مسخ کرد ایشان را خدای بصورت نسناس از برای هر انسان از ایشان دست
وپای [illegible] مثل [illegible] کفته شده است که [illegible] و
از [illegible] ایشان خلق [illegible] ایشان [illegible] ونسناس ونسانس بر وزن دراهم یا آنکه نسناس زنان ایشانند
یا آنکه [illegible] ایشان همان طایفه یاجوج وماجوج اند یا آنکه ایشان خلقی اند [illegible]
بر صورت مردم ومخالفت دارند با مردم در چیزها [illegible] از ایشان وکفته میشود که [illegible] نسناس یعنی [illegible]
سیر [illegible] ونسناس بکسر اول کرسنگی است [illegible] بفتح اول [illegible]
نسناس یعنی ببرید خدای [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
بکسر هر دو همزه وسکون [illegible] ونس البهیمه یعنی [illegible]
یعنی ناتوان شد [illegible] ونسنست الریح یعنی [illegible] وزیدن [illegible]
تفعل یعنی [illegible] بکسر اول اسم است ونسطاس بلغت رومی دانای بعلم طب است — بفتح اول ونطس
بر وزن کتف ونطس بر وزن عضد دانا [illegible] ونطس از باب فرح یعنی [illegible] ونطاسی بکسر وفتح اول
وتشدید یاء بمعنی [illegible] ونطیس بر وزن سکیت پزشکی [illegible] ونالس بر وزن کامل جاسوس [illegible]
ونطس بر وزن کتف [illegible] پزشکان استاد [illegible]
از بیم [illegible] از باب تفعل [illegible] کراهت
داشتن [illegible] — بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن کامل [illegible] بر وزن سکران [illegible]

وناقد النفوس بر وزن صبور یعنی [illegible] که جوان مرد است در [illegible] وتنفس بضم اول نرم بودن [illegible] اتهات ونفس
[illegible] است وتنافس از باب تفاعل یعنی [illegible] وانفس از باب افعال [illegible] کامل دست
بفتح اول بمعنی جان است [illegible] یعنی بیرون رفت جان او ونفس [illegible] میکویند [illegible]
[illegible] ونفس تن را میکویند ونفس چشم زخم است میکویند که [illegible]
او را [illegible] ونافس بر وزن کامل چشم رسنده است ونفس بمعنی [illegible]
یعنی [illegible] است [illegible]
ونفس [illegible] میکوئی [illegible] ونفس اندازه [illegible]
[illegible] ونفس بمعنی [illegible]
[illegible] وبمعنی اراده کردن وبمعنی عقوبت [illegible] است [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] است وجمع آن انفاس [illegible] ونفس بمعنی
فراخی وبمعنی [illegible] است میکویند [illegible] ونفس بمعنی
[illegible] است میکویند [illegible] وکفته پیغمبر صلی الله علیه
واله لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام مدهید باد را بواسطه آنکه او از نفس رحمن است وکفته دیکر پیغمبر صلی الله
علیه واله [illegible] من قبل الیمن یعنی [illegible]
[illegible] جای [illegible] از باب تفعیل بمعنی [illegible]
[illegible] وکفته پیغمبر صلی الله علیه
واله من قبل الیمن [illegible] از اهل مدینه وانصار [illegible]
وانصار از اهل یمن [illegible]
[illegible] است [illegible] کامل [illegible]
[illegible] ونفس بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
بکسر اول [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
اول [illegible] منقوس [illegible]
است مترجم کوید که [illegible]
[illegible] منقوس [illegible]
[illegible] بواسطه آنکه نفس بر وزن [illegible]

وتفاوت در این نیست که کمتر و بیشتر باشد و تفاوتی که هست در فاء الفعل این دو وزن است که یکی مفتوح و یکی مضموم است و در طاس
نفت بفتح فاء و بیشتر استعمال از نفت بضم چنانکه ابن اثیر در جامع و نهایه گفته است که نفث المروة و نفث بفتح منقوش و نفثا
اذا اولدت فاما الحیض فلا یقال الا نفست بالفتح و نفیس بر وزن امیر ادبی کالا نفسا که نشان او در دو میل از عدد تمبات
و نفس نفس بضم اول یعنی از برای تو مهلتی هست و نفوس بر وزن جواهر کوها است در مغرب و انفسا از باب انفعال یعنی خوش نمود
وانفسر فی الامر یعنی راغب او را در آن کار و طال تنفس بر وزن مکرم و منفس بفتح اول یعنی ما یعنی بلیاد و تنفس الشیح از باب تفعل
یعنی روشن شد با مداد و تنفست القوس یعنی شکافته شد کمان و تنفست الموج یعنی بلند شد موج آب را و تنفس فی الاناء یعنی لب آید
از ظرف غیر اینکه اشکار شود از دهن او و اشاید به نفس اشکار کرد از دهن اشامید را در هر نفس با این ازات ادا است مترجم
گوید که شاید بودن این در لغت محل تامل است بواسطه آنکه در تنفس در اناء نفس زدن در آن است و اختلاف نیست که حکم اختلاف
در حدیث صحیح اثبات یکدیگر که نهی شده است در یکی از نفس در اناء و در دیگری مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله تنفس در
اناء میکرد به نفس و شانی و منشاء تامل شده و اختلاف مذکور را چنین توجیه کرده اند که نفس زدن در ظرف کردن بی مراد
از ظرف منهی نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله تنفس در ظرف میکرد باین طریق که دهن را سه مرتبه جدا داشت و حدیث مذکور را
که سبقت ذکر کرده لفظ تمتا را انداخته و حدیث چنین است که کان یتنفس فی الاناء ثلثا و تنافس نیز از باب تفاعل یعنی
خواهان شده او بر روی برد کردن در خواهش و جوانمردی مثل تنافس از باب تفاعل یا یکدیگر رغبت و جوانمردی کردن
است بر وزن ذبیح و ذبی و مردی است در بندهای بحولها و کعبها و انگشتهای پاها و نقرس بمعنی هلاک شدن
و بمعنی کار و بزرگ سخت و بمعنی داهیا یعنی که استاد و نکرده باد یک پراست در آن کار مثل نقرس بر وزن قندیل در هر دو معنی
و نقرس جزء است که کرده میشود بزرگ و آنکه کل کرتر به و مجاهد و بر بر وزن ناقوس چوبی است که بر زنند او را مثال
در زمانهای نماز شان و آن دو چوب است بزرگ و دراز و دیگری کوتاه که نام او و سیل است و قد نقس بالوسیل الناقوس یعنی زد بوسیل
ناقوس را و نقس بفتح اول بمعنی عیب است و نقس بمعنی سخریه و تمسخر است و نقس بمعنی اصل و لقب نهادن و بمعنی کرمی و حرکت و نقس
بکسر اول سیاهی دوات است جمع آن انقاس بر وزن اشجار و انقس بر وزن اعجل می آید و نقس دوات تنقیسا از باب تفعیل یعنی
کرد سیاهی را در دوات و نقس یعنی نقش را او را و اسم از پی نقاسه بر وزن کتابت است و ناقس بر وزن کامل ترش را میگویند
و انقس بر وزن احمر بسیار کینه تر است از باب نصر یعنی برگردانید او را بر سر و نگونسار کرد او را مثل نکسر از باب تفعیل یعنی
میخواند قرآن را منکوس بر وزن منصور یعنی ابتدا میکند از آخر قرآن و تمام میکند در سوره فاتحه یا از آخر سوره ابتدا میکند
و میخواند تا ابتدا بر گردانیده شده و هر دو مکروه است نزد اول که در تعلیم کودکان مکروه نیست و منکوس بر وزن منصور در
شکلها دلیل نکس بر وزن دار سیل است و زائیدن منکوس بر وزن منصور بیرون آمدن پاها ای بچه است پیش از سر و نکس بضم
اول و نکاس بر وزن غراب بیماری است بعد از نقاهت و برخاستن از بیماری نکس بر وزن محی و بنا مجهول یعنی برگشته شد
بیماری او پس نکس منکوس بر وزن منصور است و تعسا له و نکسا بضم اول بنزاد بمعنی هلاک شد تا لشا از برای او و نکس بفتح
او را از برای حث کردن است بمعنی ناکس بر وزن کامل سر به پیش انداخته است و جمع آن نواکس بر وزن قوافل شاذ است در
نکس الطعام و غیره داء المریض یعنی برگردانید خوراک و غیره درد بیمار را و نکس بدو ضمه پیران بجا مانده از جای اند بعد از سیاه
پیر شدن و نکس بکسر اول تیری است که میشکند سو فار و پس کردانیده میشود بالای او پائین و نکس کمانی است که پایه او از سر
شاخ است مثل منکوس و این عیب است و خوب نیست و نکس پیکانی است که میشکند بیخ او و پس کردانیده میشود سرش پیکان

بیخ او و نکس نگونسار از فرزندان است و زائیدن شدن و نکس کوتاهی کردن از نهایت جوانمردی است و جمع آن انکاس بر وزن
اشجار است و نکس بر وزن تحت ناسوات که بلند نمیکرد سر خود را از سستی یا آستی که نمیرسد با سپان و انتکس از باب انفعال
برگردانید و نشاد ... بر وزن قاموس صاحب راز تو است که آگاه است بر وزن کار تو یا ناموس صاحب راز نیکو است و ناموس
اسم جبرئیل است و ناموس بمعنی حاذق و استاد است و کسی است که از راه و لطیف میشود جای بحول او و ناموس خانه صیاد و شکار
کننده است و نامس از باب مفاعله یعنی داخل شد خانه صیاد را و ناموس دام است و ناموس دام را میگویند بواسطه پنهان کردن او
در خاک و ناموس بمعنی جین را میگویند مثل ناس بر وزن شداد و ناموس آن چیزی است که بو شانیده میشود از مکر و حیله کردن و
ناموس پیشه شیر است مثل ناموس بر پای دیگر شد و نمس بکسر اول جانوری است در مصر که میکشد مار بزرگ و اژدها را بکرد ...
و نمس بمعنی تباه شدن روغن است و مثل آن نمس از باب فرح است و انمس بر وزن احمر تیره رنگ است و از پیاست که گفته میشود
سنگ خاره را و آن پرنده ایست نمس بضم اول بواسطه تیرگی رنگ او و تنمس بمعنی لباس پوشیدن است و ناماسا از باب مفاعله
یعنی راز گفتار او را و امس از باب افعال یعنی بدی انگند در میان ایشان و انمس بتقوق از باب افتعال یعنی در پرده شد
بفتح اول و نوسان بر وزن رمضان جنبیدن است و نواس بضم اول در عقب خسان از صاحبان و پادشاهان یمن است و نو
نواس میگفتند بواسطه گیسوی که میجنبید در پشت سر او و ابو نواس حسن بن هانی شاعر معروف است و نواسی نیز با
نام شده او نکوه سعید بیت که نکو میشود موی او میباشد در سر راه و نواس بر وزن شداد اهل اوام است را میگویند
و ناس بیشتر آدمی و پری جمع انس بکسر اول است و اصل آن اناس بوده و بتخفیف همزه داده اند و این جمع کرداند
و الف و لام در الناس بدل همزه محذوفه است بواسطه آنکه داخل کرده شده است بر او الف و لام و گفته شده الا ناس و ناس اسم
قیس عیلان است مترجم گوید که مصنف پیروی صحاح کرده و گفته است که قیس عیلان و جوهری گفته که الناس بکسر همزه
و همزه جزء کلمه است و بداد و الیاس یا بدل نون است آنجا که گفته که الناس اسم قیس عیلان و هو الناس معد بن نزار و اخوه
الیاس بن مضر بن نزار بالیاء و صغانی گفته که الف و لام الناس مثل الف و لام ابو الفضل و ابو العباس است و این صواب
نیاود بواسطه آنکه همزه الیاس نزد او بکسر و بقطع همزه است و این ظاهر است در الیاس بیاء که در قرآن مجید اسم پیغمبری
نیز واقع شده و ظاهر است نزد او و نیز آن است که برادران او باشد چنانکه جوهری گفته و ناس آن چیزی است که او بجنبد میشود لحیف
خانه مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینکه ناس چیزی است که او بجنبد میشود از سقف خانه بلکه صواب نواس است چنانکه
زمخشری در اساس میگوید که از آن نواس الرجال و هو ما تدلی من السقف و ابن عباد میگوید که النواس ما یتعلق من السقف
و ناس الابل از باب نصر یعنی راند شتر را و ناماسا از باب افعال یعنی جنبانید او را و نوس بالمکان تنویسا از باب تفعیل یعنی اقامت کرد
در آنجا و نوس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور از خرمای ان است که سیاه شده است طرف او ... الهم از باب منع و نهس از باب
سمع یعنی کرفت گوشت را بدندان انتهای پیش و کند و نهوس بر وزن منصور که گوشت را میگوید و منهوس القدمین کم گوشت
از بیماری برشده است و نهس بر وزن مقعد جائی است که خورده میشود در او چیزی و نحاس بر وزن شداد و نحوس
بر وزن صبور و منهس بر وزن منبر شیر را میگویند و نهس بر وزن مرد پرنده ایست که کنجشک را شکار میکند و جمع آن
نهسان بر وزن شعبان است و نهاس بر وزن زبیر اسم ستاره منهس بر وزن مرعش یعنی کار زشت مشود در پرده
بر وزن شیطان ماه هشتم از ماههای رومیت بفتح اول از باب ضرب وسوسه که میاند
در دل و آن وسوسه است که از شنیدن صدا و غیر آن بهم میرسد مثل وحیان بر وزن رمضان و وحس صدای نرم است

ودجس بودن با کنیزان است در خلوت و شنیدن دیگری آواز نرم ایشان را و وجس بر وزن احمر دو نکار طایی گویند و
کاهی بضم جیم آید و اوجس که از خود بدانست و اشاسیدن و واجس بر وزن کامل یعنی هاجس و ترسنده است و مجاس بر وزن مقعال
اسم است و گفته شد که او جس فی نفسه یعنی یافت در دل خود ترس را و توجس از باب تفعل از پی یکدیگر شنیدن صدای نرم
است و توجس الطعام والشراب یعنی چشید خوردنی و آشامیدنی را اندک اندک و گفته میشود که لا افعله سجیس الاوجس بر وزن
احمر یعنی نیکنم این را همیشه   از باب ضرب یعنی پنهان شد و ودس از باب تفعیل و ودس بیعنی پنهان کرد او را و ودس بفتح
دفت و گفته میشود که این ودس یعنی کجا رفت و ودست الارض یعنی هویدا شد گیاه زمین و بسیار نشده است مثل و ودست از باب
تفعیل و آن گیاه را و ادس بر وزن کامل و آن زمین را مودوسه بر وزن معلومه میگویند و ودس الیه بکلام یعنی افکند بسوی
او سخنی و تمام نکرد او را و ودیس بر وزن امیر گیاه خشک است و تودس از باب تفعل چرانیدن و داس بر وزن کنایت و آن
از گیاه آن است که پوشیده است روی زمین را و پراکنده شده است شیمها و شاخهای او تا این وقت مگر اینکه در او بسیار
و پیچیده شده است   بر وزن خندریس شهریست بنواحی افریقیه   بفتح اول گیاهیست مثل کنجد که آن را گیاه
اسپک می گویند و نمی باشد مگر در زمین زراعت کرده میشود پس میماند بیست سال مترجم گوید که در جامع بغدادی و ابن
بیطار مذکور است ده سال سود مند است از برای کلف و خشکی که در روی بهم رسد مالیدن او و از برای بهق آشامیدن
او و پوشیدن جامه اسپرک زده مقوی باه است و گاه میباشد از برای سرودا و از برای درمنه و غیر اینها از درختها خصوصا
در حبش و رس اما فرو تر از اولی است و ورسه تو و نیکا از باب تفعیل یعنی رنگ کرد بورس او را و ملحفه ورسیه یعنی چادر رنگ
رنگ کرده شده با سپرک و ورس بفتح اول اسم زیر پوشی است مترجم گوید که مصاف و رسه زیادتی هاست اسم زیر دامن کوچک
و سوابان است و ورسی زیادتی یا است در قسمی است از کبوتر و فاخته که رنگ او مایل بسرخی و زردیست و ورسی چیزیست
مثل مها و کلسهای از نشادر است و ورست الصخره فی الماء از باب دمل یعنی بر آمد بر روی سنگ چل و رخ تا اینکه سبز و نرم
شد و اوردس الوبت از باب افعال یعنی زرد شد برگ درمنه پس گشت بر او مثل چادر زرد پس او وادس بر وزن کامل میگویند
و مورس بر وزن مکرم کرد است و اکرچه قیاس آن است و غلط کرده است جوهری که گفته است و لا تقل مورس و هو من النوادر
آنچه جوهری گفته کلام شعر است که ازهری و صاحب شمس العلوم ذکر کرده و ادعاء امدن مورس بیان سندی از کلام عرب که
موورس استعمال شده سوره ندارد و بحث بجوهری با تصریح ازهری و نشوان بن سعد بیامدن آن ابی ید و ادرس الشجر یعنی
برگ کرد درخت   بفتح اول یعنی بلد و عوض است و وسواس بر وزن سلسال اسم شیطانست و وسواس صدای نرم
حلیا در حکها و صدای در زینه و الاتست و وسواس اسم کوهیست و لوسوسه از باب دحرج سخن نفس و اندیشه خاطر و
سخن شیطانست با آنچه سودی و نیکوئی در او نیست مثل دسواس بکسر اول و اسم و سواس بفتح اول است و مکه وسوس له
یعنی سخن کرد از برای او و با او و وسوس بر وزن جعفر و دیبت در قبیله   بفتح اول زدن سخت است بموزه و هد او
و وطس یعنی شکستن است و وطیس بر وزن امیر تنور است و گفته میشود که الان حمی الوطیس یعنی حالا گرم شد جنگ و وطیس
بزیادتی ها سخت شدن کار است و اوطاس بر وزن افعال وودی است در دیار هوازن و وطاس بر وزن شداد شبان را
میگویند و تواطسوا علی از باب تفاعل یعنی از یکدیگر میگیرند بدی او را و تواطس الموج یعنی طپانچه میزند موج بر یکدیگر
بفتح اول درختیست که کرده میشود از وی بط و عود که انتهای طوست و وعس یعنی سپردن زمین است و وعس
نرمه است که مشؤ او است رفتن در او و اوعس از باب افعال یعنی بر آمدن بر آن ریگ و وعساء بر وزن حمراء پشته از ریگ

نرم کرمی روید از هامی خوردنی را و وعسا جایگاهیست میان ثعلبه و حزیمه و مکان اوعس بر وزن احمر و امکنه وعس بضم اول
و اواعس بر وزن افاعل یعنی جاهائیست نرم را و میعاس بر وزن مفتاح آن چیزیست که میگویند اینست از ستبری و زمین است
که پای خورده شده است و میعاس ریگ نرم است و یعنی راه است که پا کرده است و فات الواعیس بر وزن مصابیح جایگاهیست
و مواعسه از باب مفاعله نوعی از رفتن شتر است و مواعسه موافقت کردن زمین نرم ریگ بوم است و مواعسه نیز دکوین در رفتن است
یا اینکه نمیباشد مبارات مگر در شب   از باب وعد یعنی پوست باز کرد از ریش و گفته میشود که ان بالبعیر لوقصا بفتح اول که آن ریشی
است که پوست باز کرده است از شتر چیزی از کمی و آن شتر موقوص بر وزن موعود میگویند و وقص بفتح اول فاحشه و تزیانی
و باد کردن او در جانیست و وقص پراکنده شدن کرمی است در بدن پیش از استوار شدن او وانا اوقاص من بنی فلان بر وزن افعال
یعنی آمدند ما را گروهی از بنی فلان یا انشادها ایشان یا بعد کاریا کرا رکنده از ایشان و احدی از برای او نیست و توقیص از
باب تفعیل کرکین کردن است و ابل موقصه بر وزن معظمه یعنی شتر نیست که کرکین شده و واقس بر وزن کامل جایگاهیست بنجد
بفتح اول از باب ضرب کم شدن و کم کردن است لازم و متعدی هر دو آمده است و وکس داخل شدن ماه است در ستاره که ان نحو
شمرده میشود و وکس منزل ماه است که گرفته میشود در او و وکس افشادن در بالای پیشان استخوان یا استخوان و وکس از حل فی
تجارته بر بنا مجهول و اوکس از باب افعال بر بناء مجهول یعنی زیان کرده در تجارت و بازرگان و توکس بصیغه معلوم یعنی پس کرده او کس
مال از باب افعال یعنی رفت مال او و این لازم است و توکیس از باب تفعیل سرزنش کردن و کم کردن است و رجل او کس بر وزن احمر
یعنی مردیست اکس و گفته میشود که آن التجر علی وکس بفتح اول یعنی بر شد شکستگی بر ریگ بقیه که در درون او هست
بر وزن مبور شترایست که فراخ می رود در رفتن و صدا دان و لس بفتح اول و ولسان بر وزن رمضان می باید و ولس یعنی خیانت کردن
و یعنی فریفتن است و ولاس بر وزن شداد گرگ را میگویند و ولس الحدیث از باب ضرب و اولس بجار از باب افعال و والس بالحدیث
از باب مفاعله یعنی ترس سخن کرد پهلو دار و سر بسته گفت را شکار نکرد و موالسه از باب مفاعله فریفتن و یعنی مدارا و چرب زبانی
کردنست و توالسوا از باب تفاعل یعنی یاری کردند یکدیگر را بمکر و فریب دادن   بفتح اول از باب وعد ساییدن چیزیست
بچیزی تا آنکه سوده و موسه بصیغه اسم فاعل از باب افعال زن زناکننده است و جمع آن مومسات بالف و تاء و مواميس بر وزن
مصابیح می آید و اومسته از باب افعال یعنی دست یافت از ساییدن و مومس بر وزن معظم شتریست که رام نشده است
تا حال او   بفتح اول از باب وعد رفتن سخت و شتاب کردن و در رفتن است مثل توهس از باب تفعل و تواهس از باب
تفاعل و مواهسه از باب مفاعله و وهس بدی است مترجم گوید که در نسخهای کتاب الوهس الشر بشین معجمه است یعنی بدی را
غلط است و صواب بسین مهمله است چنانکه جوهری گفته که الوهس الشر و التهمه و المواهسه المساوره و هس کردن کشتی کردن
بجوانان و اختیال بخاء معجمه که بمعنی مصنع است مترجم گوید که در نسخهای کتاب اختیال بجاء مهمله است و آن بمعنی چاره ساختن
است در مجالس فارس و نکته صفان بجاء معجمه و بمعنی کردن کشی در عطف تفسیری التطاول علی العشیره است و صواب این است
و وهس بمعنی سخن چینی و بمعنی کوفتن و شکستن و بمعنی پامال کردن است و وهاس بر وزن شداد شیر را میگویند و اسم است
و وهیسه بر وزن سفینه پختن ملخ و خشک کردن و کوبیدن او بخشن بجر بریانست و گفته میشود که مر یتوهس الارض فی مشیه
از باب تفعل یعنی گذشت و میفشرد زمین را فشردن سختی و توهست الابل یعنی کوبید شتر که می رود نیکو ترین رفتنی یا اینکه توهس
رفتن گران است   بفتح اول کلمه مهربانی کردن و تمکین و شیرین نمودن و شوخی کردن بکودک است و یاد کرده شده
در عنی بج و دیس یعنی بجیز است و بمعنی آنچه اراده میکند او را شان و این صحیح است گفته میشود که الحق منه و بنا یعنی

دیدار و انچه اراده میکند مترجم کوید که درین بیت این دو معنی محتمل است بواسطهٔ انکه بغیر داشتن و خواهش بچیزها داشتن است
و این عین عشرت ند شعار و ولع مند و بسا یعنی دیدار و انچه ندارد و میخواهد . ازباب تفعل بمعنی خوابیدن است
بتحریک کل چیزی است و از اسم و دو غشا و نیز میکویند و کل همیشه بهار بعمان است و انواع آن بسیار است سابقا
بکسرا و قد و هبلیس بزیادتی یاء یعنی بیت در خانه کسی بروزن حیزبون بیمار و رو جو کننده است بروزن
زبرج کبی و میمون است و ان جانوریست معروف و هجرس روباه است یا بچه روباه و بعضی کفته‌اند که هجرس خرس است یا هر چیزی است
که میکرده شب از انچه خرد تر از روباه و بالاتر از موش صحرائیست و در مثل عربیست که ازف من هجرس یعنی زناکارتر از خرس باز از بوزن
کبی است و اعلم من هجرس یعنی داناتر از کبی است و جمع آن هجارس بروزن دراهم است و هجارس بمعنی ها در روز کار است و ان
خورد نظر است که در نکر لسیاست در شب و ان چیزیست که در سنگ سر بامان در روی او بهوا میرند و کمان میشود که
بوقت و هجرس بروزن زبرج اسم است الشوق صدره هجل از باب ضرب یعنی کذشت اندیشه در سینه و دل او و آن
سخن کردن نفس اوست در سینه مثل وسواس و هجس بفتح اول آواز نرم است که میشنوی تو او را و نمی بینی و هجس هر انچه در امد
در دل تو از اندیشه و هجیسی بضم اول و فتح ثانی و تشدید یا اسم است یعنی ثعلب و هجاس بروزن شداد شیر است که میشنود آن
آواز از دل هم و هجس یعنی بکردانیدن آواز آن کاو فانهجس از باب انفعال یعنی پس بکردید و کفته میشود که وقع فی مهجوس من الامر
بروزن منصور یعنی افتاد در دشواری ازکار و هجیسه بروزن سفینه شیری است که کرم باشد و تر و در شیک و خمیر مختمر
بسیغهٔ اسم مفعول از باب تفعل یعنی ظهر که خمیر ما برنشده است بروزن هریم مترجم کوید که در نسخهای کتاب
هجیس بنون است و این غلط است و صواب هجیس بیاء است بدل نون چنانکه ابن عباد و صغانی ذکر کرده اند و ابن حبان
در ترکیب هاء و جیم و باء کفته که الهجنس یعنی هجس مرد کول است بروزن عملس برزرا میکویند و ان جانوریست از دد و یک
یا هدبس بچه ببرا است بروزن قنادیل و دهارس یعنی مکان سختیها و کارهای بزرکست مترجم کوید که داهیس بر تغلب
دهارس است و در اینجا شده جمع داده هارس و داهس کفته بروزن دراهم و در اینجا که هذا دیس را میکویند دهاریس بروزن قنادیل
ذکر کرده است در جای خود تحریک درخت اس است که از امور میکویند در لغت همه اهل یمن بروزن سربال
بمعنی ان بود و جیم غلط است و غلط کرده است جوهری و غیر او و بدرستی که معنی آن او وجه هاس است بتقدیم جیم مترجم کوید که
بحث مذکور از صغانی است انجا که جوهری کفته که الهجاس بجیم میکویند که قد اغلب علیه کا اغلب علی ابن فارس و نقل من کتاب هو
الجوهاس مثل الهرباس و قد ذکرته فی هذا الحرف فی موضعه و قد ذکره ابن درید و اللیث علی التصحیح مترجم کوید که ابن عباد صاحب
مهذب و قانون الادب و نشوان بن سعید و غیر ایشان نیز مثل جوهری نقل کرده اند و تلب مکان در حروفه کلام و بسیار آمده
و بسیارات و ممکن است که هرجاس و جوهرجاس هر دو آمده باشد چنانکه صاحب شمس العلوم هر دو را ذکر کرده و همچنین بحث برای
عباد وارد نمی اید بفتح اول خوردن بسخت و کوبیدن بود و لت مترجم کوید که ظاهر کلام مصنف بنابر تمهیدی که در اول
کتاب کرده ان است که هرس از باب نصر است و این غلط است بلکه از باب ضرب است چنانچه در کتاب افعال و تاج المصادر و دستور
اللغة و غیر انها ذکر و ضبط شده و از ین است هریس بروزن امیر و هریسه بزیادتی هاء و ان کندمیست کوبیده کوبند و می پزند با کوشت
و داد و های کرده و هراس بروزن شداد کیرنده و پرنده اوست و مهراس بروزن مفتاح بازوها روبیست که کوبیده میشود
با او کندم و مهراس سنکیست میان خالی و کنده شده که و ضو ساخته میشود از او و هراس نابیت کرد و احد و جایکاه هست
در یمامه که فرو رفته است در او اعشی و مهراس سخت خوردن شترها و شتر مدکرات از انها است و هرطاس مردیت که زیتر سا

او ناشیی و در شب رفتنها و هراس بروزن شداد و هرس بروزن کتف شیر سخت را میکویند و بسیار خورات و هراس بروزن
سحاب درخت خار داریست و میوهٔ او مثل میوهٔ سدر است و یکی از او هراسه بزیادتی هاء است و ارض هرسه بروزن نغر یعنی زمینیست
که بسیار است هراس او هرس بروزن کتف جامه کهنه است مترجم کوید که مستهرس بمعنی جامه کهنه را بروزن کتف ضبط کرده و صغانی کفته
که الهرس بفتح اول الثوب الخلق و الیحیی ابدا ان ذکر کرده که الثوب الخلق الهرس الکسر مثل الدرس و هرس بفتح اول و هرس بروزن کتف
که بر را میکویند و هرس الرجل از باب فرح یعنی سخت خورد بروزن مفضل سقات است از برای هر چیزی که هلاک کننده
و ارنج کشنده باشد بروزن سربال شیر سخت رونده و بر مردم است مثل هرمیس بروزن قندیل که کفتار را میکویند
هرمسه از باب دحرج ترش روی بودن و عزیاد کردن مردم و ازاد کردن ایشان است از باب نصر است یعنی کوفتن او
شکست او را و هس الرجل هیسا از باب ضرب یعنی سخن کرد او نفس خود و هس بفتح اول هیس بکسر اول آهسته زدن و راندن کوسفند
است و کسط ری بمعنی معنا اول او را و هسیس بروزن امیر پنهان شده است و سخن نرم آهسته است و هسهاس بروزن سلسال
شبانیست که بیچراند کوسفند را همه شب یا شبانیست که پاسبانی میکند و تسخواید شب را از برای کار و هسهاس قصاب را کفته‌اند
کوسفند را نیز میکویند و قصبه هساس یعنی نوبانیست بشتاب و هسهسه از باب دحرج انچه هم روان شدن است و صدای
ذره در زیر و جنبیدن با الان است در شب و مثل او و هسهسه هر چیزیست که از برای او صدای نرم آهسته هست مثل تهسهس از
باب تفعل و هنا هس انجی بروزن دراهم آواز مرکبان است و از بر دی سخن نرم آهسته آشکار شده است و در فن بیات
از باب تفعل بیکسوی شده و میل کردن در رفتن و خرامیدن در رفتن است بروزن جعفر و هطلس بروزن عملس دزد
بزه است و کرک را نیز میکویند و تهطلس اللص از باب تفعل یعنی بچاره ساخت دزد در طلب کردن و تهطلس من علة یعنی
بهوش امد از علتی که داشت و بر شد بروزن عملس هیجوی را میکویند و عطلس یعنی کرک و دو باه است و جمع ان
هطالس بروزن دراهم می اید بروزن علابط ژرف های کوبند بروزن عملس سخت را میکویند و کفته میشود
که شاق القلادر بروزن جعفر و هلبسیس بروزن زنجبیل یعنی چیست در خانه اسدی که اخر کرفته شود با و دعا علیه
هلبسیس بروزن زنجبیل و هلبسیه بزیادتی هاء یعنی چیست بر او جامه و کفته میشود که ما اصبت هلبسا یعنی نرسیدم
بچیز انسان بفتح اول نیکو بسیار را میکویند و هلس بمعنی باریکی و لاغری است و هلس بیماری سل است مثل هلاس
بروزن غراب و هلس بر بنا مجهول یعنی مسلول شد یعنی کسی را ملهوس میکویند بروزن منصور و هلس المرض بطلبه از باب ضرب
یعنی لاغر کرد او را و هواس بروزن دراهم سیاست را میکویند و امراة ملهوسه بزیادتی هاء یعنی زنیست که زهار او لاغر است
کویا کردو کرده شده است کوشت از او و هلس بدو ضمه بیشد که از بیماری ماند و ناتوانند و اکرچه بر فشده باشند و یجاوی
و اهلاس از باب افعال الخنه ایست در سستی و پوشیده ساختن سخن و پنهان کردن اوست و تهلیس از باب تفعیل لاغر شدن است
و هتلس الفعل بصیغهٔ اسم مفعول از باب افعال دیوانه شده خود است و هالسه از باب مفاعله یعنی راز کفتا او را بروزن
و درس خفی کالسد لاغر از کرکهاست بروزن جوهل سختا از کرسنکی است و غیر او و مرد بر کوشت است
بروزن و معنی هلقس است و بمعنی ناکس و بخوی است مثل هلکس بروزن زبرج بفتح اول آواز نرم آهسته است مترجم کوید
که ظاهر کلام مصنف بنابر تمهیدی که در اول کتاب کرده این است که از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه از باب ضرب است
چنانکه صاحب تاج المصادر و دستور اللغة و ادب الکتاب و صاحب شمس العلوم ضبط کرده اند و همس هر صدای نرم است
یا نرم تر و پوشیده تر از صدای قدم است و همس بمعنی فشردن و شکستن و خائیدن خوردن است که از هم باشد و همس و همس و فتن

درشب است بی‌ستی یا کی ستی در شب و روز و صدای ترمحات و ردهن بی‌انجیکی از صدای سینه و صدای تن اشکار
وحروف مهموسه بروزن مطوسه حته شخص فکنا است یعنی برانگیخت او را شخص پس خاموش شد و هوس بروزن سبو ده
درشبیت و شیر شکننده است شکار خود را مثل هماس بروزن شداد و هیس بروزن امیر صدای نعل سپهها و تم شداد
است که برسید اردها از خان و میکذارند بجان و هاست از باب مفاعلة از سبک و بکر کشش است مثل هماس از باب تفاعل
بروزن عملس توانا ساق سخت رو را میگویند بروزن افعال ده و شهرتیت کوچک و بزرگ در صعید از شهرهای مصر
در کوه بهنسی از باب دحرج و قصیص از باب تفعیل جستجوی کردن چیزها است بروزن زبرج دلیر از شترها
و از مردان آزموده نکو نکرنده است و هندوس بروزن ... دانای بان کار است مترجم گوید که مصنف هندوس بضم اول ضبط کرده و مثال
گفته که فلان هندوس هذا الامر علی مثال قربوس و هم هنادسه هذا الامر ای اهل امره و جمع انها دسه بروزن زواهد است و هندس
بصیغه اسم فاعل از باب دحرج اندازه گیرنده کذرگاه ... است انجا که کنده میشود و اسم از ین هندسه است بفتح اول شق
از هندازه است معرب اب انداز مترجم گوید که مصنف غلط کرده که گفته است که معرب اب انداز است بلکه صواب معرب اندازه است
یعنی اندازه کردن چاههای کاریز و اندازه کردن اب و بلندان است ... کرده شده است ... بواسطه اکثر نیست ...
زای که هندازه و زاوات بفتح اول کوفتن و شکستن و کوبیدن بشب و بمعنی خوردن و بمعنی راندن نرم است و هوش
رفتن که ... صاحب او ... و هوس بمعنی شتاب کردن است گفته میشود که هاس الذئب یعنی شتاب کرد گرگ ...
و هوس بمعنی گشتن است و هوس ... و طرفی است از دیوانگی و هو مهوس بروزن معظم یعنی او دیوانه شده است و هوا
بلیر ... میگویند ... که الناس هوس بروزن سکری و ... بروزن احمر و معنی ان ... که ...
چیزهای خوب روزگار ... بروزن ... و ... است که ...
... و هوس بروزن ... شهوت مثل هواس بروزن شداد و هوس ... است که ...
بر ... بروزن کتابت بفتح اول کردن ... و کاو ... است ...
و هیس ... است ... و هیس بکسر اول ... است که گفته میشود ... و ...
و ... کردن ... و ... بروزن ... است که گرفته میشود ...
بروزن شیطان ... و اصفهان بفتح اول ... بروزن ... است ...
و ... است و ... بروزن ... از باب ... و ... بروزن ... از باب ...
... است یعنی نومید شد و ... بروزن ... و ... بروزن ... میگویند مثل استیاس از باب استفعال
و ... از باب ... و ... یعنی علم است ... است گفته ... کما قلم ییاس الذین امنوا یعنی ... ایشان ...
اورده اند و در ... است که ... بفتح اول یعنی ... نومید ... و بواسطه ...
... است ... و روایت کرده میشود که ... بروزن کامل یعنی ... بروزن منصور یعنی
نومید شده ... است مثل ... یعنی نومید ... بزرگ شد
... و ... است که رسید او ... یعنی ... مثل
و کلام جوهری و صغانی گذشت ... و ... شدن ... در کلام ... و ایاس ...
افعال ... از باب ... یعنی نومید کردم او را ... ابن عباس در کلام ... الا ... من ...

برانت

برانت کسی که کسر میدهد اول مضارع را مگر اینکه بوده باشد اول او یا یا اینکه کسره داده اند در ییاس و یجل از برای ...
یکی از دو یا بیای دیگر ییئس از باب ضرب است و یابس بقلب یاء بالف و ییئس بروزن یضرب از باب حسب عجب شاذ است
پس انچه را یابس بروزن کامل و یبیس بروزن ... و یبیس بروزن امیر و یبس بفتح اول میگویند یعنی بود ترپس خشک شد مثل
ایبس از باب افعال و انچه اصل و خشکی باشد ... باشد ... و تر پس ... میگویند و اما راه موسی علیه السلام ...
پس ... که ... بود هر گز ... و نه خشک ... بود ... و در ان وقت ... شده ...
ساکن کرده میشود ... اگرچه بوده ... بود و خشک شد و گفته میشود که امراه یبس ... یعنی ...
در او نیست و ... و ... بفتح اول ... یعنی ... مترجم گوید که ابن عباد گفته الیبیس مثل ...
التی لا لبن لها من الشاء و الجمع یبسات و یابس و صواب ... است چنانکه او گفته و ... بروزن احمر یعنی یابس و خشک است
و ... در ... است که ... ایابس بروزن ... است و ... چیزهاست ...
میشود ... و ... است و ... بروزن امیر ... میگویند و ... خشک ... خود
است ... از گیاه و ... که ... باشد و ... خشک میشود ... است ... که خشک شده است گفته میشود
... مثل ... بروزن امیر و ... بروزن نظام ... است ... بروزن سبو ...
در زمین ... و یابس بروزن کامل اسم ... و جزیره ... بروزن ... است ... و ...
هست و ایبس بصیغه امر از باب افعال یعنی خاموش شو و ایبست الارض از باب افعال یعنی خشک شد ... زمین و ... التی یعنی خشک
کرد ... را مثل ... از باب تفعیل و ... القوم یعنی ... در زمین ... از باب ضرب یعنی ...
بفتح ... کردن است مثل ... از باب تفعیل و ... بروزن ... است و ... الکلام ... از باب تفعیل
یعنی ... من ... بروزن کامل ... است ... و ... و ...
... و ... حسن ... مترجم گوید که غلط کرده است ... و صواب ... است چنانکه
... بواسطه ... الله ... و ... شهرت ... و ...
... و گفته میشود از برای ... که ... بروزن ... بفتح اول ...
و طلب ... کردن ... است و ارش ... است ... بواسطه ... میشود
و ارش بمعنی ... است گفته میشود که ... ارش یعنی میان ایشان ... و دشمنی هست و انچه ... کرده میشود میان
بی عیب و عیب داری ... او ... میگویند بواسطه ... از برای ... و ... شد
... و عیبی ... میان ... شده ... و ارش بمعنی دشمنی و بمعنی ... و ... کردن و بمعنی
بخشیدن است و ارش بمعنی ... است گفته میشود که ... الارش یعنی ... خلق است و ... بروزن منصور
یعنی مخلوق ... شده و ارش بروزن صاحب ... از باب تفعیل ... است و ارش ...
بصیغه امر از باب افتعال یعنی ... و ارش ... و معلوم نیست و ... یعنی کردن ... از برای دادن ...
و ان ... است که ... معلوم نیست مثل اینکه میگویند که استسلم القصاص یعنی کردن ... از برای قصاص و کشته شدن
بعوض کشتن بفتح اول ... است و ... یعنی ... از برای ... و ... بروزن سحاب و
... و ... است که ... و شادی و سرور است و ... از باب فرح مثل ... است

میشود که الحق احسن بالاش یعنی رستان این چیزها را چیز و کنشت در حرص از باب بمعین بر وزن زچی چه چاست
از سبیل عکل گفته میشود که جمال العلیم عشاق بنفس من کل شی یعنی شتران پی اتفش نیکو نیستند بر سیند از هر چیز
بضم اول اشباع نشده شهرات در فرجاز از باب منع یعنی آنکه او را بچه و سیاشر بر وزن سلم کرفتن
تولست ما رخود را و انکه مناوست و او عیک کاری و گفته میشود که ما اشتری یعنی دفع نکردم او را بچه ی و سا از شطی
یعنی ما نایستادم و بیشه بکسر اول و سکون ثانی و براسه همزه بیشه و جای شیر لیست در یمن بلد الیمن بر وزن کامل
بکمان غاه معربت از باب منع یعنی کرد شد نداشتند که است این الیس و مضبوب کرده شده است و غلط در این و
بجنوا از باب تفعلست بتقدیم حاء بر وزن سربال از کفته ایشان است کر و تعوان خراش و بر حاشه یعنی انداختند در
شور ش و فریاد از تحریک و بر شد بضم اول در موی اسپ خال ها و خطهای کوچک است که عالم ساید رنگ بدنادرت
داند ابقا بی حار میکویند و اسب اوش بر وزن احمر و برلیش بر وزن امیرست و بر ش سفیدی است که اشکار میشود در ناخنها
معنیه الارش بر وزن احمد پادشاهیست که بود ابرص پس میرسید ند عرب که بگویند ابرص پس گفتند ابرش و مکان ابرش بر وزن
احمد یعنی بنابست که مختلفاست رنگهای او و بر است کیاها و وان زمین وابرشاه بر وزن حمراه میکویند و سنبرستاه بر وزن
حمراه یعنی سالیست بر کیاه و بر شاه بود عاست و اقب مادر زحل و سنبیان و فیس پسرهای تعلبات از برای برخی که رسید
بوده او با از جاعابخه جاری شده بود میشا او و میان هم سنگی او ولیها ما بنو البرشاه می کویند بصیغه اسم فاعل از ماده
دجیم یعنی دلال یا عنقر کننده میان خریدار و فروشنده است و بوده عمر در زمان جاهلیت سیطر از انکه میرطس سپیسمهارات
شتم کوید که شتم در سین مصدر یعنی دلال نقل کرده بلکه یعنی کسی نقل کرده مکر شتر و الاغ خود را بکرایه میدهد بر وزن
جعفر یعنی پیشرفت است و ابرش بن برمه از باب افعال فبرکنم یعنی میشد از بیماری و بر خواست و رفت بر وزن درام
پرنده خورد صحرا لیت مثل خارث با لای سر او سفید و مثال او سرخ و پایین او سیاه و چون که برا انکیخته شد و بر خواست
باد و پس کردید رنگهای پراکنده و برقش بر وزن زبرج پرنده دیکر است که نامیده میشود رش شود بر وزن زنبور و برقش
اسم شاعریست که در زمان دولت خلفاء بنی عباس بوده و برقشیان از باب دحرج پراکنده شدن و یعنی انتحق سخن دمنی دوی
کودن بجورد است و براقش اسم ماده سکی است که شنیده است صدا عسنم جا را پایان پس فریاد کرده است که پس راه برده اند
بهر جا او بر قبیله پس از این برکنده اندا ایشان را یا براقش اسم زن لقمان بن عاداست حافنین که لقمان ان زن را متزوج کوید که معنی
اسنادای قصه بن لقمان بن عاد داده و میدانی در امثال و صغانی در تکمله گفته اند که براقش کانت امراة لبعض الملوک فسافر
الملک استخلفها فالخر بود او برای ایشان جائی که هر گاه میترسیدند دو میکردند پس کرده میشدند لشکر و چون کسی که فتند بیران
او بازی کرده بعضی دود کرده اند پس کرد آمد لشکر پس گفته شد از برای ایشان زن که اکر بر کردانی لشکر را و کار حکومت خالی و حیران
دیکر محتاج میدبکرد کسی که خواهی پس فرمان داد او ایشان را ببنا کردن خانه پس بنا کردند ان لشکریان پس چون که آمد شوهر
او سوال کرد از بنا جواب داده شد بقصه پس گفت علی اهلها تجنی براقش یعنی بر کروه خود کناه میکند براقش ند میشود این مثل
از برای کسی که میکند کاری که ضرر کرده مضروا و یا اینکه براقش زن لقمان بن عاد است و لقمان از بنی سد بود و کروه این قبیله محمود که
کوشت شتر پس یافت لقمان از براقش بسیاری پس فرود آمدند بسر لقمان در جای قیران پید براقش پس رفت بسر با اقی بری
پید با استخوان کوشتان شتری که کشته بودند پس خورد لقمان پس گفت چیست اینکه نخورده ام استخوان کوشت را کفتند
مثلا این پس گفت شتر عاست که کشته اند عطالوهاست پس گفت براقش که جملنا او اجمل بصیغه امر متزجم کوید که صلاقه را

خود و صفائی در تکمله چنان کفته و شم جملوا گفته و تفسیر را طعنا کرده و این غلطات بلکه صواب جملنا ای اطعنا الجمل
متزجم کوید که جمل که معنی کفته غلطات و صواب جمیل بر وزن امیرست و بر او یه کذا مشهورست چنانکه میدانی و غیران تصریح
کرده اند که ای اطعنا الجمیل والجمیل الشحم المذاب یعنی بخوران ما را پیه کداخته و بخور توان کوشت چیزی که خوش آمده است تو را
و لو و براقش پیر تر از کروه خود بشتر داشتن پس بر کرد لقمان بشترهای او و شتاب کرده در شترهای و شترهای کرده او و کرد
این کار را ایشان بعد او وقتی که خوردند کوشت شتر را ابر گفت شد که علی اهلها تجنی براقش یعنی بر کروه خود کناه میکند
براقش و براقش و هیلان دو کوه المیاد و ر و دند یا دو شهر در یمنه اند در یمن که خراب شده اند و برقش علی فی الکلام از باب صحح
یعنی ابخت من سخن را متزجم کوید که شتم معنی مذکور را و همچنین دو معنی بعد از ین ذکر کرده الاکل اقبل علیه او خلطه والبرقشه
التفرقه پیش از ین گفت در اینجا که البرقشه التفرق و خلطه الکلام والاقبال علی الاکل پس مکررست و صواب نبودن آن است و
برقشه مختلف شدن رنگ ارقش و خالدار است و ترقش انسان از باب تفعل یعنی آراسته شد از برای ما رنگهای مختلف
بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و سالم معنی مردم است کفته میشود کما ادری ای البرنشاء هو یعنی نمیدانم که چه مردم است
بفتح اول و ثالث بر وزن صباحه کشاده روی شادن است و ضلالان بشت البش از باب فرح یعنی جنبش نمی در سوال کردن
و خواستن است و روی کردن تو است برادر خود و پروی او خندیدن و شادی کردن و سخت چسبیدن است و البش بر وزن اسم کوی است
که جماز ابد پیش سر او انجانب تر رابخوردن و انشامیدن او و بنیش بر وزن امیر یعنی روی است و گفته میشود که او جمله
بشیش بر وزن امیر یعنی پیرون کردم از برای و تبال دست خود را یعنی انچه بدست بهم رسانیدم بودم و ابیثنا الارض یعنی بهم
چیید کیاه زمین یا اینکه روییده اول کیاه زمین و تبشش از باب تفعل یعنی انس کرفت با او و پیوست با و و تبشبش از خدای
خوش نودی و کرامی کردن است به بطش از باب ضرب و بطش از باب نصر یعنی سخت کرفت با او و رو و سطوت مثل
از باب افعال یا اینکه بطش کرفتن سخت است و در هر چیز و عذاب و شکنجه است و بطیش بر وزن امیر سخت کیرنده است و بلش من
الحمی یعنی بهوش شده از تب و از دست است و بطاش بر وزن شداد و مباطش بر وزن مقاتل اسم اند از باب مفاعله یعنی در بان کردن
است و مباطشه کشیدن هر یک از دو کس دست خود را بسوی صاحب و یار از برای سخت کرفتن با و و گفته میشود که از کاب تبطش
ایجا انطا از باب تفعل اسقاط حرف نازع یعنی با این پرده کن جنبید با او بفتح اول باران سستات و تبعثت
السماء از باب منع یعنی بارید آسمان باران سست و طراعش بر وزن کامل یعنی باران سست و بعضی اصمعی بعثش یعنی کویده
امانه کر بیه شده انچه داخل میشود در روغن از کرد ان را بعثش میکویند بفتح اول درختی است که از اضادهی خوش شا
میکویند عشا العجیع بکشه از باب ضرب یعنی که خود از نبید شتر او را بفتح اول و فتح طاء و نون شهریست
خوره در شام که از برای او قلعه ایست و درختها او چشمها متزجم کوید که غلط کرده مصنف که بلاطنس را در باب شین نقل کرده
و صواب بلاطنس بسین مهمله است چنانکه تصریح با و کرده جوهری که و بالسین المهمله و همچنین ابن ملکان فی الاعراز باب
نصر و نبش متبشا از باب تفعل و این باب امعن او بیشترات یعنی سست شده در کار و نبشی بر وزن سکری لقب شا
عرعات بفتح اول کروه آنجنات یا اینکه میباشند بوش مکر اینکه از قبیلهای پراکنده باشند و بابوش بسیار
بسیار از مردم است و جمعنا ها میشود در همه و ازین است ابوش ابلاس بر وزن کامل یعنی کروهی هم پراکنده و بوش پسران بلد
بد رند وقتی که فراهم آمده و بوش خوراکی است دو مصر از کندم و عدس کرد کرده میشود و شسته میشود در زنجبیل و کرد
میشود در سبوس و کرفته میشود بکل و کرده میشود رسوبی و بوش با یک و فریاد کردن امعنها عاند و دست وقتا شو

یعنی با بانک و فریاد کرد بدان گروه و ترکیهم صوتا او صوتا بفتح اول در هم و یعنی واگذاشتم ایشان را همچنین یکدیگر و بوش بضم نیز
گروه شده و بمعنی عیال و اولاد است و بوش کسی است که از هر قوم باشد از مردم و ناکس از ایشان است و ضمه داده میشود او و باش فلانا یعنی اهلک
کرد او را برای فلان یعنی چیره کرد مترجم گوید که غلط کرده است معنی در کفتن باش فلان بلکه صواب اباش فلانا از باب مفاعلت است چنانچه صاحب صراح
گفته و او باش از هوی ارتش و تناوشا از باب تفاعل یعنی فراگرفتند یکدیگر را و لا تبیاش از باب افتعال یعنی بمیرد و گفته نمیشود
و بیتوا لبوتیا از باب تفعیل یعنی آمیختند یکدیگر و بوش بضم اول در هیئت دو صورت زاده میشود او جامه نوشتی
بفتح اول مقالات وقتی که تر است پس وقتیکه خشک شد خشل می گویند و میگویند که رجل بش بفتح یعنی مرد شادمان و
کشاده روی و بلادت بهش بخاذ ای گویند بواسطه آنکه بهش بریده در آن شهرها و بهش حلت از باب منع یعنی کاو یا دو غش کرد
و بعش الیه یعنی شاد شد و سیاه شد در شاری و بعش یعنی فرا گرفت چیزی را و اخذ کرد و اشاده کرد به شد و در خشان سبز میگویند
و دهش الیه یعنی دراز کرد دست را بسوی او از برای فراگرفتن او و بهش القوم یعنی گردآمد عثمان گروه مثل بهشوا از باب تفعل گفته
میشود کسیر بهش بوزن معظم یعنی وقتی است لبثان و تباهشا بینهما التی از باب تفاعل مترجم گوید که نسخهای کتاب بینهما الشیء
دلیل غلط است و صواب بینهما شیء چنانکه از تصحیح کرده است ظاهر میشود که او کل منهما الی الاخر شیء چنانکه صاحب کنز گفته تباهش
الرجلان بینهما شیء از او کل واحد منهما الصاحب شیء و صحیح ابن حبابه کفته یعنی افسال کرده هر یک بسوی دیگری چیزی
بکسر اول جایگاهیست که در او چندین کان است و بیش بکسر اول و بیشه بزیادت ها رودی است در روی هجامه که جای شیر است
و همزه داده میشود ثانی که بیشه بزیادت ها است و بیش بکسر اول گیاهیست مثل زنجبیل خشک و تر او و گاه هست که میروید
دراو زهر کشنده از برای هر جانوری و تریاق او گرد آیدی کند زهر را و حیوانیست که در زیر او بهم میرسد و از او موش بیش میگویند
و آن موشی است که خوراک میکند بیش را مترجم گوید غلط کرده است معنی که در تحفه ثبت شده سم قتال بواسطه آنکه بیش همه اقسام او
زهر کشنده است و آبید وار شاه پرورین گیاه بیر وید و شیره است نیز پروین و تفاوت که هست بیش کشنده هست و شاه پرویز
وعید دار کشنده نیست و تریاق زهر است و میباشد این بیش مکرر در ترکستان و هند و صحیح بیش مید داره و بلادی که میروید کشنده
نیست چنانکه اصل وهنرا و گفته اند و سمانی که پرنده است او نیز خوراک میکند بیش را و نمی میرد و دواء المسک برابری میکند زهر
او را و تبیش الله وجهه از باب تفعیل یعنی سفید و نیکو کند خدا بخشا روی او را   بفتح اول و ترش بحرکت نیز سبکی
کردن و سکساری است یا ترش یعنی خوب و صلک کرده است ترش از باب فرح پس انکس ذا ترش بوزن کتف و تارش بوزن کامل
وقشاه بکسر اول و صفاح از برای دهان جای او ترش است   بوزن کامل شهریست از کارکنان کیلان مترجم گوید که
کتالش در کتبی که در نظرات بنظر رسید که کسی ذکر کرده باشد و حموی در معجم خود تالشان بفتح لام و سین مهمله ذکر کرده و گفته
که از اعمال کیلان است و تالش را مذکور نشاخته و صحیح نیز در طالس گفته که طیلسان معرب طالشان است و کان تصحیفا است
که تالش و تالشان طایفه اند که در حوالی کیلان میباشند و مشهور است صاحب برهان قاطع و غیر او گفته اند و معرب واصل
آن فارسی است و الف و نون تالشان الف و نون جمع است در فارسی مثل ... و یا ناشان در طالبدخشان و سیاه و سیاهان
و شیر و شیران   تبشه از باب ضرب و مصدر آن تشبه بفتح اول یعنی کرم کرد او را و انکار کرده است ازهری این را
بوزن غراب نام جهات و گویا که مقلوب بشبات است   سقاه یعنی بیرون کرد او دشنام داد او را
بفتح اول طیلسان دولت و تنیکه با رام شده است از ترس و خاش نفس و خیان بردم است و گاهی همزه داده میشود
وجمع آن جوش بد و حمیه است و خاش جایگاهیست و خاش الیه از باب منع یعنی دوی کرد به سوی او و خاش نفسه یعنی بلند شد نفس

آواز او و یا از ترس و چوشوش بوزن زنبور سینه است یا گرد آگرد سینه است و مرد سینه را چوشوش میگویند و چو شوش است
یا ز مردم و پاره از شب   الفتحه حجش از باب نصر یعنی ستر دو موی را و حجیش بوزن امیر زهار بیست موی ستردن
فرس   بوزن جعفر اسپ است ستبر فراهم آفرینش   بفتح اول از باب منع یعنی بازی کردن پوست و کندن او و سبت و
کردن سینه است با و با حجش یعنی خواسته شدن با فرزند زن و یا بالارزن و حجش بمعنی خراست و جمع آن حجاش بوزن رجال و حچشان
بوزن عطشان نیاید و غاد حجشه بزیادت ها است و حجش گره اسپ است و بمعنی درشت خوی و سبزی و بمعنی جبار و صید
دشمن است و حجش بمعنی آهو و هیئت در غایت و حجشه بزیادت ها یعنی ... کرده میشود مثل حلقه وی کند شبان
خود و حمید بید و جحوش بوزن جرول کودکانست پیش از آنکه سخت شود و جحیش بوزن امیر یکسوی و یک طرف است و گفته میشود
که رجل جحیش الحل یعنی وقتی که فرود آمد یکسوی مردم و آمیخته نشد با ایشان و مجحوش بوزن منصور کسی است که پرورده
شده است بیکسوی و جحاش بوزن کتاب یعنی دعوی است از غطفان و گفته میشود که هو حجیش وحده بوزن امیر یعنی ادکار کند
بسر خود و برای خود است و مشورت نکند و مردم را آمیخته نمیشود با ایشان و جحاش از باب مفاعله یعنی دفع کرد او را و تجحش
بطن الصبی از باب افعلال یعنی بزرگ شد شکم کودک   بفتح اول و میم و سکون ثانی زن پیر بزرگ است و سال و درزنج
خوش است و گوش شیر داده او گویند و از زنان ... که درشت باشد و نرمی نداشته باشد و جمع آنها ...
... و تصغیر آن جحیمر بضم اول و فتح ثانی و آید   بوزن جعفر و مجموش بوزن عصفور پیر زن بر سالات
بوزن جعفر شیر را می گویند و جحیر اسم است و جحنش بطن الصبی از باب دحرج و احجنش از باب افعلال چنانکه گذشت
در جای خود یعنی بزرگ شد شکم کودک   جدش از باب ضرب یعنی کرد او شیعا او را دیوار کرفتن و جدش بحرکت زمین سیراب است
و جمع آن اجداش بوزن افعال مانند حکایت کرده است این را ابن قطاع   بن جوام بد و طلبی است از دوب   جرش از
باب ضرب و نصر است از باب نصر یعنی سود آنرا و جرش الشی یعنی تراشید بوستان چیزی را و جرش الجلد یعنی مالید پوست را از
برای نرم شدن و جرش الشیء یعنی نرم نکرد کوفتن چیزی را و آن چیز را جریش بوزن امیر میگویند یعنی نرم نکوبیده و جرش را اسم
یعنی سوده شده نیز او تا شود ... مسوسه و سراوند و جرادش یعنی دوید دویدن بد رنگ و جرش اصمی بفتح اول صدای بیرون آمدن
مار است از پوست وقتی که سوده است بعضی از و بعضی و گفته میشود که ایته ... جرش من اللیل بحرکات ثلاث در اول و جرش
و جرش بوزن صرد یعنی اسمع او را شیئا اول شب تا سه یک او او پاره جرش من اللیل بفتح اول یعنی اسعاد او الجرشب و جرشی
بفتح اول جایگاهیست و جرش بحرکت شهریست در اردن و جرش بوزن زفر بوستانیست در یمن و از وستیح مها و شترها و جرشی
و جرشی بوزن زمکی تن را گویند و جریش بوزن امیر پرنده کندنده است و ... است که کاه کرده نشده باشد و جریش
اسم زنانه ایست و جوانش بوزن رمان ... است که بوده است در جاهلیت و جراش بوزن رمان کتاه کاران را میگویند جمع
جارش بوزن کامل است و اجرنش از باب افعلال ... یعنی باز کشت تن او بحال خود بعد از لاغر شدن مثل اجرمش و
از باب اصوال و اجرو نشا الابل یعنی پر شد شکم شتران و فربه شدند و آن شتران را اجراشه بفتح همزه میگویند و این مثال
مثل احسن از باب افعاله که و صفات محص بفتح صاد و بحرش بوزن مقشعر ستبر پهلوست و اجترش لعیاله
از باب افتعال یعنی کسب کرد او برای عیال و اجترش الشیء یعنی دیودن چیزی را و بجرشش بکسر واو بوزن علو
جواش بوزن علابط و میگویند که انه لجرنفش اللحیة یعنی بدرستی که او درشت ریش است   از باب ضرب یعنی گوید او را
و شکستاو را مثل اجتمام از باب افعال و جشم او لعشاء یعنی زد او را بچوب دست و جش المکان یعنی روییدن جای را

وجش البئر یعنی پاک کرد چاه را وجش الباک دمعه یعنی بیرون آورد که [illegible] را وجش البئر یعنی درو بید و پاک کرد چاه را
مترجم گوید که یاد کنده فاصله گذشت که والبئر [illegible] مکرر است و [illegible] کند و اینجا زیاد کرد فی همان پاک کردن است مثل
جشجشها از باب دحرج وجشیشه بر وزن خبیثه چیزی است که پاک کرده شده است از گندم و مثل آن وجش بکسر اول [illegible]
بزیادتی هاء آسیا را می گویند وجشیش بر وزن امیر یعنی آرد است و [illegible] که آرد کرده می شود [illegible] و کرده میشود [illegible]
را انداخته می شود در او گوشت یا خرما یعنی پخته میشود وجشیش بر وزن زبیر پسر مالک است از قبیله تمیم و پسر [illegible] است از قبیله
تمیم و پسر جون است از قبیله کنانه وجش بفتح اول نام جائیست که در شامات است [illegible] و جش [illegible] چاه و [illegible]
مثل جشان بضم اول وجش بضم اول کوه است و جمع آن جشاش بر وزن رجال [illegible] وجش [illegible] است و مانند
زمین کرمیست که در او سنگریزه باشد و بلندی وجش [illegible] میان [illegible] و کوه خرد نیست در حجاز از قبیله جشم و کوهیست
نزد [illegible] که در [illegible] از کاهها [illegible] شکفتها در او هست وجش [illegible] که هیبت یا آب شور [illegible] در اطراف [illegible]
وجشه بفتح اول گروه از مردم است که [illegible] باهم [illegible] داده میشود و [illegible] گروه است وجشه بضم اول [illegible]
آواز و صدای ستبر است که [illegible] بیرون نماید و در آن [illegible] هست واجش بر وزن [illegible] ستبر [illegible]
و [illegible] است و [illegible] که [illegible] میشود [illegible] بیرون آورده می شود از درون [illegible] که او
ستبر [illegible] هست وجشاء بفتح اول [illegible] ستبر [illegible] و زمین [illegible] که خوب [illegible] کشتن
درخت واجشت الارض از باب افعال یعنی در هم پیچیده شد گیاه آن زمین [illegible] بر وزن زنبور [illegible] و کوتاه [illegible] گویند
از [illegible] است وجشوش یعنی [illegible] و معنی [illegible] است [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] اندک [illegible]
دوشیدن با اطراف انگشتها است وجشیش بر وزن قندیل [illegible] است [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]
وجبیش بر وزن امیر [illegible] که ستره شده است موی او و جائیست که [illegible] گیاه در او وجبیش [illegible] در سوی مکه
وجوش بر وزن صبور [illegible] موی است مثل جبیش بر وزن امیر وجوش از [illegible] که بیرون [illegible]
او وجوش از [illegible] گیاه [illegible] میگویند و جش بفتح اول آواز [illegible] است و دوشیدن با اطراف انگشتها
و معنی [illegible] است مثل [illegible] از باب تفعیل و [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] ستره از ایشان وجشاء بر وزن [illegible] بزرگ [illegible] است وجحاش بر وزن [illegible] است
که کرده میشود [illegible] که اندرون چاه و [illegible] شده است که [illegible]
چاه [illegible] وجحاش بر وزن [illegible] اسم است و [illegible] میشود که لا [illegible] فلان [illegible] بفتح اول یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible] میشود [illegible] که [illegible] عنك [illegible]
[illegible] که لازم [illegible] مترجم گوید که [illegible] المتصام عنك [illegible]
است یعنی گفته میشود از [illegible] بلند شونده و [illegible] که لازم [illegible]
بفتح اول کشیدن [illegible] چاه وجعش [illegible] گروهی است [illegible] وجعش یعنی [illegible]
و [illegible] می گویند مثل جباش بر وزن کامل و [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]
یعنی [illegible] است [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] وجعش [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول یعنی [illegible] است و [illegible] بزرگ از [illegible] است وجوش میان مردم و میان [illegible]

وجوش کوهی است در [illegible] و گاهی [illegible] میگوید وجوش [illegible] است وجوش بضم اول سینه مردم است و گاهی
گفته داده میشود او را وجوش [illegible] که [illegible] است وجوش [illegible] وجوش بر وزن [illegible]
وجوس [illegible] از باب تفعل یعنی گذشت از [illegible] وجوش فی الارض یعنی داخل شد در زمین و [illegible] صیغه اسم فاعل
از باب [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
مثل کودک [illegible] و مصدر آن جحش بفتح اول وجحوش بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]
مثل جحش از باب افعال [illegible] یعنی [illegible] آن [illegible] و مصدر آن جحسان بر وزن [illegible]
بفتح اول [illegible] می گویند وجحشه گروه از مردم است مثل [illegible] بر وزن کامل وجحوش بر وزن صبور [illegible]
که کنده میشود از زمین [illegible] زمینی [illegible] واجحش [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] واجحش بالمکاء یعنی
آماده شد [illegible] مترجم گوید که سابق [illegible] گذشت که [illegible] بالمکاء [illegible] جحش [illegible] مکرر است
[illegible] و غیرهما وجحش از باب ضرب یعنی جوشید دریا و دیگ و غیر اینها و مصدر آن جحش بفتح اول وجحوش
بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] میآید [illegible] العین یعنی [illegible] شد و [illegible] آب چشم و [illegible]
[illegible] النفس یعنی شورید دل [illegible] از برای شوریدن مثل [illegible] از باب تفعل [illegible]
[illegible] و جاشیه بر وزن [illegible] می گویند وجیش بفتح اول یعنی لشکر است [illegible]
[illegible] ذات الجیش بفتح اول [illegible] الجیش [illegible] نزدیک مدینه و [illegible]
[illegible] و جیش بکسر اول گیاهیست [illegible] از [illegible] و فارسی آن [illegible]
[illegible] میگویند وجیشان زمینی است [illegible] است از [illegible]
[illegible] است وجیاش بر وزن [illegible] که [illegible] بلند میشود
بر وزن زبرج [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]
بزیادتی هاء واحبش بر وزن [illegible] از سیاهان را می گویند و جمع آن حبشان بر وزن عثمان و احابش بر وزن [illegible]
می آید و حبشه [illegible] شهرهای سیاهان است و حبشان بر وزن عثمان [illegible] است و حباشه بر وزن ثمامه [illegible]
از مردم است که [illegible] مثل [illegible] بر وزن [illegible] وحباشه اسم بازاری [illegible] تهامه [illegible]
که بوده است از برای [illegible] و حبشی بضم اول و [illegible] کوهیست [illegible] مکه و [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] باشند [illegible] غیر [illegible] شب و روز میباشد [illegible]
[illegible] کوه و حبشی [illegible] و [illegible] کوهیست در [illegible] و کوهیست در [illegible] و در [illegible]
[illegible] است [illegible] الحبش در [illegible] و [illegible] در مصر است و حبیشه [illegible] و [illegible] است که
سخت سیاه باشد و [illegible] اول [illegible] است و حبشیه از گیاهها [illegible] است که [illegible] است و [illegible]
بضم اول [illegible] است که سیاه و بزرگ است و حباشه بضم اول و [illegible] را می گویند
[illegible] است معروف و [illegible] از باب ضرب و مصدر آن حبش بفتح اول و حباشه بضم اول است و [illegible]
تفعیل یعنی گرد کردم از برای [illegible] بر وزن [illegible] و کوتاه [illegible] می گویند مثل [illegible] بر وزن زبرج
[illegible] است یا [illegible] سخت [illegible] و گفته میشود که

ما احسن حتارش العتبی بروزن دراهم یعنی چه چیز نیکو کرده است حرکتهای کودک را و حرش الجراد از باب ضرب از خوردن او ست
وتحرشوا از باب تفعلل یعنی گرد آمدند و گفته میشود که سعی فلان بین القوم وتحرشوا علیه ظلم بد گوه یعنی غمز وسعایت کرد
فلان میان گروه پس شتاب کردند بر او و شتافتند او را و کوشش کردند از برای گرفتن او مترجم گوید که مثال این معنی را از باب
ضرب ذکر کرده اینجا که گفته که مثال سعی فلان بین القوم فتحرشوا علیه ظلم بد گوه ای سعوا علیه وجدوا الیا خذوه و بنو حریش
بروزن زبیر بطنی ست از بنی عقیل و ایشان احارش بروزن فراعنه می گویند   الحوش از باب نصر یعنی گرد آمدند کرد
وحلش النظر الیه یعنی دایم داشت نگاه را بسوی او وحفش بروزن کتف جایگاهیست در سمر قند وحنش بنا بمجهول الحبشی
را بگفته شد لشادی وحقش تحیشا بر بنا مجهول از باب تفعیل فاحتش از باب افتعال یعنی برانگیخته شد پس شکار کرد
بروزن جعفر اسم است   بروزن زبیر و حریشه بزیادتی هاء و گاهی تشدید داده میشود موحده انجا و گفته
میشود حرشی و حرشه مار مار است یا بزرگ از آن است و یا ماری است که زهر نیست و در شکست در رصداع رفتن و حرش
بن نمیر بروزن زبیر بطنی است در بنی اسد بن خزیمه و حرش دیگر بطنی در بنی العنبر وعمرو حرش یعنی بیه زنیست زشت و حریش
بروزن قندیل درشت را می گویند   الحبحرشه از باب ضرب و مصدر آن حرش بفتح اول و تحراش بروزن تکرار است
یعنی شکار کرد سوسمار را مثل احترشه از باب افتعال و شکار او باین طریق است که می جنبانند دست خود را در سوراخ سوسمار
از برای گمان کردن اینکه مار است پس بیرون می آورد دم را از برای زدن او پس گرفته میشود و از ینجاست مثل عرب که هذا
اجل من الحرش یعنی این بد گوارتر است از جنبانیدن دست در سوراخ و اندر روضهای بیابانات کرده که گزاند سوسمار
بچه خود را بسبب اینکه او را از حرش و دست جنبانیدن در در سوراخ پس در این وقت او و بچه او در رهگذار آب بودند شنید
افتادن آلتی را که کنند زمین بر دهن سوراخ پس گفت ای پسر حرش است این پس گفت سوسمار که اعوذ من ابنیه
تا حرش است وحرش فلانا یعنی خراشید او را وحرش جاریته یعنی جماع کرد کنیزک را بر پشت خوابیده وحرش بفتح اول نشان
و کرمه را میگویند مترجم گوید که مصنف در اینجا حرش را ضبط نکرده و بنابر تمهیدی که در اول کتاب کرده باید حرش بفتح اول
باشد و این عبادت بروزن کتف ذکر کرده اینجا که گفته که الحرش الغلق و مثال الکاغات الناس حرش من عیال و کرغل اعمجا عمر حت
کرده است حرش را با کرش و کش بروزن کتف است و همچنین صغانی گفته که عنده حرش من عیال و کرش ای جماعة وجمع
ان حراش بروزن رجال می آید و حرش بروزن امیر جانوریست باندازه انگشت با پاهای بسیار و اینکه حرش گوش خود را است
که از آنهر از پای می گویند و حریش بن کعب در قبیله قلیس و حریش بن جزیه در ارد و حریش بن عبد الله در قبیله کلب و حریش
بن ججی بن کلف در قبیله انضاء و نیست در اضاء حریش بشین معجمه غیر این و غیر از این همه بسین مهمله اند این حریش بن ججی
حبلانس بن مالک و اجیج بن صلاح است و غلط کرده است ذهبی در تصحیف کردن حریش در اینجا بسین مهمله و حریش بسیار خورد
از شتران را میگویند والتمطع الشقین مترجم گوید که نسخهای کتاب متعلم بدالات واین غلطات و صواب متراخ بزای
است چنانکه صغانی و ابن عباد گفته اند یعنی شتریست که شکافته است لبهای او از پیش کردن خارو پوست باز کردن از لبها
وجمع ان حرش بضم و حتمه است بروزن طریق و طرق و حریش کرکدن را می گویند و جانوریست دریای و از آن ترسیده میشود
سفینه یعنی بیرون کردم از برای او مال دست خود را یعنی آنچه بدست کسب کرده بودم و حرشه بضم اول بمعنی رشتی است و جنبانیدن
حرش بروزن احمر یعنی دینار است از برای تازه بودن سکه او و همچنین ضبا حرش یعنی سوسماریست درشت پوست و حرش
بروزن شداد مار و تازه پوست انداخته است و او را احراش می گویند بواسطه آنکه سیر میکند سوسمار را و گفته میشود

کرحبته

کرحبته جرشاء بروزن حمراء بغلة الحرش تحریک یعنی ماریست درشت پوست بودن او هویدا است و حرشاء بروزن حمراء گیاهیست با
خردل و سپید آن صحرائیست و حرشاء آگاهی از شتران ماده است و حرشون بروزن حلزون خار سکوشه است خرد و سفت که
مانا دید و پیچید بر ایشم کوسفند و حرش بروزن کتف کوهیست که منجوانید و گفته شده است که مخوابید نک یعنی و تحریش از باب تفعیل
برانگیختن سگان است بیکدیگر و احترش لعیاله از باب افتعال یعنی کسب کرد از برای عیال خود و احرش الحشاه از باب افعال یعنی جوشش داد
حشاه را تا بیرون آید گزیدن مار ایدون را ه   بروزن غضنفر بد کنند شتر است و حرفش یعنی بز ولدات و محرنفش بصیغه
اسم فاعل از باب افعنلال بمعنی اماسیده و بمعنی خشم گیرنده خشمگین است و بمعنی آماده شونده از برای بدی است و حرفش بروزن
زنیج و حرافش بروزن علابط مار ماده است   الحش از باب نصر یعنی وافر و حشائش را و حش الولد فی البطن یعنی خشک
شد بچه در شکم و حش الیدی یعنی دست او کبرا از افتاد و شل شده مثل احشتا از باب افعال و استحشت از باب استفعال و حش
الوریمن افعال یعنی خشک شد نهال تار نشانده درخت و حش الفرس یعنی شتاب کرد اسب در رفتن و حش الحشیش بروزن
امیر یعنی برید گیاه خشک را و حش فلانا یعنی باصلاح آورد و پرداخت حال فلان را و حش المال یعنی بسیار کرد مال را و حش زید ابعیرا
وحش و بلیعیر یعنی بخشید شتر را بزید و حش الصید یعنی بهم آورد شکار را از دو سوی او و حش الفرس یعنی انگند از برای اسب
گیاه خشک را و از ینجاست مثل عرب که احشك و تروثی یعنی من گیاه خشک می دهم تو را و تو سرگین میدهی بمن و زده میشود این مثل از
برای کسی که بدکوئی کرده است بکسی که نیکوئی کرده است با و وحش بکسر اول آهوئیست که با او فروخته میشود آتش یعنی جنبانیده میشود
مثل محشه بزیادتی ها و محش بمعنی پلیر است و بمعنی چیزیست که کرده میشود در کیاه خشک مثل محشه بزیادتی ها و بفتح میم در این صحیح
تر است و محشه بفتح اول داس بناده است که بریده میشود با او کیاه و گرسیم در این صحیح تر است مترجم گوید که از عطف کردن این معانی
ظاهر میشود که محشه در همه اینها بکسر میم است و چنین نیست بلکه در زمین بی کیاه و بیابان که در آمدن سرگین چنانکه خود تصریح کرده بفتح
میم است و محش بفتح اول نصیبی است که بسیار است در او گیاه خشک مثل محشه بزیادتی ها و محش جایی که در آمدن غایط و سرگین است
و کسرو ماده میشود اول او و هو محش حرب بکسر اول یعنی او افروزنده جنگ و مدبر او است مترجم گوید که صواب این بود که مصنف
محش بمعنی جای غایط اگر پیش از این ذکر کرده در اینجا ذکر کند تا موهم تکرار نبوده باشد و محش بحرکات ثلاث در اول جای بیرون رفتن و غایط
کردن است بواسطه آنکه ایشان قضاء حاجتهای خود می کنند در بستانهای مترجم گوید که مصنف حش بمعنی بستان را ذکر نکرده و دلیل
شاهد که حش بمعنی مخرج است و صواب ان است که جوهری ذکر کرده اینجا که گفته الحش والحش ایضا المخرج لانهم یقضون حوائجهم فی البساتین
والجمع حشوش و جمع ان حشوش بروزن سرود و امجد بزیادتی واو و نون محله و حش بفتح اول درختستانیست عیب النکر کوتاه
است که عرب را در ده شاید و مزار کرده شده است و جمع ان حشان بکسر اول است مثل ضیف و ضیفان و حش بضم اول بجائیست که قتلا
شده است در شکم مادر و حش کوکب بضم اول و اضافه و همچنین حش طلحه بانگاهیست در مدینه و حشان بکسر اول چند قبله است
و حشان بضم اول پناهیست در مدینه و محش بفتح اول دیریست و جمع ان حاش بفتح اول است و حشاة بفتح اول و ثانی نام زمینی
جاهای خود کست و زیبنده است با نجا و حشاة از چار پاهای جاهای انداختن سرگین است و حشیش بروزن امیر گیاه خشک است و حشیش
بروزن زبیر پسر عمران است در قبیله تمیم و پسر هلال است در قبیله بجیله و پسر عبد است در کنانه و پسر عوض است بنی و دهم و
حش بفتح اول جای بی گیاه و جوب را می گویند مترجم گوید که شاید این کذشت که و الارض الکثیرة الحشیش پس مکرر است و حشا
بروزن غراب و حشاشه بزیادتی ها تا زبانه جان است در بیماری یا در زخم و حشاشک ان فعل کذا سبلی و کی مجنی
عایت کار کردن تو چنین است و یوم حشاش بضم اول و اضافه از روزهای عرب است که در آنجا جنگی شده و حشاش بروزن کتاب

جوال است که در او کیاه خشک است وحشاشا کل شیء بصیغه تثنیه وافتادن نون تثنیه یعنی حشاشان از هر چیز دو سوی عادت
وحشه بضم اول وتخفیف ولغات یعنی خرگاه مترجم کوید که نسخهای کتاب تنبه بنا موشده است واین غلطست وصواب تشدید است
یعنی سرکوه چنانکه ابن فارس در مقاییس کفته که الحشة القبة تعب ویجبش فیها الحشیش وابن عباد کفته که الحشة القبة العظیمة وجمع
حشش بر وزن صرد است واحتش عن حاجته یعنی شتاب ایستاد او را از حاجت او راحشت فلانا یعنی اصلاح کردم مال او را والحش الکلا
یعنی دست داد اینکه بریده شود کیاه واحشت المرأة یعنی خشک شد بچه در شکم وان زن را محش بصیغه اسم فاعل از باب افعال می کویند
واحتش الحشیش از باب افتعال یعنی طلب کرد کیاه را وکرد کرد وتحششوا از باب تفعل یعنی پراکنده شدند وجنبیدند مثل تحششوا
از باب دحرج ومستحش از باب استفعال بصیغه اسم فاعل شتریست که باریک شده است لنکهای او از بزرک بودن او وبسیار بودن پیه
او وقد استحشها الشحم یعنی باریک نمود پایهای شتر را پیه زاید او مثل احشها از باب افعال واستحش از باب استفعال یعنی تشنه شد
واستحش الغصن یعنی دراز شد شاخ درخت وکفته میشود که استحش ساعدها وکفها یعنی باریک شد ارش وفربه شد تا اینکه خورد شد
کف در نزد او والحق الجش بالاش بکسر هر دو کذشت در باب سین مهمله   ازباب ضرب پوست کندن ویعنی بیرون آوردن و
یعنی کوشش کردن ویعنی کرد کردن ویعنی روان کردن سیل است در یکجا ویعنی روان شدن اسب روان شدن ابتدا دوان
شدن وخفش فراهم آمدن کروه است وخفش یعنی راندن ودور کردن است وخفش بکسر اول رود کلان است که رود کلان را
کذارنده سیل است وخانه بسیار کوچک است یا خانه کوچکی است که از موی باشد وخفش یعنی کوهان است وخفش فرج زن را کویند
وخفش یعنی صندوقچه است ویعنی چیز کهنه است وان چیزیست از اسبابها وظرفها مثل شیشه وغیر اینها وجوالهای کهنه است وجمع
احفاش بر وزن اقدام است یا احفاش خانه کالای خانه وفرومایه از متاع اوست واحفاش از زمین سوسمارها ومارهای
اوست وخفش السنام از باب فرح یعنی کرد شد یعنی کوهان را کری نخورده کوهان را از پاهن تر یا بالاتر او ومانند پس کوهان
درست وغیر خفش السنام بر وزن کتف یعنی شتریست که کرد شده است کوهان او وجمل اخفش بر وزن احمر وناقه خفشاء بر وزن حمرا
وخفشه بر وزن فرحه یعنی شتر ماده ایست که کرد شده است کوهان او وخفشت المرأة لزوجها او یعنی کوشش کرد زن در دوستی شوهر
خود وخفشت السماء یعنی سخت شد بارانش در ساعتی واخفاش از باب افعال شتاب آمدند وتخفیش از باب تفعیل و[illegible]
از باب تفعل لازم شدن خانه است   خفنج بفتح اول یعنی کرد کردن ویعنی کرفته شدن است ورسیل حکش حکش بر وزن کتف یعنی
مردیست پیچیده بر دشمن خود وحوکش بر وزن جوهر بزیست از مهره نسبت داده میشود با او شترهای حوکشیه وحکش بر وزن
جعفر اسماست واخوان الیات   ازباب نصر یعنی کرد کرد او را مثل حمشه از باب تفعیل یعنی بخشم آورد او را مثل احمشه از باب افعال
وحمش القوم یعنی دلتنگ کرد آن کروه را بخشم وحمش از باب فرح یعنی خشمکین شد ومصدر آن حمش بتحریک وحمشه بزیادتی هاء آید مثل تحمش
از باب تفعل واستحمش از باب استفعال وحمش الشر یعنی سخت شد بدی وحمش الرجل یعنی کشت مرد باریک ساق ومصدر آن حمش
بتحریک وحمش بفتح اول بحاید نیز اکس یا الحمش الساقین بر وزن احمر وحمش الساقین بفتح اول می کویند وساق حمش بر وزن کتاب
یعنی باریک وقد حمشت الساق از باب ضرب واز باب کرم ومصدر آن حموشه بر وزن خشونه آید ولثه حمشه بر وزن
ذبحه یعنی بن دندانیست که کوشت کم دارد وحمش بر وزن کتف ومستحمش بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی ذهیبت وحلمه
باریک او تا د وحمش بر وزن کلفه وحمش بفتح اول واستحمشه از باب استفعال یعنی ذهبانیت باریک وحمیش بر وزن امیر چیز
کداخته است واحمش القدر از باب افعال واحمش بالقدر یعنی سیر پر کرده هم ولیکن او واحمش النار یعنی توانا کرد آتش را بهیمه وحمش
القوم یعنی تحریص کرد آن کروه را تا بجنگ واحتمش الدیکان از باب افتعال یعنی جنکیدن دو خروس شدند با هم   ازباب دحرج

یعنی رقص کرد وپای کوبید وخشش یعنی جست ودست بر هم زد وحبش یعنی از زمین برجست وحبش یعنی [illegible] وحبش یعنی بازی کرد و
سخن کرد و[illegible] وحبش الجواری یعنی بازی کرد کنیزکان مترجم کوید که مصنف سابق بر این کفت که حبش لعب نیز مکرر است وحبش [illegible]
یعنی [illegible] کرد [illegible] وحیش بر وزن جعفر اسم است   تحریک یعنی مکس ویعنی مار وهر چیزیست که شکار کرده میشود از جنبنده
وپرنده وخزنده ودر زمین یا آنچه شنیده است سار وسر مار وجمع آن احناش بر وزن اخبار است [illegible] بر وزن منصور کزیده
شده خزنده است ومحنوش [illegible] وکرده شده است [illegible] حسب [illegible] وجمل حموش یعنی
مردیست با غالب [illegible] ازباب ضرب یعنی راند او را وحنش عن الشیء یعنی بر کرداند او را از آن چیز مثل احنشه از باب افعال
وحنش الصید یعنی شکار کرد شکار را وجمل حنش بر وزن [illegible] یعنی مردیست آرام نکیرنده در کار وبسیار کسب کننده واحنشه از باب
افعال یعنی شتاباند او را   بر وزن زبیر وحنیش بر وزن [illegible] ذیل ماری ساده است یا ماریست بزرک سبز سر و[illegible] یعنی خطها
سفید [illegible] مترجم کوید که نسخهای کتاب طریق مذکور است واین غلطست بلکه صواب این است که [illegible]
[illegible] که هر کاه بچشم [illegible] میکند [illegible] وصفان ذکر کرده
[illegible] می کویند [illegible] همین عبارت را ذکر کرده وحنش همان حنش است [illegible]   ازباب [illegible] یعنی امداد و[illegible]
از برای [illegible] از باب افعال [illegible] وحاش الابل یعنی کرد کرد شتران را و[illegible]
وحوش بفتح اول مانند [illegible] وحوش یعنی [illegible] از اطراف خوراک وطعام است
تا اینکه [illegible] یعنی [illegible] ویعنی نیاز وکار [illegible] کرد او کار
[illegible] وحایش بر وزن کامل [illegible] درخت خرماست وواحد [illegible] از برای [illegible]
لله یعنی دور کردن از برای خدا [illegible] حاش لله [illegible] یعنی دور کردن [illegible] از برای خدا
[illegible] وحوش بضم اول [illegible]
[illegible] معنوی بحوش بضم اول [illegible] است که [illegible]
برجا [illegible] بضم اول یعنی [illegible] بفتح میم کالای خانه را
میکویند [illegible] که [illegible] ماخوذ است [illegible] یعنی [illegible]
او را [illegible] واحتوش القوم الصید از باب افتعال یعنی [illegible] از آن کروه بعضی از ایشان
بعضی واحتوش القوم علی فلان یعنی کرد [illegible] آن کروه در میان خود [illegible] از باب تفاعل [illegible] از باب تفعل یعنی [illegible] شد
وتحوش یعنی [illegible] است [illegible] از شوهر و[illegible] از باب انفعال یعنی [illegible]
[illegible] یعنی کرفته شد [illegible] علیها از باب تفاعل یعنی [illegible] یعنی [illegible]
فرود آمدن باران وحاشا [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]
یعنی [illegible] کشیده شد [illegible]
تنبیه [illegible] یعنی [illegible] شیطان بسیار [illegible]
بزیادتی هاء است   الاشیاء من هنا وهنا از باب نصر یعنی کرد کرد چیزها را از اینجا واز اینجا وکرفت
مثل تحبش الاشیاء از باب تفعل [illegible] بر وزن [illegible] از برای [illegible]
لشکر [illegible] وحبشان [illegible] در نیشابور [illegible] العیش بضم اول [illegible] که [illegible] و

وخباشات ناکس کرده ها از مردم است از قبیلهای پراکنده و رقاع الاخباش بر وزن اشجار جایگاهی است در زمین الحجاز از آن
درخت صدای خوردن سلخ است وخناش الضبی بر وزن درازهم جنبیدنهای کودک است بضم اول وفتح تاء مشدده آن
جلد ستم بن عبد المطلب دخواست وخباس بر وزن شداد اسم یکی از محدثین است خدشه از باب ضرب یعنی خراشید او را
وخدشنا الجلد یعنی پاره کرد پوست را که یا زیاد یا پوست کند بچوب یا غیر او وارین است که کشته شده است از برای کارهای شده
خامشه بر وزن کامله وخدوش بفتح اول اسم است از برای آن نشانی که میماند پس از خراشیدن وجمع آن خدوش بر وزن سرو است و
خدوش بر وزن صبو ومکس وموش خوار را میگویند ومخدش بر وزن منبر ومخدش بر وزن محدث میان دوشانه شتر است ومخادش
بر وزن مقاتل ومخدش بر وزن محدث کریه است ونیشانت ومخادش اسم مرد الکتاب از باب درج یعنی تباه کرد نوشته را وخراش بر وزن
سربال کنشت درب رخ ش وخرباش بضم اول وثانی مرساخوز است وآن بهترین اصناف راست در داینده فساد را است
ودرباره نادهات بسیار ها از برای درس باره وباسلاح او ونده معدهات وکشاینده سدهاست یارده وبزرگ شاخ آن است
وخوش بوی میباشد ونفعه خرباش بر وزن سربال یعنی سحاب وچیزی است بزرگ بخرشه از باب ضرب یعنی خراشید او را
وخرش لعیاله یعنی کسب کرد از برای عیال او طلب روزی کرد از برای ایشان مثل اخترش از باب افتعال در هر دو معنی وخرش البعیر
یعنی کشید شتر را ومخراش بر وزن مصباح وآن چوگان است وچوبیست که خط می کشد با او چرم دوز مثل مخرش بر وزن منبر وبصیر
مخروش بر وزن منصور یعنی شتری که نشان کرده شده است بر نشان خراش بر وزن کتاب وآن نشانیست دراز وکلب خراش
باستاذ بر وزن کتاب یعنی کلب هراش وآن سگی است که ضرب کرده میشود بجهان سگ و باب مفاعله است وگفته میشود که اخذه
خراشه یعنی براحق کسی نزد او هست وخراشه آن چیزیست که انتهاده است از چیزی وقتی که خراشیده تو او را با آهن ومثل آن خرش ع
بفتح کالای خانه است وجمع آن خروش بر وزن سرو ومجاید وخرشه بزیاد و الهاء با تا چراست وخرشاه بکسر اول ومد پوست مار
وپوست بالای تخم است وپوست تنکی است که بر بالای شیر است وخرشاء البلغم را می گویند وخرشه یعنی کرده است والحق من صدره
خراشی بر وزن زرابی یعنی انداخت از سینه آب خیو واب دهن ستبر وبلغم خرش بفتح اول وخروش بر وزن کتف یعنی مردیست که نیجه
وکلب بخوروش بفتح اول بر وزن مفعول واین از بناهای است بر جر شده از او سیبویه یعنی سگی است که بیدار دعا وقیاد است ومخاوش
بر وزن مقاتل ومخرش صیغه اسم فاعل از باب افتعال اسم است وخرش الزرع تخرشیا از باب تفعیل یعنی بر وزن نامد اول طرف
گشت وتخارش الکلاب از باب تفاعل یعنی بیکدیگر افتادند سگان بر وزن زعفر یعنی امتحنه شده است الکتاب
از باب درج یعنی تباه کرد نوشته را بکسر اول آن چیزیست که داخل کرده میشود در استخوان یعنی شتر از چوب وخشاش یعنی
جوال است ومعنی خشم گرفتن ومعنی سوی ومعنی کندرنده وکارهاست از مردان وحکایت ثلاث امده وخشاش جاکوهیست و
افعو مار وحشرات زمین هموارات زنده میکند از بند رنده را وخشاش از حشرات پایان واز پرندهان است که رقاع ندارد یعنی جای
بوی وغایط را نخود ندارد مترجم گوید که در نسخهای کتاب وقاع بجاء وعین مهملات ودر بقیه با زهی دماغ بمیم وغین معجم
است وجا که گفته که قال الخشاش من الدواب ما لا دماغ له قال الدواجنه لا دماغ لها والنعامه لا دماغ لها والکروان لا دماغ
له کروان خشاس وحمار خشاش سواء وهمچنین جوی بدیهم دخشاس بطریق بازهی ازین سه مثل ذکر کرده وخشاش در کوه است
زده انتهی بیچ کوه والخشاشان میگویند وخشاش بحرکات ثلاث جوندهای زمین است وکنجشکها ومثل انهاست وخشاش
بر وزن غراب یعنی بد وشهوت دار از شتر است وخشت فیه یعنی داخل شدم در او وخشتا البعیر یعنی کردم در بینی شتر خشاش
مثل اخشته از باب افعال وخشت فلانا یعنی دشمنی کردم فلان را وسرزنش کردم او را در بهای وخشاء بر وزن حمراء ارض

کرده و

کرده وکل وسنگ درین است وخشاوهای یکی عسل ومکس عسل است وخشاء بکسر اول ترسانیدن است وخشاء بضم اول و مد
آن استخوان بلند پشت گوش است واصل آن خششاء بر وزن شرفاء است وآن دو تا را خششا وان میگویند وخش بکسر اول یعنی
دکانست ومعنی لیره وکاوه درشت ومخش اسب ولیره را میگویند وخش بفتح اول چیزه درشت وخش یعنی سیاه ومعنی پیاده کاشد
ووا حدان خاش است وخش شتر لیست مخشوش بر وزن منصور یعنی بر بینی خشاش کرده شده وخش شکاف درچیز است وکوار زانیز
است وخش السحاب یعنی اورد ابر باران را وخش بضم اول یعنی پشه است وخشاری لابی بن عصم بر وزن سعاد وخشان بن عبد
عبد العزیز بن بدر است واسم او عبد العزی بود وتغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وخشیش بر وزن زبیر آهوی خرد است مثل
خشش جبریل وخشخاش بر وزن صلصال معروف است وآن اصناف است بستانی پاک نشده شده بواسطه زود پراکنده شد
کال او بهم پیوسته شده وزیدی میباشد مترجم گوید که زبدی بواسطه آن میگوید که کال آن سفید است مثل کف دهن شتر
وکف دریا وهمه اصنافش خواب آورنده وسست کننده وسرد کننده ویوست خشخاش از نصف درم با مداد ومانند آن در وقت
خواب یا شامیدن باب سرد نبات شکن وعجیب است از برای بریدن اسهال غلطی وردموی وقتیکه با حرارت واعتراز وخشکی باشد
وخشخاش کرده هاست که با اسلحه جنگ وزره میباشند وخشاخش بر وزن علابط بدرکتی کوه است وتخشخش از باب تفعلل
یعنی صدا کرده وتخشخش فی الشجر یعنی داخل شد در درخت وخشخش از باب درج صدای جنگ وهر چیز خشکی است که سوده
شده است یعنی بعضی وخشخش داخل شدن در چیز است مثل انخشاش از باب انفعال بر وزن رمان شب
پره را می گویند نامیده شده است خفاش از برای خوردی چشمها وناتوانی دیدن او واگر مغز سر او مالیده شود بر پای
برهای انگیزاننده او را واگر سوده شود وکشیده شود در چشم بجای سرمه میکند سفید را از چشم وخون او اگر مالیده شود
بر جای زهار دختر پیش از رسیدن ببلوغ رسیدهها باز میدارد از برآمدن موی در زهار واگر مالیده شود بر فرج زن آبستن که گشوده نشده است
اعضای او در وقت زائیدن زاینده است همان ساعت وجمع آن خفافیش بر وزن قنادیل است وخفش بحرکات خوردی
چشم وناتوان دیدن اوست ودر قریب باشاه شدن پلکها از چشم است یا آنکه درد کند یا دیدن اوست در شب ونه دیدن
در روز یا دیدن اوست در روز ابر ونه دیدن در روزی که ابر نباشد وخفش خورده شد پیش کوهان شتر وآمد
اوست پس دراز نشدن کوهان است وآن شتر را الخفش بر وزن احمر و ماده را خفشاء بر وزن حمراء مینامند وخفشه
از باب ضرب یعنی انداخت وخفش از باب فرح مثل سست وناتوان شد وخفشه تخفیشا از باب تفعیل یعنی ویران کرد او را وخفش
فلانا یعنی انکه خلاف او سپرد زیر پای او را وخفش البعد یعنی ناتوان شدن وخفش بالارض یعنی بر هم نشاند زمین را وخفوش
بر وزن صبور نوعی از زنان زشت را خافش بر وزن ازاله در نجاة سه کس اند که ایشان را اخفش میگویند وجهر بخشه
از باب ضرب یعنی خراشید روی او را او سیلی زد او را وخمشه یعنی زد او را وبرید عضوی از آن وخامشه بر وزن کامله کذرکاه
خوردان است وجمع آن خوامش بر وزن نواحل میاید وخموش بر وزن صبور پشه است وخماشه بضم اول از زخمها آن است که خونبها
معلومی از برای او نباشد یا چیزیست که کمتر از خونبها باشد مثل بریدن دست یا گوش یا مثل آن بر وزن غراب کینه
خالد بن عبد العزیز صحابیست بر وزن جعفر وخنبش بر وزن زبرج بسیار جنبنده است انخنوش بر وزن زنبور
بازمانده از مال است وپاره از شتر است وامراه مخنشه بر وزن معظمه ومخنشه بر وزن محدثه از باب تفعل یعنی بنیت کرد
در او جنبه از جوان هست وخناء مخنشاب بلحوق الف وتاء یعنی زنانیکه اند چنین بفتح اول نوعی کاه است واز برای مرد
دو نوع کاه است در بدو پهلو وخوش یعنی نیزه زدن ونزدیکی بزن کردن ومعنی کرفتن ومعنی شاک کردن در ظرفست وخوشاء

اول کما هیئت مثل سرمق و کنکر این قدر هست که برای این نازک تر بود و درین ترشی هست و خورده میشود و خاش خاش بفتح اول
هر دو شین و کسر هر دو شین کالای خانه و ریزه و افتاده و بد متاع خانه است و خوش بضم اول [illegible] است در اسفراین و خواش بروزن
غراب شهریست در سیستان و خش بروزن تل [illegible] امرا [illegible] در کنند عشق معرب خوش است یعنی خوب و تخویش از باب تفعیل کم کردن
است و تخوش الشیء از باب تفعل یعنی کم کرد [illegible] کرده است [illegible] در تخویش کم یعنی کم کردن نقل کرده بلکه تخوش یعنی
کم شده است چنانکه صاحب کنته که تخوش الشیء ای نقص و خوش غیره و همچنین ابن عباد گفته که التخوش التنقص والنقص و تخوش فلان
یعنی لاغر شد فلان و خاوش [illegible] از باب مفاعله یعنی بدرد او به پهلوها و را کردن بفتح اول [illegible]
او [illegible] هست و [illegible] و افتاده [illegible] است و جمع [illegible] و خبوش بروزن [illegible]
و خیش [illegible] کوید و خیش اسم کوهی است و خیشان بروزن شیطان دهی است در خراسان و ذو الخیشه [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] از برای پوشیدن ستر عورت ساکن شده بود در کوه چون [illegible] مرده بود
[illegible] بود [illegible] جامه خویش [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] بفتح اول یعنی [illegible] کنند میشود که بید خوشه بروزن [illegible] یعنی [illegible] هست
[illegible] است چنانکه [illegible] خوشه [illegible] مثل بالذهب و [illegible]
[illegible] بفتح اول یعنی پوست باز کردن و یعنی خوردن
[illegible] است [illegible] زمینی است که خورده است [illegible]
[illegible]

برپا روب بدست جمع کنند و رش فی الشق از باب ضرب یعنی فراخ شد در آلچیز و رش از باب فرح یعنی بزرگ شد گوش او و سلمان
رضی الله عنه ارش بود بر وزن احمر یعنی بزرگ گوش وارش از باب افعال یعنی افشاء و [illegible] یعنی رفش و قص و رش یعنی خوردن
و تفش یعنی جماع کردن است وارش بالبلد یعنی سپید در اصلاح کردن تان شهر پس زایل میشود از او و زائل میبرد و ترعیش [illegible]
از باب تفعیل [illegible] فرستادن ریش است و [illegible] که کویا پار و بست بفتح اول بمعنی نقش و نگار کردن است و رقاش بر وزن
سحاب مار را گویند و رقاش بر وزن قطام نام زنانست و گاه غیر منصرف نیز میباشد مثل عمر بواسطه آنکه معدول است از [illegible]
و بنو رقاش و قبیله بکر بن وائل و در قبیله کلب و در قبیله منسوب باند بمادر خود رقاش و رقاشان بصیغه تثنیه [illegible]
در بالا تر شریف و رقشاء از مارها بر وزن حمراء [illegible] و سفید است و رقشاء شقشقه شتر است و انچه زینت مثل نقش
که از [illegible] شتر مست بیرون می آید و رقشاء جانوریست که در کیاه تر می باشد مثل حطوط و رقیش بر وزن زبیر و [illegible] بر وزن
احیر هر دو تصغیر رقش بر وزن احمر اند و رقش کلامه ترقیشا از باب تفعیل یعنی آراست حق خود را و مرقش بزرگ و خورد بر وزن
محدث دو شاعرند و ترقش از باب تفعل یعنی آراسته شد و ارقشوا از باب افعال یعنی [illegible] کردند و رجبک بفتح اول یکی از [illegible]
ریحان و مثل اوست و رمش انداختن بسنگ و غیران است و چراییدن گوسفندان است بچیزکی و رمش سودن بدنست [illegible]
باطراف انکشتهات و رمشا [illegible] در هم رمش از باب ضرب و رمش از باب ضرب است و رمش [illegible] یعنی [illegible] سفیدیست
که در ناخنهای جوانان پیدا میشود و تافته نیست در کرانه پلک چشم و سرخیست در پلک چشم یا آبی که در وقت میشود از چشم
و انکس را رمش بر وزن احمر می گویند و رماش بر وزن مفتاح کسیست که بسیار [illegible] چشم را یا کسیست که [illegible]
چشمهای او در وقت نگاه کردن و نگریستن بسیار و ارض رمشاء بر وزن حمراء یعنی زمینی است پرکیاه یا زمینی است [illegible]
گویا که [illegible] است مترجم گوید که [illegible] بودن و [illegible] محقق میشود [illegible] فلان رمش
بر وزن احمر یعنی فلان مختلف است رنگ او و [illegible] بر وزن معظم [illegible] ارمش الشجر از باب افعال
یعنی برک کرد درخت و شکافته شد و ارمش الرجل یعنی [illegible] بسیار [illegible] وارمش عن الدمع [illegible]
بفتح اول خوردن بسیار و خورده [illegible] و این صفات و رجل رائش بقلب واو با الف یعنی شتریست که بسیار است موی کوش
او [illegible] پشت [illegible] او و هم چنین [illegible] رائش یعنی [illegible] رائشه بزیادتی هاء است [illegible]
که ناقه [illegible] راشه و راشه المرض از باب ضرب یعنی سست کرد او را بیماری و رجل روش بر وزن صبور یعنی [illegible] که بسیار است موی
گوش او [illegible] بر وزن امیر [illegible] و کوفتن ستوران در رفتن و زخم شدن دستهای او [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] کویند و [illegible] بر وزن کامل [illegible]
[illegible] و رجل رهشوش [illegible] رهشوشه بزیادتی هاء و [illegible]
اول یعنی [illegible] کریم شرمکین [illegible] کم داشتن و شرمکین بودن او و رهیش بر وزن امیر شتر پرشیراست مثل [illegible]
بزیادتی هاء و مثل رهشوش بر وزن [illegible] کم است کوشت پشتاو و رهیش ریخته شده از خاک [illegible]
[illegible] رهیش [illegible] پیکان [illegible] و تیر میان [illegible]
است زمین او را و رهیش کمان [illegible] و ارتهاش از باب افتعال بمعنی ارتعاش [illegible]
[illegible] ارتهشوا از باب افتعال یعنی افتادند [illegible] میان ایشان بکسر اول یعنی [illegible]
بقلب یاء بالف و جمع ان [illegible] بر وزن افعال و ریاش بر وزن رجال و [illegible] جامه و پوشش که بر تنها است مثل [illegible]

کتاب

کتاب مانند لبس و لباس و ریش فراخ سالی و جای زیستن است و گفته میشود که [illegible] مائة بریشها یعنی بخشیدم او را
او را صد تا با پوشش و پالان انها یا اینکه پادشاهان بوده اند که وقتی که میبخشیده اند [illegible] در کوهانهای
شتران پر شتر مرغ تا اینکه دانسته و شناخته شود که بخشش پادشاه است و ذوالریش لقب [illegible] و ذات الریش کیاهیست
مثل قیصوم و بوی مانند ان و ریشه بزیادتی هاء [illegible] قبیله ایست [illegible] بن بکر [illegible] و راش السهم [illegible]
از باب ضرب یعنی چسباند بر بر تیر مثل [illegible] از باب تفعیل [illegible] بر وزن بیع و اصل [illegible] و مریش بر وزن معظم
یعنی پر چسبیده شد و راش یعنی کرد کرد سال و کالای خانه را او و راش الصدیق یعنی خورانید و اشامانید و پوشانید دوست
و [illegible] حال او را و سود رسانید او را و رایش بر وزن کامل رسول میان رشوه دهنده و رشوه گیرنده است و ریش
[illegible] که صاحب پر است و کلاریش بر وزن [illegible] مترجم [illegible] که [illegible] کلا ریش را تفسیر کرده بکبیر الورق
و ترجمه ان بنحویست که مذکور شد و این غلط است و صواب ان است که کلاریش و ریش مثل [illegible] و وقت چنانکه
مصنفان [illegible] و نحو انها ذکر کرده اند و از این ظاهر شد که لفظ ریش [illegible] کلا ریش از قلم افتاده و ریشان بکسر اول نام است
از اعلام [illegible] و کوهیست [illegible] و ریش [illegible] است در کوشها و روی و گفته میشود که ناقه رباش بر وزن سحاب
و جمل رباش و رجل رایش بر وزن احمر و راش بقلب یاء بهمزه مترجم گوید که نسخهای کتاب راش است بطریقی که مذکور شد
و صواب راش بی همزه [illegible] چنانکه ابن عباد کفته که رجل [illegible] بواسطه انکه قلب یاء بهمزه بدون سماع [illegible]
و ذکر [illegible] لغت بصورت [illegible] و کسی ذکر نکرده و روش بفتح اول [illegible] راش بقلب یا بالف یعنی شتری [illegible]
[illegible] تشبیه کرده شده است [illegible] و مرتش بر وزن معظم شتر پر موی و [illegible] کم کوشت است [illegible]
[illegible] ساق و استخوانهای پشتاو و مریش [illegible] ایست که [illegible]
است [illegible] که ناقه [illegible] بزیادتی هاء یعنی شتریست که [illegible]
بفتح اول [illegible] است و عوام [illegible] بر وزن احمر متکبر و کردن کش را
بفتح اول [illegible] است نقل کرده شده است از ابن قطاع بر وزن جعفر [illegible] و مولد است
بفتح اول [illegible] بن رشید بن [illegible] کلاب [illegible] بر وزن صبور کندمیست که سیاه دانه دارد
[illegible] و کاهی [illegible] زاده میشود [illegible] شهریست در ترکستان و کاهی [illegible]
[illegible] شوشاه [illegible] و شوشاه [illegible] و شوش بضم اول جاییست [illegible]
ابن عمیر [illegible] حساب [illegible] و شوش اسم [illegible]
که در خوزستانست معرب شده است بقلب سین [illegible] و شوشه بزیادتی هاء [illegible]
[illegible] شوش [illegible] است مترجم گوید که [illegible] شوش [illegible] کرده است و شوش در [illegible]
[illegible] است که [illegible] کوشه چشم [illegible] چشم مینکرند [illegible] بفتح اول یعنی
[illegible] ایشان [illegible] و تشویش [illegible] معظم [illegible] از باب تفعل [illegible]
[illegible] است و غلط کرده است جوهری و صواب تهویش [illegible]
مترجم کوید که این بحث [illegible] است [illegible] که ذکر الجوهری التشویش و التشوش و ترکیب ش و ش
و لو کان من کلام العرب لکان موضعها هذا الترکیب و لیسا من کلامها و الصواب التهویش و صاحب [illegible]

که تشویش کار بهم بر زدنست و همچنین خلیل بن احمد در کتاب عین گفته که الوشوشة کلام فی اختلاط وکذلک التشویش وابن
عباد گفته که التشاش الاختلاف والتفرق و بناء خلاف فشاشا و بینهم بعد اجتماع من الامر و شوش بینهم و بینهم شواش و تشاوش
القوم والامر و تشویش در باب تفعیل و صاحب شمس العلوم گفته که تشویش علیه الامر ای التبس و اصل بخشا از هری است
که روایت کرده اینجا که گفته که قال الیثا الوشوشة کلام فی اختلاط و کذلک التشویش قلت هذا خطا اما الوشوشة فهی الخفة
واما التشویش فان العوفین لم یذکروا لا اصل له فی العربیة وانه من کلام المولدین واصله التهویش وهو التخلیط وکلام
وکلام ازهری منحو بیت که بی عین و گفته میشود که تشاوش بر وزن متقاتل یعنی ابلیت که دیده نمیشود از وری و کمی
بکسر اول و شیشاه بزیادتی الف ممدوده خرمائیست که نمی بندد خشک و اکر خشک کردد سخت نمیشود خشت او و قی که چکید
خرمای بد یست که شیرینی ندارد و تعاشیشته التخلة از باب تفاعل یعنی شیش آورده درخت خرما بفتح اول
مردم را میکویند مثل طش بهم مترجم کوید که با وجود ذکر کردن مصنف طشرا در اینجا احتیاج است ذکر او را در طای خود که گفته
میشود که ما فی الطش مثله یعنی نیست در مردم مانند او عینه از باب فرح یعنی تاریک شد چشم او و مصدر آن طحش
بفتح اول و طحش بتحریک می آید بفتح اول استان زنجی کری و تشدید ست تا اینکه مولد و ذاتیه شده است و در ع
و عربی نیست طرش از باب فرح یعنی کر شد و طرشه بضم اول یعنی با دکری هست و قوم طرش بضم اول یعنی کر هستند که ها
والطروش بر وزن احد و دکر دای کویند و طرش از باب تفاعل یعنی کر ساخت و تطرش از باب تفعل یعنی بیشد از بیماری
و تطرش با بهم یعنی اسد شد کر و بخاریان بضم هود و طاء و کاهی مخمه داده میشود لکاء اول شهریست در اندلس
و طرطوانش بضم اول و نون سهریست از کاو کتان باجه از باب افعلال بکسه نوم یعنی تمایل شاه شنی است
که یعنی به شدن از بیماریست مترجم کوید که نسخهای کتاب تمایل بشاه شمّا است و این غلط است و صواب شاه شد
است چنانکه صغانی و غیر او کفته اند و اطرغش یعنی ابیشاد و اطرغش یعنی زنت مثل اطرغش از باب دحرج و اطرغش القوم
یعنی رسیده شد بعد از کوه بباران و شد بعد از احتمال بعد از حقی و قحطی و اطرغش الفرخ یعنی جنبید جوجه و اشیان
مترجم کوید که مصنف سابق بر این اطرغش را بمعنی مطلق بحرکه و جنبیدن کفته و یکرده رخصوص فرخ کفتن مکرر است
طرعشه بفتح اول اباستار عی الغیر در بامه بضا از باب دحرج بمعنی طرغش است که بعد از بیماریست و طرشت
عینه از باب دحرج یعنی تاریک شد چشم او و ناتوان شد و طرمش ز بیدیعنی نکریست زید و شکست کوشه چشم او و طرافش بر
وزن علابط بعضی لای کویند از باب دحرج یعنی تاریک شد چشم بفتح اول و طشیش بر وزن امیر
باران سستست تا اینکه باران است بالای رذاذ و آن باران است خرد قطره و طشت السماء تطش از باب ضرب و تطش از باب
نصر و اطشت از باب افعال یعنی باریدا حمان باران ریزه و طشاش بر وزن سحاب بچه ایست کری باشد از باران و خونند
غیلان و طشاش بر وزن غراب دردیست مثل زکام مثل طشة بفتح اول و قد طش بر بناء مجهول یعنی طشاش رسید
شد با مرد و طشت بکسر اول خرد از کودکانست از باب دحرج ناتوان چشم است و مطمش بصیغه اسم فاعل از باب
مذکوره کسیست که ی نکرد بسوی تو نکریستن خفی از برای تباه شدن چشم او بصیغه اسم فاعل از باب دحرج بمعنی
مطمش است که نکریستن پنهان است از برای تباه بودن چشم است بفتح اول بمعنی نزدیکی کردن و جماع است و
طمش باید ز ای کویند مثل نطش از باب تفعل و طغاشا بفتح اول و مد لا غر لاغر از کوسفند و غیر آنست مترجم
کوید که در نسخهای کتاب طغاشا بعدا ست و در نکله و محیط و تهذیب طغاشاة بهاء و عبیرات و طغیشاء بهمزه

کذشت در باب همز بر وزن عاس کسیست که فراخست پیش قدمهای او و طقنشا بر وزن خنفسا بمعنی سست و مضطرب
و لات بفتح اول بمعنی کارد و قطب شاطات بر وزن جعفر و طمنشی بزیادتی یاء مشدده برده بسیار
مکوید و لطنیف از باب دحرج بمعنی تیز نکریستن است و طنفش عینه یعنی خرد کرد چشم را بفتح اول سبکی خردات و طوش
تطویشا از باب تفعیل یعنی دفع کرد و لم خواه را بفتح اول تباه کردن کارات و اسیجی کارات و ابحش رداست انجم
که آنست در اما انکار و تباه کردن اوست بدستخود و طوبش بر وزن جعفر اسم است بفتح اول بمعنی سبکی و خفت است
طاش طیش از باب ضرب بمعنی سبک شد پس آنکس را طایش بر وزن کامل و طیاش بر وزن شداد میکویند و طیش دمن خود و
کذشتن تیر است از نشانه و خطا کردن آنست و اطاشه از باب افعال یعنی میل داد و بیکسو انداخت تیر را از نشانه و الطیش بر وزن
احمر پرنده ایست و طیاش بر وزن شداد کسیست که قصد و اراده نیک نیابد راه را که اراده را ضایع کند ماند
بفتح اول بمعنی جای درشت است مثل شظف بضا بفتح اول و عش بهم بدل شده خوب و صالح دادهم
چیزاست کفته میشود که الحمد لله نعش الصبی یعنی خشه کردن خوب از برای کودک نا ما بشوه و اعشوه یعنی بس بکیند حشه او را
و عیش یعنی دشنا باش و کم نهم است و تعراش بر آسه و بر عشه بفتح اول و عیثه تحریک یعنی دواری هست
بمعنی از باب ضرب یعنی میل داد و برکرد اینه او را بر وزن جبون جانور است لعنت مصنوع بفتح اول و
خدایت و اغاره کرده میشود با اینکه عرش یاقوت سرخیست که میدرخشد از روشنی خدای و عرش تخت پادشاه است و عرش
بمعنی خانه و بزرک و چیزیست که جو ابسته بر او کار و آن است کفته عرب کرد تل عرشه یعنی رفت شاه و بزرکی او و انحراش شاده بود
بر او کار او و عرش بمعنی رکن و ستون چیز است و عرش از خانه سقف خانه است و عرش خیمه را کویند و خانه ایست که خانه کرده
میشود با او مثل عرش بر وزن اسد جمع عروش بر وزن عصر و عرش به وزن معنی اعراش بر وزن انجا و عرشه بر وزن نقره ما به و عرش از
قوم و کروه سرکروه ایشان و تدبیر کننده کار پیشوای ایشانست عرش کوشک و قصر را کویند و چهار ستاره های خرد است پایین تر از
عوا که کفته میشود او را عجز الاسد یعنی دنباله شیر و عرش تابوت است که مرده در او است و از اینست حدیث اهتز العرش لموت سعد یعنی
منبالمشیر و عرش تابوتست که مرده در اوست و از اینست حدیث اهتز العرش لموت سعد یعنی جنبید تابوت از برای مردن سعد
و مراد از جنبیدن شاد شدن اوست و عرش بمعنی پادشاهیست و عرش چوبهاست بمعنی سایبانست و چیزی که باشد از
و عرش چوبهاست که بر ابسته بر او آب کشنده و عرش اسیاریست و عرش بضم اول دو کوشت دراز شده در دو سوی کردن
مترجم کوید که صواب این بود که مصنف بکوید که العرشان لحمتان مستطیلتان چنانکه از ایشان دو کوشت
در پیخ کردن یا جهای خالی است از ساز و طرف کردن اند و آن استخوانیست در ملاذ که سپایی حبلاره در پایین و انحراف موری یاد الاسیت و عرش
کوش را کویند و عرشان دو کوش است و عرش سیراز شهرهای عمادهات که کویا بالای سینه او معروش و عرشا پایان زده
شده است و عرش مکه با شاهای قدیم و دیر مینه است و مخفف داده میشود با فتح اول مکه است مثل عروش بر وزن امیر و بضم اول
مکه است مثل عروش بر وزن سر و عرش بشانه تا بر روی پای و انکشتها است از پیش قدم و بفتح اول نیز است و جمع آن
بر وزن توبه و اعراش بر وزن اسجارات و کفته سعد در حلق که کفته شد با او که معویه حتی چیک نماز از و تمتع کفت متمتعنا
مع رسول الله و فلان کافر بالعرش یعنی متعه کردیم با رسول خدای و معویه ایشان بود در مکه و عیر معروش الجنبین بر وزن منصور
یعنی شتریست پهلوهای بزرک بیکر کویا تو دمیده شده است پهلوهای او و بیچوب و عرش الوقود بر بناء مجهول از ملاذ و عرش بنا
بمعونای از باب تفعیل یعنی او روح شد هیزم دایم داشته شد و عرش بر وزن امیر مکانیست و در نیا چیزیست کرمینا

کبنا کرده شده است از برای تاک و درخت انگور و امثال آن ها دی دارند میگویند و عرش خیمه ایست از چوب و ثمام و انکه با ست
خار دار کرد بر اطراف و سطحان چوبها می بندند که مردم از آن از اطراف تا داخل او نتوانند شد و ثمام گیاهیست مرگو بند و جمع آن عرش
عروش از باب نصر یعنی بنا کرده خانه از چوب مثل العرش از باب افعال و عرش از باب تفعیل و عرش الکلب یعنی سرگشته شد سگ و نزدیک
شد بشکار رسد و عرش الرجل یعنی سرگشته و حیران شد از مرد مثل عرش از باب سمع و مصدر آن عرش بفتح اول و عرش تحرک میکند
و عرش البیت یعنی بنا کرده خانه را و عرش الکرم یعنی انداخت بر سر شاخهای او و از بالای چوب مثل عرش از باب تفعیل و عرش البئر
یعنی نو درید پایش چاه را بعد از [illegible] طاق ببندد و [illegible] بپوشانید آن را و عرش فلانا یعنی زد فلان را یکوشت گردن او و عرش بالمکان
یعنی ایستاد در انجا و عرش بغریمه از باب سمع یعنی لازم وام دار خود شد و عرش عنی یعنی یکسوی شد از من و عرش علی ساعده فلان
یعنی باز ایستاد با نچه نزد فلان بود و عرش الحمار براسه تعریشا از باب تفعیل حمل علیه و رفع راسه و شحا فاه مترجم گوید که صاحب
مصنف مجمع مذکور است و این غلطات و صواب کلام جوهری و خلیل ابن احمد و ابن فارس و نشوان بن سعید است جوهری
بگفته که عرش الحمار بعانته تعریشا اذا حمل علیها و رفع راسه و شحا فاه یعنی عرش الحمار بعانته میگویند در وقتی که الاغ
خانه [illegible] بلند کند سر او [illegible] و کلام مصنف [illegible] حمل علیه علیها باید و عرش البیت
یعنی سقف دار کرد خانه را و عرش الامر ابطاه [illegible] مترجم گوید که [illegible] ذکر کرده و صغانی میگوید
که عرش بمعنی الامر تعریشا ای ابطاه و همچنین ابن عبادی گوید که عرش بمعنی الامر ابطاه و تعرش بالبلد از باب تفعل یعنی اقامت کرد بشهر و
تعرش الامر [illegible] اعترش العنب از باب افتعال یعنی انگور [illegible] اعترش
یعنی گرفت فلان عریش و خانه از چوب و اعترش الدابة یعنی سوار شد [illegible] اعترشها از باب افتعال مترجم گوید که [illegible] لفظ
غلطات بواسطه انکه عبارت چنین بشود که اعترش مثل العرش است [illegible] صغانی میگوید
که اعروشت الدابة و اعتوشتها و تعروشتها اذا رکبتها و همچنین ازهری میگوید که اعروشت الدابة و اعتوشتها و اعروشتها از باب
افعوال و تعروشتها از باب تفعل و معروش بمعنی اسم فاعل از باب افعوال سایه کرده به درخت و مثال آنست و مترجم گوید که مصنف
معروش گفته و صغانی میگوید که المتعروش المستظل بالشجر و همچنین ابن عبادی گوید که تعروش بالشجر استظل بروزن
ذوبح پسر سعد بن خولان است بفتح اول درخت خرما از آنست که گرات شاخهای او و باریک است [illegible] او و قد
عشا النخل از باب نصر و عشا از باب تفعل یعنی کم شاخ شد یا باریک شد درخت و عشه درختیست [illegible] شاخهای
او باریک و عشه زن دراز کم گوشت و زنیست که باریک است استخوانهای دست و پای او [illegible] با اسقاط ها [illegible]
وعش بنه با اسقاط ها میگویند و عش بدنه یعنی کم گوشت [illegible] باریک شد [illegible] و مصدر آن عشاشة بروزن سلامه
و عشوشه بروزن صحوبه و عشیش [illegible] و عش بفتح اول [illegible] جمیع خواهش [illegible] و کسی امده او را [illegible]
براو و عش بمعنی طلب کردن و بمعنی کردن و بمعنی کسب کردن و بمعنی زدن و بمعنی نیک کردن پیراهن و بمعنی کم کردن بخشش و
بمعنی بخشش کم و [illegible] برنده است اشیاء او [illegible] بضم اول جای برنده است که کرده است [illegible] شاخهای
درخت و [illegible] بوده او از امثال عرب است که لیس بعشک فادرجی یعنی نیست اشیان تو ای زن پس [illegible]
دراو پس بگذرد و [illegible] بضم اول جایکاهیست در بلاد تمیم و اعشاش بروزن اتجار جایکاهیست در بلاد بنی سعد نزدیک
طیبه و [illegible] اعشاش بروزن اتجار یعنی ادب یکدیگر بخواه علیها دکانهای در اهل و دو دمان خود و عشش بروزن جعفر
و [illegible] میشود آشیان است که بر روی هم نشسته است یعنی بر روی و معش بفتح اول جای طلبات و معشه

بزیاده

بزیادة ها زمین سیر است وجای بسیار عشه و بنه یعنی او و داد او را از جایی که خواست نخواست در [illegible] واعش از باب افعال
یعنی انداد در زمین سیر و اعش [illegible] عن حاجته یعنی برکرد اینده فلان را از حاجه [illegible] و اعش الظبی یعنی بر انگیخت آهو را
و اعش الله بدنه یعنی لاغر کند خدای تن او را و عشش الطایر تعشیشا از باب تفعیل یعنی گرفت پرنده از برای خود آشیانه مثل
اعتش از باب افتعال و عشش الکلاء و الارض یعنی خشک [illegible] والش بضم اول جایکاهیست در بلاد بنی
والعشاش بروزن اتجار یعنی ادب یکدیگر بخواه علیها دکانهای در اهل و دو دمان خود و عشش بروزن جعفر و [illegible] میشود
آشیانی است که بر روی هم نشسته است یعنی بر روی و معش بفتح اول جای طلبات و معشه بزیادة ها زمین سیر است و جا
بسیار عشه و بنه یعنی او و داد او را از جایی که خواست [illegible] و اعش از باب افعال یعنی انداد در زمین سیر و
فلانا عن حاجته یعنی برکرد اینده فلان را از حاجت خود و اعش الظبی یعنی بر انگیخت آهو را و اعش القوم یعنی فرود آمدند [illegible]
در منزله که فرود آمده بود پس از آن [illegible] منزل تا اینکه از انجا بجای دیگر شده مثل [illegible] از باب نصر و اعش الله بدنه
یعنی لاغر کند خدای تن او را و عشش الطایر تعشیشا از باب تفعیل یعنی گرفت پرنده از برای خود آشیانه مثل اعتش از باب افتعال
و عشش الکلاء و الارض یعنی خشک شد گیاه زمین و عشش الخبز یعنی کره گرفت نان و لا تملاء بیتنا تعشیشا یعنی خیانت مکن
در خود [illegible] پس پنهان کنی در هر گوشه چیزی پس بگردد مثل آشیان کرده شده پرنده و اعتشوا از باب افتعال یعنی بکند از
خدای تن او را و عشش الطایر تعشیشا از باب تفعیل یعنی گرفت پرنده از برای خود آشیانه مثل اعتش از باب افتعال و عشش الکلاء
و الارض یعنی خشک شد گیاه و زمین و عشش الخبز یعنی کره گرفت نان و لا تملاء بیتنا تعشیشا یعنی خیانت مکن در خود [illegible]
پنهان کنی در هر گوشه چیزی پس بگردد مثل آشیان کرده شده پرنده و اعتشوا از باب افتعال [illegible]
بارکی و اعتش القیص از باب افتعال [illegible] و اعتش القیص از باب افتعال یعنی [illegible] کرده شد پیراهن و بمعنی کم
بخشش کم و [illegible] برنده است آشیانه او و عش القیص [illegible] شد پیراهن [illegible] معروف [illegible] تشنگی
گویند و فعل از عطش از باب فرح است یعنی تشنه شد و اسم عطش بروزن کتف و عطش بروزن ندس و عطشان الان بروزن
سکران می گویند یعنی حالا تشنه است و عاطش بروزن کامل یعنی تشنه شونده است و جمع آن عطشی بروزن سکری و
عطاشا بفتح اول و ضم اول و قصر و عطاش بروزن رجال می اید در مرد و صفات و برای زن عطشی بروزن [illegible] و عطشا بروزن
سکری و عطشانه بزیادت ها و عطشان درجمع مونث عطشات بروزن [illegible] و عطاش بروزن رجال و عطشانات بزیادت الف و تا
بر عطشان [illegible] و عطشان بروزن سکران [illegible] و اسم [illegible] است و عطاش بروزن غراب دردیست که سیراب
نمیشود دارنده او و رجل معطاش بروزن مفتاح یعنی مردیست [illegible] تشنه [illegible] و معاطش بروزن
مساجد تشنگیهای شتر است و احدان معطش بروزن مقعدات و معاطش [illegible] کتاب [illegible] واحدان معطش
بفتح اول است و [illegible] مطوش و عطش لازم است [illegible] و مقصود است درانجا [illegible] است
و [illegible] مطوش [illegible] فهو مخطوش و اعطش از باب افعال یعنی تشنه شد چارپایان او و اعطش فلانا
یعنی تشنه کرد فلان را و اعطش الابل یعنی زیاد کرد در تشنگیها و نوبتهای تشنگی شتر [illegible] از نوبت آب خوردن
[illegible] در تشنگی کرد پس بگو عطشها تعطیشا از باب تفعیل و معطش بروزن معظم [illegible] از نوبت آب
[illegible] و تعطش از باب تفعل یعنی وانمود [illegible] است بروزن [illegible] است بعشه
از باب ضرب یعنی کرد [illegible] و هؤلاء عشاشه من الناس بضم اول یعنی اینها گروهی اند که [illegible] در ایشان نیست و اعقش

بروزن لحم بمعنی عمس است وآن چیزی است که ناتوان است واشتباه می نماید بروزن جلس پریشان الدواء کوشید وگفته
میشود که امر العقنفش اللحیة بروزن جلس وعقافش اللحیة بروزن علابط یعنی ستبر ریش انبوه از آن است وگفته میشود که هو عقنفش
الیدین یعنی ستبر است ابروهای او وعقنفشت لحیته از باب دحرج وعنقفشت بتقدیم نون بر فا یعنی ستبر شد ریش او
العود از باب نصر یعنی برگردانید ودوتا کرد چوب را وعکش المال یعنی گرد کرد مال را وعکش بفتح اول وتحریک ثانی ... وعکش
شاخهای تاک انگور است ومیوه درخت اراک را هم گویند بروزن سربال نام موضعی است که ... چهار شاخ او و به
مرتبه پیش از که دراز شود وعکشه از باب دحرج بستن ستوران است وگفته میشود که تعکش ... العنس از باب تفعلل یعنی جمع شد
تجارد داو بروزن زبرج گیاهیست از گیاههای شور ... از برای درخت خرما میرهد ... ویکی ...
نبته شیلات ... گیاهیست زرد باریک ... از آن خارد ...
است با ... کیاهی است با کیاهیست ... بروی زمین ... کل ... مثل کاو ...
وعکوسه ... ستبر ...
او افتاده است ... از باب ... یعنی پیچیده موی ... تعکش از باب تفعل وعکش ... یعنی بسیار شد گیاه
ورشد وعکش بفتح اول موی پیچیده است وعکش ... بروزن ... از ... وگفته میشود که ... عکشه
بروزن ... یعنی درختی است که شاخهای او بسیار پیچیده است وعکس علیهم ... از باب ضرب یعنی برگشت ... با کوش
کرد وعکش العنکبوت یعنی ... عنکبوت ... وعکش الشیء یعنی گرد آورد ... کرد ... بروزن کامل ... گویند
کرده شده ... معکوش ... بروزن منصور وعکش الکلاب بالثور یعنی گرد کرد ... گاو را ... سکان ... وعکش ... بد ...
بروزن ... وعکاشه ... عنکبوت ... وعکاش بروزن رمان ... است ... بوجهای ...
است که ... وعکاش اول ... پیچیده ... درخت ... میشود ... بروزن ...
وعکش ... یعنی ... وتعکش از باب تفعل یعنی دشوار شد وتعکش العنکبوت یعنی ...
شد وتعکش الشیء یعنی گرفته شد ... داخل یکدیگر شد ... بفتح اول ... از برای ... که ... میشود
خوشها وعکیش بروزن زبیر وعکاش بروزن شداد اسم اند بروزن ... اسم ... کرکت ...
دهنده ... وعلوش ... سیاه ... است ... بفتح اول ... سیاه بودن است ...
بنت که بعد از ... باشد ... بفتح اول ... از باب دحرج ... بروزن ... تحرک بیستی
ودیدن است ... بفتح اول ... بعنی عیش ... و یعنی ... است
وعش ... الکلام از باب ... یعنی ...
وعشه ... از باب تفعیل یعنی برگردانید ... بروزن ...
یعنی ... از باب تفعیل ... از جرات ... از باب تفاعل ...
است ... از باب استفعال یعنی ... بروزن ...
پوست او ... از باب ضرب یعنی برگردانید ...
سر ... بروزن ... است که ...
عانشش بروزن ... است وعنق

معرتش

معتوه بروزن معلوم یعنی کوه بیست دراز وعنواش بکسر اول ودراز موی اسفهان ... است وعناش بروزن
کتاب کسی است که جانش ... بدشمنی ... وعانشه از باب مفاعله یعنی دست بگردن کرد او را که دست بگردن او کرده است و
اعتنش از باب افتعال یعنی دست بگردن کرد ... یکدیگر را ... وعنش ... بروزن
جعفر وعناقش اللحیه بروزن ... یعنی ... دراز ... بروزن ... کسی است که ...
است که ... وعنقش از باب دحرج ... وعنقش ... است وعنقش ...
از باب ... یعنی پیچیده ... وعنقش بروزن جعفر اسم است ... بروزن جعفر کسی است که ...
... وعنکش ... از باب دحرج یعنی ... وتعنکش از باب تفعلل یعنی دشوار شد وعنکش بروزن
جعفر اسم است بروزن ... بفتح اول بمعنی زندگانیست عاش
یعیش از باب ضرب یعنی زندگی کرد و زیست ومصدر آن عیش بفتح اول ومعاش بروزن مقال ومعیش بروزن ... ومعیشه
زیادتی ... وعیشه بکسر اول ... بروزن ... زندگانی کردن ... از باب افعال وعیشه از باب تفعیل
یعنی زندگانی داد او را وعیش بمعنی طعام وخوراک است ... که ... میشود ... ومعیشه
بفتح اول آنچیزی است که ... زندگی ... میشود ... چیزی است که ...
که ... کرده میشود ... بروزن مساجد ... وکلام خدا ... بروزن
کامل یعنی ... وبنو عایش بن مالک بن تیم الله قبیله ... وعیش بن ...
... وعیش بن ... بن سعد ... بن ... وقبیله ... وعیش بن ...
است وعایشه بروزن کامله ... بروزن ... عایشه بنت ...
میگویند ... وعایشه بنت ...
از ... وعیشان بروزن شیطان ... از باب تفعل ...
روزی ... تحرک ...
... از باب افعال ... بروزن ... بروزن کامل یعنی ...
ومعنی ... است ... غلط کرده است ... است چنانکه ...
... گفت ... وقال ابو مالک ...
از ... از باب تفعل یعنی ... دعوی کرد ...
او ... وغبش بروزن کتف یعنی شبی است تاریک وغبشان بروزن عثمان اسم است وابو
غبشان بروزن سکران ... کعبه بودن ...
پس ... کعبه را ...
... ابو ...
غبشان ...
... ابو غبشان ...
... کردن ... از باب ضرب یعنی ... کرد ...

وغشیر از باب تفعیل وغش بکسر اول اسم است یعنی خیانت وغش یعنی کذب و حقد است و کفته میشود که رجل غش بفتح اول
یعنی مرد بد پشت بزرك ناف وغش بضم اول کیسه و زر را کویند وجمع ان غشون بود و غشون جمع غاشی و غش جایکاهی است ...
بروزن منصوران است که ... و غطش ... الکدر والشرب ... کوید که ... کتاب صوب بود و
شده و این غلطات ... الصواب ... یعنی غطش ... کرده ... الشاشید ...
الغطش ... الشرب الکدر و ابن اثیر در نهایه کفته که الغطش الشرب الکدر ... بروزن کتاب وغطاب یعنی دیدم او را
پرشتاب ... و غطش بکسر اول ... ریکی ... بروزن ... یعنی
اشامید ... اشتاب ... ناخوش و اغطش ... از باب افعال یعنی ... از طلب ... و
... الصبح یعنی ... از ... و اغتشا از باب افتعال و استغشا از باب استفعال ...
افتعال و استفعال ... یعنی ... و کته ... اللیل
... از باب ... یعنی تاریکی کرد شب چشم او را و غطش ... تاریک شد چشم ... الظلام
خویشتن ... اللیل غطش از باب ضرب یعنی تاریک شد شب مثل اغطش از باب افعال و اغطش الله ...
تاریک کند ... و اغطش فلان یعنی ... از ... و غطش ... چشم ناتوان بودن
... بروزن سکری ... یعنی ... کنانی
... از باب تفاعل ... و تغطش عنه از باب تفعل
یعنی تاریک شد چشم او ... بروزن ... است که ... ستم و جور ... است و غطش ...
... ستم و جور ... و ابوغطش کنیه شاعری است ... از باب ... یعنی ...
... و ستم ... از باب فرح یعنی تاریک شد چشم او از کرسنکی یا
از تشنکی ... و غش ... در چشم ... بروزن ...
بروزن ... شاعری ... است ... زنبور یعنی ... برای
چیزی ... صواب ... بفتح اول از باب ضرب و تغشش از باب تفعیل ...
از باب نصر ... و غشش النتی یعنی ... بروزن کاسل ... بسیار و سخت
... و فاحشه ... و فحشاء بروزن حمراء ... ذکوة است ... فحش
بروزن کامل ... بسیار ... است و تفحش از باب کرم یعنی ... شد
و مصدر ... فحش بضم اول ... بضم اول ... ستم در ... است و از ین حدیث است که کفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عایشه ... فاحشه یعنی مباش ستم کننده ... بروزن کامل و فحاش بروزن شداد یعنی ...
بد و تفاحش از باب تفاعل ... الامر از باب منع یعنی شایع کرد کار را
... و رجل ... بفتح اول ... از باب نصر یعنی ...
و کستردن ... فرش بفتح اول و فراش بروزن کتاب ... فرشه ... القرآن
بروزن مساجد ... است ... کرده است ... و فرش کسترده ...
از کالای خانه است و فرش ... است و ... است که ... میشود ...

کاو و فرش ... از شترهاست و از ین کلام خدا تعالی و من الانعام حمولة و فرشا یعنی ... و ... کش و شتران خورده و فرش
تا ... خوردان ... و از ... است ... و فرش یعنی ... سخت و کاو ... کویند و ... کاو
کوسفند ... که برای کشتن ... فرش فراخی ... میان ... است ... و فرش
... روغ است و ... فرش یعنی ... کفت ... میان ... الماء ... و صواب ...
... است چنانکه ... کفته ... صلی الله علیه و آله
... و فرش الجرجا ... بروزن ... برو از آیت ... الغ
... از ... که ... نشسته ... کویند ... استخوان ...
فراشه می کویند ... کرات ... است و فراشه ... میان ... جایکاه ... دریا ...
و فراشه ... است ... فراشه ... و فراشه بفتح اول ... جایکاه ... فراش بروزن ...
چیزیست که ... از ... و فراش ... است که ... و فراش ...
... مترجم کوید که صواب ... که ... القراش ... الفرش ... کفته ...
و الحدید ... یعنی ... است که بسته میشود ... و ... رو ... بروزن کتاب ...
که کسترده میشود و جمع ان فرش ... است و فراش ... کفت ... فرش ... فراش ...
... است و ... بروزن ... اسب ... ماده ... است که ... از ...
... است و ... و فرش ... است ... حدیث ...
... الولد للفراش و ... یعنی ... و جمع ان ... بروزن ...
و فرش ... که ... بامرد و فرش اسم ... بن علی ... است ... بود ... ابن ... فرش
جناب علی بن ابی طالب ... و فرش ... بروزن ... شهر ... و فراش بروزن شداد ... طایف
و مفرش بروزن منبر چیزیست ... و مفرشه ... چیزیست ...
... شده بالان ... نشسته ... بکسر اول یعنی نیکو ... فرش
... باب افعال ... و افرشه از باب ... یعنی ... کوسفند ...
یعنی ... و افرش ... و فرش فلانا ... یعنی کسترد ... بساط را
مثل فرشه فرشا بفتح اول از باب ضرب و فرشه تفریشا از باب تفعیل ... یعنی ... و تفریش الدار
از باب تفعیل ... است و مفرشه بروزن ... است ... استخوان
... است و مفرش ... کشتی ... است و ... مفرش بروزن معظم یعنی ... که
... و فرش الطائر تفریشا یعنی ... برای نشستن بر چیزی مثل تفرش و افترشه از باب افتعال
جماع ... کرد او را ... خود را کسترد بر زمین و افترش فلانا یعنی غالب شد بر فلان ... افترش
... و ناموس او را ... و افترش الشی یعنی ... و افترش ... یعنی
بی نشان او و افترش لسانه یعنی ... کرد زبان ... خواست و افترش المال یعنی غصب کرد و ...
الوطء یعنی بیرون کرد از ... و نود از باد و ... الرجل یعنی ... می زند ... ان ... اثر

وتُس الناقه یعنی دوشید شتر را ابتثاث وبحش میوه درخت چنونا است وغش یعنی غش حبی است و بیرون کردن دردی و وبا
است وغش کول کرخور را کوید وقش حرفوت وان درختیست مثل قشوش بروزن صبور وغش جای کو آمد بجای آب برد
کردیات وغش کلم سبزیست که نسلا است وغش او مثل قشوش بروزن صبور وغش بچه و زن سبوی و قشواش بروزن سزال
وغشوش بروزن سبوی شتر لیست که پر اکنده است شیری که از پستانها بیرون می آید و قشوش شکل است که دوشیده شود
وقشوش زن دوشیده است و زنیست که شیر می دوشد و قشوش زن دوشنده است و زنیست که شنیده میشود آواز
فرج وقت جماع یا اینکه بیرون می آید از فرج او باد وقت جماع و قشوش مردیست که میسازد بنا چیز و باطل و قشاش
بروزن تحلم زن فاسد است یعنی زنیست که آواز دهنده است فرج او و وانامش الحرب که قشا ش قشیه میاست الی حیه
بروزن میعاد عذنه بیرون کن باد او را که دهن این کنایه از ناسکه بکن ای زن با او هرچه خواهی پس نیست برای اعداد
سشان و قشقش از باب دحرج یعنی سست شد رای و اعتقاد او و قشقش یعنی او را کرده مدغ و قشقش بول یعنی
تراوش کرد بول العود از باب انفعال تباه شد چوب و بمعنی باشد انقطاش بکرد چوب تر البیضا از باب
نصر یعنی شکست تخم را یا اینکه شکست تخم را بیت بروزن جعفر فراخ دل کوید از باب دحرج الحزن غایب
شد او را و غلام اندخش بروزن جعفر یعنی پسر رسیده ایست هشیار فی الامر تعنیشا از باب تفعیل یعنی
سست شد در کار الحمار الاتان یفیشها از باب ضرب یعنی بر بالای حاده رفت خر نر و کوتاه کرد ما خود است
از غیشه بفتح اول که سرد کرات و غاش الرجل یعنی نازیدان برد و کرد نکشی کرد و ریدان چیز را که نزد او نیست و وصف
ان غیاش بروزن شعاد می آید و غایش بروزن کامل رود بیت که بود که تو رفق کرده بود او را دو غایش سلاله بن
یزید و بود که اشکار و می شد در هر سالی ابلای کروه خود یکبار بر فتح بو و عا نداخته و غاشان بروزن قاشان
دهیست بمرو و بچشان بروزن شیطان دهیست در بامیه و غاشون بروزن طاعون جاییکاهیست در بخارا
و غشون بروزن زیتون نضریست و غشاش بروزن شداد مهتر بزرگ مضل کننده است واین سنداست و غیش
بفتح اول و غیشه بزیادتی ها سرد کرات و غیشوشه بروزن کینونه سستی و زنا و تست و غیا فیه از باب تفاعل
با یکدیگر نبرد کردن در غزات مثل نباش بروزن کتاب و غیشوشه بسیار نوید دادن بدلیست در جنگ و
بعد از آن دروغ می گوید و تغییش از باب تفعل ادعا کردن چیز ناچیز و باطل و واکردیدن آنچه نیست
بفتح اول یعنی قیس و از کلو برآمد نخور را کست و این لغتا هل عراقست بروزن عملس بالای خشه
کاه از ذکرات بفتح اول مو حده کالای خانه است از باب افعال اثر و عیدن و کاویدن استکشه
میشود لا فنشتشه فلا نظرت اتحق ام لا یعنی هر ایینه کاوم مناوراپس می بینم که او جوان مرد است یا نه و این یکی از آن
چیزهاییست که آمده است باب افعال متعدی و این نادرست مترجم کوید که غرابت نادره بعض متعدی که باب ازان چیزها
که از انفعال بمعنا آمده است ابو السیط اکه چند های کتاب او از باب انفعال و متعدی آمده چنانچه بر متبع ظاهر و هو
و سنفعی از ایراد و امثال و بعد ازین در ق ک و خواهد گفت کلان انفعل لازم البته و مذکور خواهم ساخت و اوائل
می آید ان شاء الله تعالی قرشه از باب ضرب و قرشه از باب نصر یعنی برید او را و قرشه یعنی کره که از اینجا و از انجا
و جمع آورد و بمعنی از باب بعضی و این است اشتقاق قریش بروزن زبیر از برای که آمدند ایشان بسوی حرم یا بواسطه
آنکه گرد شدند در جد بدو و رفتند پس خریدند چیزها را یا بواسطه آنکه نضر بن کنانه در آمده بود در جامه خود

روزی پس گفتند قریش یعنی کرد آمده است یا بواسطه آنکه آمد بسوی آنکروه خود پس گفت که باشتر قریش است بروزن
امیر یعنی شتریست سخت بواسطه آنکه قصی بود که گفته میشد از برای او قریش بروزن صرد یا بواسطه آنکه بوده اند که میکاویدند
خلق را و می بستند رخنهای ایشان را یا نامیده شدند بقصر بن مخلد وان چارپاییست که میترسند از و چارپایان دیگر
همه یا اینکه نامیده شده است بقریش بن مخلد بن غالب بن فهر صاحب کاروان ایشان بود که میگفتند که آمد از صغر کاروان
قریش و بیرون رفت کاروان قریش و نسبت بقریش قریشی بروزن و قریشی بروزن ... یاء نسبت و قروش بروزن
جرول انجیریست که کرد میشود از اینجا و از انجا و قرواش بکسر اول بمعنی طفیلی است و بزرگ سر را نیز می گویند و نام
از شکستکیها بروزن کامل مانند باسعدات وان شکستگی در سر است که گوشت شکافته شده است و قرشیه
یاء نسبت و قصاء بر قریش بهیست در جزیره ابن عمر و از انجاست سیب نیکو و نهر قریش در واسط است و ابو قریش
در انجا او قرش از باب افعال سعی بهانه مترجم گوید که نسخهای کتاب سعی بها بنجم بنوشت و و قع فیه بشیبه ذکرات و این غلط
است بواسطه آنکه هر دو ضمیر بیک چیز راجع است و صواب سعی بهاست چنانکه جوهری گفته انجا که اقرش به او قرشا اذا سعی
به و وقع فیه یعنی سعایت کرد و انداخت او را و یعنی غیبت کرد و اقترشا الشجر یعنی شکافت شکستگی سر استخوان او و خورد
نکرد و تقریش از باب تفعیل برانگیختن و تحریص کردن است و تقریش بمعنی کسب اینست بواسطه آنکه گرد میشوند مردم در سال
کرشان است و تقرشوا از باب تفعل یعنی گرد شدند و تقرش زید یعنی دور شد زید از نجای رینا لهای کارها و تقرش الشیء
یعنی کرفت آن چیز را مرتبه مرتبه و تقارشت الرماح از باب تفاعل یعنی داخل شد نیزها بیکدیگر و جنگ و رماح قوارش
بروزن قوافل یعنی نیزها شاند داخل شده بیکدیگر و قد تقرشوا بالرماح یعنی داخل شدند بیکدیگر بنیزها و اقترش
از باب افتعال یعنی افتاد بعضی از نیزها بعضی و مقارش بروزن مقاتل اسم است بفتح اول و کسر را و طاء
جزیره ایست مشهور در دیار روم و کرده او سپید و خیار میل یا پانزده روز راه است و دو او شهریست که از او مرد میتو
انبوه بیرون و عسل صومعه بروزن زنبور و قرعوش بروزن فردوس شتریست که از برای او و کوهان است و بمعنی
شتر را نیز می گویند بروزن محمدل درشت سیاه است از باب دحرج یعنی تباه کرد او را و قوش السوء یعنی
کرد کرد او را او فی الدار و قش من الناس بروزن جعفر و قومش بروزن زبرج و قومیش بروزن قندیل یعنی در خانه انجماعی
مردم اند و قوش بروزن عماش کسی است که میخورد هر چیز را و کسانی اند که خیری و نیکوی در ایشان نیست القوم
از باب نصر یعنی نیکو فربه شدند آنگروه بعد از لاغری و قش الرجل یعنی خورد از اینجا و از انجا مثل قشقش از باب دحرج مترجم
گوید که صواب قش یا قشقش از باب تفعیل از باب تفعلل است چنانکه صغانی گفته که القش تطلب الاکل من هنا
و هنا کالقشیش و التقشش و الاقتشاش و الاسم من ذلک القشیش و القشاش و القشاش و قشوش و همچنین در عل
و مقاییس ابن فارس تقشقش است و در شمس العلوم اقتشاش و تقشقش است و در کتاب عین تقشیش و اقتشاش
گفته است و ازهری نیز تقیش و اقتشاش ذکر کرده است و قش الرجل یعنی چید آنچه توانا بود و از انچه در خوان بود و
قش النحل یعنی کرد کرد او را و قش الناقه یعنی شتاب کرده و شید شتر را و قش الشیء یعنی سود آنچیز را بدست تا باشد
از هم و قش یعنی وقت رفتن دور شده و قش یعنی خورد از ان چیزی که انداخته است مردم بجاهای سرکین یا خورده است
پاره پارهای صدقه و ذکوة را و قش النبات یعنی خشک شد گیاه و قش القوم یعنی کسیل شدند آنگروه پس شتاب
کردند مثل انقشوا از باب انفعال و قش بفتح اول بدخرماست مثل دقل وان خرماییست ردی و مثلان و قش دلو سبز

در شتر را میگویند و قشه بکسر اول کپی و میمون ماده است یا بچه ماده او است و کوچک ماده مرد جسه است و جانوریست
مثل خنفسا و ستور است مثل هنا یعنی چیزهای پراکنده که استعمال کرده شده است و انداخته شده است و تفتیش بر وزن
امیر جوشیده است مثل تماش بضم اول و قشیش بمعنای پوست مار است که میماند یعنی بر بحثی و افتش من الجلد
از باب افعال یعنی بشد از آن مثل تقشقش از باب تفعلل و اقشقا البلاد یعنی بسیار شد خشک شهرها و مقشقشان صیغه
تثنیه مؤنث اسم فاعل از باب دحرج قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص است بواسطه آنکه اینها برکننده اند از نفاق و
بر میکنند اینها را همچنانکه بری کند آنچه بیشتر مینماید که حاشتر را بفتح اول لاد با منع گرد کردن و برکرد اشدن
سر چوبها است بسوی خود و قمش جاهای ستورانست مثل کجاوه و جمع آن قموش بر وزن سرودیاید و قمر ویران کردن بنا
و غیر آن است و قموش بر وزن جرول سیان را میگویند و قموش شتر ستبر است و قمشاء بر وزن حمراء زنیست که بالا کرده
است سر را و قموشه از باب دحرج یعنی آنکه دانسته او تقعوش از باب تفعلل یعنی ویران شد و تقعوش الشیخ یعنی سال الد
شد بر پیر و انقش القوم از باب انفعال یعنی کنده شد ندان گروه و رفتند و تقعوش الحائط یعنی ویران شد دیوار
بفتح اول و سمی انجوردن است سخت و قمش بسیار جماع کردن است و قمص موزه کوتاه معرب کفش است و قمش
شتاب کردن در دوشیدن و شتاب کردن در افشاندن آنچه در پستان است و قعش گرفتن چیزی و گرد کردن اوست و قمش
جمعی نشاط و شادیها است و زدن بعصا و شمشیر است و تقعش تحریک دندان ترسانیده است و انقعش العنکبوت و غیره
از باب انفعال مترجم گوید که سمعانی گوید که قعش استعمال کرده میشود مگر در انفعال خاص است این تقعش یعنی سوختن
تند و غیر او و بهم آوردن چهار پاهای خود را بر وزن سحاب خورده بهم آمده است و قلاش بر وزن سحابه خورده
و کوتاه هیئت و افلیش بضم اول و کسر لام شهریست در اندلس و افلوش بر وزن اسلوب شهریست از کار کشان بونا طموس و تلوش
بضم اول و کشاده تپه شهریست در افریقیه و افلش بر وزن احمر اسم عجمی است و همچنین تلاش در فارسی پی چیز و پریشان
بفتح اول کرد کردن قماش بر وزن عرابات و قماش آنچه جاست که بر روی زمین است از ریزه ریز چیزها یا آنکه
گفته میشود از برای فرومایه مردم قماش و ما اعطانی الا قماشا یعنی نداد مرا مگر بدتر از آنچه یافتم او را و قیش بر وزن
سفینه خود را کیسا نشیر و دانه حنظل و مثل او و تقمش از باب تفعل یعنی خورد آنچه یافت اگر چه بود پست و فرومایه کر
بضم اول و فتح قاف و نون مشدده یعنی تنک گرفته شد یا در روزی و کم کرده شد بفتح قاف و قاء و کسر لام و نون
پر سال الماد شکنج به پوست افتاده است و قعفش ستبر از سر دراست بفتح اول جانوریست از جنبندهای زمین
و کسی اشا زنان که گرفته شده است پوست او مثل نقشه مترجم گوید که نسخهای کتاب منقشه بر وزن منقطات
و این غلط است بواسطه اینکه در وقف نون زایده است و جای ذکر او فی فصل است و صواب منقعثه با منقشه ا
چنانکه ابن عباد گفته که المنقشه القبض و المنقشه و همچنین در تکمله و نقشه بفتح اول بمعنی بهم آمدن است و قماش
بر وزن علابط پوست و اشده از یعنی بد پیراست و رجل منقش فی القباس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج یعنی مردیست
زشت پیکر و زشت پوشش و تقمش از باب دحرج یعنی گرد کرد او را ایشتاب رحل بضم اول یعنی ردیست خوی پیکر
معرب کوچک است و قوش قوش بضم اول مبنی بر سکون آخر درهم و با نک کردن بر سگ است و قواشه بر وزن سحابه
آن چیزیست که باقی مانده است در تاکها انگور بعد از چیدن و قاشان شهریست که ذکر کرده میشود با قم و قاش نام چیز
از آن است قماش است و گویا که نامیده شده است باسم او مترجم گوید قاش یا قاش اسم قماش و یک کلمه باشد صواب آنست

کدرقش مرش گفته شود و قدرقش الطعام از باب منع یعنی خورد خوراک را بفتح اول برده است
که دو دندان پیش را انداخته باشد یا بیرون آمده است چهار دندان بعد از دو دندان و جمع آن اکیش بر وزن ارجل و کیاش بر وزن
رجال و ارجال است و کبش مهتر گروه و کشنده ایشان است و کبشه بزیادتی ها سرکوهیست در کوه ذیان و یوم کبشه روز
ایشان است و روز جنگی واقع شده و بود که مشرکان میگویند پیغمبر را ابن ابی کبشه و ابو کبشه کرد است از خزاعه که
مخالف قریش کرده بود در عبادت بتها و عبادت شعری و صبوری کرده یا اینکه ابو کبشه کنیه وهب بن عبد مناف جد پیغمبر بود
از جانب مادر بواسطه آنکه پیغمبر کشیده بود با او در شباهت یا اینکه کنیه شوهر حلیمه سعدیه دایه است یا کنیه عم پدر حلیمه است و کبیشه
سلیم یا او عمر بن سعدات و ام کبشه کنیه زنیست صحابیه و کبش بفتح اول جایکاهیست و کبشان بزیادتی الف قاکوهها
بدیار بنی زوبیه و ابیات است و کبیش بر وزن زبیر جایکاهیست بکدشه از باب ضرب یعنی خراشید او را و زد او را به شمشیر
و کدشه یعنی منع کرد او را منع نمود و رد و کدشه یعنی بریدار او را ورانده از او دور کرد و کدش لعیاله یعنی کار کرد از برای عیال خود
و کسب کرد از برای ایشان و کداش بر وزن شداد کوشنده است و کداش بر وزن غراب نام است و اکدش مجرب صیغه افعل او را
ضر یعنی جبیره بنام چیزی و طوفی از دو اکدش من عطاء از باب افعال و کدش یعنی دسید او و خشش مترجم گوید که نسخهای
کتاب اکدش از باب افعال است چنانکه گذشته و صواب آنست که از باب افعال است چنانکه جوهری و صاحب بن عباد و اهمی
و غیر ذکر کرده ماند جوهری میگوید کرمنست من فلان عطاء و اکدش ای اصبت منه و همچنین در اینها دیگر از باب
دحرج کرمش یعنی و بستن اوست و اوراد بند کرده شده است و کرد کردن انهاست از برای جستن و غیر او و تکرش از باب تفعیل
یعنی و شکنج گرفتن است بکسر اول و کرش بر وزن کتف از برای هر نشخوار کننده بمنزله معده است از برای مردم و بجای شکنبه
میگویند مؤنث است کرش بمعنی عیال مرد است و خرد از بچهای مردم است و کرش بمعنی گروه است و کرش کوهیست در دیار بجای کرد
کلاب و کرش ولد کو در بیت بر بلاد و کرش کیاهیست و اوا زیچه بیاب و علفهای چراگاهها است و الکرشیون بتشدید و واو و نون
اهل واسطه ای گویند بواسطه آنکه حجاج و فتی که بنا کرد واسطه را نوشت بعبد الملک بدرستی که گرفتم شهری در کرش از زمین میان
کوه و دو شهر و نامیدم او را واسط و گفته عربیان در مثل که لو وجدت الیه فا کرش یعنی اگر یابم ببوی او را هر چنین خواهم کرد و اصل
مثل آنست که جمعی می پختند گوسفندی را در شکنبه او و تنک بود دهن شکنبه از گرفتن بعضی استخوانها پس گفتند طباخ که
داخل کن اینها را در شکنبه پس طباخ گفت که اگر بیابم دهن شکنبه را داخل خواهم کرد و کرش الجلد از باب فرح یعنی گرفته شد پوست و کرش
الرجل یعنی رسید از او مردی لشکری مبدا آنکه تنها بود و کرشا بر وزن حمراء زن شکم بر رلداری گویند کرشا القدم یعنی پشت گو
تمام او و کرشاء خوشناده ستبر حتی کاهست و کرشاء از رحم و زهدان دور از دوست و کوشا اسم اسپ است و کرش بفتح اول شهریست
میانه کما و ارتق و کرشان بر وزن عثمان پدر قبیله ایشان در حرب و کراش بر وزن کتاب کوهیست و کراش بر وزن زنار جانوریست
و تکرده بر وزن تفعیل از چیزیست که بجته میشود از شکنبه و مکرشه بر وزن معظمه طعامیست که کرده میشود از پیه و گوشت
در یا در آن پاره کرده شده از شکنبه مشترک اشته و بجته اند و مکرشه بکسر راء از انواع سبزه آنست که مار میشان کرده است و راه
داشته است خوراک آنرا او خورده مترجم گوید که عبارت مذکوره در تکمله چنین است که والمکرشه بکسر الراء من انواع الطبخ ما یتخذ
زن و در مبارک تنظر رسیده و کرش تکرش از باب تفعیل یعنی بهم کشید روا او چین افکند بر ابروی و کرش یعنی گرد کرد او را
خواراک و مکرشه را و تکرشوا از باب تفعل یعنی گرد شدند و تکرش وجهه یعنی گرفته شد روی او و استکرش الا نفخة از باب استفعال
یعنی گشاد نفخه کرش و این وقتی است که بچه بره و بزغاله گیاه را مترجم گوید که گذشت در نفخ آنچه برا و رای آید

بروزن نامه صدای مار است و پوست انداختن او و کشیش او شتر صدای اوست و این فروتر از کشاکش است وان نیز او از شراب است
و خلل از این هر دو معنی کش یکش از باب ضرب می آید و کشیش از شراب صدای جوشیدن اوست و کشیش از آتش زنه صدای
سنگ زنهاست که وقت بیرون آمدن آتش بر آید و کشا الهبره یعنی فریاد کره ماده گاو و کشه بضم اول موی پیشانی بلطلاق از
موی است و کش باعتبار آن چیزیست که او را بستن کرده میشود در دخت خرما و کش بضم اول دهی است در جهان و کنکش از باب
نصر بمعنی کشیدن و جدا کردن پوست مار است و قد کشف [illegible] یعنی [illegible] پوست مار و کنکشه دهی است [illegible]
بن است [illegible] خطاب [illegible] عکیش [illegible] و علیک [illegible] کردن [illegible]
میکوند علیکش بنصب کاف و حکایت کرده شده است [illegible] وخواندند [illegible]
مولاش [illegible] صاحب [illegible] که مولاش [illegible] است [illegible]
ابا و بکشیدن بروزن زریج انگور جزیست که جسد نداده و نرم [illegible] انگور [illegible] است و کرفتن او و اسان است
بیرون رفتن از باب سمع ذکر کرده شد و در همه او [illegible] بدکو و شد [illegible] از باب تفعیل [illegible]
در دام [illegible] یعنی [illegible] بفتح اول و کیفر بروزن [illegible] لبریز [illegible] است [illegible]
یعنی شعله [illegible] بروزن [illegible] و کش و کیش [illegible] خورد [illegible]
پستان را زوست و کش [illegible] شتر [illegible] بروزن [illegible]
کشد بفتح اول یعنی [illegible] کوتاه پستان [illegible] بروزن [illegible]
که کوتاه است [illegible] و کشا السیف یعنی [illegible] شمشیر [illegible]
بروزن [illegible] پدید [illegible] از باب افعال یعنی [illegible] از باب تفعیل
یعنی [illegible] و کش [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
و کش الجلد یعنی کرفته شد پوست و آهم آمد القوم از باب تفعل یعنی [illegible] بروزن [illegible] مترجم
کوید که ابن عباد [illegible] و این [illegible] مثل کلاغ سیاه [illegible]
[illegible] مترجم کوید که جوهری [illegible]
[illegible] در سین [illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] از باب افعال یعنی [illegible] بضم اول و کواشه بروزن
ثمامه [illegible] از باب نصر یعنی [illegible] بفتح اول
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بفتح اول یعنی [illegible] از باب [illegible]
ترسیدن [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن کلف یعنی [illegible] بفتح اول [illegible] بروزن صاحبه [illegible]
در [illegible] [illegible] از باب منع یعنی دور کرد از [illegible] و کاش المطر الارض یعنی [illegible] باران زمین را

[illegible] از باب ضرب یعنی پراکنده کرد او را [illegible] یعنی دوشید [illegible] دوشیدن [illegible]
بفتح اول یعنی [illegible] است [illegible] بروزن [illegible]
یعنی [illegible] کرد [illegible] است [illegible] بهم جیم مترجم کوید که [illegible] چنانکه [illegible] و این [illegible]
این [illegible] و ابن [illegible] در تاریخ ضبط کرده [illegible] بکسر و ضم جیم است چنانکه [illegible] در باب نون ذکر کرده و ذکر [illegible]
مذکور است [illegible] بودن [illegible] ذکر [illegible] در [illegible] ذکر کرده [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح میم و جیم
[illegible] بروزن مقعد [illegible] بن مسعود [illegible]
مترجم کوید [illegible] حکم کرده است [illegible] منسوب [illegible] است [illegible] بفتح
اول [illegible] کردن [illegible] و خوردن [illegible]
است [illegible] بروزن کامل [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی سوخته [illegible] بفتح اول [illegible] مترجم کوید [illegible]
بفتح اول [illegible] بکسر میم [illegible]
[illegible] بمعنی اول [illegible] بکسر میم [illegible]
از باب افعال یعنی سوخت از باب تفعل [illegible] تاریکی چشم است [illegible]
[illegible] کوشت [illegible] جوهری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] از باب [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] از باب افعال [illegible] از باب تفعیل
یعنی [illegible] از باب استفعال [illegible] بفتح میم و دال مهمله [illegible]
[illegible] مترجم کوید [illegible]
[illegible] معرب [illegible]
[illegible] زعفران است [illegible]
[illegible] بروزن و معنی [illegible] است معرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رطوبتها [illegible]
بفتح اول از باب نصر یعنی خراشیدن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]

وزمین برکناره را می گویند ولیکن ده راسه بفتح اول یعنی از زمین زنده او حق خود می هست و ارض بروزن امر پیدا بدان را می گویند
و ترابش بروزن تفصیل بالان کرده است و استراسا ایا با افتعال یعنی بکندن و بمعنی ربودن و بمعنی کسب کردن و برشانه بفتح اول بمعنی
مدا ملس بفتح اول امیض است تا کلاهن مداو و مش ما باید تنجیر است بدستار برای پاک کردن او و کندن چرک از روی پش
یعنی مشحم است و بمعنی میکندن کنارهای استخوانهاست مثل تمشش از باب تفعل و مش کردن مثل او است چیزی بعد از چرک
و مش در وشیدن یعنی او شتر است و مشوش بروزن صبور انجیزیست که ما شید با دست و مس خوردن چیزیست که بلند میشود
در لبک جار با تا اینکه سخت میشود ... از سخن استخوان و قد مستا القایه از باب فرح و نظیره از برای او بیت مکرر بجهت بدو
معلم بالمها در تنبیه و مش سفیدی است که میرسد شتر زاده ره چشمها و در زامش بروزن نامه و در ساده شتر بروزن حرا
و مشاشه بفتح اول سر استخوانیست دست و هندات خاشید ن او و جمع مشاش با مقاطها و مشاشه یعنی حق است کرکنده
میشود در او چاهها و از سر او دیوار ریست پس و تخکم پرکنده شده است چاه اشامیده است مشاشه ابد ا پس هر گاه کشیده
شده است از چاه دلوی پر میشود جای او دیگر و مشاشه درون زمین است و راهی است که در او سنگهای سست و نا لا است
و مشاشه و لیمان است که در او ست بر آمدن اب از چاه و او سنگیست که میتراود از او اب و هو شن بید هند همیشه مترجم کوید که
این عبارت در تهذیب چنین است و مشاشه ارکیه جیلها التی فیه بنیطنها و هو حجر یبی منه الماء ای ترشح هم کن مشاشه الطعام
تحلیا بدا و در تکمله نیز بهمین مذکور و ذکر شده و تمام جبل یعنی مذکور را در جای خود ذکر کرده و مشاش بروزن عز اب از زمین
نرم و بمعنی نفس و بمعنی خوی و بمعنی اصل و بمعنی نژاد و بمعنی سبک و تیز دل و خدمتکار و در سفر و حضر است و امتش الطعام از باب
افتعال یعنی مغز را ... استخوان و امتش السلم یعنی بیرون امد از درخت سلم اچیز از اطراف او بیرون می اید از شاخهای تر
و ما زك و تمشیش از باب تفعیل بیرون آوردن مغز است از استخوان و امتش المنقوط از باب انفعال یعنی مالید غایط کننده
جای برآمدن غایط را بسنگ یا کلوخ و امتش ما فی الضرع یعنی گرفت ما فی در پستان بود همه او را و امتشاره مویلها یعنی
برید و زیور خود را از سینه خود عمش بروزن مبر ... خواب کننده است و گفته میشود که هما نش الک شی یعنی یا ما
شماتت برای تو چیزی و مشمشه از باب بعثرج سیراب کردن دوات و مشمشه سبک بودن و شتاب کردن است و مشمش بروزن
دبیح و قحبه داده میشود معروفست و او را در فارسی زرد الو میگویند که بهم میرسد چیزی که سرد کننده تر از و باشد از برای
معده در الویه کردن و ست گردانیدن او و بعضی الو را مشمش نامیده انعو گفته میشود کل المهمشش یعنی اول هر دو
اندا نیکو و مشاش بروزن کتاب اسم است بفتح اول کرمالیدن نرعات بفتح میم و کسر دال مهمله و هوام ... شده
زال زا و ضم شین شهریست میان زنج و حبشه النجی از باب نصر یعنی کاوید و بو و هیدا و را بدست کو تا که طلب کند
از و چیزی کرمه از باب نصر یعنی غالب کرد بار ماند چیده انگور را از تاك و ماش داننا یست معروف و در فارسی نیز ماش
میگویند معتدلست و امیخته و ستایش و صدیح کرده شده است سودمند است از برای تب دار و زکام دار و قوم کشنده
و اگر پخته شد با سرکه سود مند است از برای جرب و کردیش شده است و بستن او بر اندام توانا کند اعضاست سده را و
ماش کالا و متاع خانه است و که خودها و ناکسهای خرد پا برات و از این است که گفته میشود ماش یعنی اخش هسته رخانه
از کالا کردار زش ندارد بهتر است از خالی بودن از و ولا ش یعنی مخفف لا شی است از باب منع یعنی سوزانید و چشش یعنی
خراشید و امتحش از باب انفعال یعنی سوخت و امتحشت المراة یعنی ستردن موی عورت خود را بتیغ و استره و نام محشا
بروزن حرا یعنی ستردیست کرزو را سده است لا غر ... بفتح اول امیحن بچم است یعنی ... شیر میش است

نشبو و نوشیدن بعضی از شیر که در پستانست و امیحش هر چیز را میگویند و نا شوالارمن پیشه بفتح اول یعنی کندسکندریزی
که مشتق و ماشاد بروزن کاشان هریست و ناو شان بفتح اول نا حیه ایست بهلان از باب منع فرا گرفتن است
مثل المادنا از باب تفاعل و بمعنی سخت گرفتن و بمعنی کرفتن و بمعنی واپس افکندن و بمعنی بخواستن و نوش بروزن نور و بروزن
صبور بوهای غالب کننده است و مثله نیشابور و زن لیس یعنی گردکرد او را پس از و و لحقنا نیشاش الن‌هار یعنی رسید با صبح
از برکشتن روز و ملاء منتوشه القم بروزن معلومه یعنی شتر ماده ایست که گوشت و انشاشی از باب انفعال یعنی شتابانید او را
نیمه یعنی بره کوسفند خود را بفتح اول ازباب نصر بیرون اوردن و پنهان بچیزی که در پرده بود و بردن چیزیست از روی
و از این است نباش بروزن شداد که کفن دزد باشد بواسطه برداشتن او از روی مرده کفن را و نبش بیرون اوردن تحد
و نبش بمعنی کسب کردن است و نبشه بسهم یعنی المختیر یا او رسید باو و نبش بکسر اول درختیست مثل صنوبر و گران و سنگین
ترو خفت از آب نوشت و نبش محرکه شتر جیست که در سیل و تمام ارنشانیست هو پیدا میشود در زمین و در وقت رفتن و اثوش
بفتح اول و فتح تره بیرون اورده شده یا النوش درختیست که کنده شده است با بیخ و ریشه و جمع ان انابیش بروزن اساطیر
بفتح اول از باب ضرب بیرون اوردن خار و موی و مثل او است و منتاش بروزن مفتاح و ان الت است کراز ا منقاش می گویند و نتش
کشیدن گوشت و مثل او است با نکشتها و با ناخنها که بدو در او و د و نتش یعنی کندن موی و بمعنی کسب کردن و زدن و دفع کردن
نباتست و تشعیب کردن برداشت بر پنهان مثل نتاش بفتح اول بروزن تکرار و بی لا منتش ولا منکش یعنی بجا بجهول یعنی بحا
که کشیده نمیشود اب او و نتاش بروزن نتان فرو مایگان و ناکسان و سبک گردانند و مثل ضرب از کیان چیزیست که تمام
میشود و اول بار میرویدا از پائین و بالا و امتش الجبار از باب افتعال یعنی ترشید اتو خوشه یعنی سر زد اول رویده او در زمین
و امتش النبات یعنی بیرون اورده گیاه سر خود را از زمین پیش از آنکه شناخته شود بفتح اول اتفاق کردن است بر وی را
و نتیکه اراده کرده است خریدن چیزی را اینکه بستان و رواج دهی آن چیز را اراده کرده اتسان است خریدن چیزی را پس بها
میکنی تو او را او بچیز را به بهای زیادتی و بسیار تا بنید بسوی تو بیننده که تو ازان قیمت چیزی را پس بخشد او ان چیز و نجود
و نیب و نجز و بسهان کرانی با اینکه نجش بها بدن بوده است از چیزی بسوی غیر او و نجش بر انگیختن است کار است و کاویدن
چیزیست و بر انگیختن او و نجش یعنی کردن و بیرون کردن و بمعنی انقاذ و گذرانیدن است مترجم گوید که نسخهای کتاب انقاذ
بقاف و ذال معجمه است و این غلط است و صواب ایقاد بقاف و دال مهمله است چنانکه ابن عباد گفته کالنجش الایقاد و الحشر سعر
الحرب و نجش یعنی شتافتن است مثل نجاشه بروزن کتابه و نجاشی بتشدید یاء و تخفیف آن افصح است و کسر و داد بجیم نون
نان یا اینکه بفتح اول فصیح تر است و صحیح پادشاه حبشه است مترجم گوید که نجاشی لقب پادشاهان حبشه است مثل قیصر از برای
پادشاهان روم و کسری از برای پادشاهان عجم و انکه مخصوص اصحمه باشد و نجاشی کسی است که برمی انگیزد شکار را تا
بکذره بر شکار کننده مثل ناجش بروزن کامل و مثل نجاش بروزن مفتاح و منجاش بفتح اول و جیم و مثل ایلا ایست منسوب است
بمنجشان بروزن زعفران یا منجش بروزن جعفر و دیار بصره مترجم گوید که در حسم در ح ش منجشانیه را ذکر کرده و گفته که
جایگاهیست و اینجا گفته که ابیت و اینجا منسوب بمنجش ساخته و از تغیرات نسب ذکر کرده و در اینجا تردید نموده میان
منجش و منجشان و ذکر کرده شده در ح ش و نجش بروزن منبر عیب کننده در مردم و کشاینده از عیبهای ایشانست
و والی است مانند بند سلین میکند او را و دیرم پس میدوزند او را میانان دو جرم مثل نجاش بروزن کتاب و نجش بروزن
امیر و نجاش بروزن شداد شکار کننده است و تناجش از باب تفاعل فزون شدن در خرید و فروخت و ظرافت

بکسر اول ثانی سوخته خرد   بروزن جمجوش یعنی بچه درنده ایست که جنبیده است و خراشیده است یا انکه پلید
است کشنده مترجم گوید که مصنف نخورش را در خرش نیز ذکر کرده و تردیدی نکرده الکه گفته که کلب نخورش ای کثیر
الخرش   بفتح اول یعنی برانگیختن و راندن سخت و جنبانیدن و بمعنی ارزدن و پوست باز کردن و کردن بعضی
از چیزاست و نخش بمعنی خراشیدن و کرده از مالات و فعل ان نخش از باب منع و نخش بر بنا مجهول است پس ان مرد نخوش
بروزن منصور و در زن منخوشه بزیادت ها است یعنی لاغر شد و نخش از باب فرح یعنی ترشد و تا پستان او وی گویند که
عطای نخشه یعنی رودهاست که پرنیست و از پایش می رود اباو   بفتح اول از باب ضرب کاویدن از چیزیست و نجری بر
اسنان و ندش زدن پنبه است   بفتح اول فراکرش ملسست و نقل شده است این اذن دریده و ازدم بایستکه
این تصحیفات و نیست در کلام عرب رائی که پیش از ان نون باشد مترجم گوید که مصنف مذکور نساخته که صحیح چیزات
واین سخن از صغانی است که از شار زنجی نقل کرده که النرش منبط الغرنط و النرش التناول و بعد از ان گفته که کلها الکلتین
مصحفة فالاولی الغرش بالغاء والثانیه النوش بالواو و دلیل گفته او که نیست در کلام عرب رائی که پیش از ان نون باشد
این غلطات بواسطه امدن او در کلام ایشان مثل نرز که بمعنی استحکامات و نرد که بمعنی از حوالات و نرسیان که
نوعی از خرمات و نرده که سنگ سفید است   بفتح اول راندن نرم است و نش بمعنی است و نش ضعفا و نیمه
است و ان بیست درم است و اوقیه چهل درهم است و دهن منشوش بروزن منصور یعنی روغنی است که پرورده شده است
ببوی خوش و نش الغدیر نشیشا از باب ضرب نشیشا بروزن امیر یعنی آبکیریست که کرفته است ایا و بفروشدن و سبخه نشاش
بروزن جبانه یعنی شوره زاریست که خشک نمیشود خاکها و بمیرو بیچراگاه او و نشیش بروزن امیر صدای اب و غیراوست
وقتی که جوشیده است و نشاش بروزن کتاب رودهاست زیرا منیر که کیاه شور بسیار است در او جنگی شده میان بنی
عامر و اهل یمامه و ابو نشناش بروزن سلسال کنیه شاعریست و رجل نشناش بروزن سلسال و نشنش الذراع
بروزن جعفر یعنی مردیست سبک دست در کردن و کوشیدن و ارض نشیشه بروزن سفینه و نشاشه بفتح
اول یعنی زمینیست شوره که نمی روید و نشیشه بروزن و معنی شنشنه است که خوی باشد و نشنشه سنانات
که گفته میشود که نشنشه من اخشن یعنی سنکیست از کوه و نشنشه از باب دحرج کندن و باز کردن پوست تشنا
و صدای جوشیدن دیک است مثل نشیش بروزن امیر و نشنشه دفع کردن و بمعنی سخت جنبانیدن و بمعنی راندن
و دور کردن و جماع کردن و بمعنی کشودن بند ازیر جامه و بمعنی افشاندن انچه در ظرف است امده و نشنش الطایر ریشه
بمنقاره از باب مذکور یعنی اهنگ کرد پرنده آهنگ کردن سبکی پس کند از پر خود بمنقار و پرید او را و نشنش اللحم
یعنی خورده گوشت را بر و و شتاب و نشنش الله ریح یعنی صالح کرد و زده و گفته ابن عباد انتشا التجرة انتشاشا
ظاهرا تصحیفات و صواب انتشت بروزن اکرمت است ذکر کرده شد در ن ت ش مترجم گوید که این بحث پیرا صغانی است
بر ابن عباد و اینکه مصنف گفت که ذکر کرده شده در ن ت ش یعنی که انتشت که بمعنی دراز باشد مذکور نیست   بفتح اول
حسن حیلت است و ان ابتاس و بی افکندن خلعت و انیش و نطیش بروزن امیر جنبیدن است و نطشان از پی او ردن
و اعطشان است   النطا از باب منع یعنی بلند کرد اعا و او اخذ ان تعالی مثل انتشا ان از باب افتعال و نشار از باب
تفعیل و نشر فلانا یعنی نیکو کرد حال فلان را بعد از بی چیزی و نفش المیت یعنی یاد کرد مرده را یاد کردن خوب و نقش ملم
یعنی بالا کرد چشم او و نقش بفتح اول بمعنی زیستن و باقی ماندن است و نقش مانند مخفنا ایست که باد کرده میشود در او

پادشاه

پادشاه هرگاه بیمار باشد و نعش تخت مرده است و چوبهاست که بر سر او پاره بسته اند شکار کرده میشود با و بچه شتر
مرغ و بنات نعش کبری هفت ستاره است چهار ازان نعش و سه ازان بنات است و همچنین بنات نعش صغری معروف میشود
در حالتی که نکره است نه در وقتی که معرفه است و واحد ان ابن نعش است و از برای این در شعر بنو نعش امده است مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف که واحد بنات نعش را ابن نعش گفته بلکه واحد ان بنت نعش است و اینکه شاعر بنو نعش گفته بنا بر
انست که مذکر قرار داده و واحد بنو نعش بن نعش است و انتعش العاثر از باب افتعال یعنی برخاست بسر در اسده که خود و نشره
نعشا از باب تفعیل یعنی بلند کند تو را خدای   بفتح اول از باب منع و نغشان بروزن رمضان ماشده باز ای جنبیدن
در جای خود است مثل منغاش از باب انفعال و مثل تنغش از باب تفعل و هر پرنده و خزنده که جنبنده در جای خود است یس
گفته میشود که تنغش از باب تفعل وی گویند که هو ینغش الیه یعنی او میل کرد بسوی او و نغاشی بروزن غرابی و نغاش بلبقا
باشد ده بسیار کوتاه را می گویند از انچه می باشد از مردان و نغاشه بروزن ثمامه پرنده ایست   بفتح اول پراکنده
شدن چیزاست با انگشتهای تو تا بیاشد مثل تنفیش از باب تفعیل و نفش چریدن گوسفند یا شتر است در شب بی شبان
و فعل ان نفشها الراعی از باب افعال یعنی چرانیدان شتر را در شب شبان و نفشت هی از باب ضرب و نصر یعنی چریدن شتر
در ... و نفاش بروزن رمان و نوافش بروزن قوافل یعنی شتران اند سب چراکننده و نفوش بر ... نیم است
و بمعنی فراخ شال است نفشا نفوشا بروزن سرو و یعنی فراخ شال است نفشا نفوشا بروزن سرو و یعنی فراخ شال
تا فرنسا و نفوش بروزن سرور دد کردن بچیزی است که منحوی دها و را و نفیش بروزن امیر کالای پراکنده است که کرده ی کند
در یکطرف و هر پراکنده که سست است درون او و او را منتفش بصیغه اسم فاعل از باب انفعال و متنفش بصیغه
مذکور از باب تفعل می گویند و امته منتفشه الشعر از باب افتعال بصیغه مذکور یعنی کنیزیست موی کرد الوده و از نبه منتفشه
یعنی موی ریختیاست چون شده بر روی و تنفشت الهرة از باب تفعل یعنی برخاست موی گربه و تنفش الطایر یعنی باد کرد پرنده بال خود
گویا که می ترسد یا میلرزاند   بفتح اول رنگ کردن چیزی است بدو رنگ یا رنگها مثل تنقیش از باب تفعیل و نقش
بمعنی جماع کردن است و نقش زدن شاخ خرمات بخاری تا پخته و رسیده خرما خاطو و نقش بیرون اوردن خارات و قم کشید
موی و انچه بیرون اورده میشود با و خار و موی او را منقاش می گویند بروزن مفتاح و منقش بروزن منبر نیز می گویند
و نقش کوشش کردن و جهد کردن است که بیرون از روی چیزی چیز را ... و نقش بمعنی است که هر خوردتر از صمغ ... باشد
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که اذا کان اصغر من الصمغ و در خوقش و نقش پاک کردن خولکاه گوسفند
است از خار و خاشاک و غیر ان و نقیش بروزن و معنی نفیش است و ان کود کردن کالای پراکنده است در یکطرف و تقیش
بمعنی مانندات و نقاشه بکسر اول پیشه نقاش بروزن شداد است یعنی رنگ کننده و منقوشه بروزن معلومه
شکستگی ریسکه بیرون اورده میشود از او استخوانها و انتقش از باب افتعال یعنی جهد و کوشش کرد برقرض دار خود و انتقش
یعنی ملاوث کود و خوردن رطب خشک و ... کذاشته و انقش یعنی همیشه کرد جماع را و منقشه بصیغه اسم فاعل از باب
تفعیل از شکستگیهای سر است که بیرون اورده میشود استخوان او و انتقش از باب افتعال بیرون اوردن خار از
از پای و انتقش یعنی اختیار کرد نقاش با برای کردن نگین انگشتر و انتقش البعیر یعنی شتر ... وسم خود را بر زمین از برای
چیزی که داخل شده بود در ان و این اطهر الطهر والنقش یعنی سیلی زدن شتر بپا و انتقش الشوم یعنی بیرون اورد
او را و بر کند ان را و مناقشه از باب مفاعله یعنی جهد کردن در حساب است که ترک نشود دراو   الرکیه نکشها

از باب ضرب و نبگشها از باب نصر یعنی بیرون آورد از چاه آنچه در او بود از سل و یکی مثل انکشها از باب افتعال و نکراییدن
یعنی ثبت کردن آن چیز را و نکش نه یعنی ترسید از و و منکش بروزن منبر کاونده و بحث کننده از کارها ات و مجرد بکنش بر
بناء مجهول یعنی در یابیت که کشیده شده بود هر او و کرده میشود و لمعه لا انکش یعنی پاره گیاه خشک و بیت کرکنی نمیشود آن
نقطهای سیاه و سفید است در چیزی و بیسکها کرد در پوست که رنگها مخالف رنگ پوست است و نمش از باب
فرح یعنی پیسه شد و خطهای رنگها است در جامه رنگین و غیر آن و بعیر نمش بروزن کتف یعنی شتر است که در سبیل و ستم او نشانها
هست که هویدا میشود و زمین عیر نشان دیش و جراحت و سیف نمش یعنی شمشیر است که اهلهای در روی هست و نمش بفتح اول
سخن چینی کردن است مثل انماش از باب افعال و نمش یعنی دار کندن است و سرگوشی کردن و نمش بر چیدن چیزیست مثل بازی
کننده در زمین بچیزی و نمش یعنی دروغ و یعنی خوردن ملح است آنچه بر زمین هست و تنمیش از باب تفعیل پنهان کردن راز
و نامش بروزن کامل معیت بر بهق بفتح اول یعنی فراکرفتن و یعنی طلب کردن و یعنی راه رفتن و یعنی شتاب کردن در
برخاستن و نوش بروزن صبور یعنی توانا است و تناوش از باب تفاعل فراکرفتن است مثل انتیاش از باب افتعال و تناوش
یعنی برکشتن است و انتاشه از باب افتعال یعنی بیرون کرد او را و تناوشه از باب مفاعله چیزی دادن است در جنگ و تنوش بید الملک
یعنی با ایکر دو چیزی دست اید ستثال بروزن زبرج جد نظر بن سنباث یکی از بادهات مزحم کوید که منهاث سه پسر داشت
یکی ابوزید بن سنباث بن نصرش و یکی یحیی بن ضیاث و یکی حطیه بن سنباث نامیده اند این پسرها را رتاع بواسطه آنکه بهم مده
اند و بهم پیوسته اند مثل پارهای جامه که بهم پیوسته باشد و یکی ازین هاشا نداشتند و ابو زید یکی از ان این هات جنانکه در مش بشه ذکر
کرده از باب منع یعنی بدندان بیشتر کرفت او را و نهشه یعنی گزید او را بدندان یا آنکه نهشه بشین معجمه یعنی گرفت او را بدندان
و نهشه جبین بمعنی گرفت او را بکنارهای دندان و رجل منهوش بروزن منصور یعنی بردیست در کشیده و قد نهشه الدک
یعنی بر بیچ انداخته او را و روزگار پس نیاز مند شد و منهوش القدمین بروزن منصور یعنی گوشت کرده شده پیش پای و نهشت
عضداه و بناء مجهول یعنی باریک شد بازوهای او و نهش الیدین و القوائم بروزن کتف یعنی سبک دست و پای است و نهاوش
بروزن دراهم ستم کرده ها و ضررها رسانیدنهای مردم است و منهشه بصیغه اسم فاعل از باب افعال آن زنیست که مضطر شده در
در مصیبت و قربیه و بعیر نهش بروزن کتف یعنی شتر است یعنی شتریست که در سبیل و ستم او نشان است که هویدای شود در زمین
عیر نشان که از دیش و جراحت در اعضا بهم میرسد بفتح اول و دیش بحرکت خال و نقطه سفید است که بهم
دراخن جوانان و خالهای سیاه و سفیدی از کره که فراخ و چهن میشود در پوست شتر و و بش از باب فرح آن خالها از کرعلم
رسید پس آن شتر و بش بروزن کتف است و و بش بحرکت و و احدا و باش بروزن افعال است یا امیختهای و دیاب و نهواش
کامل ابن زید بن عدعان طخیاست از عرب و و ابش بن دهم طخیاست در قبیله همدان و اوبش از باب افعال یعنی شتاب کرد و او
الارض یعنی رویید در مین یا امیخت کیاه او و بش الجبر تو بیشا یعنی جنبید ابراع انکشت با او پس آشکار رسید درخشید کل او و بش
القوم فادرس او پخشند از گروهان کاره دهیا بفتح اول کر از هرچیزات و فرو مایه از قوم و گروهست و در نیش بحرکت
تباه ست ناتوان بیمارات بفتح اول جانور صحرا لیست مثل و حیش بروزن امیر و جمع ان وحوش بروزن سرود
و وحشان بروزن عثمان عاید و و احدان وحشیست بسیار یاد و حلا وحش بفتح اول و اشاند و عار وحشی بزیاد تی یاء و بوم
وارض موحوشه بروزن معلومه یعنی زمینیست پر از جانور صحرائی و وحشی طرف راست از هرچیزات یا طرف چپ است و وحشی
از کمان پشت اوست و انسی ایچیزیست که رو بعا و رو براست از کمان و وحشی ترچوب معاب کشنده هر است در جانب چپ

کشنده

کشنده مسلمه بن کلابست در اسلام و وحشیه بزیادتی هاء بادهات که اطلاق شود در زیر جامه و آواز برای توانات او و بلد
وحش بفتح اول یعنی زمینیست خالی و لقیته بوحش اصمت بفتح اول یعنی دیدم او را در زمین خالی دیات و حشا یعنی خوابید کرسنه
و هم او حاش بروزن افعال یعنی ایشان کرسنه خوابیدند و وحشه بزیادتی هاء اندوهگین بودن و خلوت کردن با کسی و یعنی
ترسیدن و یعنی زمین دشم و اهتم ده کشنده است و وحش بتوبیه از باب وعد یعنی الملاحت جامه را از ترس آنکه رسیده شود با او
مثل وحش بیار از باب تفعیل و رجل وحشان بروزن سکران یعنی بردیست اندوهگین و غمناک و جمع آن وحاشی بفتح اول و ضم
آخر آید و او حش الارض یعنی یافت او را دشم و اهتم ده و اشفته و او حش المنزل یعنی کردید جای فرود امدن خالی و رفت از او مردم
مثل توحش از باب تفعل یعنی خالی شد شکم او از کرسنگی و استوحش از باب استفعال یعنی یافت دشم و اندوهگین شد او
و توحش با فلان بصیغه امر از باب تفعل یعنی خالی کن شکم خود را از خوراک و اشامیدنی و اشامیدند و او بفتح اول
شهریست در ما وراء النهر و وحش بدانه هر چیزات و فرومایه از مردم و افتادها های ایشان است از برای واحد و جمع و مذکر و مونث
وحش عاید و گاهی تخفیه کرده میشود و کفته میشود و خشان و گاهی کفته می شود در جمع او خاش بروزن افعال و وخاش بروزن
رجال و وخش از باب کرم یعنی پست شد و مصدر ان وخاشه بفتح اول و وخوشه بضم اول است و او خش له بعطیة از باب افعال
یعنی کم کرد او برای او بخشش را مثل وخشها توخیشا از باب تفعیل و اوخش فی بوبسه یعنی نشان کرد در ناموس او و نقص کرد او را
و او خش الشی یعنی امیخت ان چیز را و او خش القوم یعنی بر کردانیدند ایشان کروه تیرهای قمار را از بابه که تیرها ان قماربات مثل کنانه
که تیرها ان تیرات با ردیکر و وخش توخیشا از باب تفعیل یعنی آنکه بدادن دست و اطاعت کرد بفتح اول تنباه شدن آت
الطعام بیشا از باب ضرب و مصدر ان و روش بروزن سرو دات یعنی فراکرفتن او را و ورش یعنی خوردن سخت و حریص
و وتش یعنی امیدات و روش یعنی فراشا از برای کارهای باریک و ورش فلان بفلان یعنی با غالب فلان فلان را و ورش
علیهم یعنی داخل شد برایشان و ایشان میخوردند و خواند، میشود او و ورش بفتح اول لقب بن سعید قاریست و ورش
چیزیست که ساخته میشود از شیر و ورش بحرکت در معنی است و ورون و ورش بروزن کتف مثل کنده سبک از رزق است
و غیر او و مونث و رشه بزیادتی هاء است و قد ورش از باب وحل و توریش از باب تفعیل یعنی برانگیختن و تحریص کردن
است و ورشان بروزن رمضان پرنده ایست و او را ساقیجی گویند و گوشت او سبک تر از گوشت کبوترات و مونث
او و رشانه بزیادتی هاء است و جمع ان ورشان بروزن عثمان و وراشین بروزن شاهین است و در مثل وبت که اخلد الورشان
یا کل رطب المشان و رطب المشان باشان نوعی از خرمات که شبیه بموش است یعنی ان پرنده میخورد خرمای مشان را چون شبیه
باد ست و زده میشود این مثل برای کسی که الطار میکند چیزی را و مراد از وچیز دیکر است از باب منع یعنی سکی است
وهو و شواش بروزن سلسال یعنی دسبک است وهو و سوشه خفی است در امیخت کی و شور یدکی و و شوشه یعنی نیز آکوفتم
او را از برای کسی و رجل و شوشی الذراع بروزن جعفری یعنی مردیست سبک دست در کردن و در کوشیدن و توشو شوا او را
تفعلل یعنی جنبیدند و جوشیدند یعنی بعضی و و شواش بروزن سلسال سبکبار شتر مرغ است و ناقه و شواشه بزیادتی ها
یعنی شتریست تند و سبک رو بفتح اول از باب وعد و توغیرا از باب تفعیل بیان کردن و کشاده کفتن جانبی از سخن
است و یعنی دفع کردن و یعنی زدن و یعنی هویدا کردن سخن و کلام است و ما وطش لنا از باب تفعیل یعنی نداد با چیزی و وطش
لنا از باب مذکور یعنی اماده کرد از برای ما وجه سخن و اعتماد کرد بر او و طس یعنی نشان کرد و بخشید چیز کمی و وطش لی شیئا
بصیغه امر از باب تفعیل یعنی بده مرا و دفع کرد از خود ایشان را بفتح اول شهریست در صنعاء یمن و وقش بفتح اول

دو منه بر باد ن هنا و بجرات هردو بمعنی جنبیدن و از نرم و خورد از هیزم است و وحید فطنه و وقنا بفتح اول بمعنی پاشنه شکم
او جنبیدن از باب افعال و وقش الرحیم بر وزن وعد بمعنی نامید شدن است و اوقاش بر وزن و معنی اوباش کمناکسان است
و نواقش بر وزن نذیر تصغیر وقش حی است از عرب و هر دو او مستوی مطار است هنوز او هر کاره در اول او کله باشد و اگر در حشو
کلمه و پیان و رامث اکثر است و توقش از باب تفعل یعنی جنبید   بفتح اول [illegible] است   از باب تفعل کرانه
نشتن خود شدن و اله وفن کران است   بفتح اول از باب ضرب بمعنی گرد کردن و بمعنی کسب کردن و بمعنی زدن دو
او زنده است و هباشه بر وزن کامله بمعنی گرد و جماعت شده و تیر است و هباشه بر وزن ثمامه جمع شده از مردم و مال است
و هباش بر وزن کتان کسب کننده و گرد کننده است و هیشر بمعنی رسیدم او را و هبش تهبیشا از باب تفعیل و تهبش از باب
تفعل و اهتبش از باب افتعال بمعنی گرد کرده و گرد شد و فراهم آمد و اهتبش منه عطاء از باب افتعال یعنی رسید او را خش
الکلب بر بنای مجهول بمعنی بر اغالیده و تحریص کرده شد سگ یکدیگر را هتبش از باب افتعال یعنی خراشید یکدیگر را
این مخصوص سگان است یا مخصوص درندها است   بفتح اول بمعنی برخاستن است و هاجس بر وزن و معنی هاجس است
که کوه تیز و تند است و هجش بفتح اول بمعنی نرم راندن و اشاره کردن است مترجم گوید که نسخهای کتاب اشاره و تبیین جهار
و این غلط است و صواب اثاره بثاء مثلثه است چنانکه ابن عباد گفته که الهجش بالاثاره و التحریش و همچنین صغانی گفته
که الهجش الاثاره و التحریش یعنی هجش بمعنی اغالیدن است و بمعنی [illegible] است   الکلب بر بنای مجهول بمعنی هتش
الکلبات یعنی بر اغالیده شد سگ فانهدش از باب انفعال یعنی بر اغالیدن   بکسر اول شتر ماده سالدار است
بکسر اول شتر ماده بسیار پیر است و همچنین زن پیر [illegible] گویند   [illegible] از باب نصر
یعنی سخت شد و نکار و هرش از باب فرح یعنی بد شد خوی و تهریش بمعنی بر اغالیدن میان سگها و تباه کردن میان مردم است
و [illegible] مضاعله بر اغالیدن بعضی است و فرس [illegible] بر وزن مقاتل بمعنی اسپی است سبک عنان و هرش
بر وزن کتف احمق ستم کننده است و هرشی بر وزن سکری راه در کوه است نزدیک جحفه و تهارش الکلاب از باب تفاعل
بمعنی اهتراش است از باب افتعال بمعنی در یکدیگر افتادند سگان و تهرش الیم از باب تفعل یعنی پراکنده شد او   الورق
هیشه از باب ضرب و هیشه از باب نصر یعنی گرفت چوب دست برگ را تا بریزد از درخت و هشاشه بر وزن سحابه و شاش
با سقاط ها شاد شدن و سبک شدن و نشاط کردن است و فعل از ین از باب ضرب و صد و از باب فرح است و انا به
هش بش بفتح اول در هر دو بمعنی او شاد و شکفته روی و هشیش بر وزن امیر کسی است که شاد میشود وقتی که سؤال و طلب
کرده شود از و هشیش بمعنی هشیم [illegible] است و بمعنی سست نرم است مثل هش بفتح اول و هش بفتح اول اسب بسیار دوی و
عرق کننده است ضد صلد است و آن اسپی است که عرق نمیکند مترجم گوید که نسخهای کتاب و هش الصلود [illegible]
بودن واو و این غلط است و صواب بودن واو است چنانکه ظاهر میشود از [illegible] و هش الخبز [illegible] از باب ضرب یعنی
گشت نان نرم و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] نانهاست نرم [illegible]
بوده است [illegible] طلب کرده میشود [illegible] بر وزن صبور بمعنی گوسفند [illegible] شیر [illegible]
و تیز [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است که روان می شود [illegible] تنکی و نازکی [illegible]
نیکو خوی و [illegible] است و [illegible] از باب تفعیل یعنی ناتوان شمرد او را و [illegible] او را و شاد کرد
او را و استهشه از باب استفعال یعنی سبک کرد [illegible] او را و [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]

اسم فاعل از باب تفعل زن دوست کننده شوهر و شاد شونده باوست   بر وزن جعفر و هلابش بر وزن علابط
و اسم الله   بر وزن جمرش زن سالخورده و شتر پیر است و هرش ماده سگ است و تهرشوا از باب تفعلل یعنی جنبیدند
و اسم از این هرشه بر وزن فعلله است   بفتح اول بمعنی گرد کردن [illegible] و شیدن شیر است و هش بمعنی گزیدن است
و هشس از باب ضرب و هشوا از باب علم یعنی بسیار گفت سخن را و امراه همشی بر وزن جمزی یعنی زنیست پرشور و غوغا و هاشن
بر وزن کامل کار و حاشیه کتاب و نوشته است و این مولد و زاییده شده کلام عرب است و عربی خالص نیست و اهتمشوا از باب
افتعال یعنی آمیختند بیکدیگر و پیش آمدند و پس رفتند و [illegible] بفتح اول یعنی از برای ایشان آمیختگی هست و اهتمش القوم
و الجراد یعنی نرم رفت [illegible] سبط الرکبه یعنی [illegible] میکند [illegible]
[illegible] از باب [illegible] و [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]   بر وزن
[illegible] گویند   [illegible] بسیار [illegible] گویند [illegible] اسم [illegible]
[illegible] و هوشه بفتح اول بمعنی آشوب و بر انگیختن و نا آرام شدن و بمعنی آمیختن است و هوشه بر وزن سفینه کرده
آمیخته شده است [illegible] بفتح اول [illegible] مردم و شتر و [illegible] است و [illegible] بر وزن [illegible]
که گرفته شده است [illegible] و [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] در حدیث [illegible] جمع [illegible]
مقصود از [illegible] است و [illegible] و هواش بر وزن [illegible] از هوش بفتح اول [illegible] است که [illegible] بسیار باشد و هوش
از باب فرح یعنی نا آرام شد [illegible] و هوش تهویشا از باب تفعیل یعنی آمیخت و هوش [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و تهوشوا از باب تفعل یعنی آمیختند [illegible] و [illegible] از باب تفاعل و تهوشوا علیه یعنی گرد آمدند برا و
[illegible] از باب [illegible] یعنی آمیختن ایشان را   بفتح اول تباه کردن و بمعنی بر انگیختن و بمعنی [illegible] و بمعنی گرد
کردن و بمعنی بسیار گفتن از سخن است و هیشه بفتح اول بمعنی هوشه است که بی آرام شدن و آمیختن است و [illegible] کرده
آمیخته شده است و هیشه بمعنی آشوب است مترجم گوید که [illegible] که هیشه بمعنی هوشه است و هوشه بمعنی آشوب [illegible]
کرده [illegible] است و هیشه [illegible] است و آن جانوریست مانند جبل [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] شدهای [illegible] آشوب [illegible] دانسته نمیشود که چه کس کشته [illegible] کشتنی در عوض کشته شده
و اش از باب فرح یعنی شاد شد   از باب سمع یعنی شاد شد و نشاط کرد [illegible] بر وزن
[illegible] یعنی [illegible] نشاط کننده [illegible]   بکسر اول و [illegible] میوه ایست معروف [illegible] گویند [illegible]
که [illegible] کلام عرب [illegible] واسطه [illegible] جمع نمیشوند در کلمه از کلام عرب مترجم گوید که [illegible] کلام [illegible] جوهری کرده
[illegible] خود ذکر کرده [illegible] معرب نیست و جیم [illegible] جمع شده مثل جاس و [illegible]
و [illegible] و [illegible] زیادتی [illegible] است و [illegible] بدل جیم [illegible] است و اجاص [illegible]
و [illegible] اهل شام   از باب ضرب یعنی شکست [illegible] و [illegible] بمعنی درخت [illegible]
[illegible] از باب ضرب [illegible] از باب ضرب یعنی سخت شد [illegible] و [illegible] شاد او و [illegible]
است [illegible] اصفهان و اصل آن [illegible] است [illegible] شیرین [illegible] نامیده شد [illegible] اصفهان
[illegible] هوا [illegible] و [illegible] میوههای او [illegible] داده شده است و صواب آن است [illegible] لفظ فارسی
[illegible] است و [illegible] میشود [illegible] و [illegible] بدل کرده میشود [illegible] و اصل آن

اسپاهان بپای فارسی است یعنی لشکرها مترجم کوید بواسطهٔ آنکه اسپاه بمعنی لشکر و الف و نون علامت جمع است در فارسی
مثل سپاه و سپاهان بواسطهٔ آنکه بوده اند ساکنان او لشکر یا بواسطهٔ آنکه اصبهان می کویند که وقتی که خواند ایشان را نزد
از برای جنگ کردن کسان که در اسماء اند نوشته اند بجواب وکر اسپاه ان ذکر یا خلاف جنگ کنند یعنی این لشکر نیستان آن
کسان که با خدا جنگ کنند یا ماخوذ اسناد است یعنی انبوهی کردن و امنی بعضهم بعضا یعنی انبوهی کرد بعضی بعضی را و اصوص
بر وزن سبو و شتر ماده ای غریب است و وزد ان نیز اصوص میکویند مترجم کوید که بو هوی اصوص را بمعنی شتر سخت و ابن فارس بمعنی
شتر فراهم آمده و صفاتی و ازهری بمعنی شتر ماده ای فربه ذکر کرده اند و جمع ان اصس بضم همزه و صاد و احرجه کان ثلاث
در اول نقل کرده اند و ازان ثالث بمعنی اصل و نژاد است و جمع اساس بر وزن افعال می اید و اصیص بر وزن امیر بمعنی
لرزه و بمعنی ترس است و اصیص ان چیزیست که شکسته است از ظرفها و او صف سبو و خم است که کشته میشود را و کلها
و در بخانها و طغار و بالیه است که بول کرده میشود در او و اصیص بنا استوار و چیزی است مثل سبو از برای او دسته
کرباره کرده میشود در او وکل و اصیصه بزیادت ها خانهای نزدیک بهم است و هم اسیصه واحد بر وزن سفینه یعنی ایشان
فراهم امده در یکجا اند و تأصیص از باب تفعیل جستن سخت و استوار است و جسپانیدن بعضی است بعض و تأمصوا
از باب تفعل یعنی فراهم امدند مثل تمصوا از باب انفعال بر وزن کامل و امیص بر یادتی یا مخورا کی است که از کفته
میشود از کوشت کوساله بپوست یا مرق اش سرکه است که سرد و صاف کرده شده است از روغن این هر دو معرب خامیز
مترجم کوید که صاحب شامی فی الاشامی و صاحب بهذیب کفته اند که امص و خامص کوشت خامی است که در سرکه افکنند
نجریک کوشت پشت پای و کوشت سبیل و ستم شترات و کوشتهای انکشتها است از نجه پهلوی کف
کف دست و کوشتی است که در او سفیدی هست از بنا شدن کرده او بهم رسیده و کوشتی است که برامده است
بر بالای چشمها یا پائین چشمها بهیات اماس و تقابص الرجل از باب فرح یعنی کوشت ارشد پشت چشم ان مرد و انخص بر
وزن احمر میکویند و رجل مخوص العقبین بر وزن منصور یعنی مردیست که کرات کوشت پشت پای او که بهم رسیده شده
بود از کوشت و خالی شده است جای او و خص علیه از باب منع یعنی کند چشم او را یا پیه او و خص بر وزن کتف او
پستانها بر کوشت بزرک را کویند و خص بستانی است که بیرون نمی اید شیر او مکر بسختی و تخص از باب تفعل نیز نکرستن
بچشم و بعض باز کردن چشم و واکردیدن پلکها است و بخصا انشاله بر بنا مجهول نمی مخوصه بر وزن معلومه یعنی سبید
شتر ماده زردی در سبیل و ستم او نیز لکیا ذو لحمه از باب تفعل یعنی سبب شد کوشت او و برشد الادمز از باب
بمعنی زرشاده در زمین با برا اخوی شود یا شکاف و سینی را او اب یا داب خادن سیراب بر وزن زنجبیل جایکا
بجمس تحریک سفیدی است که هوید ا میشود در اشکال ریوست تن از نوع بنا شدن امیرش بر ص از باب فرح
مخوابرص بر وزن احمر یعنی پیس او برص و ارشد و ابرصا الله از لباب افعال یعنی بیرو او کردانید خدا تعالی او را و برص کرم پ
که سفید شده است از خارد یا از نشان کزیدن و سام ابرص با صاف بر وزن احمر از بزرکهای چلپاسه معروف و
خون او و بول او عجیبات و قتیکه کرده شده است در سوراخ ذکر کودک بول کرفته و حیض شده و سال وکر کوند شاه
است که نهاده شده است بر عضوی بیرون اورده است انچه فرو رفته است در آن عضو از خار و مثل او وکفته میشود
که هولاء سوام ابرص یا کفته می شود که هولاء البرصه نجریک و هولاء البوارص بر وزن قواغل پ ذکر سام و ابرص کرده
احرما هراه کویند و بنو ابرص و بنو ابربوع بن حنظله است و برصاء بر وزن حمراء لقب مادر شاعر نیست و برساء ذ سبزات

کرچاکر کرده شده است کیاه او و حته برصاء بر وزن حمراء یعنی ماریست کمراه او با رهای سفید پست و برص بر وزن امیر
کیاهیست کرشیه میشود بعد ان بعض جایکاهیست ورد مشق و بصیص است که از ره یا شد و براس بر وزن کتاب جایها
فرود امدن بر بان است و نامی از برکستان است که عیسیه را جمع بر سته ضم اول ابرس بفتح اول جانوریست که عامه
در جاه و این ضاف از باب افعال یعنی او رد بچه برص را و تبرص از باب تفعیل شیرودن موی سر است و در رسیدن باران بر زمین
پیش از زراعت کرده شدن و تبرص الارض یعنی نماند در زمین جراکاهی مکر اینکه جراکرد او را از باب تفعیل یادام شده
افشانات در زیر تو بخر از باب ضرب یعنی درخشید و رسید آن بصیص بر وزن امیر است و بجلی بصیر یعنی آ
را چرکی و بصل شاه یعنی خوی عرق کرداب مترجم کوید که بص الماء بمعنی بص الماء سنا دیهر است یعنی کرشلب و سنک
تغییر بجوی کرده استیض کراب شد و کرید مثل جوی مثل ابص از باب افعال و نقاسه بر وزن جبانه چشم را کی کو
بواسطه انکه سید رشد و بصیص بر وزن امیر لرزه است و صبصهم و بصبصهم کنا یعنی شماره ایشان مثل این است و ترس
بسیاس بر وزن سلسال یعنی شب تاب رسیدنیست که کوشش کنند است بروند و سیر بصباص بر وزن سدکور یعنی
شتر بیست تاریک بیان و بصباص بر وزن مذکور یعنی شیر است و بصلص از باب کرم اوست جای کیاه را بجزیست کرباریاند
بچوب کونا دسهای موشهای صحرا نیست و بصباص نان را کویند و کمیت حباس بر وزن حلابط یعنی اسب سرخ و سیاه
است که سرخی او زیاد است و بصبت الارض از باب صحوح یعنی آشکار شد از زمین اول انچه آشکاری شود از کیاه مثل
بصبصت از باب تفعیل و ابصبت از باب افعال و بصبصت الابل قربها یعنی دفت شتر شب بشتاب شب رسیدن فردای
از باب و بصبص الکلب یعنی جنبانید سلند دم خود را و بصبص الجرو یعنی کشود بچه در نده چشمها را مثل تبصبص از باب
تفعیل و تبصص از باب تفعل یعنی چه شده مترجم کوید که مصنف در تفسیر بصبص تملق کفته و در صحاح کفته که التبصبص
التملق یعنی بصبص خوش امدی است از باب تفعلل یعنی تبرعس و پا از لمی است یا پ از ای عضو و انداما است که برید
شده است بفتح اول از باب منع لاغر و نو او بودن بدن و باریک بودن اوست و بعض بمعنی پا دام شدن است و
بعصوص بر وزن عصفور و بعصوص بر وزن جاموس بمعنی نزار است و بعصوص استخوان سرین است و بعصوصه
بزیادت ها جانوریست خرد سفید که از برای او درخشندکی هست و تبعصص از باب تفعلل یعنی پادام شد مثل تبعص
از باب تفعل و تبعصصت الحیة یعنی کشته شد مار و پیچید بهم بر وزن جعفر بمعنی ستبر است و تبلخص از باب
تفعلل یعنی ستبر و بسیار شد بر وزن کتاب دهیست در صعید مصر و داو کلیسیا ای است که راسا کرده میشود
بر بلاص و کفته میشود در مربلاص و بلصوص بر وزن حلزون پرنده ایست و جمع ان بلنصی بفتح اول و ضم الخوبا در وسا ان
یا اینکه بلنصی را مدل اناست و جمع ان بلصوص بر وزن حلزون است یا اینکه از برای مونث بلنصیات و از برای مذکر بلصوص
یا بر عکس و بلص بکسر اول و ثانی مشدده و بلوص بر وزن تنور و بلصه بحرکت چلپاسه است و بلصاه بفتح اول و ثانی
و مهاء ممدوده ایست و جمع ان بلنصات با سقاط هاء و بلنصا پرنده ایست که بزراست جمع اد و جمع ان بلاصی بفتح اول و
صاد و یاء مشدده است و این بلصی بر وزن جمزی پرنده ایست و بلصی بر وزن زمکی پرنده دیکر است مثل کرسه زان
مرغی است سبز رنک و واحدان بلصی بکسر اول و ثانی و شد صاد یا بلصی بضم اول و ضم صاد و شد ها و بلصوص بفتح اول
و ثانی و ضمه صاد و شد واو است و بلص من مال تبلیصا از باب تفعیل یعنی ماند در زمین جراکاهی مکر انکه چرا اید و تبلص
الشئ یعنی کرفت انچیز را بتنهائی و تبلص له یعنی خواست از برای او و اراده کرد و تبلصت النغم الارض یعنی چرید کوسفند همه

انچه ودرزمین بود والمبتص از باب امتلاء یعنی دریت والمتص من ثیابه یعنی برهنه شدن از جامه والعصا از باب مضاعلا یعنی
حماب بدان و بلاس بمعنی بهروازباب دحرج یعنی کریخت   بروزن قنفد وجعفر و بروزن نمس وهارات   از باب دحرج
یعنی دوید از ترس وشتاب کرد وتبلهص از باب تفعل یعنی برهنه شد از جامه   بفتح اول بمعنی پیشی کرفتن ودرپیش
شدن وبمعنی شتاب کردن وبمعنی کنجشک یعنی ستهیدن وسیرع کردن وبمعنی زنکست کسنه است که تغییر یوسه یعنی
کرده با رنکها و بوس هرطرف سرین وکفل زدنت وبضم اول مدراین دو معنا خراسه وابوس بمعنی رفتن سخت وبمعنی باد
شدن است وبوس بضم اول میوه کیاهی است وتبوس تبوسیا از باب تفعیل یعنی تحقیق که میوه او رود ان کیاه وبوس
زمی سپید سرین است وبفتح اول بزاسده وبوس واحد ابواس بروزن افعال کوسفند وجا بایست یعنی انواع انها وبوساه
بروزن حمراء بزرک سرین است وبوصاء بازیست ازبرای کودکان عرب میکیرند چوبی ناکه در سر آن آتش است میکردانند برکرد
سر خود وابواص بروزن انجار حایکاهی است وبوص بضم اول وشد پاء ملی از کنی خرماست که او را ان ورق می کویند وبوص
لون رنک است وبوص تبوصیا از باب تفعیل یعنی بزرک شد سرین او وبیص یعنی پیشی کرفت در اسب دوان وبوص ...
وروش شد رنکش ... وبوصان بروزن عثمان لطیفی اندازیست   تطریف بمعنی تشنکی است ...
منه مخصوصا بروزن عصفور یعنی ... از باب افعال یعنی بازداشت ...   از باب مثلا یعنی
سپیدن رفتن مردم است از جامه خود مثل تلهص   بفتح اول بمعنی سختی وتنکی است وکاهی کسره داده میشود اول او
دوقع فی حیص بیص بفتح اول یعنی بر فتح اخر دو حرف و وحیص بیص بفتح اول یعنی بکسر اخر مدرد و وحیص بیص بکسر اول
مجرور والخر هر دو ... حاص باص یعنی بکسر اخر دو حرف ویعنی ... کمهای بر کشتن از وجای نداری وجعلوا
الارض علیه حیص بیص بفتح اول یعنی بفتح اخر دو حرف وحیصا بیصا بفتح اول تنوین منصوب ... کرد براو زمین
ناتنوانست واکنث ملان زمین   بروزن قندیل ... زبان ... در دو حرص که ... طا
ومعرب تبریز است ... کوید که ... کرده است که ... کفته ... جامه ...
وتبریز یعنی جابوق است وجمع ان تغاریص است   از باب کرم یعنی محکم واستوار شد ورحت ومصدر ان ... بفتح
اول ... بروزن امیر ... یعنی استوار و سخت شد ... از باب افعال یعنی استوار وسخت کرد ...
فرس ... بروزن کامل ... است محکم ... بروزن ... محکم ... بروزن امیر یعنی ...
است ... از باب افعال ... از باب تفعیل یعنی ...
بفتح اول وصاد ... بمعنی ... است ونیست ثابت   ... از باب تفعل ...
... از باب تفعیل ... بمعنی ...   ... از باب ... بمعنی ...
... بفتح اول ... بفتح یاء ولام با سکون لام ... در مغرب ...
بفتح اول وکسره داده میشود معروف ومعرب ... است ... بروزن ... که ... است
وجصاصات ... الف ونا ... کرده ... کج ومکان ...
... هذه ... من الناس ...
... از باب افعال یعنی
... ازباب ... یعنی شب خوابیده ...

کرشان بسته شده است براو وسخن کرده شده است ... و ... یعنی از برای او ... وحیص ...
از باب تفعیل یعنی ... وحیص ... یعنی ... کشود چشم ... وحصص ...
یعنی اشکار شد ... انچه بیرون ... از انکور ودرخت وحصص علی العدو یعنی حمله کرد بر دشمن   از باب ... یعنی ...
است ... بچاه ... است   بفتح اول نوع از کیاهست   بکسر اول کسی است که ... ونزایل ...
... واحیص ... است که ... وزبان ... سیده شده از کارها ... که ...
وحبص بروزن امیر ... ازباب تفعیل یعنی ... از ترس ... یعنی ... چشم را
از ترس ...   بروزن ... سکره ... مشهور است   بروزن ...
شتر خور ... کوتاه ... است ... وحرقص ... است که ... دیکر ...
کوشت ... است ... ناعلیه   بفتح اول ... یعنی ... چیزی
وحریص الارض یعنی ... زمین ... شود   بکسر اول ... شدن ...
حرص از باب ضرب وحرص از باب سمع یعنی بسیار ... شد ... وجمع ان حراص بروزن ...
وحرصاء بروزن ... است وحرصه ... جای قرار وارام ... است وحارصه بروزن کامله ...
روی زمین ... خود مثل حریصه بروزن سفینه وحارصه ... است که ... پوست را ...
مثل ... وحرص بفتح اول یعنی شکافتن است ... بروزن امیر یعنی ... شکافته ... بفتح
اول ... که بیرون ... ازبرای کشاده بودن ... سر ...
... وحرسیان بکسر اول وسکون ... بروزن ... درون پوست شکم ... پوست ...
وپوست ... است ... کوشت که ... میشود ... پوست ... وجمع ان حرسیانات ...
... بروزن ... بفتح اول بمعنی پوست باز کردن است ... بروزن ...
... یعنی ... صبح وشام ... از باب
افتعال یعنی ... شد ... کرد   از باب تفعل بمعنی کوتاه شدن است   بروزن زنبور ...
مثل ... کند است ... با خود ... سرکین کردن است ...
... میشود ... وجمع ان ... بروزن ... وحرقوص ... است ... بفتح اول ...
... وجمع ... واحد ان حرقصاء بزیادتی هاء است ... از باب دحرج ...
... بودن ... است ... بصیغه اسم مفعول یعنی ...   بفتح اول بمعنی
... است وحاصه بروزن ... است که ... شدا ... وجمع ... بروزن ...
یعنی ... ایشان ... است یعنی ... ازباب ... یعنی ...
... یعنی ... وجمع ... بروزن ...
... یعنی ... که ... میشود ... یعنی ...
که کرانست ... وحص ... است که بیرون ... میشود ... وحص ...
کرشانه ... وحص ... شوم است واحصان بصیغه تثنیه ... است ...

به بهاها لاپیر میشوند و کم میشود بهاء ایشان یا میبرند واحص و شبیب دو جایگاهیست در تهامه و دو جایگاهیست
در حلب و حشاء اسم اسبی است و حشا از زنان شوم است و حشان بادها باد ساف پر کرداست و حصاص بر وزن
جبانه هیئت نزدیک کوشک این جیره و حصر بکسر اول بمعنی بناوه و نصیبات و جمع ان حصص بر وزن ورات
و حص بضم اول و دو سی است و ان زنان زردی است یا زعفران است و جمع ان حصوص بر وزن سرور می اید و حص بروا بلی
میکویند و حصاص بر وزن غراب برابر کردن و برخیزانیدن خر است کوشها را و جنبانیدن دم است و دویدن و حصاص
باد بصدا دادن از پایین دادن است و سخت دویدن و سخت جنگ کردن است و حصاصه بزیادت هاء ان چیزیست که بجا
در تاک بعد از چیدن انگور و حصیهم کذا بعدد ایر یعنی عدد و شما را ایشان چنین است و فرس حصیص بر وزن امیر یعنی
اسبیست که موی پس سم از دست و پای او کوتاست و شعر حصیص بر وزن امیر یعنی موی است سترده شده و حصیص بطنی است
از عبد القیس و حصیصه بزیادت هاء ان چیزیست که بالای موبهای کوتاه بود سم اسبت و حصحص بر وزن دحرج خاکرا
می کویند مثل حصحاص بر وزن سلسال و مثل حصاصا بفتح اول و مکسر و حصحص سنک را میکویند و ضرب حصحاص
بر وزن سلسال یعنی سبز [illegible] سیدنیست که کوش کشد و شتابنده [illegible] و ذو الحصحاص بر وزن
مذکور کوهیست مشرف بذی طوی و احصصه او با باقعال یعنی بخش بادم نصیب او را و احصصه عن امره یعنی بکار کرد
او را از کار و حصه من الشی حصیصا از باب تفعیل و حصحص از باب دحرج یعنی اشکار و هویدا شد ان چیز و تحاصوا از باب
تفاعل و حاصوا از باب مفاعله یعنی بخش کردند بخشها و نصیبها و حصحص از باب دحرج لجنبانیدن چیزیست در چیزی که
تا جا بکیرد در او و ارام کیرد و حصحصه جستجوی کردن خاک است و چپ و حصحصه انداختن سرکین و عطا بدا است
و حصحصه جنبیدن مرد است والحاح کردن بر او است و حصحصه و حبای ماشتن شتر است [illegible]
و حصحصه بر کین بمعنی انداختن اوست مترجم کوید که سابق بر این منع کند که الحصحصه رد الدالة پس تکرار است و حصحصه
را و زمین [illegible] کرده شده است و تحصحص از باب تفعلل یعنی جنبید بر زمین و راست شد و احص الشعر از باب افعال یعنی
رفت موی و احص الذنب یعنی بریده شد و در مثل عربیست که افلت و احص الذنب یعنی رستا و کنده شده شود
میشود این مثل از برای کسی که نزدیک بهلاک رسیده پس نجات یافته   حنبق بفتح اول زنبیلی است خرما و غیره که پاک
کرده میشود [illegible] جمع ان احفاص بر وزن اشجار و حفوص بر وزن سرور می اید و حفص اسم است بچه شیر است و این
کنیه ما در است پیغمبر صلی الله علیه و آله و حفصه کفتار را می کویند و ام حفصه ماکیان است و حفص حفصه از باب
بعی که کرد او را و اسم از ان حفاصه بضم اول است و حفص الشی من یده یعنی انداخت چیزی را از دست و حفص بحریان جسته
بارسند و حسته بار زدو [illegible] و مثل ان است و حفص بر وزن ذبح [illegible] و لاغر خوردات سبقی   بفتح اول و قصبا
یعنی پیشی کرفت بر من بدویدن   بر وزن امیر ام ماده شلا به تهمت است   الحرج از باب ضرب یعنی ساکن شد و انا
کرفت اماس جراحت و ریش و سعد ان حمص بفتح اول و حموس بر وزن سرور می اید و حمصت الا رجحه یعنی ساکن شد
جهول و باد ریح و حمص القذاة یعنی بیرون اورد خاشه را از چشم او بنرمی و حمص بفتح اول کرانیدن و سیل کردن و بستن
لیس تر سیده است و حمجول [illegible] اینکه میل و اقرب و نشانیده شود و حمص رقص انسانطباء و احمص بر وزن احمر
دزدیست که برده دزده و حامص بر وزن [illegible] مدل اید و ان جمع حمصه بر وزن مغیته و ان کوسفند دزدیده شده است
مثل حموسه بر وزن حلوسه و حماصه بکسر اول دزدی است که استاد است در دزدی و حمیس بحریان و کاهی

تشدید واو

تشدید داده می شود میم او تره ترش است که کرده میشود در کشک و واسعدان حمصیصه بزیادت هاء است و حمص بکسر اول
شهریست در شام و اهل او [illegible] اند و کاهی [illegible] کرده میشود شهریست در اندلس و حمص بکسر اول و ثانی مشدد بر وزن حلز
و حمص بکسر اول و فتح ثانی مشدد بر وزن [illegible] و اما معروفیست که او را نخود می کویند [illegible]
[illegible] است و زیاده می کند منی و شهوت و خون را و قوی بدن و تن و ذکر است بشرط نخوردن او پیش از خوردن
و بعد از خوردن ان [illegible] و دار الحمص محله ایست در مصر و حمص تحمیصا از باب تفعیل یعنی سپید و شکار کرد او را
در بیابان و حبس محمص بر وزن معظم یعنی [illegible] برشته شده و احمص از باب انفعال یعنی کرفته شد [illegible]
الجراد یعنی خورده ملخ [illegible] شد و رفت سبزها و انحمص الورم یعنی ساکن شد اماس و انحمصت الشاة یعنی
[illegible] شوند و فربه پس تما و لاغر و تحمص اللحم یعنی خشک شد کوشت و هم اسد   بر وزن جعفر اسم است
مترجم کوید که صغانی کفته که حنبص قبیله ایست و هم چنین ابن عباد کفته که حنبص قبیله [illegible] و حنبصان از باب [illegible]
[illegible] کردن در حبلتات است و ابوالحنبص بر وزن زبرج روباه را می کویند   الرحبل از باب ضرب [illegible] و حنصار
بر وزن جردحل مرد نا توان است مترجم کوید که حنصاء را در باب همزه ذکر کرده و در مثال ذکر نکرده با وجود انکه وزن او
جردحل کشد و اشال ان از امثال حنظاء و حنطاو را در باب همزه ذکر کرده و در حرف طا ذکر نکرده و تفاوت ظاهر
نیست و کذشت در [illegible]   بر وزن زبرج خوره چشم است مترجم کوید که [illegible] ذکر کرده حفص را در ح
فص باد بادن تفصیل بودن پس ذکر او در اینجا با احتمال اصلی بودن نون است   بفتح اول از باب ضرب [illegible] است
و از پی است مثل عربی که [illegible] دواء الشقان [illegible] شکاف [illegible] اوست و حوص تنک کردن [illegible]
مثل حیاصه بکسر اول و حوص درد کردن شکم و درده است و در مثل عربیست که لا یطعن فی حوصک [illegible]
تو و این کنایه از ان است که فریفتم و مکر کردم تو را و کوشش کردم در هلاک تو مترجم کوید که [illegible] ذکر کرده عبارت صغانی است
و در عبارت صغانی او لا   است بدل واو و جوهری کفته که [illegible] ای لا خرق ما خاطوا و
[illegible] ما اصلحوا و همچنین در مثل عربیست که طعن فی حوص امر لیس منه فی شی [illegible]
[illegible] یعنی کوشش کرد در انچه [illegible] نماند و بر خود نیست کردن ان چیز را که اهلیت [illegible] و حایص بر وزن کامل
از شتران ماده [illegible] مثل رتقاء در زنان و حاص [illegible] یعنی زد و کرد او و حواص بر وزن کتاب [illegible] کرده میشود
بار و خاص باص کذشت در [illegible] و حیاصه بکسر اول [illegible] است دو ال است که بسته [illegible]
زین و حوص بحریان تنکی است در [illegible] الچشم یا در یکی از دو چشم و مثل ان حوص از باب فرح و وصف از ان احوص
بر وزن احمر است و احتیاص از باب افتعال بمعنی استوار کردن و اکاه بودن است و ناقه [illegible] اسم مفعول
از باب مذکور یعنی شتریست که بسته است رحم او و توانائی میداد [illegible]   عنه یحیص از باب ضرب
یعنی برکشت از و و یکسوی شد و مصدر ان حیص بفتح اول و حیصه بزیادت هاء و حیوص بر وزن سرور و محیص
بر وزن مسیح و محاص بفتح اول و حیصان بر وزن دهقان می اید مثل انحاص از باب انفعال یا اینکه کفته میشود [illegible]
دوستان [illegible] در کشتن دشمنان [illegible] یعنی کریختند و حیص بفتح [illegible] جای برکشتن و جای [illegible]
شدن و میل کردن و جای کریز است و دابة حیوص بر وزن صبور [illegible] رمنده و مهیاص بر وزن مفتاح
[illegible] است و حیص بیص در [illegible] است و حاص به [illegible] از باب مفاعله یعنی کشتی کرفت با او و غالب شد

اوزا بخبسه از باب ضرب یعنی آمیخت اورا وازین است خبیص بروزن کرده شده وعجل ووده شده از خرمات
وروغن وخبیص دهیست بکرمان ومخبصه بکسر اول بروزن مکنسه کچچه ایست که برگرفته میشود خبیص ودیگ
حلوا پزی که از اهرکاره‌ی گویند وتخابص بخبیص بخبیص از باب ضرب وخبیص تخبیصا از باب تفعیل وتخبص از باب تفعل
والتبیص از باب افتعال یعنی بکوید آنرا بچچه اوزا المال کلمه از باب دحرج یعنی افتاد چادرها در چراگاه وستهید آنها
کرده وخوردن وخرص المال یعنی چادرها را گرفت وبرد وما علیها خربیصه بفتح اول ودوختن یعنی نشستن او بروی
از زیور وما فی الوعاء والسقاء خربیصه یعنی در ظرف وشاخ چیزی وخربیص بروزن زنجبیل چیزیکه است در رنگ ایرا
او در تشبیه هست که تا کرچشم ملخ است یا اینکه گیاهیست که از برای او والله ایست که کرده میشود از و برخود اکه خرص
گوشواره است ویکپاره از زیور وخربیصه بزیادتی هاء مهره ایست وخربیصه بفتح اول زن جوان نرم پرگوشت وخرصه
جداکردن چیزی است بعضی از بعضی وخربیص بصیغه اسم فاعل از باب دحرج برد شمار گیرنده وپیروی کننده است کارها
باریک را انچیزها وشتابنده درانها است بفتح اول از باب نصر اندازه کردن میوه است در درخت واندازه کردن
کشت وزرع از گندم وجو وغیر آن است در زمین واسم آن خرص بکسر اول است گفته میشود که کم خرص ارضک یعنی
چند است اندازه زمین تو وخرص یعنی دروغ گفتن است وخرص هم گفتن بگمان است وخرص بستن واستوار کردن رخنه
[illegible] است وخرص بضم اول شاخ درخت ومعنی بالای نیزه ومعنی سر نیزه است وکسر داده میشود وخرص بکسر اول شتر سخت
بزرگ ومعنی نیزه یار باریک ومعنی خوش است ونقل شده است این را ابن سیده مگر اینکه او معرب خرس وخرص یعنی زنبیل است
نقل شده است از مطرزی وسراسیمه بکسر اول یعنی پیراستن واصلاح کردن است وخرص از باب فرح یعنی گرسنه شد
سرما ومعنا زین خرص بروزن کتف می آید وخرص بضم اول وکسره داده میشود حلقه طلا یا نقره است یا حلقه
گوشواره است یا حلقه خرد است از زیور وجمع آن خرصان بروزن غلمان می آید وخرص چوب پریده خرما است
خرص چوبیکه است سر تیز شده که فرو برده می شود به بهانه سوراخ وما تمیلان خرصا بضم وکسر اول یعنی صاحب هیچ چیز را
وخرص بحرکات ثلث [illegible] بالای جبه وکذکاه نیزه است از سر نیزه یا حلقه ایست که کرد کرد پایین اوست وخرص یعنی
نشر نیزه است مثل مخرص بروزن منبر ولخراص بروزن نجار چوبها است که بیرون آورده میشود با [illegible] واحدان خرص بروزن
مدبر وخرص بروزن قمیه وخرص بفتح اول می آید وخرصه بضم اول یعنی آسان وفراخی در کار است وخرصه باده وضیب است
میکون اعطو خرصی من الماء یعنی بلبه تفصیل [illegible] وخرصان بکسر اول دهیست بعرین است
شده است بحرینان از برای خرید وفروخت نیزه در او [illegible] یعنی خرسان بجاه بها [illegible] است وان پوست
درون شکم ودرون پوست قبل [illegible] پوست سرخ است که باز کرده میشود بعد [illegible] پوست [illegible] بروزن [illegible]
سر تیز هاست وخرص بروزن امیر اب سرد است [illegible] ودیع [illegible] خرما وغیر اوست وخرص یعنی پاست و
مانند جوش کشاده است که بیرون [illegible] بسوی [illegible]
دره [illegible] گویند وتخرص [illegible] از باب تفعل یعنی دروغ بافت وبین واخترص از باب افتعال یعنی دروغ بافت وبین واخرص
از باب انفعال یعنی دروغ بافت واخرس یعنی کرد در خرص بفتح اول یعنی [illegible] دانستن آنچه خواست وخارصه از باب مفاعله
یعنی برابری کرد او وجدل کرد با او به تشدید میم از باب افعلال [illegible] مقلوب نون بمیم لغتی است در [illegible] یعنی خاموش شد
بروزن جر دحل [illegible] است بالتی از باب نصر یعنی [illegible] کرد وبرگزید او را [illegible] وصیدان [illegible]

بفتح اول می آید وخصوص بروزن سرور وخصوصیه بزیادتی ها ویاء وخصه داده میشود اول او وخصیصی بکسر اول
و[illegible] شده وقصر ومد [illegible] وخصیصه بضم اول وکسر ثانی وشد یاء وتخصیصه بفتح [illegible] وضم خاء می آید وخصه
با ولد یعنی برگزید او را [illegible] وخاص وخاصه ضد عامه است وخصان بکسر وضم اول یعنی برگزیدگان
بضم اول وفتح ثانی تصغیر خاصه [illegible] وساکن است بواسطه [illegible] تصغیر حرکت [illegible] وخصاص بروزن سحاب و
خصاصه بزیادتی هاء وخصاصا [illegible] خورد ودشتی است وقد خصصت از باب فرح یعنی [illegible] کردند وبیش [illegible]
تو وخصاص یعنی رخنه است [illegible] وشکاف [illegible] کردن دود [illegible] ووزد [illegible] ومثل اینها است [illegible]
وکشادگی میان سنبلهاست وخصاصه بضم اول [illegible] انگور که باز می ماند از تاک بعد از چیدن انگور وخصاص
اندک گوزا می گویند وجمع آن خصاص [illegible] است وخصه بضم اول خانه ایست از نی [illegible] ایست که پوشیده شده است
سقفها وچوب مثل آنچ که [illegible] است وارا بفارسی [illegible] گویند وجمع خصاص بروزن رجال وخصوص بروزن
می آید وخصه دکان وخانه شراب فروش است وبفارسی شیره خانه میگویند واگرچه از نی وبوریا باشد وخصه خوب از شراب
وخصه بکسر اول کوزا میگویند واختصاص از باب افتعال یعنی خورد داشتن وخصی بروزن رب دهی بزرگ است در بغداد
وطرف دجیل ودهیست در شرق موصل واهالی آن ده شتربانند وخصوص بروزن سرور جاییکه هی است دکو [illegible]
میشود [illegible] حضیه [illegible] ودهیات بصره در شرقی عین التمر ودهیست در شهر اسیوط ودهی دیگر در شرقی
ان وان خصوص [illegible] است در مصر وخصوص جاییکه هیست [illegible] وتخصیص برگزیده کرده است که ضد تعمیم است وتخصیص
کرفتن [illegible] سی واکردر او ایش است میکرد [illegible] وسره [illegible] که با زی کس [illegible] واختص [illegible] از باب انفعال
کرد او را بچیز فاختص از باب افتعال وتخصص از باب تفعل یعنی پس برگزیده شد لازم ومتعدی هر دو آمده
از باب دحرج یعنی کریخت وخلبوص بحرکت پرنده ایست خورد تر از کنجشک [illegible] از باب نصر یعنی گشت [illegible]
[illegible] وساده وصد [illegible] خلوص بروزن سرور است وخاص العظم از باب فرح [illegible] فی اللحم [illegible] کتاب
نشط بنون وشین معجمه وطاء مهمله [illegible] مناسبی و [illegible] نیست [illegible] اللحم چنانکه در تکمله است که الحوارف اذا النطی
العظام فاللحم [illegible] الخلص [illegible] ثال [illegible] فی عصب الطعام فی الید والرجل [illegible] وخاص العظم بالکسر [illegible]
[illegible] توتو [illegible] استخوان در گوشت این را خاص میگویند واین در استخوان [illegible] بازو وساق [illegible] استخوان [illegible]
و[illegible] وصد [illegible] خلوص [illegible] است [illegible] در رنگ ست مثل [illegible] میزند [illegible] پس بلندی شود برا او وخوشبوی
است ودانه ایست مثل مانند عقیق سرخ است [illegible] سه دانه یا چهار دانه او [illegible] وواحدان [illegible] است وخالص
[illegible] بروزن کامل سفید وساده اوست وخالص [illegible] در شرق بغداد [illegible] وشهری نزدیک [illegible] وخالص
وخالص [illegible] شهری [illegible] سقلیه [illegible] وخواست [illegible] اجر وخزینه وخلصا بروزن حمراء جاییکه هست
در [illegible] وگفته [illegible] اشارت [illegible] وسال کردیم [illegible] که برگزیده ایم ان دوستی از برای [illegible]
بفتح اول جاییست [illegible] وخلیص بروزن زبیر [illegible] است میان عسفان وقدید [illegible] مدوده [illegible] جاییکه
است در [illegible] وخلیصا [illegible] است وخلاصه [illegible] بفتح اول بصیغه [illegible] ودو [illegible] است [illegible] وان چیز است
که خالص [illegible] از [illegible] وخلاصه بکسر اول یعنی دوست [illegible] وجمع آن خلصا بروزن [illegible]
می آید مترجم گوید که غلط کرده است [illegible] در جمع خلص وخلصاء وصواب خلصان است چنانکه جوهری گفته که فلان خلیق [illegible]

کالقول خدن وخادنشا ای خالصی وهم خالصان یستوی فیه الواحد والجماعة وخادنا یعنی خالص است مثل فاضل بر
فضلاء وخلاصه السمن بضم اول وکسر آن چیزیست کثیره وخلاصه ازو وخلاص بکسر اول روغن را کویند وخلاص آن
چیزیست که صاف کرده است او را آتش از طلا ونقره وسکر وکره وخلاص بر وزن رشان زخنه ایست در طاینه وخلوص
بر وزن سرود درد وسفلی است که باز میماند در تیر صاف از روغن والخالصه حجرانی و بدو خانه ایست که خوانده میشود
که خانه میشود کعبه یمان از برای عقبله خثعم ودراوج بوده که اسم او خالصه بوده یا اینکه بوده جای ... واخلص
الله ازباب افعال یعنی ویژه کرد بندگی را او برای خدا یعنی واکذاشت ... برای دیدن مردم بندگی کردن را واخلص السمن یعنی کرفت
خالص روغن را واخلص البعیر یعنی کشت فربه شتر پر و فربه وخلص تخلیصا ازباب تفعیل یعنی بخشید روغن را وخلص
یعنی کرفت صاف روغن را وخلص فلانا یعنی رهانید فلانرا وتخلص ازباب تفعل یعنی رها شد وخالصه ازباب مفاعله یعنی دوستی
ویژه داشت او را واستخلصه لنفسه ازباب استفعال یعنی برگزید او را از برای خود   الخمج ازباب ضرب یعنی ...
شد ورم واماس پیش وجراحت وهمچنین انخمص ازباب انفعال وخمصه بفتح اول ... از کرسنکی است ونشیب اندرون
خود از دست که نرم باشد جای ستره شده از و وخمصه بر وزن مرحله کرسنکی وکرسنه شده زات وقد خمص الجوع
یعنی تاریک کرد او را کرسنکی وخمصه دار خمص بفتح اول وخمصه بر وزن رطلات وخمص البطن بحرکات ثلاثه ضم یعنی خالی
شد شکم ومخمص بر وزن منزل اسم ذاهیت ورجل خمصان بر وزن عثمان وخمص جبرائیل وخمیص الحشاء بر وزن امیر یعنی
مردیست باریک شکم ودر مونث خمصانه وخمیصه بزیادتی هاء در هر دو است وجمع آن در مونث خمائص بر وزن ...
وهم خماص بر وزن رجال یعنی آن زنان کرسنه اند وخمیصه بر وزن سفینه کلیمی سیاه چهار کوشه از برای او در علم است وتخامص عنه
ازباب تفاعل یعنی برداشت از و چیزی وتخامص اللیل یعنی تنک شد سیاهی شب وقت سحر وتخامص عن حقه ...
امر ازباب تفاعل یعنی بخشید حق او را واخمص بر وزن احمر ... زیر قدم آن چیزیست که نرسد ... بزمین ...
الاخمصین بضم اول یعنی ... قدما   بر وزن سرود ... میان آتش ... سنک آتش ...
آتش   بر وزن ... بچه خوک وخوص ... وجمع آن خنائیص بر وزن ...
... کدست ... وخوصه ... بر وزن ... واخنیس بر وزن ازمیل
... کنده است ... اخنس ... است   ... وخوص ازباب ...
اخوص بر وزن احمر است یعنی چشم ... وخوصاء بر وزن حمراء باد کرمیست که ... چشم ...
که ... او ... سیاه هست یک چشم او وسفید است چشم دیگر او وخوصاء ...
... وخوص بضم اول برک درخت خرماست وواحد آن خوصه بزیادتی هاء است و...
بر وزن شداد فروشنده برکست واخوصت النخله ازباب افعال یعنی بیرون آورد درخت خرماست وواحد آن خوصه
بزیادتی هاء است وخواص بر وزن شداد فروشنده برکهاست واخوصت النخله ازباب افعال یعنی بیرون آورد درخت
خرما برکها او خوصت العرفج یعنی شکافته شد عرفج ... برک وخوص ... بصیغه امر ازباب تفعیل
تخوص بصیغه امر ازباب تفعل یعنی بکیر ... است واکر ... است وتخویص تاج ازباب تفعیل ... است
... یعنی ... بر وزن ... زمین است که با ... الارطی والاء عرفج وبیط هست وتخوص
ازباب تفعیل یعنی اغاز کردن بکرامی داشتن بزرکوران ... بکرامی داشتن بزرکوران ... بکرامی داشتن ناکسان ...

الشی

الشیب ... یعنی آشکار شد پیری ... وخاوصه البیع ازباب مفاعله یعنی برابری کردم او را در خرید وفروخت وگفته
میشود که موخاوص ازباب مفاعله وتخاوص ازباب تفاعل یعنی که کرکند از چشم خود چیزرا ودر این حالت نیز میکشاید چشم را
کویا که ... است ... نظر کرده است ...   بفتح اول وخاص بر وزن کامل که از عطاست
است وخاص الشیء یخیص ازباب ضرب یعنی کم شد آن چیز ... بفتح اول یعنی ... از و چیزکی والخیصاء بر وزن
حمراء الطلیه الناعمه مترجم کوید که در نسخهای کتاب الطلیه ... است واین غلط است وصواب الطلیه طاء ...
مهمله است چنانکه ازهری وصنعانی وغیر ایشان گفته اند یعنی خیصاء ... وخیصاء از بزان است که از ...
او برخاسته ودیکری ... است ... واخیص بر وزن احمر یعنی ... است ... شکسته وعین خیصاء بر وزن
حمراء یعنی ... ایست ... شکسته ... خردی یکی از چشمها وبزرکی دیکری است ووصف از آن ...
بر وزن احمر ... خیصاء بر وزن ... است ... بر وزن سکری ...
بر وزن سلطان ... واحتمت ... بر وزن سکری ... ایشان ...
بنی   ازباب ... یعنی خوشحال وشاد شد ...   المذبوح ...
ازباب ... یعنی ... ذبح ...
... ازباب ... یعنی ... بر وزن ... داخل شونده در کارها ...
... بر وزن ... مترجم کوید که ...
... ازباب ... یعنی ... است ...
بر وزن ... بر وزن ... است ...
ازباب ... خاموش شدن ...   بفتح وکسر ...
... بکسر اول ... است ...
... مترجم کوید ...
...
...
...
...
ازباب ... یعنی شکست ...   بر وزن ...   بضم اول وکسر ...
...   ازباب
...
بکسر اول ...
است وجمع آن ... بر وزن ...
ازباب افعال ... یعنی ... کشته شده ... مترجم کوید ...
کرد ... ازباب ... یعنی ... ازباب ...

ودعشا بروزن حراه زمین هم وار بست که کرم شده است براو افتاب پس میباشد ریکستان او کرم تر از غیر او و دیگر
بروزن مخرج بضم میم کسی است که سخت شده است براو کرمای ریکستان پس هلاک شده است یا اماس کرده است نشانهای
اوازان وادعصه الحر یعنی هلاک کرد کرما اورا واخذته منه معاعصه از باب مفاعله یعنی که گرفتم از و غلبه کردن و دنباله
وندعص بروزن منقطع روبست که بخت است از هم واندعص الحیوان از باب انفعال یعنی کوشت از هم از شکم شدن
بکسر اول نقاوه زنان لاغر زانی کویند   بروزن سر سور جانوری است یا کرمکی است سیاه که در اکبر طامی باشد که
کرداب شدامیکرها و عموس بسیار داخل میشوند در کارها و بسیار زیارت کننده پادشاهان است وان این است حدیث
الاطفال دعامیص الجنه یعنی کودکان روندگان در بهشت میکنند در همه جا بازداشته و منع کرده نمیشوند از خانه [illegible]
زناکت و که منع خدا نیکنا او را بصورت دعموص و بعض المشان از باب دحرج یعنی پر شده عوص اب و کفته میشود که هو
دعیص هذا الامر بصیغه تصغیر دعموص یعنی او کرمک این کار است یعنی دانای اشکار است و دعیص [illegible] لقب بنت
سیاهی است زیرک و اهبر ماهر دانا که داخل شهرهای دیار بر ادم کرد اکام و پایان است نمیشود غیر او پس و شیکر
برکشت برخواست در موسم حج و کرم بدکه میکفت فمن یطفی تسعا و تسعین بکره همجانا [illegible] لو با دی یعنی که
مرا نود و نه شتر جوان ماده سفید کندم کون هدیه کنم او را از برای او و بادیس برخواست و بعد از تقبیل [illegible]
شتر را وابرکوه با او با هل و فرزندان او پس وقتی که رسید میان ریک عو کرم ند و پایان چشم و دعیص را پس کشته
و هلاک شد [illegible]   بروزن کامله استخوان کوچک است جنبیده در سر زانو واب ساق تنکست و جمع ان دواعص
بروزن مذاهم است و عصا لابل از باب فرح یعنی بسیار خورد شتر از سلیان [illegible] است پس پیچیده شد [illegible]
سینهای ایشان و ما بد سلیان [illegible] عاقها وابل دعاصی بفتح اول و ضم اخر و بعض نسخه اینک پر شدن از خورد
و خشم است وادعصه از باب افعال یعنی پر کرد او را از خشم و حبلک کرد و دعصان بروزن سکران خشمکین را کویند
واعصا از باب مفاعله شتاب کردن است   از باب دحرج فربه شدن و بسیار شدن کوشت   تحریک بروزن
شده است نخل و [illegible] و ناسیده شده است [illegible] بروزن جوهران پای نر ماده   بروزن
نهو بیت در هند کنند است لیزا ابن عباد مترجم کوید که این بحث از [illegible] افاده کنند قال ابن عباد کنکل اسم
نهر بالهند قال الصغانی مؤلف هذا الکتاب لم اسمع به و لم اعرفه و لیس فی کلام اهل الهند [illegible] وکفته است این
عرض کرد کنکوس بزیاد [illegible] و ضم کاف و [illegible] است بواسطه انکه [illegible] در لغت غیر عربیت و اصطلاح
کرده اند اینکه بکویند از برای [illegible] مترجم کوید که هر کاه بنا بر اصطلاح توان شد که [illegible] استعمال شود و کم
اسنادهم غلط است بواسطه انکه میتواند شد که ان [illegible] استعمال کند   بروزن امیر نام [illegible]
است مثله دلاص بروزن کتاب و دلیص درخشان طلا است و درع دلاص بروزن کتاب یعنی زره نیک [illegible]
وقد دلصت از باب ضرب دلاص بروزن کتاب یعنی نرم شده و جمع ان نیز دلاص است و واحد و جمع ان یکسان [illegible]
وارض [illegible] ناقه دلاص بروزن شداد [illegible] یعنی شتر ماده [illegible] و ناقه [illegible] بروزن [illegible]
کرو [illegible] است [illegible] دلص بروزن احمر و ادلص [illegible] مشتق [illegible]
موی تازه [illegible] دلص بروزن احمر و دلص بروزن کتف یعنی [illegible] و دروزن دلصا بروزن [illegible]
و دلص بفتح اول و دلصه [illegible] زمین است [illegible] و جمع ان دلاص بروزن رجال [illegible] و ناب دلصا

بروزن سنور کسی است که در جنبد و تدلیص از باب تفعیل نرم کردن و درخشان و تابان کردن است و تدلیص جماع کردن است
در بیرون فرج واندلص من یده از باب انفعال یعنی افتاد از دست من   بروزن علبط و دلامص بروزن علابط درخشنده
است و ذهب دلامص بروزن علابط یعنی طلای بسیار درخشنده و دلمص بروزن علبط یعنی [illegible] براق و تدلمص
از باب تفعلل یعنی [illegible] شد   بفتح اول از باب نصر شکافتن درهم چیزی است واندخص [illegible] است [illegible]
است [illegible] و دمص [illegible] بروی [illegible] و دمص کسی [illegible] سرایت [illegible] و دمص از باب
فرح [illegible] و دمصا وادمص بروزن احمر [illegible] بروزن [illegible] است و دمص بکسر اول [illegible] دستار است
از [illegible] کلاه [illegible] کویند و دومص بروزن جوهر کلاه خود از فولاد است   بروزن حبل [illegible]
بروزن قرطاس [illegible] میکویند و ان [illegible] از ابریشم است   بروزن علبط و دمالص بروزن علابط یعنی درخشنده
است   بکسر اول جانوری است بروزن لاغر [illegible] است [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
بروزن قرطاس یعنی [illegible] ساختنی است محکم و استوار   بدیص از باب ضرب یعنی [illegible] کرد [illegible]
ان دیصان بروزن رمضان و داص الغده یعنی [illegible] کرد و کنده در زیر پوست [illegible]
هو چیز که [illegible] در زیر دست تو [illegible] بروزن شداد یعنی مردی است که [illegible]
[illegible] بروزن کاسه [illegible] کویند و جمع ان [illegible] کسی است که [illegible] کارها [illegible]
کسی است که [illegible] بفتح اول جای [illegible] و دماص بفتح اول و [illegible] کوشت [illegible]
دماص یعنی [illegible] از باب [illegible]
یعنی بیرون امد و افتاد ان چیز از دست و اندلص بالشر یعنی ناکاه بیدی افتاد و انملص بالشر بصیغه اسم فاعل از باب
مذکور یعنی ناکاه کریخته شد بیدی و [illegible] شده او   [illegible] از باب نصر [illegible] بفتح اول یعنی چشم داده [illegible]
و اینکه [illegible] از باب تفعل کفته میشود [illegible] چشم [illegible] در کاری و انا [illegible] بروزن
منصور یعنی ان چشم داشته [illegible] و ربصه بضم اول [illegible] بودن [illegible] است و [illegible] چشم داشتن است و کفته میشود [illegible]
المرأة بصاحبها بفتح اول [illegible] یعنی [illegible] زن در خانه شوهر وقت ربصه بودن زن [illegible]
و قرار داده شده است از برای شوهر او هر کاه نامرد و عنین [illegible] شده است [illegible]
زنا [illegible]   بضم اول یعنی ارزان [illegible]
وقد رخص از باب کرم یعنی ارزان شد و رخص بفتح اول [illegible] چیز نرم نازک را می کویند وقد رخص از باب کرم یعنی نرم و نازک شده
[illegible] و رخاصه بروزن سماحه و رخوصه بروزن [illegible] رخص بفتح اول یعنی انکشت [illegible]
و نازک و جمع ان رخاص بروزن [illegible] است و رخصه بضم اول [illegible] فراخ و اسان کردن [illegible]
[illegible] و رخصه یعنی اسان کردن و [illegible] و رخیص بروزن امیر یعنی ارزان و یعنی نرم
و نازک [illegible] است و رخص یعنی [illegible] و اسانات و ارخصه از باب افعال یعنی کرد او را رخیص و ارزان و ارخصه یعنی
یافت او را رخیص و ارزان و ارخصه یعنی خرید او را ارزان و استرخصه از باب استفعال یعنی دید او را ارزان و ارتخصه از باب افتعال
یعنی شمرد او را ارزان و رخص له [illegible] بصیغه مجهول از باب تفعیل یعنی فراخ و اسان کرده شد [illegible] از باب تفعیل

یعنی حیل انسان کرفت او وجهد تمام نکرد ورخاس بروزن غراب از نامهای زنان است   ازباب نصر یعنی جسبانید بعضرا با
بعضی وبهم اورد مثل رصصه ازباب تفعیل ورصا التحاجم بینهما یعنی راست کرد ناکیان تحمهای خود را ببغتار ورصا
بروزن سحاب معروفست واز ابتهاد ساده نیز میکویند وکرم داده نمیشود اول او واو دو قسم است یکی سیاه واو واسرب
دانا رمیکویند ویکی را سفید واو را ارزیز قلعی وقصدیر میامند اکر انداخته شده است کر ازو میرود جنته شده است
کوشه او هرکن واکر طوق کرده شده است کرهن درختی بطوق واز ویبانشا رمه است میوه ان درخت وبسیار شده است ورثتی
مرصص بروزن معظم یعنی چیزی بناززیر ناالیده شده باو ومرصوصه بروزن معلومه جاهی است کرنو ردیده شده است در او
باد ترزر ورصیص بروزن امیر تیم داری کویند که بعضی بربالای بعضی باشد ورصیص روی بند رفت وقتی کر زو ماک کرد بچشمها
وتلامست ازباب تفعیل یعنی روی بند نقاب زن وارص بروزن ناشد کسی لست کر دندان است دندانها و پیکدیکر وفند
ورشاء بروزن حمراء یعنی را بنیت کرچسبیده است باو ران دیکرو ارصوصه بروزن اعجوبه کلاهیست بشکل خربزه ورشامه
بروزن جبانه رفت وضبل را میکویند ورشامه سنکی است کرچسبیده است او ران دیکرو ارصوصه بروزن اعجوبه کلاهیست
بشکل خربزه ورصاصه بروزن جبانه رفت وضبل را میکویند ورصاصه سنکی است کرچسبیده است براهون چشمه
دوان مثل رصراصه بفتح اول داین رصراصه زمین سخت است ومرصه ازباب دحرج یعنی سخت کرد بنا را واستوار کرد ورص
بالمکان یعنی ثابت شد در انجا وتراصوا فی الصف یعنی چسبیدند وبهم امدند در رشته   بفتح اول ازباب منع یعنی بشاشد
وبمعنی نشاط کردن ومیوکشیدن وبمعنی جنبیدن است مثل ارقاص ازباب افعال وارتقص ازباب افتعال یعنی جهید شد
وارتقص یعنی افشانده شد وارتقص السعر یعنی کران شد نرخ وارتقص البرق یعنی بهشا درخشید برق وارتقص الجدی یعنی
جستان شادی ونشاط بزغاله وارتقص الرمح یعنی سخت سخت جنبید نیزه   بضم اول ثانی نصیب ازابت میکویند
که هو رقصك بروزن لمن یعنی او هم انباز سعیده است تورا وارتقص السعر ازباب افتعال یعنی کران شد نرخ وتراقصوا المکان یعنی
تقامل یعنی نوبه کرفتند ابوا   الرکاس بروزن شداد ازباب نصر یعنی پای کوفت وبازی کرد پای کوبنده وبازی کننده ورقص
الال یعنی بی ارام وجنبان شد سراب وابنا ورقص بفتح ورقصان بروزن رمضان یعنی پوشیدنست وعیشا ورقص کرلی
یا رفک شاده واز برای شتر که پویه میکنند غیر این را خفر ونفقه کویند یعنی جستن معلق وجستن اهو ودویدن از نشاط ورقا
بروزن جبانه نا روایت ابزار کودکان نوب ورقاصه زمین است که نمی روید واکر باران ریده شده است او باران وارقص البعیر
ازباب افعال یعنی برابن داشت شتر بر پویه کردن وترقص ازباب تفعل یعنی بلند شد ویست شد   الله مصیبته یعنی
بست خدای تعالی شکسته انداوه ومصیبت او ورارمص بینهم یعنی اصلاح کرد وبراست میان ایشان را ورصا الدجاجه یعنی
کبان سرکین انداخت وان ماکیان را رموص میکویند بروزن صبور ورمصت الشیاع یعنی دند غابچه را زاید ورمص فلان یعنی
کسب کرد فلان ورمص بفتحتین چرک سفید است که کرد میشود در کوشه چشم ورمصت عینه ازباب فرح یعنی چرک کرد کوشه
چشم او ووصف ازین درمذکر ارمص بروزن احمد ودر مونث رمصاء بروزن حمراء است ورمیص بروزن امیر نامهای
بروص ازباب نصر یعنی خود مسند شد بعد از حاله هجری   بکسر اول وسه پایی از دیوارهاست وذکر کرده شده
در دوم ص بر رهص کلی است کر بنا کرده میشود با و دیوار بعضی بر بالای بعضی واز اینجا میکویند وکننده او را رهاص
بروزن شداد ودر فارسی چینه کش میکویند ورهص بفتح اول ازباب منع یعنی فشردن سخت وبمعنی سرزنش کردن وبمعنی

شتب

شتاب کردن خواستن است رهص بجه یعنی کرفت مر او کرفتن سختی برای حق او وارهص الحایط ازباب افعال یعنی چینه کرد دیوار را
وارهص الله فلانا یعنی کرد خدا فلان را کان نیکوئی واسد رهیص لقب هبار بن عمرو بن عمیره است کمان کرده اعکر او قائل کشنده
عنتره بن شداد است مترجم کوید که مصنف معنی اسد رهیص را ذکر نکرده ولقب شدنش او را مذکور ساخته وصواب انست که کوید
کالاسد الرهیص الذی کان به ظلعا اذا مشی والاسد الرهیص لقب هبار چنانکه صغانی وغیر او کفته اند ورهص الفرس بربنا
مجهول ورهص ازباب فرح وصفان رهیص بروزن امیر ومرهوص بروزن منصور یعنی رسید اسب را رهصه بفتح اول
وان کوفتی وسودکی وشکافتیست که میرسد بدرون سم اسب وارهصه الله ازباب افعال یعنی رسانید خدای بسم او رهصه را
وخف رهیص بروزن امیر یعنی موزه ایست که رسیده است بسنک وسوده وشکافته شده ورواهص سنکها بروزن حوافل
انست که می کوبد وخون الوده میکند سم چارپا را ورواهص سنکهای بهم چسبیده بهم امده ثابت در یکجاست وکفته میشود
کرا لو یکن ثمه من رهاص ازباب افعال یعنی نبود کناه او ازا بشتابی کردن براو یا شناختن او بلکه کار غادس بوده است ومراهص
ازباب مفاعله یعنی نکاه بان می کند وام دار او ومراهص بروزن مساجد تثنیه نشده است واحد او ومترجم کوید که مصنف
معنی مراهص را ذکر نکرده وکفته واحد او تثنیه نشده است واین نیز غلط است بواسطه انکه ازباب خت واحد او را ذکر کرده
اند چنانکه ابن عباد میکوید که المراهص المراتب والمنازل واحدتها مرهصه وجوهری کفته که المرهصه الدرجه والمرتبه قال
الاعشی ورضل اقوام علیک مراهصا وازهری کفته قال ابو عمرو والمراهص الدرج واحدها مرهصه واکر اراده مراهص
جایهای سوده وشکافته شده از پای اسب وشتر است انست نیز واحد دارد وواحد ان مرهص است چنانکه ازهری کفته که المرهص
موضع الرهصه وانشد علی جبال تهص المراهصا وچون معنی مراهص را ذکر نکرده مقصود فهمیده نمیشود پس کویا مراهص را
ذکر نکرده   بروزن سفرجل شتر خورده کوهان است   بتحریك درشتی ودرشت بودن سنک
بودن وداخل بکدیکر شدن خار درختت بعضی در بعضی وتلتبص الشجر ازباب تفعل یعنی بهم در شد شاخهای درخت
بفتح اول وشخص بتحریك وشخصاء بروزن حمراء وشخاصه بروزن سحابه وشخص بتحریك کوسفندیست که رفته است
شیا وهم وکوسفندیست که ماده ونر نیست وکوسفندیست که زیار نار دابستن نیست وکوسفندیست که جسته است
براو نرهر کز وجمع ان اشخاص بروزن اشجار وشخاص بروزن رجال وشخص بفتح اول بلفظ واحد وشخصان بفتح اول ودر نیان
الف وتاء وشخصات بتحریك والف وتاو شخص بتحریك بی الف وتاء است وشخوص بروزن صبور ماده لاغر شده اند ماده کا
واشخصه ازباب افعال یعنی ماده کرد او را واشخص عن المکان یعنی بیرون کرد او را از انجا   بفتح اول سیاهی کالبد مردم وغیر
اوست که دور بیننده توان دید وجمع ان اشخص بروزن ارجل وشخوص بروزن سرور واشخاص بروزن اشجار بیاید وشخص ازباب منع
یعنی بلند برامد ومصدر ان شخوص بروزن سرور است وشخص بصره یعنی باز ماند چشم او یعنی کشوده است چشمها را وکرده
بطرفی که نمیکرد بچیزی وشخص بصره یعنی برداشته است چشم را وشخص من بلد الی بلد یعنی رفت از شهری بشهری وشخص یعنی
رفت ودر بلند شدن وشخص الجرح یعنی بلند در شد واماس کرد وشخص السهم یعنی بلند شد تیر از نشانه وشخص النجم یعنی طلع
وشخصت الکلمه فی الفم یعنی بلند امد سخن از دهن بسوی کام بالا وبویه است این کاهی در حالت
کندا نابسبت کردن ان بعیت مترجم کوید که عبارت صحیح چنین است که وان شخص بصوته واین غلط است بواسطه انکه معطوف
علیه وصواب وهو ان تشخص لکریان نحو الحنک الاعلی است چنانکه ابن عباد کفته که شخصت الکلمه
کان خلقه وهو ان یتخصص صوته فلا یقدر علی خفظه وهمچنین ازهری میکوید که شخصت الکلمه فی الفم نحو الحنک الاعلی

ودنباکان خلقه وهوان تشخص سوتر فلا یقدر علی تخفیه وشخص به بر بنای مجهول یعنی اسعاو آکاری کرپ اوام کرد وازطای بکخت
او را وشخص از باب کرم یعنی تناور وستبر شد وشخیص بر وزن امیر تناور وجسیم است ودوزن شخیصه بزبان لطافت وتشخیص
یعنی مصر و برابرات است وتشخیص ازجغ کفتن روی ترش کننده وزانات واشخصه از باب افعال یعنی برانگیخت او را واشخص
فلان یعنی نزدیک شد رفتن فلان واشخص به یعنی غیبت کرد او را واشخص الرامی یعنی کذشت تیر کاندار از نشانه ومتشاخص
بصیغه اسم فاعل مختلف ودور از یکدیگر شونده است   بکسر اول سپوی تز مصمغ است وان ادویه لطیف است تا کوش مترجم
کوید که مترجم اکتفا بکسر اول کرده وصغانی کوید که الشرس بکسر الشین وسمها والجمع شروسه وشراس وهاالترصرصند السمغ
وجمع ان شرسه بروزن قرده وشراس بر وزن رطال مجاید وشرستان بصیغه تثنیه شرسه دوسوده موی پیشان است
وازشرستان افادی کند ترشان وشرس بحرکات رخنه ایست کو رخنه کرده میشود در بینی وبر کوداید میشود در ان رخنه
دو چوب هار ستور بینی باشد فرمان بردارتر وزود تر وشرس در کشتی کرفتن نهادن اوست جوهری پس الکن اوست
وشرس ستبر از زمین است وشرس بفتح اول اغاز راه رفتن بچه شیر است وشرس یعنی تنک سالی وستبری وسختی است
وشرسه بکلامه از باب ضرب یعنی بد کفت او را ابیحر جود وشروس بر وزن منصور یعنی شکنج کرده شده ومقروس است
وشراس بر وزن مفتاح اهنی است دو تا شده که فشرده میشود میان دو شانه الاغ وفشردن نرم وآهسته وشرسبه تو وزن
سفینه بروی ورخسارات وجمع ان شرایس بر وزن شکایاست وشرواس بروزن ویعنی ستبر او هر چیزات
بکسر اول اهنیست کو دالیده ویکج کرده شد که شکار کرده میشود بان ماهی وباو را قلاب میکویند ومحدد راه میشود وتیرش
وزدو است از هر چیزی پیشانی دزد وجمع ان شصوص بر وزن سرورات وشصصته از باب نصر یعنی منع کردم او را
وسنه شصوص بر وزن صبور یعنی سالی است تنک وابن شصوص شریت که ستبر شیرات مترجم کوید که شصوص را
شرعابطلاالبن کفنه وابن غلطات وصواب تقلیلاللبن تشانات چنانکه در صحاح ونهایه وکتاب محیط وغیر اینها
مذکورات وجمع ان شصایص بروزن شدایدو شصوص بدو ضمه وشصاص بروزن رطال مجاید وقدشصت تشص از باب
ضرب یعنی کشت شیرکم شیو دصد وان شصوص بروزن سرور وشصاص بر وزن سحاب مجاید وشصص فلان یعنی کزید فلان بداکر
خوید خود را دو صبر کرد وشصصتا المعیشه یعنی سخت شد زیست کردن وشص الرجل یعنی رفت امرد وشص عنه یعنی منع کرد او را
مثل اشصه از باب افعال وماله وعلیه شص یعنی نمانستم که کجا رفت مترجم کوید که صواب انات که ابن عبارت بعدا کفته
او باشد که شص الرجل ذهب شامکر نشود وشصاصا بفتح اول ومثلو شال سخت ورکب بلیات وکفته میشود که ابنه علی
شصاصا یعنی میدهم اش ابر شتاب یا بر ناز بیت که توانایستر ایثانیکا واشصر از باب افعال یعنی دور کرد واشصت الناقه یعنی
دور کرد واشصت الناقه یعنی کرشد شیر ستروان ناقه رواش بکسر شین بهای میکوید وشصوص بروزن صبور وکفنر شاه
وشاه شصص بدو ضمه یعنی کوسفند بست کرفته است شیراو از بزاع واحد وجمع   بکسر اول یعنی تیر ویعنی نیاده
وضیب ربعنی انبار زی است مثل شقیص بروزن امیر وابن شقص یعنی انباز نیز آمده وشقص اسب خوش راهست وشقص
کراد بسیارات ومشقص بروزن منبر پیکان پهن است یا تیر بست که در او پیکان دراز نیت کرباو شکار وحشی میشود
وتشقیص قبجر از باب تفعیل جدا کردن اعضاء کوسفند کشته شده است بنیادهای برابر ساتان ابازهاد شرکا وشقص
بروزن خلق قصاب وکشنده کوسفند است   بروزن کتف وشکیص بروزن امیر بدخوی دلی کوینده الحق است
درمیین وشکاص بروزن کتاب مخالف وشیدن دندانها است   القواب از باب ضرب یعنی دانجار یابازادان بخشاطه

را انشا ابربابنف وذوروشل تحصها از باب تفعیل وشص فلانا یعنی زد فلان را وشماص بروزن غراب یعنی شتاب است وتحص
بجر ایشان شناوری مردم است بجز وافتمص از باب افتعال یعنی ترسیده شد وتمحص از باب تفعیل سك زدن جانیا وشی حری
اورست بجوب با انیکه بکشد کار شصوص بروزن صبور وابن جاروایی چنده است کریشت ندهد ومتمص بصیغه اسم فاعل از باب
تفعل یعنی منقبض وکرفته شده است مترجم کوید که نسخه های کتاب متمص است وابن عباد کفته که الشمص القرس سیق من
الرکبه والمنقبض وشمص بروزن مطمئن است ومقمص اسپ است کنا کوار شده است از خوردن یونجه وکفته میشود که
جاریه ذات شماص وملاص بروزن کتاب یعنی کنیزکی است صاحب جستن ناکاه وانوشدن   بروزن جعفر اسم است
به از باب نصر وشنص به از باب سمع یعنی چنک زد باو را اینکه لازم او شد وشناص بروزن غراب جا بکاهی است
وفرس شناص بفتح اول بروزن دناع وشناحی بشد یا موضه داده میشود او یعنی اسپی است سخت خوش راه   از باب جح
جهد تمام کردن وابن زائده شده است در میان عرب وشناصه بروزن فراهنه قسمی از لشکرات واحدان شناصحه
بکسر اول وشد یا ماست   بفتح اول بپا کردن توات چیزیا بیت وجنابیدن اوست از جای او وشوص یعنی جستن
وپاک کردنات وصل از ان شاص از باب نصر وشوص از باب فرح وشوص از باب نصرست د رهم وشوصه بفتح اول درد است در شکم
یا انکاست که حبس میشود وباز میایستد در استخوانهای پهلوها و یا اماسیست در پردهای استخوانها از درون
وجستن رکهاست وشوصا بروزن صحرا اجسمی است که کو با نکاه میکند بالا وشناص بروزن کتاب دوی خوی است
واصلان شوامی است ومذکور شد   بکسر اول خرمایست که سخت نمیشود هسته او مثل شیصا بزیادت الف
ممدوده یا شبر بدترین خرماست وواحدان شیصه بزیادتی هاهاست وشیص درد ومثلان یا شکم است وتعلما شا
التخل از باب افعال یعنی بر خود دمیت ابستنی آید درخت خرما وشیص جنبی است از ماهی وشیاص بروزن کتاب بدخوی
است وشیصهم از باب تفعیل یعنی شکنجه کردید او را در رسانید او وشایصه از باب مفاعله کاویدن در دشمنی است
الشی وهقنه تحریک غایط وحدث کودک است یا منفه شده است در کلام عرب سه حرف از یک جنس درکله
غیر از این دو تا   بروزن هللهه سر کرمات دولت اهل یمامه   بضم اول نا کسی است که ورودی اید تنها ویخورد
تنها در ساید بها و تا اینکه بیند او را بجهان وازین است مثل عرب اصوص علیها صوص مترجم کوید که صیر علیها را جمات
برباهو ومثل چنین است ناقه اصوص بروزن صبور وعلیها صوص یعنی شترزانی است که با صلاح اورده است تراق ونوم او را
قریص وبعدا از ان استعمال کرده اند در ناکس لئیم کرطالدارات یعنی مالدارست که باصلاح اورده است مال او را ونا کسی
او را   بضم اول وفتح ثانی وشد یا بروزن مفعلی از باب عجوزات   بکسر اول یعنی شیص است وان خرمایست
که سخت نمیشود هسته او مثل صیصا بکسر اول ومد اخر مترجم کوید که متن پیروی جوهری کرده است وصواب علم ذکر
سیصات در اخرا واسطا که اسم صیصد است وصاصا بمد همزه ولکن ست در باب همزه کفته است ازهری که اصاصت
النخله وصئصت صیصا از اصارت شیصا وهذا من الصیص لامن الصیصا تقال من الصیصا اساسات میصا
وابن صیصا دانه حنظل که مغز ندارد وقد صاصت النخله از باب نصر واصاصت از باب افعال وصیصت از باب تفعیل
وصیصه بکسر اول وتخفیف یا خارجیکلاه است که باو رات میکنند بود نار جامه را وخار وسیخ خروس است وشاخ
کاو اهوست وصیصه یعنی ناخن وهر چه بازداشته شده است باو وجمع ان صیاصی بروزن زواهیست وشبانی است
خوب بسنا دنده بر پرستاری چارپا ویحیی است که کنده میشود باو خرما   بروزن جعفر وعتقوص

بروزن مصفور جانوریست بفتح نرده شده است مثل این وانچه کان کرده بمعنی اعتیاد است که شوار رسیده کان
بفتح اول بمعنی عرص بسین مهمله است وان چوبیست که انداخته شده است بر بهنای خانه که میخواهند مسقف شود بر
بالا ها وانداخته میشود سر چوبهای کوتاه و پوشیده میشود و محقق تو ان کرده اند و عرص بتشدید خوانده اند و ساطع که
چوبیست که بعرض خانه می اندازند و عرصه بر یاد ق هاء فرایه زمینی است کشاده و فراخ در میان خانها که در او بنائی نیست و جمع
ان عراص بر وزن کتاب و عرصات بتحریک و اعراص بر وزن افعال بجا یابد و عرصات بصیغه تثنیه عرصه کبری و صغری بمعنی
دکوچهای تحقیق مثل بنا است و عراص بر وزن شداد ابریست که صاحب رعد و برق شد و عراص لبسیار درخشنده
و عرص بمعنی بر الپ انام است عرص از باب فرح یعنی بی انام شد و وصف ان عرص بر وزن کتف و عرص بفتح اول است
نیزه و شمشیر نرم است و عرصت السماء از باب ضرب و مصدر ان عرص بفتح اول یعنی دایم شد برق اسمان و عرص البعیر یعنی
ادام شد شتر مثل اعرص از باب افعال و عرص بتحریک بمعنی نشاط و شادی و از نال کردن بوی طعام و گیاه است انتم
ماه و عروص بر وزن صبور شتر ماده و خوش بوی است و هتیکه خوی کند عراص بر وزن مفتاح ماده است و لحم
معرص بر وزن معظم یعنی کوشتی است انداخته شده در عرصه از برای خشک شدن یا کوشتی است یا ره کرده شده تا کوشت
انداخته شده است بر اخکر بی آمیخته میشود و خوب بمی پزد و بعیر معرص بر وزن معظم یعنی شتریست که لازم است پشت
او و سرا وظلم نیست و اعترص از باب افتعال یعنی بازی و نشاط کرد و اعترص جلده یعنی جست پوستا و در ترص از باب
تفعل بمعنی ایستاد بروزن سربال بمعنی نیاز بانداز است که عقوبت میکند پادشاه و حاکم با و عرفاس و ازه ای
بسفیدیست که زرد میشود با و سر چوبها و هوبج و کجاوه و جمع ان عرانیص بر وزن قنادیل است بضم اول
و فتحا و مثلاخر و عریقصاء بصیغه مصغر و عریقصان بنون و هاء در آخر بدل مد و عریقصان بنون بعد از راء و شما
ها الخ و عرقصان بفتح اول و ثانی خندقوقیست که بفارسی بو اسبست کویند یا مرتو و بفتح مثناة تحتیه و سکون راء
و فتح موحده است و او گیاهیست که شتا و مثل از یا بنداست و برکها او بر وسیترا است بزرگ تر است دهم اقسام و از
بیابادی عام و از برای ادر کوش و سپرز و درد سر بر یشه سرده و قیمتان از باب دحرج یای کوفتن و رقص و راه رفتن
مار است بفتح اول بمعنی اصل و نشادات و عصص از باب فرح یعنی سخت و سفت شد و عصعص بر وزن فضفص
بروزن علابط و عصص بر وزن قنفذ و عصعص بتحریک و عصعص بدو ضمه و عصعوص بر وزن عصفور دم و سر استخوان
نشستگاهست و عصعصا از باب دحرج در کردن اوست و عصعص بر وزن قنفذ نام کس که خیز و نیکو نیست و عصعص کرد
اندام استوار از هر شیرات و عصنصی بضم اول و فتح اخر بر وزن غضنفل بمعنی ناتوان است و عصص علی غریمه تعصیصا
سختید و ستیزه کرد بر وام داری خود بفتح اول معرب شد از ابغا دیمی نامی و میکویند ذابیل شده دو لفت
یا عربیست با انکه عفص درختیست از بلوط یعنی بار بلوط بارور درسالی بلوط و سالی عفص کرفته میشود از پس مداد و سیاهی
و او داد و نیست قبض کننده و خشک کننده بر میکرداند ما دهای ریخته شده را و سخت میکند اعضا و سستی را
و اگر سیراب کرده و جوشانیده شود و در سرکه سیاه میکند موی را و ثوب معفص بر وزن معظم یعنی جامه ایست رنگ کرده شده
بمازو و عفصه بمصدرها از باب ضرب یعنی کند و عفص فلانا یعنی سست کرد فلان را و کشتی کرفتن و عفص یده یعنی پیچید
دست او را و عفص جاریه یعنی جماع کرد کنیزک خود را و عفص القاروره یعنی بست بر سر شیشه عفاص بر وزن کتاب
وان چیزیست که می بندند بر سر شیشه و غیر آن مثل اعفص از باب افعال و عفص التی یعنی دو تا کرد و بر کرداند انجیر را و تعفص

بمرکز

تنجان بپیچید کی است دربعنی و عفاص طرفیست که در اوست و زنمره از پوست یا از خرقه واز پارچه و غلاف شیشه و پوستی است
که بر شیشه مثل است او سر شیشه و عفوصه بر وزن نخوشه تندی مزه و تلخ شدن ان است و صفان عفص بر وزن کتف
است و عفاص بر وزن مفتاح کنیزکیست در نهایت بد خوئی و عقاب بد تر از وست در خوی واعتفص بر حصر از باب افتعال
یعنی کرفت از و حق خود را شعره بعقصه از باب ضرب یعنی یافت موی را و تافت و عقصه بکسر اول و عقیصه بر وزن
سفینه یافته شده است و جمع ان عقص بر وزن عنب و عقایص بر وزن شدایدی باید و عقاص بر وزن کتاب چیزی است
که بسته میشود بان کنارهای کیسوها و عقص القران بضم اول که شاخ است و معقص بر وزن منبر تیر کج است یا انچه شکسته است
پیکان او پس باز پیکانی از او در تیر ابر بیرون کرده میشود و زده میشود تا در از نشود و بر کردانیده میشود یکبار و و عقاص
بر وزن مفتاح کنیز بد خوئیست که بد تر از معقاص است و معقاص کوسفندیست که کج است شاخ او و عقص بضم اول و فتح
آخر لقب کسیست و اعقص بر وزن احمر از بزهای انچه چیده است شاخهای او بر کوشهای او از پس و اعقص مرد یست که پیچیده
شده است انکشتهای او بعضی بر بعضی و کسی است که داخل شده است دندانهای پیش او در دهن او و عقص بتحریک بریدن
مفاعلن است در بحر وافر بعدا ز ساکن کردن لام و فعل و مفاعیلن و بیت او کر لو لا ملک رئوف رحیم تدارکنی برحمه هلکت
یعنی اکر نبودی پادشاه بخشنده مهربان که در یافت مرا بمهربانی او هلاک بودم و مشتق از ینهاست اعقص یعنی پیچیده شده
انکشتها و عقص بر وزن کتف ریک بسته است که راه در او نیست و عقص کردن شکیبائیست و عقص بمعنی نیز و بخیل است
مثل عیقص بر وزن حیدر و عقنبص بر وزن سلسبیل و عقیصا بر وزن مریطاء شکیبائیست خوه نزدیک شکیبز بزرگست
و عقنقصه بفتح اول و یا و زن عکنکمه و بضم اول بر وزن جنفشه جانوریست و معاقصه از باب مفاعله بمعنی غلبه کردن است
بیکدیکر از باب ضرب یعنی بر کردانید او را و عکص بتحریک بد خوئیست و ان کس عکص بر وزن کتف است و دملقه عکص
بروزن زنخر یعنی دیکیست که دشوار است سپردن او و عکست الدابه از باب فرح یعنی کهکر شد چهار پا و دو او و بیم نشستگی
او بیشی هست و تعکص به علی از باب تفعل یعنی بخیلی کرد با او بر من بروزن علابط کار بزرک سخت و عکص کو
سنبار هر چیز است و ابو عکص کنیه کسیست بروزن سنور ناکوار ماست و علوص بر درد نیست در شکم و علصت التهمه
فی معدته از باب تفعیل یعنی بد رد اورد معده او را و علیص بر وزن تحییز کیاهیست که نان خورش کرده میشود با و کرفته
میشود از و عرق و شور با و اعلص منه شیئا از باب افعال یعنی کرفت از و و علاصه بضم اول یعنی مایل بکی اکرنیست بچیزی
و علاص بر وزن کتاب مصدر باب مفاعلت یکدیکر زدن شمشیر است از باب دحرج درشت شد بند اعضاد و کردن
و علقصه بستم بکار داشتن است و علقصه پیچانیدن کشتی که بدو است با تو نو را پیچانیدن و تو عاجزی از و بروزن
علابط انچه شکفته داشته میشود از و و قریب علیص و علیص بکسر اول در هر دو یعنی شب و تاب رسیدنست سخت
در پیچانیده بروزن سربال انچیزیست از و شیشه را با واسطه او محکم میکند و علهص از باب دحرج یعنی سرمان
کرد از برای بیرون اوردن از سر شیشه از سر شیشه را و علهص العین یعنی بیرون اورد چشم را از سر و علهص فلانا یعنی
درمان کرد فلان را درمان سختی و علهص منه یعنی یافت از و چیزی را و علهص القوم یعنی ستم و زجر کرد ان کروه را و لحم
معلهص بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی کوشتی است پخته نشده بروزن کتف حریص شده بخوردن
ترش را میکویند مترجم کوید که در نسخهای کتاب المولع باکل الحامض است و این غلط است و صواب باکل الغامص است
و غامص خوراکی است که بعد از ین مذکور میشود و از اهلام و بفارسی خاو میکویند چنانکه صنعان و ما زهری ذکر کرده اند

صغانی می گوید که العامص والعامیص والامص والامیص الخامیز وقاسبق وبعد ازان می گوید که العص مثالکف المؤکل با کل العامص
وهمچنین ازهری چنو مذکور ذکر کرده و یوم عماس بروزن سحاب یعنی روز عاست سخت و تاریک و عمص بفتح اول اشتوایحوال
است و عامص بروزن کامل یعنی عمص است وان طعام و خوراکیست که گرفته میشود گوشت گوساله را در پوست و پخته شده
و کشت مدام ص و عاموص بروزن کافور شهریست نزدیک بیت المقدس قرب بروزن و معنی طلیص است و کشت

بکسر اول و عضا قلب یاء بالف و عضاص بفتح اول وکسر ضاد مترجم گوید که گذشته است که عضاص جمع عضه
عضاة است نو بفرد و عضوه بحرکات ثلث ذکر کرده باشد بلکه انچه گفته اند انست که اگر حرف ثانی ان نون باشد مضموم
است اول او مثل عضوه و تشدید واو و صلح میباشد به برقوه و عرقوه و قربوه و اگر چنین میبود می بایست تشدید واو
کرد مثل اوست بحرکات ثلث ذکر کند و همچنین ذکر نکرده بلکه بضم و فتح اول گفته و عضوه کم پراکنده از کیاه و غیراوست و نیز
مانند مثال است از همه تا اسیاک و عضوه پاره از گوشت است و شتر و جمع ان عضاص بروزن رباع و ما بقی من ماله الاعضاص یعنی
باقی نمانده است از مال او مگر چیزی کم یعنی نفته است بر و مؤنث او و اعتص از باب افتعال یعنی باقی ماند در سرا و عضاص یعنی
پراکنده و اجزای عضوه است مترجم گوید که این عبارت متم نیز مکرر است بواسطه انکه بهمین معانی عضوه را پیش ازین ذکر
کرده و گفت جمع ان عضاص است دیگر گفتن اینجا که عضاص واحدان عضوه است مکرر است با عضوه از هر چیز بقیه او است و عرب
عضص بروزن سفرجل یعنی شبح وبا باب بسیلک است سخت بروزن زبرج زن پر شرم گوخبات وزن کوتن
بسیار جنبنده است و زن بیاه کار بلند و زن کوتاه سرکش کننده است و عضعص بچه روباه ماده است و عقعص یعنی
بدخوی است و عضعضه بر پاداش شاه پرگوی را میگویند و زنی است که بدبوی و گندیده باشد و تعضعص از باب تفعلل
یعنی لاف زدن و معنی سبک شدن و معنی بزرگواری و کبر نمودن است الکلام از باب فرح و عاص بیاص قلب واو
بالف یعنی دشوار شد سخن و مصدر ان عیاص بروزن کتاب و عوص بتحریک می آید و عوص الشی یعنی سخت شد انچیز و عاص
عایص بروزن کامل یعنی گوسفندیست که بار نیکیرد و آبستن نمیشود سالها و جمع ان عوص بضم اول می آید و عوص از سخن
ان چیزیست که دشوار است بیرون آوردن معنی و مقصود از و مثل العوص بروزن احمر و عوص از کلمه ها ان است که معنی
دور باشد مثل عوصه بروزن حمراء و عویص از کار رهای بزرگ ان است که سخت باشد و عویص کار دشوار و سختی است
و از خانه ها ان است که سخت باشد و عویص از خطبها ان است که سخت و غلیظ باشد و عویص یعنی نفس و معنی توانائی و معنی
جنبش و معنی بول کردن نیز آمده است مثل عواص بروزن سحاب و غاص و عویص بروزن زبیر دو وادی است میان مکه و مدینه
و عووص بروزن صبور گوسفندیست که شیر نمیدهد و اگر چه کوشش کرده شود و اعوص بروزن احمر جایگاهی است نزدیک
مدینه و رودی است در دیار باهله و گفته میشود این اعوصین بصیغه تثنیه و اعوص بالخصم یعنی پیچانید بدخصم کار او را
و مصدر ان عیاص بروزن کتاب و عوص مصدر عوص ثلاثی مجرد است چنانکه گذشت و در کشتی که بنظر رسیده و در نظر است
مصدر باب افعال را عیاص و عوص ذکر نکرده اند و از باب افعال مصدر اعواص و غایشا مده و ظاهر این است که شسته
شده باشد با و عوص با عوص و اعوص علیه یعنی داخل کرد برا و از حجتها و دلیلها انچه دشوار بود بیرون رفتن او از ان
و عوص تعویصا از باب تفعیل یعنی انکه دچی و شعری مشکل و دشوار و عاوص از باب مفاعله یعنی انداختن و از کشتی و اعتاص الامر
علیه از باب افتعال یعنی سخت شد کار بر او و دشوار و پیچیده شد پس نیافت راه صواب را و اعتاصت الناقه یعنی زده
شد شتر ماده پس آبستن نشد و عوص بفتح اول اسم است بکسر اول درخت و هم پیچیده انبوه است و جمع ان عیصان

بکسر اول و اعیاص بروزن انجار می آید و عیص معنی اصل است و ان چیزیست که فراهم امده است و تو در تو شده است از درخت
عضاه و خاردار و او از سخت و خشن است و عیص جای رویدن کرین وان درختی است و آبیست مرد بنی سلیم را جهت
از نواحی مدینه و اعیاص بروزن افعال از قریش پسران امیه بن عبد شمس بزرک ترند و انها عاص و ابو العاص و عیص و ابو العیص
و بعضی ان بزیادت الف و نون بعیص از کارهای بلاد عرب است و عیصو زیادت واو پسر اسحاق بن ابرهیم است و ابو سفیونند
اعیاص قریش و معیص بروزن مبیع جای رویدن عیص است و معیلص بروزن مفتاح سخت کرده توانست در چیزی کار او را
میکنی توا او را زو الغبص بتحریک معنی غمص میم است و ان روان شدن چرک سفید است از گوشه چشم و غبصت
عینه از باب فرح یعنی بسیار شد چرک سفید چشم و مغالصه از باب مفاعله ناگاه گرفتن است بفتح اول انچیزیست
که میگیرد گلو را و جمع ان غصص بروزن صرد می آید و لها غصصه از باب افعال یعنی در گلو گیرانیدم او را و اغتص از باب افتعال
یعنی در گلو گیرانیدم او را فاعنص از باب انفعال یعنی پس گرفته شد گلوی او و غصه ان چیزیست که در می آید در گلوی پس
میگیرد گلو را مترجم گوید که غصه تفسیر کرده است غصه را بشجی و در شرح می گفته است که الشجی ما اعترض فی الحلق
من عظم و نحوه پس هر دو یکی است که مکرر گفته و جوهری اکتفا بشجی کرده و گفته که الغصه الشجی و ازهری گفته که الغصه شجی
یعترض فی الحلق و همچنین ابن عباد گفته که الغصه الشجی یغص به فی الحلق با و خدا با مکر گفته شود که در شجی اندوه و غم مانند
و هو چنانکه در گرفتن استخوان گلو را نیز شجی میگویند و بعضی جدا کرده است این دو چیز را و گرفتن گلو را اندوه و غم را شجی گفته و گرفتن
سایر چیزها را غلطه گفته که ما اعترض فی الحلق و ذوالغصه لقب کسی است از صحابه که در گلوی او غصه بود که هویدا نمیتوانست
کرد یا کلام را و غصصت بکسر صاد از باب فرح و غصصت بفتح صاد و مصدر ان غصص بحریک است مترجم گوید که از گفته متم
چنین ظاهر میشود که مضارع هر دو بعض بفتح عین باشد و از ابن قراره ابما از باب منع باشد و عین الفعل و لام الفعل از حروف حلق
نیست و دلال باب لازم است و مطلق بودن یکی از ان دو شرط و این شاذ و نادر است مثل غصصت که خواهد امد در باب ضاد و
سؤال این بود که و غم تصریح بشاذ بودن ابن حماد چنانکه صاحب المصادر و غیر او ذکر کرده و صاغوی در کتاب افعال از
یعقوب و ابن قتیبه نقل کرده و غصصت لغه و رضا ان غاص و غصان بفتح اول است یعنی گلو گرفته و غصص بروزن نجم
کجاهی است و منزل غاص یعنی جای پر و ما مدیست پر از مردم و اغتص علینا الارض از باب افتعال یعنی تنگ کرد بر ما زمین را
از باب مفاعله یعنی گرفت ناگاه و از او گرفت بر غفلت و غافضه بروزن کاسه سختیهای روزگار است بفتح اول
بر بیننای گلو است از باب ضرب و غمصه از باب سمع یعنی خوار داشت او را مثل غمصه از باب افتعال و غمصه یعنی
عیب کرد او را و خوار داشت حق او را و غمص النعمه یعنی شکر نعمت نکرد و گفته میشود که هو مغموص علیه بروزن منصور یعنی او
زده شده است در دین او و گفته میشود که هو غموص احمر بروزن صبور یعنی بسیار دروغ گوی است و بین الغموص بروزن
صبور یعنی غموصات یعنی سوگندهاست که فرو میبرد اهل کس را بگناه و غمص بتحریک ان چیزیست که روان میشود از چرک سفید
از چشم غمصت عینه از باب فرح یعنی روان شد از چشم چرک سفید و صفا ان اغمص بروزن احمر است و غمیصا بروزن حمیراء یکی از دو
ستاره شعری است و از سخنان ایشان که شعری عبور بر کاسکشان از پی ناسید شد عبور و گریه کرد ان دیگر و بشان او
تا انکه چرک کرد چشم او و گفته میشود او را غموص بروزن صبور مترجم گوید که جوهری این سخن را چنین ذکر کرده که الغمیصا احدی
الشعرین و یقال لها الغموص و هی التی فی الذراع تزعم العرب ان الشعرین اختا سهیل و العبور و اما ادا تکلم کانها
الغمیصا لا نها فبکت حتی غمصت و غمیصا جایگاهی است شبیخون کرد در او خالد بن ولید بر بنی خذیمه و لا غمص علی بمعنی

مکوی برین تجرّبك تنگی شده است وقد غفص ازباب فرح یعنی تنك شد سینه بفتح اوّل ومغاص بفتح میم وغیاص
بروزن کتابر وغیاص باسقاط فا وزر وغض زیرابست ومغاص جا وغزو وغض ایاست ومعاص الاذی مشاقات وغاص علی
الامر یعنی فروفت درآو کار ودانستا از او وعوّاص بروزن شداد کسی است که فرو میرود در دریا برای مروارید ودر حدیث است
که لعنت الغائصة والمغوصة وغائصه بروزن کامله ومغوّصه بروزن معظمة است وآن زنی است که حایض بود وشوهر خود را نگوید
که من حایضم مترجم گوید که در اینجا عبارت قاموس را انکه مشتمل است بر اشاده ودر عبارت چنین صوابست که لعنت الغائصة والمغوّصة
الغائصة التی لا تعلم زوجها انّها حائض والمغوّصة التی لا تکون حائضا فتاخذ وعوص عنی فی الماء ازباب تفعیل یعنی فرو برد
او غیر یادر آب ومنه قد ذکر کرده ازباب دحرج یعنی بیدا نمود عنه ازباب منع یعنی کلوید وجستجوی کرد مار ودنبل
تحصن ازباب تفعّل ومثل انحص ازباب انفعال وفحص المطر التراب یعنی برکند باران خاك را وفحص فلان یعنی شتافت که
فلان وفحص القطا یعنی جستجو کرد جای مرغ سنگخوار درخاك الفحوص بروزن
افحوص بمعنی آشیان وخانه ومثل مفحص بروزن مقعد کران نیز بمعنی آشیان است وفحص بفتح اول کوه یک طرفان است وبمعنی
باسقاط الفاء هرجا ببست کدام کرفته میشود وفحص جاهائی است درعرب وآن فحص جلیط وفحص اکشونیه وفحص اشلیه وفحص
البلوط وفحص جو دانجس وکفته میشود که هو فحیص بروزن امیر ومفاحص بروزن مقاتل یعنی او جستجوکننده است از من که
ودانان یکدیگر مترجم گوید که از عدم تفییده قاموس بمضارع ظاهر میشود که ازباب نصر باشد وچنین نیست بلکه ازباب ضرب است
چنانکه صاحب تاج الاسماء وصاحب شمس العلوم ودستور اللغة ذکر کرده اند یعنی بر بدانرا ودید از او شکاف اتراز او وفریصه بمعنی پسند
کوشت میان شانه وپهلو جاد وفرص بفتح اول حسته مفاصلست وواحدان فریصه برپای قطعات وفریصه بفتح اول باری است
که از وی پیدا شد کوز پیشی وفرصه بضم اول بمعنی نوبت وغنیمت ونیاوه وضیب انا باشد ومغرص بروزن منبر ومغراص بروزن
مفتاح آهن است که بریده میشود بدان آهن را نقره وقرص بروزن امیر کسی است که هم نوبت تشنه داب وفرص بکشای کشندها او
کردنا است وریدن وواحدان فریصه برپای قطعات وفریصه کوشت میان پهلو وشانه است که لرزیده میشود هنگام ترس از جاندار
وفریصه اسم سویدات کرکسید دره بمعضلات وفوضاء بروزن حمراء شتر ماده است که وا ایستد درکنار پس وقتی که حال
شد خوض ازشتران خورده است آب وقراص بروزن شداد پیدر طیخ است از باهله وفرصه بکسر اول بار درکوه باین است کم
میماید خود را زن ابواز حیض وجمع آن فراص بروزن کتاب وهایه لو فرصت الفرصه از باب افتعال یعنی بدست داد یا وقرصت واقترصها
ازباب افتعال یعنی غنیمت داشت فرصت را وفراص بروزن کتاب حنث وستبر سرخ است وبنا علیه قراص بروزن کتاب یعنی
خیستیرا وجامه وتعریص یاءین نقش ونکار کون نا است بکشاده آهن وعادة ازباب مفاعله نوبت آب کشیدن وآب را
رنفار سوا بریهم یعنی نوبت کرده اند ایشان نجاه خود را بروزن علابط شیرستبر سخت است مثل فراصه برپای قطعات
وفراصه رنده سخت وبرو سخت کبیر هاست وفراضه بفتح اول بروغات مترجم گوید که این بحث از صفات وور کتبی که در نظر
استد بیدا نشد که کسی غض کسر نقل کرده باشد وغض جای در سینه وا استخوان است هام وغضو از کار سرگ او سر بند پیوند
وجای حلال شده ان استاد یکدیگر وغض سیاهی چشم است وغض بندانداز دندانهای ستبر است وغض الحوم یعنی اذا بعضرب
یعنی توشد جراحت در دیش وروان شد توعا ومصدران فضیص بروزن امیر است وغض کنا من کتا یعنی جدا کرد مثل
انیر الحشل این وکنعا او را وفص الجندب یعنی صدا کرد ملخ خود وفص الشی یعنی کره کرد کوتک که ریزستی وفصیص از حته بروزن
امیر جست باکه است که کوتا ودهن ده شده است وفصیص اسم چشمه ایست وکفته میشود که ما ض فی یدی شی یعنی بر شده

من چیزی وغضغص ازباب دحرج شتاب کردن سخن است وفضفضه بکسر اول کیاهی است که فارسی آن اسپست وبونجه
است وجمع آن فضافض بروزن مدام است وفضافض بروزن علابط پیدایت سخت است وفضافضه بزیادت هاء اسم شیر است
وانفضت الیه شیئا ازباب افعال یعنی بیرون کردم آنرا از او وتفضیص ازباب تفعیل خوب نکو بیرون بردم اسپ عشم
وانفض منه ازباب انفعال یعنی جدا شد از و وافتضه ازباب افتعال یعنی جدا کرد او را ومااستفض منه شیئا ازباب استفعال
یعنی بیرون نکرد از او چیزی را وتفضفضوا ازباب تفعلل یعنی پراکنده شدند از و وفضفض ازباب دحرج یعنی او رد خواسته را
درست البینة بعضها ازباب ضرب یعنی شکست خرم سر او را پس آن خرم را فقیصه بروزن سفینه ومفقوصه بروزن
مفلوسه میگویند وفقیص بروزن امیر هر است کرد مثل حلقه در افزار برذکر وفقوصه بروزن فعوله خون خیز رسیده است
واین لت لعل صمر است ومفقاص بروزن مفتاح مانند اناری درسوی کند که میشکند هر چیز را که بر سد او را تعلیصا
ازباب تفعیل یعنی رها کید او را فانقص ازباب افعال وانقلص ازباب انفعال وتقلص ازباب تفعل یعنی پس وارستا و انقاصه
من بده ازباب افعال یعنی کرفتم او را از دست او من الحدیث ازباب مفاعله بیان وهویدا کردن سخن است وتقاوص ازباب
تفاعل از یکدیکر جدا شدن است ماخوذ است از من یعنی جدا شدن از ریسمان یعنی بیدا وکشاده کنش فالارض قیص فقاصا
ضرب یعنی رفت در زمین وکفته میشود که ما نقص یعنی زایل وه ورنشدم ومافعله حقیص بفتح میم یعنی نیست از و جای کریز وما
خیص به انسانه ازباب افعال یعنی هویدا نکوید او زبان او وقاص ازباب افعال هویدا کفت آنرا واقاص بوله ازباب افعال
یعنی باز داشت بول را وقاصت الیه یعنی آن جست انکشتها او را کرفتن آن چیز یقبصه ازباب ضرب یعنی فرا کرفت
او را بکنار وسرهای انکشتان وآن فرا کرفته شده قبیصه بضم قاف وقبصه بفتح اول است مثل قبص ازباب تفعیل وقبص فلانا یعنی
برید برفلان را تماسیدن را پیش از سیراب شدن ومقبص الفحل یعنی جهت شتر کش برناده وقبض الکم یعنی داخل کرد بند دست جامه
را در قبر جامه درکشیدا او وقبصه بفتح اول ملح ماده است وقبصه از خرما الذان چیزی است که بر میدارد در کف دست تو وخشه
داده میشود وقبیصه بروزن سفینه خاک کرد شده وسنك ریزه است وقبیصه دهی است در شرقی موصل وملی است
نزدیک سرمن رای وقبوص بروزن صبور اسپ است که ستوار او نزدیک است واسپی است که وقتی که برانگیخته شد میرسد به زمین کرده های
او از پیش وقد قبص بقبص ازباب ضرب یعنی سبك شد ونشاط کرد وقبصه بکسر اول عدد بسیار از مردم است وقبصه بمعنی اصل آن
وجای فراهم آمدن ریك بسیار است وفتحه داده میشود وقبص بروزن منبر پیمانه است که کشیده میشود میان دستهای اسپان
در کرو دوانیدن انطادو کفته میشود که اخذته علی المقبص بروزن منبر یعنی کرفتم او را در غالب داشتن وقبص بحرك درد
کر میخد حکم او را از خوردن خرمای نا هار وقبص درشتی وستبری میان سرین است وقبص ازباب فرح فهو اقبص الراس بروزن
احمر یعنی سر او ستبر بود که سرین است دهانه قبصا بروزن حمراء یعنی میان سرین ستبر وقبص سبکی ونشاط ودماده کرد را
وقبص بروزن عنی مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که کسی کفته مثوا یا این بود که کرد مکوید چنانکه جوهری وابن فارس ومقاییس
وزمخشری ومثیل در کتابهای کفته اند جوهری میگوید که القبص وجع یصیب الکبد عن اکل التمر علی الریق ثم یشرب علیه
الماء تقول منه قبص الرجل بالکسر والقبص ایضا الخفة والنشاط عن ابی عمرو وقد قبل الرجل فهو قبص بیّن القبص قبص بروزن کتف
وقبیص بروزن امیر کسی است که زود میرود پس میان ساعد ازیش قد مها خاك را پس بیاید جا آنرا بجای پاشنه وقبصت رحم
الناقه ازباب فرح یعنی بهم آمد رحم ناقه آن شتر وقبص الجراد علی الشجر یعنی کشیده شد ملخ بر درخت وحبل قبص بفتح اول وقبصر
بسبب قطر اسم فاعل ازباب تفعل یعنی ریسمانی است غیر کشیده شده وقبقبی بروزن زمکی دوید دویدن سخت را میگویند واقبص

عز مولی الفرس یعنی کریز شد ذکر و قصب پای اسب   از باب منع یعنی گذشت کردن از شتاب و قحص البیت یعنی روفت خانه
و قحص برجله یعنی زد بپای خود به پهلوی چارپا و گفته میشود که سبقت فقحصا بفتح اول یعنی پیشی گرفت از او و بیفکند
از باب افعال و قحص از باب تفعیل یعنی دور کرد او را از آن خیر   بفتح اول از باب ضرب یعنی بشکنج گرفتن است و آن گرفتن پوست
مردم را با انگشتهای خود تا بدرد آورد و قرص کردن نیکهاست و شاید گرفتن و بمعنی بریدن و بمعنی پهن کردن خمیر است سیم کوله
کتفها لا کرده است حکم که قرص را بسط کردن خمیر عجین کنند بلکه قرص بمعنی بریدن خمیر است که بعد از آن پهن و بسط کرده میشود چنانکه
زمخشری میگوید که قرصت المرأة العجین اذا قطعته لتبسط والقرص والقرصة اسم ما تقرصه کما ان الخبز والخبزة اسم ما تخبزه و
همچنین جوهری میگوید که قرصت المرأة العجین تقرصه قرصا و قرصته تقریصا ای قطعته قرصة قرصة والتشدید للتکثیر
و همچنین در تهذیب ازهری و قوارص از کلام بروزن نوافل الحرز بیشتر سخن که بدرد آورد و خشمگین میکند اهلو او قارص
بروزن کامل جانوریست ... و قارص شربتیست که سکرز زبانرا از ترشی یا شیرینی است که ... میشود و
شیر تازه بسیار از برای بدن ... و مقراض بروزن مفتاح کارد ... کرده شده است مثل دم کژدم و قرص
بضم اول ... در همین غشان و قرصه ... کلیه بان است و جمع آن قرصه بروزن عنبه و اقراص بروزن
افعال و قرص بروزن صرد ... قرصه جمع قرص است مثل ... و اقراص جمع قرص است مثل
غصن و غصنه و اغصان و قرص ... و قرص بروزن ... است و قراص بروزن رمان
بابونه است و آن کل گیاهیست ... و قراص و رس ... و آن گیاهیست که ... دوالک کرده
میشود و احمر قراص بروزن ... و بعضی سرخ است ... و قرص از باب ... کرده و ... کردن در حسب و
... و قراص بروزن کتاب ... برای بنی عمرو بن کلاب و قرصه بضم اول و ... و صعا قرص
... است مثل ... و قرص ... از باب تفعیل بریدن خمیر است از برای کلوچه
کردن و زوال ... و حلی مقرص بروزن معظم یعنی پیرایه ... مثل قرص نان   تعریکات ثلث و ...
و قرص ... بفتح اول ... و پیروی کردن یعنی نشست ... و آن نشستن بر سرین است و چسبانیدن رانها
بشکم و حلقه کردن دستهاست و ... بر هر دو ساق یا نشستن بر دو زانو است ... و چسبانیدن شکم است رانها
و زیر بغل کردن کفهای دست و ... بروزن علابط پوست ... و قرناس بروزن سربال ... است
و قرفصه بروزن ... و زبان ... و قرفصه از باب دحرج بستن دستها است ... و ... کردن
مانند کردن ... است میان ... و طرف خود ... دستها ... و ... از باب تفعل یعنی پیچیده زن
پیرخود را در جای خود   ... از باب دحرج ... و ... قرص ... و قرقوص ... است
بروزن زبرج و قرناس بروزن سربال ... طلب میکند ... و قرص
... و قرناس ... از باب دحرج یعنی ...
و قرص ... بروزن ... و قرناس بروزن سربال
... و قرامص بروزن علابط ... زبان ... از ترشی   القلک از باب
دحرج یعنی ... و قرص ... و ... یعنی ... کرد ...
... کردن ... یعنی ... و ... و ... و قرابص

بروزن شادیل ... است ... و واحد ان قرنوص بروزن ... است تا اینکه قرنوص ... موزه است
... از باب ضرب یعنی ... و نشان او را و قص الخبر یعنی اکاهانید او را بخبر و گفته خدای تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا یعنی
برگشتند از راهی که سپرده بودند و میرفتند از پی نشان ایشان و گفته خدای تعالی که نحن نقص علیک احسن القصص یعنی هویدا کنیم
برای تو نیکوترین هویدا کردن ... که از ... و ... و ...
بفتح اول ... و کسره ... میشود ... است که ... القصه ... یعنی ... بزبان ان کنند ...
مثل ... و جمع ان قصاص بروزن رجال ... و ذو القصه ... میان زباله و شقوق و ذو القصه ... رجال
از برای بنی طریف و قص الشعر والظفر یعنی برید از موی و ... مقص بکسر میم یعنی مقراض و آن دو تاه و مقص ... و قصاص ...
ثلاث ... است که ... میرسد رویدن ... پیش سر از پس سر ... قصاص ... جایی که بهم رسیده شده اند
و قصاص بروزن ... و ... است ... قصاص ... قصاص بروزن ...
کوهی است و قصاصه ... بضم اول و قصص ... است ... میان سینه ... استخوان
سینه و جمع آن قصاص بروزن رجال ... و ... از ... است ... کوسفند و قصت الشاة ...
یعنی ... کوسفند ... که ... و ... قصاص ... از باب افعال ...
و آن ... و ... بروزن ... و جمع ... و قصقص بروزن جعفر و قصیص بروزن امیر جای رویدن
موی است ... و قصص ... بروزن ... و ... است که ...
و قصیص ... است که ... و قصیص ... و ...
بروزن ... و قصقصه ... و قصاص بروزن علابط و قصقاص بروزن سلسال ... است
کوتاه و ... قصاقص بروزن علابط و قصقصه ... بضم ... و قاف و قصقاص بروزن سلسال ...
یعنی ... جمع ... قصاص ... است و جمع ... قصاص بضم اول و الف ...
بروزن علابط ... چنانکه جوهری و ازهری ...
فارس ... بروزن علابط ... و قصاصه ... است و قصه بکسر اول
یعنی ... که نوشته میشود و جمع ان قصص بروزن عنب ... و قصه بضم اول موی پیشانی است و جمع ان قصص
بروزن صرد و قصاص بروزن رجال است و قصاص بکسر اول ... است مثل قصاص ... الف ...
قصاصاه بضم اول ... و قصاص بضم اول ... است از سر ... تا ... جای رویدن
موی و اقص ... از باب افعال یعنی ... و اقص الامیر فلانا من فلان یعنی قصاص
کرفت امیر ... از فلان ... و ... مثل اینکه ... کشتن او ...
... قصیص ... که ... بروزن ... که ... و ...
... و ... است ... که ... یعنی ... است ... از ... و ...
و قصا از باب ... یعنی نزدیک ... و ... قصه من الموت و قص علی الموت یعنی ... تا اینکه نزدیک کرد او را ...
و تقصیص الدار از باب تفعیل ... است و اقتص اثره از باب افتعال بمعنی قص اثره است یعنی ... نشان او
مثل تقصص از باب تفعل و اقتص فلانا یعنی خواست ... اینکه قصاص کند او مثل استقصه از باب استفعال و اقتص منه یعنی

روایت کرد سخن را براه او وتقاص القوم از باب تفاعل یعنی بیکدیگر اکرفتند چیزی را که هر یک از صاحب خود در حساب وغیران و
قصص الحجر یعنی خواندیم سال وغیران را وتقصص کلامه از باب تفعل یعنی نکاه داشت سخن او را   از باب فرح بودن زود و
علیا الفورات ومات قعصا بفتح اول یعنی رسید او را زود فنا انثاختنی پس بمعا عجاز وقعاس بروزن غراب درد بیست ودر کو
کمه ریک نیمکند تا بمیرد ودرد بیت در کو   مثل کنکرون را قعص الشاه یعنی قعاس کرفته شد کوسفند پس ان
کوسفند مقعوصه بروزن معلومه وقعاس بروزن مفتاح ومقعص بروزن منبر وقعاص بروزن شداد شیر را کویند بواسطه
انکه میکشد زود وشاه قعوص بروزن صبور یعنی کوسفندیست که میزند دوشنده را وقعصت الشاه از باب فرح یعنی بود اینچنین
کشنده ومنع کننده وتقعصه از باب منع یعنی کشت او را همانجا مثل اقعصه از باب افعال واقعص از باب انفعال یعنی برد والقفص
الشی یعنی در تاه شد اینچنین   بروزن نیور سماروغ ومیلانات وقفوص یعنی ساحب شکم است وقفص از باب فرح یعنی
فما دنماطه سکنی خود را بیکبار   الظبی از باب ضرب یعنی بست چهار دست وپای اهو را وکرد کرد اهارا وقفص الشی یعنی
نزدیک شد بعضی از ان چیز بعضی دیگر وقفص الیعقوب یعنی لب بکس عسل الله رجان کخسل کند بر لبهای تا بیرون نرود
وقفص یعنی بلند اوده وقفص یعنی الارنب وقفص یعنی بلند شد واز بیاست للاغ قواقص بروزن قواقل یعنی
راه کذرهای اب بربلندیها وقفصه بفتح اول شهریست در طرف ازبقیه وجایکاهی است در ه با روب وضمه داده میشود وقفاص
بروزن غراب بکوه است وقفاص بروعات در چهار پا کخشک میکند دست وپای او را وقفص بروزن عنابر کاواهن بزرکی
وحلقه اهن کاواهراست وقفوص بروزن صبور شهریست وضمه داده میشود واز براست لبنی قفوس ولبنی در خلیست شیرین
دادسل عسل یعنی درخت سیره را ان شهراست وان خوش بوی میباشد وقفص بضم اول طایفه اند کریمان معروب کفع او کوفع را
وکوفجان نیز میکویند ودرهی است میان هنذا روعکبراه ودر حدیثیست که فی قفص من الملائکة یا فی قفص من النور بفتح اول ودر جراث
وقفص بهم در شده داخل شوند بعضی در بعضی است وقفص چوب جای از داشتن پرنده است ودراو وان را از چوب وغیر
ان میسازند وافزاری است از برای کشت کردن که غلظ کرده میشود در او کندم بجز من وقفص یعنی سکی ونشاط وشادکردن است
وقفص چین وشکنجی است که بهم میرسد از سرما وقفص کرمی وحرارتی است در کلوی ووشی است در رعده که بهم میرسد از اشامیدن
اب بر روی حرما ومصلان قفوص از باب فرح است درهر این معنا وفرس قفص بروزن کتف یعنی اسب کرفته شده که بیرون نمی اید
انچه نزد او هست هم ویز ارخص بروزن کتف یعنی سلخی است که حزیده با لهای او از سرما وانقفص از باب انفعال یعنی کشت صاحب قفص
ان پرنده وثوب مقفص بروزن معظم یعنی جامه ایست بافته شد خطها بیکر وقفص وتقافص یعنی بهم دوشد از باب تفعل یعنی کرد
اعضا را بهم جا   قلاص از باب ضرب یعنی جست وصعود ان قلوص بروزن سرور معاید وقلصت نفسه یعنی غثیان کرد نفس تو
از باب فرح وقلص الماء یعنی بلند شد اب یعنی اب را قالص بروزن کامل وقلیص بروزن امیر وقلاص بروزن شداد میکویند و
وقلص القوم یعنی یاد کرد ندان کروه ورفتند وقلصت شفته یعنی بهم امد لبان وقلص الظل یعنی کرفته شد سایه از زمین وقلص
الثوب بعد الغسل یعنی کرد شد وبهم امد جامه بعد از شستن وقلصت البئر یعنی تحریک ابیست که بسیار میشود در چاه وبلند میشود
جمع ان قلصات بزیادتی الف وتاء است وقلوص از شتر ماده جوان دوست یا باقی بروش است یا اول انچه سوار شده میشود از
ماده تا انکه بیفکند شتا یارا پس او را بعد از ان ناقه میکویند وقلوص شترماده دست وپای دراز است خاص است بشترماده
وجمع ان قلایص بروزن شداید وقلص بدو ضمه می اید وجمع ان قلاص بروزن رجالات وقلوص ماده از شتر مرغ واز بچه های او
وقلوص جوجه هوبرات وکنایه میکنند از ان جوانان ونقلیص ودر مثل عرب کالحرانی علی القلوص وخواهد امد ان شاء الله تعالی

در فقع

ورخ شع والقلص البعیر یعنی اشکار شد چیزی از کوهان شتر والقلصت الناقة یعنی فربه شد ماده در تابستان یا اینکه کوشت شیر او
وقلصت الناقة تقلیصا یعنی مستمر واستوار شد کذشتن ان شترماده وقلص قمیصه یعنی فراهم اورد پیراهن را قلص یعنی فراهم امد لازم
ومتعدی هر دو امده وفرس مقلص بروزن محدث یعنی اسبیست فراهم امده شرف بچهار دست وپاها ودراز وتقلص از باب تفعل یعنی
وبهم امد ومقلاص بروزن مفتاح اسم کسی است   از باب دحرج یعنی خورد بادام را ولوبن قمارص بروزن علابط یعنی
شیر است که زبان را از بریش   الفرس یقمصه از باب ضرب وقمص از باب نصر ومصدر ان قمص بفتح اول وقماص
بضم اول وکسر اول یا اکثر عادت شد است از بر العا واین کار بضم اول است یعنی بلند کرد اسب واندلخت دستهای را باهم وانما
کرده است بر زمین پاهها ولی قسمی از جستن است وقمص البحر بالسفینه یعنی جنبانید وبرجهانید دریا کشتی را وقماص بروزن
غراب پاهای وجستن است وضمه داده میشود اول ودر مثل عرب است کرما بالعیر من قماص بکسر اول وضم یعنی نیست از اعلام
وجستن از جمع میشود این مثل از برای ناتوانی که حرکت ندارد از برای کسی که خارشده است بعد از عزیز بودن وقمص بروزن
صبور جاریست که هم جهد بجا میش مثل قمیص بروزن امیر وقموص شترایست وقموص پاهاوی است که قرار نمیکیرد وقموص
کوهی است بخیبر براو قلعه ابیست از ابی الحقیق یهودی وقمیص بروزن امیر وکاهی مونث کرده میشود معروف است واو ابغارسی
پیراهن میکویند یا اینکه نمیباشد مکر اینکه از پنبه باشد پس قمیص نمیکویند اکر از پشم باشد وجمع ان اقمص بدو ضمه وقمصه
بروزن اوجه وقمصان بروزن عثمان می اید وقمیص ان پوستی است که بچه در او است در شکم وقمیص غلاف دل است ودر
حدیث است که ان الله سیقمصک قمیصا از باب تفعیل یعنی بدرستیکه زود باشد که بپوشاند ترا خدای پیراهن خلافت
وپیشوائی وقمصی بروزن زمکی یعنی قمصا است کرد ودین بستا است وقمص جریانیک مکسهای خورد است که میان شکاف
اب یا پشه ها است خورد برابایستاده وقمص ملح ابتداء برامدن ادوار نم است وقمصه تقمیصا از باب تفعیل یعنی پوشانید
او را پیراهن فتقمص هوا از باب تفعل یعنی پس پوشید او   بکسر اول اصل ونژاد وبرد از راست لغتی است در قنص یعنی
وقنصه یقنصه از باب ضرب شکار کرد ان را پس انکس قانص بروزن کامل وقنیص بروزن امیر وقناص بروزن شداد است
وقنیص بروزن امیر وقنص جنجایک پیطرن صعیفه ونان است وقوانص بروزن قواقل از برای پرنده مثل روده هاست
از برای غیر او ودر حدیث است که تخرج النار علیهم قوانص قطعا قطعا خطفا الجارحة الصید یعنی پس بیرون می اید بایشان
اتش ومثل رده های او ورودهای وی ربا اید ایشان را در حالتی که پاره پاره اند بودن شکار کردن صید وشکار را اعضای
قوانص قانصه بروزن قافلات وقانصه ستون خورده است که بسته میشود بسقف یا مثل او وقونصه بصیغه
تصغیر دهی است در دمشق واقتنصه از باب افتعال یعنی شکار کرد او را مثل قنصه از باب تفعل   بضم وتقیسه
سعیه صراحت وبتیت در دیار مصر بعد از سقطاطا اباذان نراز وقوس دهی است دیکر در اشمونین ولیکا نوشته شده ان
قوزبرای بلد الصاد از برای جدا شدن از قوص سعید مصر   الس بفتح اول افتادن دندان استانیخ وفصل از شکم
او ومقیص بروزن منبر ابن صبابه بصاد مهمله ودو موحده است وصواب مقیس بسین است وغلط کرده است جوهری متهم
کوید که بحث مذکور از صعانیت وکذشت در قیص وقیصانه بروزن ریحانه ماهی است زرد موکود وجبل قیص
بفتح اول یعنی سرخ است مقیص از باب تفعل یعنی فریاد کننده جمع ان اقیاص بروزن اشجار وقیوص بروزن صبور
طایر وشر قیاسة الحول بفتح اول یعنی چاهیت که روی ان شده است پیرامون او وانقیاص از باب انفعال ورخنه شدن
ریک وشکافی وبسیار شدن ابست در چاه ورخنه شدن چاه است مثل نغیص از باب تفعل ومنقاص بصیغه اسم فاعل از

اغفال یعنی برکنده شده از بیخ است   ازباب منع یعنی نرم کرد انرا و کاصه یعنی خورد ان چیز را تا اینکه خوردن
وانشامیدن او را تا اب تاکرد وهو کاص بفتح اول وکوصه بضم اول یعنی او شکیبا است بر خوردن واشامیدن او را تا بسیار کرد و هو
کاص بفتح اول وکوصه بضم اول یعنی او شکیبا است بر خوردن واشامیدن بنا بر اشامیدن   بر وزن غراب وکیاص بزیادتی
هاء از تش وجوزها وغیران توانای بر کار است   بفتح اول وقیمی از گیاه است که از برای او دانه ایست که تشبیه کرده میشود
بچشم ملخ وکاص بر وزن کامل زننده پایها است بپهلوی جانوران و کص بجل ازباب منع یعنی زد بپای پهلوی جانور را وکص الاثر
یعنی ناپدید شد نشان و قد کص الابل یعنی ناپدید کرد کهنگی نشان را وکص الظلیم یعنی گذشت شترمرغ در زمین و دوید تند
وکص الکتاب تکهیصا ازباب تفعیل یعنی ناپدید کرد نوشته را فالکص هو کص بفتح اول یعنی پس ناپدید شد ناپدید شدنی
والملاکراعص بر وزن قواطل یعنی پایهای نرم ناپدید کننده های نشان است   بر وزن امیر کشک است که بسیار کرده
میشود شتر او غار را باحصبه علی وان کیاهیست ترش مزه مزه کشک است و غلط کرده است جوهری که گفته که الکریص الاقط ولبن
کرمیخ کرده و این ترکیب را بواسطه انکه ذکر نشده بود مکر لفظی مترجم گوید که جوهری خطا نرفته است و غلط کرده است در بحث مذکور
بواسطه انکه کریص همان کریز است که قلب زای بصاد شده و کریز وطلق کشک است چنانکه در جای خود مذکور ساخته
ولهذا ازهری حدیث رض بصاد را از ابو عبید از فراء نقل کرده که الکریز والکریص الاقط وصحیح در لغت در زکشه که الکریز والکریص
و درلغت رض بصاد مهمله ازبنت ذکر میکند که کریص قسمی از کشک است که جوشیده میشود از دواب او وکشک سیاه میشود که تبرک
قرار قروت میگویند و بعد از ان بحث کرده باین عبارت که لعل اخطا القلب فی الکریص حصة من التواب الکریص بالصاد مسموع
من العرب واقول الا ان الازهری عن شمر والمنذری عن ابی الهیثم کلاهما لابی عبید عن الفراء قال الکریص والکریز الاقط وازاین کلام مشخص
کلام ازهری هذا کاراک مذکور شده رصعان نیز در لغت رض بصاد مهمله ذکر کرده وگفته که صواب جمله مهملات حمل این کرده که بحث
برلغت بصاد مهمله بودن اساسا نوعی از غلط بودن تحقیق بنت را و چنانکه مولفی نیز بصاد نوشتن ترکیب نیز غلط کرده است
چنانکه مذکور شد وکریص ویختی نهادن است وکریص بجنس تروشه است پس خشک کرده میشود ورا وکشک وقد کرصه بکرصه
ازباب ضرب یعنی تحقیق که کوفت او را وکرص بر وزن منبر ظرف ناشکی است که در وشیره میشود در او شیر وکرص تکریصا
ازباب تفعیل یعنی خورد کریص وکشک را واکر اصل از باب افتعال کرد کردن وفراهم اوردن است   بفتح اول وفراهم امدن کوشت
پاریها است مثل کمیص بر وزن امیر وقد کمص کمص ازباب ضرب یعنی فراهم امد وکمیص بر وزن امیر یعنی لرزه و یعنی جنبیدن
ویعنی جهیدن از کوشش ویعنی کرفته شدن ویعنی ترسیدن وصدا کردن ملخ وپا والم شدن است وکمیصه بزیادتی
هاء یعنی کروه وذامات که شکار کرده میشود باو اهو وکمص الناس ازباب ضرب کمیصا بر وزن امیر یعنی بسیار
شدند مردم بولب واکتمص ازباب افتعال یعنی گریختم ومنهزم شدم وتکامصوا ازباب تفاعل واکتمصوا ازباب افتعال یعنی جمع
کردند وفراهم امدند   بفتح اول ازباب منع یعنی خوردن لغتی است در کلس بهزه وکمیص الطار والزرع بر وزن امیر سیاهی
وجوجه است   بر وزن غراب یعنی کیاس بسوده است که شتر تواناتر بر کار است یا اینکه صواب بنون است ویا تصحیف
مترجم گوید که کیاس بسوده را اکثر ارباب لغت مثل ازهری و صغانی وغیر او ذکر کرده و بنون را ذکر نکرده اند پس صواب این بود
که بنون تصحیف است و دیگر اینکه بنابر انچه مصنف گفته صواب این بود که در لغت نس بگوید که یا صواب بنون است نه اینکه کنس
تکنیصا ازباب تفعیل یعنی جنبانید یعنی دا بحرکه ورشخند   بکیص ازباب ضرب یعنی بد دل و ناتوان شد از ان یعنی
وصداران کیص بفتح اول وکیصان بر وزن دستان وکیوص بر وزن سرور یعنی اید وکاس طعامه یعنی خورد خورا که را تنها

وکاص منه یعنی بسیار خورد از و وکیصا منه ماشتنا یعنی خوردیم ما یش وانچه خواستیم وکیص بکسر اول یعنی تنات خوی
ودبنها وزنت وبخیل است و یعنی کوتاه کوشتین است مثل کیص بر وزن سینه دره و معی وکیص بفتح اول بخل وقوتی بسیار
است و یعنی رغتن رنو دبنتها است وکیص بر وزن عنب وقیعصا بر وزن هیف کوشتن این بابعضا است و
گفته میشود که فلان کیصی بر وزن ... وکیصا مقنون وکیصی بر وزن سکری یعنی فلان میخورد بتنهائی وفرود
می اید بتنهائی و بیارام ونحوم تمیک عارا الغیر ... او وانه لکیلمر ... بر وزن شداد یعنی سست است در
زون دان او ومرکیص یعنی گذشت وشتاب میکرد وگفته میشود که ما نال بکلیصه ازباب معاطله
یعنی هیچ نمیگویند با او این چیز را   فی الامر ازباب منع یعنی او ... را ان کار ولحص چیز و یعنی بجهد تمام کوید
او وهویدا کرد چیز نهان او را ابتلا از چیزی مثل لحص ازباب تفعیل ولحاص بر وزن قطام یعنی سختی والتحص ا
و خطه الملحصت ازباب افتعال یعنی کار بیست که پا ارام وبیچاره میکند تورا ان کار ولحص تجربان چین وشکنج کرش
بسیارات بالای پلک چشم ولحصان بر وزن رمضان دویدن وشتاب کردن است ولحص بر وزن مقعد تنها مکان
وتلحیص ازباب تفعیل تنگ کردن وبحث کردن در کار است والتحاص ازباب افتعال بستم ورز و بکاری وا داشتن
وبیارام کردن است والتحاس باز داشتن در جای وحبس کردن والطاص و تنگ کردن و بدر تلت اشامیدن انچه
در شکم و مثل اوست والتحسه الشی یعنی او بحث و بسته شد در ان چیز والتحصه الی الامر یعنی بچاره کرد او را
بسوی ان کار مترجم گوید که مستغنی بود از دو سابق ذکر کرده که خطه الملحصت پس صواب این بود که این عبارت را
ابجد را التحص الی الامر ذکر کند تا مکرر نشود والتحت الابره یعنی بسته شد دهن ان والحص الذئب عین الشاة
یعنی که کرد چشم کوسفند را و خود برد   تجربان کوشت در دو حدیقه و چشم است و جمع ان لخاص بر وزن
خالخاید والحتصا ازباب فرح یعنی اماس کرد پیرامون چشم او پس ان چشم را الخصاء بودن چمراء و ان برد الخص
بر وزن احمر میگویند ولخص تجربان بردن پلک بالای چشم است کوشت دار وضرع لخص بر وزن کتف یعنی پستان
پر کوشت که بیرون میاید شیر از وی بسختی ولخص البعیر ازباب منع یعنی نظر کرد به چشم شتر و حالانکه شیر بر نحر وکشش
بود که ایا پیه دارد هست یا نه وقد الخص البعیر بر بنا مجهول ازباب افعال یعنی کرده شد بشتر ان کار برای نکاه
کردن پیه او وگفتار ابیه در سال قحط وکجاب دعلف که ما الحص من ابلی فاتحروه ومالم یلحص فارکبوه یعنی انچه کرده
شود از شتران من شرف بر تخرو ظاهر شود از چشم او پیه پس تخر کنید و بکشید انرا وانچه ظاهر و اشکار نشود پیه او
پس سوار شوید انها را وتلخیص ازباب تفعیل یعنی هویدا کردن و شرح کردن و یعنی بیان نمودن است   بفتح اول
کردن چیزاست در پرده و یعنی بستن در در بر هم نهادن اوست ولص یعنی دزد است و حرکات تلثه در اول است
مترجم گوید که از عدم ضبط و قید او و مضارع ظاهر میشود که ازباب ضرب باشد و چنین نیست بلکه ازباب ضرب است چنانکه
زمخشری در اساس میگوید که لص بینه اللصوصه وقد لص بکسر لام وجمع ان لصوص بر وزن سرور والصاص
بر وزن انجادات ودر وزن لصه بزیادتی هاء است وجمع ان لصات با لف وتاء ولصا بر وزن شداید
ومصدر ان لصص تجربان ولصاص بر وزن سحاب ولصوصیه بفتح اول وشد یاء ولصوصیه بضم اول وشد یاء
است وارض ملصه بفتح اول یعنی زمینی است بسیار از دزدان ولصص تجربان نزدیک بودن دوشها و نزدیک
بودن دندانهاست پس ان کس الص بر وزن اشد ولصص بهم امدن از یکپهای اشبت لبوی بالای سینه او وشا

بروزن حمراء از پیشانیها آن است که تنک باشد واصناء از کوسفندان است که پیش اسماء است یکشاخ او و پس رفته است شاخ دیگر او وزنیست که چسپیده است رانهای او بهم وکشادکی نیست میان رانها وکمنه میشود در زنکی زاالصر التیبن یعنی چسپیده است کوشت نشستنگاه او بهم مترجم کوید که ضلالت از انهای که مذکور شد از باب فرح است چنانکه نشوان بن سعید کفته ومصنف ذکر نکرده وموهم انست که از باب سابق باشد وتلصص پنهان از باب تفعیل استوار او ودن وبرآوردن بنا است والتص از باب افتعال یعنی چسپید بهم وتلصصه اوالیه جرح یعنی چنانکه شد اورا تجربه پنهان شدن درکار وحریص شدن در خوردن والشامید همه است لعص از باب فرح یعنی بشوار دیجان شد کار ولعص فلان علینا از باب تفعیل یعنی دشوار شد فلان بر ما از باب فرح یعنی تنک شد ولعصت غنه یعنی منش وتنفس او ودرهم زده وپلید شد والعص بروزن کتف یعنی تنک وبعنی بسیار کوی وبعنی لیتاب بد رسانند است ولعص جلده از باب منع یعنی سوخت پوست او را والتعصه از باب افتعال یعنی کرفت او را ولملعص صیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی کشنده کارهای دشوار است بفتح اول پالوده را میکویند مترجم کوید که کان تحریر این است که لمص معرب لمراست ولمص بفارسی بمعنی سست نرم است واین در پالوده متحقق است اورالمص کفته اند نا چیزی است مانند پالوده شیرینی ندارد میخورند کودکان با دوشاب ولمص از باب نصر یعنی کرفت او را بسرانکشت و لیسید مانند عسل ومثال آن ولمص فلانا یعنی شکنج کرفت فلانرا ولموص بروزن صبور بسیار دروغ کوی فریبنده ولمص کویند دو لب پشت است والمص الشجر از باب افتعال یعنی دست داد درخت در کرفته شدن بفتح اول یعنی تکاپش از زدن دوسل وست مثل ملا وصراز باب فعال علم ولوص درد کوش ووجدا بجا تیت کرکردن بندی اشد ازسینه ولاص از باب نصر یعنی کشت ولواص عسل صاف خالص است ولوص از باب تفعیل یعنی خورد عسل را ولوصه بفتح اول دور کردن پشت است والاصه علی الشیء از باب افعال یعنی برکردانید بر انچیز وخواست او وانبص بر تباه یعنی ارزانید شد ولاوص از باب مفاعله یعنی نکریست کویا کر فریب میدهد تا بجوید کاری را ولاوص الشجر یعنی خواسته است برهن درخت را تبرس بنظر میکیرد او را ازو راست وچپ که چون بیابد درخت را او چون بزند او و نبرد او وتلوص از باب تفعل یعنی پیچید وبوکرد لیص از باب ضرب یعنی برکشت ولاصه الیصه از باب ضرب والصه از باب افعال یعنی برکردانیدم وجنبانیدم او را از برای کندن او والصه عن کذا او کذا یعنی خواستم او را از او چنین و چنین تحریک سفید از شتر ها و نیکوها از اهات لغوی است و دمص بفتح میم وعجمه الظبی از باب منع یعنی دوید آهو ومص المذبوح یعنی پای زد کشته شده ومص الذهب با بیاتی اخلصه مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در لفظ اخلصه بواسطه انکه اخلاص یعنی روغ وصاف وخالص شدن است بلکه صواب خلصه از باب تفعیل یعنی ایند چنانکه زمخشری وازهری وجوهری وابن فارس وغیر ایشان کفته اند یعنی روغ وصاف کردانید طلارا باتش اذانچه بی امیزه باو ومص بالرجل الارض یعنی زد پایش بزمین ومص بلحه یعنی انداخت او سرکین را ومص الشراب والبرق یعنی درخشید آنچه وبرق نیهان سراب وبرق را الخاص بروزن شداد وکویند ومص من یعنی کریخت از من ومص السنان یعنی روشن کرد سرنیزه را انیران سرنیزه ممحوص بروزن منصور ومحص بروزن امیر است یعنی روشن کرده شد واین بمحوص ومحص بمعنی سخت او ملیش استوار کرده شده است ومحل محوص القوائم بروزن منصور یعنی مردیست که رخالص شده است پا بهای او از سستی ومحل محص بروزن کتف یعنی

دیمانیت که کرفته است پیدا و ورم شده است و فرس محص بفتح اول ومحص بروزن معظم یعنی اسپی است سخت اونیش والدوبه المخاص بروزن شداد مینا بانیست که کوشش میکنند بردم در رفتن دادو والمحص بروزن احمر کسی است که قبول میکند عذر خواهی داست کو ودروغ کوئی را واحص از باب افعال یعنی به شدار او واحصنا الشمس یعنی اشکار شد از ابر از کرفته شدن وروشن شده مثل احصت از باب انفعال وتقلب نون بمیم وتحیص از باب تفعیل یعنی باز بودن ومعنی کم کردن ومعنی پاک کردن کوشت است ازپی والمحص از باب انفعال یعنی ت وانمحص الورم یعنی آرام کرفت المس بفتح اول از برای پستان افشردن او است با انکشتها ومرص بروزن صبور شتر ماده زود روان وبرص از باب نصر یعنی پیچی کرفت وترص الفیشوعن التات یعنی پرید پوست ازچو امسه از باب فرح و مسته امصه از باب نصر مثل حتمته احضه یعنی اشامید انشامیدن تنکی یعنی مکیدن مثل امتصنه از باب افتعال وامصی فلان از باب افعال یعنی مکانید او فلان وامصان بروزن سکران دو وزن یا امصانه بزیادة تاء ود زدمشنامی که داده میشود یعنی ای مکنده کوشت زنان و فرج شاد ودان کوشتی است که در ختنه بریده میشود از زنان یا بمعنی انیت کای مکنده پستان کوسفند از ناکسی ولوم وکفته میشود که ویل علی مامصان بن بامصان یعنی وای بر مامصان بن مامصان تشد بسنا دوسامصاند وماصه بروزن ماده دردی است که میکیرد کودک را در موهای سر استخوان هاء پهلو از هر طرف وپشت او پس کرا انمیشود در او خوردن و آشامیدن تاکنده شود آن موها ومصاص بروزن غراب کیاهیست یا خشک شده است وان کیاهی است یا کیاهی است که اکر در کالم دارد است پس میشوم است واکر بدهند دو بینده است پس مسلم است و از برای نرم بودن او دوخته میشود با وچیزها وادو پس چرا کاهی است ومصاص خالص وشاقو هر چیز است مثل مصامص بروزن علابط یعنی اسپی است که سخت است ترکیب استخوانها وبندهای او وکفته میشود که ان المصامص بروزن علابط یعنی اسپی است که سخت است ترکیب اوبرد نیکو کوهر پاک است ومیصه بروزن سفینه کاسه را میکویند وشهریست در شام وتشدید داده میشود مترجم کوید که ازهری میکوید که المصیصه معروفة بتشدید الصاد الاولی وابن عباد وابن خلکان وسمعان وابن اثیر بکسر میم وتشدید صاد ذکر کرده اند ومصنف در طریحی ری میم وی کرده ومصیص الثری بروزن امیر نمناک از خاک ورکیب ومصه الشال بضم اول ومصاص وخالص شالست ووظیفه مصوص بروزن منصور یعنی لکی است با رنک ومصوص بروزن صبور خورا کیست از کوشت بچه میشود وجنبانیده میشود در سرکه یا انکه میشا شعار کوشت پرنده است ومخصوص اوست ومصوص دیست که حریص میشود بر مردد رضاع ومصوص عجا است که کزنده در چیننده اوایی مرد که رهسا از نوبه وجمع ان مصایص بروزن شداید یعنی ماید ومصوصه بروزن حموله وممصوصه بروزن معلومه زنی لاغر شده است وممصمصه بروزن فعلله ایجنبانید در دهان بکشاده زبان ومصمصة الذنوب بصیغة اسم فاعل از باب مهیج یاک کننده از کناهان است وتمصمص از باب تفعلل یعنی میکسعد او وناد وملت تحریک پیچیده کی است در پی پای کو یا کر کوتاه میشود در پا او پس کژ میشود پشت پاها او پس ذات میکند از ابدست وان خاص است بیای مترجم کوید که از کفته مصنف که اوخاص بالرجل ظاهر میشود که او لا مطلق پیچیده کی پی کفته اند در چنین نیست بلکه در اول پیچیده کی پی پاها است بلکه صواب چنین بود که بکوید که او غیر خاص بالرجل وظاهر این است که غیر از کلام او افتاده باشد ومعص دردی است در پا از بسیار دویدن راه رفتن ومعص یعنی خالص است که سفید از شتر ها ستند

نکستکی است که می بایقاوزا و دکتار و موی جسد از بسیاری ما و جلوی بجا بیا زدن افیراو و معص از باب
فرح یعنی جسپید ستها یا اعضای او هرکدام شکوه کرد از دست و پا و معص مثل شیه یعنی جسته دار از رمث شل
شتر پی کرده و معصت الاصبع یعنی برکشت انگشت و بنو معیص پدریست از بطون اسلام از قریش و بنو معاص بروزن کامل
بطنیکیست و تمعص بطنه یعنی بد رد آمد و درد شکم او را فتح اول و معص بحرایت و غلط کرده است جوهری که گفته
درد یست در شکم مترجم گوید که عبارت جوهری چنین است که قال ابن درید والمعص بالتسکین تطلیع فی المعی
ومعج قال ابو اسامه تقول للمعص بالتحریک و این مخالف نصر است و صواب گفته جوهری است چنانکه ازهری نیز
میگوید و خلاصه آن این است قال الحرانی عن ابن السکیت فی بطنه معص و معص ولا تقل مغص ولا مغس
وانما المغص بحرکة العین فهی البیض من الابل وقال ابو عبید فی بطنه معص و معص وقال ابن الفرج سمعت بعض
الاعراب و جوهری اسناد معص بتحریک بنا سامه داده و ازهری بروایت ابن فرج بعض اعراب داده و به هر تقدیر ضبط
نخواهد بود و مراد جوهری این است که منتهی تحریک نمیگویند معص بر بنای مجهول یعنی درد گرفته شد شکم او پس
انکس معوص بروزن منصور است و مغص بتحریک سفیدان شترهاست لغتی است در غلص و جمع آن امغاص بروزن افعال
است یا اینکه مغص جمع است و واحدی از لفظ خود ندارد و گفته میشود که فلان مغص من المغص اذا کان شیکلا یعنی فلان
کرامی است از کرامها مترجم گوید که مصنف بلفظ شیکل ذکر کرده و صغانی گفته که فلان مغص من المغص اذا
کان بیضا و هم چنین ابن عباد میگوید که فلان مغص من المغص اذا کان بیضا و ابن فارس گفته اذا کان شیکلا
بیضا بروزن کتاب سنک انوی سخت و سفید است و ملاص تعلیست بکنا ... جزیره تغلبه
وجاریة ذات شماص و ملاص یعنی کنیزکی است صاحب جستن و زیرکی گذشت در مضل شن و ملص بلمه یعنی
امالخت سرکین را و ملص را باب فرح یعنی اما ملغزیدن یا یا ناشنوی زمین و در شاد ملص بروزن کتف ریسمان
چاهی است که بلغزد و کف دست او و ابن ملاس بروزن شداد دشنام است و رجل املص الراس یعنی مردی است
بی موی سر و سیر املص بروزن ارمیل یعنی رفتن است بشتاب و ملصه بروزن نقمه از ماهی استوان هشتی
از ماهی و ملصت الناقة از باب افعال یعنی انداخت شتر ماده بچه را مرده پیش از ان شتر املص بروزن محسن گویند و اگر عادت
داده باشد بچه را پیش او را املاص بروزن مفتاح میگویند و املص الشی یعنی انداخت آن چیز را و گفته میشود و تخفکه انداخت
شتر بچه را القته ملیصا و ملیطا بروزن امیر یعنی انداخت بچه را مرده و تملص از باب تفعل یعنی رستا و اتملص یا انفعال یعنی دستار
بفتح اول یعنی شش نرم است و مالیدن بدست است و دارو کردن دانه حنظل است بشتر و هم بمعنی ثلاثه ومنک یعنی ایشان شستند
سه بار شستن و موص یعنی آن چیز یست و موص توبه صابا از باب تفعیل یعنی کرد تجارت خود را بعو یعنی آن چیز و موص شاید
یعنی شست جامه های خود را و پاک کرد انها را تعوید تعصیعا یعنی پاک و سفید کرد جامه را و تمغص فی المدا از باب
تفعل یعنی غوطه زد در آب و امهاص الارض از باب افعلال یعنی وقت گیاه زمین و برک او پیش از محصاه بروزن خوای گفتی
بفتح اول که از حرام است و بقیه که بیرون میاید و نبص یعنی سخن گفتن است و ما ینبص از باب ضرب یعنی سخن
نگفت و ما سمعت له نبصة بفتح اول یعنی نشنیدم از او سخنی و نبیص بروزن امیر مثل لبهای پسر بسیار است و تخفیکه
اینها کرده است جنت کردن تو پرنده را با ماده او وقد نبص ینبص از باب ضرب یعنی مثل آکرم پرنده و کنجشک مثل السقی و غیره
ابن نبیص بروزن امیر است فتح اول کو حریر را ماست مثل ناص بروزن کامل و نحص بضم اول بن کو است و نحوص بروزن صبور

ازکو دخترها است که پیچیده در شیر نالاشتر باشد مترجم گوید که اکثر از ارباب لغت نحوص را کوه وحشی نیز ان نقل کرده اند چنانکه ابن
عباد گفته که النحوص الاتان الوحشیة الحائل و هم چنین جوهری و ابن فارس و خلیل در کتاب عین و غیرانها الاتان الحائل گفته اند
و ازهری بعضی کلام متن ذکر کرده بعنوان نقل گفت آنجا که میگوید که قال اللیث النحوص الاتان الوحشیة الحائل قال ابو عبید قال الاصمعی
النحوص الاتان التی لا لبن لها و قال الحرانی منها التمس بن الحمل و یقال هی التی لا لبن بها و لا ولد بها پس صواب این بود که مصنف چنین گوید
که النحوص الاتان الوحشیة الحائل کالناص و النحوص و النحوص بالاولد لها و لا لبن و نحوص شتر ماده بسیار فربه است مثل نحیص بروزن
امیر و قد نحص از باب منع و مصدر آن نحوص بروزن سرور است یا اینکه نحوص شتر ماده ایست که باز داشته است فربه ان او را از
شدن و نحصت له نحصه کما دم از و حق و لاد و نحاس بروزن مفتاح زن حریر است از باب منع و از باب نصر یعنی شکنج
کرد و لاغر شد و نحوی ناحص بروزن کامل یعنی آن نیزه است که لاغر و پر شکنج کرده است او را پیری و انحص بها از باب افعال نیز
باین معنی است یعنی بود پیری بر او شتا در او نحص لحم از باب فرح یعنی رفت گوشت او مثل انحص از باب انفعال عینه از باب نصر
نادر صابر وزن سرور یعنی بر بیرون تخ زد چشم او و نزدیک شد که بیرون آید از چشم خانه مثل خفته شود و نحاص بروزن مفتاح
زن لاغر سر بی گوال که خود پیش از سر سبک سیلان است و نداص پدریست که همیشه بیرون می آید بکرده بار چیزی که مکروه دانسته
است ایشان او را شکار میکند یعنی آنروز و دستاب نرو از باب فرح یعنی فشرده شد جوشش پس بیرون آمد لعاب او مثل دادو بوده و نعص از باب
نصر یعنی بیرون آمد و مصدر آن نعص بفتح اول و نعوص بروزن سرور است و نعص الشیء من الشیء یعنی بیرون شد این چیز از ان طرف
انجیر مثل بیرون رفتن تیر از نشانه و انعص حتی از باب افعال و استنعص از باب استفعال یعنی بیرون آورد حال او را از اق
انخاب از باب نصر و از باب ضرب چنانکه جوهری گفته یعنی بلند شد او و نعصت المرأة یعنی نافرمانی کرد زن با شوهر
و خشمگین کرد شوهر را و نشص فلانا یعنی زد بنیزه فلان را و نعصت النفس یعنی برهم زده شد نفس و نعصت السن یعنی در از شد دندان
او و نعص الشیء یعنی بیرون آورد آن چیز را و نشاص بروزن کتاب و بروزن خاب ابر بلند را میگویند یا ابر سفید است که یعنی بالا
بعضی یکی است جمع آن نشص بروزن مینی و نشاص بروزن مفتاح زنیست که منع میکند شوهر را از جامه خواب و نشیص
بروزن امیر بیرون بیابی شده است مثل نشوص بروزن صبور و نشص آن چیز است که کرده میشود حیز جامه دو اوان نشیص
بر بخته میشود پیش از خوب خمیر کردن و موص نشاص بروزن سحاب یعنی است که شرقی است کنا رها او نشیص
الشجر از باب افعال یعنی کشیدن درخت را و گفته میشود که دایت نشاص جوار بروزن سحاب یعنی دیدیم هم سالان او کشتگان را
وی گوید که نشاص جبل فی البلاد یعنی راست شونده از اسبان و شتران است الخلیو نشاصه از باب نصر یعنی برداشت
و رفع کرد سخن را بسوی او و نص نائه یعنی بیرون آورد او نهایت رفتار را و نص الشیء یعنی جنبانید آن چیز را که
است این که میگویند که فلان ینص انفه عضبا یعنی بجنبانید فلان بینی را از خشمی که دارد و هو نصاص الانف بروزن شداد یعنی
او جنبانیده بینی است و نص المتاع یعنی گردید بعضی آن را بالای بعضی و نص فلانا یعنی جهد کرد فلان را از خواستن او چیزی تا بیرون
آورد آن را و انچه هست نزد او و نص العروس یعنی نشانید او را بر منصه بروزن مقعد و آن چیزیست که برداشته میشود بر او
عروس تا نشسته شود بر او با انفعال پس نشست عروس برانجا و نص الشیء یعنی ظاهر کرد آن چیز را و نص الشواء ینص از باب ضرب نصیصا
یعنی صدا کرد بریان بر آتش و نص القدر یعنی جوشید دیگ و منصة بفتح اول خانه را استمرار است که انص المتاع کرچیدن کالاهای
بر بالای هم و نص مضموم جسم کرده بود است و نص و انص کردانیدن و مخصوص کردانیدن بر چیزیست و سیر نص بفتح اول یعنی
معنی امیر یعنی رفتن است بجهد بر داشته و در حدیث علی علیه السلام است که اذا بلغ النساء نص الحقاق یا نص الحقائق

فالصیبة اول یعنی وقتی که رسیده شدن آن بنهانی که خورده میشود دران یا اینکه توانا میشوند بخناق یعنی دشمنی و دوری
کردن با یکدیگر یا اینکه وا ورع کرده شده است دران یعنی کمند است هرلیتا از یاران و کرمی سراو ازتم باو یا ایستاده و استان
حناق شتر که سر سال یا در چهار است یعنی آنهای خورد بیابان است و نصیص بضم بروزن امیر جمعه و شماره آن کرده است
و نصیر بفتح اول کنجشک ماده است و نصه بضم اول بلک سته و یکبار و از موی است که انشاده است بر بعوزن ان نابیش
سرا و جنبه نشناس بروزن سلسال یعنی ناریت بر جنبه و نقص عزیمه از باب تفعیل و ناس عزیمه از باب مفاعله یعنی
کوشش تمام کرد بر دوام کار خود و مناقشه کرده با او در شمار و انتقص از باب افتعال یعنی کرفته شد و انتقص یعنی برای خواست و له
شد و نضنضه از باب دحرج یعنی جنبانید از او نضنض البعیر یعنی بر جای داشت شتر زانوها را در زمین و جنبانید از برای
برخواستن الجراد الارض از باب منع یعنی خورده ملخ کیاه زمین را و کفته میشود که هومن ناصیة بمرد زن کامل یعنی او را
یاری دهنده های من است و اسعد بن ناعصة شاعر است ترسای دیرینه کرمنار و منسابیت کرد و دولت شعر او میکنند
از برای ده سواری شعر او مشتق است از نعص یعنی میل کردن و نواعص بروزن قوافل جا بجا هی است و انتعص از باب انفعال یعنی
خشمگین شد و خشم کرفت و برخواست بعد از نشاندن و کفته جوهری و نلعص اسم رجل جامط است مترجم کوید که ناعص اسم
مرد بودن غلط نیست بلکه قیاس آن است و مراد مصنف این است که آنچه مشهور است و همه ذکر کرده اند ناعصه است و غلط
کرده است که او را ناعص کفته و در کتاب عین در ترکیب نعص میکوید که اسناعص ولیس بعربیة الا ما جاء من اسم ناعصة التشبب
تبقله و ذکر نکرده است غیر از این چیز پس کویا که ذکر کرده است چیزی را نعرات او ردن توانست شتران خود را از باب
و حوض نیمی وقتی که انشامیده نتوبر کرد انید عطشهای آنها را و اورد غیر انبهار را بحوض و نغص از باب فرح یعنی تمام نشد را او و نغص
البعیر یعنی تمام نشد آشامیدن شتر و نغص الشراب یعنی تمام نشد آشامیدن و انغص الله علیه العیش از باب افعال و
تنغیصه از باب تفعیل شبعدی نغص و نغص علیه یعنی تیره کرد انید عطائی بر او زیستن را و تنغصت معیشته از باب تفعل
یعنی پس تیره شد زیستن او و تناغصت الابل از باب تفاعل یعنی انبوه شدند شتران جروزن مفتاح بسیار خشد
کننده است و منقاس بول کننده در بستر وقت خواب و نفیص بروزن امیر جوش کو او است و نفاس بروزن غراب بزرک
در کوسفند که بعد از ان نعول را نا بمیرید و نفصه بضم اول بکبار آمدن خون است و نفص بالکلمه یعنی او رد کلمه را شتاب
مثل نقص از باب افعال و نافصه از باب مفاعله یعنی کفتا و کرد بول کن و بول میکنم پس نظر کن که کدام بلند زمام و در زبول
میکند و انفص بالضحک از باب افعال یعنی بر کرد از خنده و انفص الشاة ببولها یعنی بیرون کرد کوسفند بول خود را یکبار بکبار
وانفص بشفته یعنی اشاره کرد بلب مثل اشاره کننده بچشم و ابرو و انتفاص از باب افتعال آب زدن از نر و رانکشتها است و برکز
بفتح اول زمان در سیدن با وه است مثل نقصاص بروزن فعال بفتح اول و مثل نقصان بروزن عثمان و نقصان
بروزن مذکور اسم است نیز از الماده و دونده از کم شده و نقص از باب نصر یعنی کم کرده او کم شده هم و امداد الازم
و متعدی است و دخل علیه نقص بفتح اول فی دینه و عقله یعنی داخل شد بر وی کمی در دین و ایمان و خرد او و کفته نمیشود دخل
علیه نقصان و در حدیث است شهرا عید لا ینقصان یعنی دو ماه عید کم نمیشوند در حکم و ثواب و اگر کم شده است در عدد
و نقصان شده است در عمل و نقیصه بروزن سفینه فتنه در مردم است و نقیصه جوی و عیب است یا جوی است
و نقص الماء از باب کرم یعنی خوش شد آب پس آن آب نقیص بروزن امیر و هر نوع خوش که خوش است بوی او پس او نقیص بروزن
امیر است و انقصه از باب افعال و انتقصه از باب افتعال و نقص از باب تفعیل یعنی کم کرد او را فانتقص از باب افتعال یعنی

انقاص

انقاص یعنی او است و از باب ذدن از زه در انکشتها است و هو ینتقصه از باب تفتعل یعنی نقص میکوید او را و عیب کننده او میکوید
او را و استنقص الثمن از باب استفعال یعنی خواست کم کردن از بهای او عن الامر از باب نصر و از باب ضرب چنانکه جوهری
و تعبل و کفته یعنی بر کشت از آن کار و نکص یعنی ایستاد و مصدر آن نکص بفتح اول و نکوص بروزن سرور و منکص بروزن مقعد
می آید و نکص علی عقبیه یعنی بر کشت به پس رو این کنایه از این است که بر کشت از آنچه برای او بود از خیر و خوب خاص نه بر کشتن از شر
و غلط کرده است جوهری در اینکه بر کشتن مطلق است یا اینکه در بعضی نیز اطلاق میشود بر شر و منکص بروزن مقعد بکسر
شونده است بفتح اول کندن موی است و غلط کرده شده است بنا مصدر بر وزن کامل و آن زنیست که از اینده زنان
بکند ان موی و منتمصه بصیغه اسم فاعل از باب تفعل زنی آراسته شده با این است و نمص بحرکت تنکی موی و باریکی او است
تا اینکه می بینی موهای زرد خورده تازه بر آمده و نمص کوتاه مازر است و کیاهی است که کرده میشود از و ظبقها و غلافها از برای
تلویحها و غلط کرده است جوهری پس کسره داده است مترجم کوید که در محیط از عباده نیز بکسر اول الغراب شده و در فصل بکسر اول
از شمس العلوم می کوید که النمص ضرب من النبات و در فصل بحرکت می کوید که النمص ضرب من النبات بیت علی الما و در سایر کتب ضبط
آن بنظر نرسید و بنابر این هر دو درست است و محشی ذکر کرده است صورت ندارد و نمیص بر وزن امیر موی کنده شده است و
نمیص از کیاه آن چیزی است که کنده است چار پایان از سر آنها انکه خورده شده است پس رویده شده است و غلط از آن
و غلط کرده است جوهری مترجم کوید که جوهری کفته که النمیص النبت الذی اکل ثم نبت قال الشاعر تجبر بعد الاکل فهو
نمیص و از هری نیز بطریق جوهری کفته اما کرمیکوید که قال امری القیس تجبر بعد الاکل فهو نمیص نباتا تقدعته الما شیه
نجردته ثم نبت بعد و ما یمکن اخذه ای جبلته ما نبتت و تجبر مستقیم من نشوان بن سعید الحمیری از هری شعر ذکر کورا
نقل کرده و کفته که نمیص نبات نبیت بعدان رعی و بحث کردن بدون تلمیح در سند صورت ندارد و نماص بر وزن کتاب
سوزن است و منماص بروزن محراب بمعنی شهور ماه است کفته میشود که لم یات نماصا یعنی تا سه ماه و جمع آن
نمصید و منة و نمیصه بروزن امرجه است و نامصین بضم اول و کسر صاد جاییکاهی است و انمص النبت از باب افعال یعنی
بر آمد کیاه و نمص الشعر از باب تفعیل یعنی کنده موی را و مصدر آن تنمیص بروزن تفعیل و تنماص بفتح اول بروزن تفعال
است بفتح اول یعنی واپس شدن است و نوص یعنی کور خرات بواسطه آنکه همیشه نامیس بروزن کامل میباشد
یعنی بر دارنده سر یا لا مثل رم کننده و مناص بفتح میم پناهگاه است و ناص نوص از باب نصر یعنی جنبید و مصدر آن
مناص بفتح میم و نویص بروزن امیر و مناصه بروزن کنایه و نوص بفتح اول و نوصان بروزن رمضان می آید و ناص عنه
نوصا بفتح اول یکسوی شد از و دور شد و ناص الیه یعنی برخواست بسوی او و نوصه بفتح اول شستن ناب و مثل او است
و اصل آن موصه است قلب کرده شده است میم بنون و انا صه از باب افعال یعنی خواست او را و تناوصه از باب مفاعله یعنی
زدیک شد با و دور شد و کوشید با او و استناصه از باب استفعال یعنی جنبانید او است و استناصه سبک کردن است
مر او را و بودن او است در حاجت خود و استناص جنبید تا سبک از برای روان شدن بفتح اول جنبیدن هستی
و اسم است از برای خوابیدن مترجم کوید که ازهری نبص نقل کرده بتقدیم باء بر نون و صم و رهو و جاذکر کرده و خواهد آمد
در بیّن نص به الارض از باب منع یعنی زد بزمین او را و نهیصه بروزن سفینه کروه را کویند و
کفته میشود که ما ادری ای النهیصه یعنی نمیدانم که چه مردم است او و تواصوا از باب تفعل یعنی کرد اسد باو انبوه شدند
بر آب مترجم کوید که در نسخه کتاب محیط که در نظر است تواصوا از باب تفاعل است البرق از باب ضرب یعنی درخشید برق

وَبَصَّ دُرّان وبصو بفتح اول و وبيص بروزن امير است و وبص البرق يعنى كه درخشيد در يكچشم زدن مترجم كويد كه قسم وبص البرق
از باب ضرب ضبط كرده وجوهرى از باب تفعيل مذكور ساخته انجا كه كفته كه وبص البرق توبيصا مانند كذا وهمچنين در محيط
ابن عباد اعرابها را از باب تفعيل است ونشوان بن سعيد نيز از باب تفعيل ذكر وضبط كرده وغلط كرده است و وبصت
الارض يعنى بسيار رسيد كياه زمين مثل وبصت نها باافعال مترجم كويد كه مصنف كه زينها كفته وجوهرى كفته كه اوبصت
الارض في اول ما تظهر نبتها وهمچنين در تهذيب ازهرى ودر شمس العلوم نشوان بن سعيد ودر مجمل ابن فارس اوبصت
الارض نبت فيها شئ است و وابص بروزن شداد درخشنده رنك است و ماه را نيز وابص ميكويند و وابص بروزن
كامل اسم است و وابصه بزيادتى هاء آتش است مثل وبيصه بروزن سفينه و وابصه جايكاهى است وكفته ميشود
كه انه لوابصة سمع باسامع يعنى اعتماد ميكند بهر چيزى كه ميشنود و وبصان بروزن سكران و بروزن عثمان نام ربيع
الاخر است و وبص بتحريك بمعنى نشاط وشادى كردن است وفرس وبص بروزن كتف يعنى اسب شادى كننده
مترجم كويد كه فعل اين از باب فرح است چنانكه نشوان بن سعيد ضبط كرده واوبصت نار ما نا باافعال يعنى اشكار
شد نار ما دود آتش من و توبص لى بشىء توبيصا از باب تفعيل يعنى بخشيد مرا چيزى كمى بفتح اول بجوش است
كه بيرون ميايد در روى كنيزك نيكو رو وحصه بزيادتى هاء بمعنى سرما است كفته ميشود كه اسبحت وليس طاوحصة
يعنى در امداد شد ونيست در انجا سرما و وحصه از باب ضرب يعنى كشيد اورا بروزن سرو وبمعنى جنبيدن
است واوحص الراكب از باب افعال يعنى جنبانيد سوار اسب را واوحص في الشراب يعنى كه ريخت ما بلندا و زايكبار و بست
ازبار ديكر واوحص له بعطية يعنى كه كرد از بخشش مرا اليه بكلام يعنى از باب ضرب ووحصا بفتح اول يعنى القا انداخت
بسوى او سخنى كه تمام نكرد وخالى نبود ورسا العجاجه از باب ضرب واورسا از باب افعال ووحصا از باب تفعيل يعنى جا
ما كيان تخم را بيكبار وامرأة ميراص بروزن مفتاح يعنى زنى كه سبكي كند وغلط مى كند وتخم كه جماع كرده ميشود و دكر
الشيخ توريصا از باب تفعيل يعنى سست شد كه كرده برو وغلط كرد وغلط كرده است جوهرى غلط رسوا كننده
پس كرده است همه اين معانى را بقياد مترجم كويد كه اين بحث از ازهرى است كه كرده وچون جوهرى پيروى ليث كرده است
صنعانى بجوهرى كرده در حالتى كه نقل از ازهرى مى كند و سوا ازين است ذكر كرده كه وجود بحث كردن در انجا
بجوهرى در باب بناد بطريق جوهرى كفته چنانكه خواهد آمد بتفصيل ان شاء الله تعالى در باب شاد بفتح اول
بمعنى استوار كردن كار است و وقوص بروزن عجب و وسواس بروزن سلسال سوء النفس بريده باعذاق چشمى كه
نكاه ميكنى در او و وسوصا از باب تفعيل يعنى نظر كرده در او و وصوص الجرو يعنى كشود بچه سك چشم را و وصوصة الاة يعنى
انك كرم زن روى بند امثل وصوصا از باب تفعيل و وساوص بروزن دراهم روى پوستهاى خرمات كرى
پوشيدها كنيزك وسنكهاى زمينهاى سخت و توصيص از باب تفعيل در روى بند انداختن و تنك بستن آن است
مترجم كويد كه اين معنى سابق براين كذشت در انجا كه المرأة صنعت نقابها كومتعقلين مكررات عنقه از باب
ضرب يعنى شكسته كردن او را فوقص پس شكسته كردن او لازم وشعدى هردو آمده وكفته ميشود وقص بر بنا للمجهول
يعنى شكسته شد او موقوص بروزن منصور است و وقصت به راحلته از باب ضرب يعنى شكست شتر باركش او
و وقص الفرس الآكام يعنى كوفت اسب سر بالاها را و واقصه بروزن داصه جايكاهى است ميان قرعاء و عقبة الشيطان
وايا ستاره راى يكى كب و جايكاهى است در راه كوفه فرود آمد نزد وجايكاهى است در يمامه وابوامتق سعد بابى

وقاص بروزن شداد يكى از عشره مبشره به بهشت است وقاصه بزيادتى هاء مشدده وهاء دهى است در سواد عراق منسوب
بوقاص بن عبده و وقص بمعنى عيب كردن وبمعنى كم كردن و وقص جمع كردن ميان سكون تاء متفاعلن است والاخفش او را در كر
زاده ميشود وكفته ميشود و وقص و وقص بتحريك كوتاهى كردن است وفعل ان وقص از باب فرح است پس او وقص بروزن احمر
يعنى كوتاه كردن واوقص الله فلانا از باب افعال يعنى كه كردانيد خداى تعالى او را كوتاه كردن و وقص بروزن احمر چوب ريزهاى
شكسته است كه انداخته ميشود در آتش واوقص واحد اوقاص درصدقه است وان ميانه دو فريضه است و وقاص
بروزن دراهم سر استخوانهاى بن كردن است واوقص از دو وازده يكديكر نهايت است و بنو اوقص بروزن احمر طايفه است
وصاروا اوقاصا بروزن افعال يعنى كشتند پراكنده واوقاص من بنى فلان يعنى فرو مايكان از بنى فلان است و تواقص
از باب تفاعل يعنى ساختكى كردن وقص و توقص از باب تفعل يعنى رفت ميان حتق وجب وان جستن اسبت يا ونده
كذاشتن كام يا توقص تحت سپردن زير پايهاست در رفتن كه كويا ميشكند انچه زير پاهاى وست بفتح اول زاى
شريد شكستن چيزاست وسخت سپردن زمين است و وهص الله فلان بزور است وازين است حديث كه ادم حين اهبط من
الجنة وهصه الله تعالى يعنى بدستى كه ادم چون فرود آمد شد از بهشت انداخت او را خداى تعالى بشدت و
بفرود بعنيا و وهص بمعنى شكستن و بمعنى بريدن و بمعنى انداختن وحيى كردن است و وهصه بزيادتى هاء جاى نجرات
هموار وكود از زمين و وهاص بروزن شداد بسيار شكننده است ورجل موهوص الخلق بروزن منصور وموهص
بروزن معظم يعنى مرديست كه داخل شده است استخوانهاى او بيكديكر در افرينش و بنو موهص بروزن حوزلى طايفه
ميكويند بتحريك بمعنى نشاط وشادى كردن وبمعنى شتاب كردن است مثل اهتباص از باب افتعال هبص
از باب فرح نيرا و هبص بروزن كتف است يعنى شاد شد وهبص يعنى حريص شد بشكار و هبص على الشىء يعنى حريص شد بر چيز را
پس پى ادم شعاف بلجاين وهبص بروزن نجرى رفتن بشتاب را مى كويند واهبص الضحك از باب افعال واهتبص از باب
افتعال يعنى غلو كرد در خنديد بتحريك جوش است در بدن وقد هرص از باب فرج وهرص هرصا از باب تفعيل
يعنى شعله ور شد يعنى او از جوشش يا اينكه اين معنى بهتر له ميهاست وهرصيه بروزن سفينه امك است بكسر اول
كه بيت كه ماسيده ميشود او را سر فرو هرصه از باب دحرج كفش اوست از باب نصر يعنى سود بپاى او شكست
او را ابرا وهصيص بروزن امير و مهصوص بروزن منصور است وهصيص بروزن زبير پسر كعب بن لوى برادر
مره است و نادر انها خشبه و خرشيان است وهصهاص بروزن سلسال بمعنى درخشنده چشمهاست وهصهص
بروزن هدهد وهصاهص بروزن علابط تواناى از مردم است وشترها وهصان نام كسى است ولقب طاران كعب
وهصيص نار بروزن امير درخشندكى آتش است وهصص تهصيصا از باب تفعيل يعنى درخشيد چشمهاى او وهاص
بروزن ماده چشم فيل را مى كويند وهصهصه بصيغه اسم فاعل از باب دحرج چشم دزدان است وهصهصه از باب
دحرج يعنى بچشم نمود او را بروزن سفرجل بمعنى كوتاه است لمر از باب نصر يعنى خورد كوشت او را ومهص
فلانا يعنى افكند فلان او را بر زير او شد وكشت او را مثل اهتمصه از باب افتعال و رجل ممهوص الفواد بروزن منصور يعنى مرديست
اميخته دل بروزن زبرج سخت بلست وهنبص بروزن قنفذ شكم بزرك را ميكويند وهنبص از باب دحرج
پنهان از خنده است بفتح اول وستم و زور كردن بچيزى است وهيص بمعنى كوفتن كردن است وهيص از پرنده
سركين اوست ومهاص هيص از باب ضرب يعنى انداخت سركين را وهاييص بروزن مساجد جاهاى انداختن سركين است

واعداد مصص بروزن معصات   الجرو از باب تفصیل یعنی چشم کشودن بچه سگ و غیراو و بصبصة الارض یعنی
کشاده شدن زمین بگیاه و بصبص اثبات یعنی کشاد گیاه و شکوفه و بصص علی القوم یعنی حمله کرد بران گروه   بفتح اول خار
پشت است مقلوب بعض بتقدیم نون بایکی ازین دو تا تخصیص است   بفتح اول و کسر ثانی و یاء و تشدید هم و بر پله ات
در عراق تا ازیال تر از باشد و پلید شکار رفتار باینکه حرارت کرمی ثوات   البعیر ابیض از باب ضرب
یعنی بست بند دست شتر را تا بیاز و و تا اینکه بلند میشود دست او از زمین و اند سن را باضن بروزن کتاب میگویند
و جمع ان ابض بروزن ممهات و ایاض نیز رکابست در پای و عبد الله بن ایاض نسبت داده شده است باو طایفه اباضیه
از خوارج و ایاص بروزن غراب دهیست در یمامه و بیه نشده است در از تراز درخت خوشنای او و مابض بروزن مجلس
درون زانو ست و از شتر درون ارنج است مثل اخض بضم اول باخض بروزن مثلا پشتها ست را برود وقت عقب عرضی
یعنی رسید رگ پایها و تا و لبض نشاء یعنی بهم امد رگ نساء او مثل ابض از باب فرح و ابض بفتح اول بفتح اول بمعنی و ستباد
داشتن بند بستن و ابض بمعنی دوام کردن و بمعنی جنبیدن است ماخض بضم اول روز کار را گویند و جمع ان اباض بروزن
افعالات و ابضه بحرکات ثلاث در اول بیست را برای بلجیر با از برای طی تن دلیل مدینه و گفته میشود که فرس ابو مو بروزن
سرور و صبور یعنی اسپیست که حتات شتاب او و موتبض النساء جیعه اسم فاعل از باب انفعال کلاغ را گویند بواسطه
انکه میجهد در رفتن گویا نا بوض و بهم امده شده است رک پایها و و مناجن بصیغه اسم مفعول از باب انفعال شتر ایست
که بسته شده است دست او باباض و تابض البعیر از باب تفعل یعنی بستم دست شتر را تا بض از باب تفعل یعنی پس بسته
شد دست او لازم و متعدی هر دو امده است   بفتح اول موت شاست و بفارسی زمین را گویند عاسم جنس است کسیم را
و واحد ندارد بواسطه انکه شنیده نشده است و ضم بایاد ق فاء و حدث و جمع ان ارضات بتحریک و الف و تاء و اروض بروزن
سرود و ارضون بتحریک و سکون واو و نون و اراض بروزن افعال و اراضی بروزن صحاری بر غیر قیاس گویا جمع کرده ارضی
اروض را و اروض با بیش دست و پای چارپایست و هر چه که پایین است او را ارض میگویند و ارض بمعنی زکام و بمعنی لرزه است و لا
لك یعنی تا دو عنیست از برای تو و ارض نوح دهیست در بحرین و گفته شده که هوابن ارض یعنی او غریب و پی خانمانست
وابن الارض گیاهیست گویا که موئیست و خورده میشود و مارض بروزن منصور کام شده است واریض بروزن غنی
یعنی زکام شده و تا روض کسی است که تا او دیو ای هستا و اهل زمین و جن و پیرزاد و مارض جنا شده سرو قنات
پیوسته در اهنگ آن و مارض جوبست که خورده استاو را ارضه بتحریک و ان جانوریست معروف و ارضت القرحة
از باب فرح یعنی پی ابست و ریم کرفت ریش و تباه شد کاستار ضت از باب استفعال و ارضت الارض از باب کرم یعنی خوب
و سزاوار بیکوئی شد زمین و ارض اریضه یعنی زمینی است پاک برومند شکفتا و ونده از برای چشم سزاوار نیکوئی
شد زمین و ارض اریضه یعنی زمینی است پاک برومند شکفتا و ونده از برای چشم سزاوار نیکوئی و ارض کبیر و ضم اول
و بروزن عنبه گیاه تر بسیار را گویند و ارضت الارض از باب نصر یعنی بسیار شد در زمین گیاه تر و ارضتها یعنی یافتم
و هو اریضهم بهم یعنی او سزاوار تر ایشانست باو و عریض اریض بروزن امیرانذیر او وردن است از برای عریض تا بمعنی فربه
است و اریض با اریض بیاء بروزن امیر بهره ایست بارود هاست و اراض بروزن کتاب بمعنی فراخنا و پهنا هاست
و اراض گستر دنی مستبر پهنا از پشم یعنی و از پشم شتر و ارضه الله تعالی از باب افعال یعنی زکام کرد انرا خدای تعالی او را و
تاریض از باب تفعیل جرا نیدن گیاه زمین و جستن اوست و تاریض نیز دو ره و ساختن اوست و تاریض پراستن دل کینه

کلمان

کردن سخن است و تاریض گران کردن و بمعنی اصلاح کردن و بمعنی درنگ کردن و بمعنی کردند و ستانست شیر را بر روغن و و
از برای اصلاح کو و تارض از باب تفعل جوئیش راکسانست ساختن بسوی زمین و بمعنی پیش امدن و بمعنی مست باش گیاهست از بی
و مستارض بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی نهال خرما نیست که هستا زیرایها و ریشه در زمین و اما اگر
روئیده است بر تنه درخت پس او را رکب میگویند و ودیه ستارضه یعنی نهال نو نشانده ایست که ریشه او دو زده
است   بکسر اول بمعنی اصلاست و اساس بروزن کتاب بناه کاهست و لعل فریاد کردن شتر است وقت در ره زائیدن
کردن و اصنی الامر از باب نصر و ضرب چنانکه جوهری ذکر کرده یعنی مضطر کرد مرا از کار یعنی رسید بمن دشواری و امر المضرا لك
از باب نصر یعنی مصالح بسط کرد پ چیزی را ابو واحد الشیخ یعنی شکستا و را و اشت الشامه الا و جیتها یعنی اداده کرد شتر جماعا
مثلات الیه از باب افعال و الحسنه از باب افعال یعنی خواست او را و التحصنه یعنی زد او و الشمس الیه یعنی بیچاره کرد بسوی او
و مواض بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله یعنی چیزی کستنده است و مواض از شتر در ره زائیدن کرفته است   از باب فتح
یعنی رها نکرد از عتاب و خشمکین کردن و کاری که دل بهاره است باو کند زنده است رها او و مصمون وقتی که اشکار کرده ژاژ او
تلقیح الاده مرکنانوا   بوزن امیر یعنی گوشت پخته است و قفا نضر از باب کرم و مصدر ان انامت بروزن سحابست
و انیض جستن رو دهاست از ترس و انض اللحم یعنی انض از باب ضرب یعنی کشت کوشت را خام خود و مصدر ان انیض بروزن ابیات
را حسنا از باب افعال یعنی خوب پخته است او را   بفتح اول برکشتن بسوی چیز است امض یمض از باب ضرب و ایض کشتن چیز
چیزی مکرر کردند او و ستا رحال خود و ایض یمعنی برکشتن است و لیس کذا یعنی کشت چنین و امض یعنی کرد بی را بر امده و تکرر کرده
است الله خالق که بر کو بده استلیر استعاره کرده از برای برکشتن   بفتح اول یعنی کرات مثل و امن بروزن الخ
و جمع ان ایاض بروزن رجال و وجوه بروزن عرابروزن الحا جمی البیه و بریض الماء از باب نصر یعنی بیرون امد اب و ماالیکر کرانه
مثال بر بص از باب افعال و بوض من ماله بریض از باب ضرب و بریض از باب نصر یعنی داد مرا از ان مال چیز کمی و دیلم برو بروزن
منصور یعنی بر ویست پیچ شده از سبب بارید تا دن او و مراض بروزن شداد کیست که مجبور هم مال خود را و شاه میکند
مثل مرض بروزن محسن و بر ضه بضم اول طابکاهی است که بمرو بد مخت متر جم کوید که در نسخهای کتاب موضع ببرخ
و صیغی نوشته شده که علامت موضع است و شوا بروزن موضع است بسیاهی در بنای عین علامت موضع بواسطه انکه
مضه اسم جای خاصی نیست که علامت نوشته شود بلکه بر ضه هر جائیست که درخت ببرو بید در او و بر ضه انچیزیست
که کلان را نیل تو باو رو زکار را از ابکو و بریض رود خانست باینکه صواب بریض بشاه تحتانیست و گفته در ارض متر جم
گوید که متر در ترکیب اربض گفته که شهر است بار و دخانست و در اینجا اکتفا برود کرده و صواب این است که مطابق یکدیکر
ذکر کرده شود و گفته شود که رود خانست بواسطه انکه شهر را کسی ذکر نکرده و بارض بروزن کامل اول بیرون امدن از زمین
است کیاه را العیش از اکر هو بدا شود اجناس او و قد برض از باب نصر برضا بروزن منرور و ابر ضت الارض از باب افعال یعنی
بسیار شد کیاه زمین او و نا رسید تا رض را شبل یعنی شت تبر بیضا از باب تفعیل و تبرض از باب تفعل یعنی کند اندر جو زکار را لکم
بفتح اول معنی نرم تن تنک پوست و بره است و موشان بضم با و ق هاء است و جمع شیر تر است   مثل برض بر بادقها و
جاریه بضیضه بروزن سفینه و باضه بروزن ماده و بصیا ضه بروزن دحرانجه یعنی کنیز کی نرم تن تمام فربه و بر بصوص
بروزن سبوو یعنی چاقی است که بیرون می اید از و که کو و جمع ان بضاض بروزن رجال میاید و ماق البثر با صوص بروزن
کافور یعنی نیست در چاه تری و مالی النفاء بضاضه بروزن ثمامه و بضضه بروزن سفینه یعنی نیست در مشک کمی از اب

وبیضه بر وزن سفینه باز اینت کرو وبیضه بمعنی ملک دست کفته میشود که اخرجه الله بیضته یعنی بیرون
کردم او از ملک او اخذ بدست خود بهم رسانیده بودم و بیض اللّه بیض از باب ضرب یعنی روان شد آب که کرد و مصدر آن بیض بفتح
اول و بیوض بر وزن سرور و بیضض بر وزن امیرست و بیض له یعنی داد او را که وزن مثل ابیض از باب افعال و ابیضاض چرب
آب کو است و از امثال عرب است که ما بیض حجر یعنی نم ستان او زده میشود این مثل در بخیل یعنی از بخل کرفته ما باز سنان
بیرون نمی اید و بیض از تار یعنی چیزی [illegible] تا اینکه اماده کند ما را برای زدن و کفته میشود که ما حلیت امالک
الا بیضا و بیضا و بیضا بکسر اول و ضم یعنی یاد نداده است ترا اهل تو در خواسته شدن نیاز و حاجت مکو شند
الیها و سد اکردن زبان که بکلام بجورد و بیضاس بر وزن سلسال نمای روی و بیلانات و رجل بیضاس بر وزن [illegible] یعنی
روبت توانا و بیضض بیضیضا از باب تفعیل یعنی رنجت بیاز و ابیضت [illegible] از باب افعال یعنی خواست نفس من او
و ابیضضت القوم یعنی رنج کردن کرده را و بیضضه از باب تفعل یعنی کرفتم من همه چیزی که از برای او بود و تبیضت منه
یعنی بالکل کرفتم از و حق خود را که کم   هرچیز بفتح اول پاره از پوست و جمع آن ابعاض بر وزن اشجار است و داخل میشود
بر ال و مخالفت کرده است در این درستویه و کفته است ابو حاتم که استعمال کرده است سیبویه و اخفش در کتابهای خود
بعض و کل را با الف لام از برای کمی دانستن ایشان باین نحو و بعوضه بر وزن حموله یک پشه است و جمع آن با اسقاط ها است
و بعوضه ایما است از برای پیما سد و بعضوا بر بنای مجهول یعنی آزردند ایشان را پشه و لیله بعضه بر وزن زنده و بعوضه بر وزن
معاومه و ارض بعضه بر وزن زنخه و ارض معضه بر وزن [illegible] یعنی بسی [illegible] است پشه و ابعضوا از باب افعال یعنی
کشت زمین ایشان پشه دار و کلفنی منع العوض یعنی خواست از من چیزی که نمی باشد مثل مغز پشه و بعوضه بفتح اول لغت
شیئه بجعل واو معنی بعوضه [illegible] است و الزمان بعضض از باب تفعل کلاغان و این کرد بعضوا ایشان یعنی
و بعضه تبعیضا از باب تفعیل یعنی بهره بهره و پاره پاره کرد او و تبعض از باب تفعل یعنی پس بهره بهره و پاره پاره
شد او   بغض بضم اول بمعنی دشمنی ضد دوستی است و بغضه بکسر اول و بغضا بر وزن حمرا بمعنی دشمنی است بغض
از باب کرم و بغض از باب خرج یعنی دشمن شده سد [illegible] بغاضه بر وزن مساحه است پس آنکس بغیض بر وزن امیرست
یعنی دشمن و کفته میشود که بغض جدک یعنی دشمن شد بخت تو نعس جدک و نعم الله بک عینا یعنی سرد کند خدای چشم
تو را و این مثل [illegible] از عرب بواسطه آنکه آب چشم و اشک چشم در شادی و سرور سرد می باشد و در غم و اندوه کرم است پس سرد
بودن اشک کنایه از شاد بودن است یعنی شاد کند خدا تو را و بغض جدک عینا یعنی کرم کند بدشمن تو چشم او را یعنی همیشه
در غم و اندوه باشد دشمن تو و ابغضه از باب افعال یعنی دشمن داشت او را و بغض از باب مذکور یعنی دشمن
داشت آن را این لغت ردی و بی باکست و ما ابغضه الی از باب افعال یعنی چه بسیار دشمن داشت او را از برای من و این شاذ
و نادر است و قیاس کرده میشود برابر این و ابغضوه از باب افعال یعنی دشمن داشتند او را و بغیض [illegible]
بر وزن امیر قبیله ایست و تبغیض از باب تفعیل دشمن کردانیدن است و تباغض از باب تفاعل بمعنی با یکدیگر دشمنی
نمودن است و تبغض از باب تفعل دشمنی را نمودن است و [illegible] مردی بوده که کرد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را حبیب کفاشت   الامرا از باب منع و ابیضنی از باب افعال یعنی کران کرد مرا ان کار و [illegible]
بر وزن احمر بمعنی سفید ضد سیاه است و جمع آن بیض بکسر اول است و اصل آن بیض است بضم اول [illegible]
ضمه را بکسره تا اینکه درست شود یاء و ابیض بمعنی شمشیر است و بمعنی نقره و ستاره ایست در کناره کهکشان و ابیض

روایت

روایت که آنرا است ناموس او از عیب و ابیض کوه عرج [illegible] کویند و ابیض کوهی است در مکه و ابیض کوشکی است از [illegible]
عجم و بود این از عجایب و شکفتیهای روزکار تا اینکه واکرداند [illegible] و مکتفی از خلفاء بنی عباس و بنا کرد بکنکرهای او [illegible]
[illegible] تاج را که از بنای اردشیر بوده و بر قبا دا ابیض کنکرهای تاج ساخته شد پس شکسته کرده شد [illegible] مترجم [illegible]
[illegible] چنین است که [illegible] اساس التاج و شرافات در جمع شرفه بمعنی کنکره مذکور و نیست بلکه [illegible] مذکور [illegible]
شرفات جمع شرف و جمع جمع شرفه است و چون در [illegible] نیز شرافات مذکور است ممکن است که شرافه بمعنی کنکره آمده باشد [illegible]
لغت ذکر نکرده باشند و [illegible] شرافات کفته باشد و البیضان بصیغه تثنیه شیر و آب یا پیه و شیر است
یا پیه و جوانی است یا خون است و آب یا کندم و [illegible] و مار است [illegible] بیضان یعنی ندیدیم او را از دور روز [illegible]
ابیض بر وزن احمر مرد ناکاه است و اباییض بر وزن [illegible] پیشه هاست [illegible] و کذشت در [illegible]
بر وزن حمراء کار بزرک [illegible] و بمعنی کندم و [illegible] از جو بهتر است که او را سلت میکویند و بیضاء بمعنی [illegible] است و بیضاء
دیگ را میکویند مثل ام بیضاء و بیضاء بمعنی دام [illegible] است و بیضاء اسم [illegible] است و بیضاء [illegible] است در مصر [illegible]
[illegible] و بیضاء چهار دهست و مصر و شهریست در فارس [illegible] و بیضاء
شهریست در پس [illegible] باب الابواب در بند و اسم [illegible] برای [illegible] حلب که آن شهباء نیز میکویند و بیضاء جایکاهی است
در قطیف و بیضاء راه در کوه [illegible] است و [illegible] و بیاض بر وزن [illegible] کویند و بیاض [illegible]
[illegible] است مثل [illegible] و بیاض جایکاهی است در [illegible] و بیاض [illegible] است [illegible]
[illegible] و کفته میشود که هذا اشد بیاضا منه یعنی این [illegible]
از او و البیض منه بر وزن احمر [illegible] است و اهل کوفه میکویند که هذا ابیض منه یعنی این سفیدتر از وست و بیضه بفتح اول
واحد بیض با سقاط ها است که تخم پرنده است و جمع آن بیوض بر وزن سرود و بیضات [illegible] و بیضه بمعنی [illegible]
حضیه و بمعنی ناحیه هر چیز است و میان سرای کروه است و بیضه جایکاهی است در [illegible] و کسر کرده میشود و بیضه [illegible]
[illegible] است و در مثل عرب است که هو اذل من بیضة البلد یعنی او خوارتر از تخم مرغ است [illegible]
البلد یعنی او یکی است از [illegible] و قبول کرده میشود [illegible] و بیضة البلد
[illegible] و بیضة العقر یعنی تخم [illegible] و آن تخمی است که [illegible] یکبار [illegible]
[illegible] و بیضة الخدر [illegible]
[illegible]
میشود اول جایکاهی است [illegible] و بیضه بکسر اول زمین سفید [illegible]
ان بیض با سقاط ها است [illegible] بکسر اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد مردم [illegible]

وللهمان بن عاد که از قطاع طریق بود ابن بیض را زنهار داده بود که خرج او را که مبلغ معینی بود ابن بیض متعهد کرده ان کوه بود
اورده بگذارد و او نیز متعرض اموال او نشود و ابن بیض ان مبلغ را ان عقبه اورده بود نهاد تا که لقمان بن عاد ملاحظه کرد که
ابن بیض وفا بعهد خود کرده گفت که سد ابن بیض الطریق یعنی بست ابن بیض راه را یعنی بست راه مرا بواسطه آنکه وفا بعهد خود
کرده دیگر مرا راهی بنهب و غارت او نیست و بیضتان الله و بیضه بیت و بیضتان بکسر اول کوهیست از بنی سلیم و بیضتا
بمعنی سفید ان مثل سودان است و بیض بفتح اول اما سراست در دستاسب گفته میشود که بانست بیده بمعنی ان باب ضرب
بیضا یعنی اماس کرده دستاسب و باضت الدجاجة یعنی تخم کرده ماکیان پران ماکیان را بائض بروزن کاهل میگویند
و بیوض بروزن صبور و جمع ان بیض بروزن کتب و بیض بروزن میل میاید و باض الحر یعنی سخت شد گرما و باضت البهمی
یعنی افتاد غلاف نهی که گیاهیست مثل ابامت ابابا فعال و بیضتا از باب تفعیل و باض فلانا یعنی غلبه کرد فلان را
در سفیدی و باض العود یعنی رفت نرمی چوب و باض المکان یعنی ایستاده در انجا و باض السحاب یعنی بار بیلد و گفته میشود
که امراة بیضة بروزن محسنه یعنی زن جست سفید زاینده و سدانانست که اوده مسودة واز برای ایشان بالبیضات
کری کوید که یعنی جبالگوا سیدی جبالا بروزن ابنی و بیضه از باب تفعیل یعنی سفید کرده ان را ضد سوده است
و بیضه یعنی پر کرد او را و بیضه یعنی فارغ کرد و این ضد است و مبیضه بروزن محدثه طایفه اند از ثنویه و مبیضه میگویند
ایشان را از برای سفید کردن جامهای خود مخالفت مسوده از خلفای عباسی و لباس از باب افتعال یعنی پوشید کلاه خود را
و ابتاض القوم یعنی از بن کنده ان گروه را فابتیضوا یعنی پس از بن کنده شدند لازم و متعدی هر دو امده مترجم گوید که صواب
این بود که فابتاضوا بگوید بواسطه آنکه یاء قلب بالف می شود و ابیض از باب افعال و ابیاض از باب افعیلال یعنی سفید شد
ضد اسود و اسوادات و ایام البیض باضافه و کسر اول بتقدیر ایام لیالی البیض است که ان روز سیزدهم است تا پانزدهم یا دوازدهم
است تا چهاردهم و گفته نمیشود الایام البیض بروزن سربال نام ماهی ذنان است
تجر از باب دهن است جرض بریقه از باب فرح یعنی فرو برد اب دهن را بکوشش بر اندوهی که داشت مترجم گوید که مطابق
در کتاب افعال و صاحب تاج المصادر از باب فرح بطریق مصدر ذکر کرده اند اما جوهری از باب ضرب ذکر کرده انجا که گفته
کالمرض بالتحریک الریق یغص به یقال جرض بریقه یجرض مثال کسر یکسر و هو ان یبتلع ریقه علی هم و حزن بالجهد و محضین
صاحب شمس العلوم نیز از باب ضرب بطریق جوهری ضبط کرده و جریض بمعنی غصه است که گرفتن جرعات گلو را و جرضه
از باب افعال یعنی بگلو گرفته اب دهن را و از امثال عرب است که حال الجریض دون القریض و جریض بروزن امیر بمعنی غمگین و قریض
بمعنی شعر است و حال بمعنی منع است یعنی باز داشت غمگینی شعر و ترار شعر را زده میشود این مثل از برای کاری که نا رسیده را دو
ترا نو با زنا رسیده را گفت ابن جوشن کلابی وقتی که منع کرد او را پدر او از گفتن شعر پس بیمار شد او از اندوه پس نک شد پدر
او از برای پسر او و مشرف بر هلاک بود پس گفت او را بگو ان چیزی را که دوست داشته پس او گفت حال الجریض دون القریض
و جریض مضموم را میگویند مثل جرباش بکسر اول و ببا، و جوامض بجزه بدل یاء و جمع ان جرضی بروزن سکری میاید و جراض
بکسر اول بروزن سربال ستبر سخت را میگویند و جرواض بمعنی ستبر است مثل جواض بروزن کتاب و مثل جرض بروزن
علبط و جلواض بروزن علابط مثل دهر همعنی و ناقه جواض بضم اول یعنی شتر ماده ایست مهربان بر بچه خود و
جرضه از باب نصر یعنی غصه کرد او را و جلواز بر وزن علابط یعنی شتر بست سخت برنده بد دهد اهاد رخت را
بروزن علابط ثقیل که از او گوید بروزن و معنی جراض است از باب نصر یعنی دفت و حیضو بروزن دسکی

رسنی

یعنی و تفتی کرده راو جز امید ندهست و حبض علیه بالسیف یعنی حمله کرد بر او بشمشیر مثل حبض و از باب تفعیل و تحبیض از
باب تفعیل بدو یعنی سخت بروزن و معنی جراض است بروزن کامل کسی است که درد او جو مند بروزن حوشنه
و حباضه بروزن یعنی تیزی و شتافتگی تیر هست و حباض بلند و مرتفع از کوهان شتر است و غیر ان و حباضه بر بادتی ها بچه کره
یکساله است و جمع ان حواضنات و حباضه بفتح اول و شد ثلث شتر ماده پیر است و حبیض بروزن امیر و محیض بروزن
کتف بچه او بنا ده است تا پچار است که افزایش او تمام و دمیده شده است دو روح و جاو را غیر زبیش و حماض بروزن
سحاب میوه اراک است تا مادامی که سبز است و حمصه عن الامر از باب منع و احمضه از باب افعال یعنی شتاب کرد و احمضت
الناقه یعنی انداخت شتر بچه زاد و حال انکه دو نیده شده است یعنی او لیس شتر محیض است بروزن محسن و جمع ان محامیض
بروزن مساجد میاید و حاضه از باب مفاعله یعنی باز داشت او را و شتاب کرد او را حضه حبضا از باب ضرب یعنی حرکت
از او و بکیفیت شد مثل حبض تحبیضا از باب تفعیل و حبض بروزن هجف و حبیض بروزن ذکی ذنفتی بغیر اسیعناست
کوید که سواب تذکیر جمعی در انجا است نه درج سر حض چنانکه گفت و حاضه از باب مفاعله یعنی بنبد کرد او را در فتن نار زین
تجر باب بمعنی جنبیدن و سوا کردن و بی آرام شدن است حضه از بیض و توانا شدن و تغییر زندگی
و حبس حبیس از باب ضرب یعنی مرد و حبش طالوحا از باب ضرب و حبش از باب سمع یعنی تیغ او و دزه کانو او حبش التمهم یعنی
افتاد تیر پیش روی اماز نده و مایستاد بر نشانه و مصدر ان حبش بفتح اول و حبش تحرک یاید و حبش ماء الرکیة یعنی کم شد
اب چاه و حبش بفتح اول صدای دستاست و حابض بروزن غراب بمعنی ناتوانی است و حبض حقه از باب ضرب یعنی نام
باطل شد حق او و مصدر ان حبوض بروزن سرور و احبضه از باب افعال یعنی باطل کردم من حق او را و حبض الغلام یعنی
کمان کرده شد بان پس نکوفی پس خلاف یافته شد و حبض القوم یعنی که رشد ناکرده و حبض القلب یعنی حبیش یعنی بیطپید باطیه
پس ارام بکیر و بطوره بمعنی منبعجی باسته بیرون اورده میشود باو صلی و انکبین باریله مسمود بان حمل و محض کان
حلاج است و حبوضه بروزن حموله دهی است نزدیک شام و حبض بروزن امیر کوهی است نزدیک کان و معدن که از برای
سلیم است واحبض از باب افعال یعنی دوید واحبض التمهم یعنی نکند دانیل تیر را از نشانه سعد داسته کنداید بن تیر است از نشانه
ما حبض الرکیه یعنی کاوید چاه را و بگذاشت در او اب و حبض الله عنه تحبیضا از باب تفعیل یعنی سبک کرد خدا او را
تجر باب تباه شدن در بدن و در ذهن و در مذهب و این و در خود است و حرض بر تباه بیمار است مثل فارضه
بروزن کامل و حارض باسقاط هاء و مثل حرض بروزن کتف و حرض بمعنی مانده شده است و یعنی کسی است که مشرف بر هلاکت
مثل حارض بروزن کامل و حرض کسی است که خیری و نیکوئی نزد او نیست و کسی است که امید داشته نمیشود خیر او و نرسیده
میشود دیدی او و از برای واحد و جمع و مؤنث همه یکسان است و گاهی جمع کرده میشود بر احراض بروزن افعال و حرضان بروزن
عثمان و حرضه تحریک و حرض کسی است که گداخته است او را عشق یا اندوه و کسی است که نمیگیرد سلاح جنگ و جنگ نمیکند
و حرض افتاده ایست که توانایی برخاستن نیست مثل حریض بروزن امیر و مثل حرض بروزن کتف و محرض بروزن معظم و
احریض بروزن ازمیل و قد حرض از باب فرح یعنی افتاده و حرض بمعنی مرد است از سختی و بیمار شده از مرض و دورا است و ازین
است گفته خدای تعالی که حتی تکون حرضا یعنی تا اینکه میشود بیمار و قد حرض تحریضا از باب ضرب و حرض از باب نصر و صد
ان حروض بروزن سرور است و حرض نفسه تحریضا از باب ضرب یعنی تباه کرد نفس خود را و حرض از باب کرم و حرض
از باب فرح یعنی در از شد اندوه و بیماری او و فاسد و تباه شد و ان کس حارض بروزن کامل یعنی تباه و رواگذاشته شده

یعنی الجراضة بروزن صباحة والجروضة بروزن مروضه والجروض باسقاط هاء یعنی ظاهر و آشکار است تباه بودن او
و گفته میشود که جبل جروضه بکسر اول یعنی بزرگ است تباه و جمع آن جرض بروزن عنب عاید و نادر حرض جرابیل یعنی ستوه
باران اندام و محروض بروزن منصور یعنی ناکس شده است و حرض تحریک یعنی تباهی است و زمین حرض از جانب کناره و اطراف
وادیها کنار او است و حرض بضم اول و حرض بد و جمع اشنان است و آن گیاهی است و خوانده شده است بضم اول و یا و بفتح
کلام حتی اذا کان حرضا تا اینکه میشود مثل اشنان در گداختن تن و خشکی و محرضه بروزن مکنسه اشنان
دان است و حراض بروزن شداد کسی است که میسوزاند اشنان را از برای گرفتن قلی و آن اشنان تری است که میسوزانند
و آب می پاشند بر خاکستر و پس بسته میشود و قلی میگردد و حواض افروزنده آتش است بر سنگها از برای گرفتن آهک و گچ
و حواضة ... بادام اشنان است و حراض بروزن غراب جایگاهی است میان مشاش و غمر بالای ذات عرق و ذو حرض
بروزن عنق جایگاهی است یا رودی است نزد نقره و جایگاهی است نزد احد و حرامان بروزن خراسان رودی است در قبله
و حراسه بروزن ثمامه ... نزد بلد مدینه از پنج چشم و احرض بروزن احمر کسی است که ... شده است ... چشم او
و احرض ... کوهی است در بلاد هذیل و گفته میشود احرض بواسطه آنکه کوهی که ... است و تباه شده است ...
او و حرضه بضم اول که امیر و اسوار و فاولانات و احرضه بروزن تا و سیل کلاه ... است و حرض ازباب تفریح یعنی ...
کلا ... مترجم گوید که ... گفته و این وزن را در فصل لازم مذکور دیده و این متعدی است و در کتاب تکلمه
... اعراب شده انجا که گفته که حرض اذا ... و این ظاهر میشود و حرض یعنی تباه شد معنی او واحرضه
ازباب افعال یعنی تباه کرد معنی او را و احرض فلان یعنی زاد فلان زادن بدی و حرضه تحریضا ازباب تفعیل یعنی بر انگیزانید و گرم
کرد او را و حرض زید یعنی کرده است زید کار خود را بخرید از شان بیلاد ... از برای تجارت و حرض ثوب یعنی رنگ
کرد جامه خود را ... و حرض الثوب یعنی کهنه شد ... و بن دامن جامه و محارضه ازباب مفاعله ... در کار
و مخارضه ... تیرهای قمار است ... مترجم گوید که حرضه بضم اول کسی است که ... ازبرای قمار با ... تیرها او ... است
کردن قمار بکسر اول نیکو ... است از شتران ماده و الم بروزن ... یعنی شتران ...
لازم و ... برای او نیست علیه یعنی بر ... او کرم کرد بر او و مصدر آن حرض بفتح اول و حضیض بکسر اول
و ثانی ... و ... مثل ... و حضیض بضم اول و فتح ثانی ... مترجم گوید که حضیض ... مصدر
نقل کرده و این ... در ... بلکه اسم مصدر است چنانکه جوهری گفته حضه علی القتال ای حثه و حضضه ای حرضه
والاسم الحضیض ... چنانکه میگوید که الحض الحث علی الشی ... الحضه و حضضه والاسم الحضیض و حض بضم اول
نام مصدر و هم اسم ذکر کرده و ظاهر این است که اینها اسم مصدر باشد چنانکه صغانی گفته که الحض بالضم الاسم من الحض
کالضعف من الضعف و اگر مصدر نیز بضم اول آمده بود بایست بگوید که الحض بالضم الاسم من الحض کالضعف من الضعف
و اگر مصدر نیز بضم اول آمده بود بایست بگوید که الحض بالضم الاسم من الحض و مصدر ایضا و اسم حض بضم اول است و حضیض
بروزن امیر پستی و زمین است و در صحاح الحضیض القرار من الارض است و جمع آن احضه بروزن اشده و حضض بروزن زفر
و حضض بروزن عنق دارویی تلخی است عربی از وشیره و عصاره ... است و آن دو قسم است و هندی ... و عصاره درخت
فیلزهره است ... و سود مند ... برای زخمهای سست و رمه و جراحتها و ... و درد چشم و جذام
و بواسیر و گزیدن گزندهای ... و کلو ... و کردن ... آب ... و کلو گریدن ... دیوانه بالید

مقتل کل قوم قتلوا فی بقعة واحدة واز بنات گفته عرب که تربد کانه ... یعنی تربدیست که گویا مالای خوکوفت
درحالیکه خابیده است و بعضی از مردم گروه ابنات است و بعضی الشاة تربض ازباب ضرب یعنی خوابید گوسفند و مثل بکر
در شتر میگویند که برکت الابل و مصدر آن ربض بفتح اول و در بعضه بزیادتی هاء و ربوض بروزن نسر و در و بعضه بکسر اول
و جاهای خوابیدن گوسفند ... ربیض بروزن مسامید و احد آن مربض بروزن مسجد است و ... خواب ... گوسفند
... و گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای ضحاک و تحقیق که فرستاده بود او را بگروهی که ... ایشان ابن ...
در خانهای ایشان آهوان یعنی باید بیاید و بیند ... آهو در خوابگاه ... اینکه ایمن باش از ایشان ...
مثل ... ازبهای کافران مترجم گوید که در نسخهای کتاب متوحش ... و شین ... و المعنی الشرح
مذکور ترجمه شد و در بعضی از کتب متوحش جیم است و سین مهمله یعنی ... و این اثبات است و در بعضه بصیغه تصغیر
رابیضه بروزن کاملة ... که ... و در کارهای مردم و این تفسیر ... پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده و این کلمه را او
رجل ... عن الحاجات ... یعنی ... که ... از برای ... و حاجتها و رابضه بروزن کامله فرشتگانید که
فرود آورده شده اند با آدم علیه السلام و ... پردارند ... و خالی نیست زمین از ایشان و ربوض بروزن
صبور ... است و جمع آن ربض بضم اول است و ربوض ... مردم است ... و فراخ از ... هاست و
... یعنی ... بروزن کامل ... و ربیض بروزن امیر گوسفندو شبانان ... است که ... و ...
است اند در خوابگاه گوسفندان و ربض ... چوبید ... مثل ربض بروزن مجلس و بروزن مقعد ... من
بروزن ... و در بعضه ... ازباب ضرب و ربضه ازباب ضرب یعنی جای داد او را ... و ربض الکبش
عن الغنم یعنی ترک کرد ... قوچ کشتی ... بکوسفند ... تا او را ... شد ... تا توان شد ... و جبن
و ربض الاسد علی الرجل و ربض القرن علی قرنه یعنی ایستاد و کوشش کرد ... بود و هم ... خود ... و ربض اللیل
یعنی آنکه ... خود را و ... یکبر ... کلفیشات و اربض ... ازباب افعال یعنی ایستاد ... و ... اهل و
عیال خود و اربضت الشمس یعنی ... کرد آفتاب و اربض الاناء القوم یعنی سیراب کرد آن ظرف آن گروه را تا اینکه گران شد ...
و خوابید ... بر زمین و تربیض السقاء ازباب تفعیل گردانیدن ... ازباب منع
یعنی ... ازباب افتعال ... بروزن امیر و مرحوض بروزن منصور ...
مرحاض بروزن مفتاح چوبست که زده میشود با و جامه و جای شستن است و کنایه کرده میشود از جای انداختن غائط و
غایط و رحضه بروزن مکنسه ... مثل ... میشود در او و رحض بفتح اول ... و توشه است
که ... بکسر اول و شدیاء ... است نزدیک مدینه از انصار ... مسلم ... بروزن ... چوب و عرق آمده
که میشوید پوست بدن را از بسیاری و ... بضم ... و رحاض بروزن
شداد ... ازباب ... مثل ... یعنی گوشش ... مترجم گوید
که ... کتاب ... است ... مذکور ترجمه شد ... چنانکه جوهری و ابن ...
و صاحب ... گفته اند ... بطریق ... است ... صاحب ... میگوید که ... خورد
خورده کردن ... بروزن امیر ... بروزن منصور ... یعنی ... و ...
کوه ... شده ... مثل ... بضم میم و ... کرده ... میشود

میم و مخفف زاده میشود او و رضاض چیز بروزن غراب آن چیزیست که کوفته شده است از و و رضراض بروزن سلسال سنگ ریزه آبخور
از دست رضرض بروزن فلفل و رضراض ریزه است که کوبیده شده است بسنگ و رضراض بر کوشتین و عرقهاست و دو وزن آخر
بزیادتی هاها است و رضراض ریزه از قطره باران است و رضراض کهل و سرین جنبنده است و ارض بروزن اشد قشلاست که دور و
نمیشود از جای خود و ارمض از باب افعال یعنی رنگ کرم و گران شد و ارض یعنی ستبر شد و دوغ شیر او و شیده و حلال شد و دو
او و ارمض یعنی دو دیعت و این صفت در رنگ کردن و گران شدن است و رضه بفتح اول خوردن و اشامیدن روان کرده است
خوی و عرق تو را و رضیته از باب تفعیل یعنی شکسته وزاو الحجارة ترضرض از باب تفعلل یعنی سنگ شکسته میشود و رضه
از باب ضرب و رضه از باب نصر یعنی دست بداشتن و واگذاشتن او و مصدر آن رض بفتح اول و رفض بحرکت عا ید و رفض
الابل یعنی واگذاشت شتر را که بر آن کم شدند در چراگاه مثل ارفضها از باب افعال و رفضته یعنی رها کرد اشته شد آن شتر
کم چراگاه بتنهائی و شبان نگاه میکرد باو و مصدر آن رفوض بروزن سرود و حاید و آن شتر را رفضه بروزن کاملة و رفض
بفتح اول و رفض بحرکت میگویند وجمع آن ارفاض بروزن اسباب کویند و رفض النخل یعنی پراکنده شد خوشه درخت خرما و افتاد
غلاف خوشه او و رفض الوادی یعنی فراخ شد رود خانه مثل ارفض از باب افعال و استرفض از باب استفعال و رفض یعنی انداخت
و شتر رفیض بروزن امیر یعنی مرفوض بروزن منصور است یعنی چیزیست انداخته شده و رفیض بروزن امیر خوی و عرقهاست و رفض
شکسته شده از چیزهاست و روافض بروزن قوافل لشکریست که واگذاشته است سردار خود را و رافضه بروزن کاملة
گروهی از ایشان و گروهی از شیعه که پیروی کرده اند زید بن علی را پس گفتند بیزاری بجوی از ابوبکر و عمر پس سرباز زد و گفت که بودند
آن دو وزیر جد من پس ترک کردند او را و واگذاشتند او را و رفضوا عنه از باب افعال یعنی و پاشیده شد بدان ورفت
بادیه آن از اضحاست و رفاض التمر بروزن غراب آن چیزیست که شکسته میشود از چیزی پس پراکنده میشود و رفوض ناس یعنی ...
سرود گروهها مردم و رفوض از زمین یعنی مملکت کرده شده از دست و رفوض پراکنده از گیاهها است و رفاضه بروزن جبانه ...
کرمیچ اینست که ... مترجم گوید که نسخهای کتاب یعنی ... است ... اصول ... است چنانکه ابن عباد
میگوید که رفوض الکلاء المرعی والقطع والرفاضة الذین یرعون ذلک ... است که رجوع ضمیر ... باشد و آن دور است و رفض
از باب ... ساکن کرده میشود ... و ... الوادی بروزن مساجد ... است که ... باشد بیوها و سیل و
رجل قبضه رفضه بروزن همزه و هر دو یعنی مردیست چنان میرسد ... و بگیرد پس وا میگذارد آن چیز را و رفض فی القربه ...
از باب تفعیل یعنی واگذاشت در مشک کرا ... و رفض الفرس یعنی دوید اسب ... خود را و اسوار نکرد بر خواستن ... را
و ارفاض ... از باب افعلال ... آشکهاست و ارفاض ... چیز پراکنده شدن و رفض است مثل رفض از باب تفعل و رفض
بروزن کامله و گفته باهلی که اذا ما ... یعنی ... زنان ... متاع
خود را بر ... برای پنهان شدن از آفتاب و باشند ... و صحرا ... و پرورده شهر ... کشید زنان ... صحرا
نشین ... زمین نرم هموار ... مترجم گوید که در قاموس
در ... که ... دو ... و گفته که ... شهرها ... گوید
بواسطه ... و ... ایشان ... و ... از باب تفعل یعنی خود را ... شکسته
شد   بفتح اول از باب نصر جنبانیدن پاهاست و ... که ... دو ... ت
و رکض ... است از ... زدن پاها به پهلو و رکض جنبانیدن پاها است از پرنده و رکض یعنی ... است

رفض است

واشامیدن هر دو زهیم مثقال ... گردانند مویدرا و حضض اسم گیاهی است و حضض دارویی دیگر است که گرفته میشود از بول ...
شترهای حضوض بروزن صبور نهریست میان قادسیه و حیره و حضض بروزن قنفذ گیاهی است و حضوضی بفتح اول و ثانی و ...
آخر و حضوض بروزن صبور کوهی است در دریا که عرب میرانند آنان که خلفا و پادشاهان خود و حضوضی بروزن ...
و اتش را گویند و حضوضیه بزیادتی هاء غوغا و فریاد است که کرده میشود که مانع حضحض ... یعنی بیستر ...
چیزی ولو ... حضیض و حضیض بروزن ... یعنی ... او و ... بیشتر ... بودم و تحاضنا از باب
تفاعل ... ساحب خود را و تحاض از باب تفاعل یکدیگر را بر اغالاند ... کردن ... است و احضت ...
از باب افتعال یعنی ... خواست ... بروزن سفرجل کوهی است ... سوی تهامه
از باب نصر یعنی طرح کرد و ... از دست مثل خضخض از باب تفعیل و خضل العود یعنی ... چوب را و بر کرد ...
و خضض ... کالای خانه است که ... شده است از برای بار کردن و خضض شتریست که بار کرده میشود و ... از موهاست
استونها و طنابها و خضض ... پرچم و علم است و شتر ناتوان و ستونهای خیمه است و جمع آن خضاض بروزن رجال
و اخضاض بروزن ... یوم ... الحضض ... و گذشت در باب راء و فصل جیم و خضخضه تخضیضا
از باب تفعیل یعنی ... سر خود را ... الله تعالی عنه یعنی ... و خضض ...
یعنی خشک گردانید زمین را و خضضتا ... بر بنای مجهول و آن زمین مخضض بروزن معظم است یعنی خشک و ... شده
از خشکی زمین   بفتح اول ... شور و تلخ باشد از گیاهاست و ... شترهاست و خله آنچه شیرین باشد از گیاه است
و این مثل نان است از برای شترها و جمع آن حموض بروزن سرور ... و حمضت الابل از باب نصر یعنی گیاه شور خورد و مصدر
آن حمض بفتح اول و حموض بروزن سرود است مثل احمضت الابل از باب افعال و احمضتها انا از باب افعال یعنی خورانیدم ...
گیاه شور را پس لازم و متعدی هر دو آمده پس آن شتر را حامضه بروزن کامله یعنی شور خورده و آن شترها را حوامض بروزن
قوافل میگویند و الحمضیه بفتح اول و شدیا یعنی شتریست که ایستاده است در شوره گیاه را و حمض بروزن مقعد بفتح
اول شوره گیاه زار است و حمضت عنه یعنی ناخوش آمد مرا او و حمضت به یعنی خواهش کردم باو و ارض حمیضه بروزن سفینه
یعنی زمینیست که بسیار است گیاه شور در او و در جمع میگویند ... حمض بد و ... و حمضه بفتح اول ... چیزهاست و بنو
حمضه بفتح اول ... است از عرب و عبدالله بن حمضه بطن دیگر است و حمض بفتح اول ... برای تمیم نزدیک یمامه مترجم گوید
که ... میگوید که حمض ... از برای بنی تمیم و حمض ... است در ... یمامه و همچنین ... و ظاهر اینست که لفظ
... از کلام ... و عبارت چنین بود که حمض ماء لبنی تمیم و ماء ... و حمض کوهی است میان بصره و بحرین
و حموضه بروزن ... مزه ترش است و ... از باب کرم و حمض از باب جعل ... که در نظر است مذکور نیست و بنا
بمعناوت بواسطه آنکه ... الفعل بالام الفعل ... باشد ... از باب ... شیر ترش ...
و ... و مصدر آن حمض بفتح اول و حموضه بروزن ... است و احمضه از باب افعال یعنی ترش کرد او را و ...
حامض الفواد بروزن کامل یعنی مردیست که دل ... شده و حوامض بروزن قوافل ... شور است
و حمضه بروزن ... است ... میان ... است ... یعنی ... است و ... بروزن جوی ... کجا آن جنگ
میان ... شد و حماض بروزن رمان گیاه ترشی است و ... میگوید ... مثل ... ترش ...
است و ... است و ... از برای تشنگی و ... و ... از برای طپیدن دل ...

باشد وان نوعی از نانهای مدور کشیده واز برای بریان وزود پختن نهم او اگر او پخته شود در همان وبا زدوی زن ابش نمیشود لذا
کاو پخته شده است بر بازوی او [illegible] گفته میشود ترجمت ترحماس وتحیص از باب تفعیل اتمام کردن از چیزاست مستعمل [illegible]
فاعل از باب استفعال شیرینیست که بدین نان است مناسب شدن او   بفتح اول معروفست وان خانه ایست که ذکر کرده میشود
میشوما از برای جمع شدن وایستادن اب وجمع ان حیاض بروزن رجال واحواض بروزن اعمال است واین ماخوذ است از حاضت
المرأة یعنی روان شد خون زن [illegible] یا ماخوذ است از حاض الماء از باب ضرب یعنی فراهم اورد اب را وحاض حوضا یعنی کرد حوضی را
وحوض الحمار دوشتای است از برای مرد یعنی ای سینه فشرده ودو الحوضین لقب عبد المطلب است واسم وثبته ابن هاشم
یا غار ابن هاشم است وحوضی بروزن سکری جایگاهیست وحوض بروزن معظم چیزیست مثل حوض از برای درخت خرما که از او
نی اشامد اب را واستحوض الماء از باب استفعال یعنی گرفت اب را از برای خود حوضی را وانا احوض لك هذا الامر از باب تفعیل یعنی گرد
بیرامون ان کار از برای تو   الرحیض از باب ضرب یعنی روان شدن خون او ومصدر ان حیض بفتح اول ومحیض بروزن
مزید ومحاض بروزن مقاد ومحاض [illegible] حایض بروزن کامل وحایضه بزیادتی هاء وجمع ان حوایض بروزن قوامل وحیض بروزن
رکع وحایل ومحیض بروزن مایر اسم ومصدر هر دو امده وگفته شده است که از این است اشتقاق حوض بواسطه انکه اب در ان میشود
بسوی او وحیضه بفتح اول یکبار از حیض است وحیضه بکسر اول اسم است وحیضه خرقه وگفته ایست که میان پا میگیرد
زن اول از حیض از باب تفعیل [illegible] در ایام [illegible] وتحیض در حیض جماع کردن با زنست ومستحاضه بروزن مستجابه کسی است
که روان میشود خون او نه از حیض بلکه از رگ عاذل وحیض کوههاست در طایف وتحیضت از باب تفعل یعنی نشست وبازماند
ان زن دور روزهای حیض از نماز   بروزن سفینه کنیزک جوان تازه سال نیکوی سفید فربه است [illegible]
شده است از لیث وکان این است که صواب بصاد است مترجم گوید که کلام [illegible] صحیح وصواب است بواسطه انکه خریصه بروزن
سفینه را ازهری وابن عباد وغیر او بطریق [illegible] از لیث نقل کرده اند [illegible] بعد از او گفته که عن اللیث والصواب بالصاد
غلط است بواسطه انکه خریصه [illegible] سواب بایست در صاد مهمله ذکر نماید [illegible] صغانی برازهری کرده [illegible]
بواسطه انکه لیث [illegible] انکه خریصه را در ثلاثی [illegible] ذکر کرده ودر رباعی حریصه بکسر اول وباء موحده [illegible] ذکر کرده
که گفته الخریصة بالکسر [illegible] وازهری در رباعی صاد مهمله [illegible] نقل کرده وصغانی [illegible]
که صواب بصاد مهمله است چنانکه لیث گفته وعبارت صغانی اینست که اللیث الخریصة الجاریة الحدیثة السن [illegible] البیضاء [illegible]
خوالیض ذکرها الازهری فی الثلاثی من کتاب اللیث وفی الرباعی الخریصة [illegible]
[illegible] الرباعی الضاد المعجمة والصواب [illegible] ذکره اللیث [illegible] رباعی [illegible] صغانی [illegible] ازهری [illegible]
که صواب بصاد مهمله است چنانکه ازهری گفته پس صواب در عبارت [illegible] بعد از گفته او [illegible]
را باین طریق [illegible] الخریصة بالکسر المرأة البیضاء [illegible] عن اللیث والصواب بالضاد بواسطه انکه خریصه بصاد مهمله
وباء موحده را در باب صاد خود بطریق ازهری ذکر کرده پس ثابت که خریصه بصاد [illegible] ذکر کرده وبحث [illegible]
وابن عباد نیز خریصه را [illegible] بطریق لیث ذکر کرده واز کلام صغانی چنین ظاهر میشود که انچه لیث ذکر کرده خریصه بروزن سفینه است
نهایت اینکه در رباعی ذکر کرده وازهری در ثلاثی ذکر نموده ودر رباعی نیز اعاده کرده وبصاد گفته وغلط کرده وبصاد [illegible]
بنابراین ترکیب یکی خواهد بود چنانکه [illegible] ذکر کرده وانچه در رباعی ابن عباد وغیر او گفته اند پیروی لیث کرده وکتاب غلط
کرده اند [illegible] نوشته اند وانچه نقل [illegible] بحث برصغانی [illegible] بصاد در باب صاد مهمله [illegible] نقل کرده وغلط کرده ودر اینجا

کرا الصواب بصاد کرده غلط است والصواب بالضاد المعجمه ورضوان بن سعید در ضبط خریصه بضاد معجمه ضبط کرده
بروزن خطاب که از تر بوده است وخضاض کوال که خورده است مثل خضاضه بزیادتی هاء وخضاض [illegible] است وان سیاهی است
که بدان میبویند وگرم داده میشود وخضاض کردن بدکرده یا اهوات یا غل وکوهن بند دستگیر شده واسپ است
وخضض [illegible] زنگهای مخالف از خورده است وخضض [illegible] خرده است که [illegible] پوشند از خورده ان وخضخاض از باب
تفعیل [illegible] است خورده ان از بان [illegible] وخضیض جای [illegible] ایت که ذکر کرده است [illegible] وخضخاض بروزن
سلسال [illegible] است که [illegible] میشود بشتر کرو خضاض بروزن [illegible] وخضاض [illegible]
دارای [illegible] وشتران وخضاضه بزیادتی هاء مثل خضخض بروزن قنفذ ومثل خضخض بروزن علبط وخضاض [illegible]
میان [illegible] بادی است که میوزد از شرق وخضخضه از باب دحرج [illegible] اب وارد [illegible]
خواستن [illegible] است [illegible] وفارسی [illegible] میگویند وتخضخض از باب تفعلل یعنی جنبید وخاسته از باب مفاعله [illegible]
با او وعوض [illegible] دادن   بفتح اول بمعنی [illegible] وعیش خافض بروزن کامل یعنی زندگی است خوش واسان
وبد خفض از باب کرم مترجم گوید که فعل [illegible] از باب کرم ذکر کرده وجوهری وصاحب شمس العلوم وصاحب تاج المصادر
وصاحب دستور اللغة از باب ضرب ذکر کرده اند وخفض بمعنی [illegible] نرم واسان است [illegible] وبرداشتن [illegible]
[illegible] است وخفض بمعنی جر دادن در اعراب کلمه است واین هر دو در اعراب [illegible] کسره است در بنا واین [illegible] نحوی است وخفض
بمعنی فرو داشتن [illegible] است وخافض بروزن کامل واسماء حسنی حق تعالی کسی است که فرو میدارد سرکشان [illegible]
[illegible] زد ایشان را وخفض بالمکان [illegible] از باب ضرب یعنی ایستاد در انجا وخافضه بروزن کامل [illegible]
[illegible] که [illegible] وهموار باشد وخافضه زنانست که ختنه میکنند [illegible] میشود که خفضت الجاریة [illegible]
مجهول مثل اینکه گفته میشود که ختنت الغلام واین خفض مخصوص زنان است وگفته میشود [illegible] وگفته [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] وفروفارنده کوههاست [illegible] وگفته میشود که [illegible]
الجناح یعنی [illegible] واهسته وبارام است وگفته حق تعالی که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة یعنی فروفاراز برای پدر ومادر
بال خواری [illegible] مهربانی با ایشان یعنی فروتنی کن با ایشان یا از قبیل مقلوب است وعبارت چنین است که واخفض لهما جناح الذل
من الرحمة یعنی فروفار از برای ایشان بال مهربانی را از خواری که خود داری [illegible] ویخفض القسط ویرفعه یعنی فرود میاورد
[illegible] وضعیف [illegible] وبرمیدارد [illegible] ارض خافضة السقیا یعنی زمینی است که اسان است
اب دادن او وخفض القول یا فلان بصیغه امر از باب تفعیل یعنی نرم کردان سخن خود را ای فلان وخفض الامر یعنی اسان کرد
ان کار [illegible] وخفض راس البعیر یعنی بکش سرشتر را بسوی زمین از برای سوار شدن براو وانخفض از باب انفعال یعنی فرود امد
وانخفضت الجاریة یعنی ختنه شد کنیزک وحروف منخفضه بصیغه اسم فاعل از باب انفعال انچه گذشته است از حروف مستعلیه
بیرون از قاف وغین معجمه وصاد مهمله وضاد معجمه وطاء مهمله [illegible] مترجم گوید که صواب حروف منخفضه است بواسطه انکه منخفضه
چهار حرف مطبقه وخاء وغین معجمتان وقافات وحروف مطبقه صاد وضاد وطاء وظاء است چنانکه صغانی گوید
وحروف المنخفضة ما عدا المستعلیة الاربعة المطبقة والخاء والغین المعجمتان والقاف وهمچنین در سایر کتب حروف مستعلیه هفت
حروف مطبقه وخاء وغین وقافات ومنخفضه غیر اینها از حروف است   الماء [illegible] از باب ضرب یعنی در امد اب [illegible]
ومصدر ان خوض بفتح اول وخیاض بروزن کتاب امد [illegible] از باب تفعیل واختاض از باب افتعال [illegible]

یعنی ورد اسب باب مثل اخاضه از باب افعال و خاض وضه از باب نصر خاض الشراب یعنی آمیخت آب شراب را و خاض الغمرات
یعنی بزور و بیم درید آنها و خاض بالسیف یعنی جنبانید شمشیر را در زده شده و مخاضه بفتح میم چنانچه گذشته است در لوا پیاده و
سواره است و جمع آن مخاض باسقاط ها و مخاوض بر وزن مساجد غایب و گفته خدای تعالی که و ما کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم
ما که فرو میرویم در باطل و ناچیزها بر رغبت حکیم کنا شازاده گفته خدای تعالی که خضتم کالذی خاضوا یعنی در احادیث تمام بن که در آن
ایشان یعنی مثل در احادیث ایشان و مخوض بر وزن منبر کفچه شرابات مثل مضغ که کفچه ییت وارد کنند بر آن شده است و حوض
بفتح اول دو معنی است یکی آبگیر و حوض الثعلب جایگاهی است در پس هجر و حوضه نزدیک ازها یکی از آن مروارید است و گفته شده
که مخضخض بر وزن سید و اصل آن حیوض بر وزن فیعل است یعنی تمیز است که ابجد است از اهل زرو ماده و تحوض از باب
تفعل یعنی بخود بست در اسد او گفته میشود که قضا و سوانی الحدیث از باب تفاعل یعنی در اسد ند و حوض با یکدیگر بطریق تفاوض و
شاورة و مصلحت کردن   تحریک یعنی خرید و بر شد است که نمی باشد در پوستها کوشت و رجله
از باب منع یعنی کار و بیابای و دحض عن الامر تفتیش کرد و کاوید از آن کار و دحوت رجله یعنی لغزید پایها و دحضت الشمس یعنی کشت
آفتاب و دحضت الحجة یعنی ناچیز شد بورزش و دحضه ضوا ابی او و ادحضها از باب افعال یعنی لغزانید هر دو را و ناچیز کردم من حجه
او و دحضه بر وزن مجیبه آیت از آنها یعنی نیم و گفته میشود که مکان دحض بفتح اول و دحض بحرکت و دحوض بر وزن
صبور یعنی جای لغزنده و جمع آن مداحض بر وزن رحال غایب و مدحض بر وزن مرحل لغزیدن است و دحوض بر وزن صبور
است در عجاز   بر وزن قصد و سیع دوات و سرشیدار و ده است عن عمرو بن شداد لیس گفته است شربت ...
فاسبحت ذوراه تفعتر من حیلس القلیم یعنی ساکت اسید ابحوشین را زود او و حبله یعنی ... مترجم
گوید که ابو عمر گفته است که دحرشان نهریست و همین شوشتر را ذکر کرده چنانکه جوهری در میم نقل کرده   بفتح اول سرکین
درندگان و کودکان است و فضلان و حمل از باب منع مایلد   از باب نصر یعنی ... کنده را   یا فض
از باب ضرب یعنی جراحت کرد سرا و شکست   الثاقه از باب افعال یعنی ... بر وزن و معنی ...
که مرا امیدن باشد   تحریک ... تا التحریک که ... است ... و معنی یاره شهرات و معنی خوابگاه
کوسفندان و بعض دیبان پالان است یا انچه بهلوی زمین است از دیبان یا انچه بالای پالان است و بعض قوت و خوردن
قوت است که کفایت می کند توا از شیر و از پیاست مثل العرب کرسلک بعیک وان کان حمار و حمار شیر است که اب بسیار داخل
او کرده اند و مزه نداد یعنی از قوت قوت خور تو یعنی خرج نکاه دار تو که قوت تو را میخورند هر چند مقصر و بازمانده از کار
منع باشند مثل حمار و بعض کنار و یکسویه است و بعض تنگی است مثل کرسند که کرده میشود در دو پهلوی شتر تا اینکه میکشد
از دو سر پالان او و بعض هر چیزیست که جا کرفته میشود با و و براسوده میشود در نزد او از مادیان و نزدیکان و مال و خانه و مثل
آن و جمع آن احلاس بر وزن اسباب میاید و بعض بکسر اول آن کا و کرده اوست کجا که میخوابد در روایت شده است این معنی از کتاب
کتاب بزدوج تبنهان و بعض اسم اول بیان چیزیست و بنیاد بنا است که بنهاده است زمین را از چیزها او زوجه جفت بر دات
و بعض بید و مقعد و مخر نداده میشود و حرکت داده میشود بواسطه اکر چه او ماند شوهر را یا بعض مقعد و بید و مقعد و تحریک ما
و خواهر نکرده و میکنند خوبشان از زنا و بعض چشمه ایست و کروه از طلح و لیموات و انها دو درخت معرو فند و بعضه بفتح
اول یکیاده از تریاقات و برو حوابنده است مثل و بعضه بر وزن همزه و بعضه بکسر اول جای کشتن و کرکردهات که کشتن مثل آ
در ایک باده انه دمین مترجم گوید که بعضه و بعضه این معنی را بکسر اول ضبط کرده و صغانی در تکلمه میگوید که او بعضه التحریک

وازین است گفته خدای تعالی فاذا هم منها یرکضون یعنی پس ایشان از و میگریختند و رکض یعنی دویدن است مترجم گوید که رکض
بمعنی دویدن ثابت بلکه رکض اسب برهن پای بهلوی او است برای دویدن چون این بسیار استعمال شده گفته اند که رکض الفرس
یعنی دوید اسب و صواب این بود که بگویند که رکض الفرس بر بنا مجهول و رکضه بفتح اول یکبار آمدن و بمعنی جنبیدن است
و گفته میشود که هو لا یرکض المجن عن نفسه یعنی او رد نمیتواند که جو کان را از خود و رکض الفرس بر بنا مجهول و مرکض هو
یعنی موا ایده شد اسب پس دوید و پس آن اسب را کض بر وزن کامل و مرکوض بر وزن منصور است یعنی مرکله و دویده شده
و راکض بر وزن مساجد کنا رهای حوض است و مرکض بر وزن منزل آبی است که برهم میزند با او اتزش او و مرکضه یا دو قطعه
کمان است و گفته میشود که الفرس ترکض الارض بقوائمها یعنی اسب در زمین را بجا رست و پای و ارکضت المرأة از باب افعال
یعنی بر رکضید بچه در شکم زن مترجم گوید که ثنا ارکضت المرأة گفته و جوهری و ازهری و ابن جبار کضت الفرس ذکر کرده اند و ارکض
از باب افتعال یعنی بی آرام شد و برکض الماء بسیعا سم کانان از باب افعال جای بری و بسیار عابت و راکضه از باب مفاعله
یعنی دوانید هریک او را تا اسب را و رکضا بفتح اول و کاف و قصر و مثال تمثیل کرده اند اینها بیغا ق و تفسیر کرده اند و نوذرد بمعنی
رکض و جنبانیدن پای است مترجم گوید که این سخن دلالت میکند بر عدم تتبع او بواسطه آنکه ارباب لغت نقل و تفسیر کرده اند
برقص با حرام چنانکه گفته که قال الفث و شیة الرکضی مشیة بها تجتر و ترقل و ابن عبادی میگوید که و مشیة الرکضا فیها ترقل
و تبختر   تحریک سخت یا نفش و ارنا من انتابت بر دیک و ضیر او و رمض یومنا از باب فرح یعنی سخت شد کرمای روز ما و رمضت
قدمه یعنی سوخت کف پای او از رمضا بر وزن حمرا یعنی از زمین تفتیده بسیار کرم و رمضت الغنم یعنی چرید کوسفند در گرما
پس ریش شد جگرهای آنها و رمض الشاة برمضها از باب ضرب یعنی شکانت کوسفند را در پوست او برای دست را لغا کنم
سنان تا فند و کرد با لاعا و ریک و خاکستر کرم از برای پختن او و رمض الغنم یعنی چرانید کوسفند را در زمین تفتیده مثل
ارمضها از باب افعال و رمضها از باب تفعیل و رمض النصل برمضه از باب ضرب و برمضه از باب نصر یعنی کرد پیکان را میان
دو سنگ صاف تنوی پس کوبید او را تا نازک و رقیق شود و شفره رمیض بر وزن امیر یعنی کارد تاشه و رمض بر وزن اصبا یعنی کارد
تیز و شد که آشکار است تیزی و تندی او و رمضه بر وزن خرزیت که می سایدن او بران دیگرا و شهر رمضان یعنی
یعنی ماه روزه معروف و جمع آن رمضانات بالف و تاء و رمضانون بواو و ارمض بر وزن ارجل و ارمضه بر وزن امکنه میاید
و ارمض بر وزن ارجل الحلقات مترجم گوید که ذکر ایشان اولا ارمض را بعنوان قیاس و ثانیا بعنوان شذوذ خالی از چیزی نیست و
ظاهر اینست که ارمض که در اول مذکور شد ارمضا باشد و غلط نوشته شده باشد چنانکه جوهری شهر رمضان بجمع ارمضا
و ارمضا و همچنین در مجمل و مقاییس ابن فارس و در مهذب ارمضا مذکور است و صغانی در جمع رمضان رمامین نیز گفته
و بعد از آن میگوید قال ابن درید و اوان بعض اهل اللغة قال ارمض و لیس بالثبت ولا المأخوذ به و نامیده شده است رمضان
بواسطه آنکه وقتی که نقل کرده اند نامهای ماهها را از لغت قدیم نامیده اند ماههای را کر اتفاق افتاده است نامها موافق ایشان
از زمانهات مان رو و کارهای کرما و رمض در حتی نامیده اند آتاب یا اینکه رمضان مشتق است از رمض الصایم یعنی سخت شد کرمای
درون روزه دار یا بواسطه آن رمضان میگویند که میسوزاند گناهان را و رمضان اگر صحیح باشد که از نامهای خدا و رد کار است
پس جامد و غیر مشتق خواهد بود یا برگردیده است بمعنی پوشنده و ارمز نده است یعنی میزداید گناهان را و میسوزاند
و رمضی بحرکت و یاء و فتحت از ابر و باران است که در اواخر تابستان و اول پائیز باشد و ارمضه از باب افعال یعنی بدرد آورد
او را و سوختا و را و ارمض الحر القوم یعنی سخت شد کرما بر آن کروه پس از رماها آنها و رمضته ترمیضا از باب تفعیل یعنی حثیم

ناشتم واشطار او کشیدم چیزیکی پس رفتم و رمضنا الصوم یعنی نیت کردم روزه را و ترمض از باب تفعل شکار کردن آهو است
در گرمای روز و ترمض بیهوش شدن نفس است وارمضنا الفریسه از باب افعال یعنی جستا بساید وارمض [illegible]
حفت شد بزدید و بیارام کرد او را از آن چیز وارمض فلان حلبه له مترجم گوید که نسخهای کتاب حلبه بجاء حطی و دال و مهمله
واین غلط است و صواب بجاء مهمله و زای و نون است یعنی [illegible] و هکذا شمار برای فلان چنانکه جوهری می گوید کارمض فلانا
حزنه له و صاحب تاج المصادر میگوید ارتمض سوخته شدن از اندوه و درد نیاشدن جگر وارمضت کبده یعنی تباه شد جگر
او   بفتح اول و ریضه بکسر اول [illegible] و کیاه تر جاجای ایستادن آبست بواسطه گرد شدن آب در او و انواع [illegible]
و روضه مثل [illegible] و روضه هر آبیست کم گرد میشود در [illegible] که آب در آن ایستد و جمع آن روض و رضاط
هام و ریاض بروزن رجال و ریضان بروزن حیطان میاید و ریاض بروزن کتاب جایگاهی است [illegible] و ریاض
الروضه جایگاهی است [illegible] و ریاض القطاء جایگاهی دیگر است و راض المهر از باب نصر یعنی رام کرد کره را و [illegible]
بروزن کعاب [illegible] رائض بروزن کامل است و جمع آن رائضه و اصل آن [illegible]
و رواض بروزن کتاب [illegible] ارتاض المهر از باب افتعال یعنی گشت کره [illegible] و رام کرده شد و [illegible] بروزن سید اسل
آن ریوض است یعنی شتری که اول آنست که رام کرده شده است و او رام نبود و مراض [illegible]
نرم [illegible] و آب را و جمع آن مرایض بروزن مساجد [illegible] با الف [illegible] مرایض بروزن مساجد جایگاهها است
واراض از باب افعال یعنی [illegible] سیر [illegible] و سیراب شد [illegible]
القوم یعنی سیراب کردن گروه را [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] اراض الوادی [illegible] استراض از باب استفعال [illegible] تفصیل یعنی [illegible]
[illegible] و روض القراح [illegible] واستراض المکان از باب استفعال یعنی فراخ شد [illegible] واستراض الحوض [illegible]
[illegible] واستراضت النفس یعنی پاکیزه شد نفس [illegible] از باب مفاعله [illegible]
از باب مفاعله [illegible] حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
مواسفه میگویند   بروزن سربال یعنی شتریست ست و ستبر و جبل   بروزن سربال یعنی [illegible]
ستبر بودار کردن   بکسر اول بروزن سرحال [illegible] است   بفتح اول و ضم آخر یعنی [illegible]
و آواز و صداهای بوم است لغتی است در [illegible] مهموز [illegible] بیغنه اسم فاعل از باب [illegible] یعنی [illegible]
بروزن جعفر [illegible]   بروزن قرطاس ستبر [illegible]
بزرگ [illegible] است مثل عریض بروزن [illegible] و [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] و عراض بروزن علابط یعنی ستبر است   بروزن صبور اسمیست از برای مکه و مدینه [illegible]
و عرضنا از باب ضرب [illegible] مکه و مدینه را و مترجم گوید [illegible] بنابر تمهید که [illegible] اول الکتاب کرده [illegible]
این مذکور نیست [illegible] از باب نصر [illegible] از باب ضرب است چنانچه جوهری [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible] و عرض العود علی الاناء والسیف علی فخذه یعرضه و یعرضه [illegible]
تاج المصادر [illegible] از باب ضرب نقل کرده [illegible] صاحب شمس العلوم [illegible] مذکوره از باب ضرب
ذکر کرده مگر عرض العود علی الاناء و عرض سیف که [illegible] و عروض

زانوی

زانوی شعرایست [illegible] میشود [illegible] عروض [illegible] میگویند بواسطه
آنکه [illegible] علم [illegible] است [illegible] بواسطه آن عروض میگویند [illegible]   یا بواسطه آنکه
شعر عرض کرده [illegible] میشود [illegible] عروض میگویند بواسطه آنکه [illegible] اشاره [illegible]
خلیل که واضع این علم است و عروض اسمیست از برای جزء آخر [illegible] مصراع اول [illegible]
و عروض مؤنث است و جمع آن اعاریض بروزن [illegible] برخلاف قیاس [illegible] عروض است و عروض [illegible]
و عروض [illegible] و عروض جانبیست [illegible]
از چیزهاست و عروض یعنی [illegible] عروض [illegible]
که هو [illegible] مترجم گوید [illegible] کتاب [illegible]
و ترجمه آن است که مذکور شده [illegible] جوهری [illegible]
پیش آمده [illegible] مترجم گوید که این معنی سابق بر این مذکور شد که [illegible]
[illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] و عرض الشیء له یعنی [illegible]
علیه یعنی [illegible] و عرضنا العود علی الاناء والسیف علی فخذه یعرضه از باب ضرب یعنی [illegible] چوب را بر روی
[illegible] و شمشیر را بر روی ران [illegible] و عرض الجند [illegible]
و عرض له [illegible] القول [illegible] مترجم گوید که این معنی
گذشت [illegible] سابق [illegible] و عرض [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از باب سمع [illegible] مترجم گوید [illegible] سابق [illegible] مذکور شد
و عرض الفرس یعنی [illegible] و عرض الشیء یعنی [illegible]
یعنی [illegible] و عرض [illegible] القوم علی السیف یعنی [illegible] و عرض القوم علی السوط یعنی [illegible]
[illegible] و عرض الشیء یعنی [illegible] مترجم گوید که [illegible] سابق [illegible] مکرر است و عرض [illegible]
یعنی [illegible] و عرضت الشاة یعنی [illegible] و عرض البعیر یعنی [illegible]
بفتح اول و عرضه بضم اول یعنی [illegible] و عارض بروزن کامل شتر ماده [illegible] و عارض بروزن [illegible]
یکسوی [illegible] و عارض [illegible] و کناره آسمان و عارض [illegible]
می گویند و از [illegible] و عارض [illegible] و عارض پهلوی کردن [illegible]
مترجم گوید که عارض یکسوی روی است و دو سوی روی عارضان است [illegible] سابق گذشت که العارض [illegible]
[illegible] و عارضه [illegible]
پیش [illegible] و جمع آن عوارض بروزن قواعل و عارضه واحد عوارض [illegible]
چوب پوش سقف [illegible] و عارضه یعنی سوی و ناحیه است و عارضه [illegible]
و عارضه یعنی [illegible] و عرض [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
بیمار [illegible] و عرض از باب کرم یعنی گشت [illegible] و مصدر آن عرض بروزن عنب [illegible] بفتح اول است و عرض
بفتح اول متاع و کالا را گویند [illegible] عرض [illegible] و عرض هر چیزیست [illegible]

کذا ها را عین میگویند و عرض کوه را میگویند یا عرض بر کوه یا سوی و جانب کوه یا جائی است که بلند شده است از کوه و عرض
بسیار عارض یا بر لب دریاست و کوه است در فارس و عرض بمعنی فراخی و پهنی است که خلاف درازی است کفته شد ایشان که غاه عریض
یعنی خوابیدند چون و فراخ و عرض بمعنی رود است و عرض بمعنی رضی است در درد و چاپ که میل میدهد سر و کرم را و عرض
نقصان و زیان کرده شدن نمود است در خرید و فروخت عارض شد از یا عرضا علی یعنی بیع کردم او را پس زیان رسانیدم او را
در بیع و عرض بفتح اول لشکر است و کسر و زاده میشود و عرض جنون و دیوانگی است و قد عرض بر بنا مجهول یعنی دیوانه شد و عرض
بردن یوم است از غیبت و بیماری و عرضا نصب ساعتی و زمانی است از او و عرض بمعنی برات یا انچیز پیشانی برکه بستر
کنار است و عرض بکسر اول بمعنی تن است و هر جا نشانی از تن که خوی و عرق میکند و بوی خوش و نیکوست یا پلید و عرض بمعنی
نفس و بمعنی جانب و سوی مردم است که نگاه میدارد او را از نقص و عیب و از نقص و عیب کردن کسی او را و او ناموس
میگویند یا اینکه مستا و عارسته یکه دفتر و یا پیشینیان او یا کسی است که لازم میشود او را کار الکس یا عرض جای
ودم از دوست مثل اینکه کفته شود که پاک دامن است یا اینکه کفته شود که بد کرد و زنا کار است یا عرض چیزی است که نازیده
میشود یا او از حسب و بزرگ و کاهی اراده کرده میشود با او بزرگ پدران و اجداد و عرض بمعنی خوی خوش است و عرض بمعنی پستی
و جای بکی است و عرض بمعنی لشکرات و فتحه داده میشود مترجم کوید که در سابق بیان در عرض بفتح اول کذشت که انرا عرض الجیش
و بکسر پس مکرر است و عرض رود عاست که در او درختها و انجا و درختان خرمات و عرض رود بیست در یمامه و عرض کیاه هو
و رفت از انها ات و عرض کنار رود و کنار شهر و اطراف انهاست و عرض بر دل از ابو و بسیار از ملخ است و عرض کسی است
که پیش میاید مردم را یا باطل و ناچیز ده دوست و عریض بر یاد هلا است و اعراض بر وزن انجا د و مستاعان است و عا
ان عرض بکسر اول ات و عرض بفتح اول شهریست در شام و بر کوه است و بمعنی سوی و جانب و از نحو و در یا میان او ست
دار خیر و حق بر انها و ست مثل اعراض بر وزن کتاب و عرض از مردم بر دل با یاشان است و فخلاداه میشود و عرضا رشتیرهای
اوست و از کردن و جانب وست و عرض دفتن پسند یده و ستایش کرده شده و را سبیان و ناپسندیده و مذموم از شتران است
و کفته میشود که کل الجن عرضا بفتم اول یعنی بجو و بخیر و بیش ای و بخواه هر کجی که میبابی او را و سؤال مکن از کسی که شاخته
و کدیه است او را نیز و کفته میشود که هو عرض الناس یعنی او از عامه مردم و از خواص نیست و نظر الیه من عرض عنم و عرض بد و
یعنی نگاه کرد از کوشه چشم بان و کفته میشود که ضربوا الناس عن عرض یعنی میزنند و هر او باک ندارند که کیست که زده اند
و ناقه عرضا اسفار بضم اول یعنی شتر ماده ایست که تواناست بر سفرها و عرض هذا البعیر السفار الجر یعنی توانائی این شتر با سفرات
با سنکلاخ و عرض جز ایه بیش بجا بد مردم را از بیماری و مثل او و عرض بضو ان از مال دنیاست و عرض از چیز بیست که
از مال که باشد یا زیاد و عرض بمعنی متیمات است که مال کنار است که بدست اید و عرض بمعنی اسب بدجمع است و عرض اسم است
از برای چیزی که دوام و ثبات ندارد و عرض و سپید زیجیرات بقعلک و عرض الله ... منیر باشد و خلاف جوهر
در اصطلاح متکلمین و کفته میشود که اصابه سهم یعنی رسیده او تیر عرضا که قصد کرده شده بود بان تیر غیر او و عرض بفتح یاد و شدل
جنس از جامها و بعنی انجاهای جامات و این لغت اهل عراق است و عرضی بر وزن زرکی یعنی نشاط و شادمانی است و کفته
میشود که ناقه عرضیه بر وزن سهله یعنی شتر ماده ایست که میرود از نشاط بیکسوی و مشی العرضنه بر وزن سجلا و العرض
یعنی راه رفت یعنی راه میرود و در رفتن او سرکشی هست از نشاطی که دارد و میگویند که نظر الیه عرضنه یعنی کریست بسوی او از دنبال
چشم و عراض بر وزن کتاب نشان یا خطی است بر ران شتر به پهنا و قد عرض البعیر یعنی نشان کرد شتر را و عراض اهلی است

و ان

کرفشان کرده میشود با و سبیل و بتر شتر تا اینکه شناخته شود بان نشانها و عراض ناحیه و جانب و سوی او و جمع عرض بضم
اول است و عرضی بضم اول و شدیا کسی است که یعنی ایستد بر روی زمین و عرضی شتریست که در رفتن بیکسوی میرود بواسطه
انکه تمام نشده است رام کردن او و ناقه عرضیه بر یاد تها یعنی شتر ماده که در رام کردن او دشوار است و فیلت عرضیه
یعنی در قوت بو دان و بزرگ و در سواری هست و عرضه بضم اول بمعنی قصد و اهنگ است و عرضه مکر و حیلات در کشتی گرفتن با
یکدیگر و کفته میشود که هو عرضه الناس یعنی او عرضه مردم است یعنی همیشه مردم میافتند بر پوست او و عیب جوئی او میکنند
و حیله عرضه لکذا یعنی بپای کردم او را از برای او و ناقه عرضه للحجار یعنی شتر ماده ایست که تواناست بر سنگلاخ و کفته میشود
که فلانه عرضه للزوج یعنی ان زن تواناست و سلط است بر شوهر و کفته خدا یتعالی که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم یعنی مکردانید
خدا یتعالی را مانع و پیش اینده میان شما و چیز نزدیک میسازد شما را نجهل از برای سوکندهای خود اینکه نیکوئی و مدد کنید
و عرضه بمعنی چیز امدن یعنی چیزی اید بسوکند دو هر ساعتی اینکه نیکوئی نمیکنند و نمی پرهیزید برای انکه سوکند خورده ایم خدا
که نمی پرهیزیم و اعتراض یعنی باز داشتن است و اصل بر او بیت که ان موقتی که پیش اید در او بیان یا غیرا و باز میدارد رونکان را
از سپردن راه و اعتراض طالع عرضاست کفته میشود که عرضنا الجند فاعترض و عراض بر وزن غراب بمعنی عریض و پهنا است و عراض
یعنی هدیه و ارمغان که چیزیست که بار کرده میشود بسوی اهل و عیال و ان چیزیست که میخورند از خورد و خوار او و رنده از شاد
و یا رواند و عوارض بر وزن علایط کوههاست که مردم قبر خانم است در بلاد طی و احیا ان یا با مثال یعنی دشیر پهنا و دراز
واعرض عنه یعنی کشتی و اعرض الشی یعنی کرد انچیز را پهن و اعرضت المراة بولدها یعنی زائید زن بچه را به پهنا و اعرض الشی
یعنی اشکار شد انچیز و عرضنا انا کم ثلاثا و نحیه یلبید و یا اف انما الاذم و مطلع او مثل کتیبه فاکب شاد و نادر است
و اعرض لک الخیر یعنی دست داد از برای تو نیکوئی و اعرض العنی یعنی دست داد تو را اشکار اهو از جانب پهلوی او و ارض معرضه
بر وزن محسنه یعنی زمینیست که میچرد او دابه یا انچه پیش بیاید و یعنی در ان زمین کیاه هست که میچرد او را چهارپا و قتی که
میکنند در ان زمین و کفته عمر در اسیفع تصغیر اسفع بمعنی سیاه کرده بود از قبیله جهینه فادان معرضا بر وزن محسن
و تمام این کلام در ترکیب س و ع است و خواهد امد و خلاصه انست که عمر میگوید در شان اسیفع جهینه که یعنی دینه
وامانهم ان یقال سابق الحاج فاداان معرضا فاصبح قد دین یعنی خوش نود است اسیفع از کیش و امانت و دینهای خود باینکه
کفته میشود که پیشی کرفته است حج کنندکان را پس وام خواسته است مردم را معرضا یعنی در حالتی که پیش است از برای
هر کس که قرض میدهد او را یا اینکه معرض است یعنی وام میکرد از هر سوی پیش کرد انشده و بر کرد انشده است از کسی
که میگوید که وام مخواه یا اینکه معرض و پشت کردانشده است از اداکردن وام یا اینکه معرض است یعنی وام میکرد از هر سوئی
که پیش میاید از پای جانب پرواپس یاسعا دکرده است و تحقیق که غلبه کرده شده است با و از وام خواهان و تعریض او را
تفصیل بمعنی سربسته کفتن سخن خلاف تصریح و هویدا و اشکار کردن است و تعریض چون کردن چیز است و تعریض بر وزن
کالای است بر ان و نقصان کردن در او و تعریض بو اشیدن راه او و هدیه است و تعریض مالوت کردن بجوردنات
و عرضان بر غاله بکسان است و تعریض کردیدن او ست ماحب غارضه و حاجتی که پیش اید و سخن و تعریض مشوش و شورلاع
نوشتن نویسنده است و هویدا کردن اوست و تعریض کردن چیز است بسوی و جانبا از برای چیزی و معرض بر وزن عروف
خشنه کسنده کود است و معرض بر وزن معظم چارپا میت که فشانا و در پهنا در ان است و معرض از کوشتان است
که ملوکرده فشو است در دیختن او و معرض بر وزن منبر جا مها است که جلوه کرده میشود در او کثرات از برای عرضه کون

بر شتری و معراض بر وزن محراب تیری است بی پر که از یکسو درو طرفها و ستبر است میانش و میرسد به چیزها با نیمه یا لختی میشود
بلا و بغیر تیزی دیکانا و معارض از رخ سخن و مقصود از وی شد و اعترض از باب افتعال یعنی کشیده کنده شدن لشکر سوار و اعترض یعنی
کشیده شد چوب که چنانچه شد به چیزها دو مضرو اعترض عن امراه یعنی رسید او را پیش آینده از یکی ذادا یا خباوی که باز داشتن از ان امر
پیش رفتن و اعترض الفرس فی رسنه یعنی راست نشد اسب در ریسمانی که با و بسته شده و سرکشی میکند از برای کشنده او و اعترض
زمها البعیر یعنی سوده شد زیه شتر او را و ولزام نشده است پس ازین و اعترض له بسهم یعنی درکرده باو تیر و دیروی او پس انداخت تیر را
بر کشت او را و اعترض الشهر یعنی آغاز کرده در میان کاری را مثل او را و اعترض فلانا یعنی افتاده در فلان و هیچ فلان او کرده
و اعترض الفاید الجند یعنی سرهنگان کند را تا بدلشکر را یکی یکی و در حدیث که لاجلب و لاجنب و لا اعتراض و این در کرد و وایدن آ
یعنی در رد واپیدن جلب و قربانی عوغا و تحریص کردن اسب بدو بدن با جنب یعنی بعد از ست شدن اسب جنیبت و کتل
و سوار شدن و اعتراض پیش آمدن با اسب در بعضی از میان که کر و بدو بدن او بسته شده است و داخل سده نه ابنا
تا نه رو رخو نیست و جمعی واقع شده و این حدیث مجهول بر شدت ات نکوه نیز شده و کفته درج ذئب و درج ذئب و عرض
امیر از ان است کار آمده است باو و سال و فرامیکرد کیاه را بسوی کوشه دهن با زیات که بصد الامد است و خواسته
جستن نیاده را و جمع ان عرضان بر وزن غلمان و بر وزن عثمان می آید و کفته میشود که فلان عرض البطان یعنی فراخی جنس
است نشانا سپاه و این کنایه از این است که توانکر و بسیار مال دارد است و تعرض له از باب تفعل یعنی پیش آمد او را و از ان است حدیث
تعرضوا للجهاد یعنی پیش آیید از برای دمیدن بوبهای خوش رحمت خدا و تعرض یعنی کج شد و تعرض الجبل فی الجبل یعنی کرفت شتر
در رفتن بر راست و چپ از برای دشواری راه و عارضه از باب مفاعله یعنی بیک سوی شد و برکشت از و و عارضه یعنی رفت برابر او
و عارض الکتاب یعنی مقابله و برابر کرد نوشته را بیکدیگر و عارض یعنی کرفت یکجانب از راه او و عارض الجنازه یعنی آمد جنازه را
در عرض و پیروی بکرد از خانه و منزل او و عارض فلانا بمثل صنعه یعنی آمد فلان را در کار و مثل انچه آمده است او و از ان
است معارضه و برابری کردن کویا که هر یکی کار او مثل هر یکی کار این است و کفته میشود ضرب المحمل عرضا بر وزن کتاب یعنی
آلوده شد کشن بران شتر ماده که بجهد بر ماده اکر خواهش داشته ماده او را و بعیره عراض یعنی شتر نیست که برابری باید در حث
غارطا و را ابعهن و ها دان الزامه یعنی عرایض و معارضه را ان معارضه برابری کردن در مات [illegible] لوث نمازن بجراو [illegible]
الثالث اللهم رسانا بمجهول از باب استفعال یعنی المانه شد سترک یعنی فربه شد و استعرضهم برنا معلوم از باب مذکور
یعنی کشت ایشان او و قول نکردار خالی کسی از ایشان و همچنین در خطا کردن کفته میشود که استعرضهم و عریض بر وزن زبیر و از ان
در مدینه که در او جار بان هست از برای اهل ان وادی و عریض بر وزن سکیت کسی است که بسیار پیش می آید مردم را بدی و منکر
از شتر و بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله علو فاست که هر زبان می کند بعد و میپوید بر یعنی و منع میکند عید را از شیر و کفته میشود
که من عرض عرضنا له از باب تفعیل و من مشی علی الکلاء القیناه فی النهر یعنی کسی که تصریح میکند بدشنام سربسته کوییم از برای
او بدشنام سکی که کسی که تصریح کرده است بدشنام و راه رفته است بلکه کاه کشته ایم میسپریم او را یعنی سیاست میکنیم بهر مرا مستعاره
کرده است رفتن بر جای ایشان کشتی برکنار را از برای تصریح بدشنام را استعاره کرده است از حسد لغرق کردن در نهر
بر وزن جعفر و عرمض بر وزن زبرج درختی است از درخت عضاه و خارداره او و مثل منقار پرنده و سخت ترین درختهای خاردار است
تا اینکه عرمض بر وزن جعفر خورده درخت سعد و امثال ان است و هر درختی است که بزرگ نمیشود همیشه مترجم کوید که در کتب
که درنظر است با یمعنی ذکر نشده بلکه کفته اند که خوردهای هر درخت عرمض میکویند چنانکه صنعانی میکوید العرمض صغار الشجر

[illegible]

شجرة من العضاه لها شوك امثال حناقر الطیر و هی اصلها عیدانا و قیل صغار الاراک عرمض و العرمض من السدر و صغاره
و صغار العضاه عرمض و قیل صغار الشجر کله عرمض و عرمض یعنی طحلب است و ان چیزی است سبز که از زیر آب پیدا میشود بر بالای
آب می آید و ان را جل وزغ میکویند مثل عرماض بر وزن سربال و واحد ان عرمضه برابادی ظلمات و عرمض الماء عرمضة
و عرماضا از باب دحرج یعنی طحلب بار شد آب   و عضضت علیه از باب سمع و از باب منع مترجم کوید که از این باب بعنوان
شعوره نیاید چنانکه کفته شد در باب سمع شده است و عض یعنی بکام گرفتم او را بدندان نیز زبان و مصدر ان عض بفتح اول و عضیض
بر وزن امیرات و عضضت اصاب عضیضا بر وزن امیر یعنی لازم شدم او را خود را تا انکه عضیض بر وزن سعی و در مقابل کرفتن
حدت و عضیض یعنی ثبات و عض زمان و حرب بفتح اول یعنی روزکار و جنگ ظاهر مهارت و کر بدین بدندان بنای
و عضوض بر وزن صبور انچیزیست که بدندان کرفته و خورده میشود مثل عضاض بر وزن سحاب و عضوض کافات کرده
و حیله و چپیده است بقبضه او و عضوض و نیت که تنک است فرج او و مثل تعضوضه بضم مشاه بوعیه و عضوض کار بزرگ
سخت و روزکار سخت و کزنده است و عضوض کرد در حدیث واقع شده پادشاهی است که در او ستم و ظلم است و عضوض چاه آب
کودر است و یا چاهی است که بپایت و جمع ان عضض بدو ضمه و عضاض بر وزن رجال می آید و تعضوض بفتح مشاه نوعی
خرمای سیاه است شیرین و احدان تعضوضه بهات و عضاض بر وزن سحاب انچیزیست که ستبر است از درخت و عضاض
بر وزن کتاب کرید ناسبت و عض بضم اول نوعی از علف ستوران است و ان چیزیست که می دهند بشتر و او از الحکی
و عض سپیت و بو بجیر و جو و کندم است که شریک با این دو تا میشود چیزی با هسته خرمای کوفته است و بوبجیر باد درخت
ستبریست که باقی میماند در زمین میکویند او را و مید هند بستور یا چیزیست و جو و حض چو بیدیم است بزرگ که کرده
شده است و حشیش از کیاه است و عض بکسر اول یعنی بدخوی و بمعنی سخن چین با شنات و بمعنی هشیار و بمعنی توانا بر چیز
و دوستار از برای مال و ستور و بمعنی زفت و بخیل و بمعنی مرد سخت و بمعنی کار بزرکست و جمع ان عضوض بر وزن سرور
می آید و از ین است روایت دیگر کرد در حدیث واقع شده که ثم نکون ملوک عضوض بضم اول یعنی یا دغا باشد پادشاهان
پلید بدخوی و عض انچه خوردن است از درخت خار و امی کویند و ضمه داده میشود یا اینکه عضوض درخت طلح و عوسج و سلم
و سمر و نهبان و کهل است و ضمه داده میشود و عض انچه بر دل نیست که کشوده شود از بسته هاست و عضاض به
تشبیه دو کس اند که ما بانتساب عرب و احکام ایشان بوده اند و عضاض بر وزن رمان بن بحر است و عضاضوی و کوزن
غرابی بر وم نوم و کتمان کت و شتر و مرد را میکویند و اعضضته الشیء از باب افعال یعنی کزانیدم او را بان چیز یعنی کردم او را
چنان که کزید او را و اعضضت سیفی یعنی زدم بشمشیر خود او را و اعضوا یعنی خوردند ایشان عض و اعضت البئر
یعنی کشت چاه پر آب و اعضت الارض یعنی بسیار شد زمین از عض و درختهای خاردار و در حدیث که من تعزی بعزاء
الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه و لا تکنوا یعنی کسی که نسبت داد خود را بر قبیلهای زمان جاهلیت پس کزانید او را بان هن
پدر او و کنایه مکویید بهن ابیه بلکه تصریح کنید بر ذکر یعنی بکویید او که بکزد ذکر خود را از برای رسوا کردن و امید کرد او
و عضض از باب تفعیل یعنی علف داد شتر را عض و عضمض یعنی آب کشید از چاه پر آب و عضض یعنی مزاج و شوخی کرد با
خود و عارضض یعنی جزی است که کزیده است او را چرخها و عضاض و معاصنه در چهار پایان کزیدن بعضی است بعضی را و کفته
میشود که هو عضاض عیش یعنی او شکیبات بر سختی   و یلضه از باب ضرب یعنی جنبانید او را از برای کشیدن سلاح [illegible]
بر وزن حلو و شغال را میکویند رجل   بر وزن علابط یعنی کران ناکوار   و کسر الثاء ره وه یعنی در دندان [illegible]

از براوورده چیزی که سر شیشه را استوار کرده است باو و عاهص العین یعنی بیرون آورد چشم را از سر و عاهص الرجل یعنی رمان
کرد آن مرو را در رمان کردن سخن و عاهص منه شیئا یعنی یافت از و چیزی بفتح اول بحرکات ثلاث و را مومی تار رشت
از برای بهم رسیدن در مستقبل و بس و معنی آن هر گز دلنشینا است گفته میشود که لا انا و قال عوض یعنی جدا نمیکنم از تو
هر گز جدا از این تا اینکه شامل گذشته نیز هست گفته میشود که ما رایت مثله عوض یعنی ندیدم مانند او هر گز یعنی هر دو
آینده و بعد و گذشته یعنی ندیده ام همیشه مانند او و مخصوص نحات و اعراب داده شده است اگر اضافه کرده شده است
یعنی لا افعله عوض العائضین و معنی عوض همیشه و روزگار است یعنی نمیکنم او را روزگار دگر بدکان و نامیده شده است هم
روزگار بعوض بواسطه آنکه هر چه گذشته است از و باره و عوض بدل آورده شده است او را باره دیگر یا اینکه عوض اسم است
تا اینکه اسم بت است جرجم گوید که تردید مترجم که او قسم او صنم مویوق نداده بواسطه آنکه عوض یعنی دهر بودن خفی داده نیست
و اختلاف کرده او شده است در شعر اعشی است که عوض در اینجا یعنی روزگار و دهر و هر کرا ست یا قسم بهجات و شعر این است
رضیعی لبان ثدی ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق یعنی دو شیر خوار مکیدند پستان یکمادر را اندوه جوان بر دست و سوگند خوردند
آنکه یکدیگر را ترک نکنند هرگز بعد اینکه شوم از هم پس یعنی کنند که عوض در اینجا یعنی هرگز و ظرف متعلق لا نتفرق است و ابن کلبی
گفته که مترجم بهجات کما از برای بکرین وائل بوده یعنی سوگند خورده اند بتا و یکی بت و آن بت که جدا نشویم از هم پس عوض
این بود که مترجم شعر را بطریق جوهری ذکر کند و بعد از آن بگوید که او قسم بصنم بکرین وائل و گفته میشود که افعل ذالک من ذی عوض
مثل من ذی قبل و مثل نعامت یعنی بکن این را در مستقبل از روزگار و عوض بوزن حب یعنی بدل و بجای دست گفته میشود
کتفا عتی الله منه عوضا یعنی بدل داده است مرا خدا از و بدل و عوضا بفتح اول و عیاضا بروزن کتاب و اصل آن عواضا است
قلب شده است واو بیاء و عوضتنی از باب تفعیل که بهمان معنی است و اسم این عوض بروزن عنب و معوضه بفتح میم بدل و بجای
ارست و تعوض از باب تفعیل یعنی گرفت بدل را و استعاضه از باب استفعال یعنی خواست بدل او را اضافه شد از باب مفاعله یعنی
بیرون داد بدل را باو و اعتاضه از باب افتعال یعنی اسداد او را در حالتی که طلب کننده بدل بود و عاتقین از کسانی عقا یعنی کرد
والعارض منا العائض یعنی حیثیت از برای تو حاجت و حال آنکه بخشش کما از تو و داده شده است عوض داده شده است یعنی
عائض فاعل بمعنی مفعول است مثل عیشة راضیة که یعنی پر صفا است از باب تفعیل اراده کردن مردم
است که بر کردن را و اطلاع کردن چشم است یشارا بانک تجریاته فشانه ایتکه انداخته میشود در او بسوی او
و جمع آن اغراض بروزن اشجار می آید و غرض یعنی تنگدل و اندوهگین شدن است و معنا ر و مبدل شده است و مثل الذی
دو معنی غرضا از باب فرح و غرض یعنی رسیده است و غرض الشی از باب کرم یعنی تازه شد مصدر آن غرض بکسر اول و فتح
ثانی بروزن عنب و غرابه بفتح اول می آید و مترجم ذکر نکرده و وصف آن غریض بروزن امیر است خبا کو سکوت کرده
از باب است مثل عروض بروزن منصور و غریض هر چیز تازه را میگویند و غریض یعنی شکوفه است مثل غریض بروزن ازیل
در هر دو معنی و غرض الاناء یعنی از باب ضرب یعنی پر کرد ظرف را مثل غرضه از باب افعال و غرض الاناء یعنی کم کرد ظرف را از پری
داین معنا است و غرض السقاء یعنی جنبانید مشک را پس وقتی که گرفت مسکه او برآمد پس داخت انیده را و غرض الحفل یعنی کشت
چه کوسفند را از شیر پیش از وقت کشودن و غرض الشی یعنی چید آن چیز را تازه یا برید تازه مثل غرض از باب تفعیل در دو معنی
و غرض بفتح از برای پالان مثل تنگ است از برای فرس و جمع آن غروض بروزن سرور و اغراض بروزن انحار است مثل غرضه بضم
اول و غرض بر وضه و غرض بضم اول می آید و شکافتگی در ورکه تمام نیست یا بزرگتر از هیچ است و آن حکایات در در دوم

ان غرضان بروزن غلمان و غرضان بروزن عثمان است و غرض جای ایست که واگذاشته تو او را و نگرفته دراو چیزی و غرض یعنی
دو تر شدن و غرض بودن او ست فربه پس لاغر شد پس مانده و ترتا و دو تر شده لاغر بوده و غرض یعنی از ایستادن و شتابانیدن
چرا که از هنگام او و عوض بروزن منزل از برای شتر مثل جای تنگ است از برای اسب و طوی الثوب علی غرضه بروزن سرور یعنی
پیچید جامه را بر شکنجهای او و در بعنی غرضان است بفتح اول سبعه ثنیه بعید و غرضات و او اغریه بکر فرود است شیب
از استخوان پس یعنی بهر معطرف و ظرض از پس بروزن کامل دارا از وست و غارض کسی است که وارد آب شده است با مداد و گفته
میشود که الغرض لهم غریضا از باب افعال و غریض بروزن امیر یعنی خمیر کرد از برای او ظرفی پس خیرمانده که پاسه له کرده است ادا را
و نخورانید ایشان را پس مانده و اغرض الناقه یعنی بست شتر ماده را تا آن مثل غرضها از باب ضرب و غرض اللحم تعریضا یعنی
خورد گوشت تازه شده را و خوش آمد او را و تغرض از باب تفعل یعنی شکست شاخ درخت و نشکست یعنی جدا شد و غارض الیه
از باب مفاعله یعنی او و رسید را طرفا از باب نصر یعنی فرو خوابانید چشم او را و غض طرفه یعنی فرو برد نگوش و مکروه را
و مصدر آن غضاض بروزن کتاب و غض بفتح اول و غضاض بروزن سحاب و غضاضه بر بادن هاء اید و غض منه یعنی کم کرد
اندوه نهاد او را اندازه او و انتقص یعنی شکست شاخ را و خوب نکرد شکستن را و غضض یعنی تازه و شکوفه تازه رست مثل غض بفتح
اوله و این دو معنی و غضبن او چشم ستاند و ست و غضیض کوشه خوار شده است و جمع آن غضیع بروزن اشده می آید و غض
بفتح اول تازه ذلیله از پیهای کارات و جمع آن غضاض بروزن جبال است و غضضتا از باب منع مترجم گوید که این شادات
چنانکه گذشته از باب ضاد مهمله و ضم شده و غاز اغل کرده و غضضتا از باب بمع تازه شدی تو و مصدر آن غضاضه بروزن
سباحه و غضوضه بروزن خضونه و وصف آن غاض بروزن فاعل است یعنی تازه و غضاض بروزن سحاب و غضاض بروزن
غراب یعنی و انحراف یا ورث یا از این یعنی و انحراف او ستاند دو یا از این یعنی است تا دستگاه موی از سر یا از پیش سر
و انچه پهلوی او و از روی است یا از سر یعنی خود بالسان پایین و بالای سر یعنی است و غضاض بروزن سحاب است در دیگر وده
اشار دیوان جاهلیت و غضاضه بروزن حاضر خوار و عیاست مثل غضه بضم اول و غضیضه بروزن مغیضه و غضه
بروزن مذلوله و غضض تغضیضا از باب تفعیل یعنی خورد تر و تازه تا گشت تازه و نبات زرینده یا رسید آنرا خواری و عیوب
غضغضه از باب دحرج یعنی کم کرد از اشل غضه و تغضغض از باب تفعلل یعنی پر کرده شد و غضغضه از باب دحرج یعنی کم کرد
از اشل غضه و تغضغض از باب تفعلل یعنی پر کرد شد و غضغضه از باب دحرج یعنی کم کردن است و غضا بضم اول و قصر الف
ایسا رایعنی طارین دریجانچه غریبی بکامات بروزن کامل از رمیده و پست و هموار و هامون از زمین است و جمع آن غوامض بروزن
تواقل می آید مثل غمض بفتح اول و جمع آن غموض بروزن سرور و اغماض بروزن اسباب می آید و قد غمض المکان از باب کرم غموضه بروزن
خشونه و غماضه بروزن سماحه یعنی پست و هموار و هامون شد آنجا و غامض مردیست که ستانده کرده است و غامض خلاف
واضح و پیدا از سخن و کلام است یعنی دور از فهم و پیچیده است و قد غمض از باب کرم و غمض از باب نصر یعنی دور از فهم شد غمض
و مصدر آن غموض بروزن سرور و غموضه بروزن خشونه می آید و غامض یعنی که نام خوارات و حسب غیر معروف و ناشناخته
را می گویند مغامض از خطا الات در ساق چنانچه در تهذیب است یا غامض یعنی مهملات یعنی کرنه از خطا الات و ساق
چنانچه در تهذیب است یا غامض یعنی مهملات چرکرده از خطا الات در ساق بواسطه فربهی ساق و از بیخ آنها و ساقها
نیز آن است و غمض عنه فی البیع غمضا از باب ضرب یعنی آسان گرفت براو در خوید و فروخت مترجم گوید که غلط کرده است
مصنف در ذکر غمض عنه از باب ضرب بلکه صواب از باب تفعیل است چنانچه جوهری ذکر کرده که غمض عن فلان اذا تساهلت

علیه فی البیع او الشراء واغمضت وقال الله تعالی ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه مثال الغمض لغتها بمعنی کاستن و بالزیادة ستردن
والحط من ثمنه وساحت عرضه چیز آنچه مذکور میگوید که منه قول الناس للبائع غمض واغمض ای لا تستقص کن کالبانه چیز و ساسابع لغمضا
میگوید که التغمیض در معامله چشم داشتن فراگرفتن مثل اغمض از باب افعال وغمض فی الارض یعنی غمض از باب ضرب وغمض از باب نصر
یعنی رفت در زمین وغمض السیف فی اللحم یعنی پنهان شد شمشیر در گوشت و دار غامضه بر وزن کامله یعنی خانه ایست که در شاه
راه نیست و گفته میشود که ما اکتحلت غماضا بر وزن خطاب و بکسر اول و غمضا بضم اول و تغماضا بفتح اول بر وزن تفعال و تغمیض
بر وزن تفعیل واغماض از باب افعال یعنی نخوابیدم وغاف الارض غیضه بر وزن سفینه یعنی در این کار عیبی نیست و گفته میشود
که اغمض لی فیما بعتنی از باب افعال و غمض لی از باب تفعیل یعنی سهل انگاری کن در آنچه فروختهٔ با من گویا که اراده کرده که بگیری زیاده او را
بواسطهٔ بد بودن متاع و کم کردن ارزش او و اغمض حد السیف از باب افعال یعنی تنک کرد دم شمشیر را واغمضت العین فلانا یعنی
نخوابیدم وغاف الارض غیضه بر وزن سفینه یعنی در این کار عیبی نیست و گفته میشود که اغمض لی فیما بعتنی از باب افعال وغمض
لی از باب تفعیل یعنی سهل انگاری کن در آنچه فروختهٔ با من گویا که اراده کرده که بگیری زیاده او را بواسطهٔ بد بودن متاع و کم کردن ارزش
او و اغمض حد السیف از باب افعال یعنی تنک کرد دم شمشیر را واغمضت العین فلانا یعنی حقیر شد چشم فلان را واغمض فلان فلانا یعنی
دو دید فلان با فلان پس پیش افتاد فلان فلان را بعد از آنکه پیش افتاده بود او بر این و مغمضات ذنوب بکسر میم بصیغه اسم فاعل
از باب تفعیل گناهان است بزرگ که میشناسد مرد و نباشد او میشود و رسیدانده که گناهان است پس گویا که چشم پوشنده است
از آنها مترجم گوید که میتواند بود که مغمضات بصیغه اسم مفعول باشد یعنی گناهانی است خورد که چشم پوشیده شده است
از آنها و از باب افعال نیز بهم رسد و وجه حاصل است وغمضت ناقه تغمیضا از باب تفعیل یعنی باز کرده شد [illegible]
پس حمله کرد برداشته از حوض چشم فرو خوابانید پس آمد بحوض وغمض فلان عن هذا الامر یعنی گذشت فلان بر این کار و وا دید
آنچه را دید او بود وغمض الکلام یعنی پوشیده گذاشتن سخن و کلام را و اما اغتمضت عیناها از باب افتعال یعنی پوشیده شد چشمها
من یعنی نخوابید چشمهای او و گفته میشود که اتانی ذلک علی اغتماض یعنی آمد بر این بخشیدن بی تکلف و ده سواری و اغماض [illegible]
افعال خوابانیدن چشم است گفته خدای تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی قصد کرده
شما پلید را که از او نفقه کنید و نیستید بگیرنده آن پلید مگر اینکه سستان بگیرید و چشم پوشید از او یعنی نفقه مکن [illegible]
خود پلید را بواسطه آنکه اگر اراده کنی خریدن آن را نمیگیری تو او را تا اینکه کم کنی از بهای او   الماء غیض از باب ضرب یعنی کم
شد آب و رسید در آن غیض بفتح اول و مغاض بفتح میم است مثل انغاض از باب انفعال وغاض ثمن السلعة یعنی کم شد بهای متاع و کم
و غاض ثمن السلعة یعنی کم کرد آب و بهای متاع را پس متعدی و لازم هر دو آمده مثل اغاض از باب افعال و گفت خدای تعالی که ما تغیض
الارحام یعنی که نمیشود نه تا ماهها از نه ماه وغیض بفتح اول تا مشاده استاد نیز آنچه تمام نشده است از پیش او وغیض بکسر اول
شکوفه ناخسته است که بیرون آمده است از لیف خرما و این خورده میشود و هم او وغیضه بفتح اول بیشه ایست [illegible]
و گفته میشود لعطاء غیضا من فیض بفتح اول یعنی داد او را کمی از بسیار وغیض دمعه تغییضا از باب تفعیل یعنی کم کرد اشک چشم را
وغیض الاسد یعنی الف و دوستی گرفت شیر بر بیشه   حاء مهمله از باب منع یعنی شکست او را و بیشتر استعمال
کرده میشود در چیز زاست مثل خیار و خربزه   بفتح اول از باب ضرب بمعنی جهت و هنگام نهادن است و ارزن است
گفت خدای تعالی که فرض فیهن الحج یعنی پس کسی که در زمانی که وقت حج کرد یا پیشان شد و فرض نخته کردن در چیز است [illegible]
تفعیل و فرض از آن کان رشته عطای افتادن جلد است در او و جمع آن فراض بر وزن کتاب و باید فرض آنچه ایست که واجب گردانیده [illegible]

خدای او را اشاد مفروض بر وزن منصور و فریض بمعنی خوانده میشود نهادی نهادنا است و گفته میشود که فرض رسول الله صلی الله علیه
والدیون یعنی نهادی نهاد رسول خدای وفرض نوعی از خرمات وفرض بمعنی لشکری که بگیرد برسومات و عطایا خود را وفرض بمعنی
سپر و چوب پاره چوبهای خانه وفرض بمعنی پاره است وفرض آنچه بر خط داده شود بملازم است و فرض آنچه ایست که فرض ولازم
کرده تو بر خود یعنی بخشیده تو او باسخاوت کرده باو بغیر ثواب و پاداشی وفرض از آتش نشانه ایست که زده میشود از و پاره خانه ایست که در او
زه است و گفته خدای تعالی که سورة انزلناها وفرضناها یعنی سوره ایست که فرود فرستادیم ما او را و کردیم ما در او و واجبات و فرعها
یا فرضناها بتشدید از باب تفعیل یعنی کردیم ما در او فریضه بعد از فریضه یا فرضناها یعنی هویدا و آشکار کردیم او را وفراض بر وزن کتاب
بمعنی پوشش و لباس و بمعنی دهن اصلیت و فراض جایگاه هیئت میان بهره و میانه و فراجی ما بهادادی گویند و فرضت البقرة از باب کرم
واز باب کرم یعنی پاسال کلاشت که ماده و فارض بر وزن کامل ستبر از پیران و هر چیزی است و لحیة فارض مترجم گوید که اول آن
کلمه فارض هرگاه دق هاء باشد بواسطه آنکه صفت لحیه باشد چنانکه جوهری گفته که لحیة فارضة اذا کانت عظیمة و همچنین از هر حد
نقل کرده که لحیة فارضة [illegible] و مقصود مسا شعارات که فارض مذکر و مؤنث در او مساوی است چنانکه در کلام خدای تعالی
مذکورات در وصف بقره که لا فارض ولا بکر عوان بین ذلک و همچنین شقشقة و لهاة فارض یعنی شقشقه و آن چیزیست مثل شش
که از دهن شتر بیرون می آید و ملاذه ایست ستبر و جمع آن فرض بر وزن رکع است وفارض بمعنی پیر شده و قدیم داناتی بوالبیان است
مثل فرض بر وزن امیر و مثل فرض البلغ اول و ثانی و سند یاه و علا فرض از باب کرم فراضة بر وزن سماحه یعنی پیر شد و هو افرض
الناس یعنی او برینه بودم است وفریضه بر وزن صحیفه آنچه واجب کرده شده است در چیزها از صدقه و زکوة و فریضه ماده رسالای
وحصه و بنا و ابت فرایضه کرده شده و سهم فرض بر وزن امیر یعنی تربیت سوفا کرده شده و فریضان بصیغه تثنیه فریضه
دو ساله ای گوسفند و سه ساله از شتر است و فرض بکسر اول میوه درخت دوم است نام آنکه سرخ است و فرایض بکسر اول بر
وزن فرایض و اراخ را میگویند و یا آنچه جایگاهی است و مفرض بر وزن منبر آهنی است که رخنه کرده میشود باو و فرض بضم اول
رخنه های بیان نهر که آب کشیده میشود از و و فرضه در بلهای فرود آمدن کشتی است و فرضه از دوات جای مداد و سیاهی است
و فرضه باشند دوات و دهی است در بحرین از بنی عامر و جایگاهیست در شط فرات و فوارض بر وزن نواقل و رستار [illegible]
سندات و افرضه از باب افعال یعنی بخشید او را و افرض له یعنی از برای او فرض و واجب کرده است مثل فرض له فرضا بفتح اول و افرض
الماشیه یعنی رسید بها و ریای بجای که زکوة باید داده میشود و فرض تفریضا یعنی گفت در شتران او آنچه خدای تعالی واجب کرده است
و افترض الله از باب افتعال یعنی واجب کرده است خدای تعالی و افترض القوم یعنی گرفتند آن گروه رسومات خود را   بفتح اول
از باب ضرب یعنی شکستن است پراکنده و جدا شدن از یکدیگر و فض شکستن مهر نامه است و فض کرده پراکنده و مفضه و
مفضاض بکسر اول هر دو چیزی است که شکسته میشود باو کلوخ را از انجا ری کلوخ کوب میگویند و فضاض بر وزن غراب آن
چیزیست که پراکنده شده است از آن چیز وقت شکستن و کسر داده نیز میشود و فضاض جایگاهیست و فضاض بر وزن شداد [illegible]
کسی است و فضض [illegible] اسیار آب وقتی که سرد تن شسته است او مثل فضیض بر وزن امیر و فضض
هر چیز کنده و پاشیده است و از این است گفته عایشه از برای مروان که انت فضض من لعنة الله یعنی تو پاشیده و پراکنده از لعن
خدای تعالی و روایت کرده شده است فضض بر وزن عنق و فضاض بر وزن غراب یعنی پاره از نزدیک خدای وفضیض آب خوش
و گوارا و روان است وفضیض شکوفه ایست در اول آنچه میشکند و فضیض هر پراکنده است و فضه بکسر اول معروف است
بفارسی نقره میگویند و گفته خدای تعالی قواریر من فضة یعنی میباشد آن ساغرها شیشهها و این از شکستن و قبول کنند از برای

پوستن و فضض یعنی سنگلاخ بلندیهاست و بخود داده میشود و جمع آن فضض بر وزن قرد و فضاض بر وزن رجال بجای او و فضاض
کوهها بکسر اول سنگهای بزرگ که پراکنده شده بعضی بر بعضی و فاضه بر وزن ماده کار بزرگ و سخت و جمع آن فواض بر وزن
مواد می‌آید و در جمع فضفاض بر وزن سلسال و فضفاضه بزیادتی هاء یعنی زره پهن فراخ و فضفاضه بفتح اول کنیزک پر گوشت
تناور و زره دراز است وافضها از باب افعال یعنی جماع کرد کنیزک را الفیّ است در قاف وافض الماء یعنی ریخت آب را چیزی بعد از چیزی یا
افض الماء یعنی رسید آب از رمانی که بیرون آمد وافضت المرأة یعنی شکست زن مهر خود را ابن دبن بوی خوش یا غسل یا ناخن یا
تخود العاریات بابن الله از برای بیرون رفتن از عده یا اینکه بوده است خوی ایشان مالیدند فرج و قبل خود به پرنده و افکندند او و ست
بس نمیز بیدان پرنده و فضفضه از باب دحرج فراخی جامه و زره و زندگانیست الیه الاء از باب تفعیل یعنی بازکذاشت و تنوی
او کار را و فوض المرأة یعنی زن کردن زن را بی مهر و کاهن و فوضی بر وزن سکری یعنی گروهی که برابر و یکسانند یعنی سر کرده از برای ایشان
نیست یا گروهی که پراکنده یا آمیخته بعضی از ایشان به بعضی دارهم فوضی یعنی بر وزن سکری و فوضا بفتح اول و ضم ستاد
و مد و قصر آخر یعنی کار ایشان آمیخته است یکدیگر تصرف میکند هر یک از ایشان آنچه از برای دیگریست و مفاوضه از باب مفاعله با
و شریک بودن با یکدیگر است در همه چیز مثل تفاوض از باب تفاعل و برابری و یکسان بودن و سپرد کردن در کارهاست و تفاوضوا الامر
از باب تفاعل یعنی سپرد کردند آن کار را بعضی بعضی ازباب منع یعنی بشکست و از و شکست میان تهی را الماء فیض از باب
ضرب یعنی بسیار شد آب یا اینکه روان شد مثل رود و مصدر آن فیض بفتح اول که فیوض بضم و کسر اول و فیضوضه بر وزن کینونه و فیضا
بر وزن رمضان می‌آید و فاض سد ره بالسر یعنی آشکار کرد سینه او آن راز و فاض الرجل یعنی مرد آن و د و مصدر آن فیض بفتح اول
و فیوض بر وزن سرور است و فاضت نفسه یعنی بیرون رفت جان او و فاض الخبر یعنی فاش شد خبر و فاض اللئیم یعنی بسیار شد
چیز و بیاس بر وزن شداد اسم بچه لقب طلحه بن عبد اللّه است که خرید چاهی و تصدق کرد آن چاه را در کشت شتری و خوراک شد
از آن مردم پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که انت الفیاض پس لقب کرده شد باین و فیض بفتح اول در بلند رای گویند و فیض نهر مصر است
و فیض نهر بیست در بصره و بسیار رود از اسبان است و اسم اسپی است از برای بنی جعده و دیگری از برای بکری و از هم بفتح بنهم
بفتح اول و کسر ستاد و تصوص و مد نیز ده میشود آخر هر دو و فیوضی بفتح اول و ضم یاء و قصر آخر یعنی آمیخته است کار ایشان بیکدیگر
بمعنی فوضی و ارض ذات فیوض بر وزن سرور یعنی زمینی است که در او آبهایی است که روان میشود و افاض الماء علی نفسه از باب
افعال یعنی ریخت آب را بر خود و افاض الناس من عرفات یعنی دفع شدند و بر آمدند مردم از عرفات یا اینکه بر گشتند و پراکنده شدند
با شتاب کردند از آنجا بسوی جای دیگر و هر بکرتیه آمدن را افاضه بر وزن اطاعه میگویند و افاضوا فی الحدیث یعنی خوض کردند و فرو
رفتند در آن چیز و سخن و حدیث و ماء مفاض فیه بصیغه اسم مفعول است یعنی حدیثی است خوض کرده شده در او و افاض الاناء یعنی
پر کرد ظرف را تا از سر بدر رفت و افاض القداح یعنی زدن تیرهای قمار را و کرد آمیزند و افاض البعیر یعنی بیرون آورد شتر نشخوار را از شکم
خود و مفاضه بصیغه اسم فاعل از باب مذکور در زرهها فراخ است و مفاضه از زنان سستی شکم است و بود پیغمبر صلوات الله علیه
و آله مفاض البطن یعنی برابر بود شکم او با سینه مبارک او و استفاض از باب استفعال یعنی خواست بیرون آمدن و روان شدن
آبرا و استفاض الوادی شجرا یعنی فراخ شد رود و پر شد درخت او و استفاض الخبر یعنی پراکنده شد خبر پس آن خبر مستفیض بصیغه
اسم فاعل است یعنی پراکنده و فاش شونده و مستفاض فیه بصیغه اسم مفعول یعنی پراکنده و فاش کرده شده در مردم است
و گفته نمیشود مستفاض بدون لفظ فیه زیرا که آن صحیح نیست بیده قبضه یعنی فرا گرفت او را بدست و قبض
گرفتن چیز است بهمه کف دست و قبض علیه بیده یعنی نگاه داشت او را بدست و چنگ زد بر او و قبض علیه بیده یعنی نگاه داشت او را

بدست و چنگ زد بر او و قبض یده عنه یعنی باز داشت دست را از گرفتن و نگاه داشتن او و بر عکس قابض بر وزن کامل و قباض بر وزن
شداد و قباضه بزیادتی هاء است یعنی گیرنده و قبضه خلاف بسط است که بمعنی گسترده و پهن کرده است و قبض الطایر و غیره یعنی
شتاب کرد پرنده و غیر او در پریدن و رفتن پس آن پرنده قابض بر وزن کامل و قبیض بر وزن امیر است یعنی شتابنده و بین القباضه بر وزن
صباحه و بین القبض بفتح اول یعنی هویداست شتابیدن او و از اینست گفته خدای تعالی که والطیر صافات و یقبضن یعنی پرنده‌گان
صف زننده می‌شتابند و گفته میشود که رجل قبیض الشد بر وزن امیر یعنی مردیست که زود بر میدارد پاها را مترجم گوید که اهل
ارباب لغت گفته اند که قبیض الشد ای سریع نقل القوایم است چنانکه جوهری بهمین عبارت گفته و ازهری و ابن فارس گفته اند که
القبیض من الدواب السریع نقل القوایم و همچنین در سایر کتب و گفته شده که رجل قبیض الشد غلط است و صواب قبیض است و قبض
بصیغه مجهول بر وزن عنی یعنی مرد و قبض تحریک بمعنی مقبوض بر وزن منصور است یعنی گرفته شده و مقبض بر وزن منزل و مقبض
بر وزن مقعد و مقبض بر وزن منبر و بزیادتی هاء در همه این اوزان آن جائیست که گرفته میشود دست و مثل جنبش و کان و نیزه
و غیر آن و قبض بر وزن رکع جنبنده ایست مثل کشف و سنگ پشت و قبضه بفتح اول و ضمه دال در نا و بیشتر آنست آن جائیست که نگاه داشته
بدست و مشت از چیز مترجم گوید که قبضه و قبضات که بمعنی کف دست گرفته باشد و اگر بهمه انگشتها گرفته باشد بصاد مهمله می‌گویند
و قبضه بر وزن همزه کسی است که میگیرد پس و دنبال نمیکند که و اسکدار ما او او قبضه شبانیست که نیکو ست تدبیر او در پرستاری
گوسفند و قبضی بر وزن زنکی مثنی آن و بیدناست و قبیض بر وزن امیر جزء منه نیست که پیش آمده است بخواسته خود و انقبض السیف
از باب انفعال یعنی کشیده از برای شمشیر جای گرفتن و قبضه تقبیضا از باب تفعیل یعنی داد او را بکف دست و مشت و قبضه یعنی فرا
او را داد او و بر کرد آنید و انقبض یعنی شتاب کرد و انقبض یعنی گرفته شد ضد انبسط است که وا شدن و گشاده شدن است و منقبض
بصیغه اسم فاعل از باب مذکور شتری است که آماده جستن است و تقبض عنه از باب تفعل یعنی بهم رسید از او و تقبض الیه یعنی جست
بسوی او و تقبض الجلد یعنی در پیچیده شد پوست و بهم کشیده شد بضم اول و ثانی و موحده زن کوتاه است
یقرضه از باب ضرب یعنی برید او را و قرضه یعنی پاداش و جزا داد او را مثل قارضه از باب مفاعله و قرض الشعر یعنی گفت شعر را و بیت
و قرض رباطه یعنی مرد مترجم گوید که این معنی تازه نیست بلکه قرض بمعنی بریدن است که کنایت و قرض رباطه بریده ریسمان جانش را
و این کنایه از مردن است و مراد از ذکر بخصوص این معنی نه این باوجود لیکن کنایات و مجازات در کتاب مذکور بسیار است و مع بحث سفاهت
از جوهری در اینجا که گفته که قال ابن الاعرابی قرض فلان رباطه اذا مات و ذکر الجوهری هذا اللفظ عقب قوله قرضنا الشیء اقرضه
بالکسر قرضا قطعته ثم قال جاء فلان وقد قرض رباطه واقاموا تقرض الموت وهذا سیاق کلامه فهذا یدل علی انه اراد بقوله
قرض رباطه تبیین القرض بمعنی القطع و تاکیده فلا یرد ما رض فلان رباطه اذا مات عیبا علی الجوهری و خود میدانی که نقل کلام ابن
اعرابی دلالت بر حقیقت بودن معنی مذکور میکند چرا ایشان نیز مجاز بسیار نقل کرده اند یا قرض رباطه یعنی مشرف بمردن شد
و قرض فی سیره یعنی کشت در رفتن بسوی دست راست و چپ و قرض المکان یعنی کشت از آنجا و انداخت آنجا را پس سر و قرض یعنی مرد و مثل
قرض از باب فرح و قریض بر وزن امیر آن چیزیست که بر میگردانند شتر از نشخوار خود و قریض یعنی شعر است و قراضه بضم اول آن
چیزیست که افتاده است به بریدن و مقراض بر وزن مفتاح آلتیست از برای بریدن و اسد مقارض بر وزن مصابیح است و تثنیه
مقراض مقراضان بالف و نون است و قرض بفتح اول آن چیزیست که پیش فرستاده از بدی و نیکوی و قرض آنچیزیست
که میدهی تو او را طلب داده و واگذارده شود و بفارسی وام میگویند و گفته خدای تعالی که تقرضهم ذات الشمال یعنی واپس
میکذارد و عدول میکند از ایشان آفتاب بدست چپ و میکذارد ایشان یا اینکه برید و عبور کرده از ایشان و واگذاشت ایشان را از چپ

خود مترجم گويد كه او تطعمهم كند و ترديد كرده و جوهرى همين عبارت را بدون ترديد مذكور ساخته و مصحح شما الهاكشته
وجوهرى وازهرى هر دو نقل كرده اند و قرضنا از باب ضرب يعنى كه بيد از چيزى بسوى چيزى ديگر و مقارض بر وزن مساجد كشتزارها
كلات و مقارض جاهائى است كه محتاج ميشود آب كشنده كه از دست بردارد آب را از آن جاها و مقارض سبوهاى بزرگ است واقرض
ازباب افعال يعنى وام داد او را وام واقرضه يعنى بريد از براى او پاره كه بازش سپرد بر آن پاره و تقريض از باب تفعيل بمعنى ستودن و
مدح كردن و بمعنى نكوهيدن و ذم كردن است و اين از اضداد است وانقرضوا از باب انفعال يعنى سپرى شدند همه ايشان واقترض از باب
افتعال يعنى گرفت از او وام واقترض عرضه يعنى غيبت كرد ناموس او را واقراض بكسر اول و مقارضه از باب مفاعله بمعنى مضاربه
است و مكويا كه اين عقد را مضاربه و مقارضه بگويند از براى زدن پاى بر زمين يعنى و صورت اين عقد دادن مال است باو از براى
بازرگانى كردن در آن مال و سود در ميانه ايشان بر چيزى كه با يكديگر شرط كرده اند و زيان اگر شود بر مال است وهما يتقارضان
از باب تفاعل يعنى وام داد نام بين دو تا يكديگر بنيكوئى را و گفته ميشود كه المرءان يتقارضان النظر يعنى هر دو ان ميكنند
بديگرى بخشمگين از گوشه چشم و بودند صحابه پيغمبر صلى الله عليه وآله كه تقارض ميكردند با يكديگر يعنى برد در خوانى شعر ميكردند
وماخوذ است تقارض از قريض كه بمعنى شعر است   القَوّ او يعنى سخت مرد وادعيطو سوراخ كرد وقضّ الشئ يعنى كوبيد آن چيز را و
قضّ اللؤلؤ يعنى سوراخ كرد وقضّ القسح بعض از باب ضرب يعنى شنيده شد از دو لحچه صداى كه گويا پاره و بريده شد و
قضّ السويق يعنى افتاد در او چيزى خشكى مثل قند و شكر مثل قضه از باب افعال وقضّ الطعام قضاً از باب فتح يعنى آلوده شد
خوراك وهو طعام قضض چيز ريك مترجم گويد كه غلط كرده است بصم كه طعام قضض بچيز ريك كفته بواسطه آنكه قضض بمعنى سنگريزه است
بلكه صواب قضض بر وزن كتف است يعنى خوراكى است ريك دار چنانكه جوهرى گفته كه القضض الحص الصغار قال ومنه قضّ الطعام
قضضاً بالضم وهو طعام قضض وقد قضضت منه ايضاً اذا اكلته ووقع بين اضراسك حصى انتهى وقد قضضت منه از باب
فرح يعنى ريك و سنگريزه ديدم از ين خوراك وقتى كه كنده ميشود اينكه خورده تو طعام را واقتاده است يا آن دندانهاى تو
سنگريزه يا خاكى وقض المكان بقض از باب فرح يعنى گشت در اينجا سنگ ريزه و مصدر آن قضض بچيز ريك و وصف از ين قض
بفتح اول و قضض بر وزن كتف مى آيد مثل اقض از باب افعال واستقض از باب استفعال وقض الضجعة بالتراب يعنى رسيد
بار مكوستار بهاك يعنى خاك آلوده شد گوشت از خاك يعنى خاك آلوده شد گوشت مثل اقض از باب افعال وقضه بكسر اول دو سركى
وبكارت كنيزك است وقضه زمين است سنگريزه دار يا انشيب و پست شده از زمين است كه خاك او ريك است و بيكوى
او زمين سخت و بلند است وقضه بمعنى جنس ريك است و بعض سنگريزه وقضه داده ميشود وقضه دهه اين معانى وقضه الكافى
كه داو خنك واقع شد ميان بكر و تغلب كه دو قبيله اند وگاهى سا كن كرده ميشود ضاد مترجم گويد كه غلط كرده است بضم كرده
ليكن گفته بلكه صواب وقد بتخفيف بود وقضه اسم از بردن دوشيزگى كه بركت وقضه بفتح اول آنچه ريزه شده است
از سنگ ريزه مثل قضض بچيز ريك وقضه بقيه از چيزات وقضه كروهه و پاره ريسمانى است خورد وقضه پشته خورد
وقضه بمعنى عيبات وتحقيف داده ميشود وانقضها از باب انفعال يعنى جماع كرد از كنيزك وانقض الجدار از باب
انفعال يعنى پراكنده شد و بفتاد پس از آن مثل انقاص ازعطا از باب انفعال وانقضت الخيل عليهم يعنى پراكنده شد
بر ايشان اسبان وانقض الطائر يعنى فرود آمد پريده از براى نشستن مثل تقضض از باب تفعل وتقضى عقاب ضاده يا
وقضض چيز ريك بمعنى جاى است كه بر روى گستردن مى نشيند واقض از باب افعال يعنى بر روى كرد كارهاى باريك را و
اقض دون حسيس آن كارها رفت واقض الضجيع يعنى درشت شد خوابگاه و خاك آلوده شد واقضه الله از باب افعال يعنى

درشت

درشت شد خوابگاه وخاك آلوده شد واقضه الله از باب افعال يعنى درشت وخاك آلوده كرد خدا خوابگاه او را لازم ومتعدى
هر دو آمده واقض الشئ يعنى كداشتان چيز را ريزه ريزه واقاقضهم بفتح ضاد و بضم او وبفتح قاف وكسر او وبقضيضهم وطاقا
قضهم وقضيضهم يعنى آمدند همه ايشان يا اينكه قض سنگريزه خورد وقضيض سنگريزه بزرگ است يعنى آمدند خورد و بزرگ
يا اينكه قض مصدر بمعنى قاضّ است وقضيض فعيل بمعنى مفعول است يعنى مقضوض از قضضت الشئ اذا قضضته يعنى خواب كنند
وخراب كردند و اين كنايه از آن است كه مقدم و موخر ايشان همه آمدند چه قاض مقدم بر مقضوض است وقضاض بكسر اول سنگها
بزرگ است كه بر ديشته است يعنى بر بعضى و واحد آن قضه بكسر اول است وقضاض بر وزن سلسال شتران شام است و آن
گياه هيست كه با او رخت شويند يا گياهى است از گياههاى شور وقضقاض را شتران زمين است وكسره داده ميشود اول او
وتقضقض از باب تفعلل بمعنى پراكنده شدن است وقضقاض شيرا ميگويند وضمه داده ميشود اول او وضلال بضم
اول نيست در كلام عرب غير اين مثل قضاقض بر وزن علابط وقضاه بر وزن حواه ريزه ميخ دوزنده است مترجم گويد
كه قضه قضاه وزره مسموره گفته وزره خشنه وحديد التسج وغير مستوى گفته اند چنانكه از تتبع كتب ظاهر ميشود وصغانى
گفته كه ابن سكيت دزره مسموره گفته و خشنة المس نگفته و او منفرد باين گفته است و ديگرى نگفته و بالا وجود اين مصنف آنچه شايع
است ترك كرده وانچه بغير ابن سكيت ديگرى نگفته مذكور ساخته وقضاه از سمر ميانه حى است تا جهل هاشم بزرگ
شما و بيدها و ساها آن را ميگويند وقض بكسر اول و تخفيف ضاد حكايت صداى زانوات وقتى كه صدا كند گفته ميشود كه
قال ركبته قض واستقض مضجعه از باب استفعال يعنى خوابگاه را ناخوش درشت   بفتح اول از باب منع مترجم گويد
كه تركيب مذكور و را جوهرى ذكر كرده و از قلم مصنف افتاده و مذكور نساخته وقضب ديد كه مذكور ساخته كه اگر سنور و رشود يا
تركيب با يد رجوع كرد وقعض بمعنى خم دادن چوب است چنانكه خم داده ميشود از براى دار بست تاك انگور وقعض بمعنى جلا
شدن از چيزات وقعض بمعنى كوچك و غوره است وقعض سعد و خواسته معروفشان از براى بنى سعد   بر وزن
تغد مار را ميگويند وقيصر قيا وقت فازن بديازن كوتاه است مترجم گويد بلكه صواب آن است كه تركيب مذكور در باب
هاست چنانكه جوهرى در تركيب فانش نقل و حكم بزيادتى نون كرده   البناء از باب نصر يعنى ويران كردنها را مثل تعضيه
از باب تفعيل يا اينكه تعضيه باز كردن بنا است از غير ويران و خراب كردن يا اينكه تقويض كندن و كشيدن ستونها و چوبها
و ريسمانهاست وتقوض الرحل يعنى آمد و رفت وتقوض يعنى ويران شد مثل انقاض از باب انفعال و گفته ميشود كه هذا
بذا قوضا يعقوض بفتح اول يعنى اين بان بدل است بيدل   بفتح اول پوست بالائين خشك بزغم است يا آن پوستى است
كه بيرون افتاده از تخم چيز آب وجاى ان پوست قيض بفتح ميم است وقيض بمعنى مانند و مثال كردن است از براى او وقيض
دلو چاه است و شر بقيضه بفتح ميم بر وزن مدينه يعنى چاه پرآب وتقيضه بفتح بر بناء مجهول يعنى پر آب شد چاه وهذا قيض له
بفتح اول وقياض له بر وزن كتاب يعنى اين برابر اوست وتقيض الجدار از باب تفعيل يعنى ويران شد ديوار و ريخت مثل
انقاض از باب انفعال واقتاسه از باب افتعال يعنى از اين كند او را وقيضه بكسر اول پاره از استخوان خورد است جمع
آن قيض با سقاط هاء است وقيض بر وزن كتيس وتقيضه بزيادتى هاء سنگكيت كه داغ كرده ميشود با و پشت و دوناك
گوسفند وانان است كه گفته ميشود كه لسانه تقيضه يعنى زبان او سوزنده و داغ كننده است وقيض الجدار از باب تفعيل
يعنى نشان و داغ كرده شتر را با اين سنگ وقيض الله فلانا لفلان يعنى آورده خدا فلان را از براى فلان و تقدير كرد اين را
از براى او وگفته خداى تعالى كه وقيضنا لهم قرناء يعنى سبب ساختيم از براى ايشان همتاها از جائيكه چشم نداشتند

که وقتا و تحیص له از باب تفعل یعنی اندازه سلاح را برای او و سبب شد و تخلیص یافا یعنی کشید بسوی چیزی از شباهت و ما
از باب مفاعله یعنی عوض و بدل کرده با او این چیزها مترجم گوید که نسخهای کتاب غلط است و همچنین نسخه این غلط است
و صواب غارضه است بواو بدل و لو است و آن برابری کردن متاع است با یکدیگر چنانکه جوهری میگوید که فابضنا الرجل
مقابضة ای عارضه بمتاع و هما قبیضان کما یقول بیعان و همچنین ازهری کفته که فابضنا الرجل
و در اساس نیز هست محو و نه کتاب زاید است پیش از انفصال متنه حمل و کرامن نرکش است یا اب یعنی
زدست یا ایستکر پرنتی ما بماند ماده از رحم بعد از انکه قبول کرده بود آب را و کرامن سلیهای رحم است جمع کهی بکسر اول
تا کرضه یعنی اولات و کرامن و ضمهای سرکان است که جلد ما ننده راو و واحد ان کرضه بضم اولات و کرامن کردن و ساختن
کرفس است که ضمی از کلنات است با اینکه او بیعادات و کلشت دو باب صناده انضمد را بود و کرعون از باب ضرب یعنی یونا و رداب
نرم تا از رحم شتر ماده از باب ضرب بیشتاب دفن است و حمل بفتح اول یعنی ردیف در واز ودجل
انصلاص بروزن سلسال یعنی ردیف استاد روبرو و در اهدای و انصاصه از باب ضرب بیا اکر پیش ارست بهشت ذات وجه
انصحلیسا است از باب منع یعنی فراکرفت او را بزبان و عوض بفتح اول بروزن جدول شغال را می کویند بفتح اول از باب ضرب یعنی
است و دیکر بفتح اول و ان زدن بفراهم آمده کمانات که بفارسی شست میکویند بفتح اول شیر خالص را میخند
است و جهان محاس بروزن دجال میابد و کفته میشود که رجل ماحض بروزن کامل و محض بروزن کتف یعنی رد بسته که
ارزو میکند خوردن انرا و محض از باب منع یعنی نشاماید ان شیر را خالص مثل انحضه از باب افعال و امتحض از باب افتعال
یعنی اشامید شیر خالص را مثل محضه از باب فرح و هو محوض بروزن منصور یعنی خالص است نسبا و وضع محض بفتح اول و
محضه یعنی یادق ها و محوضه بروزن ملومه یعنی نفرایت خالص و احض الود از باب افعال یعنی خالص کرده دوستی را مثل محضه
از باب منع و امحض الحدیث یعنی راست کفت خبر را و امحوضه بروزن احجوبه مثل خالص است و محضه بفتح اول دهی است در یمامه
و دهی است در دامن کوه او و میان مکر و مدینه و محض از باب کرم یعنی خالص کشت در حسب خود و مصدر ان محوضه بروزن
محوضات و کفته میشود که هو محوض الحسب بروزن منصور یعنی او خالص کرده شده حسبات اللبن تحضه تحکاک
کلاث در صیغ الفعل مضارع یعنی از باب نصر و ضرب و منع یعنی کرفت کره و مسکه شیر را پس ان شیر محیض بروزن امیر و محوض بروزن
منصور است یعنی کره و مسکه کرفته شده و دوغ شده و تمخض از باب تفعل یعنی جنبید شیر در مشک از برای دوغ شدن
و محض الشی یعنی جنبانید ان چیز را سخت و محض البعیر یعنی ارا زو با ملکرد شتر بتشفه خود و ان چیزها ماننده شرکه دو سخ
از معدن بیرون ما ورد شتر و محض الدلو یعنی جنبانید دلو را در چاه مترجم گوید که متن مخض الدلو کفته و در سایر کتب مخض
بالدلو مذکور است چنانکه جوهری میکوید که محضت بالدلو اذا خرجت بها البئر و زمخشری در اساس میکوید مخض بالدلو اذا
اکثر الاستقاء و در مجمع الجواهر میکوید که مخض دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه متعدی با باء و چون متن مخض را متعدی
بنفس نقل کرده لهذا بالدلو نکفته و مخض بروزن منبر مشکی است که در او شیر زده میشود و دوغ میکردد و تمخضت الناقة از باب
سمع و از باب منع و بروزن صی و مصدر ان مخاض بروزن کتاب و مخاض بروزن سحاب و تمخضت الناقة تمخضا از باب تفعیل
یعنی کرفت شتر را درد زائیدن یا اینکه ماخض بروزن کامل از زنان و شتر و کوسفند نزدیک بزائیدن شونده الد و جمع ان
مواخض بروزن قواعل و مخض بروزن رکع می اید و امخض از باب افعال یعنی درد زائیدن کرفت شتر را و مخاض بفتح میم
آبستنها از شتران یا ده ماهان ابستن که نشسته از انها است و احد ان خلفه نامه راست با مخاض شترهات که فرستاده

شده و میان ان ها از کشن تا اینکه بریده شود از ضراب و جستن بر ماده و این جمعی است که واحد ندارد و بچه شتر و قتیکه ابستن شد
ماده این بچه ابن مخاض است و ماده ابنت مخاض میکویند بواسطه ملاحظه این بچه از ماده رود داخل شدن ماده در ابستنها
یا انچه از بچه داخل شده است در سال دوم بواسطه انکه ماده او رسیده است بمخاض یا ابستنها اکرچه ابستن نباشد یا از بچه بعد ابستن
شده است ماده او و ابن مخاض و بنت مخاض است مترجم گوید که این معنی سابق بر این گذشت که والفصیل اذا الحق با مه ابن مخاض نوای
انکه لقاح ابستن شدن شتران و تفاوت با حمل ندارد یا انچه ابستن شد و تفاوت با حمل ندارد یا انچه ابستن شده است
شتران که ماده این بچه در انهاست اکرچه ابستن نشده باشد ماده او مترجم گوید بواسطه انکه ابن مخاض یعنی بچه ابستنهاست و ان
بر ماده او صادق است که زائیده است و یعنی که ابستن شده اعدان شتر اینکه با او زائیده بود ما کرچه او ابستن نباشد پس
نسبت با این شتران میدهند و ابن مخاض میکویند و ابنا مخاض میکویند و کاهی با الف و لام داخل میشود در ابن مخاض و بنت مخاض الف لام حرف
و کفته میشود ابن المخاض و بنت المخاض و این الف لام از برای تعریف جنس است و بعد رسی که نوعی باشد ابن را ابن مخاض و رسال دوم
بواسطه انکه میکشند اشان زهار او او ماده ها و رسال دوم و تمخضت الناقة از باب تفعل یعنی ابستن شد شتر ماده پس ان
شتر را ماخض بروزن کامل و مخوض بروزن صبور میکویند و تمخض الدهر یعنی او رد و زکار فتنه و اشوب را کویا که ماخوذ
از مخاض و ابستن شدن و مخیض بروزن امیر جاییکاهی است نزدیک مدینه که گذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در غزوه بنی لحیان
و مستمخض از باب استفعال شیری که دیر کشیده است و دیر مات شده یا دکره و مسکه ان و امحض اللبن از باب افعال
و امتخض از باب افتعال یعنی جنبید شیر در محضه بروزن مکنسه و ان انکه شیر جنبانید نه است مترجم گوید که متن امخوض
جنبید نه شیر کفته و این غلط است که امخض معنی هنکام شیر جنبانیدن و دوغ ساختن است چنانکه جوهری میکوید که امخض اللبن
ای حان له ان یمخض و صاحب تاج المصادر میکوید که امخض هنکام فارون شیر امدن و امخاض بکسر اول شیر و شیرینات ساده
کرد مشک دوغ زدن است و جمع ان امامخیض است مثل احادیث و احالیب و مخاض بروزن سحاب نمریست از دیار مصر
تاریخ مثل لحبیعت و با زایی و ست لعبا در روش و صاف و رانش بودن او وه رفارسی بیماری می کویند مرض از باب فرح یعنی
بیمار شد و مصدر ان مرض بتحریک و مرض بفتح اول و مصادر ان مرض بروزن کتف و مریض بروزن امیر و مارض بروزن کامل و جمع
ان مراض بروزن دجال و مرضی بروزن سکری و مراضی بروزن مثال بفتح اول و ضم اخر می اید یا اینکه مرض بفتح اول بیمار شدن
دل است بخصوص و مرض بتحریک یا مرد و یعنی کان و شک و دو رویی کردن و سستی و تاریکی و کوشه نات و امرضه از باب افعال
یعنی کردار او بیمار و امرض یعنی نزدیک شد برسیدن بصواب در اعتقاد او و امرض یعنی کشت صاحب بیمارها و امرضه یعنی یافت او را
بیمار و مریض از باب تفعیل یعنی سستی کردن و نیکو پرستاری کردن و معنی بر باد دادن و باز کردن خود را است و کفته
میشود که رجح و شمس مارض مریضه بروزن مدینه یعنی بادی و افتاب و زمینی است نا توان حال و عین مریضه یعنی چشمی
خمار و امراض بفتح اول بهم خم نشسته دو روده است که جای بهم رسیدن یکی است یا اینکه دو جایکاهی است یکی از انها
از برای سلیم و دیکری از برای هذیل است و مرابض بروزن مساجد جایکاهیست و تمرض از باب تفعل یعنی ناتوان شد و کار او
و مراض بروزن غراب بسیار بیمار کن و مراض بروزن خرابا قرای است از برای بنو ها که هلاک میکند انها را و مراض بروزن
سحاب جایکاهیست یا رودها است المض یعنی سوزانید و بدرد او رد انچیز دل او را یعنی رسید بدل او انده
از انچیز مثل امضه از باب افعال و مخی اخلفه یعنی سوزانید سرکه دهن او را و مثل اکتحل العین بمضها از باب ضرب و منها از باب منع
یعنی سوزانید سرمه چشم او را مثل امضها از باب افعال و کحل مض بفتح اول یعنی سرمه ایست سوزاننده و مض العین بمضها بروزن

امر یعنی [illegible] ... از باب فرح یعنی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن [illegible] ... و مضاض [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] ... از باب [illegible] ... یعنی کوشت [illegible]

[illegible]

ط
تابیدن کوشت

خارها که سوالشکره میشود با وی و پیاسته میشود پوست پوست آن درخت و ما نقضت منه شیأ از باب نصر یعنی نرسیدم از و
راسه از باب نصر و از باب ضرب یعنی جنبید سر او و پا او ام شد و مصدر آن نغض بفتح اول و نغوض بر وزن سرور بجری
و نغضان بر وزن رمضان و نغض جنبیدن است مثل انغض از باب افعال و تنغض از باب تفعل و نغض یعنی جنبانید مثل انغض از باب
افعال و تنغض از باب تفعل و نغض یعنی جنبانید مثل انغض از باب افعال و نغض یعنی بسیار شد و غیم ناغض بر وزن کامل یعنی ابر
بر وزن شداد یعنی بهوات که مجنبد بعضی از او از پی بعضی و وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله نغاض البطن بر وزن شداد یعنی فرود
شکم و شکنج دار از فرهی و شکنجها او بکو از شبکه و کذا خنه های طلا و نقره بود و نغض بفتح و کسر اول نام استاد برای شتر
مرغ نر و معرفه است یا اسم است از برای کرینده از شتر مرغ و نغض نیز کسی است که جنبانید سر او و [illegible] در راه و نغض باب
او [illegible] است شتر را بجوش [illegible] که ... شاید [illegible] شتر [illegible] و داخل که بجای او شتر [illegible] و نغض بفتح
و فتح اول [illegible] است که [illegible] و نغض [illegible] است که [illegible] بر وزن کامل [illegible]
و ناغض از باب فاعل یعنی [illegible] و نغوض بر وزن [illegible] و شتر [illegible] بواسطه [illegible] شد
جنبد [illegible] از باب نصر [illegible] از باب انفعال یعنی [illegible] شده شود و نقضا [illegible] شد
مثل انقض از باب افعال و انقض [illegible] یعنی بسیار شد [illegible] بر وزن [illegible] و نقض القوم یعنی
نوشه ان کرده و نقض الزرع [illegible] و نقض الکرم یعنی [illegible] خوشهای درخت انگور و نقض
یعنی [illegible] و انقض [illegible] از باب استفعال و تنقضه از باب تفعل و نقض [illegible]
[illegible] و نقض السور یعنی خواند سورها را و نقاضه [illegible] میشود از [illegible]
و نقاضه [illegible] بر وزن [illegible] میشود و نقض [illegible]
است [illegible] یا نقض [illegible] که [illegible] میشود و گوید
و او [illegible] میشود [illegible] بس [illegible] این نقض [illegible]
و نقض [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و نقاش [illegible]
مقام [illegible] و ناقض [illegible] واحد [illegible] ناقض [illegible]
[illegible] ناقض [illegible] بر وزن [illegible] شد
و نقضه بفتح اول بر وزن بصره و نقضه بر وزن [illegible] و نقضاه بر وزن [illegible] میگویند و اسم [illegible] نقاش بر وزن
سحاب و نقاش بر وزن شداد [illegible] زمین [illegible] از باب افعال یعنی [illegible]
ایشان یا انقضوا یعنی هلاک شد [illegible] ایشان و نیست شد [illegible] ایشان [illegible] نقاش بر وزن
سحاب و نقاش بر وزن [illegible] و [illegible] مثل [illegible] که النقاش [illegible] یعنی [illegible]
از برای [illegible] یعنی [illegible] بروزن [illegible] است [illegible]
از [illegible] و انقض الکرم از باب افعال یعنی [illegible] و انقض الفکر یعنی [illegible] مثل
استنقضه از باب استفعال و نقاش بر وزن کتاب [illegible] نقاش [illegible]
انجا [illegible] و نقاش [illegible] و نقض [illegible]

از برک [illegible] است مثل انقض بر وزن [illegible] و نقوض بر وزن [illegible] از [illegible] است و نقیضه بر وزن سفینه و نقضه
[illegible] که [illegible] میشود [illegible] زمین [illegible] و استنقضه از باب استفعال یعنی [illegible] او را از او
استنقضه یعنی [illegible] نقیضه را از برای دیدن [illegible] و [illegible] طلب [illegible]
و نقاض بر وزن شداد [illegible] الاقوام [illegible] زمین را [illegible] که [illegible] نقاض
[illegible] ایشان [illegible] و ناخوشی و [illegible] و گفته میشود [illegible]
فانقض [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] و ناخوش [illegible] بکسر اول و شد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و نقض بکسر اول و [illegible] بر وزن [illegible] و نقض [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب نصر [illegible] و [illegible] و [illegible]
مثل انقاض از باب افعال و تناقض از باب تفاعل و نقض بکسر اول یعنی [illegible] و شکسته شده و یعنی نقض [illegible] است و [illegible]
[illegible] است [illegible] و نقض یعنی [illegible]
شده از [illegible] و [illegible] کرده شده است [illegible] و نقض [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و نقوض بر وزن [illegible] و نقض [illegible]
و [illegible] که [illegible] میکویند و [illegible]
از [illegible] و نقض [illegible]
است [illegible] و نقض بر وزن [illegible] و نقیض بر وزن [illegible]
و [illegible] و نقیض از [illegible]
افعال و [illegible] و نقض [illegible] از باب [illegible]
[illegible] و النقض [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و النقض [illegible] یعنی [illegible]
مکروه و ناخوش است و نقض [illegible] ذکر [illegible]
کرد و [illegible] و نقاض بر وزن شداد [illegible]
النقض ظهرک یعنی [illegible] کرده است [illegible] و [illegible] کرده است [illegible]
است [illegible] و نقیضه بر وزن سفینه [illegible] و نقیضه [illegible]
[illegible] و نقیض بر وزن [illegible] و نقض از باب تفعل یعنی [illegible]
[illegible] و نقض [illegible] و مناقضه [illegible]
از باب مفاعله [illegible] و ناقض از باب [illegible]
[illegible] و ناقض [illegible] و ناقض [illegible]
میان [illegible] و ناقض [illegible]
[illegible] و جمع آن انواض بر وزن [illegible] و انواض [illegible]
انواض [illegible]

کما مع لبنات که در اینجا بجا رجا باشد کرده و ابجد بنا را بر بالست مذکور ساخته اند نکتنه و صواب این بوده که بگوید کالاقاحی من الله و ابقاء بعد اولاده و تعز او موضع معروف و ناص از باب افعال یعنی هو بلیاست از چشمهای او و نالانی و ناص التجلی یعنی رسید میوه خرما و نوص الثوب فالقمیع از باب تفعیل یعنی رنک کرم جامه را ازباب منع یعنی افشاده و مصدران نصص بفتح اول و نصوص بر وزن سور نماید و انتصل الیک یعنی ثابت شد کیا و نصص الحاریۃ یعنی کسترده بر نعه تا بهای خود را از برای بریدن و ناصص بر وزن کامل چوبی بر تاب کرو شده است بر طمای ابا او و امادهٔ شده است از برای بریدن و الناصص الحم علی مشنه الفرس من اعلاها یعنی ناصص کوشت از دوی ازیاالاشیم کوید که جوهری میکوید کالناصص الحم الذی یلی عصند الفرس من اعلاها و صحیح بن فارس در رجل و تنا سبن خود منحو مذکور و ازهری از ابی عبید نقل کرده که ناصص الفرس خصیله عضده و المنتشر بس لفظ یکی از کلام منه افتاده و ناصضک تیوا بلیا التذین ینضون سك یعنی ناصصتهٔ تو ترا یاری ها برابر پدر تواند که با بستند با تو و خدمتکاران تو اند کر ایشاره اندر خدمت تو و نهض از شتر بفتح اول میانه و شر و شانهاست و جمع انا نهض بر وزن افلس جایی و نهض یعنی بیدار شد و بتحرکست و نهص بر وزن زبیر جانیکه و نواهص بر وزن تواقل بزرك و تغتب و نهاس را بعاصر و وزن رجال است بها و عقبه فهای وست مترجم کوید که تنسم کفته است که نهاس الطرق سعدها و عقبها و این غلطاست و صواب عقبها ست بواسطهٔ انکه عقبه راه بالا رفتن دشوار کواست و شاب نهاص انکه نهاس جمع است و تغیرات نموده است مانکر ستان کنته کالنهص العب و نهاص الطرق سعدها و عقبها و صحیح جدد تهذیب و طرق نهاض ای مساعد فی جبل و هو النهص و الجمع نهاض و بعد از ان میکوید که و الناهص العب یعنی نهاص از راهها بلندیها و دشوار اوست و انهضه از باب افعال یعنی بر پا کرد او را و انتهضا القریح یعنی نزدیک شد مثک از پر شدن و استنهض لکذا از باب استفعال یعنی فرمان داد او را با پیشادن از برایها و ناهضه از باب مفاعله یعنی برابری کرد با او و تناهض فی الحرب از باب تفاعل یعنی هر یک شوی ان دیگر هجیک و ناهص بر وزن تفاعل اسم است فتح اول چیدن و چیدن رات مثل یعنی پوشاند کرساو که براو یعدن معنی بفتح اول بر وزن ضرب زدن نیزه ایست که مخالط درون است مترجم کوید که عبارت قنسم الطعن یخالط الجوف و لم ینفذ است و این غلط است و صواب یخالف الجوف و لم ینفذ است یعنی زدن نیزه ایست که امتحیحه لست بدرون و بیرون نمیرود و جنانکه از هری در بحث برآث کرد امتحیحه جوهری کفته که الوخص طعن غیر جائف کفته که هذا التفسیر للوخص خطا و دعا بو عبیده عن الاصمعی اذا خالط الطعنه الجوف و لم ینفذ فذلك الوخض و همچنین ستانی از ازهری نقل کرده یا وخض لحمه ایست که خلوق در او نشده است وطعن زده شده را وخیش بر وزن امیر میکویند و وخضه الشیب یعنی امیخت او را پیری وبش از باب ضرب یعنی پیرون امد طباقات او نتك و رقتق و دت الدهاحه یعنی بخاد ماکیان تخم را یکبار و رخت تو ربضا از باب تفعیل در هر دو معنی مترجم کوید که انضد در کتب از باب لت مذکورات است که رعص تو ربضا بر تخم انشیدم از زغات که اورو تخم کرد بر خواست بیکباره سر کین بیاندازد و ضمه ذکر نکرده و مع هذا ازهری بر این کرده که این معنی بنا بر تصحیفات و بنابر علم ستوابت و صنعانی نیز حرف اش و یجای زهری را ذکر کرده و ضمه در نسخه مهله بارجود بحث کردن بر جوهری که بجای دیده غلطات در اینجا بر نقل کرده و تو ربض از باب تفعیل یعنی جستن زمین و طلب کردن گیاه است و توریض بب ساختن برنده است یعنی بخت کرد اند است در شب و ازین است که ته و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که لا صیام لمن لم یورضه یعنی روزه نیست از برای کسی که نیت از شب نکرده است فتح اول بچار مکر دانیدن است فی الاثام توضیحا از باب تفعیل یعنی پر کرده ظرف را فعض از باب ضرب یعنی دوید و شتاب کرد و مصدر ان وفض بفتح اول و وفض بتحریکست مثل وفض از باب افعال و استوفض از باب استفعال و ناقه میفاض بکسر اول بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده ایست شتابنده و وفضه بفتح اول توشه دان از ردان شبان است از چرم و وفضه تیردان از چرم است و جمع ان وفاض بر وزن رجال است بر وزن وفضه

کودکی میان دو بروت است زیرا یعنی و لیث علی و قاص بر وزن ناو ناد یعنی دیدم او را بر شتاب و اصدان و وقص بفتح اول و تحریکست واو قاص کروهها از مردم است یا او قاص یعنی ابجها است یا او قاص کروهی از قبیلها های پراکنده است مثل یاران صفهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله که از اطراف می آمدند و شب در اینجا بجا بیدند و مهمان اسلام بودند یا او قاص کروهی است که نام ایشان وقصه و توشه وانی هستند از برای خوراک او یا او قاص جمع وقص چیز بیابانست از برای چیزی که بر پا میشود برا کوشت و وقص بر وزن کتاب چوبهایست که نهاده میشود زیر اسیای دست و وقص جابجا نیست که نکاه میدارد باب را و اوقص الابل از باب افعال یعنی پراکنده کرد شتران او و اوقص ایمن کسترد از برای او و کسترد نکی پهیزد با او از زمین و استوقصه از باب استفعال یعنی دانما او را و دید پیش شد او را و استوقصت الابل یعنی پراکنده شد شتران و استوقص فلانا یعنی دور کرد و راند فلان را البرق بمص از باب ضرب یعنی درخشید برق و مجهول و مبرنهات و بیش تا سد بپراکنده شد در سویهای بیغ مثل اومض از باب افعال و او مضت المره بعینی دزدیده کرد نکاه را و اومض فلان یعنی اشاره کرد فلان اشاره پنهان بر وزن فعل بفتح اول از مهده و پیشاد زمین است یا وهضه و تغیر است کرکوکرده شده و وصد تو دا میشود کر وهضه من هو طا یعنی بپسیار از هو طات لمزلست در و هطر بطاء مهمله تجزلیل جوشید است که بر برود مایه بدن از کرمی و زیاد شدن و هص الثوب از باب منع است یعنی دریده جامه را مثل هرشه از باب تفعیل از باب نصر یعنی شکست از او کرفت بس انچیز هصیص بر وزن تامیر و مهصوص بر وزن منصور است یا هصه یعنی شکست او را انکشتی فرو تر از هد را یا هر از رش مثل اهصه از باب افعال و هصهصه از باب دحرج در هر دو معنی و هصت الابل یعنی شتاب کرد شتر و هصر فلان بعنی رشغلان و فش نیکوئی و هص یعنی و انکیخت و نامید اند هضاض بر وزن شداد و هضض بکسر میم و فتح هاء و هضاء بفتح اول و مثل او کرد میکویند و فحل هضاض بر وزن شداد و هضهاض بر وزن سلسال یعنی نر کشنی است که میکوید که نهای نرهارا و هضاضه بر وزن سحابه چیزیست که شکسته میشود از کسی و اهتص از باب افتعال یعنی شکسته شد و اهتضت نفس فلان یعنی فرو تن کرد نفس او را از برای او دهضهضه بهضهضه اسم فاعل از باب دحرج نیست که او زده میکند همه ایکان خود را الشیئ از باب نصر یعنی برکند او را بر وزن تقنفذ یعنی برد بیشکم بزرك المستیت در ضاد معمله الظلم هیضه از باب ضرب یعنی شکست استخوان را بعد از بسته شدن مثل اهاضه از باب افعال پس انچیز مهیض بر وزن مبیع است یعنی شکسته شده و هیضه بیمار شدن بعد از بیمار شدن است و کفته میشود که بیعیصه بفتح اول یعنی با او همره کهست ریا و نظام کار هست و هیض الطایر بفتح اول سرکین پرنده است و هاض یو هض از باب ضرب و انهاض از باب انفعال و تهیض از باب تفعل یعنی شکسته شد و هیضاء بر وزن صحراء کروه را میکویند بکسر اول ابحر شک الحرو از باب تفعیل یعنی کشود چشم بچه درنده را لنعل است در صاد مهمله است از رکن و ابط و هی لست در جامه و ابط پنهان دوش است که بغل کویند کسره داده میشود و با وکفته میشود ابط و کاهی مؤنث کرده میشود و جمع ان اباط بر وزن افعال بجا یده تابط از باب تفعل یعنی نهاد او را زیر بغل و از ینست تابط شرا القب ثابت بن جابر که یکی از کفار عربیست از مصر بن نزار و بواسطهٔ انکه زیر بغل نهاد تیرهای بزرک و کرفت تیری یا انکه زیر بغل نهاد کارد عیسی امد انجمن ایشان او بکار ود زد بعنی از ایشان او صعیر کرده نمیشود تابط شرا و ترخیم کرده نمیشود و نسبت تابطی میاید و ابطه اقتضا از باب نصر یعنی فرو داور او را اهشا و تابطا از باب تفعل و اخل کردانیدن جامه است از زیر دست راست پس انداختن او است بر دوش چپ و کفته میشود که جعل فلان الی لوید کتاب یعنی کردم پهلوی بغل خود و انمطا از باب افتعال یعنی ارمیده و راست شد و انبلتا النفس یعنی کران شد نفس او و امیخت و استابطاوا استغفال یعنی کند یعنی خاک و تنك کرد راو را و فراخ کرد پایین او را بکسر اول یعنی بکسر احر بر وزن ابن بصیغه امر از بناء ابده و بالك زدن بر کوسفند است فتح اول و ضم الم بر وزن نعلی درختیست که شکوفه او شل بید است و میوهٔ او مثل عناب است

و بفارسی سنجاب لجم میگویند لجم است بخورد ان اشتر وقتی که تر و تازه است و ریشه های او سرخ است و العامه ارطاة است و الفا [illegible]
الحاق است بواسطه آنکه میگویند ادیم مارطوط و تنوین داده میشود ارطی وقتی که نکره باشد و وقتی که معرفه است و یا الف ان اصلی باشد [illegible]
و تنوین داده میشود همچنانکه ارطی بروزن افعل است بواسطه آنکه میگویند که ادیم مرطی و مجای و معتل است و این نامیده شده است
و کنیه کرده شده است و جمع ان ارطیات بر یا مثل الفحتاه و اراطی بروزن عذاری بفتح الحرو الطا بروزن سحاب [illegible] و مارطوط بروزن منصور
چیزیست که پاک کرده و دباغت کرده شده است بارطی و مارطوط از شتران است که کله و شکوه داده از ارطی و مارطوط ان شتر است
که بخورد ارطی را و ملازم اوست مثل ارطوی بیاء نسبت و تبدیل الف ارطی بواو و مثل ارطاوی بزیادتی واو بر ارطی و ارطاة بصیغه
امر او احد ارطوا است از بنی حباب و ارطه بروزن ثمامه نام ابی است از بنی عبیله شرقی یمامه و ارطه بفتح اول قلعه ایست در اندلس و ارطی بروزن
کف ریکیست مثل ثمار ارطی و ارطت الارض از باب افعال یعنی بیرون آورد زمین ارطی را مثل ارطت از باب مذکور وقتی که مستاصل
باینکه این غلطی است از جوهری مترجم گوید که غلط را منضم کرده است بواسطه آنکه هر گاه ارطی فاعل و اصل بطریقی جوهری سابق باین مذکور
شد لازم داده ان این را که الف اصل و ملحق بوده باشد بلکه باید الف زایده باشد و الفا و خا یدنباشد [illegible]
از وارطت الارض ایدا بلی ابن حجا از کمی خوبا است که الف ارطی السلی اند چنانکه ابو الهیثم ... برشمرده و از جوهری نقل نموده انکار کرده
که قال شمر ارطت الارض اذا اخرجت الارطی و اعترض علیه ابو الهیثم بانه لحن لان الفه اصلیه و ضبط بعضی از نسخه ان اموزان ارطت الارض
جتند بد یا است و این هم غلط است و اربیط بروزن امیر جوب و نیز دوا میکویند و الرطی بضم اول و ضم الجو شهر است و اربط بروزن
نیر و شو الطا بروزن غراب درجایکاهست   از باب ضرب یعنی صدا کرد ان یا الان و صدا ان اسیط بروزن امیر
و لت الابل یعنی نالید شتر از رنج بار از روی شدید یا نالید از مهربانی بچه و اطا الدمی رقیق شد و جنبید از برای او و نشاط [illegible]
بروزن شداد فریاد کننده است و اطیط بروزن امیر گرسنگی و صدای پالان و صدای شتر است از گرانی و صدای پشت و صدای [illegible]
از گرسنگی و اسیط کوهیست و اطط بتحریک جایکاهیست میان کوفه و بصره نیز ... شهر است ... اسیط بروزن ... اسم
و شوح الطا بروزن درکج یعنی ... بانگ کننده است   حرکات ثلاث در اول و تحریک و اقط بروزن کتف و اقط بروزن
رجل و اقط بروزن ابل چیزیست که گرفته میشود از دوغ گوسفند و از اقطا ... میگویند و جمع ان اقطان بروزن عثمان ... آید
و اقط الطعام یا قطه از باب ضرب یعنی خورانید او را کشکین کرد و اقط فلانا یعنی خورانید فلان را کشک و بنا و لغظ ... یعنی اینکه [illegible]
خود را و اقط الشی یعنی اخلط انچیز را و اقط از باب افعال یعنی بسیار شد کشک او و اقطه بروزن ... چیزیکه است و تراز هر ... بهلو
شکنبه و ماقط بروزن منزل جای جنگ و قتال یا تنگنا است در حرب و جنگ و اقیط بروزن امیر و ماقوط بروزن منصور گران ثقیل
ناکوارا از مردان است   از باب تفعل یعنی بهلو بر زمین نهاده و ثنا ... یعنی بسیار ... خال و کشاده دل و ثنا ... عنه
یعنی کو و انید رغبت داد او   شفته از باب فرح یعنی ... کرد لباو   از باب ... یعنی پراکنده کرد ... کالایه [illegible]
بروزن جعفر سازیست که ان را عودی گویند معرب بربط یعنی سینه مرغابی بواسطه آنکه شبیه است باو و بربط ... بروزن
... رودی است در اندلس و بربطانیه بفتح اول و موحده و شد یا ... شهریست در اندلس و بربیطاء بکسر اول کیاه است مترجم گوید
که جوهری گفته که البربیطاء بالکسر النبات و لهذا ترجمه بنوع مذکور و این غلط است اولا بواسطه آنکه بربیطا بفتح با اول و کسر با دوم است
چنانکه جوهری ضبط و ثانیا آنکه نباتیست بدل ثبات یعنی بربیطا جا نها است چنانکه جوهری و از هری و صغانی نقل کرده اند و این
شعر را سند آورده انا ازتیم من خزای و سعدان کان ذیلها ... البربیطاء المهدی یعنی خزای و سعدان که دو جایکاه اند
گسترده شده است باین جا ها دیده کرده شده و بربیطاء جایکاهیست که نسبت داده میشود با و نوعی از جامه با نکار

و سقطه از باب دحرج یعنی ایستاد و ... نشستن در خانه و لازم خانه شد و وقع فی ... بفتح اول یعنی افتاد بجای هلاک   الکم از باب
دحرج یعنی باره باره کرد گوشت را   بروزن جوکی دعا است در ... بغداد   از باب دحرج یعنی کام کنان است کام کند آتش
نزدیک بیکدیگر و برکنت نکرده و برقط الشی یعنی پراکنده کرد انچیز را که بود کم یا بسیار و برقط الکلام یعنی آنکه سخن را بی نظام و پراکنده
و برقط فی الجبال یعنی با الارث در کوه و برقط یعنی نشست بر دو ساق ها و پای و کشود از هم زانو ها را و تبرقط از باب تفعلل یعنی افتاد
بر پشت و تبرقطت الابل یعنی نشست شد کرد شتر در چریدن و برقط بروزن جعفر چیزاکیست که پراکنده شده است ... بسیار ... و
بروزن جعفر جایکاهیست مترجم گوید بسبط را ... بروزن قنفذ ضبط کرده و گفته که کوهی است از کوهای تهامه یا
سراط   بروزن سربال شهریست در اوضناء بسیار است نزدیک دمیاط   از باب نصر یعنی پراکنده کرد و گسترد او را
مثل ابسطه از باب تفعیل فانبسط از باب انفعال و تبسط از باب تفعل یعنی بس پراکنده شد و بسط یده یعنی کشید و دراز کرد دست را
و بسط فلانا یعنی شاد کرد فلان را و بسط المکان القوم یعنی فراخ شد انجا ان گروه را و بسط الله فلانا علی یعنی افزون داد فلان را بر من
و بسط فلانا من فلان یعنی زایل کرد فلانا حشمت فلان را از فلان بکشادگی و شوخی کردن با او و بسط العذر یعنی پذیرفت و قبول کرد عذر
و گفته شده است یعنی حرکت کرده گسترانده و فراخ نموده ... از برای کسی که بخواهد و باسط از نامهای خدا است که روزی را ...
دهنده باسط یعنی روزی ... است باب کرم و راست و گفته خدا تعالی که والملائکة باسطوا ایدیهم یعنی فرشتکان گسترنده
بر ایشان مثل ایدیه گفته میشود که تبسط یده الملیه یعنی دراز کرد دست او برا و این کنایه از ان است که مسلط شد برا و گفته شد
که کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه یعنی مثل خواننده آب را اشاره میکند بسوی آب از برای یا رخ دادن او یعنی انجا ... که بیان ...
مثل کسی آنکه ... میکند کفها را بسوی او میخواند از اکر ... تا ... و میخواهد که برسد آب بدهن او بواسطه آنکه جمادا است
و اولاد الضبیکه ... ایشان ان گروه و بساط بکسر اول انچیزیست که گسترده و پهن کرده میشود و جمع ان بسط و صنهات و بساط بفتح
درخت سرا است گسترده میشود از برای او جامه پس زده میشود با ان درخت پس ... برک ... جامه و بساط بفتح اول گسترده
و برابر شده از زمین است مثل بسیط بروزن امیر و بساط دیک بزرکست و بسیطه بروزن سفینه زمین را گویند و بسیطه
جایکاهیست در دشت شام و تصغیر کرده میشود مترجم گوید که جوهری بسیطه بتصغیر را جای در بادیه شام ذکر کرده و بغیر تصغیر را
گفته جامه بکرا است و بسیطه ... نام ... است ... او ... بسیطه تصغیر و غیر منصرف یعنی ... زمین و بسیط بروزن
امیر گسترده ... وکشادگی و شوخی کننده است و ... بروزن بسیطه بر ... است و قد بسط از باب کرم یعنی شکفت و کشاده
شد و بسیط ... است ... عروض و وزن او مستفعلن ... فاعلن باشد و گفته میشود که هو بسیط الوجه بروزن
امیر یعنی کشاده رو است و هو بسیط الیدین یعنی کشاده دست و بسیار جوان مرد و عطا کننده است و جمع ان بسط بدو
ضمه است و ارض بطاء بروشن ... یعنی کوشهای ... بسط النهار از باب انفعال یعنی کشید و دراز شد و
و بسط بفتح اول یعنی افزونی و در علم و ... است و ... در ... و ... او ... بروزن اوست و ضمه داده میشود
اول او در هر دو ... و بسط بکسر و ضم اول و ... است ... که واکذاشته شده است او با بچه و باز گذاشته و منع کرده
میشود و جمع ان ابساط بروزن اشهاد و بسط بضم اول و بساط بکسر اول و ضم اول شاذ و نادر است و مبسط بروزن مقعد
جای فراخ است و گفته میشود که عقبه باسطه بروزن کامله یعنی نوبت ... که میان ان نوبت آب دو شبه در میان است و ...
بروزن کافور و مبسوط بروزن منصور از پالان ... و بسط بفتح اول جایکاهیست در میان اندلس
و گفته میشود که رکیه ... باسطه بروزن کامله که وصفا ... فاعلت و قامه باسطه ... قامت ... او و غیر منصرف

بودن باسطه کو یا اکرده الله باسطه العلم از برای فاخت و کشادکی دستها یعنی جاه او وسعت و عطا کردن کشوده است و گفته میشود
که بیع بسط بضم اول و بُسُط بدو ضمه و بسط بکسر اول یعنی دستا و کشاده شده است و از اینست گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله یدالله
ان لیسوء النهار حتی یتوب باللیل که تثنیه بسط بضم اول یعنی دو دست خدا کشاده از برای بخشیدن ... تا پشیمان شود و رشیت
و خوانده شده است بسطان بکسر اول که تثنیه بسط بکسر اول وجمع بسطا امفرد و از صفات و فتح با مثل حمن و عصیان گفته اند
وجمع بضم با و مصدر مثل غفران و رضوان دانسته اند   خلافی تبسیطا از باب تفعیل و انبسطا بمعنی بحلی و انجل استعین شتاب
کو فلان لن عراقی است و فرو یا یاست و صحیح نیست   بفتح اول بمعنی بسط بیش مهلات و ... معانی ان که گفت
الرح والعصره از باب نصر یعنی شکافتن جراحت و عصیان ... و مبط بکسر اول نیشتر جراح است و بطه بفتح اول بمعنی بدبات و ان ظرفی است
که از جرم مینا و ند از برای روغن و غیران یا ظرفیست مثل شیشه و واحد بط بمعنی مرغابیست و تبطیط از باب تفعیل بادرنگانی کردن
در بط و مرغابیات مترجم گوید که در کتاب تکمله تبطیط از باب تفعل است در جای تبطیط چنانکه گفته که بطیط صنف ده مه
و بطبط او التخریف البطالبی صوابه البطبط التجارة فیدات و بطبطه از باب دحرج صدای مرغابی ... آوردن است
و بطبطه ... بودن ... و عجب بط بفتح اولقب کسی است و بطیط بروزن امیر بمعنی شگفتگی و بمعنی دروغ و سر ...
بر ساق است و بطیط بمعنی کار بزرگ است و حبایط بطایط بروزن علابط ... از برای حظایط جو و بطایط بروزن
علابط بمعنی ... سبز و ... مترجم گوید که جو و بطایط است و صواب ... است یعنی ... سبز چنانکه
صغانی و ابن عباد ... گفته که حطابط بطابط ... از باب افعال بمعنی ...
روغن ... و تبطبط از باب تفعلل بمعنی ماننده شدن است و ... اسم فاعل از باب دحرج بمعنی ... و خوردن شراب ...
اول جایگاهیست در ... و ... اسم فاعل از باب تفعلل بمعنی ... است ... بضم اول ... گیاه ...
بصیغه تصغیر بطیحه ... است ... درخت ... بفتح اول ... است در راه ...
و بطالیا فتح اول و کسر طا ثانی و قصر ... میشود ... بروزن قنفذ ... خانه است مثل
بشوط بروزن ... و ... میشود ... گفته میشود که انا ابن بطحا ... که گفته
میشود که انا ابن ... یعنی من ... این کار ... از باب ... و ... گذشتن ... و ...
زشت مثل بط بفتح اول و ابعاط گفتن ... و گذشتن ... و بمعنی دور شدن ... و دور کردن و بمعنی کرچه
و ابعاط ... بروزن قنفذ کوتاه را میگویند مثل بعقط بضم ... مترجم گوید که این
غلط است و صواب بعقوط بروزن ... چنانکه صغانی گفته که قال ابن ... البعقوط ... القصیر ... بعض اللغات ...
البعقط ... بمعنی ...   بفتح
اول ... بقط ... بقط دادن ...
و بقط ...
او و بقط بمعنی ... بقط بضم اول و بقاط بروزن غراب ... و بقاط
بروزن ... و بقط فی الجبل تبقیطا از باب تفعیل یعنی رفت در بالای کوه و بقط فی الکلام و
الشی یعنی شتاب کرد ... و بقط فلانا بالکلام یعنی غلبه کرد ... و بقط الشی یعنی پراکنده کرد
چیزها ... مثل عرب بقطیه بطیک که امر ... است از باب تفعیل یعنی پراکنده کن ...

از بزاز و اصل مثل ان است که امده بروی یخانه معشوقه خود پس گرفت ان عاشق را شکم او پر باد و بود او که خرد کول
پس گفت این سخن را از برای معشوقه بود و میشود این مثل از برای کسی که او کرده میشود باستوار کردن کار و چاره سازی ... و کردن
و بلط المنزل از باب تفعیل یعنی کرد ... بروزن سحاب زمین ... است و بلاط سنگ است که گسترده میشود
در زمین خانه و بلاط هر زمینی است که گسترده شده است باین سنگ از زمین یا گسترده شده است ... و بلاط
... و جایگاهیست در مدینه میان مسجد و بازار که گسترده شده است بلاطه را ... میان ... و
که خراب شده است و جایگاهیست در قسطنطنیه که بود زندان ... سیف الدوله و بلاط ... است ... و بلاط از زمین
... و بایان رسید ... و بلطها ... و بلط ... زمین و بلط ... از باب ...
البلط از باب افعال و ابلاط از باب تفعیل یعنی گسترده خانه ... و بلاط ... گفته ... البلیط ...
... ماحل یعنی پاره ... یعنی ... چیز ... یعنی ناگاه ...
... کرده است خانه را ... که گسترده شده است ... یعنی ... ناگاه ... و بلاط ...
... و بلالیط بروزن ...
زمینهای راست است ... البط از باب افعال یعنی چسبید بزمین مثل بلاط و ابلط یعنی ... شد ... مال او مثل ابلط ...
... القوم یعنی ... ازبرای ان قوم چیزی و ابلط فلانا یعنی ... کرده بر فلان ... و بلط فتح اول
... میشود ... و بلط ... از لشکر ...
از باب ... و بالط القوم یعنی ... و بالط ... یکدیگر را
مثل بالط از باب تفاعل ... فلان ... زمین ... از باب تفعیل یعنی ...
... شد فلان ... و بلوط بروزن تنور درختیست که بر ...
میشود میوه او ... درخت ... از بولات و بلوط زمین گیاهیست
... و گفته میشود ... بلوطی ...
... از باب انفعال یعنی دور شد   بروزن زنبور کوتاه را میگویند مثل ... بروزن قنفذ و ...
است   بروزن ... چیزیست مثل ... که ... بهشاة
... بروزن سبطر بمعنی ... است   بضم اول چیزیست که ...
... و بوط بروزن ... از باب نصر یعنی درویش شد بعد از توانگری و خوار شد ...
... است ... اند از مدینه و از نیاست غزوه بواط کرده آمده ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ...
... حرکت و تشدید طا ... است که گفته میشود ... و روغن ... و هند ... است
... و ... که هنا است که ... شده است   بفتح اول ... میگویند ...
... و جمع ان ثاط ... است که ... است ...
... و ... از برای ... که ... اصل
او ... بروزن ... از برای ... و ... بروزن غراب بمعنی ... است ...
یعنی ... از باب ... یعنی ... بکند ...   ... از باب نصر یعنی باز داشت ... کار ...

از باب فرح یعنی کرفت موراك كلوا وجو والطو بروزن سربال دراز را میکویند بروزن جبی تمریست در بصره بروزن سرحل
شیرد رفته است بکسر جیم و حامو مثل العوز بسخاست که در نخل در او بیفت بخاء معجمه نوعی است و جلطا یا اینکه زن
صواب است یا اینکر الجلطا زمین در شت و مترجم کوید که بطاء بمهمله نیز نقل شده است و خواهد آمد در باب ظاء ان شاء الله تعالی
جلط از باب ضرب یعنی دروغ کفت و جلط یعنی سوکند خورد و جلط سیفه یعنی شمشیر را کشید از نیام و جلط راسه یعنی سترد موی را
وجلاط الجلد عن الطیب یعنی برهنه کرد پوست را از تن آهوی ماده وجلط سلحه یعنی انداخت سرکین را وجلیط بر وزن سفینه شمشیر است
که بیرون کشیده باشند از نیام او وجلط بضم اول بکجیرد واشامید تمامی از سبیز از نماست مترجم کوید که نسخهای کتاب الجوهر بدلک است وادراجلاط
است و صواب الجزعه وزعاست یعنی آنچه باقی مانده است از ماست در مشک چنانکه صغانی و ابن عباد ذکر کرده اند واجلطه از باب افعال
یعنی و بود او را واجلاط ما فی الاناء یعنی آشامید همه آنچه در ظرف بود و جلوط بر وزن صبور زن کم حیاست وجالط از باب مفاعله یعنی کشید
سخن او را و باب جلطاه بر وزن حمراه یعنی دندان بیشتر نیست سست و ناتوان واجلط البعیر انجعل یعنی آن اشتر مترجم کوید که نسخهای
کتاب انجدل بذال و لام است و این غلط است و صواب اعجر یاء و دال است چنانکه ابن عباد کفته که اجلط البعیر انجرد و همچنین صغانی
کفته اجلاط الجرد بواسطه آنکه ابن فارس در مقاییس خود میکوید که المیم واللام والطاء اصل علی قلته یدل علی القیاس وهو تجرد الشیء یس
اجلاط برهنه بودن شتر و تجرد او ست از موی یا تجرد او ست از سایر شتران نه از ماده او ذکر سو اجلال است بروزن عرجل یا
جلیط بر وزن زنجبیل شتر بانیست شده کرم است بروزن سربال سخت کشنده در نماها کشتی که از ده و نواست برشتها و کهنه
ها با بیرون مثل جلفاط بروزن سر طراط بکسر اول و قد جلفطها از باب دحرج یعنی سخت کرد درز ها کشتی را و صاحب بطاء مهمله نقل کرده
خواهد آمد ان شاء الله تم در باب ظاء ولسا از باب دحرج یعنی سترد موی را مترجم کوید که ترکیب مذکور در نسخها بسرجا است
و صواب آن است که بسینها هم باشد بواسطه آنکه جوهری در جلط نقل و حکم زیادتی میم کرده جبریک نشا جا حد بن در را حک
با کشان ناز یا لها است در بدن بعد از بر شدن یا نشانهای لماس کرده ایست که نشانها است و اکر یاه شده وحده الو ذکر وید
است پس از اعلوب میکویند وحبط دو معنی است در شکم شتر از کیاهی که بسیار بخورد تا هیش بخورد تا و دار دهیاد و دعاست در شکم
از بسیار خوردن کیاه پس باد میکند و بیرون نمی آید از و چیزی حبط از باب فرح در این معانی پس او حبط بر وزن کتف و جمع از جانب
فتح اول و قصر اخوات یا حبط باد کردن شکم است و خوردن ذرق و آن کیاهی است که از آخر توی میکوید و اسم این درد حباط
بروزن خرابات و حبط اعمالی است در پیشانی یا غیر او و حبط عمله از باب سمع و از باب ضرب یعنی نا چیز شد کار او و حبط دم القتیل
یعنی نا چیز شد یا با باطل شد خون کشته شده بخون و قصاص و آن حبط بفتح اول و حبوط بر وزن سرور است و احبطه الله از باب افعال یعنی نا چیز
کرد خدای کار او را و احبط ماه الرکیه یعنی دفع ایها رخشی کردن میکرد و واحبط هن فلان یعنی روی کرد ابتدا از فلان و حبط بفتح اول
با او ساعه ایست و رجوعش یا اینکه صواب بخاء معجمه و بکسر اول است و حنطاه بفتح اول و موحده و سکون نون و قصر او زن کوتاه زشت
شکم دار است و حنطی بمقاط بها مرد بیست کم را ست از خشم یا پر است شکم او و همزه داده میشود و کذشت در باب همزه مترجم کوید
که ظاهر شد تفاوت در ذکر کردن حنبطاه بهمزه در باب همزه و ذکر کردن حنبطی بیا در باب یا و حبط بر وزن کتف و حبط بحرکات حارث
بن مالک بن عمرو است و نامیده شوند پسرهای او حبطات بکسر موحده و نسبت با و حبطی بحرکات است و محبوط بصیغه اسم فاعل از باب
انفعال مرد نامزد و خشم است و حبنطاء بفتح اول و ثانی بروزن سبحلی جوز کوچک است و احبنطی از باب افعنلال یعنی باد کرد
شکم او بفتح اول بمعنی کشتن و پرهیز کردن است بفتح اول از باب ضرب یعنی عادت و عزو کذاشتن یا راست از سوی
مثل امتعاط از باب انفعال و حط از دان شدن و فرود آمدن بها و چیزا است مثل بضم اول و حط بر بیشانی و بون از بالای اسب

بازان کار مثل شطار از باب تفعیل در هر دو معنی و شطط شغنه یعنی آماس کرد لب او و سعد این شطط بفتح اول و شطط بحرکات یعنی
و شطط علی الامر یعنی آکاه کرد در کار خود است و شطط یعنی سست و کران از نماو اسبان است و درست شطر بر یا دقها است
و مقنبط از باب فرح یعنی کول و کوخرد شد و جمع آن اشاط بروزن اشجار و شباط بروزن رجال بعدا بلد واشبطاط الرض یعنی زود و بنشد
از و بیمار بروزن زبرج ونخلاه معجمه کیاهی است بروزن سربال یا بیسر بطه بروزن مقعد جد که آب
از شیل و نماس شرط از باب ضرب و شرط از باب نصر یعنی عیب کرد او را و شرطه بکسر اول و بمعنی و دانو دو نا
مزو است و کذشت و شعبان کران و کوتاه است و شرط بفتح اول و ثانی از سرکین است و کول و کم خود است و شرط سرکین کفش و را او نا
کم او و پر پر از بهایم هیچ بیاشد و شارد الارض بر ابطه بکسر اول یعنی کشت زمین کل و تیق و تنک و دحل بفتح اول و ثانی و قصر او
و مشرط بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی بر دیست کران و کفته میشود که البهیره شرط بروزن بصریق از باب افعال یعنی سرکین انداخت
شتر بیکبار کی و بسیار بضم اول ثاسد و تنکی است مثل شرعط بضم اول و ثانی و رابع و شرعطط بروزن قدعمیل و ضم
شرط بروزن تعقد و مشرعطط بضم اول و ثانی یعنی کل است تنک بضم اول و شرط بروزن علبط کل تر است یا کل تنک است
و شرمطنا الارض از باب دحرج یعنی کشت زمین صاحب کل تنک و نغیر شرمط بروزن زبرج یعنی ماده میش است بزرک که سیلان
و اشرمط السقاء از باب افعلال غلب نون بمیم یعنی باد کرد مشک و اشرمط الغضب یعنی غلبه کرد خشم بیرا آماس کرد آن برد
بفتح اول سرکین را میکویند و شط کران شکم است و برد کوسه و کم موی است مثل اشط بروزن اشد یا اینکه این لغت عوام است یا اینکه
کم موی ریش و ابروی است یا اینکه باید کفت شود شط الحاجبین و ذکر حاجبین کنند سود و جمع آن اشطاط بروزن اشجار و شط بضم
اول و شطان بر یا دو فتح و نون و شطاط بروزن رجال و شطه بروزن قرده میباشد و فعل شط شیطا از باب ضرب و شطا از باب نصر
یعنی بتحقیق که کم موی شد ریش او و مسدد آن شط بفتح اول و شطط بحرکات و شطاط بروزن سباحه و شطوط بر وزن صخور میآید
و شطاه بروزن حمراه یعنی نجیب که موی زهار ندارد و شطاه عنکبوت نخیده است یا جانوریست غیر عنکبوت که سخت میکرد
بروزن امیر باریک و نرم ریک روان است که میره او را باد و شط بفتح اول کوشت زخالی کشته است شط از باب فرح
یعنی کشت از حال خود و شط الجلد یعنی کنده یوست و پاره پاره شد و شطت شفته یعنی آماس کرد لب او و شکافته شد و شطه
بروزن زعفه کنده به و غاسد شده است و شغیط از باب تفعیل کوبیدن و شکستن است القود و البعیر و الصبی شلط
از باب ضرب یعنی سرکین تنک کرد کاو و شتر و کودک و شلط ملاما یعنی انداخت ملا را برکین و شلط بفتح اول رقیق و تنک سرکین و مثل
اوست و شلطه بروزن حقه جای بیرون آمدن سرکین است بروزن حجر و شلوط بروزن عصفور از کل رقیق و تنک او است
و شلطا از باب دحرج یعنی مست شد بفتح اول کل تنک است یا خریات که از حد کذشته شکل او از باب دحرج
مست شده است مثل شلطه بتقدیم لام بر میم بفتح اول یعنی شکافتن است و الذین است حیث کعب کرو لما مد الارض مخلطها
بالجبال یعنی و قتی که کشید زمین را میل کرد پس شکافتا و را با کوهها یعنی کشت کوهها مثل میلها از برای او روایت کرده شده است
و شلطها از شلطها موحده از باب تفعیل یعنی رنگی کرد او را با کوهها بفاطه و حیط از باب ضرب یعنی
انداخت غایط را یعنی مترجم کوید که نسخهای کتاب منبسط است یعنی غایط تر و یعنی سوی دو نده بروزن جعفر بون را
است که بو نافته اند و بکی یکی را زمان و تفسیر کرده اعاز باب لعنا و را کویا معنی آن زن دروغ کو و سرکین انداز و مرکبات خلط
و شط و شلط بکسر جیم و ثانی یعنی بر سکون داعیه و باک کردن بر کوسفند است بکسر اول بروزن زبرج زن
پر و مال خورده است بخاء معجمه بروزن و معنی جرط بخاء مهمله است جبریک کرفتن چیزی است بکلو و حیط البطعام

ابر

وخط دوش کردن پوست ونگار کردن اوست بخط بکسر میم وبخطه بزیادت هاء وان اهنی یا چوبی است راست کرده شده از برای کار
واستخط وزره از باب استفعال یعنی خواستن ودادوردن کراد راو واسم از من خط بکسر اول بروزن شده وخطیطی بکسر اول وشد
ثانی وقصر الف وخطاطه بروزن سباطه وخلیط بروزن علابیات وخطیط بروزن امیر خورده را میگویند والیه بخطوطه بروزن
معلومه یعنی نبید وسرخ است که بیست ساند براعاو وخط بصیغه اسم مفعول از باب افتعال انده وشهابتر بن اوست وخطاط بروزن
صباح مانند جوشی است که بیرون ماید ودرد رون کناره ختنه گاه یا پیرامون او وگاه میباشد این جوشش در روی کروشت
میکرداند وبرا ودیش نمیشود وواحد آن خطاطه بزیادت هاء است وخطاط کف شیر است وخطاط از بالای ختنه گاه کنارها می
اوست وخط وجمه یعنی بیرون امد خطاطه بروی وعا او یا قرحه واماس کرده روی او وشل احطا از باب افعال در این معانی وخط البعیر
حطا کلا بکسر اول یعنی اعتماد کرده مرمها را زنکی بدو سوی او وشل انحط از باب انفعال وخط الطعام یعنی بخورد خوراک را وامثل حطار است
تفعیل وخط البعیر بر بناء مجهول یعنی چسپید سپرز شتر از تشنکی وچسپید شش او بپهلوها او پس فرود امد یا لاغر از پهلوها او بنا برو
اومالیدن بر برابر چسپیدک شش تا اینکه جدا میشود از پهلوی وخطاط بروزن غراب بوی پلید را میکویند وخطوط بروزن
یعقوب رودهاست معروف وخطاط بروزن سحاب کتر لیخو رداست وخطاط هر چیزیست که شمرده میشود خورده وخطاط تاب
بحوج یعنی فرود امد وشل انکه وخطط بدو ضمه بد نهای نرم است وخطاطاء قشستن یا بین است نقل کرده است این را صغانی
از ابن اعرابی کالخطط بنحتین لا ابالی ان اتاهم والخطط ایکم راکب التقل یا اینکه سواب بر اسب یا ثمن است وخطیطه بروزن سفینه
انچه کرکم کرده شده وفرود اورده شده است از بها وخطیطه بصیغه تصغیر یعنی بضم اول وفتح ثانی وشدیا مکسوره زمینی است
مثل بطیطه واخط بروزن اشد کسی است که شوی وهموار است در طرف پشت او وکف خلاف که قوله حطه یعنی فرود آور از ما
کناهان ما را یا اینکه گویند که خواستیم ما حطه را یا اینکه فرود آورده شود از ما کناهان ما مترجم گوید که حطه بکسر اول و
سکون آن است مانند خط مثل جلسه ورکبه وجزمیت آن محذوفست یعنی مسئلت ما حطه است وفرود آوردن کناهان است یا امر
تو حطه وفرود امدن است پس تبدیل کردند بنی اسرائیل حطه را وکفتند هطی سمهاثا هطی بکسر ها وقصر الف وجمها ثا بضم اول
وبها وثاء مثلثه وقصر الف یعنی کندم سرخ ومترجم گوید که نسخهای کتاب هطی سمهاثا بها است واین غلط است ودر کشاف خبر است
حطا سمقاثا بها وقاف بدل ها است انجا که کفت وقیل قالوا مکان حطه حنطه وقیل قالوا بالنبطیه حطا سمقاثا ای حنطه حمرا
استهزاء منهم بما قیل لهم وعدولا عن طلب ما عند الله الی طلب ما یشتهون من اعراض الدنیا وسیوطی نیز در حاشیه خود حطا سمقاثا
کفته وهمچنین از هری میکوید که قال ابن الاعرابی قیل لهم قولوا حطه ای کلمه بها تحط عنکم خطایاکم وحط اسم رمشان آب
در انجیل وغیر او بواسطه انکه فرود امد وفرود کناهان را از پشت وروزه دار وحبل حطوطی بفتح اول وقصر الف بروزن بحبر که مردم است
سبک وحطوط بروزن صبور شتر ماده عجب شتابنده وود رواست وحطین بروزن سجین رمی است بشام در او ستمر
شعیبه وحطان بکسر اول بز نراست وحطان پسر عوف شاعر است که عاشق بود اخنس تغلبی بدختر او پس کفت لابنه حطان بن
عوف منازل کالوشم العنوان بالرق کاتب یعنی از برای دختر حطان بن عوف منزلها وخانهاهست که است انهارا کوتاهست
سرتاسر را در پوست تا کرد که نوشته نویسنده وحطائط بطایط بروزن علابط یعنی چیزهاست ستبر وحطایط یاد خورد کو
از طال است وموزه جور دسرخ است وواحدان حطایطه بزیادت هاء است وکفته بعضی از ایشان که کرکدیست سرخ کو چک
غلط است واز بحث کفته کود کان در لغزها وچیستانها خود ما حطایط بطایط تمیس تحت الحائط یعنی چیستان کو چک
خود که کم میخرامد زیر دیوار وقصد یک دانه مورچه را واحطله من ثمنه یعنی خواست کم کند مرا از بهای او چیزی

بروزن

بروزن زیج کوچک وخوره ماهی نیز است   خرلیه سکی تن وبری جنبیدن است وحنظه خیج اول ره کوتاه است
یا سبک تن وجسم است وحبقط بفتح اول وضم قاف وحبقطان بزیادت الف ونون بور وتند رو است یا بور غرامت وماده
ان حبقطانه است بزیادت هاء وحنقط بکسر اول وثانی ما قدن وبانک زدن از برای سعت وحنطان بکسر اول وثانی وشد
ثالث وحنطانه بزیادت هاء یعنی کوتاه است   بروزن جلبطه سدار شتر است تا انچه رسیده است با او یا اینکه گفته میشود
که ان سلیطه یعنی هیشیت ارسید تا دو بیت   از باب نصر واحلط از باب افعال واحلط از باب انفعال یعنی سوکند خورد
وستیزه کرد وخشم گرفت وشتاب کرده دکار ومثل حلط از باب فرح در این دو معنی اخیر واحلط از باب افعال یعنی
هلاک شدن واحلط یعنی بخشم اورد واحاط یعنی بر پای کرد واحلط فی الیمین یعنی کوشش کرد در سوکند خوردن واحلط فلان
البعیر یعنی لاحاکرد فلان نکو شتر را در وقت شتر ماده یا اینکه این تصحیف است از آن دو دیه وصواب بجاء مهمله است   بجمله
از باب ضرب یعنی پوست باز کرد او را وحماطه بر وزن سحابه سوزشی است در کلو وحماط دو درخت است مانند درخت انجیر و دستر
درخت است بسوی ماریها یا حماطه انجیر کوهی است یا انجیر سیاه خورد است ویا حماطه جمیز است وان درختی است شبیه با انجیر
وجمع ان حماطها با اسقاط هاء است وحماطه میان دل وجیب اوست یا خون او وخالص اوست وحماطه کاه زرد است وکیاه است
مثل ملیان وبهایت انکه درشتیست در سودن دست بخصوص وحمیط ملاست وکیاهست در ترود وروزهای بهار وحماطان
بفتح اول جایگاهی است یا زمینی است یا کوهی است در ده هنا وحماطایکاهیست وحطاط بروزن سرهال وحطوط بروزن
زنبور جانور کیست در کیاه تر وجمع آن وجمع آن حماطیط بر وزن قنادیل وحماطی بکسر اول وقصر الف از نامهای پیغمبر صلی الله
علیه وآله در کتابهای پیش یعنی قورت کننده حرم مکه وحمیط بضم اول وشد یا مکسوره تصغیر حیط وکی است در ده هنا و
تحمیط بر کرم ثالث از باب تفعیل کرده شده بر تاک انکور است درختی که میوه شد او را از افتاب وتحمیط یعنی کوچک وخورده کردن
است وتحمیطان دن انسان است که غلو نکنی در زدن وازین است مثل عرب که اذ اسربت فلا تحمط یعنی وقتی که زدی پس مبالغه
وغلو   بروزن جعفر اسم است   بکسر اول کندم است وحماد کردن بجوانیده شده از و سود منعت از برای
کشیدن سلک دیوانه وجمع ان حنط بروزن عنبات وفروشنده او حناط بروزن شداد میکویند بجنبانیدو حناطه بروزن
کتابه است وکفته میشود حناطی هم بزیادت یاء نسبت بروزن شدادی وحنطی بکسر اول وشدیاء خورنده اوست بسیار است
شده است وحنطی یاد کننده را میکویند وحانط بروزن کامل صاحب کندم است یا کسی است که بدهد او را دو او عنطه میوه نخشا
وان درختی است واحمر حانط بروزن کامل یعنی سرخی است بسیار سرخ وتیره وانه لحانط القدم بروزن کامل یعنی جدیستی کرا
هر اینه بزرک همیان است یعنی بسیار است درم او وحانط الی بروزن کامل ومستحنط الی بصیغه اسم فاعل از باب استفعال
یعنی مایل بمنا است میل کردن بد شمنی وعداوت وحنط حنط از باب ضرب یعنی بانک کرد وحنط الادیم یعنی سرخ شد چرم وحنط
الزرع حنوطا بروزن سرو یعنی زمان شد وقت درو کردن کشت مثل احنط از باب افعال وحنط الرمث یعنی سفید شد درمث
ورسید مثل حنط از باب فرح وحنوط بروزن صبور هر بوی خوشیست که امیخته میشود از برای مرده وقد حنط یحنط
از باب شرب واحنط از باب افعال یعنی بوی خوشی کرد مرده را وتحنط از باب تفعل یعنی پس خوش بوی شد وعنز حنطه بروزن جلبطه
کذشت در باب حمن یعنی بز ماده ایست ستبر واحنط بروزن احمر بزرک ریش انبوه از دوست واحنط بر بناء مجهول از باب افعال
یعنی حنوط کرده شد واین کنایه از اینست که مرد واستحنط از باب استفعال یعنی دلیر شد بر من وخار شد بر او نص او وحنیط
بروزن امیر تیری است که انداخته میشود باو   بروزن جعفر ضرب وضمی است از برنده یا اینکه ان تندرو بود است

بحوطه از باب نصر یعنی نگاه داشت او را و پرستاری کرد و مصدر آن حوط بفتح اول و حیطه بکسر اول و حیاطه بر وزن
کتابت است مثل حوطه از باب تفعیل و تحوط از باب تفعل و تحوط الحمار عانته یعنی گرد کرد الاغ ماده خود را و احاطه از باب افعال
یعنی گرد گرفتن در استواری و فراهم آوردن کار خویش و اسم از این حوطه بفتح اول و حیطه بیاء بدل واو است و گرد داده میشود و حائط
بر وزن کامل یعنی دیوار است و جمع آن حیطان بکسر اول و حیاط بر وزن رجال و قیاس حوطان بواو است و حائط کلاء او بستان
میگویند و ناحیه و سو ثبت در نامه و حوط حائطا از باب تفعیل یعنی ساخت و گرد کرد دیوار را و حواطه جای و انبار ثبت
که گرد کنند میشود از برای غله و خوراک و حواط بر وزن مراد جانبیست دو پس ستور و چارپایان و آن گروه در آمدند که با ایشان
و احاطه کرده اند ایشان را و حواط الامر بر وزن رمان بر پا کنندگان کار است و هر کس که میرسد انجام چیز را و جهت تمام میکند او
ان را بر مواضعه است بگرد آنچیز و احاطه کرده است او را و حوط بفتح اول رشته ایست تابیده شده از دو رنگ سیاه و سرخ در او مهره
رشاه نوعی از مهره است شداوی بندد او را زن بیان تا آنکه برسد باو چشم زخم و حوطه دهی است در دمس یاد ربیله و حوالم مرتع
اول نام دهات که نامیده میشود داره و حطحط بر وزن هدهد ابراست بر پیوستن خویشاوندی و ابراست بغشتان دار
کودکان ببازی حوط و حوط بر وزن صنایجی است که تمام میشود باو دهها وقتی که کم است گفته میشود که هلم حوطها یعنی بیا
در صادرا و گفته میشود که حاطونا القصا یعنی نگاه داشته اند ایشان بنا را و ایشان پیرامون ما اند و نیستیم ما دور از
ایشان اگر خواهند ما را و تحیط بر وزن تجیب و تحوط بر وزن عموت و تحیط بر وزن تبیع و تحیط بکسر شناه فوقیه و تحوط بر وزن
تفعل و تحیط بقلب واو و بیاء و تحیط بجشا نحیه بر وزن بیبع سال بد برک و سنبق و قحطی است که گرد اگرد اموال و چارپایان
بر آمده است و حاوط فلان از باب مفاعله یعنی وا داشت او را در کاری که خواستمان کار را از او و سر باز میزدن از آن کار که ما کرد
نگاه میداد آن دیگر را حاط الفرس یحیط از باب ضرب یعنی با ماسید پوست اسب و باد کرد از نشانهای تازیانه ها و طعام حایط
بر وزن کامل یعنی خوراکیست که باد میکند او شکم و صحیح نیات در کتاب محکم و نزد من این است که همه تصحیف است و اول
حیطه بیاء موحده بدل یاء و دوم حایط بنون است بدل یاء چنانکه در حنطه گذشت نحیطه از باب ضرب
یعنی نه او را حت و همچنین حبط البعیر یده الارض یعنی زد شتر دست خود را بر زمین مثل تخبطه از باب تفعل و اختبطه
از باب افتعال و خبطه یعنی سپرد و پامال کرد او را سخت و خبط القوم بسیفه یعنی زد آن گروه بشمشیر بطریق آز خبط الشجرة
یعنی بت درخت را پس افشانید برگ ان را از برای علف دادن بچارپایان و خبط اللیل یعنی رفت در شب بر غیر راستی و خبط الشیطان
فلانا مثل تخبط از باب تفعل و خبط زید یعنی خواست از زید بخشش و داد بدون خویشی و نزدیکی مثل اختبطه
از باب افتعال و تخبطه زید بخیر یعنی بخشید بد یا او را نیکوئی و خبط فلان یعنی ایستاد فلان و خبط البعیر یعنی نشان و داغ که بر
بخاط بر وزن کتاب و خبط فلان یعنی افکند نفس خود را از برای خوابیدن و خبط فلان فلانا یعنی نیکوئی و انعام کرد فلان فلا
از غیر شناختگی میان ایشان و فرس خبوط بر وزن صبور و خبط بر وزن ابر یعنی اسپیست که میزند بپای و مخبط بر وزن منبر
چوب دستی است که افشانده میشود باو برگ و خبط بحرکة برگیست افشانده میشود بچوب دستها و خشک کرده و آسیا کرده
تا بیخته میشود با آرد و غیر آن و بر هم زده میشود باب و فرو کرده میشود بگلوی شترها و خبط برگ افشانده شده است و
خبط بحر دیست که بپای زده است ستور و شکسته است او را و خبط جاییکاهی است از برای جهینه برنج روزه از مدینه
و ازینجاست سریة خبط و آن پاره لشکر بود از لشکرهای فرستاده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحی از قبیله جهینه با سر خبط
بواسطه آن میگویند که گرسنه شدند تا آنکه خوردند برگ ها را درختها با بهم سرشته را و خبط بر وزن ابر خوردنی است

که پا زده است شترها پس خراب کرده است او را و جمع آن خبط بدو ضمه است و خبیط شیرمات شده است و دو ضمه که رخنه است
بر او شیر و خبیط ایضا یکی است که باقی میماند در حوض و خباط بر وزن خطاب کرد و غبار را میگویند و خباط بر وزن غراب مرضیست
مثل دیوانگی و خباط بر وزن کتاب جستن بر باره و داغی است در ران و در روی دراز بر پهنای ران و روی و این از برای شتران
بنی سعد است و جمع آن خبط بدو ضمه است و خبطه بفتح اول زکام و نزله ایست که میرسد پیش از زمستان و قد خبط بنا
مجهول یعنی تحقیق که زکام شد و خبطه باز مانده ایست در آبگیر و شتر و در ظرفها و حرکات ثلث در او قال سده است جمع آن خبط
بر وزن کتب و خبط بر وزن صرد می آید و خبطه شیر نیست که باقی میماند در مشک و خوراکیست که باقی میماند در ظرفها و گفته
میشود که علیه خبطه جسد یعنی بر او چیزی از نیکوئی جمال هست و خبطه چیز کم و باران فراخ و گشاده در زمین است ضعیف
قطره است و خبطه بکسر اول پاره از خانهای و پاره از مردم و پاره از شب است و خبطه انبان از گیاه یا او شیر است یا سیان
بلیات و پیمار زشت و ابکر و ظرفها و انواع خبطه خبطه یعنی اسود بدانها پایان یا گروه گروه و جمع آن خبط بر وزن عنبات
و خباط بر وزن و رمان بچهای کبعد از ماهی است و آن فتعی است ماهی و اخبط بر وزن احمر کسیست که میزند بپای جمع
ان خبط بضم اولست و تخبط بر وزن تحسن او بنجه و پیش افکند و چشم را میگویند و گفته خدای که کما یقوم الذی یتخبطه
الشیطان من المس یعنی مثل آنچه حاب شد دیوانه در حال دیوانگی وقتی که افکنده شده است پس افتاده است از سود
شیطان باو و یا آنکه مرایستد آنکه بیاه میکند او را شیطان از سودن التجر خرطه از باب ضرب و یخرطه از باب نصر
یعنی برکند برگ را از درخت بکشیدن دست بر برکها و خرط العود یعنی باز کرد پوست چوب را و آن است که گویند خرط
شدادیعنی چوب خاردار میگویند و بیشتر آن خرالمه بکسر اول است و خرط الابل فی المرعی و الدلو فی البئر یعنی فرستاد شتر را در چرا
و فرستاد دلو را در چاه و از این است گفته عمرو وقتی که دید می در عمامه خود که قد خرط علینا الاحتلام یعنی فرستاده شده است
بر ما احتلام و بخواب دیدن و خرط جاریته یعنی جماع کرد کنیزک را و خرط العنقود یعنی خوشه انگور را در دهن و بیرون آورد چوب
خوشه را برهنه از انگور مثل اخترطه از باب افتعال و خرط باسته یعنی بیدبر خود باد سرداد بصدا و خرط الدواء فلانا یعنی با
دار و شکم فلانرا مثل خرطه از باب تفعیل و خرط البازی یعنی فرستاد باز را بشکار و خرط عبده علی الناس یعنی دستوری داد
خود را دار از دره کردن مردم و خرط الرطب البعیر یعنی سرگین کرد نابود گیاه شتر را و بعیر خارط بر وزن کامل یعنی عزوط بر وزن
منصور است یعنی شتریست سرگین کرده و خروط بر وزن صبور چارپای سرکشی است که میکشد ریسمان را از دست نگاه دارنده
پس میرود و جمع آن خرط بضم اولست وقد خرطت الدابة یعنی کشید چارپای ریسمان او و اسم از این خراط بر وزن کتابست
و خروط زن تباه کار بدکاره است و کسی است که خود سر مرتکب کارها میشود از نادانی و اخترط فی الامر از باب افتعال یعنی
خود سر است در کارها از نادانی و اخترط علینا بالقبیح یعنی پیش آمد ما را و ما بر شتر کوه و اخترط فی الصدقه یعنی شتاب کرد در دو
و اخترط جبهه یعنی بار آن شتاب او و خوارط بر وزن قواتل الاخفان شتابنده اند که آرام نمیگیرند علف در شکم آنها و اخترط
از باب افتعال یعنی کشید شمشیر را و استخرط فی البکاء از باب استفعال یعنی ستیزه کرد در گریه و سخت کرد گریه را و اسم از این
خریطی بر وزن سمیهی می آید و خرط بحرکة در شیر رسیدن بر پستان است چشم زخم یا خوابیدن گوسفند و شتر است بر ز
نمناک پس بیرون می آید شیر بسته و لاو آبه زرد بست و قد خرطت الشاة و الابل و اخرطت از باب افعال پس آن گوسفند و
شتر را خارط بر وزن کامل و مخرط بر وزن محسن میگویند و جمع آن مخاریط بر وزن مصابیح می آید و معنا مه بسته شده شیر
در پستان و اخراط بر وزن مفتاح میگویند و خرط بکسر اول شیر بست که رسیده است باو این آفت و خرط اکیل الکرشید

ومخروط بروزن منصور مرد کوردیش است ومخروطا از روبها اناث کرد و اورا زرد هست ومخروطه بزیادتی هاء ریش است
کرسیانا ست بره و سوی روی او و فروهشته است سر دیش والخروط بهم الطریق ای باسنوا الدینی دراز شد با ایشان راه و
کشیده شد واخروطت الشرکه فی حبل الصید یعنی برکشت دام بپای شکاری پس پیچید بپای او ورا بپای دیگر او واخروط یعنی
شتاب کرد در رفتن واخروط یعنی گذشت واخروطت اللحیه یعنی دراز شد ریش وخریطه بروزن سفینه کیسه وظرفیست از چرم
وغیر او که بسته میشود بر انچه در خریطه است از نوشته ها و احکام وغیر ان واخروط از باب افعال یعنی بسته شد والخلو خریطه
وتخرط الطلاء از باب تفعل یعنی گرفت برنده روغن فلان بر بن دم خود ومخاریط بروزن مفاتیح مارهای از پوست بیرون آمده
با مارهائیست که غلاف انها از پوست بر آمدن است در هر سال و واحد ان مخراط بروزن مفتاح واخروط بوزن اسلیخ کیاهی
انکیاه شود وخواط بروزن غراب وبروزن سحاب وخراط بروزن رمان وخرطی بضم اول وشد ثانی مفتوح وصراتی بروزن
سمیهی وخراطی بروزن سمان بقلب یاء بالف وخراطی بدون تشدید بروزن زمانی پیه سفید پست که کرمی میشود از ینج دوخ
ترکیان خصیص مانند وخطیط بروزن تبدیل پروانه ایست که نقش ونگار کرده شده است بر رویهای او   بفتح اول راه
دراز در ریگزاست یا راه سبک است در زمین نرم وجمع ان خطوط بروزن سرور واخطاط بروزن انجاد وما بر وخط نوشتن بقلم
وغیر او وخط خط کشیدن مانند کیاست بر زمین از برای فال وخط مفتی از جماع وزدن یکی بزن است وبعد خطها از باب نصر یعنی آن قسم
جماع کرد وخط خوردن کرانست مثل خططا از باب تفعیل وخط راه را میکویند وخط کنار بحرین است نامر کتابیست وخطهاست
در یمامه وخط لنکر کاه کشتیهاست در بحرین وکسره داده میشود باین نسبت داده شده است نیزه های خطی بواسطه انکه جزیره
میشود در او نیزه ها را انکه جای رویدن او است وخط بضم اول یکی از دو کروه احبشین است در مکه وخط جای بنی و
قبیل ایست که فرود امده است باران وفرود نیامده است در او وفرود امده پیش از تو مثل خطه بکسر اول زمینی است که باران
نشده است باران یا انکه زمینیست که فرود امده است باران وفرو نیامده است در او وفرود امده پیش از تو مثل خطه
بکسر اول وزیادتی هاء وقد خطها لنفسه واختطها از باب افتعال یعنی خط کشید ونشان کرد ان زمین را از برای خود و هر
بانو نا شد تو او وا وضع کرده پس خط کشیده برا او وخطیطه بروزن سفینه زمینی است که باریده شده است بعضی از و
خطه بضم اول وهاء مانند قصه وچیز وبعض کار و بمعنی نداشتن است وخط بارز از برای حرب وخطه اسم از خطاب است
مثل خطه که اسم نقط است وخطه با پیش کذاشتن ودلیری کردن در کارها است وخطه با الف ولام علم از برای زمینی است
واذین است مثل عرب که قبح الله معزی خیرها خطه یعنی شک مدار بر او کر خوب او وخطرا است ومخطط بروزن محمد نجابیست
است ومخطط بروزن معظم یعنی نیکو روی و انچه در او خطها است وخط وخط واخطا از باب افعال یعنی کشت درو
او خطها وخط القلام واخطا یعنی روئید در موی روی پسر روی پسر رسید وخط المنطه یعنی کرفت خطه را از برای
خود ونشان کرد برا او از برای بنا کردن ترجم کوید که این معنی سابق بر این کذشت انجا که کفت خطها لنفسه واختطها پس مکرر است
ومخط بکسر اول چوبیست که خط میکشد با و جولاه جامه را وخطحطه فسیحه از باب دحرج یعنی هر سوی میل کرد در رفتن از راه
وخطحطه بول یعنی انداخت بول را   مخاطه از باب ضرب ومخالطه از باب نصر وخلطه از باب تفعیل یعنی آمیخت و در الفا خلط
یعنی برا امیخته شد وخالطه مخالطه وخلاطا بکسر اول نیز وکنایت که هر دو کجند وکسره داده میشود لام در هر دو وایشان
وکفته میشود خاط بروزن ابل وخاط یعنی کول واحق است وخلط هر چیزیست که امیزش کرده است با چیزی وخلط از
جزنا امیخته از اقسام براکنده است وجمع ان اخلاط بروزن انجاد واید و رجل خلط ملط بکسر اول هر دو یعنی درهم

ابن است علیه ... کرتیا او وخلط بکسر اول ...

آمیخته نسب وامراة خلطه بزیادتی هاء یعنی زنیست آمیخته بمردم واخلاط ادمی آمیخته های چهارگانه او است که صفرا وسودا وخون
وبلغم است وخلیط بروزن امیر یعنی انباز وشریکت یا انباز یکدیگر در حقوق ملک را خلیط میکویند مثل اشتراک در ...
شریک بودن وازین است حدیث شفعه که الشریک اولی من الخلیط والخلیط اولی من الجار واراده کرده است بشریک انکه یکی شریک بودن
در اشکال وخلیط شوهر وپسر عم را میکویند وخلیط ان کرده انکه کار ایشان یکی است وخلیط یعنی مخالط وامیزنده است مثل ندیم
که بمعنی منادم است وتثنیه وجمع مساوی است در او وکاهی جمع ان خلط بدو ضمه وخلطاء بروزن شرکاء می اید وخلیط کلی است که آمیخته
بوده است بکاه و سپست ترجم کوید که جوهری وابن عباد خلیط را کفته اند که خلیط از علفان است که امیخته است بکاه وسپست
کفته است که کل است وظاهر علفاست چنانکه ایشان کفته اند وخلیط شیر شیرین است امیخته بترش وخلیط روغنی است که در او پیه
وکوشت وخلیطه بزیادتی هاء وشید ... شراست بشیر کوسفند ومیش است بر بز وعکس ان وخلاط بروزن کتاب یعنی
شراکت بیکدیگر وامیختن بمردم وچهارپایان وامیختن شتر کشن است با ماده وامیخته شدن مردم است در فرهنگ وعقل وقد
خولط بر بنای مجهول یعنی امیخته شده فرهنگ او وخلاط بودن میان دو خلیط است یعنی دو کس که امیخته است مال ایشان بیکدیگر
و زکوة باید داده شود ومجموع مال هر دو صد وبیست کوسفند است از برای یکی از انها هشتاد کوسفند وبر صاحب چهل کوسفند
سه یک کوسفند وثلث است وبر ان دیگر دو ثلث ان کوسفند است واکر کرفت زکوة کیرنده از این صد وبیست کوسفند دو اقوع
رد میکند صاحب هشتاد کوسفند بر صاحب چهل کوسفند دو ثلث ان کوسفند را هر دو ثلث با صاحب هشتاد کوسفند است
ویک ثلث با صاحب چهل کوسفند است با انکه خلاط در زکوة فراهم اورده شده میان پراکنده است باین طریق که سه کس انده اند اورا زرای
هر یک چهل کوسفند است پس واجبست بر هر یک دادن کوسفندی بواسطه انکه نصاب زکوة از چهل یکیست وبعد از کذشتن از چهل
تا صد وبیست دیگر زکوة نیست وبعد از انکه صد وبیست ویک کوسفند شد زکوة دو کوسفند است و وقتی که اسد زکوة کیرا این
سه نفر کوسفندان را جمع کردند بواسطه انکه بر ایشان زکوة زیاده بر کوسفندی نباشد برای انکه تا صد وبیست ویک کوسفند شود
سوای یک کوسفند زکوة نیست وچون کوسفندان ایشان بنصاب دیکر نرسیده زکوة کیرنده همان یک کوسفند را میکیرد و در
حدیث است که ما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بینهما بالسویه وخلیطان که در حدیث واقع شده بمعنی دو شریکند که قسمت کرده اند
چهارپایان را و تراجع وبازکشت ایشان ان است که میباشند خلیط وشریک با یکدیگر در شتر واجب میشود در دادن این کوسفند
پس یافت میشود شتر در دست یکی از این دو شریک پس کرفته میشود از این شریک زکوة هر دو وشریک را پس برمیکردد و رجوع میکند
این شریک بر شریک خود بسویه وبرابری ونهی کرده شده است از خلیطین وامیخته کردن نبیذ کرده میشود از خرما ومویز وسیده خرما با هم
یا از انکور وخرما با هم ومثل اینها از انچه نبیذ کرده میشود امیخته بواسطه انکه زود بهم میرسد در امیخته از حال خود کشتن وستی کردن
وکفته میشود که اخلاط من الناس بروزن انجار وخلیط من الناس بروزن زبیر وخلیطی من الناس بروزن سمیهی وبتخفیف لام یعنی
کروهی ناکسان امیخته اند والحدیبا زیرای ایشان نیست وکفته میشود که وقعوا فی خلیطی بروزن سمیهی وبتخفیف لام یعنی افتادند در
امیختکی ومالهم خلیطی بکسر اول وشد ثانی وقصر الف یعنی نیست امیزنده وخلیط بروزن صبر وخلاط بروزن غراب کلی است که یعنی امیزنده
بیکدیکر کارها از کفته میشود که هو خلاط مزیل یعنی او امیزنده وزایل کننده امیختکی است چنانکه کفته میشود که هو راتق فاتق یعنی بست
وکشاد با اوست وخلیط بفتح اول وخلط بروزن کتف وخلط بروزن عنق یعنی امیزنده بمردم وچاپلوسی کننده با ایشان است وکسی است
که ... کند زنان وکالای خود را میان مردم ورجل خاط بفتح اول یعنی خلاطه بروزن صبابه یعنی ... کول واحق که هویدا است
حماقت او وخالط الداء از باب مفاعله یعنی امیخته است او را درد وبیماری وخالط الذئب الغنم یعنی افتاد کرک در میان کوسفند وغارت ...

الوده یعنی نزدیکی و جماع کرده نر واخلط الفرس ازباب افعال یعنی کوتاهی کرد اسب در دویدن و رفتن مثل اخلاط ازباب افعال و خلط
الفحل یعنی جماع کرد شتر گشن ناقه را ... کرد شتربان قضیب شتر را در فرج ناقه واخلط الرجل یعنی غلط کرد و خلط کرد در عمل
کردن قضیب در فرج ماده پس ذات گرو قضیب او را واستخلاط ازباب استفعال یعنی خواهش امیختن با ماده کرد گشن از پیش خود پس داخل
کرد شتربان قضیب آن را در فرج ماده واختلط ازباب افتعال یعنی تباه شد عقل و فرهنگ او واختلط الجمل یعنی فربه شد شتر واختلط
القلیل بالتراب واختلط الحابل بالنابل واختلط المرعی بالهمل واختلط الخاثر بالزباد مثلیست یعنی ... شد ... بکار و امیخته است ... بود
وامیخته است کوسفند شبان را با ... شبان دیگر امیخته است شیر ... کند ... امثال است ... دروغ ... میشود در پوشیده
وامیخته شدن ... شدن ان و خلاط بروزن کتاب ... و گفته میشود اخلاط بروزن اتخاذ و جمل خلاط و ناقه
مخالطه یعنی فربه شد شتر و ماده تا اینکه امیخته پیه او بگوشت الخمط ازباب ضرب یعنی بریان کرد گوشت را تا اینکه بریان کرد
پس پخت تا اینکه کند پوست بزغاله را و بریان کرد پس او خمیط بروزن امیر است و اگر با پوست بریان شود و کنده شود موی او سمیط است
وخمط اللبن خمطا ازباب ضرب و خمط ازباب نصر یعنی کرد شیر را در مشک و خماط بروزن شداد بریان بزنامی گویند و خمط بفتح اول
بوی شکوفه انگور و مانند او است و خمطه شرابیست که ترش است بوی او یا اینکه ترش او است تا بوی کرفتن و لبن خمط بفتح اول و خمطه با
ها و خامط بروزن کامل یعنی شیر است خوش بوی یا شیریست که ترش است بوی یافته است و بوی داده همچنین ... خامط بروزن کامل
و خمط بروزن نصر و خمطه ازباب فرح یعنی خوش است بوی او و واز حال کشته است بوی او و واز اصل او است و خمط بفتح اول و خمط
او بتحریک بوی او است و خمط بفتح اول ترش یا تلخ از هر چیز است و هر گیاهی است که ترش است یا از تلخی و خمط ... است از هر درختی و دیگر
است مثل سدر و خمط درختی است کشته یا هر درختی است که خار نیست برای او و میوه درخت اراک که میوه درخت ... و ... شیح
است و تخمط ازباب تفعل یعنی کرده کشتی کرد و خشمگین شد مثل خمط ازباب فرح و تخمط الفحل یعنی بانگ کرد نر گشن و تخمط البحر یعنی بر هم
خورده دریا از موج و متخمط بصیغه اسم فاعل ازباب تفعل کور و تهر و غلبه کننده و بخشم کینه ایستادنها و خودها و فریادهای است
از تعجب خشم و ارض خمط بفتح اول و خمطه بروزن فرح یعنی زمین خوش است و بوی و بحر خماطی الامواج بروزن کتف یعنی دریایی که بر هم خورده
است موجهای او بخطه ازباب ضرب یعنی کرد او را و خماطیط بروزن شناریل کروههای پراکنده است و واحدی نیست از برای
او خوط بفتح اول شاخ نرم تازه سال او یا شاخ است جمع آن خیطان بروزن خیلان است و خوط عود نیز و سیک
نیکو اندام است و خوطبانی بالف ولام علم کوه است و اسم جایی است در بلخ گفته میشود خوط و جلاو خوطانه بضم اول و خوطانه
بزیادتی یاء شدید کنیزک است مثل شاخ تازه در درازی و نرمی و خطاط بضم اول درخت و افرایت ... کسی بنیره و تخوط ازباب
تفعل یعنی اسعاد و اهنگاهی ... بفتح اول یعنی رشته است و جمع آن اخیاط بروزن اتخاذ و خیوط بروزن ...
و خیوطه بزیادتی هاء است و خیط از کوهها نیرنگ کرده و مهرهای او است و خیط کوهی است معروف و خیط یعنی خیاطت رشته
کشیدنیست و خیط نفس ها دات در زمین و خیط گروه از شتر مرغ یا ملخ است مثل خیطی بروزن سکری و خیط بکسر اول و
دو معنا ... و جمع آن خیطان بکسر اول و شاه خیطاء بروزن حمراء یعنی شتری غیبت دراز کردن و خیاط بروزن کتاب و مخیط بروزن
منبر ابجه ... شده است با و جامه بسوزند و خیاط جایی که نشستن است و دو زنده را خائط بروزن فعل و خایط بروزن
کامل و خیاط بروزن شداد میگویند یعنی دوزی و ثوب مخیط بروزن مبیع و مخیوط بروزن منصور یعنی جامه ایست دوخته
شده و خیط ابیض و خیط اسود سفیدی صبح و سیاهی شب است و خیط الشیب فی راسه تخیط ازباب تفعیل یعنی اشکار شد پیری
از سر او یا اینکه گشت موهای او و مثل شتهای سفید و تخیط راسه بالشیب ازباب تفعل یعنی پس سفید شد سر او مر پیری و خیط

باطل با ضافه هوای میان زمین و آسمان است یا روشنیهات که داخل میشود از در و نیرنگ خانه و خیطه بفتح اول یعنی نخ و میمی
ریسمان است و خیطه رشتههایی است یا بوو ... حاصل از جای یکسی از ... جامه سکی ... و را و کشمیشود که حاله
الی خیطه بفتح اول یعنی گذشت برو یکبار یا گذشت برو بشتاب مثل انحطاط ازباب انفعال و اخطی بتقدیم طاء و یاء و دلیل ...
مثل ... از باب نصر یعنی شکافت ریش و دمل ... است و خیطه الجیم بفتح ... بجای نقش ...
پس ریخت ابجه در او بود ... ازباب دحرج یعنی غلیظ کرد ... در سخن خود ازباب ضرب یعنی کشتی
پرنده و ... بفتح اول وضع ... صواب ... و گفته میشود ... و نقطه
... الابدالها ... است در ... و ... سخن ... تا ... و ... ابراهیم ... مترجم گوید که حروف و ... و این اثر ... انساب
خود ... بروزن ... و ... مترجم گوید که ... حرکات
گفته است که ... بروزن مصفور ... مترجم گوید که ...
دهر و ط را بفتح اول ضبط کرده ... بروزن عصفور ... در کلام عرب نادر است بضم اول گفته و عرب بودن دهر و ط بفتح
اول باشد و ... از باب منع یعنی ... کرد او را و ذا ... المر یعنی ... کرد
او را تا اینکه ... از باب دحرج یعنی امیخت در سخن خود او ... ازباب دحرج یعنی ... و ذلط الاناء یعنی ... پر شد جای ...
بکسر اول و ... یعنی ... و ... بکسر اول ... ازباب ... بلحی
بلحوح یعنی زشت ... بروزن ... است واز ... خواهش کننده ... یعنی ...
ازباب دحرج یعنی ... بروزن ... کسی است که ... ازباب منع یعنی ...
کرد او را یا ذبح سریع ... بروزن جرول ... بروزن کامل یعنی ... ازباب دحرج یعنی
ذبح کرد او را ... بروزن ... الطاو ازباب ضرب ... بفتح اول یعنی کشتی که ... و ...
الذباب یعنی ... مگس ابجه در شکم او بود تا اینکه ... ازباب ... یعنی ... مگس ... در شکم ...
... ازباب ضرب ... بفتح اول ... یعنی کشتی که ... و دقط الذباب یعنی ... مگس ... در شکم ...
و دقطان بروزن سکران و دقط بروزن کتف ... میگویند و دقط بروزن ... و دقط ... است و جمع آن دقطان بروزن
است و تدقط ازباب تفعل یعنی ... و رجل دقط بروزن ... و رجل دقیط بروزن امیر یعنی مرد پست پلید و لئیم ...
بروزن منصور یعنی گوشت ... کرد ... سرگین ... ازباب یعنی ذبح کرد ... و ...
... یعنی ... بروزن کتف یعنی طعام و ... زود ... است
... بفتح اول ازباب نصر یعنی ... کرد ... تا اینکه ... بروزن ...
از مردم و غیر ایشان است و ... بفتح اول ... و ... است و جمع آن ... بروزن ...
بروزن جرول ... است و ... بروزن عصفور و ... بروزن ... مترجم گوید که ... گرده
است ... ازباب ضرب ... ازباب نصر یعنی ...
بروزن منصور و ... بروزن ... یعنی بسته شده و رباط بروزن کتاب ... است و جمع آن ربط
... و رباط یعنی ... است و ... است ... و ... ملازمت ... و سرحد ... است مثل ...
ازباب مفاعله و رباط ... است ... در ... و رباط ... و رباط ... است که ... میشود

[illegible]

[illegible]

تزاحموا از باب تفاعل یعنی انبوهی کرده بایشان — از باب ضرب بزرگ کردن لقمه است و مضبوط بکسر اول و فتح ثالث بر وزن
کدیور جایگاهی است یا سوار بنا که معمار است و کنشت — بر وزن خراب جایگاهیست و فواطی بر وزن سکاری شهریست
میان بصره و واسط و ذو قطر و بطا از باب تفعیل یعنی بزرگ کرد لقمه را — از باب ضرب یعنی فریاد کرد و مصدر آن زیط بفتح اول
و زیاط بر وزن کتابت و زیاط بر وزن مذکور بیکار کردن و لخلاف و ازهاف است و زیاط بر وزن شداد فریاد کننده است
بفتح و سبط بتحریک و سبط بر وزن کتف موی فرو هشته نقیض موی جعد و درهم پیچیده است و قد سبط از باب ضرب یعنی
تحقیق کرد فرو هشته و او نجد شد موی و مصدر آن سبط بتحریک و سبوط بر وزن سرود و سبوطه [illegible] است و سبط بر وزن
کتف یعنی مردیست دراز دست و این کنایه از سخاوت و جوانمردی است و رجل سبط الجسم یعنی مردیست نیکو قد و مطر سبط بر وزن
مذکور یعنی بارانیست زیاد و سباطه بر وزن [illegible] بسیاری و فراخاوت و السبط بتحریک تر او گیاه [illegible] و گیاه او مثل
ارزن است [illegible] گاه نیکو [illegible] و سبط [illegible] درخت است که شاخهای او بسیار و بیخ او یکیست و سبط بکسر اول فرزند فرزند است
و سبط قبیله از یهود و جمع آن اسباط بر وزن اسباب می‌آید و گفته خدای کرد وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا یعنی پاره پاره کردیم
ایشانرا دوازده سبط و اسباط بدل دوازده است نه تمیز بواسطه آنکه تمیز مفرد و منکور است چنانکه گفته میشود که اثنی عشر درهما
و گفته نمیشود دراهما و گفته شده است که الحسین سبط من الاسباط یعنی حسین [illegible] امتیست از امتها و سبطت الناقة و الشجر
تسبیطا از باب تفعیل و از ناقه و شجر مسبط بر وزن محدث [illegible] یعنی انداخت شتر [illegible] بچه را پیش از تمام او [illegible]
شدن او [illegible] و اسبط از باب افعال یعنی خاموش شد از ترس و اسبط بالارض یعنی چسبید بزمین و کشیده شد از زدن
و اسبط فی نومه یعنی چشم پوشید در خواب و اسبط عن الامر یعنی تغافل کرد از آن کار و اسبط یعنی خوش طبعی کرد و اسبط یعنی
افتاد و توانا نیست بجنبیدن و سبطان بفتح اول و ثانی [illegible] میان خالی [illegible] میشود باو [illegible] و ساباط
صفه میان دو خانه است که زیر او [illegible] است [illegible] و جمع آن سوابیط بر وزن قنادیل و ساباطات بالف و تاء آمده
و ساباط شهریست در ماوراء النهر و جایگاهی است در مداین [illegible] کسری پادشاه عجم [illegible] و از آنجاست مثل عرب
کالفرغ من حجام ساباط یعنی فارغ تر از حجام ساباط بواسطه آنکه حجامت کرد کسری را یکبار در سفری پس توانگر
کرد او را پس باز نگشت دیگر بحجامت یا اصل مثل آنست که بود حجامی که میکرد [illegible] لشکر کسری [illegible]
تا وقت بر گشتن ایشان [illegible] هفته و دو هفته [illegible] که می آمد نزد او کسی [illegible]
مادر خود را [illegible] حجامت میکرد [illegible] ملامت کرده نشود [illegible] و بیکاری [illegible]
پس مثل شد این و سباط بر وزن نظام یعنی تب است و سبط بر بنا مجهول یعنی تب کرد و سباط بر وزن غراب و منصرف
نیز آمده [illegible] از نامها [illegible] و سباطه بر وزن ثمامه خاک روبه است [illegible] و ساباط بر وزن کاسل
و سبیط بر وزن [illegible] اسم اند و سبطیه بر وزن [illegible] شهریست [illegible]
کرده [illegible] بفتح اول و [illegible] سکون سین و کسر طاء و تخفیف یاء ضبط کرده و همچنین ابن خلکان [illegible]
علی نبینا و علیهم السلام و ساطور بر وزن کافور چارپای دریائیست — بکسر سین و جیم و تشدید لام بر وزن [illegible]
[illegible] نقش و نگار کرده شده است [illegible]
انکشتوانه [illegible] و سجلاط [illegible]
کفته [illegible]

بانک مسک میگویند — از باب منع یعنی ذبح کرد و برید گلو [illegible] و مصدر آن سحط بفتح اول و سحط بر وزن [illegible]
و سحط الطعام [illegible] یعنی بگلوی فلان گرفت خوردنی و طعام و سحط فلان الشراب یعنی [illegible] شراب را [illegible]
[illegible] و مسحط بر وزن مقعد گلو را میگویند [illegible]
[illegible] و مسحوط بر وزن منصور [illegible] شراب [illegible] و انسحط [illegible] از باب انفعال یعنی [illegible]
[illegible]
بضم اول و سخط [illegible] و سخط بتحریک و مسخط بر وزن مقعد خشم گرفتن [illegible] و قد سخط از باب فرح [illegible]
فرح [illegible] یعنی خشم گرفت [illegible] و اسخطه از باب افعال یعنی بخشم آورد [illegible] و تسخطه از باب
تفعل یعنی [illegible] — [illegible]
از باب [illegible] — از باب نصر و فرح یعنی
[illegible] و مصدر آن سرط بتحریک و سرطان بر وزن رمضان [illegible] از باب تفعل [illegible]
[illegible]

زنجبیل وسرد وسط پوست میشی است که کرده شده در او میان شراب وهر بوی خوشی که جهد میشود در او چیزی بید تم
ستم کاران و بهوک تکانند واسقط بروزن اشکم چیزی است که او را ها او مدارات از باب منع و نصر واسقطه
ایاه انتابا افعال یعنی یکم ترتیب داخل کرد او را در او دریغ او و تا ستقط از باب افعال یعنی داخل شده را او و مسقوط بروزن سبور ان
ماروست و مسقط بصیغه اسم مفعول از باب افعال و سقط بروزن منبر چیزی است که کرده شده است در او و ریخته شده
استانه و در معنی و سقیط بروزن امیر ورد شرابست و بوی خوش از شراب و مثل اوست یا بوی خوش از هر چیزاست و سقیط
درخت بان و روغن اوست و روغن سیبلان و شبلی و بیزی بوهاست مثل سقاط بروزن غراب واستقط از باب افتعال
یعنی بوی خوش بهشتاد و شتر از بس داخل شد در میان او واسقط ملکان از باب افعال یعنی غلو کرد در نقصان علم او را واسقط الزیخ
یعنی ذیشه او در میان او ستم کو بیکه مصر طست بر فی الغه کرده و جوهری گفته اسقط الزیخ مثل او حوت الذکیه فی صدره
و در کتابهم او بیرت فلان الزیخ طمنه فی صدره است و هنچنین در قاموس و هم ددوح و کفته کرا دلمت فی هیه و کد
بالعهد او بهد تجرایه مثل بجامه دان وجوال یا مثل دو کمان و نان است و کمان نقیل است که مرتب شده است
ان سقاط بروزن ایجاد میاید و سقط پوست بحیله ما هی است و سقط حوصه تسقطا از باب تفعیل یعنی پیراست و اصلاح کرد
که حوض را و کلام را بید و سقیط بروزن امیر خوش نفس جوان مرد است و قدسقط از باب کرم و سقیط یعنی ناکس و فرومایه است که بعد
و ایما فعال برای او نیست و این سند است و سقیط افتاده از خوره خرمای سیراب و سقاط بروزن ثمامه کالای خانه است و سقط
نخ سناف با بوجری و عرفاء و قد ور ورتیب و ذورتیق و حتاء و بهره و ایی تراب و سلیط و کداسه و غلیقا و میدوم در شین
و صلاه و عف و الهکبی هفده است بعموم ترجم کوید که اینها معتقد شهودات شاز ده است و کفته که هفده است و از قلم
سقط الفین افتاده است واستقاط از باب افتعال سر از آب بر داشتن جهار پایست و در جبل مسقط الراس بروزن مسقط یعنی جرد
که سر او مثل سقطات و کفته میشود کرما اسقط حرفاً یعنی چیزی خوب کرده است و بلیغ از او بکسر او ل
و قاه و کاهی مخذ و اده میشود و قاه بوی خوش کرده شده از شیره انکور است و قسمی از شامیها یا بهترین شرابست نامیده
شده است و سفط به واسطه انکه جهانه بر صیده است بیشترانرا یا ما خوذ است از سقیط بمعنی خوش نفس از باب نصر یعنی
افتاد و مصدر ان سقوط بروزن سیور و سقط بروزن مذهبست و تساقط از باب تفاعل و انجمن و اسقاط بروزن کامل و
مسقوط بروزن صبور میکویند و جای افتادن مسقط بروزن مقعد و مسقط بروزن منزلت و سقط الولد من بطن امه
یعنی بیرون امد فرزند از شکم مادر و کفته نمیشود که وقع الولد یعنی افتاد فرزند از شکم مادر و سقط الحرّ یعنی در وقت که ماه
فرود امد و سقط الحر عنا یعنی ایستاد از ما کرما و این سند است مترجم کوید که شبه بود در این محل تا مسامحه بواسطه انکه مراد ایشان
از نشتا مدن یک محل یک لفظات بد و معنی متضاد مثل قره که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده و در اینجا سقوط بد معنی است
و باعتبار متعدیات بعی و عن دو معنی مختلف شده مثل رغب له و رغب علیه است و سقط فی کلامه یعنی غلط کرد در سخن خود
و سقط القوم الی یعنی فرود امدند آن کروه بسوی من و هذا لمسقط راس الناس بروزن مرحله یعنی این جای افتادن
بالغاوت از چشم مردم و سقط الراس جای زاییده شدن است و تساقط از باب تفاعل یعنی او بیکدیگر شد افتادن او
بوجه یکه و ساقط ساقطه و سقاطا یعنی پیروی کرد انکه در اوا و سقط حرکات ثلاث مونث نیست که افتاده است از شکم
و قد اسقطته امه از باب افعال یعنی افکند او را مادر او پس ان ذن مسقط بروزن محسن است یعنی بچه را افکنده وزن
کتفا دت کرده است انرا حقیقت بچه را اسقاط بروزن مفتاح میکویند و سقط اثیر است که بمیجد و مماند او زون التمه

وچماق بسنک و غیران و پیش از اسنوار سکه اثر جستن و موثث نیز آمده است و سقط جائیت بریده شده است بزرک یا کوچک
شده است مثل سقط الزند بروزن مقعد و سقط بفتح اول برف و انچه افتاده میشود از نم و تری و سقط کیل است که شمرده میشود
از برکت ها و جانان مثل ساقط بروزن کامل و سقط بکسر اول کناره و دامنه خرکاه است و سقط بال برنده است شریح کوید که سقط
مطلق بال برنده نیست بلکه از بال او انچه بر زمین میکشد است چنانکه جوهری گفته که سقطا جناحی الطایر ما یجر منها علی الارض و بعضی
از هری میکوید که در قح الطایر سقطیه مثل سقاطا الطایر بروزن کتاب و سقط الطایر بروزن مقعد و سقط کنار و دامن ابر است و سقط
تحویل انچه نیست که افتاده میشود از چیزی و سقط انچه نیست که دران خوبی نیست و جمع آن اسقاط بروزن اتجار است و سقط بمعنی رسوا کرده
ده و چیزد ریغه از کالا و متاع خانه است و فروشنده او سقاط بروزن شداد و سقطی بیاء مشدده است و سقط غلط او نوشتن و حساب
کردن و کفتن است مثل سقاط بروزن کتاب و سقاط بروزن غراب و سقاط برباد و هاء انچه نیست که جدا افتاد از چیزی و سقط فی یده بر بنای
مجهول و اسقط بر بنای مذکور از باب افعال یعنی لغزید و غلط کرد و پشیمان شد و سر کشته شد و سقیط بروزن امیر که خورد است مثل سقیطه
بزیادت هاء و سقیط تکرک و شبنم را کویند و سقیط انچه نیست که افتاده است از نم بر زمین و سقیط انچه افکنده است کلمه او و دروست
انچه غلط کرده است و اسقطه از باب افعال یعنی در ماند کرد او را بر افتادن پس غلط میکند یا دروغ میکوید یا پدید میاید انچه نزد او ست
مثل تسقط از باب تفعل و سواقط بروزن جوافل کسان اند که حاضر میشوند بیابان را از برای طعام و خوراک خرما و سقاط بروزن کتاب انچه
بار میکند از خرمات و ساقط بروزن کامل فرو مایه شونده از مردمان است و ساقط النوم ساقطه از باب مفاعله یعنی انداخت انچه را تا ایکه
تا ایکم بر دیکری اندا ختن او را و ساقط الفرس العدو سقاطا یعنی امد اسب سنت از دویدن و ساقط فلان فلانا الحدیث یعنی افتاد
از هر یک بر دیکری با یکدیکر سخن میکنند یکی و خاموش میکرد دیکری پس وقتی که خاموش شد این سخن میکند و خاموش شونده و سقاط بروزن
شداد و سقط بروزن سحاب شمشیر نیست که می افتاد از پس زده شده و می برد او را تا ایکه میکذرد بسوی زمین یا ایکه میبرد زده شده
و پیوسته میشود با عبد او و سقاط بروزن کتاب انچه نیست که افتاده است از خرمای رسیده در خت خرما و بمعنی ببرد امدن و بمعنی
لغزیدن یا ایکه هرد و یک معنی اند و مسقط بروزن مقعد شهریست در کنار دریای عمان و سماینت در کنار دریای خزر و دو ولایت
میان بصره و بلیج و تسقط الخبر یعنی کرفت خبر را کرو تسقط فلانا یعنی خواست بغلط کالای او را شهرهایست در روم
نسبت داده میشود با و جامها و سقط با بر وزن و معنی حالات بفتح اول و سلیط بروزن امیر بمعنی سخت و سلط با
دراز و دراز زبان است و ان زن را سلیطه بروزن سفینه و سلاطه بد و کسره میکویند و قد سلط از باب کرم و سمع سلاطه بروزن
سخاره و سلوطه بروزن سحونه یعنی زبان دراز شد و سلیط بروزن امیر زیت و هر روغنی است که فشرده شده است از دانه
و سلیط بمعنی فصیح و هویدا سخن است و ان مدح است و مدود و ذم است در زن و سلیط تند و تیز از هر چیز است و سلیط اسم
مرد در قبیله ایست و سلطان بروزن عمران بمعنی حجت و توانائی و پادشاه است و ضم ما ده میشود لام او و سلطان مذکر است و
مونث است بواسطه انکه جمع سلیط بمعنی روغن است کو یا که با و روشن میشود پادشاهی یا بواسطه انکه بمعنی حجت و دلیلست و کاهی
مذکر اورده میشود بواسطه رفتن بسوی انکه بمعنی برد چیزیست و سلطان الدم سیراب شدن خونست و سلطان هر چیزی شدت
و سختی اوست و سلط بکسر اول تیر باریک دراز است و جمع ان سلطا بروزن قرده و سلاط بروزن رجال میاید و سلط جامه ایست که
کره میشود در او کیاه و کاه و سلاطیط بروزن شداید ناخنهای برنجی و کردهای بزرک ازمان است و در حبل سلوط اللحیه یعنی ریش
کرسبک دوسوی ریش او و مسالیط بروزن مفاتیح ناخنهای کلیدست و سلطیط بروزن قندیل بر کاشته شده است
بزرک از شکم است و سلطا جایکاه هیست در شام و سلط بروزن کتف پیکانی که بر اسعد که در میان او نیست و جمع ان سلاط بروزن

رجالاست و تسلیط از باب تفعیل یعنی چیره شدن و غلبه کردن است و روان کردن قهر و غلبه و توانائی است بلد و حین
بفتح اول بر وزن نظر بال شهریست در کنار فرات بصیغهٔ اسم مفعول از باب دحرج یعنی مرد بسیار دراز کرده شده سر
از باب ضرب و نصر یعنی کند موی و پشم بزغاله را تا آن بزغاله سمیط بر وزن امیر و سموط بر وزن منصورات یعنی پشم کنده
شده و سمط الشیء یعنی آویخت آنچیز را و سمط السکین یعنی تیز کرد کارد را و سمط اللبن یعنی ریخته است شیرینی شیر و نگذشته مزهٔ او یا اینکه
اول کشش مزهٔ اوست و سمط الرجل یعنی خاموش شد مثل سمط از باب تفعیل و اسمط از باب افعال و سمط بکسر اول رشته مروارید
است و غیره و سمط کردن بند یست و دراز تر از گلوبند و جمع آن سموط بر وزن سرود و سمط دیگر است که در آن اسب
بکفل اسب خود و سمط دوال و تسمه ایست که آویخته میشود از زین و آنرا فتراک میگویند و سمط جامه ایست که بیست از پارچه و اسب
و طیلسان است یا آنچه هست از جبه و سمط از جانبها آنچیزیست که اشکارا است از زیر جامهای دیگر و سمط مرد زیرک سبک
کتف و سیاه چینه است و سمط از ریگ اوست و سمط آنچیزیست که رنگ آورده شد است از دستار و سینه و شانها و سوا
السمط کروهی اند از شیعیان و ابو السمط از کنیتهای ایشانست و سمط بفتح اول جامه ایست از پشم و سمیط بر وزن امیر آجریست که ایستا
بیعنی برپا الاید یعنی مثل سمیط بر وزن زبیر و ناقهٔ سمط بیوضمه و اسماط بر وزن انجاد یعنی شتر ماده ایست که نشان ندارد و نعل سمط
بیوضمه و سمیط بر وزن امیر و اسماط بر وزن امثال یعنی نعلینی است که یک ره و یک پنبه دارد و بیت و سراویل اسماط بر وزن انجار یعنی
شلوار یست که پر کرده نشده است و آن آن است که میانه شد یک لای و سمط بر نمیه تسمیط از باب تفعیل یعنی فرستاده نام دادن او و اسمط
الشیء یعنی آویخت آنچیز را بر کردن بندها و سمط بر وزن معظم شعرها و بیتهاییست که کرده است تا قافیه واحد که غا الف ازد
قافیهٔ شعرها دیگر است مثل گفتهٔ امرؤ القیس یا غیر او که و مستلئم کشفت بالرمح ذیله اقمت بعضب ذی سقاسق میله فجعت به فی ملتقی
الحی خیله ترکت عتاق الطیر تحجل حوله کان علی اثوابه نضح جریال یعنی زره پوشی که برداشتم بنیزه دامن او را و راست کردم دم
شمشیر آن جوهر دار و سینه رسانیدم و اندوهگین کردانیدم با آن شمشیر جای بهم رسیدن حی و قبیله و خیل و پشم او را و وا گذا
مرغان شکاری که به جستن بپرا مون او گویا که بر جامهای او ترا و بیدن رنگ سرخ و خون بود و گفته میشود که جمله مستطاب بر وزن معظم
یعنی و زبان تو کد زنده و تمام کرده است و این مثل است و اصل آن لک حیکه مسمطات یعنی از برای تو است زبان تو از کد زنده و بیکوئی
آن از انکه جذب غا زر و میکوبند مسمطا یعنی بگیر فرمان خود را گذشته و اسان و سماط القوم بر وزن کتاب رشتهٔ آن گروه است و
سماط از وادی در ده میان آغاز و انجام اوست و جمع آن سمط بیوضمه است و سماط از طعام و خوراک آنچیزیست که دراز کرده میشود بر او
و هم علی سماط واحد بر وزن کتاب یعنی ایشان بر یک نظم و نسق اند و سمیط بر وزن زبیر اسم است و تسمط از باب تفعل یعنی چنگ زده بلا من
الحاجه از باب افعال شتر لام یعنی رسید کرد و دود و اسمط فلان برا زخم شد فلان و اسمط الکلاً اهل و نعط مترجم کوید که لیستها
کتابیون و تقدیم طاء بر میم است و این غلطست و صواب با تقدم بناء و نقطه در بالا و تقدیم میم است بر طاء از باب افعال چنانکه سمطان
و ابن عباد کفته اند یعنی بر زاده شد ذکر و برخواست بر وزن سر سوره در هیئت بر زن عربی یعنی بیس مترجم کوید که کرده میشود سمو
بذال جهید لماه بفتح اول درخت قرظ است که میروید در مصر و اندرختی است که با او پوست پیراسته میشود و سنط بکسر
است در شام یا اینکه سلط بلام است بدل نون و سنطه بزیادتی هاء دوده است در مصر و سنط بکسر اول بستهایان کهنه با زوست
و سنوط بر وزن صبور و سنوطی بزیادتی یاء مشدده و سناط بر وزن غراب و کتاب کوسه ایست که اصلا ریش ندارد یا اینکه کوسه ایست
کیسیاست دو سوی او و ترسیده است بجانب کوسه یا اینکه ریش او در زنخ است و در دو سوی دو گانه چیزی نیست و جمع آن سنط بدو
و اسناطه بر وزن انجار است و تسنط از باب کرم یعنی تحقیق که کوسه شد و سنوطی بر وزن هیولی لقب کسی است و سناط بر وزن...

است دیگرات و سوط بر وزن صبور و مرتان و هوای معروف بفتح اول شهریست از کارهای عمل از مصر بفتح اول
بمعنی است یا اینکه آمیختن دو چیز است در ظرف تو برس زدن آنهاست بدست تو آمیخته شوند مثل تسبیط از باب تفعیل و سوط تو کو
و کوبیدن تار یا نیست با واسطهٔ آنکه بر آمیزه گوشت را بخون و جمع آن سیاط بر وزن کتاب و اسواط بر وزن اقوال و چاید و سوط بمعنی
نصیب و نوبت است و سوط یعنی سختی و رزد و بیتا زیانه است و سوط از آنکه حظ افزون آمدن اوست و سوط جای ایستادن
و گرد آمدن آبست و گفته میشود که ما بینا لمیان سوطا و احد یعنی فرا میگیرند اند و کس یک کار را مترجم کوید که ابن عباد گفته که معنا
بینا لمیان سوطا یعنی اند و کس فرا میگیرند یک کار را و ظاهر است که کلام متصه بر غا باشد به لمعا و سوط بر وزن منبر آنچیزیست
که آمیخته میشود با آن چوب دست و غیر او مثل سواط بر وزن مفتاح و مسوط با الف و لام مرد نه شیطان است که حریص میکند
و برهم انگیزد و خشم کردن و مسواط بر وزن مفتاح اسبی است که نمی جنبد مگر بزدن خود را مگر تا زیانه و اسوط امره از باب افعال یعنی
جنبید و آمیخت کار او و گفته میشود که اسوا الهم سویط بهم بر وزن سفینه یعنی چاد یا یا ان یشان آمیخته است میان ایشان و سویطا
بر وزن حمیره گوشت و اشکستا است که بسیارست او و میوه او یعنی پیاز و نخود و سایر حبوبات در آنها او و سوط بفتح اول
و یا طاء در وسطی است که داخل میشود از زمین در ماه غلاب مترجم گوید که صواب این است که بگوید که داخل میشود از آفتاب در روزن و سباط
بر وزن کتاب شاخهای کند نا بیت که بر آوست زنالیق او مترجم گوید که زنالیق در جای خود مذکور نیست و در سایر کتب نیز بنظر
نرسید و ظاهر این است که جمع زنلوق است و آن غلاف است که تخم آن گیاه در او میباشد و سوط تسویطا از باب تفعیل یعنی بیرون آورد
کند نا زنالیق را و سوط امره یعنی آمیخت کار او و واة الاسواط بر وزن اقوال درختی است و سامط یعنی ساما...
تحریک یعنی بیم رساید نفس من بر وزن سرو ریا اسبوط بفتح همزه دهی است بصعید مصر و سباط بر وزن کتاب سرود کری
شهور یست بفتح و ضم اول و شدهٔ ثانی بر وزن قدوس و تخفیف داده میشود و آنچه بفتح اول است و گفته میشود
شبوط بر وزن صبور و واحد آن شبوطه ماهی باریک دم میان پهن نرم در سودن خود سرکه گویا بربط است و شبوط بر وزن کدو
تلمیدیت در اقلیم از اخلس و شباط بر وزن غراب اسم ماه رومیست و بمعنی هلم نیز آمده و گذشت از باب منع یعنی دور شد
و مصدر آن شحط بفتح اول و شحط بتحریک و شحوط بر وزن سرود و شحط بر وزن مقعد است مثل شحط از باب منع و شحط الشراب یعنی ترک
آمیختن او و شحط الجمل یعنی ذبح کرد شتر را و بیین بمعنا بریده است و شحط البعیر فی السوم یعنی رسید شتر در بها کردن یا تنها و انجام بهای او
یا اینکه دور شد از دست و گذشت از اندازه و زیاده بها شد و شحط از باب منع لغتی است در او و شحط فلانا یعنی پیش انداخت فلان را و در
عداوت و شحط المحبل یعنی نهاد بر پهلوی در چوب تا اینکه برمیخیزد بسوی دار بست و شحط الانا یعنی پر کرد ظرف را و شحط فلان یعنی
سرکین کرد فلان و شحط الطائر یعنی سرکین کرد طایر و شحطت العقرب اباه یعنی گزید کژدم او را و شحط القبر یعنی بسیار کرد آب شیر او و شحط
بفتح اول سرکین کردن برنده است و فرو آرام شدن در خون و شحطه بزیادتی هاء و شحاط دو دره است که میگیرد شتر را در سینه و شحط
نشان خراشی است که میرسد بپهلو و ران او و تشحط الولد فی السلا یعنی نا آرام شد بچه در آن پوستی که بچه در اوست و نبا...
و مشحط بر وزن منبر چوبکی است که نهاده میشود نزد شاخ زر که نکاه دارد از زمین مثل شحط بفتح اول و شوحط بر وزن جوهر درختی است
که کرده میشود از آن کمانها یا نوعی از نبع است یا اینکه دو نام شریان یکی است و مختلفاست اسم بسبب کوت جایهای رویدن آنها پس آنچه در سر
کوه است او نبع است و آنچه در دامن کوه است پس او شریانست و آنچه در پستی است شوحطاست و شوحطه بزیادتی هاء یکی از دوست و دو رازی
اسبانست و شاحط بر وزن کامل شهریست در یمن و شواحط بر وزن علابط کوه و دیه است در او و کوهی است نزدیک سوارقیه میان مکه
و مدینه و یوم شواحط روزی است معروف و شواحط دهیست در صنعا و شحط بفتح اول دهیست از قبیلهٔ طی و شحاط بر وزن کتاب دهی

در طایف وگذشت در سریح طا وتحط انتحطا از باب تفعیل یعنی آلوده کرد او را ایشون متشحط از باب تفعل یعنی بس آلوده شد بخون و بیار امید
در آن و اشحطه از باب افعال یعنی دور کرد او را   شرط بفتح اول لازم کردن چیزیست بچیزی مثل شریطه بر وزن سفینه و جمع آن شروط بر وزن
سرور است و شرط یعنی پیمان است و در مثل عربیست که الشرط املک علیک ام لک یعنی شرط مالک تر است خواه بر تو باشد و خواه از برای تو
زده میشود این مثل از برای نکاه داشتن شرط و پیمان و شرط استره زدن حجام است و فعل درین هر دو از باب ضرب و نصر می آید و شرط
یعنی فرومایه ناکس است و جمع آن اشراط بر وزن اخبار است و شرط بحرکات یعنی نشان است و جمع آن اشراط بر وزن اسباب می آید و هر گروه
کاه ای کروه ای از نهد رده گان را میکویند و شرط اول چیزیست و شرط فرومایه از مال و خورد ها ی اوست و اشراف بزرگان و این اشراط
بر وزن اسجار میکویند و این ضد است و شرطان بر وزن رمضان بصیغه تثنیه دو ستاره اند از برج حمل و انتهای حمل است
و بطرف شمالی و ستارهٔ خوردی است و از ایشان کسی هست که می شمرد آن ستاره را با اینها پس میکوید که این منزل سه ستاره است
و می نامند آنها را اشراط و اشرط الجار از باب افعال یعنی رهن کرد شتر را و نشان کرد او را که این از برای فروختن است و اشرط من ابله
یعنی آماده کرد چیزی از شتر از برای فروختن و اشرط الرسول یعنی شتابانید به پیغام برد او و اشرط نفسه للکذا یعنی نشان کرد و مهیا ساخت
نفس خود را از برای این چیز گفته میشود که اشرط نفسه للهلکه یعنی نشان کرد نفس خود را از برای هلاک و شرط بفتح اول چیزیست که شرط
کرده گفته میشود که خذ شرطک یعنی بگیر شرط خود را و شرطه واحد شرط بر وزن صرد و شرطا اول لشکر که گروهی است که خاص
میشوند جنگ را و مهیا و آماده مردن میشوند و شرط بر وزن صرد گروهی اند از یاری کران کار داران که معروفند و واحد آن شرطی
بفتح بر وزن ترکی و شرطی بر وزن جهنی است نامیده شده اند این گروه باین اسم بواسطه آنکه نشان کرده اند ایشان نفسهای خود را
بنکه شناخته میشوند بان نشانها و شرط از باب علم یعنی افتاد در کار دشوارک و شریط بر وزن امیر ریسمانی بافته شده است که نشان
کرده میشود با و تحت و مثل او و شریط بوی دانیست که میدهد در آورزن بوی های خوش خود را و شریط جامه دان زنان میکویند
وشریط دهی است در جزیرهٔ خضرا و اندلس و شرطه بزیادتی هاء گوش شکافته شده از گوسفند و شتر است که نشان کرده شده است
در گلوی آنها نشان اند که مثل نشان جای حجامت از غیر بریدن رگهای کردن و غیر ریختن خون و بود اینکه کرده میشد در جاهلیت
که میبریدند اندکی از حلق اینها را و میکذاشتند اینرا تا بمیرد و ذبح کردن برایشان از برای اینها و در حدیثست که نهی و شریطه را او
شرط بر وزن صبور گوسفند است و شرواط بر وزن سربال یعنی دراز است و شرواط شتر شتابنده است و مشرط بر وزن منبر و مشرط
بر وزن مفتاح استره حجامت کننده است و مشاریط الشیئی بر وزن مصابیح اول های چیزهاست و واحد آن مشراط بر وزن مصباح است
وامند الامر مشاریطه بر وزن مصابیح یعنی گرفتار برایمان کار شاد یها او و ذو الشرط لقب عدی بن جبله است که شرط کرده بود که
خود را که دفن کرده نشود مرده تا اینکه خط بکشد او جای قبر مرده او را واشترط علیه از باب افتعال یعنی شرط است یعنی شرط کرد بر او
وتشرط فی عمله از باب تفعیل یعنی نیکو کرده است در کار او واستشرط المال از باب استفعال یعنی تباه شده مال بعد از آنکه خوب بود و گفته
میشود که التزم اشرط المال یعنی گوسفند فرو مایه تر از مال و بار بار است بعنوان مفاعله و بود در فضیلت کردن و فضل داد
واین نادر است و شارطه از باب مفاعله یعنی شرط کرد هر یک از اینها با اینها و بنو شریط بر وزن امیر بطنی است از عرب   از باب
ضرب و نصر یعنی دور شد و مصدر آن شط بفتح اول و شطوط بر وزن سرور است و شط علیه فی حکمه یشط از باب ضرب یعنی
جور کرد بر او در حکم و مصدر آن شطیط بر وزن امیر است مثل اشط از باب افعال واشتط از باب افتعال و شطط فی سلعته شططا
بحرکات یعنی گذشت در متاع او از قدر و اندازه و حد و دور شد از درست گفتن و شط فی السوم یعنی دور کرد در بها کردن مثل اشط
باب افعال و این بیشتر است و شط فلانا یعنی دشوار آمد بر فلان وستم کرد فلان را و مصدر آن شط بفتح اول و شطوط بر وزن سرور است

وشط

وشط بفتح اول کنار نهر است و جمع آن شطوط بر وزن سرور و شطان بر وزن ... و شط دهی است در یمامه و جایگاهی است در بصره و اضافه کرده میشود
بسوی ان ابی الناس و شطاط بر وزن سحاب و بر وزن کتاب دراز و نیکو قامتی را میکویند و آنچه دراز است بوصف و اعتدال از زن و چیز ...
شطر بفتح اول و شاطه بر وزن ماده یعنی کنیزک بسیار دراز نیکو قوام و شطاطه ... است مثل شط بکسر اول و شطاء ...
میشود که رجل شاطا تین اشطاط بر وزن سحاب و اشطاطه بزیادتی هاء والشطاط یعنی ردیت که و رات میان دو طرف او و شکارات
اینه و روی وشطط تشطیطا از باب تفعیل یعنی غلو کرد در گذشتن از حد و خوانده شده است که ... کلا تشطط از باب تفعیل
و لا تشطط از باب افعال و لا تشطط از باب نصر و لا تشاطط از باب مفاعله یعنی دور مشو از حق و درست واشطوا فی الطلب یعنی دور رفتند
در خواستن واشط فی المفازه یعنی رفت در بیابان و بعیر الاشطاط بر وزن اشجار جایگاهی است و شطشاط بر وزن سلسال پرنده ایست
و شطوطی بفتح اول و ضم اخر و شطوط بر وزن صبور شتر ماده ستبر است و جمع آن شطایط بر وزن شدائد است و شاطه از باب مفاعله
یعنی غلبه کرد او را در ستم کردن   بر وزن امیر سرطای از سفال است یا عموم سفالیات   بفتح اول و شاطه بر وزن
حراء یعنی کارد است و شاطه بکسر اول تیر دراز باریک و جمع آن شطط بر وزن عنب است   بر وزن جعفر ... بر وزن ...
وشمطوط بر وزن عصفور بسیار دراز است مترجم کوید که جوهری در شرح ط ذکر کرده پس صواب که ترکیب ... باشد
بر وزن غزال شهریست مترجم کوید که صحیح شمشاط را بضم اول ذکر کرده و صحاح و ابن اثیر و انساب و حموی در معجم خود بکسر اول
ضبط کرده اند و صواب اینست   بحرکات سفید موی سیاه است که آمیخته است بسیاهی ان شمط از باب فرح و اشمط از باب افعال
و اشماط از باب افعلال و اشمأط از باب افعلال بتشدید لام پس او اشمط بر وزن احمر است و جمع آن شمط بضم اول و شمطان بر وزن عثمان
می آید و شمطه و شمطاء از باب ضرب یعنی آمیخت او را و مصدر آن شمط بفتح اول است مثل اشمط از باب افعال و صفات شمیط بر وزن امیر
و شموط بر وزن منصور و شمط الاناء یعنی پر کرد ظرف را و شمط النخل یعنی افشاند و پاشید خرما هارسیده او را و اشمط الشجر یعنی انشا
و پاشیده شد برگ درخت و شمیط بر وزن امیر نام مادات و شمط الولد یعنی ... فرزندان مذکر و رات و نیمه ازان ماده ...
آنچه بعضی از و خشک شده و بعضی سبز است و کرک است که در او سفیدی و سیاهی است و از شیر آن است که پخته نمیشود که ...
او را پخته شده است با و شیرتازه از بوی خوش او و طایر شمیط الذناب بر وزن امیر یعنی پرنده ایست که دم او سفیدی دارد و شمطا
بضم اول خوره خرما ایست که رطب شده است بکسوهها و نارطب شده است نیمه او و شمیط بر وزن امیر قلعه ایست در اندلس و شمشاط
... است در بلاد بنی عبد الله بن کلاب یا ... و شامط بر وزن کامل لقب کسی است و شامطة ...
کو بیکر در شخصهای کتاب ... بزیادتی هاء است ...
اول و کسر و شمط او بحرکات واشمأط بر وزن اشجاد و شماط بر وزن کتاب یعنی تار اد و های کرم او و شمطوط بر وزن زنبور یعنی
دراز و گروه از مردم است و غیر ایشان مثل شمشاط بر وزن سربال و شمطیط بر وزن قندیل و قوم شماطیط بر وزن ... یعنی گروه
اند پراکنده و ثوب شماطیط یعنی جامه ایست کهنه شکافته شده و جاء فی الخیل شماطیط یعنی آمد اسبان پراکنده و دسته دسته و شماطن ...
اسم مردی است   بر وزن کتاب زن خوش گوشت خوش رنگ و جمع آن شماطات بزیادتی الف و تاء و شماطیط بر وزن شدائد
می آید و شنط بر وزن فتحه گوشتهای پخته است و شنط بر وزن معظم بریان را میکویند   بفتح اول و اسافر شغال یا غیر آن را
میکویند و سوط باطل لغتی است در سوط باطل یعنی ... و شوط بفتح اول روان شدن و رفتن یکمرتبه است تا پایان و جمع آن اشواط
بر وزن اقوال است و در شواط ... گروهی از ... گفته شود از برای ... و شوط ...
نزد کوه احد و شوط جائیست میان دو ... از زمین که میکیرد در او آب و مردم ...

خوانده است پس برید میشود و جمع آن شواط بر وزن کتابت و شوط و تشویطا از باب تفعیل یعنی دوانید اسب را و شوط القدر یعنی جوشانید
دیگ را و شوط اللحم یعنی پخت گوشت را و شوط الصقیع النبت یعنی سوخت گیاه را برف و آن چیزیست بطریق برف ریزه که در شب سرما از آسمان
می‌بارد و تشوط الفرس از باب تفعل یعنی دوانید اسب را تا آنکه مانده شد و شاط نام رودی است در اندلس و شوط بفتح اول جایگاهی است در بلاد
قبایل طی و شوطان بر وزن سکران جایگاهی است   شیطا از باب ضرب یعنی سوخت و مصدر آن شیط بفتح اول و شیطوط بر وزن
کبوتر و شیاط بر وزن کتابت است و شاط السمن والزیت یعنی ستبر شد روغن و زیت یا آنکه پخته شد یا آنکه بر دیگ است که نیم سوخت شود
و شاط فلان یعنی هلاک شد فلان و از این است شیطان بر وزن فعلان در گفته و شاط الجزور یعنی برون آورد جزور و شتر کشته را
و شاط الدماء یعنی آمیخت خونها را گویا که ریخته خون کشنده را با خون کشته شده و شاط فی الامر یعنی شتاب کرد در کار و شاط دمه
یعنی رفت خون او و شاط المداد یعنی [illegible] سوخته و اشاط از باب افعال یعنی سوزانید او را و اشاط از باب تفعیل و اشاطه
یعنی هلاک کرد او را و اشاط اللحم یعنی بر اکند کرد گوشت را و اشاط دمه یعنی برد خون او را یعنی این یا آنکه کرد کاری که در هلاک او
یا آنکه پیش برد او را برای کشتن و شاط دم الجزور یعنی ریخت خون شتر را و استشاط علیه از باب استفعال یعنی بر افروخت بر او
از خشم و استشاط الحمام یعنی پرواز کرد کبوتر بر شتاب و شاط من الامر یعنی سبک شد از برای آن کار و مستشیط بصیغه اسم فاعل از باب
مذکور کسی است که غلو کننده است در خنده و مستشیط از شترها فربهان است و شیاط بر وزن مصابیح زود فربه شونده آنان است و جمع
آن شیایط بر وزن مصابیح است و تشیط بر وزن تفعیل کوشیدن کریختن که [illegible] میشود از برای آن کروه و تشیط اسم است [illegible]
و مصدر [illegible] و مشیط بر وزن معظم اسم است و شبط بر وزن سید اسم در اسبان است و تشیط از باب تفعیل یعنی سوخت و شطط
فلان یعنی کفایت کرد فلان از بسیاری جماع کردن و شطی بر وزن سعی کرده است که در خواستهاست در روی خاتمان و شبطی بکسر اول
بر وزن [illegible] است و شیاط بر وزن کتاب بوی چیز است که سوخته باشد و شیطان بصیغه تثنیه بر وزن سیدان دو زمین
مامون اند در [illegible] کرده و آنها جاهای ایشان [illegible] است   بفتح اول و دال [illegible] کرده است   بر وزن
کتاب یعنی راه است و صراط پلی است کشیده شده در روی دوزخ وصف کرده شده است در حدیث صحیح درست و صراط بر وزن غراب
شمشیر [illegible] است و سین لغتی است در هم   بر وزن صبور یعنی [illegible] کرده [illegible] است سعطه از باب منع و نصر
سعطه از باب افعال یعنی کرده دارو در بینی او   بکسر اول و فتح و کسر ثانی لغات است در اسفط   از باب تفعیل [illegible]
در سلط رجل   بر وزن [illegible] سموط الراسات   بفتح اول [illegible] لغات است در سنط   بفتح قسم از باب
وان ایست که [illegible] جای بیرون آمدن او و کشیده شده است   بکسر اول [illegible] غوغای [illegible]   از باب فتح
[illegible] یعنی [illegible]   ضبطا بفتح اول و ضباطه بر وزن ضباحه یعنی نگاه داشت [illegible] مترجم کوید که عدم
ذکر مضارع [illegible] در اول کتاب [illegible] فصل مذکور از باب ضرب باشد و چنین نیست بلکه از باب ضرب است چنانکه [illegible] کتاب افعال
و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحب [illegible] ضبط کرده اند و رجل [illegible] بر وزن کامل و ضبطی
بفتح اول و ثانی [illegible] یعنی [illegible] بر وزن [illegible] کاری کند بدو دست [illegible] و ضبطاء بر وزن
حمراء است و تضبطه از باب تفعل یعنی کرفت او را [illegible] در [illegible] و غلبه و قهر کردن و تضبط الضان [illegible] چیز از گیاه [illegible]
شتاب کرد در چراگاه و توانا شد و در مثل است که هو اضبط من ذرة یعنی او نگاهدارنده تر است از مورچه بواسطه آنکه میکشد مورچه [illegible]
اوست و گاه هست که میافتد بالا از کوه بلند [illegible] بار را [illegible] با اوست تا بر زمین رسید و این هم مثل است که هو اضبط من عائشة بن عثم
یعنی او نگاه دارنده تر است از عایشه و این بواسطه این است که [illegible] در روزی [illegible] شتر خود را در چاه بواسطه آب بدست [illegible]

پس انبوهی

پس انبوهی کردند شتران یعنی ایشان در تشنگی [illegible] از آنها در چاه پس گرفت دم این شتر [illegible] پس فریاد کرد یا برادر و یکی در چاه بود که ای برادر [illegible]
مرا [illegible] مرگ [illegible] شتر است و [illegible] اگر [illegible] شتر [illegible] مرگ را خواهی [illegible] پس کشیدن شتر را از چاه [illegible]
آورده و زنده شد [illegible] نگاه داشتن [illegible] غایب [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] و ضبط الارض [illegible] مجهول یعنی [illegible] زمین و اضبط بر وزن احمر [illegible] است مثل ضابط و اضبط [illegible]
الاضبط [illegible] بر دست [illegible] و ضبطه بفتح اول [illegible] از برای ایشان   بر وزن [illegible] است که
است که [illegible] میشود [illegible] و جمع آن ضباط بر وزن [illegible] است   بر وزن [illegible] توانای سخت را میگویند مترجم کوید
که ترکیب مذکور در نسخها [illegible] است و صواب [illegible] است بواسطه آنکه جوهری باعتبار زیادتی نون در [illegible] ذکر کرده   [illegible]
و [illegible] است پس [illegible] ضرط بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] است و ضراط بر وزن غراب [illegible] است که از [illegible]
بیرون میاید [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] و مصدر آن ضرط بفتح اول و ضرط بر وزن کتف و ضریط بر وزن امیر و ضراط بر وزن غراب
و مصدر [illegible] بر وزن [illegible] و ضروط بر وزن سبور و ضرو [illegible] بر وزن [illegible] و اضرط [illegible] از باب افعال یعنی کرد [illegible]
ریختند [illegible] ضرطه [illegible] تضریطا یعنی [illegible] والتضریب مترجم کوید که [illegible] واقع شده [illegible] و معطوف علیه ندارد و
صواب [illegible] آنکه [illegible] یعنی [illegible] الانکار [illegible] کرده که [illegible] فلان وهو [illegible] اصبعه
میشود [illegible] الانکار والتضریب یعنی [illegible] کرد او [illegible] فلان یعنی داخل کرد انگشت را [illegible] اصبعه [illegible]
[illegible] انکار کردن [illegible] تصریح [illegible] این عبارت که التضریب [illegible] الانکار در بعضی نسخها
نیست و صواب بودن آنست چنانکه [illegible] چنانکه مذکور شد در اساس [illegible] میشود که [illegible] یعنی
[illegible] است [illegible] ضروط بر وزن صبور یعنی [illegible] است و اضرط [illegible] افعال و ضرطه از باب تفعیل یعنی کرد [illegible]
داده است [illegible] در مثل عرب است که هو اجبن من المنزوف ضرطا بر وزن [illegible] این است که زنان [illegible] ایشان که نبود از برای آن
زنان مردی پس [illegible] کرده که [illegible] اگر بود [illegible] پس وقتی که آمد زنان [illegible] از برای صبوحی کردن کشتند که [illegible]
و صبوحی کن پس میکوید که اگر [illegible] کشته [illegible] از برای دشمن [illegible] پس وقتی کرده [illegible] بعضی از آنها کفتند که [illegible]
[illegible] شجاع است پس [illegible] زنان او را چنانکه بودند [illegible] او را پس گفت که [illegible] از برای
دشمن است [illegible] زنان [illegible] اسبان دشمن است پس کرده [illegible] میکوید که [illegible]
یا آنکه [illegible] بیرون رفتند [illegible] پیدا [illegible] درخت [illegible] پس گفت [illegible] نمود میشود [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است و آن درختی است پس [illegible] عشر است [illegible] پس میکوید که [illegible]
[illegible] پس [illegible] شد روح او پس نامیده شده است روح او [illegible] تا آنکه [illegible] پس وقتی [illegible]
شد [illegible] است که [illegible] یعنی هلاک [illegible] است و باقی [illegible] است از [illegible]
[illegible] میشود این مثل [illegible] کسی که خوار و ذلیل است و از برای کسی که [illegible] است و از برای [illegible] چیزی تا آنکه [illegible]
است و مکر [illegible] میشود و یعنی باقی نماند از [illegible] و مکر [illegible] و القضاء [illegible]
[illegible]   بر وزن [illegible] است و از [illegible] است
[illegible]   از باب [illegible] یعنی [illegible] کرده است از [illegible] است پوست او [illegible] یا آنکه [illegible] بسیار شد
[illegible] از کل [illegible] است که از [illegible] بهم میرسد و [illegible] بر وزن [illegible] است که سودی و فایده [illegible]

ازباب دحرج یعنی بنا وارا وظرفا لم بکسر اول وضرفطی بروزن زبرجی وضرافط بروزن علابط شکم ناد سنبلیت ازباب
تفعلل سوار شدن توانست کسی را و بیرون اوردن توانست پاهای خود را از زیر بغل او و کردن پایهاست برکردن او وضرطمه بروزن دحرجه
بادرهاست از برای کودکان عرب تجریک کل از باران رسیده سخت مثل ضطط بروزن امیر و بلد و ضغد راهب فقاو کارهای بزرگ
ازباب جعل یعنی فشرد اورا وانبوهی کرد و فشرد او را انبوهی چیزی دارد این است فشردن کو و ضاغط بروزن کاسل نگاهبان امان و بمعنی فرمان
کننده بر چیزی واز هم باز شدنیست در زیر بغل شتر و ضاغط سوسمارات و مضغط بروزن مقعد و سبی است کرکند کاسه لهای نیست
و جمع ان ضاغط بروزن مساجد و ضغط بضم اول تنگی و دشواری و سختی است و ضغاطه بروزن غراب جایگاهیست و ضبیط جاهاست
کره رحلو عمان تباه دیگرات پس ایشان سبک رکیکی از انها را بر پای بهم میرسد و میکند و ابا دپس روان میشود باین ابوخوش ایشان
سبک از ایران شامیده میشود و ضبط سنا عتقادات و جمع ان ضغطی بروزن سکرات و ضبطه بزیادتی هاء ضبیفات کیاهاست
مترجم کوید که و نسخهای کتاب ضبیفه بمعنی حطامات و در تکلمه معانی و محیط بن عباد بمعنی مهرات و سوابیان است چنانکه ابن عباد و کوید
که الضبیطه مثل الضبیفه من البقل و البقل و همچنین در تکلمه الضبیطه مثل الضبیفه من البقل و البقل یعنی تر و تازه از تره است و ضاغطو
ازباب تفاعل یعنی فشردند اشان یکدیگر را انبوهی و ضاغطوا ازباب مفاعله یعنی انبوهی کرده ند ایشان ازباب دحرج بمعنی ستبر
شدن شکم است و جبل ضفرط بروزن زبرج یعنی سترنیست ستبرشکم و ضفادیطا الوجه بروزن قنادیل شکستها و شکنجهای سیان رخسار
و چینهات و شکنجهای پیش کوشه چشم است از طرف کوش و احدان ضفروط بروزن عصفورات بروزن مساجد بمعنی زنان
شدن و ستا عتقاد بودن و ضفاط ستبر بودن شکم است و ضلا ازین ضفط ازباب کرم است و ضفاطه دف و داروات و بازرکانان
باوت و ضفیط بروزن امیر کول است که در وقت جماع کردن غایط میکند و ضبیط بمعنی نادان است و جمع ان ضفطی بروزن سکری
می اید و ضفیط حقی یعنی ابله و شریس یعنی ابستن تکنده از شترات و این سخنست مترجم کوید که از تفسیر یکی حقی و سدیس که از مکرم ثابت
شد کسند و نیستند و شتر حفر را بمعنی که در انسان استعمال میشود بعنی بخشنده تحمل کرده و بخشنده و فرزند دار کننده و این غلط است
چه حفر در شتر لثلاث و ست و ضاغط بروزن کاسل سفر کننده ایت کرده و در بیکشد سفر را و الضفطه بفتح اول کول و کوهر دولت وضفاطه
بروزن شداد شتربان و کرایه دهنده شتر و علی ذا از جان تجارت بجهت و فروختن و بده است و ضغاطه کسی است که بجای اندر مرکن او
ومرستات مثل سفیط بروزن امیر و ستمند و ضفاط کرانات که بر انگیخته میشود باین کوه مثل منفط بروزن غلام و ضفاطه بزیادتی
هاء شتر بارکش است مثل ضفاطه بروزن کامله و ضفاطه کاروان بزرگ مثل دجاله و ضفاط بروزن رمان نو و نایبران هم است مثل
ضافطه بروزن کامله و ضفاط شتربانان و کرایه دهندگان و انانکه نقل میکنند بار و کالای کوه را از شهری بشهری و ضفطه ازباب
نصر یعنی بست ازار و ضفط علیه یعنی سوار شد بر او و زد و به شعار و و ضفط بروزن نظر بر کوشتاو مردان است و تضافط القوم ازباب
تفاعل یعنی اعشته شد کوشت بروزن سرور جای پنهان شدن و جای تنگ است و جبل ضرطا الوجه دره ... بعنی
رو نیست اماس کرده ردی و ضماریط بروزن قنادیل بمعنی شکنجهای میان رخسار و چینهاست بفتح اول تنگی است و کرمی ذیت
دو دست و مسوق میان دو زا ضموط بروزن صبور دی کویند و ضنط تحریک بمعنی نشاط و شادی و بمعنی پیه و بمعنی لاف زدن است
و ضناط بروزن کتاب انبوه شدن بسیار است بر چاه و مثل او و قد انضنطوا ازباب انفعال و ضنط من اللحم ازباب فرح یعنی اعشته شد
از کوشت تحریک که انده در جلهات و اضوط بروزن احمد کول احمقات و اضوط کوچک جانه روده است و ضوبطه بروزن
سفینه جبرست و ملی و لجن در بن حوضهات و ضوبطه و دغاست که کداخته میشود جز ابش و کرده میشود در خیک خود و تضوطه ازباب
تفعیل کرو کرده است ضاط فی مشیه ازباب ضرب یعنی جنباند دوشها و تن را با بسیاری کوشت و سستی و مصدر ان ضیط بفتح اول

وضیطان بروزن دیدبان است و الضیطان بروزن سکران میکویند و ضوامی بروزن شداد مرد ستبر و سخت و میل کننده بهر طرف در راه رفتن
و همچنین در شتر بمعنی سخت تجریک یعنی کول احمقست و اکثر را صرط بروزن کتف میکویند و صرط بسکون دوم چشم در بروها
و رقهات مترجم کوید که موی چشم عاقلان اهداب و رقهات میکرد خواهد بود و عطف تفسیری نمیتواند بود بواسطه داخل بودن نجاست
دیبان ظرطا ازباب فرح یعنی اکثر الطرط الحاجبین بروزن کتفات یعنی او کو موی است ابروهای او و تاجارات زیاد کردن حاجبین و در کرده
اکاات که کاهی ترک کرده میشود حاجبین و امراة ظرطاء العین بروزن حمراء یعنی زنیست کم مژه و ظارط بروزن کامل سبک موی است بروزن
بهمن بمعنی کار درکست و سخت و اوطلاط بروزن احمر بمعنی و اهی و سخت است بضم اول سار و بمعنی پیه و بمعنی بد ذات است مثل طلاط
و مثل طیط بکسر اول و طوط بمعنی باشدات و بمعنی شپره و بمعنی خرد و بمعنی حف دشمنی و بمعنی دلیرات مثل طاط و طوط بروزن غراب و طوط
غلول کش بستانست مثل طاط بروزن نصل و طایط بروزن کامل و جمع ان طاط بزیادتی قا واطواط بروزن انجار می اید و قد طاط یطوط طوطا
ضرطوطا بروزن سرود و یطلطا ازباب فرح طیوطا بیا بدل واو طان و واو هرد و اصله است و طیط بکسر اول بمعنی کول و احمقات و
طیطان بکسر اول بروزن ریحان که درد صحرا نیست و واحدان طیطاه بزیادتی هاءات و طیوط بروزن سرود بمعنی احمقات و طیطوی بکسر اول
بروزن تیهوی قسمی از سنکخواره و از پرنده ایت یا مرغی از سایر پرندها مترجم کوید که این لفظ دخیلات در کلام عرب مثل حیوی که اوزیرد دخیلات
بکسر اول بعنی هیچ است بل کل مترجم کوید که این لغتات در دره زیاد ظاهر الالعجم ازباب
تفعلل یعنی افتاده و کل وارض متضرطه بصیغه اسم فاعل ازباب مذکور یعنی زمینیست کل ناد ازباب ضرب یعنی کشته تنر
کارد یعنی کشته شد او بیمار و ذبح کرد بی علتی و طالا بکرا و فربه بود مثل عبیط بروزن امیر و جمع ان عبط بروزن کتب و عباط بروزن
رجالات و عبط فلان یعنی پنهان شد فلان و عبطنا الریح وجه الارض یعنی خراشید باد روی زمین را و عبط الارض یعنی کند از آن
جان را اگر کنده نشده بود پیش از ین و عبط الکذب یعنی بافت دروغ را بدون جنبش و همچنین مثل اعتبط ازباب انفعال در همه معنی و عبط
نفسه فی الحرب یعنی انداخت نفس خود را در جنگ بغیر اینکه بزور ان اخته شده باشد و عبط التراب یعنی بر انگیخت و شوراند خاک را و عبط
الفرس یعنی اسب را دوانید و عرق کرد و عبط الریح یعنی جوشانید و بکرد پستان را و عبط الشیء یعنی شکافت انچیز را درست ضبط هویش شکافت
شداو و عبطته الدواهی از جل یعنی رسید مصیبتها بان مرد بغیر اینکه سزاوار باشد و کفته میشود که مات عبطه بفتح اول یعنی مرد جوان تن
درست بغیر علتی و اعبط الموت ازباب انفعال و اعتبطه ازباب افتعال یعنی جوان و صحیح کشت او را مرک ولحم عبیط و زعفران عبیط بروزن امیر
یعنی العبیطه بضم اول یعنی کوشت و خون و زعفران تازه است که هویدات تازه بود نان و عبوط بروزن جوهر کار بزرک و سخت و جامه
و نشانه ریاست لبن عثلط بروزن علیط و عثالط بروزن علابط یعنی شیر نیست ستبر تجرش لبن عجلط بروزن علیط و عجالط بروزن علابط
یعنی شیر نیست ستبر منجم بروزن برذون و عذیوط بروزن زنبور و علیوط بروزن درهم کسی است که در جماع کردن غایط میکند
و جمع ان عذیوطون بزیادتی واو و نون و عذاویط بروزن قنادیل و عذاریط بواو بدل یا می اید و قد عذیط ازباب دحرج عذیطه یعنی
غایط کرد در وقت جماع و اسم از ین عذیطه بفتح اول است یا اینکه مشتق نمیشود ازین فعل بواسطه انکار از سرشت و از ترات
بروزن زنبور جانور کمیت سفید دم تشبیه کرده میشود با او انگشتهای کنیزکان بروزن علیط یعنی شیر ستبر
ازباب ضرب یعنی خورد شتر ماده درخت را تا انکه افتاد دندانهای او بس ان شتر ماده عروط بروزن صبور است و جمع ان عرط
بد و ضمات و عرط عرضه یعنی برید ناموس او را و غیبت کردن مثل اعترطه ازباب افتعال و عربط بروزن حذیم و ام عربط کژدم است
بروزن قنفذ شجرها رعنساء و خادات و واحدان عرطه بزیادتی هاءات و اعرنفظ الرجل ازباب افعلال یعنی کرفته شد او رد
و مقرنفظ بصیغه اسم فاعل ازباب مذکور زنج است بروزن دوبچه و عرفطان بروزن زعفران جانور کیست جنح

اول جماع کردن است بروزن طیلسان جایگاهی است در غد ازباب دحرج یعنی امتحان ازا ازباب صحیح یعنی [illegible]
است وکلام معاسط بربنا مفعول یعنی سخن است ایمحو شده ازباب ضرب یعنی کشیدن آبرا او کردن وازین است تماق لغط
بفتح اول وثانی وثالث مشدد ازبرای بسیار دهان یا اینکه عشنط نرم ونازک وسبک وخوب نیکوئی است وجمع آن عشنطون بزیادتی
واو ونون وعشانط بروزن دراهم است وتعشنطت ذوجها ازباب تفعلل یعنی دو امتحان زن شوهر ازبرای شهی بروزن
زبرج وعضرط بروزن جعفر سوراخ دبرات یا معنی است باشلی است کار ذکر کشیده است تا سوراخ دبر وعضرط بروزن قنفذ وعضارط بروزن
علابط وعضرفوط بروزن عصفور یعنی مدخلان ازبرای خوراک شکم وبمعنی مزدور است وجمع آن عضارط بروزن دراهم وعضارطه بروزن عضادل
وعضارطه بزیادتی هاء وعضارطات وعضرط یعنی ناکس ولئیم است وعضارطی بضم اول وشد یا وفتح سست وبمعنی دباغت وعضا
بروزن تنطویل رکهانیست کرده ذویبی است میان ازد ویا کوشت وعضرط بروزن عصفور راه کنده طعام وشراب است از گلو وادس
معدوات که حبیبات شای گلو سرخ درازاست ودرون او سفید است بفتح اول وثالث یعنی عضفوطات که جانوری است سفید
نرم یا اینکه عضرفوط نرعظاءات واو ازجا با یان بزیادان وعیوان سوادها بنات است وجمع آن عضارف بروزن دراهم وعضرفوطان بزیادتی
الف ونا امات ازباب ضرب یعنی حدث که در وقت جماع کردن واکس عفنوط بروزن هلیون است مترجم گوید که این لغات
دو دال ودای مهملتین بروزن عصفور وعیضفوط بروزن خیزبون یعنی عضرفوطات ازباب نصر یعنی شکافت
جامه را جدا از ما یا پنهان جدا کرد از هم مثل عطط ازباب تفعیل وگفته شده است کر جونده شده است قلنا داعی نسیم علامی و
ازباب تفعل وانعط ازباب انفعال یعنی پس شکافته شد جامه وعط فلانا الی الارض یعنی افکند فلان را بر زمین وعط فلانا یعنی غلبه
کرد فلان را وعطاط بروزن سحاب دلیرتر او وزانیکویند وعطاط شیر درنده است ومعطوط بروزن منصور وغلبه کرده شده ودر کشته
یا در کرده است یا اینکه عت بتا ودو نقطه در بالا مغلوب در کشتی وعظ مغلوب در کردن است وعطط بد ومتمم چادرهای پاره پاره
شده است وعطعط بروزن قنفذ چارماهه از گوسفند یا بز یا الاغ است وعطعطه درحرب ازباب دحرج بیکدیگر شدن صدا
وامیختن آنهاست یا عطعطه حکایت صدای پا بازان است وقتی که گفتند عیط عیط بکسر اول یعنی بکسر اخود رهد واین وقتی است که غلبه
کرده ما گرده واعط بروزن اشد یعنی درازاست وانعط العود ازباب انفعال یعنی دوته شد چوب از غیر شکستن واشکافا
بروزن دحرج عذبوطات وعذیوطه بطا موش دشتی شاده است ازباب نصر یعنی تیز بداد وصدا آن عفط بفتح اول
وعفیط بروزن امیر وعفطان بروزن رمضان ما بد ورجل عافط بروزن کامل وعفط بروزن کتف یعنی برد بدست تیز زنده وعفطی
بفتح اول وعفیط بروزن امیر یعنی فشانده میش است کری فشاند یعنی آنکه می فشاند الاغ وعافط بروزن کامل ماده مثل
ونافطات مترجم گوید که درانجا لفظی از کتاب صحاح افتاده وصواب این است کر العافط الیعر والنافطه العنز یعنی آنکه جوهری وسیلان
ازباب لعت ذکر کرده مانده مازن است مثل عرب کر ماله عافط ولا نافطه یعنی نیست از برای او میشینه وبزینه یا اینکه عافطه کنیز کیست
که شبان است مثل عافطه بروزن جبانه ونافطه گوسفند است یعنی نیست از برای او نر گوسفند ونه شبان وعفاطی بروزن سحابی
وعفطی بکسر اول وشد یاء وعفاط بروزن شداد شکسته زبان است وقد عفط فی کلامه یعفط ازباب ضرب یعنی شکستگی بهم رسید
از او در سخن وعقط بفتح اول تیز دادن بلبها وعقط خوابانی نکو سفند است بروزن زبرج وعلط بروزن علس وعلیط
بروزن قندیل گولا احمق است وعلط ازباب دحرج یعنی امتحان ازا بروزن علبس ناکس بدخوی است وعلط ذنابة الارض
است وان حیوانیست که پیدا شدن او از آثار ظهور قیامت است بفتح اول درپشت عمامه مستار مثل غط بتقدیم لام است
لین بروزن علیط یعنی شتر سست بضم اول وفتح لام وکسر موحده وعلابط بضم اول وزیادتی الف میان لام

وموهاء ستبر را میگویند وکله از گوسفند است مثل علبط بزیادتی هاء وکثر آن از گوسفند کله پنجاه تاست تا آنچه رسیده است بصد
هرسه قبیله وعلبط کرده آن شخص وتعس اوست کشته میشود که القی علیه علبطه وعلابط یعنی انداخت بر او گرانی خود را کلام یعنی کلاهی است
که تیغها از برای او نیست بروزن علس یعنی بدخوی ودرد درست بودن این نظر هست بروزن کتاب یکسوی کردن آن است
وهما علاطان یعنی هردو سوی گردن را علاطان میگویند وعلاط از قمری وکبوتر طوق است در دو سوی گردن آنها سیاهی وخط
شعاعی آفتاب است وعلاط داغی است وعلاط ریسمانیست که کرده میشود در گردن شتر وعلطه تعلیطا ازباب تفعیل یعنی کشید وکند
ریسمان را ازگردن شتر ونشان وداغی است که در پهنای گردن شتر میگذارند مثل اعلیط بروزن ازمیل وجمع آن اعالط بروزن نامحرم
وعلط بروزن کتف میاید وعلط الناقه یعلطها ازباب نصر وضرب وعلطها ازباب تفعیل یعنی داغ کرد شتر را بعلاط وان جای از گردن
شتر را معلط بروزن مقعد ومخلوط بضم اول وفتح لام ودال مشدده میگویند وعلط فلانا بشر یعنی یاد کرد فلان را ببدی ونام علط
بدهم یعنی شتری که نشان وداغی ندارد یا شتریست بی مهار وجمع آن اعلاط بروزن اشجار است واعلاط الکواکب بروزن مذکور ستارهای
درخشنده اند که نیست نامی از برای آنها وعلط بدومتمم کوتاهی از بزان است ودرازهای از شترانست وعلط بضم اول کرده نبدات و
سیاهی است که خط میکشد از آن در روی خود یا از برای آرایش مثل علط بفتح اول وشاعر عالط بروزن کامل یعنی شاعر بیشتر آینده
وما اعلطه ما اکره ازباب افعال التعجب چیزی از استره است ناخوش ودشوار رسیده است اعرا واعلیط بروزن ازمیل الجز زیست که افتاده است
ولداو ازشاخها وغلاف میوه مرخ است وآن چوبیست که از او آتش میگیرانند با آتش زنه وان غلاف مثل پوست باقلات ومعلوط بروزن
منصور شاعر بعدی است واعلوط البعیر ازباب افعوال یعنی چنگ زد بگردن شتر وبرامد بالای شتر یا سوار شد او را بی مهار بار هنه
واعلوط فلانا یعنی گرفت فلان را وبارود است در جای وملازم او شد واعلوط الامر یعنی سوار شد بر آن کار را واعلوط یعنی در کار شدید
اندیشه ودوید واعلوط الجمل الناقه یعنی شتر نر برزیر شتر ماده شد از برای زدن او وجفت شدن با او واستعلطه ازباب استفعال عطاعط
بدیعنی دشمنی کرد با او وشور انگیختن وعلیط بروزن قدیم درختیست ولسم است وتعلوطت ازباب تفعلل یعنی او بجم باوو فراهم آوردم
او را دم او را سوی خود ازباب دحرج یعنی ایضا والمترجم گوید که این لغت است درعقاط بروزن عصفور زن زنا
میگویند وجمع آن عمارط بروزن ثعالب وعماریط بروزن قنادیل میاید وعمروط کسی است که چیزی از برای او نیست وعمروط پلید
میگویند وعمروط بدهیبت قوی هیکل از دزدان است وعمرط بروزن علس سبال زجوانان است وعمروط دلیر چست است وعمرط کاو
بزرگ وحقت وعمرط بروزن زبرج وعمرط بروزن قنفذ یعنی دراز است وعمارطی بضم اول وشد یاء وفتح زن است که بزرگ
باشد واصل معمرط بصیغه اسم فاعل ازباب دحرج ومتعمرط بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل یعنی دردیست که میگردد هر چه یافته است
عوسه ازباب نصر یعنی عیب کرده ناموس او را مثل اعتمطه ازباب افتعال وعمط نعمة الله یعنی شکر نکرده نعمت خدای را مثل عمط

لعله لتکلست

ازباب فرح لغت است در غین معجمه بروزن علس وعملط بروزن زملق بروزن عملس وعملاط بروزن زملق
سخت وتوانا از هر چیزاست بروزن قنفذ وعنبطه بزیادتی هاء کوتاه وگوشت دار است بروزن جعفر
وعنشط بروزن علس بمعنی دراز وبدخو است وامرأة عنشط بروزن جعفر وعنشطه بزیادتی هاء زن دراز است وعنشط ازباب
دحرج یعنی گرفت خشم حرکت درازی کردن وخوبا اوست یا عموم درازی کردن وعنطنط بروزن سمیدع بمعنی دراز
ودرموش عنطنطه بزیادتی هاء است وعنطنطه اثنا بر است وعنطیان بکسر اول اغاز جوانی است واعنط ازباب افعال یعنی
او درهم آمد درازی بروزن قنفذ ناکس بدخوی است وبمعنی سیاه گوش است مترجم گوید که صحه عنفوط بضم اول ضبط کرده تمام
بروزن علس است مگر اینکه در مقلوب تغییر داده شده باشد ووضع کلمه واین تصحیف است وعنفطه بزیادتی هاء میاید وبر وزن است

تابعی مترجم گوید که من عفقه بفتح اول ضبط کرده بودم ودر نسخه صحیح اعراب بفتح اولست وهمچنین در تکمله   تحریک و درازی کردن است
ودر مذکر اعیط بر وزن احمر بوده در مؤنث عیطاء بر وزن حمراء است وتعیطا [illegible] تعوط از باب نصر وتعیط از باب ضرب وتعوطت بواو
از باب تفعل وتعیت بیاء از باب مذکور یعنی دراز کردن [illegible] زن وقصر وعیاعیط بر وزن احمر یعنی کودکی ولب [illegible]
بلند شرف واعیطه زیادتها ودرازی [illegible] وبازایستادن است وعاطت الناقة والمراة تعیط از باب ضرب وتعوط از باب نصر عیطا بفتح
اول وعیطا بر وزن کتاب وتعوطت از باب تفعل بواو وتعیطت از باب مذکور بیاء واعتاطت از باب افتعال یعنی ابستن نشدن شتر
وان زن چند سال از غیر نازایی بودن پس ان شتر و زن را عائط بر وزن کامل میگویند وجمع ان عوط بضم اول وعیط بکسر اول وعیط
بر وزن رکع وعوطط بر وزن [illegible] وگاهی جمع داده میشود [illegible] وعیطات بکسر اول وعائط عوط بفتح اول وعائط بر وزن [illegible]
غلو کردن در نزاییدن وعائط از شتران که یکسال داشته شده است بر ماده وابستن نشده است اعتاطت از باب افتعال پس ان ماده را
بصیغه اسم فاعل از باب مذکور میگویند وتعیطا از باب تفعل آب داده شدن سنگی وچوب است پس بیرون آمدن چیزیست از وی مانند آب
پس بسته شده وصمغ شدن یا روان شدن اوست وتعیط یعنی روان شدن است وعیط بکسر اول یعنی [illegible] شتر وجوان اوست وعیط بکسر
اول یعنی بکسر صدای جوان [illegible] وقتی که بانگ دیگری یاد کرده الدیاعیط کلمه ایست که خوانده میشود بان وقت مستی یا در وقت [illegible]
کردن گفته میشود که عیطه تعییطا از باب تفعیل وقتی که گفته است عیط عیط [illegible] وعطعط از باب دحرج ومعیط بر وزن مقعد
واز برای او روزی هست معروف که در او جنگی در میان قبایل   از باب ضرب یعنی دست نهاد [illegible]
در [illegible] وفربهی هست ودست نهاد [illegible] تا بداند که لاغر است یا فربه وناقة غبوط بر وزن صبور یعنی شتریست که شناخته میشود پیه
او تا دست گذاشته نشود [illegible] وغبطه بضم اول [illegible] در توشه دان که کرده میشود بر او کارهای [illegible]
سخت وغبطه بکسر اول نیکوی حال وشاد بودن [illegible] از باب افتعال یعنی خوش حال شد وغبطه رشک وحسد است مثل غبط
بفتح اول و[illegible] غبطه از باب ضرب وسمع آرزو بردن بحال کسی است بی انکه زوال او را [illegible] خواهد پس او غابط بر وزن کامل
وجمع ان غبط بر وزن کتب است ودر حدیث وارد شده که اللهم غبطا لا هبطا بفتح اول در هر دو یعنی بار خدایا میخواهم از تو خوشحالی تا
که رشک برده شود نه مرتبه هبوط واغبط السماء یعنی دایم وهمیشه شد باران اسمان واغبطت علیها الحمی یعنی دایم شد بر او تب واغبط
النبات یعنی پوشید گیاه روی زمین را وانبوه وتوده بیکدیگر شد که گویا از یک دیگر روییده است و[illegible] مغبطه بر وزن مرحله یعنی زمینی است
جا انبوهی گیاه ودر حدیث است که انه جاءهم یصلون فجعل یغبطهم هکذا روی مشددا مترجم گوید که نسخهای کتاب جاءهم است که جاءهم
باشد وهم یصلون جمله حالیه باشد وصواب جاءهم چنانکه عبارت حدیث [illegible] که امد پیغمبر ایشان را که نماز میکردند با جماعت
پس که دید تغبیطا ایشان همچنین روایت کرده شده است بتشدید از باب تفعیل یعنی وادار ایشان را بر رشک کردن و [illegible]
نزد ایشان که این از ان چیزها نیست که رشک برده میشود بر او واگر روایت کرده شده است بتخفیف پس معنی ان اینکه رشک
برد پیغمبر بر ایشان از برای پیشی کردن ایشان بنماز وغبیط بفتح وکسر اول [illegible] و بریده شده از کشت و زرع است
وجمع ان غبوط بر وزن سرور است وغبیط بر وزن امیر جای سوار بست که مثل کجاوهای شتران بختی است یا پالان است [illegible]
پالان کجاوه است وجمع ان غبط بر وزن کتب است وغبیط [illegible] ایست که میشکافد در زمین بلند وغبیط [illegible] از زمین [illegible]
فراخ [illegible] که بلند است وکنارهای او وزمینی است از برای بنی یربوع وغبیط المدرة بر وزن امیر جایی است واز برای روز
هست یا انکه هر دو یکی است وسماء غبطی بر وزن جمزی یعنی اسمانیست همیشه باران دار واغتبط از باب افتعال شاد شد بحال
خوش است   بضم اول شهریست در اندلس یا انکه غرناطه [illegible] است وصواب اغرناطه است ومعنی ان [illegible] انار است بزبان

اندلس   از باب ضرب وضرو یعنی فرو برد در اب وغوطه داد وغط البعیر از باب ضرب غطیطا بر وزن امیر یعنی بانگ کرد شتر وغط
النائم یعنی خره کشید خوابیده وهمچنین خرخر کرد کشته وغطاط بر وزن سحاب قطاه سنگ خوار است یا مرغیست [illegible] شکمها
که رنگ ودرون بالها سیاه او واحدان غطاطه [illegible] است وغطاط بر وزن غراب اول [illegible] یا بقیه از سیاهی شب وغطاط [illegible]
ومحذر داده میشود وغطاط بر وزن رمان هم [illegible] ماده گوسفند است ووا حدان غطغطه بر وزن [illegible] واغط بر وزن [illegible]
میگویند وغطغط القدر از باب دحرج یعنی جوشید موجهای دریا مثل غطغطا از باب تفعلل وغطغطت القدر یعنی صدا کرد دیگ یا انکه
سخت جوشید او وغطغط علیه النوم یعنی غلبه کرد بر او خواب واغتطت الفحل الناقة از باب افتعال یعنی در زیر خود افکند شتر نر ماده را
وغطغط فلان فلانا یعنی [illegible] فلان یا فلان پس غلبه کرد بر او [illegible] وتغطغط الشیء از باب تفعلل یعنی پراکنده شد انچه غطغط
بر وزن فعلل حکایت صدا است که نزدیک بصدای سنگخوار است   از باب دحرج با ارام شدن موج دریا وجوشیدن دیگ
وصدا کردن سیلاب وبحر غطامط بر وزن علابط وغطوط [illegible] وغطمطیط بر وزن زنجبیل یعنی دریا [illegible]
با صدا وان غطمطه بر وزن دحرجه وغطامط بر وزن دحراجات وغطامط بر وزن علابط وغطمطیط بر وزن سلسبیل بمعنی صدای
وغطاط بر وزن [illegible] موج سیل زننده بر یکدیگر است وتغطمطا از باب تفعلل صدا [illegible] وصدای جوشیدن
دیگ است وتغطمط با ارام شدن موج است   تحریک یعنی درمانده شدن [illegible] بچیزی پس [illegible] صواب [illegible]
مترجم گوید که غلط کرده است [illegible] در تعریف غلط وتعریف کرده است بچیزی که [illegible]
[illegible] ندانستن راه صواب [illegible] بی تعمد [illegible] وغلط از باب فرح در حساب وغیران یا انکه غلط [illegible]
مخصوص است بغلط کردن در سخن گفتن [illegible] در حساب است وغلوطه بر وزن صبوره واغلوطه بر وزن [illegible]
ومغلطه بر وزن مرحله سخنی است که غلط کرده میشود در او [illegible] ومغلاط بر وزن مفتاح بسیار غلط کننده
است وتغلیط از باب تفعیل نسبت غلط دادن [illegible] که غلط کرده وغالطه مغالطه وغلاطا از باب مفاعله یعنی
غلط [illegible] او را   از باب ضرب وسمع یعنی خوار داشت مرد را وغمط العافیه یعنی شکر نکرد عافیت را وغمط النعمه یعنی خورد
شمرد نعمت را وکم [illegible] او   یعنی [illegible] وغمط الذبیحه یعنی ذبح کرد وکشت گوسفند کشتنی را
وسماء غمطی بر وزن جمزی یعنی اسمانیست همیشه بارنده واغمط از باب افعال یعنی دایم وهمیشه ولازم شد تب وغیر ان واغتمطه از باب
افتعال یعنی دوید با او پس پیشی گرفت باو [illegible] از انکه پیشی گرفته بود [illegible] اول بار واغتمط فلانا بالکلام [illegible] سخن
پس غلبه کرد او را وغمط الشیء [illegible] وغط بفتح اول [illegible] از زمین است وتغط
علیه التراب از باب تفعل یعنی پوشید بر او خاک را   بر وزن [illegible] دراز کردن را میگویند   بفتح اول یعنی [illegible]
وداخل شدن وفرو شدن در چیزی مثل [illegible] وفراخ از زمین است مثل غائط وغائط بر وزن کامل
وجمع ان غوط بضم اول واغواط بر وزن افعال وغیطان بر وزن حیطان وغیاط بر وزن رجال [illegible] وغائط بر وزن کامل [illegible]
از سرگین مردم بواسطه رفتن ایشان بزمین پست از برای ان کار وغوطه بفتح اول پستی وهموار در زمین است وزمین [illegible]
سفید از برای بنی بکر که میرود در او اب [illegible] وغوطه شهریست در زمین [illegible] ازبرای [illegible]
وغوطه بضم اول اسم شهر دمشق است یا کوره ان وتغویط از باب تفعیل [illegible] خوردن وفرو بردن [illegible] کردن [illegible]
کردن ته چاه است وتغوط از باب تفعل یعنی حدث کرد [illegible] العود از باب افتعال یعنی [illegible] شد چوب وتغاوطا [illegible]
تفاعل یعنی فرو رفتند با یکدیگر در اب [illegible] کرده است وگفته میشود [illegible] یا ان کرده [illegible]

استوطها وفتهنا   از باب ضرب وهبوط از باب نصر یعنی داخل شد در او و پنهان شد و گفته میشود که جهها ساقطة از باب مفاعلة
یعنی دریافت ایشان سخن مخالف و اسد و رشد داده است   از باب مجرح یعنی سست شده در زمین   از باب مجرح
یعنی نشست و فراخ کرد میان دو پا دامن آنکس را فرشطه بر وزن زبرج میگویند و فرشاط بر وزن قرطاس با اینکه فرشط یعنی چسپانید
دو طرف سرین خود را بزمین و ساقها را بالش کرده یا گسترد در سواری دو پای خود را آنکه بر مرکوب و فرشط البعیر یعنی خوابید شتر
خوابیدن سستی و فرشط اللحم یعنی پاره پاره کرد گوشت و فرشط الشیء یعنی کشید آن چیز را و فرشطت الناقة یعنی فراخ کرد ناقه شتر پاها
از برای دوشیدن و فرشط الجمل یعنی فراخ کرد شتر پاهای را از برای بول کردن و فرشوط بر وزن فردوس دعیت جنید مصر
از باب نصر فرط بر وزن سرو یعنی پیش گرفت و سابق شد بر او و در گذشت و فرط فی الامر یعنی کوتاهی کرد در آن کار و ضایع کرد او را
و مصدر آن فرط بضربات می اید و فرط علیه فی القول یعنی گران کرد بر او در گفتن و فرط ولدا یعنی مرد فرزند خود را و کوچک مثل از طهم ارتا
افتعال و فرط الیه رسوله یعنی پیش فرستاد بسوی او پیغامبری و فرطنا الخطر یعنی بار نکرد در خت خرما تا خشک شود سکوفه او و بار او
کرد اند درخت را عذار و فرط القوم بعرطهم از باب نصر یعنی پیش گرفت ایشان را بسوی آب از برای پیراستن و اصلاح کردن حوض و دلو
و آن جماعت را افراط بر وزن کفار میگویند و فرط بفتحتین اسم از افراط از باب افعال است که یعنی پیش فرستاد دنیات و فرط یعنی
نزول کردن نات و فرط کوه خرد است و سر پشته و نشان راستی است که راه یافته میشود باو و جمع آن افراط بر وزن اجمال و افراط
بر وزن افتعال و فرط یعنی هنگام است و فرط الدمن بعدا از چند روز است و چیزی که شد بیشتر از پانزده روز و نکرد از سه روز و فرط ابح
با جایگاهی است در تهامه و فرط بضر یات پیش رونده است از برای واحد و جمع و فرط آنست که پیش که مرده است بسیار ابها و فرط انجه
در پیش شده است تا از آب و برد و کاری و فرط آن چیزیست که در یافته شده است از فرزند و فرط بعد و ضمه و ارجد کذشتن
و بیاد کردنست و فرطه کاری است که گذشته شده است در او از حد و فرط اسب شتابنده است و فرطه بر وزن ثمامه جهت
که میباشد برابر و مساوی میان چند قبیله کسی که پیشی گرفته است پیش از آب از وت و فارطان بصیغه تثنیه و فارط بر وزن کاهل
دو ستاره اند پیش بنات النعش و افراط الشباح بر وزن انتجار آغاز دمیدن بامدادات و فرط الشیء تفریطا از باب تفعیل یعنی
ضایع کرد آن چیز را و پیش که عجز و ناتوانی را در او و تقصیر کرد در او و فرط الیه رسولا یعنی فرستاد بسوی او پیغامبری و فرط
فلانا یعنی واگذاشت او را و پیشی گرفت بر او و فرط یعنی مدح کرد او را تا اینکه گذشت از حد در مدح او و فرط الله عن فلان ما یکره
یعنی دور کند خدای از فلان انچه دشوار و ناخوش میباشد و افرط از باب افعال یعنی بکرد تا آنکه و آن که ابر را تا الباب شد
و افرط الامر یعنی فراموش کرد آن کار را و افرط یعنی شتاب کرد بآن کار انچه توانائی آن نداشت و افرط یعنی گذشت از حد و افرط یعنی شتاب
کرد بآن کار و افرطت السحاب بالوسمی یعنی شتاب کرد ابر بدمیدن باران بهاری و افرط به الی السفیه السیاسی یعنی پیش دستی کرد بسوی تشیر
از برای کشیدن او و افرط یعنی شتاب کرد فرستاد پیغمبر خاصی از برای حجتهای خود و تفارط الهموم از باب تفاعل یعنی رسید
هموم او را در هنگامهای خود با در پیش گرفتن بیکدیگر و تفارط یعنی در پیش شد و شتافت و تفارط الشیء یعنی واپس شد هنگام و قت
خیر و رسید باو کسی که قصد او کرد و گفته میشود که هو لا یفترط از باب افتعال بصیغه اسم مفعول یعنی او رسیده نمیشود از جهت
نیکوئی او و فرط بفتح اول یکبار از بیرون در آمدن است و فرط بضم اول اسم از برای بیرون در آمدن و تقدم است و گفته میشود که راه حل
و بیرون فرطی بر وزن حبشی و فرطی بر وزن عربی یعنی بردی و شوقیت دشوار و صعب و کشته و خلیطا و اقهم مفرطون بصیغه اسم مفعول
از باب افعال یعنی بدرستی که ایشان فراموش شدگان و وا گذاشته شدگانند در آتش یا در پیش گرفتگان و شتابندگان بسوی
آتش و خواهند شد است بکسر راء یعنی در گذرند از انچه حد کرده شده است از برای ایشان و فارطه از باب مفاعله یعنی پیشی گرفت او را

وبعی از او تکلم را پای بر وزن کتاب یعنی پیشی گرفتن از کلمه و افرط یعنی بر مفرط ها و پیش از رسیدن بحد بلوغ   بر وزن امیر یشیر
و بیر کیت بر سر جادر انچه کر متصل میشود بخرما بخوشه و قسط الیخبریت کرمی است از ناخن و در جیدن و قطاط اسم اول جا کرده شدن اهل
کوه و شهرات و قطاط اسم مصر کنده است کرما گویند از ایشان از عمرو بن العاص و قطاط مسلسل پیه و شرکاه بن رکیت مثل مستاط البلد و قطظ
دو پالا و مستاط بقلها بسین و مستاط بقلیه و قطا و یتاه بکسر اول در شهر اسلام است   یعنی سست شده چوب و پیاشه مکردن تو
بر وزن و منوف سیطات   بر وزن اسد تا یعنی فر و نشسته پهن است و طوطی بر وزن جوجی بو دیت کرم اسلام است
کنده برشت او و قطاط بر وزن دراهم سدها است نزد جنبیدن و جماع کردن و قطقطا از باب دحرج یعنی سر کین کرد با اینکه سخن کرده کلام
که ضعیف شد   بکسر اول و فتح ثانی و قطیلین بقلیه و او باء و گاهی مخفف داده میشود و هر دو کوره و شهریست در شام و هیت
در عراق گفته میشود و قطال بفتح او و شب و حرشا یا اینکه بلازم اوست و در رهط قال و نسبت قلسطی بکسر و فتح اول و فتح ثانیث
یعنی بر گشته شد از شمشیر او و قطط یعنی ناگاه است و فلات بر وزن کتاب مصدر از باب مفاعله ناگاه گرفتن است و قلط
از باب افعال یعنی رهائیده او را ناگاه گرفت مرا فافلت بالامر بصیغه مجهول از باب افتعال یعنی ناگاه گرفته شدم بآن کار   از باب
دحرج یعنی شتاب کرده در رفتن و در سخن   بر وزن سرو حابها است که آورده میشود از سند یا شلوارها است خلط و احاطه فرط بضم
اول است یا اینکه این لغت است از اهل سند که استعمال کرده است عرب او را   بفتح اول از باب نصر که فکردن و خواستن چیزی را بدست
و قبط بکسر اول اهل مصر و اصل ایشان است و نسبت ایشان نسبت داده میشود جامهای قبطیه بضم اول و بر غیر قیاس مثل نسبت بدهر دهری
دهری و نسبت بسهل را سهلی میگویند و گاهی کسره داده میشود بر قیاس و جمع آن قباطی بر وزن حطاری و قباطی پیشوا گرمی باید و رجل
قبطی بکسر اول و در دهوت قبطیه بزیادتی هاء و از اینست ماریه قبطیه مادر ابراهیم و قبطیه تا حیاست از سر من رای که گرد میکند اهل
نشاد و نباه کاران را و قباط بر وزن رمان و قبیط بر وزن بجمیز و قبیطی بزیادتی الف مقصوره و قبیطاء بر وزن جبراء حلوا نیست که در
قیاره میگویند و در عربی ناطف است و تقبیط و جرا از باب تفعیل بهم کشیدن در روات   بفتح اول و دن سخت و بمعنی بازایستادن
باران است قحط العام از باب منع و از باب فرح و بر بنا بمجهول بر وزن عنی خشک شد سال و نبارید باران و مصدر آن قحط بفتح اول و قحط
بفتحتین و قحوط بر وزن سرورات و اقحط از باب افعال که همان معنی است و قحط الناس از باب سمع و قحطوا بنا بمجهول از باب افعال و این دو
کر بنا به مجهول است کم آمد یعنی رسید تنگ سال بمردم و عام و منزل قحیط بر وزن امیر و قحط بر وزن کتف یعنی سال دور از تحرک است
و زمین قاحطه بر وزن کامل یعنی دور از کاریست سخت و جمع آن قواحط بر وزن فواطع آید و قحطی بفتح اول و شد یاء بسیار خورنده میگو
و این لفظ عراقیست و تقحیط از باب تفعیل کشن دادن درخت خرما است و قحط بضم اول کیاهی است و قحطان بن عابر بن شالخ بر وزن سکران
پدر قبیله ایست مترجم گوید که شده عابر بن شالخ را هم ذکر کرده و صواب عابر بنا ء موحده است و از ملوک یمن است و از قحطان بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است چنانکه صمعانی و ابن اثیر در انساب خود ذکر کرده و اسم قحطان یقطن یا یقطان بن عابر است
و الکس را قحطان بزیادتی یاء نسبت و اقحاطی بر وزن انجلی بر غیر قیاس میگویند و متحط بر وزن منزل جای است که ما نند کار در
دورفتن و اقحط از باب افعال یعنی نزدیکی کرد باو و فرود یا او ردستی را و اقحط القوم یعنی رسید آنگروه را تنگ سال و اقحط الله الارض
یعنی خواست خداوند بر زمین را قحطی و تنگ سالی   بکسر اول قسمی از گندمات که شسته شده میشود بکندمهای مانند و خوب و تیز
بضم اول کیاهی است مثل بوبنه که لیکن او بزرگوار تراست از بوبنه و فارسی و شیدانست و قرط اسم شمشیری هم هست و قرط اسم شمشیری
آتش و چراغ است و قرط الشک گوشت کو یا شمشیر ذنب یعنی ذکر است و قرط بستان را میگویند و قرط کو شوار بستان او عند شده
از دو بر گوش است و جمع آن اقرطه بر وزن اسباب می آید و قراط بر وزن رجال و قروط بر وزن سرود و قرطه بر وزن قرده می آید و طاری مقرط

بروزن معظم یعنی کنیزک پیشخدمت صاحب کوشواره و ذوالقرط لقب وشاحات و رشاح اسم شمشیر خالد بن ولید است و ذوالقرطین لقب مکرر بن
معویه بن ابی سفیان است و قرطم بروزن عصفر و قرطم بروزن جندب اینست که از برای بند میخ است از بجلات بر کوشها علاوه و تعلیقه قرطه از باب
ترجم قرطها بجرلیک بسیار اوقرطم بروزن احمرات و قرطالکراث تقرطها از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرده کندنا را و دیک مثل قرطه از باب
ضرب و قرط علیه یعنی بخشید با و کم کم و قرط الجاریه یعنی پوشانید کنیزک را کوشواره و قرط الفرس یعنی لجام کرد اسب را یا اینکه کردن
بر کوش اسب او انداخت لجامها و قرط السراج یعنی کند از فتیله چراغ انچه سوخته بود و قرط الخیل یعنی و اداشت اسبان را بنجب تویی دوید ن
و قراط بروزن کتاب چراغ یا بر تو اوست و قرط بروزن سر در بطنها است از بنی کلاب و اوشان را بر او انداند و قرطم اول و قرطیه بروزن زجیر
و قرطبه بضم و هم اول و شد یاء منسی از شتران و قرطم بروزن لیدا اسم اسپات از برای کنه و قرطمکی اقل بروزن دینار و قراط
جلب یاء یا و مختلف میشود وزن بحسب شهرها پس در مکه چهار دیک از شش یک دینارات و در عراق نیم ده یک دانات و قرطبه بروزن
قندیل چیزاند که کت کار در بهای حت را کویند مثل قرطان بروزن عثمان و قرطط بضم اول و کسر اول و قرطمی بروزن طیفوری هم
معروف و شناخته و مثالات و از لغت عرب نیست و قرطاط بضم اول و قرطان بروزن عثمان و کسره داده میشود اول قرطاط و اوراد
نیز مثل چیم اکه اندات از برای پالان و قاربط بروزن خالیه و قراویط دانه تخم هندیات فتح اول از باب دحرج شبک نهاد
کام است مثل قرمطه و قرمطه قسمی از جماع کردن است واقرمط از باب افعلال یعنی فراهم آمد واقرنطط العسر یعنی کرد که بیرون و کنار هجوم زدا
زدجستن زیر او و متقرنفط بصیغه اسم فاعل از باب مذکور خرج زنانست و متقرنفط کردن کشیده نات در وقت خشم و باد کنگ آ
فتح اول از یکی کتاب و نوشتن است و قرطه نزدیک کم است کابهاست پس انکر از قرطیط بروزن زنجبیل مکوید و قرط
بروزن عصفور سرکنیزاست که حیل طاطاینه است و قرط سخ از سو ه ضمنا و در دخت تاخ است مثل انار شبیه کرده میشود بیان
او و قراطه بروزن قرابه طابقه اند و واحد و قرطی بکسر اول است واقرط از باب افعلال جلب نوتیم یعنی خشم کرفت و بهم بر آمد
و قرطان تثنیه قرطه بکسر اول از برای بالماز و برنجها مثل چش یعنی دسور مکهای اوست از جاده با بکسر اول یعنی عدل و داد است
وان ضد بدیت کرده صفکرده میشود باو مثل عدل کفته میشود کر زید قسط چنانکه کفته میشود که زید عدل چنانکه کفته میشود که زید
عدلها و است درا و واحد و جمع و مثل ازین قسط از باب ضرب و نصرات مثل اقساط از باب افعال و قسط یعنی بهره و نیاده است
و یعنی پیمانه است که میکیرد نیم صاع و اکاهی و ضوسازیته میشود در او وازینت حدیث کر ان الفنانین اسعد الشبهاء الاصابع الصط
والسراج یعنی بدستی که زنان نادان تر نادانها اند مکر صاحب چادر و چراغ که با کار اوه کره واستایکه خلوت میکنند شوهر زادی
شوهر شاه دست و وی ناز او نکاه با نما و میکند در انخانه و مجافسند بوسراو و چراغ و قسط یعنی حصه از حیرات مترجم کوید بحث
مذکور سابق براین کذشت پس مکررات و قسط مقدار و اندازه از روزیات و قسط یعنی ترازو ست و قسط یعنی کوزه است
و قسط بضم اول چوبیست دوای هندی و عربی میباشد باو زنان و سود مندات از برای جکر و دردشکم و دردها و تپ
کرم و تب ربع باشا سود و از برای زکام و نزله و وبا و برد و دکردن و از برای بهق و کلف بمالیدن و قسط بحر یک خشکی است که
کفته میشود که عنق قسطاه بروزن حمراه و جمع ان قسطاط بروزن رحالت و راستابودن استخوان های پای چارپایات و کفته
میشود که قسطت عظامه از باب فرح یعنی دات شد استخوانهای پای او و مصدر آن قسوط بروزن سرور و وصفا زان اقسط بروزن
احمرات و رجل قسطاء بروزن حمراء یعنی با شب کرو مرکبه قسطاء بروزن حمراه یعنی زانو بست که خشکیده و ستبر شده
یا اینکه نزدیک بهم است و ایشانیکه بهم ابدا زخشکی و جمع ان قسط بضم اول است و قاسط بن وهب بروزن کامل بدر تی شاعر بود و قسط
از باب ضرب یعنی جور و بیداد کرد و مصدر ان قسط بفتح اول و قسوط بروزن سرورها بد و قسط الشی یعنی پراکنده کرد

ان چیزرا و قسطان بروزن عثمان و قسطانی بزیادتی یاء مشدده یا قسطانه بزیادتی هاء و یاء کمان خداوند و عوام میکویند قوس قزح مترجم
کوید پس ویرا عوام کرده دو قوزح که کفته است که قزح اسم فرشته است که موکل است بر او و یا اسم جلی از پادشاهان عجم است که اسناد شده است
قوس باینها و بتحقیق که نهی کرده شده است از کفته شدن قوس قزح بواسطه انکه قزح از اسماء شیاطین است مترجم کوید که ابن حجاله کلام
منع است که در قزح کفت که قزح اسم فرشته نیست بواسطه انکه هرکاه اسم فرشته باشد چرا نهی از و واقع شده جز فرشته همراهان صاحب
اوزاین اورد پس باز قوس الله خواهد بود وابن اثیر و زمخشری و غیر اینها تصریح کرده اند که قزح از اسماء شیاطین است و نهی کرده شده است
از اسناد قوس باو بلکه امر شده است باینکه کفته شود قوس الله و قسطاه بضم اول و الف است میان ری و ساوه و قلعه ایست در اندلس و قسطون
بضم اول قلعه ورو دیست از عمل حلب و قسطنطینیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طاء اول و کسر ثانی و یاء و قسطنطنیه بیاء مشدده و بنی
از طاء و کاهی ضمه داده میشود طاء اولی معروف و مکانی پادشاه روم و پایتخت اوست و کشوده او شد دانش طها در زمان
نامیده میشود این شهر رومیه بر بوزنطیا و بلندی حصار او بیست ویک ذرات و کلیسیاها او طولانیست و بطرف او ستونیست بلند
که دور او چهار ذراع کردن است و ستونیست ازهم تقریبا و در ان ستون اسبی است از مس و بر ان سواریست و بیکی از دستهای
او کویست از طلا و کشوده است انکشتهای دست دیکر را اشاره کننده باین کوی و این صورت قسطنطین بانی این کلیسیاست و قسطان
بروزن سکران یعنی کره و غبارات و تقسیط از باب تفعیل تنک کردن روزی است و اقتساط از باب افتعال یعنی بخش کردن است
ان چیز را میان خود بیرابری و رجل قسیط بروزن امیر و قسط الرجلین و هم یعنی مرد یست راست پاها و بیکر هم باشد باشد
فتح اول یعنی کشط است واز برهنه کردن و برداشتن چیزیست که پوشیده است چیز را و یعنی کشفات مثل برداشتن جل
از پشت ستور و چادر با و قشط دعطه یعنی ترسیدت و اقشط اقتشاط از باب افتعال و تقشط از باب تفعل یعنی شاق شد اسمان
و برهنه شد از ابر و قشاطه بضم اول شهریست در مغرب و قشاط بروزن کتاب یعنی کشاط برهنه شدن است فتح اول از باب
ضرب یعنی بریدنات مکر بار یعنی بپهنا است یا بریده چیزیست سخت مثل حقه مثل انقطاط از باب انفعال و قط کوتاه و موی او مو
است مثل قطط بتحریک و قد قطط شعره از باب فرح و قطاط مثل بیل و مصدر ان قطط و قطاطه بروزن سماحه و قطاط بروزن شداد
سازنده حقه هاست و رجل قط الشعر بفتح اول و قطط الشعر بتحریک یعنی مرد یست مرغول و پیچیده موی و جمع ان قطون بزیادتی واو و نون
و قطاط و قطوط و اقطاط بروزن اسباب و قطاط بروزن رجال و باید مقطه بکسر میم استخوانیست که بر او میبندند نویسنده بر او قلمها را و قط
الشعر قط از باب ضرب و قط بر بنای مجهول قطا بفتح اول و قطوطا بروزن سرور پس انچه دا قاط بتشدید طاء و قط بفتح و مقطوط بروزن
منصور میکویند یعنی کران شد و قاطات روح بلندات و کفته میشود که مارا است قط بفتح و ضم اول و تخفیف داده میشود در هر دو
و قط مشدده مجرور یعنی دور کار مخصوص بروزن کار کذشته است از روزکار یا انچه بریده شده است از عمر من و هرکاه باشد یعنی
حسب پس قط بسکون طاء بروزن عن است و قط منون مجرور و قطی بزیادتی یاء متکلم و هرکاه بمعنی اسم فاعل باشد یعنی بکن پس داخل
کرده میشود نون و یاء اخر فعل از و مثل ضربنی و کفته میشود قطنی یعنی کافی و بس است مرا و کفته میشود قطک یعنی کفایت و قطنی یعنی
کفایت و اما ایشان بکسی هست که میکویند که قط عبدالله درهم یعنی کافیست عبد الله را درهمی پس نصب میدهند عبدالله را بقط و کاهی
داخل کرده میشود نون در قط و نصب میدهند با و عبدالله را پس میکویند قطن عبدالله درهم و در کتاب بو عب قط عبدالله درهم است و ا
میکفانید طاء را ساکن و و صحیح کرده شده و جر میدهند با و عبدالله را و کفته است اهل بصره وابن ثوابت که قط زید یعنی حسب زید درهم
و کفی زید درهم است و اکر اراده کردی بقط زمان پس رفع داده میشود قط بغیر تنوین و کفته میشود که ما دیده مثل قط و اکر اراده شیء
کرده قط پس جزم بده قط را و بکو ما عندک هذا قط یعنی بست پیش تو مکر این اندک و اکر بستعاوده الف وصل کسره میدهی اخر قط را و

ما علمت هذا الا اط اليوم يعني نميدانم اين را مگر امكان امروز و گفته ميشود كه ما علمت هذا قط بتشديد طا يعني نكردم اين را در مدت عمر
هر گز بازماني كه گذشته است و لا قط بتخفيف طا يا اينكه گفته ميشود كه قط يا هذا ا... كات ثلث دو طاء در حالت تشديد وضم طاء در
تخفيف مخصوص است يعني ما مضي چنانكه گذشت كه ما فعلت هذا قط و عوام ميگويند كه ا... قط و اين لحن است و در جاهاي كتاب بخاري
امده است قط ميداد ثبت و از جمله ان جاها است در كسوف كه ميگويد الطول صلوة صليتها يعني دراز ترين نمازيست كه نماز كرده ام در مدت
عمر يا گذشته از زمان و در سنن ابي داود مذكور است كه توضأ ثلثا يعني وضو ميساخت سه بار هيچ و در مدت عمر و اشال كرده
و بجاي خود واشته است ابن مالك در كتاب شواهد خود يعني گفته كه اين از ان چيزها است كه پنهان مانده است از بسياري از نحات و گفته
كه مالا الا عشره قط بتخفيف و جزم طاء و تشديد و جو و خفض طاء يعني نيست از براي او مگر ده عدد بواسطه جدا شدن اينها يعني حد است
و انچه بمعني زمانست از يكديگر و قطاط بر وزن قطام بمعني حسب است و قط بشد طاء و تخفيف او خوانده ميشود ان است و قط بكسر اول بمعني
بهره و نصيب و بمعني برات جايزه و مرسوم و كتاب و نوشته حساب كردن با يكديگر است و جمع ان قطوط بر وزن سرور است و قط كرد است
و جمع ان قطاط بر وزن دجال و قطط بر وزن قرده مي ايد و قط ساعت و بكر ساقا زيست و قطقط بر وزن زبرج باران خورد قطره
يا قطيط نكرك است يا خود ها ا... است و قد تقطقطت السماء از باب دحرج يعني باراند اسمان باران را و قد قطقط القطاط يعني صدا كرد
سنگخوار به قطقطا و قطقطا از باب تفعلل يعني سر او شد بسر خود را و قطقطا بر وزن سلسال يعني نمي از اول شبابست شباب در
قطيقط بصيغه تصغير و قطط جايكاهيست و قطائط بر وزن دوام و قطقطا بر وزن قنفذ و قطقطانه بزيادت الف و نون و ها بلكا
و اخير انها جاها در كوفه است كه بوده است زندان نعمان بن منذر در دارة قلقط بفتح و بكسر هر دو و قاف جايكاهيست و قطايا بر وزن شلايد
دعيست در دين و جاءت الخيل قطائط بر وزن مذكور يعني امدند اسبان گله گله يا امدند گروهها در پراكندگي و قطاط بر وزن كتاب
مانند عيبت كه وا بر كرده ميشود بر او چيزي و بريده ميشود و قطاط جاي كرده بيده جهاي چارپايانست و سخت مرغول موي دار شد
و قطاط بالاي كناره كهف و غار است مثل قطيطه بر وزن سفينه و قطاط جاپاب كوه است يا جايي است از سنگ كه كويا بريده شده
از كوه بر بعضي از ... و جمع ان قطر بر وزن اشده است و قطوط بفتح اول و ثاني و شد واو سيل شتابنده است و قطوطي بر وزن
حبوجي كسي است كه نزديك ميگذارد گام را و تقطيط الحقه از باب تفعيل بريدن حضرات و قطقط جاي بريده شدن سر استخوانهاي
پهلو است و تقطقط الدلو از باب تفعلل يعني بتشييب شد دلو و تقطقط فلان يعني نزديك گذاشت فلان كس گام را و شتاب كرد
و تقطقط في البلاد يعني رفت در شهرها و المقطقط الرأس المسنبد يعني مقطقط از سر بهيم است اوست سرچم كويد كرده رو بخشم
از كتاب محيط المقطقط الرأس مستعر است يعني مقطقط از سر خواسته شده و ار استه شده از اوست و در ساير كتب كرده نظر پو نيعك
از باب دحرج كردن نبات ... بفتح اول از باب منع سخت و تنگ كردن است مثل تقبيط از باب تفعيل و قمط بمعني
و بمعني صرع و افكندن است سرچم كويد كه در نسخهاي كتاب صرع بصاد مهمله است و بجو مذكور توجيه شده و در تكمله صرع بضرليك و ضاد
معجمات كه بمعني فرو تني و خواري است ا... اين ثواب مي نمايد بواسطه مناسبت ساير معاني و قط بمعني خشم كردن و سخت بر او كردن است
مثل انقماط از باب افعال و قمط بمعني گوسفند بسيار است و بمعني راندن سخت مثل تقميط از باب تفعيل و قمط بمعني گشودن پرده
و غيراز است از روي چيزي و قمط بمعني دور كردن و بيختن دستار است و قمط بمعني خشك است و رجل قماط بر وزن سحاب و قماط بر وزن
كتاب بمعني مرديست مانند عنيف و بر ور او بر اي ... و قمط از باب سمع بمعني ذليل و خوار شد و اقمط فلانا القول يعني ... و دشنام
داد او را و گفتش مثل قمط از باب تفعيل و اقمط فلانا يعني خوار كرد فلان را و اقمط القوم عنه يعني گشوده و برهنه شدند ان گروه از او
و مقعط بر وزن معظم بار بلند شده بر چارپايانست و مقعط الرأس بصيغه اسم فاعل از باب تفعل يعني سر بيست كه پيچيده ك و ...

بودن موي او سحنه است و مقعطه سخت گيرنده در كار است و اقعط از باب افعال بمعني دستار را پيچيدن و بركردن بر چانه و مقعط بر وزن
مكنسه دستار است و قعوط از باب نصر كندن چيزهاست القعوط بر وزن مصفور و ... بيان ... است كه پيچيده ميشود و داود كودك
و قعوطي با ... سركين كرده است ... بفتح اول كه كردن ميان ... و كنار از ... است و جستن ... و قعط جستن است
و شاده و صلا ... از باب نصر و از باب ضرب است يا اينكه مخصوص است به شكافتن از چاه ... و قعطنا ... يعني ... او ... البحر و رجل
قعطل بر وزن ... يعني برديت بسيار جماع كننده سرچم كويد كه اين بخالف قواعد است در ... كه گفته است كه ... موصوف
مثل ... و نكر ... قبيط بر وزن ... و قحط بكسر اول ... شهر است ... كرده شده است ... بين
از ايام امير المؤمنين ... اقعنطا ... از باب افعلال ... يعني كشيد ... پس خود را بسوي ... از ... حولا شر الليل
بتقلها و تقعطط ... از باب انفعال ... و ... پس خود را بسوي او و تقاعطا از باب تفاعل يعني ياري يكديگر كردند و ... كار
و متقعط بصيغه اسم فاعل از باب تفعل ... بر نشيننده چارپايانست ... از باب دحرج يعني ... و دست او
بر وزن ... سرچم كويد كه با وجود منقول بودن ... كه عرب ... و ... بلكه ...
بايد كرد و گفته كه ... بمعني بسيار ... مردم و كه ... است مثل ... و بكسر و ... مردي ... بلكه ...
و ... بر وزن ... است و ان ... كرده ... و ... بر وزن ... و ... بر وزن ...
و ... بر وزن ... در ... است ... بفتح اول بمعني ... و ... ميشود كه هذا ...
بر وزن ... يعني ... از دوست و ... بر وزن كتاب ... است ... و خلخال ... از باب افعلال بتشديد لام
... موي و سخت شد ... بر وزن ... بمعني ... و ... است و ... كه سخت
... بودن او ... ميشود موي او و اسم ... بر وزن ... است ... بر وزن ... ياست
بقمطا از باب ضرب و نصر يعني بست دستها و پاهاي او را ... كرده ميشود بكودك در گهواره و قمط الاسير يعني كرد ...
بستن دستها و پاها اسير را مثل قمط از باب تفعيل و قماط بر وزن كتاب ريسمانيست كه با و بسته ميشود دست و پاي ... و پاره
... ميشود بر كودك در گهواره و ... قماطه يعني ... و قمط بفتح اول بمعني جستن ... و جماع كردن و ...
و ... ركين ... و بمعني كرنش است و قمط بكسر اول ... كه بسته ميشود ... و ... ميان ... و ... كوسفند ...
... كشتن ... و ... بر وزن ... است كامل و تمام و قماط بر وزن شداد ... ميكويند بضم اول
سركين ... است و اقمط از باب افعلال بتشديد لام يعني بزرگ شد بالاي شكم او ... اول ... و ...
در بعضي ... بضم اول و فتح نون ... كلام ... و اين ... انواع ... كلام ... است ... كويد كه اين ...
... در ... بعضي ... و ... انواع ... كلام است و ... از انواع كلام است ...
... كه ... ميشود
بفتح اول و فتح ... معروف ... از باب نصر و ضرب و حسب و كرم ... بر وزن ... مثل ... از باب فرح
و مصدر ... بر وزن ... است و قنط از باب منع و از باب حسب ... ان ... بكسر جمع
ميان ... است پس بكسر ... ماضي و مضارع ماضي از باب فرح و مضارع از باب ضرب و در ... ماضي و مضارع ماضي
از باب ضرب ... مضارع از باب ... سرچم كويد كه ... مذكور ... در كتب كه ... ملاحظه ... شد ... شد ...
قنط بر وزن ... است و ... از باب تفعيل يعني نوميد كردن ... بفتح اول بمعني ... كردن و ذكر و ان كودك است

بفتح اول کلمه ایست که گوسفند یا سگ را کوسفند است و جمع او اطه بر وزن انحطاط است و توطه بزبان ترکی ها ... بزرگ است
و قوط بر وزن لوط هم است در لغت و اسم کبر است و توطه ترکی یا درق ها مثنا بکلاه است و توالط بر وزن شعاع شبان که گوسفند است
بفتح اول کبر و وزن جهود شهریست در افریقیه   بفتح اول لو است و در قحط بمعنی تنک سالی و لغت صحیح
است و قحط القطار از باب منع یعنی باز ایستاد قطره باران و عام کاحط بر وزن کامل یعنی سال خشک   بضم اول بمعنی قسط
است و ان چوبیست در آن هندی و عربی میباشد و کشطان بر وزن سکران عبادات   بفتح اول برداشتن پوست از خرطوم
از چیزی که بر پوشیده است چنانچه گفته شد برداشتن مقصود از سر زدن و برداشتن جل از پشت چاروا و کشط مثل کرد و السماء کشطت
یعنی روزیکه آسمان تنک شده است همچنانکه کنده میشود سقف خانه و کشط الجل عن الفرس از باب ضرب یعنی برداشت جل را از اسب
و کشاط بر وزن کتاب بر هنه شدن است مثل انکشاط بر وزن انفعال و کشاط پوشیده است شده از برو شتر کشتن است که پوشیده
است از پوست برادر و کشته میشود که بر دار کشاط را بر چه گوشت از ابراین و این بخصوص بود است و کشط عربانی ساجان برو در
پوست بعا شده شده است و انکشط الرق از باب انفعال یعنی اشکار و برهنه شد برق و انکشط الروع یعنی نفت ترس   بفتح اول و دوم
للنات یابر به بلند با و کلطه بحر یک نام بسری از قرق و است و کلط بید و قضه کرد کند که تند سرو و شادی و فرح
از باب منع بجا امر کرد او را بکار و پس الحاح و ستیزه میکند بر او کردن آن کار و کلاطه بالتهم یعنی و سلسله را یا و و کلاطه یعنی از حوا
نام را و لحاح و ستیزه کرد در خواستن و کلاطه یعنی انداخت و آنکه چشم را بر نکرد الیه چشم را با پنهان شد او و کلاطه بالعصا یعنی نه بچوب
دست او را و کلاطی مرد یعنی گذشت که بزیان پوشتاب کند که کند تکاه میکند بچیزی و کلاطا بلی یعنی حمت شد بر او   بعه الارض
از باب ضرب یعنی بر زمین زد او را و لبط بر بچه با محمول و مصدر ان لبط بفتح اول یعنی آنکس بلبوط بر وزن منصور است یعنی زکام کرده
شده و لبطه بحریک نیا سم از النبالة از باب افعال است که سحت دو بعد شتر و غیر او دو خا نیست که خوا اهلا مع و لبطه و بعدن لنکت و لبط
بمرتبه است از فرح و غیر ان و کلبطه و جلطه مریم کو بید که تنهای کتاب حیطه بجاه معارات و صکو بعضت محجا خود در تهذیب از هری و در
ترکیب شدن لط بجامع حمات ایجا که کند است کرد و بعض بروایت که ان لر ابن بجال لکلطه و ابن ابن اعرابی الابلط و ثالث اسم حطه و لبط
از باب تفعل یعنی بر کشته شد و بلط یعنی بوجه و پهلو بر زمین نهاد و تلبط یعنی تکاک غلطید و تلبط الیه یعنی دوری کرد بسوی او و ملبط
بر وزن منبر جایکاه است و ان برای او و وزن است که بور را و جنگ شده ابلیط بر وزن زنبیل شهریست در جزیره سر اندلس و البیط
البعیر از باب افعال یعنی زده شد دست او بر زمین و او مسیعی و بعد مثل لبط لبط از باب ضرب و البطه یعنی و بعد و البطه یعنی بر کشته شد و
الام شد و البطه الفرس یعنی کرد کرد اسپ دست و پا را و البط القوم بعضی بعضی بکرد او در امین نکرده و لازم شد ندا او و البلاط بر وزن
انتجار پوستها را میکویند   بفتح اول اللجاحن و وزن سیلت است یا زدن بر پشت بکف دست کم کمو و الخاش نشان است
امان   بفتح اول یا شیبه است و بعد از ستن است و النحط از باب افعال مقلوب احتاط است یعنی خشم کرفت   از باب افعال
بمعنی بعض است   بالامر لبط از باب ضرب یعنی لازم شد آن کار را و لطه علیه یعنی پوشیده او و مثل الط از باب افعال و لطعنه
الخبر یعنی پوشیده خبر را و پنهان کرد و لط البلد یعنی بست در را و لطت الشی یعنی چسبانید آن چیز را و لطت حقه و لطت عن حقه یعنی انکار
کردم حق او را مثل الطط از باب افعال و الملتطه ... یعنی چسبانیده شتر دم خود را بفرج خود در دویدن و لطا بفتح اول کرده
بعد یت از فتنه خطل که ... شده و جمع آن لطاط بر وزن رجال و لطاط بر وزن سلام برین بالای کوه و جانب او مثل
لطاط بر وزن کتاب و ملطاط آسیاب تختیان است که روغن انداخته او کرده است دستاسیا است و ملطاط کنار رود است و ملطا
راه سیرده و ... شده است و ملطاط چوب خبازان است و ان چوبیست که بان خمیر را پهن میکنند و ملطاط ... کل کار است

لوبان

کرمان مثال کل رابه براو و ملطاط از سنکهای سر تاشت که پوست بالای استخوان سر رسیده بالا است که رسیده است مثل
مثل ملطاط بهاء و ملطاء بمد و قصر اخر و بکسر اول درهم تر حیم گوید که ذکر ملطاط بجا او در غیر جاء خودت بواسطه انکه ترکیب که ذکر او را
در مضاعف نکرده است و بعد از آن در لطط و در لطی نیز مذکور خواهد شد و ذکر او در انجا بصورت ملطا تریعی و بلند است در میانه
شتر یا در کنار سرای درهم سرایا در پوست سر تا در هو نهر از ... و لطلط بر وزن زبرج عان زا میکویند و لطلط بر وزن زبرج شتر پیر
سال دار را میکویند و زن پیر است و لاط ملط بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی پلید پلید کننده دیگری است و الطه بر وزن اشتقه کشوا
کرامتاده و خورده شده است زندانهای او و لطاط بر وزن قطام سالی است که بر بوشیده است از بخشش و مانع است و الطه قمره از باب افعال یعنی
چسبانید گوشه را و آن بر زمین و الط الغریم یعنی منع کرد وام دار حق که لازم بود او را و التطا المسلت از باب افتعال یعنی الوده شد بشان و الطت
المرة یعنی پوشیده شد زن و التطت الشی یعنی پوشیده باشد چیزی را   از باب منع یعنی داغ کرد او را در پهنای گردن و لطع فلان یعنی تنها بکرد ظلا
و لطع الامل یعنی بر چیز پشتر و لطع فلان ... یعنی برهیز کرد ... انجا و بمعنی بد قصد کرد در راه او و لطع بسهم او یعنی یعنی زد او را بر تیر ... یا بچشم و لطع
بضم اول اسم ... است و بمعنی ... و کردن ... شتر و سیاهی و بیخ ... مایل است در دو بیخ و سیاهی است بر پهنای گردن گوسفند دان کو
ماده را المطاء بر وزن حمراء میکویند و لطع خطی است سیاهی یا ... که میکشد از زیر بر خسار خود و العالم بر وزن انجار خطهاست که میکشد
ان خطها را میکشد در رویهای خود و و اصلان لطع بفتح اول کات و اسامه بن لطع ... اوکه در قبیله هذیل است و من لا عطار بر وزن کمل یعنی
گذشت و ابر پهلوی دیوار یا کوه و ان جای از دیوار و کوه و العطا میکویند بضم اول و ملطع بر وزن مقعد هر جایست که خورده میشود کناه او
از جوانکاه یا اینکه ملطع جو اکاه نزدیک که میباشد پیرامون خانها و لعوط بر وزن جمیع اسم است   بر وزن زوج زن پیشرم بجیلا او کو
بفتح اول و بتحریک یعنی صدا و غوغا است یا لغط صداهای پوشیده است که فهمیده نمیشود و جمع آن الغاط بر وزن انجار
از باب منع و لغطوا از باب تفعیل و الغطوا از باب افعال یعنی صدا و غوغا کردند و لغط الحمام و الغطا یلغطان لغطا بفتح اول و لغیطا بر وزن
اسیر یعنی صدا کرد ند فاخته و سنکخوار و صدا کردن و لغاط بر وزن غراب اسم کوهی و ابیات و لغط بفتح اول بیشه و سرای است و الغطیه از ...
امثال یعنی امداخت و رشیر سنک تفته و گرم شده را پس بلند شد از برای او جوشیدن   از باب نصر یعنی کرفت او را از زمین پس او لغیط بلقوط
بر وزن منصور است یعنی از زمین کرفته شده و لقیط بر وزن امیر است که فعیل بمعنی مفعول باشد و لقط الثوب یعنی پینه کرد جامه را و پیوسته
کرد بیکدیگر و لقاط بر وزن کامل پوست کننده است و لاقط هر بنده است که آزاد کرده شده است و ملقط بنده لاقط و همچنین ساقط بنده ساقط
و از این است ساقط بن ماقط بن لاقط و لقاطه بر وزن ثمامه آن چیزیست که افتاده از انچه خوشه است ... و لقاط بر وزن سحاب
است که نطاط کرده است از خاطر او ... و لقاط بکسر اول و لقاط اسم ... است ملتقطان ... است یعنی ... یا ملقطه در ... ماده
... و لقط بتحریک و لقطه بر وزن همزه و لقطه بر وزن همزه و لقاطه بر وزن ثمامه آن چیزیست که افتاده شده است و لقیط بر وزن امیر لیقه
شده ایست که افتاده میشود در او کاه و القیط بزبان ... و همچنین در زبان القیط میکویند و بنو لقیط نامیده شده از
اسم بواسطه آنکه ... ایشان را بر داشته بود ... در بر دو کیزکان که کرده رسانیده بود بایشان ... سال پس بشکست او را جیش ماد در
ایشان او را پس خواستکاری کرد او را بسوی پدر او وزن کرد او را و دختر عصم بن مروان بود و ... ابیات حماسه معروف و روایت در
حمام ... و لقاطه بر وزن ... را
میکویند و ملقاط یعنی ... است و ملقاط ... را میکویند و ملقط بر وزن منبر آن چیزیست که بر داشته میشود
بار و بنو ملقط ... و التقطه از باب افتعال یعنی دید و رسید باو از غیر اینکه طلب کند او را و تلقط از باب تفعل یعنی بر داشت
از اینجا و از انجا کشته میشود که داره یلقاط داری بکسر اول یعنی خانه او را بر خانه ... است و ملاقطه از باب مفاعله یعنی ... بود و زنت

وکثرتنا سیاست هم هست وبرای خود را واقفاله بر وزن انجاز فرو پایگاه شود وکفته میشود در شاکر کلّ ما سقط لا لقطه هر افتاده را برداره فه
هست یعنی هر کلمه کره بی انتظار از دهن گوینده تفسیر هست که میشود و بر میدارد از اهل شکار میکشد را وازده میشود این مثل در نگاه داشتن
نگاه و لالتقط الحصی بر وزن کامل یعنی برچیننده سنگ ریزه کا برآرستن دان بر نده است وکفته میشود که ایم لقطی خلیطی شبیه بر وزن دفی
او برچیننده خبرهاست تا سخن چینی کند با نها ولقاط تحریک انجریت که برچیده میشود از خوشها و پارهای طلا که یافت میشود در کان ولقط
نیز خوانست که بر چیده میشود از پایان روا معان لقطه بر باد ق ما هاوت بفتح اول بارام شدن و بمعنی نیزه زدن است ولطم
بکسر اول نیزه یعنی استاد برای تسلط بر و کرت یعاده با ایشان سرها از پوست بواسطه اینکه محیط است با ایشان پوستها دادویه و شکم
یکسال سین یعلی عاو و نعلها را بس بازمیکرد دارا نهاده شمشیر براین با اینکه لطم کبر اول لطمه این است از طوایف والمطم الحقی از باب افتعال
بمعنی بر دحق ترا بفتم اول از پیغمبران وخویش ابراهیم علیه السلام است و منصرفست با وجود دو سبب منع صرف وان عجمه وعلمیه است
بواسطه ساکن بودن میانه او و سبکی او ولاط از باب ضرب یعنی کرده کار کرده او طرز اولا و لطه از باب ضعا علو و تلوط از باب تفعل ولاط الحوض
ولاط بالحوض یعنی بمالید گل بحوض را ولاط الشی بقلبی یعنی چسبیدان بدل من یعنی دوست گرفتم اینجه شد و نعل از این بلوط از باب نصر و ضرب و
مسعدان لوط ولیط بضم اول هر دو معنی یه ولاط فلانا بسهم وسیس یعنی خواست ودنقلان را بتیر یا چشم ولاط فلا نا بفلان یعنی دو ساند فلان را
بفلان ولاط الشیء یعنی پنهان کرده اینچیز را ولط فی الامر لا طایعنی سیتره والحاح کرده در انکار ولاط الله فلانا یعنی لعنتم اول یعنی مربک
بلا رها وا دیر است شیطان لیطان بر وزن سکران یعنی تعزین کرده شد یا اینکه لیطان ما دیا و وزنست از برای شیطان ولوط بضم اول الیه
ردا و پوشش است و بر ولیت سبیک بر کرده ولوط بمعنی سود زیاده از وام که عیبی لست مثل لیاط بر وزن کتاب ولوط چیز چسبیده است
مسعدیست که وصف کرده میشود بلو والقاطه از باب افتعال یعنی خواهانداو را پسر و فرزند و جست فرزند او و مثلست لاط از باب استفعال
والناط حوضا یعنی کل مالیدحوض را از برای نفس خود والناط بقلبی یعنی چسبید بدل من ولوط بر وزن ستیت لخانی و جوز اکبیر کر
آمیخته شده است یعنی ولیط بکسر اول پوست است مترجم گوید که جوهری لیط را ترکیب علحدة کرده کر بین الفضل او یا است و چنین
ابن عباد و غیر او و صوابه و طریقه متم کرد او را جلا می کهاز یا، در ذکر این بود که ترکیب علحدة کند لیطه و بعد از وواه ولیط پوست
کان و پوست نیزه از قناست و جمع ان لیطا بفتح اهاه ولیاط بر وزن رجال والباط بر وزن احباب تحامد ولیط بفتح اول یعنی لون نیک
وکرده داده میشود اول او ولیط بکسر اول پوست و چیده و خوی است مترجم گوید که نسخهای کتاب بهم بهم دیباد و نقطه یا میاست
ولهذا بشرح مذکور توجیه شد این غلط است صواب بحنه نجاه مهمله و نون است یعنی لیط پوست و کوه روی است چنانکه ابن عبادی گوید کهلاتن
لین اللیط ای السحر والبط الکلالانعام من الحیوان و زمخشری در اساس میگوید که ان لین اللیط من لان بشرته وفلان امرة الیط ای الجلد الجیوبت
هر چیزاست و لیاط بر وزن کتاب سار و بج و کنجات در سرکیب تبلیط از باب تفعیل یعنی حساب نیست و لهذا سرکیب البیاط میگویند و ما
بلیط بر التیم یعنی سرا و او نیست با و استایش ارباب منع یعنی زد او را به دست پراکنده ولط لیهم یعنی لعنتما و را بتیر ولطا التوب
یعنی روخت چاسه را ولط به الارض یعنی امکند او را بزمین ولطت الام به یعنی زایشید مادر او را ولطم الخبر یعنی خبر یستکر شنیده تو او را
وو دست نیدان و نیداند کرده روغ کنی والطت المرأة بچه خود را از باب افعال یعنی بعد از یخ راباب کرده میشود
بر وزن کنف و بر وزن کیمی یعنی پرشدن پس پایان جای پر وزن شدن بفتح اول وتاء مثلثه فرزند بچه پیدا است
بر زمین الخطیم بر وزن مغظم یعنی بر دپست سمت فرزند بتی وپرد را از بفتح اول ثاء مثلثه بخا علی میهملات وفا ساخط
بر وزن کامل سلیست که کرات باران او و تحیط ال و بوا از باب تفعیل که دابندن و مالیدن دست و انگشتها بر زه وحیار کان تا
اینکه السلاح پیاو دعا و را ورزم کند و امتخاط از باب افتعال در دیدن شتر است و کشیدن شمشیر و کندن تیرها تمّم

ازباب خ وا دزباب نصر یعنی کندشت تیر و مقصد را ان مخوط بر وزن سر وداست ومخط السیف یعنی کشید شمشیر را مثل امتخاط از باب
افتعال ومخط الحبل به یعنی شتابکرد پس و مخط یعنی کند و کشید و مخط الحلی الناظر یعنی سیتره کرد شتر تو خاده را و ضراب و جستن
بها و و مخط المخاط بر وزن غراب یعنی اما مت خاط الطبی ذکرد دان بوده او یعنی وکفته میشود که هذه الناقه ماحطها بنو فلان یعنی اول شتر
را میده شلعید فلان وابن بواسطه ان است که وقتی که بچه شتر جدا شد از مادر و میلیسید ز امیده پوست اکراچه بیرون امده است وانچه
بر جای او شده از بن پوست پس ابن مخاط بفتح اول است و بعضا از ان کفته شده است از برای ساید ماحطه بر وزن کامل مخاط بفتح اول جامه
کوتاه است و مخط خاکستر و مخت درخش بشماریست و ماننده بودن فرو تداشت سپید و مخاطه بر وزن تمامه و مخیط بر وزن بنیرد درختیست
کرفا دیعا وسپستاراست بلکه پستان میوه ان درخت و صواب ان است که صغانی کفته که قال ابو حنیفه المخاطه شجر ثمرها املوا ارقاعا
کل شمرة المرس السپستان و تشبیه کرده شده است میوه ابن درخت پستان سلک واصل ان سک پستان است چنانکه صغانی
ذکر کرده ومخاط الشیطان بر وزن غراب چیزیست که دیده میشود در وقت گرما یا ذبرای عینه در هوا در گرمگاه مترجم گوید که جوهری
مخاط الشیطان را باخیط باطل در حرف طای ذکر کرده و میم را زایده انسته و معنی از العاب الشیطان گفته باعتبار تشبیه شده و مخیط
باطل را در انجا و مخاط الشیطان را در اینجا نیز ذکر نماید بواسطه اکر مخاط الشیطان العاب الشمس و ریق الشمس نیز میکویند چنانکه ازهری
گفته پس اکر غلط از نسخ ملاهو دیا شد اب بیخ خواهد بود و اگر از خیط باشد اجنهی خواهد بود باعتبار تشبیه بر شته چنانچه از هر ابکه
لعاب وانچه از یعنی اید مخاط میکویند واحتمال تشبیه هر دو میرود پس باید در هر دو جا ملکو رشود و امتخاط از باب افتعال یعنی مثل امتخاب
یعنی را مثل تمخط از باب تفعل و امتخط ما فی یده یعنی گرفت هر بود انچه در دست او بود و تمخیط از باب تفعیل پاک کردن از بینی چه کو مخط
است انچه برامدست و مخط بر وزن کتف بهتر بود گواراست مترجم گوید که ازهری معنی مذکور را از لیث نقل کرده و سندی لیث اورده
که قال رجل وراء الرجل الحط مکا نها من شاث و خیط واز هری بعد بیستد مذکور کرده که مخطبون است واین اعراب ذکر کرده که مخط بازه
کستکان بر نیزها الغاز شجاعت و دلیری و عبدالله کفته که لا اعرف المخط علی غیره و جواهد امید در نسخ طاءات الاهه وعصر بحث مذکور است
واین صواب نیست بلکه اشعار بکلام ازهری ثابت کرده وجمع ان امخاط بر وزن انجاوات وامتخط السهم از باب افتعال یعنی که ذا امید تیر را از تخط
فی مشیه از باب تفعل یعنی بد ارام است در وقت یکبار و میانه رو یکبار بد شواد بر میخیزد بفتح اول وجیم شهوتیست در مغرب
بکسر اول کلمه ایست ازچشم با از خروجمع ان مروط بر وزن سرودات و مرط بفتح اول کندن موبست و مراط بر وزن ثمامه انچه ریزد که میافتد در وقتا
کردن کیسواد رکندن موی و مرّط از باب ضرب یعنی شتابکرد و مرط یعنی کرد کرده و مرط بلحیه یعنی انداخت موکین را و مرط المرأة بولدها یعنی انداخت
زن فرزند را مترجم گوید که ملطت المرأة است که بطلا همراه شده ولمرط بر وزن اتمر کسرات که سبالهاست مویه تن وابرو و چشم او از سنف
چشم و جمع ان ولمص اول و مرطا بر وزن عنب و امرط از باب فرح یعنی سبک شده موها و امرطا کرکیاست که کنده شده است موی او و اوط
مود را میکویند وامرط از تیرها تیریست که نیست پر او و پس مثل مریط بر وزن امیر و مثل مراط بر وزن کتاب و مرط بر وزن عنق و جمع ان لمراط
بر وزن انجاد و مراط بر وزن کتابت و مریط بر وزن امیر میان موهای دراز یست که در رانهای پا و جو ودکاه از نیده دستهاست
مترجم گوید که صواب این بود که گفته شود که المریط عرق فی الجسد و هما المریطان یا بگوید که المریطان عرقان فی الجسد الواحد مریط و مریط بر وزن امیر
تیلکاهی است واسم کوهست و مرطی بر وزن جزی تیراست از دویدن و مریطاء بر وزن حمراء میان ناف تا سینه است یا موی زهار یا پوست تنگ است
میان اعضا یاد و رکی است که بکار میکند برا تعاقد دیا دکند و مریطاء انچیزیست که دو ها شده از لب بالا و یروت بالای است و انچیزیست که گویند موی
موز بر لب بر امده است مثل مرطاء و ان بکسر اول صیغه تثنیه و مریطاء نیز مثال است و مریطی بقصر الف نیز بمعنی ملاذ است مترجم گوید که مریطی
بقصر نیز بمعنی پوست میان ناف و موی زهار امده چنانکه صغانی ولیث تصریح کرده اند واهل مریطاء تصغیر بمعنی مثل او و بموی است

[illegible]

والمرط ... انها بالجمال يعني ... و دوخت خرما پس ... بروزن تحسن است ... [illegible]

مفتاح میگویند وامرط الشعر یعنی ... وسط الثوب ... از باب تفعیل یعنی کوتاه کرد ... جامه را ... [illegible]

... وسط الشعر یعنی ... باب انفعال یعنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیوار را [illegible] بر وزن کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

القانة یعنی فربه شد چارپای وانشطر از باب افعال و نشط تنشیطا از باب تفعیل یعنی فربه کرده چارپای را و یعنی خوشحال شد
اهل و ایلان او یلچان پای او پیران کس وان چارپا را منتظر و وزن محسن و نشیط بر وزن امیر میگویند و وجلت نشط بصیغه اسم فاعل
از باب تفعیل یعنی مردی است که از پای او چارپا فربه است که سوار میشود او را او حق که سیر شد غرور مجابها و نشط من المکان نشطا از باب
ضرب یعنی بیرون امد از انجا و نشط الدلو یعنی کشید دلو را از چرخ و چاه و نشطت الحیة تنشط از باب ضرب و نشط از باب نصر یعنی گزید مار و بدندان
مثل نشطت از باب افعال و نشط الحبل از باب نصر یعنی گره زد ریسمان او و نشط العقال یعنی کشید گره زانو بند او و نشط الشی یعنی برو
انچیز را و بست استوار ان چیز را و ناشط بر وزن کامل کاو وحشی است که بیرون می اید از زمین بزمین دیگر و گفته اند که والناشطات
نشطا که ناشطات ستارها اند که بیرون می ایند از برجی به برجی دیگر یا ناشطات ملائکه و فرشتگان اند که قبض میکنند روح
مومن را یعنی میکشایند از تن که شود نرم و ملایم یا اینکه ناشطات نفوس و ارواح ایمان او رده است که خوش حال میشود وقت
مردن خوشحال شدن و نشیط بر وزن سفینه در غنیمتی که از کفار بدست می اید و انچیز است که در رسیده است سرکرده باو از
پیش از انکه جنگ بیان اید و لیکن که قصد ان دارند و نشیطه از شتران است که گرفته میشود پس مانده میشود نیز اهنگ کرده شدن
بانها و نیز انشطوع یعنی دانند در شترا و اچنین و نشوط بر وزن سبور ماهی است که اغشته میشود در اب و نمک و انشوطه بر وزن
انبوهه گرهی است که اسان میشود واکردن ان مثل گرهای بند شلوار و طریق ناشط بر وزن کامل یعنی راهی است که بیرون می اید
از شاه راه براست و چپ و همچنین نواشط بر وزن قوافل ارکنند گاههای اب و برآ انشاط فتح و کسر اول یعنی چاهی است که
نزدیک است تر او بیرون می اید از دلو به یک کشیدن و نشوطه بر وزن صبور عکس اینست یعنی چاهی است که تر او دور است
و به یک کشیدن بیرون نمی اید از دلو وانتشط التمکه یعنی پوست باز کرد از ماهی وانتشط المال الرجل یعنی کشید چارپا یا بدید
انچه میخواهد و انتشط الحبل یعنی کشید ریسمان را اگر چه کره تنشط انفاذه از باب تفعل یعنی گذشت بیابان او تنشطت الناقه
فهبرها یعنی فراخ کنانیت شتر گام خود را در رفتن و استنشط الجلد از باب استفعال یعنی بهم امد پوست جمع شد و نشیط بر وزن
امیر مردی بود بنا کرد از برای زیاد خانه در بصره پس گریخت بموری پیش از تمام شدن خانه هرگاه گفته شد زیاد را که تمام کن خانه را
گفت تا بر گردد نشیط از مرو پس بر گردید پس گشت این مثل و نشط بدو بضم و اکثر کان ثابت بر سیمانده و رو قت باز بیدن انها
از برای یافته شدن مرتبه دیگر . فتح اول بمعنی بستن و کشیدن زانست و نطیط بر وزن امیر بمعنی کریختن و بمعنی ورانست و نطی
نظم بر یارن هاست واسط بر وزن اسعد سغر دور است و جمع ان نطط و صمرات و نطاط بر وزن شداد بسیار گوی را
میگویند و تدنطیط از باب ضرب و نطنط بر وزن مدمد و نطنط بر وزن فلفل و نطناط بر وزن سلسال دراز کشیده قامت
و جمع ان نطایط بر وزن شلابد و نطنط از باب دحرج یعنی دور کرد سفر را و تطنطت الارض یعنی دور شد زمین و نطنط الشی یعنی
کشید انچیز را و تنطنط از باب تفعلل یعنی دور شد و نطنط الارض نطا از باب ضرب یعنی رفت در زمین و عقبه نطاه بر وزن حمراء یعنی
دشوار است دور ... بر وزن صاحب روستا است در یمن و کوهیست در صنعاء و باین ملقب شده است ربیعه ابن
بدر یطرف از همدان و در این کوه قلعه است که او را نیز ناعط میگویند و نعط بضم و سکون کان دور انداختن کمان و قطع کنند کان
انها اند و فیه که میخورند و مینمانند نیز دیگر انکل چسبنده یا جمع اند بداب در خوردن و مردی و و اعماریا نتا عط
کامل است و اطعان باب افعال یعنی پاره پاره کرد انها . بضم و فتح دراز از مردم است . بکسر اول و کاهی فتح داده
میشود یا اینکه بفتح غلط است و وصف است موصوف کاف وان سیاه و سفید و سیاه شد سیاه انرا سوزاند و سفید او
در رود اهلیا دیبه دیگو تر یا و سفیدات و کتابه و کفاره و شکا فاشله سدها و بنات و سوم دات

ازباب شکم و پیش و کشنده که عطالت که بهم برسند در فتح سوراشش در برنه که از انشیه و نقیده سازنده و جرب یک جای باو و نطالو بر وزن
شداد جانیست که بیرون او رده میشود از و نفط و قسمی از چراغ عطالت که فرا گرفته میشود و افروخته میشود چراغ انوار نفت و تخفیف
داده میشود نا در هر دو معنی و نفاطه التی است که ساخته میشود از مس و انداخته میشود در ان نفط و اتش و نفاط بفتح اول و کسر
اول و نفطه بر وزن و صد الجراحت و معنی جوشش است که بر بدن و غیر ان بیرون می اید مترجم گوید که نفط تجربات انتسل که ده و جوهری
تجربات منبسط کرده و ازهری و ابن عباد و جوهری و غیر ایشان نیز بر همین معنی بطرز گفته که از کار کردن بکار رسیده دو دست و پا بپ میشود
بعد از این مصنف خواهد گفت ازهری میگوید که قال اللیث النفط بثرة تخرج فی الیدین من العمل ملأن ماء و النفط لغتان و جوهری و ابن عباد
میگوید که النفط قد تقع فی الیدین من العمل نفطت یده و انفطها العمل و النفط الجدری و زمخشری در اساس میگوید که نفطت یده من العمل
و تنفطت و انفطها العمل و خرجت بیده نفط و نفطه و نافطه و هذیل تقول بالمسیات و الجمع نفط کثیره ای جدریه و کف نفیطه بر وزن سفینه
و منفوطه بر وزن محلوبه و نافطه بر وزن کامل یعنی کف است ابلد کرده و قد نفطت از باب فرح یعنی ریش شد کف از کار کردن یا آبله کرده و مصدر
ان نفط بفتح اول و نفط بر وزن و نفیط بر وزن امیر بعانیده و قد انفطها العمل از باب افعال یعنی ابلدار کرد کف را و نفط ینفط از باب ضرب نفطا
بفتح اول یعنی خشم کرد یا سوختن از خشم مثل تنفط از باب تفعل و نفطت المعز یعنی افشاند بر ماده بینی خود را بانکه عطسه کرده و نفطت
العنز یعنی جوشید دیگ و نفط الضبی یعنی صدا کرد کورک ... مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در معنی و صواب طبی است چنانکه صغانی گفته
که نفط الضبی تنفط را و اصوت و همچنین ازهری گفته که نزنب الضبی بزنیا و نفط نفیطا اذا صوت و نزیب صدا کردن اهوات چنانکه
خود نیز در نزب ذکر کرده و نفط فلان یعنی سخن کرد فلان چیزی که فهمیده نمیشود و نفطت است یعنی تر داد براو و نافطه بر وزن کامل
بزینه است و عافط و عافطه اشتر است یا اینکه نافطه بز و اوردن از برای عافطه است مترجم گوید که متم غیر از این معانی از برای نافطه دو معانی
مذکور ساخت که در اینجا ذکر نکرده و ان این است که نافطه گوسفندان و عافطه کنیزک شبانان است و نافطه کنیز کیست که در دم میکند بول
خود را در دهن و نفطه بفتح اول شهریست در افریقیه که اهل او طایفه اباضیه از خوارج اند و تنافط از باب تفاعل کند انه موی و پوست و
اندا خشن و در اتش است از برای خوردن کرده میشود این در سال و انفطت الغنم یعنی انداختن از باب افعال یعنی انداخت بر ماده بول خود را
و الغلو منافط بصیغه مضارع از باب مفاعله یعنی ... انداخت که ... الحرف از باب ضرب و نقطه از باب تفعیل یعنی نقطه گذاشت
حرف را و اسم نقطه بضم اول است و جمع ان نقط بر وزن صرد و نقاط بر وزن رجال است و از این باب است نقاط من الکلاء و نقط من الکلاء
از برای پارهای پراکنده از گیاه و تنقط المکان از باب تفعل یعنی گشت از جای همچنین و تنقط الخبر یعنی گرفت خبر را چیزی بعد از چیزی
و ناقط بر وزن کامل و نقیط بر وزن امیر بنده را میگویند و نقطه بضم اول اسم است . تجربات ابره گسترده ها با قسمی
از گستردن و افکند بست و نمط بمعنی روش و طریقه و بمعنی نوع از چیزیست گفته میشود که این از این نمط یعنی از این نوع است و نمط گروهی از کو
که کلام ایشان یکی است و نمط جامه پشمی است که انداخته میشود بر کجاوه و هودج و جمع ان انماط بر وزن انجاد و نماط بر وزن رجال و نمت
انما طی بفتح اول و نمطی بحرکت و نمیط بر وزن زبیر رودیست در یمن و تمیط از باب تفعیل را ... بر چیز است . از باب نصر
نوطا بفتح اول یعنی او یختا و ناط و انتاط از باب افتعال یعنی او یخته شد و انتاطت الدار یعنی دور شد خانه و انتاط الشی یعنی کمی در حلال
ان چیز را با اعتقاد خود بمشورت ما جعی کردن و انواط بر وزن انجاد او یخته شده هاست و نیاط بر وزن کتاب دل را میگویند و نیاط دو ستاره
کمان از اقلیم العقرب و نیاط از بیابان دوری راه است که گو یا او یخته شده است بر بیابان دیگر و نیاط از کمان و مثل او یخته شده
از انها و نیاط او یخته شده هر چیزی است با نیاط رگ ستبریست که او یخته شده است باو دل ... دل و جمع ان انوطه
بر وزن انجمه و نوط بر وزن لوطه ... نیاط رگیست در درون پشت بازو و زر سوهای ... مثل ناطه بر وزن کامل یا اینکه رگ

کشیده شده است یعنی ... کرده میشود مصفور و زرد شده ... ان و مصفور در دو ... است کرده میشود از وی و ...
از ... ساده ... مقطعه ... بروزن معظم یعنی ... میشود ... ایشان کسر ... مقطوعه ...
او نشانی که ... خود ... دنیا ... کرده ... بروزن ... است کرده ان میشود ... اطراف او
جای که ... دراو ... میشود ... و بوط بفتح اول ... که یبان ... یکدیگر ... بوط ... شده است ...
کنایه شده است ... و بوط ... خود ... و مثل اوست ... بروزن ... است و ... بروزن ...
مثل ... کران ... شده ... جای دیگر ... کرده ... و بوط
زیاد ... چندان ... است ... کرده است ... کوهسار ... بوط ... بروزن کاملات ...
کفته که النائطه ... گفته که النواشط ... و النائط ... و بوط ... است در سینه ... میکنند
شتر ... اوست ... در شکم ... کنند است ... رسید او و این در ...
الارض یعنی ... میشود ... بوط ... از باب ... بوط ... کرده ... که
از ... است و بوط میان ... و بوط ... است ... بوط بروزن ...
در خواست که ... در جاهلیت ... بروزن ... میشود از ... داشته که ... میشود
هودج ... بوط بروزن ... یعنی
این ... شده ... از ایشان است ... بروزن ... شتر ...
میفرستد ... فلان ... از باب استفعال یعنی ... فلان شتر خود را فلان ... ای او ...
بار خوردن ... از باب افتعال یعنی ... کرفت ... ای او ... بروزن اکرم ... و کسر ...
کی ... درخت ... ایشان خود را ... مثل ... شده ... و بوط ... بادق
ها است و بوط ... از باب تفعیل یعنی ... از برای ... بالفتح از باب ... یعنی
ندا ... بفتح اول یعنی حرکت کفته میشود ... بعد از ... با آنکه ... تا بوت و ... است
با العجل ... حرکت ... از باب ضرب ... بفتح اول یعنی ... مثل ... از باب افتعال ... از باب ... یعنی
زایل ... بفتح اول ... و ... از ... ها است و از زمین جای بلند ... است
بحرکات ثلث ... بروزن ... بفتح ... بروزن ... بضم ... یعنی ... و ... شد و ...
و بطر بفتح اول ... بروزن ... و بطر ... بروزن ... بروزن کامل ... سست ... بطر
بروزن ... یعنی ... کرد ... یعنی ... و بطر ... یعنی ...
و ... یعنی ... یعنی ... از باب افعال یعنی ... الشیب از باب ...
یعنی ... الشیب یعنی ... بار ... سیاهی ...
یعنی ... سیاهی ... بفتح اول بروزن ... یعنی ... و ...
نیزه زدن ... است ... زدن ... یکبار ...
بار ... است ... شمشیر است ... بطریق ...
شمشیر زدن ... بروزن ... بروزن ... بعنی ... شده است بفتح اول

بمعنی ... است و ... است و ... است و ... میشود ... و ... کل ...
کار باران ... است که ... بفتح اول ... که راه ... شده ...
و در ... میکویند ... و ... بروزن ... است ... از باب افعال یعنی ...
یعنی ... که ... شتر ... مثل ... از باب تفعیل ... یعنی ... یعنی ...
در ... شتر ... کند ... یعنی ... که ... بیرون شده او
دلو ... از باب تفعل یعنی ... کتاب ... که ... میان دو ... که ...
میان ... شده است ... کردن ... است در ... که ... که ...
پراکنده کند ... آنکه ... کفتن یکی ... ایشان است ... که ... فلان ...
او ... ایشان ... است ... وکفته ... و سطا یعنی ... کرده ایم ...
کرده است و واسط ... بروزن کامل و واسطه ... و واسط ...
و ... شهری است در عراق ... حجاج ... وکفته میشد واسط القصب ... آنکه واسط القصب
... کرده ... شهر ... مثل ... واسطی ... واسطه ... زمان ...
ایشان ... میکردند ... میان ... در مسجد ... و میکفت ... واسطی ...
مرکبت ... ازبرای ... میکردند ... خود ... واسط ... هیت ...
دهیست ... و کفته میشد ... واسط الیهود ... دهیست ... کوفه ...
در ... دهیست ... دهیست ... ومنزل و جای ...
میان ... ازبرای بنی ... ازبرای بنی تمیم و واسط شهری است در اندلس ...
و ... ازبرای بنی ... و کوهی است ... میان ...
... است ازبرای ... کوهی که ... واسطه ... ازباب ... میان
ایشان ... و وسط بفتح اول ... بروزن ... است مثل ... ازباب ... وکفته میشود ... و وسیط ...
... و در میان ایشان است در ... ایشان است ... و وسیط بروزن ... میان ...
... کننده ... کرده ... و وسوط بروزن ... از ... یا حرف ...
از آن ... میکویند ... و وسوط ... که ... و ... که بار ...
و ... میشود ... ایشان ... میشود ... وکفته میشود ...
... و وسطان بروزن ... ازبرای ... و وسط ... کوهیست و داره واسط
بروزن کامل ... وسط ... ازبرای ... مثل او ... بروزن ... و اکر ... سین ...
جا ... ازبرای ... ایشان است ... که ... میان ... مثل حلقه ...
از یکدیکر ... باشد ... اکر ... یکدیکر ... مثل ... و وسط بسکون سین است این کفته ازهری است که از
احمد بن یحیی نقل کرده ... دارد ... اوسین ... شود ... بسکون سین است و اکر ... ندارد ...
وکفته میشود ... و وسطی بروزن ... وسطی بروزن ... از انکشتهای ... انکشت

این است و صلوة وسطی که در کلام خدای واقع شده نماز بامداد است یا نماز پیشین یا نماز پسین و یا نماز شام و یا نماز خفتن است
بواسطه آنکه از هر یک از آنها صادق است که میان دو نماز است از دو طرف یعنی خود یا نماز وتر است و یا نماز فطر که در عید رمضان
کرده میشود یا نماز اضحی است که در عید قربان کرده میشود یا نماز جماعت است یا نماز جمعه است یا همه نمازهای فرض کرده شده
یا نماز وسطی نماز بامداد و عصر است باهم یا صلوة وسطی نماز غیر معین است یا آنکه نماز خفتن و بامداد است باهم یا آنکه صلوة
وسطی نماز خوف است یا آنکه صلوة وسطی نماز جمعه است در روز جمعه و سایر روزها نماز پیشین یا آنکه صلوة وسطی نو
میان درازی و کوتاهی است یا آنکه صلوة وسطی هر یک از نمازهای پنجگانه است بواسطه آنکه پیش از هر یک دو نماز است پس هم
گویند که این بحث در اول گفته شد که صلوة وسطی یا بامداد و یا پیشین و یا پسین و یا شام و یا خفتن است پس مکرر گفته است مگر
آنکه گفته شود که مراد تفصیل مذاهب است که در صلوة وسطی مذکور شده پس بعضی نماز صبح را وسطی میدانند و بعضی دیگر را میدانند
و بعضی ظهر را میدانند و بعضی عصر را میدانند و همچنین و بعضی همه صلوة پنجگانه را وسطی میدانند و آنچه از آن است که سابق گفته شد
پس مکرر نخواهد بود و این نیز مذهبی علیحده است و این سیده گفته است که صلوة وسطی غیر نماز جمعه است پس تحقیق که غلط کرده است
مگر آنکه بگوید بروایتی که نسبت داده شده بسوی پیغمبر ص و گفته شده است که روایت کرده این سیده حدیثی که پیغمبر فرموده
که مشغول کردند ما را از نماز وسطی نماز عصر که در اینجا صلوة وسطی نماز جمعه نیست بلکه نماز عصر است بواسطه آنکه نیست مراد
بصلوة وسطی که در حدیث واقع است صلوة وسطائی که در کلام خداست و مراد این سیده آن است که صلوة وسطائی که در قرآن
واقع شده نماز جمعه است و وسطه توسیطا از باب تفعیل یعنی بر میان او در آمد و میانه یا کرد او را در میان و توسط میم از باب تفعل یعنی
کرد و ساطت بفتح اول و میان جمیع کار میان ایشان و توسط یعنی گرفت وسط میان خوب و بد و وسط البیت بر وزن مکرمه
آنچه در میان خانه است مخصوص است بخانه و گفته میشود در جای دیگر بر وزن سلسال بید است مثل و طوطی
بزیادتی یاء مشدده و طوطات شب پره و صفتی از پرستوکهای کوهی است و طواط الحجر یاد کرده و کسی است که نرم بیک بیک کوید
سخن را و شتاب و طواط الحجر یادفها است و جمع آن وطاویط بر وزن قنادیل و وطاوط بر وزن دراهم و وطواط از باب دحرج
سست شدن و زدن بیکدیگر کشتن سخن است و وطف بفتح اول انبوه مو و بسیار کیست و صدای شب پره است و وطواطی بفتح اول
و تشدید یاء کوهی است وطوط بر وزن یعنی سخن ان و سست بدنها اند توطوط الضبوا از باب تفعلل بانک کردن کودک
بر وزن کتاب و بعضی گفته اند گل سرخ با گل زرد است و لیستند علی بر وزن اوقات یعنی بدبوم او را سناب کردن و وطا
لوقا وطاه است مریم گوید که غلط کرده است که گفته است که بطاه او وقت بلکه ثواب بضاد است بدل ظاء بواسطه آنکه او فاعل
یاسه است و خود نیز ذکر کرده و بضاد مذکور و شایع است از باب وعد یعنی زد او را تا آنکه گران کند او را پس آنکس وقیط بر وزن
امیر و موقوط بر وزن مطلوب است یعنی زده شد و وقط الدیک یعنی جفت شد خروس با ماکیان و وقط اللبن فلانا یعنی گران
کرد شیر فلان را و وقیط بر وزن امیر کسی است که بر وی استخواب او پس شب در ریحا شکسته و گران و هر گران شده از زدن
با مانند آن او را وقیطی گویند و وقیط مغاک و گودی است در زمین سنگین یا کوهی که گرد میشود در او آب باران مثل وقط بفتح
اول و جمع آن وقطان بر وزن غلمان و وقاط بر وزن رجال و اقاط قلیب و او بیخ دار که مفاک است و قطا سوقط المکان از باب استفعال
یعنی گشت وقیط انجا و یوم الوقیط بر وزن امیر معروف و آن جنگی است که در میانه تمیم و بکر بن وایل در زمان اسلام روی
داد و کشته شد در آن جنگ حکم بن خیثمه و دستگیر شد عثجل بن مأموم و وقیط مأمون بن شیبان و گویا که نامیده شده
بوقیط از آنچه حاصل شده است در او از نرم پایندن گران شده و وقیط بر وزن زبیر ابیست از برای عاشر ساکن بلاد تیم درست
ازرای

از برای عاشر عبد الله بن در او ایل و وقط السحر توقیطا یعنی کشت در آن سنگ مغاک و مغاک شد زمین از باران تا از چکیدن قطرها
بفتح اول یکبار و امکنه است از نجوری هبطه از باب وعد یعنی شکست از او وهطه یعنی پایمال کرد او را و بر بزه زد او را
و وهط فلان یعنی سست و ناتوان شد و او وهط غیره از باب افعال یعنی سست کرد آن را غیر او و وهط بفتح اول یعنی زمین نشیب است
و جمع آن وهاط امثال و وهاط بر وزن رجال یعنی وهط یعنی لاغری و بعضی گویند و بعضی انچه بسیار شده است از درخت عرفط است
و وهط یعنی گلزار و هامانست که بخشی از عمرو بن عاص بطایف بود و میل از زوج که داریست شده است بجهه از چوب که خوب استیم
چوبها سهید او وهط بر وزن اوقات دشمن هاست و توهط فی الطین از باب تفعل یعنی پنهان شد در گل و توهط الفراش یعنی
بفتح کسر ستیغها را او و هطه از باب افعال یعنی کرم کرد او را او وهطه یعنی ناخشنود را در آن چیزی که ناخوش و دشوار بود یا آنکه
انداخت که در چیز با گشتن او را از باب ضرب و منع یعنی فرود آمد و مصدر آن هبوط بر وزن سرور است و
هبط از باب نصر یعنی فرود آورد او را مثل اهبطه از باب افعال و هبط المرض لحمه یعنی لاغر کرد بیماری گوشت او را پس آنکس را هبیط بر وزن
امیر و مهبوط بر وزن منصور میگویند و هبط فلان یعنی زد فلان را و هبط بلد کذا یعنی داخل شد بشهر چنین را او داخل کرد بشهر
چنین را لازم و متعدی بعمر در آمده و هبط من الشئ هبوطا بر وزن سرور یعنی کم شد بهای متاع و کالا و هبطه الله هبطا بفتح اول یعنی
کم کرد خدای بهای متاع را و هبیات بفتح اول بر وزن هبیات پادشاهی است از پادشاه روم و هبطه بکسر اول و نقطه دو بالای هاء
و موحده مشدده پرنده است تیره رنگ که جای او نزد سپاهان از درخت و صدا و فریاد میکند بصدائی که گویا میگوید که انا اموت
انا اموت یعنی میمیرم و بیاء دو نقطه در زیر در اول شهر باز میبرد است و انهبط از باب انفعال یعنی فرود آمد و هبوط بر وزن
سرود نشیب از زمین است و هبطه بفتح اول انجا رسیده و هموار است از زمین و هبط بفتح یعنی کم شد و افتاد در ریگ است
عرضه از باب نصر و هرط فی عرضه یعنی طعنه زد در ناموس او و هرط یعنی پاره کرد او را و هرط فی الکلام یعنی آمیخت در سخن
و استوار نگفت و ناقه هرط بکسر اول یعنی شتر ماده است پیر و سالدار و جمع آن اهراط بر وزن اشجار و هروط بر وزن سرود میآید
و هرط بکسر اول گوشت لاغریست مثل آب یعنی و فتح داده میشود و هرط یعنی مرد سالدار است و میش ماده بزرگ لاغر شده است مثل
و لیز یاد رفتها و هرطه از مرد ان کول که خرد بد دلاست و جمع آن هرطه بر وزن قرده میاید و هیرط بر وزن صیقل ست رای گوسفند
و تهارط از باب تفاعل یعنی دشنام داد بدیکدیگر را از باب دحرج یعنی افتاد در ناموس او و عیب گفت از برای او
بدو جمع هلاک شد کان از مردم است و اهطو بر وزن اشق شتر بسیار دو و شکیبای بر رفتن است و ادموت هطله بر وزن حوا
و هطاه هطه بر وزن علابط امیر اسیات و هطهطه از باب دحرج صدا کرد تا اوست و هطهطه شتاب کردن و در رفتن و کردن است
بکسر اول و قاف یعنی بر سکون لوبانک زدن در راه رناسیات و هطهطه بر یک بشتاب و رفتن است و این لغت اهل
یمن است بر وزن کامل سست شکم است و هالطک و زرع نیم در امده است و هلطه من خیر بفتح اول یعنی چیزیست که شنید
و درست ندانست و نگفت هم کرد در وجه میگویند از باب دحرج یعنی کرفت او را یا گرفت گرفتن را از باب ضرب یعنی ستم کرد دو هط
یعنی دست و پا زد و گرفت بغیر اندازه کردن و هط یعنی پر و آنکه دانچه گشت و هط یعنی جو و دو هط الماء یعنی گرفت آب را از و روستم
مثل اهتطه از باب افتعال و تهطط از باب تفعل و اهتط عرضه از باب افتعال یعنی عیب کرد ناموس او را از باب دحرج
یعنی کرفت او را یا کرد او را بر او بجهه چنانکه چوب بسط کرده بر وزن خرپوس حدیست در روم از باب تفاعل
یعنی فراهم آمدند و صلاح کردند کار ایشان و مازال یهیط هیطا بفتح اول از باب ضرب و فی هیط و میط بفتح اول در هر دو یعنی
هیئت هست در عیب و فساد و غلان فی هیاط و میاط بر وزن کتاب یعنی فلان در نزدیک آمدن و دور شدن است و گفت

ودم بی ط   بحرکات ثلاث در اول و ... برکسر اخر و یا عاطط بزیادتی الف بانک کردن بر کرگ و دور کردن او و اشبات
و شتر ساندن بریاط و یاعات نگاهبان یاران خود را و حق کردن لشکر و ابعط از باب افعال و بعط از باب تفعیل و یا عطیر از باب
مفاعله یعنی گفت بکلک بیاطرا و این اخر حرف طاء است از دریای محیط و بکر چیزهای دراینده و جوان صاحب جمال نیکو شمایل
میانه بالای   بر وزن اسامه پسر سعد بن عوف بن رقیله از حمیر است و یا و منسوبت روستائی است
در یمن و محقق ثون میکویند و حائط بواو   از باب افتعال یعنی کرفتن است و مؤنث بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی
لازم است   المعتق از باب ضرب یعنی جنبانید سرود گوی تارهای سازها را از برای اماده کردن او برای زدن و ظ
بفتح اول ... یعنی ستبر و بسیط بر وزن امیر یعنی فربه است و اطا از باب افعال یعنی فربه است المراة شنطیان بکسر اول
و طاء یعنی زینت بدخوی فربه کننده   بوظا بفتح اول از باب نصر یعنی انداخت منی ابو عمیره کنه او رزم و زهدان و باطا از باب
یعنی فربه شد [illegible] الاخری بعطه الامر از باب منع یعنی زیادتی کرد او وا ان کار و کران شد بر او و وسیله باو دشواری و بسط
الامر یعنی کران بار کرده شتر بار را و برنج انداخت او را و بهط فلانا یعنی کرفت رنج و ریش او را و امر باهظ بر وزن کامل یعنی کار سخت
دشوار و باهظه بزیادتی هاء کار بزرگ [illegible]   بفتحتان از باب [illegible] و بظ زهدان و رحم است و باظ
یبظ از باب ضرب مثل بوظا از باب نصر است   من الماء از باب منع یعنی کران شد از اب   بر وزن کتاب چشم خانه است
و جای کناره [illegible] گاه از ذکر است و جحلت عینه از باب منع یعنی بیرون امد [illegible] از چشم خانه تا اینکه بزرگ شد و جحلا الیه
حد یعنی نکریست [illegible] بسوی او [illegible] و حجلط از باب تفعیل تیز کردن نکاه است و جاحظ بر وزن کامل لقب عمرو بن
بحر است   از باب [illegible] رسوات کردت و پای کودک را [illegible] و حجط [illegible] دادن کان است [illegible] هر دو
[illegible] برای زدن [illegible] استوار [illegible] هر قسم [illegible] کوتاه است   از باب نصر
یعنی [illegible] و حظ المراة یعنی [illegible] و حظ یعنی [illegible] و حظ بالعصا یعنی [illegible]
کردن [illegible] از باب افعال یعنی [illegible]   بر وزن کتف و جعظ یعنی بزرگ [illegible]
خود است [illegible] خشم میکرد در [illegible] طعام و خوراک و جعظه از باب منع یعنی [illegible] از باب افعال و جعظار بکسر اول
و جعظان باسقاط هاء یعنی کوتاه است مترجم کوید که [illegible] کتاب [illegible] است [illegible] ازهری و محیط صاحب
جعظلیر [illegible] میکوید [illegible] الحنظا [illegible] الکبیر الکثیر اللحم [illegible]
نیز [illegible] میکویند که قال ابو زید الانصاری الجعظار الرجل القصیر القیم [illegible] وهو الجعظار
ایضم و از کلام ازهری اینها ظاهر میشود که   در کلام [illegible] باشد [illegible] ذکر شد باشد چنانکه ابن عباد و
ازهری ذکر کرده اند و جعظان [illegible] از باب افعال یعنی کرفت   بر وزن قنفذ [illegible]
بخیل حریص است   بر وزن [illegible] و حفظ یعنی [illegible] کشتی است و اجعالت
الحیفه از باب افعلال [illegible] تشدید لام یعنی [illegible] کرد [illegible] است در کتاب [illegible]
جعنظیر وزن [illegible] است   بر وزن زبرج و جلحاظ بر وزن قرطاس بسیار [illegible] مثل جلحاء بکسر
و ماء و [illegible] است [illegible] بر وزن زبرج [illegible] صواب [illegible] است   من
الارض بر وزن سربال یعنی [illegible] از زمین و جلواظ بکسر اول [illegible] و اجلوط از باب افعوال یعنی روان شد و راست شد
بر وزن سربال [illegible]

بکسر اول

بکسر اول خواهش دارنده از برای هر چیز است   بفتح اول و ضاد [illegible] بر وزن حبطی کسی است که روشهای او ستبر باشد و اجلنظی
از باب افعلال یعنی پشت او خشم و اجلنظی یعنی بر پشت خوابید و پاها را بر داشت یا اینکه خوابید بر پهلو و چین شد   بر وزن
ضلال ریسمانی است که دست و پای کودک را در کهواره می بندند مثل بحظه بتقدیم حاء بر میم برابر اند   بر وزن سربال الستم کاری کردن
ستبر است   بکسر اول کسی است که خشم میکرد وقت خوردن طعام و خوراک و جعانده یعنی بسیار خورد است مثل جمعید بر وزن
قندیل و جنیفط پای کوتاه از مردان است و جنعط بر وزن زبرج پیر بسیار خوی است و بمعنی بکره ستبر و بمعنی کول بخیر است
مثل جعفاطا بر وزن سربال   بر وزن خراب تنک دل و کمی شکیبائی است و جواظ بر وزن شداد ستبر جوامان رفتار و کوی
غوغا و اشوب کن و بدخوی است و جواظ کرده کننده بازدارنده از داد و ناسزا و فریاد کننده بسیار تکبر است مثل جواظ بزیادتی هاء
و جواض یعنی عاجز و درمانده است مترجم کوید که مصنف غلط کرده است در لفظ عاجز و صواب فاجر بفاء و راء است چنانکه صغانی
میکوید که الجواظ الاکول والفاجر الکثیر الکلام الکثیر اللحم المختال فی مشیته و جواظ یعنی تکبر کرد و نکش بکرده است و ماطه حوظ
از باب نصر و مصدر او حوظ بفتح اول و جوظان بر وزن رمضان یعنی خوابید در رفتار و حاظ فلانا بالعصا یعنی اند و همچنین
کرد فلان را بعصا و [illegible] و جوظ از باب تفعیل و تجوظ از باب تفعل یعنی سعایت کرد   یحیط از باب ضرب و مصدر او
جیظان بر وزن رمضان یعنی خوابید در رفتار و پس انکس جیاظ بر وزن شداد است و جاظ [illegible] یعنی [illegible]
بصیغه اسم فاعل از باب افعلال مثل [illegible] بطاء مهمله بر شونده از خشم و ذکر کرده شده در همزه مترجم کوید که حنظاء و ادر همزه
ذکر کرده و بطاء مهمله مذکور ساخته و صواب این بود که مذکور شود چه تفاوت در طاء و ظاء در اینجا نیست   الحوبر [illegible]
از باب سمع یعنی [illegible] کرد و [illegible] کارزار   بدو ضمه و خلط بر وزن صرد داروئیست که کوفته میشود از بوتهای شتران یا حنظل است
[illegible] و عربی و هندی میباشد مترجم کوید که در نسخهای کتاب ترکیب مذکور [illegible] است و صواب آن است که [illegible]
اشد بواسطه آنکه جوهری در ترکیب [illegible] ظاء ذکر کرده و گفته که حکی ابو عبید الحضظ بجمع بین الضاد و الظاء   بفتح اول یعنی
بهره و بخت است یا اینکه حظ مخصوص به بهره نیکوئی است [illegible] و جمع ان احظ بر وزن افلس [illegible] حظا با تخفیف ظاء و فتح اول
و اسلان احاظا بر وزن افعلات مترجم کوید که احاظ جمع حظ است چنانکه زمخشری در اساس میکوید که احاظ [illegible] جمع الحظ
پس غلط کرده در ذکر کردن احاظ در جمع حظ و حظاظ بر وزن رجال و حظاء بکسر اول [illegible] و این قیاسی نیست و حظ بضم اول
و حظوظ بزیادتی هاء [illegible] و رجل حظ بفتح اول و حظیظ بر وزن امیر و حظی بزیادتی یاء مشدده بر حظ و محظوظ بر وزن
منصور یعنی مرد [illegible] دولتی و بهره مند و بخت دار [illegible] و روزی داده شده و قد حظظت فی الامر حظا بفتح اول از باب [illegible]
یعنی بهره بردی تو در این کار و حظظ [illegible] و حظظ بر وزن صرد [illegible] است مثل صبر و احظ از باب افعال یعنی
گشت صاحب بهره و دولت   از باب علم یعنی نگاه داشت او را و حفظ القرآن یعنی بر کرد و یاد گرفت قرآن را و حفظ المال یعنی
پائید ستور را و نگاهبان کرد پس انکس را حفیظ بر وزن امیر و حافظ بر وزن کامل میکویند یعنی نگاه دارنده و جمع آن حفظه
بر وزن کتبه و حفظه بر وزن کفره [illegible] و رجل حافظ العین بر وزن کامل یعنی مرد [illegible] نگاه دارنده چشم و این کنایه
از آن است که نمیگذارد که غلبه کند بر او خواب و حفیظ بر وزن امیر [illegible] شده بر چیزی مثل حافظ بر وزن کامل و حفیظ
نامهای خدا است که پنهان نمیشود از او چیزی در آسمان و زمین و حافظ بر وزن کامل [illegible] و حفظه بر وزن
الملت که میشمرند کارهای بندگان را از فرشتگان [illegible] کارهای بندگان اند و حفظه بکسر اول و حفیظه بر وزن
سفینه [illegible] و عار و خشم است و احفظ از باب افعال یعنی بخشم آورد او را فاحتفظ از باب افتعال یعنی بخشم شد یا اینکه [illegible]

احتفاظ مکر بجیم شدن بخش زشت و محافظت از باب مفاعله بر کار عایت داشتن و باز داشتن از حرامهات مثل حفاظ بر وزن کتاب
واسم از وی حفیظه بر وزن سفینه و احتفظ لنفسه از باب افتعال یعنی نگاه داشت آن را برای خود و تحفظ از باب تفعل خویشتن را نگاه داشتن
است و حفظ بکسر اول کم بجیم شدن است و گفته میشود که استحفظه ایاه از باب استفعال یعنی خواست اینکه نگاه دارد او را و احفظته
الحفیظه از باب افعال یعنی اماس کرد مرده مترجم گوید که نسخهای کتاب احاطت الحبلیات از باب افعال یعنی اماس کرده مار و غلط است
و صواب بجیم است چنانکه جوهری و غیر او گفته با آنکه صواب احفاظت بجیم است مترجم گوید که از این ظاهر میشود که حیفظت
بواسطه آنکه دیدیم نیز حیفه ذکر کرده مترجم [illegible] از باب نصر یعنی نشر داو را رجل حیظان بکسر اول و ظاء یعنی مرد بیست زشت گوی
و الحنظلی از باب تفعلل یعنی آن زن زشت میگوید [illegible] الرجل از باب نصر یعنی سست شد بال مرد حنظوة الجبل بضم اول
و ظاء بالای کوه است و حظیان بر وزن و معنی حظیان [illegible] است که زشت گوی است و حظی به از باب [illegible] یعنی شنوانید با و چیزی را
و یک شتا از برای او و شتاسا [illegible] و حظی یعنی ریش خند کرد او را و حظی یعنی با غائید و حظی ایضا [illegible] کرد او را مترجم گوید
که صواب این است که [illegible] در باب [illegible] مثل نیز باعتبار زیادتی نون ذکر چنانکه خود در [illegible] معارین خواهد کمد
از باب منع یعنی پر کرد او را و [illegible] یعنی نشر و ریش و جراحت [illegible] فلان یعنی [illegible] شد فلان و [illegible] یعنی خشم گرفت فلان را
پس او [illegible] بر وزن منصور است یعنی خشم گرفته شده [illegible] از باب نصر یعنی [illegible] کردن است [illegible] اول
از باب منع داخل کرد [illegible] ذکر است در فرج و [illegible] یعنی داخل کرد فرج را بذکر و [illegible] یعنی داخل کرد ذکر را در فرج و [illegible]
بکسر اول یعنی کوتاه است و یعنی پر گوشت است و اگر چه دراز است [illegible] از باب [illegible] یعنی داخل کرد ذکر را در فرج مثل
[illegible] بر وزن [illegible] و معنی [illegible] است [illegible] از باب ضرب یعنی زد او را یا دفع کرد او را در سینه او
[illegible] یعنی گذشت در روش [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] سخت دفع کننده است و [illegible] از باب
انفعال یعنی دفع کرد بکدیگر را [illegible] از باب افعال یعنی گذشت پس شتاب کرد و [illegible] یعنی فربه شد و [illegible] بر وزن امیر
دور کرده شده از درهای پادشاهان است و [illegible] بر وزن کتاب یعنی دوری کردن است و [illegible] بر وزن [illegible] کوه است که [illegible]
از او بمعنی ایستاد از برای او و در [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] شتر شتابنده یا ستبر فربه است [illegible] بکسر اول و ثانی بر وزن [illegible]
یعنی حریص و بی اندازه در میان مردم است [illegible] بر وزن زوج شتر پیر بزرگ است [illegible] بصیغه اسم فاعل از باب افتعال [illegible]
کوشت و [illegible] بر وزن [illegible] درد [illegible] است [illegible] خشم اول جای داخل کردن بن پیکانست و بالای [illegible]
و جمع آن ارعاظ بر وزن اشجار است و در مثل است که ان فلانا لیکسر علیک ارعاظ النبل یعنی بدرستی که فلان شکست بر تو جاهای بن
پیکان تیر را و این کنایه میشود از برای کسی که سخت شده است غضب و خشم او گویا که میگوید وقتی که گرفت تیر را زده است و [illegible]
بوده است سرا و بر زمین فرو بردن [illegible] و [illegible] و خشمگین و خاموش است تا اینکه شکسته است بن تیر را یا معنی او این است که [illegible]
بر تو از خشم دندانها را تشبیه کرده است جای داخل شدن و [illegible] دندانها را بجای داخل شدن پیکانها از تیرها و مثل [illegible]
کرما قدرت علی [illegible] علی ارعاظ النبل یعنی توانا نشدم و مثل این تا مهربان نکرد [illegible] جاهای تیر و [illegible] از باب
منع یعنی کرد از برای تیر جای پیکان مثل [illegible] از باب افعال و [illegible] یعنی شکست جای پیکان را و این [illegible] و [illegible] از باب
تفعیل [illegible] و یعنی شتابانیدن است و این [illegible] و [illegible] انگشتان [illegible] که [illegible]
[illegible] بیم است تا بگیرد او را و [illegible] از باب تفعیل خواستن [illegible] است براز کردن او و [illegible] بیشتر
[illegible] دشوار شد [illegible] یعنی [illegible] از باب تفعیل [illegible] ذکر

انجام یافت [illegible] آمین یا رب العالمین

فی سنه ۱۰۲۴

در عهد [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

السید [illegible] محمد [illegible] شهر [illegible]

٨/١٤٩

كتاب [illegible] ٩